

رابرت سرویس

لنین

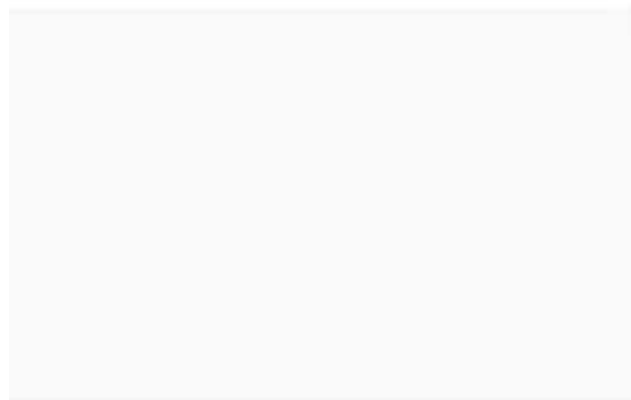
زندگی انقلابی سرخ

ترجمه بیژن اشتوی



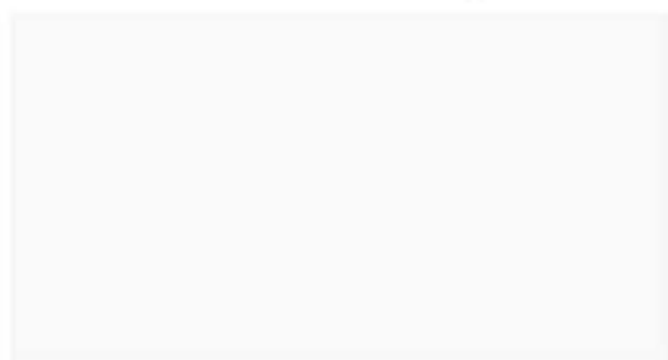
لنپین

زندگی انقلابی سرخ



لنپین

زندگی انقلابی سرخ



رابرت سرویس
ترجمہ بیژن اشتری



سر ویس، رابرت، ۱۹۳۷-م.	لنین: زندگی انقلابی سرخ / رابرت سرویس؛ ترجمه بیژن اشتری - تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۹.
شاپک ۲-۷۰۹-۳۸۰-۹۶۴-۹۷۸	۶۹۶ ص و ۳۲ ص تصویر
ISBN 978-964-380-709-2	رؤسای دولت - روسیه شوروی - سرگذشتنامه انقلابیان
۹۴۷/۰۸۴۱۰۹۲	س ۹ / ل ۲۵۴ DK



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۲۰۲۳۳۷
 فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۳۸ / تلفن: ۸۸۳۲۵۳۷۶-۷

■ لنین: زندگی انقلابی سرخ

- رابرت سرویس ● ترجمه بیژن اشتری ● ناشر: نشر ثالث
- مجموعه تاریخ جهان
- چاپ اول: ۱۳۹۰ / ۱۶۵۰ نسخه
- لیتوگرافی: ثالث ● چاپ: سازمان چاپ احمدی ● صحافی: فرزانه
- کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق به نشر ثالث است
- ISBN 978-964-380-709-2
- شاپک ۲-۷۰۹-۳۸۰-۹۶۴-۹۷۸
- سایت اینترنتی: www.salesspub.ir
- پست الکترونیکی: Info@salesspub.ir
- قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

فهرست

۷	مقدمه
۲۳	قسمت اول: برآمدن عصیانگر
۲۵	۱. اولیانف‌ها و بلنک‌ها
۴۹	۲. دوران کودکی در سیمبیرسک (۱۸۷۰ تا ۱۸۸۵)
۷۱	۳. مرگ عزیزان (۱۸۸۶ تا ۱۸۸۷)
۹۱	۴. شخم‌زدن ذهن (۱۸۸۷ تا ۱۸۸۸)
۱۰۹	۵. مسیرهای انقلاب (۱۸۸۹ تا ۱۸۹۳)
۱۳۳	۶. سن پترزبورگ (۱۸۹۳ تا ۱۸۹۵)
۱۵۵	۷. به سوی ایتالیای سیری (۱۸۹۵ تا ۱۹۰۰)
۱۸۳	قسمت دوم: لنین و حزب
۱۸۵	۸. سازمان انقلابیون (۱۹۰۰ تا ۱۹۰۲)
۲۰۹	۹. «آتش مقدس» (۱۹۰۲ تا ۱۹۰۴)
۲۳۳	۱۰. روسیه از دور و نزدیک (۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷)
۲۵۹	۱۱. دومین مهاجرت (۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱)
۲۸۳	۱۲. تقریباً روسیه! (۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴)
۳۰۹	۱۳. جنگیدن برای شکست (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۵)
۳۲۷	۱۴. دوام آوردن (۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶)
۳۴۹	قسمت سوم: غصب قدرت
۳۵۱	۱۵. کشور دیگر (فوریه ۱۹۱۷ تا آوریل ۱۹۱۷)

- ۳۷۵ ۱۶. رزمگاه روسی (مه ۱۹۱۷ تا جولای ۱۹۱۷)
- ۳۹۹ ۱۷. قدرت برای غضب (جولای ۱۹۱۷ تا اکتبر ۱۹۱۷)
- ۴۲۵ ۱۸. انقلاب اکتبر (اکتبر ۱۹۱۷ تا دسامبر ۱۹۱۷)
- ۴۴۳ ۱۹. دیکتاتوری تحت محاصره (زمستان ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸)
- ۴۶۱ ۲۰. برست - لیتوفسک (ژانویه ۱۹۱۸ تا مه ۱۹۱۸)
- ۴۸۳ ۲۱. به زور اسلحه (مه ۱۹۱۸ تا آگوست ۱۹۱۸)
- ۵۰۳ ۲۲. رهبر جنگ (۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹)
- ۵۲۵ ۲۳. گسترش انقلاب (آوریل ۱۹۱۹ تا آوریل ۱۹۲۰)
- ۵۴۵ ۲۴. شکست در غرب (۱۹۲۰)
- ۵۶۵ ۲۵. سیاست جدید اقتصادی (ژانویه ۱۹۲۱ تا ژوئن ۱۹۲۱)
- ۵۸۵ ۲۶. مسئله بقا (جولای ۱۹۲۱ تا جولای ۱۹۲۲)
- ۶۰۵ ۲۷. نزاع تا آخرین دم حیات (سپتامبر ۱۹۲۲ تا دسامبر ۱۹۲۲)
- ۶۲۱ ۲۸. مرگ در خانه بزرگ (۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴)
- ۶۴۳ لنین: زندگی پس از مرگ

یادداشت‌ها

۶۶۱

نمایه

۶۸۹

مقدمه

لنین چهره استثنایی و بی نظیری بود. او فرقه‌ای کمونیستی - بلشویک‌ها - را بنیان گذاشت و آن را به حزبی مبدل کرد که باعث ایجاد «انقلاب اکتبر» ۱۹۱۷ شد. نخستین حکومت سوسیالیستی جهان اعلام موجودیت کرد. این حکومت - که هسته مرکزی آن چیزی بود که نهایتاً به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مبدل می‌شد - به رغم همه موانع و مشکلات دوام آورد. لنین و رهبران کمونیست کشور، روسیه را از «جنگ جهانی اول» بیرون کشیدند و در «جنگ داخلی» پیروز شدند. آن‌ها با برپا کردن «انترناسیونال کمونیستی» نقش خویش را بر سرتاسر قاره حک کردند. اتحاد جماهیر شوروی برای سوسیالیست‌های ماورای چپ جهان در حکم یک چراغ راهنما و برای محافظه کاران، لیبرال‌ها و دیگر سوسیالیست‌ها در حکم صخره‌ای خطرناک بود. تفسیرها و برداشت‌های لنین از آموزه‌های مارکس^۱ و انگلس^۲ به احکامی مقدس برای کمونیست‌ها مبدل و در پی مرگ لنین نام «مارکسیسم - لنینیسم» بر روی آن‌ها گذاشته شد. پس از پایان «جنگ جهانی دوم» این الگوی کمونیستی - حکومت تک حزبی، انحصارطلبی ایدئولوژیکی، هیچ‌انگاری قوانین حقوقی، دین ستیزی خشن، ترور حکومتی، و حذف همه نهادهای قدرت رقیب - به اروپای شرقی، چین، آسیای جنوب شرقی و در نهایت به بخش‌هایی از دریای کارائیب و آفریقا منتقل شد. کمونیسم سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی و در اواخر سال ۱۹۹۱ در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از هم فرو پاشید. اما هیچ‌کس دیگری به اندازه لنین موفق نشده بود چنین تأثیر عظیمی بر شالوده‌ریزی و توسعه مسلک کمونیسم به جا گذارد. این اتفاق هرگز رخ نمی‌داد اگر لنین سال‌های آغازین زندگی‌اش را در یک جامعه فوق

۱. Marx؛ فیلسوف و سوسیالیست آلمانی (۱۸۱۸-۱۸۸۳)؛ نویسنده کاپیتال و مانیفست کمونیست. - م.

۲. Engels؛ نویسنده و سوسیالیست آلمانی (۱۸۲۰-۱۸۹۵) که جلد‌های دوم و سوم کاپیتال را پس از مرگ مارکس کامل کرد. - م.

معمولی که در دوره زمانی منحصر بفردی از توسعه و تکوین خود به سر می برد، سپری نکرده بود. لنین و دیگر همسلانش که در امپراتوری روسیه اواخر قرن نوزدهم میلادی متولد و بزرگ شده بودند، در گردابی از تغییرات تاریخی مهم به عرصه رسیدند، در این هنگام امکانات و توانایی بالقوه وسیع ترین کشور جهان در آستانه فعلیت بخشی قرار داشت. فرهنگ کهنه و محدودیت های اجتماعی سنتی در شرف تضعیف و فروپاشی بود. تماس های بین المللی امپراتوری روسیه رو به بهبود بود و دستاوردهای علمی و فرهنگی روس ها باعث تعجب و شگفتی جهانیان شده بود.

اما این تغییر شکل در مرحله مقدماتی خود بود و اغلب روس های تحصیل کرده از گندی پیشرفت کشورشان مضطرب و نگران بودند. بسیاری بر این باور بودند که روسیه وسیع تر، متنوع تر و سنتی تر از آن است که قادر به ایجاد تغییر در خود باشد. آن ها تا حدی درست می گفتند. از مرزهای غربی کشور (با لهستان) تا ولادیواستوک^۱ در ساحل اقیانوس آرام در شرق کشور بیش از هشت هزار کیلومتر، و از دریای سفید در شمال تا مرزهای ایران و عثمانی در جنوب بیش از دو هزار کیلومتر فاصله وجود داشت. جاده ها بد و نامناسب و رودخانه ها طی زمستان های طولانی برای چندین ماه یخ زده و غیر قابل استفاده بودند. شبکه راه آهن در مراحل جنینی خود به سر می برد: «راه آهن سراسری سیبری» که ساخت آن در سال ۱۸۹۱ آغاز شده بود تا سال ۱۹۰۳ هنوز تکمیل نشده بود. کشور در هر یک از مرزهای خود با مشکلات و مسائل عدیده ای مواجه بود. در مرزهای غربی تهدید کشورهای آلمان و اتریش - مجارستان وجود داشت. در مرزهای جنوبی تنش با عثمانی ها به مرحله خطرناکی رسیده بود؛ جنگ با عثمانی ها از سال ۱۸۷۶ آغاز شده بود. روسیه در مرزهای شرقی از این می ترسید که دیگر قدرت ها به چین تجاوز و این کشور را اشغال و غارت کنند. قدرت ژاپنی ها نیز رو به اوج گیری بود. نیروهای مسلح روسی مدت ها بود که شهرت شکست ناپذیری خود را از دست داده بودند. یک نیروی نظامی کوچک بریتانیایی و فرانسوی در جریان «جنگ کریمه» طی سال های ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۶ نزدیک بود خطوط دفاعی روسیه را بشکند. روس ها در مقابله با ترک های عثمانی با موفقیت بیش تری عمل کردند اما این موفقیت هیچ خشنودی یا آسودگی خاطرری به همراه نیاورد. قدرت بین المللی رومانف ها^۲، که زمانی در پی عقب نشینی ناپلئون^۳ از مسکو در سال ۱۸۱۲ وزن و اعتبار زیادی در روابط جهانی پیدا کرده بود، حالا دیگر وزن و اعتبار چندانی نداشت.

۱. Vladivostok؛ شهر و بندری در شرق روسیه با جمعیت ۴۴۲۰۰۰ تن. - م.

۲. Romanovs؛ خاندانی که از سال ۱۶۱۳-۱۹۱۷ بر روسیه حکم راندند. - م.

۳. Napoleon؛ امپراتور فرانسه (۱۷۶۹-۱۸۲۱) که در سال ۱۸۱۲ به روسیه تجاوز کرد اما با دادن تلفات بسیار مجبور به عقب نشینی شد و یک سال بعد مجبور به ترک قدرت گردید. - م.

جامعه روسیه آمادگی تغییر را نداشت. روسیه «رنسانس»^۱ و، به تبع اولی، «عصر روشنگری»^۲ را تجربه نکرده و از سر نگذرانده بود. تزار پتر کبیر^۳ با اصلاحاتی که در اوایل قرن هجدهم انجام داد دهقانان را به اربابان زمیندار خود گره زده و به این ترتیب باعث تقویت هرچه بیش تر فئودالیسم شده بود. مِلاک‌ها و معیارهای آموزشی و تحصیلی اسفبار بودند. رویه‌های حقوقی و قانونی نادیده گرفته می‌شدند و فقر و حشمتناکی بر کشور حاکم بود. حکومت پلیسی رومانی‌ها تشکیل احزاب سیاسی، سندیکاهای کارگری و هرگونه ابراز مخالفت عمومی را ممنوع کرده و شیوه حکمرانی خودسرانه در همه جا ساری و جاری بود.

امپراتور الکساندر دوم^۴ در سال ۱۸۶۱ با آزاد کردن دهقانان از نوکری اجباری برای اشرافیت زمیندار، سعی کرد کشور را به طرف مدرن شدن سوق دهد. او در ادامه اصلاحات ارضی‌اش دست به مجموعه‌ای از اصلاحات در نهادهای قضایی، ارتشی و آموزشی زد. اما شکاف عظیمی میان فقرا و اغنیا وجود داشت. خاندان یوسوف یک از همین خاندان‌های ثروتمند بود که به خاطر ثروت‌های افسانه‌ای‌اش شهرت ویژه‌ای داشت. اما املاک یوسوف‌ها در سرتاسر کشور گسترده بود. این املاک از حیث مساحت معادل یک کشور کوچک اروپایی بود. خدمتکاران، تابلوهای نقاشی نفیس و گرانبها، لباس‌های شیک آخرین مد و حتی غذاهای این خانواده‌های ثروتمند اختصاصاً با قطار از آلمان به روسیه وارد می‌شد. در انتهای دیگر این طیف خانواده‌های فقیر روسی وجود داشتند. اغلب دهقانان در روستاهای زادگاه خودشان زندگی می‌کردند و به ندرت از روستاهایشان خارج می‌شدند. همه آن‌ها کفش‌های چوبی به پا و لباس کار به تن داشتند. آن‌ها ریش‌های خود را بلند می‌کردند و به یک شیوه سنتی بی‌ارتباط با آموزه‌های انجیلی، خداترس بودند. دهقانان روسی شدیداً ساده‌لوح بودند و اطلاع کمی از موضوعات گسترده‌تر مربوط به زندگی عمومی داشتند. آن‌ها که به عنوان یک منبع کار انسانی متوالیاً توسط تزارها استثمار شده بودند، در معرض انواع قوانین و مجازات‌های تبعیض‌آمیز – و از جمله مجازات شلاق – قرار داشتند. نفرت علیه مقامات حکومتی و اشراف زمیندار بسیار حاد و

۱. رنسانس که در سال‌های ۱۳۰۰ میلادی از ایتالیا آغاز شد و در عرض سه قرن در سراسر اروپا منتشر گردید، یکی از خلاق‌ترین دوره‌های تاریخ بشر است. این دوره، بشر را به سوی تمدن امروز هدایت کرد. - م.

۲. «عصر روشنگری» دوره‌ای است در اروپا که از قرن هفدهم میلادی آغاز شد و تا اواخر قرن هجدهم میلادی دوام آورد. حقوق شهروندی، شک کردن در باورهای مذهبی کلیسا و دستیابی به «حقیقت» قوانین طبیعی از جمله دستاوردهای این دوره است. ولتر، روسو و مونتسکیو از جمله راهبران فکری این عصر به شمار می‌روند. - م.

۳. Peter The Great؛ امپراتور روسیه از ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵. پتر کبیر طیف گسترده‌ای از اصلاحات را در روسیه عملی کرد؛ از امور آموزشی تا ارتشی. پتر سال ۱۷۲۵ در ۵۳ سالگی درگذشت. - م.

۴. Alexander II؛ امپراتور روسیه از ۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱ که سرف‌ها را آزاد کرد، کشور را توسعه داد و مناطق تازه‌ای را به آن ملحق ساخت و سعی کرد کشور را مدرنیزه کند. - م.

شدید بود. گروه‌های دیگری هم در گوشه و کنار کشور وجود داشتند که با ساختار موجود اجتماعی مخالف بودند. گروه موسوم به «مؤمنان قدیم»^۱ که از نهضت اصلاح دین کلیسا در قرن هفدهم میلادی گریخته بودند، یکی از همین گروه‌ها به شمار می‌رفتند. فرقه‌ها و گروه‌های متنوع دیگری نیز در روسیه وجود داشتند که با وضع موجود ناسازگار بودند. سرزمین وسیع و تقریباً خالی از جمعیت سیبری عملاً از دسترس نیروهای پلیس خارج بود، حکومت از سیبری به عنوان یک زیالهدان برای اسکان جانیان و قانون‌شکنان استفاده می‌کرد.

نارضایتی نه فقط در مرکز روسیه بلکه در «مناطق مرزی» این کشور نیز رو به رشد بود. لهستان در قرن هجدهم میلادی میان روسیه، پروس و اتریش تقسیم شده بود. لهستانی‌ها زیر تسلط رومانف‌ها در سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۶۳ دست به شورش و انقلاب زدند. فنلاندی‌ها هم که از وابستگی خود به روسیه ناراضی بودند همواره به روس‌ها به دیده تحقیر می‌نگریستند. کوهستان‌های قفقاز در سال‌های پایانی قرن نوزدهم دستخوش انواع شورش‌ها و ناآرامی‌ها بود. حتی اوکراینی‌ها هم، که به ندرت برای تزارها دردسر درست می‌کردند، حالا در آستانه شورش و طغیان قرار داشتند. امپراتوری روسیه امپراتوری آرامی نبود.

با وجود این، امکانات بالقوه کشور بسیار زیاد بود. مواد خام و معدنی روسیه از حیث وفور بی‌نظیر بود. امپراتوری روسیه حجم نامحدودی از زغال سنگ، سنگ آهن، الماس، طلا و نفت را در اختیار داشت، کشور دارای سرزمین‌های وسیع و گسترده‌ای برای کشت غلات بود. فرصت‌های فراوانی برای وارد کردن سرمایه‌های خارجی به منظور تسریع روند صنعتی کردن کشور وجود داشت. قشر نخبگان حاکم تماس‌ها و ارتباطات مناسبی با کشورهای دیگر داشتند. آن‌ها طرفدار تلاشی سریع برای به چنگ آوردن دستاوردهای کشورهای پیشرفته صنعتی مغرب‌زمین بودند. این نظریه روز به روز طرفداران بیش‌تری در حاکمیت روسیه پیدا می‌کرد. روسیه و مناطق مرزی‌اش در قیاس با غربی‌ها حتی فرهنگ متعالی‌تر و ترقی‌خواه‌تری داشتند. داستان‌نویسان روسی مثل تالستوی^۲، داستایفسکی^۳ و تورگنیف^۴ به سرعت اروپا را به

۱. در سال ۱۶۵۲ تزار الکسی، یک روحانی به اسم اسقف نیکون را به ریاست کلیسای ارتودوکس روسیه منصوب کرد. نیکون با پشتیبانی تزار، اصلاحاتی را در آداب و رسوم دینی آغاز کرد اما با واکنش‌های شدیدی روبرو شد. کلیسا در سال ۱۶۶۷ شروع به تکفیر مخالفان اصلاحات کرد. بسیاری به سیبری تبعید، زندانی یا کشته شدند. مخالفان اصلاحات نام «مؤمنان قدیم» را روی خود گذاشتند. این گروه در قالب جوامع کوچک به ویژه در سیبری به حیات خود ادامه دادند. در سال ۱۹۱۷ حدود ده تا بیست درصد جمعیت کل روسیه از گروه «مؤمنان قدیم» بودند. - م.

۲. Tolstoy؛ داستان‌نویس و فیلسوف روسی (۱۸۲۸-۱۹۱۰)، خالق جنگ و صلح. - م.

۳. Dostoyevsky؛ داستان‌نویس روسی (۱۸۲۱-۱۸۸۸)، خالق جنایت و مکافات و برداران کارامازوف. - م.

۴. Turgenev؛ داستان‌نویس روسی (۱۸۱۸-۱۸۸۳)، خالق رمان پدران و پسران. - م.

تسخیر خود درآورده بودند. دانشمندان روسی، و در رأس آنها میندیلیف^۱، تحسین و ستایش بسیاری را معطوف خود کرده بودند. ریمسکی کورساکف^۲ و چایکوفسکی^۳، آهنگسازان نابغه روس، در سرتاسر قاره اروپا مشهور بودند. نقاشان روسی با وجودی که هنوز در خارج به شهرت نرسیده بودند، اما در کار خود به بالاترین درجه مهارت نائل شده بودند. در سرتاسر امپراتوری روسیه پیشرفت‌های آموزشی قابل مشاهده بود. یک طبقه متوسط دایمی در کشور شکل گرفته بود که برای ساختن نهادهای اجتماعی و فعالیت‌های مستقل از ادارات حکومتی تلاش می‌کرد. سازمان‌های محلی خودگردان در گوشه و کنار کشور تشکیل شده و دامنه تحصیلات به ویژه در شهرها به پسران و دختران خانواده‌های فقیر نیز رسیده بود. معماری شهرها، نحوه لباس پوشیدن مردم و سبک و سیاق زندگی آنها در آستانه تغییر بود. حتی دیوان‌سالاری تزاری هم که همواره تحت سلطه اشراف سنتی قرار داشت^۴، حالا کم‌تر از سابق تحت تسلط اشراف بود.

این یک تغییر شکل طوفانی بود. شور و شوق سیاسی در سطح کشور رو به اوج‌گیری بود و ایدئولوژی‌های رقیب مورد حمله و دفاع قرار می‌گرفتند. منتقدان کم‌تر صبور وضع موجود به خشونت علیه حکومت امپراتوری رو آوردند؛ حکومتی که برای قرن‌های متمادی جامعه را سرکوب و منکوب کرده بود. سوسیالیست‌های دهقانی (نارودنیک‌ها)^۵ که مشخصاً از دهه ۱۸۶۰ کار تبلیغاتی خود را شروع کرده بودند، حالا بعضاً به فعالیت‌های تروریستی رو آورده بودند. گروه‌های سیاسی لیبرال هم وجود داشتند. اما از دهه ۱۸۸۰ به بعد این مارکسیسم بود که به شاخص‌ترین ایدئولوژی تهاجمی علیه سلطنت رومانف‌ها مبدل شده بود.

مسابقه‌ای برای خریدن وقت آغاز شده بود. آیا نظام تزاری قادر بود انرژی و اقتدار خود را برای مدت زمان کافی جهت مدرنیزه کردن جامعه و اقتصاد حفظ کند؟ آیا انقلابیون می‌توانستند خود را با واقعیت‌های در حال تغییر کشور تطبیق دهند و از دستیازی به سیاست‌های خشن و افراطی اجتناب ورزند؟ و آیا نظام تزاری می‌توانست برای تحقق چنین هدفی تن به پاره‌ای سازش‌ها بدهد؟

۱. Mendeleev؛ شیمیدان روسی (۱۸۳۴-۱۹۰۷)؛ کاشف جدول عناصر شیمیایی. - م.

۲. Remski Korsakov؛ آهنگساز روس (۱۸۴۴-۱۹۰۸)، خالق سوئیت شهرزاد. - م.

۳. Chaikovski؛ آهنگساز روس (۱۸۴۰-۱۸۹۳). - م.

۴. طبقه کوچک اشراف به تزار خدمت می‌کردند. آنها دسئورات را اجرا می‌کردند، قانون‌شکنان را مجازات می‌کردند، و به جمع‌آوری مالیات می‌پرداختند. اشراف از زمره خانواده‌های قدرتمند و زمیندار بودند. تزارهای روسیه معمولاً مشاوران خود را از اعضای این خانواده‌ها انتخاب می‌کردند. - م.

۵. Narodniki؛ نارودنیک‌ها یا پوپولیست‌ها (مردم‌گرایان) در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم در روسیه به شهرت رسیدند. نارودنیک‌ها، روستاییان را نیروی اصلی انقلاب روسیه می‌دانستند و معتقد بودند که باید به نیروهای دهقانان تکیه کرد. نارودنیک‌ها انجمن‌های روستایی را هسته اصلی سوسیالیسم می‌شمردند و به همین دلیل به «سوسیالیست‌های دهقانی» معروف شدند. بعداً عده‌ای از این گروه به مارکسیست‌ها پیوستند. - م.

لنین یکی از آن روشنفکران پرشماری بود که انقلاب را طلب می‌کرد. ساختار سیاسی و اقتصادی کشور از نظر وی زشت و تهوع‌آور بود و سلسله‌مراتب اجتماعی حال او را به هم می‌زد. فرصت‌های موجود برای دستیابی به یک راه حلِ مورد توافق همگان، هیچ جذابیتی برای وی نداشت. او از رومانف‌ها و «روسیه کهن» متنفر بود. لنین خواهان «روسیه‌ای نوین»، «روسیه‌ای اروپایی» و «روسیه‌ای غربی‌شده» بود. او مخصوصاً آلمان را به شدت ستایش می‌کرد. اما رویکرد «غرب‌گرایانه» لنین کاملاً گزینشی بود. او مارکس، جنبش مارکسیست آلمان و صنایع و تکنولوژی آلمان معاصر را می‌ستود، اما خواهان این بود که غرب هم تغییر کند. او معتقد بود که یک انقلاب سوسیالیستی باید در اروپا فراگیر شود تا کل نظام کاپیتالیستی را ببرد. لنین مصمم بود که همزمان نظام سرمایه‌داری را از روسیه و هر جای دیگری که از نظر وی عقب‌مانده و استبدادزده بود نیز ریشه کن کند. لنین به نسل خاصی از مردمان کشورش تعلق داشت. او به «خردورزی»، «پیشرفت»، «علوم» و «انقلاب» باور داشت اما در خصوص هر کدام از این موارد برداشت‌ها و تعابیر خاص خودش را ارائه می‌کرد. هیچ چیزی نمی‌توانست اعتماد و اطمینانی را که وی به درستی اندیشه‌هایش داشت، متزلزل کند.

این، تنها فعالیت‌ها و اقدامات خود لنین نبود که مهمش کرد. محیط اطراف وی نیز اهمیت بسیار زیادی در این امر داشت. این واقعیت که یاران بلشویک لنین در باورهای سیاسی وی شریک بودند به معنای آن بود که حزبی برای برپایی یک انقلاب تمام‌عیار - حتی در زمانی که خود لنین از حیث جغرافیایی منزوی یا از حیث جسمی ناتوان بود - وجود دارد. لنین در صورت عدم وجود شور و شوق حزبی و عمل‌گرایی حزبی، احتمالاً از حیث سیاسی به موجودی عاطل و باطل و بی‌اعتبار مبدل می‌شد. تضاد گسترده‌ای که بین روشنفکران، کارگران و دیگر گروه‌ها با تزارسم و بسیاری دیگر از وجوه نظام سرمایه‌داری وجود داشت، نیز به برکشیدن لنین کمک کرد. و ذات و منش عجیب و غریب روسیه - تنش‌های سیاسی‌اش، بی‌ثباتی و ناکارآمدی نظام اداری و حکومتی‌اش، تقسیمات اجتماعی و ملی‌اش، فرهنگ توده‌ای خشنش - نیز به نفع لنین تمام شد. بحران غایی سلطنت رومانف‌ها به سبب بروز «جنگ جهانی اول» تشدید شد. نبرد [با آلمانی‌ها] در مرزهای غربی تأثیر فاجعه‌باری بر سیستم حمل‌ونقل، و نظام اداری و اقتصادی کشور باقی گذاشت. بی‌هیچ شکی در سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ بخت با لنین و بلشویک‌ها یار بود. اگر آلمان‌ها در سال ۱۹۱۸ «در جنگ جهانی اول» پیروز می‌شدند، روسیه به اشغال ارتش قیصر [امپراتور آلمان] درمی‌آمد و در این صورت حکومت لنین در نطفه خفه می‌شد. لنین در صورت فقدان این عوامل مساعد، احتمالاً به یک بازیگر جزء در صحنه تاریخ جهان در قرن بیستم میلادی مبدل می‌شد.

البته در بارهٔ لنین مطالب بسیاری نوشته و چاپ شده است. اما تا همین اواخر دسترسی به اسناد مهم در خصوص زندگی و دوران کاری لنین ناممکن بود. مجموعه اسناد مهم در بارهٔ لنین در دوران حکومت میخائیل گورباچف^۱ منتشر شد. سپس در سال ۱۹۹۱، همزمان با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، باریس یلتسین^۲ اجازهٔ ورود مستقیم به آرشیوهای مرکزی حزب را داد. من در حین آن سالها مشغول نوشتن کتابی سه جلدی در بارهٔ سیاست‌های لنین بودم و سعی داشتم ارتباط میان فعالیت‌های عملی لنین و دکترین‌های او را در چارچوب یک حزب انقلابی، که نخستین کشور سوسیالیستی جهان را بنیاد گذاشت، توضیح دهم.

تجزیه و تحلیل‌هایی که من ارائه کرده‌ام - چه در آن کتاب‌ها، چه در کتاب حاضر - اساساً با دیگر کارهای تحقیقاتی‌ای که تاکنون در بارهٔ لنین عرضه شده، تفاوت دارد. کارهای من بیش از همه با انبوه شرح و تفسیرهای رسمی شورویایی و نیز آثار تروتسکیستی متعددی که در آنها لنین به مثابه متفکر، انسان‌دوست و سیاستمداری پاک و منزّه معرفی شده، تفاوت دارد^(۱)، اما کتاب‌هایی هم وجود دارند که به رغم مدح و ستایش نکردن لنین، وی را بی‌گناه و معصوم فرض و معرفی کرده‌اند، بنابراین من با این نظر نیل هاردینگ^۳ که لنین اندیشه‌های خود را کاملاً و منحصرأ از اصول مارکسیستی بیرون کشیده و فعالیت‌هایش کاملاً برآمده از دکترین «راست‌کشی»^۴ بوده، موافق نیستم.^(۲) همچنین برای من مشکل است که با این نظر رالف تین^۵ موافقت کنم که لنین همهٔ نظرات بنیادین خود را محرمانه، از انقلابیون روسی غیرمارکسیست اخذ کرده بود.^(۳) کتاب من توافقی با این ادعای مارسل لیپمان^۶ که لنین برای به حداقل رساندن اقتدارگرایی در حزب و حکومتش پیکار کرد، ندارد. (من با این ادعای مطرح شده در کارهای عموماً مفید الکساندر رابینوویچ^۷ مبنی بر این‌که حزب بلشویک از حیث کار سازمانی در سال ۱۹۱۷ به شدت دمکراتیک بود، نیز سر توافقی ندارم).^(۴) من همچنین بر این باورم که هیچ مدرک و سندی در تأیید نظر موشه لوین^۸ و استیون کوهن^۹ مبنی بر این‌که لنین کوتاه‌زمانی قبل از مرگش سعی کرد کمونیسم را در مسیر حذف پیوندهایش با دیکتاتوری، جنگ طبقاتی و ترور اصلاح کند، وجود ندارد.^(۵)

۱. Mikhail Gorbachev؛ سیاستمدار روس (متولد ۱۹۳۱)، که از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۱ دبیرکل حزب کمونیست و رئیس‌جمهوری شوروی بود. گورباچف نقش مهمی در فروپاشی شوروی در اواخر سال ۱۹۹۱ داشت. - م.

۲. Boris Yeltsin؛ اولین رئیس‌جمهوری روسیه پس از فروپاشی شوروی. - م.

3. Neil Harding

4. Orthodox

5. Rolf Theen

6. Marcel Liebman

7. Alexander Rabinowitch

8. Moshe Lewin

9. Stephen Cohen

تعهد ایدئولوژیک لنین همچنان به مثابه موضوعی اختلاف‌برانگیز در بین مورخان باقی مانده است. ئی. اچ. کار^۱ او را به مثابه سیاستمداری می‌دید که در گذر سال‌ها بیش‌تر به برپایی نهادهای حکومتی علاقه پیدا کرد تا به پیش بردن انقلاب خودش.^(۶) در خصوص سیاست خارجی، آدام اولام^۲ تأکید دارد که طی چند ماه نخست که کمونیست‌ها قدرت را در روسیه غصب کرده بودند، صدور انقلاب دیگر برای لنین یک هدف اصلی به شمار نمی‌رفت. و اورلاندو فایجس^۳ نیز نظریه فوق را با بیان این ادعا که لنین در سال ۱۹۲۰ دستور تجاوز به خاک لهستان را صرفاً بنا به دلایل دفاعی صادر کرده بود، به حد افراط رسانده است.^(۷) فصل‌هایی که در صفحات آتی کتاب حاضر خواهید خواند تصریح می‌کند که درک ایدئولوژی لنینیستی برای فهم ریشه‌ها و نتایج «انقلاب اکتبر» ضروری و تعیین‌کننده است.

مطالب بیش‌تری نیز در باره شخصیت لنین نوشته شده است. اما مطمئناً ریچارد پایپس^۴ در تصویری که از لنین نشسته بر سریر قدرت ارائه کرده، دچار اشتباه شده است. لنین پایپس موجودی روان‌نژند است که آرمان و اندیشه اهمیت چندانی برایش ندارد و انگیزه اساسی و بنیادین وی نیز چیزی نیست جز اعمال سلطه بر دیگران و کشتن آدم‌ها.^(۸) کتاب حاضر همچنین سازگاری چندانی با نظرات الکساندر سلژنیتسین^۵ و دمیتری والکوگونف^۶، که معتقدند لنین و لنینیسم کاملاً با سنت‌های روسی بیگانه بودند^(۹)، ندارد. این کتاب با ادعای سامی‌ستیزانه والتین سولوخین^۷ مبنی بر این‌که ایدئولوژی لنین عمده‌تأ محصول عنصر یهودی در تبار خانوادگی وی بود، نیز مخالف است.^(۱۰) در آثار نوشتاری رالف کارتر الوود^۸، دیتریش گایر^۹، لئوپلد هیمسن^{۱۰}، جان کیپ^{۱۱} و لیونارد شاپیرو^{۱۲} تصویری که از لنین ارائه شده کم‌تر اهریمنی به نظر می‌رسد.^(۱۱) اما طی دو دهه گذشته نویسندگانی مثل شیلا فیتز پاتریک^{۱۳} و رونالد سانی^{۱۴}، به این نکته اشاره کرده‌اند که برای توضیح و تبیین لنین نباید همه توجهات را صرفاً بر خود وی متمرکز کرد بلکه باید به پدیده وسیع‌تر موجود در حکومت و جامعه روسیه تزاری و اتحاد جماهیر شوروی توجه کرد.^(۱۲) کار قبلی من متمرکز بود بر فشارهای سیاسی و سازمانی‌ای که لنین را وادار به انجام کارهایی کرد که مایل به انجامشان بود یا در مواردی خاص،

1. E. H. Carr

3. Orlando Figes

5. Alexander Solzhenitsyn

7. Valentin Soloukhin

9. Dietrich Geyer

11. John Keep

13. Sheila Fitzpatrick

2. Adam Ulam

4. Richard Pipes

6. Dmitri Volkogonov

8. Ralph Carter Elwood

10. Leopold Haimson

12. Leonard Schapiro

14. Ronald Sunny

مایل به انجامشان نبود. (۱۳) حتی آلفرد مایر^۱ و مارتین مالیا^۲ که نوشته‌هایشان به طرز متقاعدکننده‌ای اهمیت ایدئولوژی را در تبیین لنین آشکار ساخته، ارزیابی نادرستی داشته‌اند از آن مواعی که لنین برای ابراز وجود آزادانه و تمام‌عیار خویش با آن روبرو بوده است. (۱۴) بنابراین قطعاً ضرورت مبرم دارد که لنین را در متن دوران خودش بررسی کنیم. اما در یک قضاوت نهایی - که من امیدوارم قادر به نشان دادن آن به شما باشم - تأثیر شخصیت لنین بر روند حوادث در دوران حیاتش و پس از آن، تعیین‌کننده بوده است.

هدف من این نبوده که صرفاً تجزیه و تحلیلی متفاوت از دیگر تجزیه و تحلیل‌های جدی در دسترس ارائه کنم. من همچنین آرزوی دایم چیزی را به شما ارائه کرده باشم که تا چندی پیش تحقق آن ناممکن بود: زندگینامه‌ای راجع به لنین. حکومت شوروی برای دهه‌ها لنین واقعی را از دید ما پنهان نگه داشته بود. آن اسناد و خاطراتی که از تصویر رسمی لنین حمایت نمی‌کردند، اجازه انتشار نداشتند و سرنوشتشان این بود که برای دهه‌های متمادی در گوشه‌های آرشیوهای حکومتی خاک بخورند. نخستین مرحله از انتشار آزادانه این خاطرات که در دوران گورباچف صورت گرفت شامل خاطرات اقوام لنین و اعضای حزب بلشویک می‌شد. برخی از صورت‌جلسات دفتر سیاسی حزب [پولیت بورو] که مربوط به دوران انقلاب می‌شد نیز چاپ و منتشر شد. به این ترتیب اطلاعات ما در باره لنین بسیار بیش‌تر از گذشته شد، اما همیشه این مشکل وجود داشت که مورخان، مجاز به ورود به آرشیوها و مطالعه اسناد نبودند. این وضع در سال ۱۹۹۱ تغییر پیدا کرد (من این بخت را داشتم که در روزگشایش آرشیوهای مرکزی حزب، در پی کودتای ناموفق علیه گورباچف، در مسکو باشم و از این آزادی مغتنم برای مورخان نهایت استفاده را ببرم). هرچه گذشت پرونده‌های بیش‌تری از حالت محرمانه خارج شدند. یادداشت‌ها و اسناد مربوط به دفتر سیاسی، کمیته مرکزی، کنفرانس‌ها و کنگره‌های حزبی در همان شکل اصلیشان در دسترس عموم قرار گرفتند. حتی اسناد مربوط به کارزار لنین برای برکناری استالین در سال ۱۹۲۳ نیز در دسترس مورخان قرار گرفت. در نتیجه لنین به عنوان یک سیاست‌پیشه به چهره قابل فهم‌تری مبدل شد.

در پی تغییر و تحولات فوق این وسوسه به وجود آمد که نگاه دیگری به لنین انداخته شود. آنچه مقاومت در برابر این وسوسه را دشوار کرده، نوشته‌ها و خاطرات تازه منتشر شده اعضای خانواده لنین است. با انتشار این خاطرات معلوم شد که آن شک و تردیدهای قدیمی درست بوده است، برای مثال، موقعی که متن کامل خاطرات همسر لنین در دوران گورباچف منتشر شد همگان پی بردند که در نسخه قدیمی این خاطرات چه حذف و اصلاحات گسترده‌ای اعمال شده

بود. سپس نسخه‌های صحیح و بدون سانسور خاطرات خواهرها، برادر، دکترها، محافظان و پرستارهای لنین منتشر شدند. به این ترتیب نگارش یک زندگینامه موثق در باره لنین امکان‌پذیر شد.

این کتاب فرض را بر این گذاشته که لنین انقلابی و لنین انسان، بدون ارجاع به یکدیگر قابل فهم نیستند. پس زمینه نژادی پیچیده لنین چندان بی‌اهمیت نیست. اما صرف داشتن چنین خصوصیتی کفایت نمی‌کند که لنین را «روس‌ستیز» یا «بی‌رحم» عنوان کنیم. نکته مهم در باره خانواده پدری لنین این است که اعضای این خانواده عناصر حاشیه‌یی به شمار می‌رفتند که در پی الحاق به نظام امپراتوری بودند؛ و نهایتاً هم در نیل به این هدف شکست خوردند. والدین لنین، همچون دیگر خانواده‌های مشابه، مُجدانه بچه‌های خود را به طرف کسب مدارج بالای تحصیلی سوق می‌دادند. بچه‌ها در معرض انواع فشارهای شدید قرار داشتند و برخی از آنها موفق نشدند از این فشارها جان سالم به در ببرند. لنین یکی از بچه‌های موفق خانواده بود، اما وسواس او برای انجام کارها به صورت فشرده و سر موقع، تا پایان عمر همراه وی باقی ماند. محتویات کتاب‌های درسی‌ای که لنین خواند نیز تأثیر قابل توجهی بر وی گذاشت. آنچه قبلاً نمی‌دانستیم و حالا برایمان روشن شده، این است که تحصیلات لنین عمق داشت اما دایره آن محدود بود. در نتیجه ذهن لنین در معرض دیگر تأثیرات، و مخصوصاً اندیشه‌های انقلابی، قرار گرفت. آموزش‌ها و تحصیلات لنین وی را قادر ساخت که زبان‌های خارجی را بخواند و به علم احترام بگذارد، اما در عین حال وی را در معرض جذابیت‌های هر ایدئولوژی قرار داد که ظاهراً توانایی تبیین جامعه‌ای را که وی در آن زندگی می‌کرد، داشت.

لنین احساسات بیرونی خود را قاطعانه سرکوب می‌کرد. واکنش او حتی نسبت به فاجعه اعدام برادر بزرگ‌ترش، الکساندر^۱، آرام بود. او بعدها درصدد برآمد که از کار در کنار همسرش رضایت خاطر مداومی بیابد. اما اوضاع همیشه آرام نبود. حالا برای ما دقیقاً مشخص شده که چگونه زنان دیگری را وسوسه می‌کردند. یکی از این زنان وسوسه‌گر اینسا آرماند^۲ بود که برای مدتی قلب لنین را از آن خود ساخته بود. اما روی هم رفته، لنین از زنان به نفع خود استفاده می‌کرد. او به منظور برخورداری از کمک و یاری زنان اطرافش معمولاً آنها را به جان هم می‌انداخت و این باعث می‌شد تا نادژدا کروپسکایا^۳، همسر لنین، در معرض اذیت و آزارهای خواهران کم‌تر مهربان شوهرش قرار بگیرد. این زنان به طور منظم و روزمره لنین را از حمایت و توجه مستمر خویش بهره‌مند می‌ساختند. نادژدا کروپسکایا همیشه گول جذبه و افسونگری

1. Alexander

2. Inessa Armand

3. Nadezhda Krupskaya

لنین را نمی خورد؛ هرچند که در اغلب موارد گول می خورد. او مخصوصاً در سال ۱۹۲۲ که لنین به شدت بیمار شد، به جانب وی رو آورد. لنین تا حد کمی «خودبیمار انگار» بود و به حمایت و همدردی خانواده اش نیاز مبرم داشت و هرگاه شرایطی پیش می آمد که نمی توانست روی حمایت و همدردی فعال آن ها حساب کند، معمولاً عصبانی می شد. همیشه این امکان وجود داشت که لنین به دلیلی خشمگین و عصبانی شود. او همچون یک بمب ساعتی در آستانه انفجار بود. اندیشه و خرد لنین وی را به سوی انقلاب سوق می داد و خشم درونی اش این میل و کشش را جنون آمیزتر می ساخت. شور و شوق لنین برای ویرانگری به مراتب بیش تر از عشق او به پرولتاریا بود.

شخصیت لنین به آن نوع سیاستمداری که وی به آن مبدل شد نزدیکی بیش تری دارد. فوران های عصبی او در حزب طی سال های قبل از ۱۹۱۷ شهرت افسانه ای دارد. این عصبیت ها در اواخر عمر لنین به چنان مراحل حاد و وخیمی رسید که موجب طرح پرسش های جدی در خصوص تعادل ذهنی، و حتی جنون وی، شد. اما او معمولاً جلوی خود را می گرفت و خشم خود را به درون یک قالب تعرضی کنترل شده هدایت و جاری می کرد. لنین یک جنگجوی سیاسی بود. این موضوع هرگز پنهانی نبوده، اما شدت و حدت سبک ستیزه جویانه لنین را حالا می توان با وضوح بیش تری مورد توجه قرار داد. لنین حتی در لحظات عقب نشینی هم، مثلاً به هنگام اعلام «سیاست نوین اقتصادی» در سال ۱۹۲۱، حالتی تعرضی و تهاجمی به خود می گرفت. این حقیقت دارد که او بعد از مشورت با رفقا و آشنایانش، نظرات خود را تعدیل می کرد. اما وی به پاره ای از آموزه های کلیدی و اساسی وفادار ماند و هرگز هیچ تعدیلی را در آن ها به وجود نیاورد. خویشن داری های گهگاهی لنین برآمده از انسانی بود که می خواست با تمام قوا بجنگد اما می دید که عقب نشینی های مقطعی و موقتی به سود و صلاح اوست. او هر زمان که احساس می کرد قدرتش زیر تهدید قرار گرفته، به شیوه ای بسیار قاطع اقدام به تعدیل سیاست های قبلی خود می کرد. اما از زمان شکل گیری شخصیت لنین در آغاز دهه ۱۸۹۰ میلادی تا زمان مرگش در سال ۱۹۲۴ تغییر اندکی در بنیان های فکری وی به وجود آمد. او می توانست برای سالیان متمادی در یک جا - خواه لندن، خواه زوریخ، خواه مسکو - زندگی کند و در نتیجه گیری های درست در باره محیط اطرافش شکست بخورد. او برخلاف دیگران نمی توانست بدون پیشداوری های سفت و سخت در باره محیط اطرافش قضاوت کند. لنین مثل یک لنینیست زندگی کرد و مرد. او از حیث باورمندی به پاره ای فرضیات و مقدمات سیاسی بنیادین، هرگز آدم متلونی نبود.

اندیشه هایی که بر لنین تأثیر گذاشت فقط اندیشه های مارکسیستی نبود. ما می دانیم که لنین

برای مدتی تحت تأثیر تروریست‌های سوسیالیست - دهقانی قرن نوزدهم [نارودنیک‌ها] بود. به راستی نیازی نیست که مابین مارکسیسم و پوپولیسم [نارودنیک‌ها] دست به انتخاب بزنیم، تو گویی آن‌ها دو اندیشه متضاد هم هستند: این دو گرایش فکری تداخل‌ها و همپوشانی فراوانی با یکدیگر داشتند. اما تأثیرپذیری‌های دیگر لنین کم‌تر آشنا هستند. کتاب‌هایی که لنین در کودکی و نوجوانی خواند، از کلبه عموتام تا دیگر آثار، یک تأثیر غایی بر وی به جا گذاشتند. ادبیات روسی نیز بر وی تأثیرگذار بود. گلپ اوسپنسکی^۱، که داستان‌هایی در باره دهقانان روسی نوشت، یکی از نویسندگان محبوب لنین بود که به شک و تردیدهای وی در خصوص وجه مطبوع‌تر نگرش‌های دهقانی معاصر دامن زد. لنین بعدها از نویسندگانی همچون ماکیاولی^۲ و داروین^۳، ایده‌ها و اندیشه‌های فراوانی را اخذ کرد. او همچنین از نویسندگانی که بر حسب اتفاق آثارشان را می‌خواند - نویسندگانی که حتی بعضاً سر عناد با مارکسیسم داشتند - اندیشه‌هایی را دریافت و جذب می‌کرد. به این ترتیب کسی مثل پدر گاپون^۴، کشیش ارتودوکس و منتقد نظام سلطنتی رومانف‌ها، تأثیر مهمی بر وی به جا گذاشت. مارکسیسم عنصر اصلی اندیشه‌های لنین بود، اما بخش عمده‌ای از صلابت اندیشه‌های وی ناشی از ترکیب این عنصر با دیگر عناصر بود. لنین همزمان با چسبیدن به فرضیات فکری بنیادینش، این آزادی عمل را احساس می‌کرد که استراتژی خود را تغییر دهد؛ حتی در زمانی که این اقدام او سبب دلخوری و عصبانیت رفقا و همکارانش می‌شد. او در برخی مسائل، آن‌ها را کاملاً نادیده می‌گرفت. لنین از مجادله بر سر موضوعاتی مثل «انقلاب اکتبر»، «پیمان صلح برست لیتوفسک» و «سیاست نوین اقتصادی» لذت می‌برد. اما او در عین حال رئیس حزبی بود که به همکارانش اجازه بحث با یکدیگر را می‌داد تا انتقادات از خودش را منحرف کند. لنین تقریباً یک دادگاه استیناف تک‌نفره بود. او تنها کسی بود که همه بخش‌ها و گروه‌های داخل حزب بلشویک برایش احترام قایل بودند. سبک و سیاق پدرسالارانه وی طوری بود که استیلای او را بر دیگران تقویت می‌کرد؛ حداقل در زمان‌هایی که وضع سلامتی‌اش مناسب بود. لنین در عین حال حزب را با ظرافت خاصی رهبری و هدایت می‌کرد. او حتی در مواقعی که سیاست‌های معتدل و مدارا جویانه را توصیه و ارائه

۱. Gleb Uspenski؛ روزنامه‌نگار و نویسنده روس (۱۸۴۳-۱۹۰۲) که معروف‌ترین آثارش کتاب‌های دهقانان و قدرت خاک بود. - م.

۲. Machiavelli؛ فیلسوف ایتالیایی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) و نویسنده کتاب شهریار. - م.

۳. Darwin؛ زیست‌شناس انگلیسی (۱۸۰۹-۱۸۸۲) و نویسنده کتاب منشأ انواع. - م.

۴. Father Gapon؛ این کشیش ارتودوکس در صبح ۲۲ ژانویه ۱۹۰۵ رهبری یک جمعیت دویست هزار نفری را در سن پترزبورگ برعهده داشت. تظاهرکنندگان به طرف کاخ زمستانی تزار حرکت کردند تا از اوضاع رقت‌بار خود نزد وی شکایت کنند اما نگهبانان قزاق به دستور حکومت این جمعیت را به خاک و خون کشیدند. پدر گاپون در پی این حادثه به یک انقلابی مبدل شد. - م.

می‌کرد، باز طوری این سیاست‌ها را عرضه می‌کرد که ظاهر آن‌ها رادیکال و انقلابی به نظر برسد. لنین می‌توانست در صورت لزوم عملکردها و مواضع دوپهلوی اتخاذ کند. او همچنین قادر بود مجادلات و اختلاف نظرهای ثانوی را به منظور دستیابی به هدف اصلی، در آن لحظه خاص کم‌اهمیت جلوه دهد. او بهتر از هر سیاستمدار دیگری هنگام سخنرانی توأمان از لحن‌های متعدد استفاده می‌کرد. لنین به هنگام استفاده از اصطلاحات مارکسیستی، می‌توانست ضرب‌المثل‌های عامیانه را نیز چاشنی سخنان خود کند. کنگره‌های حزبی همیشه برایش قرین موفقیت بودند. او استعداد فراوانی برای در پیش گرفتن شیوه رهبری بی‌رحمانه و در عین حال الهام‌بخش داشت. لنین دائماً در پی فراگیری این موضوع بود که چگونه می‌تواند طیف تکنیک‌های سیاسی خود را وسیع‌تر کند. او هرگز سبک و سیاق معلم‌وار خود یا نحوه تلفظ خاص لغات را کنار نگذاشت. اما شخصیت قدرتمند و تعهد ایدئولوژیکی‌اش باعث قدرتمندتر شدن حرف و پیامش شد و او یاد گرفت به غرایزش اعتماد کند.

با این وصف، لنین آدم چندان منعطف و سازگاری نبود. او شخصیت خشک و زاهد مسلکی داشت که همتای آن را می‌شد در رویکرد سیاسی محدودش یافت. او تلاش بسیاری کرد تا به یک سخنران خوب تبدیل شود. لنین مرد لغات چاپی بود، خواننده و نویسنده پرشور و آژه‌ها. در واقع شاخص‌ترین و تأثیرگذارترین مظاهر بهره‌گیری از تکنیک‌های سیاسی قرن بیستم در سال ۱۹۱۷ عبارت بودند از الکساندر کرنسکی^۱، نخست‌وزیر بلشویک‌ستیز روسیه، و لئون تروتسکی^۲، پیرو بلشویک لنین.

و این گفته تکراری که لنین همیشه چهره معروف و شناخته‌شده‌ای بود، بی‌معناست. سال ۱۹۱۷ که لنین به روسیه بازگشت، تنها عده معدودی می‌دانستند او چه شکل و قیافه‌ای دارد. نوشته‌های او فقط برای مارکسیست‌های اهل مطالعه آشنا بود. در سال ۱۹۱۷ نه در روزنامه پراودا^۳ و نه در دیگر روزنامه‌ها هیچ عکسی از لنین به چاپ نرسیده بود. حتی در دوران «جنگ داخلی» هم مردم به دشواری قادر به شناختن چهره لنین بودند. تنها بعد از آغاز «سیاست نوین اقتصادی» در سال ۱۹۲۱ بود که لنین به یک چهره مشهور نزد توده‌های مردم بدل شد. این موضوع به سبب تأثیر سیاسی لنین واجد اهمیت است. لنین غالباً به هنگام تصمیم‌گیری‌های مهم و سرنوشت‌ساز در تاریخ حزب و حکومتش غایب بود. او در دوران تبعید سیبریایی و سپس در دوران مهاجرت اروپایی‌اش دائماً از مرکز تصمیم‌گیری‌ها به دور بود؛ وی تا آوریل ۱۹۱۷ نتوانست از اروپا به روسیه بازگردد، و سپس در جولای همین سال به فنلاند گریخت و تا

1. Alexander Kerenski

2. Lev Trotski

3. Pravda

اکتبر همان جا ماند. وانگهی، او مکرراً به سبب ابتلا به بیماری‌های سخت، از انجام کار و فعالیت باز می‌ماند. حالا می‌دانیم که وضع سلامت جسمانی لنین از همان آغاز دوران بلوغ با مشکل مواجه بود. زخم‌های باز روی بدن، میگرن، بی‌خوابی، آتش سنت آنتونی^۱ و سکت‌های قلبی کوچک و بزرگ، وی را از پا می‌انداختند. او به همین دلیل مجبور می‌شد کار ریاست بر دولت را به دیگران بسپارد. همکاران لنین در این مواقع نشان می‌دادند قادرند کشور را در غیاب وی به طرز مناسب‌تر و آرام‌تری اداره کنند؛ موضوعی که باعث رنجش خاطر لنین می‌شد.

با وجود این، لنین تاریخ‌ساز شد. او در «تزه‌های آوریل» ۱۹۱۷ استراتژی لازم برای غصب قدرت توسط حزب بلشویک را پی‌ریزی کرد. او در اکتبر همان سال اصرار کرد قدرت باید غصب شود. لنین در مارس ۱۹۱۸ تجاوز آلمان به روسیه را با انعقاد یک پیمان صلح جداگانه با آلمانی‌ها در «برست لیتوفسک» دفع کرد. لنین در سال ۱۹۲۱ با عرضه «سیاست نوین اقتصادی» موفق شد حکومت تازه تأسیس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را از ساقط شدن به دست توده‌های شورشی مردم نجات دهد. اگر لنین برای انجام این تغییر جهت‌های استراتژیک تلاش و مبارزه نکرده بود، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هرگز نمی‌توانست تأسیس و تثبیت شود. نمی‌توان ادعا کرد همه کارها و اقدامات لنین به دقت حساب شده و اندیشمندانه بوده است. برای مثال او به هنگام بناگذاری حکومت تک‌حزبی و متمرکز شوروی، دوراندیشی اندکی از خود به نمایش گذاشت. این پدیده که باید آن را یکی از خباثت‌های بزرگ قرن بیستم نامید بیش‌تر به واسطه اقدامات فی‌البداهه شکل گرفت تا اقدامات برنامه‌ریزی شده و دقیق. با وجود این شکل‌گیری پدیده فوق از سر حادثه و اتفاق صرف هم نبود. لنین، حتی در فی‌البداهه‌ترین اقدامات خودش هم، همواره منطبق با فرضیات اعتقادی بنیادین و دیرپایش می‌اندیشید و عمل می‌کرد. او آنچه را که در حین دوران کاری‌اش انجام داد، دوست می‌داشت. او به تزاها و تئوری‌پردازی‌های خویش، و همین‌طور به حزب و انقلابش، افتخار می‌کرد و از بابت آن‌ها مغرور بود. تأثیرگذاری‌های وی محدود به دوران حیاتش نبود. میراث‌های بنیادین وی چشمگیر و فراوان بود. لنین «سوونارکوم»^۲ را تأسیس و «شورای قانونگذاری» [مجلس مؤسسان] را متفرق و برای همیشه تعطیل کرد. لنین «چکا»^۳ را خلق کرد. لنین «انترناسیونال کمونیستی» را فراخواند. او به طرز اساسی تری بر مقدمات اصلی و بنیادین اندیشه‌های انقلابی

۱. نام یک بیماری که در فارسی به آن «باد سرخ» یا «حمره» می‌گویند. - م.

۲. SOVNARKOM؛ شورای کمیسرهای خلق (شورای وزیران).

۳. Cheka یا در روسی Vetcheka؛ مخفف کلمات «کمیسیون فوق‌العاده سراسری روسیه برای مبارزه با ضدانقلاب، سوداگران و خرابکاران» است. این کمیسیون در دسامبر ۱۹۱۷ به دستور لنین تشکیل شد و بعدها به «گپتو»، «انکاود»، «انکاگب» و «کا.گ.ب.» تغییر نام داد. - م.

اثر گذاشت. لنین خط بطلانی کشید بر ملاحظات و نگرانی‌های اخلاقی. لنین دیکتاتوری و ترور را موجه ساخت. لنین انتقام‌گیری‌های سیاسی را تشویق و بر ضرورت یک رهبری قاطع و پرصلابت تأکید کرد. لنین حزب خود را متقاعد ساخت که مارکسیسم او خالص و ناب است و این تنها حزب اوست که سیاست‌های درست دارد. لنین از حیث استراتژی، نهادها و فرضیات بنیادین انقلابی، تأثیر دیرپایی بر سوسیالیسم ماورای چپ کشورش و سرتاسر جهان باقی گذاشت.

قسمت اول

برآمدن عصیانگر

«دوست داشتم یکصدسال دیگر از
گور برمی خاستم و نگاهی می انداختم به
مردم آن زمان تا ببینم چگونه
زندگی می کنند.»

دکتر الکساندر بلنک،

پدر بزرگِ لنین

اولیانف‌ها و بلنک‌ها

در دهم آوریل ۱۸۷۰ رودخانه ولگا^۱ - پدیده طبیعی مسلط بر شهر دورافتاده سیمبیرسک^۲ در جنوب شرقی روسیه مرکزی و بزرگ‌ترین رود اروپا - داشت نخستین نشانه‌های بهار را آشکار می‌ساخت. درجه حرارت هوا به پنج درجه سانتیگراد افزایش یافته بود. یهنه عظیم یخ در بستر میان دو کرانه رود در حال بالا و پایین رفتن و در آستانه ترک خوردن بود. بهار داشت از راه می‌رسید و تغییر فصلی که مدت‌ها انتظارش می‌رفت باعث هیجان در همه خانه‌های سیمبیرسک شده بود، جز خانه‌ای در خیابان استرلتسکایا^۳ که پسر بچه‌ای در آن پا به دنیا گذاشته بود. والدین این پسر بچه، ایلیا و ماریا اولیانف^۴، دو فرزند دیگر هم داشتند. چند روز بعد همه اعضای خانواده در مراسم تعمید و نام‌گذاری پسرک در کلیسای جامع سنت نیکولاس حضور یافتند. کشیش بر سر پسرک آب ریخت و او را به نام ولادیمیر ایلیچ اولیانف^۵ تعمید کرد. پدر و مادر تعمیدی پسرک، آرسنی بیلاکریسنکو^۶، حسابدار یکی از ادارات امپراتوری و همبازی شطرنج ایلیا، و ناتالیا آنوفسکایا^۷، مادر بیوه یکی از همکاران ایلیا، بودند.^(۱) ایلیا اولیانف بعد از پایان مراسم تعمید و نام‌گذاری، برای شرکت در یک کنفرانس تعلیم و تربیتی عازم سن پترزبورگ شد. او ماریا الکساندرونا^۸ را در خاتمه گذاشت تا با کمک واروارا سارباتووا^۹، دایه جدید خانواده، از سختی‌های زایمان بهبود یابد. زندگی در خانه خیابان استرلتسکایا به حال عادی بازگشت.^(۲)

1. Volga

3. Streletskaya

5. Vladimir Ilich Ulyanov

7. Natalya Aunovskaya

9. Varvara Sarbatova

2. Simbirsk

4. Ilya and Maria Ulyanov

6. Arseni Belokrysenko

8. Maria Alexandrovna

ولادیمیر ایلیچ اولیانف با نام «نین» وارد کتاب‌های تاریخ شد. نین نام مستعار اصلی‌ای بود که ولادیمیر ایلیچ اولیانف در جنبش انقلابی روسیه از آن استفاده می‌کرد. این همان نامی است که پس از مرگ نین بر روی مجموعه‌ای از آموزه‌ها و تزاها گذاشته شد: «مارکسیسم - لنینیسم». با وجود این شهر زادگاه نین در سال ۱۹۲۴ موقعی که خواست به افتخار وی نام خود را عوض کند، نام «اولیانفسک» و نه «لنینسک» را بر روی خود گذاشت. و این شهر تا امروز «اولیانفسک» باقی مانده است.

در قرن نوزدهم این نظر مقبولیت وسیعی داشت که شهرهایی مثل سیمبیرسک جاهای آرام و راکدی هستند درحالی‌که جنب و جوش کارآفرینی تنها محدود به پایتخت، سن پترزبورگ، است. مسافران خارجی هم چنین احساس و برداشتی داشتند. بسیاری از صاحب‌نظران روسی - از جمله تزارها، وزرا و روشنفکران - هم این‌گونه می‌اندیشیدند. ذات ایستای شیوه زندگی شهرستانی در روسیه بخشی از خرد متعارف و سنتی روز بود. چنین فرض می‌شد که هر چقدر شهری از پایتخت دورتر باشد، احتمال ساکن و آرام بودن آن بیش‌تر است. اما در واقع، شهرستان‌ها و استان‌های روسیه هر ویژگی‌ای داشتند جز سکون و آرامش. سیمبیرسک، بندری در کرانه رود ولگا با ۱۵۰۰ کیلومتر فاصله از پایتخت، به واسطه نبرد ساکنانش برای کسب پول کافی به منظور بقا، آکنده از تحرک و تکاپو بود. رفیع‌ترین نقطه شهر ۱۴۰ متر بالاتر از سطح دریا قرار داشت. اما بیش‌تر محلات این شهر طویل در نقاط پست و در باریکه هفده کیلومتری کنار دریا بنا و گسترش یافته بودند. اسکله‌ها نقاط اصلی ورود و صدور کالاها بودند. ماهیگیری یکی از مشاغل اصلی شهر، و ماهی خاویار مرغوب‌ترین صید، به شمار می‌رفت. سیمبیرسک بر سر راه آسیای مرکزی به دریای خزر واقع شده بود. قایقرانان، که در آواز قایقرانان ولگا جاودانه شدند، با قایق‌ها و کرجی‌های پهن و سنگین خود در بالا و پایین رودخانه پارو می‌زدند. تولید صنعتی قابل توجهی در سطح شهر وجود نداشت. چند کارخانه تولید پوشاک و «کارخانه عرق‌کشی سیمبیرسک» کوچک و در حد و اندازه توسعه صنعتی ایالت بودند. گرچه تجارت با امپراتوری عثمانی و ایران رو به افزایش بود، اما سیمبیرسک یک مرکز اقتصادی در سطح سن پترزبورگ و مسکو نبود. هیچ کارگاه آهنگری یا صنایع خارجی قابل توجهی در سطح شهر وجود نداشت. ساختمان‌های شهر عموماً از چوب ساخته شده بود و نشانه چندان از شکوه و جلال معماری پایتخت‌های امپراتوری در آن به چشم نمی‌خورد.

کشاورزی دیگر فعالیت عمده اقتصادی منطقه بود. کشاورزان محصولات خود را در سیمبیرسک و شهرهای اطراف به دلال‌ها و واسطه‌ها می‌فروختند. محصول عمده‌ای که آن‌ها بار می‌آوردند، چاودار بود. سیب‌زمینی، گندم و جو نیز کشت می‌شد. در سال ۱۸۶۱ دهقانان ایالت

با حادثه بزرگ و مبهوت‌کننده‌ای مواجه شدند. در این سال، امپراتور ~~کسار دوم~~ با صدور «فرمان آزادی بردگان»، دهقانان را از نظارت‌های شخصی اعمال شده از سوی اشراف زمیندارها کرد. اما واگذاری زمین به ویژه برای دهقانان سیمبیرسک سود و فایده چندانی به بار نیاورد. خاک منطقه ولگا مثل هر منطقه دیگری در روسیه، حاصلخیز بود و اشراف زمیندار ترتیبی دادند تا همه زمین‌های این منطقه، جز بخش کوچکی، همچنان در اختیار خودشان باقی بماند. و در چنین شرایطی دهقانان به ندرت قادر به ادامه زندگی صرفاً از طریق کشاورزی بودند. بسیاری از آنها صرفاً به کمک فروش صنایع دستی می‌توانستند از عهده مخارج زندگی خود و خانواده‌هایشان بر بیایند. ایالت سیمبیرسک پوشیده از جنگل بود و کارهای چوبی در بین اهالی این منطقه منبع تجارت و پولسازی به شمار می‌رفت. محلی‌ها در تولید گاری، چرخ درشکه، کالسکه، بیل و حتی اسباب و اثاث چوبی خانه مهارت داشتند. بازارهای شهر متنوع و گوناگون بود. بزرگ‌ترین بازار شهر «بازار اسبورنایا» نام داشت که در آن می‌شد هر کالایی را که در ایالت تولید شده بود، خریداری کرد.

بیش‌تر ساکنان سیمبیرسک - حدود ۸۸ درصد - عضو «کلیسای ارتودوکس روسی» بودند. تعداد ارتودوکس‌های روسی در خود شهر به حدود ۹۷ درصد افزایش یافته بود، و دو درصد از اهالی شهر جزو «فرقه‌ای‌ها»ی مختلف و متعدد روسی بودند. این عنوان «فرقه‌ای‌ها» عنوان رسمی‌ای بود که روی مسیحیان روسی سر باز زده از پذیرش مرجعیت «کلیسای ارتودوکس» گذاشته شده بود. این افراد از جمله شامل «مؤمنان قدیم» می‌شدند که از پذیرش اصلاحات مذهبی و دینی تحمیل شده از سوی تزار الکسی در اواسط قرن هفدهم میلادی امتناع کرده بودند. علاوه بر این، در گوشه و کنار ایالت مسیحیانی بودند که ایمان دینی آنها ریشه و منبع غیرروسی داشت. لوتری‌ها و کاتولیک‌ها از جمله همین مسیحیان بودند. علاوه بر این، حدود چهارصد یهودی در ایالت سیمبیرسک زندگی می‌کردند. اما بزرگ‌ترین گروه پس از «مسیحیان ارتودوکس»، مسلمانان بودند که نه درصد کل جمعیت ایالت را شامل می‌شدند. مسلمانان عمدتاً در دهکده‌های ایالت زندگی می‌کردند و از حیث ترکیبات قومی و نژادی بسیار متنوع بودند؛ اغلب آنها از ماردوینی^۱ها، چوواش‌ها^۲ و تاتارها^۳ بودند. مسلمانان قرن‌ها در این منطقه زندگی کرده بودند اما روس‌ها به چشم موجوداتی زبردست و سزاوار استثمار و تحقیر به آنها نگاه می‌کردند. «کلیسای جامع سنت نیکولاس» بنای بزرگی بود در مرکز شهر سیمبیرسک. معماری این بنای باشکوه یادآور این نکته بود که تزارهای مسکوی کهن هیچ تهدیدی علیه سیادت روسی حاکم بر منطقه ولگا را تحمل نمی‌کردند.

1. Mordvinians

2. Chuvashes

3. Tatars

با وجود این مقامات مرکزی در سن پترزبورگ مسائل و معضلات عمیقی برای اعمال حاکمیت خود در سراسر منطقه ولگا داشتند، و عامل ایجاد این مسائل فقط غیرروس‌ها نبودند. دهقانان مسیحی ارتودوکس ایالت سیمبیرسک در آشوب‌های عظیمی دخالت داشتند که در سال‌های ۱۶۷۰ تا ۱۶۷۱ به رهبری استنکا رازین^۱، و در سال‌های ۱۷۷۳ تا ۱۷۷۵ به رهبری ییمیلیان پوگاچوف^۲، علیه نظام سلطنتی روسیه درگرفت. حکومت مرکزی روسیه همواره دقت داشت پادگان نظامی‌اش در داخل شهر آماده و مجهز باشد. مسئولان و مدیران سازمان‌ها و ادارات مستقر در سیمبیرسک به سبک و سیاقی که مشخصه نظام تزاریستی بود بر کل ایالت حکم می‌راندند. فرماندار ایالت شخصاً از سوی امپراتور منصوب شده و مختار بود هر اقدام مناسبی برای تحمیل و اجرای نظم انجام دهد.

امپراتور الکساندر دوم پس از صدور «فرمان آزادی بردگان» اقدام به اصلاح سازمان‌های اداری محلی کرد. ثمره این اصلاحات، تأسیس شوراهای ایالتی - تحت عنوان «زمستوو»^۳ - ها - بود که اعضای آن از سوی مردم انتخاب می‌شدند. این شوراها وظیفه نظارت و رسیدگی به امور مدارس، جاده‌ها و بیمارستان‌ها را برعهده داشتند. اصلاحات فوق‌گرفته ابعاد محدودی داشت، اما نشانه‌ای بود از قطع ارتباطی مهم با گذشته. با وجود این، ایالت سیمبیرسک به خاطر سنت پرستی قشر نخبگان جامعه‌اش مشهور بود؛ این شهر یکی از به اصطلاح «لانه‌های اشرافیت» به شمار می‌رفت. اما حتی در سیمبیرسک هم شور و شوق بسیاری در بین اشراف زمیندار برای بهره‌برداری از فرصت‌های تازه جهت خودگردانی امور اجتماعی وجود داشت. «زمستوو» محیط و فضای پر جنب و جوشی برای انواع ابتکار عمل‌های اقتصادی و مدیریتی بود.

۱. Stenka Razin؛ استنکا (استپان) رازین یک قزاق بود. او در سال ۱۶۶۷ گروهی از تاتارها را گرد آورد و در مسیر ولگا به سوی دریای خزر پیش تاخت. وی با فعالیت‌های خود به تهدیدی علیه حکومت تزار بدل شده بود. رازین سرانجام در سال ۱۶۷۱، در ۴۱ سالگی، به دست مأموران فرستاده شده از سوی مسکو دستگیر و به مسکو برده شد و در آن جا سر از بدنش جدا کردند. - م.

۲. Yemelyan Pugachev؛ ییمیلیان ابوانویچ پوگاچوف (۱۷۴۲-۱۷۷۵) یک قزاق بود که مدتی در ارتش خدمت کرده بود. پوگاچوف از سال ۱۷۷۱ خدمت در ارتش را ترک کرد و به رهبری دهقانان مخالف حکومت مشغول شد. پوگاچوف در سال ۱۷۷۴ به سبب خیانت برخی از همکارانش دستگیر و زندانی شد. وی در دسامبر ۱۷۷۴ در دادگاه محکوم و به اتفاق چهار تن از همراهانش در دهم ژانویه ۱۷۷۵ اعدام شد. پوشکین، شاعر سرشناس روسیه، در داستان دختر سروان به قیام دهقانی پوگاچوف اشاراتی دارد. - م.

۳. Zemstvo؛ «زمستوو» یا «شوراهای اداره امور ایالت‌های امپراتوری روسیه» در نتیجه اصلاحات سال ۱۸۶۴ تأسیس شدند. زمستوها عمدتاً به مسائل اقتصادی می‌پرداختند. این شوراها گرچه مستقل و خودمختار بودند اما زیر نظر فرمانداری‌ها و استانداری‌ها اداره می‌شدند. تأسیس «زمستوو» ها گامی به پیش در زمینه حکومت و اداره مبتنی بر قانون در امپراتوری روسیه بود. پس از انقلاب اکتبر، بسیاری از مسئولان این شوراهای ایالتی و روستایی به مبارزه با بلشویک‌ها برخاستند. - م.

شهر روزنامه خود را داشت. این روزنامه با عنوان اخبار ایالتی سیمبیرسک از سال ۱۸۳۸ منتشر می‌شد. «زمستوو»ی سیمبیرسک ترتیبی داده بود تا از سال ۱۸۷۶ در چاپخانه شهر به چاپ کتاب پردازند. شبکه مدارس نیز مورد توجه خاص قرار گرفت. بودجه لازم برای مدرسه‌سازی از سن پترزبورگ تأمین و تخصیص داده می‌شد. تا پایان قرن نوزدهم، ۹۴۴ مدرسه در سطح ایالت وجود داشت. بالاترین نهاد آموزشی ایالت، «سیمبیرسک گیمازیا» (یا «دبیرستان متوسطه سیمبیرسک») بود که به دانش‌آموزانش دیپلم متوسطه می‌داد. سیمبیرسک گرچه فاقد دانشگاه بود، اما «دانشگاه سلطنتی کازان» ۱۸۰ کیلومتری شمال شهر قرار داشت.

اهالی سیمبیرسک دستاوردهای فرهنگی خاص خودشان را داشتند. نیکالای کارامزین^۱، یکی از بزرگ‌ترین مورخان روسیه، که در سال ۱۸۲۶ درگذشت، اهل همین شهر بود. ایوان گنچاروف^۲، خالق رمان معروف آبلوموف^۳ - که در دهه ۱۸۵۰ در روسیه به صورت پاورقی منتشر شد و بعداً به یکی از کلاسیک‌های ادبی اروپا مبدل شد - نیز در شهر سیمبیرسک متولد شده بود. البته این به معنای آن نیست که سیمبیرسک مرکز فرهنگ و خردورزی بود. «کتابخانه عمومی کارامزین» کتاب‌های چندانی نداشت و تعداد کتابفروشی‌های شهر بسیار محدود بود؛ محفل ادبی‌ای در شهر وجود نداشت. اما آدم‌هایی در شهر بودند که آرزوی ایفای نقش در زندگی عمومی را داشتند. این افراد اجازه نداده بودند محدودیت‌های فرهنگی موجود در شهر مانع رشد و پیشرفت فکری آن‌ها شود. و چه بسا محدودیت‌های مذکور برایشان امتیازی به شمار می‌رفت. بسیاری از اصیل‌ترین نویسندگان، متفکران و سیاستمداران روس از مناطق شهرستانی و ایالتی سر برآورده بودند. این گروه از روشنفکران سال‌های آغازین زندگی خود را خارج از فضای فرهنگی بسته و سرکوبگر سن پترزبورگ گذرانده بودند و به همین دلیل رشد فکری آزادانه‌تری داشتند. این‌ها افکار و اندیشه‌های خود را بدون کمک گرفتن از دیگران، یا در چارچوب گروه‌های کوچک حمایتگر، رشد و توسعه داده بودند و برعکس هم‌تایان پایتخت‌نشین خود اجازه نداده

۱. Nikolai Karamzin؛ نیکالای کارامزین تأثیرگذارترین نثرنویس و مورخ قرن هجدهم روسیه بود. وی آثار مهم خود را در عرصه شعر و نثر بین سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۸۰۳ خلق کرد. کارامزین پس از ۱۸۰۳ باقیمانده عمر خود را صرف نوشتن اثر عظیمش، تاریخ کشور روسیه کرد. کارامزین سال ۱۸۲۶ در شصت سالگی درگذشت. - م.

۲. Ivan Goncharov؛ ایوان گنچاروف (۱۸۱۲-۱۸۹۱)، یکی از بزرگ‌ترین رمان‌نویسان روسیه است هرچند کل آثارش عبارت است از سه رمان، یک سفرنامه، تعدادی داستان کوتاه، خاطرات و نقدهای ادبی. نخستین رمان گنچاروف، با عنوان داستانی معمولی (۱۸۴۷)، در پیدایش رئالیسم روسی جایگاه ویژه‌ای دارد. معروف‌ترین رمان گنچاروف، آبلوموف نام دارد. - م.

۳. Oblomov؛ آبلوموف نام یکی از شخصیت‌های داستانی به همین نام است که ایوان گنچاروف طی سال‌های ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۹ نگاشت، آبلوموف اشرافزاده‌ای تنبل و بیکار اما مهربان و خوشدل است. - م.

بودند خلاقیت و جسارتشان سرکوب شود. اغلب روشنفکران مذکور کسانی بودند که به خرید متعارف و پذیرفته شده روز حمله می کردند و اندیشه های نو و مبتکرانه ای عرضه می کردند - و در آن جا هیچ سیاستمدار و اندیشمند انقلابی ای مبتکرتر از مردی نبود که زندگی در سیمبیرسک را با نام ولادیمیر اولیانف آغاز کرده بود.

خانواده اولیانف در پاییز ۱۸۶۹، چند ماه قبل از تولد ولادیمیر، به سیمبیرسک نقل مکان کرده بودند. پدر، که نام کاملش ایلیا نیکالایویچ اولیانف^۱ بود، به سمت «بازرس مدارس عمومی» ایالت سیمبیرسک منصوب شده بود. او همسر باردارش، ماریا الکساندرونا اولیانوا، و دو فرزندشان، الکساندر و آنا را به خانه ای در خیابان استرلتسکایا آورد که آن را از خانواده پریبیلوفسکی^۲ اجاره کرده بود.^(۳) منصب اداری ایلیا به عنوان بخشی از برنامه های دولتی برای توسعه سریع مدرسه سازی در اواسط دهه ۱۸۶۰، ایجاد شده بود. دیری نگذشت که ایلیا [پدر نین] به چهره ای شاخص در امور شهر و ایالت سیمبیرسک مبدل شد.

ایلیا و ماریا [مادر نین] پس زمینه های نژادی متفاوت و ناهمگنی داشتند. مقامات حکومت شوروی بعدها سعی کردند بر این واقعیت که اجداد مادری نین یهودی بودند سرپوش گذارند. پدر بزرگ مادر نین، موشکو بلنک^۳، یک تاجر یهودی شراب و عرق در شهر استرکونستانتینف^۴ در ایالت والینا، در مناطق مرزی واقع در غرب امپراتوری روسیه بود. استرکونستانتینف شهر کوچکی بود که غالب ساکنانش یهودی بودند. موشکو [پدر بزرگ مادر نین] دائماً مشغول جنگ و دعوا با پسر خودش ابل و دیگر همسایگان بود. او ابل را به اتهام فحاشی و آزار بدنی به پای میز محاکمه کشاند^(۴) اما حکم صادره باعث حیرت و تعجب موشکو شد. قاضی اتهامات وارده از سوی موشکو را بی اساس تشخیص داد و وی را به پرداخت جریمه نقدی محکوم کرد. موشکو در سال ۱۸۰۳ به اتهام سرقت علوفه خشک از سوی همسایگان یهودی اش تحت تعقیب قضایی قرار گرفت. او دو سال بعد به فروش ودکای دست ساز غیرقانونی متهم شد. موشکو در هر دو مورد بی گناه شناخته شد. اما در سال ۱۸۰۸ خوش شانسی های موشکو به پایان رسید و او مجبور شد به اتهام ایجاد حریق چندین ماه را در زندان سپری کند. موشکو نهایتاً از این اتهام نیز مبرا شد. او پس از آزادی از زندان به همراه خانواده اش به ژیتومیر^۵، شهر مرکزی ایالت نقل مکان کرد. با وجود این، موشکو تحقیرها و توهین هایی را که در استرکونستانتینف

1. Ilya Nikolaevich Ulyanov

2. Pribylovski

3. Moshko Blank

4. Starokonstantinov

5. Volynia

متحمل شده بود، هرگز فراموش نکرد. او در سال ۱۸۲۲ خواهان رسیدگی قضایی مجدد به پروندهٔ ایجاد حریق شد و سرانجام توانست همهٔ خانواده‌هایی را که قبلاً به همین اتهام از وی شکایت کرده بودند، جریمهٔ نقدی کند. موشکو آدمی نبود که بتوان دست‌کمش گرفت. این خصیصه‌ای بود که یکی از اخلافش نیز آن را داشت.^(۵)

موشکو بلنگ به عنوان یک یهودی به فرایض و تکالیف دینی خود عمل نمی‌کرد. والدین موشکو فرزندشان را طوری بار آورده بودند که به اجرای فرایض دینی اهمیتی نمی‌داد. موشکو از فرستادن بچه‌هایش به مدرسهٔ مخصوص یهودیان سر باز زده بود. بچه‌ها برحسب سنت می‌بایست به مدرسهٔ یهودیان شهر استرکنستانینف می‌رفتند تا زبان عبری و خواندن تورات را یاد بگیرند. موشکو به جای این کار، فرزندانش را به یک مدرسهٔ دولتی مدرن فرستاد که همهٔ درس‌هایش به زبان روسی بود. موشکو در پی مرگ همسرش ارتباطات خود را با دین اجدادی‌اش قطع کرد. او به سراغ کشیش محل رفت و توسط وی به عنوان یک مسیحی ارتودوکس تعمیم یافت.^(۶)

شاید موشکو بلنگ یک تغییر و تحول فکری و معنوی را از سر گذرانده بود، اما احتمالاً انگیزه‌های وی برای تغییر دین بیش‌تر مادی بود تا معنوی. گرویدن به مسیحیت باعث می‌شد همهٔ موانع موجود بر سر راه پیشرفت اجتماعی و اقتصادی موشکو برطرف شود. تا اواخر قرن هجدهم که روسیه، اتریش و پروس کشور لهستان را بین خود تقسیم کردند (در فاصلهٔ سال‌های ۱۷۷۲ تا ۱۷۹۵) یهودیانی که در امپراتوری روسیه زندگی می‌کردند بسیار کم‌شمار بودند. در پی الحاق بخش‌هایی از خاک لهستان به روسیه، تزارهای روسیه صاحب تعداد زیادی اتباع یهودی شدند. کاترین کبیر^۱ به دلیل تعارض‌ها و خصومت‌های معمول در بین طبقات مختلف روس‌ها با یهودیان، و نیز از ترس از دست دادن محبوبیت خویش، حاضر نشد به یهودیان اجازه دهد از محل زندگی خود در مناطق مرزی غرب کشور به دیگر نقاط روسیه نقل مکان کنند. او با توجه به همین ملاحظات فرمانی صادر کرد که بر اساس آن یهودیان حق خروج از «محدودهٔ مسکونی» خود در مناطق مرزی غربی را نداشتند. تنها بخش بسیار کم‌شماری از یهودیان ثروتمند مجاز به زندگی در بیرون از «محدودهٔ مسکونی» بودند و یهودیان نمی‌توانستند به مرتبهٔ اشرافیت نایل شوند. برای یک یهودی بی‌ایمان بلندپرواز راه‌حل چنین مشکلاتی، تغییر کیش و آیین و گرویدن به مسیحیت ارتودوکس بود. هر یهودی سابقی از این دست خودبخود به عنوان یک روس شناخته می‌شد و از همهٔ فشارها و محدودیت‌های قوانین تبعیض‌آمیز خلاصی می‌یافت.

۱. Catherine II؛ کاترین دوم یا کاترین کبیر (۱۷۲۹-۱۷۹۶)، از سال ۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶ امپراتور روسیه بود. در زمان وی وسعت روسیه افزایش یافت و روابط این کشور با اروپا توسعهٔ بیش‌تری پیدا کرد. - م.

موشکو بلنک - بنا به گفته خودش - بی هیچ شک و تردیدی از یهودی بودنش به نحو نامعمولی احساس محدودیت می کرد به ویژه آنکه هیچ وابستگی دینی یا آموزشی ای به یهودیت نداشت. با وجود این مرتدان اندکی وجود داشتند که به اندازه موشکو بلنک به شیوه ای کمابیش تهاجمی علیه همدینان سابق خود رفتار کنند. موشکو در نامه ای به «وزیر کشور روسیه» خواهان اعمال فشارها و محدودیت های بیش تری در مورد یهودیان شد. او پیشنهاد کرد یهودیان از فروختن غذاهای غیرکاشر^۱ (که خودشان نمی توانستند آن ها را بخورند) و از استخدام مسیحیان برای کار در روزهای شنبه (که یهودیان مجاز به تعطیل کار خود هستند) ممنوع شوند. موشکو مخصوصاً توصیه کرد که «هازیدیم»^۲، فرقه یهودی متعصب و عرفانی، باید از برپایی جلسات دینی اش منع شود. ستیزه جویی موشکو علیه همکیشان سابق خود غیرعادی بود. او از «وزیر کشور» روسیه درخواست کرد همه یهودیان از دعا برای آمدن «مسیحا»^۳ ممنوع و در عوض، وادار به دعا برای سلامتی امپراتور روسیه و خانواده اش شوند.^(۷) خلاصه کلام این که، موشکو بلنک یک یهودی ستیز بود. این موضوع سزاوار تأکید است. بسیاری از مورخان و نویسندگان معاصر روسیه مدعی شده اند پس زمینه یهودی لنین عامل مقدم و اصلی در شکل گیری اندیشه ها و رفتارهای وی بوده است. نویسندگان مذکور در تحلیل های خود به باورهای یهودی ستیزانه متمایل هستند.^(۸) اما آن ها، در تلاش برای دنبال کردن یک خط فکری ملی گرایانه روسی از طریق تأکید بر وجود رگه های یهودی در اجداد لنین، این حقیقت مسلم را نادیده می گیرند که موشکو بلنک دشمن یهودیت بود و بچه هایش هم مثل خود او هیچ علاقه یا گرایشی به دین اجدادیشان نداشتند.^(۹)

ابل و سرول، پسران موشکو، همچون پدر در آرزوی این بودند که همه گره ها و پیوندهای یهودی خود را پاره کنند. آن ها حتی قبل از پدرشان به مسیحیت گرویدند. موشکو دو پسر خود را برای تحصیل در «آکادمی جراحی - پزشکی» به سن پترزبورگ فرستاد. موشکو از قرار معلوم کینه ای از پسرش ابل به دل نگرفته بود و ماجرای برخوردهای خشن و نبردهای حقوقی با وی را

۱. «کاشروت» در مذهب یهود به معنای تشریح اشکالات و قوانین است که بر مصرف غذا در دین یهود ناظر و حاکم است. صفت مربوط به این واژه، کاشر (یا کوشر) است که می توان آن را «مناسب برای مصرف» [یا حلال] ترجمه کرد. - م.

۲. Hasidim؛ این واژه عبری به معنای «وفاداران» است و منظور از آن اشاره به یهودیانی است که در قرن دوم قبل از میلاد، تأثیرات یونانی و کفرآمیز بر یهودیت را رد کردند. در دوران اخیر، منظور از «هازیدیم» اشاره به یهودیان متعصب محافظه کار و سنت پرست است. - م.

۳. Massiah؛ «مسیحا» یک کلمه عبری است به معنای «تدهین شده» که منظور از آن، منجی و کسی است که به قوم یهود کمک می کند تا دشمنانش را از میان برمی دارد. مسیحیان معتقدند که این فرد همان عیسی مسیح است اما یهودیان باوری به این ادعا ندارند. - م.

فراموش کرده بود. ابل و سرول تحصیل و کار در رشته پزشکی را انتخاب کردند زیرا این رشته برای بسیاری از جوانانی که در آرزوی صعود از طبقات پایین سلسله‌مراتب اجتماعی امپراتوری روسیه بودند جذابیت‌های بسیاری داشت. افراد طبقات پایین به ضرب شایستگی‌ها و قابلیت‌های فنی و تخصصی خود می‌توانستند به عنوان «شاغلان آزاد» در جامعه، تشخیصی برای خویش به دست آورند. ابل و سرول در سن پترزبورگ با جدیت هرچه تمام درس خواندند تا دکتر شوند. آن‌ها در سال ۱۸۲۰، بعد از علنی کردن تمایل خویش برای تشریف به دین مسیحیت، در کلیسای جامع سامسون در منطقه ویبرک سن پترزبورگ، غسل تعمید داده شدند. به روال یک سنت قدیمی، دو زوج اشرافزاده روس در کلیسا موافقت کردند پدر و مادرهای تعمیدی ابل و سرول باشند. ابل و سرول به ترتیب اسامی مسیحی دمیتری و الکساندر را برای خود انتخاب کردند. یکی از پدرخوانده‌های تعمیدی آن‌ها سناتور دمیتری بارانف^۱ بود که در سال ۱۸۲۰ به دستور حکومت امپراتوری بررسی‌های گسترده‌ای را در ایالت یهودی‌نشین والینا انجام داد و به جوانان یهودی کمک کرد مسیحی شوند.^(۱۰)

برادران بلنگ مدرک دکترای خود را گرفتند. الکساندر (سرول) بلنگ [پدربزرگ لنین از طرف مادر] پس از فارغ‌التحصیلی در سال ۱۸۲۴ ایالت اسمالنسک^۲ را برای سپری کردن دوره کارآموزی خود برگزید. او از این پس نشان داد که در کار و حرفه خود آدم مستقل و خودساخته‌ای است. از اسناد و مدارک موجود چنین برمی‌آید که دکتر الکساندر بلنگ ارتباط و تماس چندانی با پدرش نداشت. الکساندر آدمی متکی به خود بود. این ویژگی الکساندر حتی در نحوه نگرش وی به مطالعات و تحقیقات حرفه‌اش نیز قابل مشاهده است. الکساندر موقع خواندن کتاب‌های درسی در «آکادمی جراحی - پزشکی» سن پترزبورگ، تکنیک‌های غیرمعمول در جراحی و پزشکی را نیز مطالعه می‌کرد.^(۱۱)

دکتر الکساندر بلنگ در سال ۱۸۲۹ با یک دختر مسیحی به اسم آنا گروسچاف ازدواج کرد. آنا یک لوتری^۳ اهل سن پترزبورگ بود و اجدادش آلمانی و سوئدی بودند. یوهان گروسچاف^۴، پدر آنا، یک محضردار زاده لوبک^۵ آلمان بود و آنا استدت^۶، مادر آنا، نیز پس‌زمینه‌های سوئدی داشت. در هر حال، پدر و مادر آنا گروسچاف [مادربزرگ لنین از طرف مادر] از مدت‌ها قبل

1. Dmitri Baranov

2. Smolensk

۳. لوتری‌ها باورمندان به آموزه‌های مارتین لوتر (۱۴۸۳-۱۵۴۶)، مصلح دینی آلمان و بنیانگذار اصلاحات مذهبی و آیین پروتستان، هستند. لوتری‌ها بخش بزرگی از خانواده پروتستان‌های اعترافی می‌باشند که عمدتاً در آلمان و اسکاندیناوی زندگی می‌کنند. - م.

4. Johann Grosschopf

5. Lubeck

6. Anna Estedt

ساکن سن پترزبورگ شده بودند.^(۱۲) و در همین شهر بود که آنا گروسچاف با الکساندر بلنک آشنا شد و تصمیم به ازدواج با وی گرفت. آنا با توجه به این که نامزدش یک روس ارتودوکس بود، برحسب قوانین امپراتوری باید ابتدا دین خود را عوض می کرد و مسیحی ارتودوکس می شد تا بتواند با وی ازدواج کند. او همین کار را کرد و همه تشریفات مربوط را از سر گذراند؛ اما این واقعیت که آنا دخترهایش را با تربیت لوتری بار آورد نشان می دهد که او واقعاً ایمان لوتری خود را رها نکرده بود. آنا علاوه بر این به تعدادی از روسی که برای روس ها معمول نبود پایبند باقی ماند. برای مثال آلمانی ها به هنگام کریسمس درختان کاج تزیین شده را در خانه هایشان قرار می دادند. آنا این رسم «آلمانی» را به بچه ها و نوه های خودش منتقل کرد.^(۱۳) الکساندر بلنک و آنا گروسچاف خودشان را با هویت ملی روسی جدیدشان همساز کردند اما در پیمودن این مسیر مرتکب افراط و زیاده روی نشدند. برای مثال آنا رگه های مذهبی و سنتی اجدادش را کم و بیش حفظ کرد؛ و الکساندر هم، به رغم به فراموشی سپردن گذشته یهودی خویش، به همسرش فشار نیاورد که او هم باید رسوم اجدادی خود را فراموش کند.

آنا با ادامه وفاداری اش به آیین های لوتری، قوانین امپراتوری روسیه را زیر پا می گذاشت. اما در عمل مقامات حکومتی به ندرت مسیحیان ارتودوکس را وادار به رعایت دقیق دستورات و مقررات مذهب ارتودوکس می کردند. به این ترتیب الکساندر و آنا توانستند به تلاش برای تثبیت خویش در جامعه روسیه ادامه دهند. الکساندر [پدر بزرگ مادری نین] به عنوان پزشک دوران حرفه ای مقبول اما نه چندان چشمگیری داشت. او مدام در حال تغییر مکان از این نقطه به آن نقطه در سن پترزبورگ و در دیگر ایالت های روسیه بود. دوران حرفه ای الکساندر عاری از دردسر و گرفتاری نبود. او در شهر «پرم»^۱ با مقامات پزشکی ارشد درگیر شد و شغل خود را از دست داد. تقاضای تجدیدنظر حقوقی مطرح شده از سوی الکساندر مورد قبول واقع نشد، اما او در نهایت شغل مناسبی به عنوان «بازرس بیمارستان ها» در شهر «زلاتاوست»^۲ به دست آورد. الکساندر به این ترتیب موفق شد خوشنامی گذشته خود را احیا کند. شغل «بازرس بیمارستان ها» باعث شد تا الکساندر خود بخود عضو «شورای حکومتی» شود و به سلک طبقه اشراف درآید.^(۱۴)

اما آنا ناگهان مریض شد و در سال ۱۸۳۸، در حالی که هنوز چهل سالش هم نشده بود، درگذشت. او شش فرزند از خود به جا گذاشت؛ یک پسر به نام دمیتری و پنج دختر به اسامی آنا، ییکاترینا، لیوبف، ماریا [مادر نین] و سوفیا. الکساندر بلنک به تنهایی از عهده بزرگ کردن شش فرزندش بر نمی آمد. او برای دریافت کمک، به خانواده همسر مرحومش رو آورد. ییکاترینا، یکی

۱. Perm؛ شهری در شرق روسیه اروپایی که بعداً به «مولتف» تغییر نام داد، با نهمصد هزار تن جمعیت. - م.

۲. Zlatoust؛ شهری در غرب روسیه آسیایی در جنوب رشته کوه های اورال، با ۱۸۱۰۰۰ تن جمعیت. - م.

از خواهران همسر الکساندر، پذیرفت وظیفه بزرگ کردن شش فرزند خواهر متوفایش را برعهده بگیرد. بیکاترینا فن اسن بیوه بود. الکساندر بلنک دلایل متعددی برای خشنودی داشت. بیکاترینا نه تنها مسئولیت بزرگ کردن خواهرزادگانش را پذیرفت بلکه از شوهر مرحوم خودش نیز ثروت قابل توجهی به ارث برده بود. بیکاترینا آمادگی خود را برای کمک مالی به الکساندر جهت خرید ملک «کوکاشکینو»^۱ در ۳۵ کیلومتری شمال شرقی شهر قدیمی کازان^۲ اعلام کرده؛ شهری که قبلاً بیکاترینا به همراه شوهر مرحومش، کنستانتین، در آن زندگی کرده بود.^(۱۵) اما آخرین دلیل برای خشنودی دکتر بلنک، خیلی موجه به نظر نمی‌رسد. از قرار معلوم دکتر الکساندر بلنک و بیکاترینا فن اسن [با نام پدری گروسچاف] پس از مرگ آنا بلنک، مثل یک زن و شوهر با هم زندگی می‌کردند. الکساندر بدون این‌که به اطلاع مقامات مسئول برساند بیکاترینا خواهر همسر متوفای اوست، درخواست کرد که به وی اجازه ازدواج با این زن داده شود. طبق قوانین امپراتوری، چنین ازدواجی غیرمجاز و غیرقانونی بود و الکساندر هم به احتمال زیاد از چنین قانونی اطلاع داشت. اما الکساندر و بیکاترینا بی‌اعتنا به این موضوع که رابطه آن‌ها نامشروع است، به زندگی در کنار هم تا هنگام مرگ بیکاترینا در سال ۱۸۶۳ ادامه دادند.^(۱۶)

خانواده بلنک در سال ۱۸۴۸ برای زندگی به ملک «کوکاشکینو» نقل مکان کردند. دکتر الکساندر بلنک، یک سال پیش از این در شهر «پنزا»^۳ از کار طبابت بازنشسته شده بود. او حالا به عنوان یک زمیندار بر زندگی چهل دهقان و خانواده‌های آن‌ها نظارت داشت. کوکاشکینو یک عمارت اربابی دو و نیم طبقه‌ای بزرگ با اتاق‌های پرشمار برای تمامی اعضای خانواده بلنک داشت. دمیتری، تنها پسر خانواده، برای تحصیل به «دبیرستان متوسطه کازان» رفت، اما پنج دختر خانواده در خانه درس می‌خواندند. خاله بیکاترینا بر تحصیلات معمول دخترها و همین‌طور آموزش موسیقی آن‌ها، و مخصوصاً آموزش نواختن پیانو، نظارت می‌کرد. مکمل تلاش‌های این‌چنینی خاله بیکاترینا معلم‌های سرخانه‌ای بود که از کازان استخدام شده و به کوکاشکینو می‌آمدند. دخترها سرانجام موفق به یادگیری زبان‌های روسی، آلمانی، فرانسوی و انگلیسی شدند. خاله بیکاترینا زن بسیار سخت‌گیری بود، اما خواهرزادگانش قدر سخت‌گیری‌های تحصیلی وی را می‌دانستند و سپاسگزارش بودند.

اما در مورد دکتر الکساندر بلنک باید گفت که او علاقه پرشوری به نظافت، رژیم غذایی و نحوه لباس پوشیدن داشت. او جزوه‌ای در خصوص فواید «درمان با آب» نوشت.^(۱۷) در آن زمان

1. Kokushkino

۲. Kazan؛ شهری در جنوب روسیه مرکزی در بخش اروپایی این کشور. - م.

۳. Penza؛ شهری در جنوب روسیه مرکزی در بخش اروپایی این کشور با ۳۴۷ هزار نفر جمعیت. - م.

این نظر وجود داشت که پیچاندن بیماران در پتوهای مرطوب برای درمان آن‌ها مفید است. بلنک از همین شیوه برای درمان بچه‌های خودش استفاده می‌کرد. او علاقه‌ای به تجویز دارو نداشت مگر در موارد استثنایی. دکتر بلنک طرفدار رژیم‌های غذایی سفت و سخت بود: دخترها اجازه خوردن قهوه یا چای را نداشتند مگر در مواردی که به خانه همسایگان دعوت می‌شدند. بچه‌های بلنک مجبور به پوشیدن لباس‌های یقه باز و آستین کوتاه، حتی در فصل زمستان، بودند.^(۱۸) آن‌ها حق داشتند در بزرگسالی به این نتیجه برسند که نحوه بزرگ شدنشان غیرعادی بوده است.^(۱۹) حقیقت دارد که پدر آن‌ها آدم شوخ‌طبعی بود؛ اما شوخی‌های دکتر بلنک معمولاً به قیمت حال‌گیری از دیگران تمام می‌شد. برای مثال، وی یک بار به مناسبت «روز اول آوریل» ترتیبی داد تا با انجام چند شوخی از پیش حساب شده اطرافیانش را دست بیندازد. یکی از شوخی‌های او گذاشتن برف در بشقاب غذای میهمانانش بود.^(۲۰) اما الکساندر و ییکاترینا معمولاً خیلی جدی و سخت‌گیر بودند. دخترها گرچه پدر و خاله خود را دوست داشتند، اما در عین حال از آن‌ها می‌ترسیدند.

دمیتری نوجوان به شدت احساس غم و غصه می‌کرد. دمیتری در سال ۱۸۳۰، اندکی پس از نقل مکان خانواده‌اش به کوکاشکینو، زمانی که هنوز یک دانش‌آموز بود، اقدام به خودکشی کرد.^(۲۱) دقیقاً معلوم نیست چه چیزی باعث ناراحتی دمیتری شده بود. شاید مرگ مادرش یا چیزی در رابطه او با پدرش عامل این ناراحتی بوده باشد. شاید هم دمیتری احساس می‌کرده زیر فشار بسیار زیاد توقعات و انتظارات پدرش و معلمانش قرار دارد. این احتمال نیز وجود دارد که او به سادگی قربانی یک بیماری روانی شده باشد.

با وجود این زندگی برای بچه‌های بلنک در قیاس با زندگی دهقانان ملک کوکاشکینو در مجموع بسیار مطبوع‌تر و دلپذیرتر بود. موقعی که «فرمان آزادی بردگان» دهقانان را از قید وابستگی‌های شخصی به دکتر بلنک تازه از راه رسیده آزاد کرد، آن‌ها حاضر به قبول حداکثر زمین در دسترس نشدند زیرا این امر ایجاب می‌کرد که آن‌ها به دکتر بلنک غرامت پردازند. دهقانان در ملک‌های همجوار حداکثر زمین در دسترس را دریافت کرده بودند و دکتر بلنک قدبلند و لاغر با چشمان سیاه از دهقانان خود خواست در تصمیمشان تجدید نظر کنند. او به آن‌ها هشدار داد که اگر بر سر تصمیم خود باقی بمانند در فقر و مسکنت غرق خواهند شد. اما دهقانان به دکتر بلنک اعتماد نداشتند. آن‌ها از قرار معلوم به این شایعه بی‌اساس پخش شده در بین دهقانان بی‌زمین باور پیدا کرده بودند که به‌زودی همه زمین‌ها رایگان و بدون پرداخت هیچ غرامتی به دهقانان داده خواهد شد. آن‌ها به قدر کافی زنده ماندند تا از بابت تصمیم نادرستی که گرفته بودند پشیمان شوند، اما دیگر پشیمانی هیچ سودی نداشت: بلنک‌ها به آن‌ها اجازه بازگشت به توافقنامه اصلی

را ندادند. وضع دشوار و پرمسئله کشاورزی روسیه در قرن نوزدهم موضوعی بود که اعضای خانواده بلنگ از نزدیک در جریان آن قرار داشتند و آن‌ها به همین دلیل برخورد مهربانانه‌ای با دهقانان نداشتند.

ماریا الکساندرونا بلنگ |مادر لنین| در سال ۱۸۳۵ در سن پترزبورگ متولد شده بود. ایلیا نیکالایویچ اولیانف |پدر لنین| چهار سال زودتر از ماریا به دنیا آمده بود. ایلیا به یک خانواده تاجر آستراخانی، جایی که رود ولگا به دریای خزر می‌ریزد، تعلق داشت. او جوان‌ترین فرزند بین چهار فرزند خانواده‌اش بود. ایلیا برادری به اسم واسیلی و دو خواهر به اسامی ماریا و فدوسیا داشت. نیکالای اولیانف [پدر بزرگ لنین]، پدر بچه‌ها، خیاط بود. (۲۲) مورخان رسمی شوروی مدعی بودند اولیانف‌ها تحت فشار مالی زندگی می‌کردند و با دشواری‌های معیشتی مواجه بودند؛ اما هیچ مدرکی برای اثبات این ادعا وجود ندارد. نیکالای اولیانف در یک خانه سنگی با رونمای چوبی زندگی می‌کرد و وضع کسب و کارش هم رو به راه بود.

گرچه پس‌زمینه مذهبی و نژادی خانواده اولیانف کاملاً روشن نیست، اما نیکالای اولیانف احتمالاً از تبار دهقانانی بود که از ایالت نیژنی نوفگرت^۱ در بخش بسالایی رود ولگا در قرن هجدهم میلادی به آستراخان آمده بودند. از قرار معلوم نام اصلی آن‌ها اولیانین^۲ بوده و نه اولیانف؛ چنین تغییراتی در نگارش اسامی افراد در آن سال‌ها معمول و رایج بود. این احتمال که اولیانف‌ها از نیژنی نوفگرت – یکی از بزرگ‌ترین شهرهای روسیه – آمده بودند، به این نظریه بال و پر داده که اولیانف‌ها در اصل روس بوده‌اند. به احتمال زیاد آن‌ها روس بودند. اما ایالت نیژنی نوفگرت، مثل بسیاری از ایالت‌های منطقه ولگا، دارای یک ترکیب جمعیتی شامل گروه‌های نژادی متفاوت بود، و لذا نمی‌توان این احتمال را نادیده گرفت که اولیانف‌ها متعلق به یکی از این گروه‌های نژادی بومی بوده باشند؛ گروه‌هایی که در قرن شانزدهم به انقیاد تزارهای روسی درآمده بودند. به این ترتیب اولیانف‌ها می‌توانسته‌اند به قوم‌های «چوواش» یا «ماردوینی» تعلق داشته باشند. حتی وابستگی‌های مذهبی اولیانف‌ها هم نامشخص‌تر است. اگر آن‌ها روس بوده باشند، پس مذهبشان ارتودوکس روسی بوده؛ اما این احتمال هم هست که آن‌ها به یکی از فرقه‌های مسیحی محلی تعلق داشته‌اند. و اگر اولیانف‌ها از نژاد «چوواش» یا «ماردوینی» بوده باشند، پس از حیث مذهبی یا باید کافر بوده باشند یا مسلمان یا حتی مسیحی نوگرویده. با توجه به واقعیت‌های فوق، نیکالای اولیانف [پدر بزرگ لنین] باید تلاش بسیار

۱. Nizhni Novgorod؛ شهری در روسیه مرکزی واقع در بخش اروپایی روسیه که بعدها به شهر «گورکی» تغییر نام داد. این شهر که در محل تلاقی رودهای ولگا و اوکا واقع شده ۱/۳ میلیون تن جمعیت دارد. - م.

زیادی برای فرستادن بچه‌هایش به مدارس روسی و بار آوردن آن‌ها به عنوان مسیحیان ارتودوکس روسی کرده باشد. (۲۳)

همچنین عدم قطعیت‌هایی در باره هویت مادر بزرگ آستراخانی نین وجود دارد. حتی اسم کوچک این زن هم مسئله‌ساز است. در برخی منابع اسم او الکساندرا و در منابع دیگر آنا ذکر شده است. بعید نیست که این زن روس مادر زاد بوده باشد. اما ماریا، خواهر نین، متقاعد شده بود که نیاکان آستراخانی اش در تبار خود پاره‌ای عناصر تاتاری داشته‌اند؛ و ماریا احتمالاً موقع بیان این نکته مادر بزرگ خودش را مدنظر داشته است. اغلب نویسندگان از مادر بزرگ نین به عنوان یک «کالموک»^۱ نام برده‌اند در حالی که به احتمال زیاد او یک «قرقیز»^۲ بوده است. کالموک‌ها افراد عمدتاً بودایی‌ای بودند که در جنوبی‌ترین مناطق امپراتوری روسیه زندگی می‌کردند. نیاکان آن‌ها از قبایل کولی‌ای بودند که در قرن سیزدهم میلادی با «ایل مغول» به روسیه هجوم آورده و این کشور را درنوردیده بودند. اغلب کالموک‌ها و قرقیز‌هایی که در آستراخان زندگی می‌کردند، فقیر و حتی بعضاً برده بودند. تنها عده معدودی از این گروه‌های قومی موفق شدند به سلک تجار محلی بپیوندند. مقامات روسی از این مردمان که عنوان تحقیرآمیز «آسیایی»^۳ را روی آن‌ها گذاشته بودند، بدشان می‌آمد.

در هر حال این امکان که مادر بزرگ نین روس مادر زاد بوده باشد درست مردود نیست زیرا اسناد چندان دقیقی برای اثبات روس نبودن وی وجود ندارد. این مَعما تا ابد حل نشده باقی خواهد ماند. اما نسل‌های بعدی خانواده معتقد بودند که یک عنصر غیر روسی (به قول آنا، خواهر نین، «یک عنصر تاتار») وارد تبار خانوادگی آن‌ها در آستراخان شده بود. بعید است که این ادعا دروغین و ساختگی باشد. (۲۴) الکساندرا جوان‌تر از نیکالای اولیانفی بود که ازدواج خود را تا میانسالی به تأخیر انداخته بود. نیکالای همسر خود را از میان اعضای یک خانواده ثروتمند آستراخانی انتخاب کرد. این موضوع به حدس و گمان‌هایی در باره این‌که الکساندرا به مسیحیت ارتودوکس تغییر کیش داده بود، دامن زده است. اما در واقع هاله‌ای از ابهام موضوع مذکور را پوشانده است. بخش دیگری از این معما حتی عجیب و غریب‌تر است: نیکالای اولیانف و همسر آینده‌اش، الکساندرا، یک اسم مشترک خانوادگی داشتند. به همین دلیل حدس و گمان‌هایی مطرح شده مبنی بر این‌که نیکالای و الکساندرا نسب خونی با هم داشتند و حتی قوم و خویش نزدیک یکدیگر بودند. با توجه به فقدان اسناد موثق، ادعاهای فوق ثابت نشده و احتمالاً هرگز هم ثابت نخواهد شد. تنها نتیجه‌گیری منصفانه این است که نین نتوانست ادعا کند

1. Kalmyk

2. Kirgiz

3. Asiatic

از جانب اجداد پدری‌اش یک روس تمام‌هیار بوده است؛ و این امکان نیز وجود دارد که لنین هم از جانب پدری و هم از جانب مادری فاقد «خون» روسی بوده است اما چنین احتمالی را باید با قید احتیاط مد نظر قرار داد.

با وجود این نیکالای و الکساندرا، با هر ریشه و تباری که داشتند، بچه‌های خود را با تربیت مسیحی ارتودوکسی و در یک فرهنگ روسی بزرگ کردند و آن‌ها را به مدارس روسی فرستادند.^(۲۵) خانواده اولیانف در صدد بهره‌گیری از فرصت‌هایی جهت تثبیت خویش در طبقه متوسط جامعه آستراخان بود و بلندپروازی‌های این خانواده تا زمان مرگ نیکالای در ۷۵ سالگی در سال ۱۸۳۸ همچنان پابرجا بود. واسیلی، بزرگ‌ترین پسر خانواده که هرگز ازدواج نکرد، بلافاصله پس از مرگ پدر مسئولیت خانواده را برعهده گرفت. واسیلی تأمین خرج تحصیل برادرش ایلیا [پدر لنین] را که سیزده سال از او کوچک‌تر بود، برعهده گرفت. ایلیا پس از دریافت دیپلم متوسطه از «دبیرستان متوسطه آستراخان» در رشته ریاضیات «دانشگاه سلطنتی کازان» ثبت‌نام کرد و سرانجام در سال ۱۸۵۴ از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شد. ایلیا در پی فارغ‌التحصیلی مشاغل آموزشی متعددی را تجربه کرد. اولین محل خدمت ایلیا شهر «پنزا» بود. او در این شهر در یک موسسه آموزشی مشغول به کار شد و در همین‌جا بود که با ماریا الکساندرونا بلنگ، همسر آینده‌اش، آشنا شد. ماریا با خواهر خود، آنا، که همسر آی. دی. ویرتنيكوف^۱، مدیر مؤسسه آموزشی پنزا، بود زندگی می‌کرد.^(۲۶)

ایلیا نیکالایویچ اولیانف [پدر لنین] و ماریا الکساندرونا بلنگ [مادر لنین] در اگوست ۱۸۶۳ در شهر پنزا با یکدیگر ازدواج کردند. آن‌ها علایق مشترک زیادی داشتند و طرز نگرش کلیشان به زندگی تقریباً شبیه به هم بود. آن‌ها مخصوصاً شور و شوق فراوانی به مقوله تحصیلات و دانش‌اندوزی داشتند. این علاقه مشترک باعث شده بود زن و شوهر به رغم تضادهای مغایرت‌های فراوان در پس‌زمینه‌های خانوادگی‌شان، با یکدیگر تفاهم داشته باشند. ایلیا به مسیحیت ارتودوکس وفادار بود. درحالی‌که ماریا یک لوتری نیم‌بند به شمار می‌رفت. ماریا پس‌زمینه اروپای شمالی داشت، اما پس‌زمینه ایلیا آسیایی بود. ایلیا مرد کناره‌رود ولگا بود. او همه دوران زندگی‌اش را در کنار این رود بزرگ سپری کرد: در آستراخان، کازان، پنزا، نیژنی نوفگرت و نهایتاً سیمبیرسک. ماریا سال‌های آغازین زندگی خود را در سن‌پترزبورگ و مناطق غربی امپراتوری روسیه سپری کرده بود. اولیانف‌ها به تازگی از حیث مالی سروسامانی پیدا کرده بودند، درحالی‌که بلنگ‌ها همیشه از وضع مالی خوبی برخوردار بودند. ایلیا فارغ‌التحصیل دانشگاه بود اما ماریا فقط در خانه درس خوانده و هرگز به مدرسه نرفته بود. هیچ‌کدام از این

تفاوت‌ها برای این زن و شوهر اهمیت نداشت. آنچه برای آن‌ها اهمیت داشت، میل پرشور آن‌ها به علم و دانش و تحصیلات بود. ماریا در این مورد همان‌قدر پرشور و جدی بود که شوهرش ایلیا. ماریا نزد خودش درس معلمی خوانده بود. او می‌توانست معلم خوبی باشد اما ترجیح داد در خانه بماند و از دانش خود برای تربیت بچه‌هایش استفاده کند. تحصیلات نقطه مرکزی و کانونی زندگی این زوج بود. بلنک‌ها هم به همین سبک و سیاق بزرگ شده و بار آمده بودند. نه فقط ماریا بلکه دو خواهر او نیز با معلمانی که در سلسله‌مراتب اداری آموزش و پرورش کشور ارتقای مقام یافته بودند، ازدواج کرده بودند. آنچه ایلیا و ماریا را به هم وصل می‌کرد همین شور و شوق بی‌پایان به علم و تحصیلات بود. آن‌ها این شور و شوق را به صورت موفقیت‌آمیزی به بچه‌هایشان انتقال دادند.

ایلیا جدای از عشقش به تحصیلات، برای خودش پاره‌ای مشغولیت‌های فکری و علمی داشت. او مجذوب علم هواشناسی شده بود تا آن‌جا که مقالات مستدلی در باره مشاهدات و تجربیات علمی خود به انتشار رساند. تحصیلات ایلیا در «دانشگاه سلطنتی کازان» باعث شده بود تا تمایلات علمی و عقلانی وی شدیدتر و پرشورتر شود. او تحولات ایجاد شده در باد، باران، آفتاب، و میزان رطوبت را به دقت ثبت و ضبط می‌کرد. ایلیا اولیائف خود را وقف بررسی‌ها و پژوهش‌های علمی و عقلانی در باره محیط زیست اطرافش کرده بود. این همان خصیصه‌ای بود که بچه‌های ایلیا بعدها آن را از وی به ارث می‌بردند. موضوعی که توجه ایلیا را به خود جلب کرد اوضاع آب و هوا بود؛ و موضوعی که به زودی توجه بچه‌های ایلیا را به خود جلب می‌کرد اوضاع سیاسی امپراتوری روسیه بود.

ایلیا گرچه از حیث تحصیلات دانشگاهی آدم شاخص و توانمندی بود، اما ماریا حداقل در یک حیطة وی را تحت الشعاع خود قرار می‌داد. ایلیا موقع صحبت به زبان آلمانی نمی‌توانست برخی واژه‌های آلمانی را به درستی تلفظ کند (در واقع او همین مشکل را با برخی واژه‌های روسی نیز داشت). به همین دلیل، نحوه تلفظ نادرست وی بر سر کلاس درس گاه باعث خنده شاگردانش می‌شد. برای مثال، یک‌بار ایلیا از شاگردانش پرسید آیا کسی می‌داند معادل آلمانی واژه «خیلی» چیست؟ یکی از شاگردان با یک لهجه روسی پاسخ داد: «سخر»^۱، درحالی‌که واژه درست «سخر»^۲ بود. ایلیا تلاش کرد این دانش‌آموز را تصحیح کند اما تلاش او کار را بدتر کرد: «سهل»^۳. دانش‌آموزان در واکنش به تلفظ نادرست معلمشان زدند زیر خنده، اما ایلیا وانمود کرد هیچ اتفاقی نیفتاده است.^(۲۷) اما او در عین حال معلم بسیار سختگیری بود. ایلیا برای همه

1. Sekhr

2. Sehr

3. Sehl

روشن ساخته بود که وی در پی تحقق معیارهای آموزشی سطح بالاست. معیارهای بالای او نه فقط شامل حال شاگردان که شامل حال معلمان هم می‌شد. ایلیا با کسی شوخی نداشت و هر شاگردی را که از عهده برآورده ساختن معیارهای وی بر نمی‌آمد، قاطعانه مؤاخذه و مجازات می‌کرد. اما شاگردان موفق، ستایش و احترام ویژه او را به خود جلب می‌کردند. این شاگردان از این‌که به آن‌ها «دانش‌آموز اولیانی» می‌گفتند، احساس غرور و افتخار می‌کردند. دستاوردهای این‌چنینی ایلیا باعث شد تا وی و خانواده‌اش در شهر سیمبیرسک به شهرت و جایگاه قابل توجهی دست یابند.

موفقیتهای ایلیا به واسطه قابلیت و کاردانی همسرش در اداره امور خانه محقق و امکان‌پذیر شد. ایلیا حتی وظیفه خریدن کت و شلوارهایش را به همسرش واگذار کرده بود. (۲۸) ایلیا، گرچه یک خیاطزاده بود، اما حوصله این را نداشت که برای انتخاب پارچه و پرو لباس به خیاطی برود. دلمشغولی اصلی او کارش بود، و هر چیز دیگری تابعی از آن به شمار می‌رفت. ماریا در خانه از اعتماد کامل ایلیا برخوردار بود و ایلیا هم از حمایت بی‌دریغ ماریا. آن‌ها تقریباً در انزوای زندگی می‌کردند. ایلیا دوست داشت گهگاه شطرنجی بزند و ورق بازی کند. اما تنها کسی که او توانست برای خود به عنوان همبازی شطرنج پیدا کند یک کارمند حسابدار پا به سن گذاشته به اسم آرسنی بیلاکریسنکو – پدرخوانده تعمیدی لنین – بود. (۲۹) بازی ورق مورد علاقه ایلیا «حکم» بود و او تنها با برخی از همکاران معلمش گهگاه فرصت انجام این بازی را پیدا می‌کرد. (۳۰) ماریا الکساندرونا در قیاس با شوهرش حتی کناره‌جو تر و مردم‌گریز تر بود. تنها دوستان معدودی به دیدن خانواده اولیانف در خیابان استرلتسکایا می‌آمدند، اما ماریا به ندرت جواب این دیدارها را می‌داد. ایلیا و ماریا تابستان‌ها در منطقه ولگا به سفر می‌رفتند. اما سفرهای آن‌ها همیشه منحصر می‌شد به دیدار از اقوام ایلیا یا اقوام ماریا. موقعی که نوبت به ایلیا می‌رسید، آن‌ها به آستراخان می‌رفتند، و موقعی که نوبت به ماریا می‌رسید، به استاوروپل و کوکاشکینو می‌رفتند. به این ترتیب اولیانف‌ها به ندرت به خود جرئت می‌دادند از محیط فعالیت کاری یا خانوادگی خود فراتر بروند. آن‌ها به تبع اولی، و به رغم دستاوردهای حرفه‌ای ایلیا، در حواشی قشر نخبگان ایالتی باقی ماندند.

اولیانف‌ها از قرار معلوم از بابت انزوا و کناره‌جوییشان احساس نگرانی نمی‌کردند. آن‌ها نه تنها در آرزوی صعود از سلسله‌مراتب اجتماعی روسیه کهن که در پی کمک به شکل‌گیری یک روسیه نوین نیز بودند. آن‌ها همه امیدهای خود را بر دوران حرفه‌ای ایلیا و ارتقای سطح تحصیلی پسرها و دخترهایشان متمرکز کردند. هشت فرزند اولیانف به سرعت، پشت سر هم، به دنیا آمدند. اولی آن‌ها بود که در سال ۱۸۶۴ به دنیا آمد. دو سال بعد الکساندر متولد شد. و سپس

ولادیمیر [نین] در ۱۸۷۰، اولگا در ۱۸۷۱، دمیتری در ۱۸۷۴ و ماریا در ۱۸۷۸ به دنیا آمدند. اولیانف‌ها دو بچه دیگر هم به نام‌های اولگا (متولد ۱۸۶۸) و نیکالای (متولد ۱۸۷۳) داشتند که هر دو در کودکی مردند. مرگ بچه‌ها در آن روزها امر نامعمولی نبود زیرا سطح بهداشت و درمان کشور با توجه به ملاک‌های قرن بیستم، ابتدایی و نامطلوب بود. در هر حال مرگ این دو کودک باعث نشد اولیانف‌ها از افزودن بر حجم و اندازه خانواده‌شان منصرف شوند.

ایلیا [پدر نین] آدم حرفی نبود. او موقع حضور در خانه بیش‌تر اوقاتش را در اتاق مطالعه‌اش سپری می‌کرد. ایلیا تنها زمانی از خود شور و هیجان ساطع می‌کرد که موضوع بحث در باره تحصیلات یا فعالیت‌های کاری و حرفه‌ای‌اش بود. او شیفته این نبود که دیگران تحسینش کنند و خودش هم در ستایش کردن از افرادی که دستاوردهای حرفه‌ای قابل توجهی به دست آورده بودند، خسیس و خوددار بود. ایلیا و ماریا به راستی از حیث احساسی آدم‌های غیربرونگرایی بودند. حتماً باید حادثه‌ای بسیار غیرعادی رخ می‌داد تا آن‌ها احساسات درونی خود را بروز می‌دادند. برای مثال موقعی که اولگا کوچولو مُرد، ایلیا زار زار گریست. (۳۱) اما ایلیا و ماریا در غیر این موارد، آدم‌های درونگرا و بی‌احساسی بودند. این زن و شوهر جوان، دست به نقد، ظاهر آدم‌های میانسال را داشتند. ایلیا از بابت طاسی زودهنگامش احساس خجالت می‌کرد. او همواره سعی داشت با شانه زدن مابقی موهایش به طرف پیشانی، طاسی خود را بپوشاند. اما جاه‌طلبی سوزان وی به عنوان نوعی مُبلغ فرهنگی غیرقابل انکار بود. ایلیا و همسرش ماریا - که آرامش درونی‌اش فوق‌العاده بود - زوجی بودند که با ابراز تعهد خویش نسبت به روشنگری فرهنگی، هر کسی را تحت تأثیر قرار می‌دادند. (۳۲)

شغل ایلیا به عنوان «بازرس مدارس عمومی» به نحوی نبود که وی بتواند از داخل اتاق مطالعه‌اش در خیابان استرلتسکایای سیمبیرسک آن را انجام دهد. تا آخرین سال حیات ایلیا ۴۴۴ مدرسه ابتدایی و بیش از بیست هزار دانش‌آموز در ایالت سیمبیرسک وجود داشت. (۳۳) او باید به گوشه و کنار یک منطقه حدوداً ۲۶ هزار کیلومتر مربعی سفر می‌کرد. سفرهای کاری ایلیا معمولاً به درازا می‌کشید به طوری که او هر بار چند هفته متمادی از خانه و زندگی‌اش دور می‌افتاد. ایلیا تنها هشت سال پس از اعلام «فرمان آزادی بردگان» در سال ۱۸۶۱، به مقام «بازرس مدارس عمومی» منصوب شده بود؛ شغل او در سال‌های اولیه، نظارت بر ساخت بناهای مناسب برای مدارس در مکان‌های مناسب بود و نه بازرسی معیارهای آموزشی و پرورشی مدارس. چنین وظیفه‌ای مستلزم ابتکار عمل‌ها و فعالیت‌های زیادی بود. ایلیا باید ترتیبی می‌داد تا در هر شهر و دهکده‌ای همه عوامل دخیل در ساخت بنای مدارس از سطح مناسبی از حیث کارایی و ایمنی برخوردار باشند. ایلیا از بهار تا اوایل پاییز سوار بر یک کالسکه چهارچرخه

اسب‌کش - موسوم به «تارانتاس» - به مداریس ایالت سرکشی می‌کرد. این کالسکه‌ها به دلیل نداشتن فنر، وسایل چندان راحتی برای حمل و نقل نبودند، اما به دلیل استحکامی که داشتند برای سفر در جاده‌های بسیار بد ایالت سیمپیرسک مناسب بودند. در هر حال در زمستان اوضاع برای ایلیا بهتر می‌شد زیرا وی در این زمان می‌توانست از سورت‌مه استفاده کند. با این وجود برای ایلیا فرقی نمی‌کرد که چه فصلی از سال است؛ انرژی‌ای که او طی دوران کاری آغازین و میانی‌اش صرف می‌کرد واقعاً فوق‌العاده بود.

اولیانف‌ها تابستان‌هایشان را در خانه بلنگ‌ها در ملک روستایی کوکاشکینو سپری می‌کردند. آن‌ها قبل از تولد ولادیمیر [لنین]، به همراه بچه‌هایشان، آنا و الکساندر، برای دیدن اقوام ایلیا سفری هم به آستراخان داشتند. الکساندر، مادر ایلیا، و دمیتری، برادر بزرگ‌تر ایلیا، هنوز در قید حیات بودند. آنا اولیانووا [خواهر لنین] هرگز مهربانی فراوانی را که اقوام پدری‌اش معطوف وی و برادرش الکساندر کرده بودند، فراموش نکرد. این شیوه برخورد بسیار متفاوت از شیوه برخوردی بود که آن‌ها در خانه خودشان به آن عادت داشتند. ماریا، مادر آنا، موافق چنین رفتارهای بیش از حد مهربانانه‌ای در حق فرزندان‌ش نبود. ماریا معتقد بود این رفتارهای مهربانانه بچه‌هایش را لوس می‌کند. ماریا نوعی نظم خشک و عاری از احساسات را به فرزندان خود تحمیل کرده بود، هرچند اعتقاد داشت والدین خودش در مورد وی و خواهرهایش به مراتب سخت‌گیرتر و جدی‌تر بودند. ماریا معتقد بود اقوام سببی آستراخانی‌اش بچه‌های او را «خیلی لوس» کرده‌اند.^(۳۴) سفر آستراخان دیگر تکرار نشد. از این به بعد، همه سفرهای خانواده اولیانف منحصر شد به دیدار از اقوام ماریا.^(۳۵) دکتر الکساندر بلنگ از دیدن نوه تازه به دنیا آمده‌اش، ولادیمیر، شاد و خرسند می‌شد. اولیانف‌ها به همراه ولادیمیر نوزاد در اوایل تابستان ۱۸۷۰ برای دیدن دکتر بلنگ عازم ملک روستایی کوکاشکینو شدند. موقعی که اولیانف‌ها رسیدند دکتر بلنگ پیر در خانه نبود. او کمی بعد از راه رسید و با شور و شوق خاصی از پله‌ها بالا رفت تا دخترش، ماریا، را در طبقه بالا پیدا کند. ماریا درحالی‌که نوزاد خود را مغرورانه بغل کرده بود، در راه پله با پدر پیرش مواجه شد. دکتر بلنگ بچه را از دخترش گرفت و وی را معاینه کرد تا از سلامتی وی مطمئن شود. او سپس از دخترش خواست به پرسش‌های وی درباره وضع سلامتی ولادیمیر کوچولو پاسخ دهد.^(۳۶)

اما ولادیمیر هیچ خاطره‌ای از پدر بزرگش به خاطر نسپرد زیرا دکتر بلنگ در روز هفدهم ژوئن ۱۸۷۰ ناگهان درگذشت. ملک کوکاشکینو به ملک مشترک دخترهای پیرمرد مبدل شد. دخترها از این ملک به عنوان جایی برای گذراندن تعطیلات تابستانی خود و خانواده‌هایشان استفاده کردند. آن‌ها به هنگام حضور در کوکاشکینو هیچ نقشی در امور جاری ملک نداشتند و از کار یدی

اجتناب می‌کردند. جولای ماه برداشت محصول و اوج کار و تلاش دهقانان بود. دهقانان روزهای تابستان در مزارع عرق می‌ریختند و غذای خود را سر زمین می‌خوردند و شب‌ها در مجالس خود با شور و حرارت بسیار آوازهای محلی می‌خواندند. چنین محیطی برای اولیانف‌ها آشنا بود اما هیچ مشارکتی در آن نمی‌کردند. آن‌ها برای تعطیلات به کوکاشکینو آمده بودند. آن‌ها از دغدغه‌ها و مسائل زندگی شهری خود گریخته و به روستا آمده بودند تا اندکی استراحت کنند. با این وصف، اولیانف‌ها مایل نبودند محیط روستایی اطراف خود را به اصطلاح رماتیک کنند. زندگی دهقانان برای آن‌ها چندان جالب توجه نبود؛ و بی‌اعتمادی اخیر سرف‌های [دهقانان بی‌زمین] کوکاشکینو به دکتر بلنک نیز مزید بر علت بود.

ایلیا اولیانف همزمان در حال صعود بیش‌تر از سلسله‌مراتب اجتماعی بود. او در سال ۱۸۷۴ از «بازرس مدارس عمومی» به «مدیر کل امور مدارس عمومی» ایالت سیمبیرسک ارتقای مقام یافت. چنین مقام تازه‌ای خودبخود ایلیا را عضو «شورای دولتی» و شایسته تصاحب مقام اشراف‌زادگی کرد؛ درست مثل دکتر بلنک مرحوم. بر طبق سنن جاری حالا همگان باید ایلیا اولیانف را «حضرت اشرف» خطاب می‌کردند. غیبت‌های کاری ایلیا از خانه بیش‌تر و طولانی‌تر از قبل شد. اما ماریا هم توانایی بیش‌تری در اداره امور خانه به دست آورده بود. اولیانف‌ها در سال ۱۸۷۰، مثل دیگر خانواده‌های طبقه متوسط، یک آشپز و یک پرستار بچه برای کاستن از وظایف سنگین خانه‌داری ماریا و کمک به مراقبت از بچه‌ها استخدام کردند. آن‌ها علاوه بر این، کارگرانی را برای روبیدن برف‌ها یا قطعه قطعه کردن هیزم‌ها استخدام کردند. اولیانف‌ها شبیه هر خانواده طبقه متوسط دیگری بودند.

ایلیا و ماریا از اتباع وفادار امپراتور الکسی دوم و باورمند به اصلاحاتی بودند که در سال ۱۸۶۱ با صدور «فرمان آزادی بردگان» آغاز شده بود. ایلیا در حین جنگ‌های روسی - ترکی ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸، از سر میهن‌دوستی اقدام به جمع‌آوری کمک‌های مالی برای مراقبت از سربازان مجروح روسی کرد.^(۳۷) او متقابلاً از بابت پذیرش جوایز متعدد، همچون «نشان درجه یک استانیسلاس» در ژانویه سال ۱۸۷۸، که به پاس دستاوردهای کاری و حرفه‌ای‌اش به وی اهدا شد، احساس غرور و افتخار می‌کرد. ایلیا و ماریا از تماس با هرکسی که ممکن بود برای مقامات کشور دردسرساز باشد، اجتناب می‌کردند. اما آن‌ها در مورد دکتر الکساندر کادیان^۱، که نظرات سیاسی متمرده‌اش باعث تبعید وی به سیمبیرسک شده بود، استثناً قایل شدند. تبعید به سیمبیرسک به معنای آن بود که دکتر کادیان باید در محدوده‌های شهر اقامت کند و همواره زیر نظارت پلیس باشد. ایلیا و ماریا با دکتر کادیان آشنا شدند و از او خواستند پزشک خانوادگی

1. Alexander Kadyan

آن‌ها شود. با وجود این، رابطه آن‌ها با این پزشک سیاسی متمرّد، صرفاً محدود به امور پزشکی و درمانی می‌شد و اولیانف‌ها دقت زیادی داشتند که مباحث آن‌ها با دکتر کادیان به موضوعات سیاسی و عمومی کشیده نشود. ایلیا و ماریا در تمامی سال‌های دهه ۱۸۶۰ بر این اساس رفتار می‌کردند که مجموعه‌ای از اصلاحات رسمی به‌صورت پیاپی در امپراتوری روسیه به مرحله اجرا درخواهد آمد. آن‌ها به همین دلیل بچه‌های خود را از ابراز همدلی با اندیشه‌های انقلابی باز می‌داشتند.

اگر پدر و مادر ولادیمیر [لنین] تا این حد به نظام امپراتوری حاکم بر کشورشان وفادار بوده‌اند، پس آیا این ادعا که آن‌ها تأثیر بسیار زیادی بر شکل‌گیری این بزرگ‌ترین انقلابی جهان [لنین] داشتند نادرست است؟ این پرسش را به آسانی می‌توان پاسخ داد. هر خاطره‌ای که فرزندان این خانواده نقل کرده‌اند مؤید همین امر است. پدر و مادر لنین و نحوه بزرگ شدن وی از جمله عوامل شکل‌دهنده شخصیت لنین به شمار می‌روند. ایلیا و ماریا تأثیر غایی و دیرپایی بر هر وجهی از شخصیت فرزندانشان گذاشتند. این زن و شوهر نزد فرزندانشان الگویی از خودگذشتگی بودند. آن‌ها بسیار پرکار بودند و ارزش فراوانی برای فعالیت‌های ذهنی و عقلانی قایل بودند. از نظر بچه‌ها والدینشان مظهر یک بلندپروازی آتشین برای دستیابی به موفقیت به شمار می‌رفتند. ایلیا و ماریا هنوز به طور کامل به سلک نخبگان جامعه سیمبیرسک درنیامده بودند. در آن زمان تعداد قابل‌توجهی از آدم‌های تحصیل‌کرده، موفق به عضویت در طبقه مرفه شده بودند. امپراتوری روسیه در حال تغییر و تحول بود. تغییرات اجتماعی پدیده‌ای در جریان بود. و این جای شگفتی نداشت که اگر اولیانف‌ها در چنین جامعه‌ای طی فقط یک نسل به طور کامل در طبقه مرفه مستحیل می‌شدند. آن‌ها پیشرفت قابل‌توجهی کرده بودند اما هنوز به مقصد «نرسیده» بودند. این وضعیت انتقالی در حال گذار در آن زمان برای ایلیا و ماریا خیلی مهم نبود. آن‌ها توان لازم برای برخورد با چنین تنش‌هایی را داشتند.

این عوامل ملی و نژادی است که بحث برانگیز شده و نه عوامل اجتماعی. ملی‌گرایان روسی همیشه ادعا کرده‌اند ایدئولوژی لنین مستقیماً برآمده از این واقعیت است که او آدمی بوده که در رگ‌هایش خون روسی کمی جریان داشته است. عنصر روسی در تبار لنین موضوع حائز‌اعتنای ویژه‌ای است. نفس چنین برداشت و تفسیری بیش و کم «بیگانه‌هراسانه» است. پدیده نژاد و قومیت صرفاً یک پدیده بیولوژیکی نیست؛ این پدیده به واسطه ساز و کارهای موجود در زبان، تحصیلات و روابط اجتماعی و اقتصادی نیز تولید و بازتولید می‌شود. نکته مهم در مورد ایلیا و ماریا این بود که آن‌ها مثل روس‌ها می‌اندیشیدند، حرف می‌زدند و عمل می‌کردند، و این ویژگی در مورد فرزندان آن‌ها نیز صدق می‌کرد. ریشه‌های قومی و نژادی به ندرت در زندگی روزمره آن‌ها تأثیرگذار بود.

وانگهی، بنا به گفتهٔ آنا ایلچنا [خواهر لنین]، او تنها در سال ۱۸۹۸ بود که پی به پس‌زمینهٔ یهودی دکتر بلنک برد؛ زمانی که آنا ۳۳ ساله بود. این پی بردن به ریشه‌های یهودی خویش، طی سفری به سویس رخ داد. آنا عادت داشت که در سفرهای خارجی خود از نام خانوادگی مادرش استفاده کند.^(۳۸) او در برخوردی که با دانشجویان سویسی داشت با این پرسش آن‌ها روبرو شد که آیا وی یهودی است. آنا از شنیدن این حرف که تقریباً همهٔ بلنک‌های سویسی یهودی هستند، حسابی تعجب کرد. وی سپس تحقیقات مختصری در بارهٔ ریشه و تبار خانوادگی مادرش انجام داد و نهایتاً پی برد پدر بزرگش، دکتر بلنک، یک یهودی‌زاده بوده است. آنا ایلچنا، چند سال بعد، در دوران پس از مرگ لنین، از طریق یکی از دوستانش پی برد که آن جام نقره‌ای که زمانی در تملک والدین دکتر بلنک بود از آن نوع جام‌های ویژه‌ای بوده که در مراسم مذهبی یهودیان از آن استفاده می‌شده است.^(۳۹) اما آن‌ها این یهودی بودن اجداد خویش را در بوق و کرنا نکردند. آن‌ها پیشاپیش اطلاع داشتند که اجدادشان روس‌های تمام‌عیاری نبودند و همچنین احتمال می‌دادند که یهودیت هم یکی از عناصر موجود در فهرست عناصر نژادی نیاکانشان بوده باشد. باید گفت که درجه‌ای از احتیاط نیز در کار بود. یهودی‌ستیزی گسترش زیادی در امپراتوری روسیه داشت و اولیانف‌های جوان احتمالاً هیچ دلیلی نمی‌دیدند که با افشای تبار یهودیشان برای خودشان در جامعه ددرس‌های غیرضروری درست کنند.

با وجود این، لنین بعدها در بزرگسالی متوجه شد که وجود یک آمیزهٔ فرهنگی در میراث روسی‌اش می‌تواند فوایدی برای وی داشته باشد. او یهودیان را به مثابه «نژاد»ی استثنایی (یا به قول خودش «پلمیا») تلقی و به وجود عنصر یهودی در تبار و خاندان خویش افتخار می‌کرد. همان‌گونه که لنین به خواهرش آنا متذکر شد، فعالان سیاسی یهودی شامل تقریباً نیمی از انقلابیون در مناطق جنوبی امپراتوری روسیه می‌شدند. بنا به گفتهٔ ماکسیم گورکی، داستان‌نویس روس، لنین به طرز منفی و مفرضانه‌ای روس‌ها را با یهودیان مقایسه می‌کرد: «من برای آن آدم‌هایی که روشنفکرند احساس تأسف می‌کنم. ما آدم‌های روشنفکر چندان زیادی نداریم. ما مردمان عمدتاً با استعدادی هستیم، اما از حیث فعالیت ذهنی تنبلیم. یک روس روشنفکر تقریباً همیشه یک یهودی است یا یک آدمی با آمیزه‌ای از خون یهودی.»^(۴۰) در هر حال مسئلهٔ مذکور در رأس توجهات لنین قرار نداشت. او به احتمال زیاد از پس‌زمینه‌های یهودی نیاکانش بی‌اطلاع بود تا این‌که خواهرش، آنا ایلچنا، شروع به تحقیق در این باره کرد. لنین در درجهٔ نخست خودش را یک روس تصور می‌کرد.

در واقع این بیش‌تر وجه آلمانی پس‌زمینه‌های قومی مادر لنین بود که تأثیر مداوم و دیرپایی بر بچه‌های وی باقی گذاشت تا وجه یهودی آن. ماریا الکساندرونا، مادر لنین، برای دعا و نیایش

به کلیسای لوتری محل می‌رفت درحالی‌که شوهرش در کلیسای ارتودوکس حضور می‌یافت. ماریا علاوه بر این، دوست داشت با برپا کردن درخت کاج در خانه شب کریسمس را جشن بگیرد؛ رسم و آیینی که خاص آلمانی‌ها بود.^(۴۱) لنین و همسرش نیز هرگاه بچه‌هایی در بین میهمانانشان بودند کریسمس را به همین شیوه جشن می‌گرفتند.

مراسم و آیین‌های فصلی آلمانی تنها عنصر ماندگار در ترکیب قومی و نژادی خاندان لنین نبود. عناصر و رگه‌های دیگری نیز وجود داشت. تمایلات و انگیزه‌های قوی موجود در فرهنگ آلمانی و یهودی برای کسب دستاوردهای شاخص تحصیلاتی و عمومی از جمله این عناصر تأثیرگذار بود. بلنگ‌ها به وفور واجد این تمایلات و انگیزه‌ها بودند؛ و ایلیا اولیانف، که از یک پس‌زمینه غیرروسی آمده و سودای دستیابی به مشاغل سطح بالا را در امپراتوری روسیه در سر می‌پروراند نیز سعی داشت تمایلات و انگیزه‌های فوق را در وجود خویش تقویت کند. ایلیا اولیانف می‌دانست که او تنها و تنها با اتکا به قابلیت‌ها و شایستگی‌های فردی خویش موفق خواهد شد و به غیر از این هیچ اقبال و بختی برای تحقق جاه‌طلبی‌های حرفه‌ای‌اش نخواهد داشت. ماریا و ایلیا [مادر و پدر لنین] هر دو خواهان رفتار منصفانه‌ای در حق اتباع غیرروسی امپراتوری روسیه بودند. بسیاری از آدم‌های دارای تبار غیر روس از غیر روس‌تبارانی که تمایلی به همگون ساختن خویش در هویت ملی روسی نداشتند متنفر بودند. ایلیا اولیانف و همسرش ماریا از این حیث، با چنین کسانی فرق داشتند. ایلیا قاطعانه از این نظر طرفداری می‌کرد که غیرروس‌ها باید به زبان مادری خودشان تحصیل کنند. او همان‌قدر عمل‌گرا بود که اصول‌گرا. ایلیا می‌دانست که اگر غیر روس‌تباران از حق تحصیل به زبان‌های مادری خویش محروم شوند، در این صورت اقوامی مثل چوواش‌ها را نمی‌توان راضی کرد که فرزندانشان را برای تحصیل به مدارس بفرستند. و به همین دلیل بود که ایلیا اصرار داشت بچه‌های وابسته به قوم چوواش در ایالت سیمبیرسک باید به زبان چوواشی تحصیل کنند و نه به زبان روسی. این حساسیت نسبت به دیگر گروه‌های قومی و ملی به بچه‌های اولیانف نیز منتقل شد، به طوری‌که ذهن لنین تا پایان حیاتش همواره معطوف به این قضیه بود.

و به این ترتیب اولیانف‌ها روس‌هایی از یک نوع ویژه بودند. آن‌ها برحسب تبار و دودمان متنوع خویش روس‌های نوین به شمار می‌رفتند؛ اما روس‌هایی خاص خویش. ماریا الکساندرنا [مادر لنین] گرچه رگه‌هایی از تبار آلمانی خویش را آشکار می‌ساخت اما او روی هم رفته در هویت روسی همگون^۱ شده بود. ایلیا نیکالایویچ [پدر لنین] هم گذشته خود را به کناری

۱. Assimilation؛ همگونی یا همانندگردی به معنای پذیرش یک گروه اقلیت توسط جمعیت اکثریت، و پذیرش ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگ حاکم از سوی گروه اقلیت است. - م.

نهاده بود. هم ایلیا و هم ماریا همان جاه‌طلبی و بلندپروازی‌ای را داشتند که عموماً به طرز شدیدی در بین آدم‌هایی که قصد دارند در یک جامعه دارای اکثریت قومی متفاوت به درجات بالا برسند، وجود دارد. اولیانف‌ها با زیستن در کناره رود ولگا در بین روس‌ها، کمی شبیه به مهاجران نسل اولی شده بودند. آن‌ها شور و شوق فراوانی برای کسب موفقیت داشتند و این شور و شوق سوزان را به فرزندان خویش نیز منتقل کردند. وانگهی، آن‌ها در برخورد با جوهری از فرهنگ روسی‌ای که سعی در یکی ساختن خویش با آن داشتند، سختگیر بودند و در این مورد گزینشی عمل می‌کردند. روسیه «کهن» برای آن‌ها هیچ جذابیتی نداشت. روسیه «کهن» از نظر ایلیا و همسرش عبارت بود از روسیه دهقانان، رسم و آیین‌های روستایی، مشروب‌خواری‌های بی‌حد و حصر، بی‌سوادی و کم‌سوادی، قوانین و مقررات استبدادی، تبعیض‌ها و امتیازات اجتماعی اجدادی و... ایلیا و ماریا خواهان خلاصی از شر سنت‌های قدیمی و دیرپا بودند. آن‌ها دوست داشتند آدم‌های متجدد و نوگرایی باشند. آن‌ها خواهان این بودند که روسیه به کشورهای غربی نزدیک‌تر شود و پیوندهای خود را با این کشورها بیش‌تر کند. ایلیا و همسرش به این امید بسته بودند که اصلاحات دهه ۱۸۶۰ به تغییر شکل جامعه روسیه منجر شود. اولیانف‌ها به «پیشرفت»، «تجدد»، «خردگرایی»، «نظم»، «نظافت»، «فرمانبری»، «سلسله‌مراتب» و «ادب و نزاکت» باور داشتند.

به این ترتیب اولیانف‌ها مجذوب‌گرایشات و تمایلاتی در روسیه معاصر شدند که نقطه ثقل و اتکای آن‌ها تماس با اروپا بود. همه آدم‌های «متجدد» خواهان فراگیری زبان‌های فرانسوی و انگلیسی بودند. اولیانف‌ها، مثل دیگر نجبا و اشراف‌زادگان، بعضی وقت‌ها از روسی حرف زدن خودداری می‌کردند و به زبان فرانسوی گفتگو می‌کردند.^(۴۲) شاید آن‌ها، برخلاف نسل قبلی نجبای روس، صرفاً با هدف این‌که خدمتکارانشان نفهمند دارند چه می‌گویند، با یکدیگر فرانسوی حرف می‌زدند. اما در هر حال احاطه آن‌ها به زبان‌های خارجی قابل توجه بود. و همین‌طور هم علائق موسیقایی آن‌ها. کم‌تر خانه‌ای در سیمبیرسک وجود داشت که اهالی‌اش مثل خانواده اولیانف به شنیدن اپراهای ریشارد واگنر^۱ علاقه‌مند باشند.^(۴۳) اولیانف‌ها، علاوه بر همه این‌ها، تازه‌ترین مقالات منتشرشده در نشریات اروپایی را می‌خواندند و در جریان آخرین تحولات علمی، فلسفی و هنری جهان قرار داشتند. ایلیا و همسرش ماریا روس‌های «بافرهنگی» بودند؛ آن‌ها وطن‌پرست هم بودند. آن‌ها خواهان ساختن یک جامعه «مدرن»، «اروپایی»، «غربی» و «خردگرا» بودند. لنین پسر چنین والدینی بود.

۱. Richard Wagner؛ آهنگساز آلمانی (۱۸۱۳-۱۸۸۳) و بنیانگذار تئاتر موزیکال. - م.

۲

دوران کودکی در سیمبیرسک

۱۸۷۰ تا ۱۸۸۵

پس ولادیمیر [لنین] چگونه بچه‌ای بود؟ تا دوران اخیر به دلیل قلت منابع و اطلاعات هیچ‌کس نمی‌توانست جواب مطمئنی به این پرسش بدهد. این امر به خاطر فقدان کتاب‌های خاطرات نبود. اتفاقاً برعکس، اعضای خانواده ولادیمیر تعداد انبوهی از این نوع خاطرات را پشت سر خود به جا گذاشتند و خواهرانش، آنا و ماریا، بی‌وقفه در باره وی نوشتند. اما تنها آن دسته از خاطراتی که طی یکی دو سال پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، چاپ و منتشر شد موثق و عاری از سانسور است. در این خاطرات حتی می‌توان رگه‌هایی از انتقادات ملایم نسبت به لنین را نیز مشاهده کرد. اما دیری نگذشت که سانسور در حمایت از کیش پرستش شخصیت لنین دست به کار شد و خاطرات اقوام و رفقای وی قبل از چاپ به دستور رهبری کمیته مرکزی حزب آماج حک و اصلاح‌های گسترده قرار گرفتند. تنها در زمان حاضر می‌توانیم نسخه‌های دست‌نوشته این خاطرات را بخوانیم و از بخش‌های حذف‌شده آن‌ها مطلع شویم. از خواندن نسخه‌های کامل این کتاب‌های خاطرات، تصویر پس‌سرکی باهوش، پرنرژی و جذاب اما از خودراضی و نه چندان مهربان سر بر می‌آورد.

آنا، خواهر ولادیمیر، که شش سال از او بزرگ‌تر بود، خصوصیات برادرش را در دوران بچگی این‌گونه ثبت کرده است^(۱):

ولادیمیر بچه سوم و خیلی پرسروصدا بود، یک جیغ جیغوی کبیر با چشمان میشی کوچولوی خندان اما پرخاشجو. او تقریباً همزمان با خواهرش، اولگا، که یک سال و نیم از وی کوچک‌تر بود، شروع به راه رفتن کرد. اولگا خیلی زود راه افتاد، بدون این‌که توجه اطرافیان را به خود جلب کند. اما ولادیمیر، برعکس اولگا، خیلی دیر راه رفتن را آموخت. او هر بار که خواهر

کوچک ترش را می‌دید که دارد تاتی تاتی می‌کند یا سعی دارد با گذاشتن کف دستانش بر روی زمین روی پاهای خود بلند شود، شروع می‌کرد به کوبیدن سر خود بر روی زمین و سر دادن جیغ‌های نومیدانه در خانه.

ساختار چوبی خانه باعث شده بود صدا در آن انعکاس پیدا کند. هر زمان که ولادیمیر کوچولو سر خود را بر فرش - یا حتی بر پارکت‌های چوبی - می‌کوبید، سقف‌ها و دیوارهای خانه این صدا را بازتاب می‌دادند. ماریا الکساندرونا، مادر ولادیمیر، نگران بود که مبادا پسرش یک عقب‌مانده ذهنی از کار درآید. قابله‌ای که ولادیمیر را به دنیا آورده بود اعتقاد داشت که: «این پسر یا خیلی باهوش از کار درخواهد آمد یا خیلی احمق.» در آن زمان، چنین اظهارنظری نمی‌توانست برای ماریا الکساندرونا دلگرم‌کننده باشد. ماریا بعدها به خاطر آورد که در آن روزها چه نگرانی‌های زیادی در باره ولادیمیر کوچولو داشت. (۲)

ولادیمیر مدام سرش را بر زمین می‌کوبید و بزرگ‌ترهای خانواده فقط می‌توانستند حدس‌هایی در باره دلایل این کار وی بزنند. آن‌ها سرانجام به این نتیجه رسیدند که دلیل این کار باید به شکل فیزیکی وی مربوط باشد. ولادیمیر خردسال پاهای کوتاه و ضعیف و سر گنده‌ای داشت. او مدام زمین می‌خورد و از قرار معلوم دلیل این زمین خوردن‌های وی سر سنگین و بزرگش بود. ولادیمیر هر بار که به زمین می‌خورد شروع می‌کرد به تکان تکان دادن خویش و کوبیدن سرش بر روی زمین. بزرگ‌ترهای خانواده معتقد بودند که ولادیمیر با تکان دادن خودش در واقع دارد خودش را تنبیه می‌کند و کوبیدن سرش بر کف زمین نیز صرفاً از سر یأس و نومیدی است. (۳)

این توضیحات چندان متقاعدکننده نیست زیرا ولادیمیر حتی پس از این‌که راه رفتن را یاد گرفته بود، باز به همین رفتار عجیب خود ادامه می‌داد. او هیچ‌وقت عادت قشقرق به پا کردن را ترک نکرد و بنا به گفته خواهرش، آنا، طی دوران کودکی‌اش همیشه پرسروصدا و تخس باقی ماند. (۴) ولادیمیر بسیار بیش‌تر از خواهرها و برادرهایش خرابکاری می‌کرد. موقعی که والدین ولادیمیر یک اسب اسباب‌بازی کوچک به مناسبت سالروز تولدش به وی هدیه کردند، غریزه ولادیمیر وی را وادار کرد ابتدا در کنار اسب اسباب‌بازی سینه‌خیز برود و سپس پاهای اسب را بیچاند. آنا شاهد بود که ولادیمیر همراه اسباب‌بازی، خودش را در پشت یک در پنهان کرد. آنا چند دقیقه بعد ولادیمیر را در حالی پیدا کرد که با چهره‌ای کاملاً خرسند داشت به وی نگاه می‌کرد و این در حالی بود که تکه پاره‌های اسب اسباب‌بازی در کنار وی دیده می‌شد. نکته مهم‌تر این بود که ولادیمیر معمولاً برای برادرها و خواهرهایش موجود خوشایند و دلپذیری نبود. او در سه سالگی پوسته‌های تثاتری را که برادر بزرگ‌ترش، ساشا [الکساندر]، جمع‌آوری و به دقت

روی فرش پهن کرده بود، لگدمال کرد. ولادیمیر بسیاری از این پوسترها را خراب کرد تا این که عاقبت مادرش از راه رسید و وی را کنار کشید. دو سال بعد از این ماجرا، ولادیمیر خط کش محبوبِ آنا را قاپ زد و آن را به دو نیم کرد.^(۵) در این زمان ولادیمیر به اندازه کافی بزرگ شده بود که بداند این گونه رفتارها در خانواده منظم وی اعمال ناپسند و زشتی به شمار می‌رود. در رفتارهای ولادیمیر وجه خبیثانه‌ای وجود داشت که مابقی اعضای خانواده دوستش نداشتند.

اما او جذابیت‌های خاص خودش را هم داشت که همواره باعث می‌شد پرستارش، واروارا سارباتوا، وی را ببخشد. هر زمان که از ولادیمیر رفتار نادرستی سر می‌زد، او بلافاصله به آن اعتراف می‌کرد. حداقل این قضیه تاحدی به مادر ولادیمیر دلگرمی می‌داد که «این خوب است که ولادیمیر هیچ‌کاری را یواشکی انجام نمی‌دهد.»^(۶) ولادیمیر در هشت سالگی به مادرش ثابت کرد که او نهار درستی در باره وی داشته است. در این زمان ولادیمیر برای اولین بار اجازه یافته بود به همراه خواهر و برادرش، آنا و الکساندر، با قایق بخار برای دیدن خاله‌اش، آنا بلنک، به شهر کازان سفر کند. این اتفاق مهمی برای ولادیمیر بود و او موقع خداحافظی با مادرش بر روی محوطه اسکله سیمبیرسک به دشواری توانست جلوی گریستنش را بگیرد. ولادیمیر در کازان اوقات نادری برای بازی با دخترخاله‌ها و پسرخاله‌هایش داشت. متأسفانه شیطنت‌های ولادیمیر گل کرد که نتیجه‌اش شکستن یک گلدان شیشه‌ای بود. خاله آنا صدای شکستن چیزی را شنید و با عجله خود را به داخل اتاق رساند و از آن‌ها پرسید چه کسی گلدان را شکسته است. ولادیمیر در برابر پرسش‌های خاله‌اش سکوت کرد و حاضر نشد به شکستن گلدان اعتراف کند. ولادیمیر کمی بعد به سیمبیرسک بازگشت. سه ماه پس از این ماجرا، مادر ولادیمیر در اواخر شب صدای گریستن پسرش را از اتاق خواب وی شنید. او از پله‌ها بالا رفت و خود را به اتاق خواب پسرش رساند تا ببیند دلیل گریه او چیست. ولادیمیر حق‌هق‌کنان به مادرش گفت: «من به خاله آنا دروغ گفتم. من به او گفتم شکستن گلدان کار من نبود اما این من بودم که گلدان را شکستم.»^(۷)

ولادیمیر پسر متوسط‌القامه و ستبری بود با موهایی به رنگ قهوه‌ای روشن که در بزرگسالی به قرمز تغییر رنگ یافت. او در کودکی هم مثل دوران بزرگسالی پاهای کوتاه و سر بزرگ بی‌تناسبی داشت. گرچه وضع سلامتی او عموماً خوب بود اما نگرانی‌هایی در مورد لوچی چشم چپش وجود داشت. مادر ولادیمیر او را نزد پرفسور آدامیوک^۱، متخصص چشم پزشکی، در شهر کازان برد. پرفسور پس از معاینه چشم ولادیمیر گفت این نقیصه درمان‌ناپذیر است و او باید فقط از چشم راستش استفاده کند.^(۸) لنین، خیلی دیر، در سال ۱۹۲۲، پی برد که تشخیص پرفسور آدامیوک در باره چشم او نادرست بوده است. در واقع چشم چپ او صرفاً نزدیک‌بین

بود^(۹)، و پرفسور آدامیوک اگر درست تشخیص می‌داد می‌توانست این نقیصه را با دادن عینک برطرف کند. مشکل بینایی نین به ویژه زمانی بیش‌تر جلب توجه کرد که وی به یک سیاستمدار مشهور مبدل شده بود: او به هنگام صحبت با مردم عادت داشت چشمانش را در هم بکشد تا چهره آدم‌های اطرافش را بهتر ببیند. برادر و خواهرهای او از مشکلات جسمی بزرگ‌تری رنج می‌بردند. موقعی که الکساندر به یک آماس شکمی حاد مبتلا شد، ماریا الکساندرونا در برابر تمثال مذهبی نصب‌شده روی یکی از دیوارها در گوشه اتاق نشیمن زانو زد و به دخترش، آنا، گفت: «بیا برای ساشا [الکساندر] دعا کنیم.»^(۱۰) الکساندر از این بیماری شفا یافت، اما دیگر اولیانف‌ها، از جمله ولادیمیر، هم بیماری‌های شکمی خاص خودشان را داشتند. از قرار معلوم بیماری‌های مشترک بچه‌ها ناشی از یک نقص ژنتیکی بود که احتمالاً آن را از طرف خانواده مادریشان به ارث برده بودند.

اما آن‌ها در اغلب اوقات سالم و سلامت و پرفعالیت و آکنده از عزم و اراده بودند. بچه‌ها از سوی والدینشان تشویق می‌شدند که حسابی ورزش کنند. پدر بچه‌ها، ایلیا نیکالایویچ، همراه آن‌ها برای پیاده‌روی در حاشیه ساحلی اولگا به قسمت‌های شمالی شهر می‌رفت. ایلیا همچنین بچه‌هایش را برای استحمام و آب‌تنی به مناطق ساحلی اطراف می‌برد.^(۱۱) اما هر زمان که آن‌ها به خارج شهر می‌رفتند، ایلیا معمولاً بچه‌هایش را آزاد می‌گذاشت تا به اختیار و ابتکار شخصی خودشان عمل کنند. یک شکاف زمانی چهارده ساله کوچک‌ترین و بزرگ‌ترین فرزندان خانواده، آنا و ماریا، را از هم جدا می‌کرد. و به همین دلیل کوچک‌ترین بچه‌ها تقریباً طوری با بزرگ‌ترین بچه‌های خانواده رفتار می‌کردند که انگار آن‌ها بزرگسال هستند. اما ولادیمیر با بقیه فرق داشت. او و بچه‌های کوچک‌تر بعضی وقت‌ها تحت مراقبت الکساندر و آنا قرار داده می‌شدند. این برادر و خواهر بزرگ‌تر موظف بودند قوانین و مقرراتی را که از طرف والدینشان تعیین و مقرر شده بود در مورد خواهرها و برادرهای کوچک‌تر خود به کار ببندند. ولادیمیر عاشق الکساندر بود و او را ستایش می‌کرد، اما در عین حال از هر فرصتی برای شیطنت و بازیگوشی نیز بهره می‌برد. او یک بار با گالش‌های گلی وارد سالن شد، فرش‌ها و کفپوش‌های چوبی خانه کثیف شدند و آنا و الکساندر از دیدن این صحنه حسابی وحشت کردند. چنین رفتارهایی ولادیمیر را از خواهرها و برادرهایش متمایز می‌ساخت.^(۱۲)

بچه‌ها دو تا دو تا با هم جفت و همراه شده بودند. الکساندر و آنا، که از همه بزرگ‌تر بودند، همیشه با هم بودند، سپس نوبت به زوج بازیگوش ولادیمیر و اولگا می‌رسید و نهایتاً هم زوج سوم که دمیتری و ماریا بودند. رابطه نزدیک الکساندر و آنا تا بعد از دوره نوجوانی آن‌ها ادامه یافت؛ آن‌ها در دوران دانشجوییشان در سن پترزبورگ مرتب همدیگر را می‌دیدند. ولادیمیر و

اولگا نیز از همبازی بودن با یکدیگر شاد و خرسند بودند؛ هیچ کس به خاطر نداشتن این دو هیچ وقت با هم دعوا کرده باشند. هماهنگی ولادیمیر و اولگا، حداقل تا حدی، برآمده از این واقعیت بود که اولگای ذاتاً مهربان و خوش طینت هر آنچه ولادیمیر به او می گفت انجام می داد. به قول آنا، خواهر بزرگ تر ولادیمیر، «او |ولادیمیر| دوست داشت فرمان بدهد.»^(۱۳) ولادیمیر و اولگا در باغ بزرگ خانه با هم مسابقه دو می دادند و تاب بازی می کردند. ایلیا نیکالایویچ این تاب مخصوص بندبازی را پس از این که به اتفاق اعضای خانواده به تماشای یک سیرک سیار رفته بود، خریداری کرده بود. ولادیمیر و اولگا در روزهایی که هوا آرام و مناسب تر بود بساط گری و حلقه را می آوردند و مشغول بازی با آن می شدند. اما قشقرق و الم شنگه جزء جدانشدنی بازی های آنها بود. گرترودا نازاریوا، دوست خانوادگی اولیانفها، در این باره نوشت: «شما می توانستید در تمامی ساعات روز صدای آواز خواندن، لی لی کردن، بالا و پایین پریدن یا بازی کردن اولگا را با ولادیمیر بشنوید. تصور می کنم که این سروصداها بیش از هر چیز دیگری باعث می شد تا مادر و خواهر بزرگ تر اولگا و ولادیمیر به زحمت بیفتند.»^(۱۴)

ولادیمیر را به دشواری می شد یک خطا کار نامید؛ او صرفاً شیطان ترین فرزند یک خانواده بسیار منظم بود. تنبیه به ندرت ضرورت پیدا می کرد. ایلیا نیکالایویچ عصبانیت های داغ و آتشی داشت و به همین خاطر پسرها و دخترهایش سخت مواظب بودند که سبب ناخشنودی وی نشوند. آنها حتی در مواقعی که پدرشان در مسافرت کاری در گوشه و کنار ایالت سیمبیرسک و به دور از خانه به سر می برد، از وی می ترسیدند و حساب کار خود را می کردند. در چنین اوقاتی، ماریا الکساندرنا هر بچه بد رفتاری را با فرستادن به اتاق مطالعه ایلیا نیکالایویچ مجازات می کرد. بچه بد رفتار مجبور بود برای یک مدت نسبتاً طولانی بر روی صندلی اتاق مطالعه بنشیند؛ بچه ها و مادرشان اسم این مجازات را «صندلی سیاه» گذاشته بودند. اعضای خانواده هرگز اتفاقی را که در همین ارتباط برای ولادیمیر رخ داد، از یاد نبردند. ولادیمیر پس از انجام برخی شیظنتها، از طرف مادرش محکوم به تحمل مجازات «صندلی سیاه» شد. ولادیمیر حکم را پذیرفت و برای اجرای آن به اتاق مطالعه پدرش رفت. ساعت ها گذشت اما مادر ولادیمیر پاک فراموش کرده بود پسرش در اتاق است. ولادیمیر گرچه پسر بچه تخس و بازیگوشی بود اما باز جرئت نداشت سر و صدایی کند تا مادر را از حضور طولانی مدت خود در اتاق مطالعه مطلع سازد. عاقبت مادر که پس از ساعات طولانی متوجه موضوع شده بود، به اتاق رفت تا به ولادیمیر اجازه خروج بدهد.^(۱۵)

و زندگی به همین ترتیب ادامه یافت. حالا بچه های خانواده به قدری زیاد شده بودند که

والدینشان تصمیم گرفتند به خانه‌ای بزرگ‌تر نقل مکان کنند. آن‌ها در تابستان سال ۱۸۷۸، همزمان با انتصاب ایلیا به «مدیر کلی امور مدارس عمومی ایالت»، به خانه شماره ۴۸ در خیابان مسکو نقل مکان کردند. این خانه همان جایی است که ولادیمیر بعدها از آن به عنوان «خانه سیمبیرسک» اش یاد کرد. خیابان مسکو نزدیک مرکز شهر بود و به سبب استقرار ساختمان فرماندهی پادگان ارتش در آن، یکی از بزرگ‌ترین و معتبرترین خیابان‌های شهر به شمار می‌رفت. (با این همه، خیابان مذکور فاقد سنگفرش بود و به همین دلیل در روزهای بارانی به شدت گل‌آلود می‌شد به طوری که عابران برای تردد در سطح خیابان و اجتناب از گلی شدن و سقوط در چاله‌های گل و لای مجبور به استفاده از چوب‌های مخصوص زیر پا می‌شدند.) کلیسای جامع، مدرسه ابتدایی سیمبیرسک و «کتابخانه عمومی کارامزین» همگی در فاصله کوتاهی از هم در این خیابان قرار داشتند. خانه مذکور برای همه اعضای خانواده مناسب بود. برای مثال، ماریا الکساندرونا، مادر خانواده، می‌توانست در عرض چند دقیقه با پای پیاده خود را به «کلیسای لوتری» شهر که در همان خیابان محل زندگی اش واقع شده بود برساند، اما خود خانه بیش از هر چیز دیگری برای اولیانف‌ها جالب و جذاب بود. ایلیا در طبقه همکف یک کتابخانه وسیع و جادار برای خودش برپا کرد؛ ماریا هم اتاق خاص خودش را داشت. طبقه اول خانه پنج اتاق بزرگ، یک آشپزخانه و فضاهای وسیعی مابین اتاق‌ها داشت. اتاق خواب‌های بچه‌ها در همین طبقه قرار داشت. باغ خانه بسیار وسیع بود؛ درختان بزرگ، زینت خاصی به چمنزار جلوی خانه داده بودند. ایلیا یک باغبان را برای پرورش درختان میوه و سبزیجات مورد نیاز خانواده استخدام کرده بود. اولیانف‌ها، مثل همه خانواده‌های طبقه متوسط، چند خدمتکار داشتند.

اولیانف‌ها به محض استقرار در خانه جدید، از طرف همسایگان به عنوان یک «خانواده خوب» مورد شناسایی و توجه قرار گرفتند. ایلیا به سبب دستاوردهایش در نظام آموزش و پرورش کشور و ماریا به سبب تبحرش در موسیقی و زبان‌های خارجی مورد توجه و احترام بودند. بچه‌ها بدون هیچ استثنایی در امر تحصیل موفق بودند و به خاطر رفتار خوبشان در خانه و شهر زیانزد خاص و عام بودند. برای اهالی محل مایه شگفتی بود که هیچ کدام از بچه‌های اولیانف موقع بازی به هیچ عنوان قدم به قسمت سبزیکاری باغ خانه‌شان نمی‌گذاشتند. بچه‌ها هرگز گل یا بوته سبزی‌ای را لگدمال نمی‌کردند و شاخه درختی را نمی‌شکستند. بچه‌ها، حتی ولادیمیر تخس و شیطان، ملزم شده بودند که در ملأعام بدرفتاری نکنند. این موضوع برای آن‌ها امری شرافتی بود و احياناً اگر خلاف این عمل می‌کردند، باعث شگفتی همسایگان‌شان می‌شدند. برای مثال در یکی از زمستان‌ها که بچه‌های اولیانف مثل هر بچه دیگری در سیمبیرسک مشغول پرتاب گلوله‌های برفی به عابران بودند، همسایگان آن‌ها با شگفتی و تعجب این صحنه را تماشا می‌کردند زیرا از بچه‌های اولیانف انجام چنین کارهایی بعید بود. (۱۶)

بچه‌های اولیانف در محیطی منزوی و جدا از دیگر دخترها و پسرها زندگی نمی‌کردند زیرا ایلیا نیکالایویچ و ماریا الکساندرونا به منظور به دست آوردن درآمد اضافی، بخش‌هایی از خانه بزرگ خود را به خانواده‌های دیگر اجاره داده بودند. یکی از مستأجران آن‌ها خانواده پرسیانف^۱ بود که در بخش نیم‌طبقه ساختمان زندگی می‌کردند.^(۱۷) ویچیسلاف پرسیانف در همان مدرسه‌ای تحصیل می‌کرد که ولادیمیر اولیانف. نیکالای نفدیف^۲ نوجوان هم در خانه اولیانف‌ها زندگی می‌کرد. مادر نیکالای مرده بود و پدرش از ایلیا و ماریا درخواست کرده بود به پسرش اجازه دهند که او موقع تحصیل در مدرسه در خانه آن‌ها زندگی کند. این درخواست پذیرفته شد و اتاقی را که قبلاً حمام بود و در انتهای باغ قرار داشت برای نیکالای آماده کرده و در اختیار وی گذاشتند.^(۱۸) ولادیمیر اوقات زیادی را صرف بازی با نیکالای نفدیف می‌کرد. اما بچه‌های اولیانف عموماً نزدیک‌ترین همراهان خود را از بین برادرها و خواهرهایشان انتخاب می‌کردند. بچه‌ها با روحیه اتکا به خود تربیت و بزرگ شده بودند و از این حیث پشتیبان و حامی یکدیگر بودند. شاید پیوندهای نزدیک خانوادگی باعث شده بود بچه‌ها نتوانند در بیرون از محدوده خانواده به راحتی با دیگران پیوندهای عمیق برقرار کنند. تنها چهار تا از شش فرزند خانواده به بزرگسالی رسیدند. از بین این چهار نفر ماریا هرگز ازدواج نکرد و علی‌الظاهر تا آخر عمر مجرد ماند. آنا و دمیتری ازدواج کردند اما در سنین نسبتاً بالا؛ اولیانف‌ها هیچ عجله‌ای برای ترک خانه پدریشان نداشتند. ولادیمیر هم گرچه در بیست و چند سالگی ازدواج کرد اما ازدواج او نیز به احتمال زیاد از سر شور و شوق احساسی نبود.

اما این صمیمیت مستمر زندگی خانوادگی، ولادیمیر را از ستیز با خواهرها و برادرهایش بازنمی‌داشت. در کارا کتر ولادیمیر همیشه رگه‌هایی از خبثت و بدجنسی به چشم می‌خورد. برای مثال، او گرچه با برادر کوچکش دمیتری کنار می‌آمد اما بعضی وقت‌ها بدجوری سر به سر او می‌گذاشت. ولادیمیر عادت داشت بگوید که دمیتری از «روی حساب و کتاب» گریه می‌کند. دمیتری این اتهام را رد می‌کرد اما یک‌بار گیر دادن‌های ولادیمیر آن قدر شدید شد که دمیتری کنترل خود را از دست داد و به گریه افتاد. ولادیمیر از فرصت سوءاستفاده کرد و به اطرافیانش گفت: «دیدید گفتم از روی حساب و کتاب گریه می‌کند؛ این هم نمونه‌اش!»^(۱۹)

چنین رفتارهایی والدین ولادیمیر و بچه‌های بزرگ‌تر خانواده، و مخصوصاً الکساندر، را عصبانی می‌کرد. اما با وجود این، ولادیمیر همچنان محبوب آن‌ها بود و تصور نمی‌شد که رذایل او بر فضایلش می‌چربد. اولگا، خواهر ولادیمیر، کماکان بر این باور بود که ولادیمیر نمی‌تواند مرتکب هیچ عمل نادرستی شود. قابلیت‌های تحصیلی و آموزشی ولادیمیر مایه غرور و افتخار

خانواده‌اش بود. بهترین مدارس سیمبیرسک عبارت بودند از: «مدرسه کلاسیک» برای پسرها و «مدرسه مارینسکایا» برای دخترها. ورود به این مدارس مستلزم قبولی در امتحانات ورودی بود و تنها دانش‌آموزان خیلی درس‌خوان می‌توانستند در این امتحانات قبول شوند. بچه‌های خانواده اولیانف خیلی باهوش بودند و خود را از قبل برای شرکت در امتحانات ورودی آماده کرده بودند. شهریه سالیانه هر کدام از بچه‌ها برای تحصیل در این مدارس حدود سی روبل بود اما از آن جایی که ایلیا شغل بلندمرتبه‌ای در نظام آموزشی ایالت داشت، بچه‌هایش از پرداخت شهریه معاف شده بودند. ماریا الکساندرونا نیز از قبل با بچه‌های خود کار کرده بود تا آن‌ها بتوانند در امتحانات ورودی قبول شوند. او با هر کدام از بچه‌های خود جداگانه کار می‌کرد و برای آموزش دادن به آن‌ها از روش‌های آموزشی جدید، مثل کارت‌های عکس‌دار و سیستم آموزش صوتی، استفاده می‌کرد.^(۲۰) معلم‌های سرخانه نیز به صورت نیمه‌وقت برای آماده کردن بچه‌ها استخدام می‌شدند. این معلمان عموماً از جوانانی بودند که توسط خود ایلیا نیکالایویچ برای کار تدریس در مدارس ایالت تربیت شده بودند. از جمله معلمانی که زیاد به خانه اولیانف‌ها رفت و آمد می‌کردند می‌توان به واسیلی کالاشنیکف^۱، ایوان نیکالایویف^۲ و ورا پروشاکویچ^۳ اشاره کرد.^(۲۱) ایلیا و همسرش توقعات زیادی از فرزندان خود داشتند. آن‌ها خواهان این بودند که بچه‌هایشان به حداکثر دستاوردهای تحصیلی موجود نایل شوند. بچه‌ها در خانه، خواندن و نیز شمردن اعداد را یاد می‌گرفتند. والدین بچه‌ها معتقد بودند که این می‌تواند مناسب‌ترین و مؤثرترین نقطه شروع برای دستاوردهای تحصیلی بچه‌ها در مراحل بعدی باشد.

آنا، بزرگ‌ترین فرزند خانواده، در پی آن بود که خود را از زیر فشار توقعات والدینش بیرون بکشد.^(۲۲)

این من بودم که یک سال بعد از شروع تحصیلاتم در مدرسه، با چشمانی اشکبار به مادرم التماس کردم که مرا از مدرسه بیرون بکشد. من سعی داشتم او را مطمئن کنم که اگر در خانه درس بخوانم به مراتب موفق‌تر خواهم بود؛ و بعضی روزها از او خواهش و تمنا می‌کردم که به من اجازه بدهد به مدرسه بروم و اگر این اجازه را به من می‌داد، آن وقت در خانه می‌نشستم و با شور و شوق بسیار کار می‌کردم. از این‌که می‌دیدم پدرم این موضوع را به حساب تنبلی‌ام می‌گذارد خیلی رنج می‌کشیدم. احساس می‌کردم که قضاوت او در باره من ناعادلانه است، اما نمی‌توانستم به درستی خواسته و منظور خودم را شرح دهم و جرئت نداشتم با پدرم در باره این موضوع گفتگو کنم.

1. Vasili Kalashnikov

2. Ivan Nikolaev

3. Vera Prushakevich

آنا دختر باهوشی بود که موفق شده بود به یک کلاس بالاتر از سن خودش راه یابد. اما او نمی‌توانست از پس حجم زیاد تکالیف درسی در خانه برآید و علاوه بر این، سردردهای میگرنی و بی‌خوابی نیز اذیتش می‌کرد.

آنا که جرئت نداشت هیچ‌کدام از این مسائل را با پدرش در میان بگذارد، از مادرش خواست که با پدرش در باره ادامه تحصیل وی در خانه مذاکره کند و رضایت وی را به دست آورد. اما پدر اصلاً اهل سازش نبود. (۲۳) آنا وفادارتر از آن بود که پدرش را به بی‌عاطفگی و سنگدلی متهم کند. او، برعکس، خودش را به «آتشین‌خو بودن و نامنظم بودن» متهم کرد. (۲۴) اما یک حس سرزنش کردن پدر در وجود آنا باقی ماند. او بر این باور بود که پدرش می‌توانست در حق بچه‌هایش، به ویژه در مواقعی که رفتار و عملکردشان خوب بود، کمی سهل‌گیرتر باشد. برای مثال اگر ایلینا نیکالاییویچ از یکی از انشاهای آنا خوشش می‌آمد، او عادت داشت خرسندی‌اش را به مادر آنا ابراز کند و نه خود او. این تحصیل‌دوست‌ترین آدم سیمبیرسک اطلاع چندانی از علم روانشناسی نداشت. آنا سرانجام به این نتیجه رسید که هیچ عیبی نداشت اگر پدرش گهگاه از فرزندان خود اندکی تعریف می‌کرد. (۲۵) و جای تعجب نیست که آنا هر زمان که مجبور به امتحان دادن در هر شکل و نوعش می‌شد، به شدت در معرض هیجان و تشویش قرار می‌گرفت. ماریا، خواهر جوان‌تر آنا، نیز عین همین مشکل را داشت. هر دوی این خواهرها باهوش و باپشتکار بودند اما ماریا بعدها غالب اوقات خود را صرف تغییر رشته دادن‌های پیاپی و از این شاخه به آن شاخه پریدن‌ها کرد و سرانجام هم نتوانست در هیچ رشته‌ای مدرک دانشگاهی کسب کند. آنا بعدها به این نتیجه رسید که وی و خواهرش ماریا در دوران کودکی و نوجوانی تحت فشارهای بسیار زیادی از سوی والدینشان قرار داشتند و همین امر باعث شد آن‌ها از اعتماد به نفس لازم برخوردار نشوند درحالی‌که برادران وی، الکساندر و ولادیمیر، به‌صورت ذاتی و طبیعی از این اعتماد به نفس برخوردار بودند.

شکی نیست که ولادیمیر باهوش و با اعتماد به نفس بود. مجموعه‌ای از معلمان سرخانه دو سال متوالی ولادیمیر را برای آغاز تحصیلات ابتدایی‌اش آماده کرده بودند. ولادیمیر ۹ ساله در تابستان ۱۸۷۹ با داشتن چنین آمادگی‌های تحصیلی‌ای در امتحانات ورودی «مدرسه کلاسیک» سیمبیرسک شرکت کرد. او به راحتی از پس امتحانات ورودی برآمد و به این ترتیب در پاییز ۱۸۷۹ قدم به کلاس اول گذاشت؛ کلاسی که شامل سی دانش‌آموز پسر می‌شد. (۲۶) ولادیمیر با آن نیم‌تنه‌ٔ دکمه‌ای سرمه‌ای‌رنگ و یقه نظامی رو به بالا درست مثل دیگر دانش‌آموزان کلاس به نظر می‌رسید. او دومین پسر اولیانف بود که وارد مدرسه شده بود: الکساندر دست به نقد در

همان مدرسه درس می خواند و در آن سال تحصیلی به عنوان بهترین دانش آموز کلاسش شناخته و معرفی شده بود.

نوع و محتوای تحصیلات مدرسه‌ای ولادیمیر اولیانف توجه چندان زیادی را معطوف خود نکرده است. اما واقعیت آن است که موضوع فوق در شناخت حوادث و تحولات بعدی اهمیت بسیاری دارد. «وزیر فرهنگ و آموزش عامه» مقررات ویژه‌ای را در سال ۱۸۷۱ برای همه مدارس نظری روسی وضع و لازم‌الاجرا اعلام کرده بود. برنامه درسی و برنامه زمانی مدارس کشور تماماً در سن پترزبورگ طراحی و تعیین شده بود. یک کلاس مقدماتی تعیین شده بود تا همه دانش‌آموزان بتوانند با یک فرصت تقریباً برابر تحصیلات خود را آغاز و آن را تکمیل کنند. از هر پسر ۸ ساله‌ای انتظار می‌رفت پس از سپری کردن کلاس مقدماتی، یک دوره تحصیلی هشت ساله را سپری کند. در کلاس مقدماتی توجه اصلی به مبادی آموزشی معاصر معطوف بود. از مجموع بیست و دو ساعت درس در هفته، شش ساعت صرف ریاضیات و علوم و چهار ساعت صرف تعلیمات دینی می‌شد. پسرها به محض این‌که سال اول مدرسه را آغاز می‌کردند دروس تازه‌ای به برنامه درسیشان اضافه می‌شد. در سال اول برنامه زمانی شامل بیست و چهار ساعت درس در هفته می‌شد. از این بیست و چهار ساعت، هشت ساعت به زبان لاتین، پنج ساعت به ریاضیات و فیزیک، چهار ساعت به زبان روسی و فرانسوی، سه ساعت به دیکته، دو ساعت به جغرافی و دو ساعت هم به تعلیمات دینی اختصاص پیدا کرده بود. درس زبان آلمانی در سال دوم و دروس تاریخ و یونان باستان در سال سوم به برنامه درسی دانش‌آموزان اضافه می‌شد. درس دیکته پس از پایان سال اول و درس جغرافی پس از پایان سال چهارم حذف می‌شد. این توازن میان درس‌ها تقریباً تا سال هشتم و پایانی حفظ می‌شد. (۲۷)

درس زبان لاتین و درس یونان باستان در سال‌های ششم تا هشتم تقریباً نیمی از برنامه درسی را به خود اختصاص می‌داد. از نظر «وزارت فرهنگ و آموزش عامه» یادگیری آثار کلاسیک باعث تقویت ایمان، حس حقیقت‌جویی و حس شجاعت دانش‌آموزان می‌شد. وزارتخانه بر این باور بود که خواندن آثار قدیمی و کلاسیک باعث ارتقای حس وفاداری به سلسله رومانف‌ها می‌شود. مثل دیگر نقاط اروپا، رویه معمول چنین بود که دانش‌آموزان و ادار به ترجمه آثار هومر^۱، هرودوت^۲، توسیدید^۳، گزنوفون^۴، لیوی^۵، هوراس^۶ و سیسرو^۷ شوند.

1. Homer

2. Herodotus

3. Thucydides (م. ۴۰۰؟ - م. ۴۶۰؟ ق.م)

4. Xenophon

5. Livy

6. Horace

7. Cicero

کنجکاوی تشویق نمی‌شد. ترجمه موثق و دقیق آثار کلاسیک لاتینی به زبان روسی لازم‌الاجرا بود و به دانش‌آموزان کلاس‌های بالاتر یاد داده می‌شد که چگونه اشعار یونانی و لاتین را به روسی منظوم ترجمه کنند.

ادبیات روسی به ندرت آموزش داده می‌شد؛ تقریباً همه شعرا و داستان‌نویسان بزرگ کشور – پوشکین^۱، لرمانتف^۲، گوگول^۳، تورگنیف^۴، لئون تالستوی^۵ و داستایفسکی^۶ – از سانسور حکومتی اعمال‌شده در خصوص آثارشان جان به لب شده بودند. طرح هرگونه آرمان یا عقیده‌ای که می‌توانست برای نظام سیاسی حاکم مخرب باشد، ممنوع بود. اما گنجینه ادبی روسی به تمامی نادیده گرفته نمی‌شد. دانش‌آموزان در یک محدوده زمانی کوتاه که از طرف «وزارت فرهنگ و آموزش عامه» اختصاص یافته بود باید بسیاری از اشعار این شاعران را از حفظ می‌کردند. شعرای انتخاب شده نه فقط چهره‌های از حیث سیاسی «بی‌خطری» مثل کریلف، ژوکوفسکی و کالتسوف بودند بلکه حتی چهره‌های «خطرناکی» مثل پوشکین و لرمانتف را هم شامل می‌شدند. نزد معلمان شناخت و ستایش ذوق هنری اهمیت کم‌تری داشت تا القای غرور میهن‌پرستانه و سلطنت‌طلبانه. دانش‌آموزان باید قطعات بسیار بزرگی از اشعار را به خاطر می‌سپردند و در پایان سال تحصیلی امتحان می‌دادند. این یک رویه سنتی دیرپا بود. ولادیمیر اولیانف و همکلاسی‌هایش برای عبور از کلاس چهارم و ورود به کلاس پنجم باید بیش از یکصد قطعه شعر، از جمله ۴۵ حکایت منظوم از کریلف و ۳۱ حکایت منظوم از آثار پوشکین را با موفقیت حفظ می‌کردند. و نباید خیلی تعجب کرد که فقط نیمی از شاگردان کلاس موفق به قبولی در امتحان شفاهی آخر سال و ورود به کلاس پنجم می‌شدند. ولادیمیر جزو دانش‌آموزان موفق بود. (۲۸)

دانش‌آموزان گرچه زبان‌های فرانسوی و آلمانی می‌آموختند، اما حکومت همواره مترصد بود تا جلوی آشنایی بالقوه آن‌ها را با هر اندیشه و آرمان انقلابی‌ای بگیرد. دستور زبان اهمیتش بیش‌تر از ادبیات بود. هیچ مدرسه روسی‌ای آثار ولتر^۷، روسو^۸، یا گوته^۹ را به دانش‌آموزان نمی‌آموخت. فیودور کرنسکی^{۱۰}، مدیر مدرسه ولادیمیر – که بر حسب یک اتفاق عجیب تاریخی پدر الکساندر کرنسکی، نخست‌وزیر دولت موقت روسیه در سال ۱۹۱۷، بود که سرانجام توسط لنین و بلشویک‌ها ساقط شد – شاگردان مدرسه خود را از بهره‌گیری از کتابخانه

1. Pushkin

2. Lermontov

3. Gogol

4. Turgenev

5. Tolstoy

6. Dostoyevsky

7. Voltair

8. Rousseau

9. Goethe

10. Fedor Kerenski

عمومی شهر [«کتابخانه عمومی کارامزین»] منع کرده بود زیرا احتمال می داد که ذهن آن‌ها با خواندن آثار ادبی نامطلوب «خراب» شود. کرنسکی دستورات صادره از سوی حکومت را اجرا می کرد. «وزارت فرهنگ و آموزش عامه» در تلاش بود تا دانش آموزان مدارس را از دنیای معاصر دور نگه دارد و از ساعات دروس فیزیک و شیمی و زیست شناسی تا آن جا که می تواند بکاهد و به حداقل حضور در برنامه درسی آن‌ها کاهش دهد. برای مثال آثار میندیلیف، شیمیدان مشهور و برجسته روس، از کتابخانه‌های مدارس بیرون کشیده شده بود. حکومت همچنین تأکید داشت که دانش آموزان مدارس باید حتماً در مراسم «کلیسای ارتودوکس» به صورت منظم حضور بیابند و شعایر و سنت‌های مذهبی را به جا آورند. نظم و انضباط اکیداً اجرا می شد. فیودور کرنسکی، مثل دیگر مدیران مدرسه در آن دوران، برای مجازات دانش آموزان نافرمان از تنبیه بدنی، تکالیف درسی اضافی و حبس در مدرسه استفاده می کرد. معلمان مدرسه نیز به روال معمول در همه مدارس روسیه تزاری، دانش آموزان را به سخن چینی در باره یکدیگر تشویق می کردند.^(۲۹)

چنین شیوه‌های تحصیلی‌ای برای اغلب دانش آموزان ناخوشایند بود. نظم و انضباط اعمال شده در مدارس آزاردهنده و بعضاً بی رحمانه بود؛ حجم تکالیف درسی زیاد بود؛ و برنامه درسی دانش آموزان ارتباط چندانی با زندگی روزمره آن‌ها نداشت. گرچه هیچ یک از سخت ترین مجازات‌های انضباطی در مورد ولادیمیر اعمال نشد، اما به سختی می توان باور کرد که تجربه وی در مدرسه هیچ اثر منفی‌ای بر ذهن و روان خودآگاه وی نگذاشته باشد. دخالت‌های خشن و مستقیم حکومت در «مدرسه کلاسیک» سیمبیرسک دارای یک وجه و سواسی خورده گیرانه بود و اکثر دانش آموزان باهوش مدرسه قادر به این نتیجه گیری منطقی بودند که اگر مدرسه آن‌ها به چنین شیوه نادرست بوروکراتیکی اداره می شود پس نهادهای دیگر حکومتی هم باید وضع مشابهی داشته باشند. ولادیمیر به احتمال زیاد متوجه تضاد میان مطالعاتش در خانه و رژیم آموزشی حاکم بر مدرسه اش شده بود. او به سبب پس زمینه‌های تحصیلی اش در خانه به آسانی از پس دروس مدرسه اش برمی آمد اما بسیاری از همکلاسی‌های ولادیمیر به دلیل سطح بالای توقعات درسی و نیز نداشتن پس زمینه‌های تحصیلی مناسب مجبور به ترک تحصیل شدند. واقعیت فوق به احتمال زیاد در ذهن ولادیمیر این پیش آگاهی را به وجود آورده بود که اوضاع در مدرسه چندان مرتب نیست و یک جای کار ایراد دارد.^(۳۰) با وجود این ولادیمیر، برخلاف برادر بزرگ ترش الکساندر در همین سن و سال، هنوز یک شورشی محسوب نمی شد. ولادیمیر تنها یک بار دچار مشکل شد و این زمانی بود که میچ وی را در حال مسخره کردن آدولف پور^۱، معلم نالایق زبان فرانسوی مدرسه، گرفتند.^(۳۱) اما پدر ولادیمیر قول داد که پسرش دیگر مرتکب هیچ خطایی نشود و ولادیمیر هم مثل سابق به رفتارهای فرمانبرانه خود در مدرسه ادامه داد.

رفتار و کردار ولادیمیر در مدرسه عموماً مثبت و پیشرفت‌های درسی‌اش استثنایی و چشمگیر بود. کرنسکی، مدیر مدرسه، از این دانش‌آموز رضایت کامل داشت و همواره بالاترین نمره انضباط را به وی می‌داد. کرنسکی، بنا به گفته‌ی آنا ایلینا | خواهر لنین |، به قدری تحت تأثیر ولادیمیر قرار گرفته بود که «شیطنت‌های خاص وی را در مدرسه ندیده گرفت؛ درحالی‌که کرنسکی به ندرت حاضر می‌شد شاهد چنین رفتارهایی از سوی دیگر دانش‌آموزان مدرسه باشد.» آنا اضافه کرد: «البته، یک عامل تأثیرگذار در این مورد، نظر خوب کرنسکی نسبت به ایلینا نیکالایویچ و کل خانواده‌ی وی بود.»^(۳۲) تنها فردی که شک و تردیدهای خود را در مورد ولادیمیر ابراز کرد، پدرش بود. پدر ولادیمیر از این نگران بود که موفقیت‌های تحصیلی ولادیمیر خیلی آسان و بی‌زحمت تحقق پیدا کرده و این می‌تواند باعث شود که وی از ضرورت و اهمیت سخت‌کوشی غافل بماند.^(۳۳)

نباید از روحیه‌ی فرمان‌پذیری ولادیمیر تعجب کرد. دلیل این خصوصیت وی تنها فشار توقعات والدینش نبود. «مدرسه کلاسیک» سیمبرسک راهی برای دستیابی به مراتب بالاتر در جامعه و حکومت امپراتوری بود. ولادیمیر اولیانف، به محض ورود به دوران بزرگسالی، خودبخود مقام اشراف‌زادگی را به دست می‌آورد. اما حتی اولیانف‌ها هم برای رسیدن به چنین مدارج بالایی باید تلاش بیش‌تری می‌کردند، و کسب مدارج تحصیلی بالا به تحقق هدف فوق کمک می‌کرد. ولادیمیر قبلاً در خانه تحت نظر مادر و معلمان خصوصی‌اش تحصیل کرده بود و به همین دلیل درس‌های مدرسه چالش عمده‌ای برای وی محسوب نمی‌شد. ولادیمیر به کوشا بودن عادت داشت. دیری نگذشت که او به عنوان بهترین شاگرد کلاس انتخاب و معرفی شد. کارنامه‌های تحصیلی وی پر از نمرات بیست بود. تنها درسی که وی موفق به دریافت بالاترین نمره نشد، درس منطق بود. البته شکی نیست که شغل پدر ولادیمیر - «مدیر مدارس عمومی ایالت سیمبرسک» - عاملی بوده تا معلمان در دادن نمره به ولادیمیر خست به خرج ندهند. در محیطی که تماس‌ها و روابط شخصی نقش مهمی در دوران حرفه‌ای هر فرد ایفا می‌کرد، کم‌تر معلمی حاضر می‌شد که با دادن نمره کم به پسر مدیر مدارس عمومی ایالت سبب رنجاندن خاطر ایلینا اولیانف شود. اما ستایش و تحسین پرشور کسانی مثل کرنسکی مدیر مدرسه از ولادیمیر به خاطر این نبود که پدر این پسر شغل مهمی دارد. ولادیمیر اولیانف، مثل برادرش الکساندر حقیقتاً دانش‌آموز باهوش و برجسته‌ای بود. در مورد ولادیمیر، مایه گذاشتن تمام عیار در مدرسه یک امر طبیعی به شمار می‌رفت. کار کردن یک وظیفه خانوادگی و انجام وظیفه امری لذت‌بخش بود.

ولادیمیر عموماً در بیرون کلاس‌های درس آرام و بی‌سروصدا بود اما شهرت زیادی در گوشه

و کنایه زدن به همشاگردی‌هایش داشت و موقعی که یکی از دانش‌آموزان مداد ولادیمیر را شکست وی یقه این دانش‌آموز را گرفت و وی را وادار به عذرخواهی کرد. (۳۴) ولادیمیر که خودش نوجوان دردرس‌سازی نبود در برخورد با نوجوانانی که برایش دردرس می‌ساختند واکنش فیزیکی مستقیم نشان می‌داد. هیچ دانش‌آموزگردن‌کلفتی نمی‌توانست مدت طولانی به ولادیمیر زور بگوید. ولادیمیر بچه جفر، ستبر و قدرتمندی بود و به همین دلیل کسی نمی‌توانست به او آسیب بزند. ولادیمیر از کمک کردن به دانش‌آموزانی که در درک و فهم درس‌ها مشکل داشتند هیچ مضایقه‌ای نداشت. اما او هیچ دوست نزدیک و صمیمی‌ای در مدرسه نداشت. (۳۵) ولادیمیر سر در کار خودش داشت، برای کسی ایجاد مزاحمت نمی‌کرد و توقع داشت کسی هم برای وی ایجاد مزاحمت نکند. او تقریباً آدم تنهایی بود.

تحصیلات ولادیمیر در این زمان بر توجه زیاد به معنای دقیق واژه‌ها مبتنی بود. سال‌ها صرف و نحو افعال لاتین و تجزیه و ترکیب کردن اشعار دو هجایی یونانی تأثیر خود را بر وی باقی گذاشتند؛ ملانقطی بودن لنین نویسنده - انقلابی همان‌قدر مرهون مطالعه آثار ادبی آتنی‌ها و رومی‌هاست که مرهون مطالعه آثار کارل مارکس و فریدریش انگلس. حتی می‌توان ادعا کرد که لنین شناسایی شکاف در دیوار مباحث مخالفان و گسترده‌تر کردن این شکاف را ابتدا از شیوه‌های سخن‌سرایی دموستنس^۱ و سیسرو فراگرفت. و شاید مطالعه داستان‌های قهرمانی در منظومه‌های حماسی هومر و آثار منشورگزنوفون و لیوی وی را آماده و مستعد این کرد که به نقش بالقوه رهبر مستقل ارزش و اهمیت فراوانی بدهد. مطالعه آثار مورخانی مثل هرودوت و توسیدید نیز می‌توانسته ولادیمیر را به این سمت سوق دهد که باید در سطوح زیرین حوادث و پدیده‌ها غور و بررسی کرد تا عوامل مخفی بنیادین آن‌ها را کشف و شناسایی کرد. اما همه این‌ها حدس و گمان است. چیزهای اندکی که ما در مورد واکنش ولادیمیر به آثار کلاسیک می‌دانیم به تمامی از سوی اقوام نزدیک وی مطرح شده است. برای مثال، آنا، خواهر لنین، نوشت: «علاقه و شور و شوق ولادیمیر به زبان لاتین آن‌گونه بود که وی نکات گرامری مشکل این زبان را به من - که شش سال از او بزرگ‌تر بودم - یاد می‌داد.» (۳۶)

به این ترتیب، لنین در مابقی دوران زندگی‌اش در مقاله‌ها و سخنرانی‌های خود همواره جملاتی را از نویسندگان دوران باستان نقل می‌کرد؛ هرچند که اغلب خوانندگان و شنوندگانش مثل او از امتیاز مطالعه چنین آثاری برخوردار نبودند. این خصوصیت وی مطلقاً از سر فضل‌فروشی و خودنمایی نبود، بلکه رفتار ناخودآگاه یک کلاسیک‌خوان قدیمی بود که

۱. Demosthenes؛ خطیب و دولتمرد یونانی (۳۸۴-۳۲۲ قبل از میلاد) که به عنوان بزرگ‌ترین خطیب یونان

نمونه‌اش را می‌شد در هر نقطه‌ای از اروپای معاصر پیدا کرد. لنین پس از پایان تحصیلات ابتدایی و متوسطه فرصت چندانی برای ادامه مطالعه آثار لاتین و یونانی پیدا نکرد. اما ناگهان در سال ۱۹۱۴، درست در هنگام آغاز «جنگ بزرگ» [جنگ جهانی اول] به طرز وسواس‌گونی احساس کرد که باید مطالعات فلسفی‌اش را از سر بگیرد و (چنان‌که بعداً خواهیم دید) به ویژه آثار ارسطو^۱ را به فهرست آثار لازم‌المطالعه خود اضافه کند.

با وجود این تحصیل در مدرسه سیمبیرسک نه فقط از حیث آن چیزهایی که معلمان و نظام آموزشی موفق به انجامش نشدند بلکه از حیث آن چیزهایی که ناخواسته سبب انجامش شدند نیز دارای اهمیت است. کارگزاران آموزشی کشور در تلاش خود برای منحرف ساختن توجه دانش‌آموزان از مسائل حاد اجتماعی و عمومی به چیزهای بی‌خطر، عملاً فضای خالی‌ای به وجود آوردند که قابلیت پر شدن با عقاید و اندیشه‌های «نامطلوب» و «خطرناک» را داشت. برای مثال کنار گذاشتن دروس دارای مضامین بشری و انسان‌دوستانه از برنامه درسی مدارس، باعث شد دانش‌آموزان به راحتی در معرض انواع اندیشه‌ها و فلسفه‌های انسان‌گرایانه‌ای قرار بگیرند که به هیچ روی مورد تأیید رسمی حکومت تزاری نبود. کرنسکی [مدیر مدرسه] سعی کرده بود تا از طریق اعمال مقررات محدودکننده در خصوص استفاده دانش‌آموزان از کتابخانه عمومی شهر، انحصار عقاید و اندیشه‌های قابل دسترس برای آن‌ها را در دست داشته باشد. اما این تلاش نتیجه عکس داد. دختران و پسران باهوش به هنگام واکنش نشان دادن علیه محتویات کتاب‌های درسیشان معمولاً جذب هر اندیشه و نظری می‌شدند که با اندیشه‌های پذیرفته شده رسمی و حکومتی مخالف بود. آن‌ها این نوع اندیشه‌های مخالف را، تنها به صرف مخالفتشان، ارزشمند تلقی می‌کردند. اگر تزار این‌گونه فکر می‌کرد، پس حقیقت می‌بایست خلاف این باشد. ایلیا اولیانف، برای یک‌بار هم که شده، حاضر نشد از رویه و شیوه آمرانه مدیر مدرسه پسرش حمایت کند. او همیشه بر این باور بود که برنامه درسی مدارس کشور بسیار محدود است و اگر او بچه‌های خودش را به دو مدرسه معروف شهر سیمبیرسک فرستاده بود تنها دلیلش این بود که مدارس مذکور پلی برای ورود به دانشگاه‌های کشور بودند. ایلیا اولیانف درحالی که مخالف نوشته‌ها و مطالب سیاسی ضد رژیم بود، به پسر ارشد خود، الکساندر، اجازه داد که مشترک نشریه سطح بالای ژورنال تاریخی شود.^(۳۷)

خود ایلیا اولیانف نه تنها تازه‌ترین مباحث تعلیم و تربیتی را دنبال می‌کرد بلکه یک کتابخانه بزرگ در خانه‌اش برپا کرده بود که انواع کتاب‌ها را می‌شد در آن پیدا کرد. او و همسرش، ماریا

۱. Aristotle؛ فیلسوف یونانی (۳۸۴-۳۲۲ ق.م)، یکی از متفکران بزرگ تاریخ جهان و بنیانگذار عقل‌گرایی

الکساندرونا، مظهر اعلاى روس‌هاى تحصیل‌کرده و بافرهنگى بودند که در جریان آثار بزرگ ادبى جهان معاصر قرار داشتند. ماریا الکساندرونا به ویژه از خواندن اشعار عاشقانه لرمانتف (که به شیوه اشعار لرد بایرون^۱ نوشته شده بود) لذت وافرى مى‌برد. ایلیا نیکالایویچ نیز شور و شوق فرهنگى خود را هم با وسایل تحصیلى و هم با وسایل بصرى به فرزندانش منتقل مى‌کرد. برای مثال، او یک بار ولادیمیر و دو تا از همکلاسى‌هايش را سوار کالسکه کرد و به بیرون شهر سیمبیرسک برد تا مکانى را که ایوان گنچاروف داستان‌نویس در رمان پرتگاه خود توصیف کرده بود به آن‌ها نشان دهد. آن‌ها در این مکان، «کیندیا کوفکا»، به پرتگاهی خیره شدند که در رمان گنچاروف به دقت توصیف شده بود و سپس از کف پرتگاه به بالای آن صعود کردند. (۳۸) آثار دیگر نویسندگان نیز در خانه اولیانف‌ها خوانده و راجع به این آثار بحث و گفتگو مى‌شد. به این ترتیب بچه‌هاى اولیانف رمان‌هاى نیکالای گوگول و ایوان تورگنیف را مى‌خواندند. بچه‌ها براساس کتاب‌هاىی که خوانده بودند یک بازی رقابت‌جویانه ابداع کردند. آن‌ها عصرها که هیچ‌کار دیگری برای انجام دادن نداشتند، تکه‌هاىی از یک کتاب شعر یا یک رمان را مى‌خواندند و از یکدیگر مى‌خواستند نام سراینده یا نویسنده این اثر را حدس بزنند. بچه‌هاى اولیانف حتى موقع تفریح هم به شدت ساعى و کوشا بودند. (۳۹)

مقولات سیاسى در زندگى ولادیمیر اولیانف نوجوان به هیچ شیوه مستقیمی چندان تأثیرگذار نبود. او اسرای جنگى ترک را که در نزدیکی خیابان مسکوی سیمبیرسک در حین اوج‌گیری جنگ روسی - ترکی در سال‌هاى ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸ اتراق کرده بودند، از نزدیک تماشا کرد. پدر ولادیمیر در حین بالاگرفتن تعارض‌هاى جنگى، به جمع‌آوری اعانه برای «صلیب سرخ» پرداخت. اما پدر و مادر ولادیمیر تمایلى نداشتند در حضور بچه‌هاى خود راجع به مسائل سیاسى روز بحث و گفتگو کنند. آن‌ها حداقل تا اول مارس ۱۸۸۱ به همین شیوه عمل کردند. در این روز سرنوشت‌ساز برای تاریخ روسیه معاصر، تروریست‌ها امپراتور الکساندر دوم را در یک حمله تروریستى به قتل رساندند. طى سال‌هاى گذشته چندین توطئه برای کشتن این امپراتور روسیه کشف و خنثى شده بود. اما سازمان تروریستى «اراده خلق»، که در سال ۱۸۷۹ تأسیس شده بود، در قیاس با اسلاف خود توانمندتر بود و توانست امپراتور را بکشد. الکساندر دوم در واکنش به فعالیت‌هاى خشونت‌بار سازمان «اراده خلق» در اندیشه ایجاد یک شورای ملی مشورتى بود. اما «اراده خلق» هیچ سر سازگارى‌ای با اصلاحات شاهانه نداشت. آن‌ها خواهان مرگ امپراتور بودند و سرانجام هم با پرتاب یک بمب به زیر کالسکه‌ای که امپراتور را به «کاخ زمستانی» اش در سن پترزبورگ مى‌برد، به این هدف خود دست یافتند.

۱. Lord Byron؛ شاعر انگلیسى (۱۷۸۸-۱۸۲۴) که به خاطر اشعار عاشقانه‌اش مشهور است. - م.

ولادیمیر اولیانف در روز شانزدهم مارس، که خانواده‌اش در مراسم یادبود و گرامی داشت امپراتور تازه درگذشته در کلیسای جامع سیمپیرسک شرکت کردند، فقط ده سال داشت. همه مقامات محلی، از جمله فرماندار ایالت، در مراسم مذکور حضور داشتند. ایلیا و ماریا از قتل امپراتور ناراحت و عصبانی بودند. آن‌ها طرفدار انقلابیون نبودند و از کشت و کشتار بدشان می‌آمد. این زن و شوهر بر این باور بودند که امپراتور الکساندر دوم نقش مفیدی در سوق دادن روسیه به مسیر اصلاحات ایفا کرد، هرچند که به نظر آن‌ها این امپراتور در دهه ۱۸۷۰ به نوعی قهقرا رفته بود. الکساندر دوم، به ویژه، حقوق شوراهای اداری ایالتی (زمستوها) و نیز اختیارات نظام قضایی مبتنی بر هیئت منصفه را در پی عدم موفقیت تشکیلات قضایی کشور در محکوم ساختن و رازسولیچ^۱ محدود ساخته بود (زاسولیچ یک تروریست سوسیالیست بود که در حین تلاش برای کشتن فیودور ترپوف^۲، فرماندار سن پترزبورگ، دستگیر شده بود). با وجود این یک برنامه اصلاحی طی تمامی دوران حیات الکساندر دوم در دستور کار وی قرار داشت. الکساندر دوم، تحت فشار ناشی از کارزارهای تروریستی، به راستی در پی تأسیس یک شورای ملی مشورتی به مثابه وسیله‌ای برای جلب حمایت از تاج و تخت خویش بود. قتل الکساندر دوم باعث شد تا پسر وی، امپراتور الکساندر سوم، از انجام اصلاحات بیش‌تر منصرف شود و برنامه اصلاحات را کنار گذارد. الکساندر سوم نسبت به هر اقدام نو و مبتکرانه‌ای شدیداً مشکوک بود و تا هنگام مرگش در سال ۱۸۹۴ همه تأکید وی بر تقویت نظم و انضباط به شیوه سنتی بود.

ولادیمیر اولیانف از قرار معلوم مثل والدینش از اقدامات تروریستی متنفر بود. اما او، مثل دیگر بچه‌ها، به سختی می‌توانست در زمانی که هیجان و اضطراب ناشی از مرگ امپراتور هنوز بر طرف نشده بود دلمشغول اندیشه‌های سیاسی نباشد. ولادیمیر به عنوان یک دانش‌آموز رشد ذهنی بیش‌تری در قیاس با همسالان خود داشت اما هنوز خیلی مانده بود تا به یک نظریه‌پرداز انقلابی مبدل شود.

با این وصف، زندگی این نوجوان کاملاً از مضمون‌ها و مایه‌های سیاسی تهی نبود. بچه‌های اولیانف از برادرشان، الکساندر، یاد گرفتند که چگونه با کاغذ سربازان اسباب‌بازی درست کنند و

۱. Vera Zasulich؛ این زن انقلابی روس (۱۸۴۹-۱۹۱۹) در سال ۱۸۶۹ به سبب شرکت در فعالیت‌های تروریستی (گروه نجایف) زندانی و تبعید شد. زاسولیچ در ۱۸۸۰ از روسیه مهاجرت کرد و به اروپا رفت. وی با مارکس و انگلس مکاتبه داشت. زاسولیچ در ۱۸۹۹ پنهانی به روسیه بازگشت و عضو هیئت تحریریه روزنامه ایسکرا شد. وی به منشویک‌ها پیوست و پس از انقلاب اکتبر طی مجموعه مقالاتی به انتقاد از بلشویسم پرداخت. م.

جنگ‌های مجازی به راه اندازند. الکساندر سربازان خود را براساس یونیفرم‌ها و شکل ظاهری سپاهیان ایتالیایی گاریبالدی^۱ درست می‌کرد. آنا و اولگا سپاهیان اسپانیایی را که برای آزادی کشورشان از چنگ ارتش متجاوز ناپلئون می‌جنگیدند، الگو قرار دادند. ولادیمیر برای ساخت سربازان کاغذی‌اش، «ارتش متحده» آبراهام لینکلن^۲ را، که علیه «جنوب» طرفدار برده‌داری در حین «جنگ‌های داخلی آمریکا» می‌جنگید، الگو قرار داد.^(۴۰) نیکالای ویرتینکوف^۳، پسرخاله ولادیمیر، بعدها مدعی شد ولادیمیر سربازهای کاغذی خود را از روی ارتش انگلستان الگو برداری کرده بود. اما دمیتری اولیانف، برادر کوچک ولادیمیر، با این ادعا مخالفت کرده است. دمیتری در مجموع شاهد و وقایع‌نگار موثقی بود. وانگهی، دلیل قانع‌کننده دیگری برای پذیرش نظر دمیتری وجود دارد که مربوط به یک عنصر سیاسی ثانویه در زندگی اولیه ولادیمیر می‌شود؛ عنصری که همه شاهدان بر درستی آن تأکید کرده‌اند. کتاب محبوب ولادیمیر، تا قبل از این‌که وی به خواندن کلاسیک‌های ادبی روسی روی بیاورد، کتابی نبود جز کلبه عموتام اثر هریت بیچر استو^۴. این کتاب، که قصه تلاش‌های یک برده سیاه‌پوست برای گریز از بی‌رحمی‌ها و سنگدلی‌های موجود در یک مزرعه پنبه در جنوب آمریکا است، جایگاه ویژه‌ای در اتاق ولادیمیر داشت.^(۴۱) چنین انتخاب‌هایی نمی‌توانسته از سر حادثه و اتفاق باشد. بچه‌های اولیانف در محیط فرهنگی‌ای بار آمده بودند که در آن آزادی‌های اجتماعی، سیاسی و ملی محترم و مطلوب شمرده می‌شد.

اما جالب توجه این‌جاست که عزیزترین و محبوب‌ترین کتاب ولادیمیر نه یک کتاب روسی که یک کتاب آمریکایی بود. چنین چیزی مطابق این میل و خواسته والدین ولادیمیر بود که خودشان و بچه‌هایشان را از مباحث خطرناک سیاسی در باره زندگی عمومی روسی دور نگه دارند. اگر این نظر درست باشد، پس باید اذعان کرد که والدین ولادیمیر کمی ساده‌لوح بودند. کتاب کلبه عموتام در بر دارنده اندیشه‌های مهم جهان‌شمول بوده و با سبک و سیاق احساساتی‌اش آرمان‌های والای بشری جهان‌شمول را به خوانندگان منتقل می‌کرد. ما در تلاش برای ردیابی ریشه‌های دیدگاه سیاسی نین، غالباً به این توجه می‌کنیم که او در اواخر نوجوانی و اوان بزرگسالی‌اش چه کتاب‌هایی می‌خوانده است. ما غالباً روی کتاب‌های

۱. Garibaldi؛ جوزپه گاریبالدی (۱۸۰۷-۱۸۸۲) میهن‌پرست ایتالیایی که برای آزادی و اتحاد ایتالیا جنگید. - م.

۲. Abraham Lincoln؛ رئیس‌جمهوری آمریکا (۱۸۰۹-۱۸۶۵) در فاصله سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ که فرمان آزادی بردگان را صادر کرد و در جنگ با جنوب برده‌دار پیروز شد. - م.

3. Nikolai Veretennikov

۴. Harriet Beecher Stow؛ نویسنده آمریکایی (۱۸۱۱-۱۸۹۶). - م.

چرنیشفسکی^۱، مارکس، پلیخانف^۲ و کاوتسکی^۳ متمرکز می‌شویم. اما باید به خاطر داشته باشیم که، قبل از این‌که این نویسندگان مذکر روس و آلمانی بر ولادیمیر اثر گذاشته باشند، یک نویسنده مؤنث آمریکایی - هریت بیچر استو - بر ذهن جوان وی تأثیر گذاشته بود.

ولادیمیر پسر شاداب و سرزنده‌ای بود. او به محض فراغت از تکالیف و وظایف تحصیلی‌اش، از هر فرصتی برای بازی کردن در دل طبیعت استفاده می‌کرد. او عاشق بیرون رفتن از خانه و گردش در فضاهاى باز بود. ولادیمیر در نه یا ده سالگی نواختن پیانو را کنار گذاشت. مادر ولادیمیر، که خودش پیانیست ماهر و پی‌گیری بود، از این بابت متأسف و ناراحت شد. آنا، خواهر ولادیمیر، تحت آموزش‌های مادر در نواختن پیانو پیشرفت بسیار زیادی کرد تا آن‌جا که کارهای کلاسیک معروف را همان‌قدر خوب و زیبا می‌نواخت که اپراهای ریشارد واگنر را.^(۴۲) اما ماریا الکساندرنا [مادر لنین] حداقل برای یک‌بار هم که شده از خواسته‌های پسرش [ولادیمیر] تبعیت کرد، شاید به این دلیل که حجم تکالیف درسی ولادیمیر خیلی زیاد بود و وی فرصت چندانی برای کار با پیانو نداشت. با وجود این مابقی اعضای خانواده ولادیمیر نظر دیگری داشتند. ماریا، خواهر ولادیمیر، می‌گوید برادرش احساس می‌کرد نواختن پیانو بیش‌تر یک کار دخترانه است و سنخیت چندانی با وی ندارد.^(۴۳) این حادثه کوچولو [انصراف ولادیمیر از نواختن پیانو] به عنوان نخستین نشانه از ظرفیت خونسردانه و واقع‌بینانه ولادیمیر برای تصمیم‌گیری در مورد آنچه ارزش انجام دارد و رها کردن هر چیز حاشیه‌ای دیگری، واجد اهمیت است. این حادثه همچنین نشان می‌دهد که فعالیت‌های هنری از همان آغاز هیچ جذابیتی برای ولادیمیر نداشت. در واقع او نقاش قابلی بود. ما با یک نگاه به کارت پستال دست‌سازی که ولادیمیر آن را برای یکی از دوستانش نقاشی کرده و فرستاده بود، درمی‌یابیم که او با چه مهارتی از رنگ‌های شاد و روشن استفاده کرده بدون این‌که حتی یک قطره از رنگ را در جایی نامناسب به کار برده باشد: ولادیمیر دست به نقد یک کمال‌گرا در خصوص هر آن چیزی بود که قصد نمایش آن را به دیگری داشت. این کارت پستال با تصاویر نقاشی شده‌اش از سرخپوستان، درختان و کسی که دارد در دریا غرق می‌شود، پیام‌های پوشیده اما قابل فهمی برای مخاطب خود داشت.^(۴۴) ولادیمیر همچنین از مادرش یاد گرفت که چگونه با استفاده از شیر، جوهر نامرئی

۱. Chernyshevski؛ نیکالای چرنیشفسکی (۱۸۲۹-۱۸۸۹) نویسنده و انقلابی روسی که بارها به زندان و تبعید محکوم شد و معروف‌ترین کتابش چه باید کرد تأثیر بسیار زیادی بر روی لنین جوان گذاشت. - م.

۲. Plekhanov؛ گیورگی پلیخانف (۱۸۵۶-۱۹۱۸) نظریه‌پرداز و متفکر مارکسیست که از بنیانگذاران حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه بود. لنین از جمله شاگردان مکتب پلیخانف بود. - م.

۳. Kautsky؛ کارل کاوتسکی (۱۸۵۴-۱۹۳۸) یکی از رجال شاخص و نظریه‌پرداز بزرگ نهضت سوسیال‌دمکراسی آلمان و بین‌الملل کمونیست و از دوستان مارکس و انگلس بود. - م.

درست کند؛ این مهارتی بود که به ویژه در سال ۱۸۹۵ موقعی که ولادیمیر در زندان سن پترزبورگ به ارسال پیام‌های مخفی به بیرون زندان نیاز پیدا می‌کرد، به کارش می‌آمد. (۴۵)

ولادیمیر، برخلاف برادران و خواهرانش، هیچ مشغولیت تفریحی خاصی نداشت. کار دستی و نجاری برایش جالب نبود. گردآوری تمبر و پوستر و دیگر چیزها را نیز دوست نداشت. تابستان که می‌شد ولادیمیر تمام مدت در باغ بزرگ خانه‌شان پرسه می‌زد و به ندرت دل از آن می‌کند. او و نیکالای نقدیف همیشه مشغول شیطنت و بازیگوشی بودند. آن‌ها دام قفس‌هایی برای به دام انداختن پرندگان «سرابی»^۱ درست کرده و در جاهای مختلف باغ کار گذاشته بودند. ولادیمیر و نیکالای خود را پشت بوته‌ها و درخت‌ها پنهان می‌کردند و منتظر می‌ماندند تا بلکه پرنده‌ای از راه برسد و در قفس آن‌ها به دام افتد. اما این دو پسر بچه شیطان فاقد مهارت‌های لازم برای به دام انداختن پرندگان بودند. لذا به فکر افتادند از یک آقای لاپشین نامی، که در خیابان الکساندر سیمبیرسک زندگی می‌کرد، چند پرنده «سرابی» خریداری کنند. لاپشین علاوه بر پرندگان، مقداری وسایل دام‌گذاری حرفه‌ای به آن‌ها فروخت. ولادیمیر و نیکالای در زمستان آن سال با استفاده از همین وسایل موفق شدند پنج یا شش پرنده را به دام بیندازند. ولادیمیر در بهار سال بعد، تصمیم گرفت پرندگان زندانی را آزاد کند. نیکالای به هر ترتیبی بود ولادیمیر را قانع کرد که یکی از این پرندگان را که یک فینچ طلایی بود نگه دارد. (۴۶)

گهگاه حوادث ناخوشایند هم پیش می‌آمد. نیکالای نقدیف و ولادیمیر اولیانف عادت داشتند در قسمت‌های کم عمق رودخانه اسویاگا^۲ در مرکز شهر سیمبیرسک شنا کنند. آن‌ها با مشاهده نوجوان‌هایی که از بالای پل وودوزنی^۳ مشغول ماهیگیری بودند، به خانه برگشتند تا تور ماهیگیری مخصوص خودشان را درست کنند. ولادیمیر و نیکالای با تور ماهیگیری خود به کنار رودخانه برگشتند. پسر دیگری به آن‌ها توصیه کرد بهترین نقطه برای گرفتن ماهی‌های چاق و چله در نزدیکی نهری در اطراف کارخانه عرق‌کشی سیمبیرسک است. ولادیمیر و نیکالای به این توصیه احمقانه عمل کردند و قدم به داخل نهر گذاشتند. آب گرچه خیلی عمیق نبود، اما روی آن را لجن سبزرنگی پوشانده بود، طوری که نمی‌شد باتلاقی را که به نهر چسبیده بود، تشخیص داد. ولادیمیر در جستجوی قورباغه‌ها بود که تعادلش را از دست داد و داخل باتلاق افتاد. ولادیمیر و دوستش نیکالای هر دو از شدت ترس جیغ بلندی کشیدند. یکی از کارگران کارخانه عرق‌کشی صدای جیغ بچه‌ها را شنید و با عجله خودش را بالای باتلاق رساند تا به ولادیمیر کمک کند. ولادیمیر در این وقت تا کمر در باتلاق فرو رفته بود و هر لحظه که

1. Blue-tits

2. Sviyaga

3. Vodovozny

می‌گذشت بیش‌تر فرو می‌رفت. خطر غرق شدن جدی بود. یک کارگر کارخانه، که نام و هویتش نامعلوم است، به هر ترتیبی بود ولادیمیر را از باتلاق بیرون کشید. ولادیمیر می‌دانست که اگر مادرش از قضیه باخبر شود، برای وی دردسر درست خواهد شد لذا سعی کرد قبل از رفتن به خانه لباس‌های گلی‌اش را پاک و مرتب کند اما هیچ فایده‌ای نداشت. مادر ولادیمیر از چهره رنگ‌پریده و کفش‌ها و لباس‌های گلی پسرش فهمید چه اتفاقی افتاده است. مادر در پی این حادثه، ماهیگیری را برای پسرش ممنوع اعلام کرد.^(۴۷)

اما به رغم این ممنوعیت، هنوز کارهای زیادی بود که ولادیمیر در بیرون خانه می‌توانست انجام دهد. او اسکیت کردن بر روی رودخانه‌های یخ‌زده و لگا و اسویاگا را دوست می‌داشت؛ چنین تفریحی هنوز مجاز بود. ولادیمیر همچنین از سرگرم کردن برادر و خواهر کوچک‌ترش، دمیتری و ماریا، لذت می‌برد. بازی مورد علاقه آن‌ها قایم‌موشک بود. اما ولادیمیر در عین حال، برادر بزرگش، الکساندر را به دقت زیرنظر داشت و سعی می‌کرد کارها و رفتار وی را تقلید کند. اعضای خانواده به شوخی می‌گفتند اولین پرسش ولادیمیر، در مواقعی که در برخورد با چیزی دچار بلا تکلیفی می‌شود، این است که اگر الکساندر در همین موقعیت قرار بگیرد، چه واکنشی نشان می‌دهد. او حتی همان چیزهایی را می‌خورد که تصور می‌کرد مورد علاقه الکساندر است. این گرایش ولادیمیر فراتر از تمایل معمولی یک برادر کوچک‌تر به تقلید از برادر بزرگ‌تر بود. الکساندر مایه غرور و شادی خانواده‌اش بود. اجتناب کردن از این اندیشه دشوار است که در درون رشته‌های اعتماد به نفس ولادیمیر نوجوان رگه‌ای از خجالت و کم‌رویی جاخوش کرده بود.

اما بی‌هیچ شک و تردیدی می‌توان گفت که شخصیت لنین تا حد بسیار زیادی از روی تجربیات وی در دوران نوجوانی الگو برداری شده بود. او در مدرسه‌ای تحصیل کرد و به موفقیت رسید که برنامه درسی بسیار محدود و دقیقی داشت و سطح توقعات تحصیلی از دانش‌آموزانش بسیار بالا بود. ولادیمیر اولیانف تحت چنین شرایطی، به مثابه یک مرد جوان مصمم و به نحو فوق‌العاده‌ای بلندپرواز بار آمد؛ اتفاقی که وقوع آن در چنین خانواده‌ای در هر حال چندان بعید و دور از ذهن نبود. محدوده تحصیلی ولادیمیر تنگ و بسته بود، اما در عین حال عمق زیادی داشت. این ویژگی اخیر اعتماد به نفس لازم را به ولادیمیر می‌داد تا هر معضل فکری‌ای را که بر سر راهش قرار می‌گرفت به کناری زند. این قابلیت مانور ذهنی مستلزم مطالعه آثار کلاسیک بود و او تا پایان عمر این خصوصیت خود را حفظ کرد. ولادیمیر اولیانف همچنین ارزش بسیاری برای کلمات مکتوب - و مخصوصاً کلمات چاپی - قایل بود. او در عین حال به ایده‌ها، احساسات و آرمان‌هایی دسترسی یافت که وی را مستعد و آماده کرد تا ذات و طبیعت جامعه

اطرافش را مورد پرسش قرار دهد. او عمدتاً از طریق مطالعه کتاب‌ها توانست به ایده‌ها و عقاید مذکور دست یابد. آن «روسیه دیگر»، آن روسیه کرجی‌کشان، دهقانان، کشیش‌های ولایتی و کارگران کارخانه برای وی ناشناخته بود. تنها کانال آشنایی ولادیمیر با این روسیه ناشناخته یا از طریق گوش دادن به مشاهدات عینی پدرش بود یا از طریق مطالعه رمان‌های گوگول، تورگنیف و تالستوی.

چالش خردورزانه ولادیمیر با وضع موجود هنوز سر برنیاورده بود. او نوجوان تخیلی بود و زبان تند و آزاردهنده‌ای داشت، اما این خصوصیات هنوز در یک قالب سیاسی آشکار نمی‌شد. برای پسربچه‌ای در این سن و سال چنین خصوصیتی غیرعادی به نظر نمی‌رسید؛ هرچند پذیرش اندیشه‌های انقلابی از طرف بچه‌مدرسه‌ای‌هایی در سن و سال ولادیمیر نیز چندان بی‌سابقه و عجیب نبود. از نظر مدیر مدرسه، ولادیمیر مظهر و الگوی اعلا یکی دانش‌آموز ساعی و کوشا بود. او متعلق به خانواده‌ای بود که روح سختکوشی و پشتکار را در فرزندان خود تقویت و تشویق می‌کرد؛ و به مدرسه‌ای رفته بود که این فرصت را به وی می‌داد تا به دانشگاه راه یابد و در بزرگسالی مصدر مشاغل سطح بالا شود. تا این زمان هیچ نشانه‌ای وجود نداشت که پیش‌بینی شود ولادیمیر در آینده پذیرای عقایدی خواهد شد که تفاوت آشکاری با عقاید پدرش خواهد داشت؛ پدری که رژیم حاکم بر کشور او را دستخوش پاره‌ای نومی‌ها کرده بود اما هیچ میانه‌ای هم با عقاید شورشی و انقلابی نداشت. ولادیمیر ظاهراً در صدد دستیابی به مدارج و دستاوردهایی بیش از مدارج و دستاوردهای پدرش بود.

۳

مرگ عزیزان

۱۸۸۶ تا ۱۸۸۷

ولادیمیر اولیانف [لنین] تا سال ۱۸۸۶ که شانزده ساله شد، هیچ مشکل و مسئله قابل توجهی در رفتارهایش نداشت. والدین او به بهتر ساختن موقعیت خویش در جامعه ادامه داده بودند. آن‌ها در یک خانه بزرگ شهری در خیابان مسکو زندگی می‌کردند و ایلیا اولیانف، پدر خانواده، به منصب «مدیر کلی مدارس عمومی» ایالت سیمبیرسک ارتقای مقام یافته بود. ایلیا و همسرش شش فرزند داشتند که انتظار می‌رفت همگی آن‌ها در بزرگسالی مصدر مشاغل سطح بالا شوند. اما اوضاع و احوال آن‌چنان که در ظاهر نشان می‌داد، مطلوب نبود. در غالب آثار مکتوب در باره زندگی لنین این واقعیت نادیده گرفته شده است که ایلیا اولیانف از دید اهالی قدرتمندتر و محافظه‌کارتر ایالت سیمبیرسک، یک شخصیت محلی بحث‌برانگیز بود. ایلیا در سال ۱۸۸۰ دوره ۲۵ ساله خدمات دولتی خود را به پایان رسانده بود. او گرچه ۴۹ سال بیش‌تر نداشت، اما بر حسب مقررات اداری مجبور بود برای تمدید قرارداد کاری‌اش، خطاب به وزارتخانه تابعه‌اش درخواست رسمی بنویسد. در صورت قبول این درخواست، ایلیا می‌توانست ابتدا یک سال و سپس پنج سال دیگر به خدمات دولتی خود ادامه دهد.^(۱) اما این احتمال هم وجود داشت که وزارتخانه با درخواست ادامه خدمت ایلیا موافقت نکند زیرا وی مواضع تندی در باره روش‌های آموزشی و تحصیلی در کشور اتخاذ و مطرح کرده بود. گلایه‌ها و نارضایتی‌های دیگری هم وجود داشت. برای مثال از ایلیا انتقاد می‌شد که وی، مثل دیگر آدم‌های متجدد هم‌نسلس، توجه اندکی به تعلیمات دینی در مدارس کشور نشان می‌دهد. ایلیا در واقع از برنامه درسی مصوب مدارس، که شامل آموزش اعتقادات مسیحی نیز می‌شد، تبعیت می‌کرد. اما او مخالف این بود

که به کلیسای ارتودوکس اجازه داده شود که بر نحوه تدریس تعلیمات دینی در مدارس عمومی نظارت کند. ایلیا اولیانف همچنین خوشش نمی آمد که سیاست های حکومتی مربوط به تأسیس مدارس دینی کلیساها دستخوش تغییر شود. ایلیا به خاطر پافشاری بر روی این نظر خود مجبور شد خشم و ناراحتی مراجع دینی را به جان بخرد. اسقف اعظم، ای. آی. باراتینسکی^۱، در سال ۱۸۸۴ با نوشتن مقاله ای در روزنامه محلی اخبار ایالتی سیمبیرسک به نقطه نظرات ایلیا اولیانف حمله کرد.^(۲) چنین مسائلی هیچ کمکی به بهبود وضع سلامتی ایلیا نمی کرد. او حالا بسیار بیش تر از گذشته بیمار می شد و دوره های بیماری اش هم طولانی تر می شد. ایلیا که زمانی امیدوار بود تا هنگام فرارسیدن سن طبیعی بازنشستگی اش قادر به کار باشد، حالا به واسطه بیماری های پیاپی اش این امید را از دست داده بود.^(۳)

خوش ترین اوقات ایلیا زمانی بود که او می توانست برای انجام کارهای اداری اش به گوشه و کنار ایالت سیمبیرسک سفر کند. آخرین سفر او از این دست، به منطقه سیزران^۲، در یکصد و پنجاه کیلومتری شهر سیمبیرسک، در اواسط دسامبر سال ۱۸۸۵ بود.^(۴) آنا، بزرگ ترین فرزند ایلیا، در سیزران به پدرش ملحق شد. آنا برای شرکت در مراسم کریسمس و دیدار خانواده اش، از سن پترزبورگ به سیمبیرسک سفر کرده بود. او از مدتی پیش مشغول تحصیل در دوره های آموزشی ای بود که به تازگی برای تربیت معلمان زن در سن پترزبورگ دایر شده بود. پدر و دختر به اتفاق هم از سیزران به خانه برگشتند تا شاهد تلاش بقیه اعضای خانواده برای برپایی مراسم کریسمس باشند. ایلیا باید یک گزارش سالانه در باره وضع کلی آموزش و پرورش در ایالت سیمبیرسک تهیه می کرد لذا وی با شتابی تب آلود اغلب اوقات خود را در آن چند روز باقیمانده به کریسمس صرف نگارش و تکمیل این گزارش کرد.^(۵)

الکساندر، پسر بزرگ خانواده، که در سال ۱۸۸۳ وارد «دانشگاه سن پترزبورگ» شده بود و در دانشکده ریاضیات و فیزیک این دانشگاه درس می خواند، مجبور به بازگشت به خانه برای گذراندن تعطیلات در کنار خانواده اش نشده بود. چنین چیزی در خانواده اولیانف عجیب و نامعمول نبود. الکساندر دست به نقد دانشجوی درخشان و آتیه داری به شمار می رفت. الکساندر در نامه ای به پدر و مادرش توضیح داده بود که او باید در اواسط دسامبر امتحان جانورشناسی و در اواسط ژانویه سال بعد امتحان شیمی آلی بدهد لذا قادر نیست برای تعطیلات کریسمس به خانه برگردد. الکساندر در نامه اش هیچ تأسفی از این بابت ابراز نکرده بود.^(۶) او می دانست که پدر و مادرش آرزو دارند که وی در آینده استاد دانشگاه شود^(۷) و به همین خاطر هم آن ها با تمایل وی برای اجتناب از بروز وقفه در روند تحصیلات دانشگاهی اش موافق هستند. و حقیقتاً

هم سفر از سن پترزبورگ به سیمبیرسک چندین روز طول می‌کشید. شبکه راه آهن کشوری هنوز به سیمبیرسک گسترش نیافته بود و در زمستان‌ها | ایام کریسمس | امکان استفاده از کشتی بخار به دلیل یخ بستن رود ولگا فراهم نبود.^(۸) الکساندر تحت چنین شرایطی نمی‌توانست در طول راه مطالعه کند و خود را برای امتحانات دانشگاهی‌اش آماده کند. در خانه اولیانف‌ها، وظیفه سازماندهی امور کریسمس برعهده مادر خانواده، ماریا الکساندرونا، بود. چهار فرزند کوچک‌تر خانواده - ولادیمیر، اولگا، دمیتری و ماریا - مدرسه را تمام کرده و مشغول گذراندن تعطیلات بودند. در اتاق نشیمن خانه یک درخت کاج برپا و کارت تبریک‌های دست‌ساز نقاشی شده به آدرس‌های مورد نظر ارسال شده بود؛ کادوها را هم از قبل خریداری و بسته‌بندی کرده بودند. اعضای خانواده در روز کریسمس به کلیسای جامع سنت نیکولاس سیمبیرسک رفتند.

اما حال ایلیا اولیانف خوب نبود. او در دهم ژانویه ۱۸۸۶ بدجوری به سرفه افتاد. ایلیا روز بعد، موقعی که چند میهمان برای صرف چای در خانه‌اش به سر می‌بردند، نتوانست به آن‌ها ملحق شود. اعضای خانواده پیش خود خیال می‌کردند ایلیا رودل کرده و به‌زودی مشکلمش برطرف می‌شود. آن‌ها، دختر خانواده، بی‌هیچ نگرانی و دغدغه‌ای در باره برنامه‌های آتی خود در سن پترزبورگ و تحصیلاتش در دوره‌های تربیت معلم که به تازگی برای زن‌ها تأسیس شده بود، حرف می‌زد. خود ایلیا هم عزمش را جزم کرده بود تا به محض پایان تعطیلات به سرکار اداری‌اش بازگردد. هوا در بیرون خانه خیلی سرد بود؛ برف روی زمین نشسته بود. ایلیا حاضر نبود از شتاب کاری‌اش کم کند. او در روز دوازدهم ژانویه، با وجودی که هنوز احساس کسالت می‌کرد، ترتیبی داد تا با یکی از بازرسان‌های زیردستش، وی. ام. استرژالکوفسکی^۱، ملاقات کند. آن‌ها تا ساعت دو بعدازظهر به اتفاق هم روی موضوعات اداری کار کردند. ایلیا بعد از رفتن استرژالکوفسکی نزد خانواده‌اش برگشت تا ناهار بخورد اما حالش به قدری بد بود که نتوانست چیزی بخورد. اعضای خانواده مشغول صرف غذا بودند که ناگهان ایلیا در آستانه در ظاهر شد. او با چشمانی خیره تک تک اعضای خانواده‌اش را از نظر گذراند. بچه‌های ایلیا بعداً این صحنه را به حساب این گذاشتند که پدرشان در آخرین لحظات حیات می‌خواسته برای آخرین بار اعضای خانواده‌اش را ببیند و به نوعی با آن‌ها خداحافظی کند. ایلیا پس از انجام این «خداحافظی خاموش»، بی‌هیچ حرفی به سادگی به اتاق مطالعه‌اش بازگشت.^(۹)

پس از صرف ناهار، همسر ایلیا به اتاق مطالعه شوهرش رفت تا از حال او باخبر شود. ایلیا به شدت می‌لرزید. ماریا الکساندرونا کسی را پی دکتر لگچر فرستاد و در ساعت پنج عصر آنا و ولادیمیر را به اتاق مطالعه آورد تا پدرشان را ببینند. در این زمان، ایلیا در حال جان دادن بود. او

دوبار به رعشه افتاد و سپس، به همان ناگهانی، خاموش شد. ایلیا اولیانف قبل از رسیدن دکتر لگچر، درگذشت. او فقط ۵۳ سال داشت. گرچه هیچ کالبدشکافی ای انجام نشد اما دکتر لگچر معتقد بود عامل مرگ ایلیا خونریزی مغزی بوده است. (۱۰)

ولادیمیر، در غیاب برادر بزرگش الکساندر، سعی کرد تاحدی در نقش مسئول خانواده عمل کند. ولادیمیر، درحالی که مادر و خواهر بزرگ ترش در پی انجام امور کفن و دفن و مطلع ساختن اقوام و آشنایان بودند، مأموریت پیدا کرد با درشکه خانوادگیشان به منزل یکی از دوستان خانواده برود و برادر کوچک ترش، دمیتری، را همراه خود بیاورد. این ماجرا را نباید به عنوان نشانه‌ای از مسئولیت پذیر شدن ولادیمیر در قبال خانواده‌اش تلقی کرد. چنین حماسه‌ای که از سوی مورخان شوروی القا و مطرح شده، مسخره و بی اساس است؛ در واقع این مادر و خواهر بزرگ ولادیمیر بودند که وظیفه رتق و فتق امور خانواده را برعهده داشتند. رفتن و آوردن دمیتری کوچولو وظیفه و کار چندان مهمی نبود و جدای از این، صرف فرستادن ولادیمیر با درشکه خانوادگی گویای جایگاه هنوز پایین تر ولادیمیر در خانواده‌اش بود. کارها و اولویت‌های اصلی عبارت بودند از: ترتیب دادن امور کفن و دفن و مراسم یادبود ایلیا، سروسامان دادن به وضع مالی خانواده و برنامه‌ریزی عمومی برای تأمین آینده فرزندان خانواده. ولادیمیر هنوز شانزده سالش پر نشده بود و در وضعی نبود که مادر و خواهر بزرگش [آنا] از دستورات وی پیروی کنند؛ آن‌ها در واقع می‌کوشیدند از ولادیمیر حمایت کنند و او را زیر بال و پر خود بگیرند.

یکی از کارهای مهم و ضروری ماریا الکساندرونا، مادر خانواده، نوشتن نامه به وزارت «فرهنگ و آموزش عامه» و درخواست تعیین مقرری بازنشستگی ایلیا و دریافت آن بود. ماریا الکساندرونا این نامه را در روز چهاردهم ژانویه ۱۸۸۶ نوشت و آن را به نشانی وزارتخانه ارسال کرد. ماریا با توجه به مقررات اداری آن زمان مستحق دریافت ماهی یکصد روبل برای خودش و ماهی بیست و پنج روبل برای هر یک از فرزندان زیر هجده سالش بود. از شش فرزند ماریا، چهار تن زیر هجده سال بودند و بنابراین در مجموع ماهی دویست روبل به وی تعلق می‌گرفت. تنها آنا و الکساندر بودند که به خاطر این که سنشان بالای هجده سال بود، هیچ مقرری‌ای شامل حالشان نمی‌شد. با هجده ساله شدن دیگر بچه‌های خانواده به تدریج از مقدار دویست روبل اولیه کاسته می‌شد. (۱۱)

مراسم یادبود ایلیا اولیانف در فردای روز مرگ وی برگزار شد. مرگ ناگهانی این مقام محلی سرشناس و بسیار محترم، معلمان و کارکنان اداره آموزش و پرورش سیمبیرسک را شوکه کرده بود. به ویژه آن گروه از معلمان و کارکنان جوانی که زیر دست ایلیا اولیانف تربیت شده و به «اولیانفی‌ها» مشهور بودند، بیش از همه ناراحت و غمگین بودند. ایلیا به خاطر وجه فرهنگی‌اش

و اعتباری که به منصب «مدیر کلی مدارس عمومی» سیمبیرسک داده بود، مورد احترام همکاران و زیردستی‌هایش بود. او به واسطه فعالیت‌هایش و سرمشقی که از خود ارائه کرده بود، با دیگر همتایان اداری‌اش تفاوت داشت. بچه‌مدرسه‌ای‌ها تاج‌های گلی را که در مدارس آماده کرده بودند به محل برگزاری مراسم یادبود آوردند. اعلان‌های تسلیم در روزنامه محلی سیمبیرسک به چاپ رسید. حامل اصلی تابوت ایلیا، کسی نبود جز پسر دوشمش، ولادیمیر پانزده ساله. در آن زمان رسم چنین بود که تابوت فرد متوفی توسط اقوام مذکر خانواده‌اش حمل شود. دیگر حاملان تابوت ایلیا دوستان و آشنایان وی بودند. سپس مشایعت‌کنندگان تابوت جملگی به صومعه پاکروفسکی شهر سیمبیرسک رفتند تا شاهد به خاک سپردن جسد ایلیا در پای دیوار ضلع جنوبی صومعه باشند. به بیوه ایلیا پیشنهاد شد که «نشان درجه یک استانیسلاو» را، که چند روز قبل از مرگ ایلیا به وی اهدا شده بود، بپذیرد اما ماریا الکساندرونا این پیشنهاد را نپذیرفت. او ترجیح داد به شیوه‌ای ساده‌تر، با نصب یک سنگ قبر معمولی بر مزار شوهرش، یاد وی را گرامی دارد. (۱۲)

آنا، بزرگ‌ترین دختر خانواده، به این فکر افتاد که با ترک تحصیل در رشته تربیت معلمی، به سیمبیرسک بازگردد و به اداره امور خانواده کمک کند. راه حل دیگر این بود که همکلاسی‌های آنا در سن پترزبورگ رونوشتی از جزوات درسی خود تهیه کنند و به سیمبیرسک بفرستند تا آنا با مطالعه آن‌ها بتواند در امتحانات نهایی که در پاییز ۱۸۸۶ انجام می‌شد، شرکت کند و قبول شود. اما ماریا الکساندرونا با این پیشنهاد و همین‌طور با پیشنهاد ترک تحصیل دخترش مخالفت کرد. به آنا گفته شد که وی می‌بایست برای به پایان رساندن تحصیلاتش به سن پترزبورگ بازگردد. آنا در ماه مارس عازم سن پترزبورگ شد. (۱۳) همزمان، ماریا الکساندرونا در تلاش برای تثبیت امور مالی خانواده، ترتیبی داد تا خودش و بچه‌ها در نیمی از اتاق‌های خانه که مشرف به رود اسویاگا بود مستقر شوند و نیمه دیگر خانه اجاره داده شود. مستأجر اولی یک دکتر بود و بعدی یک وکیل. (۱۴)

یکی از مسائل ماریا الکساندرونا بدتر شدن رفتارهای ولادیمیر بود. ولادیمیر تا وقتی پدرش زنده بود، از او حساب می‌برد. ایلیا اولیانف گرچه به سبب مأموریت‌های اداری غالباً در خانه حضور نداشت اما صرف وجودش عاملی بود تا ولادیمیر به خود جرئت نافرمانی و بدرفتاری را ندهد. اما حالا ایلیا مرده بود و دیگر هیچ عامل بازدارنده‌ای وجود نداشت که مانع از رفتارهای متمرده ولادیمیر شود. بعد از مرگ ایلیا همه چیز دستخوش تغییر شده بود. ولادیمیر روز به روز بی ادب‌تر و گستاخ‌تر می‌شد و به مادرش بی احترامی می‌کرد. اقامت الکساندر، برادر بزرگ‌تر ولادیمیر، در سن پترزبورگ اوضاع را بدتر کرده بود: حالا هیچ‌کس در خانه نبود که صرف

ابراز عدم رضایتش باعث ترس و نگرانی ولادیمیر شود. در تابستان آن سال که الکساندر برای تعطیلات تابستانی به خانه برگشت، ولادیمیر حتی به این اهمیت نمی‌داد که برادر بزرگ‌ترش شاهد شیطنت‌ها و بدرفتاری‌های اوست. این موضوع باعث عصبانیت الکساندر شد. ولادیمیر به هنگام بازی شطرنج با الکساندر ناگهان با چنان لحن تند و زننده‌ای پاسخ مادرش را داد که الکساندر به او گفت: «وولودیا [ولادیمیر]، یا همین الان پیش مادر می‌روی و کاری را که از تو می‌خواهد انجام می‌دهی یا در غیر این صورت، دیگر هرگز با تو بازی نخواهم کرد.» این تهدید کارساز واقع شد و مقاومت ولادیمیر درهم شکست. اما او همچنان به این بدرفتاری‌های خود، منتها به شیوه‌ای پنهانی‌تر، ادامه داد. ولادیمیر بیش از آن چیزی که بقیه اعضای خانواده تصور می‌کردند شایسته و مناسب است، ابراز وجود و عرض اندام می‌کرد. (۱۵)

آنا و الکساندر در باره تغییر رفتار ولادیمیر در پی مرگ پدر خانواده، با یکدیگر صحبت و تبادل نظر کردند. الگوی روابط درون خانوادگی به واسطه فقدان پدر، متلاشی و نابود شده بود و دو فرزند ارشد اولیانف - حالا هر دو در آغاز دهه سوم زندگی هایشان - باید با این واقعیت که برادرشان ولادیمیر در آستانه ورود به دوران بلوغ است کنار می‌آمدند. آنا مستقیماً این پرسش را با الکساندر در میان گذاشت: «نظرت در باره ولادیمیر چیست؟» پاسخ الکساندر منفی بود: «بی‌شک ولادیمیر آدم بسیار توانمندی است، اما ما دو تا نمی‌توانیم با هم کنار بیاییم.» البته آنا چند دهه بعد، موقعی که خاطراتش را نوشت مطمئن نبود که برادرش دقیقاً همین کلمات را گفته باشد. او حتی این احتمال را می‌داد که الکساندر با لحنی قاطعانه‌تر جمله‌ای به این مضمون در باره ولادیمیر گفته باشد: «ما دو تا به هیچ عنوان نمی‌توانیم با هم کنار بیاییم.» (۱۶)

این وجه آمرانه و سلطه‌جویانه ولادیمیر، و مخصوصاً رفتار بی‌ادبانه او با مادر بیوه‌اش، بود که الکساندر نمی‌توانست آن را تحمل کند. اما چنین قضاوتی در باره ولادیمیر، که بسیاری از مورخان مشتاقانه مهر تأیید بر آن زده‌اند، خیلی تند و غیرمنصفانه است. ولادیمیر هنوز یک بچه مدرسه‌ای بود. پدرش ناگهان درگذشته بود و او طبیعتاً از بابت این حادثه آسیب روحی شدیدی دیده بود. ولادیمیر هنوز نتوانسته بود بر شوک ناشی از مرگ پدرش غلبه کند. از هر نوجوان پانزده ساله‌ای تحت چنین شرایطی می‌توان پاره‌ای رفتارهای نامطلوب را انتظار داشت. او که به حمایت‌های مستقیم پدر، برادر و خواهر بزرگش عادت داشت ناگهان این حمایت‌ها را به سبب مرگ پدر و رفتن برادر و خواهر بزرگش به پایتخت، از دست داده و با خلأ بزرگی مواجه شده بود. این واقعیت که ولادیمیر در پی مرگ پدرش از ابراز احساسات درونی خود اجتناب کرده بود به معنای آن نیست که وی موفق شده بود بر پریشان‌خاطری‌اش غلبه کند. اتفاقاً، برعکس، ولادیمیر همواره ناراحت و غمگین بود و سر در لاک خود فرو کرده بود. حالا دیگر

هیچ نشانی از آن پسر سرزنده و شاداب سابق به چشم نمی‌خورد. کتاب‌ها مایه تسلی خاطرش بودند و وی با اشتهای سیری‌ناپذیری به مطالعه بسیاری از آثار ادبی کلاسیک روسی رو آورد. ذائقه مطالعاتی ولادیمیر از گوگول به تورگنیف تغییر پیدا کرد. او دیگر هیچ علاقه‌ای به شخصیت‌های کاریکاتوری گوگولیِ دنیای معاصر نداشت. حالا ولادیمیر اولیانف توصیفات احساسی و قدرتمند تورگنیف از زندگی روستایی و شهرستانی را ترجیح می‌داد. در رمان‌های تورگنیف پیام عمومی نویسنده چندان مسلم و قطعی نبود. خوانندگان رمان‌های تورگنیف فرض را بر این قرار داده بودند که وی به نوعی خواهان تغییر رژیم حاکم بر روسیه است. اما تورگنیف واقعاً چه جور آدمی بود؟ لیبرال بود یا یک محافظه‌کار پرتب و تاب یا حتی یک انقلابی؟

این‌که ولادیمیر اولیانف چگونه و به چه ترتیبی آثار ادبی موردعلاقه‌اش را تعبیر و تفسیر می‌کرده بر ما نامشخص است. اشارات و نکاتی که وی بعدها در بزرگسالی در این باره متذکر شد ضرورتاً بازتاب درستی از آنچه در نوجوانی می‌اندیشید، نیست. اما احتمالاً تشابهاتی میان این دو وجود دارد. ولادیمیر در بزرگسالی بخش‌هایی از رمان‌های روسی موردعلاقه‌اش را انتخاب و برجسته می‌کرد تا از آن‌ها در راستای تقویت برداشت‌های مارکسیستی خود در خصوص جامعه روسیه استفاده کند. آثار داستانی تورگنیف پر از نجای زمیندار نالایق و روشنفکران خیرخواه اما منفعل است، و لنین در نوشته‌های خود از این کاراکترها برای محکوم کردن جامعه تزاری و به رخ کشیدن زوال و انحطاط آن استفاده کرد. تورگنیف احتمالاً از یک حیث دیگر نیز بر ولادیمیر اولیانف - لنین آینده - اثر گذاشت: او همواره در آثار ادبی خود تأکید داشت که دو صد گفته چون نیم کردار نیست. تورگنیف معتقد بود برای تغییر دادن جهان باید دست از حرافی برداشت و دست به عمل زد. البته تنها اندکی از کاراکترهای ادبی مخلوق تورگنیف اهل عمل بودند، اما از آن جایی که نویسنده به حال این کاراکترها تأسف می‌خورد زیرا آن‌ها به دلیل شرایط موجود قادر به ایجاد تغییر در جامعه خویش نبودند، لنین هم عادت کرده بود آن‌ها را مسخره کند.

تاریخ خانواده اولیانف تا سال ۱۸۸۶ گویای درگیر شدن اعضای این خانواده در انواع تلاش‌ها و فعالیت‌هایی است که به نحوی در بهبود وضع زندگی در امپراتوری روسیه نقش داشت. محترم‌ترین و شاخص‌ترین نیاکان ولادیمیر دکترها و معلم‌ها بودند. این آدم‌ها از جنس آن دکترها و معلم‌های ناقابل و کم‌دانشی نبودند که در رمان‌های تورگنیف یا نمایشنامه‌های آنتون چخوف^۱ می‌خوانیم. آن‌ها آدم‌های حرفه‌ای قابل و توانمندی بودند. این امکان وجود داشت که تورگنیف را به شیوه دیگری مطالعه و تعبیر و تفسیر کرد. برای مثال، تورگنیف می‌تواند به مثابه نویسنده‌ای طرفدار مهربانی و ملایمت یا تجسم‌بخش تردیدهای شبه‌هملتي جلوه کند؛ او حتی

۱. Anton Chekhov؛ نویسنده و نمایشنامه‌نویس روسی (۱۸۶۰-۱۹۰۴). - م.

قابلیت این را دارد که همچون یک نقاش واژه‌ها، که بیش‌تر علاقه‌مند شیوه بیان و عرضه است تا مضمون و محتوای اندیشه‌هایش، به نظر برسد. اما از نظر ولادیمیر اولیانف، تورگنیف نقاش و توصیفگر بی‌بدیل کمبودها و نقایص موجود در جامعه تزاری بود؛ نقایص و کمبودهایی که باید برطرف می‌شد.

در زمانی که ولادیمیر در آستانه طرح پرسش‌هایی از خود در باره زندگی در روسیه بود، برادرش الکساندر از مدتی قبل در دوردست، در سن پترزبورگ، به دشمن نظام سلطنتی رومانف‌ها مبدل شده بود. الکساندر چندین هفته تحت تأثیر شوک ناشی از مرگ پدرش بود. بسیاری از دوستان الکساندر در سن پترزبورگ نگران بودند که مبادا وی دست به خودکشی بزند. اما آن‌ها ارزیابی درستی از قدرت و توان روحی بالای این جوان نداشتند. الکساندر کمی پس از مرگ پدر با جدیت بسیار به تحقیقات علمی خود در خصوص کرم‌های حلقوی و نحوه زیست آن‌ها ادامه داد. رساله وی در باره کرم‌های حلقوی به محض تکمیل به مسئولان دانشگاه ارائه شد و مورد تأیید اساتید دانشگاه قرار گرفت و یک نشان طلایی نیز برای الکساندر به ارمغان آورد. مادر الکساندر از شنیدن این خبرها خوشحال و خرسند شد، هرچند او از فکر به این موضوع که شوهر مرحومش زنده نیست تا در این شادی با وی شریک و سهیم باشد به گریه افتاد.

الکساندر در نامه‌های خود به خانه معمولاً در باره هزینه بالای اجاره‌خانه، غذاهای مزخرف و صاحبخانه‌های طماع و ناخوشایند سن پترزبورگ گلایه می‌کرد. با وجود این، الکساندر برخلاف خواهرش آنا، اعلام نکرد که حاضر است به خاطر کمک به مادر بیوه‌اش ترک تحصیل کند و به خانه بازگردد؛ الکساندر قصد داشت تحصیلات عالی‌اش را تمام کند تا با اتکا به این مدرک تحصیلی، در آینده صاحب شغل سطح بالایی شود اما مشکل و ناراحتی الکساندر تنفر رو به رشد وی از اوضاع سیاسی امپراتوری روسیه بود. او به هنگام تحصیل در مدرسه کلاسیک سیمبیرسک، تنفر شدیدی از نظام آزاردهنده حاکم بر مدرسه پیدا کرده بود. الکساندر همچنین ایمان مذهبی خود را در شانزده سالگی از دست داده بود. بی‌ایمانی او به قدری خالصانه و صادقانه بود که پدرش وی را از شرکت در مراسم کلیسا در روزهای یکشنبه معاف کرده بود. الکساندر در سن پترزبورگ نیز همچنان این روحیه چالشی خردورزانه را داشت. او عاقبت در سال ۱۸۸۶ به این نتیجه رسید که حرف‌ها و نظرات آن دسته از همسلاننش که خواهان یک تغییر شکل اساسی و بنیادین در ساختار سیاسی و اجتماعی روسیه هستند، درست است. الکساندر حالا به یک طرفدار یا سمپات نیروهای انقلابی مبدل شده بود. دقیقاً همان چیزی که ایلیا اولیانف را می‌ترساند، اتفاق افتاده بود. الکساندر اولیانف، دل‌کنده از الگو و سرمشق پدر

مرحومش، حالا به این نتیجه رسیده بود که تحول تدریجی و صلح‌آمیز جامعه روسیه ناممکن است.

تعداد زیادی از دانشجویان دانشگاه همین عقیده را داشتند. در دهه ۱۸۸۰ فقط هشت دانشگاه در سرتاسر امپراتوری روسیه وجود داشت که مهم‌ترین و معتبرترین آن‌ها دانشگاه سن پترزبورگ بود. دانشگاه‌های دیگر در شهرهای مسکو، کیف، یورف^۱، خارکف، ورشو، کازان و نوراسیسک^۲ بودند. مقامات حکومتی با دانشجویان طوری برخورد می‌کردند که انگار آن‌ها یک معضل ناگزیر هستند. مقامات بر این باور بودند که دانشجویان به شدت مستعد و آماده پذیرش عقاید و نظرات ضاله و خرابکارانه هستند. دانشجویان مضمونان شماره یک به شمار می‌رفتند. وزیر کشور و وزیر فرهنگ و آموزش عامه هیچ تمایلی به کاستن از شدت نظارت‌های سخت و سختشان بر روی دانشجویان نداشتند. هیچ کمک‌هزینه‌ای به دانشجویان تهیدست تعلق نمی‌گرفت و بسیاری از دانشجویان تهیدست برای تأمین هزینه غذا و مسکن مجبور بودند در بیرون دانشگاه کار کنند. اما الکساندر اولیانف نگرانی چندانی از این بابت نداشت. او تا مادامی که به طور دقیق به مادرش گزارش می‌داد پول‌های خود را صرف چه چیزهایی کرده، می‌توانست با پول ارسالی از سوی مادرش جوابگوی مخارج و هزینه‌هایش باشد، اما آنچه بیش از هر چیز دیگری الکساندر را آزار می‌داد، سختگیری‌های شدیدی بود که نظام آموزشی در دانشگاه به دانشجویان تحمیل می‌کرد. بقیه دانشجویان هم کم و بیش از بابت این فشارها و سختگیری‌ها شاکی و ناراحت بودند. در باره هر چیزی، از برنامه درسی و کتاب‌های درسی گرفته تا طرز رفتار و لباس پوشیدن و غیره، مقررات و دستورالعمل‌های ویژه‌ای وجود داشت. هر چیزی که ممکن بود دختران و پسران جوان دانشجویان را با فلسفه‌های سیاسی‌ای از نوع لیبرالیسم، سوسیالیسم و آنتیسم آشنا کند، ممنوع بود. هر اندیشه‌ای که ممکن بود نهادهای حکومتی موجود را به چالش بکشد، اجازه طرح در دانشگاه‌ها را نداشت و به شدت با آن مقابله می‌شد.

الکساندر [برادر لنین] تا قبل از این‌که به یک انقلابی تمام‌عیار تبدیل شود، نومییدی خود را از موانع موجود در راه توسعه پژوهش‌های علمی در روسیه ابراز کرده بود. الکساندر به طور کلی با نظام سلطنتی سرعناد و ستیز داشت اما تجربیات شخصی‌اش هم باعث شده بود بر شدت این ستیز و عناد افزوده شود. او احساس می‌کرد رژیم حاکم بر روسیه در برخورد با مقوله علم و دانش، تاریک‌اندیش و مرتجع است؛ او هرگز فراموش نکرده بود که در دوران تحصیل در مدرسه سیمبیرسک رشته علوم هیچ‌جایی در برنامه درسی دانش‌آموزان نداشت. الکساندر این

برداشت ویژه خود را به رد تمام عیار و فراگیر رژیم و نفی هر چیزی که رژیم از آن دفاع می‌کرد، تعمیم داد.

دانشگاه سن پترزبورگ، مثل همه نهادهای عظیم امپراتوری روسیه، جایگاه مناسبی برای مشاهده شکوه و قدرت سلطنت بود. این دانشگاه که تزارها در جزیره واسیلیفسکی بنا کرده بود، فاصله بسیار کمی با پل رودخانه نوا و کاخ زمستانی داشت. دانشجویان می‌توانستند از محوطه دانشگاه مجسمه عظیم امپراتور پتر کبیر را، که در نزدیکی کلیسای جامع سنت ایساک بنا شده بود، ببینند. از این فاصله چنین به نظر می‌رسید که اسب پتر در آستانه پرتاب خود و سوارش به داخل آب‌های خروشان رودخانه است. نمادهای عزم و اراده پادشاهی برای حکومت بر جامعه به شیوه انتخابی خود، برای غلبه بر طبیعت، و برای مبدل کردن روسیه به یک قدرت مورد احترام در سرتاسر اروپای شمالی، کاملاً آشکار بود. علاوه بر این، از محوطه دانشگاه سن پترزبورگ می‌شد «کاخ زمستانی» تزار فعلی، الکساندر سوم، را دید. این عمارت باشکوه که تزار در آن زندگی می‌کرد و بر کشورش حکم می‌راند، در کرانه جنوبی رود نوا قرار داشت و همجوار کلیسای جامع سنت ایساک بود. کاخ زمستانی مشرف به یک فضای وسیع دایره‌وار بود و با آن ستون‌های عظیم خود، تصویر یک بنای نئوکلاسیک را در ذهن بیننده ایجاد می‌کرد. این عمارت عظیم گرانیبی از حیث شکوه و عظمت در سراسر قاره اروپا معروف بود. درست در آن سوی کرانه رود نوا، روبروی کاخ زمستانی باشکوه، قلعه پتر و پاول قرار داشت که شورشیان علیه خاندان رومانف‌ها را از قدیم‌الایام در آن زندانی می‌کردند.

خود سن پترزبورگ به دستور و فرمان پتر کبیر بنا شده بود؛ تا قبل از احداث شهر و انتقال مرکز حکمرانی از مسکو به آن، هیچ دهکده‌ای در این محل وجود نداشت. باتلاق‌ها را خشکاندند و سپس بناها و عمارت‌های حکومتی و مسکونی را ساختند. مسکو مقام خود را به عنوان پایتخت از دست داد. صدها هزار دهقان در جریان احداث شهر سن پترزبورگ، از خستگی زیاد، سوء تغذیه و بیماری جانشان را از دست دادند. غیرممکن بود که در منطقه مرکزی شهر – جایی که دانشگاه در آن واقع شده بود – زندگی کنی و قدرت نظام امپراتوری را نبینی و الکساندر اولیانف مشاهده‌گر دقیق و حساس محیط اطرافش بود.

در این زمان دانشکده‌های علوم و مهندسی دانشگاه سن پترزبورگ معمولاً مردان جوان دانشجویی را جذب می‌کردند که میانه خوبی با نظام سلطنتی نداشتند. اما فرق الکساندر و دوستانش با بقیه دانشجویان این بود که آن‌ها در پی پذیرش یک ایدئولوژی خشن و انقلابی برای سرنگونی نظام امپراتوری بودند. الکساندر مدتی قبل از مرگ پدرش با کسانی آشنا و دوست شده بود که اعتقاد داشتند با ترور امپراتور الکساندر سوم می‌توان مردم را به انقلاب تحریک کرد.

الکساندر اولیانف تمایلی نداشت عضو این گروه توطئه‌گر شود و به همین دلیل هم در آغاز به سادگی مشغول بحث و گفتگو با آن‌ها شد. اما آن‌ها به تدریج موفق شدند بر بی‌میلی الکساندر به عضویت در گروهشان غلبه کنند. رهبران این گروه تروریستی عبارت بودند از آرست گورووخین^۱ و پیوتر شویریف^۲. الکساندر عضو به دردبخوری برای رهبران گروه بود. او از آن نوع آدم‌ها بود که وقتی به درستی کار یا هدفی متقاعد می‌شدند، همه وجود خود را صرف تحقق آن می‌کردند و هیچ مانعی نمی‌توانست جلوی آن‌ها را بگیرد. الکساندر همچنین یک مزیت ارزشمند دیگر هم داشت و آن اطلاعش از علم شیمی بود: آن‌ها قصد داشتند با تولید ماده نیتروگلیسرین یک بمب پر قدرت بسازند تا با استفاده از آن امپراتور را بکشند. زبان‌دانی الکساندر نیز اهمیت خاص خودش را داشت. رهبران گروه قصد داشتند با صدور اطلاعیه‌ها و بیانیه‌های تبلیغاتی، ضمن توضیح اهداف انقلابیشان، از مردم روسیه و دیگر کشورها درخواست کمک کنند. الکساندر سرانجام در اواخر سال ۱۸۸۶ خود را تمام و کمال در اختیار رهبری گروه گذاشت. الکساندر اولیانف بیست ساله عزمش را جزم کرده بود که یک شاه‌کش شود.

مبانی فکری و عقیدتی این گروه تروریستی چه بود؟ ایدئولوژی غالب انقلابیون روسی در آن زمان، سوسیالیسم بود – و در برخی موارد هم، آنارشیزم. انقلابیون روسی اواخر قرن نوزدهم معمولاً به «نارودنیک» (که می‌توان آن را پوپولیست یا مردم‌گرا ترجمه کرد) معروف بودند. گروه‌های مخفی بسیاری در روسیه آن زمان فعالیت می‌کردند. رهبران و فعالان این گروه‌ها اختلافات بسیار زیادی با یکدیگر داشتند. اما عموماً در این نکته با هم توافق داشتند که روش‌ها و شیوه‌های سنتی معمول در روستاها – سنت کارگروهی، مسئولیت‌پذیری جمعی، و رفاه همگانی – باید شالوده و اساس جامعه «خوب» آینده قرار بگیرد. در نتیجه، این نسل از انقلابیون را می‌توان به عنوان نمایندگان ایدئولوژی دهقانی یا ارضی تلقی کرد؛ آن‌ها خواهان این بودند که تغییر شکل جامعه از مناطق روستایی آغاز شود. اما آن‌ها در عین حال دارای دستور کار گسترده‌تری بودند. آن‌ها به «مردم» باور داشتند و در صدد آن بودند که هم طبقه کارگر نوحاسته روسیه و هم دهقانان را به سمت اهداف و آرمان‌های خود جلب کنند. آن‌ها با این نظر که روسیه بدون وجود صنایع دردسر کم‌تری خواهد داشت، موافق نبودند و سرستیز با آقای روس‌تبارها بر دیگر ملیت‌های امپراتوری روسیه داشتند و از حامیان پرشور «انترناسیونال سوسیالیست» (تأسیس شده در سال ۱۸۸۹ در اروپا) بودند. هدف سوسیالیست‌های دهقانی روسیه این بود که کشورشان بتواند بدون طی مرحله سرمایه‌داری به سوسیالیسم برسد. آن‌ها خواهان برقراری جامعه‌ای بودند که تجسم‌بخش سوسیالیسم و پایان‌دهنده سرکوب و بهره‌کشی باشد.^(۱۷)

انتقام‌گیری ترسناک الکساندر سوم در پی قتل پدرش الکساندر دوم عوارض مختلفی به جا گذاشته بود. این انتقام‌گیری خونین از جمله باعث شد تا بسیاری از انقلابیون استراتژی سیاسی مبتنی بر ترور را کنار بگذارند؛ استراتژی‌ای که محور اصلی آن تلاش برای قتل خاندان سلطنت بود. از سال ۱۸۸۱ [زمان قتل امپراتور الکساندر دوم] تا سال ۱۸۸۶ که گروه تروریستی گووروخین تشکیل شد، هیچ اقدام تروریستی جدی‌ای در روسیه صورت نگرفته بود.

اتفاق دیگری نیز رخ داده بود که به همین اندازه اهمیت داشت. بسیاری از انقلابیون روسی به این نتیجه رسیده بودند که سوسیالیست‌های دهقانی تصور کاملاً غلطی در خصوص تغییر شکل کشور و جامعه امپراتوری روسیه دارند. یکی از جدی‌ترین و قاطع‌ترین بازنگری‌های استراتژیک از طرف گیورگی پلیخانف صورت گرفت. پلیخانف معتقد بود که آینده «انقلاب» عملاً منوط به دهقانان، انجمن‌های روستایی و مناطق غیرشهری نیست. پلیخانف خودش یک سوسیالیست دهقانی مرتد بود. او حالا به این نتیجه رسیده بود که ترور الکساندر دوم کار اشتباهی بوده زیرا انقلابیون در پی این حادثه هزینه‌های بسیار گزافی داده بودند بدون این‌که پیشرفتی در مسیر تحقق انقلاب کرده باشند. پلیخانف اصرار داشت که موفقیت حاصل نخواهد شد مگر این‌که گروه‌های سیاسی انقلابی بپذیرند که روسیه در حال سپری کردن یک تغییر شکل سیاسی و اقتصادی است. شبکه راه‌آهن در حال توسعه بود و به زودی همه شهرهای عمده کشور را به هم وصل می‌کرد. روز به روز سرمایه‌گذاری‌های بیش‌تری در بخش صنایع انجام و کارخانه‌های بیش‌تری ساخته می‌شد. بخش معادن کشور نیز در حال توسعه و گسترش بود. سرمایه‌های خارجی با هدف به دست آوردن سود بالا و سریع در یک اقتصاد غنی از حیث مواد خام ارزان و نیروی کار مشتاق و حاضر، به داخل کشور جذب شده بود. پلیخانف نوشت تحت چنین شرایطی، رؤیای تغییر شکل دادن روسیه به یک جامعه سوسیالیستی بدون این‌که ابتدا مرحله سرمایه‌داری را از سر بگذارند، دیگر غیرقابل تحقق است. او اعلام کرد که سرمایه‌داری دست به نقد از راه رسیده و به زور راه خود را باز کرده است.

پلیخانف، که در سال ۱۸۸۰ به سویس فرار کرده بود، نهایتاً اعلام کرد که انقلابیون روسی باید به کار در طبقه کارگر شهری رو بیاورند و اشکال تازه فعالیت سیاسی را در عرصه صنایع امروزی و واحدهای بزرگ اقتصادی و اجتماعی تجربه کنند. پلیخانف به عنوان یکی از رهبران سابق گروه «نوسازی گذشته»^۱، طرفدار تغییر سیاسی از طریق وسایل انقلابی بود. او و

۱. این گروه در پاییز ۱۸۷۹ در پی انشعاب در گروه پرپولیست «زمین و آزادی» تأسیس شد. پلیخانف، آکسلرود و دیچ از جمله رهبران این گروه بودند. - م.

دوستانش، ورا زاسولیچ، لئو دیچ^۱ و پاول آکسلرود^۲، «گروه آزادی کار»^۳ را تأسیس کردند. آن‌ها اعلام کردند که تنها مارکسیسم است که می‌تواند کلید لازم برای درک جامعه روسیه و ایجاد تغییر و تحول در آن را ارائه کند. رهبران گروه مذکور همچنین اعلام کردند که گرایش‌های انقلابی پیشین، و از جمله باورهای قبلی خودشان در خصوص سوسیالیسم دهقانی، به واسطه بنا شدن این گرایش‌ها بر احساسات‌زدگی‌های غیرعلمی، مردود است. «گروه آزادی کار» تأکید کرد که آینده سوسیالیست‌های امپراتوری روسیه در مارکسیسم قرار دارد.^(۱۸)

حالا در یک بازنگری به گذشته این نکات ظریف اهمیت سیاسی بیش‌تری در قیاس با آنچه در آن زمان به نظر می‌رسید، پیدا کرده‌اند. سوسیالیست‌های دهقانی خود را به این نام نمی‌نامیدند. آن‌ها به سادگی خود را «انقلابیون» می‌نامیدند و بعداً به «نارودنیکی» (مردم‌گرا) معروف شدند زیرا خودشان تأکید داشتند که تنها انگیزه آن‌ها برای فعالیت سیاسی، «مردم» است. سوسیالیست‌های دهقانی معمولاً خود را طرفدار این یا آن گروه انقلابی - گروه‌هایی مثل «نوسازی گذشته»، «زمین و آزادی»^۴ و «اراده مردم»^۵ - می‌نامیدند. همه این سوسیالیست‌ها، درحالی‌که باورمند به عقاید و ارزش‌های پوپولیستی بودند، در عمل فاصله زیادی با بی‌اعتبار اعلام کردن این عقیده داشتند که برای تحقق انقلاب، صنعتی شدن کشور ضرورت دارد. آن‌ها

۱. Lev Deich؛ لئو دیچ (۱۸۵۵-۱۹۴۱) رجل شاخص نهضت سوسیال دموکراسی روسیه و یکی از منشویک‌ها بود. دیچ در سال ۱۸۷۷ زندانی شد اما یک سال بعد از زندان گریخت و سپس در سال ۱۸۸۰ به خارج از کشور مهاجرت کرد. دیچ در سال ۱۸۸۳ در تأسیس اولین گروه مارکسیستی روسیه مشارکت داشت. او در سال ۱۸۸۴ در آلمان دستگیر و به دولت روسیه تحویل داده شد. دیچ به سیزده سال زندان و تبعید در سیبری محکوم شد اما سال ۱۹۰۱ دوباره به خارج از کشور فرار کرد. او پس از انقلاب اکتبر، کار سیاسی را به کناری نهاد و صرفاً به چاپ و نشر آثار پلیخانف مشغول شد. - م.

۲. Pavel Axelrod؛ پاول آکسلرود (۱۸۵۰-۱۹۲۸) یکی از رهبران نهضت سوسیال دموکراسی روسیه بود که ابتدا از طرفداران باکونین و جنبش مردم‌گرایان بود. او از سال ۱۸۸۳ به گروه مارکسیست‌های روسیه ملحق شد، آکسلرود در سال ۱۹۱۷ یکی از اعضای شورای شهر پتروگراد بود. او پس از پیروزی انقلاب اکتبر، روسیه را ترک کرد. - م.

۳. این گروه، نخستین سازمان مارکسیستی سوسیال دموکرات‌های روسیه بود که در سال ۱۸۸۳ در ژنو تأسیس شد. این گروه نقش مهمی در اشاعه آثار مارکس در روسیه داشت. - م.

۴. گروه «زمین و آزادی» در سال ۱۸۷۶ توسط انقلابیون مردم‌گرای روسیه در سن پترزبورگ تأسیس شد. هدف این سازمان برانگیختن توده‌های روستایی و پیکار علیه رژیم تزاری بود. این گروه در میان جوانان، دانشجویان، کارگران و مخصوصاً روستاییان تبلیغ می‌کرد. این گروه در سال ۱۸۷۹ به دو گروه «اراده مردم» و «نوسازی گذشته» منشعب شد. - م.

۵. گروه «اراده مردم» در اوت سال ۱۸۷۹ در پی انشعاب در گروه «زمین و آزادی» تأسیس شد. این گروه تروریستی هفت بار برای کشتن الکساندر دوم تلاش کرد و سرانجام در سال ۱۸۸۱ به هدف خود دست یافت. - م.

همچنین از طریق تجربیات تلخ شخصی خودشان پی بردند که کارگران به فراخوان‌های انقلابی واکنش بیش‌تری نشان می‌دهند تا دهقانان. در سال ۱۸۷۴ موقعی که یک گروه از دانشجویان برای انجام امور تبلیغاتی انقلابی به روستاها رفتند، دهقانان، بسیاری از آن‌ها را دستگیر کرده و تحویل مقامات حکومتی دادند. اغلب سوسیالیست‌های دهقانی به کارل مارکس و فریدریش انگلس به عنوان نمایندگان و شارحان اجتماعی و اقتصادی سوسیالیسم احترام می‌گذاشتند. اتفاقی نیست که اولین ترجمه کاپیتال مارکس به یک زبان خارجی توسط یک سوسیالیست مردم‌گرای روس به اسم نیکالای دنیلسون^۱ در سال ۱۸۷۲ انجام شد.

اما «گروه آزادی‌کار» پلیخائف این طرز نگرش التقاطی را با هدف توضیح مطلوب‌ترین شکل سوسیالیسم به چالش کشید. پلیخائف خواهان این بود که انقلابیون در روسیه، یک‌بار برای همیشه، اعلام کنند که سنت‌های دهقانی هیچ چیز مثبتی برای عرضه ندارند. بقایای سازمان‌های مردم‌گرا [پوپولیسیت] که از سرکوب‌های پلیسی پس از سال ۱۸۸۱ جان سالم به در برده بودند، از این درخواست پلیخائف متحیر و عصبانی شدند و پلیخائف را به عنوان یک فرد ناآگاه که به جنبش انقلابی خیانت کرده، محکوم کردند. طی سال‌های ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۶ مباحث تلخی مابین دو طرف رد و بدل شد.

سازمان کوچکی که الکساندر اولیانف در اواسط سال ۱۸۸۶ به آن ملحق شد، اولین هدفش کشتن امپراتور الکساندر سوم و دومین هدفش پُر کردن شکاف میان دو‌گرایش انقلابی رقیب بود. آن‌ها به همین دلیل بیانیه‌ای را برای توضیح اهداف خود تهیه و تدوین کردند که به نحو بارزی با اهداف مارکسیست‌های روسی نوین تداخل و همپوشانی داشت - و الکساندر اولیانف وظیفه نگارش این بیانیه را برعهده گرفت. مجموعه‌ای از نکات در بیانیه گنجانده شده بود تا خوشایند مارکسیست‌ها باشد. برای مثال از «قوانین علمی» حاکم بر جامعه سخن به میان آمده بود؛ نکته‌ای که مارکسیست‌ها همواره بر آن تأکید می‌کردند، الکساندر اولیانف همچنین در بیانیه گروهش خواهان این شده بود که یک شورای انتخابی برای اداره امور کشور تعیین شود - پلیخائف هم بارها عین همین درخواست را مطرح کرده بود. در بیانیه هیچ‌ذکری از دهقانان نشده بود. الکساندر اولیانف در بیانیه گروهش بر این نکته پافشارد که همه بخش‌های سرکوب‌شده اجتماع از براندازی نظام سلطنتی به طور برابری سود خواهند جست. حقیقت، علم، آزادی و عدالت: همه این‌ها آرمان‌های جنبش انقلابی در روسیه امپراتوری بودند. الکساندر اولیانف به درستی پیش‌بینی کرده بود که آرمان‌های مذکور برای مارکسیست‌ها جذاب خواهد بود؛ او خودش اخیراً بخش‌هایی از آثار مارکس را از زبان آلمانی به روسی ترجمه کرده بود. اعضای

1. Nikolai Danielson

سازمان او، آماده و گوش به زنگ بودند تا از بحرانی که پس از کشتن امپراتور در سطح جامعه به وجود می‌آمد، به نفع خود و جنبش انقلابیشان بهره‌برداری کنند. آن‌ها در آرزوی این بودند که با ترور امپراتور، مردم به خیابان‌ها بریزند و از اقدام آن‌ها حمایت کنند.

روش‌های ابتدایی آن‌ها واجد رگه‌های نمایشی بود. اعضای گروه فعالیت‌های خود را در تطابق با سالگردهای مهم در تاریخ مبارزات انقلابی کشورشان انجام می‌دادند. آن‌ها در ماه نوامبر، قبل از پیوستن الکساندر اولیانف به گروه، یک تظاهرات دانشجویی را به مناسبت بزرگداشت یاد و خاطره نیکالای دابریلیوف^۱، نویسنده سلطنت‌ستیز، سازماندهی کردند. اعضای گروه تصمیم گرفتند که اقدام بعدیشان نه یک تظاهرات که سوء قصد به جان امپراتور باشد. تاریخی که آن‌ها برای انجام این کار انتخاب کردند به نحو ترسناکی نمادین بود: اول مارس ۱۸۸۷، ششمین سالگرد ترور امپراتور الکساندر دوم.

با وجود این، توطئه‌گران نتوانستند برنامه خود را به درستی پیش ببرند. بخت و اقبال در هیچ زمینه‌ای همراه آن‌ها نبود. یکی از اعضای گروه پیشاپیش به سل مبتلا شده و حالا در آستانه مرگ قرار داشت و دیگری درست در آخرین لحظات کشور را ترک کرد. رهبران گروه در هر حال تصمیم گرفتند طبق برنامه قبلی در روز اول مارس ۱۸۸۷ برنامه خود را عملی کنند، اما بخت و اقبال در طرف حکومت بود. دو عضو گروه در وضعیتی بسیار شک‌برانگیز توسط اوخرانا اپلیس مخفی تزاری [شناسایی و دستگیر شدند. به این ترتیب نقشه ترور امپراتور به اجبار باید کنار گذاشته می‌شد. اوخرانا از مردان دستگیر شده بازجویی کرد و موفق شد عملاً همه اعضای گروه را یک به یک دستگیر کند. الکساندر اولیانف نیز یکی از بازداشت‌شدگان بود. اوخرانا همچنین دوستان و اقوام متهمان را بازداشت کرد. آن‌ها اولیانوا، خواهر الکساندر، به همین دلیل بازداشت شد هرچند که هیچ نقشی در توطئه ترور امپراتور نداشت. بازجویی‌ها هر آنچه پلیس نیاز به دانستنش داشت بر ملا کرد، و موقعی که الکساندر اولیانف پی به این قضیه برد تصمیم فوق‌العاده شجاعانه‌ای گرفت. وی از همان ابتدا اعلام کرد که طراح اصلی و همه‌کاره برنامه ترور خود او بوده است. الکساندر حتی جرایمی را به خود نسبت داد که واقعاً هیچ ارتباطی به وی نداشت. الکساندر سپس خود را آماده کرد تا از فرصت دادگاه علنی برای تبلیغ و اشاعه آرمان‌های اصلی انقلابیون استفاده کند. خبرنگاران در دادگاه حضور داشتند و طبق قانون می‌توانستند اظهارات

۱. Nikolai Dobrolyubov؛ این منتقد ادبی و نویسنده مسائل سیاسی و اجتماعی (۱۸۳۶-۱۸۶۱) یکی از انقلابیون دمکرات روسیه بود. دابریلیوف در سال ۱۸۵۷ از دانشکده علوم تربیتی سن پترزبورگ فارغ‌التحصیل شد. وی مواضع تند ضدسلطنتی داشت. یکی از مقالات معروفش «آبلوموف‌گرایی چیست» بود که در سال ۱۸۵۹ چاپ و منتشر شد. دابریلیوف در سال ۱۸۶۱ بر اثر بیماری سل درگذشت. - م.

متهمان را در نشریات خود چاپ کنند. الکساندر می دانست که این دو اقدام وی به احتمال بسیار زیاد به بهای جاننش تمام خواهد شد.

ماریا الکساندرنا [مادر نین] که همچنان سوگوار از دست دادن شوهرش بود، از شنیدن خبر دستگیری پسرش در سن پترزبورگ مات و مبهوت شد. آنا، خواهر بزرگ الکساندر، حتی پیش تر از مادرش یکه خورد. او این پرسش را مطرح کرد که معلوم هست این جا چه می گذرد؟ واژه های آنا بازتاب دهنده عمق احساسات اوست: «برادر عزیزم هیچ کسی مهربان تر از تو بر روی این کره خاکی وجود ندارد. این فقط من نیستم که چنین حرفی را به عنوان خواهرت می زنم؛ هر کس دیگری که تو را می شناسد همین حرف را خواهد گفت، ای خورشید کوچک نادیدنی عزیزم در آسمان.» (۱۹) آنا از زندان آزاد شد، اما تا سال ۱۸۹۲ زیر نظارت پلیس مخفی قرار داشت.

مادر الکساندر ابتدا متقاعد نشده بود پسرش قصد کشتن امپراتور را داشته است. او بلافاصله نامه ای به شخص امپراتور نوشت و از وی خواهان آزادی پسرش شد. ماریا در این نامه برای نجات جان پسرش به دروغ مدعی شد که الکساندر همیشه فردی «مذهبی» بوده است. اما کدام مادری است که برای نجات جان فرزندش به دروغ هایی حتی بزرگ تر از این متوسل نشود؟ مقامات وزارت کشور به این نتیجه رسیدند که احتمال دارد مطبوعات ادعای مادر الکساندر را مبنی بر بی گناه بودن پسرش بپذیرند و با وی همصدا شوند لذا از مادر الکساندر دعوت کردند به سن پترزبورگ بیاید تا به چشم خویش متن اعترافات پسرش را ببیند. چنین چیزی تا آن زمان بی سابقه بود اما مقامات آن را ضروری تشخیص داده بودند. ماریا در زندان به دیدار پسرش رفت. الکساندر به صراحت به مادرش گفت وی قصد کشتن امپراتور را داشته است. او اذعان کرد که مرتکب این بدترین جرم در امپراتوری روسیه شده است. مادر امیدوار بود پسرش همان کاری را بکند که دیگر اعضای گروه قصد انجامش را داشتند: ابراز پشیمانی و طلب عفو از امپراتور. ماریا الکساندرنا منطقاً چنین فکر می کرد که اگر پسرش ابراز پشیمانی و طلب عفو کند، از مجازات اعدام نجات خواهد یافت و حداکثر به تبعید در سیبری محکوم خواهد شد. او قصد داشت اگر چنین حکمی در باره پسرش صادر شود، همه اعضای خانواده - و از جمله ولادیمیر - را به سیبری ببرد تا به الکساندر در گذراندن دوران تبعیدش کمک کنند. ماریا الکساندرنا تصمیم گرفته بود فارغ از هر اتفاقی که برای بزرگ ترین پسرش رخ دهد تا آخر در کنار وی بایستد.

موقعی که مادر و پسر در زندان «پتر و پاول» با هم دیدار کردند، الکساندر به پای مادرش افتاد و التماس کرد وی را ببخشد. اما الکساندر حاضر نشد از امپراتور طلب عفو کند. امپراتور شخصاً گزارش های مربوط به دادگاه را می خواند و از این موضوع اطلاع داشت که الکساندر اولیانیف عامدانه همه مسئولیت های ترور را برعهده گرفته تا به این ترتیب جان دوستان همزمش را

نجات دهد. امپراتور هیچ دلیلی نمی‌دید که این جوان را عفو کند یا مجازات اعدام وی را به مجازاتی کم‌تر تقلیل دهد. نه تنها الکساندر اولیانف بلکه وی. دی. جنرال‌ف^۱، پی. آی. آندروویوشکین^۲، وی. اس. اوسپانف^۳ و پی. وای. شویرف^۴ روانه زندان شلیسلبورگ شدند و در سپیده دم هشتم مه ۱۸۸۷ از سلول‌های خود بیرون کشیده و سپس حلق‌آویز شدند.

مادر الکساندر به سیمبیرسک بازگشته بود: مطلقاً هیچ کاری در سن پترزبورگ نبود که وی بتواند برای پسرش انجام دهد. او پس از مرگ شوهر و اعدام پسر بزرگش، چنان آشفته و پریشان‌حال شده بود که حتی به فکر خودکشی هم افتاد. آنا، خواهر ماریا الکساندرونا، در زمانی که ماریا در سن پترزبورگ بود از کازان به سیمبیرسک آمد تا از بچه‌های او مراقبت کند. ورا کاشکاداموآشی معلم نیز در همین ایام برای دیدار با بچه‌های ماریا به خانه آن‌ها در خیابان مسکوی سیمبیرسک رفت. همه بچه‌ها به شدت ناراحت و مبهوت بودند. دو دختر بزرگ‌تر خانواده مخصوصاً از بقیه بچه‌ها ناراحت‌تر به نظر می‌رسیدند. آنا ایلچیچنا برادر محبوب و پرستیدنی خود را از دست داده بود، اما به هر ترتیبی بود به احساسات خود مهار زد و اجازه نداد احساسات درونی‌اش برابر دیگران سرریز شود. اما اولگا ایلچیچنا روی زمین ولو شده بود و با صدای بلند می‌گریست. او سپس از جا برخاست و با صدای بلند به امپراتور که حاضر به عفو برادرش نشده بود، فحش و ناسزا داد. خاله آنا از شنیدن این فریادهای تهدیدآمیز علیه امپراتور به شدت ترسیده بود. اما در نهایت اولگا نیز موفق شد احساساتش را کنترل کند. او نمی‌خواست مادرش شاهد پریشان‌حوالی او باشد. ماریا الکساندرونا هم خود را جمع و جور کرد. او دیگر در فکر کشتن خودش نبود. وقتی ماریا کوچولو، کوچک‌ترین بچه ماریا الکساندرونا، موقع بازگشت وی از سن پترزبورگ خود را به بغل او انداخت، ماریا الکساندرونا فهمید که حق خودکشی ندارد. اولیانف‌ها عزم خود را جزم کرده بودند که زنده بمانند.^(۲۰)

آن‌ها نه فقط این مصیبت بلکه مطرود شدن از طرف اجتماع را نیز تحمل کردند. ورا کاشکاداموآ یکی از معدود دوستان خانوادگی اولیانف‌ها بود که همچنان با آن‌ها رابطه داشت. قشر بالای جامعه سیمبیرسک – پزشکان، معلمان، کارمندان دولت، اشراف‌زادگان، نجبا و افسران ارتش – از خانواده‌ای که توانسته بود یک شاه‌کش را در دامان خود بپروراند متنفر بودند و این تنفر خود را آشکار می‌کردند. موقعی که اولگا در پی علنی شدن قضیه برادرش به مدرسه رفت، همکلاسی‌ها و معلمان او حاضر نشدند با وی حرف بزنند. جامعه محلی درهای خود را به روی

1. V. D. Generalov

2. Andreyushkin

3. V. S. Osipanov

4. P. Y. Shevyrev

5. Vera Kashkadamova

خانواده اولیانف بست. اغلب مردم از شنیدن خبر توطئه ترور امپراتور مات و مبهوت شده بودند. خانواده اولیانف در سال ۱۸۸۱ در مراسم یادبود امپراتور الکساندر دوم در کلیسای جامع سیمیرسک شرکت کرده بودند اما حالا یکی از اعضای همین خانواده درگیر توطئه قتل امپراتور الکساندر سوم شده بود و اولیانف‌ها به مشتی آدم مطرود بدل شده بودند.

این تجربه وحشتناک هرگز به درستی تجزیه و تحلیل نشد و محتوای حقیقی آن برملا نگردید. نکته این جاست که اولیانف‌ها هرگز شباهت کاملی با دیگر خانواده‌های اشرافزاده سیمیرسک نداشتند. ایلیا نیکالایویچ در طبقه اشراف و نجبای شهر یک تازه‌وارد به شمار می‌رفت. او به لطف تلاش‌های حرفه‌ای و شغلی فردی‌اش موفق شده بود طی فقط یک نسل از سلسله‌مراتب اجتماعی بالا رود و خود را وارد قشر اشراف و نجبا کند. اکثریت نجبا و اشراف سیمیرسک برای نسل‌های متمادی عضو این قشر بودند و تماس اندکی بین آن‌ها و اولیانف‌های تازه اشراف‌شده وجود داشت. آن‌ها مدام این موضوع را به رخ ایلیا و همسرش می‌کشیدند. ایلیا و ماریا سعی داشتند با نادیده گرفتن این فخرفروشی‌ها و پرداختن به زندگی خودشان، مشکل مذکور را حل کنند. فشار بر روی پسران و دختران خانواده برای کسب موفقیت‌های تحصیلی و به دست آوردن مدارک تحصیلی بالا ویژگی و خصوصیت بارز والدینی است که از حواشی اجتماع آمده و خواهان درهم‌آمیزی خانواده خویش با قشر بالای اجتماع هستند. همه این امیدها در پی ملحق شدن عجلانۀ الکساندر اولیانف به یک گروه تروریستی نقش بر آب شد. آن‌ها دوباره به حواشی اجتماع رجعت کردند، و همه بچه‌ها از آنای بزرگسال تا ماریای خردسال تقصیر این مطرودشدگی را به گردن امپراتور و وزرای وی انداختند. آن‌ها نمی‌توانستند به الکساندر فکر کنند و به یاد تزار و حکومت ظالمانه وی نیفتند.

ولادیمیر اولیانف [نین] در قیاس با خواهرانش، آنا و اولگا، موفق شد به شیوه‌ای مؤثرتر احساسات خود را سرکوب کند. او از حیث روحی و عاطفی آسیب شدیدی دیده بود، اما این را پنهان کرد. داستانی وجود دارد که در تمامی زندگینامه‌های نین نقل و تکرار شده است. می‌گویند ولادیمیر در پی شنیدن خبر اعدام برادرش، الکساندر، نه همچون یک عضو خانواده که همچون یک انقلابی در حال شکل‌گیری واکنش نشان داد. بنا به گفته ماریا ایلیچنا [خواهر نین]، ولادیمیر پس از شنیدن خبر اعدام برادرش چنین نتیجه‌گیری کرد که تروریسم سوسیالیست - دهقانی از حیث استراتژیک دچار ورشکستگی شده است. ماریا مدعی است که برادر نوجوانش، ولادیمیر، در حضور وی گفت: «نه، ما نباید این مسیر را انتخاب کنیم.» این جمله‌ای است که مارکسیست - لنینیست‌ها - و حتی جریان‌های دیگر - از آن به عنوان نشانه‌ای از تصمیم اصولی ولادیمیر در شانزده سالگی برای بی‌اعتبار اعلام کردن سوسیالیسم دهقانی یاد کرده‌اند. اما احتمال این‌که

ولادیمیر واقعاً چنین جمله‌ای بر زبان رانده باشد اندک است، هرچند که چندین نسل از مورخان و پژوهشگران بر درستی این روایت مهر تأیید زده‌اند. ماریا ایلپچنا خاطرات خود را پس از مرگ لنین نوشت. او در این هنگام مجبور بود تصویری یکپارچه از زندگی لنین و خطاناپذیری وی حتی در دوران نوجوانی‌اش ارائه کند. در هر حال در صحبت‌گفته‌های ماریا ایلپچنا باید شک کرد زیرا او زمانی که الکساندر خلق‌آویز شد فقط هشت سال داشت. منطقاً پذیرفتن این موضوع دشوار است که یک دختر بچه هشت ساله قادر بوده معنای چنین کلماتی را که بار ایدئولوژیک و سیاسی بالایی داشته درک و فهم کرده و همه آن‌ها را نیز دقیقاً به خاطر سپرده باشد.

روایت قابل قبول‌تر روایتی است که از طرف ورا کاشکاداموا، معلم خصوصی بچه‌های اولیانف، ارائه شده است. ورا با تحسین شاهد بود که چگونه ولادیمیر برای سرگرم کردن برادر و خواهر کوچک‌ترش و پرت کردن حواس آن‌ها از قضیه مرگ الکساندر، با آن‌ها ورق بازی می‌کرد. قضیه مرگ الکساندر به ناگزیر در مکالمات میان بچه‌ها مطرح می‌شد و، بنا به گفته ورا کاشکاداموا، ولادیمیر هیچ نظر و عقیده‌ای بیان نکرد که مغایر نظرات برادر بزرگ‌ترش، الکساندر، باشد. اتفاقاً، برعکس، ورا این جمله ولادیمیر را به خاطر سپرد که: «این موضوع - اعدام الکساندر - به معنای آن است که الکساندر مجبور بوده این‌گونه عمل کند؛ او نمی‌توانسته طور دیگری عمل کند.»^(۲۱)

جمله مذکور مطمئناً صدای موثق ولادیمیر اولیانف [لنین] است. ولادیمیر چند سال پس از مرگ برادرش به گروه‌هایی ملحق شد که خود را وقف آرمان‌های تروریست‌های سوسیالیست - دهقانی کرده بودند. واقعیت مذکور درستی این ادعا را که ولادیمیر در شانزده سالگی به آن نوع مارکسیسمی باور داشت که در تضاد با عقاید برادرش بود، زیر سؤال می‌برد. در عین حال، روایت ارائه‌شده از سوی ورا کاشکاداموا گویای این نیست که ولادیمیر به قدری تحت تأثیر الکساندر بوده که درست همه نظریات وی را پذیرفته بوده است. در واقع هیچ دلیلی وجود ندارد که نشان دهد ولادیمیر راجع به هیچ موضوعی افکار متمرکز و دقیق داشته است. وی، به احتمال بیش‌تر، تازه در آغاز مسیر آشنایی با اندیشه‌ها و عقاید انقلابی بود. ولادیمیر احتمالاً به صورت غریزی اما همچنان غیرمتمرکز با عقاید برادرش احساس نزدیکی می‌کرد. آن‌ها مخالفت‌هایی با یکدیگر داشتند و این اواخر هم رابطه‌شان شکرآب شده بود، اما این چیزها مانعی برای ولادیمیر نبود تا وی پس از مرگ الکساندر با او همذات‌پنداری کند. مرگ الکساندر حتی می‌توانست این حس همذات‌پنداری را در وجود ولادیمیر عمیق‌تر و شدیدتر از قبل کرده باشد. جمله ولادیمیر که ورا کاشکاداموا آن را به خاطر سپرد و بعدها نقلش کرد - «او نمی‌توانسته طور دیگری عمل کند.» - احتمالاً بهترین نشانه از این واقعیت است که ولادیمیر احساس می‌کرد باید کشف کند

چرا برادر پرستيدنى اش مجبور شده است آنگونه عمل كند كه عمل كرد. فقدان الكساندر و غم از دست رفتن وى اين پيامد را هم داشت كه ذهن و اندیشه برادر نوجوان و باهوش وى به سمت پذيرش افكار انقلابى سوق يابد.

شخم زدن ذهن

۱۸۸۷ تا ۱۸۸۸

حس وظیفه‌شناسی اعضای خانواده اولیانف چنان بود که ولادیمیر [لنین] و اولگا طی ماه‌هایی که فاجعه زندانی شدن و اعدام الکساندر رخ داد، با جدیت هرچه تمام به آماده کردن خود برای امتحانات سال پایانی مدارسشان ادامه دادند. سماجت این دو نوجوان در نوع خود فوق‌العاده بود. هرچند شبکه راه آهن هنوز به سیمبیرسک نیامده بود و ارتباط با مرکز به راحتی میسر نبود اما دولت ترتیبی داد تا همه اهالی شهر از جرم الکساندر اولیانف و مجازات اعدام وی باخبر شوند. مقامات شهری پوسترهایی در باره حادثه تهیه کردند و بر در و دیوارهای شهر چسباندند. نشریه محلی سیمبیرسک نیز دو روز پس از به دار کشیده شدن الکساندر اولیانف شماره ویژه‌ای در باره وی چاپ و منتشر کرد.^(۱)

درست در همین روزها بود که ولادیمیر اولین امتحان از مجموعه امتحانات نهایی مدرسه‌اش را داد. امتحانات که از پنجم مه ۱۸۸۷ آغاز شده بود یک ماه طول کشید. تمرکز ذهنی ولادیمیر بی‌نظیر و عاری از هر عیب و نقصی بود، هرچند که وی و بقیه اعضای خانواده‌اش در این هنگام به شدت تحت تأثیر خبر وحشتناک اعدام الکساندر در سن پترزبورگ قرار داشتند. عملکرد تحصیلی ولادیمیر فوق‌العاده چشمگیر بود؛ و شاید بهتر باشد بگوییم که چنین عملکرد تحصیلی‌ای در آن شرایط وحشتناک روحی به نحو غیرانسانی‌ای چشمگیر بود. او در تمامی امتحانات که شامل ده درس می‌شد، نمره پنج [بالاترین نمره ممکن] گرفت.^(۲) ولادیمیر از آن جایی که در کلاس ۲۹ نفره خود شاگرد اول شده بود از سوی مدیران مدرسه شایسته دریافت مدال طلایی مدرسه اعلام شد. الکساندر، برادر معدوم ولادیمیر، نیز قبلاً همین مدال طلا را از

آن خود ساخته بود. اولگا، خواهر ولادیمیر، نیز همزمان در مدرسه دخترانه «مارینسکایا»ی سیمبیرسک نتایج درخشان مشابهی گرفت.^(۳) اعطای این مدال‌های افتخار، آن هم در پی ماجرای جنجال‌برانگیز تلاش برای ترور امپراتور، به قضیه‌ای بسیار حساس بدل شده بود. اما هردوی این مدارس به اندازه کافی در برابر فشارهای سیاسی مقاوم بودند و توانستند مدال‌های طلایی خود را به ولادیمیر و اولگا اعطا کنند.

کرنسکی، مدیر مدرسه‌ای که ولادیمیر در آن تحصیل می‌کرد، معرفی‌نامه خوبی در حمایت از ولادیمیر نوشت:

ولادیمیر اولیانف، فوق‌العاده با استعداد و همواره باهوش و دقیق، در همه کلاس‌ها شاگرد اول بود و در پایان سال تحصیلی مدال طلایی مدرسه را به عنوان شایسته‌ترین شاگرد از حیث عملکرد تحصیلی، پیشرفت تحصیلی و رفتار و کردار دریافت کرد. اولیانف نه در داخل مدرسه و نه در بیرون مدرسه هیچ‌گاه کلامی بر زبان نراند یا رفتاری مرتکب نشد که مقامات مدرسه یا معلمان مدرسه نظر منفی‌ای در باره وی ابراز کنند. والدین ولادیمیر اولیانف همیشه با دقت بر پیشرفت تحصیلی و اخلاقی وی نظارت می‌کردند، و از سال ۱۸۸۶ به بعد، در پی مرگ پدرش، این وظیفه را مادر وی برعهده گرفت، مادری که بر تمامی وجوه مرتبط با رشد و پرورش فرزندانش نظارت دقیق داشت. مذهب و انضباط عقلایی جزو شالوده‌های تحصیلی و پرورشی او قرار دارد.

ثمرات خوب پرورش خانگی را می‌شد در رفتار عالی ولادیمیر اولیانف مشاهده کرد. البته با بررسی دقیق‌تر زندگی خانوادگی اولیانف و کاراکتر او، نمی‌توانم به عزلت‌گزینی افراطی وی و کناره‌گیری او از معاشرت با حتی آشنایانش - و در بیرون مدرسه حتی با همکلاسی‌هایی که گل‌های سرسبد مدرسه بودند - و نیز غیرمعاشرتی بودن کلی وی اشاره نکنم. مادر ولادیمیر اولیانف قصد ندارد به پسرش اجازه دهد که در حین تمامی دوران تحصیل در دانشگاه از زیر نظارت وی خارج شود.

مقصود اصلی کرنسکی در آخرین پاراگراف معرفی‌نامه‌اش چه بود؟ شاید او با نوشتن این پاراگراف قصد داشته از حیث حرفه‌ای پای خودش را از ناآرامی‌های دانشجویی آتی که این پسر احتمال داشت درگیر آن شود، بیرون بکشد. اما احتمالاً کرنسکی فقط داشت به بیان حقیقت می‌پرداخت و این دانش‌آموز هم واقعاً آدمی گوشه‌گیر و غیرمعاشرتی‌ای بوده. ولادیمیر اولیانف هرگز خیلی معاشرتی نبود و آن‌هایی که وی را در دوران زندانی بودن برادرش دیده بودند، می‌گویند که او خیلی افسرده بود و رفتار غیردوستانه‌ای با اطرافیانش داشت.

ماریا الکساندرونا، مادر خانواده، باید به سرعت فکر می‌کرد و تصمیم می‌گرفت. نخستین

نصمیم وی فروختن خانه خیابان مسکو و نقل مکان از سیمبیرسک به کازان بود. این تصمیم، عاقلانه بود. اولیانف‌ها در سیمبیرسک با طرد اجتماعی بی‌پایانی مواجه بودند و به همین دلیل ماریا الکساندرونا امیدوار بود در کوکاشکینو - ملک خانوادگی اولیانف‌ها در نزدیکی کازان - به خانواده‌اش خوشامد بگویند. دکتر بلنک بخش‌های تازه‌ای به عمارت مسکونی کوکاشکینو اضافه کرده بود تا پنج دختر وی و خانواده‌های آن‌ها به هنگام اقامت‌های تفریحی‌شان در این عمارت راحت‌تر باشند. دکتر بلنک در سال ۱۸۷۰ فوت کرده و ملک کوکاشکینو مشترکاً به پنج دختر وی به ارث رسیده بود. به این ترتیب اولیانف‌ها سهمی از درآمدهای زمین‌های کشاورزی کوکاشکینو را دریافت می‌کردند. این سهم بخشی از اجاره‌هایی بود که دهقانان بابت زمین‌های زراعی خود به وراثت دکتر بلنک می‌پرداختند. ماریا الکساندرونا تا سال ۱۸۸۷ سهم خود را به دو خواهرش، آنا و یرتینکوا و لیوبف آرداشیوا بخشیده بود. آنا و لیوبف وظیفه حفاظت از منافع ماریا در کوکاشکینو را برعهده داشتند.^(۴) ماریا با عجله بسیار خواهرانش را آگاه ساخت که وی و خانواده‌اش باید به سرعت به عمارت مسکونی کوکاشکینو نقل مکان کنند. به محض این‌که خواهرها موافقتشان را اعلام کردند، ماریا الکساندرونا، خانه خیابان مسکو را در سیمبیرسک فروخت و دیگر هرگز به این شهر بازنگشت تا این‌که پسرش دمیتری در سال ۱۹۰۵ برای تصدی یک شغل درمانی دوباره به آن جا بازگشت. خریدار خانه اولیانف‌ها، کسی نبود جز رئیس پلیس سیمبیرسک.

بچه‌ها با عدم یادآوری مرگ برادرشان، با فاجعه مرگ او کنار آمدند. این شیوه‌ای بود که آن‌ها با آن بزرگ شده بودند. باید سال‌ها می‌گذشت تا بزرگ‌ترین فرزند خانواده، آنا ایلینچنا، با کسی در این باره حرف بزند؛ آن هم نه با خواهرها و برادرهایش بلکه فقط با مادرش.^(۵) تنش‌های درون خانواده شدید و وحشتناک بود. مادر از آنا خواست به خواهر کوچک‌ترش، ماریا، در فراگیری درس‌های مدرسه کمی کمک کند. اما ماریا از دریافت چنین کمکی وحشت داشت. او بعدها در این باره نوشت^(۶):

خواهرم [آنا] به من برای آماده شدن جهت شرکت در امتحانات کلاس دوم مدرسه کمک می‌کرد. او به خاطر مرگ تراژیک برادری که وی را می‌پرستید، رنج روحی شدیدی می‌برد و بسیار عصبی بود. او موقع کار کردن با من این عصبیت‌های خود را آشکار می‌کرد که باعث ناراحتی هر دوی ما می‌شد. یادم هست که چگونه چهره ولادیمیر از شنیدن یکی از این تندخویی‌های خواهرم با من، درهم فرو رفت، و این جمله را، انگار خطاب به خودش، بر زبان راند: «نه، این طوری کار کردن اصلاً درست نیست.»

خود ولادیمیر هم می‌توانست رفتار تندی داشته باشد. موقعی که ماریا کوچولو مغرورانه

دفتريچه‌ای را که خودش درست کرده بود به ولادیمیر نشان داد، او گفت: «ماریا! این درست نیست که کاغذهای سفید را با نخ سیاه به هم بدوزی!» ولادیمیر خواهر کوچک‌تر خود را وادار کرد دفتريچه‌اش را از نو درست کند.^(۷) اما ولادیمیر حداقل باعث آزار روحی خواهرش نمی‌شد - و ماریا کوچولو دوست داشت به سهم خودش باعث خشنودی برادر بزرگش شود.

ولادیمیر باید تصمیم می‌گرفت در کدام دانشگاه و در چه رشته‌ای تحصیل کند. اگر قضیهٔ بدنامی برادرش نبود، او دلش می‌خواست که در «دانشگاه سن پترزبورگ» درس بخواند، اما به مادر ولادیمیر گفته شده بود مقامات با چنین درخواستی موافقت نخواهند کرد. ولادیمیر موفق شد از «دانشگاه سلطنتی کازان» پذیرش بگیرد؛ همان دانشگاهی که پدر مرحومش نیز در آن تحصیل کرده بود. گزینش رشتهٔ تحصیلی از سوی ولادیمیر، کم و بیش باعث غافلگیری اطرافیانش شد. موقعی که ولادیمیر اعلام کرد او قصد تحصیل در رشتهٔ حقوق دارد، دوستانش دلیل این انتخاب را درک نکردند. در آن سال‌ها اغلب دانشجویان درسخوان روسی (از جمله کسانی مثل الکساندر اولیانف) جذب رشته‌های علوم طبیعی می‌شدند. معلمان مدرسهٔ ولادیمیر، با توجه به مهارت استثنایی ولادیمیر در زبان‌های لاتین و یونانی، ترجیح می‌دادند که وی در «دانشکدهٔ زبان‌شناسی تاریخی» درس بخواند. اما ولادیمیر روی تحصیل در رشتهٔ حقوق پافشاری کرد. او، برخلاف الکساندر، هرگز مجذوب زیست‌شناسی و دیگر رشته‌های علوم طبیعی نشده بود. اما با توجه به علاقه‌ای که ولادیمیر به ادبیات داشت، چرا وی این رشته را برای تحصیلات دانشگاهی‌اش انتخاب نکرد؟ پاسخ روشنی نمی‌توان به این پرسش داد. اما شاید ولادیمیر به این فکر می‌کرد که وی به عنوان یک وکیل مستقل پول و درآمد بیش‌تری به دست خواهد آورد تا به عنوان یک استاد دانشکدهٔ ادبیات که تنها منبع درآمدش حقوق دولتی است.

ماریا الکساندرونا، مادر ولادیمیر، امیدوار بود پسرش را از فعالیت‌های سیاسی و دیگر خطرات دور نگه دارد. او حتی تلاش کرد جلوی سیگار کشیدن ولادیمیر را بگیرد. اولین استدلال وی این بود که پسرش در دوران کودکی از وضع سلامتی خیلی خوبی برخوردار نبوده است و بنابراین کشیدن سیگار در بزرگسالی می‌تواند برای سلامتی‌اش زیانبار باشد. ولادیمیر هیچ اعتنایی به خواستهٔ مادرش نکرد. مادر سپس از در دیگری وارد شد. او که می‌دانست ولادیمیر هیچ درآمد مستقلی ندارد، به پسرش گفت که وی حق ندارد پول خانواده را صرف خرید سیگار کند. ولادیمیر تسلیم شد و از این پس کشیدن سیگار را برای همیشه کنار گذاشت.^(۸) ماریا الکساندرونا نه تنها از ترک سیگار ولادیمیر بلکه از رو آوردن پرشور و حرارت وی به ورزش‌های روستایی در کوکاشکینو خشنود بود. ولادیمیر در جنگل‌های اطراف به شکار می‌رفت و در ارتفاعات کوهستانی اسکی می‌کرد، و غالباً دمیتری را هم همراه خودش می‌برد.^(۹)

اما ظواهر گول‌زننده بود. الکساندر اولیانف کتاب‌ها و مقالاتی را پشت سر گذاشته بود که هر کدام از آن‌ها می‌توانست پدرش را مات و مبهوت کند. مهم‌ترین بخش این کتاب‌ها آثار نیکالای چرنیشفسکی بودند. ولادیمیر بعدها به هنگام صحبت در باره این بخش از زندگی خود، اذعان کرد چرنیشفسکی «ذهن» او را «بارها و بارها سُخُم زده» بود. ولادیمیر در سن و سالی بود که استعداد و آمادگی فراوانی برای تأثیرپذیری‌های عمیق از کتاب‌ها داشت. او در عرصه زبان‌های خارجی به خوبی آموزش دیده بود و در این عرصه مهارت داشت، اما نظام عقیدتی‌اش هنوز شکل نگرفته بود. او ایمان مسیحی خود را در شانزده سالگی از دست داده بود. ذهن وی همچون موتوری بدون فرمان بود؛ ذهن ولادیمیر بالقوه بسیار قدرتمند بود اما تا هنگامی که وی صاحب یک جهان‌بینی نمی‌شد، همین‌طور بی‌سمت و سو باقی می‌ماند. نه پدر ولادیمیر و نه برادر بزرگش زنده نبودند که وی را راهنمایی کنند. دوران تحصیل در مدرسه نیز تمام شده بود و او دیگر هیچ رابطه‌ای با معلمانش نداشت تا احیاناً از آن‌ها راهنمایی بگیرد. ولادیمیر برای الهام‌گیری و انتخاب مسیر فکری آتی‌اش به کتاب‌ها رو آورد. او با هدف تمرکز بر فراگیری علم سیاست نزد خود، آب سردی پاشید بر علایق لاتینی‌اش.^(۱۰) این آخرین باری نبود که او خود را از لذتی محروم می‌ساخت. ولادیمیر طی سال‌های آتی بازی شطرنج، موسیقی بتهوون و اسکیت روی یخ را کنار می‌گذاشت تا صرفاً بر وظایف مبرم انقلابی‌اش تمرکز کند.

چرنیشفسکی برای گذاشتن چنین تأثیری بر ولادیمیر، نویسنده عجیبی به شمار می‌رفت. نشر چرنیشفسکی، مثل چمنزار انبوه، پر از درازگویی‌هایی با معانی متراکم پیش‌رس بود. چنین به نظر می‌رسید که این نویسنده روس مصون از الگوهای ارائه‌شده از سوی رمان‌نویسان بزرگ روسیه اواسط قرن نوزدهم است. اما این سبک نگارش نبود که ولادیمیر را مجذوب چرنیشفسکی کرده بود. در واقع این محتوای آثار چرنیشفسکی بود که برای ولادیمیر جذاب بود. معانی و مفاهیمی که این نویسنده در قالب انبوهی از پاراگراف‌های طویل و جملات تابعه پرتعداد عرضه می‌کرد برای دانش‌آموزی مثل ولادیمیر که در زبان لاتین تبحر داشت، به راحتی قابل درک و برداشت بود.

ولادیمیر به شدت چرنیشفسکی را تحسین و ستایش می‌کرد. وزارت کشور روسیه در سال ۱۸۶۴ چرنیشفسکی را به عنوان مخالف آشتی‌ناپذیر نظام پادشاهی رومانف‌ها، به اردوگاه کار اجباری در شرق سیبری تبعید کرده بود (تنها در سال ۱۸۸۹ بود که به چرنیشفسکی به شدت بیمار اجازه داده شد به شهر زادگاهش، ساراتف، در کناره رود ولگا، بازگردد). امپراتوری روسیه به قدری وسیع بود که مقامات ضرورتی به تبعید مخالفان به خارج از کشور نمی‌دیدند. آن‌ها با پرهیز از این کار، قادر بودند مخالفان را به نحو بهتری، در قیاس با تبعید به خارج، کنترل کنند و

جلوی ددرس‌سازی‌های احتمالی آن‌ها را بگیرند. چرنیشفسکی حاضر به پس گرفتن عقاید خویش و ابراز ندامت نشد. عموماً چرنیشفسکی را یک سوسیالیست دهقانی قلمداد کرده‌اند، اما او به هیچ عنوان ارائه‌کننده تصویری آرمانی از روستاییان نبود. چرنیشفسکی حامی و طرفدار زندگی روستایی هم نبود. او خواهان این بود که کشورش به سرعت از حیث فرهنگی توسعه یابد و هرچه سریع‌تر صنعتی شود. چرنیشفسکی خواهان یک نظام سیاسی دمکراتیک مبتنی بر انتخابات آزاد و همگانی بود. او از حقوق زنان حمایت می‌کرد و مخالف قوانین تبعیض‌آمیزی بود که بر ملیت‌ها و گروه‌های قومی غیرروس اعمال می‌شد. چرنیشفسکی از ایجاد یک جامعه بی‌طبقه طرفداری می‌کرد و از نظام سلطنتی به عنوان نظامی ستمگر، انگل صفت و منسوخ نام می‌برد.

چرنیشفسکی، علاوه بر همه این‌ها، خودش را متفکری می‌دید که برای آینده روسیه طرح و برنامه دارد. او معتقد بود که آینده کشورش باید در تطابق با آثار و اندیشه‌های متفکران سوسیالیست اروپایی باشد. او به زبان‌های آلمانی و فرانسوی کتاب‌های زیادی را مطالعه کرده بود و خواننده پرشور آثار کارل مارکس بود.^۱ اما به هیچ عنوان اعتقاد نداشت که روسیه همیشه باید از متفکران آلمانی پیام‌زد بدون این‌که در مقابل چیزی برای آموختن به آلمانی‌ها بدهد. چرنیشفسکی مکاتبات نامنظمی با کارل مارکس داشت و مارکس هم به نوبه خود شروع به آموختن زبان روسی کرده بود تا بتواند نوشته‌های چرنیشفسکی در خصوص مسئله ارضی در امپراتوری روسیه را بخواند. برای مرد جوانی همچون ولادیمیر اولیانف، که علاقه‌مند آشنایی با فرهنگ اروپایی بود، چرنیشفسکی تجسم یک آرمان روشنفکری به شمار می‌رفت.

ولادیمیر اولیانف، هم از بُعد احساسی و هم از بُعد عقلانی، مجذوب چرنیشفسکی شده بود. چرنیشفسکی به خاطر دنبال کردن آرمان‌های سیاسی‌اش به زندان با اعمال شاقه در سیبری محکوم شده بود و قهرمانانه همه این مصایب را از سر گذرانده بود. ولادیمیر به قدری تحت تأثیر شجاعت و پایداری چرنیشفسکی و الگوی انقلابی وی قرار گرفته بود که عکس کوچک وی را در کیف بغلی‌اش گذاشته بود و همه‌جا آن را با خود می‌برد. کتابی که عمیقاً در ذهن و روان ولادیمیر نفوذ کرد، رمان چه باید کرد؟ چرنیشفسکی بود. این کتاب به عنوان رمان، ساختار سستی دارد و با خیالپردازی بسیار کمی نوشته شده، اما تصویرگر گروهی از فعالان

۱. فرانسس رندال، منتقد ادبی، در نوشته خود در باره چرنیشفسکی، اشاره کرده است که «چرنیشفسکی هرگز با اندیشه‌های کارل مارکس آشنا نشد، او در عوض، سعی کرد ماتریالیسم خود را به طریقی با دیالکتیک هگلی وفق دهد.» این ادعا، با توجه به اسنادی که اخیراً در باره چرنیشفسکی آشکار شده، نادرست به نظر می‌رسد. چرنیشفسکی نه تنها خواننده پرشور آثار مارکس بود بلکه با وی مکاتبه نیز داشت. - م.

سوسیالیست است.^۱ اتحاد و همبستگی این فعالان سوسیالیست با یکدیگر، پایبندی آن‌ها به آرمان‌ها و عقاید سیاسیشان، تلاش فداکارانه آن‌ها برای ارتقای سطح دانش سیاسیشان، و دشمنی سازش‌ناپذیرانه آن‌ها با تزاریسم، ولادیمیر اولیانف را مسحور و مفتون این رمان کرد. کاراکتر اصلی رمان انسانی شجاع و پاکدامن برخوردار از موهبت کاریزمای یک رهبر چالش‌ناپذیر است. شکی نیست که ولادیمیر اولیانف به شدت با این کاراکتر همذات‌پنداری می‌کرده است. البته همه روشنفکران جوان در آستانه شکل‌گیری به تساوی تحت تأثیر کتاب چه باید کرد؟ چرنیشفسکی قرار نداشتند، حتی برخی از آن‌ها سبک نگارش و ساختار عاری از ظرافت رمان را دست‌مایه‌ای برای مسخره کردن نویسنده آن قرار داده بودند. اما ولادیمیر اولیانف این طور نمی‌اندیشید. چه باید کرد؟ چرنیشفسکی به ولادیمیر کمک کرد تا مسیر آتی زندگی‌اش را تعیین و مشخص کند. او با تمام قوا از نام و شهرت چرنیشفسکی دفاع می‌کرد.

به این ترتیب مشاهده می‌کنیم که ولادیمیر به راستی برادر برادرش بود. او طی فقط یک سال جهان‌بینی و بلندپروازی یک انقلابی را پذیرفته بود. تا آن جا که هدف او عمیق‌تر کردن درک و فهمش از سیاست و جامعه بود، دانشگاه به دردش می‌خورد اما دنباله‌روی از اساتید دانشگاه نه. او حتی قبل از ورود به دانشگاه سلطنتی کازان هم پی‌درسر می‌گشت.

تضمین مادر ولادیمیر مبنی بر این‌که نزدیک پسرش زندگی خواهد کرد، عامل مهمی در اعلام موافقت مسئولان دانشگاه با ثبت نام ولادیمیر بود. حمایت‌های مالی مادر از پسرش نیز اهمیت زیادی داشت. بچه‌های اولیانف - آنا، ولادیمیر، اولگا، دمیتری و ماریا - بعدها در بزرگسالی دوست داشتند چنین جلوه دهند که تنها منبع مالی آن‌ها همان حقوق بازنشستگی پدر مرحومشان بود که ماریا الکساندرونا دریافتش می‌کرد. این ادعا بی‌پایه و اساس است. حتی ارقام و مبالغ اعلام شده در ارتباط با قضایای مالی خانواده اولیانف در آن دوران، خلاف این ادعا را ثابت می‌کند. ایلیا اولیانف به هنگام مرگ دو هزار روبل در بانک عمومی شهر سیمبیرسک داشت که به‌تمامی به همسر و بچه‌هایش ارث رسید.^(۱۱) این مبلغ کمی نبود. مادر بچه‌ها در سال ۱۸۸۹ با پرداخت هشت هزار روبل ملکی را در آلاکیفکا خرید که یک‌چهارم این مبلغ از محل اندوخته بانکی مذکور تأمین شده بود. خانواده در تابستان سال ۱۸۸۷ خانه خیابان مسکوی سیمبیرسک را در ازای دریافت شش هزار روبل فروختند.^(۱۲) به این ترتیب هشت هزار روبل موردنیاز برای خرید ملک در آلاکیفکا تأمین شد. علاوه بر این‌ها، ماریا الکساندرونا دارای

۱. این رمان قصه‌رهایی زنی به اسم «ویرا پاولوونا» است. ویرا مرحله به مرحله از گذشته‌ای مصیبت‌بار و از والدینی فلاکت‌زده می‌گریزد تا سرانجام به زن روشنفکر، سوسیالیست و تحصیل‌کرده‌ای بدل می‌شود. شخصیت مرد رمان، دانشجوی رادیکالی به اسم لاپوخوف است که با ویرا ازدواج می‌کند و... - م.

سهم‌الاجاره از ملک کواشکینو بود و مبالغی هم از محل اندوخته بانکی پدرش (دکتر بلنک مرحوم) به ارث برده بود. (ماریا الکساندرونا تکه زمینی را در کواشکینو به ارث برده بود که سه هزار روبل ارزش داشت).^(۱۳) و مهم‌تر از همه این‌ها، ارث و میراث به جا مانده از واسیلی، برادر بزرگ ایلیا اولیانف و حامی او، بود که در سال ۱۸۷۸ در شصت سالگی درگذشته بود. خانواده اولیانف از پول نقد بی‌بهره نبود.

قوانین ارث در روسیه به ترتیبی بود که ولادیمیر می‌توانست از ثروت پدرش سهم ببرد. در همین مورد، سندی در خصوص اندوخته دو هزار روبلی پدر ولادیمیر در بانک عمومی شهر سیمبیرسک وجود دارد. دادگاه بخش طی حکمی دستور داد اندوخته دو هزار روبلی ایلیا اولیانف باید به شرح زیر بین وراثت تقسیم شود: یک‌چهارم مبلغ به بیوه ایلیا؛ یک‌هشتم به هر یک از دو دختری که هنوز به سن بلوغ قانونی نرسیده‌اند (اولگا و ماریا)؛ یک‌ششم به هر یک از سه پسر (الکساندر، ولادیمیر و دمیتری). گفتنی است که پسرها براساس قوانین آن زمان سهم بیش‌تری در قیاس با خواهرانشان می‌بردند.

از نین به خاطر سبک زندگی راحت وی که مبتنی بر ثروت شخصی بود، درحالی‌که همزمان خودش را نابودکننده سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی عنوان می‌کرد، انتقاداتی شده است. این انتقاد از منظری موجه است. اما این انتقاد از نین که وی زندگی مجلل و لوکسی داشت، کم‌تر موجه است: مدیریت اقتصادی محتاطانه، صفت بارز ماریا الکساندرونا بود. او در اواخر آگوست ۱۸۸۷ - همزمان با آغاز سال تحصیلی دانشگاه کازان - خانه‌ای را به صورت موقت در شهر کازان اجاره کرد تا سر فرصت دنبال یک خانه مناسب برای خانواده‌اش بگردد. لیوبف آرداشیوا، خواهر ماریا الکساندرونا، که از سال ۱۸۷۰ بیوه شده بود، به اتفاق پسرهایش در طبقه بالای همان خانه‌ای زندگی می‌کرد که خواهرش اجاره کرده بود. بچه‌های هر دو خانواده تابستان‌های قبلی را در کواشکینو در کنار هم گذرانده بودند و از بودن در کنار هم لذت می‌بردند. زندگی در کازان نقطه پایانی گذاشت بر تنهایی‌های خانواده اولیانف در سیمبیرسک (و حتی در کواشکینو، زیرا آن‌ها عملاً هیچ مراد و معاشرتی با همسایگان خود در این ملک ییلاقی نداشتند).^(۱۴) اما این دو خانواده نمی‌توانستند مدت طولانی در کنار هم در یک خانه نسبتاً کوچک در کازان زندگی کنند. ماریا و بچه‌هایش به خانه بزرگ‌تری نیاز داشتند. ماریا الکساندرونا پس از یک ماه خانه موردنظرش را یافت و خانواده‌اش را به این خانه که در خیابان سررشته‌داری کازان قرار داشت، منتقل کرد.^(۱۵) دمیتری و ماریا به مدرسه متوسطه کازان رفتند و ولادیمیر هم تحصیل در دانشگاه سلطنتی کازان را آغاز کرد. بچه‌ها برای خوردن ناهار به خانه می‌آمدند. ماریا الکساندرونا امیدوار بود خانواده‌اش از یک وضعیت تقریباً معمولی، شبیه وضعیت قبل از سال ۱۸۸۶، برخوردار شود.

اما کازان آن شهر آرامی نبود که ماریا الکساندرونا تصور کرده بود. کازان در قرن پانزدهم میلادی به یکی از میدان‌های نبرد میان روس‌ها و تاتارها مبدل شده بود. در کتاب‌های درسی تاریخ در مدارس روسیه همواره این نکته ذکر می‌شد که تاتارها در سال ۱۵۵۲ در کازان و سپس در سال ۱۵۵۶ در آستراخان از امپراتور ایوان مخوف شکست سختی خوردند؛ شکست‌هایی که راه توسعه امپریالیستی روسیه را به سمت جنوب و شرق باز کرد. کازان قرون متمادی اهمیت استراتژیک داشت. تجارت و داد و ستد در حکم خون زندگی بخش شهر بود. این شهر که در کرانه رود ولگا، و در خم این رود، واقع شده مرکز حمل و نقل کالا از طریق راه آهن به شهرهای مسکو و سن پترزبورگ بود. کم‌تر خیابانی در شهر وجود داشت که فاقد کلیسا باشد. کازان گل سرسبد معماری روسی بود. نمی‌توان وقوع فتوحات تاریخی در کازان را به عنوان تنها دلیل احداث بناهای عظیم و باشکوه در آن ذکر کرد. مقامات حکومتی به سبب نگرانشان از تبدیل شدن کازان به مرکزی برای اهالی غیرمسیحی امپراتوری روسیه و اهمیت پیدا کردن آن از این حیث، اقدام به ساخت کلیساهای باشکوه در جای جای شهر کرده بودند. مسلمانان که یک‌دهم جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند، چندین سازمان و نهاد مخصوص خودشان را در سطح شهر داشتند. آن‌ها حتی یک چاپخانه در اختیار داشتند که کتاب‌ها و نشریات عربی چاپ می‌کرد. ترکیب قومی اهالی شهر نیز مایه نگرانی مقامات حکومتی در سن پترزبورگ شده بود. ۳۱ درصد اهالی شهر تاتار بودند و تعداد اقوام باشکیر و چوواش نیز قابل توجه بود. وزارت کشور امپراتوری روسیه به همین دلیل نظارت دقیق و سفت و سختی بر مسائل و امور این شهر داشت. فرمانداران پی در پی کازان به خاطر رویکرد خشن و نظامی‌وارشان نسبت به امور مدنی شهر مشهور بودند. بعضی وقت‌ها این نظارت‌های خشن به قدری شدید می‌شد که انگار کازان مستعمره بسیار دورافتاده‌ای است که برای برقراری نظم در آن اعمال خشونت ضرورت دارد.

تنش‌های موجود در شهر بیش از هر جای دیگری در داخل دانشگاه قابل مشاهده بود؛ هرچند تاتارها به ندرت موفق به راهیابی به دانشگاه می‌شدند. مقامات حکومتی در پایتخت در سال ۱۸۸۴ بر شدت مقررات مربوط به رفتار و کردار دانشجویان افزوده بودند. دانشجویان کازان مثل بقیه دانشجویان در دیگر شهرهای روسیه از این مقررات دل‌خوشی نداشتند و از آن بیزار بودند. تظاهرات‌هایی علیه رئیس دانشگاه سلطنتی کازان در سطح دانشگاه انجام شد. دانشگاه فاصله چندانی با بی‌نظمی کامل نداشت و رئیس دانشگاه همواره در صدد بود که نظم و انضباط را به هر ترتیبی که باشد برقرار و تقویت کند. اما این امر به نوبه خودش سبب عصبانیت دانشجویان و جریحه‌دار شدن احساسات آن‌ها می‌شد. در سال ۱۸۸۵ از مرکز دستور داده شد دانشجویان

باید لباس‌های متحدالشکل بپوشند. هدف از انجام این کار، تسهیل مراقبت‌های پلیسی بود. دانشجویان برای تشکیل انجمن‌های دانشجویی ابتدا باید اجازه‌ی مقامات مسئول را دریافت می‌کردند. مقررات کوتاه‌نظرانه در خصوص شیوه‌ی ادای احترام به کارمندان و اساتید دانشگاه، به سادگی در حکم نفتی بود که بر آتش خشم دانشجویان ریخته باشند. «وزارت فرهنگ و آموزش عامه» اساتید تازه انتخاب و منصوب می‌کرد، بدون این‌که به نظر و پیشنهاد دانشجویان توجهی کند. رسم چنین بود که دانشجویان خاطی از طریق تقبیح‌نامه‌های بدون امضا تقبیح و محکوم شوند. مقامات مسئول دانشگاه این شیوه‌ی نادرست را تشویق می‌کردند و به آن دامن می‌زدند، درحالی‌که دانشجویان شدیداً مخالف آن بودند. حتی پیشنهاد شده بود چنین دانشجویان خطاکاری به گردان‌های انضباطی ارتش اعزام شوند. پیشنهاد مذکور رد شد، اما صرف طرح چنین پیشنهادی نشانه‌ای از وجود بی‌اعتمادی شدید میان حکومت و دانشجویان بود.

تنها نهادهایی که وزارت فرهنگ و آموزش عامه اجازه‌ی تأسیس آن را به دانشجویان می‌داد، انجمن‌هایی با عنوان «زملیاچستوا»^۱ بودند. این انجمن‌ها در واقع گروه‌های دانشجویی مبتنی بر ریشه‌های جغرافیایی بودند. حکومت مشکلی با این انجمن‌ها نداشت زیرا آن‌ها یک حس با هم بودن و ثبات داشتن را به مردان جوانی می‌دادند که برای اولین بار از شهر و زادگاهشان به دور افتاده بودند. این سازمان‌های اجتماعی فقط خاص دانشجویان نبودند. کارگران مهاجر و تجار دوره‌گرد نیز زملیاچستوهای خاص خودشان را داشتند. وجود این انجمن‌ها صرفاً نشانه‌ی دیگری از آکندگی امپراتوری روسیه از انواع قومیت‌ها، سنت‌ها، گویش‌ها، زبان‌ها و معتقدات مذهبی گوناگون بود. ولادیمیر اولیانف به محض ورود به دانشگاه کازان به زملیاچستوای مخصوص ایالت سیمبیرسک ملحق شد. عضویت در این انجمن به ولادیمیر این امکان را می‌داد که از پاره‌ای راهنمایی‌های عملی به‌درد بخور و نیز از تسهیلات تفریحی و سرگرم‌کننده بهره‌مند شود. زملیاچستواها همچنین این فرصت را به دانشجویان می‌دادند تا با یکدیگر بحث و تبادل نظر کنند. وضع دانشگاه کازان به قدری متشنج بود که احتمال داده نمی‌شد سال تحصیلی به پایان برسد. اعدام الکساندر اولیانف و دوستان دانشجویی او همچنان بحث روز دانشجویان بود. دانشجویان سراسر کشور در باره‌ی این حادثه نظرات مختلفی ابراز می‌کردند و از بابت آن غمگین و متأثر بودند. دانشجویان کازان هم از این جریان مستثنا نبودند و انجمن دانشجویان سیمبیرسکی - سامارایی، که ولادیمیر عضو آن بود، نیز سعی داشت نقش خودش را در همین ارتباط ایفا کند. شلوغی‌ها و اغتشاشات پیشاپیش در مسکو آغاز شده بود. در هر شهری دلیل و بهانه‌ای برای

اعتراض و اغتشاش وجود داشت. بازرس ان. گ. پوتاپف^۱ به ان. آ. کرملیف،^۲ رئیس دانشگاه کازان، گزارش داد که دانشجویان خبرچین تحت امر وی هشدار داده‌اند که دانشگاه به زودی دستخوش اعتراضات وسیع دانشجویی قرار خواهد گرفت.^(۱۶) احساسات دانشجویان کازان به قدری تحریک شده بود که آن‌ها مخفیانه این موضوع را مورد بحث قرار دادند که آیا باید به بازرس پوتاپف حمله فیزیکی کرد یا نه. خشونت‌ها و عصبیت‌ها در روز چهارم دسامبر فوران کرد. آن روز زمستانی هوا خیلی سرد و گزنده بود اما خورشید می‌درخشید. دانشجویان حوالی ظهر تدریجاً شروع به تجمع در ساختمان اصلی دانشگاه کردند. بازرس پوتاپف سعی کرد متفرقشان کند. او خطاب به دانشجویان خشمگین گفت: «آقایان محترم، قصد دارید کجا بروید؟ نروید!» اما موج جمعیت او را با فشار کنار زد.^(۱۷) ولادیمیر اولیانف، دانشجوی سال اول رشته حقوق، نیز بین همین جمعیت بود. دانشجویان با سر دادن شعارهایی خواهان استقلال دانشگاه از حکومت و لغو پاره‌ای مقررات انضباطی سخت‌گیرانه در دانشگاه شدند. اخراج بازرس پوتاپف هدف آنی و عاجل دانشجویان معترض بود.

کرملیف، رئیس دانشگاه کازان، از اساتید دانشگاه خواست با پادرمیانی خویش دانشجویان را آرام کنند. اما دانشجویان تحت تأثیر این حرکت قرار نگرفتند. با وجود این، آن‌ها در پس ذهن خویش به این می‌اندیشیدند که رئیس دانشگاه در نهایت برای متفرق کردن آن‌ها متوسل به ارتش و نیروهای مسلح خواهد شد. چند نفر از دانشجویان معترض به قدری عصبانی و خشمگین شدند که تصمیم گرفتند کارت‌های دانشجویی خود را به نشانه این‌که دیگر تمایلی به ادامه تحصیل در دانشگاه ندارند، از جیب‌های خود بیرون بکشند. و کف سالن بیندازند. آن‌ها می‌دانستند مسئولان دانشگاه این کارت‌ها را پس از جمع‌آوری تحویل رئیس دانشگاه خواهند داد و رئیس هم عملاً هیچ چاره‌ای جز اخراج صاحبان کارت‌ها از دانشگاه نخواهد داشت.^(۱۸) آن‌ها این تصمیم خلق الساعه را عملی کردند.

همزمان نیروهای پلیس در سطح شهر به شدت مشغول شناسایی و دستگیری محرکان این حادثه بودند. دانشجویان در خیابان‌های شهر بازداشت و بازجویی می‌شدند. دانشگاه تا اطلاع ثانوی تعطیل شد و تا فوریه ۱۸۸۸ باز نشد. مشورت‌هایی میان مقامات شهری کازان و مقامات ارشد در سن پترزبورگ [پایتخت] صورت گرفت. یک گردان از نیروهای ارتش در قالب واحدهای مجزا در نقاط مهم و حیاتی شهر استقرار یافت. ولادیمیر به خانه جدیدشان در خیابان سررشته‌داری نزد مادر پریشان‌خاطر خود و دایه سابقش ورا سارباتوا، که حتی از مادر ولادیمیر هم پریشان‌خاطرتر بود، بازگشت.^(۱۹) ماریا الکساندرونا، مادر ولادیمیر، چه کار می‌توانست

بکند تا پسر دومش بیش از این غرق مشکل و در دسر نشود؟ آن «خانواده خوب» - لقبی که سیمبیرسکی‌ها زمانی روی خانواده اولیانف گذاشته بودند - حالا دیگر برای خانواده‌های محترم شهر هیچ الگو و سرمشقی به شمار نمی‌رفت. توانایی‌های بالقوه بچه‌های خانواده برای احراز مشاغل خوب و سطح بالا، حالا دیگر غیرقابل تحقق به نظر می‌رسید. پلیس در اواخر شب چهارم دسامبر اقدام به دستگیری ولادیمیر و بقیه دانشجویان معترض کرد. در بازداشتگاه از آن‌ها سؤال شد چه شهر و منطقه دیگری بجز کازان را برای زندگی ترجیح می‌دهند. آن‌ها از این پس مجاز به اقامت در کازان نبودند. ماریا الکساندرونا به یک راه‌حل واضح می‌اندیشید: او تصمیم گرفت از وزارت کشور درخواست کند که به وی و بچه‌هایش - از جمله ولادیمیر - اجازه اقامت در ملک کوکاشکینو - در نزدیکی کازان - داده شود.

اولیانف‌ها فعلاً باید منتظر می‌ماندند تا رئیس دانشگاه نظرش را اعلام کند. رئیس دانشگاه در روز ششم دسامبر تصمیماتش را اعلام کرد. ۳۹ دانشجو از دانشگاه کازان اخراج شدند که ولادیمیر اولیانف یکی از آن‌ها بود. از بین اخراجی‌ها تنها دو دانشجو مثل ولادیمیر سال اولی بودند.^(۲۰) در روز هفتم دسامبر اعلام شد که ولادیمیر اولیانف حق اقامت در کازان را ندارد اما می‌تواند در کوکاشکینو اقامت کند. این در واقع، نوعی تبعید بود.

توانایی مادر ولادیمیر برای کنترل مستقیم بچه‌هایش داشت ضعیف می‌شد. البته با توجه به نیاز بچه‌ها به حمایت‌های مالی مادرشان، او هنوز می‌توانست تاحدی کنترلشان کند. با این حال، ماریا الکساندرونا معمولاً هر چیزی را که بچه‌هایش از وی طلب می‌کردند در اختیارشان می‌گذاشت. یک ابزار ظریف‌تر برای اعمال کنترل مادرانه بر روی ولادیمیر این بود که مسئولان حکومتی اعلام کرده بودند تنها در صورتی در مجازات ولادیمیر تخفیف قابل خواهند شد که مادرش ضمانت دهد که پسرش از این پس بد رفتاری نخواهد کرد. به این ترتیب ولادیمیر اولیانف اجازه یافت در کوکاشکینو بماند منتها به این شرط که مادرش نیز همراه او باشد. تمایل مادر برای زندگی در کنار پسرش به مراتب بیش‌تر از تمایل پسر برای زندگی در کنار مادر بود. ماریا الکساندرونا احتمالاً از این بابت احساس یأس می‌کرد هرچند هرگز احساساتش را ابراز نکرد، و هیچ مدرکی هم در دست نیست که نشان دهد آیا او پسرش را در این باره سرزنش کرده یا نه. این پرسش مطرح می‌شود که چرا او تا این حد محتاط و خوددار بود. چه دلیلی وی را وادار به تحمل بد رفتاری‌های پسرش می‌کرد؟ مهم‌ترین دلیلی که به نظر می‌رسد این است که ایلیا به عنوان مجری نظم و انضباط در خانواده‌اش عمل کرده بود. مثل غالب خانواده‌های روسی ایلیا نقش رئیس خانواده را بر عهده گرفته بود. پس از مرگ ایلیا، همسرش نتوانست جای خالی وی را به عنوان ناظم بچه‌ها پر کند. دلیل احتمالی دیگر این بود که ماریا الکساندرونا منطقاً به این

نتیجه رسیده بود که هیچ حاملی نتوانسته است الکساندر را از ادامه مسیر خود ویرانگرانه‌اش منصرف کند و لذا اعمال هرگونه ممنوعیت یا سختگیری‌ای در مورد ولادیمیر نیز بی‌فایده خواهد بود.

ماریا الکساندرنا مجبور بود ناراحتی‌های بیش‌تری را تحمل کند و دم نزند. اخراج ولادیمیر از دانشگاه، تأثیرات منفی زیادی روی باقی اعضای خانواده گذاشت. دمیتری که در کازان زندگی می‌کرد و به مدرسه می‌رفت نتوانست همراه خانواده‌اش به کوکاشکینو بازگردد بنابراین مجبور شد پانسیونر مدرسه شود. ماریا هم با همین مشکل مواجه شد؛ و حتی آن‌ها هم، که برای زندگی عازم کوکاشکینو شده بود نگران بود مبادا وزارت کشور اعلام کند ولادیمیر حق زندگی در ایالت کازان را ندارد. اگر این اتفاق می‌افتاد، آن‌ها نیز با مشکلات بسیاری مواجه می‌شد.

ولادیمیر با اعتراضات خود در سطح دانشگاه باعث نگرانی مادرش شده بود؛ مادری که دیگر هیچ کنترلی بر روی وی نداشت. ولادیمیر هنگام اقامتش در کازان، پیشاپیش با فعالان انقلابی تماس‌هایی برقرار کرده بود. کازان یکی از تبعیدگاه‌های حکومت مرکزی بود. به عبارت دیگر، شهر پر از آدم‌هایی بود که دشمن نظام امپراتوری به شمار می‌رفتند. این افراد در زیر مراقبت شدید پلیس به سر می‌بردند. با این حال برای برادر یک انقلابی معدوم پیدا کردن آدم‌های طرفدار اندیشه‌های انقلابی و ملحق شدن به حلقه‌های مباحثاتی آن‌ها کار چندان دشواری نبود. گروهی که ولادیمیر اولیانف را مجذوب خود ساخت توسط لازار بگاراس^۱، سوسیالیست دهقانی طرفدار روش‌های تروریستی، رهبری می‌شد. اندیشه‌ها و نظرات اصلی بگاراس از وجهی مبهم و نامشخص بود اما او بی‌هیچ شک و تردیدی خواهان براندازی نظام پادشاهی در روسیه بود و از تغییر شکل اقتصادی و اجتماعی کشور طرفداری می‌کرد. بگاراس از قرار معلوم، مثل الکساندر اولیانف، امیدوار بود شکاف‌ها و اختلاف نظرها در داخل جنبش مخفی انقلابی به حداقل ممکن برسد. ولادیمیر در نخستین مرحله از تکوین اندیشه‌های خود در خصوص سیاست‌های انقلابی به سر می‌برد. برای او طبیعی بود که فراگیری چنین اندیشه‌هایی را از آدم‌هایی آغاز کند که همسنگ برادرش بودند، و نیز آدم‌هایی که از حیث تعهد سیاسی آن‌قدر جدیت داشتند که با گروه‌های مشابه خود در سن پترزبورگ و دیگر نقاط کشور تماس برقرار کنند.

و به راستی اگر شلوغی‌های دانشگاه کازان رخ نداده بود، ولادیمیر بیش از پیش غرق در فعالیت‌های توطئه‌گرانه انقلابیون شهر می‌شد. اخراج شتاب‌زده ولادیمیر از شهر کازان وی را از درگیر شدن در فعالیت‌هایی که می‌توانست محکومیت سنگین‌تری برایش به همراه بیاورد، نجات داد. (۲۱)

ماریا الکساندرنا مایل بود از بچه‌های خود فارغ از فعالیت‌های فوق‌درسیشان حمایت کند، اما عصبانیت‌ها و بدخلقی‌های وی کمکی به حل مشکل نمی‌کرد. آنا ایلینچنا به یکی از دوستانش نوشت: «از بابت سرنوشت ولادیمیر خیلی ناراحت و پریشان‌خاطریم. البته برای مامان دشوار خواهد بود مانع رفتن ولادیمیر به این ور و آن ور شود، اما نمی‌توان ولادیمیر را در روستا [کوکاشکینو] نگه داشت.»^(۲۲) مادر ولادیمیر و خواهر بزرگ‌تر او در یک چیز با هم توافق داشتند: «ولادیمیر باید یک مدرک دانشگاهی بگیرد.» اما او برای ورود مجدد به نظام تحصیلی کشور مجبور به اخذ مجوز حکومتی بود. مادر و خواهر بزرگ ولادیمیر در این مورد با وی گفتگو کردند و ولادیمیر به آن‌ها گفت خواهان تحصیل در یک دانشگاه خارجی است. خانواده از حیث اقتصادی قادر به تأمین هزینه‌های تحصیل ولادیمیر در خارج بود اما ماریا الکساندرنا به هیچ عنوان حاضر به قبول چنین چیزی نبود. بنابراین ولادیمیر در روز نهم مه ۱۸۸۸ نامه‌ای به وزیر آموزش و فرهنگ عامه نوشت و خواهان این شد که به وی اجازه ورود مجدد به دانشگاه سلطنتی کازان داده شود.^(۲۳) همزمان مادر ولادیمیر نامه‌ای به رئیس اداره پلیس نوشت و عین تقاضای پسرش را تکرار کرد. به هر دو درخواست پاسخ منفی داده شد. ولادیمیر در سپتامبر تقاضا کرد به وی برای ادامه تحصیل اجازه خروج از کشور داده شود.^(۲۴) این درخواست هم رد شد. دلیل مخالفت پلیس این بود که ولادیمیر اولیانف «مشارکت فعال در سازمان‌ها و حلقه‌های انقلابی در بین جوانان دانشجوی کازان» داشته است.^(۲۵) وزارت کشور دوست داشت دشمنان رژیم را نه فقط از سن پترزبورگ و مسکو بلکه از کشورهای اروپایی نیز دور نگه دارد.

اما رژیم در برخورد با اولیانف‌ها عاقبت اندکی مدارا نشان داد. وزارت کشور تحت حاکمیت تزارها از حیث روش‌های سرکوبگرانه به گرد پای پلیس مخفی بنا گذاشته شده توسط لنین در اواخر ۱۹۱۷ هم نمی‌رسید. اعضای خانواده اولیانف در سپتامبر سال ۱۸۸۸ اجازه یافتند دوباره در کازان زندگی کنند. اما ولادیمیر به رغم تجربه دشواری‌ها و سختی‌های اخیر، مطیع و فرمانبر نشده بود. این جوان آکنده از تهور و بی‌باکی نامه‌ای نوشت که مخاطب آن کسی نبود جز نیکالای چرنیشفسکی تبعیدی در ساراتف.^(۲۶) وانگهی، ولادیمیر به محض بازگشت به کازان، فعالیت خود را برای یافتن فعالان انقلابی محلی آغاز کرد. در این هنگام یک حلقه مخفی از انقلابیون به رهبری آن. ئی. فیداسییف^۱ مشغول فعالیت در سطح شهر بود. ولادیمیر اولیانف به این گروه پیوست.^(۲۷)

فیداسییف در مسیر اعلام کردن خود به عنوان یک مارکسیست حرکت می‌کرد. مهم‌ترین گروه مارکسیست روسی در آن زمان، «گروه آزادی کار» پلیخانف بود که در سویس فعالیت می‌کرد. اما

غالب حلقه‌های انقلابی فعال در روسیه - از نوع حلقه‌ای که فیداسییف رهبری‌اش را برعهده داشت - هنوز مطمئن نبودند که باید یکی شدن خود را با گروه پلیخانف اعلام کنند یا نه. فیداسییف مشکل دیگری هم داشت و آن تضادهای شخصی بسیار زیاد وی با پلیخانف بود. فیداسییف همچنین از تصور این چشم‌انداز که دهقانان روسیه در پی توسعه تعرضی سرمایه‌داری نابود خواهند شد، سخت ناخرسند بود. او معتقد بود این بخت وجود دارد که یک طبقه بزرگ از مزرعه‌داران خرده‌پا باقی بمانند؛ و بی‌هیچ شکی ته‌مانده‌های طرفداری فیداسییف از سوسیالیسم دهقانی به معنای آن بود که وی از وقوع چنین امکانی به دلایل اخلاقی استقبال می‌کند.^(۲۸) ولادیمیر اولیانف به شدت مجذوب تلاش‌های فکری فیداسییف شده بود. فیداسییف تقریباً تمام زندگی خود را وقف مطالعه و تحقیق کرده بود. او ترتیبی داده بود تا اعضای گروه به صورت مداوم در جلسات خودشان راجع به وجوه اصلی گرایش‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بحث و گفتگو کنند. این دورانی آکنده از تلاش‌های ذهنی پرشور بود. ولادیمیر جوان، آزاد از هر اجباری برای تحصیل به‌منظور کسب مدرک دانشگاهی، با ولع بسیار مشغول مطالعات شخصی شد. او با استفاده از کتابخانه پر و پیمان برادرش و کتابخانه تازه‌تأسیس خودش، آثار نویسندگانی را برای مطالعه انتخاب کرد که در مرکز مباحث فرهنگی اروپایی دهه ۱۸۸۰ قرار داشتند. از جمله این نویسندگان می‌توان به دیوید ریکاردو^۱، چارلز داروین، هنری باکل^۲، کارل مارکس و فریدریش انگلس اشاره کرد. کتاب کاپیتال مارکس بحث روز بود.

ولادیمیر اولیانف در پی آن بود که سطح سواد و دانش خود را فراتر از محدوده‌هایی ببرد که در دبیرستان سیمبیرسک و دانشگاه سلطنتی کازان تشویق می‌شد. او تصور می‌کرد انجام چنین پروژه‌ای تنها زمانی به‌صورت جدی برایش امکان‌پذیر خواهد شد که ابتدا شالوده‌های عقلانی محکمی برای آن پی بریزد. با وجود این ولادیمیر همه اوقات خود را در این دوران صرف سیاست نمی‌کرد. او همراه پسرخاله‌اش، الکساندر آرداشیف^۳، گهگاه به یک باشگاه شطرنج در کازان سر می‌زد و با شطرنج‌بازهای شهر بازی می‌کرد. ولادیمیر همراه خواهرش اولگا و برادرش دمیتری به دیدن اپرا نیز می‌رفت. ولادیمیر چنان علاقه‌ای به شطرنج داشت که به صورت مکاتبه‌ای با یک وکیل مدافع اهل سامارا به اسم آندری خاردین^۴ شطرنج بازی می‌کرد.^(۲۹) این موضوع کم‌اهمیتی نبود زیرا خاردین در بازی شطرنج آن‌قدر مهارت و خبرگی داشت که ام. آی. شیگورین^۵ بازیکن سرشناس جهانی با وی بازی می‌کرد.^(۳۰)

۱. David Ricardo؛ اقتصاددان انگلیسی (۱۷۷۲-۱۸۲۳). - م.

2. Henry Buckle

3. Alexander Ardashev

4. Andrei Khardin

5. M. I. Chigorin

با وجود این، اقامت خانواده اولیانف در کازان بیش از این برای مادر خانواده خوشایند نبود؛ او بی هیچ شک و تردیدی به این فکر می‌کرد که ولادیمیر به سبب روابطی که با دوستان انقلابی‌اش در شهر کازان دارد، در معرض خطر است. مادر ولادیمیر پیش خود می‌اندیشید که اگر به نحوی می‌شد ولادیمیر را از این آدم‌ها جدا کرد آن وقت او می‌تواند با سهولت بیش‌تری پسرش را از خطرات دنیای سیاست دور نگه دارد. مادر نیاز داشت جای دیگری را برای زندگی کردن بیابد. در همین زمان فرشته نجات از راه رسید. آنا ایلیچنا [خواهر نین] اخیراً با مردی به اسم مارک ییلیزارف^۱ آشنا شده بود که علاقه خاصی به آنا داشت. ییلیزارف از دوستان الکساندر ایلیچ اولیانف در دانشگاه سن‌پترزبورگ بود و از همان دوران دانشجویی با آنا ایلیچنا، خواهر الکساندر، آشنا شده بود. ییلیزارف به نمایندگی از طرف خانواده اولیانف مشغول مذاکراتی برای خریدن یک ملک مستقل برای آن‌ها شد. او تصمیم گرفت که در ایالت زادگاه خودش، سامارا، دنبال این ملک بگردد و نه در ایالت کازان و اطراف کوکاشکینو. یکی از دلایل این امر، برادر ییلیزارف بود که به عنوان یک مزرعه‌دار موفق در ایالت سامارا صاحب یک مزرعه^۲ ۱۲۰ جریبی^۳ بود. (۳۱) ییلیزارف نهایتاً موفق شد خانه و زمینی را که متعلق به کنستانتین سیبیریاکف^۳، صاحب معادن طلا در سیبری بود پیدا کند. سیبیریاکف بعد از به دست آوردن درآمدهای هنگفت از معادن طلا در سیبری املاک و زمین‌های فراوانی را در ایالت سامارا - ایالتی که مابین سیمیرسک و آستراخان در بخش جنوبی رود ولگا واقع شده - خریداری کرده بود. اما این مرد ثروتمند آدم متجددی بود و اندیشه‌های نوگرایانه‌ای در باره مقولات سیاسی و اجتماعی داشت. سیبیریاکف از حیث نظرات سیاسی‌اش در جایگاه چپ میانه قرار داشت و طرفدار سوسیالیسم دهقانی بود. اما او در عین حال به روش‌های به روز شده کشاورزی باور داشت و همواره پیشگام استفاده از جدیدترین ابزار و آلات کشاورزی در ایالت سامارا بود. (۳۲)

بهای پایین محصولات کشاورزی در دهه ۱۸۸۰ باعث شده بود سیبیریاکف نتواند از زمین‌های خود بهره‌برداری مالی کند. لذا تصمیم گرفت زمین‌هایش را بفروشد. او خریدارانی را ترجیح می‌داد که مثل خودش، در موضع چپ طیف سیاسی قرار داشته باشند. در نتیجه سیبیریاکف بسیاری از املاک خود را به بهای پایین به خریدارانی فروخت که خواهان مدرنیزه کردن کشاورزی بدون پایین آوردن استاندارد زندگی دهقانان محلی بودند. بعضی از این مالکان جدید سوسیالیست‌های دهقانی‌ای همچون الکساندر پرئوبراژنسکی بودند. بخش دیگری از

1. Mark Yelizarov

۲. هر جریب تقریباً برابر با چهار هزار مترمربع است. - م.

3. Konstantin Sibiryakov

آن‌ها نیز از پیروان محلی تالستوی بودند که به مسیحیت و صلح‌طلبی باور داشتند. این مالکان جدید، بی‌اعتنا به تمایلات سیاسی و اجتماعی خاص خویش، از این عصبانی بودند که حکومت هیچ علاقه‌ای به بهبود وضع دهقانان ندارد. سیبیریاکف به اولیانف‌ها به عنوان خریداران بالقوه ملکی در آلاکیفکا خوشامد گفت و پس از به توافق رسیدن سیبیریاکف با ییلزارف، ملک مذکور به ماریا الکساندرونا فروخته شد.^(۳۳)

اما بلندپروازی‌های سیاسی ولادیمیر همچنان به قوت خود باقی بود. او مدام به دیدن گروه فیداسییف می‌رفت و در پی آن بود که تروریست معروف «گروه آزادی مردم»، ام. پی. چتورگوا^۱، را که به کازان تبعید شده بود، پیدا کند. ولادیمیر در کتاب‌خوانی‌ها و مباحث متنوعش با این و آن، هر نکته‌ای را که به تلاش‌های انقلابیون روسی برای رهایی از شر خاندان سلطنتی رومانف مربوط می‌شد، با ولع بسیار می‌بلعید. چرنیشفسکی پیشاپیش ولادیمیر را مجذوب خود ساخته بود. دیگر انقلابیون نیز برای ولادیمیر عزیز و محترم بودند و تروریست‌های سوسیالیست دهقانی بزرگی همچون استپان خالتورین^۲ از جمله قهرمانان محبوب و همیشگی ولادیمیر اولیانف به شمار می‌رفتند.^(۳۴) او همچنین شیفته و مفتون امیل زولا^۳، داستان‌نویس فرانسوی، بود؛ نویسنده‌ای که بعدها در سال ۱۸۹۸ در دفاع از آلفرد دریفوس^۴، افسر یهودی ارتش فرانسه، بیانیۀ ادبی پرشوری منتشر می‌کرد. ولادیمیر عکس امیل زولا را، در کنار عکس چرنیشفسکی، در کیف بغلی خودش نگهداری می‌کرد. او به همان اندازه که به این آدم‌ها عشق می‌ورزید از برخی آدم‌ها و برخی چیزها هم متنفر بود. اعدام برادرش باعث شده بود وی یک نفرت و کینه ابدی از خاندان رومانف به دل بگیرد. علاوه بر این، مسائل و مشکلاتی که از ۱۸۸۷ [سال سوء قصد نافرجام به امپراتور] برای خانواده اولیانف‌ها به وجود آمده بود، ولادیمیر را به این نتیجه رسانده بود که طبقه بالا و طبقه متوسط رو به بالای اجتماع - اشراف، زمینداران، نجبا و تجار شهری - شایسته و سزاوار هیچ احترامی نیستند. آن تصویر کلیشه‌ای از ولادیمیر به مثابه آدمی حسابگر و خونسرد، فقط تاحدی درست است. او در عین حال جوان پراحساسی بود و عشق‌ها و نفرت‌هایش به نحو پرشوری در باورها و اعتقادات سیاسی وی بازتاب می‌یافت.

از نظر ولادیمیر، تنها مسئله امپراتوری روسیه در آن زمان روند بسیار کند تغییرات اجتماعی

1. M. P. Chetvergova

2. Stepan Khalturin

۳. Emile Zola؛ ژمان‌نویس فرانسوی (۱۸۴۰-۱۹۰۲) و بنیانگذار سبک ادبی ناتورالیسم. یکی از معروف‌ترین نوشته‌های زولا مقاله من متهم می‌کنم در دفاع از دریفوس بود. - م.

۴. Alfred Dreyfus؛ افسر فرانسوی یهودی (۱۸۵۹-۱۹۳۵) که به خیانت متهم شد اما سرانجام ثابت شد که وی به دروغ متهم شده است. دریفوس یکی از معروف‌ترین قربانیان جریان یهودی‌ستیزی است. - م.

و سیاسی اش نبود. سرکوبگری این امپراتوری نیز به همان اندازه اهمیت داشت. روسیه دژ محکم اروپا علیه «تجدد» بود؛ ارتش امپراتوری روسیه در سال ۱۸۴۸ مستقیماً به طرفداری از رژیم‌های ارتجاعی اروپا که در معرض خطر انقلاب قرار داشتند، مداخله نظامی کرده بود. ولادیمیر اولیانف اصرار داشت که تزاریسم باید سرنگون شود. او به زحمت قادر بود جلوی خشم و عصبانیتش را بگیرد و گرچه اندیشه‌های انقلابی اش هنوز شکل مشخصی نداشت، اما تعهد و ایمان انقلابی اش دست به نقد شکل گرفته بود.

۵

مسیرهای انقلاب

۱۸۸۹ تا ۱۸۹۳

اعضای خانواده اولیانف در سوم مه ۱۸۸۹ پس از خداحافظی با اقوام ویرتیکوفی و آراداشیفی خود در ایالت کازان، سوار بر کشتی بخار عازم سامارا شدند. محل سوار شدن بر کشتی شش کیلومتری شهر کازان بود. رود ولگا در منتهی الیه جنوبی خود به دریای خزر می‌ریزد. جریان آب در این مسیر شمال به جنوب، آرام اما پرپیچ و خم است و لذا کاپیتان کشتی باید دقت می‌کرد کشتی‌اش وارد بخش‌های کم‌عمق نشود و با صخره‌های جزیره‌مانند سر راه برخورد نکند. این کشتی بخار برای طی مسیر چهارصد و پنجاه کیلومتری کازان به سامارا به دو روز وقت نیاز داشت. اولیانف‌ها به احتمال زیاد از این سفر لذت بیش‌تری می‌بردند اگر کشتی در نیمه راه در شهر بندری سیمبیرسک توقف نمی‌کرد. توقف در سیمبیرسک باعث می‌شد آن‌ها به یاد ایلینا نیکالاییویچ و الکساندر ایلینچ بیفتند و غصه‌دار شوند. اما خوشبختانه کشتی بخار فقط برای دو ساعت در بندر سیمبیرسک توقف کرد تا مسافرانی که بلیت سیمبیرسک داشتند پیاده و مسافران تازه سوار شوند. با این حال اعضای خانواده اولیانف ناگزیر یاد زندگی گذشته‌شان در سیمبیرسک افتادند. آن‌ها هرگز نمی‌توانستند سیمبیرسک را فراموش کنند. بسیاری از مردم روسیه هم هرگز نمی‌توانستند فراموش کنند که خانواده اولیانف جوانی را در دامان خود پرورش داده بود که کوشیده بود امپراتور الکساندر سوم را بکشد. و یک روزی هم فرامی‌رسید که برادر کوچک این جوان، نام خودش را سر زبان‌ها می‌انداخت.

اولیانف‌ها پس از رسیدن به سامارا اسباب و اثاث خود را بار چند کالسکه کردند و به طرف آلاکیفکا، ملک تازه خریداری شده‌شان در ۵۶ کیلومتری شرق سامارا راه افتادند. ماریا

الکساندر ونا [مادر نین] بدون این که این ملک را دیده باشد، صرفاً براساس اعتمادی که به درستی توصیه مارک یلیزارف داشت، اقدام به خرید آن کرده بود. او حالا می‌دید که اشتباه نکرده است. آلاکیفکا با آن خانه چوبی بزرگش و محوطه مصفای اطراف خانه، به راستی جای زیبایی بود. جنگل‌ها و تپه‌ها در همان نزدیکی بودند و برای پیاده‌روی و گردش فوق‌العاده مناسب. برکه‌ای نیز در همان اطراف وجود داشت که حتی ناشی‌ترین ماهیگیران نیز می‌توانستند از آن ماهی صید کنند.^(۱) گلپ اوسپنسکی، نویسنده‌ای که خوانندگان روسی و از جمله ولادیمیر اولیانف [نین] آثارش را می‌ستودند، این مناطق روستایی اطراف سامارا را در داستان‌های کوتاهش جاودانه ساخته بود. اوسپنسکی در اواخر دهه ۱۸۷۰ در یکی از املاک متعلق به کنستانتین سیبیریاکف زندگی کرده بود. همسر اوسپنسکی نیز در مدرسه‌ای که سیبیریاکف در این منطقه ساخته بود، درس خوانده بود. سیبیریاکف که حامی مالی آثار ادبی اوسپنسکی بود^(۲) باور داشت اوسپنسکی روایت‌گر چیره‌دست مناظر طبیعی منطقه و اهالی آن است. اوسپنسکی در آثارش از مشکلاتی که دهقانان منطقه با آن مواجه بودند هم سخن گفته بود؛ مشکلاتی مثل پرداخت وام‌های سنگین، کمبود زمین و دخالت نیروهای انتظامی. اما اوسپنسکی، برخلاف بسیاری از رمان‌نویسان معاصر خود، تصویری آرمانی شده از دهقانان ارائه نکرده بود. او دیده بود چگونه هر دهکده‌ای به واسطه تعارض‌های موجود بر سر زمین و پول، دستخوش چنددستگی و تفرقه شده است. اوسپنسکی در آثارش میل مفرط دهقانان به می‌خوارگی، رفتارهای خشونت‌بار و نابردباری در مقابل غریبه‌ها را محکوم کرده بود.^(۳) بسیاری از سوسیالیست‌های هم‌عصر اوسپنسکی انتقادات این نویسنده از دهقانان روسی را خوش نمی‌داشتند اما ولادیمیر اولیانف از این حیث با بقیه سوسیالیست‌ها فرق داشت. اولیانف و دیگر مارکسیست‌های روسی طی سال‌های آتی به خاطر حملات لفظی شدیدشان به نگرش‌ها و ایدئولوژی‌های دهقانی شهرت بدی به دست می‌آوردند. تجزیه و تحلیل‌های آن‌ها معمولاً برگرفته از آثار کارل مارکس و فریدریش انگلس بود. در یک نگاه دقیق‌تر، داستان‌های کوتاه گلپ اوسپنسکی را باید به عنوان یک عامل تأثیرگذار در شکل‌گیری اندیشه و تفکر سیاسی ولادیمیر اولیانف به رسمیت شناخت.

آن روزها دوره ایجاد تغییر در خانواده اولیانف بود. ماریا الکساندر ونا به محض استقرار در ملک آلاکیفکا، پسر خود، ولادیمیر، را ترغیب کرد مدیریت ملک تازه خریداری شده‌شان را برعهده بگیرد. الکساندر آرداشیف و ولادیمیر آرداشیف، پسرخاله‌های ولادیمیر اولیانف، بر املاک خودشان در کوکاشکینو مدیریت کرده بودند، و ماریا الکساندر ونا خواهان این بود که بزرگ‌ترین پسرش (ولادیمیر) وظیفه مدیریتی مشابهی را در آلاکیفکا، ملک تازه خریداری شده خانواده، عهده‌دار شود.^(۴)

ولادیمیر در ابتدا همان کاری را کرد که از وی خواسته شده بود. او به دیدن دهقانان رفت و اقدام به طراحی برنامه‌هایی برای ادارهٔ هرچه بهتر ملک آلاکیفکا کرد. همزمان آنا ایلیچنا (خواهر ولادیمیر) در خانه کتاب‌های درسی دورهٔ تربیت معلمی را می‌خواند و به مادرش در زمینهٔ انجام امور خانه کمک می‌کرد. اولگا ایلیچنا در قیاس با دیگر اعضای خانواده پرکارتر بود. او پس از به پایان رساندن تحصیلات دبیرستانی‌اش، اعلام کرده بود قصد دارد ۲۴ ساعت روز را صرف مطالعه کند. آرزوی اولگا پذیرفته شدن در دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه هلسینکی بود؛ دانشگاهی که برخلاف دیگر دانشگاه‌های روسیه به زنان اجازه می‌داد در رشتهٔ پزشکی تحصیل کنند و مدرک دکتری بگیرند.^(۵) بچه‌های کم‌سن و سال‌تر خانواده، دمیتری و ماریا، در شهر سامارا مشغول تحصیلات دبیرستانی خود بودند. دمیتری هم امیدوار بود که پس از به پایان رساندن تحصیلات دبیرستانی‌اش، در رشتهٔ پزشکی ادامهٔ تحصیل بدهد. هدفمندی آن‌ها مایهٔ خشنودی خاطر مادرشان بود. مادر بدجوری دلش می‌خواست بچه‌هایش را، و مخصوصاً آنا و ولادیمیر را که پیشاپیش درگیری‌هایی با مقامات دولتی داشتند، از درگیر شدن در سیاست دور نگه دارد.

اما ولادیمیر برای مزرعه‌داری ساخته نشده بود. دهقانان ساکن ملک آلاکیفکا آدم‌های فقیر و عصبانی‌ای بودند؛ این ویژگی‌ها خصوصیات بارز دهقانان منطقهٔ ولگا، و مخصوصاً دهقانان ایالت سامارا، بود. نجبای زمیندار محلی چنین پنداشته بودند که صدور «فرمان آزادی بردگان» در سال ۱۸۶۱ در واقع فرصتی برای آن‌هاست تا حداکثر زمین‌ها را برای خود حفظ کنند و از سر الزامات و تعهداتی که به سرف‌هایشان داشتند خلاص شوند. در نتیجه خانواده‌های دهقانی بیش از پیش «گرسنهٔ زمین» شدند. دهقانان خطاب به مالکان خود از این ضرب‌المثل قدیمی روسی زیاد استفاده می‌کردند که: «ما مال شما هستیم، اما زمین مال خداست.» دهقانان روسی معتقد بودند نظام اجتماعی در مناطق روستایی، نابه‌نجار و غیرطبیعی است. از نظر آن‌ها تنها کسانی که روی زمین کار بدنی انجام می‌دادند حق بهره‌مندی از فواید و ثمراتش را داشتند. این نظریه حتی شامل زمین‌های مالک نیکخواهی همچون کنستانتین سیبیریاکف نیز می‌شد. وراثت پرتعداد سیبیریاکف در قیاس با خود او توفیق چندانی برای کاستن از خشم و تلخی دهقانان به دست نیاوردند به طوری که سرانجام همهٔ آن‌ها ظرف مدت چند سال مجبور به فروش املاکشان و رها کردن کار کشاورزی شدند. اغلب این مالکان نخست بر این باور بودند که می‌توانند دهکده‌های خود را به جوامع سوسیالیستی بدل کنند اما دهقانان با جسارت هرچه تمام، سر همکاری با آن‌ها را نداشتند. نفرت از ارباب‌منشی طبقهٔ متوسط ریشه‌های عمیقی بین دهقانان داشت که به این راحتی‌ها قابل برطرف شدن نبود.^(۶)

در بین مالکان جدیدی که مجبور به مهاجرت دسته‌جمعی از روستاها شده بودند، یک مورد

استثنایی قابل توجه به چشم می خورد. این فرد الکساندر پرتو براژنسکی بود که تا زمان مرگش بر این عقیده بود که سوسیالیسم را می توان در دهکده های روسی ایجاد کرد. پرتو براژنسکی در پی آشنایی با خانواده اولیانف، رابطه دوستانه ای با ولادیمیر برقرار کرد. اما این دو از حیث عقاید سیاسی نزدیکی چندانی به یکدیگر نداشتند. ولادیمیر پیشاپیش به این نتیجه رسیده بود که سوسیالیسم در روسیه ضرورتاً می بایست مبتنی بر طبقه اجتماعی ای بجز طبقه دهقانان باشد. پرتو براژنسکی از نگاه ولادیمیر آدم دوست داشتنی و درخور معاشرتی بود اما از حیث باورهای سیاسی آدم رمانتیک و گمراهی به شمار می رفت.^(۷)

ولادیمیر به عنوان مزرعه دار، صرفاً وانمود می کرد که دارد از مادرش اطاعت می کند. او ترجیح می داد که اگر قرار است کاری انجام دهد، آن کار، تدریس به دهقانان باشد. ولادیمیر آمادگی خود را برای سوادآموزی به بچه های روستاییان اعلام کرد،^(۸) اما او حتی چنین فعالیتی را هم جزو اولویت های کاری اش به حساب نمی آورد. شخم زدن، بذریاشی، وجین کردن و برداشت محصول نیز حتی جذابیت کمتری برای وی داشت. او تقریباً هیچ اطلاعی در باره کشاورزی نداشت و کوششی هم نمی کرد که اطلاعات بیش تری در این زمینه کسب کند. شور و شوق وی محدود می شد به اندیشه های انقلابی و دیری نگذشت که او فعالیت های مدیریتی خود را به عنوان یک مزرعه دار برای همیشه رها کرد. دهقانان آلاکیفکا به نوبه خودشان احساس کردند فرصت مناسبی برایشان فرارسیده است تا از ناشیگری های مدیریتی این خانواده شهری متوسط الحال تازه از راه رسیده سوء استفاده کنند. آن ها شروع کردند به دله دزدی های معمول خودشان. رمه ها و گله های گاو و اسب اولیانف ها راحت ترین هدف دهقانان محل بودند: ابتدا یکی از اسب ها و سپس یکی از گاو ها «گم» شد و سرانجام موقعی که گاو دوم «گم» شد، ماریا الکساندرونا از ادامه تحریک پسرش برای اعمال مدیریت قاطع تر بر امور مزرعه دست برداشت. او در عوض، همه زمین های آلاکیفکا را به دهقانان ساکن در این زمین ها اجاره داد و فقط خانه اربابی ملک را برای خود و خانواده اش نگه داشت.^(۹) ماریا الکساندرونا در نهایت زمین های خود را به یکی از دهقانان ثروتمند محلی به اسم دنیلین^۱ فروخت و به این ترتیب بر بهره وری های خانواده از راه کشاورزی نقطه پایانی گذاشته شد. این معامله چه بسا باعث نجات جان اولیانف ها شد زیرا دنیلین در جریان شورش های دهقانی سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ به دست دهقانان خشمگین آلاکیفکا کشته شد. دهقانان آلاکیفکا همان قدر از دنیلین متنفر بودند که از اولیانف ها، زیرا این اولیانف ها بودند که دنیلین را جانشین خود ساخته بودند.^(۱۰) اگر ولادیمیر اولیانف تا سال ۱۹۰۵ همچنان در آلاکیفکا باقی مانده بود و به مدیریت بر امور زمین های خانوادگی اش ادامه داده بود، احتمالاً به همان سرنوشت مرگبار دنیلین مبتلا می شد.

آنچه در فوق آمد کاملاً برخلاف این نظریه است که اندیشه‌های انقلابی لنین | اولادیمیر اولیانف | بر تجربیات شخصی وی در سامارا و روابط صمیمانه وی با دهقانان این ایالت مبتنی بوده است. او بیش تر اوقات خود را در آلاکیفکا صرف مطالعه، پیاده‌روی یا شکار می‌کرد و هیچ‌کدام از خانواده‌های دهقانی اطرافش را نمی‌شناخت و از این بابت هم اصلاً احساس ناراحتی یا کمبود نمی‌کرد. وانگهی، ولادیمیر قصد داشت این به قول خودش «تالاب ولایتی آرام» آلاکیفکا را به محض برطرف شدن محدودیت‌های اعمال‌شده از سوی وزارت کشور ترک کند. او گرچه پنج تابستان متوالی را در آلاکیفکا سپری کرده بود اما تمایلی نداشت بیش تر از حد لزوم در این منطقه بماند.^(۱۱) مادر ولادیمیر بیش از این قادر نبود به وی دستور بدهد. مادر هر زمان که رفتار بی‌ادبانه‌ای از پسرش سر می‌زد، فقط به گفتن این جمله اکتفا می‌کرد که «آه ولادیمیر، ولادیمیر، این دیگر چه رفتاری است؟»^(۱۲) به این ترتیب مادر برای سر به راه کردن پسر نافرمانش چاره‌ای نداشت جز این‌که به مکر و حيله متوسل شود و یا با استدلال‌های منطقی وی را قانع کند؛ صدور دستور مستقیم دیگر هیچ فایده و تأثیری نداشت.

ولادیمیر در این دوران، کار خودش را می‌کرد و از زندگی لذت می‌برد. او برای پیاده‌روی‌های طولانی به تپه‌های زیبا و خوش‌آب و هوای اطراف آلاکیفکا می‌رفت و هر وقت فرصت می‌کرد در برکه‌ای که همان نزدیکی‌ها بود ماهیگیری می‌کرد. او معمولاً تک و تنها به ماهیگیری می‌رفت اما گاهی وقت‌ها یکی از برادر و خواهرهایش را همراهش می‌برد. ولادیمیر به اتفاق خواهرش اولگا داستان‌های کوتاه گلپ اوسپنسکی را، که محل وقوع ماجراهایش آلاکیفکا و مناطق اطراف آن بود، می‌خواندند؛ این برادر و خواهر تا هنگام عزیمت اولگا به سن‌پترزبورگ برای ادامه تحصیل در پاییز ۱۸۹۰ اوقات زیادی را در کنار هم سپری کردند.^(۱۳) اما ولادیمیر از این‌که تنها باشد نیز احساس خوشحالی می‌کرد. بزرگ‌ترین لذت ولادیمیر بلعیدن کتاب‌ها بود. او از تلف کردن وقتش متنفر بود و اگر احساس می‌کرد که در روند کتاب‌خوانی‌هایش بیش از حد اختلال ایجاد شده است رفتاری کاملاً غیرمعاشرتی و مردم‌گریز از خود بروز می‌داد. برای مثال یک‌بار مادر ولادیمیر در انتظار ورود عده‌ای از آشنایانش به آلاکیفکا بود، اما از آن‌جایی که ولادیمیر این آدم‌ها را نمی‌شناخت فوراً از نظرها ناپدید شد و به گوشه دنج خود پناه برد تا به مطالعاتش ادامه دهد.^(۱۴) شاید تنها استثنا خواهرش بود؛ ولادیمیر به خواهرش، ماریا، اجازه می‌داد کنار وی بنشیند و از کمک‌های درسی او برخوردار شود.^(۱۵) ماریا پس از مرگ پدرش همه مهر و علاقه خود را معطوف برادر بزرگ خود، ولادیمیر، کرده بود. اما ولادیمیر آدم سختگیر عبوسی بود. او ماریا را فرا می‌خواند و از وی می‌خواست همه مطالبی را که روز قبل به او گفته بود دقیقاً تکرار کند. ولادیمیر تأکید داشت که ماریا باید همه مطالب را، حتی آن مطالبی که وی به صورت شفاهی متذکر شده بود، به خاطر بسپرد.

ولادیمیر همان جوری با برادر و خواهرهای کوچک‌ترش رفتار می‌کرد که پدرش با خود وی رفتار کرده بود. او با تمرکز جدی بر آموزش نزد خود عملاً در حال تکرار الگوی والدینش بود. اما این مارکسیسم بود که دلمشغولی اصلی ولادیمیر به شمار می‌رفت و نه علم تعلیم و تربیت. این دلمشغولی بر زندگی وی چنان تسلطی پیدا کرد که او به ترجمه مانیفست کمونیست به زبان روسی پرداخت.^(۱۶) ولادیمیر همچنین کوشید انگلیسی بیاموزد. این تلاش برای یادگیری زبان انگلیسی طی سال‌های آتی عملاً به شیوه‌ای برای خودسرگرم‌سازی تبدیل شد. ولادیمیر از دوران تحصیل در دبیرستان به آموختن زبان‌های خارجی علاقه زیادی پیدا کرده بود. او حالا روزی یک ساعت را صرف مطالعه یک دیکشنری زبان خارجی می‌کرد و از این کار لذت فراوانی می‌برد. ولادیمیر، مثل دیگر همسلان خود، سعی داشت برای خود مشخص کند که جنبش انقلابی به چه ترتیبی باید نظام تزاریستی را نابود کند و چگونه می‌توان کشور را از نو ساخت. او به این نتیجه رسید که برای رسیدن به چنین هدفی صرف مطالعه آثار مارکس و انگلس یا تورق تازه‌ترین کتاب‌های فلسفی و سیاسی آلمانی، فرانسوی و انگلیسی کفایت نمی‌کند، بلکه باید روندهای جاری در اقتصاد روسیه تزاری را مطالعه بکند تا از این طریق به پدیده‌های سیاسی و اجتماعی پی ببرد.

یک جوان نوزده ساله کم‌تر کتاب‌خوان به احتمال زیاد می‌کوشید نخست آشنایی بیش‌تری با دهقانان ملکش پیدا کند. اما تغییر شکلی ولادیمیر به یک انقلابی بیش‌تر از طریق مطالعه کتاب‌هایی در باره دهقانان محقق شد تا از طریق ارتباطات شخصی مستقیم با دهقانان. او آرزو داشت مطالعاتش را در خارج دنبال کند، اما مقامات دولتی در ژوئن ۱۸۸۹ دوباره با درخواست وی جهت سفر به خارج مخالفت کردند. یک ماه بعد از این تاریخ نیروهای پلیس در کازان تمامی اعضای حلقه انقلابی فیداسییف را دستگیر کردند. ولادیمیر احتمالاً پیش خودش فکر می‌کرد عجب آدم خوش‌شانسی بوده است، زیرا اگر او همچنان به زندگی در کازان ادامه داده بود حالا حتماً جزو دستگیر شدگان بود.

ماریا الکساندرونا، که حالا مطمئن شده بود ولادیمیر هرگز مزرعه‌دار نخواهد شد، تصمیم گرفت به اتفاق خانواده به شهر سامارا نقل مکان کند. آن‌ها در روز پنجم سپتامبر ۱۸۸۹ آلاکیفکا را به سوی خانه‌ای اجاره‌ای واقع در خیابان واسکرسنسکایا در شهر سامارا ترک کردند. ولادیمیر از این نقل مکان خوشحال و خرسند بود؛ او بلافاصله درصدد برآمد کتابخانه عمومی شهر و نشانی مخالفان سیاسی ساکن در شهر را پیدا کند. مخالفان نظم سیاسی و اجتماعی تزاری از کتابخانه‌ها، کتابفروشی‌ها و قهوه‌خانه‌های مشخصی استفاده می‌کردند و پیدا کردنشان کار آسانی بود. آن‌ها به این جوان پرانرژی باهوش و کتاب‌خوان خوشامد گفتند. ولادیمیر نیز به نوبه خود از

آشنایی با الکسی اسکلیارنکو^۱، که رهبری یکی از جدی‌ترین حلقه‌های مباحث سیاسی را در شهر سامارا برعهده داشت، خشنود و خوشحال شد. این جلسات بحث همیشه در آپارتمان دو اتاق خوابه اسکلیارنکو برگزار می‌شد زیرا ولادیمیر اولیانف که همراه مادرش زندگی می‌کرد، احساس می‌کرد نمی‌تواند از محل زندگی خانواده‌اش برای برگزاری چنین جلساتی استفاده کند. اعضای حلقه اسکلیارنکو خود را وقف کشف و مطالعه اندیشه‌های انقلابی کرده بودند، و اولیانف با صدای بلند گزارش‌ها و مقالاتی را که در باره تاریخ اقتصادی روسیه نوشته بود، برایشان می‌خواند.^(۱۷) اسکلیارنکو و اولیانف تعیین می‌کردند خط مطالعاتی گروه چه باشد. این دو محصل سابق مدارس تزاری اصرار داشتند اعضای گروه باید به شیوه کاملاً آکادمیک مطالعه کنند. اعضای گروه تنها پس از مطالعه فرهنگ، تاریخ و اقتصاد مجاز به بررسی تئوری‌های سوسیالیستی بودند.^(۱۸) آن‌ها سپس از سوسیالیست‌هایی که در گوشه و کنار روسیه به سر می‌بردند، دعوت کردند در جلساتشان حاضر شوند و نظرات خود را بیان کنند. ام. وی. سابونایف^۲، که یکی از فعال‌ترین چهره‌های تروریسم روسی آن زمان به شمار می‌رفت، یکی از کسانی بود که در دسامبر ۱۸۸۹ برای ملاقات با اسکلیارنکو و اعضای گروهش به سامارا آمد.^(۱۹)

آن‌ها خواهان تغییر دنیا به نفع طبقات اجتماعی فرودست بودند، و با این حال گروهشان هیچ تلاشی برای برقراری تماس با کارگران صنعتی یا دهقانان نمی‌کرد. آن‌ها دانشجویانی بودند که خود را وقف مطالعه موضوعاتی کرده بودند که در برنامه‌های درسی دبیرستانی یا دانشگاهی سابقشان وجود نداشت. خود اسکلیارنکو به سبب شغل دولتی‌اش که سفر به مناطق روستایی را ایجاب می‌کرد تا حد زیادی با طبقه دهقانان آشنایی داشت. اما اعضای گروه مطالعاتی اسکلیارنکو در مجموع بر این باور بودند که آمارهای اقتصادی رسمی مناسب‌ترین مبنا و شالوده برای پی بردن به واقعیت‌های جاری روسیه معاصر است. ولادیمیر اولیانف به ویژه در صدد آن بود که با مطالعات شخصی گسترده‌تر، خود را به یک نظریه پرداز مبدل کند.^(۲۰) از نظر او جواب پرسش‌ها در کتاب‌ها بود و نه در مردم. به این ترتیب اعضای گروهی که وی عضو آن بود، تنها به این اکتفا می‌کردند که شب‌ها به خیابان‌های سامارا بروند و اطلاعیه‌های انقلابی را بر دیوارها بچسبانند. اسکلیارنکو مهارت ویژه‌ای در برخورد با مأموران انتظامی داشت و از دست انداختن آن‌ها دریغ نمی‌کرد. اولیانف نیز از تماشای شیرین‌کاری‌های اسکلیارنکو لذت می‌برد و مهارت او را تحسین می‌کرد. اما عمل اصلی گروه بی‌عملی و انفعال بود؛ آن‌ها آدم‌هایی بودند که دور هم جمع می‌شدند تا خود را از حیث فکری آماده کنند.

گروه اسکلیارنکو به چه ایده‌ها و عقایدی وفادار و پایبند بود؟ اسکلیارنکو یک سوسیالیست دهقانی طرفدار فعالیت‌های تروریستی بود. ولادیمیر اولیانف از ملاقات با سابونایف، حامی معروف و سرسخت تروریسم، شاد و خرسند شده بود. اولیانف در سال ۱۸۹۱ فرصتی به دست آورد تا با ماریا گالوبیوا^۱، دیگر حامی معروف فعالیت‌های تروریستی که در پاییز ۱۸۹۱ به سامارا تبعید شده بود، نیز آشنا شود. این دو از طریق دوست مشترکشان، نیکالای دلگاف^۲، با هم دیدار کردند. دلگاف که از تروریست‌های قدیمی بود و در سامارا زندگی می‌کرد، نشانی منزل خانواده الکساندر اولیانف متوفی را به ماریا گالوبیوا داده بود. ولادیمیر اولیانف نیز پیشاپیش، با بیان نظرات ضدتروریستی خود باعث شده بود دلگاف، این فعال سیاسی کهنه‌کار، حسابی تحت تأثیر قرار بگیرد. دلگاف بعدها در باره ولادیمیر گفت: «بله حقیقتاً او در هر موردی روی من تأثیر گذاشت؛ هم از حیث گفتار و کردار و هم از حیث نحوه لباس پوشیدن؛ خوب، در یک کلام، در همه موارد.» گالوبیوا تلاش مذبوحانه‌ای کرد تا شاید ولادیمیر را جلب آموزه‌های تروریسم دهقانی کند. او توفیقی در این امر به دست نیاورد، اما متوجه شد که ولادیمیر اولیانف در هر حال هیچ مشکلی با انبوه تزاها و آموزه‌هایی که به ویژه مبتنی بر اندیشه «غصب قدرت» باشند، ندارد. عدم توافق اصلی اولیانف و گالوبیوا بر سر این اعتقاد گالوبیوا بود که «مردم» دارای توان بالقوه انقلابی هستند. ولادیمیر اولیانف در این زمان به این نتیجه رسیده بود که هیچ انقلابی بدون تمرکز بر نبرد طبقاتی امکان‌پذیر نیست. او بر ضرورت اتکا به طبقات اجتماعی خاص تأکید می‌کرد؛ و چنین چیزی از نظر او فقط می‌توانست به معنای اولویت دادن به طبقه کارگر در ساختن یک جامعه سوسیالیستی باشد.^(۲۱)

ولادیمیر اولیانف به ملاقات با پیروان گروه سابق «آزادی مردم» و حامیانش ادامه داد. یکی از این افراد آپولون شوخت^۳ بود که در پی گذراندن دوران تبعیدش در سیبری به سامارا آمده بود. شوخت که ده سال بزرگ‌تر از ولادیمیر بود با وی دوست شد. روابط دوستانه آن‌ها چنان صمیمانه بود که شوخت و همسرش در پی تولد دخترشان، آسیا، در سال ۱۸۹۳ از ولادیمیر اولیانف خواستند پدرخوانده تعمیدی آسیا شود.^(۲۲) این امر نشانه دیگری بود از راه و روش خاصی که ولادیمیر در پیش گرفته بود: عمل به بسیاری از سنت‌ها و آیین‌های رایج در جامعه روسیه و همزمان توطئه‌چینی و تلاش برای براندازی این آیین‌ها و سنت‌ها طی انقلابی خونین. در هر حال رابطه نزدیک ولادیمیر با عضو پیشین گروه «آزادی مردم» مانع از این نشد که وی درصدد یافتن مسیر متفاوتی برای بنای یک جامعه سوسیالیستی در روسیه نباشد. همگی آن‌ها

1. Maria Golubeva

2. Nikolai Dolgov

3. Apollon Shukht

از تزاریسیم نفرت داشتند و این نفرت نقطه مشترک آنها بود. اولیانف با خواندن داستان کوتاه اتاق شماره شش^۱ نوشته چخوف هم لذت برد و هم دچار انزجار خاطر شد. او در باره این داستان، که ماجرای آدم خردمندی است که به دستور اوخرانا | پلیس مخفی تزاری | دستگیر و در یک تیمارستان زندانی شده است، نوشت: «دیشب که خواندن این داستان کوتاه را تمام کردم، حقیقتاً احساس کردم مریض شده‌ام. نتوانستم در اتاقم بمانم، بلند شدم و از خانه بیرون رفتم. احساس می‌کردم در اتاق شماره شش زندانی شده‌ام.» (۲۳)

هم اولیانف و هم اسکلیارنکو به مطالعه کتاب‌های تازه در باره اقتصاد روسیه تزاری ادامه دادند. اسکلیارنکو اعتقاد داشت تولید صنعتی در مقیاس کوچک - کارگاه‌های تولیدی کوچک - اهمیت زیادی در رشد اقتصادی روسیه دارد و به همین دلیل غالب مطالعاتش در باره این موضوع بود. اولیانف از بحث‌های مکرر خود با اسکلیارنکو در باره این موضوع لذت می‌برد اما در خصوص بسیاری از حیطه‌های دیگر رویکرد مرددانه‌ای داشت. اولیانف به اسکلیارنکو ابراد می‌گرفت که دیدگاه وی نسبت به مقوله راه رشد سرمایه‌داری متعصبانه است. اسکلیارنکو نمی‌توانست به خود بقبولاند که نابودی طبقه دهقان یک «ضرورت تاریخی» است. او، همسو با بسیاری از فعالان انقلابی همنسلش، سعی داشت به راه‌هایی برای ایجاد و حفظ یک طبقه اجتماعی وسیع متشکل از زمینداران خرده‌پا در پی انقلاب ضد سلطنتی آتی بیندیشد. در بین همقطاران اولیانف کسانی هم بودند که آرزو داشتند در بنای سوسیالیسم، اولویت با دهقانان باشد و نه با کارگران. مبلغ اصلی این نظر الکساندر پرئوبراژنسکی بود که همچنان سعی داشت مجتمع کشاورزی سوسیالیستی‌اش را در نزدیکی آلاکیفکا بنا کند. (۲۴) اولیانف توأمان با اسکلیارنکو و پرئوبراژنسکی بحث و گفتگو می‌کرد. او معتقد بود که کاپیتالیسم به طور کلی باید مسیری را دنبال کند که از سوی مارکس و انگلس مشخص شده است. اولیانف همچنین بر این

۱. اتاق شماره شش در داستان کوتاه چخوف، اتاقی است در تیمارستانی کثیف و نامرتب در یک شهرستان روسی با پنج بیمار روانی که هیچ‌کس توجهی به آنها ندارد مگر نگهبانی که گهگاه با کتک زدن آنها ساکتشان می‌کند. آندره افیمیچ، پزشک بیمارستان، بر حسب تصادف به اتاق شماره شش می‌رود و یکی از بیماران را که دچار جنون خودآزاری است هوشیار و عاقل می‌یابد. این دو با هم دوست می‌شوند و از آن پس پزشک شب‌ها را در تیمارستان می‌گذرانند اما دستیارش که روزی هنگام صحبت پزشک با دیوانه سر می‌رسد چنین نتیجه می‌گیرد که رئیسش هم دیوانه شده است. آندره افیمیچ مجبور می‌شود از شغلش استعفا دهد و بعدها، پس از طی ماجراهای مختلف، در همان اتاق شماره شش بستری می‌شود زیرا در طرز تفکر حقیر شهرستانی‌ها مردی که استدلال می‌کند و علاوه بر آن با دیوانگان هم‌زبان می‌شود ممکن نیست انسان طبیعی و بهنجاری باشد. نیکیتای نگهبان، آندره افیمیچ را که برای هواخوری قصد داشت از ساختمان خارج شود به سخنی کتک می‌زند و در پی آن افیمیچ سخته می‌کند و می‌میرد. آنتون چخوف در این داستان کوتاه آرزوهای خود را در باره آینده انسان‌هایی بدون تیمارستان و بدون زندان بیان می‌کند. - م.

باور بود که خط سیر کاپیتالیسم در روسیه مشخصاً از سوی پلیخانف پیش‌بینی شده است. او اصرار داشت که در برخورد با این پدیده هیچ‌جایی برای احساسات‌گرایی و رقت قلب وجود ندارد. از نظر اولیانف تنها چیزی که وجود داشت و عمل می‌کرد، قوانین آهنین توسعه اقتصادی بود. او معتقد بود روسیه به جاده کاپیتالیسم گام نهاده و لذا نمی‌تواند از مقتضیات و عوارض اقتصاد بازار آزاد برکنار بماند.

اولیانف چنین نتیجه گرفت که دهقانان به عنوان یک طبقه هیچ سرنوشتی ندارند جز این که به دو بخش مجزای آشتی‌ناپذیر با یکدیگر تقسیم شوند: یکی طبقه متوسط و دیگری طبقه کارگر. اولیانف در سراسر زمستان آن سال کوشید اطلاع و دانش خود را از کتاب‌های اساسی مارکسیستی توسعه دهد؛ کتاب‌هایی مثل کاپیتال و فقر فلسفه [از مارکس]، آنتی‌دیورینگ و شرایط طبقه کارگر در انگلستان [از انگلس] و عدم توافقی‌های ما [از پلیخانف]. اولیانف تمام مدت در پی آن بود که دلایلی برای تقویت این حدس و گمان خود بیابد که آینده روسیه در صنعتی شدن، شهری شدن و ایجاد سازمان‌های گسترده اجتماعی قرار دارد. مسائل اخلاقی اهمیتی برایش نداشت و چنین مقولاتی را به موضوع اصلی نامربوط می‌دانست. او فلسفه تاریخ را پیشاپیش از مارکس یاد گرفته و پذیرفته بود. در این فلسفه تاریخ تأکید شده بود اندیشه‌ها و عقاید سنتی در جامعه همواره از سوی طبقات حاکم و بنابر منافع این طبقات شکل می‌گیرد. به این ترتیب اخلاقیات، ناشی از نبرد طبقاتی بود و هر ارزش سیاسی، اجتماعی و فرهنگی فقط معنا و مفهومی «نسبی» داشت و هیچ‌چیزی را نمی‌شد به عنوان «خوب مطلق» تلقی کرد؛ تنها راهنمای عمل ملاک زیر بود: آیا این عمل خاص کمک می‌کند مراحل ضروری در مسیر ایجاد یک جامعه کمونیستی با سرعت بیشتر و کیفیت مؤثرتری پیش برود یا خیر؟^(۲۵)

الکسی اسکلیارنکو و ایساک لایانتس^۱، همفکران ولادیمیر اولیانف، از این بی‌توجهی اولیانف به مقولات احساسی و اخلاقی در امر سیاست یکه خوردند. دلیل آن‌ها برای روآوردن به فعالیت‌های انقلابی تاحدی به خاطر این بود که می‌خواستند به «خلق» خدمت کنند. آن‌ها خودشان کارگر یا دهقان نبودند، اما چنین تصور می‌کردند که وظیفه روشنفکران روسی این است که آدم‌های مظلوم و سرکوب‌شده جامعه را از نیکی و احسان برخوردار سازند. آن‌ها اعضای نمونه‌وار قشر روشنفکر مبتلا به عذاب وجدان بودند. آنچه آن‌ها در این رفیق تازه از راه رسیده‌شان می‌دیدند این بود که وی از نفی مفاهیمی همچون وجدان، شفقت و نوع‌دوستی لذت می‌برد.

تنها در سال‌های بعد بود که بی‌رحمی و سنگدلی اولیانف اهمیت ویژه‌ای در اذهان همفکران

1. Isaak Laiayants

و رفقاییش پیدا می‌کرد. آن‌ها آن زمان از مشاهدهٔ چنین خصوصیتی در اولیانف احساس ناراحتی می‌کردند، اما واکنش بیش‌تری نشان نمی‌دادند و از کنار او بودن به عنوان یک رفیق مشکل و ناراحتی‌ای نداشتند. اولیانف برای اولین بار عضو دایم یک گروه انقلابی شده بود و همان قدر از آن‌ها خوشش می‌آمد که آن‌ها از او. هر زمان اولیانف گزارش‌ها و مقالات و سواسی آکنده از جدول و نمودارش را برای رفقاییش می‌خواند، آن‌ها به سادگی هرچه تمام از وجود چنین چهرهٔ باهوش و مستعدی که از درون خودشان سر برکشیده بود، لذت می‌بردند. اولیانف می‌توانست دانسته‌های خود را به آسانی به رخ آن‌ها بکشد و از این طریق خودنمایی کند اما اهل چنین کارهایی نبود. ولادیمیر با شور و شوق بسیار در گشت و گذارهای دسته‌جمعی گروه شرکت می‌کرد. آن‌ها معمولاً به حومه‌های روستایی اطراف سامارا می‌رفتند و همگی از این سفرها لذت بسیار می‌بردند. آن‌ها در این سفرها می‌توانستند در بارهٔ هر موضوعی با هم بحث و گفتگو کنند، بدون این‌که نگران هجوم ناگهانی پلیس باشند. آن‌ها از این بحث و فحص‌ها لذت بسیار می‌بردند. آن‌ها آشکارا این احساس را داشتند که زمین و زمان در طرف آن‌ها قرار دارد. از نظر آن‌ها ساختار حکومتی و اجتماعی موجود بیش از این قادر به ادامهٔ حیات نبود. شاید آن‌ها بر سر خیلی چیزها با یکدیگر توافق نداشتند اما جملگی بر سر یک چیز توافق داشتند و آن فساد و گندیدگی وضع موجود بود. آن‌ها عزم خود را جزم کرده بودند تا سلطنت رومانف‌ها را پایین بکشند. اسکلیارنکو چنان در این عزم خود مصمم و محکم بود که در جریان جلسهٔ بازجویی اخیرش در زندان سامارا یک شیشهٔ جوهر را به طرف ژاندارمی که از وی بازجویی می‌کرد، پرتاب کرده بود.

ولادیمیر اولیانف حالا ماجراجویی‌های خود را صرفاً محدود کرده بود به قایق‌سواری‌های انفرادی گهگاهی بر رود ولگا. او در این سفرهای دریایی گاهی کیلومترها به سمت جنوب، تا رودخانهٔ اوسا^۱ پارو می‌زد و سپس به نقطهٔ شروع سفر در ولگا بازمی‌گشت. چنین سفری سه یا چهار روز طول می‌کشید و با توجه به وجود بادهای خیزاب‌های غیرقابل پیش‌بینی در طول مسیر، چندان عاری از خطر هم نبود. اما او در این سفرها پی برد با انجام فعالیت‌های بدنی و با تماشای زیبایی‌های ولگا و مناطق باصفای اطراف آن می‌تواند بر یأس و نومیدی‌اش که ناشی از زندگی اجباری در کنار مادرش در سامارا بود، غلبه کند.

در همین زمان ولادیمیر در روابط خود با مقامات حکومتی با نوعی آداب‌دانی خشک و رسمی رفتار می‌کرد. این شیوهٔ رفتار ولادیمیر صرفاً به خاطر پایبندی او به رفتارهای آقامنشانه نبود بلکه به این خاطر هم بود که وی نمی‌خواست خودش را در معرض خطرهای غیرضروری قرار بدهد. با این وصف خشم‌های درونی اولیانف همان قدر سوزان و سرکش بود که خشم‌های

درونی اسکلیارنکو. شاید حتی می‌توان ادعا کرد که نفرت درونی اولیانف از رژیم تزاری به مراتب بیش‌تر از نفرت درونی اسکلیارنکو بود؛ اسکلیارنکویی که همگان از نفرت شدید او از رژیم آگاه بودند. اولیانف به محض مشاهده کوچک‌ترین نشانه‌ای از فساد یا قانون‌شکنی در جامعه اطرافش با تمام وجود احساس خشم و نفرت می‌کرد. او هرگز نمی‌توانست چنین چیزهایی را تحمل کند، مخصوصاً در مواردی که خودش در معرض مستقیم این مفساد و قانون‌شکنی‌ها قرار می‌گرفت. البته سلسله‌مراتب اجتماعی موجود در روسیه چیزی بود که وی موقتاً می‌توانست تحملش کند. ولادیمیر اولیانف تا هنگام وقوع انقلاب آتی و برقراری نظم کاملاً نوین انقلابی، با بی‌قیدی خاصی از موقعیت و جایگاه اجتماعی برتر خود به عنوان یک نجیب‌زاده سود جست. اولیانف‌ها پس از ترک ملک آلاکیفکا همه امور اقتصادی خود را به پیشکار یا مباحثی به نام کروشویتس^۱ سپردند. وظیفه کروشویتس جمع‌آوری اجاره‌بهای زمین‌ها از دهقانان محلی و تحویل آن به اولیانف‌ها بود. اولیانف‌ها از محل همین درآمدها زندگی می‌کردند؛ و ولادیمیر از این‌که دارد تحت یک نظام اقتصادی کاپیتالیستی زندگی می‌کند و مشکلات مادی خود را بر حسب قواعد کاپیتالیستی برطرف می‌سازد، اصلاً احساس شرمساری نمی‌کرد.

اما او حساسیت بسیاری به نقض حقوق قانونی‌اش داشت. هرگاه حقوق قانونی ولادیمیر به نحوی نادیده گرفته یا نقض می‌شد، او با چنان خشم و عصبانیتی واکنش نشان می‌داد که مایه تعجب و شگفتی دوستان و اقوامش می‌شد. ولادیمیر به همراه شوهرخواهرش، مارک ییلیزارف، طی سفری تفریحی در نزدیکی شهر سیمبیرسک با اجیر کردن یک قایقران، از وی خواستند آن‌ها را با قایقش از این طرف رودخانه ولگا به طرف مقابل ببرد. آن‌ها با این کار باعث شدند انحصار حمل و نقل دریایی در این منطقه از رود ولگا، که در نزدیکی شهر سیزران و در اختیار یک تاجر محلی به اسم آرفیف^۲ قرار داشت، شکسته شود. اولیانف و ییلیزارف به وسط رودخانه نرسیده بودند که ناگهان قایق بزرگی سد راهشان شد. ناخدای قایق که از سوی آرفیف فرستاده شده بود به اولیانف و ییلیزارف دستور داد فوراً سوار قایق وی شوند. اولیانف قبل از این‌که به زور مجبور به سوار شدن بر قایق آرفیف شود به ناخدای قایق گفت: «هیچ فرقی نمی‌کند که آرفیف مسیر عبور از رودخانه را کرایه کرده است؛ این موضوع به او مربوط است نه به ما؛ و این موضوع به هیچ نحوی از انحا به تو یا به او این حق را نمی‌دهد که بر روی این رودخانه دست به اعمال غیرقانونی بزنی و مردم را خودسرانه و به زور بازداشت کنی.»^(۲۶) اولیانف با نزاکت و آرامش هرچه تمام اسامی ناخدای قایق و خدمه تحت فرمانش را یادداشت کرد تا بعداً از آن‌ها

شکایت کند؛ و این در حالی بود که آرفیف از دوردست شاهد صحنه بود و شق و رق و پیروزمندانه عرض اندام می‌کرد. برادر ولادیمیر بعدها نوشت هر کس دیگری به جای ولادیمیر بود به احتمال زیاد به واسطهٔ خصلت «انفعال و کرختی روسی» اعتراضی به آرفیف نمی‌کرد. اما ولادیمیر اولیانف آدمی نبود که به سادگی از این موضوع بگذرد. او پس از بازگشت به سامارا، شکایت‌نامه‌ای تنظیم کرد و آن را تحویل مقامات قضایی داد. آرفیف با سوءاستفاده از جایگاه و نفوذ خود در شهر سیزران (واقع در نود کیلومتری شهر سامارا) موفق شد رسیدگی حقوقی به پرونده را به تأخیر بیندازد. سرانجام جلسهٔ دادرسی برگزار شد اما بی‌نتیجه خاتمه یافت. جلسهٔ دوم دادرسی هم بی‌هیچ نتیجه‌ای به پایان رسید.

ماریا الکساندرونا سعی کرد پسرش را قانع کند پافشاری وی برای به نتیجه رساندن شکایتش بی‌فایده است. او برای این‌که ولادیمیر را به کوتاه آمدن ترغیب کند به وی گفت: «بیا و بی‌خیال این تاجر [آرفیف] بشو! آن‌ها دوباره رسیدگی به پرونده را به تعویق خواهند انداخت و سفر تو به آن جا هیچ نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد. جدای از همهٔ این حرف‌ها، این نکته را به خاطر داشته باش که آن‌ها روزی تلافی خواهند کرد و برایت دردسر درست می‌کنند.» ماریا الکساندرونا تصور می‌کرد با ارائهٔ چنین توجیهاتی می‌تواند ولادیمیر را از پیگیری شکایتش منصرف کند اما ولادیمیر آدمی نبود که پایمال شدن حقوقش را نادیده بگیرد. او صبح زود سوار قطار عازم سیزران شد و در سومین جلسهٔ دادرسی شرکت کرد و عاقبت موفق شد انتقام خود را از آرفیف بگیرد. آرفیف تاجر در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ همشهری‌هایش به یک ماه زندان محکوم شد. (۲۷)

افزایش روزافزون آگاهی‌های ولادیمیر از قوانین روسیهٔ تزاری و نیز ویژگی‌های شخصیتی خود وی، دو عاملی بودند که حادثه فوق را رقم زدند. ولادیمیر به محض این‌که خانواده‌اش به سامارا نقل مکان کردند، شروع کرد به نوشتن و ارسال درخواست‌نامه‌هایی به وزیر آموزش و فرهنگ عامه برای کسب مجوز ادامهٔ تحصیل در دانشگاه. یکی از نامه‌های او به وزیر با این جملات آغاز می‌شد: «طی دو سالی که از پایان تحصیلات دبیرستانی‌ام می‌گذرد، بارها و بارها برایم این فرصت رخ داد که دریابم بسیاری از مشکلات موجود، ناشی از آدم‌هایی است که بدون داشتن تحصیلات خاص مصدر شغل و کاری در کشور شده‌اند.» ولادیمیر که امید چندانی نداشت به وی اجازهٔ ادامهٔ تحصیل معمولی در دانشگاه‌های کشور را بدهند، درخواست کرد دست‌کم به او اجازه دهند به عنوان دانشجوی غیرحضور در امتحانات رشتهٔ حقوق دانشگاه شرکت کند. (۲۸) مادر ولادیمیر نیز با نوشتن و ارسال درخواست‌نامه‌هایی از جانب خود، بر درخواست پسرش تأکید و پافشاری کرد. عاقبت مقامات در دوازدهم ژوئن ۱۸۹۰ با درخواست

ولادیمیر موافقت کردند و او هم بلافاصله برای ثبت نام در دانشگاه سن پترزبورگ دست به کار شد.^(۲۹) ولادیمیر که با مقوله مطالعه شخصی مانوس بود، هیچ مشکلی با این شیوه تحصیلی خاص نداشت. او پول کافی برای سفارش و خرید کتاب‌های درسی ضروری را هم داشت. ولادیمیر فعلاً تا رسیدن زمان سفر به سن پترزبورگ فرصتی در اختیار داشت تا با دیگر اعضای خانواده، و از جمله خواهرش اولگا ایلچنا، به کتابفروشی‌های شهر سری بزند و کتاب‌های ضروری درسی‌اش را خریداری کند. ولادیمیر آراداشیف، پسرخاله ولادیمیر، به او توصیه کرد چه کتاب‌هایی را خریداری کند که در امتحانات درسی آتی به دردمش بخورد.^(۳۰)

چنین بود امتیازات ناشی از تعلق داشتن به یک خانواده مرفه دارای پیوندهای نزدیک با یکدیگر؛ امتیازاتی که بسیاری از انقلابی‌های آن عصر فاقد آن بودند. پسرها و دخترهای ماریا الکساندرونا پس از فجایع سال‌های اخیر عاقبت داشتند روی پاهای خود می‌ایستادند. اولگا ایلچنا که آرزوی تحصیل در رشته پزشکی دانشگاه هلسینکی فنلاند را داشت، به موانعی برخورد که تحقق آرزویش را ناممکن ساخته بود. یکی از شرایط ثبت نام در دانشگاه هلسینکی تسلط به زبان سوئدی بود که اولگا آن را یاد گرفته بود. اما او از فراگیری زبان فنلاندی که یکی دیگر از شرایط کسب مدرک از آن دانشگاه بود، غفلت کرده بود.^(۳۱) اولگا، در عوض، تصمیم گرفت در رشته تربیت معلمی زنان در سن پترزبورگ تحصیل کند. بسیاری از دخترخاله‌ها و پسرخاله‌های اولگا - آراداشیف‌ها، ویرتیکوف‌ها و ژاژسکی‌ها - پیشاپیش در پایتخت مشغول تحصیل در دانشگاه‌ها بودند و اولگا هم غالباً آن‌ها را می‌دید.^(۳۲) هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که ثابت کند اولگا درگیر فعالیت‌های انقلابی شده بود (هرچند دو تن از دوستان نزدیک وی، آپولوناریا یا کوپوا^۱ و زینیدا نفزوروا^۲، به زودی به صف انقلابیون می‌پیوستند).^(۳۳) ماریا الکساندرونا خیالش از دمیتری و ماریا راحت بود چون آن‌ها بدون هیچ مشکلی مشغول سپری کردن تحصیلات دبیرستانی خود در سامارا بودند؛ آنا هم در جولای ۱۸۸۹ با مارک ییلیزارف ازدواج کرده و ولادیمیر یکی از شاهدان رسمی ازدواج آن‌ها بود.^(۳۴) ماریا الکساندرونا می‌دانست ولادیمیر با جدیت هرچه تمام دارد خودش را برای امتحانات رشته حقوق دانشگاه سن پترزبورگ آماده می‌کند.

ظرفیت و توانایی ولادیمیر برای هضم سریع داده‌های اطلاعاتی چنان فوق‌العاده و استثنایی بود که او به سرعت تا مارس ۱۸۹۱ توانست خود را برای رفتن به پایتخت به منظور شرکت در اولین مرحله از امتحانات دانشگاه آماده کند. او در ساختمانی در کنار رودخانه نوا در سن پترزبورگ اتاق دنجی اجاره کرد. ولادیمیر و اولگا مرتب همدیگر را می‌دیدند. گرچه اولگا

کوچک‌تر از ولادیمیر بود اما او و مادرش در نامه‌های خود به یکدیگر مرتب در بارهٔ اوضاع و احوال ولادیمیر می‌نوشتند. اولگا در نامهٔ هشتم آوریل خود خطاب به مادرش نوشت:

مامان، به نظرم می‌رسد شما بی‌هیچ دلیلی نگران هستید او سلامتش را از دست بدهد. اولاً ولودیا [ولادیمیر] مظهر سلامت عقل است و ثانیاً امتحانات دانشگاهی‌اش خیلی آسان است. او تا حالا امتحان دو تا از درس‌هایش را داده و در هر دوی این امتحانات نمرهٔ پنج [بالاترین نمره] گرفته است. شنبه به خودش استراحت داد (چون امتحانش روز جمعه بود): صبح برای قدم زدن به بولواریفسکی رفت، و پس از صرف ناهار پیش من آمد و دو تایی برای قدم زدن به کرانهٔ رود نوا رفتیم، یک کشتی یخ‌شکن دیدیم و سپس او عازم پسکوفسکیس شد. ولودیا [ولادیمیر] قصد بی‌خوابی کشیدن در شب‌ها را ندارد زیرا چنین عملی کاملاً غیرضروری است: مغز انسان نمی‌تواند ۲۴ ساعت تمام کار کند و به استراحت نیاز دارد. او هر روز به پیاده‌روی می‌رود و ناهارش را هم سر موقع می‌خورد، بنابراین سرش به کار خودش گرم است و مشکلی هم وجود ندارد. (۳۵)

این تکه‌های کوچک، گویای دلسوزی و توجهی است که باقی اعضای خانواده - یا دست‌کم اعضای مؤنث خانواده - به ولادیمیر نشان می‌دادند. او به طرز استثنایی و منحصر به فردی عزیزکردهٔ خانواده‌اش بود. گرچه ولادیمیر تنها فرزند خانواده نبود اما دور تا دورش را چیزی فراگرفته بود که می‌توان اسمش را «فضایی آکنده از حمایت‌های صمیمانه و متوقعانه» گذاشت. مادر ولادیمیر بی‌نهایت دلسوز بود و خواهران ولادیمیر - آنا، اولگا و بعدها ماریا - هرچه طلب می‌کرد در اختیارش می‌گذاشتند و از دادن هیچ کمکی به او دریغ نمی‌کردند. ولادیمیر یاد گرفت چگونه از تقابل‌های احساسی در خانواده‌اش به نفع خود استفاده کند. این ترفندی بود که بعدها بر زندگی سیاسی وی تأثیر گذاشت. ولادیمیر به واسطهٔ همین کمک‌های بی‌شائبه‌ای که از اعضای خانواده‌اش دریافت می‌کرد، به این پیش‌فرض کلی رسیده بود که دیگران موظفند خواسته‌ها و تمایلاتش را برآورده سازند؛ و شاید همین ویژگی بود که وی را به یک «رهبر بالفطره» مبدل ساخت. اما این خصوصیت در عین حال باعث شد ولادیمیر از بروز مشکلاتی که خودش مسبب آن بود، بی‌اطلاع بماند. او چنان به این وضع عادت کرده بود که اگر به هر دلیلی کسی خواسته‌اش را برآورده نمی‌ساخت، به احتمال بسیار زیاد دستخوش خشم و عصبیت می‌شد. نفرت شدیدی داشت از این‌که کسی چوب لای چرخش بگذارد. ولادیمیر در جوانی با تأخیر به بیچه‌ای لوس که چهار زن لی‌لی به لالایش گذاشته بودند، تبدیل شد.

یکی از این زنان، اولگا، نتوانست بیش از آن در خدمت برادرش باشد. او که نتوانسته بود دورهٔ تربیت معلمی زنان را در سن پترزبورگ به اتمام برساند، قصد داشت برای تحصیل در رشتهٔ

پزشکی به خارج از کشور برود. تحصیل در این رشته از قدیم‌الایام خواسته و هدف واقعی اولگا بود.^(۳۶) او در اواخر آوریل ۱۸۹۱ در سن پترزبورگ بیمار شد و به بیمارستان الکساندر انتقال یافت. این بار ولادیمیر بود که با مادرش تماس گرفت و به اطلاعش رساند: «اولیا [اولگا] تب حصبه‌ای گرفته، در بیمارستان است، به خوبی از او مراقبت و پرستاری می‌شود، دکترها به بهبود حال او امیدوارند.» ولادیمیر احساس می‌کرد نیازی به آمدن ماریا الکساندرونا از سامارا به سن پترزبورگ نیست اما حال اولگا رو به وخامت گذاشت و عفونت پوستی توأم با تب بدنش را فراگرفت؛ در آن زمان به این بیماری «تب سنت آنتونی» می‌گفتند. ولادیمیر در اوایل مه تلگرام دیگری به سامارا ارسال کرد: «حال اولگا بدتر شده. آیا برای مامان بهتر نخواهد بود فردا [به سن پترزبورگ] سفر کند؟»^(۳۷) ماریا الکساندرونا بلیت قطار مسکو و سن پترزبورگ را خریداری کرد اما خیلی دیر به سن پترزبورگ رسید. اولگا در هشتم مه ۱۸۹۱ درگذشت؛ درست در سالروز اعدام برادرش، الکساندر، در سال ۱۸۸۷. اولگا موقع مرگ فقط نوزده سال داشت. او و ولادیمیر در کودکی همبازی یکدیگر بودند. اولگا در گورستان مخصوص لوتری‌ها در وولکفو در حومه جنوبی سن پترزبورگ دفن شد. ماریا الکساندرونا پس از مراسم خاکسپاری دخترش با عجله به سامارا بازگشت تا از باقی اعضای خانواده‌اش مراقبت کند.

ماریا الکساندرونا با انتخاب گورستان وولکفو برای خاکسپاری دخترش در واقع قانون را نقض کرده بود. هر که به عنوان یک مسیحی ارتودوکس تعمید شده بود نمی‌توانست مذهبش را عوض کند و این قانون مذهبی علاوه بر دوران حیات شامل دوران مرگ فرد نیز می‌شد. اولگا توسط یک کشیش ارتودوکس تعمید داده شده بود و لذا باید توسط یک کشیش ارتودوکس نیز تدفین می‌شد. مقامات رسمی حکومتی به ندرت برای مجازات یا بازداشت افراد نافرمان دخالت می‌کردند؛ اما بی‌هیچ شک و تردیدی اصرار ماریا الکساندرونا در خصوص دفن دخترش توسط یک کشیش لوتری نشانه‌ای بود از جایگاه اجتماعی حاشیه‌ای که مشخصه اصلی خانواده اولیانف بود. ماریا الکساندرونا دیگر این نگرانی را نداشت که قشر بالای جامعه در باره او و خانواده‌اش چه فکر خواهند کرد. طرد شدگی‌ای که ماریا الکساندرونا و خانواده‌اش در پی حلق آویز شدن الکساندر تجربه کرده بودند همه ابهامات این زن را برطرف ساخته بود و او حالا می‌خواست زندگی‌اش را مطابق با همان سبک و سیاقی که تصور می‌کرد با آن راحت‌تر است بگذراند. نافرمانی ماریا الکساندرونا به خاطر آن نبود که وی اعتقادات مذهبی مستحکمی داشت، بلکه بیش‌تر به خاطر آن بود که می‌خواست به شیوه خودش کاری را که فکر می‌کرد درست است انجام دهد. پسر او، ولادیمیر، در حول و حوش شانزده سالگی کاملاً دست از باورهای مذهبی شسته بود و به صف هواخواهان اندیشه‌های انقلابی پیوسته و به مکتب

بی‌خدایی رو آورده بود. از نظر ولادیمیر اهمیتی نداشت که خواهرش در گورستان لوتری‌ها دفن شود یا در گورستان ارتودوکس‌ها. وظیفه او به سادگی هرچه تمام این بود که امور خاکسپاری را به نحوی مدیریت کند که حتی المقدور فشار کم‌تری بر مادر داغدارش وارد بیاید.

ولادیمیر گرچه رفتار مهربانانه و دلسوزانه‌ای در قبال مادرش داشت اما در گورستان جلوی بروز احساساتش را گرفت. این شیوه‌ای بود که اولیانف‌ها با آن بزرگ شده بودند. خودداری و سرکوب احساسات شخصی یک فضیلت خانوادگی به شمار می‌رفت. البته هم او و هم خواهرش، آنا، خیلی دمدمی مزاج بودند. ولادیمیر به راستی واجد خلق و خوی آتشین و متغیری بود که همه اعضای خانواده از آن خبر داشتند اما او تنها موقعی این خصوصیت خود را آشکار می‌ساخت که با چالشگر خویش مواجه می‌شد. اما حالا، موقع خاکسپاری خواهر، زمانی بود که ضرورت داشت ولادیمیر احساساتش را کنترل کند.

ولادیمیر مادرش را تا سامارا مشایعت کرد و تا آغاز مرحله دوم امتحاناتش در سپتامبر آن جا ماند. مرحله دوم امتحانات ولادیمیر شامل یک امتحان کتبی و سیزده امتحان شفاهی بود. این امتحانات فقط منحصر به درس‌هایی در باره رویه‌های حقوقی نمی‌شد بلکه قوانین مذهبی و مقررات پلیسی را نیز در بر می‌گرفت. (۳۸)

زندگی‌نامه‌نویسان بعدی ولادیمیر اولیانف [لنین] هرگز به این درس‌ها اشاره نکرده‌اند. از قرار معلوم اشاره به این‌که دشمن حکومت پلیسی رومانف‌ها و بنیانگذار نخستین حکومت بی‌خدایی در جهان طی تحصیلات دانشگاهی‌اش چنین واحدهای درسی‌ای [قوانین مذهبی و مقررات پلیسی] را انتخاب کرده بود، عمل نامعقول و دور از مصلحتی به شمار می‌رفته است. با این وصف ولادیمیر اولیانف با کسب بالاترین نمرات درسی در تمامی امتحانات به موفقیت بزرگی دست یافت. او به عنوان تنها دانشجو در بین همدوره‌ای‌هایش که به چنین موفقیتی دست یافته بود، معرفی شد. ممتحنان ولادیمیر توصیه کردند که او باید یک مدرک ممتاز از دانشگاه سلطنتی سن‌پترزبورگ دریافت کند. ولادیمیر در دوازدهم نوامبر ۱۸۹۱ درحالی‌که مدرک وکالتش را در جیب داشت به سامارا بازگشت تا کارش را به عنوان وکیل آغاز کند. این موضوع نشانه دیگری بود از ویژگی‌های عجیب و غریب جامعه روسیه تزاری در آن زمان. مرد جوانی که حکومت به وی اجازه وکالت داده بود خودش به سبب آن که می‌خواست نظم قانونی حاکم بر کشور را براندازد در معرض مراقبت‌های مخفیانه پلیسی قرار داشت.

او در آغاز ترتیبی داد تا در دفتر حقوقی آندریی خاردین کار کند. خاردین وکیل مدافعی بود که ولادیمیر سه سال قبل از طریق مکاتبه با وی شطرنج بازی می‌کرد. اولیانف‌ها و خاردین‌ها از هنگام نقل مکان اولیانف‌ها به سامارا روابط نزدیک و دوستانه‌ای با یکدیگر برقرار کرده بودند.

اولگا و یکی از دخترهای آندریی خاردین با یکدیگر دوست شده بودند و حتی پس از رفتن اولگا به سن پترزبورگ از طریق نامه با هم در ارتباط بودند.^(۳۹) در رابطه این دو خانواده رگه‌هایی از علایق سیاسی مشترک نیز به چشم می‌خورد. مقامات حکومتی در سن پترزبورگ آندریی خاردین را با توجه به عقاید سیاسی‌اش یک آدم «تقریباً غیرقابل اعتماد» تلقی می‌کردند. او نیز مثل ولادیمیر تحت نظر پلیس مخفی قرار داشت.^(۴۰) برای ولادیمیر اولیانف که می‌خواست دوره پنج ساله کارآموزی‌اش را تکمیل کند، آندریی خاردین یک انتخاب طبیعی به شمار می‌رفت. دوران کارآموزی ولادیمیر به عنوان دستیار وکیل مدافع از سی‌ام ژانویه ۱۸۹۲ آغاز شد. او در سامارا مجدداً به گروه مارکسیست‌های تحت رهبری الکسی اسکلیارنکو ملحق شد. کار ولادیمیر به عنوان دستیار وکیل مدافع هرگز تداخل یا مزاحمتی با فعالیت‌های انقلابی وی نداشت. این مقطع زمانی مقارن بود با یکی از فجیع‌ترین بحران‌ها در زندگی کسانی که در منطقه ولگا اقامت داشتند. در فاصله سال‌های ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۲ قحطی گسترده‌ای منطقه ولگا را فراگرفت که پیامد آن مرگ و میرهای وسیع به علت شیوع بیماری‌های مسری وبا و حصه بود. بیش‌تر قربانیان از فقرا و تهیدستان جامعه بودند. براساس آمارهای موثق، حدود چهارصد هزار تن از رعیت‌های امپراتور الکساندر سوم مُردند. اغلب منتقدان رژیم سلطنتی روسیه فرض را بر این گذاشته بودند که وزرای نالایق حکومت مقصر اصلی در بروز این فاجعه بوده‌اند. لئون تالستوی داستان‌نویس از یک کارزار نوع‌دوستانه برای کمک به قحطی‌زدگان حمایت کرد و سرانجام موفق شد کمک‌های جنسی و مالی قابل توجهی را جمع‌آوری کند. درج گزارش‌های خبری راجع به اوضاع اسفبار دهقانان قحطی‌زده روسی در نشریات غربی باعث کاهش محبوبیت هرچه بیش‌تر سلسله رومانف‌ها در خارج از کشور شد. خیلی‌ها بر این باور بودند که اگر دولت تزاری دهقانان را به پرداخت مالیات‌های سنگین مستقیم وادار نکرده بود، قحطی مذکور هرگز رخ نمی‌داد. اما به احتمال زیاد چنین ادعایی عاری از حقیقت و انصاف بود. درآمدهای کشور بیش‌تر از محل مالیات‌های غیرمستقیم تأمین می‌شد تا از محل مالیات‌های مستقیم و لذا هیچ دلیلی وجود نداشت که وزارت اقتصاد بخواهد دهقانان را در پی رشد صنعتی کشور عامدانه فقیر و خانه‌خراب بکند. اتفاقاً، برعکس، بودجه کشور به شدت به افزایش قوه خرید دهقانان و دیگر اقشار متکی بود. دولت از محل مالیات‌هایی که بر اقلام مصرفی‌ای همچون ودکا، نمک و دیگر محصولات مصرفی بسته بود، درآمدهایش را تأمین می‌کرد. درست است که میلیون‌ها دهقان روسی در فقر هولناکی به سر می‌بردند، اما این موضوع بحث دیگری است. شرایط بد آب و هوایی و روش‌های عقب‌مانده کشاورزی دلیل موجه‌تری برای بروز قحطی ۱۸۹۲ است تا سنگدلی و بی‌رحمی دولت تزاری در عرصه‌های مالی و اقتصادی.

اما اغلب رادیکال‌ها و تندروهای انقلابی روسیه حاضر به بی‌گناه تلقی کردن دولت و حکومت تزاری نبودند. از نظر آن‌ها قحطی نشانهٔ فجیع دیگری از بی‌رحمی و بی‌کفایتی رژیم تزاری بود. آن‌ها همچنین بر این باور بودند که فاجعهٔ مذکور باعث بدنامی کشورشان در سرتاسر قارهٔ اروپا شده است. اعانه‌های غذایی کفایت نمی‌کرد. بیمارستان‌ها بسیار کم و کثیف بودند. کاغذبازی در سطح ادارات کشوری به قدری زیاد بود که این ادارات عملاً قادر به واکنش مناسب و به موقع نبودند. مارکسیست‌ها، سوسیالیست‌های دهقانی و لیبرال‌ها جملگی همداستان و هم‌رأی بودند که قلب فاسد و پوسیدهٔ رژیم تزاری در معرض دید عموم قرار گرفته است. آن‌ها همچنین بر این باور بودند که مخالفان رژیم، در کوتاه‌مدت، باید دست‌یاری به سازمان‌های داوطلبانهٔ کمک‌رسانی بدهند و در جهت کاستن از شداید و رنج‌های قحطی‌زدگان بکوشند.

ولادیمیر اولیانف موضعی اتخاذ کرد که کاملاً برخلاف عقیدهٔ هم‌تایان انقلابی‌اش بود. رفقای ولادیمیر طرفدار تأسیس سازمان‌های کمک‌رسانی به قحطی‌زدگان بودند. آن‌ها معتقد بودند از طریق این سازمان‌ها، هم می‌توان به قحطی‌زدگان کمک کرد و هم می‌توان کارهای تبلیغاتی گسترده‌ای به نفع انقلابیون انجام داد.^(۴۱) اما ولادیمیر با چنین پیشنهادی مخالف بود. او سنگدل و بی‌عاطفه شده بود. ولادیمیر که عملاً در بین انقلابیون سامارا – و شاید انقلابیون سراسر کشور – تک و تنها افتاده بود، اعتقاد داشت قحطی ثمرهٔ روند صنعتی شدن کاپیتالیستی کشور بوده است. خونسردی و بی‌عاطفگی ولادیمیر حتی باعث تعجب اعضای خانوادهٔ خودش شده بود. آنا ایلچننا، خواهر ولادیمیر، به گوشه و کنار شهر سامارا سر می‌کشید تا به بیماران و قحطی‌زدگان کمک‌های دارویی و بهداشتی برساند. اما ولادیمیر حاضر نبود به خواهرش بپیوندد.^(۴۲) ماریا ایلچننا، دیگر خواهر ولادیمیر، از مشاهدهٔ رفتار خونسردانه و سنگدلانهٔ برادرش گیج و متحیر شده بود؛ او نمی‌توانست خود را با موضع‌گیری‌های برادرش همساز کند. ماریا تا آن زمان چنین تصور می‌کرد که برادرش به آرمان و ایدئولوژی‌ای باور دارد که هدف اصلی‌اش خدمت به فقرا و ستم‌دیدگان است. او حالا گیج و متحیر بود که چرا ولادیمیر حاضر نیست به قحطی‌زدگان و فقرای مستأصل و درمانده کمک کند. ماریا بعدها با انجام مقایسه‌ای میان دو برادرش، الکساندر و ولادیمیر، تلویحاً از ولادیمیر انتقاد کرد؛ انتقادی که در نوع خودش نادر و استثنایی بود. ماریا نوشت: «این طور به نظرم می‌رسید که ولادیمیر ایلچ ذات و منشئی متفاوت از الکساندر ایلچ دارد؛ هرچند این دو به یکدیگر نزدیک بودند. ولادیمیر ایلچ فاقد خصلت ایثارگری بود، هرچند که او بعداً تمامی زندگی خود را به طرز لاینفکی وقف آرمان طبقهٔ کارگر کرد.»^(۴۳)

هیچ چیز نمی‌توانست تزلزلی در این باور ولادیمیر اولیانف به وجود آورد که فقر عمومی امر اجتناب‌ناپذیری است. او معتقد بود دهقانان در همه جای دنیا همیشه بهای گزافی برای رشد

صنعتی پرداخته‌اند و دهقانان روسیه هم در اواخر قرن نوزدهم گریزی از این سرنوشت محتمل ندارند. از نظر اولیانف، کاپیتالیسم بنا به ذات و ماهیت خویش مجبور بود به اکثریت مردم صدمه بزند و بسیاری از آن‌ها را بکشد. او معتقد بود اقدامات بشردوستانه متقابلاً بی‌فایده و بیهوده است زیرا این اقدامات فقط باعث می‌شود که از سرعت توسعه کاپیتالیستی و، بیش از آن، از شتاب پیشرفت آتی و نهایی به سوی سوسیالیسم کاسته شود. به این ترتیب، بنا به اعتقاد اولیانف، قحطی «نقش یک عامل رو به جلو» را بازی می‌کرد، و او به همین دلیل به صراحت مخالفت خود را با تلاش‌های نوع‌دوستانه برای کمک به قحطی‌زدگان اعلام کرد.^(۴۴) سنگدلی و بی‌رحمی ولادیمیر اولیانف در نوع خود بی‌نظیر و استثنایی بود. او دقیقاً در مرکز همان منطقه‌ای زندگی می‌کرد - منطقه اطراف رود ولگا - که قحطی با شدت هرچه تمام در آن رخ داده بود. دهقانان قحطی‌زده خودشان را به شهرها می‌رساندند تا از اهالی شهرها درخواست کار و غذا کنند. در خیابان‌های شهرها جنازه‌ها روی هم تلنبار شده بود اما ولادیمیر اولیانف، حالا که تجزیه و تحلیل‌های سیاسی خود را در این زمینه تکمیل کرده بود، قصد نداشت تحت تأثیر احساسات بشری تغییری در موضع‌گیری‌اش بدهد. او فقط شاهد صرف هراس‌های ناشی از این فاجعه عمومی نبود بلکه در شکل‌گیری آن نیز نقش داشت. خانواده او از محل درآمدهای حاصله از ملک روستایشان در اطراف سامارا روزگار سپری می‌کردند و با وجود این او همچنان اصرار داشت پیشکارشان، کروشویتس، باید دقیقاً همه آن پولی را که قبلاً تعهد کرده بود به آن‌ها بپردازد؛ و این به معنای آن بود که دهقانان ملک آن‌ها باید بدون توجه به بروز قحطی و موقعیت دشواری که در آن گرفتار بودند همه دیون مالی خود را به کروشویتس بپردازند.^(۴۵)

این واقعیت گویای آن است که ولادیمیر اولیانف گرچه تحت تأثیر عقاید سوسیالیسم دهقانی روسی قرار داشت، اما هرگز برای دهقانان احساس تأسف و دل‌رحمی نمی‌کرد. او از این حیث هم‌عقیده با استاد نادیده خود، گیورگی پلیخانف، بود. اولیانف موافق برداشت‌ها و تفاسیر بنیادین پلیخانف از مارکسیسم بود و پلیخانف داشت به بت محبوب او بدل می‌شد. از نظر اولیانف برداشت‌های پلیخانف از آثار کارل مارکس و فریدریش انگلس بی‌همتا بود. اما واقعیت این بود که انقلابیون روسی بر سر این‌که پلیخانف برداشت‌های درستی از مارکسیسم دارد یا نه، درگیر مباحث فراوانی با یکدیگر بودند. ورا زاسولچ، تروریست سوسیالیست دهقانی، در سال ۱۸۸۱ نامه‌ای به مارکس نوشت و از او پرسید آیا آن روند توسعه اجتماعی‌ای که وی برای کشورهای کاپیتالیستی پیشرفته مشخص کرده بود ضرورتاً در مورد روسیه دهقانی هم صدق می‌کند یا نه. مارکس در بسیاری از آثار خودش تجزیه و تحلیل کرده بود که چگونه مرحله سرمایه‌داری [کاپیتالیستی] از دل مرحله فئودالیسم بیرون می‌آید. او پیش‌بینی کرده بود که

فرایندهای درونی کاپیتالیسم موجب بروز بحران از پی بحران خواهد شد و این بحران‌ها به نوبه خود باعث می‌شوند طبقه کارگر برخوردار از آموزش‌ها و مهارت‌های سازماندهی - مهارت‌هایی که خود کاپیتالیسم مهیاکننده آن برای طبقه کارگر بود - شده و قدرت را غصب کند. به این ترتیب حرکت از فئودالیسم به کاپیتالیسم و از آن جا به سوسیالیسم، نه فقط مطلوب که گریزناپذیر بود. اما ورا زاسولیچ این پرسش‌ها را مطرح کرد که آیا این روند از پیش مقدرشده در همه کشورها به همین ترتیب عمل می‌کند یا می‌تواند استثنایی هم وجود داشته باشد؟ آیا برای یک کشور عمدتاً پیشا-کاپیتالیستی مثل روسیه این شانس وجود دارد که در مجموع از مرحله کاپیتالیسم اجتناب کند و مستقیماً به مرحله سوسیالیسم برسد؟

جوابی که ورا زاسولیچ از مارکس دریافت کرد برای او راضی‌کننده بود. مارکس که اصلاً ادعا نداشت کتاب کاپیتال‌اش الگویی برای همه کشورهاست، پذیرفت اقتصاد دهقانی روسیه و سنت‌های کارگروهی دهقانی در این کشور می‌تواند به یک تغییر شکل سوسیالیستی بینجامد بدون این‌که نیازی به عبور از مرحله صنعتی شدن کاپیتالیستی باشد. به این ترتیب چنین به نظر رسید که مارکس مخالفتی با استراتژی سوسیالیستی دهقانی روسی ندارد. مارکس و انگلس همچنین مشهور به این بودند که جزو ستایشگران تروریست‌های ضدتزاریستی هستند و مارکسیست‌های خودخوانده ملانقطی و ترسویی همچون پلیخانف وارد و نفی می‌کنند.

به این ترتیب بحث و جدل روسی بر سر کاپیتالیسم مابین سوسیالیست‌های دهقانی و «مارکسیست‌ها» ظاهراً مارکس را تشویق کرد که جانب سوسیالیست‌های دهقانی را بگیرد. اما مارکس به آن روشنی و وضوحی که ورا زاسولیچ ادعا می‌کرد اظهار نظر نکرده بود. مارکس در باره امکان وقوع یک انقلاب سوسیالیستی مبتنی بر وجود مساوات‌طلبانه تعاونی‌های ارضی دهقانان روسیه، تصریح کرده بود که چنین چیزی مطلقاً رخ نخواهد داد مگر این‌که ابتدا احزاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری غرب قدرت را غصب کرده باشند. این یک شرط بسیار عمده و اساسی بود. وانگهی، پلیخانف اصرار داشت مارکس و انگلس باید متوجه این واقعیت باشند که کاپیتالیسم وارد روسیه شده است. پلیخانف معتقد بود که رشد فعالیت کارخانه‌ها، معادن و بانک‌ها واقعیتی برگشت‌ناپذیر است. او برای اثبات این ادعای خود از آمار رسمی حکومت تزاری استفاده کرد. خود ورا زاسولیچ یکی از شاخص‌ترین کسانی بود که به صف طرفداران اندیشه‌های پلیخانف پیوسته بود. او همچنین در سویس به پلیخانف کمک کرده بود «گروه آزادی کار» را بنیان گذارد. مارکس در ۱۸۸۳ درگذشت و به این ترتیب توجه پلیخانف به انگلس معطوف شد. اما انگلس بلافاصله در برابر دلایل و استنتاجات پلیخانف تسلیم نشد. او تنها در ۱۸۹۲، سه سال قبل از مرگ، قبول کرد نظر پلیخانف و مارکسیست‌های روسی هم‌منسل

او - از جمله ولادیمیر اولیانف، نویسنده هنوز ناشناس ساکن سامارا - در خصوص نفی سوسیالیسم دهقانی اسلافشان می‌تواند موجه و درست باشد. «گروه آزادی کار» این سنت را برای مارکسیست‌های روسی باب کرد که مکاتبات میان مارکس و زاسولیچ را به مثابه یک اتفاق تأسف‌برانگیز اما زودگذر قلمداد کنند. پلیخانف اصرار داشت آینده روسیه در گروی به کار بستن الگویی است که در کتاب کاپیتال مارکس مطرح شده است.

ولادیمیر اولیانف که با این نظر موافق بود، تصمیم گرفته بود همه زندگی‌اش را فدا کند تا به یک انقلابی مبدل شود. او به عنوان یک وکیل مدافع در سال ۱۸۹۲ فقط چهارده پرونده را در دستور کارش قرار داد که یکی از آن‌ها مربوط می‌شد به پیگیری شکایت خودش از همان تاجری (آرفیف) که چندی پیش برای شخص وی مزاحمت ایجاد کرده بود. گرچه اولیانف در سال ۱۸۹۲ برای مدت کوتاهی به حبسه مبتلا شده بود اما حتی با احتساب این موضوع نیز رسیدگی به چهارده پرونده حقوقی طی یک سال کار چندان سنگینی به شمار نمی‌رفت. (۴۶) حجم کاری او در سال ۱۸۹۳ سبک‌تر هم شد؛ او از ژانویه تا اگوست ۱۸۹۳ فقط به شش پرونده حقوقی رسیدگی کرد. (۴۷) اغلب موکلان اولیانف از اقشار نسبتاً فقیر جامعه بودند (۴۸)، اما او اصلاً از آن وکلای نوع دوستی نبود که صرفاً به خاطر انگیزه‌های انسانی کار می‌کنند. او همچنان از محل درآمدهای املاک خانوادگی‌اش زندگی می‌کرد. او می‌دانست که مادرش هرگز به وی اصرار نخواهد کرد خرج زندگی‌اش را خودش درآورد. کار واقعی ولادیمیر اولیانف، به زعم خودش، درک واقعیت‌های اقتصادی و سیاسی امپراتوری روسیه و گنجاندن تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌هایش به داخل بحث عمومی وسیع‌تری بود که در سرتاسر روسیه جریان داشت.

اولیانف برای رسیدن به این هدف پیشاپیش درگیر مکاتبات پرشوری با دوست قدیمی‌اش در شهر کازان، نیکالای فیداسییف، شده بود. فیداسییف نخستین کسی بود که ولادیمیر این توانایی را در وی دیده بود که می‌تواند دانش و بینش سیاسی او را محک بزند. موضوع بحث آن‌ها اهمیت بسیاری داشت: در پی سقوط خاندان رومانف و برقراری یک جمهوری دمکراتیک و استقرار یک اقتصاد سرمایه‌داری در کشور، با دهقانان چه باید کرد؟ فیداسییف، برخلاف اولیانف، توصیه نمی‌کرد دهقانان بی‌هیچ عذاب وجدانی تسلیم شدايد و سختی‌های نظام بازار آزاد شوند. او، در عوض، اعتقاد داشت یک طبقه بسیار وسیع از کشاورزان دارای زمین‌های کوچک در میان مدت می‌توانند با رشد سرمایه‌داری همساز شوند. مارکسیست‌هایی هم در سامارا بودند که اعتقاد داشتند اولیانف برداشت صحیح و مناسبی از ترکیب اقتصادی و اجتماعی امپراتوری روسیه ندارد. پیوتر ماسلف^۱، مارکسیستی که سه سال بزرگ‌تر از اولیانف بود، اعتقاد

داشت مالیات‌های سنگین اعمال شده بر دهقانان روسیه مانعی بر سر راه رشد سرمایه‌داری روسیه است. این برداشت ماسلف تا حد زیادی مبتنی بر تجزیه و تحلیل‌های فیداسیوف و تقویت‌کننده آن بود. ماسلف نهایتاً چنین نتیجه می‌گرفت: تنها کسانی که می‌توانند بر قدرت خریدشان بیفزایند تا از این طریق روسیه بتواند خود را از حیث صنعتی به سطح قدرت‌های پیشرفته سرمایه‌داری برساند، دهقانان ثروتمند هستند.

اما ولادیمیر اولیانف می‌خواست بال‌هایش را بگستراند. دمیتری ایلیچ، برادر ولادیمیر، در تابستان ۱۸۹۳ تحصیلات دبیرستانی خود را در سامارا به پایان رساند. خانواده اولیانف تصمیم گرفته بودند دسته‌جمعی به مسکو نقل مکان کنند. دوران تبعید آن‌ها یک سال قبل به پایان رسیده بود و ماریا الکساندرونا هم در هر حال آرزو داشت به یک شهر بزرگ نقل مکان کند. ملک خانوادگی در آلاکیفکا را هنوز کروشویتس پیشکار اداره می‌کرد و درآمد آن قابل توجه بود. اولیانف‌ها به قدر کافی پولدار بودند که در مسکو خانه مناسبی اجاره کنند. دمیتری ایلیچ و ماریا ایلیچنا، کوچک‌ترین بچه‌های خانواده، برای آغاز تحصیلات دانشگاهی خود به کمک بزرگ‌ترهای خانواده نیاز داشتند و ماریا الکساندرونا هم می‌خواست موقعی که دمیتری و ماریا تحصیلات دانشگاهیشان را شروع می‌کنند در کنارشان باشد. اما او دیگر داشت مابقی کنترل خود را بر روی ولادیمیر از دست می‌داد؛ ولادیمیری که قصد داشت نام خود را در محافل روشنفکری سن‌پترزبورگ بر سر زبان‌ها بیندازد.

۶

سن پترزبورگ

۱۸۹۳ تا ۱۸۹۵

ولادیمیر اولیانف در بیستم اگوست ۱۸۹۳ خانه را به قصد سن پترزبورگ ترک کرد. او ابتدا سوار یک کشتی بخار شد و با طی مسیری طولانی بر روی رود ولگا خود را به شهر بندری نیژنی نوفگرت رساند و در هتل نیکانورف این شهر اقامت گزید. اولیانف برای اولین بار می توانست به گوشه و کنار کشور سفر کند بدون این که لازم باشد دلیل سفر خود را به مادرش توضیح دهد. او حالا می توانست اوقات خود را هر طور که دلش می خواهد بگذراند.

نیژنی نوفگرت در محل تلاقی رودهای ولگا و اوکا^۱ واقع شده است. این شهر در آخرین سال های قرن نوزدهم میلادی شاهد رشد قابل توجهی در تولیدات صنعتی اش بود اما همچنان به عنوان یک بندر کالاهای وارداتی در کناره رود ولگا شهرت خاصی داشت. بزرگ ترین نمایشگاه کالاهای تولیدی کشور هر سال در فاصله اواسط جولای تا اوایل سپتامبر در شهر نیژنی نوفگرت برگزار می شد. این «نمایشگاه بزرگ»، دهقانان و تجار روسی و نیز تجار مسلمانی را که در ایالت های اطراف رود ولگا زندگی می کردند به سوی خود جلب می کرد. هر سال حدود نیم میلیون بازدیدکننده خیابان های شهر را به اشغال خود در می آوردند. آن ها دکه ها و کیوسک های نمایشگاه را زیر و رو می کردند تا کالاهای مورد نظرشان را بیابند و بخرند. هر کالایی در نمایشگاه عرضه می شد؛ از ماشین آلات گرفته تا دشنه هایی با دسته های مرصع، کفش های نمادی و کمربندهای چرمی. به این ترتیب آن ماه های تابستانی در نیژنی نوفگرت



1. Oka

شلوغ و پرهیاهو بود. تجار و تولیدکنندگان به خود زحمت نمی دادند فقط نمونه‌هایی از کالاهای خود را در نمایشگاه عرضه کنند بلکه آن‌ها تمامی کالاهای تولیدی خود را بار چارپایان (گاو، اسب یا شتر) می‌کردند یا روی دوش خود می‌گذاشتند و برای عرضه به نمایشگاه بزرگ شهر می‌آوردند. دهقانانی که از مناطق دورافتاده کشور آمده بودند، به خصوص آن‌هایی که این سفر اولین سفرشان به شمار می‌رفت، به دشواری می‌توانستند آنچه را که می‌بینند باور کنند. بانک‌های بزرگ، بازار غله و ایستگاه راه‌آهن شهر چیزهای عجیب و غریبی فراسوی خواب و خیال بازدیدکنندگان بود. این دهقانان که کفش‌هایی از پوست درخت و لباس کارهای درشت‌باف پوشیده بودند در عین حال مناظر چشمگیر و جالبی برای دیگران بودند؛ دیگرانی که تا آن هنگام فقط سن‌پترزبورگ و اهالی آن را دیده بودند. نیژنی نوفگرت ترکیبی بود از روسیه باستانی و روسیه امروزی.

اما اولیانف اگر هم به دیدن «نمایشگاه بزرگ» رفته باشد، در نوشته‌ها و گفته‌های خود هیچ اشاره‌ای به آن نکرده است. او در مکاتبات و نامه‌نگاری‌های خود به ندرت به چنین حوادث و موضوع‌هایی اشاره می‌کرد. اولیانف ترجیح می‌داد این تنوع و شلوغی موجود در روسیه را حسابی له و لورده کند و سپس آن را به قالب مثنوی آمار و داده‌های اقتصادی انتزاعی درآورد. اما این احتمال هم وجود دارد که او فرصت نکرده بوده غرفه‌ها و دکه‌های «نمایشگاه بزرگ» را تماشا کند. اولیانف در نیژنی نوفگرت دنبال دوستان مارکسیست و انقلابی‌اش گشت. پاول اسکوررتسف^۱ و سیرگئی میتسکی‌ویچ^۲ از جمله این مارکسیست‌ها بودند.^(۱) اولیانف و این دو نفر دوستان مشترکی داشتند: اسکوررتسف قبل از آمدن اولیانف به شهر کازان مبانی مارکسیسم را به فیداسییف آموخته بود.^(۲) اولیانف از برقراری تماس با انقلابیونی که مثل خود او دغدغه اصلیشان مطالعه کتاب‌ها و نگارش تجزیه و تحلیل‌های نظام‌مند بود، احساس شادی و شغف می‌کرد. آن‌ها تمام شب بیدار ماندند و در باره سیاست و اقتصاد بحث و گفتگو کردند. او روز بعد با قطار عازم شهر ولادیمیر^۳ شد. هدف وی از این سفر دیدار با نیکالای فیداسییف بود که در کازان با او دوست شده بود و حالا می‌خواست نظر وی را در باره نوشته‌هایش جویا شود.^(۳) اولیانف تصور می‌کرد فیداسییف مشغول گذراندن دوران تبعید خود در شهر ولادیمیر است، اما متأسفانه پی برد که وی در زندان شهر به سر می‌برد. به این ترتیب نتوانست با فیداسییف دیدار کند. اولیانف سپس عازم مسکو شد. او چند روزی را در مسکو نزد اقوام و

1. Pavel Skvortsov

2. Sergei Mickiewicz

۳. Vladimir؛ شهری در روسیه مرکزی در بخش اروپایی این کشور. - م.

نزدیکانش گذراند و در کتابخانه بزرگ موزه رومیانتسوف مقداری کار تحقیقاتی و مطالعاتی کرد و سپس سوار قطار عازم شمال شد. اولیانف در ۱۳۱ اگوست ۱۸۹۳ وارد سن پترزبورگ شد.^(۲) پایتخت (سن پترزبورگ) از نظر اولیانف نماینده «روسیه نوین» بود. او تصور می‌کرد هیچ امیدی برای کشور نیست مگر این‌که پیشرفت صنعتی و آموزشی بتواند ادامه یابد. سن پترزبورگ، از نظر وی، طلایه‌دار چنین جنبش و حرکتی رو به جلویی بود. اولیانف از «روسیه کهن» نفرت داشت. او چند سال بعد خواهر خود، آنا، را ملامت کرد که چرا مسکو را به عنوان محل سکونت انتخاب کرده است: «بی‌تردید قبول داری که مسکو شهر مزخرفی است؟ مسکو جای مزخرفی برای پلکیدن است، جای مزخرفی برای چاپ کتاب است، چرا تو به این شهر چسبیده‌ای؟ موقعی که مارک [شوهر آنا] به من گفت تو مخالف نقل مکان به سن پترزبورگ بوده‌ای داشتم دیوانه می‌شدم.»^(۵)

آن چیز خاصی که ولادیمیر اولیانف را به سوی پایتخت (سن پترزبورگ) جلب می‌کرد نه صدها هزار کارگر کارخانه که گروه کوچکی از نویسندگان جوان مارکسیست بود که مشغول چاپ کتاب‌هایی در خصوص جامعه و اقتصاد روسیه بودند. در دهه‌های قبل نویسندگان سیاسی پرشماری در سن پترزبورگ وجود داشتند که جزو منتقدان نظام تزاریستی بودند. از جمله این نویسندگان می‌توان به الکساندر هرتنس^۱، نیکالای چرنیشفسکی، میخائیل باکونین^۲، پیوتر لاوروف^۳ و نیکالای میخایلوفسکی^۴ اشاره کرد. اما آن‌ها مشکلات بسیاری در همکاری با یکدیگر و مشکلات بیش‌تری در چاپ و انتشار مقالات و کتاب‌هایشان به صورت قانونی

۱. Alexander Herzen؛ الکساندر هرتنس (۱۸۱۲-۱۸۷۰) در سال ۱۸۳۳ از رشته فیزیک و ریاضیات دانشگاه مسکو فارغ‌التحصیل شد. او تحت تأثیر انقلاب‌های لهستان و فرانسه از آغاز جوانی به نوشتن مقالات انقلابی علیه رژیم تزاری پرداخت. دو کتاب معروفش عبارتند از: نامه‌هایی در زمینه پژوهش طبیعت و گذشته‌ها و اندیشه‌ها. هرتنس به سبب مزاحمت‌های رژیم تزاری عاقبت مجبور به جلای وطن شد و باقی عمر را در پاریس سپری کرد. - م.

۲. Mikhail Bakunin؛ میخائیل باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶) یکی از بنیانگذاران نارودنیک‌ها و از شخصیت‌های شاخص انقلابی بود که سال ۱۸۴۰ مجبور به ترک روسیه شد. باکونین در غرب با مارکس و انگلس آشنا شد. او در سال ۱۸۵۱ در اتریش بازداشت و به دولت روسیه تحویل داده شد. باکونین در ۱۸۶۱ از تبعیدگاه خود در سبیری گریخت و دوباره به غرب پناهنده شد. او عاقبت در سال ۱۸۷۶ در شهر برن سوئیس درگذشت. - م.

۳. Petr Lavrov؛ پیوتر لاوروف (۱۸۲۳-۱۹۰۰) نظریه‌پرداز جنبش نارودنیک روسیه، فیلسوف، انقلابی و رجل اجتماعی و انقلابی بود. لاوروف از سال ۱۸۴۴ تا ۱۸۶۶ استاد دانشگاه نظامی سن پترزبورگ بود. او در سازمان مخفی «زمین و آزادی» فعالیت داشت و جزو شرکت‌کنندگان انترناسیونال اول و از آشنایان مارکس و انگلس بود و سرانجام هم در پاریس درگذشت. - م.

۴. Nikolai Mikhailovsky؛ این نویسنده انقلابی روسیه (۱۸۴۲-۱۹۰۴) از جمله شاخص‌ترین مبلغان اندیشه سوسیالیسم دهقانی و ادامه‌دهنده آرمان چرنیشفسکی بود. - م.

داشتند. اما نویسندگان همنسل ولادیمیر اولیانف این‌گونه نبودند. تعداد قابل‌توجهی از این نویسندگان در پایتخت فعال بودند - شاخص‌ترین آن‌ها عبارت بودند از پیوتر استرووی^۱، میخائیل توگان - بارانوفسکی^۲ (یکی از دوستان الکساندر اولیانف)، و سیرگئی بولگاکف^۳. دیری نگذشت که کسان دیگری مثل پیوتر ماسلف^۴ به گروه مذکور پیوستند. همگی این نویسندگان در تجزیه و تحلیل آمارهای رسمی اقتصادی و اجتماعی که از سوی دولت روسیه به صورت مرتب و پر و پیمان منتشر می‌شد، استاد بودند. آن‌ها با مهارت بسیار قادر بودند از پس هر مقوله سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فلسفی‌ای بریایند. آن‌ها کتاب‌های مهم روز را که در دیگر کشورها چاپ شده بود به زبان‌های اصلی می‌خواندند و دوست داشتند تازه‌ترین ایده‌ها و تئوری‌های روز را با اوضاع فعلی روسیه منطبق کنند؛ و آن‌ها اولین نسل روشنفکران کشورشان بودند که هیچ حس حقارتی نسبت به شعرا و داستان‌نویسان بزرگی که از دهه ۱۸۲۰ به بعد در روسیه سر برآورده و نام‌آور شده بودند، نداشتند: پوشکین، لرمانتف، تورگنیف، داستایفسکی و تالستوی. این مردان جوان آخرین دهه قرن نوزدهم احساس می‌کردند ارائه پاسخ‌های دقیق و روشنگر به پرسش‌های طرح شده در باره آینده روسیه برعهده آن‌هاست.

اولیانف یک اتاق اجاره‌ای در خیابان یامسکایای سن پترزبورگ پیدا کرد. او تنها مستأجر این خانه بود. این اتاق اجاره‌ای تمیز و پاکیزه بود و در عایق‌بندی شده آن که به راهروی خانه باز می‌شد به معنای آن بود که بچه‌های قد و نیم‌قد بانوی صاحبخانه نمی‌توانند برای اولیانف مزاحمت ایجاد کنند. خیابان یامسکایا در جای بسیار مناسبی قرار داشت، به طوری که اولیانف می‌توانست با پای پیاده طی فقط پانزده دقیقه خود را به کتابخانه عمومی شهر برساند. او به محض مستقر شدن در اتاق اجاره‌ای‌اش، برای ادای احترام به خواهر درگذشته‌اش، اولگا، به گورستان وولکفوف رفت و سپس طی نامه‌ای به مادرش اطمینان خاطر داد صلیب و گل‌ها سر

۱. Pëtr Struve؛ پیوتر استرووی (۱۸۷۰-۱۹۴۴) شخصیت سیاسی و انقلابی روسیه، اقتصاددان، فیلسوف و یکی از نمایندگان شاخص گروه مارکسیست‌های علنی در روسیه بود. استرووی در سال ۱۸۹۵ از دانشکده حقوق دانشگاه سن پترزبورگ فارغ‌التحصیل شد و در ۱۸۹۰ به عنوان سردبیر روزنامه‌های سخن نو و آغاز به فعالیت سیاسی مشغول شد. او در سال ۱۸۹۶ در چهارمین کنگره انترناسیونال دوم شرکت کرد و به سال ۱۸۹۸ به سمت عضو کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه برگزیده شد. استرووی از مخالفان سرسخت نظام استبدادی روسیه بود. وی پس از انقلاب اکتبر به خارج مهاجرت کرد و در مهاجرت به نگارش آثاری در مسائل فلسفی و اجتماعی پرداخت و سرانجام در پاریس درگذشت. - م.

2. Mikhail Tugan-Baranovski

۳. Sergei Bulgakov؛ سیرگئی بولگاکف (۱۸۷۱-۱۹۴۴) اقتصاددان و فیلسوف روسی که از سال ۱۹۲۳ جلائی وطن کرد و در سال ۱۹۲۵ در دانشگاه الهیات پاریس به سمت استادی مشغول به کار شد. وی در جوانی از زمره مارکسیست‌های علنی بود. - م.

4. Pëtr Maslov

جای خود قرار دارند. او ضمناً به اطلاع مادرش رساند که پول‌هایش را تمام کرده است. اولیانف همچنان مجبور بود از محل درآمدهای ملک خانوادگی‌شان در سامارا روزگار را بگذرانند. او از مادرش پرسید که آیا خاله‌اش، آنا ویرتینکوا، سهم‌الاجاره آن‌ها از ملک کوکاشکینو را فرستاده یا نه و آیا کروشویتس [مباشراً ملک آلاکیفکا] سر موقع دیونش را می‌پردازد یا نه.^(۶)

ولادیمیر اولیانف قصد داشت هم از انقلاب حمایت و پشتیبانی کند و هم زندگی راحتی داشته باشد. او که نگران مسائل مالی‌اش بود، در سوم سپتامبر، محض احتیاط به دفتر حقوقی میخائیل فولکنشتاین^۱ مراجعه کرد تا به عنوان دستیار وکیل مدافع برایش کار کند. آندریی خاریدین نیز با نوشتن یک توصیه‌نامه بر خصوصیات حرفه‌ای اولیانف تأکید کرده بود. اولیانف ترتیبی داد تا بتواند خود را به عنوان یک وکیل حرفه‌ای در پایتخت تثبیت کند. او به مادرش مژده داد که به زودی برای اولین بار به عنوان دستیار وکیل مدافع در یکی از دادگاه‌های پایتخت حضور خواهد یافت. اما چنین اتفاقی هرگز رخ نداد. فعالیت حرفه‌ای او به عنوان وکیل هرگز از محدودهٔ ارائهٔ توصیه‌های حقوقی گهگاهی به دوستان و آشنایانش فراتر نرفت. در واقع تنها زمانی که اولیانف و فولکنشتاین با یکدیگر همکاری حقوقی کردند سال ۱۸۹۶ بود؛ موقعی که فولکنشتاین سعی داشت با گذاشتن وثیقه اولیانف را از زندان آزاد کند.^(۷) اولیانف در واقع بیش از هر چیز دلمشغول مقولهٔ انقلاب بود و احساس می‌کرد که باید هرچه بیش‌تر در بارهٔ رشد و توسعهٔ اقتصادی روسیه بخواند و بنویسد. کتابفروشی‌های سن پترزبورگ بسیار پُر و پیمان‌تر از کتابفروشی‌های سامارا بودند؛ علاوه بر این، او در سن پترزبورگ با راحتی بیش‌تری به مطبوعات و کتاب‌های غیرمجاز سیاسی دسترسی داشت. اولیانف به دنبال هر کتاب و نوشته‌ای بود که به نحوی به مارکس و انگلس مربوط باشد. اگر او موفق نمی‌شد کتاب یا نوشتهٔ خاصی از این نویسندگان را در سن پترزبورگ پیدا کند - مثلاً جلد سوم کاپیتال مارکس را - از برادرش دمیتری و خواهرش ماریا که در مسکو اقامت داشتند می‌خواست در مسکو دنبال این کتاب بگردند و آن را برایش تهیه و ارسال کنند.^(۸) شور و ولع ولادیمیر اولیانف برای خواندن چنین کتاب‌هایی سیری‌ناپذیر بود.

اولین مقالهٔ اولیانف، تحت عنوان «گرایش‌های اقتصادی نوین در زندگی دهقانان»، برداشتی مارکسیستی از آمارها و داده‌های کمی در خصوص دهقانان جنوب روسیه بود که در کتابی به قلم وی. ئی. پاستنیکف^۲ درج شده بود. اولیانف نسخه‌ای از مقالهٔ خود را برای پیوتر ماسلف در سامارا ارسال کرد و از وی خواست پس از مطالعهٔ مقاله آن را برای فیداسییف ارسال کند. اعتماد به نفس اولیانف به سرعت افزایش می‌یافت. اما او اول باید استعداد خود را به نظر همکاران

اقتصاددانش - نظیر ماسلف و فیداسییف - می‌رساند و تأیید دوباره آن‌ها را به دست می‌آورد. در این میان نظر فیداسییف اهمیت ویژه‌ای برای اولیانف داشت. او خواهان این بود که ماسلف هم «تجزیه و تحلیل‌ها و انتقادات خود را حتی‌المقدور دقیق و جزئی‌پردازانه» در باره مقاله‌اش ابراز کند. اولیانف تا آن وقت عملاً نخستین ناکامی ادبی خود را تجربه کرده بود. نشریه معتبر اندیشه روسی در سن‌پترزبورگ، که به خاطر پوشش موضوع‌های عمومی شهرت داشت، به صراحت عدم موافقت خود را با چاپ مقاله اولیانف ابراز کرده بود. اولیانف به این فکر افتاد که مقاله‌اش را در قالب جزوه جداگانه‌ای چاپ و منتشر کند؛^(۹) اما این فکر هم به جایی نرسید.

اولیانف پس از مقداری تأمل و بازاندیشی به این نتیجه رسید که دلیل عدم چاپ مقاله‌اش در نشریه اندیشه روسی چه بوده است. این نشریه اخیراً نقدی از وی. پی. ورنتسلف^۱ بر کتاب پاستنیکف [همان کتابی که اولیانف در مقاله‌اش به نقد آن پرداخته بود] چاپ کرده بود. اولیانف پیش خود دلیل آورد که نشریه لیبرالی همچون اندیشه روسی باید هم مقاله ورنتسلف را که از دیدگاه لیبرالیستی نوشته شده بود، چاپ کند و نه مقاله او را که دیدگاهی مارکسیستی داشت. او به دیگران توضیح داد که برای چاپ مقاله‌اش در نشریه اندیشه روسی پاره‌ای تعدیل‌ها را در بخش پایانی این مقاله اعمال کرده است اما حتی این تعدیل‌ها هم نتوانسته بود از شدت مخالفت‌های سردبیر نشریه بکاهد.^(۱۰) حالا آیا این موضوع تنها دلیل عدم چاپ مقاله اولیانف در نشریه اندیشه روسی بوده یا نه، دقیقاً معلوم نیست. در هر حال نشریات دیگری هم بودند که اولیانف می‌توانست مقاله‌اش را به آن‌ها بدهد، به ویژه آن که یکی از این نشریات علاقه خاصی به چاپ مقالات مارکسیست‌ها داشت. متفکران مارکسیست روسی دهه ۱۸۹۰ به عنوان روشنفکران خردگرا شهرت و اعتبار فراوانی در جامعه خود داشتند. طوری که حتی گروه‌های مخالف نیز آن‌ها را به رسمیت می‌شناختند. عدم چاپ مقاله اولیانف بیش‌تر به علت ضعف استدلال‌ها و استنتاجات مطروحه در مقاله‌اش بود تا رقابت با ورنتسلف. اولیانف کوشیده بود در مقاله‌اش نشان دهد که آمارها و داده‌های ارائه شده در کتاب پاستنیکف در واقع تأییدی است بر این‌که کاپیتالیسم پیشاپیش به عامل مسلط در اقتصاد روستایی روسیه بدل شده است و طبقه دهقان نیز به سرعت دارد در دو طبقه در حال نزاع با یکدیگر مستحیل می‌شود: یکی طبقه متوسط زمیندار و دیگری پرولتاریای کشاورزی. اولیانف در مقاله خود اهمیتی را که ورنتسلف به انجمن‌های ارضی دهقانان نسبت داده بود، به باد ریشخند گرفته بود. از نظر اولیانف، این انجمن‌ها عملاً بیش از این نمی‌توانستند جلوی ثروتمندتر شدن اقلیتی از خانوارهای دهقانی را به بهای فقیرتر شدن اکثریت خانوارهای دهقانی بگیرند.^(۱۱)

نقد اولیانف از آمار و اطلاعات ارائه شده از سوی پاستنیکف به قدری گزینشی بود که سردبیر نشریه اندیشه روسی به احتمال زیاد منطقیاً به این نتیجه رسیده بود که نویسنده نقد از جاده منطقی و انصاف خارج شده است و بنابراین مقاله اش قابل چاپ نیست. نشریه اندیشه روسی اتفاقاً از حیث جهت گیری های سیاسی همسویی هایی با نظرات سیاسی اولیانف داشت اما مسئله اصلی احتمالاً ضعف های برهانی مقاله اولیانف بود که غیر قابل چاپش کرده بود. اما اولیانف گوشش به چنین انتقاداتی بدهکار نبود. او احساس می کرد با تعدیل لحن مقاله اش به اندازه کافی کوتاه آمده است. عداوت و دشمنی اولیانف با ورنتسف شدید بود و یافتن دلیل این عداوت نیز چندان مشکل نیست. ورنتسف که تمایلات سوسیال دهقانی داشت در روسیه شهرت بسیاری داشت اما او به رغم داشتن چنین تمایلاتی، حتی در محافل و جمع های خصوصی هم، هرگز حاضر نمی شد از انقلاب علیه سلطنت طرفداری کند. ورنتسف راضی به این بود که برای کاستن از شداید و سختی های اجتماعی و اقتصادی تلاش و مبارزه کند؛ آن هم فقط در چارچوب نظم سیاسی موجود. با این حال، این اصلی ترین عامل عصبانیت اولیانف از دست ورنتسف نبود. آنچه که بیش از هر عامل دیگری اولیانف را عصبانی می کرد این عقیده ورنتسف بود که کاپیتالیسم روسی همواره رشد بازدارنده ای خواهد داشت. اولیانف این موضوع را در دیدارهای محرمانه ای که در سامارا و سن پترزبورگ با مارکسیست ها داشت به تفصیل بیان کرده بود. ورنتسف معتقد بود مالیات های سنگینی که دولت روسیه بر دهقانان وضع کرده اصلی ترین دلیل برای رشد بازدارنده کاپیتالیسم روسی است. او نتیجه می گرفت که بازار داخلی روسیه شکننده و آسیب پذیر باقی خواهد ماند و به این ترتیب دهقانان نمی توانند چیزی جز همان فقر همیشگی را انتظار داشته باشند. (۱۲)

اولیانف بیش تر از این قضیه عصبانی بود که بسیاری از متفکران مارکسیست نیز با نقطه نظرهای ورنتسف موافق هستند. ماسلف، به رغم موافقتش با اولیانف در خصوص نفی سوسیالیسم دهقانی و تأیید ضرورت انقلاب، هرگز متقاعد نشد فقر در مناطق روستایی روسیه به قدری گسترده است که حتی رشد سرمایه داری هم نمی تواند این مرحله اولیه را پشت سر بگذارد. چنین نظراتی را می شد بین مارکسیست های سن پترزبورگ نیز پیدا کرد. اولیانف با گروهی از این مارکسیست ها تماس گرفت و ترتیب ملاقات هایی را با آنها داد. اولین جلسه گفتگو و بحث در خانه استپان رادچنکو^۱ برگزار شد. تعدادی از دانشجویان «موسسه تکنولوژی» در جلسه مذکور حضور داشتند. قرار بر این شد که این جلسات ماهی یک بار برگزار شود. طی

یکی از همین جلسات بود که مهندس جوان باهوشی به اسم لئونید کراسین^۱ مقاله خود با عنوان «مسئله بازارها» را برای جمع قرائت کرد. اولیانف یکی از اعضای بی‌رحم و کینه‌توز جمع بود که در عرصه مجادلات کلامی و شفاهی رقیبی نداشت.^(۱۳) همفکران مارکسیست او طی تمامی این جلسات بحث و گفتگو کاملاً حواسشان جمع بود که مبادا باعث عصبانیت او شوند. در فوریه سال ۱۸۹۴ جلسه دیگری برپا شد. این بار محل برگزاری جلسه، آپارتمان مهندس روبرت کلاسون^۲ بود. اولیانف دوباره غیرت و حمیت انقلابی خود را بروز داد. او از بحث‌هایی که حس تعهد سیاسی عمل‌گرایانه نداشتند، خوشش نمی‌آمد و از دوستانش به خاطر فقدان چنین حس انتقاد می‌کرد. دوستان اولیانف در مواجهه با چنین تندروی‌هایی گیج و دستپاچه می‌شدند. آن‌ها، مثل اولیانف، سعی داشتند الگوی رشد اقتصادی جاری در کشورشان را بفهمند و کم و کیف آن را شناسایی کنند. اما اولیانف چیزی بیش از این می‌خواست؛ او خواهان این بود که اعضای گروه باید راه‌های مختلف براندازی نظام سلطنتی روسیه را بررسی کنند و بهترین راه را بیابند.

یکی از شرکت‌کنندگان در جلسات بحث گروه، فعال مارکسیستی به اسم نادژدا کنستانتینوونا کروپسکایا^۳ بود. این زن جوان «چیز گزنده و تلخی» را در خنده‌های تمسخرآمیز اولیانف در واکنش به پیشنهاد یکی از اعضای گروه شناسایی کرد. این عضو گروه پیشنهاد کرده بود گروه آن‌ها باید یک «کمیته سوادآموزی» برای کارگران صنعتی محلی تأسیس کند. اولیانف پرسید چنین پیشنهادهایی چه کمکی به تحقق آرمان انقلاب خواهد کرد. تا آن زمان هیچ‌کس این‌گونه با آن‌ها حرف نزده بود. کروپسکایا بعدها به خاطر آورد:

کلاسون از جا برخاست؛ او خیلی ناراحت بود، طوری که ریش‌هایش از شدت ناراحتی می‌لرزید. او گفت: «خُب، معلوم هست این اولیانف می‌خواهد چه بگوید؟» کاروبکو^۴ [یکی دیگر از اعضای گروه] پاسخ داد: «منظورت چیست؟ اولیانف حق دارد؛ ما دیگر چه جور انقلابی‌هایی هستیم؟»^(۱۴)

کلاسون و کاروبکو احساس آدم‌های تنبیه‌شده را داشتند. برای اولین بار کسی به آن‌ها متذکر شده بود انقلاب‌ها خودبخود اتفاق نمی‌افتند.

حالا این موضوع که آیا اولیانف خودش در مقام و جایگاه برحق قرار داشت که بتواند از دیگران انتقاد کند یا نه، جای بحث دارد. او گرچه خواهان رویکردی عملی به نبرد انقلابی بود، اما هنوز با هیچ گروهی از کارگران صنعتی دیدار نکرده بود. اولیانف کارخانه‌ها و دفاتر تجاری

1. Leonid Krasin

2. Robert Klasson

3. Nadzhda Konstantinovna Krupskaya

4. Korobko

سن پترزبورگ را تنها از بیرون این دفاتر دیده بود. او عضو طبقهٔ سومی بود که زندگی اش را از راه گرفتن سهم‌الاجارهٔ املاک خانوادگی اش می‌گذراند؛ و اولیانف، برخلاف همفکران مهندسخش، تخصص حرفه‌ای‌ای نداشت که از طریق آن بتواند با روسیهٔ صنعتی در شرف شکل‌گیری تماس نزدیک داشته باشد. علاوه بر این، او هنوز پی نبرده بود ایجاد تغییر در سبک زندگی اش ضرورت دارد. اولیانف هنوز تصور می‌کرد مؤثرترین شیوه برای تقویت امیدهای انقلاب در کشورش درگیر شدن در مباحث اقتصادی و سیاسی با دیگر روشنفکران طبقهٔ متوسط است. او در عین حالی که از منکوب کردن کراسین، کلاسون و کاروبکو در جلسات بحث لذت می‌برد، به این نتیجه رسید که این آدم‌ها را به دشواری می‌توان متفکران برجسته‌ای تلقی کرد. اولیانف رفتار متکبران‌های با آن‌ها نداشت اما اصلاً نمی‌خواست در گروه آن‌ها یک عضو معمولی باقی بماند. او به رغم چاپ نشدن مقاله اش در نشریهٔ اندیشهٔ روسی، کماکان عزمش را جزم کرده بود نظرات و اندیشه‌های خود را در سطح عمومی مطرح کند تا به این ترتیب تأثیر گسترده‌تری بر گفتمان‌های عمومی سیاسی و اقتصادی رایج در کشور بگذارد. جدای از همهٔ این‌ها، او در درجهٔ نخست به خاطر همین هدف به سن پترزبورگ آمده بود.

از بخت خوش اولیانف، کلاسون ارتباطات شخصی‌ای با پیوتر استرووی و توگان بارانوفسکی داشت و از همین طریق موفق شد آن‌ها را برای بحث رو در رو به آپارتمانش دعوت کند. این جلسهٔ بحث در اواخر فوریهٔ ۱۸۹۴ در آپارتمان کلاسون با حضور اولیانف برگزار شد.^(۱۵) اولیانف عاقبت موفق شد اندیشه‌ها و نظراتش را با روشنفکرانی در حد و اندازهٔ خودش در میان بگذارد. این سه نفر - استرووی، بارانوفسکی و اولیانف - بسیار جدی مسائل اساسی مربوط به آیندهٔ روسیه را مورد بحث و گفتگو قرار دادند. استرووی با ارائهٔ کتاب *اشارات انتقادی* در خصوص مسئلهٔ رشد اقتصادی روسیه در آستانهٔ مشهور شدن قرار داشت، و توگان بارانوفسکی هم کتاب زیر چاپی داشت به نام *کارخانهٔ روسی*. این دو نفر، مثل اولیانف، تازه‌ترین آمار و اطلاعات اقتصادی مربوط به روسیه را با دقت بسیار بررسی می‌کردند. این متفکران که از حیث امکانات مالی متکی به خود بودند به مارکسیسم گرویده بودند. اولیانف هم امیدوار بود بتواند مثل استرووی و بارانوفسکی کتاب‌های خودش را به صورت قانونی چاپ و در سراسر کشور منتشر کند.

اما این دوست تازهٔ استرووی و بارانوفسکی باعث تشویش خاطر آن‌ها شد. اولیانف جوان هرگز به خارج نرفته و سطح بالای رشد اقتصادی بریتانیا، فرانسه و بلژیک را از نزدیک مشاهده نکرده بود. این کمبود، تقصیر اولیانف نبود. وزارت کشور روسیه همهٔ درخواست‌های اولیانف برای سفر به خارج را رد کرده بود. با وجود این، استرووی و بارانوفسکی احساس می‌کردند که

اولیانف به سبب منزوی شدن داخل مرزهای کشور در تجزیه و تحلیل‌های اقتصادی و سیاسی اش دچار پاره‌ای اشتباهات شده است. آن‌ها به اولیانف گفتند که او ضرورتاً می‌بایست از غلو کردن‌های بیهوده در باره سطح بالای رشد سرمایه‌داری در امپراتوری روسیه دست بردارد. آن‌ها اضافه کردند رویکرد نظری اولیانف روی هم رفته بسیار کلی‌گویانه است. آن‌ها همچنین احساس کردند اولیانف به شدت اشتیاق دارد به مارکسیست‌ها ثابت کند که در برداشت‌هایش از مارکسیسم کاملاً «ارتودوکس» و «راست‌اندیش» است. استرووی و بارانوفسکی خواهان این بودند که از مارکسیسم به عنوان وسیله‌ای برای توضیح و تبیین گرایش‌های اقتصادی روسیه استفاده کنند. آن‌ها به مارکسیسم به عنوان یک کیش و آیین جزمی که همه‌چیزش درست و پرسش‌ناپذیر است، نگاه نمی‌کردند. آن‌ها معتقد بودند اولیانف بدون توجه به این‌که مارکس درست می‌گوید یا غلط، چشم بسته به این متفکر آلمانی وفادار است و در این وفاداری‌اش راه افراط می‌پیماید. اولیانف معتقد بود کاپیتال مارکس از هر عیب و ایرادی مبرا است و کوچک‌ترین نقص و کمبودی ندارد. او یک «مؤمن» غیردینی بود.

آن‌ها همزمان به این می‌اندیشیدند که اولیانف روی هم رفته گرایش‌های بسیاری به سنت تروریستی روسی دارد. در خانواده اولیانف، الکساندر به اعمال تروریستی رو آورده و آن‌ها و حتی دمتری جوان هم طرفدار تروریست‌ها بودند.^(۱۶) خود ولادیمیر نیز همچنان به روابط دوستانه‌اش با فعالان سابق گروه «آزادی خلق» ادامه می‌داد. درست است که او از سوسیالیسم دهقانی به شدت انتقاد می‌کرد اما حاضر نبود از آدم‌هایی که حامی افراطی‌ترین نوع این اندیشه بودند فاصله بگیرد. ولادیمیر اولیانف همچنین از نظر آن‌ها «استرووی و بارانوفسکی» آمیزه غربی از انواع تأثیرپذیری‌ها بود. آن‌ها چنین می‌پنداشتند که اولیانف برای بلوغ ذهنی به شیوه‌ای طبیعی ضرورتاً باید زمان بیشتری را در سن پترزبورگ و یکی دو شهر خارجی سپری کند.

اما تضاد آشکاری وجود داشت. ولادیمیر اولیانف همچون یک روس اروپایی بار آمده و بزرگ شده بود. او کتاب‌های آلمانی و فرانسوی را به روانی هرچه تمام می‌خواند و زبان انگلیسی را هم نزد خودش آموخته بود. او از دوران تحصیل در دبیرستان به خواندن آثار کلاسیک یونانی و لاتینی عادت پیدا کرده بود. والدین ولادیمیر درحالی‌که به بچه‌هایشان یاد داده بودند که باید به فرهنگ روسیشان افتخار کنند، اما از انتقال اندیشه‌های ملی‌گرایانه به آن‌ها خودداری کرده بودند. حالا چطور شده بود چنین پسری، که در قیاس با بسیاری از روس‌های جوان دسترسی به مراتب بیش‌تری به جریان‌های فکری اروپای معاصر داشت، این‌قدر «روسی» از کار درآمده بود. استرووی و بارانوفسکی به درستی معتقد بودند که بخش عمده‌ای از پاسخ این پرسش را باید در

نداشتن تجربه سفر اروپایی اولیانف جستجو کرد. اما آن‌ها زیاده از حد خوشبین بودند که اولیانف در پی چنین سفری به احتمال زیاد اندیشه‌هایش را تعدیل خواهد کرد. ذهنیت اولیانف و چارچوب‌های ذهنی او پیشاپیش شکل گرفته بود. او از این دوران به بعد، حداقل تا زمانی که قدرت را برای چند سال در اختیار داشت، همواره اصرار داشت روسیه را از حیث اقتصادی و اجتماعی بسیار پیشرفته‌تر از آنچه واقعاً بود ببیند. این همه ماجرا نبود. او همچنین با شور و شوق بسیار بر این باور بود که سیاست‌های توصیه‌شده‌اش برای روسیه می‌بایست در مورد مابقی اروپا نیز اجرا شود. از نظر اولیانف، اروپایی شدن روسیه اولین گام در مسیر روسی کردن اروپا بود.

حیطه دیگری که آن‌ها را از هم جدا می‌ساخت فاصله‌ای بود که میان جایگاه‌های اجتماعی استرووی آریستوکرات پترزبورگی و اولیانف «نوکیسه» وجود داشت. موقعی که آنا ایلچنا در سال ۱۸۹۹ از طرف برادرش نامه‌ای به استرووی نوشت، او را با عنوان رسمی «حضرت والا» مورد خطاب قرار داد.^(۱۷) استرووی در آن زمان هنوز پیرو مارکسیسم بود و کم و بیش یک انقلابی به شمار می‌رفت. اما فعالان انقلابی معمولاً در بین خودشان یکدیگر را با چنین القابی خطاب نمی‌کردند. اولیانف‌ها از سلسله‌مراتب اجتماعی جامعه تزاری صعود کرده بودند اما عملاً هیچ دوست و آشنایی بین اشراف و نجیب‌زادگان بالادست نداشتند. بعد از اعدام الکساندر اولیانف نیز دیگر هیچ شانس وجود نداشت که آن‌ها بتوانند در آینده چنین دوستان و آشنایانی پیدا کنند. ادای احترام رسمی آنا ایلچنا به استرووی اشراف‌زاده صرفاً نشانه‌ای از همین واقعیت بود. اما ولادیمیر هیچ اهمیتی به جایگاه اجتماعی خانواده‌اش نشان نمی‌داد و نگرانی‌ای در این باره نداشت. او هرگز تمایلی نداشت که در برابر «روسیه کهن» و نمایندگان آن خودشیرینی و چاپلوسی کند. او، برخلاف خواهرش، بر احساسات درونی‌اش سرپوش نمی‌گذاشت. اولیانف بر اساس معیارها و ملاک‌های خودش با استرووی حرف می‌زد و همین باعث می‌شد استرووی و بارانوفسکی از زمختی و تندی اندیشه‌های او پریشان و مضطرب شوند اما ولادیمیر اولیانف اهمیتی به این موضوع نمی‌داد. او حتی گروه رادچنکو - کلاسون را ترساند؛ گروهی که اعضای آن عمدتاً از اقتشار میانی جامعه بودند و همسخی‌های بیش‌تری با خود او داشتند. آن‌ها بین خودشان می‌پرسیدند که آیا این اولیانف کمی زیادی «سرخ» نیست؟^(۱۸) از نگاه آن‌ها، مارکسیسم اولیانف یک وجه پررنگ خشونت‌طلبانه داشت؛ وجهی به مراتب خشن‌تر از تروریسم سوسیالیست‌های دهقانی.

اولیانف سعی کرد به آن‌ها اطمینان خاطر دهد که او به مارکسیسم «علمی» متعهد است و مرحله سوسیالیست دهقانی‌اش را پشت سر گذاشته است. اما قهرمانان او دقیقاً شامل همان

تروریست‌هایی می‌شدند که گروه رادچنکو - کلاسون با آن‌ها مخالف بودند. اولیانف میل وافر به مطالعه آثار پیوتر تکاچف^۱ یافت؛ کسی که معتقد بود انگلس پس از مرگ مارکس دست از «مارکسیست» بودن برداشته تا آن‌جا که آنتی‌دورینگ انگلس تجزیه و تحلیل‌های به شدت جسبری‌گرایانه‌ای از تاریخ جهان ارائه کرده است. تکاچف به اراده انقلابی، فعالیت‌های سازماندهی شده توطئه‌گرانه و خشونت سیاسی معتقد بود، و تصور می‌کرد چنین اصولی با مارکسیسم سازگاری دارد. او ضمن ستایش روش‌های انقلابی دیکتاتورمآبانه اعلام کرد که هر آینه انقلابیون به قدرت برسند ضرورتاً باید دست به یک ترور فراگیر و گسترده علیه کشیش‌ها، پلیس‌ها و زمیندارها بزنند. اولیانف حتی ستایش عمیق‌تری برای سیرگنی نچایف^۲ قایل بود، هرچند که خیلی ابرازش نمی‌کرد. نچایف برای اولیانف قهرمانی فوق معمولی به شمار می‌رفت. این توطئه‌گر کبیر سوسیالیسم دهقانی روسی همان کسی بود که به منظور متعهد کردن هرچه پیش‌تر پیروانش به آرمان انقلابیشان، به آن‌ها دستور داده بود یکی از یاران خویش را بکشند.^۳ دادگاه پیروان نچایف در سال ۱۸۷۱ تأثیر زیادی در فاصله‌گیری افکار عمومی طبقه متوسط روس‌ها از جنبش نوپای انقلابی روسیه داشت و فیودور داستایفسکی روایت خودش از این حادثه تاریخی را در محور رمان معروفش، جن‌زدگان، قرار داد. فعالان گروه «آزادی خلق» نسبت به اعمال جنایتکارانه نچایف و قدرت‌طلبی غیراخلاقی وی، اعلام برائت کرده و محکومش کردند.

اما ولادیمیر اولیانف احساس می‌کرد که نام نچایف باید با افتخار یاد شود. او این‌گونه دلیل آورد: «نچایف به عنوان یک سازمان‌دهنده، توطئه‌گر و کسی که می‌توانست اندیشه‌های خود را به قالب فرمول‌های شگفت‌انگیز درآورد، نبوغ ویژه‌ای داشت.» یک‌بار از نچایف پرسیده بودند کدام‌یک از اعضای خاندان رومانف‌ها باید حذف شود و او پاسخ داده بود: «کل اعضای خاندان رومانف‌ها!» اولیانف ضمن تکرار این جمله، آن را یک فکر بکر معرکه می‌نامید.^(۱۹) به این ترتیب اولیانف مارکسیست این بُت‌های غیرمارکسیست را از آرامگاه مشاهیر خود بیرون

۱. Petr Tkachev؛ پیوتر تکاچف (۱۸۴۴-۱۸۸۶) شخصیت انقلابی در نهضت نارودنیک روسیه که در سال ۱۸۶۹ بازداشت و زندانی شد و در سال ۱۸۷۳ به خارج از کشور گریخت. تکاچف از چپ‌گرایان روسیه و طرفدار سرسخت تروریسم بود. - م.

۲. Sergei Nechaev؛ سیرگنی نچایف (۱۸۴۷-۱۸۸۲) از رهبران جنبش دانشجویی روسیه در سال‌های ۱۸۶۸ و ۱۸۶۹ بود. او در سال ۱۸۷۰ برنامه انقلاب پنهانی خود را تنظیم و گروه یا سازمان «انتقام خلق» را تأسیس کرد. - م.

۳. داستان از این قرار بود که نچایف نسبت به دانشجویی به نام ایوانف مشکوک شده بود و از همین رو به همراهی چهار تن از اعضای سازمان خویش او را به قتل رساند. او در سال ۱۸۷۱ به اتهام همین قتل به تحمل بیست سال زندان محکوم شد و عاقبت نیز در سال ۱۸۸۲ در زندان درگذشت. - م.

نمی‌کرد. سنت‌های سوسیالیسم دهقانی و مخصوصاً طرفداران شاخص روش‌های مبارزاتی دیکتاتورمآبانه، تأثیر عمیق و دیرپایی بر اولیانف باقی گذاشتند.

اولیانف از هر حامی اجتماعی نظم سیاسی تزاریستی قلباً متنفر بود. او از کل خاندان رومانف، آریستوکراسی، روحانیت، نیروهای پلیس و ارتش نفرت داشت. اولیانف همچنین از طبقه متوسط تاجرمآب و طبقه متوسط صنعتی و اقتصادی رو به صعود متنفر بود. او در اشتیاق برای نابود کردن این حامیان نظام تزاریستی با توسل به روش‌های خشونت‌آمیز با تکاچف، نچایف و زایچنفسکی^۱ مشترک بود. در واقع همه تروریست‌هایی که او ستایش می‌کرد این‌گونه نبودند. الکساندر، برادر تروریست ولادیمیر اولیانف، به اخلاقیات یا مبارزه پارلمانی باور داشت. بنابراین چه چیزی باعث شد ولادیمیر اولیانف این‌چنین مشتاقانه به شعایر تروریستی و دیکتاتوری انقلابی واکنش مثبت نشان دهد؟ مناسب‌ترین پاسخ عبارت است از: سرنوشت همان برادر بزرگ‌تر. امپراتور الکساندر سوم اگر می‌خواست می‌توانست در مجازات مرگ الکساندر اولیانف تخفیف دهد. اما او از این کار سر باز زد و به این ترتیب سر الکساندر بالای دار رفت. این حادثه به خودی خود کفایت می‌کرده تا برادر جوان‌تر الکساندر معدوم علیه خاندان رومانف‌ها برآشوبد؛ هرچند مشارکت الکساندر اولیانف در توطئه قتل امپراتور در سال ۱۸۸۷ انکارناپذیر بود. علاوه بر این، سرنوشت مرگبار برادر عاملی بود تا ولادیمیر مستعد و پذیرای یادها و خاطره‌های خونین تروریست‌های انقلابی‌ای همچون زایچنفسکی، تکاچف و نچایف بشود.

اما این همه داستان نیست. اعضای خانواده ولادیمیر همیشه در آرزوی روسیه‌ای تغییر شکل یافته بودند. اولیانف‌ها دارای یک حس جداافتادگی خاص از فرهنگ رسمی حاکم بر امپراتوری روسیه بودند؛ دلیل این امر هم فقط وجود عناصر غیرروسی در ژن‌های آن‌ها نبود. آن‌ها خواهان یک روسیه «بافرننگ» و «متمدن» بودند. آن‌ها خواهان لغو امتیازات بودند. چیزهای زیادی در دوران اولیه زندگی ولادیمیر وجود داشت که پیشاپیش باعث شده بود هر عامل خودبازدارنده‌ای در وی برای زیر و رو کردن روسیه تضعیف شود. تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی وی نیز اثر مشابهی داشت. برنامه درسی دبیرستان تأکید اصلی را بر کسب مهارت‌های فنی زبان‌شناسانه فارغ از زندگی روسی روزمره گذاشته بود. تحصیلات دانشگاهی ولادیمیر نیز همین‌قدر انتزاعی و تجریدی بود. این مقررات آزاردهنده که بازتابی از زورگویی‌های حکومتی بود، ولادیمیر را بیش‌تر عصبانی می‌کرد و میل مقابله‌جویی با حکومت را در وی تشدید می‌کرد. او احساس می‌کرد از نابودی جامعه و کشورش چیزی برای او دست نداد.

ولادیمیر اولیانف در عین حال آدم پیچیده‌ای بود که همچنان امید داشت به عنوان نویسنده امور اقتصادی و اجتماعی در سطح کشور مشهور و شناخته شود. گرچه استرووی و بارانوفسکی در مواجهه با اولیانف احساس راحتی نمی‌کردند اما اولیانف حاضر نشد تعدیلی در تجزیه و تحلیل‌های سیاسی و اقتصادی‌اش به عمل آورد. او تا آن وقت در برابر قاطع‌ترین چالش فکری دوران زندگی‌اش مقاومت کرده بود و احساس هم نمی‌کرد که در این چالش مغلوب شده است. اعتماد به نفس اولیانف از طریق دیگری هم رو به افزایش گذاشت. جدایی‌های پیشین ولادیمیر از مادر و خانواده‌اش کوتاه‌مدت بودند و از همین رو نقل مکان او به پایتخت (سن پترزبورگ) از حیث تأثیرات روانی‌ای که بر وی به جا گذاشت، دگرگونی مهمی بود. ولادیمیر ظاهر جوانانه خود را تقریباً از دست داده بود. او قیافه پدر و یک ویژگی دیگر او را که تا حدی باعث رنجش خاطر وی می‌شد به ارث برده بود: طاسی زود هنگام. ولادیمیر با خواهرش، ماریا ایلچینا، در باره این موضوع بحث می‌کرد که آیا راهی وجود دارد که روند ریزش موی او برعکس شود یا نه. شاید داشت شوخی می‌کرد. اما ریش گذاشت و مابقی موهای سرش را به نحوی اصلاح کرد که طاسی‌اش کم‌تر به چشم بیاید. او از شلختگی و بی‌نظمی متنفر بود و اگر اعضای خانواده‌اش در دوختن درست دکمه‌ها و تعمیر کفش‌هایشان با دقت عمل نمی‌کردند با شماتت وی مواجه می‌شدند. (۲۰)

با وجود این ولادیمیر، جوان ژینگولی نبود. او گرچه خواهان نظم و ترتیب بود اما از رفتن به فروشگاه و خریدن لباس برای خود لذت نمی‌برد؛ او دیگران را وامی‌داشت که این کار را برایش انجام دهند؛ یا به بیان دقیق‌تر یک لباس را آن قدر می‌پوشید تا یکی از اعضای خانواده‌اش چنان به ستوه می‌آمد که به فروشگاه می‌رفت و برای او لباس یا کفش نو می‌خرید.

زنان اصلی زندگی ولادیمیر همچنان مادر و خواهرهایش بودند. او مرتب از سن پترزبورگ با آن‌ها مکاتبه داشت. ولادیمیر برای دیدن مادر و خواهرهایش به خانه تابستانی‌ای می‌رفت که آن‌ها در نزدیکی ایستگاه راه‌آهن لیوبلینو^۱، در جنوب مسکو، اجاره کرده بودند. اعضای خانواده اولیانف به خوبی از یکدیگر حمایت می‌کردند. ولادیمیر در یکی از سفرهایش به لیوبلینو با راهنمایی برادر کوچک‌ترش، دمیتری، توانست دو چرخه‌سواری یاد بگیرد. (۲۱) موقعی که ماریا در سال ۱۸۹۶ در یک دوره تحصیلی دوساله علمی در مسکو مشغول تحصیل شد، ولادیمیر تشویقش کرد. ماریا ایلچینا در آن زمان وضع چندان راحت و رو به راهی نداشت. او نتوانسته بود به دوره تربیت معلمی بانوان در سن پترزبورگ راه یابد؛ همان دوره‌ای که قبلاً آنا ایلچینا گذرانده بود. (۲۲) ماریا به اندازه برادرهای بزرگ‌ترش باهوش و با استعداد نبود اما عدم پذیرش وی در

1. Lyublino

دوره تربیت معلمی بانوان احتمالاً بیش تر به سبب عوامل سیاسی بود تا عوامل درسی و تحصیلی. ماریا در واقع تاوان قوم و خویشی با خواهر و برادرهایی را داد که برای رژیم تزاری دردسرساز شده بودند. اما او برای غلبه بر مشکلات، سخت تلاش می‌کرد و ولادیمیر مدام با او در تماس بود و تشویقش می‌کرد به خارج برود و در آن جا تحصیلاتش را به پایان رساند.

همزمان علاقه ولادیمیر اولیانف به اعضای جنس مخالف رو به افزایش بود؛ او سال‌ها بعد اذعان کرد در اوان جوانی سر در پی یکی دو تا از آن‌ها گذاشته بود. خیلی‌ها این شایعه را تکرار کرده‌اند که آپولوناریا یا کوبووا^۱ی زیبارو چشمان اولیانف جوان را معطوف خود کرده و محبوب وی شده بود. البته اولیانف در ژانویه ۱۸۹۴ به نیژنی نوفگرت سفری کرده بود و با آپولوناریا دیدار کرده بود؛ و در سال ۱۸۹۷، بنا به اشارات خواهرش آنا، همچنان احساساتی، حداقل از جانب آپولوناریا نسبت به ولادیمیر، وجود داشت. حقیقت این ماجرا احتمالاً هرگز برملا نخواهد شد. با وجود این خیلی‌ها بر این باورند که ولادیمیر اولیانف اجازه نمی‌داد مسائل احساسی و عشقی‌اش در عرصه‌های عمومی بروز پیدا کند. این وضعیت حتی در سال‌های قبل از جنگ جهانی اول، که اولیانف درگیر رابطه‌ای عاطفی با اینسا آرماند شد نیز تغییر نکرد.

خصوصیات رفتاری ولادیمیر در جوانی مشابه خصوصیات رفتاری وی در کودکی بود. مدادهای ولادیمیر به طرز بی‌رحمانه‌ای باید همچنان نوک‌تیز می‌بودند و میز تحریرش همواره باید تمیز و مرتب نگه‌داری می‌شد. او هر روز میز تحریرش را تمیز می‌کرد. ولادیمیر از اسراف متنفر بود. هر زمان نامه‌ای دریافت می‌کرد که بخشی از آن سفید بود فوراً قیچی را برمی‌داشت و این تکه‌های سفید را می‌برید تا بعداً از آن‌ها استفاده کند. ولادیمیر در صرف پول نیز آدم دقیقی بود. او به برادرش دمیتری هشدار داد مبادا کتابفروش‌های کلاهدار کلاهش را بردارند. او مقالاتش را همواره با خط خوانای روشن و واضحی می‌نوشت. اولیانف از تنبلی «کولی‌وار» همقطاران انقلابی‌اش متنفر بود. او تنها در یک وجه از زندگی شخصی‌اش توفیق نیافت چنین نظم و مراقبت دقیقی را برقرار کند و آن سلامتی بدنی‌اش بود. وی را نمی‌توان به خاطر ابتلایش به حصبه در دوران جوانی به بی‌مبالاتی متهم کرد. اما در مورد دیگر مسائل بدنی‌اش نسبتاً بی‌مبالات بود. ولادیمیر از دردهای شکمی حاد و سردردهای شدید رنج می‌برد تا آن جا که بعضی وقت‌ها از شدت درد خوابش نمی‌برد. دکترها بیماری شکمی وی را «نزله» تشخیص داده بودند؛ بیماری‌ای که امروزه از آن به عنوان «زخم معده» نام می‌برند. الکساندر، برادر ولادیمیر، نیز از کودکی به این بیماری مبتلا بود؛ آنا ایلچنا هم در نوزده سالگی زخم معده داشت و مادرشان هم از دردهای مشابهی رنج می‌برد. (۲۳)

از قرار معلوم اعضای خانواده اولیانف مشکلات معدوی ژنتیکی حادی داشتند. اما شرایط بیرونی هم بی‌تأثیر نبود. دردهای معدوی ولادیمیر اولیانف تقریباً همیشه در دورانی از زندگی‌اش شدت می‌یافت که نظم غذایی و رژیم سالم غذایی‌اش به هم می‌ریخت. علاوه بر این هر تنش روانی برخاسته از بحث و جدل‌های سیاسی باعث می‌شد بیماری‌اش شدیدتر شود. (۲۴)

اما ولادیمیر اولیانف در قلمرو سیاست از هر مارکسیست دیگری در روسیه آن زمان خودداری کم‌تری از خود نشان می‌داد. او اصلاً نگران این نبود که عدم توافق‌های شفاهی‌اش با استرووی و بارانوفسکی سبب ناراحتی آن‌ها بشود. اولیانف در سال ۱۸۹۴ نقد بلندبالایی بر کتاب اشارات انتقادی استرووی نوشت. این مقاله در دو هزار نسخه چاپ شد. اولیانف مشتاقانه در پی آن بود کتابی به نام خودش چاپ و منتشر کند اما رادیکالیسم سیاسی موجود در مطالبش باعث شد وی نام مستعار «ک. تولین» را برای خود انتخاب کند. او در مقاله انتقادی خود «آقای استرووی» را به عنوان یک «خرده‌بورژوا» خطاب قرار داده بود (لفظ «آقا» و همین‌طور کلمه «خرده‌بورژوا» در بین مارکسیست‌ها ناسزا به شمار می‌رفت). مهم‌تر از همه این‌ها، اولیانف در مقاله مذکور اعلام کرده بود که عنصر «بورژوازی» اقتصاد معاصر روسیه مدت‌هاست تثبیت شده و کاپیتالیسم پیشاپیش در این کشور تحکیم شده است (۲۵):

آیا این اتفاق واقعاً فقط «طی سال‌های اخیر» رخ داده است؟ آیا اتفاق مذکور در دهه ۱۸۶۰ به صورت کامل بروز پیدا نکرد؟ آیا این اتفاق در طول دهه ۱۸۶۰ به طور کامل مسلط نشد؟ خرده‌بورژواهایی از قبیل آقای استرووی سعی دارند چنین جلوه دهند که مشخصه‌های بورژوازی در کل دوران اصلاحات [بعد از سال ۱۸۶۱] نوعی گرایش یا روند موقت بوده است.

تضاد میان اولیانف و استرووی فقط می‌توانست به صورت گوشه و کنایه‌وار در نشریات مجاز قانونی مطرح شود. استرووی عقیده داشت که پایان کاپیتالیسم می‌تواند به صورت مسالمت‌آمیز، و بدون بروز تعارض‌های شدید بین طبقات اجتماعی متعدد، رخ دهد. اولیانف در جزوه‌ای که نوشته و تکثیر کرده بود با این نظر استرووی مخالفت کرد. استرووی، بنا به گفته اولیانف، دچار اشتباه شده بود و نیاز همیشگی مارکسیست‌ها به طرفداری از «نبرد طبقاتی» و روش‌های خشونت‌آمیز انقلابی را نادیده گرفته بود. (۲۶) اولیانف گرچه این حرف را در جزوه خود به صراحت بیان نکرده بود اما اشارات روشنی به آن داشت. و اداره سانسور وزارت کشور به خوبی متوجه مقصود اصلی نویسنده جزوه شد. آن‌ها جزوه اولیانف را قبل از این‌که پخش شود و به فروش برسد، توقیف کردند. در سال ۱۸۹۵ تقریباً حدود یکصد نسخه از جزوه اولیانف سوزانده شد؛ و به این ترتیب یک‌بار دیگر در تلاش اولیانف برای بدل شدن به نویسنده‌ای با خوانندگان بسیار، اخلاص ایجاد شد.

اما او هنوز به آینده درخشان‌تری امیدوار بود. او همیشه خواهان سفر به خارج بود و حالا انگیزه مضاعفی هم داشت و آن امکان برقراری تماس مستقیم با پلیخانف و «گروه آزادی کار» او بود. در پانزدهم مارس ۱۸۹۵ شانس در خانه اولیانف را به صدا درآورد. او در کمال غافلگیری اطلاع یافت وزارت کشور بی‌هیچ دلیل خاصی از نظر سابق خود مبنی بر ندادن پاسپورت به وی عدول کرده و عاقبت حاضر شده به وی اجازه خروج از کشور بدهد.^(۲۷) او با عجله بسیار خود را برای سفر به سویس آماده کرد و مطالبی را که در باره اوضاع اقتصادی روسیه تزاری نوشته بود همراه لباس‌ها و دیگر لوازم ضروری در چمدان‌هایش جا داد. اولیانف در ۲۴ آوریل همراه دوست سامارایی تازه از زندان آزاد شده‌اش، ایساک لایانتس، از سن پترزبورگ به مسکو رفت. او روز بعد به تنهایی سوار قطار عازم مرزهای غربی روسیه شد و کمی بعد به سرزمین‌های پادشاهی هابسبورگ قدم گذاشت.^(۲۸)

ولادیمیر اولیانف از سوی مادرش موظف شده بود در طول این سفر مرتب با وی نامه‌نگاری کند. او بر حسب وظیفه از زالتسبورگ^۱ کارت‌پستالی برای مادرش فرستاد^(۲۹):

حالا دو روز است که دارم در «بخش‌های خارجی» سفر می‌کنم و در این مدت مشغول مشق زبان هستم. در وضع بدی قرار دارم؛ برای فهمیدن زبان آلمانی خیلی مشکل دارم یا بهتر است بگویم، زبان آلمانی را اصلاً نمی‌فهمم. اگر با مأمور بلیت قطار مواجه شوم و سؤالی از او بپرسم و او جوابم را بدهد، جوابش را نمی‌فهمم. او هر بار صدایش را بلندتر و جمله‌اش را مدام تکرار می‌کند. اما من هنوز نمی‌فهمم و او عصبانی می‌شود، پشت می‌کند و می‌رود. به رغم چنین افتضاح شرم‌آوری، مایوس نشده‌ام و تاحدی مشتاقانه مشغول از شکل انداختن زبان آلمانی هستم.

اولیانف در راه رسیدن به سویس مجذوب سلسله کوه‌های آلپ و دریاچه‌های زیبای اطراف آن شد و حتی پرس‌وجو کرد که آیا می‌تواند یک خانه تابستانی در این منطقه زیبا اجاره کند و خدمتکاری به استخدام خود درآورد یا نه. او پس از اندکی پرس‌وجو به مادرش گزارش داد خدمتکارها حقوق ماهیانه گزافی معادل سی فرانک طلب می‌کنند و خورد و خوراک آن‌ها به عهده فرد استخدام‌کننده است و تازه انتظار دارند خوب هم بخورند!^(۳۰) این واکنش از آن آدمی بود که به رغم نقطه‌نظرهای سیاسی‌اش، توقع داشت مخارج مربوط به مستخدمان را در حداقل ممکن نگه دارد. اولیانف بیش‌تر تمایل داشت پول‌هایش را صرف سلامتی‌اش بکند و به همین دلیل موقعی که دردهای شکمی و معدوی به سراغش آمد، برای انجام مشاوره پزشکی با یک

۱. Salzburg؛ شهری در آلمان در نزدیکی مونیخ با ۱۴۳ هزار تن جمعیت. - م.

پزشک متخصص سویسی مشهور، پول نسبتاً قابل توجهی پرداخت. مهم‌ترین توصیه پزشک سویسی به اولیانف این بود که رژیم غذایی اش را رعایت کند. او به اولیانف گفت غذای خود را منظم بخورد، از خوردن غذاهای چرب خودداری کند و تا می‌تواند آب معدنی بنوشد.^(۳۱)

اولیانف از سویس عازم فرانسه شد و در پاریس آپارتمانی اجاره کرد. او در بازگشت به زوریخ سویس جای مناسبی را بیرون شهر در کنار دریاچه و در وسط محوطه‌ای سرسبز پیدا کرد. اولیانف سرانجام به برلین رفت، مقداری شنا کرد و از کتابخانه کونیگلیشه بیبلیوتک^۱ بازدید کرد.^(۳۲) هر زمان پول‌های ولادیمیر ته می‌کشید مادرش بلافاصله برای او پول می‌فرستاد. در بین اعضای خانواده، ولادیمیر معروف بود به این‌که علاقه‌ای به خریدن سوغاتی ندارد. او قبل از ترک برلین نامه‌ای نوشت و اظهار کرد کتابی در باره آناتومی دیده که به درد برادرش دمیتری می‌خورد و اگر دمیتری بخواهد کتاب را می‌خرد و برایش می‌آورد. اما برای خواهرش ماریا چه تحفه‌ای می‌توانست تهیه کند؟ ولادیمیر به مادرش نوشت: «احساس می‌کنم که باید مقدار زیادی ات و آشغال بخرم.»^(۳۳) اولیانف هرگز آدمی احساساتی نبود و باید هم این طور حرف می‌زد. اما او برای یک‌بار هم که شده هدیه‌ای برای خواهرش خرید. ماریا هرگز فاش نکرد این هدیه چه چیزی بوده است، اما برادرش را ستایش می‌کرد و به قدری از او ممنون بود که هرگز این عمل سخاوتمندانه استثنایی و نامعمول وی را فراموش نکرد. بعدها تنها هدایایی که ماریا از برادرش دریافت می‌کرد نسخه‌هایی از کتاب‌هایی بود که خودش آن‌ها را نوشته بود.

اولیانف برخلاف مسائل این‌چنینی، در امور مربوط به باورهای سیاسی اش فوق‌العاده احساسی برخورد می‌کرد. یکی از اهدافی که وی در سفر خارجی اش دنبال می‌کرد، دیدار با بُت محبوبش، گیورگی پلیخانف بود. اولین وظیفه او در مه ۱۸۹۵ دنبال کردن ردپای پلیخانف در ژنو سویس بود. آن‌ها عاقبت با هم ملاقات کردند و تأثیرات بسیار خوبی روی یکدیگر گذاشتند. پلیخانف حالا دست کم مدرکی داشت که ثابت می‌کرد مریدان و پیروانش در سن پترزبورگ رو به افزایش هستند. گروه کوچک «آزادی کار» پلیخانف در پی دیدار با اولیانف تشویق شدند راه‌هایی برای تأثیرگذاری هرچه بیش‌تر در داخل خاک روسیه پیدا کنند. آن‌ها در باره چگونگی راه‌اندازی یک نشریه تئوریک سوسیالیستی با عنوان رابوتنیک با یکدیگر بحث و گفتگو کردند. اولیانف از ژنو به زوریخ رفت تا با پاول آکسلرود، همکار پلیخانف، قرار و مدارهای بیش‌تری را بگذارد. اولیانف پانزده روز نزد آکسلرود و همسرش در دهکده آدولترن باقی ماند. هوش و خرد اولیانف و همین‌طور وفاداری و از خودگذشتگی انقلابی وی تأثیر زیادی بر پلیخانف و آکسلرود گذاشت. ایمان مارکسیستی اولیانف حد و مرزی نداشت. او به هنگام اقامت در پاریس سری به

پل لافارگ^۱، داماد کارل مارکس زده و در برلین ملاقات و گفتگویی با ویلهلم لیپکنشت^۲، سوسیال-دمکرات برجسته آلمانی داشت. منطقاً می‌توان تصور کرد که اگر فریدریش انگلس در سال ۱۸۹۵ نمرده بود، ولادیمیر اولیانف حتماً برای ادای احترام مستقیماً به دیدن او نیز می‌رفت. چنین دیدارهایی برای یک آدم علاقه‌مند به امور سیاسی حوادثی معمولی به شمار نمی‌رفت. اولیانف، مردی که از بیان احساسات درونی‌اش خجالت می‌کشید، اعتراف کرد دل‌باخته کارل مارکس و گیورگی پلیخانف است. این انقلابی جوان غیرهمجنس‌خواه، از ایدئولوژی - و مظاهر سرشناس آن - بیش‌تر به هیجان می‌آمد تا از زنان.

اولیانف عاشق مقولات سیاسی بود و برای این عشق بود که زندگی می‌کرد. او ۲۹ سپتامبر به سن پترزبورگ بازگشت و به رفقایش مژده داد که در این سفر موفق به برقراری تماس‌های بسیار خوبی شده است. اولیانف در سر راه توقفی هم در ویلنیوس^۳، مسکو و درخوو - زوئوو^۴ کرد. او در هر کدام از این شهرها تماس‌هایی با مارکسیست‌های محلی برقرار کرد. اولیانف با یک چمدان چرمی زردرنگ دارای کف کاذب، که یک چمدان دوز برلینی اختصاصاً برایش دوخته بود، سفر می‌کرد. اولیانف از طریق جاسازی کردن نشریات و جزوات انقلابی غیرمجاز در چمدان چرمی‌اش توانست مقدار زیادی از این نوشته‌ها را برای رفقای خود در روسیه سوغات بیاورد.^(۳۴) اما عبور از مرز آن‌قدرها که اولیانف در آن زمان تصور می‌کرد، موفقیت‌آمیز نبود. افسران مأمور در گذرگاه مرزی از هویت واقعی اولیانف کاملاً مطلع بودند. آن‌ها عامدانه از تفتیش چمدان اولیانف خودداری کردند تا او خرابا (پلیس مخفی تزاری) از این طریق بتواند وی را موقع بازگشت به سن پترزبورگ تعقیب و هویت مابقی رفقای وی را کشف کند.^(۳۵) با وجود این، از نظر شخص اولیانف، سفر وی به خارج دستاوردی فراموش‌ناشدنی بود. ایجاد سازمان‌هایی بسیار بزرگ‌تر از حلقه‌های مخفی بحث در کازان، سامارا یا سن پترزبورگ هدف آتی وی بود. او انتظار داشت که تماس‌های تازه‌اش با سوییس [پلیخانف و آکسلرود] شرایط لازم برای تشکیل شبکه‌ای از طرفداران سیاسی در سرتاسر خاک امپراتوری روسیه را تسهیل کند.

۱. Paul Lafargue؛ پل لافارگ دانشجوی رشته پزشکی بود که با دختر مارکس ازدواج کرد. پل و لورا سال‌های پایان عمر را در پاریس زندگی می‌کردند. آن‌ها در نوامبر ۱۹۱۱، هنگامی که لافارگ ۶۹ سال و لورا ۶۶ سال داشت به اتفاق خودکشی کردند. سخنران مراسم تدفین مشترک آن‌ها کسی نبود جز ولادیمیر ایلیچ اولیانف [لنین]. - م.

۲. Wilhelm Liebknecht؛ این سوسیال-دمکرات آلمانی را نباید با کارل لیپکنشت، سوسیال‌دمکرات معروف آلمانی که در سال ۱۹۱۹ کشته شد، اشتباه گرفت. - م.

۳. مرکز لیتوانی با ۵۸۰ هزار تن جمعیت. - م.

اما چشم‌اندازهای آتی هنوز در درجه اول ادبی و نوشتاری بودند: همکاری بین رفقای اولیانف و «گروه آزادی کار» باید بر روی انتشار نشریهٔ رابوتنیک متمرکز می‌شد. واژهٔ روسی «رابوتنیک» (به معنای «کارگر») حکایت از جهت‌گیری «گروه» به طرف جنبش کارگران صنعتی روسیه داشت. و هنوز نه اولیانف و نه هیچ‌کدام از رفقایش برنامه‌ای برای دیدار با کارگران نداشتند. مارکسیست‌های سن‌پترزبورگ، روشنفکران کتابخوان و صادقی بودند، اما در انزوای کامل از «پرولتاریا»ی شهری زندگی می‌کردند؛ «پرولتاریا»یی که از نظر آن‌ها طلایه‌داران آتی انقلاب علیه خاندان سلطنتی رومانف به شمار می‌رفت. این انفعال سیاسی دیر یا زود باعث یأس و افسردگی اعضای گروه می‌شد. در واقع، کسی که باعث تحریک آن‌ها به عملگرایی شد، یک غریبه بود. این مارکسیست جوان یولی مارتف^۱ نام داشت که اخیراً از ویلنیوس [مرکز لیتوانی] به سن‌پترزبورگ آمده بود. مارتف پرانرژی و کاردان قبل از آشنایی با اولیانف و رفقایش گروه بحث خودش را تشکیل داده بود. او به محض آشنایی با اولیانف و رفقایش به آن‌ها یادآور شد که حرفه و کار انقلابیون این نیست که فقط بیندیشند و با یکدیگر بحث و گفتگو کنند یا حتی کتاب و جزوه چاپ کنند، بلکه آن‌ها باید عمل هم بکنند. مارتف همراه خودش حس و حالی از عملگرایی به ارمغان آورد که مارکسیست‌های کتابخوان سن‌پترزبورگ به لطف آن این بخت را یافتند که بر جنبش کارگری نوپای روسیه تأثیر بگذارند.

مارتف، که خودش یهودی بود، اعتقاد داشت سوسیالیست‌های یهودی باید به سازمان‌های سوسیالیست عمومی روسیه ملحق شوند و در قالب این سازمان‌ها فعالیت کنند. او مخالف اندیشهٔ ایجاد یک حزب سوسیالیستی منحصراً یهودی بود. مارتف آدم بسیار باهوش و روشن‌بینی بود که پیشاپیش دانش وسیع و چشمگیری از نوشته‌ها و آثار مارکس و انگلس به دست آورده بود. در حلقهٔ بحث اولیانف هیچ‌کس دیگری نمی‌توانست از حیث قلمی حریف مارتف شود، الا خود اولیانف. این دو نفر بلافاصله با یکدیگر جفت و جور شدند. رابطهٔ دوستانهٔ آن‌ها خیلی صمیمانه بود؛ زیرا هر دو به اصول «جهان‌بینی» مشترکی باور داشتند. اما حامل دیگر دوستی آن‌ها احتمالاً شخصیت‌های رفتاری متضادشان بود. اولیانف آدم دقیق و خودداری بود، اما مارتف - دست‌کم در حریم خصوصی خودش - آدم آشفته و پرجوش و خروشی بود. و از آن جایی که متضادهای معمولاً جذب یکدیگر می‌شوند، این دو آدم متضاد نیز مجذوب یکدیگر شدند. آن‌ها یکدیگر را به خاطر تفاوت‌هایی که با هم داشتند تحسین می‌کردند.

تجربهٔ عملی مارتف باعث شده بود تا وی پس از رسیدنش به سن‌پترزبورگ در اکتبر ۱۸۹۵

۱. Yuli Martov؛ بعدها رهبر منشویک‌ها شد. - م.

در جلسات بحث مارکسیست‌های این شهر دست بالا را داشته باشد. مارکسیست‌های سن پترزبورگ گروه‌ها و پیروان فراوانی داشتند. علاوه بر این، آن‌ها با تبلیغ در بین کارگران صنعتی عمدتاً یهودی، این کارگران را به کیش و آیین خود دعوت کرده بودند و گروه‌هایی خاص آن‌ها تشکیل داده بودند. با این حال دیری نگذشت که مسئله‌ای سر برآورد: کارگرانی که آن‌ها جلب خویش کرده بودند به محض برخورداری از «دانش و آگاهی طبقاتی» - دانشی که فعالان مارکسیست به آن‌ها آموخته بودند - تمایل پیدا می‌کردند از صف طبقه کارگر خارج شوند. الکساندر کرمر^۱، استاد یولی مارتف، راه‌حل این مشکل را ارائه کرد. او در جزوه خودش، تحت عنوان در باره تحریک، یادآور شد که مارکسیست‌ها باید حلقه‌های مطالعاتی خود را حفظ کنند، اما در عین حال باید وظیفه تحریک و تهییج در بین کارگران صنعتی محلی را جزو وظایف عاجل خود به شمار بیاورند. فرضیه کرمر مبتنی بر این اصل بود که مارکسیسم از طریق رهبری عملی اعتصابات کارگری شیوع سریع‌تر و گسترده‌تری خواهد داشت تا از طریق شرح و تفسیرهای پیچیده کاپیتال مارکس. درحالی‌که گروه رادچنکو - کلاسون - اولیانف مشغول کند و کاو در آمارهای اقتصادی دهقانی بود، کرمر و مارتف درگیر تعارض‌های صنفی میان نیروهای کارگری ده‌ها هزار نفری و صاحبان کارخانه‌ها شده بودند. مارتف اعلام کرد که برنامه او - با عنوان «برنامه ویلنیوس» - باید از سوی گروه‌های مارکسیست سن پترزبورگ پذیرفته شود و در دستور کارشان قرار بگیرد. (۳۶)

بسیاری از اعضای این گروه‌ها - موسوم به مُسن‌ترها (استاریکی) - هنوز از استدلال‌های مارتف قانع نشده بودند، و چنین به نظر می‌رسید که اولیانف از جمله همین قانع‌نشده‌گان است. از نظر اولیانف، بخش عمده‌ای از جذابیت مارکسیسم تأکیدات آن بر پژوهش‌های علمی و نظری بود. او اصرار داشت که مارکسیست‌ها فعلاً باید پاره‌ای از اصول بنیادین مارکسیسم را به طبقه کارگر یاد بدهند تا پس از پیروزی انقلاب، آموزه‌های مارکسیستی را در سطح وسیع اشاعه دهند. ابهت روشنفکری اولیانف باعث شده بود تا وی در بین همفکران مارکسیستش به عنوان یک پیش‌کسوت معروف شود. در واقع اسم مستعار او «پیرمرد» بود. الکساندر پوترسوف^۲، دوست اولیانف، بعدها به خاطر آورد: (۳۷)

اما او [اولیانف] فقط بر حسب شناسنامه‌اش جوان بود. اگر با او روبرو می‌شدید امکان نداشت سنش را زیر چهل سال یا حداکثر زیر سی و پنج سال حدس بزنید. صورت رنگ‌پریده، کله طاسی که فقط مقداری مو اطراف شقیقه‌هایش وجود داشت، ریش کوچک و تُنک قرمز رنگ، چشمان درهم کشیده‌ای که از زیر ابروها زیرچشمی به آدم‌ها نگاه می‌کرد، صدای بم و

سالخورده... همه این‌ها دلایل خوبی بودند تا در «اتحادیه نبرد» سن پترزبورگ آن زمان، آن هسته اصلی حزب آتی، این مرد جوان از حیث سن و سال را «پیرمرد» بنامند، و غالباً هم این شوخی گفته می‌شد که به احتمال زیاد لنین حتی در کودکی هم به احتمال زیاد طاس و «پیر» بوده است.

اما مارتف و «جوان‌ترها» (مولودای) در جلسات بحث مشترک با «مسن‌ترها» موفق شدند نظراتشان را به جمع بقبولانند. به این ترتیب «اتحادیه نبرد برای آزادی طبقه کارگر» تشکیل و یک کمیته پنج نفره برای هدایت این اتحادیه انتخاب شد. در پی تأسیس این اتحادیه، بار اصلی فعالیت مارکسیستی از دوش حلقه‌های بحث و گفتگوی روشنفکری برداشته شد و روی دوش فعالان مارکسیستی‌ای افتاد که بین کارگران صنعتی دست به تحریک‌آفرینی‌های سیاسی و اقتصادی می‌زدند. ولادیمیر اولیانف، به رغم تردیدهای اولیه خود، بر اثر ضرورت‌های زمانی تغییر رویه داد. او در نوامبر ۱۸۹۵ طی فراخوانی که خطاب به پانصد کارگر اعتصابی «کارخانه پارچه‌بافی تورنتون» در سن پترزبورگ نوشت از آن‌ها خواست تا رسیدن به اهداف نهایی خود به اعتصابشان ادامه دهند.^(۳۸) او به دیدار رهبران کارگران اعتصابی رفت و برای آزادی تعدادی از کارگران اعتصابی از زندان چهل روبل پرداخت. اولیانف در راستای خط‌مشی تازه «اتحادیه نبرد» جزوه بلندبالایی علیه قوانین جاری کشور نوشت که بر اساس آن جریمه کارگران از سوی صاحبان کارخانه‌ها لازم‌الاجرا بود. این جزوه در پی قرار و مدارهایی که با حامیان گروه «آزادی مردم» در سن پترزبورگ گذاشته شده بود به چاپ رسید. در شناسنامه جزوه به دروغ نوشته شده بود که محل چاپ جزوه در خرسون (واقع در جنوب اوکراین) بوده و جزوه دارای مجوز چاپ رسمی از مقامات سانسور است. سه هزار نسخه چاپ و تکثیر شد. ولادیمیر اولیانف، نظریه پرداز «سرخ» به شدت تندرو، عاقبت موفق شد خود را درگیر فعالیت‌های سیاسی‌ای بکند که در خارج محدوده‌های حلقه‌های مطالعاتی در جریان بود.

۷

به سوی ایتالیای سیبری

۱۸۹۵ تا ۱۹۰۰

وزارت کشور روسیه عاقبت درگیر قضایای مربوط به سازمان‌های مارکسیستی روسی شد. ولادیمیر اولیانف و رفقایش هنوز دستگیر و زندانی نشده بودند؛ زیرا اوخرانا به آن‌ها به چشم مشتی جوان کرم کتاب نگاه می‌کرد که چندان قادر به دردرسازي نیستند. اما اوج‌گیری جنبش کارگری روسی نقطه پایانی بر این تسامح و تساهل پلیس مخفی روسیه - اوخرانا - گذاشت. به این ترتیب دستگیری اعضای «اتحادیه نبرد برای آزادی طبقه کارگر» در دستور کار اوخرانا قرار گرفت. اولیانف از بابت این تغییر سیاست اوخرانا نگرانی و دلشوره‌ای نداشت. او در پنجم دسامبر ۱۸۹۵ با لحنی خودمانی به مادرش نوشت که پسرخاله‌اش، دمیتری آراداشیف، که در آن روزها به شغل محضرداری مشغول بود، از وی خواسته است در یک منازعه حقوقی از منافع محضری وی دفاع کند. ولادیمیر در همین ارتباط به دفتر کار پسرخاله دیگرش، دکتر الکساندر زالزسکی^۱ رفت، اما موفق به دیدنش نشد. زندگی به روال معمول و عادی خود جریان داشت؛ تنها مسئله‌ای که اولیانف را آزار می‌داد سر و صداهای همسایگانی بود که با صدای بسیار بلند بالالایکا می‌نواختند؛ او هرگز نمی‌توانست صداهای اضافی و نامربوط را تحمل کند؛ به خصوص در مواقعی که سعی داشت چیزی بنویسد یا بخواند.^(۱)

به همین دلیل در نهم دسامبر، موقعی که نیروهای پلیس برای بازداشت اولیانف به آپارتمانش آمدند، او بسیار جا خورد. یولی مارتف، دوست ولادیمیر اولیانف، نیز یک ماه بعد دستگیر شد. تا این هنگام اولیانف ساکن سلول شماره ۱۹۳ در «بازداشتگاه موقت» سن پترزبورگ

1. Dr Alexander Zalezhski

شده بود. از آن جایی که اولیانف می دانست قبلاً در سال ۱۸۸۷ در کازان مجرم شناخته شده و به اصطلاح دارای «سوء سابقه» است، لذا احتمال کمی می داد که آزادش کنند. اولین بازجویی از اولیانف در ۲۱ دسامبر ۱۸۹۵ انجام شد. بازجویی به اسم دبراوولسکی^۱ بدون این که روی اولیانف فشار جسمی یا روحی بیاورد، پرسش های دقیقی از وی پرسید. اولیانف که به عنوان وکیل از آموزش های قبلی لازم برخوردار بود، در ظاهر با مقامات راه آمد و به پرسش های آنها پاسخ های درست داد اما هیچ اطلاعات خاصی را فاش نکرد. او تعریف دقیق و مشخصی از خودش ارائه کرد: «من این جرمی را که به من نسبت داده شده، یعنی تعلق داشتن به حزب سوسیال - دمکرات یا هر حزب دیگری را قبول ندارم. من در حال حاضر هیچ اطلاعی از وجود هیچ حزب ضد حکومتی ای ندارم.»^(۲) او به معنای دقیق کلمه راست می گفت. حزب سوسیال - دمکرات به راستی هنوز تأسیس نشده بود. اولیانف خیلی دلش می خواست چنین حزبی تأسیس کند؛ اما هنوز توفیقی در این امر به دست نیاورده بود. مواجهه میان بازجو دبراوولسکی و زندانی سلول شماره ۱۹۳ کوتاه و غیرآزاردهنده بود.

اولیانف از دوران اقامتش در بازداشتگاه موقت به عنوان یک فرصت مطالعاتی استفاده کرد. او در زندان مشغول کار روی رساله ای در خصوص رشد و توسعه اقتصادی روسیه شد (این نوشته ها بعداً در سال ۱۸۹۹ در قالب کتابی با عنوان توسعه سرمایه داری در روسیه چاپ و منتشر شد). او در داخل زندان عملاً قادر بود هر کتابی - بجز کتاب های غیرقانونی - را بخواند. اولیانف از سر شوخی به خواهرش، آنا ایلچنا، گفت: «وضع من بهتر از هر شهروند دیگری در امپراتوری روسیه است: برای این که حالا دیگر نمی توانند [به جرم کتابخوانی] دستگیرم کنند»^(۳) او قبل از این که بازداشت شود، محض احتیاط بر سر یک کد ارتباطاتی با نادژدا کروپسکایا به توافق رسیده بود تا در صورت بازداشت شدنش بتواند با بیرون زندان تماس برقرار کند. اولیانف به نحو نسبتاً مناسبی از قبل خود را آماده زندان کرده بود.^(۴)

آنا ایلچنا و مادرش از مسکو عازم سن پترزبورگ شدند. ولادیمیر از آنها خواسته بود برایش چیزهایی بیاورند: مغز مدادهای دارای کیفیت خوب، غذا و لباس زیر. مهم ترین چیز در بین اینها، مغز مدادهای دارای کیفیت خوب بود. خانواده ولادیمیر در تهیه غذا برای وی افراط کردند طوری که ولادیمیر گلایه کرد بسته غذایی که وی طی فقط یک روز دریافت کرده است به بزرگی یکی از همان کیک های مخصوص عید پاک توصیف شده در مان کمیک آبلومف ایوان گنچاروف بوده است.^(۵) ولادیمیر به خانواده اش یادآور شد که به سبب بیماری معدوی و رژیم غذایی اش نمی تواند غذاهای چرب و چیلی آنها را بخورد. خانواده ولادیمیر مرتب برای وی بطری های

آب معدنی می‌آوردند. آن‌ها حتی یک لوله تنقیه برای ولادیمیر آوردند زیرا دکتر، پاک کردن منظم روده‌ها را به وی توصیه کرده بود.^(۶) ولادیمیر لاغرتر شد و رنگ چهره‌اش به زردی گرایید؛^(۷) اما با شنا و بشین و پاشو کردن‌های فراوان موفق به پرورش عضلات بدنش شد. دمیتری، برادر ولادیمیر، بعدها به خاطر آورد:^(۸)

ولادیمیر ایلچ گفت که وی در بازداشتگاه موقت همیشه کف سلول زندان را خودش تمیز و براق می‌کرده زیرا چنین کاری برای او در حکم یک ورزش خوب بود. و بنابراین او مثل یک نظافتچی کارکشته واقعی عمل می‌کرد؛ به این ترتیب که پارچه‌ای را در زیر پایش می‌گذاشت و دستانش را از پشت روی کمرش قرار می‌داد و سپس رقص‌کنان در طول و عرض سلول عقب و جلو می‌رفت. او معتقد بود «این ورزش خوبی است که حتی عرق آدم را درمی‌آورد...»

تقلا و تلاش بدنی برای اغلب انقلابیون آن نسل ناخوشایند بود، اما نه برای ولادیمیر ایلچ اولیانف.

اولیانف به هنگام اقامت در بازداشتگاه موقت خطوط کلی یک برنامه حزبی مارکسیستی را روی کاغذ آورد.^(۹) او این برنامه حزبی را با استفاده از جوهر نامرئی (جوهر شیر) نوشت. تنها راه برای ظاهر کردن کلمات نوشته‌شده با «جوهر شیر» این بود که کاغذ را روی یک لامپ روشن می‌گرفتند و گرمش می‌کردند. ولادیمیر با هیجان به خواهرش گفت: «هیچ رودست زدنی وجود ندارد که نتوان به آن رودست زد!»^(۱۰) طرز رفتار ولادیمیر ایلچ در زندان ویژگی جالب و بامزه‌ای نیز داشت. آن‌ها عادت داشتند هر زمان که آن‌ها ایلچ‌نا برای دیدن ولادیمیر به زندان می‌آمد، حین صحبت از پشت میله‌ها به وفور از کلمات روسی دارای ریشه‌های آلمانی یا فرانسوی استفاده کنند. یک‌بار نگهبان زندان که شاهد چنین گفتگویی بین زندانی و ملاقات‌کننده‌اش بود تصور کرد آن‌ها با هدف رد و بدل کردن اطلاعات خرابکارانه دارند از واژه‌های خارجی استفاده می‌کنند و به همین دلیل به آن‌ها دستور داد مکالمه‌شان را قطع کنند.^(۱۱) برادر و خواهر مجبور شدند از این پس در صحبت‌های خود با یکدیگر از کلمات خارجی کم‌تری استفاده کنند تا باعث بروز دردسر نشوند. ولادیمیر ایلچ در زندان اوقات زیادی را صرف نوشتن می‌کرد و از این بابت هم لذت بسیاری می‌برد، اما از این‌که می‌دید دیگر نمی‌تواند در مباحث جاری میان مارکسیست‌های روسی حاضر باشد احساس یأس و نومیدی می‌کرد. او مطالبش را در یک خلاصه سیاسی می‌نوشت.

آیا او در زندان دلتنگی تماس با زنان هم بود؟ در سال‌های آغازین زندگی ولادیمیر ایلچ هیچ نشانه‌ای از این‌که وی دوست‌دخترهایی داشته باشد به چشم نمی‌خورد، اما این شاید به خاطر زاهد‌مآبی اقوام ولادیمیر به هنگام نوشتن خاطراتشان از وی باشد. با این‌همه نباید فراموش کرد

که در دهه بیست - دهه به شهرت رسیدن لنین - هیچ زنی پا پیش نگذاشت تا ادعا کند ولادیمیر ایلیچ در نوجوانی به وی اظهار عشق کرده است. اما این فقدان می تواند ناشی از منع قانونی اعمال شده در خصوص هر نوشته ای بوده باشد که در آن ولادیمیر ایلیچ با ملاک های دیگری بجز ملاک های تذکره نویسان رسمی حکومت شوروی توصیف شده بود. با این حال بعید نیست ولادیمیر ایلیچ از مرگ پدر و برادرش چنان احساس ناراحتی و تأثر می کرده که تا چندین سال بعد دل و دماغی برای برقراری رابطه با جنس مخالف نداشته است. شاید هم عزیمت اجباری وی از خانه به سن پترزبورگ دلیلی بوده تا نتواند سر فرصت و با خیال آسوده این وجوه تازه عاطفی خود را کشف کند. البته دو عضو مؤنث «اتحادیه نبرد برای آزادی طبقه کارگر» گرایشات و تمایلاتی به ولادیمیر داشتند. این دو نفر، آپولوناریا الکساندرنا یا کوبوا و نادژدا کنستانینوونا کروپسکایا، برنامه ریزی کرده بودند که همزمان با فرارسیدن نوبت روزانه هواخوری زندانیان «بازداشتگاه موقت» سن پترزبورگ، خودشان را به نقطه ای از خیابان که حیاط بازداشتگاه مشرف به آن بود برسانند تا شاید در تیررس نگاه ولادیمیر ایلیچ اولیاف قرار بگیرند. آپولوناریا نتوانست سر موقع در خیابان حاضر شود و نادژدا هم با وجودی که برای چند ساعت در گوشه خیابان به عرض اندام مشغول بود موفق نشد توجه ولادیمیر ایلیچ را به خود جلب کند. تلاش های بعدی این دو نفر نیز ناموفق از کار درآمد، اما آن ها حداقل تلاش خود را کرده بودند. آپولوناریا و نادژدا نتوانستند به این تلاش هایشان ادامه دهند، زیرا کمی بعد در اگوست ۱۸۹۶ هر دوشان توسط اوخرانا دستگیر و زندانی شدند.

مقامات حکومتی در ۲۹ ژانویه ۱۸۹۸ تقریباً همه اعضای دستگیر شده «اتحادیه نبرد» سن پترزبورگ را به سه سال تبعید در شرق سیبری محکوم کردند. چنین مجازاتی یک مجازات روسی بود که به واسطه آن فرد محکوم را نه به زندان که به تبعیدگاه می فرستادند؛ آن هم در حالی که فرد محکوم هیچ دسترسی ای به دادگاه و هیئت منصفه نداشت. نظام تبعید در روسیه آن زمان یک نظام دقیق دارای درجه بندی بود. هر چقدر فرد محکوم خطرناک تر بود، محل تبعیدش فاصله بیش تری از شهرهای بزرگ کشور پیدا می کرد. محکومان در صورت کسب اجازه مقامات می توانستند در خانه های مورد علاقه خویش زندگی کنند، سر کار بروند، پول درآورند و به شهرهای اطراف سفر کنند. وزارت کشور پس از برآورد میزان خطر به درخواست های این چنینی تبعیدیان پاسخ می گفت. اما مقامات محلی در سیبری اختیارات وسیعی داشتند. تبعیدیان می دانستند شرایط زندگی آن ها در تبعیدگاه بستگی تام به نحوه رفتارشان دارد. هرگونه بدرفتاری ای می توانست وضع زندگی تبعیدی را بدتر از پیش کند.

نگرانی دیگر تبعیدیان نحوه سفر آن ها به محل تبعید بود. تأمین وسیله حمل و نقل به عهده

حکومت بود؛ هرچند در برخی موارد فرد محکوم را وادار می‌کردند با پای پیاده همراه دیگر زندانیان با غل و زنجیر به تبعیدگاه برود. این سفر دشوار در جاده‌های پر از برف و یخ و با جیره‌های اندک غذاگاهی باعث می‌شد محکومان حتی قبل از رسیدن به مقصد بمیرند. راه دیگر برای محکومان، کسب مجوز سفر به تبعیدگاه با هزینه شخصی بود. وزارت کشور روسیه در روز چهارده فوریه با درخواست ولادیمیر اولیانف و دیگر رفقاییش در «اتحادیه نبرد» برای سفر به سیبری با هزینه‌های شخصی خودشان موافقت کرد. وزارت کشور به هر کدام از این محکومان سه روز فرصت داد تا مقدمات سفر خود را به سیبری آماده و مهیا کنند. محکومان برای برنامه‌ریزی جهت این سفر جملگی در خانه والدین یولی مارتف گرد هم آمدند.^(۱۲)

آن‌ها موافقت کردند دوران محکومیت خود را تا به انتها و بدون هیچ‌گونه تلاشی برای فرار سپری کنند.^(۱۳) اما مسائل سیاسی همچنان عاملی برای تفرقه و جدایی آن‌ها از یکدیگر بود. پیوند «اتحادیه نبرد» با کارگران صنعتی ضدتزاری در مجموع امر مطلوبی به شمار می‌رفت؛ اما عدم توافق اصلی بر سر این بود که این کارگران در جنبش سیاسی مارکسیستی چه نقشی را باید ایفا کنند. استپان رادچنکو، مارکسیست مجرب و کارآزموده‌ای که از پیروان سابق گروه «آزادی خلق» و از بنیانگذاران «اتحادیه نبرد» بود، اعتقاد داشت روشنفکران متعهد و خردمند به مراتب تأثیرگذارتر و توانمندتر از کارگران خواهند بود. اعضای جناح رادچنکو در «اتحادیه نبرد» به «مسن‌ترها» معروف بودند. بقیه اعضای «اتحادیه» طور دیگری می‌اندیشیدند. ک. ام. تاختاریف^۱ و آپولوناریا یاکوبوا – یا به اصطلاح «جوان‌ترها» – معتقد بودند که به مارکسیست‌های طبقه کارگر باید فرصت‌های بیش‌تری برای اداره سازمان‌های متنوع مارکسیستی روسی داد. وجه روشنفکری ولادیمیر اولیانف باعث شد وی بیش‌تر به سمت رادچنکو تمایل بیابد تا به سمت تاختاریف و یاکوبوا. اما اولیانف، برخلاف رادچنکو، مطلقاً هیچ مخالفتی با این موضوع نداشت که طبقه کارگر زمام امور جنبش مارکسیستی را در اختیار بگیرد. او به راستی خواهان این بود که کارگران چنین مسئولیت و وظیفه‌ای را برعهده بگیرند، اما اصرار داشت که آن‌ها باید ابتدا صاحب یک زمینه فکری بنیادین شوند. چنین مقدر بود که این نقطه‌نظر خاص اولیانف، که وی را از هر دو جناح «مسن‌ترها» و «جوان‌ترها» متمایز می‌ساخت، در سال‌های پس از آغاز قرن جدید که «مسئله کارگران» دوباره مطرح می‌شد باز نمود جالبی بیابد.^(۱۴)

همه این‌ها بعداً رخ می‌داد. فعلاً اداره پلیس روسیه مشغول بررسی درخواست‌های مادران اولیانف و مارتف برای سفر پسرهایشان با هزینه شخصی به سیبری بود. اداره پلیس با این درخواست‌ها موافقت کرد. ماریا الکساندرونا به راحتی قادر به تأمین پول لازم برای خرید بلیت

قطار سیبری بود و به همین دلیل مؤدبانه پیشنهاد کمک مالی الکساندرا کالمیکووا^۱، ناشر طرفدار مارکسیست‌ها را رد کرد.^(۱۵)

اولیانف از بابت این‌که بسیاری از رفقای تبعیدی‌اش فاقد امکانات مالی و مادی خانوادگی‌اند، کمی احساس شرمساری می‌کرد. اما او بر وسوسه همسفر شدن با آن‌ها غلبه کرد؛ و نه در این زمان و نه در هیچ زمان دیگری، اجازه نداد احساسات‌گرایی‌های رفیقانه‌ای از این دست باعث بر هم خوردن آرامش مادی زندگی‌اش شود. اولیانف در هفدهم فوریه عازم مسکو شد. این اولین مرحله از سفر طولانی وی به سیبری بود. مادر اولیانف در این سفر همراهی‌اش کرد. ماریا الکساندرونا هم‌زمان درخواست دیگری را تحویل مقامات داد. او خواستار این شده بود که مقامات با توجه به وضع سلامتی شکننده ولادیمیر اولیانف به وی اجازه دهند قبل از رفتن به سیبری چند روزی را در آپارتمان مسکونی خانواده‌اش در مسکو بماند.^(۱۶) اولیانف عاقبت در ۲۳ فوریه، پس از چند روز کار و مطالعه در کتابخانه موزه رومیانتسوف مسکو را ترک کرد اما به سبب «ناراحتی اعصاب»، که مقدر بود وی را تا زمان مرگ رنج بدهد، در بهترین وضع روحی خود به سر نمی‌برد. ولادیمیر، شبیه خواهرانش آنا و ماریا و همین‌طور والدینش،^(۱۷) فوق‌العاده عصبی و هیجان‌زده بود. هر زمان قدم به داخل ناشناخته‌ها می‌گذاشت، ثبات روحی و روانی‌اش بارها بر هم می‌ریخت. تبعید نقطه عطفی در زندگی وی بود. او سال‌ها هیچ تمایل جدی‌ای برای انجام کار وکالت به صورت تمام‌وقت نداشت. اما دستگیری و محکومت وی باعث شد نامش در فهرست سیاه حکومت قرار بگیرد. او حالا اگر هم می‌خواست به دشواری می‌توانست حرفه وکالت را در پیش بگیرد.^(۱۸)

ولادیمیر اولیانف احساسات درونی‌اش را به مادرش گفت؛ صرف برقراری ارتباط کم‌کمش می‌کرد دوره‌های عصبیتش را با رنج کم‌تری به پایان رساند. او نامه‌های خود به خواهرانش را معمولاً با این جمله سرسری به پایان می‌رساند: «دستت را می‌فشارم. ارادتمند، وی. یو.»^۲؛ اما موقعی که به «مادر عزیز»ش می‌نوشت غالباً در انتهای نامه اضافه می‌کرد: «یک بوس بزرگ برای شما.»^(۱۹) در این‌که ولادیمیر مادرش را فوق‌العاده دوست داشت شک و تردیدی نیست؛ یک‌بار در باره مادرش گفت: «می‌دونی چیه، مامان یک قدیسه است.»^(۲۰) اما او عامدانه با ارجاع مدام به وضع سلامتی‌اش و قرار دادن خویش در مرکز توجه خانواده، از قداست مادرش حداکثر استفاده را می‌کرد.

فکر تبعید به مراتب بدتر از خود تبعید بود؛ و این در حالی بود که اولیانف تا قبل از ترک مسکو خبر نداشت محل تبعید او در سیبری دقیقاً کجاست. در واقع مقامات هنوز در باره تعیین

1. Alexandra Kalmykova

2. V. U. (Vladimir Ulyanov)

محل تبعید اولیانف تصمیم نگرفته بودند. او گرچه عموماً ساکت و آرام بود، اما هر از گاه به شدت عصبی و هیجان‌زده می‌شد. وی در ایستگاه کورسک در مسکو با برادرش، دمیتری، وداع کرد. مادر، خواهرها (آنا و ماریا) و مارک (داماد خانواده) سوار قطار شدند تا ولادیمیر را به سوی جنوب، به شهر تولامشایمت کنند.^(۲۱) در تولا، خط آهن سراسری سیبری به سمت شرق تغییر جهت می‌داد و بدین ترتیب او باید با اعضای خانواده وداع می‌کرد و از این جا به بعد تنهایی عازم مقصد نهایی، کراسنایارسک، در سیبری مرکزی، می‌شد. ولادیمیر ناگهان دوباره دستخوش هیجان و عصبیت شدیدی شد. در ایستگاه قطار تولا مشکلی پیش آمد که ولادیمیر را دستخوش تنش روحی شدیدی کرد: تعداد مسافران قطار عازم کراسنایارسک بیش از حد معمول بود. ولادیمیر اعلام کرد هرگز حاضر نیست سوار چنین قطار شلوغ و پرازدحامی شود. او آدم خوش‌شانسی بود که توانسته بود رضایت مقامات را برای سفر به سیبری با قطار به دست آورد، اما در این لحظه به این موضوع فکر نمی‌کرد. ولادیمیر از سکوی ایستگاه پایین آمد و خود را به نزدیک‌ترین مأمور ایستگاه رساند و با عصبانیت به وی یادآور شد که مسئولان باید به وظایف خود کامل عمل کنند و یک واگن اضافی به قطار وصل کنند.^(۲۲) ولادیمیر با چنان اعتماد به نفسی سخن گفت که به راستی شایسته یک اشرافزاده و یک وکیل شاغل بود. گلایه ولادیمیر به رئیس ایستگاه قطار منتقل شد، و پس از مقداری مذاکرات پرتب و تاب، انقلابی محکوم توانست حرفش را به کرسی بنشانند. تشکیلات اداری و مدیریتی تزاری مستعد تساهل و تسامح بود، آن هم به شیوه‌ای که تصور آن در دوران شوروی تحت رهبری لنین مطلقاً امکان نداشت. مسافران سوار قطار شدند و قطار به آرامی به سوی کراسنایارسک به راه افتاد.

آن‌ها چند روز بعد به کراسنایارسک در سیبری میانه رسیدند. ولادیمیر اولیانف دو ماه مجبور به توقف در این شهر شد زیرا رود یینی سثیی^۱ تا بهار آتی به سبب یخ‌زدگی غیرقابل کشتیرانی بود. اولیانف از این فرصت برای رفتن به مطب دندانپزشک شهر و کشیدن یکی از دندان‌هایش استفاده کرد. او همچنین به دیدار کتابخانه مشهور گنادی یودین^۲، تولیدکننده ودکا و یکی از عشاق کتاب، رفت.^(۲۳) یودین به این مارکسیست جوان اجازه استفاده از کتابخانه‌اش را داد. خود این امر نشانه دیگری است از سرخوردگی رو به گسترش کارآفرینان طبقه متوسط جامعه روسیه - کسانی مثل گنادی یودین - از خاندان سلطنتی رومانف‌ها.^(۲۴) اولیانف در همین زمان نامه‌ای به فرماندار - ژنرال ایرکوتسک^۳ نوشت و از وی درخواست کرد با توجه به مسائل درمانی‌اش به او اجازه داده شود دوران سه ساله تبعیدش را در کراسنایارسک

1. Yenisei

2. Gennadi Yudin

3. Irkutsk

بگذراند. (۲۵) او واقعاً توقع پاسخ مثبت نداشت و به همین دلیل پیشنهاد کرد محل تبعیدش، در صورت عدم موافقت با اقامت وی در کراسنایارسک، جایی در منطقه مینوسینسک^۱ باشد. این منطقه به دلیل آب و هوای مطبوعی که داشت بین انقلابیون به ایتالیای سیبری شهرت داشت. اگر او می‌توانست دوران تبعیدش را در مینوسینسک یا دهکده‌ای در همان نزدیکی بگذراند مشکل بزرگی در سپری کردن دوران محکومیت سه ساله‌اش نمی‌داشت. در بین دوستان انقلاب نوعی صمیمیت وجود داشت. آن‌ها فارغ از جهت‌گیری‌های سیاسی‌شان همواره آماده کمک به یکدیگر بودند و به همین دلیل، دکتر ولادیمیر کروتوفسکی^۲، سوسیالیست دهقانی‌ای که مخالف مارکسیست‌ها و طرفدار حفظ تعاونی‌های ارضی و دهقانی در روستاها بود، به اولیانف مارکسیست کمک کرد گواهی‌های لازم برای بیماری معدوی‌اش را به دست آورد. (۲۶)

اولیانف در آوریل ۱۸۹۷ پی برد که قرار است به‌زودی وی را به دهکده شوشنسکویه^۳ در منطقه مینوسینسک در ایالت یینی سئی بفرستند. (۲۷) او از شنیدن این خبر به قدری خرسند و مسرور شد که سعی کرد شعری در باره شوشنسکویه، یا به قول خودش «شوشا» یا «شو - شو - شو» بنویسد. این در حالی بود که اولیانف هنوز حتی «شوشا»یش را هم ندیده بود. شعر اولیانف این طوری شروع می‌شد: «در شوشا، در کوهپایه‌های سلسله جبال سایان^۴...» (۲۸) اما سرچشمه الهام وی در همین جا خشکید و وی از این تلاش شاعرانه منصرف شد. در هر حال در سبک و سیاق ولادیمیر اولیانف بیان شاعرانه جایی نداشت. او مرد پرشور و پراحساسی بود، اما احساساتش موقعی مجال بروز می‌یافت و رو به اوج می‌گذاشت که پای نبرد طبقاتی، پای تجزیه و تحلیل‌های اقتصادی و پای ایدئولوژی مارکسیستی در میان بود؛ و او این همه را در قالب نثری سنگین و قلبه سلنیه بیان می‌کرد. او هنوز عاشق ادبیات بود و همچنان به نحو روزافزونی از ادبیات به عنوان یک منبع شهودی و تجربی برای غنی‌تر کردن اندیشه‌های سیاسی‌اش استفاده می‌کرد؛ هرچند این اجازه را به ادبیات نمی‌داد که از خود بی‌خودش کند یا از شدت خشم انقلابی‌اش بکاهد. او به غلیان‌ها و خلجان‌های تخیل و تصور بی‌اعتماد بود. او می‌دانست در عالم سیاست دنبال چه می‌گردد و حاضر نبود از این مسیر منحرف شود.

اما ولادیمیر اولیانف بی‌تردید منتظر ورود به شوشا بود. سفر از کراسنایارسک به دهکده شوشنسکویه می‌توانست جالب و خوشایند باشد. بخشی از این سفر شامل یک سفر چهارروزه با کشتی بخار بر رود یینی سئی از کراسنایارسک به مینوسینسک می‌شد. مینوسینسک شهر مرکزی منطقه بود که پانزده هزار تن جمعیت داشت. تصمیمات اصلی در باره وضع زندگی

1. Minusinsk

2. Vladimir Krutovski

3. Shushenskoe

4. Sayan

تبعیدانی مثل اولیانف در همین شهر اتخاذ می‌شد. اولیانف در فراسوی نظارت مستقیم مقامات دولتی مستقر در سن‌پترزبورگ قرار داشت. او در سی‌ام آوریل ۱۸۹۷، به محض آب شدن یخ‌ها و فرو نشستن سیل‌های موسمی و فراهم شدن شرایط کشتیرانی بر رود یینی‌سئی، با کشتی بخار سنت نیکولاس عازم مینوسینسک شد.^(۲۹) او در این سفر همراهان مطلوب و دلخواهی داشت. همسفران اولیانف از جمله عبارت بودند از گلب کرژیژانوفسکی^۱، و.و. استارکف^۲ که هر دو از دوستان و هم‌زمان وی در «اتحادیهٔ نبرد» سن‌پترزبورگ به شمار می‌رفتند. این دو نفر نیز با ارائهٔ درخواست‌هایی به مقامات و با ارجاع به مشکلات درمانی خود خواستار اقامت در «ایالت‌های سیبری» شده بودند. مقامات با این درخواست‌ها موافقت کردند و محل تبعید آن‌ها را دهکده‌ای در نزدیک شوشنسکویه تعیین کرده بودند. اولیانف و رفقایش کابینی در کشتی بخار سنت نیکولاس کرایه کردند و در مجموع سفر راحت و دلپذیری را پشت سر گذاشتند. آن‌ها از وسط رود پرخروش یینی‌سئی زیبایی‌های باشکوه جنگل‌ها و کوه‌های اطراف را می‌دیدند و لب به ستایش آن‌ها می‌گشودند. این سه رفیق انقلابی پس از رسیدن به مینوسینسک به ادارهٔ دولتی مربوط مراجعه کردند و ترتیب دریافت مقرری ماهیانهٔ هشت روبلی خود را دادند.^۳ این مقدار پول برای رفع احتیاجات اولیهٔ فرد تبعیدی - اجارهٔ مسکن، هزینه غذا و لباس - کفایت می‌کرد. آن‌ها سپس یک کالسکهٔ اسب‌دار اجاره کردند تا مابقی مسیر سفر را با آن طی کنند. برای اولیانف این سفر تقریباً شامل شصت کیلومتر می‌شد.

شوشنسکویه دهکده‌ای بود که در آن بیش از هزار تن زندگی می‌کردند. دهکده ادارات خاص خودش را داشت. نامه‌ها و محموله‌های پستی از دیگر مناطق کشور روزهای پنج‌شنبه و دوشنبه هر هفته از راه می‌رسید و اعضای خانوادهٔ اولیانف در صورت ضرورت می‌توانستند به مینوسینسک تلگراف بزنند.^(۳۰) رودخانهٔ شوش از کنار دهکدهٔ شوشنسکویه عبور می‌کرد. جنگل همان نزدیکی‌ها بود و اولیانف برای آب‌تنی در شاخه‌ای از رود بزرگ یینی‌سئی، که در یک و نیم کیلومتری خانه‌اش جاری بود، به آن جا می‌رفت. او می‌توانست از پشت پنجرهٔ اتاقش قله‌های برف‌گرفتهٔ سلسله جبال سایان را ببیند. غذا ارزان و مغذی بود و اولیانف احساس کرد دیگر احتیاجی به بطری‌های آب معدنی‌ای که به توصیهٔ دکتر همراه خودش آورده بود ندارد. دیری نگذشت که او خطاب به مادرش نوشت: «این جا همه می‌دانند که من در تابستان چاق

1. Gleb Krzhizhanovski

2. Vasii V. Starkov

۳. طبق مقررات حکومت تزاری به هر فرد تبعیدی ماهیانه حقوق مشخصی داده می‌شد. اشراف‌زادگانی مثل لنین بالاترین میزان حقوق را در تبعید دریافت می‌کردند. به غیر اشراف‌زادگان نیز مبلغ کم‌تری پرداخت می‌شد، علاوه بر این، فرد تبعیدی تنها در صورتی می‌توانست از این حقوق استفاده کند که منبع مالی دیگری نداشته باشد. - م.

شده‌ام، پوستم برنزه شده و حالا کاملاً مثل یک سیبریایی به نظر می‌آیم. این‌ها همه‌اش به خاطر شکار و زندگی در روستاست!»^(۳۱)

مارتف به توروخانسک^۱ در زیر مدار شمالگان قطبی فرستاده شد. احتمالاً یهودی بودن مارتف باعث این سختگیری در باره‌اش شده بود.^۲ توروخانسک در حین زمستان طولانی قطب به شدت سرد می‌شد و پست هم فقط نه بار در سال به آن جا می‌رسید. تبعیدیان از انزوا رنج می‌بردند و مشکل دیگرشان جر و بحث‌هایی بود که مدام با یکدیگر داشتند. این‌ها از جمله عواملی بود که صبر و بردباری مارتف را در معرض آزمایش قرار داده بود. اولیانف دلش برای مارتف خیلی تنگ شده بود. مارتف لودگی الهام‌بخشی داشت که خاص خودش بود، و اولیانف پیشاپیش به این نتیجه رسیده بود که بهترین همکار برای او کسی نیست جز یولی مارتف. خیلی دلش می‌خواست فرصتی حاصل شود تا بتواند با این جوان خوش‌فکر خوش‌روحیه که عاشق ترجمه سرودهای انقلابی و یاد دادن این سرودها به دیگر رفقا بود، از نزدیک همکاری کند. اما فعلاً مارتف در تبعید باید دوران بسیار سختی را تحمل می‌کرد و دشواری‌ها را تاب می‌آورد. برای تبعیدی‌ها مشکلات مادی و فیزیکی آن‌قدرها دشوار نبود که مشکلات روحی و معنوی. بسیاری از این تبعیدیان محروم‌شده از زندگی در جامعه معمولی کشورشان، خود را دلمشغول اختلاف‌نظرهای سیاسی و حسادت‌های شخصی نسبت به یکدیگر کرده بودند. این جنگ و جدال‌های شخصی گاهی وقت‌ها به شدت تحمل‌ناپذیر می‌شد. نیکالای فیداسییف، رفیق طرف مکاتبه اولیانف، که (در سال ۱۸۹۷) از زندان ولادیمیر به ویرخالنسک^۳ در شمال شرقی سیبری تبعید شده و نتوانسته بود ناسزها و افتراهای برخی از رفقای تبعیدی‌اش را تحمل کند، با شلیک گلوله‌ای به زندگی خود خاتمه داد.^(۳۲)

این سوئیۀ تاریک تبعید سیبریایی گریبان اولیانف را نگرفت، و این در شوشنسکویه بود که مهارت‌های وی به مثابه یک رهبر برای اولین بار به چشم خورد. اولیانف گرچه کوشیده بود راحت‌ترین شرایط زندگی در تبعید را برای خود فراهم کند اما درد و رنج رفقای تبعیدی‌اش را هم از یاد نبرده بود. او با نوشتن نامه‌های روحیه‌بخش به مارتف و فیداسییف و دیگر رفقای تبعیدی‌اش همه تلاشش را کرد تا کمکی به آن‌ها بکند. اولیانف همچنین به زندگی خود در ارتباط با زنان نظم و ترتیبی داد. حداقل این نکته‌ای است که از نامه وی به اداره پلیس در

1. Turukhansk

۲. منظور اشاره به گرایشات یهودی‌ستیزانه مقامات حکومت نزاری است. توروخانسک همان‌جایی بود که بعدها استالین به آن تبعید شد. - م.

3. Verkholsensk

سن پترزبورگ به تاریخ هشتم ژانویه ۱۸۹۸ پیداست. اولیانف در این نامه از مقامات درخواست کرده بود به نامزدش، نادژدا کروپسکایا، اجازه نقل مکان به شوشنسکویه داده شود.^(۳۳) طبق قوانین مقامات مجبور به صدور چنین اجازه‌ای بودند. نادژدا کروپسکایا گرچه به تبعید در اوف^۱، شهری بین رود ولگا و سلسله جبال اورال، محکوم شده بود اما در صورت ازدواج با ولادیمیر اولیانف می‌توانست دوران محکومیت خود را نزد شوهر آینده‌اش بگذارند. ولادیمیر به اطلاع مادرش رساند که قصد و منظور اصلی وی این است که به بهانه نامزدی و ازدواج، نادژدا کروپسکایا را از گذراندن دوران تبعید در منطقه بسیار بدآب و هوای سیبری مرکزی نجات دهد و وی را به جای مناسب‌تری - شوشنسکویه - منتقل کند. بسیاری از تبعیدیان آرزو داشتند دوران محکومیت خود را در همان نزدیکی‌های منطقه تبعید اولیانف سپری کنند، لذا اقدام وی برای کمک به نادژدا کروپسکایا چندان عجیب نبود.

پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا چیزی فراتر از محاسبات سیاسی در این تصمیم ولادیمیر اولیانف مؤثر بوده یا نه. گفته شده این نادژدا کروپسکایا بود که به هنگام رفتن ولادیمیر اولیانف به تبعید در سیبری پیشنهاد نامزدی با وی را مطرح کرده بود. ولادیمیر، بنا به گفته‌ی ایلینچنا، این پیشنهاد را رد کرده بود.^(۳۴) حداقل در ابتدا چنین بود. او بعداً - شاید در اواخر سال ۱۸۹۷ - تغییر عقیده داد و با وی نامزد کرد. با این حال نادژدا تنها زنی نبود که ولادیمیر با وی رابطه‌ی دوستانه داشت. برای مثال، او و آپولوناریا یا کوبوا (یا کوبوچکا، آن‌طور که ولادیمیر وی را می‌نامید) علایقی به یکدیگر داشتند. موقعی که ولادیمیر از بازداشتگاه موقت سن پترزبورگ قدم به خیابان گذاشت، آپولوناریا یا کوبوا «به سمت وی دوید و درحالی‌که توأمان می‌خندید و می‌گریست، وی را بوسید.»^(۳۵) آپولوناریا یا کوبوا زن زیبا و انقلابی متعهدی بود و ولادیمیر هم احتمالاً از وی بیش‌تر خوشش می‌آمد تا از نادژدا کروپسکایا. در خاطرات انا ایلینچنا بخش سانسور شده و چاپ نشده‌ای وجود دارد که به ما کمک می‌کند نوع رابطه‌ی ولادیمیر و یا کوبوا را بهتر بفهمیم. ولادیمیر پس از این‌که فهمید یا کوبوا وی را ترک کرده «با حالتی به شدت احساسی به وی گفت: 'باشه... کوبوچکا!'»^(۳۶) ما از این جمله تحریک‌کننده چه می‌فهمیم؟ البته در خاطرات انا ایلینچنا هیچ نشانه‌ای از این‌که ولادیمیر ایلینچ مجذوب نادژدا کروپسکایا بوده، وجود ندارد. اما انا ایلینچنا در غالب موارد، نظرات مغرضانه‌ای در خصوص نادژدا کروپسکایا داشت و شاید به همین دلیل بود که سعی داشت تمایل نسبی لنین [ولادیمیر اولیانف] به این دو رفیق مؤنث [نادژدا و یا کوبوا] را انکار کند.

انگیزه‌های اولیانف برای تصمیم‌گیری جهت ازدواج چندان روشن نیست. ولادیمیر در

نامه‌ای که در دهم دسامبر ۱۸۹۷ به مادرش نوشت تلویحاً اشاره کرد که پیشنهاد پیوستن نادژدا به وی در تبعیدگاه و ارائه درخواست برای این کار به هیچ عنوان از سوی نادژدا مطرح نشده است.^(۳۷) اما ماریا ایلچینا سال‌ها بعد با لحنی خشک و سرد در این باره توضیح داد: «او [نادژدا] از مقامات درخواست کرد به وی اجازه بدهند به عنوان نامزد ولادیمیر اولیانف به او ملحق شود و آن‌ها مجبور به ازدواج با یکدیگر بودند، زیرا در غیر این صورت نادژدا کروپسکایا باید به سرعت به ایالت اوفا، محلی که در اصل به عنوان تبعیدگاه وی تعیین شده بود، بازمی‌گشت.»^(۳۸) ماریا ایلچینا مثل خواهر بزرگ‌ترش، علایق و جذابیت‌های متقابل میان ولادیمیر و همسر آینده‌اش را کم‌اهمیت جلوه می‌داد. با وجود این، حتی ماریا ایلچینا هم نتوانست عواطف موجود میان ولادیمیر و نادژدا را به تمامی انکار کند.

در بسیاری از زندگینامه‌های لنین، نویسندگان با لذتی تقریباً مفرط بر این موضوع انگشت گذاشته‌اند که گویا رابطه زناشویی میان ولادیمیر و نادژدا، از همان آغاز، خیلی ولرم و نیم‌بند بوده است. در این کتاب‌ها از لنین جوان به عنوان یک آدم بی‌بو و خاصیت از حیث روابط احساسی با جنس مخالف یاد شده است. اما اسناد و مدارک تازه‌یاب نشان می‌دهد این نظرات مبتنی بر پاره‌ای پیش‌داوری‌های نادرست بوده است. نکته اصلی این جاست که عشق رمانتیک، که در آن زن و مرد به شکلی پرشور و شهوانی دلباخته و درگیر یکدیگر می‌شوند، حالت و کیفیتی نبود که نه ولادیمیر و نه نادژدا خواهان و آرزومند آن باشند. این دو در باره احساساتی که نسبت به یکدیگر داشتند خیلی کم نوشته‌اند؛ اما نادژدا پس از مرگ لنین، در سال ۱۹۲۷ نامه خشمناکی به ولادیمیر سورین^۱، مورخ حزب بلشویک، نوشت و طی آن، نوع روابط زناشویی رایج و مقبول در بین انقلابیون مارکسیست هم‌نسلش را توضیح داد. نادژدا با شور و حرارت بسیار با این اشاره ضمنی سورین که انقلابیون آن نسل «از روی یأس و درماندگی دلباخته یکدیگر می‌شدند» مخالفت کرد. او توضیح داد که آن‌ها آگاهانه مخالف رویکردهای بورژوازی به موضوعات عاطفی بودند و در عوض هدفشان این بود که شیوه زندگی نوینی را پایه‌ریزی کنند، و آن‌ها چنین می‌پنداشتند که رابطه‌شان باید متمرکز بر همکاری صادقانه با یکدیگر برای تحقق آرمان انقلاب باشد. نادژدا کروپسکایا همچنین متذکر شد که از نظر وی و همسرش [لنین]، ایده یک اتحاد زناشویی دایم در بر دارنده الزامات و اشارات ناخوشایندی از قبیل سنت، مذهب، منافع شخصی مالی و اطاعت زن از شوهر، بود. مارکسیست‌های روسی، همچنان که نادژدا کروپسکایا متذکر شد، در قیاس با هم‌تایان خود در هر جای دیگری در اروپا اشتیاق بیش‌تری برای برقراری زندگی‌های مشترک آزاد به منظور تحقق آرمان والاتر انقلاب داشتند. آن‌ها

تحت تأثیر همدلی انقلابی‌ای بودند که نیکالای چرنیشفسکی در کتاب چه باید کرد؟ خود توصیف کرده بود. دیگر منبع الهام آن‌ها فلسفه ضدبورژوازی دمیتری پسریرف^۱ بود. (۳۹) نادژدا کروپسکایا توضیحات روشنی در باره احساسات متقابلی که بین او و لنین وجود داشته ارائه نکرده است، اما این اشاره روشن وجود دارد که آن‌ها یکدیگر را دوست می‌داشتند، به اندازه کافی از یکدیگر خوششان می‌آمد و به فکر این بودند که در آینده همکاری‌های بیش‌تری با یکدیگر بکنند.

علاوه بر این، نادژدا کروپسکایا از حیث بدنی جذابیت‌هایی داشت، هرچند هیچ‌کس نمی‌توانست ادعا کند که زن زیبایی است. صورت نادژدا استخوان‌بندی خوبی داشت و او پنج تا شش سانتی‌متر از ولادیمیر بلندتر و حدود یک سال از او مسن‌تر بود. نادژدا معمولاً لباس‌های ساده و تیره‌رنگ می‌پوشید و موهایش را خیلی ساده شانه می‌کرد. او مثل یک مدیره مدرسه لباس می‌پوشید (که اگر به فعالیت‌های انقلابی رو نیاورده بود احتمالاً همین شغل مدیریت مدرسه را برای خود انتخاب می‌کرد). خانواده نادژدا در رده خانواده‌های زمیندار جای می‌گرفتند. اما وضع مالیشان به خوبی اولیانف‌ها نبود. پدر نادژدا زمانی که به عنوان یک افسر در ارتش تزاری خدمت می‌کرد دچار دردسر بزرگی شده بود. وی در پی شورش لهستانی‌ها علیه حکومت تزاری در سال ۱۸۶۳ به اتهام عدم برخورد قاطع با مخالفان لهستانی از ارتش اخراج شده بود. پدر نادژدا در پی اخراج از ارتش مشاغل گوناگونی، از جمله کار در شرکت‌های بیمه را تجربه کرده بود. مادر نادژدا با هدف کمک به درآمدهای نامطمئن خانواده به نوشتن کتاب‌های کودکان رو آورده بود. (۴۰) این خانواده سه نفره مدام از شهری به شهر دیگر در حرکت بودند اما والدین نادژدا در هر حال ترتیبی می‌دادند تا دخترشان به مدرسه برود و خللی در تحصیلاتش ایجاد نشود. نادژدا یاد گرفت چگونه باید با شرایط نامساعد کنار بیاید و در سختی‌ها روحیه بالای خود را حفظ کند. او طوری بار آمد که در جوانی به زن جدی‌ای مبدل شد؛ او در هجده سالگی نامه‌ای به لئون تالستوی، داستان‌نویس مشهور روسیه، نوشت و از او خواست به وی اجازه همکاری در پروژه ادبی تالستوی [ترجمه کتاب‌های کلاسیک خارجی به زبان روسی] داده شود. (۴۱)

با وجود این، نادژدا در پی آمدن به سن پترزبورگ به همکاری با دانشجویانی رو آورده بود که مخالف صلح‌طلبی و مسیحیت‌گرایی تالستوی بودند. نادژدا روز به روز تمایل بیش‌تری به آرمان‌ها و اندیشه‌های انقلاب مارکسیستی نشان می‌داد. او اوقات فراغت اندکی داشت که از آن

۱. Dmitri Pisarev؛ نویسنده اجتماعی (۱۸۴۰-۱۸۶۸)، ادیب، منتقد، فیلسوف و یکی از انقلابیون دمکرات روسیه بود. وی در دهه ۱۸۶۰ مسئول و سردبیر مجله سخن روس بود. پسریرف از جمله پیروان مکتب اوگوسنت و از جمله تأثیرگذاران بر اندیشه‌های انقلابی چرنیشفسکی، تورگنیف، تالستوی و داستایفسکی بود. م.

برای مطالعه ادبیات روسی و فراگیری زبان‌های خارجی استفاده می‌کرد. نادژدا تصمیم گرفته بود یک انقلابی شود و آماده بود همه زندگی‌اش را وقف این هدف بکند. همین ویژگی، بیش از هر ویژگی دیگری، توجه ولادیمیر اولیانف را به این زن جوان جلب کرده بود. نادژدا بعدها یادآور شد که «او [ولادیمیر اولیانف] هرگز نمی‌توانست عاشق زنی بشود که با عقایدش مخالف بود و در کار یار و رفیق وی به شمار نمی‌رفت.»^(۴۲) وانگهی، نادژدا بسیار بیش‌تر از ولادیمیر، بین مردمان عادی طبقه زحمتکش کار کرده و تجربه اندوخته بود. نادژدا در مدارس روزهای یک‌شنبه و کلاس‌های شبانه سوادآموزی تدریس کرده و به موازات آن آموزه‌های اصلی مارکسیسم را آموزش داده بود. وی علاوه بر همه این‌ها اطلاع نسبتاً گسترده‌ای از علوم تربیتی معاصر داشت. نادژدا در عین حال مدیر و کاردان بود. ولادیمیر آتشین‌خو و دمدمی مزاج راه خودش را می‌رفت و به دیگران توجهی نشان نمی‌داد، و لذا هر کسی که قرار بود همسر او شود می‌بایست آدم صبوری می‌بود. نادژدا، بنا به گفته تقریباً همه کسانی که در باره وی مطالبی نوشتند، به شدت واجد چنین ویژگی‌هایی بود.

ولادیمیر تنها عضو خانواده اولیانف نبود که از محدودیت‌ها و اعمال فشارهای وزارت کشور روسیه رنج می‌برد. دمیتری اولیانف در سال ۱۸۹۷ به اتهام مشارکت در جنبش‌های انقلابی از دانشگاه مسکو اخراج شد و سپس دستگیر و به شهر دوردست تولا تبعید شد. مأموران حکومتی سپس ماریا ایلیچنا، خواهر ولادیمیر، را به اتهام فعالیت‌های انقلابی دستگیر و به شهر نیژنی نوفگرت تبعید کردند.^(۴۳) ماریا الکساندرونا، مادر خانواده، اوقاتش را بین نیژنی نوفگرت و تولا تقسیم کرده بود. دیری نگذشت که او موفق شد از مقامات اجازه بگیرد که دمیتری دوران محکومیت خود را در خانه اجاره‌ای جدید خانواده در شهر کوچک پادولسک^۱ در چهل کیلومتری جنوب مسکو بگذراند. کمی بعد ماریا ایلیچنا نیز به آن‌ها ملحق شد.^(۴۴)

نقل مکان به پادولسک در بهار ۱۸۹۸ همزمان شد با مشغول به کار شدن مارک، شوهر آنا ایلیچنا، در ایستگاه قطار کورسک که در نزدیکی پادولسک قرار داشت. شغل مارک این امتیاز را برای خانواده خودش و خانواده همسرش داشت که رفت و آمد با قطار برای آن‌ها مجانی بود.^(۴۵) شهر پادولسک چهار هزار تن جمعیت داشت و اطرافش پر از جنگل و دریاچه بود. این منطقه به قدری زیبا و باصفا بود که ماریا الکساندرونا امیدوار بود ثبات روحی و روانی خود را در آن جا بازیابد. «عصبیت‌ها»ی وی از مدتی پیش عود کرده و وی برای حل این مشکل به یک پزشک متخصص اعصاب و روان متوسل شده بود. ماریا الکساندرونا از دردهای معدوی نیز رنج می‌برد. یکی از پرسش‌های پزشک این بود که آیا وی اخیراً «مشکلات روحی» داشته یا نه.

پرسشی از این عجیب‌تر به دشواری قابل تصور است. شوهر ماریا الکساندرونا زودتر از موقع مرده بود؛ بزرگ‌ترین پسرش حلق‌آویز شده بود؛ سه فرزند دیگر وی دستگیر شده بودند؛ و یکی از آن‌ها - ولادیمیر - به سبیری شرقی تبعید شده بود. ماریا الکساندرونا مدت‌ها بود که رؤیای زندگی معمول خانوادگی را از سر بیرون کرده بود و دیگر هیچ امیدی نداشت که بچه‌هایش در مسیر حرفه‌ای عادی خود پیشرفت کنند. هر سال که می‌گذشت چنین به نظر می‌رسید که کوهی از مشکلات و مسائل تازه بر سر اولیانف‌ها آوار می‌شود. جای تعجب نبود که ماریا الکساندرونا روز به روز فرسوده‌تر از پیش می‌شد.

در همین زمان نادژدا کروپسکایا موفق شد اجازه‌مقامات برای رفتن به دهکده شوشنسکویه را دریافت کند. او پیش از رفتن به تبعیدگاه اصلاً خوب به نظر نمی‌رسید. نام رمز نادژدا بین انقلابیون «ماهی» بود. چنین لقبی برای هیچ‌کس خوشایند و دلنشین نبود و در مورد نادژدا دلیل این نامگذاری احتمالاً به خاطر چشم‌های برآمده‌اش بود. این برآمدگی چشم که مراحل اولیه خود را می‌گذراند به سبب بیماری گواتر (بیماری گریوز) بود. یکی دیگر از عوارض این بیماری، جدای از بیرون زدن چشم از حدقه، تورم گردن بود. آنا ایلینچنا، که نادژدا را قبل از آغاز سفرش به سبیری دیده بود، با دقت بی‌رحمانه‌ای گفت او شبیه به ماهی کیلکاست. (۴۶)

نادژدا پیشاپیش مذاکراتی در باره چاپ و انتشار کتاب نامزدش (مقالات و مطالعات اقتصادی) انجام داده و حتی پیش‌پرداختی هم برای وی، جهت ترجمه کتابی از سیدنی^۱ و بثاتریس وب^۲ در باره سندیکالیسم انگلیسی، دریافت کرده بود. نادژدا به ماریا الکساندرونا [مادر لنین] توضیح داد، ناشر گفته است که «حتی اگر ولادیمیر اطلاع کمی هم از زبان انگلیسی داشته باشد باز مسئله‌ای نیست، زیرا وی می‌تواند از ترجمه آلمانی این کتاب استفاده کند و فقط آن را با نسخه انگلیسی [نسخه اصل] مطابقت دهد.» نادژدا متوجه شد که ولادیمیر برای نظم بخشیدن به زندگی‌اش نیاز به کسی دارد که اطرافش باشد و به وی کمک کند. برای مثال، ولادیمیر اعلام کرد به پول نیاز دارد؛ اما این برعهده نادژدا بود که پیش‌پرداخت مربوط به ترجمه کتاب سیدنی و بثاتریس وب را از ناشر بگیرد. نادژدا همچنین همه مقدمات لازم برای سفر خود و مادرش، یلیزاویتا واسیلیونا کروپسکایا^۳، را از مسکو به سبیری از طریق قطار سراسری سبیری فراهم ساخت. آن‌ها باید قبل از آغاز سفر، لباس‌ها، کتاب‌ها، پول و مواد غذایی مورد نظر را تهیه و

۱. Sidney Webb؛ این اشرافزاده انگلیسی (۱۸۵۹-۱۹۴۷) سوسیالیست و بنیان‌گذار «انجمن فابین» بود. سیدنی وب کتاب معروفی نوشت با عنوان سوسیالیسم در انگلستان. وی از جمله کسانی بود که برقراری «دولت‌های رفاه» را در اروپا پیش‌بینی کرده بود. - م.

۲. Beatrice Webb؛ همسر و همکار سیدنی وب (۱۸۵۸-۱۹۴۳) و سوسیالیست. - م.

آماده می‌کردند. این سفر طولانی که مستلزم استفاده از قطار، کشتی بخار و کالسکه اسبکش بود کمی بعد آغاز شد. نادژدا در مه ۱۸۹۸ به محض رسیدن به دهکده شوشنسکویه تلاش خود را برای درگیر ساختن ولادیمیر در کارها و تفریحات تازه آغاز کرد. نادژدا دوست داشت برای جمع‌آوری قارچ به جنگل‌های اطراف دهکده برود. ولادیمیر در آغاز تمایلی به این کار نداشت اما دیری نگذشت که جمع‌آوری قارچ به یکی از دلمشغولی‌های او بدل شد. نادژدا به مادر ولادیمیر گزارش داد: «شما نمی‌توانید او را از جنگل بیرون بکشید. ما برنامه‌ریزی کرده‌ایم که سال آینده صاحب یک باغ شویم. ولادیمیر پیشاپیش ترتیبات لازم برای حفاری کرت‌های سبزیجات را داده است.» (۴۷)

اما عمدتاً این نادژدا [یا به قول شوهرش، نادیا] بود که باید خودش را با ولادیمیر تطبیق می‌داد. یکی از وظایف نادژدا قبل از عزیمت به سوی شوشنسکویه خریدن ده‌ها جلد کتاب و مجله‌ای بود که ولادیمیر برای نوشتن کتاب‌ها و مقالاتش به آن‌ها نیاز داشت. نادژدا همچنین باید خود را با عشق پرشور ولادیمیر به پیاده‌روی همساز و همراه می‌کرد. نادژدا دوست داشت روزهای یکشنبه در خانه بماند و پشت میز تحریرش کار کند اما ولادیمیر بنا به عادت برای گردش به بیرون خانه می‌رفت. نادژدا سعی کرد خود را برای همراهی با ولادیمیر آماده کند. (۴۸) او مخصوصاً باید یاد می‌گرفت با خانواده ولادیمیر چگونه رفتار کند. آنا ایلچنا به صراحت با مداخله هر زن دیگری در امور خانوادگی‌شان مخالف بود؛ او از عروس خانواده [نادژدا] انتقاد کرد که چرا چنین نامه‌های سخیفی می‌نویسد. آنا حتی بی‌ادبانه چنین گمانه‌زنی کرد که نادژدا این نامه‌های «سخیف» را قبل از انداختن در صندوق پست به ولادیمیر نشان می‌دهد تا وی آن‌ها را ویرایش کند. نادژدا اذعان کرد چنین نامه‌هایی را به ولادیمیر نشان می‌دهد اما اظهار داشت چنین کاری بین زن و شوهرها عادی و معمولی است. موقعی که آنا ایلچنا شکایت کرد ولادیمیر بعضی وقت‌ها در نامه‌هایش فراموش می‌کند از طرف نادژدا سلام برساند، نادژدا به وی پاسخ داد دلیل این امر فقط به خاطر آن است که ولادیمیر اصل را بر این قرار داده که اولیادها از سلام رساندن و ابراز ارادت دایمی وی کاملاً مطمئن هستند. (۴۹) نادژدا با چنین صبر و شکیبایی تقریباً فرابشری‌ای، از بیان این انتقاد خودداری کرد که آنا با طرح چنین ایراداتی عملاً خود ولادیمیر را متهم به مشارکت در هر عمل زشت و نکوهیده‌ای می‌کند.

به این ترتیب نادژدا باید خود را به ایفای نقش جانشین شوهرش عادت می‌داد. او با تشخیص این واقعیت که آرامش ولادیمیر در گروهی حفظ رابطه حدافل محترمانه وی با خواهرشوهر [آنا] و مادرشوهرش است، جلوی زبانش را گرفت. نادژدا در سال‌های آینده نیز بارها و بارها مجبور می‌شد جلوی زبانش را بگیرد زیرا وی پیشاپیش؛ مثل آنا ایلچنا و ماریا ایلچنا، احترام بسیار

زیادی برای ولادیمیر قایل بود و نمی‌خواست به هیچ ترتیبی باعث ناراحتی خاطر وی شود. ولادیمیر از نگاه این سه زن آدم استثنایی و منحصر به فردی به شمار می‌رفت؛ آدمی خردمند و به ویژه مستعد در حیطة علم سیاست. آن‌ها می‌خواستند به وی کمک کنند و در خدمتش باشند و او نیز از تشویق کردن آن‌ها برای برآورده ساختن این خواسته و تمایلشان بسیار خرسند بود. ولادیمیر در دهکده شوشنسکویه در نوعی آرامش و راحتی خیال به سر می‌برد. او با اجاره خانه‌ای بزرگ‌تر و استخدام یک کلفت پانزده ساله خود را برای از راه رسیدن همسر و مادرزن آینده‌اش آماده کرده بود. ولادیمیر یکی از اتاق‌های خانه را به اتاق مطالعه تبدیل کرده بود. او مجموعه بزرگی از انواع کتاب‌ها را که مرتب از طریق پست به دستش می‌رسید در این اتاق جا داده بود. او همچنین آلبوم عکسی را در این اتاق نگه‌داری می‌کرد که در بر دارنده عکس‌هایی از قهرمانانش بود. از جمله این قهرمانان، زندانیان سیاسی‌ای بودند که به اردوگاه‌های کار اجباری در سیبری فرستاده شده بودند. این سرنوشتی بود که می‌توانست گریبان ولادیمیر را بگیرد اما وی از شر آن رهیده بود. او همچنان یاد و خاطره چرنیشفسکی را گرامی می‌داشت، به طوری که حالا به جای یک عکس دو عکس از چرنیشفسکی را در کیف جیبی خود نگه‌داری می‌کرد.^(۵۰) ولادیمیر اولیانف گرچه از ابراز احساسات در عالم سیاست بدش می‌آمد اما تعلق خاطر فراوانی به برخی چهره‌های سیاسی خاص داشت. هر رفتار و عمل این مرد منطبق با اثری نبود که وی سعی در به جا گذاشتنش داشت. او، مثل بسیاری دیگر از آدم‌ها، محتاج قهرمان‌ها بود و باید یادگار بصری آن‌ها را دم دست نگه می‌داشت. تا این زمان هیچ‌یک از قهرمان‌های او باعث نومیدی‌اش نشده بودند، اما چنین مقدر بود که بعدها هریک از این قهرمان‌ها به طریقی موجب یأس و نومیدی‌اش شوند.

اولیانف به موضوعات ملموس و عینی هم فکر می‌کرد. او از مسکو شنیده بود مادرش در فکر فروختن ملک کوکاشکینو در ایالت ساماراست. در این زمان هیچ‌یک از اعضای خانواده اولیانف در کوکاشکینو زندگی نمی‌کردند و دستگیری و تبعید ولادیمیر نیز منطقی‌ماریا الکساندرونا را به فکر فروش این ملک و تبدیل آن به پول نقد انداخته بود. ماریا الکساندرونا تصمیم گرفت دست به کار شود. او طبیعتاً برای انجام این کار به پسر بزرگش رو آورد، زیرا وی به عنوان یک وکیل به چم و خم امور خرید و فروش املاک آشنایی نسبی داشت. اما خوشبختانه، مارک، شوهرخواهر ولادیمیر، که به عنوان مأمور بیمه تجربیات حرفه‌ای خوبی داشت، به مادرزنش توصیه کرد ملک کوکاشکینو را به قیمت مناسب بفروشد. مارک مسئولیت انجام امور فروش ملک را برعهده گرفت. او محض احترامی که برای ولادیمیر، به عنوان بزرگ‌ترین فرزند مذکر خانواده اولیانف قایل بود، با ارسال نامه‌ای وی را در جزئیات مراحل فروش ملک

کوکاشکینو قرار داد. مارک حتی پیشنهاد کرد پس از پایان مرحله فروش، سگِ ملکِ کوکاشکینو را به سیبری نزد ولادیمیر بفرستد، اما ولادیمیر مؤدبانه این پیشنهاد را رد کرد: او در دهکده سیبریایی اش صاحب یک سگ شکاری به اسم «ژنکا» بود و در هر حال فرستادن یک سگ بدون همراه، آن هم از ولگا به سیبری، افراطکاری عجیب و غریبی به شمار می‌رفت که ولادیمیر هرگز آن را نمی‌پسندید. (۵۱)

اما ولادیمیر تمایلی نداشت سبک و سیاق زندگی اشراف‌منشانه روستایی را بر خود حرام کند؛ و به همین خاطر بود که در نهایت شادمانی هدیه برادرش دمیتری را، که یک تفنگ دولول بلژیکی بود، پذیرفت. (۵۲) شکار خرگوش و روباه در سیبری به دلمشغولی ولادیمیر بدل شده بود؛ او همچنین برای آب‌تنی و ماهی‌گیری به رود بیننی سئی می‌رفت. ولادیمیر زمستان‌ها روی سطح یخ‌زده رودخانه اسکیت‌سواری می‌کرد. نادژدا تصور می‌کرد ولادیمیر با برداشتن «جهش‌های اسپانیایی» و آن سبک «خرامیدن جوجه‌وارش» بر روی یخ خیلی تصنعی و نمایشی به نظر می‌رسد. اما او شور و شوق ولادیمیر برای فعالیت‌های بدنی را ستایش می‌کرد. هر زمان که ولادیمیر و کرژیزانوفسکی با هم دیدار می‌کردند با یکدیگر کشتی می‌گرفتند؛ هرچند کرژیزانوفسکی از حیث قد و هیکل بزرگ‌تر از ولادیمیر بود. هر دوی این مردان از معدود فعالان انقلابی آن دوران بودند که به فعالیت‌های بدنی و ورزشی علاقه داشتند. «عصبیت‌ها»ی ولادیمیر طی مدت اقامت وی در سیبری رو به بهبود گذاشت و دردهای معده‌اش هم به تمامی برطرف شد. هوای پاک و رژیم غذایی سالم باعث ارتقای روحیه آن گروه از اعضای «اتحادیه نبرد» شد که به هر دوز و کلکی بود محل محکومیت خویش به تبعید را به منطقه مینوسینسک منتقل کرده بودند. «ایتالیای سیبری» درست همانی بود که آن‌ها امیدوار بودند باشد.

البته حتی این «ایتالیای سیبری» هم، که بسیاری از تبعیدیان با حسرت به آن نگاه می‌کردند، از پاره‌ای عیب و ایرادها مبری نبود. تبعیدیان باید برای دیدار با یکدیگر از مقامات مسئول اجازه می‌گرفتند. آن‌ها گهگاه مجبور می‌شدند برای تهیه لباس‌های گرم و مناسبی که نمی‌توانستند در محل تهیه کنند، به اقوام و نزدیکان خود در مرکز کشور متوسل شوند. و به همین خاطر بود که ولادیمیر از مادرش خواست برایش یک کلاه حصیری باکیفیت خوب برای تابستان‌ها و یک کت چرمی برای زمستان‌ها تهیه و ارسال کند. دیگر خواسته مهم ولادیمیر از مادرش، خرید و ارسال مدادهای «شماره شش هاردموث» بود. (او خیلی سریع محموله اول مدادهایی را که برایش فرستاده بودند تمام کرده بود.) با این حال، چنین کمبودهای مادی‌ای مسئله اصلی به شمار نمی‌رفت. آزاردهنده‌ترین چیز پشه‌های محل بودند. پشه‌های سیبری شرقی به طرز حیرت‌آوری مهاجم بودند. ولادیمیر برای پوشاندن سرش به هنگام خواب یک پشه‌بند توری درست کرده بود

اما پشه‌ها به سادگی هرچه تمام به دستانش حمله‌ور می‌شدند. او در نامه‌ای به مادرش از وی خواست دستکش چرمی برایش بفرستد: «گلب | کرژیژانوفسکی | سعی دارد مرا مطمئن کند پشه‌های این جا حتی دستکش چرمی را هم می‌جویند و از آن عبور می‌کنند، اما من باور نمی‌کنم. البته، ضرورت دارد دستکش مناسبی انتخاب شود؛ دستکشی نه برای رقص، که برای پشه‌ها.»^(۵۳) افسوس که اسناد و مدارک تاریخی به ما نمی‌گویند در این بحث داغ در باره خصوصیت دستکش خوری پشه‌های سبیری شرقی اولیانف درست می‌گفته یا کرژیژانوفسکی. کمی پس از رسیدن نادژدا به شوشنسکویه، مقدمات برپایی مراسم ازدواج آغاز شد. ولادیمیر قدر محیط آرامی را که نادژدا و مادرش برای وی فراهم کرده بودند می‌دانست. او سعی کرد به طریقی با یلیزاویتا واسیلیونا [مادر نادژدا] دوست شود و به همین خاطر از آشپزی وی تعریف کرد.^(۵۴) با وجود این، ولادیمیر به طرز نسنجیده‌ای این تعریف را به عمل آورد. او به مادرزن آینده‌اش گفت تا کنون چنین خوراک غاز خوشمزه و کم‌چربی نخورده بوده است. یلیزاویتا واسیلیونا از شنیدن این حرف ناراحت شد زیرا پرنده روی میز باقرقره بود نه غاز. اما یلیزاویتا احتمالاً کمی بعد متوجه شده بود قصد و منظور اصلی داماد آینده‌اش تعریف از او بوده است.

روز عروسی داشت نزدیک می‌شد. نامه‌ای از آنا ایلچینا به دست ولادیمیر رسید که از وی خواسته بود کارت‌های دعوت عروسی‌اش را برای اعضای خانواده اولیانف بفرستد. ولادیمیر حسابی کفری شد:^(۵۵)

آنا پرسیده مراسم عروسی چه زمانی برگزار می‌شود و حتی چه کسانی «دعوت شده‌اند»! آنا زیادی دارد تند می‌رود! اول از همه نادژدا کنستانتینووا باید به این جا برسد و سپس مقامات مسئول باید اجازه ازدواج را بدهند؛ ما به عنوان انسان مطلقاً هیچ حق و حقوقی نداریم، چه برسد به قضیه «دعوت‌ها»!

ولادیمیر با گفتن این حرف که دلش می‌خواهد اولیانف‌ها برای مراسم عروسی وی به شوشنسکویه بیایند، انکار کرد آدم غیرمهمان‌نوازی است.^(۵۶) او گرچه نگرانی مادر نادژدا را در مورد این‌که سفر به سبیری می‌تواند برای مادر ولادیمیر خیلی خسته‌کننده باشد، به اطلاع مادرش رساند اما به نوبه خودش یادآور شد که اگر مادر با قطار درجه یک یا حداقل قطار درجه دو بیاید مشکلی برایش به وجود نخواهد آمد.^(۵۷) ولادیمیر از قرار معلوم کوشید از تلاش مستقیم برای منصرف کردن مادرش برای آمدن به سبیری اجتناب کند. این ایام مصادف بود با ژوئن ۱۸۹۸. ولادیمیر در همان ژوئن رسماً از مقامات مسئول خواست اجازه ازدواج با نامزدش

را بدهند. با هر مشقتی بود، یک تبعیدی فنلاندی به اسم اوسکاری انگریگ^۱ یک جفت حلقه مسی برای عروس و داماد ساخت. آن‌ها در دهم جولای ۱۸۹۸ در کلیسای پیتروپال دهکده شوشنسکویه به عقد و ازدواج یکدیگر درآمدند. خطبه عقد را پدر اورست^۲ ایراد کرد. (۵۸)

بهانه ولادیمیر برای شتاب در برگزاری مراسم ازدواج این بود که مقامات در غیر این صورت نادردا را دوباره به محل تبعید اولیه‌اش در ایالت اوفا خواهند فرستاد. ولادیمیر حقیقتاً تمایلی به برگزاری یک جشن عروسی باشکوه نداشت و فقط می‌خواست طبق ملاک‌ها و معیارهای شخصی‌اش عمل کند. ولادیمیر پس از ازدواج به همسر تازه‌اش اجازه داد با اعضای خانواده‌اش [اولیانف‌ها] نامه‌نگاری کند. استعداد نادردا در نگارش نامه‌های سنجیده و دوستانه باعث شد ولادیمیر از وظیفه نامه‌نگاری مرتب با اعضای خانواده‌اش معاف شود. اما چنین کاری برای نادردا بیچاره اصلاً آسان نبود. اولیانف‌ها به صراحت برای نادردا روشن کرده بودند که وظیفه او تولید یک اولیانف تازه به منظور تداوم نسل اولیانف‌هاست. نادردا حدوداً هشت ماه پس از ازدواج، به مادرشوهرش نوشت: «تا آن جا که به وضع سلامتی‌ام مربوط می‌شود من کاملاً سالم هستم، اما در مورد رسیدن یک پرندۀ کوچولو، متأسفانه اوضاع بد است؛ هیچ نشانه‌ای از برنامه‌ریزی برای آمدن یک پرندۀ کوچولو نیست.» (۵۹) منظور از «پرندۀ کوچولو» حاملگی نادردا بود؛ حاملگی‌ای که اولیانف‌ها انتظارش را می‌کشیدند. نادردا و ولادیمیر همیشه دلشان می‌خواست بچه‌دار شوند و این نادردا بود که در مورد عدم پیشرفت در این وجه از زندگی زناشویشان به اقوام سببی‌اش گزارش می‌داد. نادردا از همان آغاز، خود را به پذیرش یک نقش فرمانبرانه عادت داده بود. از او انتظار می‌رفت بچه‌ای به دنیا آورد و ولادیمیر هیچ کاری نکرد بلکه قدری از حس گناه نادردا بکاهد یا حداقل از او در برابر توقعات و درخواست‌های ضمنی خواهرها و مادرش حمایت کند.

آرزوی اصلی و عاجل ولادیمیر نوشتن و چاپ کتاب‌هایش بود. او در اگوست ۱۸۹۸ کار نگارش کتاب توسعه سرمایه‌داری در روسیه را با ارجاع دادن به بیش از پانصد کتاب و مقاله به پایان رساند. ولادیمیر از دوستان تبعیدی‌اش در منطقه مینوسینسک خواست متن دست‌نوشته کتاب را بخوانند و نظرات انتقادی خود را ارائه کنند؛ او هنوز فاقد اعتماد به نفسی بود که بعدها وی را قادر ساخت کتاب‌هایش را بدون انجام هرگونه مشاوره قبلی به دنیا تقدیم کند.

مسئله این بود که ولادیمیر اولیانف هنوز یک نویسنده رسمی تثبیت‌شده به شمار نمی‌رفت. او حتی به فکر افتاد ترتیبی بدهد تا کتابش مستقلاً چاپ و نشر شود. پیوتر استرووی پیشنهاد کرد متن کتاب به چند بخش مجزا تقسیم و به تدریج در نشریات اقتصادی کشور چاپ شود. اما

1. Oskari Engberg

2. Father Orest

اولیانف خواهان این بود که نوشته‌اش در قالب یک کتاب چاپ شود. او در یک تلاش آخرین، سعی کرد با یک ناشر تجاری برای چاپ کتابش قراردادی امضا کند. ناشری به اسم ام. آی. ودووزووا^۱ موافقتش را برای چاپ کتاب اعلام کرد.^(۶۰) این زن ناشر، چاپخانه کوچکی در سن‌پترزبورگ داشت و حوزه تخصصی‌اش چاپ و نشر ادبیات مارکسیستی بود. ولادیمیر از خواهرش، آنا ایلینچنا خواست جزئیات قضیه را پیگیری کند. او شرایط خود را اعلام کرد، اما ضمن تشویق خواهرش برای کسب امتیازات مادی از ناشر، اعتراف کرد «هیچ دلیلی برای عجله در خصوص دریافت حق‌التألیف کتاب وجود ندارد.»^(۶۱) خواسته اصلی ولادیمیر این بود که ناشر باید کتاب را با حروف تایپی مناسب، جدول‌های آماری دقیق و بدون هیچ غلط چاپی‌ای منتشر کند. او همچنین اعلام کرد کمال مطلوب وی این است که کتاب در سریع‌ترین زمان ممکن و با تیراژی نسبتاً بالا چاپ و نشر شود. سرانجام توافق شد که تیراژ کتاب در چاپ اول ۲۴۰۰ نسخه باشد و ناشر همچنین تضمین کرد حق‌التألیف به آن اندازه خواهد بود که ولادیمیر اولیانف بتواند همه کتاب‌های تخصصی مورد نیازش را از کتابفروشی الکساندرا کالمیکووا^۲ در سن‌پترزبورگ خریداری کند.

ولادیمیر اولیانف کتاب توسعه سرمایه‌داری در روسیه را با نام مستعار «ولادیمیر ایلین»^۳ چاپ و منتشر کرد. دلیل استفاده اولیانف از نام مستعار این بود که وی نمی‌خواست با درج نام واقعی‌اش به عنوان یک انقلابی مشهور بر روی جلد کتاب درگیر اداره سانسور شود و مانعی بر سر راه چاپ کتابش به وجود آورد. فضل و دانش به کار رفته در کتاب قابل توجه بود. اولیانف سعی کرده بود اظهارنظرهای سیاسی خود را در کتابش به حداقل ممکن کاهش دهد. سبک و سیاق نگارشی او نیز ساده و بی‌پیرایه بود. اما «ولادیمیر ایلین» در عین حال قصد داشت کتابش تحریک‌کننده نیز باشد. او موضوعاتی را جمع‌آوری کرده و بر آن انگشت تأکید گذاشته بود که از حیث برداشت و تفسیر خیلی داغ و افراطی به نظر می‌رسیدند، و خودش هم این را می‌دانست. اما او در عین حال توقع داشت کتابش تأییدی باشد بر جایگاه وی به مثابه یک کارشناس عمده گرایش‌های اقتصادی معاصر. اولیانف در زمینه تئوری سیاسی و فلسفی اذعان داشت از دانش لازم برخوردار نیست؛ و برای مثال پذیرفت که هنوز آثار ایمانوئل کانت^۴ را نخوانده است.^(۶۲) اما او احساس می‌کرد در زمینه اقتصاد اطلاعات و آگاهی‌های کافی‌ای دارد.

مباحث مطروحه در کتاب تقریباً کل اقتصاد روسیه تزاری را پوشش می‌داد. استدلال‌ها و

1. M. I. Vodovozova

2. Alexandra Kalmykova

3. Vladimir Ilin

۴. Immanuel Kant؛ فیلسوف آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴). - م.

استنتاج‌های اولیانف در کتابش به ویژه از این جهت حائز توجه و اهتناست که او از این استدلال‌ها برای موجه جلوه دادن جهتگیری‌های سیاسی بعدی‌اش استفاده کرد. او در کل همان اصول اعتقادی طرح شده از سوی گیورگی پلیخانف را تکرار کرد. اما او نوعی پیچش عجیب و غریب به این اصول داد. پلیخانف یادآور شده بود بسیاری از پدیده‌های موجود بین دهقانان مرفه روسی گویای رونق سرمایه‌داری است: اجاره و خرید زمین؛ استخدام نیروی کار؛ و استفاده از ماشین‌آلات مدرن. اولیانف یک گام فراتر از پلیخانف گذاشت و تأکید کرد سرمایه‌داری در مناطق روستایی پیشاپیش وارد یک مرحله توسعه پیشرفته شده است. او همچنین مدعی شد که دهقانان مرفه - که وی آن‌ها را «بورژواها»ی روستایی می‌نامید - به قدری در قالب صاحبان مزرعه کارآمد هستند که نیازهایشان به ماشین‌آلات کشاورزی، کود شیمیایی و محصولات دیگری از این قبیل، توانسته برای شرکت‌های صنعتی در سرتاسر خاک امپراتوری روسیه بازار عمده‌ای فراهم کند. او اضافه کرد بخش صنایع تولیدی نیز به نوبه خود باعث افزایش محصول در بخش معادن شده و این به ناچار حمایت بخش مالی را به دنبال خواهد داشت و حمل‌ونقل و ارتباطات نیز به نحوی توسعه خواهد یافت که پاسخگوی چنین تقاضاهایی باشد. بخش کشاورزی، بنا به گفته اولیانف، از این پس نه به عنوان یک عنصر جنبی که به عنوان موتور اصلی توسعه سرمایه‌داری روسی مورد توجه قرار خواهد گرفت.

تحلیل‌های اولیانف در بر دارنده پاره‌ای نتایج اجتماعی بودند: طبقه کهن «دهقانان» دیگر نمی‌توانست «از حیث علمی» سودمند باشد. اغلب دهقانان به «پرولتاریای روستایی» بدل شده بودند. این‌ها آدم‌های فاقد زمین تنها با فروش نیروی کار خود در بازار سرمایه‌داری می‌توانستند ادامه حیات دهند. اولیانف معتقد بود تعداد کمی از دهقانان کشور، ثروتمند هستند. وی اسم این گروه را «کولاک‌ها» یا «مُشت‌ها» گذاشته بود. (زیرا آن‌ها دهکده‌ها و زمین‌های خود را محکم در «مُشت خود داشتند».) بنا به تحلیل اولیانف، یک گروه حد واسط هم بین دهقانان پرشمار پرولتر و دهقانان کم‌شمار اما مسلط «کولاک» وجود داشت که نام «سردنیاکی» را روی آن‌ها گذاشته بود. اولیانف بر این اساس نتیجه می‌گرفت که نظرات و تئوری‌های سوسیالیست‌های دهقانی در خصوص همبستگی و مساوات‌طلبی دهقانان حرف مفت است. او اعتقاد داشت آینده عاجل و گریزناپذیر امپراتوری روسیه به بلوغ و تکامل یک سرمایه‌داری خوش‌بُنیه در شهر و روستا منوط است.

اولیانف در لابلای تجزیه و تحلیل‌های خود مجموعه‌ای از حملات جانبی به تئوری‌های اقتصادی غیرمارکسیستی رایج را جا داده بود. او، برای نمونه، نشان داد در اختیار داشتن مستعمره‌هایی در آن سوی دریاها هیچ پیش‌شرطی برای رشد و توسعه سرمایه‌داری نیست. وی

همچنین در کتاب نشان داده بود که این رشد و توسعه سرمایه‌داری به طرز تعیین‌کننده‌ای متکی بر سرمایه‌گذاری خارجی و کارآفرینی خارجی نیست. اولیانف در کتاب خود اعلام کرد که روسیه بر اساس منابع داخلی خودش موفق به انجام این تغییر شکل خواهد شد. علاوه بر این، شرح و تفسیر اولیانف بر ضرورت به حساب آوردن تراکم منطقه‌ای رشد سرمایه‌داری متمرکز بود: سن‌پترزبورگ و ورشو^۱ صنایع تولید فلزات داشتند؛ مسکو صنایع نساجی داشت؛ حوزه دُن منابع عظیم زغال‌سنگ و باکو نفت داشت. اوکراین و مناطق جنوبی روسیه نیز روز به روز غلات بیش‌تری تولید می‌کردند. میزان محصولات لبنی در غرب سیبری و منطقه بالتیک نیز رو به افزایش بود. بنا به نوشته اولیانف، روسیه گرچه دارای مناطق عقب‌افتاده بود، اما مناطق بسیاری هم داشت که رشد اقتصادی بسیار بالای آن‌ها را نمی‌شد انکار کرد. اولیانف پیش‌بینی کرد به‌زودی این رشد اقتصادی باعث تغییر شکل روسیه سنتی به کشوری خواهد شد که قادر به رقابت با کشورهای غربی سرمایه‌داری خواهد بود. اولیانف آن دسته از نظریه‌پردازان اقتصادی را که می‌گفتند پیشرفت مادی روسیه در آستانه ورود به یک بن‌بست است، ریشخند کرد. او بر این واقعیت پا فشرد که روسیه، حالا که قدم در مسیر سرمایه‌داری گذاشته، چاره‌ای جز دنبال کردن بی‌کم و کاست این مسیر در تطابق با قوانین توسعه اقتصادی نخواهد داشت.

اما کتاب توسعه سرمایه‌داری در روسیه، به رغم تمامی غرابت‌هایش، کار استادانه‌ای بود. اولیانف این توانایی را داشت که یک تجزیه و تحلیل را به طرف افراطی‌ترین نتیجه‌گیری‌ها سوق دهد و به نحوی انحصاری با انواع داده‌ها و اطلاعات تقویتش کند. برای کسانی که به سیاست می‌اندیشیدند واضح و مبرهن بود که کتاب اولیانف قصد گفتن چه چیزی را دارد: اگر روسیه یک کشور سرمایه‌داری است، پس این به معنای آن است که زمان برچیدن خاندان سلطنتی مدت‌هاست فرارسیده است. علاوه بر این یک کشور سرمایه‌داری به دموکراسی سیاسی و حقوق مدنی عمومی نیاز داشت. اولیانف با کتاب خود می‌خواست این پیام را برساند که تزاریسم یک مانع است. علاوه بر این، شرایط پیشرفته سرمایه‌داری روسیه به معنای آن بود که در پی «انقلاب بورژوا-دمکراتیک» علیه خاندان سلطنتی رومانف‌ها چندان طول نخواهد کشید که انقلاب دوم، که عمیق‌تر و بنیادی‌تر از انقلاب نخست خواهد بود، رخ خواهد داد: انقلاب سوسیالیستی. اولیانف حالا که رساله اقتصادی عالمانه‌ای منتشر کرده بود امید داشت از این طریق هزاران نفر از هموطنانش را به کیش مارکسیسم متمایل سازد.

یکی از اهداف اولیانف این بود که نشان دهد مارکسیست‌های روسیه هم می‌توانند در رؤیای سوسیالیستی اروپایی سهیم شوند. او خود را قانع کرده بود آنچه امروزه در آلمان می‌گذرد

۱. ورشو در این دوران جزو خاک امپراتوری روسیه بود. - م.

می‌تواند فردا در روسیه رخ دهد. به این ترتیب، اولیانف حتی در تبعید هم، هر مجله‌ای را که حاوی اطلاعاتی در باره آلمان بود به دقت مطالعه می‌کرد. پس از مرگ انگلس در سال ۱۸۹۵، حالا قهرمان اولیانف در «حزب سوسیال-دمکرات» آلمان کسی نبود جز کارل کائوتسکی. این نظریه پرداز بزرگ آلمانی، مثل اولیانف، نه فقط راجع به اقتصاد بلکه راجع به سیاست و فلسفه نیز می‌نوشت. کائوتسکی «ثوری» را خیلی جدی می‌گرفت. او خواهان سوسیالیسمی مبتنی بر «شالوده‌های علمی» بود و از خرد و سیاست نظام‌مند طرفداری می‌کرد و در پی مرگ مارکس و انگلس خود را مدافع مرده‌ریگ‌های آن‌ها به حساب می‌آورد. کائوتسکی مرد محبوب و دلخواه اولیانف بود. اولیانف مخصوصاً از دفاعی که کائوتسکی از مارکس و انگلس در برابر ادوئارت برنشتاین^۱ می‌کرد، شاد و خرسند می‌شد. برنشتاین، که خودش قبلاً همکار انگلس بود، از سوی کائوتسکی متهم به تلاش برای «تجدیدنظرطلبی» در مفاهیم کلیدی مارکسیسم شده بود. برنشتاین اعتقادی به این نداشت که جامعه سرمایه‌داری پیشرفته عمدتاً به دو طبقه اجتماعی بورژواها و پرولترها تقسیم شده است. او انقلاب را دوست نداشت و اصلاحات مسالمت‌آمیز تدریجی را ترجیح می‌داد. برنشتاین بر این باور بود که اگر قرار باشد سوسیالیسم بر مبنای فروپاشی اقتصادی نظام سرمایه‌داری ساخته شود، چنین امری ناممکن خواهد بود. از نظر کائوتسکی و اولیانف، تجدیدنظرطلبی برنشتاین خیانت به اصول مارکسیسم بود. (۶۳)

اولیانف نگران بود مبادا این تجدیدنظرطلبی از محدوده آلمان خارج شود و به کشورهای دیگر تسری یابد. تجدیدنظرطلبی داشت به روسیه نیز راه می‌یافت. در تابستان ۱۸۹۹ نسخه‌ای از یک بیانیه که توسط دو مارکسیست مهاجر روس، به اسامی اس. ان. پرکاپوویچ^۲ و ییکاترینا کاسکوا نوشته شده بود، از طریق آنا ایلچنچا به تبعیدگاه ولادیمیر اولیانف در سبیری آورده شد تا مورد بررسی دقیق او قرار بگیرد. آنا اسم این بیانیه را «مرامنامه» گذاشته بود، بدون این‌که بداند این واژه چه بار محتوایی ویژه‌ای دارد. پرکاپوویچ و کاسکوا با تکیه بر تجربیات جنبش‌های کارگری در اروپای غربی، مدعی شده بودند کارگران روسی از سواد و دانش لازم بی‌بهره‌اند و لذا نباید آن‌ها را به شرکت در سیاست‌های انقلابی تشویق کرد بلکه آن‌ها به جای این کار باید همه تلاش خود را بر بهبود عاجل شرایط کار و زندگیشان متمرکز کنند. پلیخانف و اعضای «گروه آزادی کار» نسبت به این بیانیه، که نه فقط نقش رهبری‌کننده طبقه کارگر در براندازی سلطنت رومانف‌ها را رد می‌کرد بلکه در مجموع خط بطلانی می‌کشید بر دخالت کارگران در امر سیاست، ابراز نفرت و انزجار کردند. پلیخانف اعلام کرد پرکاپوویچ و کاسکوا به مارکسیسم خیانت کرده‌اند و مرتد به شمار می‌روند. اولیانف هم عصبانی بود، و عصبانیتش از عصبانیت پلیخانف

1. Eduard Bernstein

2. S. N. Prokopovich

هم شدیدتر و پرحرارت‌تر بود. آنا ایلیچنا ناخواستہ اسم بیانیہ پرکاپوریچ و کاسکورا را «مرامنامه» گذاشته بود. اولیانف چنین می‌پنداشت که دادن چنین لقبی به نوشته‌های این دو «مرتد» اهمیت دادن بیش از اندازه به آن‌هاست. آنا ایلیچنا موقعی که عصبانیت برادرش را دید از بابت لقب پرآب و تاب‌ی که روی بیانیہ «مرتدان» گذاشته بود، عذرخواهی کرد.^(۶۴) درست در همین زمان، ولادیمیر اولیانف شانزده تن از اعضای تبعیدی «اتحادیه نبرد» سن‌پترزبورگ را به دهکده شوشنسکویه فراخواند تا تأیید آن‌ها را بر رد جزء به جزء «مرامنامه» بگیرد.

عصبانیت ولادیمیر اولیانف از «تجدیدنظرطلبی» به قدری شدید بود که خواهرش، آنا ایلیچنا، به این فکر افتاد نکند برادرش انصاف خود را از دست داده است. اولیانف حالا که کار نگارش کتاب توسعه سرمایه‌داری در روسیه را به پایان رسانده بود، دلش برای جر و بحث‌های انقلابی با این و آن تنگ شده بود. در اوایل سال ۱۹۰۰ دوران محکومیت سه ساله اولیانف در تبعید به پایان رسید. او در سال ۱۸۹۹ موفق شد پنج مقاله در نشریات معتبر سن‌پترزبورگ به چاپ برساند که یکی از آن‌ها مقاله‌ای بود در باره نوشته‌ای از کاوتسکی با عنوان «مسئله ارضی». مقاله دیگر اولیانف که حمله‌ای به نظریات ادوئارت برنشتاین بود نیز چاپ شد. او همچنین در نگارش مقاله‌ای با عنوان «ثوری فروش» مشارکت کرد؛ مقاله‌ای که در شماره هشت فصلنامه نقد علمی به چاپ رسید. نویسنده شوشنسکویه به تدریج داشت به یک نویسنده معروف بدل می‌شد. سه سال زندگی در تبعید باعث ارتقای فرهنگی او شده بود. او در این مدت توانسته بود آثار بیش‌تری از مارکس، انگلس و کاوتسکی را بخواند. او نگاهی به آثار اندیشمندان اقتصادی غیرسوسیالیست غربی‌ای همچون هابسون، لیست و سیسموندی انداخته بود. اولیانف تورقی هم در آثار فیلسوفان نئوکانتی کرده و بلافاصله این اندیشمندان را به دلیل عدم اعتقادشان به نظرگاه‌های ماتریالیستی مارکسیستی رد و نفی کرده بود. اولیانف در دوران تبعید سبیری به خواندن آثار سوسیالیست‌های دهقانی و ریشخند کردن آن‌ها در هر موقعیت ممکن، ادامه داده بود؛ و او شروع کرده بود به توهین کردن به هر مارکسیستی که جرئت می‌کرد پیشنهادی برای حک اصلاح تفاسیر مارکسیستی پلیخانف ارائه کند.

اما اولیانف باید منتظر می‌ماند تا وزارت کشور ترتیبات آزادی وی را از تبعیدگاه بدهد و موضوع را به وی ابلاغ کند. نادردها هنوز دوران تبعیدش را به پایان نرسانده بود و لذا به اجبار باید به اوبا (تبعیدگاهی که ابتدا برای وی در نظر گرفته شده بود) بازمی‌گشت. علاوه بر این، هنوز معلوم نبود وزارت کشور قصد اعمال چه نوع محدودیت‌هایی را در مورد حق آزادی اولیانف برای انتخاب محل اقامت آتی‌اش دارد. تحمل چنین تنش فکری و روحی‌ای برای اولیانف دشوار بود. «عصبیت‌ها»ی وی دوباره شروع کرد به آزار دادن وی. او از شدت فکر و خیال حتی

نمی توانست غذا بخورد. (۶۵) اولیانف غالب اوقات خود را در شوشنسکویه صرف ورزش و فعالیت‌های بدنی کرده بود و به همین دلیل آبی زیر پوستش رفته و لپ‌هایش گل انداخته بود. اما در اواخر دوران تبعید، رنگ چهره‌اش پرید و چند کیلویی از وزنش کاسته شد.

اولیانف در نوزدهم ژانویه ۱۹۰۰ مطلع شد عزیمتش از سیبری بلامانع است. آن‌ها کتاب‌هایشان را - که حدود دویست تا سیصد کیلوگرم وزن داشتند - بار چند صندوق کردند. آن‌ها بیش از همه در مورد مرحله اول سفر که مقصدش آپینسک بود، نگرانی داشتند. سفر از شوشنسکویه به آپینسک اجباراً باید با یک کالسکه روباز و در هوای سردی که به سادگی می‌توانست به سی درجه زیر صفر برسد، صورت می‌گرفت. این واقعیت که مادر نادژدا حتی قبل از آغاز سفر به شدت سرفه می‌کرد عاملی برای نگرانی‌های بیش‌تر بود. (۶۶) اما هیچ‌کس به این فکر نمی‌کرد تأخیری در سفر بیندازد بلکه هوای ملایم‌تر بهاری از راه برسد. آن‌ها در ۲۹ ژانویه سفرشان را آغاز کردند و این در حالی بود که همه تلاششان را کرده بودند تا کاملاً مجهز و آماده باشند. ولادیمیر تا آن وقت پی برده بود که وی را از اقامت در سن‌پترزبورگ، مسکو یا هر شهری که دارای دانشگاه یا کارخانه‌های عمده باشد محروم کرده‌اند. نادژدا و ولادیمیر باید مدتی از هم جدا می‌شدند. درست است که نادژدا برای حمایت از ولادیمیر به شوشنسکویه آمده بود، اما ولادیمیر قصد نداشت با رفتن به اوفا (تبعیدگاه نادژدا در هزار کیلومتری شرق مسکو) محبت‌های نادژدا را جبران کند. انقلاب، و نه رمانس، دلمشغولی اصلی ولادیمیر بود و لذا او شهر پسکوف را برای اقامت انتخاب کرد؛ شهری که با قطار ۲۷۰ کیلومتر از سن‌پترزبورگ فاصله داشت. (۶۷) او یکی دو روزی را در اوفا ماند تا از مناسب بودن مکان زندگی همسر و مادر همسرش مطمئن شود و سپس با آن‌ها وداع کرد.

مقصد ولادیمیر اولیانف، شهر کوچک پادولسک، در جنوب مسکو، بود. در این جا اعضای خانواده ولادیمیر بی‌صبرانه منتظر ورودش بودند. مادر و خواهر بزرگ‌تر ولادیمیر از دیدن ظاهر و قیافه وی حسابی جا خوردند. آنا ایلینچنا بعدها در این باره نوشت: (۶۸)

اولین چیزی که مایه دل‌سردی شد ظاهرش بود: او با بدنی لاغر و ریشی که گذاشته بود بلند شود، از پله‌های ایستگاه قطار بالا آمد. مادر بیش‌تر از همه ما جا خورد. او با صدای بلند به ولادیمیر گفت: «مگر ننوشته بودی در تبعید مشکلات جسمی‌ات را حل کرده‌ای و چاق شده‌ای؟»

معلوم شد که برادرم واقعاً در حین دوران تبعید چاق شده بوده اما این چند هفته آخر وزن کم کرده بوده است.

ولادیمیر اولیانف در سی سالگی در شرف دستیابی به قله‌های تازه‌ای از شهرت و موفقیت بود.

در دایرةالمعارف بروکهاوس - افرون^۱، که در سال ۱۹۰۰ در سن پترزبورگ چاپ و منتشر شد، مدخل کوتاهی هم به وی با عنوان یک اقتصاددان اختصاص داده شده بود. او به سرعت داشت مشهور می‌شد. هنوز به معنای دقیق کلمه لنین نبود زیرا هنوز از این نام مستعار خاص استفاده نکرده بود، اما به تعبیری دیگر، همان لنین معروف بود. به شدت مارکسیست بود. احترام فراوان و دیرپایی برای سنت تروریستی روسی قایل بود. او مرد واژه‌ها بود و جایگاه انقلابی‌اش بیش‌تر بر مطالعات نظری مبتنی بود تا آشنایی مستقیم با طبقه کارگر روسی. اما اعتماد و ایمانش به مارکسیسم کامل و خلل‌ناپذیر بود. این ایمان و اعتقاد از اصول فکری وی ناشی می‌شد و همچنین با نیازها و بلندپروازی‌هایی همساز بود که حتی قبل از مطالعه آثار مارکس، انگلس و پلیخانف در وی به وجود آمده بود. والدین ولادیمیر به «پیشرفت»، «تجدد»، «عقل‌گرایی» و «خردورزی» باورمند و متعهد بودند. آرزوی آن‌ها ساختن یک روسیه نوین «اروپایی» بود. آن‌ها نتوانستند پذیرش اجتماعی را به طور کامل به دست آورند؛ و موقعی که الکساندر اولیانف به خاطر فعالیت‌های تروریستی محکوم به اعدام شد، جامعه با آن‌ها همچون مشت‌آدم‌ملرود برخورد کرد. ولادیمیر اولیانف عمیقاً تحت تأثیر چنین تجربیاتی قرار گرفت. حالاکه او از سوی قدرت‌های «روسیه کهن» نفی و طرد شده بود - روسیه‌ای که وی آن را مترادف سرکوبگری جاهلانۀ «آسیایی» و «قرون وسطایی» می‌دانست - آرزوی این را داشت که با ایفای نقش خود در برپایی یک انقلاب انتقام خودش را بگیرد؛ نقشی که روز به روز حالت رهبری‌کننده‌تری می‌یافت.

ولادیمیر اولیانف در کودکی و نوجوانی کوشیده بود هر کاری را که دوست دارد انجام دهد و به اصطلاح راه خودش را برود. او حالا در بزرگسالی به کمک نیاز داشت، و از خانواده و همسر جوانش به عنوان وسیله‌ای ضروری جهت برخورداری از حمایتشان استفاده می‌کرد. او خیلی قبراق و سرحال نبود؛ و گرچه هیچ نشانه‌ای از عدم اعتماد به نفس آشکار نمی‌ساخت اما به شدت از بیماری عصبی و دیگر بیماری‌های جسمی‌اش رنج می‌برد. او آدم آتشین‌خو و دمدمی مزاجی بود. دقیق، منضبط و دارای پشتکار بود. به طرز مهیبی غیراحساساتی بود، طوری که توانایی‌اش برای بی‌اعتنایی به رنج‌های عاجل بشریت پیشاپیش شکل گرفته و گسترش فراوانی یافته بود، اما در درون خویش تعلقات احساسی و عاطفی عمیقی داشت. این گرایش‌های عاطفی نه معطوف به اطرافیان و نزدیکانش که معطوف به آدم‌هایی بود که بر عقاید و باورهای سیاسی‌اش تأثیر گذاشته بودند: مارکس، الکساندر اولیانف، چرنیشفسکی و تروریست‌های سوسیالیست روسی. او عقاید عجیب و غریب خاص خودش را داشت اما این عقاید را به طرز

تهاجمی و تعرضی و در قالبی به شدت راست‌گیشانه عرضه می‌کرد. هنوز به عنوان یک رهبر سیاسی به بلوغ نرسیده بود، اما یک رهبر به شمار می‌رفت. او عزم خود را جزم کرده بود تا اوقاتش را فقط و فقط صرف آرمان انقلاب بکند و از اتلاف آن در حیطه‌های دیگر اکیداً خودداری کند.

قسمت دوم

لنین و حزب

چه چیزی در باره زندگی و حیاتمان می توانم به شما بگویم؟ هیچ چیز خاصی وجود ندارد. همه ما - یعنی خودم، نادردها و داماد - حالمان خوب است و تا خرخره غرق کار هستیم.

مادرزن لنین

۸

سازمان انقلابیون

۱۹۰۰ تا ۱۹۰۲

ولادیمیر ایلیچ اولیانف پس از خلاصی از تبعید سیبری، راه خود را به طرف انقلاب نه از سن پترزبورگ یا پسکوف که از زوریخ و مونیخ و لندن به پیش برد. اولیانف در روسیه زیر نظر مأموران پلیس مخفی بود. او همچنین می دانست که پلیس مخفی و وزارت کشور همه رهبران سابق «اتحادیه نبرد» را زیر نظر دارند و نامه های پستی آنها را بازگشایی می کنند. اولیانف مجدداً از وزارت کشور درخواست صدور اجازه خروج از کشور را کرد. وزارت کشور ظاهراً براساس این استدلال که اولیانف در خارج از کشور در دسر کم تری درست خواهد کرد، در پنجم مه ۱۹۰۰ پاسپورت اولیانف را به وی بازگرداند.^(۱) او در هفته دوم جولای ۱۹۰۰ روسیه را ترک کرد. مهم ترین هدف وی از این سفر ملحق شدن به پلیخانف در زوریخ سویس بود.

اما پلیس قبل از این که ولادیمیر اولیانف کشور را ترک کند، به وی اجازه داده بود برای دیدن همسرش، نادژدا کروپسکایا، به اوفا برود. ماریا الکساندرنا [مادر ولادیمیر اولیانف] و آنا ایلیچنا [خواهر اولیانف]، ولادیمیر را در این سفر همراهی کردند؛ سفری از مسکو به اوفا با استفاده از قطار و کشتی بخار. در همین سفر بود که آنا و ولادیمیر درگیر بحث مفصل و همه جانبه ای در باره اجدادشان و مخصوصاً قضیه یهودی بودن نسل های قبلی بلنک ها شدند. دقیقاً روشن نیست ولادیمیر چه زمانی با تبار و شجره خانوادگی اش آشنا شد. او احتمالاً پیشاپیش از رگه های «تاتاری» موجود در اجداد پدری اش اطلاع یافته بود.^(۲) آنا ایلیچنا ظاهراً در سال ۱۸۹۷ از یهودی بودن اجداد مادریشان اطلاع پیدا کرد. با توجه به این که ولادیمیر در این سال به تبعید سه ساله سیبری رفته بود، پس می توان احتمال داد که وی در جریان سفرش با

کشتی بخار به اوفا در اواسط سال ۱۹۰۰ بود که برای اولین بار پی برده بود اجداد مادری اش رگه‌های یهودی داشته‌اند. تاریخ دقیق آشنایی ولادیمیر با اطلاعات مذکور هرگز معلوم نخواهد شد؛ اما در مورد موضع‌گیری وی نسبت به یهودی بودن اجداد مادری اش هیچ شک و تردیدی جایز نیست. ولادیمیر احترام زیادی برای یهودیان قایل بود و این موضوع را صراحتاً به خواهرش آنا گفت. از نظر او هیچ رفیقی بهتر از یولی مارتف یهودی نبود. او همچنین اطمینان داشت که دلیل انقلابی‌تر بودن مناطق جنوبی امپراتوری روسیه در قیاس با مسکو، حضور جمعیت پرشمار یهودیان در این مناطق است.^(۳) شاید در همین سفر به اوفا بود که ولادیمیر اولیانف از «خصلت روسی تبلی و تن‌پروری» انتقاد کرد و همزمان اعلام کرد وجود یک ترکیب قومی و نژادی در هر جامعه‌ای موهبت بزرگی برای آن جامعه است.^(۴)

ماریا الکساندرونا و آنا ایلچنا، در معیت ولادیمیر ایلچ، در اوفا برای اولین بار با مادر نازدا دیدار کردند. خانه‌ای که نازدا و مادرش در اوفا اجاره کرده بودند، در تقاطع خیابان پلیس و خیابان زندان واقع شده بود. ولادیمیر به شوخی گفت چنین محلی مناسب‌ترین محل زندگی برای نازداست. برخلاف امیدواری‌های قبلی نازدا، خانواده او و خانواده شوهرش چندان با هم کنار نیامدند. نازدا بعداً از این‌که مادر شوهر و خواهرشوهرش نتوانستند مدت بیش‌تری در اوفا بمانند، اظهار تأسف کرد. نازدا تقصیر را به گردن خودش انداخت: او مجبور بود برای تأمین هزینه‌های زندگی در اوفا تدریس خصوصی کند و در مطبوعات مقالات آموزشی بنویسد و به همین دلیل فرصت کافی نداشت تا به اقوام سببی خود رسیدگی بیش‌تری بکند.^(۵)

در این هنگام دلمشغولی ذهنی ولادیمیر این بود که چگونه می‌تواند ترتیبی بدهد تا به یک مهاجر سیاسی مبدل شود؛ و به همین دلیل بود که تنش‌های میان دو خانواده اهمیت کمی برای ولادیمیر داشت. تنها نگرانی‌های او از نوع نگرانی‌های ملموس و واقعی بودند. او ضمن همراهی مادرش در سفر بازگشت به پادولسک، نیاز داشت خود را قانع کند که اوضاع و احوال مادرش منظم و رو به راه است. مادر ولادیمیر هنگام اقامت پسرش در سیبری بیمار شده بود و اخیراً هم بیماری‌های «عصبی» او شدت بیش‌تری پیدا کرده بود. مادر از تماشای پسر باهوش و سرزنده‌اش روحیه می‌گرفت. ولادیمیر در پادولسک اوقات معرکه‌ای داشت. او به پیاده‌روی در جنگل می‌رفت و در دریاچه پاخرا شنا می‌کرد. گستره بی‌انتهای مزارع، جنگل‌های درخت‌غان و قارچ‌های جنگلی، پادولسک را به منطقه‌ای زیبا برای زندگی بدل کرده بود. اما ولادیمیر انتخاب خود را کرده بود و جدای از این، حتی اگر دلش هم می‌خواست باز نمی‌توانست در پادولسک بماند زیرا مقامات مسئول، شهر پسکوف را به عنوان محل اقامت وی در روسیه تعیین کرده بودند. ولادیمیر به جای بازگشت به پسکوف، اقدام به خرید بلیت قطار بین‌المللی کرد و در

اولین مرحله از سفرش به خارج، در مسکو سوار قطار عازم اسمالنسک^۱ شد. او در طول مسیر به دیدار برخی مارکسیست‌های محلی رفت. ولادیمیر سِپس در اسمالنسک سوار قطار عازم ورشو^۲ شد. اوخرانا (پلیس مخفی روسیه) در هر یک از توقفگاه‌های سر راه، ولادیمیر را بدون این‌که خودش بداند، زیر نظر داشت.^(۶) در آن زمان بسیاری از گروه‌های انقلابی در امپراتوری روسیه همواره کارآمدی پلیس مخفی تزاری را دست‌کم می‌گرفتند. ولادیمیر اولیانف بازداشت نشد. او خواهان عمل انقلابی بود و اطمینان داشت به این خواسته خود خواهد رسید.

اعضای «گروه آزادی کار» در سوییس به ولادیمیر اولیانف خوشامد گفتند. او به محض رسیدن به هوفبانیپلاتس در زوریخ سوییس، با پاول آکسلرود دیدار کرد. آن‌ها از بودن در کنار هم لذت بردند. اما اولیانف متوجه شد هر بار در باره برنامه خود برای راه‌اندازی یک روزنامه مارکسیستی صحبت می‌کند، پاره‌ای اختلاف‌نظرها مطرح می‌شود. اولیانف معتقد بود «گروه آزادی کار» پلیخانف در زمینه چاپ و نشر کتاب‌ها و جزوات مارکسیستی کارهای فوق‌العاده خوبی انجام داده است اما اگر قرار به براندازی خاندان سلطنتی رومانف باشد باید کار بیش‌تری انجام شود؛ و این کار بیش‌تر عبارت بود از راه‌اندازی یک روزنامه و سپس تأسیس یک حزب سیاسی. در مارس ۱۸۹۸ در شهر مینسک قدم‌هایی برای تأسیس یک حزب سیاسی برداشته شده بود. در این تاریخ، نه فعال مارکسیست دور هم جمع شدند و اسم تجمع خود «اولین کنگره حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» گذاشتند. در بیانیه پایانی این کنگره، که پیوتر استرووی در نگارش آن نقش داشت، پیش‌بینی شده بود طبقه کارگر انقلاب برای سرنگونی خاندان سلطنتی رومانف را رهبری خواهد کرد، انقلابی که سرانجام به تأسیس یک جمهوری دمکراتیک منجر خواهد شد. اما پلیس ظرف چند هفته همه شرکت‌کنندگان در کنگره اول سوسیال-دمکرات‌ها را، جز یک نفر، دستگیر کرد. به این ترتیب ضرورت داشت که یک حزب سیاسی فعال در روسیه ایجاد شود.

کنگره اول کاملاً به خط‌مشی پیشنهادشده از سوی پلیخانف برای مارکسیست‌های روسی وفادار بود. اما مارکسیسم در امپراتوری روسیه تنوع فوق‌العاده‌ای داشت. تضمینی وجود نداشت که در صورت برپایی کنگره دوم سوسیال-دمکرات‌های روسیه، پلیخانف بتواند، به رغم شهرت فراوانش بین مارکسیست‌ها، بر مباحث سیاسی طرح شده در کنگره مسلط شود. برای مثال، برخی از مارکسیست‌های روسی خواهان از سرگیری عاجل یک کارزار تروریستی بودند. گروهی دیگر از مارکسیست‌ها خواهان این بودند که کارگران همه نیروی خود را بر کارزارهای غیرسیاسی

۱. این شهر در حد فاصل مسکو و مرزهای غربی روسیه واقع شده است. - م.

۲. ورشو در این زمان جزو خاک امپراتوری روسیه بود. - م.

داخل اتحادیه‌های کارگری متمرکز کنند، مارکسیست‌های دیگری هم بودند که اعتقاد داشتند انقلاب ضدتزاری باید به دست طبقه متوسط، و نه طبقه کارگر، انجام شود. مارکسیسم روسی همیشه در حال تغییر و تحول بود. از نظر اولیانف همه این‌ها دلایل خوبی برای راه‌اندازی هرچه سریع‌تر یک روزنامه انقلابی بود. از چنین روزنامه‌ای می‌شد برای ایجاد هماهنگی جهت برپایی «کنگره دوم حزب» و تضمین پیروزی خط پلیخانفیستی در «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» - که هنوز تأسیس نشده بود اما باید تأسیس می‌شد - استفاده کرد.

سر برآوردن چندین گروه سیاسی رقیب در حول و حوش آغاز قرن بیستم سبب بروز انگیزه‌های تازه‌ای در اولیانف و رفقاییش برای تشکیل حزب و راه‌اندازی روزنامه شده بود. مارکسیست‌ها در سرتاسر دهه ۱۸۹۰، در دایره مباحث سیاسی و اقتصادی که مابین منتقدان خاندان سلطنتی رومانف‌ها درمی‌گرفت، از همه شاخص‌تر بودند. مابقی وفاداران به آرمان‌های «گروه آزادی خلق» بی‌هیچ نتیجه ملموسی در حلقه‌های مطالعاتی کوچکی از نوع حلقه‌هایی که زمانی ولادیمیر اولیانف در کازان و سامارا عضو آن‌ها شده بود، دور هم جمع می‌شدند. آن‌ها فراتر از حلقه‌های کوچک خودشان تأثیرگذاری چندانی نداشتند. علاوه بر این لیبرال‌ها هم تقریباً هیچ سازمان رسمی‌ای نداشتند، هرچند این افراد از فرصت‌های فراوانی برای چاپ مقالات و اندیشه‌های خود در مطبوعات رسمی کشور برخوردار بودند. اما مارکسیست‌ها که زمانی حرف اول را در بین منتقدان نظام تزاری می‌زدند، حالا رو به تضعیف گذاشته بودند. ویکتور چیرنوف^۱ در سال ۱۹۰۱ «حزب انقلابیون سوسیالیست» را تأسیس کرد. این حزب نظریه قدیمی سوسیالیست‌های دهقانی سال‌های دور را احیا کرد؛ نظریه‌ای که می‌گفت جامعه سوسیالیستی آینده اگر مبتنی بر روندهای مساوات‌طلبانه و تعاونی‌طلبانه دهقانی باشد، بهترین عملکرد ممکن را خواهد داشت. حتی لیبرال‌های روسی هم که هنوز حزب سیاسی‌ای خاص خود را تشکیل نداده بودند، جلساتی را برای اشاعه نظرات خود برپا می‌کردند و خیلی طول نکشید که پیوتر استرووی از اردوی مارکسیست‌ها به اردوی لیبرال‌ها نقل مکان کرد. استرووی به تشکیل سازمان «آزادی» کمک کرد؛ سازمانی که بعدها پایه و بنیانی شد برای تأسیس «حزب دمکرات‌های مشروطه‌خواه».

اولیانف چنین استدلال می‌کرد که گذر زمان به سود مارکسیست‌ها نیست و لذا راه‌اندازی یک روزنامه حزبی که امکانات مادی خوبی داشته باشد، به شدت مورد نیاز است. گفته لنین [ولادیمیر اولیانف] امر مسلم و واضحی بود، اما وی ضروری می‌دید شرح و تفصیل بیش‌تری در این باره بدهد. او برای راه‌اندازی روزنامه می‌توانست روی کمک‌های دوست تازه‌اش،

1. Victor Chernov

الکساندر پوترسف^۱، حساب کند. پوترسف همان کسی بود که در سن پترزبورگ لنین را با الکساندر کالمیکووا آشنا کرده بود. کالمیکووا کتابفروشی بود که کتاب‌های مورد نیاز لنین را که وی برای نوشتن کتاب توسعه سرمایه‌داری در روسیه در سیبری به آن‌ها نیاز داشت، تأمین کرده و در اختیارش گذاشته بود. این بانوی کتابفروش به مارکسیست‌ها علاقه داشت و کتاب‌های مورد نیاز فعالان انقلابی را با قیمت‌های پایین در اختیارشان می‌گذاشت. کالمیکووا موقعی که از زبان پوترسف شنید اولیانف قصد راه‌اندازی یک روزنامه مارکسیستی در خارج از کشور را دارد، فوراً موافقت خود را برای ارائه کمک مالی به اولیانف جهت انتشار اولین شماره روزنامه اعلام کرد. اولیانف هم‌زمان با جدیت هرچه تمام مشغول اندیشیدن در خصوص دیگر امور اجرایی نشریه بود. دفتر روزنامه باید در شهری مستقر می‌شد که مسیرهای گوناگونی برای ارتباط سریع با مراکز صنعتی عمده در روسیه داشته باشد. سوییس فاصله بسیار زیادی با روسیه داشت. مونیخ در جنوب آلمان واجد شرایط مورد نظر بود. هیئت تحریریه روزنامه باید در مونیخ مستقر می‌شدند. اولیانف و دوستان جوانش، یولی مارتف و الکساندر پوترسف، باید به عنوان اعضای هیئت تحریریه روزنامه به مونیخ می‌آمدند و در آن جا استقرار می‌یافتند. سه رهبر کهنه‌کار، گیورگی پلیخانف، پاول آکسلرود و ورا زاسولیچ نیز، از دیگر اعضای هیئت تحریریه روزنامه بودند که باید به مونیخ می‌آمدند.

پلیخانف احساس می‌کرد چنین کاری عاری از مشکل و گرفتاری نیست. آکسلرود برای کار نویسندگی یا دبیری در روزنامه بهترین گزینه ممکن نبود. مشکل دیگر آکسلرود این بود که وی و همسرش برای گذراندن زندگی دشوارشان به عنوان یک زوج مهاجر، یک فروشگاه کوچک لبنیاتی باز کرده بودند و حالا مجبور به تعطیل کردن آن و نقل مکان به مونیخ بودند. اما آکسلرود به نبوغ و استعداد اولیانف احترام می‌گذاشت. ورا زاسولیچ هم احترام فراوانی برای اولیانف جوان قایل بود. زاسولیچ به رغم شهرتی که در ستیزه‌جویی داشت - در سال ۱۸۷۸ کوشیده بود اف. اف. ترپوف^۲، فرماندار سن پترزبورگ را ترور کند و به وی شلیک کرده بود - آدم بسیار مطبوع و دلنشینی بود و رفتار مادرانه‌ای با نسل جوان تر مارکسیست‌ها داشت. حتی پلیخانف هم در اوقات آرام‌تر خود به این واقعیت اذعان داشت که برنامه اولیانف برای راه‌اندازی یک روزنامه مارکسیستی تا حد زیادی درست و معقول است. اما اگر قرار بود روزنامه‌ای وجود داشته باشد، پلیخانف دوست داشت این روزنامه زیر سلطه خودش باشد. او احساس می‌کرد ولادیمیر اولیانف رهبر در حال صعودی است که به‌زودی ارشدیت و تفوق وی را در بین مهاجران مارکسیست به چالش خواهد کشید.

آکسلرود به اولیانف هشدار داده بود در روابطش با پلیخانف صبور و ملاحظه‌کار باشد. اولیانف در آغاز به این توصیه آکسلرود عمل کرد. او احساس می‌کرد تعلق خاطر پرشوری به پلیخانف دارد. دلیل این احساس نیز روشن بود: اولیانف از همان آغاز جوانی اش با همه وجود در آرزوی دیدار با پلیخانف بود و وی را دورادور می‌پرستید. بعدها هر زمان که نادژدا کروپسکایا در باره مصادیق «عشق» در زندگی شوهرش بحث می‌کرد، او همان‌قدر به مشارکت فکری ارجاع می‌داد که به یک رابطه گسترده‌تر میان زن و مرد.^(۷) اما اولیانف نمی‌توانست تمایل تقریباً آشکار پلیخانف برای اعمال استبداد شخصی را تحمل کند. برای مدت کوتاهی اولیانف و پوترسف به این فکر افتادند همه‌چیز را رها کنند و به روسیه بازگردند تا بخت خویش را در سازمان‌های مخفی مارکسیستی بیازمایند. پلیخانف طوری با آن‌ها برخورد کرده بود که انگار موجودات جاه‌طلبی هستند. ورا زاسولیچ مصالحه‌ای را پیشنهاد کرد که براساس آن پلیخانف در جلسات تصمیم‌گیری هیئت تحریریه روزنامه می‌توانست دو رأی داشته باشد درحالی‌که بقیه اعضا فقط صاحب یک رأی بودند. اولیانف و پوترسف به این مصالحه تن دادند.^(۸) این دو کمی بعد موقع برگشت به خانه، به این نتیجه رسیدند که تسلیمشان هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای نداشته است. آن‌ها - اولیانف، مارتف و پوترسف - درگنه وجودشان توقع داشتند گردانندگان اصلی نشریه باشند و پلیخانف و شرکایش فقط در سطح همکاران آن‌ها باقی بمانند. اولیانف در یادداشتی که بر روی سربرگ «کافه وینر-گرن» نوشت به این واقعیت اذعان کرد.^(۹) به این ترتیب باید گفت این دعوت به همکاری که از سوی اولیانف مطرح شده بود، به نظر پلیخانف پیشنهاد صادقانه‌ای نیامده بود. اولیانف و دیگر مهاجران تازه از راه رسیده، رقیبان پلیخانف بودند و این نکته‌ای بود که خودشان نیز به آن وقوف داشتند.^(۱۰)

و به این ترتیب بود که اولیانف و پوترسف تصمیم گرفتند مقر اصلی روزنامه در شهر مونیخ باشد. پوترسف از این‌که پلیخانف وی را «جاه‌طلب» خطاب کرده بود، به شدت ناراحت بود. اولیانف هم حس مشابهی داشت:^(۱۱)

من این تهمت‌ها را در کلیت خودشان تحمل کردم. این قضیه همچنین باعث شد همه حس «عاشق بودنی» که به پلیخانف داشتم با یک ضربه از بین برود، و من به طرز شگفت‌انگیزی آزرده‌خاطر و غمگین شدم. هرگز، هرگز در زندگی‌ام برای هیچ آدم خاصی چنین احترام و تکریم صادقانه‌ای قایل نبوده‌ام؛ تا پیش از این در برابر هیچ‌کسی با چنین «حرف‌شنوی» ای رفتار نکرده بودم و هرگز احساس چنین پشت پا خوردن شدیدی نکرده بودم.

آن‌ها احساس تحقیرشدگی می‌کردند. پلیخانف آن‌ها را نه فقط «جاه‌طلب» بلکه «کودک»، «مهره‌های پیاده شطرنج»، «بدجنس‌های احمق» و «برده» لقب داده بود. معشوق اولیانف از

«عشق» او نسبت به خودش سوءاستفاده کرده بود. اولیانف پی برد کل این ماجرا «چیز بی ارزشی» بوده است.

او این احساس خود را با آکسلرود و زاسولیچ در میان گذاشت. آکسلرود تاحدی با اولیانف احساس همدردی کرد، اما زاسولیچ چنان ناراحت و افسرده شد که اطرافیانش تصور کردند ممکن است خودکشی کند. برای آدم بسیار جدی و عصاقورت داده‌ای مثل اولیانف این ابراز احساسات - احساساتی که نه صرفاً سیاسی که عمیقاً احساسی با ته‌مایه‌های عشقی بود - اتفاق خارق‌العاده‌ای به شمار می‌رفت. در زندگی لنین، که تاکنون بر ما آشکار شده، هیچ چیزی مشابه این مورد وجود ندارد. حتی نامه‌های عاشقانه لنین به اینسا آرماند هم از حیث احساسی چنین عنان‌گسیخته نیست. این واقعیت که یک برخورد با پلیخانف چنین واکنشی در لنین به وجود آورده بود، گویای آن است که جهت‌یاب زندگی او به سمت آرمان‌های فکری و پیشرفت انقلابی جهت‌گیری می‌کرده است. او به دشواری می‌توانست باور کند که با یکی از دو بُت محبوب زنده‌اش اختلاف پیدا کرده است. (بُت زنده دیگرش کاوتسکی بود که لنین تا سال ۱۹۱۴ وی را می‌پرستید.) شرح بلندبالای لنین در باره اختلاف پیدا کردنش با پلیخانف دارای یک اشاره بیان‌نشده ضمنی است: لنین هنوز مطمئن نبود که در قضیه اختلاف با پلیخانف کاملاً بی‌گناه بوده باشد. او در درون خودش با این پرسش روبرو بود که نکند خودش مقصر بوده است. او هنوز فاقد آن اعتماد به نفس تمام‌عیار دوران کمال و پختگی‌اش بود. و به همین دلیل است که در روایت نوشتاری لنین از حوادث مذکور شاهدیم که وی دائماً به احساسات مشابه پوترسف ارجاع می‌دهد. او در واقع سعی داشت خود را قانع کند که اگر پوترسف هم احساسی مشابه احساس او دارد، پس پلیخانف باید مقصر باشد.

اولیانف بی‌تقصیر نبود. با خواندن فضاهای خالی مابین سطرهای نوشته وی درمی‌یابیم که او خواهان اداره روزنامه توسط نسل جوان‌تر بود. پلیخانف مغرور و متکبر بود اما دلایل موجهی داشت مبنی بر این که اولیانف به احتمال زیاد سعی دارد جایگاه او را به عنوان رهبر مارکسیسم روسی اشغال کند. اولیانف احتمالاً ناخودآگاه چنین هدفی را مدنظر داشت. اما این رفتارش بود که داستان واقعی را بیان کرد. او در هر حال درسی را که می‌خواست از چنین تجربه‌ای بگیرد، گرفت. بُت پرستیدنی او حالا تبدیل شده بود به مظهر دورویی، موزیگری و توطئه‌چینی. حالا وقت به چالش کشیدن این استاد چالش‌ناپذیر سابق و ردّ و نفی او بود. اولیانف با خودش عهد بست که از این پس هرگز با چنین گارد احساسی باز و گشوده‌ای وارد هیچ رابطه سیاسی‌ای نشود. اولیانف در ارجاعی به داستان انجیلی «داود و گولیات» به این نتیجه‌گیری تلخ رسید: «و جوانک الهام‌گرفته از عشق، از معشوق خود این فرمان تلخ را دریافت می‌کند: ضرورت دارد که با هر کسی

بدون احساساتی شدن پیوند برقرار کنی، ضرورت دارد که همیشه یک سنگ در فلاخن خود داشته باشی.» (۱۲)

اولیانف بر مبنای این شالوده توهم‌زدایی شده، پانزدهم اگوست نزد پلیخانف بازگشت تا مشکلش را با او حل کند. پلیخانف دوباره کوشید با یک نمایش هیجانی اولیانف را تحت تأثیر قرار دهد. او در اوج این بازی فریاد زد قصد دارد برای همیشه از فعالیت‌های عمومی کناره بگیرد و بازنشسته شود. اولیانف و پوترسوف با خونسردی هرچه تمام به این حرف‌ها گوش کردند؛ آن‌ها پیشنهاد تازه‌ای برای پلیخانف آورده بودند. پلیخانف با دقت تمام به این پیشنهاد گوش کرد. آن‌ها احساس کردند اعتماد به نفس او ته کشیده است. دیری نگذشت که پلیخانف با پیشنهاد اولیانف و پوترسوف موافقت کرد. پیشنهاد آن‌ها این بود که ابتدا شش دبیر بالقوه روزنامه مجموعه‌ای از مقالاتشان را چاپ و منتشر کنند تا از این طریق معلوم شود آیا آن‌ها می‌توانند با هم کار بکنند یا نه؛ و اگر نتیجه مثبت می‌بود آن وقت می‌توانستند روزنامه را به راه بیندازند. پلیخانف موافقت کرد. جر و بحث به پایان رسید، و اولیانف و پوترسوف نظرشان را به کرسی نشانده‌اند. آن‌ها در پانزدهم اگوست ۱۹۰۰ از زوریخ عازم مونیخ شدند.

این سفر چند روز طول کشید زیرا آن‌ها باید اول به نورمبرگ می‌رفتند تا با آشنایانشان در «حزب سوسیال-دمکرات آلمان» مذاکراتی می‌کردند. باید یک چاپخانه مطمئن پیدا می‌کردند که حروفچین‌هایش به زبان روسی آشنا باشند. باید یک شبکه توزیع روزنامه برقرار می‌شد. حمایت مالی قول داده شده از سوی الکساندرا کالمیکووا نیز باید به دست آن‌ها می‌رسید. اولیانف فاصله چندانی با تحقق این پروژه بزرگ نداشت. او پروژه‌ای را برنامه‌ریزی کرده بود که تأثیرگذاری عملی آن فراسوی رؤیاهای «اتحادیه نبرد» سن‌پترزبورگ بود. فکر این پروژه و همین‌طور مسئولیت عملی کردن آن، از آن او بود.

اولیانف باز هم، به نوعی دیگر، تک و تنها بود. نامه‌نگاری‌های او با مادرش باید با توجه به این فرضیه انجام می‌شد که نامه‌های آن‌ها در مرز روسیه بازگشایی و ره‌گیری می‌شود. او قبلاً از مادرش خواسته بود در این مورد محتاط باشد اما حالا بسیار سختگیرتر از قبل شده بود. در سال ۱۸۹۵ که اولیانف در خارج به سر می‌برد نیاز چندانی به احتیاط در نامه‌نگاری‌هایش با خانواده نداشت، اما در سال ۱۹۰۰ قضیه فرق می‌کرد. او آن سال در صدد راه‌اندازی روزنامه‌ای بود که با بسیاری از سازمان‌های مخفی سیاسی در داخل خاک امپراتوری روسیه ارتباط داشت. وقتی اولیانف از مونیخ به مادرش نامه می‌نوشت، آدرس پاریس را پشت پاکت نامه درج می‌کرد و در داخل نامه از مادرش می‌خواست نامه‌های خود را به آدرس آقای فرانتس مودراچک^۱ در

1. Franz Modracěk

«ایمچی، پراگ، اتریش | کذا در اصل |» بفرستد.^(۱۳) او به مادرش اطمینان خاطر داد لباس خواب و حتی پول به اندازه کافی دارد. او قول داد برای معالجه خودش به شیوه‌ای صحیح‌تر مرتب در چشمه‌های آب گرم حمام بگیرد.^(۱۴) ناراحتی‌های معدوی‌اش عود کرده بود. او همچنین مدتی بود عادت نوشیدن آب معدنی را، که پزشکان برایش تجویز کرده بودند، فراموش کرده بود. نامه‌هایش آکنده از چنین جزئیاتی بودند. او به مادرش، ماریا الکساندرونا، نوشت که هنوز در مکالمه زبان آلمانی به استاندارد چندانی دست نیافته و فعلاً برای بهتر کردن زبان آلمانی‌اش مشغول آلمانی حرف زدن با یک تبعه چک است.^(۱۵) او برای گیج کردن پلیس مخفی روسیه چنین وانمود می‌کرد که به پراگ نقل مکان کرده؛ گرچه آقای فرانکس موذراچک یک شخصیت خیالی نبود، اما قطعاً در مونیخ زندگی می‌کرد.^(۱۶)

ماریا الکساندرونا در این باره چه می‌اندیشید؟ شاید او به سادگی هرچه تمام خیالش راحت بود که پسرش از دسترس او خرابا دور است. ولادیمیر اولیانف زیاد نامه نمی‌نوشت، اما سعی داشت ارتباط خود را با خانواده‌اش حفظ کند. او دوست داشت بداند که برادر و خواهرهایش چه می‌کنند تا به آن‌ها مشاوره‌های مفید بدهد. اولیانف‌ها اصولاً در مورد مسائل زندگی‌شان به یکدیگر توصیه و مشورت می‌دادند.^(۱۷) و ولادیمیر در دادن توصیه و مشورت به باقی اعضای خانواده از همه صریح‌تر بود. او دلتنگ خانواده‌اش بود اما به بیماری «غم‌خانه» مبتلا نشده بود؛ هرچند در غیاب نازدا در «نوعی انزوا» به سر می‌برد.^(۱۸)

مونیخ، مطمئناً روسیه نبود؛ او نمی‌توانست خود را به زمستان بدون انبوه برف و درجه حرارتی که وی را یاد یک «پاییز معمولی» می‌انداخت، عادت دهد.^(۱۹) اما جدای از این مسئله، در مجموع خوشنود بود. روزنامه جدید - که نامش را «ایسکرا»^۱ (به معنای «جرقه») گذاشتند - به طرز مناسبی حروفچینی، غلط‌گیری و صفحه‌بندی شده بود. اولین شماره روزنامه در اواخر دسامبر چاپ شد (اولین چاپخانه ایسکرا در لایپزیک، در چهارصد کیلومتری شمال مونیخ، واقع شده بود).^(۲۰) سبک نگارش روزنامه، مارکسیستی ملانقطی وار بود. خوانندگان روزنامه نه فقط باید از سطح سواد بالایی برخوردار می‌بودند بلکه باید اطلاعات بسنده‌ای از مباحث سوسیالیستی معاصر در سطح جهان می‌داشتند. از شماره اول روزنامه تنها چندصد نسخه چاپ شد. چندین هفته طول کشید تا این چندصد نسخه از مرزهای مختلف روسیه با آلمان، اتریش و ترکیه توسط قاصدان گوناگون به داخل کشور عبور داده شود. در سال ۱۹۰۱ فقط دوازده شماره از نشریه ایسکرا چاپ و منتشر شد. مخاطبان اصلی ایسکرا فعالان انقلابی‌ای بودند که پیشاپیش از پیروان اندیشه‌های مارکسیستی به شمار می‌رفتند. ایسکرا در واقع بیش‌تر یک مجله بود تا

روزنامه؛ یا به تعبیر دیگر روزنامه‌ای بود در قالب مجله. این نشریه به نحوی طراحی شده بود که در خیاب حزب، کار کمیته مرکزی آن را انجام دهد. اما همزمان تلاش برای تأسیس حزب نیز آغاز شده بود. گام بعدی، تقویت و تحکیم ایسکرا و استفاده از آن به عنوان یک ارگان تبلیغاتی به منظور برپایی «کنگره دوم حزب» بود. اولیانف به رغم کار سنگینی که برای آماده‌سازی مطالب و امور فنی نشریه برعهده داشت، این وظیفه بزرگ‌تر را نیز برعهده گرفت. از نظر او اولین و ضروری‌ترین کاری که باید انجام می‌شد به وجود آوردن درک مشترکی در خصوص چگونگی سازماندهی حزب بود. او پذیرفت جزوه‌ای در باره این موضوع بنویسد.

نادژدا کروپسکایا، همسر ولادیمیر اولیانف، اول آوریل ۱۹۰۱ از روسیه رسید. مدتی طول کشید تا نادژدا شوهرش را پیدا کند. او در این مدت اوقات چندان دلپذیری را تجربه نکرد. با وجودی که نادژدا قبلاً طی یادداشتی شوهرش را از برنامه سفر خود مطلع کرده بود اما ولادیمیر برای استقبال از وی در ایستگاه قطار مونیخ حاضر نشد. نادژدا پس از این که مدتی منتظر آمدن شوهرش باقی ماند، درشکه‌ای گرفت و به محل اقامت آقای فرانتس مودراچک رفت. متأسفانه معلوم شد مودراچک زبان آلمانی را خوب نمی‌فهمد. نادژدا پس از کلنجار رفتن‌های طولانی با مودراچک موفق به کشف این موضوع شد که شوهرش از نام مستعار «آقای ریتمایر»^۱ استفاده می‌کند. نادژدا به ایستگاه قطار بازگشت و چمدانش را به قسمت بار ایستگاه سپرد و سپس با تراموا به نشانی‌ای که از آقای ریتمایر در دست داشت مراجعه کرد. او در کمال ناراحتی پی برد نشانی مورد نظر یک انبار آبجوست. نادژدا از صاحب انبار آبجو پرسید: «آقای ریتمایر کجاست؟» و جواب شنید: «من ریتمایر هستم!» نادژدا، که حالا افسرده و غمگین به نظر می‌رسید، فریاد زد: «نه، ریتمایر شوهر من است!» همسر ریتمایر پس از شنیدن این جمله وارد معرکه شد و گفت: «اوه، این باید همسر آقای مایر باشد. او منتظر آمدن همسرش از سیبری است.»

به این ترتیب فراریتمایر، نادژدا را به اتاق آقای مایر [لنین] برد و آن‌ها را به هم رساند. نادژدا نتوانست جلوی خودش را بگیرد و به شوهرش نگویید: «آه گندش بزند، مگر نمی‌توانستی به من بنویسی و بگویی نشانی‌ات کجاست؟» ولادیمیر با لحنی تدافعی گفت که او نامه‌های متعددی فرستاده بود اما مجبور بود محض رعایت امنیت از افشای نشانی دقیق خود اجتناب کند. کمی بعد صلح و آرامش زناشویی از نو برقرار شد. نادژدا وظیفه سازماندهی مکاتبات و مرسولات ایسکرا را برعهده گرفت. تجربیات اخیر نادژدا در روسیه لنین را متقاعد ساخته بود نادژدا در این امور بهترین کارشناس است. مادر نادژدا نیز در مه ۱۹۰۱ به دنبال دخترش به آلمان آمد. آمدن مادر باعث شد نادژدا از انجام بسیاری از کارهای خانه معاف شود (علاوه بر این، مادر نادژدا به

دخترش کمک می‌کرد نامه‌های ارسالی را رمزگذاری و نامه‌های دریافتی را رمزگشایی کند.^(۲۱) این به معنای فراغت لنین از کارهای داخل خانه نبود. او کتاب‌هایش را گردگیری می‌کرد؛ دکمه‌های افتاده لباس‌هایش را می‌دوخت؛ کفش‌هایش را واکس می‌زد؛ لکه‌های روی لباس‌ها را با استفاده از بنزین پاک می‌کرد و به دوچرخه‌اش با چنان دقتی رسیدگی می‌کرد انگار «یک ابزار جراحی» است.^(۲۲) اما این وظایف به نظافت شخصی او مربوط می‌شدند. زنان، همچنان که در آن روزها معمول بود، هر کار دیگری را که به امور خانه مربوط می‌شد، انجام می‌دادند. حتی انقلابیونی مثل لنین نیز هیچ چیز غیر منصفانه‌ای در این تقسیم وظایف میان زن و شوهر نمی‌دیدند؛ و نادژدا، درحالی‌که خودش طرفدار فمینیسم و حقوق برابر زن و مرد بود، اجازه نمی‌داد باورهای فمینیستی‌اش بر زندگی زناشویی وی اثر بگذارد.

اما این زن و شوهر تفریحات زیادی هم داشتند. آن‌ها در مونیخ و هر شهر دیگری که در آن اقامت داشتند به تئاتر می‌رفتند. مرتب کتاب‌های ادبی روسی مطالعه می‌کردند. به کنسرت هم می‌رفتند. لنین ستایشگر پرشور ریشارد واگنر (موسیقیدان محبوب خانواده اولیانف) بود. او به شنیدن اجراهای اپرایی آثار واگنر علاقه داشت و با دقت به این اجراها گوش می‌داد؛ لنین نمی‌توانست آرام بنشیند و اجازه دهد موسیقی در درونش جاری شود؛ او بعضی وقت‌ها چنان تحت تأثیر موسیقی قرار می‌گرفت و احساساتی می‌شد که در همان پایان پرده اول اپرا از سالن خارج می‌شد تا در خیابان قدم بزند.^(۲۳) عنصر رمانتیک موجود در شخصیت فرهنگی و روشنفکری او – عنصری که وی سعی داشت در زیر یک نمای به ظاهر علمی پنهانش کند – در چنین مواقعی نمایان می‌شد. اما حتی در بین بلشویک‌ها هم معدود کسانی بودند که بروز چنین احساسات رمانتیکی را در لنین دیده باشند.

اولیانف در طول روز کاری مشغول نوشتن جزوه‌اش می‌شد. عنوان انتخابی وی برای این جزوه، چه باید کرد؟ بود. وی این عنوان را از رمانی به همین نام نوشته چرنیشفسکی وام گرفته بود. چرنیشفسکی در رمان خود شرح داده بود چگونه عده‌ای از فعالان انقلابی در دهه ۱۸۶۰ توانسته بودند یک گروه کمونی انقلابی تشکیل بدهند. اولیانف نیز قصد داشت در جزوه خود شیوه سازماندهی یک حزب سیاسی مخفی در محیط نامساعد روسیه تزاری آغاز قرن بیستم را شرح بدهد. او جزوه خود را برای چاپ به دست یک ناشر اشتوتگارتی به اسم جی. اچ. دبلیو. دیتس^۱ سپرد. جزوه چه باید کرد؟ به قیمت یک روبل روسی یا دو مارک آلمانی عرضه شد. نام نویسنده جزوه نه ولادیمیر اولیانف و نه حتی ولادیمیر ایلین که آن لنین گذاشته شد. هدف از این نام‌گذاری گیج کردن مأموران اوخرانا [پلیس مخفی روسیه] بود. اولیانف اخیراً از نام مستعار

«لنین» در نامه‌هایش به پلیخانف استفاده کرده بود و کاملاً طبیعی بود که او دوباره از این نام استفاده کند. او در این زمان در شهر مونیخ در خانه‌ای راحت در خیابان زیکفریت اشتراسه^۱ در منطقه طبقه متوسط‌نشین اشوابینگ^۲ با نام مستعار بلغاری یوردان ک. یوردانف^۳ زندگی می‌کرد. چه چیزی در یک نام وجود دارد؟ حدس و گمان‌های شبه‌روانشناسانه بسیاری در باره دلیل انتخاب نام مستعار «لنین» از سوی اولیانف مطرح شده است. آیا او با الهام‌گیری از رود لنای^۴ سیبری این نام مستعار را اختراع و از آن خود کرده بود؟ یا شاید لنا اسم دوست‌دختر او در سال‌های نوجوانی بود؟ و یا شاید هم این نام به خاطر شباهتی که در ریشه‌شناسی اسلاوی به کلمه «تنبلی» دارد از سوی ولادیمیر اولیانف انتخاب شده بود تا وی، مثل راهب‌های قرون وسطایی، از این طریق مدام به خودش یادآور شود برای غلبه بر تنبلی باید تلاش مداوم کرد؟ در مواجهه با چنین حدس و گمان‌هایی فقط می‌توانیم لبخندی بزنیم و از آن‌ها بگذریم. البته ولادیمیر اولیانف اگر زنده بود و این حدس و گمان‌ها را می‌شنید حتماً لذت فراوانی می‌برد. نکته این جاست که انقلابیون روسی از ده‌ها نام مستعار استفاده می‌کردند. شهرت یافتن و شناخته شدن یک چهره انقلابی با یکی از نام‌های مستعارش به عوامل بسیاری بستگی داشت. مهم‌ترین عامل این بود که موقع وقوع یک حادثه مهم در زندگی حرفه‌ای این فرد، او از چه نام مستعاری استفاده می‌کرده است. ولادیمیر اولیانف هرگز به خاطر زندگی آرام خود با عنوان یوردان یوردانف بلغاری در محله اشوابینگ مونیخ وارد کتاب‌های تاریخ نمی‌شد، وگرنه ما هم اکنون باید راجع به مارکسیسم - یوردانف‌سیسم صحبت می‌کردیم و نه مارکسیسم - لنینیسم.

ولادیمیر اولیانف به عنوان و. ایلین، نویسنده کتاب توسعه سرمایه‌داری در روسیه، نیز مشهور نشد؛ محدود نقدهایی که در باره این کتاب در روسیه به چاپ رسید، نقدهای ضعیف و منفی‌ای بودند. اولیانف در پذیرش این واقعیت چندان خویشتن‌دار نبود. یکی از منتقدان کتابش نویسنده پوپولیستی به اسم ام. انگلگارت^۵ بود. (۲۴) دلیل احتمالی این‌که چرا اولیانف پاسخ نقد انگلگارت را نداد، مارکسیست نبودن این نویسنده بود؛ اولیانف تمایلی نداشت وقت و انرژی خود را بیهوده صرف پاسخگویی به این فرد بکند. او با آرامش کم‌تری نقد پاول اسکورتسف^۶ مارکسیست را، که در سال ۱۸۹۳ در نیژنی نوفگرت با او آشنا شده بود، نادیده گرفت. اسکورتسف بخش‌های جداگانه‌ای از کتاب اولیانف را گزینش کرده بود و به ویژه بر این فرض بنیادین کتاب انگشت گذاشته بود که بخش‌های گوناگون اقتصاد روسیه تزاری هماهنگ با

1. Siegfriedstrasse

2. Schwabing

3. Jordan K. Jordanov

4. Lena

5. M. Engelgardt

6. Pavel Skvortsov

یکدیگر عمل می‌کنند و لذا بحران‌های اقتصادی نیز به وقوع نخواهد پیوست. (۲۵) این ایراد تا حدی درست بود. اولیانف به حدی مشتاق نشان دادن دستاوردهای بالقوه و بالفعل رشد سرمایه‌داری روسیه بود که عملاً به موانع متعدد موجود توجه کمی کرده بود. البته او در دیگر آثار نوشتاری‌اش از اشاره به آسیب‌پذیر بودن اقتصادهای سرمایه‌داری - و از جمله اقتصاد در حال رشد روسیه - در برابر بحران‌های عودکننده آتی بسیار خرسند می‌شد. اولیانف، بر اساس حق پاسخگویی، از مجله‌ای که نقد اسکورتسف را چاپ کرده بود، خواست پاسخ وی را به این نقد در مجله چاپ کند. مدیر مجله با این درخواست موافقت کرد (۲۶) اما نه جوابیه اولیانف و نه کتاب او توفیقی در جلب توجه مخاطبان عمومی به دست نیاوردند. حتی مارکسیست‌ترین خوانندگان هم چندان توجهی به کتاب یا جوابیه اولیانف نکردند.

و به این ترتیب این کتاب چه باید کرد؟ بود که ولادیمیر اولیانف را به کانون توجه مارکسیست‌های امپراتوری روسیه سوق داد. او کتابچه چه باید کرد؟ را با نام مستعار «ان. لنین» امضا کرده بود و از این به بعد این نام روی وی ماند (البته این باعث نشد اولیانف از ابداع نام‌های مستعار تازه برای خودش دست بردارد. او تا سال ۱۹۱۷ از انواع نام‌های مستعار دیگر نیز استفاده کرد). کتاب چه باید کرد؟ به معنای دقیق کلمه نام «لنین» را مشهور و پرآوازه کرد. این نام مشهور شد، زیرا چه باید کرد نه فقط اثر مهم و مبتکرانه‌ای در عرصه نظریه سیاسی بود بلکه، فراتر از این، باعث جنجال‌ها و جر و بحث‌های گسترده‌ای در دایره محدود خوانندگانش شده بود. از نظر اولیانف، این کتاب صرفاً بیانیه‌ای مبتنی بر «مارکسیسم متعارف» در باره مسائل سازماندهی حزبی بود. او موقع نوشتن چه باید کرد؟ در حس و حال تب‌آلود و پرجوش و خروشی به سر می‌برد؛ این حالت همیشه نشانه‌ای بود، از این‌که او در صدد به چالش کشیدن قواعد و باورهای مستحکم و ریشه‌دار است. اولیانف در نظر داشت خوانندگان را عصبانی کند، هیجان بیافریند و دست به تحریک آفرینی بزند. اما دقیقاً نمی‌دانست به کجا می‌خواهد برسد و مقصد و مقصود غایی‌اش چیست. بنابراین از حجم وسیع مباحثی که کتابش برانگیخت حسابی غافلگیر شد، و این واقعیت که این جر و بحث‌ها سرانجام به تشکیل یک حزب کمونیست و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ منجر شد، دلیلی است بر این‌که کتابچه چه باید کرد؟ به یک اثر کلاسیک سیاسی قرن بیستم تبدیل شده است.

اولیانف (که ما از حالا به بعد وی را لنین می‌نامیم) پیش شرط‌های متعددی برای سازماندهی درونی یک حزب سیاسی مطرح کرد. او خواهان یک حزب مخفی بود. اما اگر او خرابا (پلیس مخفی تزاری) تصمیم به سد کردن راه چنین حزبی می‌گرفت، تکلیف چه بود؟ او خواهان حزب متمرکز و منضبطی بود. اما چنین حزبی در روسیه رومانف‌ها چگونه و از چه راهی می‌توانست

ادامه حیات بدهد؟ او خواهان حزبی متحد مبتنی بر ایدئولوژی و استراتژی بنیادین و اصولی بود. اما درحالی که هر حزبی باید خودش را از دیگر حزب‌ها متمایز می‌کرد، این حزب چگونه می‌توانست به هدف مذکور دست یابد؟ باید اذعان کرد که در آن زمان مارکسیست‌های روسی نظرات متفاوتی داشتند و اوضاع چنان نبود که همه آن‌ها با پیش‌شرط‌های ارائه شده از سوی لنین برای تشکیل حزب موافق باشند. برای مثال «اقتصادگرایان» که بخشی از مارکسیست‌های روسی به شمار می‌رفتند حتی از طرح لنین برای تشکیل حزب و ترغیب طبقه کارگر به رهبری انقلاب علیه رومانف‌ها خوششان نمی‌آمد. اما اغلب مارکسیست‌ها طرفدار پیش‌شرط‌های لنین بودند. همه آن‌ها بر این باور بودند که اگر تشکیل حزب ضرورت داشته باشد پس چنین حزبی به دلایل عملگرایانه باید به صورت مخفی عمل کند و اعمال نظم، تمرکزگرایی و اتحاد ایدئولوژیکی در آن نیز ضرورت تام دارد. لنین در فصل‌های مختلف کتابچه‌اش به وفور از مارکس، انگلس و کائوتسکی نقل قول کرده و بر این نکته پافشارده بود که توصیه‌های وی برای تشکیل «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه»، ضمن لحاظ کردن شرایط سیاسی موجود در امپراتوری روسیه، همچنان در چارچوب محدوده‌های مارکسیسم اروپایی متعارف قرار دارد.

پس چرا کتابچه چه باید کرد؟ لنین چنین طوفانی به پا کرد؟ یک دلیل آن، دلمشغولی‌ای بود که لنین در مورد «مسئله سازماندهی» داشت. از نظر بسیاری از مارکسیست‌های روسی شباهت ناخوشایندی میان نظرات لنین و سنت‌های سوسیالیست‌های دهقانی روسیه در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ وجود داشت. این سوسیالیست‌ها هم مثل لنین دغدغه موضوعاتی از قبیل نظم و نظارت درون‌سازمانی را داشتند، هرچند در عمل توفیق چندانی در این زمینه‌ها به دست نیاورده بودند. و به راستی هم، شکست سوسیالیست‌های دهقانی الگوی منفی‌ای به دست داد که براساس آن در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ بسیاری از هواداران انقلاب به سمت و سوی نوعی مارکسیسم سوق پیدا کردند که پلیخانف نمایندگی‌اش می‌کرد. مارکسیست‌ها به پافشاری لنین بر بازگشایی بحث «مسئله سازماندهی» ظنین بودند.

لنین با «اظهارنظرهای ضمنی» متعدّدش در کتابچه چه باید کرد؟ بر شدت نگرانی‌های آن‌ها افزوده بود. او برای عنوان کتابش از عنوان رمانی استفاده کرده بود که نویسنده‌اش نیکالای چرنیشفسکی، یک سوسیالیست دهقانی بود. او سپس در متن کتابچه از تکنیک‌های سازماندهی عرضه شده از سوی «گروه زمین و آزادی» (گروهی که در سال ۱۸۷۶ تأسیس شده بود) تمجید و ستایش کرده بود. لنین از رهبران تروریست «گروه زمین و آزادی» - کسانی مثل پی. ای. الکسییف^۱، آی. ان. میشکین^۲، اس. ان. خالتورین^۳ و آی. آی. زلیابف^۴ - در کتابش

1. P. A. Alexeev
3. S. N. Khalturin

2. I. N. Myshkin
4. A. I. Zhelyabov

ستایش کرده بود. لنین با لحن تأییدکننده‌ای ارجاعات بسیار زیادی به پیوتر تکاچف داده و اعلام کرده بود «تلاش برای غصب قدرت که با موعظه‌های تکاچف آماده شده و با توسل به یک ترور هولناک، حقیقتاً هولناک، به مرحله عمل رسیده بود، باشکوه بود.»^(۲۷) بدتر از همه این‌ها، اشارات لنین به تکاچف در بخشی از کتاب ذکر شده بود که وی در آن مباحثی علیه ال. نادژدین^۱ مارکسیست مطرح کرده بود. نادژدین کسی بود که خواستار از سرگیری کارزار تروریستی علیه برخی (و نه همه) سران رژیم تزاریستی شده بود. لنین در کتاب خود با لحنی منفی نادژدین را با تکاچف مقایسه کرده و از نظریه «ترور انبوه» تکاچف جهت آغاز وضعیتی انقلابی تجلیل و ستایش کرده بود. از نظر مخالفان نشریه ایسکرا این امر نشانه دیگری بود از این‌که سنت‌های شرور و بدخیم اواسط قرن نوزدهم مخفیانه به بدنه مارکسیسم روسی راه یافته است. لنین از نظر این افراد یک تروریست سوسیالیست - دهقانی بود که نقاب مارکسیستی به چهره‌اش زده بود.

آن‌ها همچنین از پژواک اشارات لنین در خصوص حزب، به عنوان مطلوب‌ترین شکل سازمانی، خوششان نمی‌آمد. تأکیدات لنین بر ضرورت انجام فعالیت‌های توطئه‌گرانه - یا به قول روس‌ها «کانسپیراتیونوست» - نه فقط اشاره‌ای به فعالیت‌های سیاسی محرمانه «زیرزمینی» که اشاره‌ای به فعالیت‌های توطئه‌گرانه مستقیم نیز بود. مارکسیست‌ها به صورت متعارف چنین تصور می‌کردند که انقلاب باید از طریق نبرد طبقاتی و جنبش‌های فراگیر عمومی رخ دهد. اما حالا این طور به نظر می‌آمد که لنین برای برپایی انقلاب می‌خواهد به یک دار و دسته توطئه‌گر به شدت مخفی رو بیاورد. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که این دار و دسته مخفی توطئه‌گران باید در معرض یک نظم و انضباط فوق‌العاده تمرکزگرای تحقیرآمیز قرار بگیرند. فصل اول کتابچه چه باید کرد؟ لنین در بر دارنده حملات مداومی علیه «آزادی انتقاد» در داخل حزب بود. لنین رک و روراست اجازه داد همه بفهمند او یک دمکرات تمام‌عیار نیست. اولویت اصلی برای او نظم و انضباط و اتحاد بود - و او بعدها در مطلبی با عنوان «مقررات حزبی» توضیح داد برای رسیدن به هدف فوق، همه آن اعضایی را که مایل به فعالیت تحت هدایت یکی از سازمان‌های رسماً شناخته‌شده حزبی نیستند باید از عضویت در حزب محروم کرد.

لنین در پاسخ به این اتهام که او تفاوت اندکی با تروریست‌های سوسیالیست - دهقانی دارد، جواب‌هایی در آستین داشت. او یادآور شد که در شرایط سیاسی امروز روسیه تأکید و سواست‌گون یک حزب بر انجام انتخابات [درون‌حزبی] و بحث عمومی آزادانه به معنای خودکشی چنین حزبی خواهد بود. او اضافه کرد که اجتنابش از مقولات فوق [دمکراسی درون‌حزبی] از جنس

قاچاق کردن یک کالای قاچاق غیرمارکسیستی به داخل حزب نیست، بلکه این اجتناب وی را به سادگی هرچه تمام، باید به حساب علت‌های عملی و پراگماتیک گذاشت. دومین نکته‌ای که لنین متذکر شد این بود که وی دمکراسی درون‌حزبی «حزب سوسیال-دمکرات آلمان» را تأیید می‌کند و هر آینه روسیه هم صاحب یک محیط سیاسی آزادانه‌تر شود، این انتظار را دارد که مارکسیست‌های روسی هم بتوانند همین رویه را از همتایان آلمانی خود تقلید کنند. البته هیچ‌کس نمی‌توانست انکار کند که لنین در دیگر وجوه فکری‌اش مخالف اندیشه‌های سوسیالیست‌های دهقانی است. او همه نظراتی را که طرفدار بنای جامعه سوسیالیستی بر اساس مدل کُمون‌های دهقانی روسیه بودند، به ریشخند می‌گرفت. او این فرضیه را که رشد اقتصادی سرمایه‌داری اجتناب‌پذیر است، مسخره می‌کرد. او به درس اخلاق دادن‌های چهره‌های معروف سوسیالیسم-دهقانی، کسانی مثل نیکالای میخایلوفسکی، می‌خندید و از شیوه تفکر «علمی» مارکس و انگلس برای تجزیه و تحلیل جامعه ستایش می‌کرد و بر این نکته پا می‌فشرد که طبقه کارگر باید طلعه‌دار تهاجم انقلابی علیه خاندان سلطنتی رومانی باشد. او اعلام کرد که بدون اراده کارگران صنعتی برای تسخیر خیابان‌ها، جنبش انقلابی نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد.

دفاع لنین از چه باید کرد؟ از شدت نگرانی‌هایی که برخی از همکاران ایسکرا، و از جمله پلیخانف، در باره محتویات این کتابچه داشتند، کم کرد. در این جا باید به تلاش‌های مؤکدانه برخی مورخان برای جلوه دادن لنین به عنوان یک «مارکسیست ارتودوکس» (مارکسیست متعارف یا راست‌اندیش) اشاره کرد. این تلاش‌ها عمدتاً از سوی مورخان و پژوهشگران اتحاد شوروی سابق صورت گرفته است اما پاره‌ای از پژوهشگران غیرشورویایی هم از چنین نظری حمایت کرده‌اند.^(۲۸) ولی کل این نظر بی‌پایه و اساس و معیوب است. مارکسیسم فاقد راست‌اندیشی مشخص و قابل تعریفی است. مارکس نویسنده، دست‌نیافتنی و مرموزتر از آن بود که بتواند میراث روشن و مشخصی از خود به جا گذارد. پیروان مارکس برای این که به عنوان شارحان و مفسران موثق «آموزه‌ها»ی مارکس به رسمیت شناخته شوند زحمات و نبردهای بسیاری را از سر گذراندند، و لنین هم یکی از همین پیروان بود. او فرض را بر این قرار داده بود که می‌تواند به طور علنی از برخی اندیشه‌ها و عملکردهای خاص سوسیالیست‌های دهقانی برای تطبیق دادن آموزه‌های مارکسیسم با شرایط خاص روسیه تزاری استفاده کند. اما لنین موقعی که جار و جنجال‌ها بر سر کتابچه چه باید کرد؟ شدت پیدا کرد، تصمیم گرفت از این پس در مباحث عمومی‌اش از وام‌گیری فوق استفاده نکند. اگر قصد او این بود که بر صلاحیت خویش به عنوان یک «مارکسیست متعارف و راست‌اندیش» تأکید کند، پس ضرورتاً باید در برابر عموم با احتیاط بیش‌تری عمل می‌کرد؛ و مخصوصاً اگر قصدش این بود که در آینده پیشنهادات جنجالی‌تری را

برای تأسیس حزب مطرح کند پس ضرورت داشت دقت بیش تری بکند.

اما در هر حال همه ستایشگران ایسکرا نگران چنین نکات ظریفی نبودند. بسیاری از آن‌ها احساس می‌کردند این جنجال و هیاهو به نحو غیرمنصفانه‌ای توجهات را از تعهد انقلابی لنین و انگیزه‌های عمل‌گرایانه وی منحرف کرده است. برخی از جملات لنین در کتابچه چه باید کرد؟ جذابیت‌های ویژه‌ای برای این افراد داشت. او، برای مثال، اعلام کرده بود: «یک سازمان از انقلابیون به ما بدهید، و ما روسیه را زیر و رو خواهیم کرد!» او با بیان چنین جملاتی روحیه رفقای انقلابی خود را بالا برده و سبب خشنودیشان شده بود. او کاری کرد که آن‌ها بفهمند هر مشکلی هم که داشته باشند، باز او درکشان می‌کند. و به رغم این مشکلات باز از آن‌ها توقع دارد به نتایج عالی‌ای دست یابند. لنین در کتابچه خود تأکید کرده بود که «معجزات» در چارچوب موفقیت‌های مارکسیست‌های روسی تحقق خواهد یافت. او اعلام کرده بود زیادی عقلانی بودن، چیز بزرگی نیست: «ما باید رؤیا داشته باشیم!»

این یک زبان تشویق و ترغیب بود؛ زبانی که تا قبل از لنین هیچ مارکسیستی در امپراتوری روسیه با آن سخن نگفته بود. این زبانی برآمده از یک نویسنده بزرگ سبک‌گرا نبود و هرگز هم مقدر نبود لطیف و گوش‌نواز بشود. اما این چیزها هیچ اهمیتی برای او یا پیروانش نداشت. دستور زبان متکلف لنین و شیوه صرف و نحو عجیب و غریب وی این احساس را در فعالان انقلابی روس ایجاد می‌کرد که این مرد، همجنس و همسنخ خود آن‌هاست. از نظر آن‌ها، شیوه سخنوری زمخت لنین نشانه‌ای بود از یک ستیزه‌جویی صادقانه و واقعی. کلمات خوش‌آهنگ و ظریف و مباحث برازنده و محترمانه را به دشواری می‌شد مهم‌ترین ضروریات برای ساقط کردن خاندان سلطنتی رومانف تلقی کرد. لنین و پیروانش خواهان یک سیاست مبارزاتی مبتنی بر زمینه‌های محکم فکری بودند؛ اما اقدام عملی - عمل انقلابی سازش‌ناپذیرانه - نیز به اندازه خرد و اندیشه برایشان اهمیت داشت. و فرمول‌بندی‌های زمخت لنین برای پیروانش بسیار جالب و جذاب بود. اگر او رویه‌های دمکراتیک درون‌حزبی را «یک اسباب‌بازی زیان‌آور» می‌نامید، خب مگر چه می‌شد؟ او در سازمان‌های مخفی سیاسی در داخل خاک امپراتوری روسیه کار و فعالیت کرده بود و به آنچه در این باره می‌گفت آگاهی کامل داشت. اگر رویکرد جدلی او با مخالفان میانه‌روترش مستلزم طرح مقداری مباحث مغرضانه و غیرمنصفانه بود، خب این موضوع چه اهمیتی داشت؟ مهم این بود که لنین توانسته بود طوری انگشت بر روی بخش‌هایی از ایدئولوژی، سیاست‌های تبلیغاتی و مخصوصاً امیدها و نگرانی‌های آن‌ها بگذارد که تا پیش از این هیچ رهبر مارکسیست دیگری موفق به انجام آن نشده بود.

شکوه و عظمت کتابچه چه باید کرد؟ از نظر خوانندگانی که سر ستیز و عناد با نویسنده آن نداشتند، به واسطه ارزش و اهمیت بسیار زیادی بود که در این کتابچه به مقوله رهبری داده شده

بود. بسیاری به غلط تصور می‌کنند چه باید کرد؟ در بر دارنده یک طرح کلی بسیار دقیق و جزئی‌پردازانه از تکنیک‌های ضروری برای راه‌اندازی و اداره یک حزب سیاسی مخفی است. اما مطلقاً چنین نیست: در این کتابچه، از اول تا به آخر آن، به زحمت می‌توان یک توصیه عملی در این مورد پیدا کرد. (حتی در کار بعدی لنین، نامه به یک رفیق در باره وظایف سازماندهی ما، نیز سطح جزئیاتی از این دست به نحو غافلگیرکننده‌ای پایین است). اما لنین با اصرار بر این‌که وظیفه بزرگ فعالان سیاسی رهبری کردن و نشان دادن راه است، در واقع به نیاز عمیق‌تری که در بین اکثریت مارکسیست‌های روسی مهاجر وجود داشت، تلنگر زده بود. رهبران کمیته مرکزی حزب باید سازمان‌های محلی حزب را رهبری می‌کردند؛ سازمان‌های محلی حزب باید طبقه کارگر را رهبری می‌کردند؛ و طبقه کارگر باید دیگر گروه‌های سرکوب‌شده و متفرق را در جامعه تزاری رهبری می‌کرد. اگر همه این اهداف تحقق می‌یافت، در این صورت هیچ چیز نمی‌توانست خاندان سلطنتی رومانف را نجات دهد. جای تعجب نیست که کتابچه لنین چنین تأثیر قاطع و تعیین‌کننده‌ای بر شکل‌گیری لنینیسم به جا گذاشت و عمر آن به دوران نگارشش (سال‌های ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲) محدود نماند و از این محدوده زمانی بسیار فراتر رفت. چه باید کرد؟ ثمره دوره و زمانه خاص خودش بود، اما موضع‌گیری‌ها و فرضیات بنیادین این کتاب تأثیر عمده‌ای گذاشت بر تصمیمات اتخاذ شده از سوی «حزب کمونیست روسیه» در دوران بسیار متفاوت پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷.

چه باید کرد؟ در فاصله آوریل ۱۹۰۱ تا فوریه ۱۹۰۲ نوشته شد و در مارس ۱۹۰۲ توسط دیتس چاپ و نشر شد. لنین معمولاً کتاب‌ها و مقالاتش را به سرعت می‌نوشت؛ اما او ماه‌های بسیاری را صرف نگارش این کتاب پنجاه هزار کلمه‌ای [تقریباً صد صفحه] کرد. او از ذات جنجالی کتابش آگاه بود. او، موقع نوشتن کتاب، از صمیمی‌ترین و نزدیک‌ترین دوست خود، یولی مارتف، فاصله گرفت. اضطراب لنین به حدی بود که نمی‌توانست پنهانش کند. او به زحمت می‌توانست بدون گره کردن مشت‌هایش یا چنگ زدن به لبه جلیقه‌اش وارد بحث و گفتگو با کسی شود. همکاران لنین از این نوع شیوه‌های رفتاری لنین تقلید می‌کردند. (۲۹)

هر روز که می‌گذشت لنین جذابیت بیش‌تری برای همکارانش - یا بهتر است بگوییم برای پیروانش - پیدا می‌کرد. او جداگانه با آن‌ها دیدار و مشورت می‌کرد. و به راستی از همان آغاز در بین پیروان لنین رقابتی برای جلب توجه او وجود داشت، و نادژدا کروپسکایا مانع از این می‌شد که آدم‌ها وقت و بی‌وقت مزاحم همسرش شوند. لنین دوست داشت گفتگوهایش با افراد محرمانه باقی بماند؛ هر زمان تحت فشار قرار می‌گرفت که چه کسی فلان خبر را به وی داده است، فوراً این جواب از پیش آماده را می‌داد: «از کی شنیدم؟ یک کلاغ خبرچین برایم خبر

آورد»^(۳۰) این جماعت پیروان در برخورد با لنین باید این وجه خاص مرموز بودنش را تحمل می‌کردند و با آن کنار می‌آمدند. آن‌ها ممکن بود در هر ساعتی از شبانه‌روز سر و کله‌شان در خانه لنین پیدا شود و این جواب را بشنوند که لنین خانه نیست، درحالی‌که خیلی وقت‌ها واقعاً در خانه بود و داشت با کس دیگری گفتگو می‌کرد. نادژدا در آرام کردن مراجعانی که موفق به دیدار با لنین نشده بودند مهارت ویژه‌ای داشت. او با لحنی مهربان و چهره‌ای باز و گشاده به آن‌ها می‌گفت: «ولادیمیر ایلچ برای شما آرزوی کامیابی بسیار دارد.»^(۳۱) لنین زندگی شلوغی داشت و از پیروانش انتظار می‌رفت درک کنند که وی نمی‌تواند بی‌هیچ محدودیتی در دست‌رسان باشد. او رفتار دوستانه‌ای با پیروانش داشت، اما فقط تا حد خاصی. او شباهتی به دیگر مهاجران روس نداشت. از آن آدم‌ها نبود که رفقایش در عالم دوستی و صمیمیت وی را بر سر دوش بکشند؛ او همیشه بین خودش و پیروانش فاصله‌ای می‌گذاشت.^(۳۲)

دلیل دیگر برای طولانی شدن زمان نگارش چه باید کرد؟ درگیری لنین در دیگر وظایف سیاسی‌اش بود. او به امور سردبیری ایسکرا کمک می‌کرد و همچنین در نگارش پیش‌نویس برنامه حزبی جهت طرح در «کنگره دوم حزب» مشارکت داشت. انجام چنین کاری زمان‌بر و خسته‌کننده بود. لنین در سال ۱۹۰۰ به محض این‌که با پلیخانف آشتی کرد، وی را به نوشتن پیش‌نویس برنامه حزبی ترغیب کرد، اما پلیخانف به ایرادگیری و بهانه‌گیری ادامه داد. لنین از این برخورد پلیخانف مأیوس و دلسرد شد. او خودش چنین پیش‌نویسی را در شوشنسکویه نوشته بود، و هر پیرو ایسکرایی در آرزوی این بود که روزنامه، پیش‌نویسی از همین نوع را انتخاب و منتشر بکند تا هرچه سریع‌تر در «کنگره» آتی مورد بحث و تصویب قرار بگیرد. اما پلیخانف همه انرژی خود را متمرکز کرده بود بر نگارش کتاب‌هایی در رد اندیشه‌ها و نظرات اقتصادی و فلسفی پیوتر استرووی، که به تازگی از مارکسیسم رو برگردانده و به لیبرالیسم رو آورده بود. لنین این طفره‌روی پلیخانف را بهترین دلیل عدم توانایی او در رهبری حزب عنوان کرد. اما باز این پلیخانف، بنیانگذار مارکسیسم روسی، بود که باید پیش‌نویس اصلی را می‌نوشت تا از این رهگذر مهر مشروعیت خود را پای آن بزند.

پلیخانف، خسته و تضعیف‌شده از جر و بحث‌هایش با لنین، عاقبت در اولین روز سال ۱۹۰۱ پیش‌نویسی را که نوشته بود عرضه کرد. شش عضو هیئت تحریریه ایسکرا پذیرفتند یک هفته تمام را صرف مطالعه پیش‌نویس پلیخانف کنند و حک و اصلاحات خود را پیشنهاد دهند. آن‌ها در آپارتمان لنین در محله اشواینگ مونیخ تشکیل جلسه دادند. پلیخانف عصبانی بود؛ او نه تنها مجبور شده بود با قطار از محل اقامت خود در سوییس به مونیخ بیاید بلکه احساس می‌کرد آن لحظه‌ای که باید تاوان رفتار متکبرانه‌اش را با همکاران جوان‌ترش بدهد، نزدیک است.

در این صورت او حق داشت عصبانی باشد. لنین چندین روز را صرف پیدا کردن سوراخ‌ها و گاف‌های پیش‌نویس پلیخانف کرده بود. پلیخانف در نوشته خود اشاره کرده بود اکثریت جمعیت روسیه را طبقه کارگر تشکیل می‌دهند. لحن و زبان پلیخانف در نوشته‌اش ضعیف و کم‌رمت بود. او نوشته بود «ناخرسندی» درحالی‌که می‌توانست بنویسد «نفرت». این پیش‌نویس اصلاً آن چیزی نبود که لنین می‌خواست، پس او به پلیخانف گفت به سویس بازگردد و نسخه بهتری بنویسد. به این ترتیب رابطه معلم - شاگردی بین پلیخانف - لنین برعکس شد.^(۳۳) آن‌ها موافقت کرده بودند نظراتشان در باره مفاد پیش‌نویس و حک و اصلاح آن را از طریق پُست به اطلاع هم برسانند. لنین نقطه نظرات اصلاحی خودش را، که به سرفصل تازه‌ای در خصوص کارگران صنعتی و مسئله ارضی در روسیه مربوط می‌شد، به روی کاغذ آورد. آن‌ها از مونیخ به ژنو (در سویس)، و برعکس، نامه‌های تند و آتشی‌نی به یکدیگر ارسال کردند که دست‌کمی از شلیک گلوله به یکدیگر نداشت.

این ماجرا انرژی بسیاری از لنین گرفت و خسته‌اش کرد. او پلیخانف را به خاطر این‌که در پیش‌نویس خود صرفاً به اعلام خشک و خالی اصول اکتفا کرده بود و موفق نشده بود برنامه مفیدی برای یک حزب سیاسی رزمنده بنویسد، زیر رگبار سرزنش و ملامت گرفت.^(۳۴) پلیخانف هم با طرح حک و اصلاحات خودش در خصوص پیشنهادات لنین مقابله به مثل کرد. لنین به «لحن عمداً تهاجمی نظرات» پلیخانف این‌گونه اعتراض کرد:^(۳۵)

نویسنده این نظرات، مرا یاد آن مربی سوارکاری‌ای می‌اندازد که تصور می‌کند سوارکاری خوب مستلزم این است که افسارهای اسب را دائماً و با خشونت بسیار کشید. من، البته، بیش‌تر از «یک اسب» نیستم؛ من فقط یکی از اسب‌های پرشماری هستم که پلیخانف سوارکار دارد از آن‌ها سواری می‌گیرد؛ اما این اتفاق امکان‌پذیر است که حتی افسارسته‌ترین اسب‌ها هم بتواند یک سوارکار زیادی پر حرارت را به زمین بزند.

اما هدف و مقصود اصلی نهایتاً محقق شد. ایسکرا در اول ژوئن ۱۹۰۲ عاقبت توانست پیش‌نویس توافق‌شده برنامه حزبی را در شماره ۲۱ روزنامه چاپ کند.

بسیاری از خواسته‌ها و دیدگاه‌های لنین در این پیش‌نویس گنجانده شده بود. مبرم‌ترین و اصلی‌ترین خواسته وی ذکر صریح اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» در متن پیش‌نویس بود. این اصطلاح که مارکس ابداع کرده بود، ارجاعی بود به آغاز مرحله دوم فرایند انقلابی آتی. مرحله اول عبارت بود از براندازی خاندان سلطنتی رومانف و برقراری یک «جمهوری بورژوا-دمکراتیک». کارگران باید در این مرحله نخست نقش رهبری‌کننده‌شان را ایفا می‌کردند اما نباید از اقتصاد سرمایه‌داری، که همزمان با طبقه کارگر در حال تقویت شدن بود، منتفع

می‌شدند. مرحله دوم عبارت بود از غصب قدرت توسط «پرولتاریا»، این آغازی بود بر شکل‌گیری نظام سوسیالیستی در روسیه. پلیخانف در راستای نظرات مارکس، اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» را در متن اول پیش‌نویس ذکر کرده بود، اما به دلیل سوء تفاهم با لنین، بعداً آن را از متن پیش‌نویس بیرون کشید. لنین با حالتی ستیزه‌جویانه از پلیخانف خواست اصطلاح مذکور را دوباره در متن پیش‌نویس بگنجانند و پلیخانف هم رضایت داد. این یکی از درخواست‌های رقیب پلیخانف بود که وی می‌توانست با کمال میل آن را بپذیرد. هردوی آن‌ها قبول داشتند هنگامی که زمان بنای سوسیالیسم برسد نباید هیچ حق مدنی‌ای برای طبقات حاکم کهن قایل شد. حوادث بعدی نشان می‌داد که برداشت لنین از واژه «دیکتاتوری» بسیار خشن‌تر و استبدادی‌تر از آن برداشتی بود که پلیخانف در سال ۱۹۰۲ از این واژه در تصور داشت. اما آن‌ها مدتی کوتاه بر سر این واژه اختلاف نظری با یکدیگر نداشتند، یا خیال می‌کردند اختلاف نظری ندارند.

تغییرات دیگری هم بود که اهمیت داشت. لنین کاری کرد که پلیخانف، به رغم تشخیص درست خودش، اذعان کند سرمایه‌داری «از مدتی پیش به وجه تولیدی غالب در اقتصاد روسیه تزاری مبدل شده است.»^(۳۶) این ظاهراً یک سازش کوچک کلامی بود؛ اما اشارات ضمنی آن این بود که لنین، با قبولاندن این نظر که روسیه دارای یک اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته است، در واقع داشت در را به روی یک جنبش احتمالی سوسیالیستی باز می‌کرد، آن هم با سرعتی بسیار بیش از آن که مورد تأیید آدم‌های دیگری همچون پلیخانف باشد. چنین مقدر بود که لنین در سال ۱۹۱۷ دقیقاً از این تأییدیه برای منظور فوق استفاده کند.

لنین موارد دیگری را هم در متن پیش‌نویس برنامه حزبی گنجانند. پیشنهاد دیگری وی این بود که حزب باید برای بازگرداندن زمین‌های زراعی از دست رفته دهقانان در پی اجرای «فرمان آزادی بردگان» در سال ۱۸۶۱، مبارزه کند. بر مبنای این پیشنهاد به محض سقوط خاندان رومانف زمین‌های موردنظر باید به دهقانان عودت داده می‌شد. لنین خواهان بازگرداندن همه زمین‌ها نبود؛ او فقط خواهان بازگرداندن حداکثر چهار درصد از زمین‌هایی بود که مالکان تا قبل از فرمان تزار در اختیار خود داشتند. منظور لنین از گنجاندن این درخواست در پیش‌نویس برنامه حزبی، جذاب ساختن حزب برای دهقانان بود. او به خاطر اصول مارکسیستی متعارف نمی‌توانست پیشنهاد بازگرداندن همه زمین‌ها را به زارعان مطرح کند؛ زارعانی که تصور می‌شد روش‌های کشاورزی آن‌ها به شدت عقب‌مانده است. لنین با پیشنهاد چهار درصدی خود می‌خواست لقمه چربی به دهقانان ارائه کند تا شاید از این طریق بتواند آن‌ها را به جانب «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» جلب کند. او به خاطر این تلاش مسخره شد. حزب «انقلابیون

سوسیالیست» چیرنوف خواهان مصادره همه زمین‌های زمینداران سنتی و مزرعه‌داران نه چندان سنتی بود. مارکسیست‌ها به زحمت می‌توانستند با «انقلابیون سوسیالیست» رقابت کنند اما لنین دلش می‌خواست حداقل تلاشی برای جلب حمایت دهقانان کرده باشد. او یک بداهه‌پرداز بود؛ همان‌قدر بر حسب غریزه‌اش کار می‌کرد که بر حسب آموزه‌های مارکسیستی. پروژه ارضی او بر حسب ملاک‌هایش متقاعدکننده نبود اما دقت شهودی‌اش قابل فهم بود. او می‌خواست حزبش، در آن زمانی که عاقبت پا به عرصه وجود می‌گذاشت، این واقعیت را به حساب آورد که ۸۵ درصد از رعایای امپراتوری روسیه از دهقانان هستند.

او به خاطر این مانور سیاسی فحش و ناسزاهای بسیاری را تحمل کرد. این پرسش مدام مطرح می‌شد که چرا لنین نظریه پرداز باید در خصوص مسئله ارضی چنین موضع سست و ضعیفی داشته باشد؟ منتقدان می‌پرسیدند چگونه ممکن است انبوه دهقانان که از درخواست حزب «انقلابیون سوسیالیست» برای بازگرداندن همه زمین‌ها به دهقانان آگاهی دارند، به پیشنهاد لنین برای بازگرداندن حداقل چهار درصد زمین‌ها تمایل شوند؟ منتقدان می‌پرسیدند آیا تمایل لنین جهت تن دادن به نقطه نظرات دهقانی، خود نشانه دیگری از این واقعیت نیست که این مرد در واقع نه یک مارکسیست که سوسیالیستی دهقانی است؟ به این ترتیب، موقعی که گروه ایسکرا داشت زمینه‌های لازم برای برپایی «کنگره دوم حزب» را فراهم می‌ساخت، این لنین بود که بیش‌ترین توجهات را به خود معطوف کرد و نه پلیخانف. لنین در دنیای کوچک مارکسیسم روسی سازمان یافته، به چهره‌ای بدل شد که هر کسی یا عاشقش بود یا از او نفرت داشت. کم‌تر کسی را می‌شد پیدا کرد که نسبت به او بی تفاوت باشد.

دخل و تصرف‌های لنین در ترتیبات لازم برای برپایی کنگره بر شدت این رویکرد دوگانه افزود. «کارگزاران» روزنامه ایسکرا - واژه‌ای که لنین دوست داشت از آن استفاده کند - در انتخاب نمایندگان کنگره به رعایت انصاف معروف نبودند؛ ماریا و دمیتری [خواهر و برادر لنین] و نیز گلب کرژیژانوفسکی، دوست قدیمی لنین، از جمله نمایندگان منتخب بودند. لنین دوست داشت از کارگزاری استفاده کند که به وفاداری شخصی آن‌ها نسبت به خودش اطمینان داشت. (۳۷) او در تلاش برای اطمینان یافتن از حاکم شدن طرح‌های گروه ایسکرا بر روند برگزاری کنگره، به این سمت گرایش یافت که تعداد نمایندگانی را که از ایسکرا حمایت نمی‌کردند به حداقل کاهش دهد. علاوه بر این، «کارگزاران» ایسکرا ضمن پخش روزنامه در داخل خاک روسیه، نسخه‌هایی از کتابچه چه باید کرد؟ و پیش‌نویس برنامه حزبی رانیز بین فعالان انقلابی روسیه توزیع می‌کردند. این فعالیت‌ها باعث تقویت این ذهنیت شد که گروه ایسکرا سزاوار رهبری حزب است. پلیخانف، لنین و مارتف - فارغ از ضعف‌های شناخته شده‌شان نزد همکاران نزدیکشان - جزو

این رهبران بالقوه به شمار می‌رفتند. کارگزارانی که تحت دستورات آن‌ها کار می‌کردند سازمان‌دهندگان سرسختی بودند، اما همه این کارگزاران تمایل داشتند آزادی‌های فردی خویش را قربانی دفاع از حزب و کارزار آن برای جلب موافقت «توده‌های» کارگر به آرمان مارکسیسم و انقلاب سوسیالیستی بکنند. بسیاری از این فعالان انقلابی پیشاپیش طوری به لنین نگاه می‌کردند انگار او رهبر آن‌هاست. آن‌ها تصور می‌کردند با داشتن چنین رهبری، جرقه (ایسکرا) عاقبت آتش را برخواهد افروخت.

«آتش مقدس»

۱۹۰۲ تا ۱۹۰۴

لنین و دوستانش در هیئت تحریریه ایسکرا روز به روز از مزاحمت‌های پلیس مونیخ و ایالت باواریای آلمان نگرانی‌های بیش‌تری پیدا می‌کردند و به همین دلیل تصمیم گرفتند مقرر نشریه ایسکرا را از مونیخ به شهر دیگری انتقال دهند. آن‌ها باید شهر و کشوری را پیدا می‌کردند که پلیس آن جا کاری به کار مارکسیست‌های خارجی نداشته باشد و از بابت وجود آن‌ها احساس نگرانی نکند. سوییس گزینه مناسبی به نظر می‌رسید اما وجود پلیخانف در این کشور مسئله‌ساز بود. مجادلات لنین و یارانش با پلیخانف هنوز از خاطره‌ها پاک نشده بود و اعضای جوان‌تر هیئت تحریریه طالب یافتن گزینه‌های دیگری بودند. سرانجام تصمیم گرفته شد مقرر نشریه به لندن انتقال پیدا کند. مشهور بود که پلیس کلان‌شهر لندن نگرانی چندانی در باره انقلابیون خارجی، و حتی معدود انقلابیون بریتانیایی که گاهی در تیررس توجهاتش قرار می‌گرفتند، ندارد. شبکه پستی و امکانات فرهنگی لندن - کتابخانه‌ها، موزه‌ها و گالری‌های نقاشی - به خوبی هر شهر دیگر اروپایی بود.

و به این ترتیب لنین و نادژدا چمدان‌ها را بستند و مونیخ را ترک کردند. آن‌ها پس از اقامتی کوتاه در شهرهای کلن و لی‌یژ^۱، با استفاده از کشتی و سپس قطار در آوریل ۱۹۰۲ به ایستگاه قطار ویکتوریای لندن رسیدند. آن‌ها بر حسب یک برنامه از پیش تعیین شده، با یک درشکه تک‌اسبه به محله سنت پنکراس^۲ لندن رفتند. نیکالای الکسیف، مهاجر روس و حامی ایسکرا، قبلاً اتاق‌هایی را در این محله برای اعضای هیئت تحریریه و خانواده‌های آن‌ها اجاره

1. Liege

2. St Pancras

کرده بود. آپارتمان لندن و همسرش در بخش جنوبی پنتونویل رُده^۱، در میدان هالفورد، شماره سی واقع شده بود. مارتف، پوترسف و زاسولچ نیز در همان نزدیکی، در اتاق‌هایی واقع در خیابان سیدمت^۲ استقرار یافتند. خود الکسیف کمی پایین‌تر از میدان هالفورد، در خیابان فردریک^۳ مستقر شد. آن‌ها به فاصله چند صد متری یکدیگر قرار داشتند. الکسیف همچنین ترتیبی داده بود تا ایسکرا در «چاپخانه قرن بیستم» در شماره ۳۷، کلارکن‌ول گرین^۴، در انتهای فارینگتون رُده^۵ چاپ شود. موزه بریتانیا نیز در همان نزدیکی‌ها، در خیابان گریت راسل^۶ قرار داشت. لندن از طریق روابط و تماس‌هایی که با آشنایان انگلیسی‌اش داشت موفق شد توصیه‌نامه‌ای از آی. اچ. میچل^۷، دبیر فدراسیون کل اتحادیه‌های کارگری بریتانیا، برای ثبت‌نام در کتابخانه موزه بریتانیا به دست آورد. او با نام مستعار دکتر جیکوب ریشر^۸ توانست مجوز استفاده از کتاب‌های کتابخانه را کسب کند. او در اغلب روزهای کاری ابتدا سری به خانه‌های رفقاییش (مارتف و دیگران) در خیابان سیدمت می‌زد تا هر کار ضروری‌ای را که به آن‌ها ربط پیدا می‌کرد، انجام دهد و سپس به کتابخانه موزه بریتانیا می‌رفت تا زیر گنبد شیشه‌ای پت و پهن سالن مطالعه آن، در پشت میز شماره L13، بنشیند و غرق مطالعه شود. لندن هر زمان که موعد چاپ نشریه فرامی‌رسید، علاوه بر کارهای مذکور سری هم به چاپخانه خیابان کلارکن‌ول گرین می‌زد تا بر روند چاپ نشریه ایسکرا نظارت کند.

دامنه فعالیت سیاسی لندن محدود بود به منطقه کوچک مثلثی‌شکلی با سه رأس زیر: میدان هالفورد، خیابان گریت راسل، و کلارکن‌ول گرین. او و رفقاییش در هیئت تحریریه ایسکرا از محیط کار و زندگی‌شان رضایت داشتند؛ آن‌ها نه برای همکاری با جنبش کارگری بریتانیا که برای تمرکز دادن بر فعالیت‌های تبلیغاتی خودشان به انگلستان نقل مکان کرده بودند. محلات سنت پنکراس و بلومزبری^۹ برای این هدف بسیار مطلوب و مناسب بود. علاقه لندن به لندن رو به رشد بود. لندن و ژنو شهرهای محبوب اروپایی‌اش بودند. (نقطه مقابل این شهرها از نظر لندن شهر «زشت» مسکو بود.)^(۱) او در لندن از شر مزاحمت‌های اوخرانا در امان بود. او دسترسی سریع و راحتی به کتابخانه‌های بزرگ، یک چاپخانه مجهز و پیشرفته و یک شبکه ارتباطاتی کارآمد داشت. و همچنین می‌توانست از اوقات فراغتش در این شهر لذت ببرد. لندن و نادزدا

1. Pentonville Road

2. Sidmouth Street

3. Frederick Street

4. Clerkenwell Green

5. Farrington Road

6. Great Russell Street

7. I. H. Mitchell

8. Dr. Jacob Richter

9. Bloomsbury

صبح‌های یک‌شنبه برای شنیدن مباحث آزاد مردم و گروه‌ها به هایدپارک^۱ می‌رفتند. آن‌ها از سوار شدن بر اتوبوس‌های بی‌سقف لندن و تماشای مناطق گوناگون شهر و فضاهای سرسبز آن از طبقه دوم اتوبوس لذت بسیار می‌بردند.

اما در لندن همه چیز مطابق میل و علاقهٔ لنین نبود. اهالی یک خانواده در خیابان سیدمت به او توهین کردند و وی با لحن تحقیرآمیزی از آن‌ها به عنوان «کمون» نام برد. این نوع استفاده از زبان می‌تواند گویای خیلی چیزها باشد. لنین مارکسیست – که به مطلوب بودن و ناگزیر بودن جامعهٔ سوسیالیستی باور داشت – از شیوهٔ زندگی اشتراکی بدش می‌آمد. از نظر لنین «کمون» واژهٔ زشت و کثیفی به شمار می‌رفت؛ او واژه‌های نظم، دقت و اطاعت‌پذیری را ترجیح می‌داد. او بر این باور بود که رفتارهای کولی‌وار همکارانش در هیئت‌تحریریۀ ایسکرا، نشانگر بدترین خصلت‌های قشر روشنفکری اروپای شرقی است. یکی از همکارانش در این باره نوشت: (۲)

فراتر از هر چیزی، او عاشق نظم بود؛ نظمی که همیشه در دفتر کار و اتاقش حکمفرما بود و این وضعیت، برای مثال، کاملاً در تضاد با اتاق مارتف بود. در اتاق مارتف همیشه شدیدترین بی‌نظمی‌ها حاکم بود: ته‌سیگارها و خاکستر سیگار در همه‌جای اتاق دیده می‌شد و شکر و توتون سیگار با هم آمیخته شده بود به طوری که میهمانان مارتف ترجیح می‌دادند در اتاق او چایشان را بدون استفاده از شکر بخورند. اوضاع در اتاق ورا زاسولچ هم به همین منوال بود.

رفتارهای ولنگارانه‌ای از این دست در آپارتمان شمارهٔ سی در میدان هالفورد اکیداً ممنوع بود. لنین کشیدن سیگار در خانه‌اش را به طور کلی ممنوع نکرده بود اما هرگاه باز دیده‌کننده‌ای سیگار خود را روشن می‌کرد لنین بلافاصله پنجره را، بدون توجه به سرد بودن هوای بیرون، باز می‌کرد. حتی برف انبوه هم مانع از این نمی‌شد که وی پنجره را برای خروج دود سیگار باز نکند.

درست در همان زمانی که لنین سبک زندگی ولنگارانهٔ مارتف و زاسولچ را قضاوت می‌کرد، بانوی صاحبخانهٔ او در آپارتمان میدان هالفورد سبک زندگی خود او را زیر سؤال برده بود. خانم یوآی پرهیبت توقع داشت این مستأجران خارجی‌اش، «خانم و آقای دکتر ریشر»، با کشیدن پرده‌های آپارتمانشان خود را با رسوم محلی تطبیق دهند. او آن‌قدر به دکتر ریشر و همسرش [لنین و نادژدا] اعتراض کرد تا آن‌ها عاقبت به خواستهٔ وی تن دادند. (۳) ولادیمیر و نادژدا دل خوشی از این بابت نداشتند. آن‌ها مجبور بودند برای آوردن زغال‌سنگ بخاری و آب برای آشپزی به زیرزمین بروند. (۴) این رفت و آمدهای مکرر به زیرزمین اصلاً برایشان خوشایند نبود. آن‌ها غذاهای انگلیسی را هم دوست نداشتند. دنبالچهٔ گاو آب‌پز، که برای انگلیسی‌ها خوراک

بسیار مطبوعی است، چنان حالشان را به هم می‌زد که لنین تصمیم گرفت وظیفه پخت و پز را به نادژدا - که بنا به اذعان خودش آشپز خیلی خوبی نبود - و مادر نادژدا بسپرد. خوراک‌های آب‌پز انگلیسی، شیرینی‌های انگلیسی و ماهی سرخ‌کرده انگلیسی تنها چیزهای نامطبوع برای لنین بودند. لنین و نادژدا در دیداری که از «کلیسای هفت خواهران»، واقع در ده کیلومتری شمال آپارتمان مسکونیشان، داشتند سوسیالیست‌های انگلیسی را در حال دعا و نیایش به درگاه خداوند دیدند. لنین با دیدن این صحنه به این نتیجه رسید که سوسیالیسم حقیقی باید کاملاً در بر دارنده آتئیسم [مکتب خداناباوری] باشد. او موقعی که مارکسیست شد احساس کرده بود مسیر «علم» و «تجدد» را انتخاب کرده، و به همین دلیل هم بود که سوسیالیسم مسیحی را نوعی تناقض‌گویی می‌پنداشت. او به زحمت می‌توانست کلمه خوبی برای تعریف از سوسیالیست‌های انگلستان - یا حتی خود انگلستان در کل - بیابد.

لنین برای این‌که زبان انگلیسی‌اش را بهبود ببخشد موفق شد مردی انگلیسی به اسم هنری ریمنت^۱ را پیدا کند که حاضر شده بود کمکش کند. لنین با وجودی که کتاب انگلیسی وب‌ها^۲ را به روسی ترجمه کرده بود اما هنوز نمی‌توانست به خوبی انگلیسی حرف بزند یا بنویسد - و او پی برد که یاد گرفتن لهجه لندن‌ها به مراتب دشوارتر از یاد گرفتن لهجه ایرلندی‌های ساکن لندن است.^(۵) (در برخی از زندگینامه‌های لنین آمده که او انگلیسی را با لهجه ایرلندی حرف می‌زده، اما این ادعا تأیید نشده است.) لنین، در معیت آقای هنری ریمنت، در همایش‌های سیاسی در محله ایست‌اند لندن حضور پیدا می‌کرد و در همین محله بود که با مهاجران یهودی روس مواجه شد. موقعی که ریمنت از مشاهده رفتارهای عجیب و غریب این مهاجران یهودی روس دستخوش حیرت و تعجب شد، لنین اطمینان پیدا کرد حیرت معلم زبانش دلیل دیگری است برای اثبات این‌که انگلیسی‌ها «آدم‌های بسته‌ای» هستند.^(۶) به احتمال زیاد تماس و آشنایی لنین با یهودیان روسی ساکن ایست‌اند، که غالباً ذهن بازی برای پذیرش آرمان‌های سوسیالیسم انقلابی داشتند، باعث شد که ایمان وی به «انقلاب سوسیالیستی اروپایی» احیا و تقویت شود؛ لنین در مارس ۱۹۰۲ در سالن نیوالکساندر برای اعضای «شاخه یهودی فدراسیون سوسیال - دموکراتیک» سخنانی ایراد کرد.^(۷)

لنین تصور می‌کرد انگلیسی‌ها «آدم‌های بسته‌ای» هستند، اما او به شیوه خودش به همان اندازه «آدم بسته‌ای» به شمار می‌رفت.^(۸) او در اطراف خودش، در محلات سنت پنکراس و بلومزبری، یک روسیه کوچک برای خودش درست کرده بود. در یکی از روزهای پاییز ۱۹۰۲،

1. Henry Rayment

۲. منظور کتابی است که سیدنی و بتاتریس وب در باره سندیکالیسم در انگلستان نوشته بودند. - م.

اول صبحی، تقه‌ای بر در آپارتمان لنین در میدان هالفورد خورد. این میهمان تازه از راه رسیده، لئون تروتسکی^۱ بود که اخیراً از تبعید سیبری گریخته و خود را به لندن رسانده بود و حالا می‌خواست به هیئت‌تحریریۀ ایسکرا ملحق شود. تروتسکی بعدها در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به اندازه لنین مشهور می‌شد، اما حالا هنوز خیلی مانده بود تا خود را به عنوان یک رهبر مارکسیست تثبیت کند. او دلش لک زده بود برای دیدار با لنین، اما لنین هنوز در رختخواب بود و از آن جایی که او بنده عادت‌هایش بود، حاضر نشد تا زمانی که دست و صورتش را نشسته و آمادگی لازم برای آغاز روز کاری‌اش را پیدا نکرده، برای دیدن تروتسکی به اتاق نشیمن بیاید. این نادژدا کروپسکایا بود که مجبور به پرداخت دستمزد درشکه‌ران انگلیسی شد و برای تروتسکی یک فنجان قهوه – و نه یک فنجان چای که خانم یو، سنت‌گرای انگلیسی، معتقد بود برای پذیرایی از میهمان مناسب‌تر است – ریخت.^(۹) لنین سر ساعت معمول خودش در اتاق نشیمن پدیدار شد و خود را به تروتسکی معرفی کرد. او و تروتسکی به سرعت با هم دوست شدند و لنین دوست تازه خود را بیرون برد تا مناطق دیدنی لندن را به او نشان دهد. این دو به قدری به یکدیگر نزدیک شدند که لنین پیشنهاد کرد تروتسکی به سبب دارا بودن استعدادهای ادبی و نوشتاری‌اش عضو هفتم هیئت‌تحریریۀ ایسکرا شود. پلیخانف با این پیشنهاد مخالفت کرد. از نظر او، تروتسکی «مرید لنین» بود و پذیرفتن او در هیئت‌تحریریۀ در حکم اهدای یک رأی اضافی به لنین بود.^(۱۰)

بحث و جدل‌های ناجور و اعصاب خردکن دوباره گریبان جلسات هیئت‌تحریریۀ ایسکرا را در آستانه نزدیک شدن به موعد برپایی «کنگره دوم حزب» گرفت. در آوریل ۱۹۰۳ تصمیم گرفته شد مقر نشریۀ ایسکرا از لندن به ژنو منتقل شود. این به معنای آن بود که لنین و پلیخانف باید دوباره یکدیگر را می‌دیدند. پیشنهاد نقل مکان به ژنو نخست از طرف مارتف مطرح شد. او معتقد بود فاصله موجود میان اعضای هیئت‌تحریریۀ و پلیخانف باعث بروز صدمات و خساراتی شده است. مارتف اعتقاد داشت ژنو فرصتی در اختیار خواهد گذاشت تا رویکرد رفیقانه‌تری به مسائل اتخاذ شود.^(۱۱)

لنین تنها کسی بود که مخالفت خود را با این تغییر مکان ابراز کرد. او به همکارانش یادآور شد پلیخانف همیشه مشکل‌ساز بوده و به همین دلیل مقر ایسکرا به بیرون سوییس انتقال داده شده است. اما هیچ‌کس نمی‌خواست به این حرف گوش بدهد، شاید به این دلیل که دیگ به دیگ گفته بود رویت سیاه. لنین نوید شد. او بر سر نادژدا فریاد زد: «لعنتی‌ها، هیچ‌کدامشان جرئت مخالفت با پلیخانف را ندارد.»^(۱۲) به محض این‌که ترتیبات مربوط به انتقال نشریه به

مراحل نهایی خود رسید «عصبیت‌ها»ی لنین نیز شروع کرد به شدیدتر شدن. سپس عوارض جسمی در قالب التهاب سینه و دردهای ستون فقرات گریبانش را گرفت؛ او تب کرد. نادژدا به کتاب‌های پزشکی مراجعه کرد و به این نتیجه رسید که شوهرش باید به بیماری سیاتیک مبتلا شده باشد. او سپس برای مشورت پیش‌تر نزد ک. ام. تاختاریف^۱، مارکسیست مهاجر روسی که چند سالی طبابت کرده بود، رفت. تاختاریف تشخیص نادژدا در باره ابتلای شوهرش به بیماری سیاتیک را تأیید کرد. نادژدا سعی کرد با «یُد»ی که از داروخانه خریده بود شوهرش را مداوا کند. این تشخیص بیماری کاملاً نادرست بود. استفاده از یُد باعث شد لنین به «دردهای آزاردهنده» بیش‌تری مبتلا شود. در سال‌های بعد رسماً ادعا شد لنین به دلیل وضع بد مالی‌اش از عهده پرداخت ویزیت دکتر انگلیسی - که معادل یک پوند بود - برنمی‌آمده^(۱۳) اما واقعیت چیز دیگری است. لنین هرگز از پرداخت پول برای حفظ سلامتی‌اش مضایقه نمی‌کرد. به احتمال زیاد لنین و همسرش به واسطه عجله و دستپاچگی به این فکر نیفتاده بودند که صلاحیت پزشکی تاختاریف را مورد پرسش قرار بدهند.

آن‌ها در اواخر آوریل ۱۹۰۳ از لندن عازم سوییس شدند. لنین به محض ورود به سوییس مجبور شد برای دو هفته در بستر بماند و استراحت کند. تا این هنگام بیماری وی به طرز درستی تشخیص داده شده بود. لنین از بیماری «آتش مقدس»، که به «آتش سنت آنتونی» یا «باد سرخ» نیز معروف است، رنج می‌برد. «آتش مقدس» یک بیماری عفونی مسری پوستی و زیرپوستی حاد بود که در آن زمان می‌توانست مرگبار باشد. این روزها بیماری «آتش مقدس» را به راحتی با آنتی‌بیوتیک‌ها مداوا می‌کنند. اما دکترها در اوایل قرن بیستم فقط می‌توانستند به بیماران خود توصیه کنند برای چند هفته متوالی استراحت کنند تا بلکه این بیماری برطرف شود. این همان چیزی بود که در مورد لنین اتفاق افتاد.^(۱۴)

در همین زمان پلیخانف و لنین باید راهی برای همکاری با یکدیگر پیدا می‌کردند. انجام مقدمات مربوط به برپایی کنگره دوم حزب برعهده لنین و کارگزاران پرشمار نشریه ایسکرا بود که مدام در حال رفت و آمد به روسیه بودند. لنین با ترک لندن مخالف بود و یکی از دلایل وی برای این ابراز مخالفت، از سرگرفته شدن مراقبت‌های مخفی اوخرانا در سوییس بود. او حالا در سوییس دوباره تحت نظر بود و همین باعث ناراحتی‌اش می‌شد. در مارس ۱۹۰۲ یک «کمیته سازماندهی» برای برپایی کنگره تشکیل شد. این کمیته وظیفه داشت مشخص کند کدام گروه‌ها در امپراتوری روسیه و اروپا حق فرستادن نماینده به کنگره را دارند. لنین از مدتی قبل کار خط‌دهی فکری به «کمیته سازماندهی» را شروع کرده بود. او از این طریق می‌خواست مطمئن

شود حامیان ایسکرا در کنگره حزب در اکثریت خواهند بود. پلیخانف فعالیت‌های لنین را از نزدیک زیر نظر داشت اما در ارزیابی‌های خودش به این نتیجه رسید که این فعالیت‌ها برای نشریه ایسکرا مفید است. پلیخانف و لنین در مورد ضرورت لغام زدن به هر تأثیری که ممکن بود در کنگره از جانب گروه یهودی و پرتعداد «بوند» یا روزنامه ژنوی آرمان کارگر به جا گذاشته شود هم‌عقیده بوند. (گروه «بوند» از فکر تأسیس یک حزب به شدت تمرکزگرا خوشش نمی‌آمد و طرفداران روزنامه آرمان کارگر نیز معتقد بودند که روشنفکران نباید به نام طبقه کارگر در باره هر چیزی تصمیم بگیرند.) لنین در یافتن بهانه‌هایی برای افزایش حضور حامیان ایسکرا در «کنگره حزب» و محدود ساختن حضور مخالفان ایسکرا بسیار جدی و ساعی بود. پلیخانف نیز این آزادی عمل را به لنین داد که آنچه را می‌خواهد انجام دهد.

روش‌های لنین را می‌توان در نامه‌ای که در همان زمان به یکی از کارگزاران ایسکرا نوشت مشاهده کرد (۱۵):

واقعاً، واقعاً خرسندم که می‌بینم تو قضیه «کمیته سازماندهی» را به سرعت پیش برده‌ای و با به عضویت در آوردن آن شش نفر کمیته را تشکیل داده‌ای... موضع محکم‌تری در برابر «بوند» اتخاذ کن! به خارج که نامه می‌نویسی تا سرحد امکان دقت کن، همچنین (از نظر «بوند» و آرمان کارگر)، کاهش عملکرد عملیات خارجی تا پایین‌ترین سطح به معنای آن خواهد بود که این عملیات بی‌اهمیتی نیست. تو مطمئناً وجه تکنیکی کنگره را می‌توانی به نمایندگان ویژه‌ای از جانب خودت یا کارگزاران ایسکرای خودت بسپاری: اما این وظیفه را هرگز به هیچ‌کس دیگری محول نکن و فراموش نکن یک عضو مهاجر معمولی هیچ چیزی از دسیسه‌چینی سرش نمی‌شود.

در این نامه آدم فریبکار تمام‌عیاری را می‌بینیم که دارد فوت و فن حقه‌بازی‌هایش را به شاگردش یاد می‌دهد.

لنین و رفقایش تصمیم گرفتند «کنگره دوم حزب» را در بروکسل، پایتخت بلژیک، برپا کنند. لنین قبل از عزیمت به بروکسل، به اتفاق مادر و خواهرش آنا برای تعطیلات به بریتنی^۱ رفت. عجب آن‌که لنین در این سفر همسرش را همراه خود نبرد. دقیقاً مشخص نیست که چرا نادژدا در لندن ماند و همسفر شوهرش نشد. نادژدا به رغم بی‌مهری‌های خانواده شوهرش، و به ویژه آنا ایلچینا، سعی کرده بود روابط خوبی با آن‌ها داشته باشد. او احتمالاً مجبور بود در لندن بماند، زیرا کنگره به زودی برگزار می‌شد و کارهای بسیار زیادی بود که باید در همین ارتباط انجام

۱. Brittany؛ منطقه‌ای در شمال غربی فرانسه، در جنوب غرب نورماندی. - م.

می‌داد. بیش‌تر اوقات نادژدا صرف باز کردن کدهای نامه‌هایی می‌شد که هر روز از روسیه می‌رسید. با وجود این، مادر لنین توجهی به این واقعیت‌ها نداشت و در عوض، عروسش را متهم می‌کرد که با آوردن «بهانه‌های متعدد» از همسفر شدن با آن‌ها سر باز زده است.^(۱۶) اعضای خانواده لنین مثل سابق، با همسرش رابطه سردی داشتند و لنین حاضر نشد طرف هیچ‌کدامشان را بگیرد. او طبق معمول همان کاری را انجام داد که دلش می‌خواست. در این مورد خاص دلش می‌خواست مادرش را در بریتنی ببیند، و همین کار را هم کرد بدون این‌که نگران همسر تنها مانده‌اش در لندن باشد. لنین با رفتار و کردار خود این نکته را روشن کرده بود که اگر نادژدا خواهان زندگی با اوست باید با اقوامش کنار بیاید، حتی اگر این اقوام روابط چندان خوب و مهربانانه‌ای با وی نداشته باشند. لنین طرف غالب در زندگی زناشوییشان بود و می‌دانست نادژدا کروپسکایا به رغم رفتارهای این‌چنینی وی به برآورده ساختن وظایف سیاسی خویش ادامه خواهد داد.

لنین در هر حال آرزوی دیدن مادرش را داشت. او نامه‌های خود به مادرش را پر از توصیه‌هایی در باره قطارها، هتل‌ها و چمدان‌ها کرد، و به وی گفت چقدر دلش برای زادگاهش روسیه تنگ شده است: «چقدر خوب بود اقامت در ولگا در تابستان. چقدر عالی بود سفر کردن همراه شما و آنیوتا [آنا] در بهار سال ۱۹۰۰؛ خب اگر من نمی‌توانم به ولگا بیایم، مردمان ولگا که می‌توانند به این جا بیایند. و این جا جاهای خوبی دارد، البته به نوعی متفاوت است.» لنین در حقیقت عاشق مادرش بود. اما هدف دیگر او از رفتن به بریتنی، تلاش برای فرار از دست مجادلات و اختلاف‌نظرهای درون‌گروهی‌ای بود که داشت اعصابش را داغان می‌کرد.^(۱۷) او در آستانه برپایی کنگره به شدت به استراحت و تمدد اعصاب نیاز داشت.

لنین از بریتنی با قطار مستقیماً به بلژیک رفت. (جایی که نادژدا منتظر آمدن او و ملحق شدن به وی بود.) این تصور وجود داشت که سوییس مکان نامناسبی برای برپایی کنگره است. جامعه مارکسیست‌های مهاجر در سوییس نسبتاً پرشمار بودند و این جامعه تمایلی نداشت توجه مقامات سویسی را به خویش معطوف کند و به همین دلیل تصمیم بر این گرفته شد که کنگره در جای دیگری بجز سوییس برگزار شود. از این حیث، بروکسل، پایتخت بلژیک، جای مناسبی به نظر می‌رسید. آپارتمان‌هایی در شهر بروکسل برای اسکان نمایندگان «کنگره دوم حزب» اجاره شد زیرا احتمال داده می‌شد کنگره چندین روز به طول بینجامد. کنگره در روز هفدهم جولای آغاز به کار کرد. اما بلافاصله پس از افتتاح کنگره، پلیس بروکسل اقدام به مداخله کرد و مشکلاتی برای «کمیته سازماندهی» کنگره به وجود آورد. ظاهراً اوخرانا (پلیس مخفی روسیه تزاری) از مدتی قبل اطلاعاتی را در باره مقاصد انقلابی خشونت‌آمیز بسیاری از شرکت‌کنندگان در کنگره جمع‌آوری و در اختیار مقامات بلژیکی گذاشته بود. «کنگره»، با عجله بسیار، به لندن منتقل شد.

اعضای هیئت تحریریه ایسکرا با توجه به تماس‌های قبلی خود در لندن ترتیبی داده بودند تا آپارتمان‌هایی برای اقامت موقت نمایندگان کنگره در این شهر اجاره و آماده شود. کنگره در روز ۲۹ جولای در مکان عجیب و نامتناسبی دوباره افتتاح شد. این مکان نامتناسب کلیسای مستقلی بود به نام «کلیسای اخوت» در شمال لندن که سوسیالیست مسیحی مؤمنی - عالیجناب اف. آر. اسوان^۱ - اداره‌اش می‌کرد.^(۱۸) به احتمال زیاد لنین تلاش فراوانی کرده بود که بر نفرت خود از برگزاری تجمع سوسیالیست‌های بی‌خدا در یک کلیسا غلبه کند. در هر صورت نمایندگان کنگره از بابت مسائل امنیتی نگرانی‌هایی داشتند که لذا تصمیم گرفته شد مابقی جلسات کنگره در «انگلیش کلاب»، واقع در خیابان شارلوت، برگزار شود.

سخنرانی‌های خشمگنانه، کنگره را به ستوه آورد. برخی از نمایندگان دخالت‌های آشکار و پنهان لنین در روند برگزاری کنگره را مورد انتقاد و سرزنش قرار دادند، و ولادیمیر آکیموف^۲ عضو گروه «بونده»، از پلیخانف خواست از لنین تبری جوید. اما پلیخانف به این درخواست پاسخ منفی داد. او اعلام کرد: «ناپلئون این گرایش شدید را داشت که مارشال‌های خود را وادار به طلاق همسرانشان بکند؛ بعضی از مارشال‌ها به خواسته ناپلئون تن در دادند هرچند که آن‌ها همسرانشان را دوست می‌داشتند. رفیق آکیموف از این حیث شبیه ناپلئون است؛ او به هر بهایی که شده دوست دارد من از لنین طلاق بگیرم.»^(۱۹) همان‌طور که لنین اذعان کرده بود زمانی عاشق پلیخانف بوده است، حالا نوبت پلیخانف بود که به رابطه ازدواج ماندنی که بین خودش و لنین وجود داشت اشاره کند. این دو ناخودآگاهانه از وجود پدیده‌ای خبر می‌دادند که، برای اغلب اوقات، بزرگ‌ترین شور و شوق‌ها را در درونشان به وجود آورده بود. آن‌ها برای آرمان‌های سیاسی‌شان و برای تحقق این آرمان‌ها بود که زندگی می‌کردند.

البته پلیخانف موقعی که داشت از تعهدش به این «ازدواج» سخن می‌گفت، چندان صادق و روراست نبود. او کمی قبل از برپایی کنگره بارها از دست زوجه جوانش [لنین] عصبانی شده بود و فریادش به آسمان رفته بود. اما کنگره توجهی به این موضوع نشان نداد، و گزارش سازمان‌دهندگان کنگره - از جمله لنین - را تأیید کرد. با این وجود کنگره دوم بسیار جنجالی و پرجدل بود. جزئیات امور کنگره، بجز برای گروهی از نمایندگان بسیار متعصب و وفادار به لنین، به شدت محرمانه و دست نیافتنی بود. لنین تنها کسی نبود که با هر پرسش و مسئله‌ای طوری برخورد می‌کرد که این موضوع انگار یک بمب ساعتی حاوی معانی ضمنی عقیدتی بسیار مهم است؛ بمبی که هر لحظه انتظار انفجارش می‌رود. برای آن مارکسیست‌ها هیچ چیزی از نقطه نظر اصول فلسفیشان کوچک و کم‌اهمیت به شمار نمی‌رفت. اما در واقع گرفتاری اصلی در جزئیات

بود. حتی قضیه به ظاهر پیش پا افتاده‌ای مثل جایگاه گروه یهودی «بوند» در داخل «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» باعث جار و جنجال بسیاری شد. دلیل روشنی برای این حساسیت وجود داشت. نمایندگان «بوند» در واقع نمایندگان هزاران انقلابی یهودی در مناطق مرزی غربی امپراتوری روسیه بودند و هیچ منطقه دیگری در روسیه از حیث داشتن فعالان انقلابی یارای برابری با این منطقه را نداشت. «بوند» مدعی بود تخصیص فقط پنج صندلی از ۴۳ صندلی کنگره به این گروه، نهایت بی‌انصافی است. اما دیگر نمایندگان این اعتراض را ناموجه تلقی کرده و اعتنایی به آن نکردند. گروه «بوند» سپس خواهان یک خودمختاری گسترده برای خودش در داخل حزب شد. اما این خواسته نیز جار و جنجال بسیاری به پا کرد. گروه «بوند» اعضای تازه خود را عمدتاً بر حسب شالوده‌های قومی و نژادی خاص (یهودیت) جذب می‌کرد، و کنگره تمایلی نداشت قوم و نژاد افراد یکی از ملاک‌های پیوستنشان به حزب باشد.

دلیل دوم این بود که بسیاری از اعضای گروه ایسکرا، از جمله آکسلرود، مارتف و تروتسکی، فرزندان والدین یهودی بودند. جد یهودی لنین، موشکو بلنک، نیز دقیقاً در همان منطقه‌ای زندگی کرده بود که هم‌اینک گروه «بوند» در آن مشغول فعالیت بود. آکسلرود و دیگر اعضای گروه ایسکرا با هر چیزی که بویی از یهودیت می‌داد مخالف بودند. آن‌ها به این دلیل مارکسیست شده بودند که خود را از شر ریشه‌های قومی و مذهبی‌شان خلاص کنند. مارکسیست‌های یهودی‌ای از نوع مارکسیست‌های عضو گروه «بوند» معتقد بودند اولویت کاریشان کار کردن انحصاری بر روی یهودیان روسی است. اما آکسلرود و دیگر اعضای گروه ایسکرا از این فکر و ایده مارکسیست‌های یهودی بدشان می‌آمد. «بوندیست‌ها» به نوبه خویش احساس می‌کردند فضای کنگره تا حدی آلوده به اندیشه‌های یهودی‌ستیزانه است، و تصور می‌کردند یهودیان مرتدی مثل آکسلرود و مارتف بدتر از هر مخالف دیگری هستند. اما «بوند» هیچ بخت و اقبالی برای موفقیت نداشت و درخواست‌های سازمانی‌اش مورد حمایت دیگر نمایندگان قرار نگرفت.

سپس بحث «برنامه حزب» در کنگره مطرح شد. لنین به جلوی صحنه آمد و در کمال تعجب با آشکار ساختن پاره‌ای ظرافت‌ها توانست نمایندگان مردم را به اردوی خویش بکشد. او اذعان کرد که در جدل با رفقای مخالف مرتکب تندروی‌هایی شده است. او با ارجاع به جزوه‌اش، چه باید کرد؟، اظهار داشت: «این روزها همه ما می‌دانیم که اقتصادگرایان چوب را در یک جهت خم می‌کنند. برای صاف کردن چوب باید آن را در جهت مخالف خم کرد، و این کاری بود که من کردم.» این حرف شاید عذرخواهی کاملی نبود اما آن غرور تمام‌عیاری هم نبود که مخالفان ایسکرا از آدمی مثل لنین توقعش را داشتند. هر چیزی که به نوعی به لنین و پلیخانف مربوط می‌شد به خوبی و خوشی سپری شد: پیش‌نویس برنامه حزب با تأکیداتش بر «دیکتاتوری

پرولتاریا» از سوی کنگره تصویب شد. عدم توافق اصلی بر روی نظرات لنین در خصوص قضیه ارضی بود. اما گروه ایسکرا با جدیت هرچه تمام از این نظرات دفاع کرد و پیش‌نویس به تأیید کنگره رسید. به احتمال زیاد پلیخانف و سوسه شده بود که بگذارد لنین در مباحث مربوط به همان بندها و ماده‌هایی از «برنامه حزب» که قبلاً باعث جدایی آن‌ها از یکدیگر شده بود، شکست بخورد. اما معامله، معامله بود. اگر قرار بر این بود که کنگره کنترل شود، پس گروه ایسکرا - لنین، پلیخانف، مارتف و دیگران - باید متحد و یکپارچه باقی می‌ماندند. در اغلب اوقات جلسات کنگره نیز دقیقاً اوضاع به همین منوال بود.

بحث مربوط به «مقررات حزب» مشکل‌ساز شد. دو پیشنهادی که به رقابت با یکدیگر برخاستند از جانب دو عضو گروه ایسکرا، لنین و مارتف، مطرح شد. مارتف در مونیخ، لندن و ژنو به تفرعن لنین لگام زده بود و او حالا در کنگره برای عزت نفس خودش هم که شده باید با لنین رودررو می‌شد و به مصافش می‌رفت. مارتف خواهان نوعی «مقررات حزبی» بود که سختگیری‌های مطروحه از طرف لنین و همفکرانش در مورد پذیرش اعضای تازه، جایی در آن نداشته باشد.

مسئله‌ای که بیش از همه بحث‌برانگیز شد، شرایط عضویت در حزب بود. تمایزهای کلامی بین لنین و مارتف بسیار ریز و جزئی به نظر می‌رسید. لنین معتقد بود عضو حزب کسی است که «برنامه حزب را قبول کند و با وسایل مادی و با مشارکت شخصی در یکی از سازمان‌های حزبی از آن حمایت کند». از نظر مارتف، این نوعی زیاده‌روی مستبدانه بود. او معتقد بود شرایط سهل‌تری برای عضویت در حزب ضروری است. مارتف پیشنهاد داد عضو حزب باید کسی باشد که «برنامه حزب را قبول کند و با وسایل مادی و با کمک شخصی منظم تحت هدایت یکی از سازمان‌های حزبی از آن حمایت کند».^(۲۰) این جمله مارتف در خصوص فعالیت اعضا «تحت هدایت یکی از سازمان‌های حزبی» بر حسب اغلب ملاک‌ها آمرانه‌تر از پیشنهاد لنین بود. اما این نوع ظرافت‌های زبانی برای مارتف و لنین هیچ اهمیتی نداشت، و مورخان هم در مورد تضاد معنانشناسانه و آژه‌ها و جملات این دو بیهوده قلم‌فرسایی کرده‌اند. آنچه برای هر دوی آن‌ها اهمیت داشت عصاره موضوع بود. مارتف خواهان حزبی بود با اعضای که باید خودشان را مستقل از رهبری مرکزی حزب عرضه می‌کردند؛ اما از نظر لنین آنچه ضرورت داشت، رهبری بود، رهبری بود و رهبری بیش‌تر - و هر چیز دیگری، دست کم در آن مقطع زمانی خاص، تابعی بود از این ضرورت.

لنین در یک رأی‌گیری، ۲۲ در برابر ۲۸ شکست خورد. او ناراحت و پشیمان شد اما بر این ناراحتی غلبه کرد. رقابت جویی طبیعت ثانویه او و گروه ایسکرایساش بود. آن‌ها از این‌که

«سرسخت‌ها» نامیده می‌شدند، لذت می‌بردند. هو کردن طرف مقابل در کنگره داشت به امری معمولی تبدیل می‌شد، و بعضی از آن‌ها عرض‌اندام بیش‌تری می‌کردند. الکساندر شوتمان^۱ یکی از رفقای «سرسخت» را که به اردوی مارتف رو آورده بود به کتک زدن تهدید کرد. لنین، شوتمان را عقب کشید و به او گفت: «فقط احمق‌ها در یک بحث و جدل سیاسی از مشت استفاده می‌کنند.»^(۲۱) با وجود این «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» واجد یک وجه گنگستری شده بود. لنین در همین زمان موضوع را برای یکی از حامیانش به صراحت شرح داد: «سیاست حرفه‌کشیفی است!» کثیف یا غیرکثیف، سیاست حرفه و تخصص او بود و وی در این حرفه به مهارت و استادی رسیده بود.

«سرسخت‌ها» [هواداران لنین در کنگره دوم] رفتارهای تند و ستیزه‌جویانه لنین در کنگره دوم را ستایش می‌کردند. اما اختلافات درونی گروه ایسکرا باعث شد برنامه‌های این گروه برای رهبری آتی حزب به هم بخورد. لنین پیشاپیش دستورکاری برای خودش تهیه و آماده کرده بود و آن را فقط نزد مارتف افشا کرده بود. برنامه لنین مبتنی بود بر کاستن از تعداد اعضای هیئت‌تحریریۀ ایسکرا، از شش عضو به سه عضو. همچنین قرار بر این بود که ایسکرا به روزنامه اصلی حزب تبدیل شود. آن سه نفری که باید حذف می‌شدند عبارت بودند از آکسلرود، پوترسوف و زاسولیک. چنین تغییر و تحولی، همان‌گونه که مارتف هم احتمالاً پیش‌بینی کرده بود، باعث می‌شد، وی و لنین در مجادلات هیئت‌تحریریۀ ایسکرا در اکثریت و پلیخانف در اقلیت قرار بگیرد. اما مارتف هنگامی که رفتار ستیزه‌جویانه لنین را در کنگره دید، احساس کرد ایمانش نسبت به او سست شده است. نکته اصلی این بود که مارتف، این تاکتیک‌شناس همیشه مبتدی، خیلی دیر متوجه موضوع فوق شده بود. لنین با مطمئن ساختن پلیخانف در باره این که دلیل حذف آن سه عضو هیئت‌تحریریۀ ایسکرا سودمندی بسیار کم آن‌ها در گذشته بوده است، از قبل دست به اقدامات احتیاطی زده بود. موقعی که کنگره بحث در باره سازمان‌های مرکزی حزب را آغاز کرد، لنین و متحدانش جملگی مارتف را به سبب این که سعی کرده بود از پیشنهادهای لنین ایراد بگیرد، به دورویی و تزویر متهم و محکوم کردند.^(۲۲)

مارتف با برگ‌هایی که در دست داشت نتوانست خوب بازی کند. با به پایان رسیدن بحث‌ها، ترکیب کنگره نیز دستخوش تغییراتی شد. پنج عضو گروه «بوند» و دو «اقتصادگرا» در اعتراض به لنین و به طرفداری از مارتف کنگره را ترک کردند. این نمایندگان اگر در کنگره باقی می‌ماندند، می‌توانستند از مارتف در برابر لنین حمایت کنند. اگر لنین در چنین موقعیتی گیر می‌کرد، به احتمال زیاد برای حفظ حامیان بالقوه خود در سالن کنگره معامله می‌کرد اما مارتف فاقد چنین

فراستی بود. لنین پس از خروج هفت نماینده طرفدار مارتف از کنگره توانست نظرات خودش را در کنگره‌ای که حالا توازن آن به سود وی تغییر کرده بود، به کرسی بنشاند. گوسفندان در طویله‌ای بی حفاظ دور هم جمع شده بودند و گرگ دم در ایستاده بود.

«سرسخت‌ها» سپس برداشت و تعبیر خود از مفاهیم سانترالیسم | تمرکزگرایی |، دیسیپلین | نظم و انضباط | و فعالیت حزبی را به کرسی نشانند. تصمیم بر آن شد که یک شورای حزبی در رأس حزب قرار بگیرد. «شورای حزب» باید بر هیئت تحریریه سه نفره ایسکرا و یک کمیته مرکزی سه نفره نظارت می‌کرد. رأی‌گیری در باره ساختار این نهادها و اعضای آن‌ها به پیروزی لنین و پلیخانف منجر شد. این دو حالا به اتفاق هم می‌توانستند حزب را اداره کنند؛ و هیچ‌کدامشان نگران بهای این پیروزی‌ای نبودند که به خروج گروه یهودی «بونده» و دیگر گروه‌ها منجر شده بود. لنین به همین دلیل گروه «سرسخت‌ها»ی خودش را «بلشویک» (اکثریت) نامید. او همیشه یک گام از رقبایش جلو بود. هر زمان که قضیه سیاسی حساسی رخ می‌داد، لنین از حیث خلاقیت‌های تاکتیکی و جدلی یک سر و گردن برتر از بقیه بود. او در مورد قضیه «مقررات حزبی» از مارتف شکست خورده بود؛ در چنین موقعیتی، اگر او جای مارتف بود یک نام پیروزمندانه برای نامیدن حامیان خودش ابداع می‌کرد. مارتف این بخت و اقبال را از دست داد. آنچه بعداً رخ داد کار را به مراتب برای مارتف بدتر کرد. مارتف نامگذاری لنین را پذیرفت و نام گروه خودش را «منشویک» (اقلیت) گذاشت. او به این ترتیب اذعان کرد طرفداران لنین در «اکثریت» هستند و طرفداران خودش در «اقلیت». موقعی که کنگره اعضای «کمیته مرکزی» و هیئت تحریریه ایسکرا را مشخص کرد، ناشیگری تاکتیکی مارتف بیش از پیش آشکار شد.

حالا حامیان لنین و پلیخانف در سازمان‌های حزبی در اکثریت بودند. «کمیته مرکزی» ابتدا از گلب کرژیژانوفسکی، وی. آ. نوسکوف^۱ و اف. وی لنگنیک^۲ تشکیل شده بود؛ هیئت تحریریه ایسکرا هم فقط شامل لنین، پلیخانف و مارتف می‌شد. نتیجه ظاهری، ایجاد قطعی و نهایی «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» با یک برنامه حزبی و مقررات حزبی مشخص بود.

اما این وضع چندان به درازا نکشید. پلیخانف، دوباره رجعت کرد به ظن و گمان‌های قبلی‌اش نسبت به لنین، و اظهار تأسف از این‌که ای کاش در کنگره از لنین حمایت نکرده بود. «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه»، که مؤسسانش به مدت دو دهه در فکر ایجاد آن بودند، همچون یک دوقلوی سیامی که جداکردنشان از هم ضرورت داشت، پا به عرصه وجود گذاشت. افسردگی پلیخانف – که می‌توان آن را افسردگی پس از زایمان نامید – چنان بود که حتی به فکر خودکشی هم افتاد. او و لنین، از زمانی که لنین در سال ۱۹۰۰ به خارج آمده بود، مدام در حال

بحث و جدل با یکدیگر بودند. تقابل بعدی در «اتحادیه خارجی سوسیال-دمکراسی انقلابی روسیه» در اکتبر ۱۹۰۳ در ژنو روی داد. این «اتحادیه» از سوی کنگره حزب به عنوان سازمانی رسمی برای هماهنگ ساختن تمامی ده‌ها عضو مهاجر حزب در سوئیس، انگلستان و فرانسه تشکیل و به رسمیت شناخته شده بود. جلسات این سازمان در ژنو نخستین فرصت برای مهاجران بود بلکه بتوانند در پی وقوع دودستگی در کنگره نفسی تازه کنند. مارتف با حمله شخصی به لنین مستقیماً با او و هوادارانش سرشاخ شد. او در جریان سخنرانی طولانی‌اش این نکته را افشا کرد که لنین در همپیمانی با پلیخانف صادق نبوده و اهداف فریبکارانه‌ای را دنبال می‌کرده است. مارتف گفت لنین قبل از برپایی کنگره دوم به او گفته بود: «متوجه نیستی که اگر ما دو نفر محکم به هم بچسبیم، در این صورت همواره خواهیم توانست پلیخانف را در اقلیت نگه داریم و او در این مورد هیچ‌کاری از دستش برنخواهد آمد؟»

لنین سعی کرد پاسخ مارتف را بدهد اما بی‌فایده بود. پلیخانف، که با خونسردی به حرف‌های مارتف گوش داده بود، اعلام کرد که قصد دارد از عضویت در هیئت تحریریه ایسکرا و «شورای رهبری حزب» استعفا دهد تا از این طریق به جنگ و جدال‌های فرقه‌ای خاتمه ببخشد. لنین چنان احساس خلع سلاح شدن کرد که مجبور شد استعفای خودش را از عضویت در هیئت تحریریه ایسکرا و «شورای رهبری حزب» اعلام کند. لنین، سلطان در شرف شکل‌گیری حزب، خود را از دربار تبعید کرد. بلشویک‌ها [اکثریت‌ها] او، منشویک [اقلیت] شدند. او فراموش کرده بود «سنگی را در فلاخن خود» نگه دارد. این اولین و آخرین باری بود که لنین از موضع قدرت پا پس می‌کشید. دیری نگذشت که او از این اقدام خود پشیمان شد و این پشیمانی به خشم تبدیل شد زیرا هرچه می‌گذشت پلیخانف تمایل بیش‌تری به مارتف و منشویک‌ها پیدا می‌کرد. (۲۳)

اما هنوز یک سنگ در ته فلاخن وجود داشت. لنین به شکلی تب‌آلود مشغول کار شد تا به اطلاع کارگزاران ایسکرا برساند که شکست اخیرش ناشی از دوز و کلک رقیبان بوده است. او تاریخچه یک‌بُعدی مجادلات درون‌حزبی را نوشت و در مه ۱۹۰۴ آن را در قالب جزوه‌ای با عنوان یک گام به پیش، دو گام به پس چاپ و منتشر کرد. گلب کرژینوفسکی، دوست قدیمی لنین در «اتحادیه نبرد» سن‌پترزبورگ و سپس در تبعید سیبری، یکی از اعضای تازه انتخاب‌شده «کمیته مرکزی» بود. در نوامبر ۱۹۰۳، موقعی که کرژینوفسکی از روسیه به خارج آمد، لنین به سادگی هرچه تمام از وی خواست او را دوباره به عضویت «کمیته مرکزی» درآورند. کرژینوفسکی با روی خوش به این درخواست پاسخ مثبت داد. نه او، نه لنین، و نه هیچ‌یک از رفقای نزدیکشان فرصتی برای عمل کردن به روندهای دمکراتیک نداشتند. اگر کلاه لنین را

برداشته بودند، پس کلاه را دوباره باید به جای اول خود باز می‌گرداندند. لنین دوباره نیرویش را به دست آورد. او از این به بعد روش‌های ستیزه‌جویانه و ناصادقانه خود را به هنری سیاسی بدل کرد. او هرگز از تلاش برای کامل کردن این هنر باز نایستاد. او حالا که مستقیماً از «شورای حزب» بیرون آمده بود، اصرار داشت در مقام یکی از نمایندگان «کمیته مرکزی» دوباره وارد آن شود.

لنین در جزوه یک گام به پیش، دو گام به پس دست به دفاع از خویش زد؛ آن هم با ارائه جزئیات دغدغه‌وار. آموزش‌های وی در دوران تحصیل در دبیرستان به عنوان یک مقابله‌کننده ماهر داده‌های اطلاعاتی، در این جا سخت به کارش آمد. او علاوه بر این، از مهارت‌های خود به عنوان یک وکیل استفاده کرد تا «مقررات حزبی» را به نفع خود تعبیر و تفسیر کند. او برای دمکراسی پیشیزی اهمیت قایل نبود، اما عزم خود را جزم کرده بود تا نشان دهد چگونه رقبایش روندهای دمکراتیک را نقض کرده بودند. او هر بار که احساس می‌کرد در حقش بی‌انصافی شده، کوهی از مباحث گوناگون را که قبلاً خودش مطرح کرده بود بر سر رقبای او می‌کرد. لنین، این ناقد حساسیت نشان دادن‌های اخلاقی در تجزیه و تحلیل‌های اجتماعی و اقتصادی، حالا در جزوه خودش داشت عصبیت‌های اخلاقی و حس‌اش را آشکار می‌ساخت.

در هر حال سبک و سیاق لنین در امر سیاست باعث شد به شدت تحت فشار قرار بگیرد و حالا ما، با توجه به بازگشایی آرشیوهای اسناد پزشکی لنین، می‌دانیم که وی در آن زمان تا چه حد در آستانه فروپاشی کامل بوده است. همان‌طور که خود لنین بارها به دوستانش یادآور شده بود، او «یک ماشین» نبود.^(۲۴) او قبلاً در بهار ۱۹۰۳ به بیماری «آتش مقدس» مبتلا شده بود و گرچه تنش‌های روحی و روانی‌اش منجر به بیماری نشده بود، اما این تنش‌ها باعث شد تا مداوایش طول بکشد. همان‌گونه که نادژدا کروپسکایا شاهد بود، «عصبیت‌ها»ی لنین کمی بعد از برپایی «کنگره دوم حزب» به بالاترین حد خود رسید. او نتوانست بیش از این مقاومت کند. عصب‌های او چنان کشیده شدند که از هم گسستند و، در نتیجه، او به بی‌خوابی‌های وحشتناک در شب‌ها و دردهای میگرنی در روزها مبتلا شد. مرد آهنین «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» بعضی وقت‌ها، در پی انجام کار روزانه در کتابخانه عمومی دانشگاه یا «انجمن سخن» ژنو، با چنان حال زار و نزاری به آپارتمان مسکونی‌اش در پلاک ده خیابان شومن دفونایه^۱ ژنو برمی‌گشت که با فروپاشی کامل فاصله چندانی نداشت. اگر وضع سلامتی او تنها در فاصله سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۴ رو به وخامت گذاشته بود، پس این می‌تواند دلیلی باشد بر این‌که عامل این وخامت حال، بروز پاره‌ای دردها در اداره امور حزب بوده است. اما مشکلات پزشکی لنین چیز تازه‌ای نبود. او از سال‌ها قبل با بیماری‌های گوناگون خود دست و پنجه نرم

کرده بود. تنها تفاوت قضیه این بود که طی سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۴ این بیماری‌ها حادث‌تر و شدیدتر از پیش شدند. لنین عزم خود را جزم کرد تا سر و صورتی به اوضاع جسمی خرابش بدهد. او ابتدا به تازه‌ترین کتاب‌های پزشکی مراجعه کرد تا از کم و کیف امراض خود اطلاع دقیق‌تری پیدا کند. او همچنین درصدد برآمد با بهترین پزشکان متخصص سویسی مشورت کند. یک پزشک متخصص بیماری‌های گوارشی که در کار خود حاذق و خبره بود توانست دردهای معدوی لنین را به طور نسبی، حداقل برای مدتی کوتاه، برطرف کند. (۲۵)

لنین بعداً به خواهرش، ماریا ایلیچنا، گفت نسخهٔ این پزشک را گم کرده است. (۲۶) اما بعید به نظر می‌رسد که آدم بسیار دقیق و مرتبی مثل لنین نسخهٔ پزشک خود را گم کرده باشد. او احتمالاً نمی‌خواست با ارائهٔ توضیحات بیش‌تر در بارهٔ وضعیت جسمانی عمومی‌اش، خواهرش را نگران کند؛ به ویژه آن‌که وی پزشک سویسی‌اش را در جریان انواع ناخوشی‌های دیگر خود - بی‌خوابی، میگرن و خستگی - و نیز مرگ پدرش بر اثر سکتۀ ناشی از تصلب عروق مغزی قرار داده بود. لنین در حالی از مطب دکتر بیرون آمد که بر شدت نگرانی‌هایش افزوده شده بود. پزشک متخصص به وی گفته بود مشکل معدوی او چندان مهم نیست. موقعی که لنین خواستار توضیح بیش‌تری شد، این جواب رک و صریح را از دهان پزشک سویسی‌اش شنید: «مشکل اصلی، مغز است.» (۲۷) لنین به هیچ‌کس نگفت منظور پزشک از گفتن این جمله چه بوده است. اما دانش پزشکی در آن دوران باید یکی از دو بیماری زیر را در مورد لنین تشخیص می‌داد: یکی ابتلای او به «ضعف اعصاب»؛ و دیگری ابتلای وی به همان بیماری‌ای که باعث مرگ پدرش شده بود.

«ضعف اعصاب» بیماری متداولی بود که پزشکان از اواخر قرن نوزدهم آن را به عنوان عامل ایجاد سردرد، زخم معده، بی‌خوابی و خستگی در بیمارانی که از این عوارض شکایت داشتند، تشخیص داده بودند. چنین تصور می‌شد که عوارض مذکور ناشی از ضریب‌های شتابان جامعهٔ شهری معاصر است. پزشکان معتقد بودند عامل اصلی این عارضه‌ها خستگی مفرط سیستم عصبی انسان است. پزشکان از هنگامی که «ضعف اعصاب» را به عنوان یک بیماری شناسایی کردند، درمان متعارف آن را کناره‌گیری کامل بیمار از کارهای فکری سنگین و استراحت طولانی تشخیص دادند. این اعتقاد وجود داشت که کناره‌گیری کامل بیمار از کارهای فکری سنگین در مداوای وی مؤثرتر و مهم‌تر از پذیرفتن یک رژیم غذایی ویژه است. حتی، سال‌ها بعد، برخی از پزشکان لنین تشخیص دادند او به «ضعف اعصاب» مبتلاست و به همین دلیل آن‌ها همیشه از وی می‌خواستند از مشغله‌های کاری خود کم کند و استراحت بیش‌تری بکند. در دوران حاضر اکثر پزشکان به وجود بیماری خاصی به اسم «ضعف اعصاب» اعتقاد ندارند و تصور می‌شود

بیماری‌های متعدد لنین ناشی از مشکل سیستم مرکزی عصبی وی بوده است. اما «ضعف اعصاب» در اوایل قرن بیستم به عنوان یک بیماری رایج شناخته شده بود و لنین هم ظاهراً همه مشخصات این «بیماری» را، دقیقاً به همان ترتیبی که در کتاب‌های پزشکی آن دوران مشخص شده بود، داشت. اما حتی اگر پزشک متخصص لنین احتمال فوق را نادیده می‌گرفت و پی می‌برد بیمارش از عارضهٔ تصلب عروق مغزی رنج می‌برد، باز شیوهٔ درمان، مشابه شیوهٔ درمان بیماری «ضعف اعصاب» بود: کاستن شدید و دایمی از حجم کارهای روزانه.

متأسفانه لنین چاره‌ای نداشت جز این‌که از شدت درگیر شدنش در امور عمومی بکاهد. اما سیاست زندگی‌اش بود. او به این رضایت داد که به تعطیلاتی طولانی برود، اما این امر ایجاب نمی‌کرد که وی تغییری در سبک و سیاق زندگی‌اش بدهد، زیرا او به گذراندن تعطیلات تابستانی عادت داشت، طوری که به هنگام اقامتش در روسیه نیز تابستان‌ها همیشه به ملک کواشکینو می‌رفت. به عبارت دیگر او عملاً هیچ تغییر جدی‌ای در شیوهٔ زندگی خود به وجود نیاورد. او مایهٔ یأس پزشکانش بود.

ظاهراً ارتباطی بین دوره‌های منازعات سیاسی لنین و دوره‌های بیماری معدوی، بی‌خوابی و سردردهای او وجود داشت. اما ذات این ارتباط چه بود؟ وضع سلامتی لنین باعث اضطراب و تنش عصبی او می‌شد؛ سیاست‌ورزی‌هایش هم باعث اضطراب و تنش عصبی او می‌شد. سبک و سیاق سیاسی لنین و شرایط جسمی وی وضع یکدیگر را وخیم‌تر می‌کردند. او هر روز که می‌گذشت بیش‌تر قانع می‌شد مرد سرنوشت است و همین اعتقاد او ضاع را وخیم‌تر و حادث‌تر می‌ساخت. انقلاب باید به سرعت برپا می‌شد و هدف لنین این بود که رهبر این انقلاب باشد. او تصور می‌کرد همان آدمی است که رسالت تعلیم و آموزش جنبش سیاسی ضدتزاری را برعهده دارد. او پس از درگیری‌هایش با پلیخانف، دیگر هیچ مارکسیست روسی‌ای را که از حیث خرد و دانش فکری و سیاسی همپای خودش باشد قبول نداشت. همهٔ این‌ها بر شدت تنش‌های درونی‌اش می‌افزود. او هنوز به انزوا عادت نکرده بود و این واقعیت که دوست قدیمی‌ای همچون گلب کرژیژانوفسکی در سال ۱۹۰۴ به وی پشت کرده بود، بسیار افسرده‌اش می‌ساخت. اگر او ایمان خلل‌ناپذیری به درستی و حقانیت آرمانش نمی‌داشت، احتمالاً در همان سال‌های آغازین مهاجرتش به خارج، به هنگام تثبیت خودش در رهبری حزب، از پا درمی‌آمد. او «می‌دانست» بر حق است و نمی‌خواست در برابر منتقدانش کوتاه بیاید.

با وجود این، اگر او نمی‌توانست به حمایت‌های دایمی خانواده‌اش اتکا کند خودباوری‌اش هم برای زنده ماندنش کفایت نمی‌کرد. مادر و خواهرهایش این احساس را در وی به وجود آورده بودند که او نمی‌تواند مرتکب هیچ اشتباهی شود، و از نادژدا کروپسکایا هم بعید بود که بخواهد

در مسیر زندگی زناشویی طولانی مدتشان سر ناسازگاری و مخالفت با شوهرش را بگذارد. لنین دارای چارچوب کاری دقیق روزانه بود. او اغلب سال‌های زندگی‌اش در دوران مهاجرت را در شهرهایی گذراند که دلخواه و مطلوب وی بودند. پاریس، که وی در فاصله ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ در آن جا زندگی کرد، استثنایی بر این قاعده بود؛ او هرگز از پایتخت فرانسه خوشش نمی‌آمد. اما مونیخ، لندن و ژنو شهرهایی بودند که او عاشق اقامت در آن‌ها بود.

لنین بر حسب ملاک‌های خودش زندگی می‌کرد. او که در نوجوانی در خانه و مدرسه موقعیتی برتر از دیگران داشت در بزرگسالی هم توانست این جایگاه را حفظ کند. فضل و دانش کتابی‌اش؛ نیازش به جلب توجه دیگران؛ فعالیت‌های ورزشی منظمش؛ و تمایل فراوانش به توصیه دادن به دیگران در باره موضوعات مختلف از سیاست تا فلسفه و مراقبت‌های پزشکی، ویژگی‌هایی بودند که از آن‌ها به عنوان نشانه‌هایی از نبوغ وی یاد می‌شد. لنین موقع کار اصرار داشت سکوت مطلق در محیط اطرافش حاکم باشد، و ناشکیبایی او در برابر سروصدا چنان بود که موقع کار حتی اجازه نمی‌داد کوچک‌ترین سر و صدایی از خودش ایجاد شود. نادژدا کروپسکایا در کتاب خاطراتش نوشت لنین عادت داشت در اتاق مطالعه خود روی پنجه پا راه برود تا هیچ سر و صدایی رشته افکارش را قطع نکند: گریه، موقعی که به حال خود گذاشته می‌شد، موش بود.^(۲۸) لنین برای این‌که احساس آرامش کند باید هر چیزی را منظم و مرتب می‌کرد؛ حالا خواه آن چیز مدادهای روی میز تحریرش بود، خواه سیاست‌های اقتصادی و سیاسی «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه». هیچ‌کس دیگری نبود که قادر به پاسخگویی به پرسش‌هایش باشد. این حرف شاید در مورد سیاست‌پیشه‌ای که به مارکس و انگلس به عنوان چهره‌های مرجع رجوع می‌کرد، عجیب به نظر بیاید اما پارادوکس تنها در ظاهر قضیه است: لنین احساس می‌کرد تنها کسی است که می‌تواند آثار مارکس و انگلس را به درستی بخواند و درک کند، هرچند این احساس خود را تا زمان آغاز «جنگ بزرگ» [جنگ جهانی اول] هرگز به صراحت بیان نکرد.

خانواده لنین در امور سیاسی جانب وی را می‌گرفتند. لنین به محض پی بردن به کارآمدی نادژدا در امر سازماندهی، وظیفه حساس مکاتبات حزبی را به او محول کرد. اقوام نسبی لنین نیز اهمیت مشابهی برایش داشتند. دمیتری ایلیچ اولیانف، برادر لنین، در فاصله سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۲ به عنوان کارگزار ایسکرا کار می‌کرد و در «کنگره دوم حزب» یکی از نمایندگان بود. آنا ایلیچنا، خواهر لنین، نیز پیام‌های ویژه‌ای را از روسیه به اروپا و برعکس حمل می‌کرد. آنا و خواهر کوچک‌ترش، ماریا ایلیچنا، در سال‌های آتی نیز همچنان وظیفه مذکور را بر عهده داشتند. روایت مورد علاقه آنا، دمیتری و ماریا از مارکسیسم، بازتابی بود از روایت مورد علاقه برادر

بزرگشان. همه آن‌ها به اتفاق آنتونینا، همسر دمیتری، در ژانویه ۱۹۰۴ دستگیر شدند؛^(۲۹) و هر زمان که آن‌ها با وزارت کشور روسیه مشکلی پیدا می‌کردند، مادرشان صبورانه آن‌ها را تا تبعیدگاه‌هایشان همراهی می‌کرد.

کمک سیاسی و احساسی‌ای که لنین از اقوام خویش در حین انزوای شخصی‌اش در فاصله سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۴ دریافت کرد، اهمیت حیاتی فراوانی برایش داشت. او هرگز در درستی و حقانیت آرمانش شک و تردیدی نداشت. اما مهارت‌هایش به عنوان یک کارزارگر هنوز به بلوغ کامل نرسیده بود و «عصبیت‌ها»ی او مایهٔ رنج و عذاب دائمی‌اش بود. اگر او نتوانسته بود به محیط حمایت‌گرانهٔ خانواده‌اش پناه ببرد، احتمالاً به آن موفقیت‌های حرفه‌ای آتی نیز دست نمی‌یافت. از نظر آدم‌هایی مثل نیکالای والتینوف^۱ هیچ اهمیتی نداشت که آیا رفتار لنین در منازعات درون‌حزبی بر حسب «مقررات حزبی» منصفانه و درست بوده یا نه. والتینوف به لنین به عنوان یک رهبر مهارناشدنی فعال نگاه می‌کرد. او و دیگران جملات کوبندهٔ لنین در مورد زیر و رو کردن روسیه را دوست داشتند. آن‌ها هیچ نگرانی‌ای در بارهٔ علایق سوسیالیست-دهقانی لنین نداشتند. آن‌ها می‌دانستند لنین ستایشگر مجلهٔ هشدار پپوتر تکاچف^۲ بدنام و بیانیه‌های سیرگنی نجایف^۳ بدنام‌تر است. لنین به همکارانش توصیه می‌کرد این نشریات و بیانیه‌ها را بخوانند و از آن‌ها درس بگیرند.^(۳۰) در واقع هر مارکسیست روسی‌ای نسل قدیمی‌تر سوسیالیست‌های دهقانی را تاحدی ستایش کرده بود. آن‌ها همچنین احترام بسیار زیادی برای ژاکوبن‌های^۳ فرانسوی قایل بودند. علاوه بر این تمامی اعضای جوان‌تر هیئت تحریریهٔ ایسکرا زمانی تروریسم را تأیید کرده بودند.

فراتر از همهٔ این‌ها، ستایشگران مارکسیست لنین نمی‌توانستند تعهد و پایبندی لنین به برپایی یک انقلاب و عمل‌گرایی وی به عنوان رئیس حزب را نادیده بگیرند و ستایشش نکنند. او از آن نوع رئیس‌هایی بود که با پیروانش تماس مستقیم داشت. موقعی که والتینوف با جیب خالی به ژنو آمد، لنین به او کمک کرد شغل نیمه‌وقتی به عنوان باربر به دست آورد. یک‌بار والتینوف از صاحب‌کار خود مأوریت گرفت محمولهٔ سنگینی را به مقصد برساند اما محموله

۱. Nikolai Valentinov؛ یکی از کهنه‌کاران جنبش مارکسیستی بود که خاطرات مستقیمش از لنین منبع معتبری برای مورخان تاریخ انقلاب روسیه و زندگی‌نامه‌نویسان لنین است. - م.

۲. مقامات سوسیالیستی در سال ۱۸۷۲ با اعمال یک استثنای قانونی سیرگنی نجایف، انقلابی روسی، را به اتهام دست داشتن در جنایت به دولت روسیه تزاری مسترد کردند. - م.

۳. ژاکوبن‌ها، گروهی از نمایندگان مجلس فرانسه در دوران انقلاب فرانسه بودند که به داشتن اندیشه‌های تندروانه شهرت داشتند. ژاکوبن‌ها محبوبیت بسیاری به ویژه نزد کارگران و توده‌های رنجبر فرانسوی داشتند. ژاکوبن‌ها بعدها تحت رهبری روبسپیر به هراس‌انگیزترین نام در انقلاب فرانسه مبدل شدند. - م.

بیش از حد سنگین بود و او به کمک نیاز داشت؛ لنین فوراً آستین‌هایش را بالا زد و در حمل بار به مقصد به والن‌تینوف کمک کرد. والن‌تینوف هرگز این محبت لنین را فراموش نکرد. دیگر مارکسیست‌هایی هم که از روسیه به خارج می‌آمدند از کمک‌های لنین برخوردار می‌شدند و مهر او را به دل می‌سپردند. در بسیاری موارد این لنین بود که براساس اطلاعاتی که از نادژدا می‌گرفت در ایستگاه قطار ژنو به پیشواز آن‌ها می‌رفت. لنین زحمت هم‌صحبتی با آن‌ها و آشنایی با مشکلات شخصیشان و مسائل جاری در روسیه را تقبل می‌کرد. لنین در خانه‌های بزرگ و در محیط‌هایی پر از انبوه کتاب‌ها بزرگ شده بود، اما این باعث نشده بود آن قدر متکبر شود که از انجام کارهای بدنی سر باز زند. غرور و نخوت بی‌مورد در خانواده اولیانف تحریم شده بود و موقعی که قرار می‌شد کاری انجام شود، آن‌ها باید این کار را بی‌هیچ تکلفی انجام می‌دادند. لنین برای کار بدنی، بزرگ و تربیت نشده بود اما از والدینش یاد گرفته بود که هر کاری را که انجامش برای تحقق آرمان‌های بزرگ ضرورت دارد باید انجام داد. از نظر پدرش، این آرمان عبارت بود از «روشنگری» و «تجدد»؛ و از نظر لنین این آرمان عبارت بود از «انقلاب»، «روشنگری» و «تجدد» از طریق «انقلاب».

پیروان لنین پس از پیروزی وی در «کنگره دوم حزب»، در قیاس با آنچه وی قبلاً انتظارش را کشیده بود، رو به کاهش گذاشتند. موقعی که «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» به دو فرقه بلشویک‌ها و منشویک‌ها تقسیم شد، فعالان انقلابی در روسیه از شنیدن این خبر که معدود گروه‌ها و کمیته‌های حزب تمایل پیدا کرده‌اند راه نفاق و جدایی را بپیمایند، دستخوش نگرانی و وحشت شدند. براساس نظریه مارکسیسم، که توسط مارکس و انگلس شرح و بسط داده شده بود، یک طبقه واحد - پرولتاریا - وظیفه آوردن کمونیسم را برعهده داشت. مارکسیست‌های روسی نمی‌توانستند بفهمند که چرا جنبش مارکسیستی آن‌ها باید به دو سازمان مجزا از هم تقسیم شود. تنها معدودی گروه‌ها - همچون مارکسیست‌های فراچپ‌گرا در سن پترزبورگ - بودند که از سیاست‌ها و روش‌های تفرقه‌افکنانه لنین جانبداری می‌کردند.

لنین حتی همدلی دوستان قدیمی‌اش را نیز از دست داده بود. دوستانش همواره این تصور را از لنین داشتند که او به طرزی غیرعادی تندخوست، اما حالا بسیاری از همکاران لنین احساس می‌کردند او تندخویی را از حد گذرانده و حس تشخیصش را کاملاً از دست داده است. یکی از این دوستان قدیمی سرخورده از لنین، گلب کرژیژانوفسکی بود که از این نبرد فرقه‌ای درون‌حزبی جان به لب شده بود. کرژیژانوفسکی چند روز پس از به عضویت پذیرفته شدن لنین در «کمیته مرکزی» برخلاف میل و خواسته لنین سعی کرد دو جناح متخاصم حزب را با یکدیگر آشتی دهد. او پیشنهاد کرد که ال. گالپرین، حامی لنین، از «شورای حزب» کناره بگیرد و در عوض برخی

از منشویک‌های طرفدار مارتف به عضویت در «کمیته مرکزی» پذیرفته شوند. لنین عصبانی و خشمگین شد، اما کرژیزانوفسکی رک و پوست کنده به لنین گفت: «تو منطقاً چگونه می‌توانی بر یک پیروزی فرقه‌ای تمام‌عیار اصرار بکنی، درحالی‌که عملاً هر کسی، از جمله حامیان خودت، به نادرست بودن عملکردت باور دارند؟» فقط کم مانده بود کرژیزانوفسکی، لنین را خودم‌محور و آشتی‌ناپذیر بنامد. کرژیزانوفسکی به مخالفت‌های خود تا بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ همچنان ادامه داد.^(۳۱) سرزنش‌های بی‌وقفه علیه لنین ادامه پیدا کرد. کرژیزانوفسکی و نوسکوف روز به روز ناشکیباتر می‌شدند. آن‌ها در فوریه ۱۹۰۴ به نام «کمیته مرکزی» نامه رسمی زیر را خطاب به لنین نوشتند: «ما از پیرمرد | لنین | درخواست می‌کنیم دست از جدال بردارد و آغاز به کار کند. ما در انتظار بیانیه‌ها، جزوه‌ها و همه نوع توصیه‌های او هستیم، که این بهترین راه برای کاستن از عصبیت‌ها و واکنش به تهمت‌هاست...»^(۳۲)

این دو جمله‌گویای روابطی است که میان لنین و همتایان فکری‌اش در «کمیته مرکزی» شکل گرفته بود. او «پیرمرد» بود. او سازمان‌دهنده ارشد بود. او اصلی‌ترین ارائه‌کننده توصیه‌ها بود. او نویسنده فعالی بی‌همتایی بود. و با او باید در کمال حزم، احتیاط و ملاحظه برخورد می‌شد. نمی‌شد به او دستور داد، فقط می‌شد از او درخواست کرد. ارشدیت او بلامنازع بود. اما همه این‌ها مانع از این نمی‌شد که اعضای «کمیته مرکزی» توجه او را به این نکته جلب نکنند که دلمشغولی‌های افراطی وی در خصوص قضیه اقتدار درونی حزب به بهای از کف رفتن نقش‌های حیاتی‌اش در پیشبرد اهداف حزب تمام می‌شود. لنین با مسائل، خیلی شخصی برخورد می‌کرد، و به همین جهت آن‌ها اگر می‌شنیدند که «عصبیت‌ها»ی او دوباره عود کرده است، اصلاً تعجب نمی‌کردند. بنا به گفته کرژیزانوفسکی و نوسکوف، راه‌حل مسائل حزب منوط به این بود که لنین بپذیرد باید خود را کنترل کند.

اما لنین به طرز تأسف باری به «کمیته مرکزی» یادآور شد که او «یک ماشین» نیست و نمی‌تواند توهین‌های پلیخانف و مارتف را فراموش کند.^(۳۳) با وجود این، «کمیته مرکزی» هیچ همدردی‌ای با لنین نشان نداد. اگرچه تا بهار سال ۱۹۰۴ هر هشت عضو «کمیته مرکزی» بلشویک بودند، اما فقط دو نفر از آن‌ها از لنین حمایت می‌کردند. مابقی اعضای «کمیته مرکزی» احساس می‌کردند بهترین مکان برای لنین نه سوییس، که روسیه است؛ جایی که خودشان در آن مشغول کار و فعالیت انقلابی بودند. در مه ۱۹۰۴، نوسکوف از روسیه وارد ژنو |در سوییس| شد و از طرف «کمیته مرکزی» به لنین دستور داد از نظم و انضباط حزبی اطاعت کند. نوسکوف مخصوصاً لنین را از کارزار برای فراخوانی «کنگره سوم حزب» بر حذر داشت. «کمیته مرکزی» خواهان برطرف کردن شکاف درون‌حزبی بود و برپایی یک کنگره، در صورتی که زودتر از موعد

مقرر برگزار می‌شد، می‌توانست به عمیق‌تر شدن شکاف و بالا گرفتن عداوت‌ها منجر شود. هدف نوسکوف جلوگیری از چاپ و نشر جزوهٔ تند ضدمنشویکی یک گام به پیش، دو گام به پس بود. اما او اصلاً از اعتماد به نفس لازم برای انجام چنین مأموریتی برخوردار نبود. نوسکوف به یک مصالحه با لنین دست یافت که براساس آن جزوهٔ لنین چاپ و منتشر می‌شد و در مقابل لنین و نوسکوف مشترکاً به عنوان نمایندگان «کمیتهٔ مرکزی» در خارج از روسیه تعیین می‌شدند. نوسکوف در ظاهر تسلیم شده و لنین به روال سابق توانسته بود راه خود را ادامه دهد.

اما این برخوردها انرژی فراوانی از لنین گرفت. او از این معامله‌ای که با نوسکوف کرده بود احساس تحقیر می‌کرد؛ این واقعیت که نوسکوف تصور می‌کرد دارد به طرفداری از حزب عمل می‌کند، اوضاع را به مراتب غامض‌تر ساخته بود. لنین خود را متقاعد ساخته بود کل آرمان انقلابی به نحو درستی هدایت و راهبری نمی‌شود: (۳۴)

حزب در واقع از هم گسسته است، کتابچهٔ مقررات حزب به مستی کاغذپاره تبدیل شده، به سازمان حزب تف انداخته شده است. تنها آدم‌های ساده‌لوح نادان هستند که هنوز قادر به دیدن این واقعیت‌ها نشده‌اند. اما برای هر کسی که به این واقعیت‌ها پی برده، باید روشن شده باشد که فشار اعمال شده از سوی مارتفیست‌ها ضرورتاً باید با یک فشار واقعی متقابل جواب داده شود (و نه با غرولند کردن‌های مبتذل در بارهٔ صلح و غیره). و به کار بستن فشار مستلزم استفاده از همهٔ نیروهاست.

لنین به همین نظر چسبید و تا به آخر هیچ تغییری در آن به وجود نیاورد. قدرت ارادهٔ او خارق‌العاده بود و او از این قدرت اراده برای فایق آمدن بر شک و تردیدهای فکری‌اش (که خیلی کم‌شمار بودند) و انتقادهای سیاسی دیگران (که خیلی پر تعداد بودند) استفاده کرد.

لنین و نادژدا در نیمهٔ نخست سال ۱۹۰۴ تصمیم گرفتند برای مدتی هم که شده از منازعات درون‌حزبی کناره بگیرند و استراحتی بکنند. لنین در اوایل همین سال موقع دوچرخه‌سواری در ژنو به عقب یک تراموا اصابت کرده و سر و صورتش زخمی شده بود. این زخم‌ها به قدری شدید بود که او مجبور شد برای چند هفته با صورت بانداژ شده و پای پیاده این ور و آن ور برود. دردهای معدوی و میگرنی‌اش نیز شدیدتر از قبل شده و عوارض بیماری «آتش مقدس» یا «آتش سنت‌آنتونی» او همچنان پابرجا بود. او به شدت به استراحت و تعطیلی نیاز داشت و بنابراین تصمیم گرفت به اتفاق نادژدا، ژنو را به طرف کوهستان‌ها ترک کند. آن‌ها خانهٔ اجاره‌ای خود در ژنو را پس دادند و با کوله‌هایی بر پشت و یک نسخه از کتاب راهنمای گردشگری در

سوییس هازم مناطق کوهستانی این کشور شدند. آن‌ها ماریا اسن^۱، یکی از تنها دو عضو «کمیته مرکزی» را که همچنان از لنین حمایت می‌کرد، همراهشان بردند. این سه بلشویک قسم خوردند در طول سفر «تا آن جا که ممکن است» در باره سیاست حرف نزنند. این سفری عالی برای آن‌ها بود. سوییس برای کوهنوردان، کشور خوب سازمانده‌ای شده‌ای به شمار می‌رفت. «انجمن هتلداران» سوییس سیستمی برقرار کرده بود تا هر توریستی از طریق آن بتواند قبل از آغاز سفرش تلگرامی بفرستد و برای شب بعد اتاقی را در هتل مورد علاقه‌اش رزرو کند. در کتاب راهنمای گردشگری در سوییس این نکته ذکر شده بود که توریست‌ها به ندرت ممکن است به «یک هتل یا میهمانخانه واقعاً بد» برخورد کنند. شبکه تلگراف سوییس نیز یکی از متراکم‌ترین و گسترده‌ترین شبکه‌های تلگرافی در جهان بود. بنابراین، این سه نفر می‌توانستند حسابی تجدید قوا کنند و در عین حال مطمئن باشند غذا و مسکنشان کیفیت خوبی خواهد داشت.

آن‌ها ابتدا با کشتی بخار عازم مونتره^۲ شدند و از قلعه شیون^۳ بازدید کردند. آن‌ها گلی پیاده‌روی کردند. شور و شوق لنین برای سوق دادن خویش به ماورای محدوده‌هایش، تنها مدت کوتاهی بر تفریح و تجدیدقوا متمرکز بود؛ و او همراهان خود - نادژدا و ماریا اسن - را تشویق کرد پا به پای او از مسیرهای کوهستانی بالا بیایند. آن‌ها در اواخر جولای برای مدتی پانسیون در نزدیکی لاک دبر^۴ اقامت کردند. تعطیلات بسیار طولانی‌ای برایشان به شمار می‌رفت.

عاقبت در دوم سپتامبر به ژنو بازگشتند.^(۳۵) چند روز بعد آپارتمانی را در شماره ۹۱ خیابان کاروژ^۵ اجاره کردند. این خیابان پر از ساختمان‌های معمولی مرتفع با فروشگاه‌ها و کافه‌های همسطح خیابان بود. طبقات بالای این فروشگاه‌ها و کافه‌ها مسکونی بود. خیابان کاروژ در مرکز منطقه‌ای قرار داشت که به شدت مورد علاقه مهاجران سیاسی مقیم ژنو بود. خیابان‌های اطراف خیابان کاروژ برای خودش یک روسیه کوچک مخصوص طبقه متوسط به شمار می‌رفت. از نظر لنین، اقامت در این خیابان در حکم بازگشت به خانه بود. او تر و تازه از طولانی‌ترین سفر در طول زندگی بزرگسالی‌اش بازگشت تا بحث و جدل‌های سیاسی پیشین را از سر بگیرد. اگر به این سفر نرفته بود به احتمال زیاد دستخوش فروپاشی عصبی می‌شد. حالا بر ما روشن شده است که لنین با اتخاذ مواضع سیاسی تند و ستیزه‌جویانه‌اش خود را از حیث جسمی و روحی در چه وضع مخاطره‌آمیزی قرار داد. او با علم به این‌که نوسکوف در غیاب وی احتمالاً جایگاه و موقعیتش در «کمیته مرکزی» را تضعیف‌تر خواهد ساخت، به سفر رفته بود. وانگهی، نوسکوف

1. Maria Essen

2. Montreux

3. Chillon

4. Lac de Bre

5. Carouge

از بابت معامله‌ای که با لنین کرده بود ابراز تأسف و پشیمانی می‌کرد. او در جولای ۱۹۰۴ برای کار و فعالیت انقلابی به روسیه بازگشت و از طریق اقناع و به عضویت درآوردن اشخاص، توانست «کمیته مرکزی» را با سیاست خویش مبنی بر اتحاد دوباره بلشویک‌ها و منشویک‌ها همسو کند. متعاقباً اطلاعیه‌ای از جانب «کمیته مرکزی» در همین مورد انتشار یافت و همچنین لنین به خاطر این‌که نتوانسته بود جزوهای موردنظر حزب را آماده کند، توبیخ شد. «کمیته مرکزی» تحت رهبری بلشویک‌ها با رهبر بلشویک خود به مقابله‌جویی برخاست.

لنین موقعی که از بیانیه «کمیته مرکزی» مطلع شد، معدود مهاجرانی را که هنوز از وی حمایت می‌کردند به حضور فراخواند و ترتیبی داد آن‌ها به گوشه و کنار روسیه سفر کنند و «دفتر کمیته‌های بلشویک» را با هدف فراخوانی «کنگره سوم حزب» تشکیل دهند. مسائل مالی از طریق تلاش‌های نویسنده مارکسیست جوان و خوشفکری به اسم الکساندر باگدانف^۱ حل شد. اگر بخواهیم به ملایمت سخن بگوییم، لنین بیش‌تر وقت‌ها رفتار چندان خوبی با باگدانف نداشت. اگر باگدانف غفلت می‌کرد و نامه‌ای را سر موقع نمی‌نوشت، لنین به خودش حق می‌داد وی را به خاطر این «رفتار زشت» زیر باران فحش و ناسزا بگیرد. اما لنین معمولاً خودش را کنترل می‌کرد، یا بهتر است بگوییم تا حدودی خودش را کنترل می‌کرد. او می‌دانست برای عرض اندام دوباره‌اش به پول نیاز دارد و این پول نیز تنها از راه باگدانف به دستش می‌رسد، لذا حواسش جمع بود که رابطه دوستانه خود را با باگدانف حفظ کند. به این ترتیب لنین با کمک گرفتن از باگدانف و آناتولی لوناچارسکی^۲، ترتیب انتشار روزنامه‌ای را داد که رقیب روزنامه ایسکرا به شمار می‌رفت. اسم این نشریه و پریود^۳ (به پیش) بود. اولین شماره و پریود در ۲۲ دسامبر ۱۹۰۴ منتشر شد. نوسکوف ناباورانه شاهد بود بلشویک‌های طرفدار لنین موفق به جذب پیروان بسیاری در داخل خاک روسیه شده‌اند. در روسیه مارکسیست‌های فراوانی وجود داشتند که جزوه چه باید کرد لنین را خوانده بودند. این مارکسیست‌ها همچنان تمایل داشتند از لنین به عنوان رهبر بالقوه حزب حمایت کنند.

به این ترتیب جنگ داخلی در حزب ادامه یافت. لنین سازمان موازی‌ای تشکیل داده بود که به عنوان نیروی رزمی وی، علیه منشویک‌ها و نیز علیه هر بلشویکی که در این رزمگاه جانب طرف مقابل را می‌گرفت، عمل می‌کرد. در چنین حس و حالی بود که رهبری مهاجر «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» به آغاز سال نوی ۱۹۰۵ خوشامد گفت.

1. Alexander Bogdanov

2. Anatoli Lunacharski

3. *Vepriod*

روسیه از دور و نزدیک

۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷

به ندرت آدم‌های خارق‌العاده‌ای پیدا می‌شوند که قادر به بهره‌برداری از یک موقعیت سیاسی خارق‌العاده باشند. شاهدان بسیاری بودند که از مدت‌ها قبل وقوع بحران انقلابی در «امپراتوری روسیه» را پیش‌بینی می‌کردند. احزاب مخفی برای تغییر دادن رژیم تزاری مشغول کار و فعالیت بودند و جملگی از خاندان سلطنتی رومانف نفرت داشتند و لنین خواهان براندازی خاندان سلطنتی رومانف بود و برای این میل خود دلایل بسیاری، هم از حیث اعتقادی و هم از حیث خانوادگی [اعدام برادرش]، داشت.

جامعه روسیه تزاری آکنده از نفرت‌های شدید بود. اوخرانا با منابع انسانی و مادی محدودی که در اختیار داشت می‌کوشید مشکل مذکور را حل کند و جلوی برافروخته شدن آتش انقلاب را بگیرد؛ امپراتوری روسیه در آستانه تبدیل شدن به یک حکومت پلیسی قرار داشت. اما این حکومت به زودی پی می‌برد که مهار کردن توده‌های مردم کار آسانی نیست. پایین بودن سطح برداشت محصولات کشاورزی در سال‌های آغازین قرن بیستم باعث ناآرامی و نارضایتی دهقانان شده بود. کارگران چون همیشه از فقدان سازمان‌هایی که از طریق آن قادر به تحمیل شرایط کاری خود به کارفرمایان باشند، ناراحت و خشمگین بودند. بسیاری از گروه‌های ملی و قومی، مخصوصاً لهستانی‌های ساکن روسیه، سازمان‌های زیرزمینی خاص خود را تشکیل دادند و در انتظار فرصتی برای مقابله با حکومت امپراتوری روسیه بودند. و طیف کاملی از گروه‌های سیاسی مخفی در اقصی نقاط کشور مشغول فعالیت علیه رژیم تزاری بودند. نه فقط «حزب کارگران سوسیال - دمکرات روسیه» بلکه «حزب انقلابیون سوسیالیست» نیز برای تضعیف رژیم

تزاری کار و فعالیت می‌کردند. «انقلابیون سوسیالیست» ترتیبی دادند تا وی. ک. پلو^۱، وزیر کشور روسیه، در تابستان ۱۹۰۴ ترور شود. حتی لیبرال‌ها هم فعال شده بودند. پیوتر استرووی، مارکسیست سابق و لیبرال فعلی، «اتحادیه آزادی» را تأسیس کرد و خودش رهبری آن را برعهده گرفت. هدف اصلی گروه مذکور به چالش کشیدن تلویحی نظام سلطنتی از طریق برپایی جلسات عمومی بحث و گفتگوی آزاد بود. امپراتور نیکالای دوم، که دوران حکمرانی‌اش از سال ۱۸۹۴ آغاز شده بود، عملاً از همه سو زیر حمله قرار داشت.

آنچه اوضاع را بدتر کرد این بود که روسیه به طرز غیرخردمندانه‌ای در سال ۱۹۰۴ به بهانه تأمین منافع کشور، در منطقه اقیانوس آرام به جنگ ژاپن رفت. نیروی زمینی پرشمار روسیه با استفاده از راه‌آهن سراسری سیبری به مناطق شرقی کشور اعزام شد و «ناوگان دریایی بالتیک» روسیه [متشکل از ۳۵ کشتی] مجبور شد برای رسیدن به ناوگان ژاپن و مقابله با آن عملاً کره زمین را دور بزند.^۲ گزارش‌هایی که طی ماه‌های بعد به اطلاع مقامات روس رسید همه از وقوع یک مصیبت جنگی عظیم حکایت می‌کرد. سپاهیان روسی در پورت آرتور [بندری در شرق دور روسیه] به دام ژاپنی‌ها افتادند. تدارکات و تجهیزات نیروهای روسی اندک، نظم و انضباط نیروها کم و رهبری نظامی و سیاسی‌شان بسیار ضعیف بود. در همین زمان «ناوگان دریای بالتیک» روسیه به محض ورود به «دریای شمال» اقدام به تیراندازی به یک قایق ماهیگیری انگلیسی کرد که به اشتباه آن را به جای یک کشتی جنگی ژاپنی گرفته بود. به این ترتیب چیزی نمانده بود جنگ میان روسیه و پادشاهی بریتانیا آغاز شود. فاجعه و کم‌دی به نسبت برابر با یکدیگر در هم آمیخته شد. امپراتور روسیه و دربارش در سراسر جهان بی‌آبرو شدند.

اما در همین هنگام، در نهم ژانویه ۱۹۰۵، جمعیت آرامی شامل زنان، مردان و کودکان در سن پترزبورگ دور هم جمع شدند. مقصد آن‌ها «کاخ زمستانی» تزار و قصدشان ارائه طوماری به امپراتور نیکالای دوم بود. در این طومار از امپراتور خواسته شده بود که پاره‌ای حقوق مدنی کلی، از جمله مقداری آزادی بیان سیاسی، به ملت اعطا کند.^۳ آن روز یک‌شنبه بود.

1. V. K. Pleve

۲. روس‌ها برای تقویت ناوگان جنگی خود در ولادیوستوک [بندر روسی در شمال شرقی کره] ناوگان بالتیک خود را اعزام کرده بودند. اما بریتانیا که پیمان صلح با ژاپن بسته بود، به ناوگان مذکور اجازه استفاده از کانال سوئز یا هر بندر بریتانیایی دیگری در طول مسیر را نداد. به این ترتیب دریا سالار روسی مجبور شد دماغه امیدنیک [در جنوب آفریقا] را دور بزند و در بنادر فرانسوی در ماداگاسکار و هندوچین سوخت‌گیری کند تا خود را به تنگه تنوشیما بین کره و ژاپن برساند. این ناوگان هفت ماه در راه بود تا توانست خود را به صحنه نبرد برساند. - م.

۳. در بخشی از این طومار آمده بود: «آه سرورم... ما کارگران سن پترزبورگ، همراه همسران، فرزندان و والدینمان، مردان و زنان بیچاره و سالخورده، و در پی عدالت و حمایت، به شما، فرمانروایمان، ←

تظاهرکنندگان بهترین لباس‌هایشان را پوشیده بودند. روحیه‌شان راسخ و استوار اما پرنشاط بود. در جلوی جمعیت، یک کشیش کلیسای ارتودوکس به اسم پدر گیورگی گاپون^۱ حرکت می‌کرد. این کارزار ارائه طومار توسط پدر گاپون و از طریق «مجمع کارگران کارخانه‌ها و کارگاه‌های شهر سن‌پترزبورگ» سازماندهی شده بود. گاپون امیدوار بود از این طریق بتواند مجموعه‌ای از درخواست‌های صادقانه و وفادارانه را مستقیماً به دست شخص امپراتور برساند. «مجمع کارگران» یک اتحادیه کارگری بود که تحت نظارت دقیق «وزارت کشور» روسیه، و در چارچوب تمهیدی که از سوی سیرگنی زوباتف^۲، رئیس پلیس مسکو، طراحی شده بود کار و فعالیت می‌کرد.^۳ گاپون ابتدا به عنوان عامل مورد اعتماد حکومت در «مجمع کارگران» کار و فعالیت می‌کرد اما به تدریج جانب کارگران را گرفت و به مخالفت با حکومت رو آورد.

موقعی که تظاهرکنندگان به نزدیکی «کاخ زمستانی» رسیدند با این هشدار پلیس روبرو شدند که باید سریعاً متفرق شوند اما آن‌ها به این هشدار توجهی نکردند و به راهپیمایی خود به طرف «کاخ زمستانی» ادامه دادند. سپاهیان مستقر در جلوی ساختمان کاخ، در غیاب امپراتور، در آستانه از دست دادن کنترل خویش بودند و افسران فرمانده آن‌ها تصمیم گرفتند به روی جمعیت تیراندازی شود. بسیاری از تظاهرکنندگان بدون این‌که جرم و گناهی مرتکب شده باشند، بر اثر شلیک سپاهیان محافظ کاخ کشته شدند. اما این اقدام خشن به جای این‌که باعث سرکوب ناآرامی‌ها شود، منجر به ناآرامی‌های بیش‌تری در سراسر کشور شد. اعتصابات کارگری و تظاهرات عمومی سرتاسر روسیه را فراگرفت، و در هر جایی خاندان سلطنتی به عنوان مقصر اصلی در کشتار «یک‌شنبه خونین» معرفی شد.

خبر بروز بحران انقلابی در روسیه ۲۴ ساعت پس از وقوع «یک‌شنبه خونین» به ژنو رسید. آناتولی لوناچارسکی و همسرش از جمله اولین بلشویک‌های روسی ساکن در ژنو بودند که در روز دهم ژانویه با خواندن یک روزنامه سوییسی از خبر وقوع قتل عام در سن‌پترزبورگ مطلع شدند. آن‌ها با عجله خود را به آپارتمان لنین در خیابان دیوید دوفور ژنو رساندند. عده زیادی آدم

→ متوسل شده‌ایم... آه عالیجناب، دیگر توش و توانی برایمان باقی نمانده. صبرمان لبریز شده... ما مرگ را به ادامه این رنج‌های غیرقابل تحمل ترجیح می‌دهیم...» - م.

1. Father Georgi Gapon

2. Sergei Zubatov

۳. زوباتف، در سال ۱۹۰۰، در اوخرانای مسکو این ایده را مطرح کرد که کارگران اعتراضات واقعی و قانونی دارند و ممکن است به تهدیدی انقلابی مبدل شوند. زوباتف معتقد بود اگر کارگران به امان کارفرمایان رها شوند یقیناً زیر نفوذ سوسیالیست‌ها خواهند رفت. او پیشنهاد کرد حکومت سازمان‌های کارگری خود را تأسیس کند و ابتکار عمل این سازمان‌ها را به دست خادمان وفادار تزار بسپارد. «مجمع کارگران» در راستای همین ترفند تأسیس شده بود. - م.

بی‌گناه در جلوی «کاخ زمستانی» کشته شده بود اما آن‌ها در خانه‌ی لنین با شور و شعف بسیار خبرهای مربوط به این جنایت را به اطلاع لنین و همسرش رساندند. از نظر لنین نکته‌ی اصلی این بود که تزاریسم در لبه‌ی پرتگاه قرار گرفته و تخت ایوان مخوف و پتر کبیر شروع به لرزیدن کرده است. لونا چارسکی‌ها و لنین‌ها به اتفاق هم عازم کافه‌ای شدند که در شماره ۳۹ خیابان کاروژ توسط پانتلیمون لپیشینسکی^۱ و همسرش اولگا اداره می‌شد. این کافه پاتوق اصلی مارکسیست‌های روسی بود؛ جایی که می‌توانستند در آن چای ارزان بنوشند و هر چقدر دلشان می‌خواهد در باره‌ی امور سیاسی و سازمان‌های حزبی با یکدیگر بحث و گفتگو کنند. لپیشینسکی‌ها دو مارکسیست کهنه‌کار بودند. آن‌ها از راه انداختن کافه خود توقع پول و درآمد زیادی نداشتند. هدف اصلی آن‌ها پیش‌تر خدمت به همفکرانشان بود تا کسب پول و درآمد. میزهای کافه همیشه پر بود از فنجان‌های قهوه، کاسه‌های سوپ و ظرف‌های سلامی و شیرینی و همواره تعداد زیادی از انقلابیون را می‌شد دید که در گوشه و کنار کافه مشغول بحث و فحص با یکدیگرند. با وجود این، در آن روز خاص، کافه خیلی زود پر از آدم‌شده بود. بوی انقلاب به مشام مهاجران خورده بود.

اما چه کاری باید انجام می‌شد؟ به راستی از دست این مهاجران، که همه‌ی اطلاعات و آگاهی‌هایشان در مورد اوضاع جاری روسیه متکی بود به ژورنالیست‌های سویسی، چه کاری برمی‌آمد؟ حوادث سن‌پترزبورگ همه‌ی آن‌ها را غافلگیر کرده بود و به همین دلیل نمی‌توانستند ارزیابی درستی از اوضاع و عملکردهای آتی خود داشته باشند. تقریباً همه‌ی آن‌ها به این نتیجه رسیدند که باید در انتظار حوادث بعدی بمانند. آن‌ها به جای بازگشت سریع به روسیه، سعی کردند استراتژی تازه‌ای برای پیروانشان طراحی کنند. آن‌ها بدون این‌که تماس مستقیم و بلاواسطه‌ای با شرایط به سرعت در حال تغییر سن‌پترزبورگ داشته باشند، اوضاع و احوال کشور را در پرتو نشخوارهای مکتبی و عقیدتی همیشگی‌شان تجزیه و تحلیل کردند. آن‌ها از این بابت هیچ احساس شرمساری‌ای نمی‌کردند. این روشنفکران انقلابی فرض اصلی را بر این گذاشتند که همان نظریه‌های ایدئولوژیکی قبلیشان باید محور اصلی استراتژی عملی برای پیروانشان در امپراتوری روسیه قرار بگیرد.

البته مقداری وقت لازم بود تا لنین به ضرورت یک تجدیدنظر استراتژیک بنیادین پی ببرد. واکنش اولیه‌ی او به «یک‌شنبه خونین» تصریح مکرر در مکرر این موضوع بود که اولویت اصلی برای بلشویک‌ها حفظ هویت سازمانی جداگانه‌ی آن‌ها از منشویک‌هاست. لنین در دسامبر ۱۹۰۴ بر سر اعضای «دفتر کمیته‌های بلشویک» فریاد کشیده بود که آشتی با اعضای فعلی

1. Panteleimon Lepeshinski

هیئت تحریریه نشریه ایسکرا غیرممکن است - و او از این گلایه کرده بود که رفیق بلشویکس نوسکوف در زمانی که وی و نادژدا در تعطیلات به سر می بردند به وی حقه زده است. لنین به راستی همان کاری را انجام داده بود که هر جنتلمنی، خواه یک ارباب، خواه یک افسر ارتش، در چنین موقعیتی باید انجام می داد: او رسماً به همه روابط شخصی خود با نوسکوف خاتمه داد^(۱) مسئله این بود که «کمیته مرکزی»، و از جمله برخی از حامیان نزدیک لنین، این قضاوت وی را قبول نداشتند و بی سر و صدا در پی آن بودند که «کنگره سوم حزب» به هر ترتیبی که شده بلشویکها و منشویکها را دوباره با یکدیگر متحد کند. لنین تصور می کرد «یکشنبه خونین» یقیناً پایانی بر چنین حماقت‌هایی خواهد گذاشت و بلشویکها نهایتاً پی خواهند برد که وظیفه اصلی آنها عبارت است از دفاع از بلشویسم به مثابه تنها گرایش حقیقتاً انقلابی موجود. اما حتی سیرگئی گوسف^۱، دوست نزدیک لنین و عضو «کمیته مرکزی»، نیز نظری مخالف نظر او داشت. لنین با نوشتن نامه‌ای به ابراز عصبانیت خود از همگی آنها پرداخت. او در این نامه نوشت آنها مشتی «فرمالیست مفلوک» هستند و برایش هیچ اهمیتی ندارد که آنها به اردوی مارتف رو بیاورند، زیرا آنها مایه ننگ بلشویسم هستند. لنین تأکید کرد که هیچ آشتی‌ای [با منشویکها] در کار نخواهد بود!

نادژدا کروپسکایا، همسر لنین، مجبور بود چنین نامه‌هایی را به رمز درآورد، و شاید این نادژدا بود که تأثیرات زیان‌آور چنین لحن تند را به لنین یادآور شد. یا شاید هم خود لنین سر عقل آمد و پی برد اگر بلشویک‌هایش را دور بیندازد، آن وقت هیچ گروه انقلابی‌ای برای وی باقی نخواهد ماند. اگر او گوسف و رفقای از این دست را از دست می داد، در این صورت تنها کسانی که برایش باقی می ماندند عبارت بودند از همسرش، برادرش و دو خواهرش؛ و حتی لنین هم می دانست که اولیاینف‌ها، با وجودی که سماجت و پی‌گیر بودن خود را ثابت کرده بودند، باز تعدادشان کم‌تر از آن است که بتوانند روسیه را زیر و رو کنند.

او، با این همه، همچنان ادعا می کرد جدایی دایمی از منشویک‌ها ضرورت حیاتی دارد^(۲):

ما یا از طریق یک نظم و انضباط آهنین حقیقی همه آن کسانی را که خواهان آغاز جنگ هستند گرد هم خواهیم آورد، و از طریق این حزب کوچک اما قدرتمند هیولای خرنده ایسکرای جدید و عناصر ناهمگونش را نابود خواهیم کرد؛ یا در غیر این صورت با رفتار خودمان نشان خواهیم داد که به عنوان مشتی فرمالیست‌های پست سزاوار نابودی هستیم.

این به خودی خود توهین‌آمیز بود، اما نه به آن درجه‌ای که رهبران بلشویک را جداً دلخور کند.

آن‌ها، به احتمال زیاد، از عدم تناسبِ سوررئالی کلماتِ لنین به شگفت آمده بودند. در زمانی که صدها هزار روسی و ژاپنی در جبهه‌های شرق دور مشغول کشتن یکدیگر بودند، لنین لاقیدانه از «جنگ» درون‌حزبی‌اش سخن می‌گفت. آن‌ها به احتمال زیاد به نامعقول بودن وی در توصیف منشویک‌ها به عنوان هیولا فکر می‌کرده‌اند؛ منشویک‌هایی که از نظر آن‌ها نه یک هیولا که گروه کوچکی دلسوزی به شمار می‌رفت. آن‌ها همچنین باید از پافشاری لنین بر این‌که وظیفهٔ انقلابی ایجاب می‌کند آن‌ها از حیث سیاسی از حقانیت ژاپنی‌ها حمایت کنند، مات و مبهوت شده باشند. این روایت اولیه‌ای بود از موضعی که لنین بعدها در مورد «جنگ بزرگ» [جنگ جهانی اول] اتخاذ می‌کرد؛ از نظر لنین، هر قدرت خارجی‌ای که به روسیهٔ تزاری حمله می‌کرد شایستهٔ حمایت مارکسیست‌های روسی بود (و او از روی عادت چنین قدرت خارجی‌ای را در قیاس با حکومت تزاری، کم‌تر ارتجاعی توصیف می‌کرد). هر چیزی برای پایین کشیدن رومانف‌ها مباح بود و آیا عجیب نبود در زمانی که ذهن هر مارکسیست دیگری به تمامی متوجه براندازی سلسله رومانف‌ها بود، لنین به این می‌اندیشید که عاجل‌ترین وظیفه عبارت است از تعطیل کردن ایسکرا در سویس دوردست؟ چطور ممکن بود کسی به این رفتار لنین فکر کند و به این نتیجه نرسد که او یک جورهایی دیوانه شده است؟ شاید آن‌ها به این فکر افتاده بودند که نکند جانبداریشان از لنین در مقابله با مارتف در سال ۱۹۰۳ عمل نادرستی بوده است.

و به این ترتیب «کمیتهٔ مرکزی»، به رهبری بلشویک‌ها، تصمیم گرفت به تلاش‌هایش برای متحد ساختن دو جناح حزب [بلشویک‌ها و منشویک‌ها] در کنگرهٔ آتی حزب ادامه دهد. دعوتهای کنگره عملاً برای همهٔ کمیته‌های مهم در امپراتوری روسیه فرستاده شد. قرار بر این شد که کنگره در لندن برگزار شود. لنین با اوقات تلخی بسیار همسرش را فرستاد تا بلیت‌های قطار ژنو به فرانسه را خریداری کند. آن‌ها پس از عبور از دریای مانش و سوار شدن بر قطار عازم لندن، عاقبت پس از چند روز، در ایستگاه چرینگ‌کراس لندن از قطار پیاده شدند. آن‌ها در خانه‌ای واقع در شمارهٔ شش خیابان پرسی سرکوس در محلهٔ سنت پنکراس لندن مستقر شدند. قرار بر این بود که کنگره در ماه آوریل برگزار شود و در این فاصله خشم و عصبانیت لنین رفته‌رفته برطرف شد. پلیخانف، مارتف و دیگر رهبران ایسکرا به هیچ عنوان حاضر نشده بودند به لندن بیایند. توجیه آن‌ها برای نیامدن به کنگرهٔ لندن این بود که «کمیتهٔ مرکزی» در بررسی و تأیید اعتبارنامه‌های نمایندگان کنگره منصفانه عمل نکرده است. آن‌ها در واکنش به این موضوع، منشویک‌ها را فراخواندند که در کنگره‌ای خاص خودشان در ژنو حضور به هم رسانند. به این ترتیب، به اصطلاح «کنگرهٔ سوم حزب» در لندن از هر حیث یک کنگرهٔ بلشویکی بود، هرچند «کمیتهٔ مرکزی» ترتیبی داده بود تا دست کم تعدادی از منشویک‌ها ترغیب شوند برای مشارکت

در این کنگره به لندن بیایند. لنین مرد خوش‌شانسی بوده؛ او همچون بیمار مبتلا به مرض مزمنی بود که توسط یک پزشک متخصص حاذق اما نامرئی شفا پیدا کرده است. او یک «کنگره بلشویکی» خواسته بود؛ و یک «کنگره بلشویکی» چیزی بود که به دست آورد. او دیگر ضرورتی نمی‌دید با خلق و خوی بد به خاطر گروه ایسکرا در اطراف محله بلومزبری پرسه بزند و در جهت قانع کردن رفقایش بکوشد.

او در عوض این شانس را داشت که ایده‌ها و نظرات خود را در باره استراتژی به فعالان سیاسی‌ای که از روسیه آمده بودند، شرح دهد و متقابلاً از طریق آن‌ها پی‌برد اوضاع و احوال در سن‌پترزبورگ و دیگر ایالت‌های روسیه از چه قرار است. او در این حیطه بود که توانست ارزش‌های خودش را نشان بدهد. یکی از نقاط قوت وی این بود که می‌توانست اندیشه‌هایش را به طرز روشن و گیرایی، حداقل برای همفکرانش، توضیح دهد و فرمول‌بندی کند. بلشویک‌های کمی از این حیث قدرتِ برابری با لنین را داشتند؛ شاید تنها کسی که می‌توانست به عنوان یک مفسر و شارح همسطح لنین باشد الکساندر باگدانف، رقیب لنین در رهبری بلشویک‌ها، بود. لنین عاشق «کنگره» شد. او دوست داشت با نمایندگان «کنگره» دیدار کند. او با اشتیاق بسیار به دیدار نمایندگان طبقه کارگر می‌رفت و از این‌که فرصتی نصیبش شده بود با آن‌ها تبادل نظر کند لذت می‌برد. لنین به همراه نیکالای آلکسییف، آدرس هتل‌ها و خانه‌های اجاره‌ای ارزان‌قیمت لندن را در اختیار نمایندگان گذاشت و به آن‌ها یاد داد برخی کلمات انگلیسی را دقیقاً چگونه باید تلفظ کرد.^(۳) (هرچند خود او در تلفظ برخی آواهای انگلیسی مشکل داشت و مثلاً TS را شبیه فرانسوی‌ها تلفظ می‌کرد). و عصر یک روز او همراه نمایندگان کنگره به نوشکده آلمانی کوچکی در خیابان «گریز این» رفت تا با آن‌ها آبجویی بنوشد و در باره روال کار کنگره بحث کند. بسیاری از این نمایندگان بعدها به خاطر آوردند عقاید لنین در این مقطع زمانی به شدت ملهم و متأثر از آرمان‌های تروریست‌های سوسیالیست - دهقانی قرن نوزدهم روسیه و شیوه‌های تروریستی ژاکوبین‌ها در انقلاب فرانسه (۱۷۹۲ تا ۱۷۹۴) بود.

سالنی برای برپایی کنگره تهیه و آماده شد و متعاقباً در روز دوازدهم آوریل ۱۹۰۵ کنگره آغاز به کار کرد. ملاحظات و دغدغه‌های امنیتی شرکت‌کنندگان در کنگره چنان شدید بود که هنوز اسم دقیق این سالن را نمی‌دانیم. لنین، که طی ماه‌های گذشته حسن شهرتش در بین بلشویک‌های داخل و خارج روسیه به خطر افتاده بود، ناگهان سلطه خود را بر کنگره استحکام بخشید. او ریاست اغلب جلسات کنگره را بر عهده داشت و در راستای مقاصد شخصی‌اش بر روند کار کنگره اعمال نظر می‌کرد. او در پایان کار به منظور تلاش برای تصریح چگونگی برپایی انقلاب، مجموعه‌ای از شعارها را مطرح کرد که باعث هیجان حضار شد: «قیام مسلحانه»، «یک

دولت انقلابی موقت»، «ترور گروهی»، «مصادره زمین‌های زمینداران»^(۴) هر شعاری با ابراز رضایت پرشور شرکت‌کنندگان در کنگره مواجه می‌شد. صورت جلسات کنگره در آن زمان انتشار نیافت؛ اگر قرار بر انتشار صورت جلسات می‌بود، در این صورت لنین، به احتمال زیاد، تمایلی پیدا نمی‌کرد آن چنان پرشور در باره دیکتاتوری و ترور سخن بگوید. اما او در بین بلشویک‌های خودش احساس راحتی می‌کرد و به همین دلیل هر آنچه در ذهن داشت بیان کرد؛ و این جالب است که مخاطبان لنین در کنگره هیچ نکته قابل اعتراضی در سخنانش پیدا نکردند. دلیل این امر این بود که بلشویک‌ها فرقه بی‌رحم و سرسختی بودند. آن‌ها در انتظار برپا کردن انقلاب و نبرد ناگزیر با عناصر ضدانقلابی بودند و لذا دلیلی برای دوری جستن از روش‌های خشن طراحی شده از سوی روبسپیر^۱ و متحدانش در «انقلاب فرانسه» نداشتند. بلشویک‌ها سرسخت و با اعتماد به نفس بودند. آن‌ها تصور می‌کردند که اگر نقش حیاتی از قبل پیش‌بینی شده خود را در براندازی حکومت سلطنتی روسیه ایفا کنند، پس در این صورت باید وظیفه تحقق اهداف سیاسی و اقتصادی بعدی را نیز انجام دهند؛ هدف آن‌ها این بود که پس از براندازی رومانف‌ها به حکومت انقلابی بعدی ملحق شوند. و این وظیفه از نظر آن‌ها امری ضروری و ناگزیر بود. لنین نظرات و اندیشه‌هایی را مطرح کرده بود که بیانگر غایی‌ترین و مطلوب‌ترین خواسته‌ها و گرایش‌های آن‌ها بود.

اما هر کسی نمی‌توانست بفهمد این شعارهای تازه چه تناسب و سازگاری‌ای با برداشت‌ها و استنباط‌های متعارف پیشین از مارکسیسم روسی دارد. بعضی‌ها می‌پرسیدند چگونه ممکن است یک حزب مارکسیستی خواهان پیوستن به حکومتی باشد که هدف و مقصدش تحکیم و تقویت اقتصاد سرمایه‌داری است. و اگر قرار بر این بود که زمین‌های اشراف زمیندار مصادره شود، پس اصلاحات ارضی کجا باید متوقف می‌شد؟ ام. ک. ولادیمیرف^۲، یکی از نمایندگان کنگره پرسید آیا حزب باید از دست زدن به اقدامات خاص سوسیالیستی - اقداماتی مثل برپایی مزارع اشتراکی - خودداری کند؟ لنین خونسرد و آرام به این پرسش‌ها گوش کرد و سپس به روی صحنه رفت و حکم داد: «خودداری هرگز!»^(۵)

موقعی که منشویک‌ها از نظرات لنین مطلع شدند، اعلام کردند این نظرات اثبات‌کننده ارتداد لنین از مارکسیسم است. لنین از تکاچف و ترور ستایش کرده بود. او خواسته بود زمین‌ها

۱. Robespierre؛ روبسپیر از رهبران انقلاب فرانسه بود و خود را حامی رنجبران، کارگران و مردم عادی فرانسه می‌دانست. روبسپیر با خشونت بسیار عناصر ضدانقلابی را سرکوب کرد. شعار اصلی روبسپیر این بود: «بگذار ایجاد وحشت دستور روز باشد.» - م.



خانه اولیانفها در خیابان مسکوی شهر سیمیرسک.



خانواده اولیانف در سال ۱۸۷۹. از چپ به راست: (ایستاده) اولگا، الکساندر، آنا؛ (نشسته) ماریا الکساندرونا به همراه ماریا، دمیتری، ایلیا نیکالایویچ، ولادیمیر.



الكساندر ايليچ اوليانف (برادر بزرگ لنين).



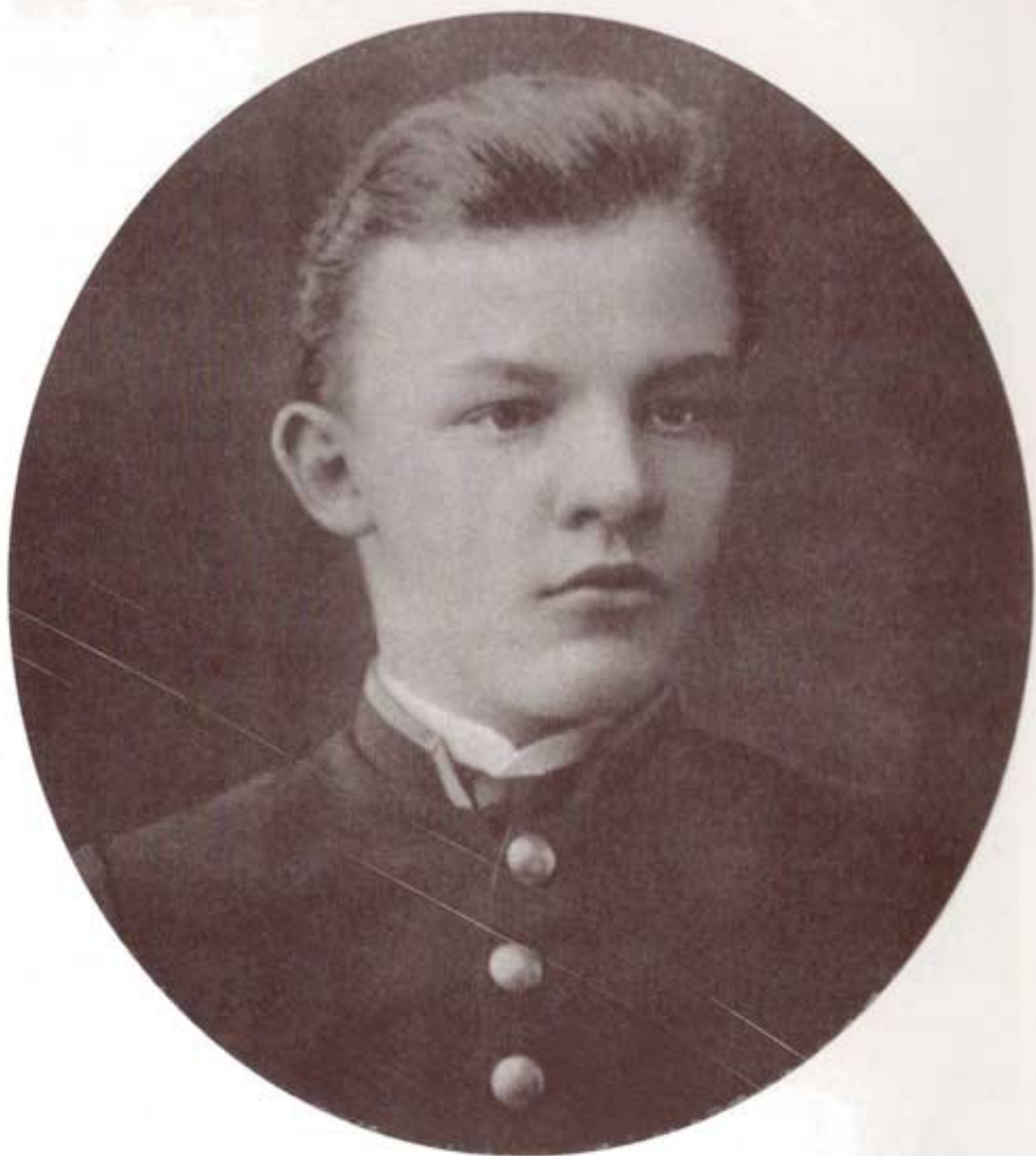
آنا ايليچنا اوليانووا (خواهر لنين).



دميتري ايليچ اوليانف (برادر كوچك لنين).



ماريا ايليچنا اوليانووا (خواهر لنين).



ولادیمیر ایلیچ اولیانف (لتین)، در هفده سالگی.



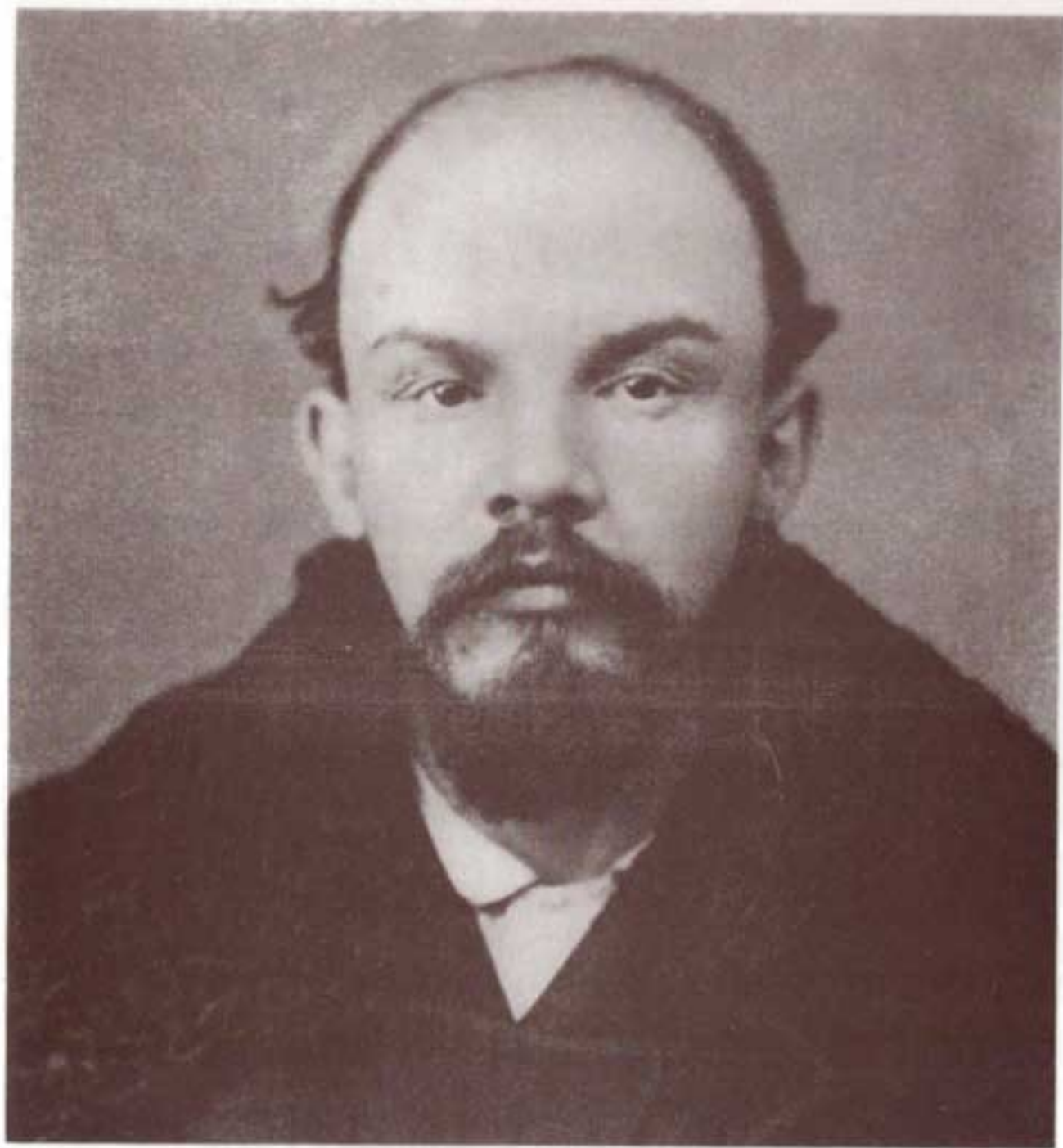
رهبران «اتحادیهٔ نبرد برای آزادی طبقهٔ کارگر». از چپ به راست: استارکف، کرژیزانوفسکی، مالچنکو، اولیانف (لنین)، زاپوروژتس، مارتف و اینیف. این عکس قبل از اعزام این افراد به تبعید سیبری گرفته شد.



گ. و. پلیخانف.



یولی مارتف.



ولادیمیر اولیانف (لنین) در ۱۸۹۵. عکس توسط پلیس گرفته شد.



نادژدا کروپسکایا (همسر لنین) در ۱۸۹۵.

طراحی ویلیام انسل از «کلارکن وول گرین» قبل از جنگ جهانی اول. چاپخانه نشریه ایسکرا در همین خیابان شهر لندن قرار داشت.



خانه شماره ۲۱ در بلومزبری لندن، جایی که لنین در سال ۱۹۰۹ در آن اقامت داشت.



پدر گاپون

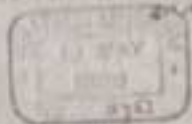


لنین و الکساندر باگدانف در حضور
ماکسیم گورکی در جزیره کاپری در
سال ۱۹۰۸، مشغول بازی شطرنج با
یکدیگرند.



نامه انكليسى لئين خطاب به موزه
بريتانيا.

21 Tavistock Place



To The Director
of the British Museum

I am writer by profession I have sent
to the British Museum from Geneva,
where I am usually living, two of my
russian books (my pen-name is Ijia).
I came now in London in order to
study comparatively new english and
new German philosophy I enclose
a written recommendation from a

London householder, and I should
be very much obliged if you would
give me admission ticket to the
Reading Room of the British Mu-
seum.

H. Culianoff

21 Tavistock Place 21
London W.C.
18th May 88



اينسا آرماند، معشوقة لنین.



لنین در ۱۹۱۴. عکس قبل از عزیمت لنین به سویس گرفته شده.



خانهٔ بیلاقی اجاره شده توسط لنین و کروپسکایا در پورونین در ۱۹۱۴.



آقای تیتوس کامرر، در بیرون مغازه‌اش در ژنو. لنین و کروپسکایا اتاق‌های بالای این مغازه را اجاره کرده بودند.



گریگوری زینوویف.



کارل رادیک.

به دهقانان داده شود. خشونت و دیکتاتوری دلمشغولی اصلی اش شده بود. لنین سعی کرد جلوی گسترده تر شدن انتقادات و از کنترل خارج شدن آن‌ها را با نوشتن جزوه دیگری با عنوان دو تاکتیک سوسیال - دمکراسی روسی در انقلاب دمکراتیک بگیرد؛ جزوه‌ای که وی در حین برپایی کنگره آغاز به نوشتن آن کرده بود. هدف لنین از نوشتن این جزوه نه فقط توجیه شعارهای رادیکال تازه اش بلکه فرو کردن مقداری حس سازماندهی در سر و مغز رفقای بلشویک‌ها بود. او، برای مثال، متذکر شد که بلشویک‌های داخل کشور در زمینه تأسیس اتحادیه‌های کارگری و دیگر سازمان‌های کارگری برای طبقه کارگر کم‌تحرک بوده‌اند. لنین از دست آن‌ها خشمگین بود. او در جزوه خود از یاران بلشویک‌ها خواست بر دلمشغولی‌های مرتبط با روش‌های پنهانی اداره حزب نقطه پایانی بگذارند. او سعی کرد آن‌ها را کمی بیش‌تر «لنینیست» کند! حالا، در کمال تعجب همگان، هدف لنین عبارت بود از تشکیل یک حزب بزرگ که ورود به آن برای همگان آزاد باشد. چه باید کرد؟ رساله‌ای بود برای زمانه خویش و شرایط آن دوران؛ مضمون اصلی این رساله ضرورت رهبری بود، اما در آن هیچ رهنمود روشن و دقیقی برای جهت‌گیری‌های سازمانی حزب وجود نداشت. اما حالا لنین می‌گفت یک فرصت انقلابی واقعی پدید آمده که حزب برای استفاده از آن باید در شیوه‌ها و عملکردهای قبلی اش تغییراتی به وجود آورد. او یادآور شد که در غیر این صورت «انقلاب» حزب را پشت سر خواهد گذاشت.

اما لنین قصد ایجاد تغییر در اصول فکری اش را نداشت؛ او فقط خواهان این بود که در پرتو موقعیت سیاسی تغییر شکل یافته کشور، پیشنهاد‌های عمل‌گرایانه تازه‌ای ارائه کند که متناسب با این موقعیت تازه باشد. یک فرصت انقلابی، پدید آمده بود و حزب می‌بایست نهایت بهره‌برداری را از این فرصت می‌کرد. «حزب کارگران سوسیال - دمکرات روسیه» دقیقاً برای چنین هدفی تشکیل شده بود. او قصد داشت حزب خود را - یا به بیان دقیق‌تر، بخش طرفدار خودش در داخل حزب را - برای شناسایی فرصت مذکور و بهره‌برداری از آن آماده و مهیا سازد. او دیگ زودپزی روی اجاق بود که برداشته شدن سرپوش خود را انتظار می‌کشید.

این کارزار لنین گویای آن است که وی چقدر زیاد، و در عین حال چقدر کم، در مسیر تبدیل شدن به یک رهبر «انقلاب» پیش رفته بود. کنگره به نقایص موجود در نظریه پردازی‌های لنین پی برد. و به همین دلیل بود که کنگره، به رغم مخالفت‌های لنین، تصمیم گرفت تأثیرگذاری مهاجران خارج از کشور را بر روی حزب محدود کند. «کمیتة مرکزی» و روزنامه مرکزی حزب (که حالا به نام پرولتاری شناخته می‌شد)، به ویژه، در صدد آن بودند که خود را از خارج به داخل کشور منتقل کنند. آن‌ها به لنین متذکر شدند اگر او آرزوی رهبری بلشویک‌ها را دارد، باید در سن پترزبورگ فعالیت کند، نه در ژنو. لنین بالغ بر شش ماه به این هشدار هیچ توجهی نکرد.

هیچ چیزی - و نه حتی تصمیم اتخاذ شده از سوی کنگره - نمی‌توانست متقاعدش کند به روسیه باز گردد مگر این‌که ابتدا مطمئن می‌شد احتمال بازداشت شدنش در روسیه نزدیک به صفر خواهد بود. به این ترتیب لنین بیش‌تر نظریه‌پرداز انقلاب بود تا رهبر انقلاب. او محکم به این باور کاملاً غیرواقع‌گرایانه خویشتن چسبیده بود که می‌تواند فعالیت‌های بلشویکی در داخل خاک روسیه را از راه دور، از طریق ارسال نامه‌هایی از سویس، هدایت و راهنمایی کند. او در درک و فهم پیش‌بینی ناپذیری آتشین نیروهایی که در داخل روسیه در حال شدن بودند، شکست خورد. او در باره «انقلاب فرانسه»، انقلاب‌های ۱۸۴۸ و «کمون پاریس» ۱۸۷۱ کتاب‌های زیادی خوانده بود، اما آنچه وی از این کتاب‌ها یاد گرفته بود عمدتاً در باره «منافع طبقاتی» نیروهای سیاسی متخاصم بود. او، مثل مارکس، کوشیده بود فقط بر روی منطق درونی رویدادها و نقاط مشترکشان متمرکز شود. اما چیز مهم دیگری هم بود که وی به آن توجه نشان نداده بود و آن عبارت بود از بی‌نظمی و بی‌قاعدگی‌ای که از سوی آدم‌های شرکت‌کننده در هر یک از این حوادث عظیم تاریخی تجربه شده بود.

با وجود این لنین آدمی نبود که به مسائل بیرون از خود هیچ توجهی نشان ندهد. او در ژنو احساس کرد که باید حس واقعی‌تر و ملموس‌تری در مورد آنچه دارد در سن پترزبورگ رخ می‌دهد داشته باشد؛ هرچند حاضر نشد به آن جا بازگردد. او چند هفته پس از «یک‌شنبه خونین» با پدر گاپون فراری به سویس دیدار کرد. دیگر مارکسیست‌ها به این کشیش ارتودوکس روسی کم‌محلی می‌کردند، اما لنین ساعت‌های زیادی را صرف گفتگو با وی کرد. آن‌ها حتی نسخه‌هایی از کتاب‌های خود را با یکدیگر رد و بدل کردند؛ لنین معمولاً چنین واکنشی از خود نشان نمی‌داد مگر این‌که تحت تأثیر طرف مقابل قرار می‌گرفت. از همان آغاز علقه و محبتی بین این دو مرد به وجود آمد.

و به این ترتیب بود که لنین در خانه خود در خیابان کاروژ ژنو به پدر گاپون خوشامد گفت. آن‌ها حوادث جاری در روسیه را مورد بحث قرار دادند. گاپون، این پسر دهقانان روس - با آن چهره ریشوی زمخت کاریزماتیکش - که هم با امپراتور سر عناد داشت و هم با دستگاه روحانیت کلیسای ارتودوکس، این احساس را در لنین به وجود آورد که وی درک عمیقی از احساسات مردم عادی روسیه دارد.^(۶) این واقعیت که گاپون نه یک نظریه‌پرداز بود و نه یک عضو حزب، از نظر لنین حسن بزرگی به شمار می‌رفت: او چیزهایی می‌دانست که تا آن زمان برای مهاجران مارکسیست ناشناخته بود. گاپون، این وفادار سابق رژیم تزاری، تنها پس از وقوع قتل هام در جلوی ساختمان «کاخ زمستانی» بود که رو به سوی «انقلاب» آورده بود. او می‌توانست در باره یونجه خشک‌کنی، حلبی‌آبادها و مدارس تعلیمات دینی کلیساها در روزهای

یک‌شنبه حرف بزند - چیزهایی که لنین اطلاعات کمی در باره‌شان داشت. لنین همچنین مفتون شعار «همه زمین‌ها به مردم» گاپون شد. این شعار آشکارا فراسوی درخواست لنین برای عودت دادن درصد اندکی از زمین‌ها به دهقانان بود اما گاپون اصرار داشت رادیکالیسمش موجه و عقلانی است. این کشیش ارتودوکس به لنین گفت خداوند تنها مالک زمین‌هاست و باید به دهقانان کمک کرد این زمین‌ها را از خداوند اجاره کنند. لازم به گفتن نیست که لنین استنباط‌های مذهبی این پیشنهاد را زد کرد.^(۷) اما لنین از پیشنهاد مذکور بر حسب وجوه سیاسی آن الهام گرفت. لنین موقعی که گاپون نامه سرگشاده خود به احزاب سوسیالیست روسیه را نشان داد، حتی بیش‌تر از گذشته تحت تأثیر وی قرار گرفت. گاپون کشیش در این نامه از احزاب سوسیالیست روسیه درخواست کرده بود با یکدیگر متحد شوند و تزارسم را براندازند. در این جا بود که لنین احساس کرد این مرد روحانی وظایف عملی «انقلاب» را درک می‌کند. لنین، این خدانشناس ستیزه‌جو، در نشریه بلشویکی و پریود با لحنی مثبت به پیشنهاد گاپون اشاره کرد.^(۸)

لنین داشت یک سیاستمدار می‌شد. او مارکسیست بود، هرچند مارکسیستی که از نسل‌های پیشین متفکرین سوسیالیست روسی الهام و تأثیر پذیرفته بود. این پژوهشگر - انقلابی باورمند به فلسفه «روشنگری»، به کمال‌پذیری نوع بشر ایمان عمیقی داشت. اما او در عین حال توانایی فزاینده‌ای داشت برای جذب عقایدی از دیگر منابع فکری. لنین گرچه خود را با واژه‌های وام‌گرفته از قاموس مارکسیسم بیان می‌کرد، اما برای کمک گرفتن جهت طراحی و تدوین استراتژی‌اش ضرورتاً باید به فراسوی جمع محدود مارکسیست‌ها می‌رفت.

سیاست‌های لنین، به رغم فاصله‌گیری از سیاست‌های مارکسیستی متعارف، به این اصل اولیه مارکسیستی که حرکت بزرگ به سوی سوسیالیسم در دو مرحله متمایز از هم رخ خواهد داد، وفادار ماند: مرحله اول یک انقلاب «بورژوا-دمکراتیک» بود و مرحله دوم یک انقلاب سوسیالیستی. اما لنین در مباحث خود چیزهای عجیبی مطرح می‌کرد. او، برای مثال، در جزوه دو تاکتیک سوسیال-دمکراسی اصرار کرد که لیبرال‌ها و دیگر احزاب طبقه متوسط حتی اگر باعث بروز انقلاب مرحله نخست هم بشوند باز غیرقابل اعتماد هستند. عجیب‌تر از این حرف، پروژه پیشنهادی لنین در مورد «دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی موقت پرولتری و دهقانی» بود، لنین اعلام کرد چنین دیکتاتوری‌ای جذابیت فراوانی برای طبقات فرودست جامعه خواهد داشت. اما منشویک‌ها در پاسخ، چنین استدلال کردند که لنین مفهوم انقلاب دو مرحله‌ای را کنار گذاشته است. آن‌ها به درستی به این نکته اشاره کردند که اگر این دیکتاتوری به قول لنین واجد «جذابیت فراوانی» برای توده‌های مردم باشد، پس در این صورت بورژوازی هرگز نخواهد

توانست آن را از میدان به در کند. آن‌ها همچنین این ادعای لنین را که یک رژیم دیکتاتوری موثرترین راه برای تأمین حقوق مدنی سراسری و برقراری یک اقتصاد بازار است، به چالش کشیدند. کل پروژه پیشنهادی لنین - از نظر منشویک‌ها - معجونی آکنده از عناصر متناقض بود. با وجود این لنین مخالفان را سزاوار پاسخگویی ندانست و به حملات آن‌ها واکنشی نشان نداد؛ او پیروان بلشویک‌ها را قانع کرده بود و تمایلی نداشت نقایص موجود در پیشنهاداتش در مباحث عمومی مطرح شود. این اجتناب از پاسخگویی فایده دیگری هم برایش داشت: او همچنان می‌توانست ادعا کند در محدوده مارکسیسم متعارف باقی مانده و نظرات تازه‌اش هیچ مغایرتی با اصول اساسی مارکسیسم ندارد.

لنین در واقع وسوسه شد یک استراتژی تک‌مرحله‌ای را - برای تحقق انقلاب سوسیالیستی - مطرح کند و به همین منظور مقاله‌ای نوشت با عنوان تصویر حکومت انقلابی موقت. وی در این مقاله نظرات خود را در خصوص «یک انقلاب بدون وقفه» شرح و بسط داده بود. اما او کمی پس از نگارش مقاله، در یک بازاندیشی به این نتیجه رسید مقاله مذکور را از چاپخانه بیرون بکشد و از انتشارش خودداری کند. در آن زمان، مارکسیست‌ها نگرانی چندانی در مورد نقض اصول بنیادین مارکسیسم نداشتند. تروتسکی، با الهام‌گیری از اندیشه‌های الکساندر هل‌فاند - پارووس^۱ مارکسیست آلمانی، آشکارا پیشنهاد کرده بود احزاب سوسیالیستی باید قدرت را غصب و یک «حکومت کارگری» برقرار کنند و به لیبرال‌ها میدان ندهند. تروتسکی نمی‌خواست فقط وعظ و خطابه بکند، بلکه خواهان این بود که رهبری انقلاب را نیز عملاً برعهده بگیرد. او در تابستان همان سال به روسیه برگشت و به کارگران اعتصابی سن‌پترزبورگ ملحق شد.

در طول آن تابستان مسائل و مشکلات حکومت‌تزاری حادث‌تر شد. اخبار واصله از جبهه جنگ با ژاپن در شرق دور وحشتناک بود. نیروهای زمینی روسیه در نبرد موکدن^۲ درهم کوبیده شده، و ناوگان «دریای بالتیک» روسیه، پس از دور زدن کره زمین، در مه همان سال در تنگه تسوشیما^۳ به دام ناوگان ژاپنی افتاده و منهدم شده بود. کنت ویتته^۴، که امپراتور به دوران بازنشستگی‌اش خاتمه داده و او را دوباره به صحنه سیاست فراخوانده بود، در کمال تعجب

1. Alexander Helphand-Parvus

۲. Mukden؛ در جنوب منچوری.

۳. این تنگه در دریای بین کره و ژاپن واقع شده است. با نابودی این ناوگان جنگ بین روسیه و ژاپن عملاً به نفع ژاپن خاتمه یافت. - م.

4. Count Witte

همگان ترتیبی داد تا در باره شرایط معتدل^۱ اعلام شده از سوی ژاپن برای صلح با روسیه مذاکراتی صورت بگیرد.^۲ اما مردم روسیه احساس می‌کردند غرور ملیشان جریحه‌دار شده است. این حس تحقیرشدگی ملی روز به روز گسترش بیش‌تری پیدا کرد. پیامد چنین حسی، بروز روحیه آشوب و انقلاب در مردم بود. اعتصابات کارگران صنعتی در تمام شهرهای کشور فراگیر شد. در ماه مه پدیده تازه‌ای در روسیه سر برآورد: سوویت‌ها. واژه «سوویت» در زبان روسی به معنای «شورا» بود و مراد از آن گروه منتخبی از طبقات اجتماعی فرودست بود که قدرت حکومت محلی را در دست گرفته بودند. اولین «سوویت» یا «شورا» در شهر ایوانوووزنیسنسک^۳ تشکیل شد اما به سرعت به همه شهرهای دیگر روسیه تسری یافت. کارگران بدون هیچ حزم و احتیاط قبلی اقدام به برپایی یک حکومت جنینی جایگزین کرده بودند. تروتسکی در سپتامبر معاون شورای سن پترزبورگ شد. احزاب سیاسی زیرزمینی علنی شدند و حتی لیبرال‌ها هم عاقبت یک حزب سیاسی تأسیس کردند؛ حزبی به نام «حزب دمکرات‌های قانون اساسی» («کادت‌ها»^۴). اتحادیه‌های کارگری تکثیر شدند. سانسور و نظارت پلیسی تقریباً از میان برداشته شد. پلیس بزدل‌تر از آن بود که دخالت کند. دهقانان شروع کردند به قطع درختان جنگل‌های مالکان و چراندن گله‌های خویش در مراتع زمینداران، و لهستانی‌ها و گرجی‌ها مناطق زندگی خود را برای حاکمان پایتخت‌نشین غیرقابل حکومت ساختند. تزاریسیم در خطر مرگ قرار داشت.

کل این بحران‌ها در زمان غیبت لنین در روسیه رخ داد. رفقای بلشویک لنین از وی به خاطر نرفتنش به روسیه شاکی بودند. سرانجام کار به آن جا کشید که در سپتامبر الکساندر باگدانف، یار نزدیک لنین، قویاً از وی خواست در سریع‌ترین زمان ممکن به روسیه بازگردد. باگدانف هم یک روشنفکر بود؛ او نویسنده و نظریه‌پرداز پرکاری بود و آثار بسیاری را چاپ و منتشر کرده بود. اما حتی این آدم روشنفکر هم برای درگیر شدن عملی در فعالیت‌های انقلابی بی‌تاب بود. و به راستی این فراخوان لنین در جزوه چه باید کرد؟ بود که باگدانف را به یک بلشویک مبدل ساخته

۱. ژاپنی‌ها خواستار به رسمیت شناخته شدن برتریشان در کره و همین‌طور خواستار تملک راه‌آهن منچوری روسیه و تأمین منافعشان در لیانوتونگ و نیمه جنوبی جزیره ساخالین بودند. - م.

۲. این مذاکرات در آمریکا با حضور رئیس‌جمهوری آمریکا و نمایندگان ژاپن و روسیه انجام شد. - م.

۳. Ivanovo-Voznesensk؛ شهری در مرکز روسیه اروپایی. - م.

۴. «کادت» سر واژه «دمکرات‌های قانون اساسی» است. این حزب که تشکیلات اصلی لیبرال‌های روسیه بود در سال ۱۹۰۵ تأسیس شد و پاول میلیوکوف (۱۸۵۹-۱۹۴۳) از سرانش بود. حزب «کادت» در روسیه تزاری و پس از انقلاب فوریه در این کشور فعالیت می‌کرد. «کادت»‌ها در ۲۸ نوامبر ۱۹۱۷، چند هفته پس از پیروزی انقلاب اکتبر از سوی بلشویک‌های حاکم غیرقانونی اعلام و منحل شد. - م.

بود. او اصلاً نمی‌توانست درک کند که چرا لنین نمی‌خواهد مخاطره‌ بازگشت به روسیه را قبول کند. باگدانف خیلی صریح و روشن این پرسش را از لنین پرسید. اما لنین همچنان ترجیح می‌داد سر جای خودش بماند. لنین هرگز روی امنیت شخصی خودش قمار نکرده بود و تمایلی نداشت به بهای اتخاذ ژست‌های انقلابی صرف، جانش را به خطر بیندازد. فعالیت سیاسی او در دوران مهاجرت عبارت بود از بحث‌های روشنفکری، انتشار کتاب و جزوه و پژوهش و تحقیق در کتابخانه‌های عمومی شهرهای اروپایی؛ و او دوست داشت همچنان به این نوع فعالیت‌ها که باعث ارضای خاطرش می‌شد ادامه دهد. هیچ‌یک از بازدیدکنندگان لنین در آپارتمان خیابان کاروژ به ذهنش خطور نمی‌کرد هدف اصلی زندگی این پژوهشگر دقیق و بسیار منظم و مرتب از حیث ظاهر تغییر شکل دادن سیاسی و اجتماعی جهان باشد. لنین معتقد بود از رهبران انقلابی انتظار می‌رود راهنمایی‌های نظری و سیاست‌های عمل‌گرایانه ارائه کنند، و خودشان را از دستگیر شدن مصون نگه‌دارند. به این ترتیب او هیچ مشکلی در ندیده گرفتن گلایه‌های باگدانف نداشت.

آنچه موضع لنین را تغییر داد این خبر دریافتی از سن پترزبورگ بود که رژیم تزاری عاقبت به اصلاحات جدی تن داده است. امپراتور نیکالای دوم در هفدهم اکتبر ۱۹۰۵ طی بیانیه‌ای قول داد حقوق مدنی عمومی را تحقق خواهد بخشید و همچنین «دومای دولتی»^۱ را برقرار خواهد کرد. لنین بلافاصله پس از شنیدن این خبر احساس کرد اگر به روسیه برگردد جانش به خطر نخواهد افتاد. او تصور می‌کرد اوخرانا (پلیس مخفی روسیه تزاری) دیگر مثل سابق برای دستگیر کردن وی تلاش نخواهد کرد. یا دست کم امیدوار بود که اوضاع چنین باشد. لنین در هفته اول نوامبر ۱۹۰۵ در ژنو سوار قطار شد و سفرش را به جانب روسیه آغاز کرد؛ سفری که مستلزم عبور از خاک آلمان بود. نادژدا، همسر لنین، با دقت بسیار مقدمات این سفر را آماده کرده بود. نادژدا و لنین از آلمان وارد بندر استکهلم، پایتخت سوئد، شدند و در این جا پاسپورت‌ها و شناسنامه‌های جعلی‌ای را که رفقای بلشویکشان در سوئد برای آن‌ها تهیه کرده بودند، دریافت کردند. زن و شوهر سپس از بندر استکهلم سوار یک کشتی بخار شدند و پس از عبور از دریای بالتیک به بندر هلسینکی در فنلاند رسیدند. لنین برای اولین بار طی پنج سال گذشته پا بر زمینی گذاشت که تحت حاکمیت امپراتور روسیه بود. او و نادژدا از هلسینکی سوار قطار عازم

۱. «دومای دولتی»، مجلس نمایندگان امپراتوری روسیه بود که در سال ۱۹۰۶ تأسیس شد و تا سال ۱۹۱۷ فعالیت کرد. انتخابات این مجلس چند مرحله‌ای بود و افراد کم‌تر از ۲۵ سال حق شرکت در آن را نداشتند. مجموعاً «دومای دولتی» چهار دوره فعالیت داشت. عاقبت در ۲۶ فوریه ۱۹۱۷ «دومای دولتی» به فرمان امپراتور منحل شد و جای خود را به «کمیته موقت دومای دولتی» داد. این کمیته نیز متعاقباً جای خود را به «دولت موقت» داد. - م.

سن پترزبورگ شدند. این یک سفر ۴۵۰ کیلومتری بود و آن‌ها پس از عبور از مرز اداری روسی - فنلاندی (در بیلوسترف) وارد سرزمین اصلی روسیه شدند. آن‌ها در هشتم نوامبر در ایستگاه قطار فنلاند سن پترزبورگ از قطار پیاده شدند. نیکالای بورینین بلشویک از مدتی قبل در ایستگاه منتظر ورود آن‌ها بود. بورینین در کمال احتیاط و رازداری لنین و همسرش را به اولین آپارتمان از مجموعه آپارتمان‌هایی که برایش تدارک دیده شده بود، برد. لنین‌ها چند هفته اول ورودشان را در همین آپارتمان سپری کردند.^(۹)

لنین و نادژدا در ابتدا فرم‌های مربوط به سکونت خود را طبق مقررات قانونی پر کردند؛ آن‌ها توقع داشتند فعالیت‌های سیاسی‌شان در داخل کشور باز و علنی باشد. اما این توهم آن‌ها درست فردای اولین روز اقامتشان در روسیه برطرف شد؛ هنگامی که مأموران پلیس مخفی تزاری [اوخرانا]، که تبحری هم در پنهان کردن هویت واقعی خود نداشتند، محل اقامت لنین‌ها را محاصره کردند. از این به بعد، رفقای بلشویک لنین با جا دادن وی در مجموعه‌ای از خانه‌های امن وظیفه مراقبت و محافظت از وی را برعهده گرفتند. با این حال، لنین آن قدر از امنیت شخصی‌اش مطمئن بود که به دیدن مادر و خواهرش (آنا)، که در دهکده کوچکی در نزدیکی ایستگاه قطار سابلینو در اطراف سن پترزبورگ زندگی می‌کردند، رفت. او همچنین تماس‌های منظمی با بلشویک‌های فعال در «شوراها»، اتحادیه‌های کارگری و دیگر سازمان‌های کارگری برقرار کرد. او در تمام این مدت در این خیال غرق بود که روسیه وارد مرحله انقلاب شده است. اما با وجود این اغلب اوقات کاری وی، به همان شیوه سنتی صرف می‌شد. او برای روزنامه‌ها مقاله می‌نوشت، جزوه‌های سیاسی می‌نوشت و در جلسات بی‌پایان کمیته‌های حزبی شرکت می‌کرد. او، با این حال، بعضی وقت‌ها، در جلسات، کنفرانس‌ها و دیگر همایش‌های حزبی سخنرانی نیز می‌کرد. لنین از نوامبر ۱۹۰۵ تا تابستان ۱۹۰۶ ساکن سن پترزبورگ بود، اما در این فاصله دیداری از فنلاند داشت، به مسکو سفر کرد و در آوریل ۱۹۰۶ برای شرکت در «کنگرة چهارم حزب» به استکهلم رفت. هدف و مقصد او چون همیشه راهنمایی و نظارت بر جناح بلشویک و به حداکثر رساندن تأثیرگذاری بلشویک‌ها در «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» بود. او سخنگوی خلق نبود و اساساً نمی‌خواست سخنگوی خلق باشد.

لنین همچنین تمایلی به ایراد سخنرانی‌های آتشین در جلسه‌های عمومی، به آن سبک و سیاقی که تروتسکی در آن مشهور شده بود، نداشت. او در فاصله ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ فقط یک‌بار تلاش کرد به شیوه تروتسکی سخنرانی کند. این سخنرانی در مه ۱۹۰۶ در یک همایش چندحزبی در «خانه مردم» سن پترزبورگ ایراد شد. لنین قبل از رفتن روی سکوی سخنرانی به طرز نامعمولی عصبی بود. مجری مراسم وی را به عنوان «رفیق کارپف» به حضار معرفی کرد.

نگرانی و عصبیت لنین هیچ ضرورتی نداشت. او به محض پا گذاشتن بر سکوی سخنرانی، به خوبی بر موقعیت مسلط شد: چشمانش را درهم کشید، به لبه کتتش محکم چنگ زد، کمی به جلو خم شد و به چشمان حضار خیره شد. سپس با صدای بلند شعارهایش را بیان کرد. همه حضار از مشاهده اعتقاد تمام‌عیار سخنران به این‌که شعارهایش تنها وسیله موجود برای شتاب‌بخشی به روند دستیابی به سوسیالیسم در روسیه است، تحت تأثیر قرار گرفتند. لنین به آرامی داشت مهارت‌های سیاست‌ورزیِ علنیِ قرن بیستمی را کسب می‌کرد.

مقایسه لنین با تروتسکی اصلاً منصفانه نیست. ظهور و سقوط «شورای پترزبورگ»، که تروتسکی سخنرانی‌های پرشور خود را در آن ایراد می‌کرد، عمدتاً قبل از رسیدن لنین به روسیه اتفاق افتاد. از این مرحله به بعد همه سیاست‌ورزان انقلابی، و نه فقط لنین، غالب توجهشان متمرکز بود بر رسیدگی به امور داخلی حزب‌هایشان. این وظیفه غول‌آسایی برای لنین به شمار می‌رفت زیرا بلشویک‌های او ارزش چندانی برای «شوراها» قایل نبودند و در عوض توجه بسیار زیادی به فواید فعالیت‌های سیاسی دسیسه‌گرانه نشان می‌دادند. لنین برای آن‌ها چنین استدلال می‌کرد که زمان آن فرارسیده که بلشویک‌ها یک حزب توده‌ای فراگیر تشکیل دهند، در دیگر سازمان‌های عمومی مشارکت بورزند و انقلاب را سازماندهی کنند. بلشویک‌ها توصیه‌های لنین را پذیرفتند اما با اکراه. لنین در واکنش به این کراهت یارانش، به ضرورت دمیدن خون جوان در کالبد «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» اشاره کرد. او اهمیت کمی به این موضوع می‌داد که پذیرفته‌شدگان به حزب آیا قبلاً مارکسیست بوده‌اند یا نه. اولویت اصلی برای او جذب فعالان رادیکال طبقه کارگر بود؛ فعالانی که تشنه فعالیت سیاسی و انقلابی بودند، و لنین خواهان این بود که این فعالان رادیکال در نهایت آزادی، ناشکیبایی و ناآرامی خویش را ابراز کنند؛ او حتی کوشید بر شدت ناشکیبایی و ناآرامی آن‌ها بیفزاید. لنین اعلام کرد کارگران صنعتی در داخل و خارج حزب باید «انقلاب» را در دستان خویش بگیرند، آن‌ها نباید از سوی احزاب متبوعشان مهار شوند و طبقه کارگر باید همچون طلیعه‌دار همه نیروهای معاند با حکومت سلطنتی روسیه عمل بکند.

لنین مستعد آن بود که در برخورد با چنین موضوعاتی عنان اختیار از دست بدهد. او بارها از شکست «کمون پاریس»^۱ در توسل به اقدامات جدی [برای خنثی کردن فعالیت‌های عناصر

۱. شورش «کمون» در سال ۱۸۷۱ در پاریس رخ داد. اهالی پاریس که وسایل و تجهیزات لازم برای انقلاب و قیام را در اختیار داشتند، موفق شدند از هجدهم مارس تا ۲۸ مه ۱۸۷۱ برای مدت ده هفته زمام امور پایتخت فرانسه را در دست بگیرند. این ده هفته بعدها به یک حماسه انقلابی مبدل شد طوری که در باره آن کتاب‌های متعددی نوشتند و اشعار فراوانی سرودند. اما کمون در عمل آن‌قدرها انقلابی نبود و به ویژه در برابر مخالفانش با ملامت رفتار می‌کرد. سرانجام سربازان دولتی در ۲۲ مه دست به حمله زدند و در عرض شش روز پاریس ←

ضدانقلابی | اظهار تأسف کرده بود. با این حال، او در سال ۱۹۰۵ نه فقط بر پایبندی خویش به روش‌های خشونت‌آمیز تأکید کرد بلکه برجستگی ویژه‌ای به روش‌های مذکور داد که به مراتب خونریزانه‌تر از آن چیزی بود که انسان می‌توانست تصورش را بکند. او تقریباً نوعی تشنگی و عطش برای خشونت را از خود به نمایش گذاشت. او شخصاً هیچ تمایلی برای کشتن و مثله کردن آدم‌ها یا حتی تماشای هیچ عمل خشنی نداشت اما از ارائه چنین توصیه‌های خشن و ویرانگری نوعی لذت بی‌رحمانه می‌برد.

اوج این لذت‌بردن‌های لنین زمانی بود که تازه به روسیه بازگشته بود. او در این زمان فرامین زیر را خطاب به اعضای «کمیته نبرد»، که تشکیلات منضم به «کمیته مرکزی بلشویک‌ها» به شمار می‌رفت، نوشت: «آنچه هم‌اینک به آن نیاز داریم انرژی دیوانه‌وار متراکم است. من با وحشت، به خدا با وحشت واقعی، شاهد هستم که در این جا بیش‌تر از یک سال است که در باره بمب صحبت می‌شود اما هنوز حتی یک بمب هم ساخته نشده است!» راه حل لنین عبارت بود از مسلح کردن دسته‌های کارگران و دانشجویان و هدایت آن‌ها در مسیر فعالیت‌های انقلابی بی‌توجه به این‌که آیا آن‌ها به «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» تعلق دارند یا نه. این دسته‌های کارگری و دانشجویی باید جاسوسان را می‌کشتند، کلانتری‌ها را منفجر می‌کردند، به بانک‌ها دستبرد می‌زدند و پول‌های لازم برای راه انداختن یک قیام مسلحانه را مصادره می‌کردند.^(۱۰) تخیل‌پردازی‌های او حالتی عنان‌گسیخته پیدا کرد. موقعی که قضیه نبردهای خیابانی مطرح شد، لنین فرمان داد دسته‌های انقلابی کارگران و دانشجویان باید سنگفرش‌های خیابان‌ها را بیرون بکشند و کتری‌های آب جوش را آماده کنند و سپس به طبقات بالای ساختمان‌ها رفته و از آن جا باران سنگ و آب جوش را بر سر پلیس‌ها و سپاهیان ضدشورش بریزند. پیشنهاد دیگر او پاشیدن اسید به سر و روی مأموران پلیس بود.^(۱۱) این تاکتیک‌ها نه فقط هراسناک بلکه از حیث عملی نیز غیرقابل اجرا بودند. حتی اگر چنین روش‌هایی قابل استفاده می‌بود، باز این امر باعث می‌شد اراده نیروهای پلیس و ارتش برای سرکوب شورش‌ها قوی‌تر از پیش شود. لنین داشت خشم و عصبانیت عمیق درونی خویش را بروز می‌داد. او شخصاً هیچ تمایلی نداشت از بمب و آب جوش و اسید استفاده کند، اما ناخودآگاه از نوشتن چنین پیشنهاداتی بر روی کاغذ ارضای خاطر پیدا می‌کرد.

لنین نگران این نبود که رویکرد تازه‌اش ممکن است باعث انزجار و تنفر دیگران شود:

→ را اشغال کردند. «کمون پاریس»، به قول رنه سدی یو، «مقام مهمی در تاریخ سوسیالیسم دارد، نه به خاطر کارهایی که کرد، بلکه به خاطر کارهایی که می‌توانست بکند اما نکرد.» - م.

البته، هر افراطی بد است؛ هر چیز خوب و مفیدی می‌تواند به افراط روآورد و حتی، فراسوی یک حد خاصی، به ناگزیر به یک شرّ آسیب‌رسان مُبدل شود. وحشت‌آفرینی‌های کوچک غیربرنامه‌ریزی شده و ناهماهنگ موقعی که به افراط رو آورد فقط می‌تواند باعث تلاشی و اتلاف نیروها شود. این حقیقت دارد، و طبیعتاً نباید فراموشش کرد. اما از طرف دیگر مطلقاً نباید این را از یاد برد که شعار قیام پیشاپیش داده شده، قیام پیشاپیش آغاز شده است.

این استدلال لنین از حیث منطقی معایب چشمگیری داشت. او استدلال خود را با این توجیه شروع کرده که رو آوردن به «افراط» کار درستی نیست اما ناگهان این استدلال را با تأکید بر این‌که قیام مسلحانه پیشاپیش شروع شده، به پایان رسانده است.

با وجود این، شور و خشم لنین پس از یک ماه رو به کاهش گذاشت. یاران بلشویک او در مسکو دقیقاً با همان شور و خشمی که او خواسته بود عمل کرده بودند. و با وجود این، «قیام مسکو»، که آن‌ها در هماهنگی با دیگر احزاب سیاسی در «شورای شهر مسکو» سازماندهی‌اش کرده بودند، به فاجعه منجر شد. نبرد در اواسط دسامبر ۱۹۰۵ آغاز شد. کانون اصلی قیام منطقه صنعتی «پرسنایا»ی مسکو بود. قیام‌کنندگان بی‌هیچ شک و تردیدی آدم‌های دلیر و شجاعی بودند، اما آن‌ها یارای برابری با سپاهیان کارآزموده‌ای را که به جنگشان فرستاده شده بودند، نداشتند. این سپاهیان همان نیروهایی بودند که اخیراً موفق به برچیدن «شورای پترزبورگ» در موسسه تکنولوژی شده بودند. قیام مسکو بی‌رحمانه سرکوب شد. لنین به این نتیجه رسید که دیگر نباید به تلاش‌های زیادی خوش‌بینانه جهت برپایی قیام میدان داد. علاوه بر این، او شروع کرد به ترغیب و اقناع بلشویک‌ها جهت بهره‌برداری از «بیانیه اکتبر» امپراتور. قرار بر این بود که انتخابات «دومای دولتی» در اوایل سال ۱۹۰۶ برگزار شود. محدودیت‌های فراوانی در این پارلمانتاریسم نوین روسی وجود داشت: برای مثال، امپراتور حق انحلال «دوما» [پارلمان] و حکمرانی بر کشور از طریق حکم حکومتی را برای خودش حفظ کرده بود. اما لنین معتقد بود «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» باید نامزدهای خودش را معرفی و از «دوما» به عنوان فرصتی برای اشاعه تبلیغات حزبی استفاده کند.

این نبردی بود که لنین نتوانست در آن به پیروزی برسد. او در اواسط دسامبر ۱۹۰۵ در «کنفرانس» بلشویک‌ها، که در شهر فنلاندی تامپره در ۴۵۰ کیلومتری شمال غربی سن پترزبورگ برگزار شد، شکست خورد. اما او از پافشاری بر این استراتژی تازه‌اش، که کاملاً مغایر با هر چیزی بود که وی از «کنگره دوم حزب» [در سال ۱۹۰۳] به بعد بیان کرده بود، دست برنداشت. او حتی حاضر شد با اغماض به قضیه آشتی با منشویک‌ها نگاه کند. برای مدت دو سال این موضوع به یک جزء اصلی از جنگ صلیبی او مبدل شده بود که منشویسم نوعی ارتداد از مارکسیسم و

مجموعه‌های از پیشنهادات استراتژیک و سازمانی ناقص اصول بنیادین مارکسیسم است. موقعی که پیروان لنین از وی پرسیده بودند چرا حاضر به آشتی با منشویک‌ها نیست، با بی‌اعتنایی کامل او مواجه شده بودند. از نظر لنین «بلشویک‌های آشتی طلب» دست کمی از منشویک‌ها نداشتند. اما لنین حالا مایل به اتحاد دوباره با منشویک‌ها بود. سر درآوردن از حساب و کتاب‌های تازه او کار چندان مشکلی نبود؛ او قادر به کنترل مشی سیاسی بلشویک‌ها نبود. او برای متوازن ساختن عناصر متعصب در اردوی خودش [بلشویک‌ها]، به وجود منشویک‌ها، که اکثریتشان خواهان مشارکت حزب در شوراها و انتخابات «دومای دولتی» بودند، نیاز داشت. لنین به رغم شکاف موجود بین خودش و منشویک‌ها، قصد اتحاد دوباره با آن‌ها را داشت. او از «دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی موقت پرولتری و دهقانی»، از اتحاد طبقاتی کارگران و دهقانان، از طرد طبقه متوسط، و از ترور فراگیر و سراسری طرفداری می‌کرد. منشویک‌ها، برخلاف نظر لنین، معتقد بودند انقلاب «بورژوا-دمکراتیک» باید توسط طبقات متوسط رهبری شود و این انقلاب باید بلافاصله حقوق مدنی عمومی را تحقق بخشد. لنین برای متحد ساختن دوباره بلشویک‌ها و منشویک‌ها باید تمامی جذابیت‌های فردی و قدرت اقناعگری خویش را به کار می‌بست. اما لنین همیشه خودباوری زیادی داشت. هدف او در «کنگره چهارم حزب» این بود که بدون ابراز صریح تغییر موضعش هر کاری که از دستش برمی‌آید برای وصل کردن دوباره دو جناح حزب انجام بدهد. بالاترین اولویت او وادار کردن «کنگره» به تأیید مشارکت حزب در فعالیت‌های سیاسی قانونی‌ای بود که نظام سلطنتی ناچار به موافقت با آن شده بود. از نظر لنین، این استاد مانورهای پریپیچ و خم، چنین کاری اصلاً شاق و دشوار نبود.

ترتیباتی داده شده بود تا «کنگره چهارم حزب» در شهر استکهلم، پایتخت سوئد، برگزار شود. لنین در ماه آوریل، همزمان با عبور نمایندگان کنگره از دریای بالتیک و رسیدن آن‌ها به بندر استکهلم، مذاکرات و گفتگوهای خود را با رهبران منشویک آغاز کرد. منشویک‌های شرکت‌کننده در کنگره اندکی بیش‌تر از بلشویک‌ها بودند و بی‌هیچ تردیدی می‌توانستند در مباحث اصلی برنده شوند. این باعث شد لنین با آزادی بیش‌تری نظرات خود را در باره طیف گسترده‌ای از موضوعات سیاسی، و از جمله موضوعاتی که در تضاد با منشویسم بودند، بیان کند. لنین از تعرضی بودن لذت می‌برد. او با هدف بهبود بخشیدن به برنامه پیشنهادی‌اش برای مصادره زمین‌های ملاکین، خواهان «ملی شدن اراضی» به دست «دیکتاتوری انقلابی موقت» شد. منشویک‌ها هم مطالبات خود را در مورد مسئله ارضی عمق بیش‌تری بخشیده و خواهان «شهری شدن اراضی» شدند؛ آن‌ها تأکید کردند که برنامه پیشنهادی آن‌ها برخلاف برنامه پیشنهادی لنین مستلزم برپایی یک بوروکراسی متمرکزگرا نیست. لنین قضیه را دست‌کم گرفته بود.

او تصور کرده بود اجاره دادن زمین‌ها به دهقانان به بهای بسیار پایین و واداشتن آن‌ها به استفاده از تکنیک‌های مؤثر و پیشرفته کشاورزی، از حیث اداری و مدیریتی برای رژیم انقلابی آتی کار آسانی خواهد بود. اما هم منشویک‌ها و هم منتقدانِ بلشویکِ لنین پاسخ دادند کار، بسیار غامض‌تر و پیچیده‌تر از این حرف‌هاست. لنین در واقع به طرز اسفباری خطرات فساد بوروکراتیک را دست‌کم گرفته بود.

سیاست‌های ارضی لنین در «کنگره» شکست خورد و دیگر ابتکار عمل‌هایش هم با بدبختی مواجه شدند. منشویک‌ها موضوع بسیار ناراحت‌کننده دست داشتن رهبری بلشویک‌ها در سازماندهی سرقت‌های بانک در داخل خاک روسیه را مطرح کردند. این قضیه داشت به یک رسوایی در «حزب کارگران سوسیال - دمکرات روسیه» مبدل می‌شد. از نظر منشویک‌ها چنین سرقت‌هایی روشی غیرقابل تحمل برای تأمین منابع مالی حزب به شمار می‌رفت و تأیید پنهانی لنین از این سرقت‌ها مایه رسوایی بود. پلیخائف هم با تکرار این موضوع که استراتژی انقلابی لنین - مخصوصاً آرزوی وی برای اتحاد طبقاتی با دهقانان - یادآور سوسیالیست‌های دهقانی روسی است، وزن خود را به این انتقادات اضافه کرد. لحظه ناراحت‌کننده‌ای برای لنین بود. او به شدت تحت فشار قرار گرفته بود و به سختی می‌توانست خودش را کنترل کند، زیرا رهبران بلشویک نیز همزمان از وی خواسته بودند از شرکت حزب در انتخابات دوما طرفداری نکنند و در عوض موضوع تحریم انتخابات را مطرح و از آن حمایت کنند. لنین در سخنرانی خود راجع به موضوع تحریم به شیوه‌ای دوپهلوی و پرایهام حرف زد، که این نهایت کاری بود که می‌توانست برای ابراز نگرانی خود در مورد سیاست‌های جناح بلشویک انجام دهد. اما در پایان کنگره موقعی که منشویک‌ها به صورت غیرمنتظره‌ای پیشنهاد شرکت در کارزار انتخاباتی یکی از مناطق امپراتوری روسیه (قفقاز) را که همزمان در جریان بود مطرح کردند، لنین از سوراخ به در آمد و برخلاف نظر رفقای بلشویکش، به این پیشنهاد منشویک‌ها رأی مثبت داد. پیشنهاد منشویک‌ها تصویب شد. لنین حداقل در باره این موضوع کمی رضایت خاطر به دست آورده بود.

«کمیته مرکزی» جدید حزب دوباره متحد شده، شامل هفت منشویک و فقط سه بلشویک می‌شد. لنین جزو آن‌ها نبود. رفقای بلشویک لنین در کنگره به او هشدار دادند نظراتش را دوست ندارند: دو موضوعی که بیش از هر چیز آزارشان می‌داد عبارت بود از سیاست‌های لنین در باره «دوما» و «ملی کردن اراضی»؛ به همین دلیل موقعی که لنین با کشتی از استکهلم به فنلاند باز می‌گشت، حال و روز چندان خوشی نداشت؛ اعصاب او بسیار فرسوده شده بود.

اما حال و روز لنین به سرعت بهبود یافت. هدف جناح بلشویک این بود که سازمان‌های تشکیلاتی جداگانه خودش را حفظ کند و در راستای همین هدف «مرکز بلشویکی» را که

تشکیلاتی محرمانه بود، تأسیس کرد. لنین به همراه باگدانف و لئونید کراسین دوباره به جمع رهبری بلشویک‌ها پذیرفته شدند. لنین از این جایگاه می‌توانست آن تصمیماتی را که در «کنگره حزب» اتخاذ شده بود و وی از آن‌ها خوشش نمی‌آمد بی‌اثر سازد. او برای این کار می‌توانست روی همکاری گرم و صمیمانه باگدانف حساب کند. این دو نفر چندین سال بود که با هم تفاهم داشتند لذا تصمیم گرفتند خانه مشترکی بگیرند. آن‌ها نگران اوخران بودند زیرا رژیم تزاری در صدد این بود که کنترل بیش‌تری بر روی مخالفان اعمال کند. لنین‌ها و باگدانف‌ها سرانجام پس از مدتی جستجو و تحقیق تصمیم گرفتند ویلای دو طبقه بزرگی را در کوئوکالای^۱ فنلاند اجاره و در آن زندگی کنند. کوئوکالا در شصت کیلومتری سن‌پترزبورگ قرار دارد. این منطقه فقط هفت کیلومتر از بیلوسترف، مرز اداری فنلاند و روسیه فاصله داشت، علاوه بر این، یک ایستگاه قطار در همان نزدیکی بود که حمل‌ونقل بین سن‌پترزبورگ و فنلاند را راحت کرده بود. لنین و دوستانش بنا به دلایل امنیتی این جا را برای اقامت انتخاب کرده بودند. فنلاند به اندازه سوئیس امن نبود اما با وجودی که زیر نظر تزارها بود باز حکومت نسبتاً خودمختاری داشت. مرز فنلاند با روسیه فقط اهمیت صوری نداشت. مسافران باید گذرنامه‌های خود را ارائه می‌کردند و به پلیس اجازه تفتیش چمدان‌هایشان را می‌دادند. فنلاندی‌ها واحد پول و تمبرهای پستی خاص خودشان را داشتند و آن چنان با روس‌ها متفاوت بودند که ممنوعیت‌ها و محدودیت‌هایی برای خرید و فروش الکل در فروشگاه‌هایشان به وجود آورده بودند. بنادر فنلاندی مرتب پذیرای کشتی‌هایی از استکهلم، اشتتین^۲، لوبک^۳ و هال^۴ بودند؛ و در موقعیت اضطراری این امکان وجود داشت که فرد بدون بازگشت به روسیه بتواند مستقیماً به اروپای غربی یا مرکزی برود.

به این ترتیب فنلاند، که از سال ۱۸۰۹ تحت کنترل امپراتوری روسیه درآمده بود، تقریباً یک کشور خارجی بود بدون این‌که واقعاً خارجی باشد. و سوسیالیست‌های فنلاندی به قدری از تزاریسم متنفر بودند که با کمال میل حاضر بودند به هر قربانی رژیم تزاریستی کمک کنند. و به همین دلیل بود که «مرکز بلشویکی» تصمیم گرفت مقر خود را در فنلاند بر پا کند. لنین، نادژدا، باگدانف و ناتالیا (همسر باگدانف) در ویلای بزرگ خود در کوئوکالای فنلاند می‌توانستند با خیال راحت به کارهای نوشتاری و تشکیلاتی خود ادامه دهند و از فاصله‌ای امن شاهد فعل و انفعال‌های سیاسی در داخل خاک امپراتوری روسیه باشند. کوتاه زمانی قبل از این‌که لنین عازم فنلاند شود، او برای دیدن مادرش به «سابلینو» رفت. لنین از بیستم اگوست ۱۹۰۶ تا اواخر نوامبر ۱۹۰۷ در ویلای کوئوکالا اقامت کرد. البته او در این فاصله گهگاه برای شرکت در

1. Kuokkala

2. Stettin

3. Lubeck

4. Hull

کنفرانس‌ها و کنگره‌های مهم به جانب شمال و غرب سفر می‌کرد. او در همایش‌هایی که در شهرهای فنلاندی تامپره^۱، تریوکی^۲ و ویپوری^۳ برگزار شد حضور یافت و همچنین برای شرکت در «کنگروه پنجم حزب» و «کنگروه انترناسیونال سوسیالیست» به ترتیب به شهرهای لندن و اشتوتگارت رفت. اما به داخل روسیه بازنگشت. او در آن زمان خبر نداشت سن پترزبورگ را تا ده سال دیگر هرگز نخواهد دید.

«کنگروه پنجم حزب» از آغاز تا پایان به مجموعه‌ای از منازعات درون‌حزبی مبتلا بود. لنین دیگر نیازی به حفظ روابط حسنه با منشویک‌ها نداشت زیرا آن‌ها پیشاپیش وظیفه کمک‌رسانی به او را جهت واداشتن بلشویک‌ها به معرفی کاندیداها در انتخابات «دوما» انجام داده بودند. لنین قبل از افتتاح «کنگروه پنجم» در آوریل ۱۹۰۷ با گفتن این جمله که منشویک‌ها اصول مارکسیستی خود را به فحشا کشانده‌اند، انتقامش را از آن‌ها گرفته بود. منشویک‌ها هم با تقبیح دورویی لنین، مقابله به مثل کردند. آن‌ها گفتند لنین در ظاهر دم از اتحاد دوباره حزب می‌زند اما در خفا یک «مرکز بلشویکی» محرمانه به وجود آورده و منابع مالی حزب را از دست منشویک‌ها به درآورده است. اختلاف نظرها میان دو جناح حزب در طول برپایی «کنگروه پنجم» شدت بیش‌تری یافت. این اختلاف‌نظرها شامل مسائل زیر می‌شد: مسئله ارضی، مسئله لیبرالیسم روسی و حتی مسئله فلسفی. اما این کنگره برای لنین موفقیت‌آمیز بود. آنچه به کمک لنین آمد حضور احزاب مارکسیستی مناطق مرزی روسیه در «کنگروه پنجم حزب» بود. لهستانی‌ها به رهبری روزا لوکزامبورگ^۴ و لئو ژوگیچس^۵ اهمیت قابل توجهی در کنگره داشتند و مایل به طرفداری از این ارزیابی استراتژیک لنین بودند که «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» باید احزاب سوسیالیستی دیگر، از جمله احزاب دهقانی، را بر «کادتها» به عنوان متحدان خویش ترجیح بدهد. منشویک‌ها سعی داشتند چوب لای چرخ لنین بگذارند. بلشویک‌هایی از نوع باگدانف نیز همچنان با این نظر لنین که شرکت در انتخابات «دوما» را کار درستی می‌دانست، مخالفت می‌کردند. لنین با گشودن باب گفتگو با لیتوانیایی‌ها و لهستانی‌ها توانست به مقام‌های حزبی‌ای دست یابد که در سال‌های آتی بسیار به دردش می‌خورد.

با این همه، لنین به عضویت در «کمیته مرکزی» انتخاب نشد. کنگره در بسیاری موارد از او

1. Tampere

2. Terijoki

3. Viipuri

۴. Rosa Luxemburg؛ این زن یهودی پرشور که در لهستان تحت تسلط روسیه متولد شده بود بعدها با انتقادات تند خود از امپریالیسم و دفاع از اعتصابات عمومی سرمشق و نمونه مبارزه‌کوبنده را به سوسیالیست‌های آلمانی و حتی اسپارتاکیست‌ها نشان داد. - م.

5. Leo Jogiches

انتقاد کرده بود. مسئله شرکت بلشویک‌ها در سرقت‌های مسلحانه از بانک‌ها دوباره مطرح شد. لنین و بلشویک‌ها به خاطر دارا بودن «گرایش‌های هرج و مرج طلبانه» محکوم شدند، و کنگره اعلام کرد از این پس نباید هیچ سرقت بانکی انجام شود. اما حالا دیگر چنین انتقاداتی برای لنین فاقد اهمیت بود. او دیگر علاقه‌ای به مانور دادن بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها نداشت و در عوض بیش‌تر علاقه‌مند به اعمال سلطه شخصی‌اش بر جناح بلشویک بود. لنین، درحالی‌که حال و احوال روحی‌اش خوب به نظر می‌رسید برای شرکت در «کنگره دوم انترناسیونال سوسیالیست» عازم اشتوتگارت آلمان شد. در بیانیه پایانی «کنگره انترناسیونال» تأکیدات محکمی بر روی مبارزه با میلیتاریسم و امپریالیسم شده و از «حزب سوسیال-دمکراتیک آلمان» به شدت حمایت شده بود. لنین در شکل‌گیری این بندهای بیانیه، نقش فعالی داشت. او احساس می‌کرد تلاش‌هایش مفید بوده و به همین دلیل احساس رضایت خاطر می‌کرد. با این حال، موقعی که روزا لوکزامبورگ به لنین گفت «حزب سوسیال-دمکراتیک آلمان» در قیاس با آنچه او می‌پندارد پایبندی کم‌تری به میلیتاریسم‌ستیزی و امپریالیسم‌ستیزی دارد، لنین انگ «دل‌مشغول فرقه‌گرا» را بر پیشانی لوکزامبورگ زد. او بعدها در سال ۱۹۱۴، از حرفی که زده بود عذرخواهی کرد.

آن پانزده ماهی که لنین در اتاق‌های چوبی ویلای کوئوکالای فنلاند به سر برد با یک دوران بحرانی برای انقلابیون روسی مصادف بود. لنین از فاصله‌ای دور اوضاع کشور را زیر نظر داشت. او شاهد بود تزاریسم دارد بر شدت سرکوب‌ها و کنترل‌هایش می‌افزاید. بلشویک‌ها برخلاف خواست و اصرار لنین شرکت در انتخابات «اولین دوما دولتی» را تحریم کردند. با این حال، دهقانان روسی به کاندیداهایی رأی دادند که از انتقال زمین‌های کشاورزی به دهقانان طرفداری می‌کردند. لیبرال‌ها، به رهبری «کادت‌ها»، به مخالفت علیه محدودیت‌های اعمال شده از سوی قانون اساسی در خصوص اختیارات «دوما» ادامه دادند. «اولین دوما دولتی» به کانونی برای مخالفت با خاندان سلطنتی رومانف تبدیل شده بود. نیکالای دوم هفتاد و چند روز پس از افتتاح «اولین دوما دولتی» در اقدامی غیرمنتظره^۱ این نهاد انتخابی را منحل و موعد برگزاری انتخابات آتی را اعلام کرد. «کادت‌ها» به شهر تفریحی «ویپوری» [یا ویبورگ] در فنلاند گریختند و در آن جا طی بیانیه‌ای از مردم روسیه خواستند تا زمانی که حکومت سلطنتی به نمایندگان منتخب مردم احترام نگذاشته از پرداخت مالیات‌ها و انجام خدمت نظام وظیفه خودداری کنند.^۲

۱. نمایندگان دوما چنین می‌پنداشتند که امپراتور به کمک‌های مالی کشورهای اروپایی نیاز دارد و لذا هرگز اقدام به نابودی ساختار به ظاهر لیبرال حکومت نخواهد کرد. اما نیکالای دوم بی‌توجه به این موضوع و بی‌توجه به حمایت‌های مردمی از دوما اقدام به انحلال آن کرد. - م.

۲. این بیانیه به بیانیه «ویبورگ» [یا همان «ویپوری»] معروف است. مجموعاً بیش از یک صدتن از نمایندگان لیبرال مجلس - یا به اصطلاح اعضای حزب کادت‌ها - بیانیه مذکور را امضا کردند. این نمایندگان معترض از شرکت در دوره‌های بعدی انتخابات دوما محروم شدند. کادت‌هایی که در دوره‌های بعد جای این افراد را در

امپراتور امیدوار بود «دومین دومای دولتی» برخلاف «اولین دوما» مطابق میل او رفتار کند اما نمایندگان «دومین دوما» نیز حاضر به معامله با امپراتور نشدند. امپراتور نیکالای دوم هرگز هیچ احترامی برای لیبرال‌ها قایل نبود. او سلطنت کردن را حق مطلقه خویش تصور می‌کرد و حاضر نبود هیچ مداخله‌ای را در حق حکومت خویش بر رعایای امپراتوری بپذیرد. امپراتور امیدهایی به حزب محافظه کار الکساندر گوچکف^۱ داشت؛ حزبی که به «اکتبريست‌ها»^۲ معروف بود. گوچکف و همفکرانش همواره از اصلاح قانون اساسی طرفداری می‌کردند اما اصلاحاتی که آن‌ها خواهانش بودند دایره محدود و مشخصی داشت. با وجود این دیری نگذشت که امپراتور نسبت به گوچکف بی‌اعتماد شد. مردی که امپراتور بیش از همه به وی اتکا داشت، پیوتر استولپین^۳، وزیر کشور، بود که از طناب دار برای سرکوب شورش‌های روستایی استفاده می‌کرد. «کراوات»های استولپینی - نامی که مردم روسیه روی طناب‌های دار استولپین گذاشته بودند - باعث فروکش کردن شورش‌های روستایی شد. نظم و قانون به شهرها و روستاهای کشور بازگشت. استولپین که می‌دانست با اعمال فشار و زور نمی‌توان نظام سلطنتی را حفظ کرد، به مجموعه اقداماتی برای حفظ نظام تزاریستی دست زد. او پس از این‌که صدراعظم کشور شد، هزم خود را جزم کرد تا از طریق اصلاح قانون انتخاباتی، «دوما»ی تازه‌ای به وجود آورد که در آن زمینداران و ملاکان عمده کشور وزن و اهمیت بیش‌تری داشته باشند. استولپین همچنین دست به اصلاحات ارضی زد تا بلکه از این طریق بتواند انجمن‌های ارضی دهقانی را از دور خارج و طبقه بزرگی از زارعان مستقل را جایگزین آن‌ها کند. از نظر لنین این تحولات ثابت می‌کرد رژیم تزاری مستعد کنار آمدن با کاپیتالیسم معاصر نیست. او معتقد بود اقدامات استولپین در مناطق روستایی به معنای اتخاذ «مسیر پروس»^۴ به جای «مسیر آمریکایی» از سوی حکومت است. منظور لنین این بود که زمینداران عمده در مصادر قدرت باقی مانده و مثل همتایان پروسی خویش، کماکان بر روستاها مسلط هستند. به باور لنین حکومت تزاری با اقداماتی از این دست عملاً شانس و فرصت ایجاد شده برای فعالیت‌های تولیدی کشاورزان و مزرعه‌داران - آن چنان

۱- دوما گرفتند به مراتب میانه‌روتر بودند. مردم روسیه نیز توجه چندانی به «بیانیة ویبورگ» نشان ندادند و در واقع از این مرحله به بعد بود که راه لیبرال‌های روسیه از مردم این کشور کاملاً جدا شد. - م.

1. Alexander Guchkov

۲. «اکتبريست‌ها» که نام خود را از «بیانیة اکتبر» امپراتور - مبنی بر اعطای پاره‌ای حقوق مدنی به مردم - گرفته بودند، در واقع حزب «لیبرال - محافظه کار» روسیه به شمار می‌رفتند. به این معنا، کادتها «لیبرال - رادیکال» بودند. «اکتبريست‌ها» خواهان اصلاحات در چارچوب نظام بودند و هدفشان تقویت نظام پادشاهی بود. - م.

3. Petr Stolypin

۴. Prussia؛ پروس نام سابق پادشاهی آلمان است که عمدتاً شامل مناطق شمالی آلمان در جوار دریای بالتیک می‌شد. - م.

که در قرن نوزدهم در غرب آمریکا رخ داده بود - را نابود کرده بود. به نظر او در چنین شرایطی تنها «انقلاب» بود که می توانست اقتصاد روسیه را مدرنیزه کند.

لنین همه این مسائل را در ویلای کوئوکالا با همخانه خود، باگدانف، مورد بحث و گفتگو قرار داد. باگدانف بی شک روشنفکرترین فرد در بین بلشویک ها بود. او تنها اندیشمند در داخل جناح بلشویک بود که ظرفیت های فکری و عقلانی اش از لنین جلو می زد. باگدانف هرگز از اقتدارگرایی تجسم یافته در عقاید لنین خوشش نیامده بود. آن ها در ویلای کوئوکالای فنلاند مفصلاً با یکدیگر حرف زدند. آن ها همخانه بودند و بنابراین به دشواری می توانستند از دیدن یکدیگر اجتناب کنند. باگدانف و همسرش در طبقه دوم ویلا و لنین و همسرش در طبقه اول ویلا زندگی می کردند. باگدانف هر وقت می خواست برای گردش به باغ ویلا برود به ناگزیر با لنین و همسرش مواجه می شد. آن ها روز به روز بیش تر پی می بردند که در مورد تئوری سیاسی، فرهنگ و فلسفه با یکدیگر اختلاف نظر دارند. یکی از اختلاف نظرهای سیاسی عاجل آن ها در باره «دوما» بود: لنین خواهان مشارکت در انتخابات «دوما» بود، اما باگدانف به شدت مخالف چنین سیاستی بود. این دو که زمانی در نبرد علیه منشویک ها یار غار یکدیگر به شمار می رفتند، حالا برای رهبری بلشویک ها به رقیب یکدیگر مبدل شده بودند.

دومین مهاجرت

۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱

لنین امیدوار بود به پناه گرفتن در فنلاند ادامه دهد. او با وجودی که تصور می‌کرد حاکمیت «ارتجاع» سیاسی چندین سال طول خواهد کشید، اما قصد نداشت از کوئوکالای فنلاند به جای دیگری تغییر مکان دهد.^(۱) اما اوضاع داشت بی‌ثبات می‌شد. پیوتر استولپین، رئیس شورای وزیران روسیه، در ژوئن ۱۹۰۷ به نفع امپراتور نیکالای دوم به کودتای قانون اساسی دست زد. این کودتا عبارت بود از انحلال «دومین دوماى دولتی» و برقراری مقررات انتخاباتی تازه، به نحوی که در «سومین دوماى دولتی» صندلی‌های بیش‌تری به زمینداران و ملاکان عمده تعلق بگیرد. هدف استولپین از این کودتا کاستن از قدرت تأثیرگذاری نمایندگان مخالف نظام سلطنتی و افزودن بر قدرت تأثیرگذاری حامیان این نظام در «دوماى دولتی» بود. همزمان او خرانای بر شدت تلاش‌هایش برای دستگیری رهبران انقلابی افزود. بسیاری از فعالان بلشویک طی ماه‌های گذشته به کوئوکالا سفر کرده بودند و تعداد این سفرها بیش از آن حدی بود که او خرانای [پلیس مخفی تزاری] از جا و مکان کلی «مرکز بلشویکی» بی‌اطلاع بماند.

یکی از روزهای ماه نوامبر پیامی به اعضای «مرکز بلشویکی» رسید مبنی بر این‌که مأموران پلیس مخفی در همان نزدیکی‌ها مشغول بازرسی و تفتیش هستند. لنین بلافاصله چمدانش را بست و به طرف هلسینکی در ۳۶۰ کیلومتری کوئوکالا حرکت کرد. نظر لنین این بود که فرمانده، حتی اگر افسران هم دستگیر شده باشند، باید زنده بماند و به مبارزه ادامه دهد. نادژدا بر حسب وظیفه به همراه الکساندر باگدانف و همسرش ناتالیا و یوسیف دابرووینسکی^۱ در ویلای

1. Iosif Dubrovinski

کوئوکالا باقی ماندند. آن‌ها با استفاده از زمان باقیمانده، مقدمات لازم برای انتقال «مرکز بلشویکی» به خارج را فراهم کردند و آن دسته از اسناد و پرونده‌های حزبی را که نمی‌شد به خارج منتقل کرد، سوزاندند.

نادژدا، نگران از این‌که مبادا پلیس تل خاکسترهای تازه را بیابد با عجله ترتیبی داد خاکسترها در گوشه‌ای از باغ ویلا در زیر خاک مدفون شود. همچنین ترتیبی داده شد بقیه اسناد و پرونده‌های حزبی به امانت در اختیار مارکسیست‌های فنلاندی گذاشته شود. سپس مالک ویلا کوئوکالا با عجله نزد ساکنین ویلا آمد و به آن‌ها هشدار داد پلیس به زودی برای جستجوی ویلا از راه خواهد رسید. اما واقعیت این بود که همه هوش و حواس مأموران پلیس مخفی به دستگیری گروهی از تروریست‌های وابسته به «حزب انقلابیون سوسیالیست» معطوف بود و آن‌ها اصولاً اطلاعی از هویت ساکنین ویلا کوئوکالا نداشتند. اما ساکنان ویلا کوئوکالا بیش از هر کس دیگری احساس نگرانی می‌کردند. لنین در همین زمان در دهکده اولگبو در بیرون شهر هلسینکی مخفی شده بود. سازمان‌دهندگان حزبی ترتیبی داده بودند تا او در اتاقی واقع در حیات پستی خانه که متعلق به دو خواهر فنلاندی بود مخفی شود. لنین از فرصت استفاده کرد و در همین اتاق مشغول نوشتن مقالاتی در باره «مسئله ارضی» شد. چند روز بعد نادژدا نیز به اولگبو آمد تا به شوهر فراری‌اش ملحق شود. تا این هنگام مشخص شده بود که آن‌ها برای اجتناب از دستگیری باید به خارج فرار کنند.^(۲)

«مرکز بلشویکی» تصمیم گرفت خود را به سویس منتقل کند؛ اما گفتن این حرف آسان‌تر از عمل کردن به آن بود. باید یک نظام ارتباطی دایم با روسیه برقرار می‌شد. انجام چنین وظایف حزبی‌ای به نادژدا سپرده شد و او به سن‌پترزبورگ بازگشت تا قرار و مدارهای نهایی را با فعالان حزبی بگذارد. لنین در زمانی که همسرش در سن‌پترزبورگ مشغول رتق و فتق امور بود، در اولگبو منتظر ماند. نادژدا تحت فشار زیادی قرار داشت. او مخصوصاً باید ترتیبی می‌داد تا روزنامه اصلی بلشویک‌ها، پرولتاری، به نحو مناسبی از فنلاند به سویس انتقال یابد؛ او همچنین باید از مادر بیمارش، ییلیزاویتا واسیلیونا، که در این هنگام حاضر به مهاجرت دوباره به همراه دختر و دامادش نبود، عیادت می‌کرد.^(۳)

لنین به توانایی‌های نادژدا ایمان داشت اما نگران امنیت شخصی خودش بود. او در غیاب نادژدا تصمیم گرفت برای دومین بار در طول زندگی‌اش به خارج مهاجرت کند. لنین دستورالعمل‌هایی را در مورد این‌که نادژدا چگونه می‌تواند در استکهلم به او ملحق شود، روی کاغذ آورد و ترتیبی داد تا این دستورالعمل‌ها بعد از رفتن وی به خارج به دست نادژدا برسد. نادژدا احساس کرد شوهرش او را تنها گذاشته و رفته است. اما این زن صبور و شکیبا باز هم

صبورانه از روی موضوع گذشت. او در آن زمان اصلاً نمی‌توانست تصور بکند لنین با اصرارش بر فرار سریع، عملاً دارد خود را در معرض یک خطر بزرگ‌تر قرار می‌دهد. لنین برای تحقق نقشه فرار خود از روسیه باید در بندر تورکو |در جنوب غربی فنلاند| سوار کشتی عازم بندر استکهلم |در سوئد| می‌شد. یک کشتی یخ‌شکن در این مسیر تردد می‌کرد، اما از قرار معلوم مأموران اوخرانا در ایستگاه قطار هلسینکی و پایانه بندر تورکو به دقت مسافران را زیر نظر داشتند. مأموران پلیس مخفی روسیه در این نقاط در پی دستگیری بلشویک‌ها، منشویک‌ها و «انقلابیون سوسیالیست» فراری بودند. رفقای فنلاندی به لنین توصیه کردند از رفتن به بندر تورکو خودداری کند و در عوض، در جزیره نووو، در ۳۵ کیلومتری جنوب غربی خلیج بوتینا، سوار کشتی عازم استکهلم شود.^(۴) دلیل این توصیه این بود که کشتی پس از سوار کردن مسافران در بندر تورکو در جزیره نووو نیز توقف می‌کرد تا بقیه مسافران را سوار کند، اما فرق قضیه در این بود که مأموران اوخرانا در بارانداز جزیره نووو حضور نداشتند. لنین به توصیه مذکور عمل کرد. او با استفاده از کالسکه و قایق، خود را از تورکو به جزیره کوستورساند. رعایت تدابیر امنیتی ضرورت داشت لذا او مجبور بود در تاریکی شب از این پناهگاه به آن پناهگاه برود. لنین مسیر جزیره کوستو تا جزیره لیله ملیو را به همراه یک رئیس تعاونی محلی و از آن عجیب‌تر یک افسر پلیس فنلاندی قابل اعتماد طی کرد. این بخش از سفر، بخش ماقبل آخر آن به شمار می‌رفت. لنین از جزیره لیله ملیو باید به جزیره نووو می‌رفت تا در روز دوازدهم دسامبر سوار کشتی عازم استکهلم شود.

مسئله این بود که لنین باید بخشی از مسیر یخ‌بسته جزیره لیله ملیو به جزیره نووو را پای پیاده طی می‌کرد اما رفقای فنلاندی وی بنا به دلایلی به او توضیح نداده بودند که قطر یخ‌ها در این مسیر چندان زیاد نیست و خیلی نمی‌توان به امن بودن مسیر یخی فوق اعتماد کرد. طی طریق کردن در مسیر یخی لیله ملیو به نووو در واقع مستلزم مقدار زیادی پریدن از روی قطعه یخ‌های شناور جدا از هم بود. لنین هم که معمولاً آدم محتاطی بود، اصلاً انتظار این را نداشت که همراه وی در مسیر لیله ملیو به نووو دو روستایی محلی چاق باشند. در آن روز خاص، که این سه نفر سفر پیاده خود را بر روی آب‌های یخ‌بسته دریا آغاز کردند، لنین تنها فرد از این جمع سه نفره بود که مست لایعقل به شمار نمی‌رفت. در میانه مسیر ناگهان قطعه یخی در زیر پاهای آن‌ها شروع به بالا و پایین رفتن کرد و سپس به چند تکه تقسیم شد. لنین بر اثر این فعل و انفعال ناگهانی داخل آب افتاد. وضع بسیار خطیری بود. لنین تنها با یاری یک نفس عمیق پایانی بود که توانست خود را از قطعه یخ محکمی بالا بکشد و از غرق شدن نجات یابد. او در آن لحظه پیش خود اندیشید: «آه، چه شیوه احمقانه‌ای برای مردن!»^(۵) از نظر اغلب آدم‌ها مُردن از راه غرق شدن بیش‌تر قضیه‌ای تراژیک به شمار می‌رود تا قضیه‌ای صرفاً احمقانه. تنها از نظر آدمی که در ذهن خویش آینده پرشکوهی برای خود تصور کرده، چنین مرگی می‌تواند سخیف و احمقانه باشد.

درخواست اصلی ناپلئون بناپارت از مارشال‌هایش این بود که خوش‌شانس باشند؛ و لنین در سال ۱۹۰۷ خیلی خوش‌شانس بود. او طبق برنامه در جزیره نووو سوار کشتی شد و روز بعد به سوئد رسید. نادژدا که تا این هنگام موفق به رفع و رجوع مسائل مربوط به بلشویک‌ها در داخل خاک روسیه شده بود، کمی بعد در سوئد به شوهر خود ملحق شد. آن‌ها سپس به اتفاق عازم برلین و از آن جا عازم ژنو شدند. لنین و نادژدا مبتلا به آنفلوآنزا شده بودند. لنین نامه‌ای به ماکسیم گورکی، نویسنده سرشناس روسی، نوشت و به صورت غیرمستقیم از وی خواست او را به اقامتگاه خود در جزیره کاپری، در نزدیکی سواحل ناپل ایتالیا دعوت کند.^(۶) نیاز به استراحت جسمی تنها نگرانی لنین نبود. بازگشت به ژنو، که او زمانی نقشه انقلاب در روسیه را آن جا ریخته بود، بیش از توان او بود. لنین به نادژدا غرولند کرد: «احساس می‌کنم برای خفتن در گور به این جا [ژنو] آمده‌ام.»^(۷) او از عمق وجودش حرف می‌زد: لنین، این خوش‌بین انقلابی، احساس مغلوب‌شدگی می‌کرد. او احتمالاً به این فکر می‌کرد که آیا شانسی دیگری نصیبش خواهد شد تا در سرزمین پدری‌اش نقش رهبری‌کننده‌ای را ایفا کند؟ او از زمان ترک سوئیس در اواخر سال ۱۹۰۵ بیش‌تر اوقات خود را در فنلاند گذرانده بود تا در روسیه؛ و تازه بیش‌تر آن دوره کوتاه اقامت در سن‌پترزبورگ را هم در مخفیگاه به سر برده بود. او چطور می‌خواست کشورش را به سمت انقلاب رهبری کند؟ نزدیکی از دوستانش اعتراف کرد: «من روسیه را خیلی کم می‌شناسم. تنها جاهایی که در روسیه می‌شناسم کازان و سیمبیرسک و پترزبورگ است.»^(۸)

این حوضچه خودآگاهی به سرعت بخار شد. چند هفته بعد، لنین دوباره مشغول طراحی سیاست‌های تازه‌ای برای بلشویک‌ها شد، گویی دوره تنهایی‌اش فرصتی برای تجزیه و تحلیل جامعه و کشور روسیه به شمار می‌رفت. او در دوران مهاجرت تجدیدنظر اندکی در برنامه‌ریزی استراتژیک خود به عمل آورد. نتیجه‌گیری او در باره انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۶ این بود که بلشویک‌ها سیاست‌های درستی داشتند. لنین در مورد این‌که چرا این انقلاب موفق نشده بود، توضیح دقیقی نداد. او به همان قطعیت‌های همیشگی‌اش چسبید. از نظر او ضرورت داشت بلشویک‌ها ایمانشان را حفظ کنند تا در فرصت آتی اجتناب‌ناپذیری که موقعیت انقلابی دوباره در روسیه پدید می‌آورد آماده بهبود عملکرد سیاسی‌شان باشد.

لنین و نادژدا چند ماه در ژنو اقامت کردند؛ نخست در خانه شماره هفده در خیابان دوپون و سپس در خانه شماره ۶۱ در خیابان مارایچر. حال جسمی و روحی آن‌ها به تدریج رو به بهبود گذاشت. اما سوئیس از نظر باگدانف و دیگر رهبران بلشویک جای نامطموعی بود. لنین مخالف نظر آن‌ها بود، اما در موقعیتی قرار نداشت که بتواند جلوی تصمیم «مرکز بلشویکی» برای انتقال از سوئیس به پاریس را بگیرد. لنین و نادژدا با دلخوری مجبور شدند با صاحبخانه سوئیس‌شان

تصفیه حساب کرده و در دسامبر ۱۹۰۸ هازم فرانسه شونند. ماریا ایلچینا |خواهر لنین| و ییلزویتا واسیلیونا |مادرزن لنین| نیز در پاریس به لنین و نادژدا ملحق شدند. این چهار نفر با هماهنگی نسبتاً خوبی با یکدیگر زندگی می‌کردند. ییلزویتا واسیلیونا درحالی‌که به «کار علمی نادژدا و دامادش»^(۹) احترام می‌گذاشت، رک و روراست نظر خود را در باره لنین به او می‌گفت. مادرزن لنین یک‌بار به دامادش گفت از آن زن‌ها نیست که همیشه اهل تعارف کردن باشد. لنین با مهربانی پاسخ او را داد و اضافه کرد بدترین تنبیه برای یک مرد دو زنه این است که صاحب دو مادرزن می‌شود.^(۱۰) اما هر نزاعی بین آن‌ها گذرا و کوتاه‌مدت بود. ییلزویتا واسیلیونا و ولادیمیر ایلچین به یکدیگر احترام می‌گذاشتند و نوعی علاقه غمخوارانه متقابل بین آن‌ها وجود داشت. یک روز یک‌شنبه که ییلزویتا غذایش را خورده بود، لنین پی برد که او سیگاری ندارد، بنابراین به خیابان رفت و یک بسته سیگار برای مادرزنش خرید و این در حالی بود که لنین به شدت از دود سیگار نفرت داشت.^(۱۱)

این سه زن برای مدتی کارهای خانه را بدون کمک گرفتن از خدمتکار شخصاً انجام می‌دادند. لنین به عنوان عضو «کمیته مرکزی» درآمد مستمری از حزب داشت و حق‌التألیف کتاب‌هایش را هم دریافت می‌کرد؛ و بلشویک‌ها منابع مالی جداگانه‌ای مخصوص خودشان داشتند که از محل سرقت‌های بانک و ارثیه‌ها تأمین می‌شد. ییلزویتا واسیلیونا هم اندکی به بنیه مالی خانواده کمک می‌کرد. اما آن‌ها هر چقدر سعی کردند نتوانستند هیچ زن خدمتکار فرانسوی‌ای را استخدام کنند، زیرا روس‌ها معروف بودند به این‌که کارفرمایان پر توقع و نامطمئن هستند. موقعی که مارک، شوهر آنا ایلچینا [شوهرخواهر لنین]، پس از سفری به ژاپن به دیدار قوم و خویش‌های سببی خود در پاریس آمد، از آن‌ها انتقاد کرد که چرا کارهای آشپزی و تمیزکاری را خودشان انجام می‌دهند و چرا از خدمتکار استفاده نمی‌کنند. مارک به هیچ عنوان نمی‌توانست غذاهایی که نادژدا می‌پخت را بخورد. این مرد صریح‌اللهجه روراست به سادگی هرچه تمام، به آن‌ها گفت چاره درد آن‌ها استخدام یک خدمتکار است. آنا، همسر مارک، معمولاً با عادت رک‌گویی شوهرش مشکل داشت و همواره به او توصیه می‌کرد اول فکر کند و بعد حرف بزند.^(۱۲) اما آنا این بار هیچ اعتراضی به رک‌گویی شوهرش نکرد: آنا همیشه در برخورد با زن برادرش، نادژدا، بی‌ملاحظه بود و به همین دلیل هیچ اعتراضی به ایرادگیری مارک از نادژدا نکرد. اولیانیف‌ها در هر حال با پذیرش توصیه مارک بار دیگر کوشیدند یک خدمتکار فرانسوی استخدام کنند. آن‌ها این بار موفق شدند بر بیماری «روس‌هراسی» خدمتکاران فرانسوی غلبه کرده و با استخدام یک خدمتکار زن فرانسوی به محاصره شکمی‌ای که نادژدا در مورد اولیانیف‌ها اعمال کرده بود خاتمه دهند.^(۱۳)

لنین خود را از هرگونه جر و بحث‌هایی از این دست کنار می‌کشید. او در اداره امور معمولی خانه دخالت نمی‌کرد و برایش اهمیت نداشت غذا خوشمزه است یا بدمزه، اما برایش مهم بود که بداند آیا مواد به کار رفته در غذا مطابق با رژیم غذای پزشکی اوست یا نه. برای نادژدا جالب و بامزه، بود که شوهرش «تقریباً فرمانبردارانه هر چیزی را که جلویش می‌گذاشتند می‌خورد.» (۱۴) این فرمانبری، که در لنین سیاستمدار امر نادری به شمار می‌رفت، زنان دور و برش را ترغیب می‌کرد که همچنان به رفتار «مادرانه» خود در قبال او ادامه دهند. لنین مثل بچه‌ها از آن‌ها می‌پرسید: «اجازه دارم این را بخورم؟» علاوه بر این، او با دیگر رفتارها و عادت‌های خودش باعث می‌شد نزد زنان زندگی‌اش حسابی عزیز شود. بیلیزاویتا واسیلیونا از دیدن این‌که دامادش هر روز قبل از آغاز به کار نوشتن میز تحریر خود را گردگیری و براق می‌کند، حسابی تحت تأثیر قرار می‌گرفت. (۱۵)

اما لنین به رغم تمامی این رفتارهای خاضعانه و فرمانبردارانه‌اش در محیط خانه، همچنان فرد مسلط و غالب خانواده به شمار می‌رفت. او چندین سال شیفته و عاشق دوچرخه‌سواری بود و بارها در روزهای پایان هفته نادژدا و ماریا ایلیچنا را برای دوچرخه‌سواری از ژنو به مسیرهای کوهستانی اطراف این شهر می‌برد. از بین این سه نفر، لنین آمادگی بدنی بیش‌تری برای دوچرخه‌سواری در مسیرهای دشوار داشت. اگر همسر و خواهر لنین موقع دوچرخه‌سواری از رمق می‌افتادند، لنین بلافاصله خود را به کنار آن‌ها می‌رساند و با تشویق و چرب‌زبانی کاری می‌کرد آن‌ها به رکاب زدن ادامه دهند. دوچرخه‌سواری در کوهستان‌های آلپ نوعی وقت‌گذرانی برای توریست‌ها، مخصوصاً توریست‌های بریتانیایی، آلمانی و فرانسوی به شمار می‌رفت. در کتاب راهنمای گردشگری در سوییس - کتابی که لنین به وفور از آن استفاده می‌کرد - آمده بود توریست‌های دوچرخه‌سوار آلمانی و فرانسوی موقع رسیدن به شیب‌های صعودی تند با کرایه کردن اسب و بستن دوچرخه خود با طناب به پشت اسب، با راحتی هرچه تمام مشکل رکاب زدن در شیب‌های تند کوهستانی را حل می‌کنند. اما توریست‌های بریتانیایی هیچ علاقه‌ای به این نوع روش‌های سوسولی نداشتند و لنین هم با وجودی که معمولاً ژرمنوفیل (آلمان دوست) بود، در این مورد خاص نظر بریتانیایی‌ها را قبول داشت. تعطیلات برای لنین تعطیلات نبود اگر نمی‌توانست حسابی فعالیت بدنی بکند؛ و چه بهتر اگر می‌توانست دیگران را هم حسابی وادار به تلاش و فعالیت بدنی بکند. در این میان همسر و خواهر لنین بیش از هر کس دیگری باید تاوان اصرارهای این‌چنینی‌اش را می‌دادند. لنین حتی شب‌ها، به هنگام اقامت در میهمانخانه کوهستانی، دست‌بردار نبود. او موقع صرف شام به نادژدا و ماریا اجازه نمی‌داد هیچ تکه غذایی را در ظروف غذای خود دست‌نخورده باقی بگذارند. لنین به همسر و خواهرش اصرار می‌کرد

همه غذایشان را بخورند و برایشان دلیل می‌آورد که اگر شام خود را کامل نخورند، میهمانخانه‌دار فردا شب، حجم شامشان را به نصف کاهش خواهد داد بدون این‌که از بهای شام بکاهد. (۱۶)

لنین از این‌که کسی کوچک‌ترین نارویی به او بزند یا کوچک‌ترین حقی از او پایمال کند، به شدت متنفر بود؛ و یک مایه نگرانی او دوچرخه‌ها بودند. موقعی که آن‌ها در پاریس زندگی می‌کردند، لنین هر روز با دوچرخه به کتابخانه ملی می‌رفت. او از این کتابخانه خوشش نمی‌آمد، زیرا مجبور بود برای دریافت کتاب‌های موردنظرش مدت زمان زیادی را منتظر بماند؛ و چیزی که پیش‌تر مایه ناراحتی‌اش می‌شد پرداخت ده سانتیم^۱ به سرایدار برای پارک کردن دوچرخه‌اش در محوطه بیرونی کتابخانه بود. اما یک روز اتفاق بدتری رخ داد و دوچرخه محبوبش - آن «ابزار جراحی» اش - دزدیده شد. لنین به زنی که وظیفه سرایداری و مراقبت از دوچرخه‌ها را برعهده داشت به شدت اعتراض کرد اما آن زن شجاعانه پاسخ داد که ده سانتیمی که او پرداخته فقط برای دریافت مجوز پارک دوچرخه بوده و این پول شامل بیمه سرقت دوچرخه نمی‌شود. (۱۷)

لنین برای یک‌بار هم که شده با کسی مواجه شده بود که رقیب و هم‌اورد وی به شمار می‌رفت؛ او حتی نتوانست آن ده سانتیم را از زن سرایدار باز پس بگیرد. اما اعتراض او در یک مورد دیگر موفقیت‌آمیزتر بود. کمی بعد از ماجرای سرقت دوچرخه، حادثه ناراحت‌کننده دیگری رخ داد. در دسامبر ۱۹۰۹، لنین موقع برگشتن از یک نمایش هوایی که در هجده کیلومتری مرکز پاریس در ژوویزی - سور - اوژ^۲ برگزار شده بود، با اتومبیلی تصادف کرد و به شدت مصدوم شد. دوچرخه او بر اثر شدت تصادف به کنار خیابان پرتاب و کاملاً درب و داغان شد. خوشبختانه شاهدانی در صحنه تصادف حضور داشتند و لنین از طریق وکیلش خواهان دریافت غرامت از راننده اتومبیل شد. او در این مورد همان سماجت و پیگیری‌ای را از خود نشان داد که در سال ۱۸۹۲ در مورد آرفیف تاجر در سیزران نشان داده بود. موقعی که لنین پی برد راننده پاریسی یک ویسکونت و اشرافزاده است، شور و شوق مارکسیستی هم مزید بر علت شد تا پرونده را تا به آخر پیگیری کند. لنین، که خودش اشرافزاده بود، هیچ حس همبستگی طبقاتی‌ای با نجیبزاده پاریسی نشان نداد و او را وادار کرد که غرامت دوچرخه‌اش را تمام و کمال پرداخت کند. (۱۸)

لنین که هرگز از پاریس خوشش نیامده بود، این جا و آن جا از این شهر به عنوان یک «سوراخ کثیف» نام می‌برد. (۱۹) یک دلیل این امر، سیاست بود. لنین هنگام اقامت در فرانسه از دست

۱. Centimes؛ یک صدم فرانک فرانسه. - م.

منشویک‌ها عصبانی بود. او از دست بلشویک‌های «دوما - ستیز»ی مثل باگدانف نیز عصبانی بود. علاوه بر این، لنین از دست آن بلشویک‌هایی که، به رغم توافق داشتن با وی در مورد باگدانف، عصبانیتشان به اندازه‌ای نبود که از یک بلشویک حقیقی انتظار می‌رفت، نیز عصبانی بود. لنین مطلقاً هیچ اهمیتی به دیگر احزاب سیاسی نمی‌داد به طوری که هرگاه با اعضای حزب «انقلابیون سوسیالیست» در کافه‌های پارسی محل تجمع جامعه مهاجران انقلابی روس مواجه می‌شد، می‌توانست تا حدی خوشرو باشد؛ هرچند شوخی‌های او با این گروه از هموطنانش گاه حالت پرخاش جویانه‌ای داشت. ویکتور چیرنوف بعدها خاطره‌ای در همین مورد ذکر کرد: (۲۰)

به او [لنین] گفتم: «ولادیمیر ایلچ، اگر شما به قدرت برسید، درست در فردای به قدرت رسیدنتان شروع می‌کنید به دار زدن منشویک‌ها.» و او لبخندی زد و گفت: «ما تنها زمانی اولین منشویک را دار خواهیم زد که قبلاً آخرین عضو از حزب انقلابیون سوسیالیست را دار زده باشیم.» او سپس چینی به ابرو انداخت و خنده‌ای کرد.

لنین، جدای از شوخی‌های چوبه داری‌اش، به راستی تمام مدت دلمشغول نزاع‌های جناحی در داخل «حزب کارگران سوسیال - دمکرات روسیه» بود. نمایندگان بلشویک وارد «سومین دوما ی دولتی» شده بودند و لنین دیگر نیازی به کمک‌های مارتف و دان [از رهبران منشویک‌ها] برای وادار کردن جناح بلشویک به شرکت در انتخابات دوما نداشت. به این ترتیب، دیگر نیازی نبود ناز منشویک‌ها کشیده شود. لنین بی‌هیچ تأخیر و تعللی مباحث جدلی خود علیه منشویسم را از سر گرفت، و جوک‌ها و شوخی‌های چوبه داری او نیز بازتابی از همین موضوع بود.

نبرد لنین علیه باگدانف حتی خشم‌آلودتر بود. انزجار باگدانف و طرفدارانش از «دوما» دارای ظرفیت‌هایی برای بی‌ثبات کردن سیاست‌های جناح بلشویک بود. گروهی از آن‌ها تا آن جا پیش رفتند که خواهان فراخوانی و کناره‌گیری فوری نمایندگان بلشویک از «سومین دوما ی دولتی» شدند. گروهی دیگر، که باگدانف هم یکی از آن‌ها بود، خواستار این شدند که به نمایندگان بلشویک «دوما» ضرب‌الاجل داده شود که اگر از «دوما» کناره‌گیری نکنند اخراجشان از جمع بلشویک‌ها حتمی خواهد بود. گروه اول به «فراخوان‌گرایان» و گروه دوم به «ضرب‌الاجل‌گرایان» معروف شدند. هر دوی این گروه‌ها معتقد بودند حزب باید بر آماده‌سازی و سازماندهی جهت برپایی یک قیام مسلحانه متمرکز شود. از نظر لنین، این افراد تحت فشار روحی شدید زندگی می‌کردند؛ فشاری که آن‌ها را از درک و فهم واقعیت‌های سیاسی جاری عاجز ساخته بود.

لنین همچنین عدم توافق‌هایی را مطرح کرد که به مراتب بنیادین‌تر از عدم توافق‌های قبلی بودند. باگدانف اولویت را به این داده بود که طبقه کارگر باید تشویق شود در جهت ارتقای فرهنگی خویش بکوشد، اما لنین بیش از هر چیز بر نقش راهنمایی‌کننده روشنفکران تأکید

می‌کرد. باید اذهان کرد لنین اصراری نداشت که این روشنفکران از کدام طبقه برآمده باشند. اما باگدانف از این اندیشهٔ لنینیستی که سوسیالیسم را باید روشنفکران برای کارگران بیاورند بدش می‌آمد؛ علاوه بر این، باگدانف تصریح کرد فرهنگ عمومی جامعه باید تغییر یابد تا اندیشه‌های سوسیالیستی بتواند به مرحلهٔ بلوغ و پختگی برسد. باگدانف معتقد بود فرهنگ غالب در دوران معاصر، «بورژوازی» است زیرا این فرهنگ مبتنی بر فردگرایی، فرامین اقتدارگرایانه، فرمالیسم و ریاکاری است. باگدانف اعلام کرد یک فرهنگ نوین - یک «فرهنگ پرولتری» - باید آورده شود. او متذکر شد ابداع چنین فرهنگی فراسوی ظرفیت‌های روشنفکران خواهد بود زیرا خود روشنفکران ثمرهٔ فرهنگ بورژوازی هستند. این حرف‌ها به اضافهٔ حرف‌های دیگر باگدانف باعث عصبانیت لنین شد. باگدانف حتی گفته بود نظرات لنین در مورد حقیقت مطلق، انواع ابدی اندیشه و واقعیت اثبات‌پذیر دنیای بیرونی، همگی پرت و پلاهای نخ‌نما شده است. لنین، برخلاف باگدانف، حاضر نشد خود را درگیر مباحث آزاد فلسفی که در اروپای آن دوران معمول بود، بکند. باگدانف آثار ایمانوئل کانت^۱ و فیلسوفان نئوکانتی^۲ ای از قبیل ریشارت اوناریوس^۳ و ارنست ماخ^۴ را خوانده بود. او مارکس را می‌ستود اما حاضر به بُت کردن او نبود. باگدانف در ویلای کوئوکالای فنلاند کتابی نوشته بود با عنوان *امپیریومونیسیم*، که خلاصه‌ای از اندیشه‌ها و یافته‌های فکری او به شمار می‌رفت. به سادگی می‌توان گفت شور روشنفکری در وجود این مرد در حال جوشش و غلیان بود. لنین به این نتیجه رسید موقع آن رسیده که حملهٔ مستقیمی به باگدانف و جهان‌بینی‌اش بکند.

لنین چیزی برای از دست دادن نداشت. بلشویک‌های «لنینیست‌ستیز» در داخل جناح بلشویک، چه در روسیه چه در خارج از روسیه، نفوذ بسیار زیادی داشتند؛ و شاید حتی در

۱. Immanuel Kant؛ فیلسوف آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴). - م.

۲. Neo-Kantians؛ نئوکانتیسم جریانی فلسفی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود که در سال ۱۸۶۵ زیر شعار «بازگشت به کانت» از سوی لیپمان در آلمان پدید آمد و اوج و شکوفایی آن در اواخر قرن نوزدهم بود. در این دوران، از نئوکانتیسم برای بررسی دوباره فلسفهٔ مارکسیستی بهره گرفته شد. برخی از مارکسیست‌ها نظیر باگدانف، آدلر و برنشتاین در صدد برآمدن پلی میان نئوکانتیسم و مارکسیسم برقرار کنند. فلسفه نئوکانتیسم در زمینهٔ معیارشناسی مورد استفادهٔ پژوهشگران است. - م.

۳. Richard Avenarius؛ فیلسوف سوییسی (۱۸۴۳-۱۹۳۶) که مسئلهٔ تجربه در مرکز اندیشه‌هایش قرار داشت. وی معتقد بود عینیت خارج از ذهنیت و ذهنیت خارج از عینیت وجود ندارد. یکی از آثار مهم او نقدی بر تجربهٔ محض و خالص است. - م.

۴. Ernst Mach؛ فیلسوف و فیزیکدان اتریشی (۱۸۳۸-۱۹۱۶) که آثار فلسفی‌اش مخصوصاً در اوایل قرن بیستم شهرت بسیاری یافت. یکی از آثار دیگر او مربوط به تشریح زمینهٔ احساس است. اثر دیگر ماخ در مورد ادراک و شناخت است. نوشته‌های ماخ در پیشرفت فلسفهٔ «اثبات‌گرایی نو» (یا نئوپوزیتیویسم) اثر بسزایی داشته است. - م.

اکثریت بودند. لنین نیز به درستی پی برده بود فعلاً شانس اندکی برای بروز یک بحران انقلابی دیگر در امپراتوری روسیه وجود دارد. بنابراین به این نتیجه رسید که حالا فرصت مناسبی است برای از سرگیری تاکتیک‌های نفاق‌افکنانه قدیمی‌اش. لنین معتقد بود برای قابل تحمل کردن دوران دوم مهاجرت، باید یک جناح بلشویکی قابل اعتماد را، که درست عین خودش باشد، برقرار و مجهز کند.

به این ترتیب هنگامی که ماکسیم گورکی از باگدانف و لنین دعوت کرد به اتفاق هم به ویلای او در جزیره کاپری ایتالیا بیایند، لنین در ابتدا این دعوت را رد کرد، هرچند خود او قبلاً به صورت تلویحی از گورکی خواستار چنین دعوتی شده بود. لنین نهایتاً در آوریل ۱۹۰۸ به کاپری رفت و با وجودی که دل خوشی از باگدانف نداشت مجبور شد به احساساتش لگام بزند و با این شریک سیاسی سابق خود و همبازی قدیمی‌اش در عرصه شطرنج، دوباره روبرو شود. لنین هر طوری بود سعی کرد با روی خوش با باگدانف برخورد کند. اما وجه رقابت جوی لنین کار خودش را کرد و دیری نگذشت اخم‌های او دوباره درهم فرو رفت. مشکل زمانی سر برآورد که لنین در بازی شطرنج از باگدانف شکست خورد. گورکی که شاهد این بازی بود از تماشای رفتار «کودکانه» لنین و این‌که او چقدر از بابت باختن در بازی شطرنج عصبانی شده، حسابی متعجب شد.^(۲۱) این ماجرا تازه در زمانی رخ داد که لنین و باگدانف از قبل با یکدیگر قرار گذاشته بودند طی اقامتشان در کاپری از گفتگو در باره سیاست بپرهیزند. لنین تنها در مواقعی که به ماهیگیری می‌رفت احساس آرامش می‌کرد. ماهیگیران محلی، گورکی و لنین را سوار قایق‌هایشان کرده و روش ماهیگیری بدون استفاده از چوب ماهیگیری را یادشان دادند. این روش عبارت بود از بستن ریسمان ماهیگیری به دور ته انگشت اشاره یکی از دستان و منتظر به لرزه درآمدن ریسمان به نشانه به قلاب افتادن ماهی. ماهیگیران ایتالیایی به لنین گفتند صدای به قلاب افتادن ماهی این‌گونه خواهد بود: «درین، درین». جذابیت و مهربانی ماهیگیران ایتالیایی به حدی بود که لنین شیفته آن‌ها شد، و او به محض این‌که تکی زدن ماهی به طعمه را احساس کرد، فریاد برآورد: «درین، درین!» ماهیگیران بعدها اسم «سینیور درین، درین» را روی لنین گذاشتند، که تنها اسم مستعار لنین بود که فارغ از قضیه «انقلاب» و مقولات سیاسی انتخاب شده بود. ماهیگیران اندکی پس از رفتن لنین از جزیره کاپری از گورکی پرسیدند «از آقای درین، درین چه خبر؟ تزار هنوز او را دستگیر نکرده؟»^(۲۲)

لنین فقط مدت یک هفته در جزیره کاپری اقامت کرده بود. او از زبان ایتالیایی چیز زیادی سر در نمی‌آورد، تا چه رسد به لهجه غلیظ ناپلی‌ها. او از آن دوره استراحت هفت روزه نهایت استفاده را کرد و از مناطق بسیاری دیدن کرد. لنین به ناپل رفت و از موزه‌های آن جا دیدن کرد و در

کوهستان و سوویوس کوهنوردی کرد. او توریست پر مشغله‌ای بود، اما احساس کرد این سفر حالش را جا آورده است. لنین از ویلای گورکی، دریای لاجوردی، ماهیگیری به روش ابداعی، سرودهای اپرایی محلی‌ها و مردمان سرزنده و سخاوتمند کاپری و ناپل بسیار خوشش آمده بود. سفر به جنوب ایتالیا روحیه‌اش را ارتقا داد؛ او حالا برای پیکار سیاسی کاملاً حاضر و آماده بود. لنین با قایق از کاپری به ناپل رفت و از آن جا سوار قطار عازم شمال شد و پس از رسیدن به رم و عبور از سلسله‌جبال آلپ به سوییس رسید. او از مدتی قبل قاطعانه تصمیم گرفته بود به محض رسیدن به ژنو روابط خود را با باگدانف و طرفدارانش قطع کند و برای خلاص کردن بلشویک‌ها از شر آن‌ها کارزاری علنی راه بیندازد. اما شرایط سیاسی به سرعت در حال تغییر بود. باگدانف اصلاً مثل لنین دلمشغول جزئیات سازماندهی سیاسی نبود. او از نزاع‌های بی‌پایان بین رهبران بلشویک‌ها جان به لب شده بود؛ او از صمیم قلب خواهان این بود که وقت بیش‌تری برای نوشتن داشته باشد. در یک کلام، باگدانف از لنین سیر سیر شده بود. او بعد از دیداری که در جزیره کاپری با لنین داشت ترجیح داد به جای تحمل هتاک‌های فردی از عضویت در هیئت‌تحریریۀ روزنامه بلشویکی پرولتاری استعفا بدهد. اما از آن جایی که باگدانف همچنان مقام خود را در «مرکز بلشویکی» حفظ کرده بود به هیچ وجه معلوم نبود لنین بتواند بلشویک‌ها را در صف حمایت از مشارکت در «دومای دولتی» و سازمان‌های علنی قانونی در داخل خاک روسیه نگه دارد. گورکی سعی کرد خودش و دوستانش را متقاعد کند که لنین به عدم توافق‌های خود با باگدانف تا آن حدی ادامه نخواهد داد که این عدم توافق‌ها به ایجاد جدایی در بین جناح بلشویک منجر شود.^(۲۳) اما گورکی اشتباه می‌کرد: لنین عزم خود را جزم کرده بود تا کاملاً از باگدانف جدا شود.

عاملی که این امر را امکان‌پذیر ساخت، استقلال مالی‌ای بود که اخیراً لنین از باگدانف پیدا کرده بود. این استقلال مالی به شیوۀ عجیبی محقق شده بود. ان. پی. اشمیت^۱، جوانی که طرفدار انقلابیون بود و دایی‌اش ساوا ماروزف^۲ از کارخانه‌داران ثروتمند مسکو به شمار می‌رفت، ناگهان در سال ۱۹۰۷ درگذشت و صدها هزار روبل برای دو خواهرش به ارث گذاشت. لنین نقشه‌ای طراحی کرد تا این ارثیۀ چند صد هزار روبلی را به چنگ آورد. او دو تن از بلشویک‌های لنینیست، به اسامی وی. ک. تاراتوتا^۳ و ای. ام آندریکانیس^۴ را وادار کرد از این دو خواهر ثروتمند دلبری کرده و با آن‌ها ازدواج کنند و سپس پول‌هایشان را از چنگشان درآورند و تحویل تشکیلات بلشویک دهند. این نقشه از حیث اخلاقی رذیلانه و بی‌شرمانه بود. اما از نظر لنین،

1. N. P. Shmidt

2. Savva Morozov

3. V. K. Taratuta

4. A. M. Andrikanis

ملاک این بود که آیا این عمل خاص به انقلاب کمک می‌کند یا نه؛ و او تشخیص داد این عمل، یعنی فریب اخلاقی دو وارثه جوان، به انقلاب خدمت می‌کند پس انجام آن کار درستی است. لنین از نوجوانی به این اصل پایبند شده بود که «احساسات‌گرایی» جایی در سیاست ندارد. او حالا با مباح دانستن بهره‌برداری از احساسات برای کسب اهداف سیاسی، اصل فوق را به شیوه‌ای ناسازنما به مداری بالاتر سوق داده و ارتقایش بخشیده بود.

لنین به دوستانش اعتراف کرد خودش از توازن عصبی لازم برای اجرای چنین نقشه‌ای برخوردار نیست. او طوری تربیت شده بود که در روابط شخصی‌اش با دیگران خوش‌رفتار باشد، و به همین دلیل هر وجهی از نقشه مذکور برایش ناخوشایند بود. اما لنین در عین حال به بلشویک‌های کارگری مثل تاراتوتا علاقه داشت و از بی‌باکی و جسارت آن‌ها خوشش می‌آمد: «او [تاراتوتا] خوب است، زیرا از انجام هیچ‌کاری روی‌گردان نیست. راستش را به من بگویند. آیا در این جا کسی هست که بتواند به خاطر پول دنبال زنی ثروتمند بیفتد؟ نه. و چنین کاری از عهده من نیز بر نمی‌آید. اما ویکتور [تاراتوتا] از پس چنین کاری برمی‌آید... و همین ویژگی است که او را به آدم منحصر به فردی بدل کرده است.»^(۲۴) آندریکانیس و تاراتوتا که آدم‌های فوق‌العاده جذاب و مکاری بودند در نهایت موفق به اغوای خواهران اشمیت و ازدواج با آن‌ها شدند. لنین امیدوار بود این دو خواستگار بلشویک تا آخر به وظایف سازمانی خود پایبند بمانند و پول‌های موردنظر را تحویل او بدهند. او بی‌صبرانه و با حالتی عصبی منتظر بود ببیند پس از انجام ازدواج‌های دوگانه فوق چه اتفاقی رخ خواهد داد. آندریکانیس در واقع به لنین نارو زد و حتی تاراتوتا هم حاضر نشد همه پول توافق شده را تحویل دهد. اما در نهایت مبلغ قابل توجهی از همین طریق به دست لنین رسید و او با این پول توانست خود را از حیث مالی مستقل از «مرکز بلشویکی» کند. او دیگر متکی به باگدانف و دوستانش نبود.

لنین ابتدا در فوریه ۱۹۰۹ روابط شخصی خود را با باگدانف قطع کرد. وی قبلاً نیز، در سال ۱۹۰۴، زمانی که احساس کرد وی. آ. نوسکوف به او توهین کرده، عین همین کار را با او کرده بود؛ و او به خودش قبولاند که باگدانف هم به بیراهه افتاده و قطع رابطه با او ضرورت دارد. تا ژوئن ۱۹۰۹ صحنه برای یک مواجهه نهایی در جلسه هیئت تحریریه پرولتاری در کافه کاپوی پاریس آماده شده بود. اعضای «مرکز بلشویکی» در این کافه جمع شده بودند تا شاهد این مواجهه باشند. لنین به دقت خود را برای این جلسه مهیا کرده بود، و اکثریت حاضران در جلسه مایل به حمایت از وی بودند. سیاست‌های باگدانف مورد انتقاد قرار گرفت. اعلام شد که باگدانف به واسطه «انحراف از مسیر مارکسیسم انقلابی»، خودبخود از بلشویک‌ها منتزاع و جدا شده است.

لنین حتی در مورد موضوعات فلسفی نیز باگدانف را به چالش کشید. لنین، مثل همه مارکسیست‌ها، اعتقاد داشت یک بینش درست سیاسی و اقتصادی ضرورتاً می‌بایست از طریق یک منشور محکم معرفت‌شناسانه هدایت شود. لنین در سفری که در مه ۱۹۰۸ به لندن داشت موفق شد پژوهش‌ها و مطالعات لازم جهت نگارش کتابش، *ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم*^۱، را تکمیل کند. او در آن زمان در آپارتمانی در محله بلومزبری لندن در نزدیکی موزه بریتانیا اقامت داشت و هر روز به کتابخانه موزه سر می‌زد.^(۲۵) او به سرعت - خیلی به سرعت - همه کتاب‌های مهم فیلسوفانی را که مورد ستایش باگدانف بودند، مطالعه کرد. لنین کتاب *ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم* را خیلی سریع و منظم آماده چاپ و نشر کرد. هدف وی این بود که کتاب مذکور را تبدیل کند به سلاحی در نبرد برای کسب مقام ارشدیت در جناح بلشویک. کتاب *امپیریالیسم و امپیریوکریتیسیسم* پس از سال ۱۹۱۷ برای روشنفکران رسمی شوروی عملاً به یک انجیل فلسفی مبدل شد. هرچند که در خفا ریشخندهای فراوانی بر سر آن باریدن گرفت. آن دلایل اعتقادی درونی‌ای که باعث شد لنین آن قدر عصبانی شود که کتاب مذکور را بنویسد، روشن است. او نوه دوران «روشنگری اروپایی» بود. او به آن نوع دانشی که فیلسوفان قرن هجدهم طرفدارش بودند باور داشت. از نظر لنین، چنین چیزهایی، حقیقت مطلق و واقعیت مستقل از جهان بیرونی بودند. اشخاصی که با این «حقیقت مطلق» مخالفت می‌کردند، حتی اگر ادعا می‌کردند مارکسیست هستند باز به «اردو»ی ارتجاع سیاسی تعلق داشتند.

باگدانف، از نظر لنین، نسبی‌گرای خطرناکی بود که به چیزی اعتقاد نداشت. باگدانف نمی‌توانست پی ببرد برخی چیزها یک‌بار برای همیشه کشف و ثابت شده‌اند؛ علاوه بر این باگدانف مطلقاً اعتقادی به این نداشت که «دیدن» می‌تواند روش قابل اعتمادی برای شناخت و ادراک باشد. لنین ایمان فراوانی به مارکس، به آرمان‌های قرن هجدهمی علوم طبیعی، و به ظرفیت ذهن بشر برای درک تصویری کاملاً موثق از جهان اطراف خودش، داشت. از نظر او ذهن انسان همچون یک دوربین بود؛ دوربین به مثابه یک راهنمای خطاناپذیر برای شناخت و ادراک هستی. لنین معتقد بود باگدانف با نفی این شیوه شناخت هستی، طرف کشیش‌ها و عرفا را گرفته است. او باگدانف را متهم کرد که نه فقط مارکسیسم بلکه جنبش کارگری روسیه و آرمان‌های انقلابی حقیقی را نیز رها کرده است.

گرچه تعیین زمان حمله به باگدانف واجد انگیزه‌های سیاسی بود، اما لنین به راستی معتقد بود باگدانف به احکام کلیدی مارکسیسم پشت کرده است. اما در این جا مسئله‌ای هم در خصوص شالوده فرضیات لنین وجود دارد که باید به آن توجه کرد. حرف لنین این بود که

معرفت‌شناسی، پدیدآورنده تجزیه و تحلیل‌های سیاسی و استراتژی سیاسی است، و از آن جایی که باگدانف مشکل معرفت‌شناسی دارد لذا نمی‌تواند بینش سیاسی درستی داشته باشد. لنین دوست داشت این تأثیر را از خود به جا گذارد که اندیشه‌های او، درست برعکس اندیشه‌های باگدانف، از یک الگوی منطقی پیروی می‌کند. اما او مخالفت را از حد گذراند. موقعی که ما تغییر مسیر دادن‌های ناگهانی و پیاپی لنین در دوران حرفه‌ای سیاسی‌اش را بررسی کنیم احتمالاً به این شک خواهیم افتاد که نکند او برای ارضای میل نیمه‌سیاسی - نیمه‌غریزی خود به انجام هر کاری برای کسب قدرت در روسیه، نیاز به پر و بال دادن به این وجه از اندیشه خود داشته است. پافشاری‌های لنین در مورد ضرورت خلوص ایدئولوژیک چیزی جز یک نقاب نبود؛ و موقعی که او این نقاب را به چهره‌اش می‌زد و به آینه می‌نگریست، ضرورتاً آگاه نبود که چهره‌اش از نظر پنهان شده است. این ویژگی برای او، به عنوان یک سیاستمدار، یک منبع قدرت به شمار می‌رفت؛ خودآگاهی بسیار زیاد، می‌توانست او را به یک سیاستمدار خودپرسشگر از نوع مارتف یا چیرنوف مبدل بکند. لنین می‌خواست پیروز بشود، و اجازه نمی‌داد هیچ چیزی مُخل تلاشش برای کسب پیروزی بشود.

لنین از سال ۱۹۰۸ دیگر هیچ حرف خوبی برای گفتن در مورد باگدانف نداشت. او کمک‌هایی را که در دوران دشوار سال ۱۹۰۴ از باگدانف دریافت کرده بود، حالا به دست فراموشی سپرده بود. خاطره رفاقت و دوستی خانواده لنین و خانواده باگدانف در کوئوکالای فنلاند طی سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۷ نیز از ذهن لنین پاک شده بود. لنین که امیدوار بود همکارانش نیز همین‌قدر فراموشکار باشند، وقتی فهمید خواهرش (آنا) اعتقاد دارد کتاب ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم او در بحث و جدل مرتکب زیاده‌روی و بی‌ظرافتی شده است، آزرده خاطر شد.^(۲۶) او اگر خبردار می‌شد هر دو خواهرش (آنا و ماریا) کتاب داستانی مهندس منی^۱ باگدانف را خوانده‌اند و از آن لذت برده‌اند، بی‌تردید عصبانی‌تر هم می‌شد.^(۲۷)

۱. قصه این رمان در باره کارهای غول‌آسایی است که طی ده‌ها سال صورت گرفته و امکان داده با حفر یک شبکه آبراه، زمین‌های بایری را که بخش اعظم سطح مریخ را تشکیل می‌دهد، آبیاری کنند تا به این ترتیب، منابع لازم برای استقرار کمونیسیم فراهم آورند. منی، مهندس نابغه و از تبار یک خانواده بزرگ اشرافی، که این کارهای هام‌المنفعه را هدایت کرده است و قربانی توطئه سرمایه‌دار بزرگی است که می‌خواهد کارها را به نفع خود تمام کند، به جرم قتل دستبازی که به او خیانت کرده است، دستگیر و زندانی می‌شود. اما چند سال بعد، مهندس جوان، ننی، پسر نامشروع منی که در یک خانواده پرولتاریایی بزرگ شده است، پرده از چهره توطئه‌گران و کوناهای رسوایی‌آمیز آنها برمی‌دارد و همه طبقه کارگر را در مقابل آنها بسیج می‌کند... این دومین رمان عقیدتی باگدانف (پس از رمان ستاره سرخ) تلاشی است برای پاسخ مادی‌گرایانه به اضطراب فلسفی ناشی از اندیشه مرگ؛ مرگ فردی و نیز مرگ منظومه شمسی که بار دیگر خود معنای زندگی جمعی بشر را محل تردید قرار می‌دهد. - م.

لنین انرژی خود را روی حمله به باگدانف متمرکز کرده و فرض را بر این قرار داده بود که هر کوتاه آمدنی در برابر دشمنان جناحی‌اش باعث بر باد رفتن کارآیی و تأثیرگذاری وی خواهد شد. این همان ستیزه‌جویی‌ای بود که وی در سرتاسر دوران حرفه‌ای سیاسی‌اش به آن مبادرت کرد. لنین هر زمان که حزب یا جناح خود را به دو شقه تقسیم می‌کرد، دلیل می‌آورد که با انجام چنین کاری موفق شده خودش را از شر عناصر نامطمئن خلاص و هسته اصلی تشکیلات بلشویکی تحت نظارتش را تقویت کند. اما اشتباه لنین در این بود که هر جدایی و انشقاقی به ماندن او در کنار حامیانی منجر می‌شد که با وجوهی از سیاست‌های وی مخالف بودند، و یک تشکیلات کوچک‌تر هم الزاماً به یک تشکیلات منسجم‌تر و یکپارچه‌تر منجر نمی‌شد. علاوه بر این، مورد مذکور دقیقاً در همان جلسه‌ای رخ داد که لنین موفق به شکست باگدانف شد. «مرکز بلشویکی» درحالی‌که با نظر لنین در باره ضرورت طرد باگدانف موافقت داشت، اما مصرانه مخالف تقاضای لنین برای تأسیس یک روزنامه کثیرالانتشار در سن پترزبورگ بود. «مرکز بلشویکی» حتی قصد تعطیل کردن نشریه هفتگی پرولتاری را داشت؛ نشریه‌ای که در خارج از روسیه چاپ و منتشر می‌شد. لنین گرچه موفق شد جلوی تعطیلی این هفته‌نامه را بگیرد اما مجبور شد موافقت خود را با چاپ و انتشار ماهیانه آن اعلام کند. و چیزی که از همه این‌ها برای لنین ناگوارتر بود، تمایل «مرکز بلشویکی» برای مذاکره با تروتسکی در وین به منظور ارائه پیشنهاد همکاری و کمک مالی جهت ادامه انتشار پراودا (روزنامه پرخواننده تروتسکی) بود.

چیزی که لنین توقعش را نداشت این بود که وی با خلاص کردن خویش از شر باگدانف و بلشویک‌های ضد دوما، در واقع باعث بر هم خوردن توازن فکری و عقیدتی در داخل جناح بلشویک به نفع آن‌هایی شده بود که در پی همکاری با منشویک‌ها بودند. چهره شاخص بین این گروه از بلشویک‌های طرفدار همکاری با منشویک‌ها فرد تقریباً بی‌اهمیتی به اسم ای. آی. لیوبیمف^۱ بود. «مرکز بلشویکی» با انتخاب لیوبیمف به عنوان دبیر خود، پیامش را به مخاطبانش حالی کرد. اما لنین هنوز تمایلی به شنیدن این پیام نداشت؛ او به جای این کار درگیر تلاش هیجانی اما بی‌فایده‌ای شد برای واداشتن لیوبیمف به سخت‌تر کردن شرایط «مرکز بلشویکی» برای همکاری با تروتسکی. زندگی خانوادگی لنین به سبک‌تر شدن فشارهای روحی‌اش کمک نکرد. حالا نوبت لنین بود که برای یک‌بار هم که شده از خانواده‌اش مراقبت کند؛ خانواده‌ای که تا قبل از این زمان توجه اصلیشان به مراقبت از وی معطوف بود. ماریا ایلینچنا نخست به بیماری تیفوس و سپس به بیماری آپاندیس مبتلا شد و لنین مجبور به ایفای نقش فعالی در تأمین شرایط مناسب برای معالجه وی شد. (این خواهر که همیشه برادرش را

می‌پرستید و احترام فراوانی برایش قایل بود، حالا از این‌که می‌دید وی این‌چنین برای معالجه‌اش تلاش می‌کند فوق‌العاده قدردان و سپاسگزارش بود. (۲۸) اما لنین خودش را در بسیاری از جبهه‌ها به شدت درگیر ساخته بود. بعد از برگزاری همایش «مرکز بلشویکی»، لنین نتوانست بیش از این تحمل کند و، همراه همسرش نادژدا، مادر نادژدا و خواهر خودش ماریا، هازم دهکده بمبون^۱ در سین-ا-مارن^۲ شد. او به آرامی موافقت کرد طی این سفر از سخن گفتن و نوشتن در باره سیاست اجتناب کند؛ پذیرش چنین شرطی برای لنین به راستی دشوار بود. (۲۹)

اما او در عمل سر قولش باقی نماند و هیچ‌کس هم چنین توقعی از او نداشت. در بین حامیان لنین هنوز کسانی بودند که می‌پرسیدند چرا یک آدم می‌تواند با چنین سهولتی حزب را به گند بکشد. فیودر دان منشویک بارها این پرسش را شنیده بود. پاسخ او صریح و سراسر بود: «آه، این به خاطر آن است که هیچ آدمی [بجز لنین] وجود ندارد که طی ۲۴ ساعت روز این چنین دلمشغول انقلاب باشد، که به هیچ اندیشه دیگری جز اندیشه انقلاب نپردازد و حتی شب‌ها رؤیای انقلاب را ببیند. بنابراین بهتر است سعی کنید با این آدم کنار بیایید!» (۳۰) دان همه چیز را در باره لنین با همین چند جمله بیان کرده بود. لنین آدم مشکلی بود زیرا او یک فرقه‌گرا بود. او فرقه‌گرا بود، زیرا تصور می‌کرد تنها ایده‌های اوست که آرمان انقلابی را به درستی به پیش خواهد راند. با وجود این، این بلشویک‌ها و هوادارانشان بودند که قاطع‌تر از هر کس دیگری از لنین انتقاد می‌کردند. آن‌ها نمی‌توانستند بیش از این وی را بی‌گناه تلقی کنند. ماکسیم گورکی نتوانست «لحنِ او باش‌منشانه» لنین را تحمل کند. گورکی در پی انتشار کتاب ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم فقط چند صفحه‌ای از آن را خواند و سپس کتاب را از سر خشم به گوشه اتاقش پرتاب کرد. وی در این باره نوشت: (۳۱)

همه این آدم‌هایی که بر سر عالم و آدم فریاد می‌کشند - «من مارکسیست هستم» و «من پرولتر هستم» - و سپس بلافاصله روی سرهای همسایگان‌شان می‌نشینند و جلوی صورت‌های آن‌ها پارس می‌کنند، از نظر من آدم‌های مهوعی از تبار آدم‌های بی‌فرهنگ هستند؛ هر کدام از این آدم‌ها از نظر من «مردم‌ستیزانی هستند که به فانتزی‌های خود بال و پر می‌دهند» [به قول لسکفِ داستان‌نویس] آن آدمی که فاقد وجدان بیدار برای اتصال با مردم باشد و مایل باشد احساسات رفیقانه را در محراب خودبزرگ‌بینی‌اش قربانی کند، آدم مزخرفی است.

لنین در کتابش این‌گونه است. مجادلات او در باره «حقیقت» برای این نیست که حقیقت پیروز شود بلکه برای این است که ثابت کند: «من مارکسیست هستم! بهترین مارکسیست دنیا من هستم!»

این واژه‌ها می‌توانست به لنین صدمه بزند، البته در صورتی که گورکی آن‌ها را به جای مطرح کردن در یک نامه خصوصی به باگدانف و همسرش، آشکارا بیان کرده بود. از آن جایی که منشویک‌ها لنین را به بیماری خودبزرگ‌بینی متهم می‌کردند، گورکی - که طرفدار بلشویک‌ها بود - متذکر شد لنین خودبزرگ‌بین نیست بلکه تمایلات خودستایانه دارد.

نامرادی‌های لنین همچنان ادامه یافت. او و نادژدا پس از پنج هفته اقامت در سن - ا - مارن و بازگشت به پاریس خانه‌ای در خیابان آرام ماری رُز اجاره کردند. لنین بلافاصله خبردار شد دیگر اعضای «مرکز بلشویکی» بدون مقدمه چینی‌های لازم، اقدام به برقراری تماس با مارتف و تروتسکی کرده‌اند. این خبر لنین را عصبانی کرد. حتی نزدیک‌ترین همکار او، گریگوری زینوویف^۱، نیز حاضر به حمایت از لنین نشد.

لنین با عصبانیت استعفای خود را از عضویت در هیئت‌تحریریۀ روزنامه سوسیال - دمکرات، اُرگان «کمیته مرکزی»، اعلام کرد. لنین معمولاً آگاه بود که کنترل احساسات در امر سیاست فواید زیادی دارد، اما بعضی وقت‌ها هم این واقعیت را فراموش می‌کرد. لنین گاهی نمی‌توانست جلوی خودش را بگیرد و، در این موارد، هیچ‌کس دیگری هم نمی‌توانست به آرامش دعوتش کند. او به مجرد این‌که از عضویت در هیئت‌تحریریۀ روزنامه سوسیال - دمکرات استعفا داد، از کرده‌اش پشیمان شد و کمی بعد استعفایش را پس گرفت. اما پس از این ماجرا، موعد برگزاری پلنوم [جلسه کمیته مرکزی] در ژانویه ۱۹۱۰ فرارسید؛ جلسه‌ای که همه از مدت‌ها پیش در انتظار برپایی‌اش بودند. این، یک آزمون دشوار واقعی بود. «کمیته مرکزی» متحد، که بیش‌تر شامل بلشویک‌ها می‌شد تا منشویک‌ها، به جناح بلشویک دستور داد خود را منحل و از انتشار نشریۀ ماهانۀ خود (پرولتاری) اجتناب کند. «کمیته مرکزی» همچنین خواهان این شد که مرکز رهبری‌کننده حزب از پاریس به روسیه منتقل شود. «دفتر روسی» حزب ایجاد شد و به آن اختیار داده شد به نام «کمیته مرکزی» عمل کند. همچنین قرار شد پول‌های به دست آمده از راه ارضیۀ اشمیت، که بدون کمک گرفتن از هیچ منشویکی به دست بلشویک‌ها افتاده بود، به «کمیته مرکزی» و هیئت امنایی متشکل از مارکسیست‌های آلمانی - کارل کائوتسکی، فرانکس مهرینگ^۲ و کلارا زتکین^۳ - تحویل داده شود. شکست باگدانف در ژوئن ۱۹۰۹ در یک سطح گسترده‌تر از سوی پلنوم «کمیته مرکزی» عملاً بی‌اثر و خنثی شده بود.

با وجود این لنین دوباره موفق شد تسلط خود را بر همفکرانش به دست آورد؛ او تا پایان سال ۱۹۱۰ دوباره به همان آدم قدیمی پرجوش و خروش سابق مبدل می‌شد. رهبران

1. Grigori Zinoviev

2. Franz Mehring

3. Clara Zetkin

مارکسیست در امپراتوری روسیه که از او و دیگر مهاجران انتقاد می‌کردند خودشان دچار تفرقه بودند. او خرابا به راحتی آب خوردن کمیته‌های محلی مارکسیست‌ها را شناسایی و تعطیل می‌کرد. برخی از مارکسیست‌ها، که اکثرشان از منشویک‌ها بودند، به قدری مأیوس شدند که خواهان انحلال حزب شدند. این مارکسیست‌های مأیوس توصیه می‌کردند فعالان انقلابی از این به بعد تنها در چارچوب جنبش کارگری قانونی فعالیت کنند و قید فعالیت‌های حزبی و غیرقانونی را بزنند. این گروه که لنین نام «انحلال‌طلبان» را روی آن‌ها گذاشته بود در حزب واجد اکثریت نبودند، اما صرف وجود آن‌ها به بلشویک‌ها اجازه طرح این ادعا را داد که تنها آن‌ها (بلشویک‌ها) هستند که همچنان توانسته‌اند روحیه انقلابی‌گری را حفظ کنند. چپ‌گرایان بلشویک، چه «فراخوان‌گرایان»، چه «ضرب‌الاجل‌گرایان»، جذابیت‌هایی برای کارگران سیاسی‌اندیش کارخانه‌ها داشتند. لنین احساس کرد به همین زودی‌ها دوره او دوباره فراخواهد رسید.

بخت و اقبال دوم لنین از حیث احساسی پیشاپیش از راه رسیده بود. ازدواج لنین با نادژدا هرگز با احساسات عاطفی عمیقی از جانب وی، یا حتی از جانب نادژدا، همراه نبود و به همین دلیل موقعیت‌هایی به وجود آمد تا دیگر زنان بلشویک برای وی جذابیت زیادی پیدا کنند. علاوه بر این، بیماری «گریوز» نادژدا طی سالیان گذشته باعث شده بود چهره او بدتر از سابق شود. زن بیچاره! چشم‌هایش بیش از اندازه بیرون زده و گردنش متورم‌تر از پیش شده بود. وزن نادژدا اضافه شده و تپش قلب پیدا کرده بود. این زن و شوهر از مدت‌ها قبل فکر بچه‌دار شدن را رها کرده بودند. یکی از عوارض عمومی بیماری «گریوز» بروز اختلال در عادت ماهیانه زنان است. دقیقاً معلوم نیست آیا نادژدا به این عارضه مبتلا بوده یا نه، اما احتمال مبتلا بودنش زیاد است. لنین که دلش برای نادژدا می‌سوخت به او توصیه کرد برای رفع ناراحتی‌اش عمل جراحی کند. اما نادژدا این توصیه شوهرش را نپذیرفت، زیرا می‌دانست موفقیت عمل جراحی قطعی نیست و حتی احتمال می‌داد چنین عملی منجر به مرگ او شود. نادژدا دیگر آن زن جوانِ فعالی نبود که لنین با او ازدواج کرده بود. او حالا، در سال ۱۹۱۰، یک زن ۴۱ ساله چاقِ بدلباس بود که قیافه‌اش سن واقعی او را نشان می‌داد. او هیچ‌وقت آدم پرنشاطی نبود، اما حالا بیمار و ملال‌انگیز هم شده بود.

لنین از قرار معلوم تا این تاریخ در برابر وسوسه‌های جنسی مقاومت کرده بود. این مقاومت، اگر به راستی از زمان ازدواج لنین در سیبری پابرجا بوده باشد، ظاهراً موقعی درهم فرو ریخت که وی در پاریس با زنی به اسم اینسا آرماند آشنا شد. این زن نزد دوستان و آشنایانش به اینسا معروف بود. پدرش فرانسوی و مادرش انگلیسی بود. اینسا دوران کودکی‌اش را در روسیه

گذرانده بود. او هنگامی که دختر نوجوانی بود با الکساندر آرماند^۱ ازدواج کرد و نزد خانواده شوهرش تدریس خصوصی را یاد گرفت. اینستا صاحب پنج فرزند شد، اما زندگی زناشویی اش زمانی به تلاطم افتاد که راز رابطه او با برادرشوهرش، ولادیمیر آرماند^۲، برملا شد. اما این رابطه نامشروع چندان به درازا نکشید: ولادیمیر در سال ۱۹۰۹ بر اثر بیماری سل درگذشت. اینستا سپس همراه سه تا از بچه‌هایش (و شوهرش الکساندر، که همچنان از خانواده اش حمایت مالی می‌کرد) عازم اروپای غربی شد. او قبلاً درگیر فعالیت‌های انقلابی شده و از سوی وزارت کشور روسیه به آرخانگل در شمال دور روسیه تبعید شده بود. اینستا در پاریس به صف بلشویک‌ها در «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» پیوست. تسلط او به زبان‌های روسی، فرانسوی و انگلیسی باعث شد تا بلشویک‌ها مقدم وی را در بین خودگرامی بدانند.

اینستا آرماند زن زیبای سی و چند ساله‌ای با موهای خرمایی موج و بلند بود. عکس‌های به جا مانده از وی در آرشیوهای اسناد نشان می‌دهد او چهره زیبایی داشته است. البته عکس‌های اینستا که در کتاب‌های تاریخی شوروی چاپ شده است هرگز زیبایی واقعی این زن را نشان نمی‌دهد.^(۳۲) این اعتقاد وجود دارد که مقامات شوروی با هدف کاستن از شدت ظن و گمان‌ها در باره رابطه میان اینستا و لنین، سعی داشتند عکس‌هایی را از اینستا چاپ کنند که وی در آن‌ها زیبایی کم‌تری نسبت به خود واقعی اش دارد. اینستا صورت و گونه‌های خوش‌ترکیبی داشت. بینی او با آن انحناى ظریف و پره‌های باز، بسیار جذاب و زیبا بود. دندان‌هایش فوق‌العاده سفید، لب بالایی اش برجسته و ابروهایش سیاه و براق بود. اینستا با وجودی که پنج شکم زاییده بود اما توانسته بود هیكلش را روی فرم نگه دارد. او در عکس‌های خانوادگی بیش‌تر شبیه خواهر بزرگ‌تر بچه‌هایش به نظر می‌آید تا مادرشان؛ ظاهر اینستا چنان بود که مأموران او خرابان سن او را خیلی کم‌تر از سن واقعی اش حدس می‌زدند. اینستا علاوه بر همه این‌ها خیلی پرشور و نشاط بود. او اسب‌سواری و نواختن پیانو را دوست داشت. اینستا بچه‌هایش را می‌پرستید، اما به آن‌ها اجازه نمی‌داد مانع لذت‌بردن‌های وی شوند. او مخصوصاً رویکرد راحت و بی‌خیالی به روابط خارج از چارچوب زناشویی داشت.

رابطه میان لنین و اینستا آرماند به آرامی آغاز شد، و اول اینستا بود که احساس کرد میل پرشوری به لنین دارد. او بعدها به صراحت طی نامه‌ای این احساس خود را برای لنین شرح داد:^(۳۳)

من در آن زمان به شدت از تو می‌ترسیدم. مایل به دیدنت بودم، اما چنین به نظر می‌رسید که

بهر است فی الفور بروم و گم شوم تا این که بیایم و در حضورت باشم؛ و موقعی که تو بنا به دلایلی به اتاق ان.ک |نادژدا کروپسکایا| سر زدی، بلافاصله کنترل بر خودم را از دست دادم و مثل احمق‌ها رفتار کردم. تنها در لونیومو^۱ و در پاییز بعد در ارتباط با ترجمه‌ها و غیره بود که به تو عادت کردم. من عشق خیلی زیادی نه تنها به شنیدن سخنان تو، بلکه به تماشای چهره‌ات در هنگام سخن گفتن داشتم. اولاً چهره‌ات بسیار زنده و باروح است و ثانیاً تماشا کردنت راحت و بی‌دردسر بود چون در آن هنگام توجه نداشتی.

اینستا آرماند در همین نامه خطاب به لنین اضافه کرد: «من در آن زمان قطعاً عاشقت نبودم، اما حتی در آن زمان هم خیلی دوست داشتم.»^(۳۴) دیری نگذشت که اینستا عاشق لنین شد. هیچ نامه‌ای باقی نمانده که نشان دهد آیا لنین هم به نوبه خودش عاشق اینستا بود یا نه؛ و همین امر باعث شده که عده‌ای از مورخان به این نتیجه برسند که هیچ رابطه عاشقانه‌ای میان این دو نبوده است.^(۳۵) اما سکوت مکاتبه‌ای لنین غافلگیرکننده نیست. در اواسط سال ۱۹۱۴، موقعی که از گرمای رابطه مذکور کاسته شده بود، لنین از اینستا خواست نامه‌هایی را که قبلاً برای او فرستاده بود به وی بازگرداند؛^(۳۶) تصور این که هدف لنین از این درخواست چیزی بجز نابود کردن مدارک رابطه‌اش با اینستا بوده باشد دشوار است.

همکاران و آشنایان لنین در آن دوران جملگی بر قطعیت وجود رابطه میان لنین و اینستا در فاصله سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ گواهی داده‌اند. شارل راپوپورت^۲، مارکسیست فرانسوی، به طور اتفاقی در کافه‌ای در پاریس با لنین و اینستا، که مشغول گفتگو با هم بودند، دیدار کرد. راپوپورت بعداً گزارش داد «لنین نمی‌توانست چشمان مغولی‌اش را از این زن فرانسوی کوچک برگیرد.»^(۳۷) لیدیا فاتیووا^۳، یکی از منشی‌های لنین در دوران پس از پیروزی انقلاب اکتبر، بعدها به یاد آورد در دیدارهایی که از آپارتمان لنین در پاریس داشت متوجه شده بود نادژدا دیگر در بستر زناشویی کنار همسرش نمی‌خوابد بلکه در اتاق خواب مادرش می‌خوابد.^(۳۸) اینستا در سپتامبر ۱۹۱۱ به خیابان ماری رز نقل مکان کرد و در خانه پلاک دو همسایه لنین‌ها شد.

باید اذعان کرد که مدارک بسیار روشنی برای اثبات رابطه عشقی لنین و اینستا وجود ندارد. اما با توجه به شور و حرارت موجود در نامه‌هایی که آن‌ها بعدها به یکدیگر فرستادند، بعید می‌نماید که لنین به اینستا فقط ابراز دوستی می‌کرده است؛ این احتمال وجود دارد که آن‌ها با یکدیگر رابطه نامشروع داشتند. یک شور و شوق دو جانبه میان آن‌ها وجود داشت هرچند لنین، برخلاف اینستا، در نامه‌های خود اشاره صریحی به این واقعیت نمی‌کرد. با وجود این، این

1. Longjumeau

2. Charles Rappoport

3. Lidia Fotieva

پرسش مطرح می‌شود که چه چیزی این دو نفر را مجذوب یکدیگر ساخته بود؟ برای لنین احتمالاً این قضیه اهمیت حیاتی داشت که اینستا کسی بود که - بنا به اذعان خودش در دفترچه خاطراتش - تصور می‌کرد زندگی‌اش را باید وقف یک آرمان بزرگ کند. استراتژی انقلابی تدوین و ارائه‌شده از سوی بلشویک‌ها، دقیقاً همان آرمان انقلابی‌ای بود که اینستا به دنبالش بود. البته او از هر حیث که تصورش را بکنید، زیبا، سرزنده و «بافرهنگ» بود. جای تعجب نیست که لنین از این زن خوشش می‌آمد. اینستا نوشته‌هایی از خودش به جا گذاشته که برای ما روشن می‌کند چرا او مجذوب لنین شده بود. او مسحور چشمان سرزنده و بانشاط لنین، باورمندی او به عقاید خودش و حضور رُعب‌آور وی شده بود. حتی ناآگاهی اولیه لنین از این‌که اینستا علاقه پرشوری به وی دارد برای اینستا جالب بود، اما او نهایتاً پی برد که لنین برای وی جذابیت مقاومت‌ناپذیری دارد و او مطلقاً یارای مقاومت در برابر چنین جذابیتی را ندارد.

اینستا برای مدتی به کام دل خودش رسید. قربانی این کامیابی کسی نبود جز نادرذاکروپسکایا که زندگی خود را از هنگام ازدواج با لنین در سال ۱۸۹۸ وقف زندگی حرفه‌ای و سیاسی وی کرده بود. نادرذا زن صبور و شکیبایی بود. او به نحو قابل درکی مجبور شد تاحدی در این زندگی سه نفره دائمی مشارکت کند. جزئیات عدم توافق لنین و نادرذا با مرگ آن‌ها به گور سپرده شد و شایعات فراوانی این خلأ را پر کرده است. می‌گویند نادرذا قصد داشت این عاشق و معشوق را ترک کند و آن‌ها را به حال خود گذارد. می‌گویند لنین از فکر به این‌که زندگی زناشویی‌اش ممکن است به پایان برسد حسابی وحشت کرد. او نسبت به نادرذا احساس دین می‌کرد و شاید همین احساس دین بوده که لنین را واداشت مانع رفتن نادرذا و فروپاشی زندگی مشترکشان شود؛ شاید هم دلش برای نادرذای مبتلا به بیماری «گریوز» می‌سوخت. این احتمال هم هست که وضع مطلوب از نظر لنین این بوده که اینستا را داشته باشد، بدون این‌که نادرذا را از دست بدهد. نادرذا برای او در حکم یک منشی خصوصی و سازمان‌دهنده کارهای خانه و خانواده بود. اینستا از این حیث هرگز نمی‌توانست با نادرذا رقابت کند، زیرا به هیچ عنوان مدیریت و کاردانی نادرذا را نداشت. خود اینستا نیز احتمالاً اذعان کرده بود که انجام چنین کارهایی مطلقاً از عهده او برنمی‌آید. و به این ترتیب، براساس شایعات موجود، لنین به نادرذا توصیه کرد تصمیم خودش را عوض کند: «بمان!»^(۳۹) و نادرذا، تنها پس از این‌که مطمئن شد شور و شوق لنین برای اینستا، باعث نشده است وی از شمول مهر و عطوفت شوهرش خارج بشود، به درخواست وی پاسخ مثبت داد.

نادرذا و اینستا هیچ حس ستیز و عداوتی نسبت به یکدیگر نداشتند. این دو در اواخر سال ۱۹۱۱ به اتفاق هم در مدرسه حزب که در لونیومو، در هجده کیلومتری جنوب پاریس، واقع

شده بود کار می‌کردند. اولیایف‌ها در همین منطقه در خیابان لاگرند در شماره ۱۴۰ آپارتمانی برای برپایی مدرسهٔ حزب اجاره کرده بودند.^(۲۰) نلین و نادژدا بچه نداشتند و هر دو از این بابت احساس غم و غصه می‌کردند. حضور بچه‌های اینستا در همسایگی آنها در خیابان ماری رز مایهٔ خوشحالی و خرسندی نلین و همسرش بود. آنها برای بچه‌های اینستا در حکم عمو و عمه بودند؛ هم در پاریس و هم سال‌های بعد در مسکو.

نلین به شیوه‌های دیگری هم از زندگی خود به تمام و کمال لذت می‌برد. او به عنوان یک مهاجر عادت کرده بود به این‌که هرازچندگاه از این آپارتمان به آن آپارتمان و از این کشور به آن کشور نقل مکان کند. اما نلین در سه سال پس از فرارش از فنلاند در اواخر سال ۱۹۰۷ همچون آواره‌ای سیاسی، در طول و عرض قارهٔ اروپا سفر می‌کرد و در همایش‌های گوناگون سخنرانی می‌کرد؛ و البته، به تعطیلات هم می‌رفت. از جمله شهرهای اروپایی عمده‌ای که وی طی این سال‌ها از آنها دیدن کرد می‌توان به برلین، برن، بروکسل، کپنهاک، ژنو، لایپزیک، لی‌یژ، لندن، ناپل، نیس، پاریس، اشتوتگارت و زوریخ اشاره کرد. او همچنین اوقات زیادی را برای استراحت در دهکده‌های برتانی و کاپری گذراند. او داشت یاد می‌گرفت چگونه باید میان دلمشغولی‌های سیاسی و لذت بردن از سبک زندگی شخصی‌ترش توازن برقرار کند. او در اگوست ۱۹۱۰ ترتیبی داد تا در استکهلم با مادرش دیداری داشته باشد. آنها به مدت دو هفته کنار هم زندگی کردند. نلین لذت بسیاری از این تجدید دیدار خانوادگی برد. (او به رسم یادگار پتوی پیچازی سوئدی را که مادرش در استکهلم برای وی خریده بود تا آخر عمر نزد خود نگه داشت). مدرسهٔ حزبی‌ای که نلین در لونژوموی پاریس بنیان گذاشت نیز در ارتقای روحیهٔ وی تأثیرگذار بود. او از این فرصت برای ایراد سخنرانی و دیدار با شاگردان باهوش طبقهٔ کارگر روسیه، که می‌توانست آنها را به بلشویک‌های مؤمنی تبدیل کند، استفاده کرد و لذت وافری هم از این کار برد.

نلین هرگز عادت نداشت زدن خود را ترک نکرد. چیزهای زیادی عصبانی‌اش می‌کرد: ارثیهٔ اشمیت، تصادف دوچرخه، و بحث و جدل‌های (نه‌چندان) فلسفی با باگدانف. اما او ترتیبی داد تا مثل سابق زیادی از کوره در نرود و آرام‌تر از قبل باشد. او سفر کرد، نوشت، مطالعه و تحقیق کرد، دوچرخه‌سواری کرد، به موسیقی گوش داد و مخصوصاً از همراهی با اینستا آرماند لذت برد. او توانست راهی برای خروج از انفعال سازمانی‌ای که باعث طرد وی در داخل جناح خودش شده بود بیابد. کمیتهٔ مرکزی «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» در ۲۸ مه ۱۹۱۱ در پاریس تشکیل جلسه داد. نلین با نگرانی و دلهره در این همایش حاضر شد: او توقع نداشت در این جلسه قادر به اعمال هیچ‌گونه نظارتی بر روند امور باشد؛ آن هم در زمانی که بلشویک‌های خواهان آشتی با منشویک‌ها، کسانی مثل لیویمف، اختیاردار اصلی جلسه بودند. اما

تصمیم‌گیری‌های جلسه پاریس در نهایت به نفع لنین تمام شد. سه هیئت تشکیل شد: «کمیسیون سازماندهی خارج»، «کمیسیون سازماندهی روسیه» و «کمیسیون فنی»؛ دو کمیسیون نخست موظف بودند یک کنفرانس حزبی را فرابخوانند. منشویک‌ها، حتی قبل از این‌که سرگور اورژونیکیدزه^۱، حامی لنین در «کمیسیون سازماندهی روسیه»، ضرب‌الاجلی به «کمیسیون سازماندهی خارج» بدهد مبنی بر این‌که این کمیسیون باید خودش را تابعی از «کمیسیون سازماندهی روسیه» کند، میلی به مشارکت در این کمیسیون‌ها نداشتند. لئو ژوگیچس، نماینده لهستانی عضو «کمیته مرکزی»، در واکنش به این ضرب‌الاجل از عضویت در حزب استعفا داد. این استعفا فرصت عالی‌ای به لنین و اورژونیکیدزه داد. یک تجمع بلشویکی در دسامبر ۱۹۱۱ در پاریس تشکیل شد؛ تجمعی که می‌کوشید خود را به عنوان مجمع نمایندگان حزب وانمود کند. مشارکت‌کنندگان، به رهبری لنین، تصمیم گرفتند «کمیسیون سازماندهی خارج» را با «کمیته سازماندهی خارج» عوض کرده و به این هیئت جدید اختیار برپایی یک کنفرانس حزبی بدهند. این حرکت در مهاجرت عرصه را بر همه، جز بلشویک‌هایی که بیش‌ترین دغدغه‌های فرقه‌ای و جناحی را داشتند، تنگ کرد. آنچه واقعاً اهمیت داشت، خود این تغییرات سازمانی نبود. هیچ‌کس جز یک لنینیست نمی‌توانست ادعا کند لنین در چارچوب قانونی و نظارتی حزبی عمل کرده است. اما لنین به هر ترتیبی بود توانست راهش را باز کند و حرفش را به کرسی بنشاند. او برخلاف انتظارات قبلی‌اش ناگهان توانست از یک جایگاه پایین، که کمی بیش‌تر از رهبر جناحی یک فرقه کوچک درون‌حزبی بود، به یک جایگاه رفیع تازه بپردازد: او در آستانه برپایی یک کنفرانس حزبی بود که در آن می‌توانست اعلام کند جناح کوچک تحت رهبری وی معادل کل حزب است. او پیش‌بینی کرد که در پی برپایی این کنفرانس دیری نخواهد انجامید که دیگر جناح‌های حزبی از بین خواهند رفت. لنین در این صورت واجد نوعی مشروعیت برای تعیین خط مشی آتی حزب می‌شد و می‌توانست «کمیته مرکزی» تازه و هیئت تحریریه جدیدی برای اداره روزنامه جدید حزب انتخاب کند. بلشویسم عاقبت می‌توانست به یک حزب مبدل شود. سه سال نخست مهاجرت دوم که با خفت و خواری آغاز شده بود حالا می‌توانست به موفقیت بینجامد. تنها یک مجرم با سابقه فرقه‌گرا از نوع لنین می‌توانست خودش را با چنین خوش‌بینی‌ای گول بزند.

اغلب نظریه پردازان بزرگ اجتماعی در قرن نوزدهم میلادی - هربرت اسپنسر^۱، اوگوست کنت^۲، جان استوارت میل^۳، جرمی بنتام^۴، کارل مارکس و فریدریش انگلس - وارثان «عصر روشنگری» قرن هجدهم بودند. استنباط آن‌ها از نظام‌های رفتاری، سازمانی و فرهنگی مردم در پیوند با فرضیات بنیادین این نظریه‌پردازان در خصوص عقلانیت و پیش‌بینی‌پذیری نوع بشر بود. اما از نظر آن‌ها مردم نمی‌توانستند هر کاری که می‌خواهند انجام دهند. تامس کارلایل^۵ [نویسنده اسکاتلندی قرن نوزدهمی] این موضوع را مطرح کرده بود که آدم‌ها در اغلب جوامع، مستعد فعالیت‌های هدفمند و منطقی هستند اما تنها به شرطی که توسط رهبران فرهمند رهبری و هدایت شوند. سورن کیرکگور^۶ دین‌پژوه و فیودور داستایفسکی^۷ رمان‌نویس انگشت تأکید بر زوایای تاریک در انگیزه‌های رفتاری انسان‌ها گذاشتند. تا پایان قرن نوزدهم، زیگمونت فروید^۷ و دیگر روانشناسان این موضوع را مطرح کردند که ذهن بشر ظرفیت ناخودآگاهی دارد که وی را به انجام اعمال ناعامدانه سوق می‌دهد. فریدریش نیچه^۸، فیلسوف آلمانی، گفت «روشنگری» الزاماً به تجدد و پیشرفت منجر نمی‌شود. نیچه، مثل کارلایل، مدعی شد مسائل و معضلات اجتماعی انسان‌ها، تنها در صورتی تخفیف می‌یابد که مردان بزرگ، رهبری جوامع خود را

1. Herbert Spencer

2. Aguste Comte

3. John Stuart Mill

4. Jeremy Bentham

5. Thomas Carlyle

6. Soren Kierkegaard

7. Sigmund Freud

8. Friedrich Nietzsche

برعهده بگیرند و خود را به عنوان سرمشق‌های انقلابی عرضه کنند. دیگر اندیشمندان نیز بر ارزش‌های رهبری فردی در برطرف کردن ویژگی‌های کم‌تر جذاب جامعه صنعتی معاصر تأکید و آن را برجسته کردند. از جمله این نظریه‌پردازان شاخص اجتماعی می‌توان به ماکس وبر^۱، روبرت میشلس^۲، گائتانو موسکا^۳ و گوستاو لوبون^۴ اشاره کرد.

اما آیا اندیشه سیاسی لنین متأثر از اندیشه‌های این متفکران و اندیشمندان اروپایی بود؟ البته لنین در کتاب چه باید کرد؟ خود بر نقش حیاتی رهبری تأکید داشت و طوری رفتار کرده بود که انگار آرمان انقلابی بدون رهبری وی نابود خواهد شد. او پرشورانه بر این باور بود که اگر جنبش کارگری روسیه قصد اتخاذ اندیشه‌های سیاسی درست را دارد پس ضرورتاً حزب باید توسط خود او، و «توده‌ها» توسط حزب او، رهبری شوند. لنین از قرار معلوم سرنوشت ویژه‌ای را برای خودش تصور می‌کرد: گریگوری زینوویف اذعان کرد لنین احساس می‌کرد «او را فراخوانده‌اند»^(۱)

در این جا مدارک دست اول اندکی وجود دارد که نشان دهد لنین به این نوع گرایش‌ها روشنفکری معاصر توجه نشان می‌داده است. او از این روش مارکسیست‌هایی مثل الکساندر باگدانف، نیکالای بوخارین و آناتولی لوناچارسکی، که نکاتی از کتاب‌های فلسفی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی باب روز را بی‌توجه به همگون بودن یا نبودن این نکات با مارکسیسم گزینش می‌کردند، متنفر بود. لنین جهان‌بینی خود را در دو دهه پایانی قرن نوزدهم شکل بخشیده بود، و پس از سال ۱۹۰۰ هیچ اندیشمندی که شایسته احترام و ستایش او باشد سر برنیاورده بود. او هیچ مشکلی با فرضیات بنیادین خودش نداشت، و به بررسی دوباره این فرضیات نیز بی‌علاقه بود. او در عین حال باید سیاست‌های عمل‌گرایانه خود را طراحی می‌کرد، و تقریباً تا آخرین روز حیاتش هم به ایجاد تغییر در این سیاست‌ها ادامه داد. اما او یک قالب روشنفکری غیرمتغیر داشت. کارلایل، فروید، کیرکگور، لوبون، میشلس، نیچه و وبر، تقریباً یا مطلقاً، در آثار نوشتاری لنین نادیده گرفته شدند (هرچند لنین در کتابخانه شخصی‌اش در آپارتمان کرم‌لین یک نسخه از کتاب چنین گفت زرتشت نیچه را نگهداری می‌کرد)^(۲). دلمشغولی ذهنی او گسترده‌تر و عمیق‌تر کردن دانش و آگاهی‌اش از آثار مارکس، انگلس، پلیخانف و کاوتسکی بود. لنین با ارجاعات پر و پیمان به آثار این چهره‌های محبوبش شرایطی فراهم ساخت که حتی در زمان‌هایی که وی غیرمتعارف‌ترین تجزیه و تحلیل‌های سیاسی را ارائه می‌کرد، باز خود را به عنوان یک مارکسیست متعارف جلوه دهد. او یک طرف بحث بی‌رحم و باهوش بود، و همواره

1. Max Weber

2. Robert Michels

3. Gaetano Mosca

4. Gustave Lebon

این توانایی را داشت که شواهد مناسبی را در آثار کلاسیک مارکسیستی - کلاسیک‌هایی که چندان همگون نبودند - برای توجیه سیاست‌های حزبی‌اش بیابد. لنین به رهبری اعتقاد داشت و از اعمال کردن این رهبری خرسند می‌شد. توجه اصلی او به مقوله رهبری معطوف بود و درگیر شدنش در مقولات عام روشنفکری که از جانب منتقدان مارکسیسم مطرح می‌شد فقط می‌توانست حواسش را پرت کند.

اما خود این امر که لنین مدام بر «مارکسیست متعارف» بودن خودش تأکید می‌کرد، ما را به این شک می‌اندازد که نکند وی یک زندگی روشنفکری محرمانه داشته است. هیچ شکی وجود ندارد که لنین ستایشگر تروریست‌های سوسیالیست - دهقانی روسیه بود، هرچند که او در پی سروصدهایی که کتاب چه باید کرد؟ به وجود آورد سعی کرد در انتظار عمومی نامی از این تروریست‌ها نبرد. اما آیا این پنهان کردن علاقه فقط محدود به تروریست‌های سوسیالیست - دهقانی روسیه بود؟

جواب، احتمالاً، منفی است. لنین بعد از سال ۱۹۱۷ در برخی از مکاتبات خود با لحن ستایش آمیزی به ماکیاولی^۱ ارجاع داده است؛ به ویژه توجیحات این نویسنده فلورانس برای استفاده از وسایل خشونت‌آمیز در امر حکومت‌داری، برای لنین جالب بود. علاوه بر این، باید به مجسمه برنزی یک میمون اشاره کرد که بعدها جای ثابتی بر روی میز کار لنین در کرملین پیدا کرد. این میمون که مجسمه یک انسان را در دست گرفته و مشغول بررسی آن است نشانه روشنی بود از علاقه لنین به اندیشه‌های چارلز داروین^۲.^(۳) هیچ نظری نامعقول‌تر از این نیست که بگوییم هر موقع لنین وارد یک کتابخانه می‌شد، فقط کتاب‌های مارکسیستی و آمار اقتصادی را از قفسه‌ها بیرون می‌کشید و می‌خواند. ما به طور قطع و یقین آگاهییم که لنین در حین «جنگ بزرگ» [جنگ جهانی اول] آثار هگل^۳، فیلسوف آلمانی، و کلاوزویتس^۴، نظریه پرداز نظامی آلمانی، را با ولع بسیار مطالعه کرده بود و این واقعیت را می‌توان از تأثیر نوشته‌های این نویسندگان در اندیشه‌های لنین دید. او همچنین به نویسندگان محبوب کلاسیکش، مخصوصاً ارسطو، زیاد رجعت می‌کرد. ما از یادداشت‌های لنین می‌توانیم پی ببریم که کلاوزویتس و ارسطو به او کمک کردند تا استنباط‌هایش را از مارکسیسم و استراتژی انقلابی تیزتر و برنده‌تر کند. چه بسا ماکیاولی

۱. Niccolo Machiavelli؛ فیلسوف و نویسنده متولد فلورانس ایتالیا (۱۴۶۹-۱۵۲۷) که معروف‌ترین کتاب وی شهریار نام دارد و آن را در سال ۱۵۱۳ نوشت. ماکیاولی واضح نظریه عملگرایانه حکومت‌داری است. در علم سیاست ماکیاولیسم به معنای مباح بودن هر عملی، هر چقدر زشت و نکوهیده، برای غصب قدرت یا حفظ قدرت سیاسی است. - م.

2. Charles Darwin

3. Hegel

4. Clausewitz

و داروین هم همین تأثیر را بر وی داشتند. داروین به ویژه بین مارکسیست‌ها محبوب بود و این جای تعجب دارد اگر لنین با بحث داروین در باره «بقای قوی‌ترین» ناآشنا بوده باشد. در هر حال، هم ماکیاوولی و هم داروین مطلوب لنین بودند؛ لنینی که از «احساسات‌گرایی» در سیاست بدش می‌آمد و از ستیز به عنوان نوعی شیوه زندگی لذت می‌برد. اگر یک ستیزه‌جوی بالفطره در جهان وجود داشت آن یک نفر لنین بود.

خارج از دایره خانواده‌اش هیچ‌کس نمی‌توانست به لنین نزدیک شود بی آن‌که در نهایت سبک و سیاق ستیزه‌جویانه او را مورد پرسش قرار دهد. اما او برای مدتی هم که شده توانست ستایش بلشویک‌های سازمان‌دهنده «کنفرانس حزبی» آتی را از آن خود سازد. چهره شاخص بین این گروه از بلشویک‌ها سرگو اورژونیکیدزه بود که مسئولیت امور تدارکاتی و اجرایی «کنفرانس حزبی» آتی را برعهده داشت. این گرجی تندخوی سختکوش که در مشروب‌خواری هم‌تا نداشت، همه زندگی خود را وقف آرمان «انقلاب» کرده بود؛ او از مشاهده، به قول خودش، کم‌شور و حالی استراتژی انقلابی منشویکی بدش می‌آمد. اورژونیکیدزه که روشنفکر به شمار نمی‌رفت بی‌صبرانه در پی راه‌اندازی گروه‌های حزبی مخفی در روسیه بود. او تصور می‌کرد از طریق این گروه‌ها می‌توان تزاریسیم را برانداخت و سپس در مسیر برپایی یک جامعه سوسیالیستی به پیش رفت. قهرمان اورژونیکیدزه کسی نبود جز لنین؛ و لنین هم به نوبه خودش این ستایشگر پرشور را، به عنوان دقیقاً همان نوع سازمان‌دهنده قاطع و عمل‌گرایی که بلشویک‌ها به آن نیاز داشتند، خوش می‌داشت و تحویلش می‌گرفت.

اورژونیکیدزه از روسیه به اروپا آمده بود تا تماس‌هایی با مهاجران بلشویک برقرار کند. او با این نظر لنین موافق بود که باید کاری کرد که جناح بلشویک متحدتر از پیش شود. آن‌ها به همین منظور پیشنهاد برپایی یک کنفرانس حزبی را مطرح کردند. در مورد شهری که کنفرانس باید در آن برپا می‌شد لنین و اورژونیکیدزه تصمیم گرفتند از انتخاب شهرهای پاریس و ژنو که بیش‌تر مارکسیست‌های روسی را در خود جا داده بودند، اجتناب ورزند. آن‌ها، در عوض، شهر پراگ پایتخت سرزمین‌های بوهمی در شرق «امپراتوری هابسبورگ»، را برگزیدند. انتخابی حيله‌گرانه بود. پراگ برای مسافرانی که از روسیه و فرانسه قصد آمدن به آن جا را داشتند مقصد عجیب و غریبی بود. علاوه بر این، در پراگ تعداد مارکسیست‌های روسی بسیار اندک بود. پراگ در عین حال جایی بود که پلیسش تقریباً کاری به کار نمایندگان کنفرانس نداشت؛ علاوه بر این، «امپراتوری هابسبورگ» به هر نوع انقلابی‌ای که در صدد براندازی تزاریسیم بود خوشامد می‌گفت. وانگهی، مارکسیست‌های چک آماده بودند با جان و دل به هر کنفرانسی که از سوی رفقای روسیشان برگزار می‌شد کمک کنند. لنین و اورژونیکیدزه می‌خواستند از این موقعیت به نفع

جناح بلشویک بهره بگیرند. معدود نمایندگانی که ممکن بود خود را به پراگ برسانند، عمدتاً بلشویک بودند و استثنائاً ممکن بود نماینده منشویکی بینشان باشد. قرار بر این بود که جلسات کنفرانس به صورت محرمانه و زیر سیطرهٔ لنین و اورژونیکیدزه برگزار شود. این دو، تحت چنین شرایطی می‌توانستند ادعا کنند بلشویک‌ها بزرگ‌ترین جناح «کنگرهٔ پنجم حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» هستند و بنابراین حق دارند سیاست‌های حزب را با حداقل سازش در برابر منشویسم هدایت و رهبری کنند.

این محاسبات درست از کار درآمد. نمایندگان کنفرانس در پراگ دور هم جمع شدند. رهبران سوسیالیست چک به نمایندگان خوشامد گفتند و آن‌ها را در خانه‌هایی در گوشه و کنار شهر جا دادند. جلسات در «خانه کارگر» در خیابان هیبرنسکا در مرکز شهر پراگ برگزار شد. ساختمان «خانه کارگر» که به «حزب کارگران سوسیال-دمکرات چک» تعلق داشت، یک بنای سه طبقه با یک حیاط داخلی بزرگ بود؛ بنایی که قبلاً از آن به عنوان «قصر کینسکی» نام برده می‌شد.

لنین و رفقاییش ترتیباتی داده بودند که کنفرانس بی‌هیچ هیاهو و تلاطمی برگزار شود. آن‌ها گرچه دعوت‌نامه‌های کنفرانس را برای معدودی از منشویک‌های طرفدار پلیخانف فرستاده بودند، اما از برقراری تماس با دیگر منشویک‌ها اجتناب کرده بودند. این گروه از منشویک‌ها - که اکثریت منشویک‌ها را به خود اختصاص داده بودند - کسانی بودند که حاضر به قطع رابطه با «انحلال‌طلبان» نشده بودند. تروتسکی از شنیدن خبر برگزاری کنفرانس پراگ خشمگین شد و متقابلاً اقدام به برپایی کنفرانس رقیب در شهر وین کرد و عملاً هم تمامی منشویک‌ها احساس کردند کنفرانسی که آن‌ها باید در آن شرکت کنند کنفرانس وین است و نه کنفرانس پراگ. به این ترتیب کنفرانس پراگ فقط با هجده شرکت‌کننده که شانزده تایی آن‌ها بلشویک بودند، برگزار شد. برخی از نمایندگان موقع رسیدن به پراگ از کشف این موضوع که دیگر جناح‌های حزب هیچ نماینده‌ای در کنفرانس ندارند دلخور شدند. آن‌ها به منظور رفع این بی‌عدالتی سعی کردند در آخرین لحظات باقیمانده به برپایی کنفرانس دعوت‌نامه‌هایی برای نمایندگان دیگر جناح‌های حزب بفرستند. از نظر اورژونیکیدزه چنین ابتکار عملی کار نادرستی نبود؛ او ظاهراً حساب کرده بود که مخالفان بلشویک‌ها نخواهند توانست سر موقع و به آن تعدادی که قادر به کسب اکثریت باشند، در کنفرانس پراگ حاضر شوند. اما لنین که نمی‌خواست هیچ‌چیزی را به بخت و اقبال واگذارد، تهدید کرد اگر دعوت‌نامه‌ها فرستاده شود کنفرانس را ترک خواهد کرد. چنین تهدیدی به نحو احمقانه‌ای افراطی و تندروانه بود. اورژونیکیدزه پیشاپیش به این نتیجه رسیده بود که کج خلقی «این مهاجرت لعنتی» دارد حزب را نابود می‌کند. او که حالا پی برده بود لنین مضرترین عضو حزب است در انتقاد از وی به دیگر بلشویک‌ها ملحق شد.

لنین در هیچ همایش بلشویکی‌ای به اندازه همایش پراگ سختی نکشید. نمایندگان شرکت‌کننده در کنفرانس پراگ از این پرسش اساسی مات و مبهوت شده بودند که: اگر بلشویک‌های لنینیست در مورد اهمیت فعالیت سیاسی قانونی در روسیه با منشویک‌ها توافق نظر دارند، پس چرا لنین همچنان بلندگو در دستش گرفته و دارد مارتف و رفقای منشویک او را به رذالت متهم می‌کند؟ لنین این پرسش را زیرسبیلی رد کرد. در واقع هیچ پاسخ منطقی مناسبی به این پرسش وجود نداشت.

کنفرانس پراگ در هر حال بدون وجود هیچ نماینده تازه از راه رسیده‌ای به کارش ادامه داد و در نهایت ادعا کرد حق انتخاب یک «کمیته مرکزی» جدید و حق تعیین سیاست برای کل حزب را دارد. لنین تا حد زیادی به آنچه دقیقاً دنبالش بود، دست یافت. اعضای این «کمیته مرکزی» جدید، جز یک منشویک به اسم داوید شوواریسمان^۱، همگی از بلشویک‌ها بودند. همان‌طور که لنین می‌خواست، کنفرانس پراگ با قاطعیت بیش‌تری بر مشارکت در «دومای دولتی» و دیگر سازمان‌های قانونی روسیه تأکید کرد. اما لنین مقدار زیادی از آن اقتدار شخصی‌ای را که قبلاً به دست آورده بود از دست داد. اورژونیکیدزه و دیگران خواهان این بودند که قدرت تصمیم‌گیری به رهبران فعال سیاسی‌ای که در داخل روسیه [و نه در مهاجرت] فعالیت داشتند، تعلق یابد. مقرر شد خواسته مذکور نخست از طریق بازپس‌گیری شناسایی رسمی «کمیته سازماندهی خارج» به عنوان تشکیلات فرعی «کمیته مرکزی» در خارج تحقق یابد. نکته این جا بود که لنین از طریق «کمیته سازماندهی خارج»، با منشیگری اینسا آرماند، بر رفقای مهاجر و کل حزب اعمال نفوذ سنگین می‌کرد. تصمیم‌گیری دیگر کنفرانس پراگ این بود که از هفت عضو «کمیته مرکزی» حداکثر دو عضو می‌تواند مهاجر خارج‌نشین باشد؛ که این دو عضو هم عبارت بودند از لنین و زینوویف. به این ترتیب مرکز ثقل در رهبری حزب، در آستانه انتقال از خارج به داخل کشور قرار گرفت. تصمیم‌گیرندگان به این ترتیب امیدوار بودند توجه حزب از مناقشات جناحی در خارج از کشور به فعالیت‌های سازمانی و تبلیغاتی در داخل کشور معطوف شود.

اما اورژونیکیدزه نمی‌توانست خبر داشته باشد که نیروهای دیگری مشغول کارند تا هر تصمیمی را که بلشویک‌ها در پراگ اتخاذ کرده‌اند، بی‌اثر کنند. اوخرانا تشخیص داده بود لنین می‌تواند یک مجری بالقوه عالی برای اجرای وظیفه‌ای باشد که از سوی امپراتور درخواست شده بود: انحلال «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه». تقویت موقعیت و جایگاه لنین بین رفقای هم‌حزبی‌اش یکی از اولویت‌های محرمانه اوخرانا بود.

اوخرانا پس از کنفرانس پراگ به آسانی موفق شد عوامل خود را در داخل «حزب کارگران

سوسیال-دمکرات روسیه» نفوذ دهد. یکی از اعضای «کمیته مرکزی» جدید رامان مالینوفسکی^۱، سازمان‌دهنده اتحادیه کارگری سن پترزبورگ، بود. مالینوفسکی بلشویکی با ریشه کارگری بود که در سخنوری در برابر جمعیت همتا نداشت؛ این سخنور سحر یکی از نامزدهای بلشویک‌ها بود که در اواخر سال ۱۹۱۲ موفق به راهیابی به «چهارمین دوما دولتی» شده بود. لنین احترام بسیار زیادی به مالینوفسکی می‌گذاشت اما مسئله این بود که مالینوفسکی، بدون این‌که لنین اطلاع داشته باشد، در دام اوخرانا افتاده بود و با دریافت حقوق ماهیانه هنگفتی سیاست‌های مخفیانه پلیس مخفی تزاری را در «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» پیش می‌برد. وظیفه و مأموریت اصلی مالینوفسکی، برداشتن هر مانعی از سر راه اقدامات تفرقه‌جویانه لنین بود. قدرت و نفوذ مالینوفسکی در بین بلشویک‌های داخل روسیه رو به افزایش بود، زیرا اوخرانا دیگر اعضای «کمیته مرکزی» را به هنگام بازگشت آن‌ها به روسیه دستگیر و زندانی کرده بود. با هر دستگیری‌ای، قدرت و جایگاه لنین در حزب به نوعی تقویت می‌شد. اعضای جدیدی باید به عضویت «کمیته مرکزی» درمی‌آمدند تا جای خالی دستگیرشدگان را پر کنند. به این ترتیب لنین شانس این را پیدا کرد که افراد مورد اعتماد خود را به عضویت «کمیته مرکزی» درآورد. او در جریان کنفرانس پراگ مرعوب اورژونیکیدزه نشد و حتی موقعی که سهمیه عضویت مهاجران در «کمیته مرکزی» به دو نفر کاهش یافت، حامیان این تصمیم را به نوعی تحقیر کرد. لنین در واکنش به این تصمیم اعلام کرد: «من هیچ ترسی از این ندارم که نبرد جناحی محکوم شود.» او در ایام قدیم، عقب‌نشینی‌های بزرگ‌تری را تاب آورده و پشت سر گذاشته بود.

لنین از پراگ عازم پاریس شد تا به فعالیت‌های تفرقه‌افکنانه‌اش، ادامه دهد. او مطلقاً قصد این را نداشت که به اصلاحات مطرح شده از سوی اورژونیکیدزه برای ترمیم رهبری بلشویک‌ها وفادار باقی بماند. لنین تصور می‌کرد زندگی سیاسی‌اش به زودی به همان روال سابق ادامه پیدا خواهد کرد. او در نامه‌ای به مادرش نوشت که قصد دارد سر جای خود در پاریس باقی بماند. لنین تمایلی به پیروی از دستورات «کنفرانس پراگ» نداشت؛ او درصدد آن بود که با قدرت و استحکام بیش‌تری خود را به عنوان چهره مسلط جناح بلشویک معرفی کند.

لنین پیشاپیش در داخل «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» دارای شهرت زیادی بود؛ او به راستی انگشت‌نماترین چهره حزبی بود. رهبران دیگر احزاب سیاسی روسیه هم از اندیشه‌ها و نوع فعالیت لنین آگاه بودند. همه مهاجران سوسیالیست در شهرهای زوریخ، ژنو و پاریس با وی آشنا بودند. رهبران مارکسیست آلمانی و لهستانی با نوعی تأسف و ناراحتی اطلاع

داشتند که لنین قصد رسیدن به کجا را دارد. از نظر آن‌ها، لنین بزرگ‌ترین و تنها مانع برای اتحاد دوباره مارکسیست‌های روسی به شمار می‌رفت. دایرة‌المعارف‌های متعددی که در روسیه چاپ می‌شدند، تا سال ۱۹۱۷ [سال بازگشت لنین به روسیه] مجموعاً حدود پانزده مدخل خود را به «لنین» اختصاص داده بودند، که این بازتابی بود از میزان شهرت لنین نزد عامه مردم کشورش^(۴)، اما این شهرت محدود به دنیایی بسیار کوچک بود و البته از جمع محدود کتابخوانان حرفه‌ای چندان فراتر نمی‌رفت. میخائیل کدروف^۱، یکی از پیروان لنین در سن پترزبورگ، شجاعانه کوشید مجموعه آثار لنین را در سه جلد چاپ و منتشر کند، اما تنها دوست نفر حاضر به پیش‌خرید کتاب شدند. کدروف عاقبت کتاب را در تیراژ سه هزار نسخه چاپ کرد، اما تا سال ۱۹۱۲ تنها موفق به فروش نیمی از نسخه‌ها شد. او پس از مدتی مجبور شد مابقی کتاب‌ها را به عنوان کاغذ باطله بفروشد.^(۵)

اطلاعات فوق واجد اهمیت است، زیرا ده‌ها تن از مورخان و پژوهشگرانی که راجع به لنین کار و تحقیق کرده‌اند به غلط مدعی شده‌اند او حتی قبل از آغاز «جنگ بزرگ»^۲ [جنگ جهانی اول] نیز در داخل خاک امپراتوری روسیه شهرت فراوانی داشت. اما واقعیت آن است که اغلب رهایای امپراتور نیکالای دوم هیچ‌آشنایی‌ای با لنین نداشتند و نمی‌دانستند این فرد کیست و چه می‌کند. لنین در اواخر دهه ۱۸۹۰ با چاپ کتاب‌ها و مقالات خود در سن پترزبورگ شروع کرده بود به جلب توجه عمومی، اما وی از این تاریخ به بعد تنها توانست کمی در این مسیر پیشروی کند. نام لنین، سیمای ظاهری او و اندیشه‌های سیاسی‌اش برای عامه مردم روسیه ناشناخته بود. نوشته‌های او خیلی کم مورد بحث قرار می‌گرفت؛ و کسانی هم که کتاب‌هایش را می‌خریدند مطالب این کتاب‌ها را غیرقابل فهم یا زیادی نامتعادل ارزیابی می‌کردند.

لنین خودش را باور داشت، زیرا احساس می‌کرد که هیچ‌چیزی قادر به ایجاد خلل در فرضیات بنیادین او نیست. فرض اول او این بود که «امپراتوری روسیه» و مابقی اروپا در آستانه انقلاب قرار دارند. فرض دومش این بود که طبقات فرودست اجتماعی، حتی اگر برای مدت‌های طولانی هم ساکت بوده باشند، باز قادرند به سرعت وظیفه اجرای «انقلاب» را برعهده بگیرند. فرض سومش این بود که مهم نیست حزب مجری انقلاب در مرحله قبل از غضب قدرت چقدر کوچک باشد. مهم‌ترین چیز از نظر لنین، داشتن یک حزب، هرچند کوچک، متشکل از انقلابیون حرفه‌ای و تعلیم‌دیده بود که قادر باشند خواست انقلاب را در سطح جامعه اشاعه دهند. فرض

1. Mikhail Kedrov

۲. «جنگ بزرگ» یا «جنگ جهانی اول»، چنان‌که بعدها به آن مشهور شد، از سال ۱۹۱۴ آغاز شد و چهار سال به درازا انجامید. - م.

چهارم، که صراحتاً بیان نمی‌شد اما لنین مسلماً به آن باور داشت، این بود که خالص‌ترین آزمون برای محک زدن یک انقلابی به سادگی هرچه تمام این است که آیا چنین فردی در منازعات جناحی درون‌حزبی طرف لنین را می‌گیرد یا طرف مخالفان وی را. لنین در ادامه دادن راه خود محکم و استوار بود. او همچنین آگاه بود که حتی مهاجرستیزترین بلشویک‌ها هم به نبوغ و استعداد وی اذعان دارند و این نکته را هم پذیرفته‌اند که مهاجرانی از نوع لنین با فعالیت‌های خود در خارج از روسیه موفق شده‌اند، به رغم تلاش‌های اوخرانا، به حیات حزب تداوم ببخشند. مهاجران دارای وجوه روشنفکری بودند و می‌توانستند بنویسند و سازماندهی کنند. آن‌ها اسناد حزبی را نگهداری می‌کردند؛ اسنادی که در حکم حافظهٔ جمعی حزب بود. به رغم رو شدن خطاها و اشتباهات لنین در کنفرانس پراگ، تعداد بلشویک‌هایی که جداً می‌خواستند از شر او خلاص شوند، کم‌شمار بودند.

لنین در بهار ۱۹۱۲ به مادرش نوشت: (۶)

ما مشغول برنامه‌ریزی هستیم تا تابستان امسال به فونتنه^۱، در حومهٔ پاریس، برویم و داریم به نقل مکان کامل به آن جا برای کلی سال می‌اندیشیم. زندگی در پاریس گران است؛ قیمت اجارهٔ آپارتمان افزایش یافته، و در هر حال قطعاً زندگی در حومهٔ شهر هم سالم‌تر است و هم آرام‌تر. در روزهای آینده سفری به آن جا خواهم کرد و تحقیقی انجام خواهم داد.

لنین در نامه‌های خود به مادرش هرگز چیزی راجع به امور سیاسی نمی‌نوشت. اما او در نامهٔ جداگانه‌ای به خواهرش، آنا ایلچینا، که همراه مادرش در شهر ساراتف اقامت داشت، نوشت که در جریان کنفرانس پراگ انتقادات زیادی از طرف دیگر «گروه‌ها و گروهک‌ها»ی داخل حزب متوجه وی شده بود. او اضافه کرد کار حتی به کتک‌کاری بین نمایندگان نیز کشیده شده بود. اما لنین در مجموع از وضعیت انقلابیون روسی ساکن فرانسه راضی و خرسند بود. (۷)

با وجود این، نقل مکان به فونتنه تحقق نیافت. دلیل اصلی این بود که «کمیتهٔ مرکزی» بلشویک‌ها، به رغم کوچک شدنش به سبب دستگیری اعضای آن، در صدد اجرای طرحی بود تا بتواند همهٔ انرژی خود را بر کار در داخل روسیه متمرکز کند. یکی از اهداف اولیهٔ «کمیتهٔ مرکزی» راه‌اندازی یک روزنامهٔ قانونی در سن پترزبورگ بود. احزاب سیاسی روسیه از سال ۱۹۰۶ قانوناً مجاز به داشتن نشریه بودند؛ قانون اساسی، گرچه تا حد زیادی ملعبهٔ دست امپراتور نیکالای دوم شده بود، اما هرگز لغو نشد. البته، اوخرانا روزنامه‌هایی را که از خطوط قمرز نظام تزاری عبور می‌کردند تعطیل می‌کرد. روزنامه‌ها، برای مثال، اجازه نداشتند مردم را به براندازی سلسله

رومانف فرابخوانند یا خواستار برقراری «دیکتاتوری پرولتاریا» بشوند. اما آن‌ها در زیر خطوط قرمز آزاد بودند از دولت و سیاست‌های آن انتقاد و در کار حکومت اختلال ایجاد نکنند. و به این ترتیب گروه‌های انقلابی‌ای از نوع بلشویک‌ها و منشویک‌ها می‌توانستند علناً برای خود تبلیغ نکنند. لنین طرفدار شرکت بلشویک‌ها در انتخابات «دوما» بود و برای این هدف مبارزه می‌کرد اما او تمایلی نداشت از راه‌اندازی یک روزنامهٔ قانونی در روسیه طرفداری بکند. لنین با وجودی که دلایل این بی‌میلی خود را آشکارا توضیح نمی‌داد، اما به یقین دوست نمی‌داشت هیچ سردبیر بلشویک دیگری جز خودش کنترل‌کنندهٔ مطالبی باشد که قرار بود در روزنامهٔ جناح تحت رهبری‌اش چاپ شود. با وجود این، «کمیتهٔ مرکزی» جدید تصمیم خودش را گرفته بود و لنین باید با این واقعیت کنار می‌آمد.

اولین شمارهٔ روزنامهٔ *پراودا* [حقیقت] در ۲۲ آوریل ۱۹۱۲ چاپ و منتشر شد. لنین می‌دانست اگر در فرانسه بماند، همهٔ نفوذ خود را بر بلشویک‌های داخل روسیه از دست خواهد داد. با وجود این، اگر محرمانه به سن پترزبورگ بازمی‌گشت احتمال دستگیری‌اش بسیار زیاد بود. او منطقیاً تصمیم گرفت محل اقامت خود را از فرانسه به جای دیگری منتقل کند که نزدیک‌ترین فاصله را با مرزهای روسیه داشته باشد. نادژدا، همسر لنین، تحقیقاتی در بارهٔ گالیسیا^۱، بخش لهستانی تحت حاکمیت اتریش، انجام داد. نتیجهٔ این تحقیقات مثبت بود. آن‌ها تصمیم گرفتند به شهر کراکوف^۲، در گالیسیا، نقل مکان کنند. تنش‌های موجود میان حکومت‌های اتریش و روسیه به لنین امکان می‌داد از خطر استرداد به روسیه در امان باشد. کراکوف ۱۵۰۰۰۰ تن جمعیت داشت و ۱۲۰۰۰۰ تن از اهالی این شهر پناهندگان سیاسی روسی بودند. تقریباً همهٔ این پناهندگان لهستانی تبار بودند، اما روس‌ها هم در بین آن‌ها دیده می‌شدند. «اتحادیهٔ همیاری با زندانیان سیاسی» که در کراکوف بنیاد گذاشته شده بود، به پناهندگان و مهاجران سیاسی تازه از راه رسیده کمک‌های مادی می‌کرد. تماس و ارتباط میان کراکوف و سن پترزبورگ آسان بود و همین امر مزیت عمده‌ای برای لنین و همکارانش به شمار می‌رفت. یک خط آهن پایتخت روسیه را به ورشو [مرکز لهستان] وصل می‌کرد و از ورشو تا کراکوف نیز وسایل حمل‌ونقل مرتباً در رفت و آمد بودند. محموله‌های پستی بین روسیه و لهستان به سرعت رد و بدل می‌شدند. لنین می‌توانست در کراکوف یک مقر خارجی برای «کمیتهٔ مرکزی» بنا کند، بازدیدکنندگانی را که از روسیه می‌آمدند به حضور بپذیرد و به سرعت نامه‌های پستی را دریافت کند. او خواهان چنین نقل مکانی نشده بود اما حالا می‌توانست فواید به دردیخوری در این کار ببیند.

۱. Galicia؛ این منطقه که در شرق اروپای مرکزی واقع شده در حال حاضر به دو کشور لهستان و اوکراین تعلق دارد. - م.

۲. Krakov؛ شهری در جنوب لهستان در کنار رود ویستولا. - م.

لنین، نادژدا، مادر نادژدا، زینوویف، زینایدا | همسر زینوویف | و پسر کوچک زینوویف‌ها، استپان، دسته‌جمعی عازم کراکوف شدند. آن‌ها چهارم ژوئن پاریس را ترک کردند و پس از توقفی چندروزه در لایپزیک به کراکوف رسیدند. هیچ تلاشی برای پنهانکاری صورت نگرفت. خبر اقامت لنین در هتل ویکتوریا در روزنامهٔ محلی چاس^۱ درج شد؛ و موقعی که اینستا آرماند از پاریس کارت‌پستال‌هایی ارسال کرد، نام واقعی لنین‌ها | اولیانف | را روی کارت‌پستال‌ها نوشت.^(۸) تنها مشکل، تماس با سوسیالیست‌های محلی بود. سیرگئی باگوتسکی^۲، که عضو «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» بود، ترتیبی داده بود تا با لنین و همسرش بر روی نیمکتی در محوطهٔ پُر دار و درخت اطراف ساختمان دانشگاه یاگلونین^۳ دیدار کند. اما نیمکت‌های زیادی در این محوطه بود و خود محوطهٔ سبز اطراف دانشگاه نیز چندین کیلومتر طول و عرض داشت و تازه دانشگاه یاگلونین هم چندین ساختمان داشت. با وجود این لنین و نادژدا موفق شدند دقیقاً روی همان نیمکت موردنظر بنشینند. باگوتسکی هم کنار دست آن‌ها نشسته بود، اما آن‌ها از هویت یکدیگر بی‌اطلاع بودند. نادژدا پس از نیم‌ساعت رو به باگوتسکی کرد و پس از معرفی خود از وی پرسید آیا نام او باگوتسکی است یا نه.^(۹)

آیا جسارت و اعتماد به نفس نادژدا طی چند هفتهٔ گذشته بیش‌تر شده بود؟ اشاراتی وجود دارد مبنی بر این‌که نقل مکان از پاریس به کراکوف بنا به اصرار نادژدا و با هدف قطع ارتباط لنین با اینستا آرماند صورت گرفته بود. اما به دشواری می‌توان بر موثق بودن چنین نظری گواهی داد. همچنین توضیح این موضوع دشوار است که چرا نادژدا در تابستان ۱۹۱۲ در پی آن بود که مادر خودش را به آرکاشون [اقامتگاه توریستی در جنوب غربی بوردو در کنار اقیانوس اطلس که نزد مهاجران انقلابی روس فوق‌العاده محبوب بود] بفرستد، آن هم درحالی‌که اینستا آرماند به احتمال زیاد در آن جا به سر می‌برد. این‌که لنین و اینستا هیچ‌کدام نمی‌خواستند در پاریس بمانند، شاید دلایل سیاسی داشت. هستهٔ اصلی فعالیت‌های «کمیتهٔ مرکزی» بنا به دستور «کنفرانس حزبی» به داخل خاک روسیه انتقال یافته بود. لنین باید تماس‌های نزدیک‌تری با سن‌پترزبورگ برقرار می‌کرد و در پی انحلال «کمیتهٔ سازماندهی خارج» دیگر نیازی به وجود اینستا به عنوان منشی «کمیته» نبود. وانگهی، اینستا و لنین، حتی پس از انتقال یافتن مقر خارجی بلشویک‌ها به کراکوف، همچنان به دیدن یکدیگر ادامه دادند. اینستا در جولای ۱۹۱۲ قبل از این‌که برای فعالیت‌های محرمانهٔ انقلابی از مرز بگذرد و داخل خاک روسیه شود مدتی را در کنار لنین و نادژدا در کراکوف سپری کرد.

1. *Citas*

2. Sergei Bagotsky

3. Juggellonian University

اما بی‌هیچ شک‌ی رابطه‌ی نزدیک میان اینستا و لنین در حول و حوش همین زمان اجولای ۱۹۱۲ برای همیشه به پایان رسید. کاملاً روشن است که فرد پایان‌دهنده به این رابطه لنین بوده و اینستا از بابت این قطع رابطه به شدت پریشان‌خاطر شده است. اینستا از لنین تمنا کرد تصمیمش را عوض کند. او به لنین گفت رابطه‌ی آن‌ها به هیچ‌کسی صدمه نزنده است؛ که ظاهراً منظورش از «هیچ‌کسی» نادژدا، همسر لنین، بود. اینستا شیفته‌ی لنین بود و این شیفتگی تا زمان مرگ او در سال ۱۹۲۰ ادامه یافت. اما لنین توجهی به التماس‌های اینستا نکرد. اوضاع طوری بود که دیگر نمی‌شد مثل سابق ادامه داد. حتی اگر شایعات در باره‌ی ضرب‌الاجل نادژدا به لنین نادرست باشد، باز به احتمال زیاد لنین به این فکر افتاده بوده که مبادا این معضل احساسی برای همیشه پایدار بماند؛ او احتمالاً پس از این همه سال کار و زندگی با نادژدا احساس می‌کرد که دیگر بیش از این نباید باعث تحقیر نادژدا شود. این احتمال هم وجود دارد که لنین از بین دو زن زندگی‌اش در این مقطع زمانی، یعنی نادژدا و اینستا، دست به یک انتخاب زده و آن کسی را برگزیده که بتواند برای وی یک همکار سیاسی مطمئن باشد. نادژدا همکار پرکار، مطمئن و قاطعی بود؛ او ارزش‌های خود را ثابت کرده بود. و به این ترتیب چاره‌ای نبود جز رد کردن اینستا و نادیده گرفتن همه‌ی التماس‌های او.

تغییر مکان می‌توانست تا حدی به هدف فوق‌کمک کند: لنین از کراکوف خیلی لذت می‌برد. گرچه کراکوف تنها مرکز ایالتی گالیسیا در شرق امپراتوری هابسبورگ بود، اما تاریخ آن به عنوان پایتخت شاهان لهستان تا سال ۱۵۹۷ هر بازدیدکننده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌داد. کراکوف در کنار رود ویستولا واقع شده است. «قلعه سلطنتی» که بسیار بالاتر از سطح رود ویستولا واقع شده، تابوت‌های سنگی پادشاهان و ملکه‌های لهستانی را درون خود جا داده است. مسیحیت لاتینی توسط مبلغانی همچون سنت آدالبرت^۱، که کلیسای کوچکش در حاشیه میدان بازار در مرکز شهر بنا شده، به منطقه آورده و فراگیر شده بود. در میدان بازار آنچه توجه بازدیدکنندگان را به خود جلب می‌کند «تالار لباس» و صف بلند دروازه‌های دوگانه‌اش است. غلات، منسوجات و رمه‌های گاو اقسام اصلی تجاری در مناطق اطراف کراکوف به شمار می‌رفت؛ اما شور و شوق مذهبی و روشنفکری اهالی کراکوف نیز قابل ملاحظه بود. «کلیسای سنت مری»، با آن محراب زیبای حجاری شده‌اش که کاری است از فایت اشتوس^۲ نقاش، نیز در میدان بازار قرار دارد. هر ساعت یک‌بار شیپورزنی از بالای برج ناقوس کلیسا بر شیپور خود

1. St Adalbert

۲. Veit Stoss؛ نقاش و مجسمه‌ساز آلمانی (۱۴۴۵-۱۵۳۳) استاد کار بر روی چوب؛ فعال در کراکوف و نورمبرگ. - م.

می‌دمد تا یاد شیپورزن بخت برگشته‌ای را گرامی دارد که در سال ۱۲۴۱ سعی داشت با زدن شیپور همشهریان خود را از ورود ناگهانی مغول‌ها مطلع کند اما با تیر یکی از تیراندازان مغول‌ها کشته شد. در شمال میدان - که برای لنین خیلی اهمیت داشت - دانشگاه معروف یا گلونین واقع شده، این دانشگاه که در سال ۱۳۶۴ میلادی تأسیس شده بود، دانشگاه محل تحصیل کوپرنیک^۱ بود. دانشگاه یا گلونین یک سالن مطالعه بسیار مناسب داشت و کافه‌ها و انجمن‌های فرهنگی اطراف ساختمان دانشگاه مراکز زنده مباحث روشنفکرانه بودند.

لنین و همسرش تا تابستان ۱۹۱۲ موفق به اجاره آپارتمانی در پلاک ۲۱۸ در پایین خیابان ازویژیونسکا در آن سوی رود ویستولا شدند. این آپارتمان در حاشیه شهر کراکوف واقع شده بود. یاکوب هنسکی، یکی از رفقای یاری‌رسان لهستانی، آن سوی خیابان زندگی می‌کرد. دور و بر آپارتمان لنین‌ها تپه‌ها و مزارع سرسبزی وجود داشت و رود ویستولا هم در چند قدمی آن‌ها بود. لنین از این فرصت برای پیاده‌روی در تپه‌ها و مزارع اطراف خانه‌اش و شنا کردن در رود ویستولا استفاده کرد. او در آغاز فرارسیدن زمستان برای خودش یک جفت اسکیت خرید تا به یاد ایام جوانی‌اش در سیمبیرسک روی سطح یخ‌بسته رود ویستولا اسکیت کند. او همچنین بارها با قطار از کراکوف به نزدیکی کوهستان تاترارت تا همراه سیرگنی باگوتسکی از صخره‌های صاف کوهستان بالا رود.

مشغله‌های فرهنگی و تفریحی تنها جذابیت‌های کراکوف به شمار نمی‌رفت: کراکوف و مردمانش لنین را یاد زادگاهش، روسیه، می‌انداخت و او این یادآوری را دوست داشت. دهقانانی که به صورت دسته‌جمعی برای خرید به بازار شهر هجوم می‌آوردند تیپ‌های آشنایی برای وی بودند. کازیمیش^۲، محله یهودی‌نشین کراکوف، در مجموع می‌توانست عین محله‌های یهودی‌نشین در مناطق غربی امپراتوری روسیه باشد. لنین در این باره خطاب به مادرش نوشت:^(۱۰)

باید نشانی جدیدم را دقیق به تو بدهم. من این تابستان سفر خیلی طولانی‌ای از پاریس به کراکوف داشتم. تقریباً روسیه است! یهودیان این جا شبیه یهودیان روسیه‌اند و مرز روسیه در هشت ورستی [هشت کیلومتری] قرار دارد (دو ساعت با قطار از گرانیکا، و نه ساعت از ورشو)؛ در این جا هم زنان، دماغ خمیده دارند و لباس‌های رنگی به تن می‌کنند؛ درست مثل روسیه!

نادژدا از محله یهودی‌نشین کازیمیش خرید می‌کرد، زیرا «گوشت قصابان یهودی نصف قیمت

۱. Copernicus؛ ستاره‌شناس لهستانی (۱۴۷۳-۱۵۴۳) که برای اولین بار کشف کرد زمین به دور خودش و به دور خورشید می‌چرخد. - م.

قصابان لهستانی بود.» او به تدریج یاد گرفت چطور باید با مغازه‌داران یهودی چک و چانه بزند، زیرا چانه زدن یکی از لوازم اصلی خرید کردن در محله یهودیان بود. هر زمان که نادژدا احساس می‌کرد مغازه‌داری جنسی را گران به او می‌فروشد، از مغازه‌اش بیرون می‌آمد و منتظر می‌ماند تا مغازه‌دار دوباره وی را به داخل مغازه فرابخواند و جنس را با قیمت ارزان‌تری به او بفروشد. یک‌بار نادژدا از قصاب یهودی خواست گوشت فیله بدون استخوان به وی بفروشد، اما پاسخ قصاب باعث تعجب نادژدا شد: «خداوند گاو را با استخوان خلق کرده، پس من چطور می‌توانم گوشت بدون استخوان به تو بفروشم.»^(۱۱)

لنین سعی نکرد زبان لهستانی را یاد بگیرد؛ او در وضعیت اضطراری می‌توانست با استفاده از حرکات دست و چشم و ابرو، و بعضی وقت‌ها هم با جملات ساده روسی، منظورش را به لهستانی‌ها حالی کند. او هر زمان که با سوسیالیست‌های لهستانی طرف صحبت می‌شد از زبان آلمانی که برای لهستانی‌ها بیش‌تر آشنا بود استفاده می‌کرد. لنین موفق شد اغلب کتاب‌های مورد نیازش را در کتابخانه دانشگاه یا گلونین بیابد. مکاتبه با روسیه نیز خیلی راحت و آسان بود. آپارتمان لنین در خیابان ازویرژینسکا فقط چند دقیقه با پای پیاده با دفتر پست و نیم ساعت با ایستگاه قطار فاصله داشت. اگر لنین احساس می‌کرد باید پیام محرمانه ویژه‌ای را به سن پترزبورگ بفرستد، می‌توانست ترتیبی دهد تا این پیام از لوبلین در مرز امپراتوری روسیه ارسال شود. دهقانانی که در یک منطقه حدوداً پانزده کیلومتری در دو طرف مرز زندگی می‌کردند می‌توانستند آزادانه از این سوی مرز به آن سوی مرز تردد کنند البته مادامی که اوراق شناسایی داشتند. بلشویک‌ها با دادن پول به برخی از این دهقانان از وجود آن‌ها برای انتقال پیام‌های ویژه به داخل خاک روسیه استفاده می‌کردند.^(۱۲)

لنین و دوستانش حادثه‌ترین تهدید برای سلطنت تزاری از جانب کراکوف به شمار نمی‌رفتند. صرف این واقعیت که رامان مالینوفسکی، عضو کادر رهبری «کمیته مرکزی» بلشویک‌ها بود به معنای آن بود که او خرابا از درونی‌ترین رازهای بلشویک‌ها خبر دارد. ترفندهایی از قبیل نامه‌های کُددار یا نوشته‌شده با جوهر نامرئی یا حتی حمل و نقل نامه‌های ویژه توسط دهقانان در منطقه اطراف لوبلین هیچ‌کدام نمی‌توانست مانع از عدم افشای برنامه‌های لنین شود. او خرابا از همه چیز خبر داشت. لنین این را نمی‌دانست. اما او نگاه درست و واقع‌بینانه‌ای به فضای سیاسی حاکم بر جامعه مهاجران در شهر کراکوف داشت. بزرگ‌ترین خطری که تزاریسم را تهدید می‌کرد از ناحیه لهستانی‌ها بود و نه از ناحیه روس‌ها. «حزب سوسیالیست لهستان» به رهبری یوزف پیلسوتسکی^۱ حضور چشمگیری در شهر کراکوف داشت. هدف اعضای این حزب احیای یک

کشور مستقل لهستانی بود. تحقق چنین هدفی آشکارا به معنای از دست رفتن سرزمین‌های لهستانی امپراتوری «اتریش-مجارستان» بود، اما حاکمان این امپراتوری در آن زمان چنان اعتماد به نفس بالایی داشتند که تصور می‌کردند بی‌ثبات کردن سرزمین‌های لهستانی امپراتوری روسیه برایشان امر مطلوبی است. آن‌ها به همین دلیل آزادی عمل کاملی به پیلسوتسکی اعطا کرده بودند. پیلسوتسکی تقریباً به طور علنی سپاهیان را در مزارع اطراف شهر کراکوف آموزش نظامی داده و مسلح کرده بود تا در روز مبادا از وجودشان علیه ارتش امپراتوری روسیه استفاده کند. نفرت پیلسوتسکی از خاندان رومانف چنان شدتی داشت که او حاضر بود عملاً به هر دشمن دیگر این خانواده کمک کند. به این ترتیب پیروان پیلسوتسکی به بلشویک‌های ساکن کراکوف کمک کردند تا با سهولت بیش‌تری پیام‌های خود را به داخل خاک روسیه برسانند.

لنین و نادژدا در همین زمان به شدت سرگرم دیدار با افرادی بودند که به تازگی از روسیه آمده بودند. آن‌ها سخاوتمندانه خانه‌شان را در اختیار این میهمانان می‌گذاشتند تا شب را در آن جا سر کنند. لنین و نادژدا نه فقط اعضای هیئت‌تحریریۀ پراودا بلکه شش وکیل بلشویک «دومای چهارم» را که از نوامبر ۱۹۱۲ دوره نمایندگی‌شان آغاز شده بود، به حضور پذیرفتند. لنین در مورد مانورهای سیاسی، خط‌مشی هیئت‌تحریریۀ پراودا و محتوای سخنرانی‌های وکلای بلشویک در «دوما» توصیه‌هایی به آن‌ها کرد. تا پایان سال ۱۹۱۲، لنین، زینوویف و مالینوفسکی تنها سه عضو «کمیته مرکزی» منصوب شده از سوی «کنفرانس حزبی» پراگ بودند که هنوز آزاد بودند. او خرانای بقیۀ اعضای «کمیته مرکزی» را دستگیر کرده بود. به این ترتیب قدرت درون‌حزبی این سه نفر افزایش یافت و از شدت نفرت‌ورزی‌ها نسبت به تندروی‌های فرقه‌گرایانۀ لنین کاسته شد.

به این ترتیب آیا در آن سال‌ها کار دیگری هم بود که لنین مایل به انجامش باشد؟ یکی از تأسف‌های لنین این بود که، گرچه او در نزدیکی مرز امپراتوری روسیه زندگی می‌کند اما نمی‌تواند هیچ‌کدام از اقوام نزدیکش را ببیند. سلامت جسمی مادر لنین روز به روز بدتر می‌شد. مادر دلمشغول مسائل ناگواری بود که طی این سال‌ها گریبان بزرگ‌ترین دخترش، آنا، را گرفته بود. آنا ایلچینا و شوهرش مارک در سال ۱۹۱۱ در ساراتف زندگی می‌کردند. آن‌ها در روزنامه‌ها خوانده بودند پسر بچه شش ساله نابغه‌ای به اسم گیورگی لوزگاچیف^۱ در شهر آن‌ها زندگی می‌کند که پیش از موعد معمول موفق به فراگیری زبان روسی شده و حالا درصدد فراگیری زبان‌های اسلاو و عبری است.^(۱۳) گیورگی لوزگاچیف، پسر بچه شش ساله کک‌مکی، خانواده بسیار فقیری داشت و احتمال داده می‌شد که او به سبب فقر خانواده‌اش نتواند از تحصیلات مناسبی برخوردار شود. آنا و مارک به والدین گیورگی پیشنهاد کردند حاضرند وی را به

فرزندخواندگی خویش بپذیرند. والدین گیورگی این پیشنهاد را پذیرفتند. مقدر بود گیورگی (یا آن طور که همه صدایش می‌زدند، گورا) و عمو و ولودای او | لنین | در سال ۱۹۱۷ به دوستان صمیمی یکدیگر مبدل شوند. اما ماریا ایلچنا با خواهرش آنا در بارهٔ مطلوب بودن یا مطلوب نبودن عمل فرزندخواندگی وارد بحث و گفتگو شد.^(۱۴) آنا چند ماه بعد به اتهام انجام فعالیت‌های انقلابی دستگیر و در زندان ساراتف زندانی شد. همزمان ماریا ایلچنا موفق شد مدرک تدریس زبان فرانسه را به دست آورد. این آخرین تلاش ماریا برای در پیش گرفتن یک شغل تخصصی بود. دمیتری ایلچ [برادر کوچک لنین] نیز در شهر کریمه به حرفهٔ طبابت مشغول و زندگی مشترکش با آنتونینا در آستانهٔ فروپاشی تدریجی بود. همهٔ این اتفاقات در فاصله‌ای نه چندان دور با کراکوف در حال وقوع بود، اما لنین هیچ تأثیری بر این حوادث نداشت.

در واقع، لنین و نادژدا هم مثل آنا ایلچنا دلشان بچه می‌خواست. آن‌ها، مثل بسیاری از زوج‌های فاقد فرزند، توجه بسیار زیادی به بچه‌های دوستانشان نشان می‌دادند. آن‌ها در کراکوف از سرگرم کردن استپان زینوویف (یا به قول خودشان، استپا) لذت می‌بردند. لنین هر موقع که کار روزانه‌اش را به پایان می‌رساند مشتاقانه مشغول بازی با استپا می‌شد. این دو نفر موقع بازی، خانه را روی سرشان می‌گذاشتند، از میز و صندلی‌ها بالا می‌رفتند و زیر تختخواب‌ها می‌خزیدند. هر موقع پدر یا مادر استپا به سر و صدای آن‌ها اعتراض می‌کردند، لنین با گفتن این حرف که «دخالت نکنید؛ ما داریم بازی می‌کنیم!» به اعتراض آن‌ها بی‌توجهی می‌کرد. لنین در یک موقعیت دیگر به زینوویف و همسرش اعتراف کرد که: «آه، چه حیف شد که من و نادژدا یک استپا نداریم.»

اما البته لنین اجازه نمی‌داد که نومییدی‌های احساسی و شخصی‌اش در سیاست‌ورزی‌هایش تأثیر منفی بگذارد. او به محض رسیدنش به کراکوف، سعی کرد کنترل خود را بر جناح بلشویک در داخل روسیه تحکیم کند. جلسات «کمیتهٔ مرکزی» در گالیسیا برگزار شد؛ مجموعاً در فاصلهٔ نوامبر ۱۹۱۲ تا پایان سال ۱۹۱۳ هفت جلسهٔ «کمیتهٔ مرکزی» در گالیسیا برپا شد.^(۱۵) همچنین چندین جلسهٔ مشورت‌دهی با هیئت‌تحریریۀ پراودا و وکلای بلشویک «دومای دولتی» تشکیل شد. اما لنین حالا تحت نظارت پلیسی بیش‌تری قرار داشت. «کمیتهٔ مرکزی» پس از برپایی «کنفرانس حزبی» پراگ اعضای خود را بین یک «دفتر روسی» و یک «دفتر خارجی» تقسیم کرد. لنین و زینوویف تنها اعضای «دفتر خارجی» بودند. نادژدا، همسر لنین، نیز منشیگری این دفتر را برعهده داشت. اما «دفتر خارجی» اجازه نداشت زمام امور «کمیتهٔ مرکزی» را از راه دور - از طریق تماس‌های پستی یا پیک‌های شخصی - به دست بگیرد. لنین باید درست رفتار می‌کرد. سیاست‌گذاری‌ها باید با رضایت اعضای «دفتر روسی» فرمول‌بندی و اعمال می‌شد. او اگر هم

می‌خواست وکلای بلشویک در داخل و خارج «دوما» مطابق میلش عمل کنند باید اول رضایتشان را جلب می‌کرد. شهرت عمومی وکلای بلشویک در فضای سیاسی روسیه و در خارج از محدوده‌های حزب، آن‌ها را به یک موهبت بسیار ارزشمند برای لنین مبدل کرده بود.

لنین خواهان این بود که این شش وکیل بلشویک در داخل «دوما» اقدام به تشکیل فراکسیون مستقل از هفت وکیل منشویک بکنند. او گرچه در کراکوف دیدارهای نامنظمی با وکلای بلشویک دوما داشت، اما این همکاری با آن نوع همکاری‌ای که مبتنی بر شالوده‌حل و فصل مسائل یومیه باشد، فرق داشت. جوزف استالین - گرجی بلشویک ماهر در امر سازماندهی - آدمی نبود که مشهور به صبوری باشد؛ اما حتی چنین آدمی هم لنین را به خویشتن‌داری دعوت و به او توصیه می‌کرد وکلای بلشویک را باید با سلاح اقناع به طرف «سیاست‌های تندروانه» خویش جلب کند.^(۱۶) در ابتدا فقط یک وکیل بلشویک «دوما» طرف لنین را گرفت و این فرد کسی نبود جز مالینوفسکی، مأمور نفوذی اوخرانا در بین بلشویک‌ها. هیئت تحریریهٔ *پراودا* نیز با عدم چاپ ۴۷ مقاله از ۳۳۱ مقالهٔ ارسالی لنین [تا قبل از آغاز جنگ جهانی اول] باعث عصبانیت وی شد.^(۱۷) لنین بعد از چاپ نشدن یکی از مقالات ارسالی‌اش در روزنامهٔ *پراودا* خطاب به هیئت تحریریهٔ روزنامه نوشت: «چرا مقالهٔ من در بارهٔ کنگرهٔ ایتالیا را نفله کردید؟ چاپ یک آگهی در بارهٔ مقالات پذیرفته نشده ضروری به بار نمی‌آورد. این درخواست مطلقاً افراط‌گرایانه نیست. نوشتن برای سبد کاغذهای باطله، یا به عبارت دیگر، نوشتن مقالاتی که رد می‌شوند، بسیار ناخوشایند است.» لنین به عنوان یک فعال سیاسی جوان در سن پترزبورگ در اواسط دههٔ ۱۸۹۰ قطعات کوتاه عالی‌ای نوشته بود که جان می‌داد برای تبلیغات مارکسیستی در کارخانه‌ها. اما او در سال‌های اخیر همهٔ درخواست‌های پیاپی‌ای را که از وی برای نوشتن دوبارهٔ چنین قطعات کوتاهی می‌شد، نادیده گرفته بود. لنین همهٔ توجه خود را بر نوشتن مقالات و جزوه‌های «تئوریک» بلندبالایی گذاشته بود که در راستای تداوم‌بخشی به منازعات نظری با دیگر جناح‌های حزبی بود؛ و البته اگر بخواهیم منصف باشیم، او مقالات و سخنرانی‌هایی هم برای *پراودا* و نمایندگان بلشویک دوما می‌نوشت. اما او دوست نداشت دیگران برایش تعیین تکلیف کنند.

لنین در صورتی که اوخرانا در مورد دستگیری بسیاری از اعضای بدقلق «کمیتهٔ مرکزی» و هیئت تحریریهٔ *پراودا* چنین با موفقیت عمل نمی‌کرد قطعاً اوقات دشوارتری می‌داشت. یکی از این اعضای هیئت تحریریه جوزف استالین بود. استالین پس از برپایی «کنفرانس حزبی» پراگ به عضویت «کمیتهٔ مرکزی» و از پاییز ۱۹۱۲ به سردبیری روزنامهٔ *پراودا* منصوب شده بود. لنین اسم استالین را گذاشته بود «این گرجی شگفت‌انگیز». اما استالین، مثل دیگر رهبران بلشویک، از

درخواست لنین برای حملات تند و مکرر به منشویک‌ها در روزنامهٔ *پراودا* خوشش نمی‌آمد. دیری نگذشت که او خرانای استالین را دستگیر کرد. سپس در مه ۱۹۱۳، بعد از دستگیری یاکف اسویردولوف^۱، جانشین استالین در *پراودا*، میرون چرنومازوف^۲ سردبیر *پراودا* شد. چرنومازوف همچون یک لنینیست مطیع عمل کرد. اما دلیل این امر این بود که چرنومازوف مأمور اوخرانا بود و اوخرانا تمایل داشت لحن مطالب *پراودا* خشن‌تر شود تا دولت بهانهٔ لازم برای تعطیلی روزنامه را به دست آورد. به این ترتیب وقفه‌های مداومی در انتشار *پراودا* ایجاد شد. لنین، البته، اطلاعی از نقش اوخرانا نداشت. لنین در سن پترزبورگ نبود تا از نزدیک شاهد کارهای چرنومازوف باشد وگرنه نشانه‌هایی مبنی بر مأمور بودن چرنومازوف وجود داشت. با وجود این باید اذعان کرد لنین در این مورد بسیار ساده‌لوحانه برخورد کرده بود.

لنین موفق شد همان سیاست جناحی مورد نظرش را پیش ببرد، اما این موفقیت به بهای محروم شدن کارگران سن پترزبورگ از خواندن مرتب روزنامهٔ *پراودا* تمام شد. اوضاع در «دومای دولتی» نیز چندان بهتر نبود. وکلای بلشویک «دوما» در نوامبر ۱۹۱۳، عاقبت به خواستهٔ لنین مبنی بر خاتمه دادن به فراکسیون مشترک پارلمانی بلشویکی - منشویکی تن دادند. وکلای بلشویک عمدتاً به این خاطر تن به خواستهٔ لنین دادند که جنبش کارگری داشت ستیزه‌جوتر می‌شد اما روزنامهٔ قانونی منشویک‌ها [موسوم به *لوچ*] در برخورد با قضیهٔ اعتصاب‌های کارگری بسیار ساکت و خوددار بود. اما جدایی بلشویک‌ها از منشویک‌ها در «دوما» این عارضه را داشت که وکلای بلشویک را درگیر منازعات جناحی‌ای کند که ماحصل آن گنجی و سردرگمی کارگران معمولی بود - و به همین دلیل لنین تا حدی مسئول شکست بلشویک‌ها در کسب بیش‌ترین امتیازات سیاسی از وضعیت موجود در کارخانه‌ها [اعتصابات کارگری] بود. لنین در این مقطع بیش‌تر یک دسیسه‌چین فرقه‌گرا، و کم‌تر یک رهبر ملی، بود.

وانگهی، لنین، حتی پس از ترک پاریس نیز همچنان درگیر همان دلمشغولی‌های سابقش بود. او به فشار خود روی سه عضو آلمانی هیئت امنای ارثیهٔ اشمیت - کارل کاوتسکی، فرانسیس مهرینگ و کلارا زتکین - ادامه داد بلکه آن‌ها را به انتقال پول‌ها به «کمیتهٔ مرکزی» وادارد. کاوتسکی از کل این ماجرا بسیار عصبانی شد. لجاجت لنین همساز با کلیشهٔ سوسیالیست‌های روسی قرن نوزدهمی بود که تمام اوقاتشان را صرف جر و بحث‌های جناحی می‌کردند. ادعای لنین مبنی بر این‌که «کمیتهٔ مرکزی» تجسم چالش‌ناپذیر رهبری «حزب کارگران سوسیال - دمکرات روسیه» است ادعای یاوه و بی‌پایه و اساسی بود؛ و کاوتسکی و مهرینگ پس از تلاشی بی‌ثمر برای آشتی دادن بلشویک‌ها و منشویک‌ها، پایشان را از این قضیه [ارثیهٔ

1. Yakov Sverdiov

2. Miron Chernomazov

اشمیت | کاملاً بیرون کشیدند. آن‌ها به بهانه بیماری از عضویت در هیئت امنای اشمیت استعفا دادند. به این ترتیب مسئولیت تصمیم‌گیری در مورد ارضیه اشمیت به گردن عضو سوم هیئت امنای کلارا زتکین، افتاد. لنین یک نامه رسمی به زتکین نوشت و به او هشدار داد اگر پول‌ها را به «کمیته مرکزی» برنگرداند، از وی شکایت خواهد کرد. لنین پس از مشورت با کارل زراگن^۱ وکیل سویسی، با ژرژ دوکو^۲، وکیل دادگاه تجدیدنظر و فعال سوسیالیست فرانسوی معامله‌ای کرد؛ اگر دوکو موفق به بازگرداندن سریع و کامل پول‌ها به بلشویک‌ها می‌شد پنج هزار فرانک دستمزد دریافت می‌کرد.^(۱۸)

اما موسیو دوکو نمی‌توانست معجزه کند و بنابراین لنین به یک وکیل آلمانی به اسم آلفرد کان^۳ متوسل شد. کار داشت به جاهای باریک می‌کشید؛ و کاوتسکی در دسامبر ۱۹۱۳ به این نتیجه رسید که «دفتر انترناسیونال سوسیالیست» در بروکسل باید در مورد این منازعه جناحی فوق‌العاده تلخ در درون «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» تصمیم‌گیری کند. کاوتسکی نه تنها خواهان رسیدگی به منازعات مالی بود بلکه می‌خواست به قضیه منازعات سیاسی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها نیز رسیدگی شود. همه این ماجراها باعث عصبانیت شدید لنین شد. هر بحثی در «دفتر انترناسیونال سوسیالیست» ممکن بود به از دست رفتن پول‌های اشمیت و درگیر شدن سوسیالیست‌های اروپایی در کارزاری به‌منظور وادار کردن مارکسیست‌های روسی به متحد کردن دوباره حزبشان منجر شود. لنین فقط می‌توانست وقت بخرد. او با مشارکت بلشویک‌ها در جلسه‌ای با حضور همه جناح‌های «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» با هدف «تبادل نظر متقابل» موافقت کرد.

فرد منتخب لنین برای نمایندگی کردن بلشویک‌ها در جلسه بروکسل کسی نبود جز اینسا آرماند. اینسا در جولای ۱۹۱۲ کراکوف را برای انجام فعالیت‌های محرمانه حزبی در داخل خاک روسیه ترک کرده بود، اما توسط اوخرانا دستگیر و پس از تحمل چند ماه زندان به بیماری سل مبتلا شده بود. اینسا پس از آزادی با قید وثیقه در اگوست ۱۹۱۳ موفق شد از مرز روسیه عبور کند و به خارج بیاید. او برای دیدن لنین به کراکوف رفت اما لنین در آن موقع به جای دیگری نقل مکان کرده بود.^(۱۹) لنین و نادژدا به منطقه بیالی دونایتس^۴ در نود کیلومتری جنوب کراکوف در نزدیکی خط آهن پریچ و تابی که به منطقه تفریحات زمستانی زاکوپانه^۵ ختم می‌شد، تغییر مکان داده بودند. لنین و نادژدا خانه روستایی چوبی بزرگی در بیالی دونایتس اجاره کردند زیرا به

1. Karl Zraggen

2. Georges Dvocos

3. Alfred Kahn

4. Bialy Dunajec

5. Zakopane

نادژدا توصیه شده بود هوای پاک کوهستان برای سلامتی‌اش مفید است. آن‌ها در هر حال از زندگی شهری سیر شده بودند و لنین مخصوصاً اشتیاق زیادی به کوهنوردی داشت. اقامت در بیالی دونایتس چندان باعث کندتر شدن تماس پستی با روسیه نمی‌شد. قطار حامل محموله‌های پستی دو بار در روز از کراکوف به نزدیکی دهکده پورونین^۱ می‌رسید و معمولاً دو روز طول می‌کشید تا یک نامه از سن پترزبورگ به پورونین برسد. لنین از پیاده‌روی یا دوچرخه‌سواری تا دفتر پستی دهکده برای گرفتن نامه‌هایش لذت بسیاری می‌برد. لنین‌ها خانه چوبی بزرگ در بیالی دونایتس را تا اوایل اکتبر اجاره کرده بودند و قصد داشتند زمستان به کراکوف برگردند. اما اقامت در این منطقه به قدری برایشان خوشایند بود که سال ۱۹۱۴ رانیز در همین منطقه باقی ماندند؛ البته این بار محل اقامتشان خانه‌ای اجاره‌ای در خود روستای پورونین بود.

بیالی دونایتس و پورونین در محیط بسیار آرامی واقع شده بودند. برای لنین و همسرش که سال‌ها در سویس و فرانسه زندگی کرده بودند، چنین محیطی بسیار عجیب و جالب بود. ساکنان بیالی دونایتس شبیه لهستانی‌های کراکوف نبودند. اغلب آن‌ها به اصطلاح «گورالی» بودند. مردها کلاه‌های سیاه لبه‌دار، پیراهن‌های سفید و شلوارهای پشمی نخودی‌رنگ می‌پوشیدند. زنان نیز لباس‌های بلند با رنگ‌های روشن به تن می‌کردند. آن‌ها سیاه‌چرده بودند و در برخورد با غریبه‌ها رفتار خشنی داشتند. سبک و سیاق کشاورزی در بیالی دونایتس برای قرن‌های متمادی هیچ تغییر عمده‌ای نکرده بود. آن‌ها در مناطق تپه‌ای کم‌شیب گاوداری می‌کردند و چاودار می‌کاشتند و خانه‌هایشان دیوارهای ضخیم چوبی داشت. تا ده‌ها کیلومتری، هیچ کارخانه‌ای به چشم نمی‌خورد و معدود محصولات صنایع دستی موجود در منطقه نیز صرفاً برای استفاده اهالی تولید می‌شد. منطقه توریستی زاکوپانه که در ارتفاعات منطقه قرار داشت مکان مناسبی بود برای ارائه خدمات به هزاران مسافر و نیز بیماران مبتلا به سل. وجود این مسافران و بیماران باعث تولید کار و اشتغال برای تعدادی از روستاییان شده بود. مسافران علاقه زیادی به خرید محصولات دست‌ساز از قبیل کارهای چوبی و پارچه‌های توری داشتند و همین گرایش باعث نوعی رونق تجاری در منطقه شده بود. تأسیس خط راه‌آهن کراکوف - زاکوپانه نیز از مدتی پیش با هدف خاتمه دادن به انزوای زاکوپانه آغاز شده بود؛ هرچند این خط آهن تا پایان قرن بیستم هم کامل نشد. لنین به خواهرش، ماریا ایلیچنا، نوشت: «این جا منطقه معرکه‌ای است. هوا در این جا که حدود هفتصد متر بالاتر از سطح دریا قرار دارد، عالی است.»^(۲۰)

کمی طول کشید تا نادژدا از این منطقه خوشش بیاید. او دوست نداشت با زن صاحبخانه بر

سر قیمت اجاره خانه چک و چانه بزند. آن‌ها یک خدمتکار استخدام کردند اما از کم‌هوشی و بی‌عرضگی او شاکی بودند. بارندگی در پورونین بسیار بیش‌تر از کراکوف بود. چیزی که بیش از همه مایه ناراحتی شد، بدتر شدن حالِ نادژدا بود: مشکل غده تیروئید نادژدا باعث افزایش شدید ضربان قلبش شده بود. بعید نیست که زندگی در پورونین و محیط کوهستانی باعث تشدید بیماری تیروئید نادژدا شده باشد. درست است که هوای فوق‌العاده پاک روستا برای سلامتی نادژدا مفید بود، اما فشار جوی پایین در آن ارتفاع بسیار بالاتر از سطح دریا احتمالاً باید برای قلب ضعیف نادژدا مشکل‌ساز شده باشد. از قرار معلوم توصیه‌های پزشکی‌ای که به آن‌ها شده بود چندان درست و بجا نبود. لنین در هر حال متقاعد شد که نادژدا دیگر این‌گونه نمی‌تواند ادامه دهد و باید فکری اساسی به حالش کرد. او معتقد بود نادژدا برای مداوای بیماری گواترش حتماً باید تحت عمل جراحی قرار بگیرد. لنین پس از بحث و گفتگوهای فراوان با نادژدا عاقبت موفق شد رضایت وی را برای رفتن به زیر تیغ جراح جلب کند. لنین در ژوئن ۱۹۱۳ نادژدا را در سفر به برن سوییس همراهی کرد تا در آن‌جا پرفسور تیودور کوخر^۱ معالجه‌اش کند.

نادژدا قبلاً با عمل جراحی مخالفت کرده و دلیلش هم این بود که بنا به آمار موجود از هر پنج بیماری که تحت این نوع عمل جراحی قرار می‌گرفتند یک نفر می‌مرد. لنین با وجود این، پی برد که دکتر کوخر بهترین پژوهشگر و جراح در زمینه معالجه بیماری تیروئید است و او نرخ مرگ و میر در عمل جراحی تیروئید را به یک در دویست کاهش داده است. دکتر کوخر که در آن زمان در اوایل دهه هفتم زندگی‌اش به سر می‌برد به سبب دریافت جایزه نوبل پزشکی سال ۱۹۰۹ شهرت جهانی داشت. روش ابداعی او برداشتن بخش خاصی از غده بود؛ دکتر کوخر تا سال ۱۹۱۳ پنج هزار عمل جراحی تیروئید انجام داده و بسیاری از بیماران را کامل یا نسبی معالجه کرده بود. دکترها این روزها چنین بیمارانی را با دارو مداوا می‌کنند، اما در دوران قبل از «جنگ بزرگ» [جنگ جهانی اول] روش دکتر کوخر بهترین روش مداوای موجود بود. متأسفانه دستمزد دکتر کوخر بسیار گران بود. لنین طی نامه‌ای به هیئت تحریریه پراودا درخواست کمک مالی کرد، اما هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد او این کمک مالی را دریافت کرده یا نه. او در هر حال از مدتی قبل مقدمات سفر به برن را فراهم کرده بود؛ لنین و نادژدا زندگی محقرانه‌ای داشتند، اما هرگز از صرف پول برای تعطیلات، خرید کتاب یا خدمات پزشکی دریغ نمی‌کردند. پول همیشه پیدا می‌شد، حتی اگر لنین بنا بر عادت در مذاکرات درون‌حزبی ادعای بی‌پولی می‌کرد. لنین برای رفتن به برن، در کراکوف سوار قطار شد و این مسافرت از شرق به غرب اروپا شامل بیش از هزار کیلومتر می‌شد و لنین از این عصبانی بود که چرا دکتر کوخر حاضر نیست

همسرش را بلافاصله عمل کند. او و دکتر به تندی با هم صحبت کردند، اما کوخر تسلیم نشد و نادژدا مجبور شد منتظر بماند تا نوبت جراحی اش برسد. نادژدا علاقه‌ای به این جراحی نداشت زیرا کوخر معمولاً بیمارانش را بدون انجام عمل بی‌هوشی جراحی می‌کرد و علاوه بر این، کوخر اصلاً آدم خوش‌برخورد و خوش‌کلامی نبود. اما نادژدا آدم صبور و شکیبایی بود. تصمیم به جراحی گرفته شده بود و نادژدا امیدوار بود این عمل با موفقیت انجام شود. لنین نگران عوارض عمل جراحی همسرش بود اما ترتیبی داد که او از این نگرانی وی مطلع نشود؛ لنین اظهارنظر کرد که کوخر ممکن است شخصیت «بی‌ثباتی» داشته باشد اما «جراح معرکه‌ای» است. عمل جراحی روی نادژدا انجام شد و گرچه تب بالایی عارضش شد اما به سرعت بهبود یافت. ظاهراً شواهد و دلایلی وجود داشت که نشان می‌داد دکتر کوخر نادژدا را کاملاً مداوا کرده است. لنین از روی وظیفه چند روز پی‌اپی برای دیدن همسرش به بیمارستان رفت، اما صبر او داشت تمام می‌شد. کوخر یک استراحت پانزده روزه در نزدیکی مناطق کوهستانی آلپ را برای نادژدا تجویز کرده بود. لنین‌ها به این توصیه توجهی نکردند. لنین به محض آن‌که نادژدا آماده سفر شد، وی را از سوییس به گالیسیا بازگرداند.

نادژدا در بازگشت به گالیسیا، تفاهم بیش‌تری با اینستا، در قیاس با دوران اقامتشان در پاریس، نشان داد. این دو زن، لنین را در پیاده‌روی‌هایش همراهی می‌کردند و به همین دلیل دوستان بلشویک آن‌ها اسمشان را گذاشته بودند «حزب پیاده‌روندگان»؛ اسم مستعار دیگر آن‌ها «حزب سینماستیزان» بود. دلیل این نامگذاری این بود که لنین شور و شوق رفقا کامینیف^۱ و زینوویف را برای رفتن به سینما و اجتنابشان از فعالیت‌های بدنی نمی‌پسندید. و از آن جایی که کامینیف و زینوویف هر دو تبار یهودی داشتند، لنین متقابلاً به شوخی اسمشان را گذاشته بود «حزب سامی‌ستیزان» (خود این نامگذاری نشانه‌ای است از این‌که لنین معمولاً چه اهمیت کمی برای رگه‌های یهودی در تبار خودش قایل بوده است). اینستا علایق فرهنگی پویا و پرنشاطی داشت و لنین و نادژدا را تشویق به حضور در کنسرت‌های پیانو و شنیدن آهنگ‌های بتهوون می‌کرد. از نظر لنین، بتهوون مایه لذت بود اما نادژدا به اندازه شوهرش از بتهوون لذت نمی‌برد. ولی این اهمیت نداشت. هر سه از بحث با یکدیگر لذت می‌بردند. لنین کتاب‌های ادبی کلاسیک روسی را با ولع سیری‌ناپذیری می‌خواند. یکی از این کتاب‌ها جنگ و صلح تالستوی بود. نسخه‌ای از این کتاب که در دست لنین بود از فرط مطالعه مندرس شده بود. تنها مشکل لنین این بود که کتابفروشی‌های محلی، کتاب‌های روسی چندانی برای عرضه نداشتند. اما این هم چیزی جز یک نق‌زدن بی‌جا نبود. لنین و دوستانش از تفریحات و مشغولیات موجود در گالیسیا رضایت داشتند.

اما تا نوامبر اینستا رفته بود. او در نامه‌ای سوزناک از پاریس به لنین نوشت: (۲۱)

تو و من از هم جدا شده‌ایم، ما از هم جدا شده‌ایم، عزیز من! این را می‌دانم، این را احساس می‌کنم: تو هرگز این جا نخواهی آمد! وقتی به مکان‌های خیلی آشنا نگاه می‌کنم، به وضوح تشخیص می‌دهم - که قبلاً هرگز تشخیص نمی‌دادم - که چه جای بزرگی را در زندگی من در پاریس اشغال کرده بودی، تا آن جا که تقریباً تمامی فعالیت‌هایم در پاریس با یک هزار رشته به اندیشه‌های تو گره خورده بود. من در آن زمان قطعاً عاشق تو نبودم، اما حتی در آن زمان هم خیلی زیاد دوستت داشتم. من در این لحظات نمی‌توانستم بدون بوسه‌هایت سر کنم: فقط دیدن تو و حرف زدن با تو لذت‌بخش بود، و این نمی‌توانست به هیچ‌کس دیگری صدمه بزند. به چه دلیل مرا از این لذت محروم کردی؟ تو می‌پرسی که آیا من از «عملی شدن» این جدایی عصبانی هستم. نه، تصور می‌کنم تو این کار را به خاطر خودت انجام ندادی.

این کلمات مطمئناً ارجاع و اشاره‌ای است به نوعی رابطه صمیمانه و از نظر اینستا دلیل این‌که لنین به رابطه مذکور خاتمه داده بود، احساس نگرانی وی در باره همسرش (نادژدا) بوده. نامه فوق نامه یک عاشق واپس‌خورده است که اعتقاد دارد مرد زندگی‌اش احساسات عمیق‌تری نسبت به او دارد تا نسبت به همسرش.

اینستا داشت نومید می‌شد. او ضمن بازی با آخرین کارت بازی‌اش، تأکید کرد که به نادژدا احترام می‌گذارد. درخواست تلویحی اینستا از لنین این بود که جمع سه نفره آن‌ها می‌تواند بدون هیچ احساس عذاب یا گناهی همچنان به حیات خود ادامه دهد. اما لنین به این درخواست جواب منفی داد، و اینستا در نامه‌های بعدی خود با لحن تندتری لنین را به خاطر این‌که سعی داشت از وی دور بماند مورد خطاب قرار داد. لنین در یکی از نامه‌هایش به اینستا یادآور شده بود که او در زندگی خود فقط با زنان بسیار معدودی رابطه دوستانه نزدیک دارد. اینستا در پاسخ به این نامه، ضمن متهم کردن لنین به غرور و تکبر، مدعی شد که لنین اظهار کرده فقط دو یا سه زن در زندگی‌اش هستند که لیاقت احترام وی را دارند.

لنین در جولای ۱۹۱۴ پاسخ داد که اینستا برداشت درستی از نوشته‌های او نداشته است:

من هرگز، هرگز ننوشته‌ام که فقط برای سه زن ارزش قایل هستم. هرگز!!! آنچه نوشتم این بود که دوستی بی‌قید و شرط من، احترام مطلق من و اعتماد من تنها شامل حال دو یا سه زن می‌شود. این حرف کاملاً متفاوتی است، حرف کاملاً و مطلقاً متفاوتی.

امیدوارم یکدیگر را در این جا بعد از کنگره ببینیم و در باره این موضوع با هم صحبت

کنیم.

لنین بر سر یک دوراهی گیر افتاده بود. او خواهان حفظ روابط دوستانه‌اش با اینستا بود و

می خواست قانعش کند که رفتارش در قبال او درست بوده است. اما این همه ماجرا نبود. لنین در عین حال تمایل داشت اینستا را همچنان به مأموریت‌های مهم حزبی بفرستد و از وجود او استفاده کند. لنین باید توازنی میان ملاحظات سیاسی و احساسی‌اش برقرار می‌کرد. او در عین حالی که می‌خواست ثابت کند که در پایان رابطه خصوصی‌اش با اینستا باعث تحقیر وی نشده، همچنین در پی آن بود که از وجود ارزشمند اینستا به عنوان یک فعال زبردست در امور سیاسی و حزبی استفاده کند. لنین پس از این که رضایت اینستا را جهت قبول نمایندگی بلشویک‌ها در جلسه «تبادل نظرات متقابل» جناح‌های مختلف مارکسیست‌های روسی در بروکسل به دست آورد، وی را غرق در انواع توصیه‌های سیاسی و فنی کرد.

در همین زمان لنین با مجموعه‌ای از معضلات سیاسی مواجه شد. او در همان زمانی که مشغول مذاکره با اینستا در باره جلسه بروکسل بود، پی برد وکلای بلشویک دوما دچار تفرقه و دودستگی شده‌اند. مالینفوسکی عامل اصلی این نفاق و تفرقه بود. او در تابستان ۱۹۱۴ تحت فشارهای سنگین ناشی از پیوندهای دوجانبه‌اش با بلشویک‌ها و اوخرانا عاقبت از حیث روحی کم آورد و مجبور شد محرمانه از سن پترزبورگ فرار کند. چند روز بعد سر و کله مالینفوسکی در گالیسیا پیدا شد. تا این هنگام بخش‌های وسیعی از افکار عمومی روس‌ها چنین حدس می‌زدند که مالینفوسکی مأمور پلیس مخفی است. این موضوع مایه شرمساری بلشویک‌ها بود؛ چه در آن موقع و چه هر زمان دیگری. اما لنین، که تازه در آغاز ثبات بخشی به زندگی خصوصی‌اش و دلمشغول مسائل سیاسی و اقتصادی طرح شده در «دفتر انترناسیونال سوسیالیست» بود، از این ضربه آخر دچار بهت و حیرت شد.

مالینفوسکی هم وکیل «دوما» بود و هم عضو «کمیته مرکزی» بلشویک‌ها؛ او مشهورترین بلشویک در داخل خاک امپراتوری روسیه بود. مالینفوسکی و لنین صمیمیت بسیار زیادی با یکدیگر داشتند. دشمنان لنین همیشه گفته‌اند او در برخورد با گروه خاصی از آدم‌های اطرافش بیش از حد مهربان و سخاوتمند بوده و حقیقتاً آدم‌های بدنام زیادی در اطراف لنین بودند که وی در نهایت مهربانی و صمیمیت با آنها برخورد می‌کرد. تاراتوتا و آندریکانیس زنان جوان ثروتمند را با هدف تصاحب ثروتشان و انتقال این ثروت به بلشویک‌ها، فریب داده و آنها را وادار به ازدواج با خود کرده بودند و کامو^۱ در گرجستان به بانک‌ها حمله می‌کرد و پول‌های

۱. Kamo؛ نام مستعار یک جوان ارمنی بود که در دوران قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ رهبری چندین عملیات بزرگ سرقت از بانک را در تفلیس و دیگر نقاط ففقا ز برعهده داشت. کامو که به قساوت قلب معروف بود، از استالین فرمان می‌گرفت. او شخصاً با لنین و نادژدا دیدار کرد و بسیار مورد لطف لنین قرار داشت. برای اطلاع پیش‌تر از زندگی و سرنوشت کامو می‌توانید به کتاب استالین جوان نوشته سایمن مانتیفوری، انتشارات نالت، مراجعه کنید. - م.

سرقتی را تحویل لنین می‌داد تا صرف امور تشکیلاتی بلشویک‌ها کند. لنین از این آدم‌های بدنام در برابر سیل انتقاداتی که از آن‌ها می‌شد دفاع می‌کرد، زیرا خودش بود که طراح یا حداقل تحریک‌کننده فعالیت‌های مشکوک آن‌ها بود. معیار وی برای تأیید یا عدم تأیید هر فردی این بود که آیا این آدم به سیاست‌های فعلی جناح بلشویک وفادار است یا نه. لنین آن گروه از بلشویک‌ستیزانی را که از مشاهده امتناع وی از ارزیابی خصوصیت‌های اخلاقی اعضای جناحش دچار وحشت می‌شدند، به سخره می‌گرفت. هشدارهای زیادی در باره مالینوفسکی به لنین داده شده بود، اما او دست به هیچ اقدام احتیاطی‌ای نزد. از نظر لنین، مالینوفسکی دقیقاً همان طوری عمل کرده بود که یک بلشویک لنینیست باید عمل می‌کرد. جدای از این، مالینوفسکی در قیاس با دیگر وکلای بلشویک دو ما قدرت سازماندهی بیش‌تری داشت و سخنور ماهرتری هم بود. او می‌توانست به همان زبانی حرف بزند که برای کارگران معمولی روس قابل فهم بود. بنابراین لنین دلیلی نمی‌دید که به چنین آدم به درد بخوری اعتماد نکند. او پیش خودش تصور می‌کرد دشمنان بلشویک‌ها با پخش چنین شایعاتی در صدد ضربه زدن به بلشویسم هستند.

با این همه، لنین احساس کرد باید یک کمیسیون حقیقت‌یاب از سوی «کمیته مرکزی» تشکیل شود و به موضوع رسیدگی کند. گرچه لنین و زینوویف چهره‌های مسلط و اصلی در این کمیته بودند، اما خودشان در معرض تحقیق و بازرسی قرار داشتند. آن‌ها با قضاوت در خصوص مالینوفسکی، در واقع مشغول قضاوت در باره عملکردهای گذشته خودشان بودند. با توجه به ذات و سرشت چنین موقعیت‌هایی امکان نداشت درستی هیچ مدرکی را با قاطعیت تأیید کرد، و مالینوفسکی در مسخ کردن هر مدرکی و وارونه جلوه دادن آن مهارت زیادی داشت. لنین در هر حال طرف مالینوفسکی را گرفت، هرچند دیگر وکلای بلشویک دو ما اعتراض کردند که برخورد لنین با مالینوفسکی بیش از حد نرم و ملایم بوده است. «انقلابیون سوسیالیست» در یک محاکمه غیررسمی مشابه در سال ۱۹۰۶ پدرگاپون را محاکمه و وی را به جرم این‌که مأمور پلیس مخفی بوده حلق آویز کرده بودند. اما لنین و زینوویف بی‌گناهی مالینوفسکی را اعلام کردند. آن‌ها نتیجه‌گیری کردند که هیچ اتهامی علیه مالینوفسکی را نمی‌توان کاملاً ثابت کرد و لذا او را باید بی‌گناه قلمداد کرد.

لنین درحالی‌که کمیسیون حقیقت‌یاب در ژوئن مشغول رسیدگی به اتهامات وارده علیه مالینوفسکی بود، همه حس تشخیص خود از واقعیت‌های سیاسی کشورش را از دست داد. بی‌وجهی او به احتمالات انقلابی در روسیه تمام‌عیار بود. شم سیاسی لنین - که در سال ۱۹۱۷ به تیزی و بزایی تیغ بود - در اواسط سال ۱۹۱۴ بسیار کند بود. او هیچ بهانه‌ای نداشت. لنین در بخش لهستانی «امپراتوری اتریش - مجارستان» در نزدیکی مرز امپراتوری روسیه زندگی می‌کرد

و در جریان همه اخبار و حوادث داخل کشور بود. کارگران سن پترزبورگ در سرتاسر ماه‌های ژوئن و جولای علیه دولت و همین‌طور صاحبان کارخانه‌ها در حال اعتصاب بودند. آن‌ها در مناطق صنعتی اقدام به ساختن سنگر کرده بودند. چنین به نظر می‌رسید که خاندان رومانف به احتمال بسیار قوی در حال تجربه کردن وضعیتی مشابه سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۶ است. اما در گالیسیا هیچ رهنمودی از سوی لنین ارائه نمی‌شد. لنین علاوه بر این، توجه چندانی هم به بحران سیاسی در شرف شکل‌گیری بین قدرت‌های بزرگ اروپایی نشان نمی‌داد؛ همان بحرانی که داشت قاره اروپا را غرق یک جنگ جهان‌گیر مصیبت‌بار می‌کرد. لنین در این اوقات دلمشغولی‌های دیگری داشت: بروکسل، کاوتسکی، ارثیه اشمیت، اینسا و مالینوفسکی. اولویت لنین در این دوران معطوف بود به گرفتن امتیاز در جدال‌های کلامی‌اش با دیگر رهبران سوسیالیست در احزاب روسی و مابقی اروپا. جنگ واقعی، قحطی واقعی و فقر واقعی جزو تجربیات مستقیم لنین نبودند و او تا سال ۱۹۱۷ که به داخل سیاست‌های روزمره روسی کشیده می‌شد، در ارتقا یافتن به سطح آن نوع سیاستمداری که در آرزوی تبدیل شدن به آن بود، شکست می‌خورد.

۱۳

جنگیدن برای شکست

۱۹۱۴ تا ۱۹۱۵

سپس اتفاق افتاد: آلمان در آگوست ۱۹۱۴ علیه روسیه اعلام جنگ کرد. این تحول مهم در پی چندین هفته تهدیدات سیاسی در اروپا به دنبال ترور فرانتس فردیناند^۱، ولیعهد اتریش، به دست یک ناسیونالیست صرب در سارایوو (مرکز بوسنی) رخ داد. حکومت امپراتوری اتریش - مجار در ۲۳ جولای ۱۹۱۴ در وین ضرب الاجلی به صربستان داد که عمل کردن به شروط آن برای صربها از حیث سیاسی تحقیرآمیز بود.^۲ موقعی که حکومت امپراتوری روسیه حمایت خود را از صربستان اعلام کرد، حکومت آلمان اظهار داشت که اگر روسها ارتش خود را از حالت آماده‌باش خارج نکنند، آلمان به جانبداری از اتریش علیه روسیه وارد جنگ خواهد شد. اما روسیه تمایلی به تغییر موضع نداشت.

روسیه طی پنج سال گذشته درگیر مجموعه‌ای از منازعات با حکومت‌های آلمان و اتریش - مجار شده بود، و احساس شرف سلطنتی و دودمانی نیکالای دوم نیز باعث شد وی به این نتیجه که برسد زمان ایستادگی کردن و مقابله‌جویی کردن با این دو حکومت اروپایی فرارسیده است. بریتانیا و فرانسه هم ظرف چند روز آینده اعلام کردند آنها در کنار روسیه

۱. Franz Ferdinand

۲. اتریش به این بهانه که قاتل ولیعهد اتریش یک صرب بوده، صربستان را مقصر می‌دانست لذا به این کشور ضرب الاجل داد. در پی این حادثه، آلمان به کمک اتریش رفت و در نهایت روسیه جانب صربستان را گرفت و به این ترتیب جنگ جهانی اول آغاز شد. در این جنگ، فرانسه و بریتانیا و روسیه و صربستان [مستفین] در یک طرف و آلمان و اتریش - مجار، عثمانی و بلغارستان [قدرت‌های مرکزی یا متحدین] در طرف مقابل آنها قرار داشتند. - م.

خواهند جنگید. این سه کشور قدرتمند [روسیه، فرانسه، بریتانیا] با یکدیگر علیه سه کشور دیگر [آلمان، اتریش - مجار، عثمانی] متحد و همپیمان شدند. بر گروه اول نام متفقین و بر گروه دوم نام متحدین [یا قدرت‌های مرکزی] گذاشته شد. جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول] در راه بود. دیپلمات‌ها از این‌که می‌دیدند سررشته‌های امور روابط بین‌المللی دارد با چنین سرعتی از میان دستان ماهرشان خارج می‌شود، مات و مبهوت شده بودند.

در هر کشوری، از جمله روسیه، بسیاری از احزاب سیاسی و روزنامه‌ها آماده و مترصد بودند تا حکومت‌های متبوع خویش را در صورت مشاهده کوچک‌ترین نشانه‌ی ضعفی در برابر دشمنان ملی، قاطعانه محکوم کنند. با وجود این، اغلب حکام نگرانی چندانی در این مورد نداشتند زیرا آن‌ها در مراحل نخستین بحران سیاسی مذکور به این دل خوش کرده بودند که تعارض نظامی گسترده‌ای رخ نخواهد داد. اما این امید در ماه آگوست ۱۹۱۴ از بین رفت. دو ائتلاف بزرگ [متفقین و متحدین] علیه یکدیگر صف‌آرایی کردند. دو کشور آلمان و اتریش - مجار باید در دو جبهه علیه دشمنانشان می‌جنگیدند: در جبهه غربی با نیروهای مشترک فرانسه و بریتانیا، و در جبهه شرقی با نیروهای روسیه.

بی‌توجهی لنین به این بحران فزاینده امر روشن و واضحی است. درک و برداشت لنین از امور سیاسی خارج از حزب خودش همواره خیلی کلی و انتزاعی بود. او فراز و نشیب‌های سیاسی حکومت امپراتوری روسیه را همواره کم‌اهمیت تلقی کرده و از بررسی دقیق و همه‌جانبه آن‌ها سر باز زده بود. لنین به همین منوال توجه اندکی را مبذول تحولات دیپلماتیک بین‌المللی در تابستان ۱۹۱۴ کرد. نگرش مارکسیستی لنین وی را عادت داده بود که بر روی شالوده‌های سیاسی و اقتصادی رژیم‌های اروپایی متمرکز شود، و او به همین دلیل هیچ نگرانی‌ای در مورد امنیت شخصی خودش در گالیسیا [که بخشی از خاک امپراتوری اتریش - مجار بود] نداشت. لنین تنها فرد در اروپا نبود که وقوع جنگ غافلگیرش کرد. اما این احتمالاً بهترین حرفی است که می‌توان در باره غفلت لنین در آن ایام بیان کرد. واقعیت این است که لنین اگر واجد اندکی قدرت پیش‌بینی حوادث بود می‌توانست پی ببرد که در صورت وقوع هر جنگی بین روسیه و اتریش امنیت شخصی وی در گالیسیای اتریش به مخاطره خواهد افتاد. لنین یک تبعه روسیه بود که در نزدیکی مرز کشورهای اتریش - مجار و روسیه زندگی می‌کرد لذا احتمال بسیار زیادی داشت که حکومت اتریش به محض شروع جنگ با روسیه، وی را به عنوان جاسوس دشمن دستگیر کند؛ و اگر ارتش روسیه موفق به اشغال منطقه گالیسیا می‌شد نیز باز به احتمال زیاد لنین به عنوان خائن به روسیه در معرض خطر دستگیری قرار می‌گرفت.

لنین موقعی متوجه اشتباه یا غفلت خود شد که دیگر خیلی دیر شده بود. پلیس امپراتوری

اتریش - مجار به محض آغاز بسیج نیروهای نظامی روسیه برای حمله به خاک اتریش - مجار، تحقیقاتی را در باره ساکنان خارجی گالیسیا آغاز کرد. لنین در جایی زندگی می‌کرد که فقط چند کیلومتر با مرز روسیه و ایستگاه‌های مرزی آن فاصله داشت. لنین قبلاً از این ایستگاه‌های مرزی دیدن کرده بود. او نامه‌های زیادی به سن پترزبورگ می‌نوشت و در خانه خود را به روی آدم‌های سیاسی روسی باز گذاشته بود. او در کوهستان‌های اطراف محل اقامتش پرسه زده و از اهالی بومی آن جا پرسش‌های زیادی در باره بهای اجاره خانه‌ها، تنوع قومی و بهترین مسیرهای رفت و آمد از یک دهکده به دهکده دیگر پرسیده بود. و از همه مهم‌تر، یک تپانچه براونینگ هم داشت. لنین برای تبدیل شدن به کاریکاتوری از یک جاسوس روسی فقط به دو چیز دیگر نیاز داشت: چهره‌ای برنزه و یک شل سیاه بر دوش.

هیجان و جنون جنگ تمامی شهرها و روستاهای لهستانی در امپراتوری اتریش - مجار را فراگرفت. کشیش‌های کاتولیک در منطقه گالیسیا در موعظه‌های خود از روس‌های نابکاری سخن می‌گفتند که در صدد مسموم کردن چاه‌های آب هستند. این واقعیت که لنین تا این زمان یک مهاجر محترم ضدتزاری در گالیسیا بوده، هیچ فرقی در قضیه نداشت. زن مستخدمی که لنین و نادژدا برای انجام کارهای خانه‌شان استخدام کرده بودند نزد زنان روستایی بیالی دونایتس در باره آن‌ها دروغ‌گویی و شایعه‌پراکنی می‌کرد. این شایعه‌پراکنی‌ها به سادگی می‌توانست به خشونت یا حتی لینچ^۱ کردن لنین‌ها منجر شود. لذا نادژدا مجبور شد با دادن رشوه دهان این زن را ببندد، سپس عذرش را بخواهد.^(۱) اما از شدت عداوت محلی‌ها با مهاجران روسی کاسته نشد. اگر لنین و همسرش در کراکوف مانده بودند با مشکلات کم‌تری مواجه می‌شدند، زیرا پلیس‌های این شهر به مراتب حرفه‌ای‌تر از پلیس‌های بیالی دونایتس بودند. عاقبت در روز هفتم آگوست مأمور پلیسی از نووی تارک^۲ برای تحقیق در باره لنین وارد دهکده محل اقامت او شد. این مأمور پلیس می‌دانست که اگر موفق به دستگیری یک جاسوس روسی نشود رؤسایش او را مؤاخذه خواهند کرد. این مأمور پلیس با نوعی شور و شوق بوروکراتیک، که قابل پیش‌بینی بود، تحقیقاتش را آغاز کرد اما از آن جایی که کار خود را با یک پیش‌فرض ذهنی خاص شروع کرده بود، هر چیزی را فقط از جنبه منفی آن مورد توجه قرار داد.

یک بازرسی مختصر از خانه لنین‌ها مأمور پلیس را به این نتیجه رساند که حدس و گمان‌های قبلی وی درست بوده است. او در خانه لنین یادداشت‌های بلندبالایی در باره وضع کشاورزی منطقه که در بر دارنده جداول آماری نیز بود، پیدا کرد. مأمور پلیس نتیجه گرفت که این جداول

۱. lynch؛ در کوچه و بازار گرداندن و بدون محاکمه مجازات کردن. - م.

باید نوعی پیام رمز شده خطاب به رؤسای فرد مظنون | لنین | در تشکیلات اطلاعاتی مستقر در سن پترزبورگ باشد. کشف تپانچه براونینگ باعث شد لنین بیش تر در مظان اتهام قرار بگیرد، حتی ظرف حاوی چسب هم مشکوک از کار درآمد. مأمور پلیس احتمال داد محتویات این ظرف می تواند نوعی بمب باشد. حالا که موقعیت مذکور را مرور می کنیم، وجه مسخره آن بیش تر جلب توجه می کند؛ اما در آن زمان لنین و نادژدا از این وحشت داشتند که مبادا اعصاب مأمور پلیس درهم بریزد و مرتکب عمل احمقانه ای شود.

نتیجه پایانی تفتیش خانه این بود که لنین باید مورد بازجویی بیش تری قرار بگیرد. لطف و احترامی که لهستانی ها برای زنان قایل بودند باعث شد نادژدا از دستگیر شدن نجات یابد (هرچند خود او به عنوان یک طرفدار حقوق برابر زنان و مردان خواهان چنین لطفی نشده بود). افسر پلیس قصد داشت لنین را همراه خودش به نووی تارک، در دوازده کیلومتری محل زندگی لنین ها، ببرد. اما موقعی که لنین به مأمور پلیس قول داد خودش با پای خودش به نووی تارک خواهد آمد، او رضایت داد موقتاً رهایش کند. لنین تعهد داده بود روز بعد با قطار خود را به نووی تارک برساند. او به محض این که مأمور پلیس خانه اش را ترک کرد با عجله به دهکده پورونین رفت تا با سیرگنی باگوتسکی و یاکوب هنسکی دیدار کند. این دو نفر داوطلب شدند از رفقای مارکسیست اتریشی شهادت نامه هایی مبنی بر جاسوس نبودن لنین بگیرند.^(۲) لنین همزمان تلگرافی به رئیس پلیس کراکوف فرستاد و از او خواست به اطلاع مقامات نووی تارک برساند که وی به عنوان یک مهاجر سیاسی در گالیسیا زندگی می کرده است. رئیس پلیس کراکوف به سرهت به این درخواست تلگرافی لنین پاسخ مثبت داد، لنین سپس به بیالی دونایتس برگشت تا ترتیب بقیه کارها را بدهد. از بخت خوش، همان موقع یکی از رفقای بلشویک به اسم وی. ای. تیخومیرنوف وارد دهکده شده بود. لنین به تیخومیرنوف پیشنهاد کرد که در ازای اقامت در خانه وی، وظیفه مراقبت از همسر و مادرزن وی را برعهده بگیرد.^(۳)

لنین در هشتم آگوست پس از ورود به نووی تارک بلافاصله زندانی شد. در همان زمانی که لنین در سلول شماره پنج به سر می برد، دوستان وی در بیرون زندان مجدانه برای آزاد کردنش تلاش می کردند. باگوتسکی و هنسکی تنها نبودند. گریگوری زینوویف به واسطه پاره ای سهل انگاری های پلیس از دستگیر شدن مصون مانده بود. به این ترتیب زینوویف آزاد بود تا به هر جایی که مناسب می دید برود و برای آزادی لنین از زندان کارزار کند. نادژدا نیز تلگرام های زیادی به این سو و آن سو مخابره کرد. ویکتور آدلر^۱ در وین و هرمان دیاماند^۲ در شهر لووف^۳

1. Victor Adler

2. Herman Diamand

3. Lwow

بلافاصله به درخواست‌های تلگرافی نادژدا جواب مثبت دادند.^(۴) یکی از وزرای هیئت دولت اتریش از آدلر سوسیالیست پرسید: «آیا شما مطمئنید که اولیانف | لنین | دشمن حکومت تزاری است؟» آدلر پاسخ داد: «اوه بله، او در قیاس با حضرتعالی دشمن قسم خورده‌تر حکومت تزاری است!»^(۵) هنسکی و نادژدا مرتب در زندان نووی تارک به دیدن لنین می‌رفتند تا به وی روحیه بدهند؛ هرچند ضرورتی به این کار نبود. لنین در زندان سر خود را با حرف زدن با دوستان همبندش گرم می‌کرد. اغلب زندانیان زندان نووی تارک به سبب جرایم کوچک زندانی شده بودند و لنین به آن‌ها توصیه‌های حقوقی می‌کرد تا بتوانند از حقوق خود به طرز مناسب‌تری دفاع کنند. لنین به همین دلیل چهره‌ی محبوبی در بین زندانیان لهستانی بود. گرچه او تسلط چندانی به زبان لهستانی نداشت، اما همبندان لهستانی‌اش وی را یک دوست واقعی برای خود تلقی می‌کردند. لنین در نوزدهم آگوست از زندان آزاد شد و اجازه یافت به بیالی دونایتس بازگردد. تا این هنگام لنین و همکارانش پی برده بودند که باید هرچه سریع‌تر منطقه‌ی گالیسیا را ترک کنند. ارتش امپراتوری روسیه به سرعت مشغول پیشروی در خاک امپراتوری اتریش - مجار بود و احتمال داده می‌شد که روس‌ها به زودی گالیسیا را اشغال کنند. در صورت وقوع چنین پیشامدی بعید می‌نمود مقامات اتریشی حاضر به تکرار لطف و مرحمت خود در حق رهبر بلشویسم باشند. لنین و نادژدا تصمیم گرفتند عازم سوییس بی طرف [در جنگ] شوند. آن‌ها نامه‌ای به مارکسیست سوییسی، هرمان گرولیش^۱، نوشتند و از وی خواستند از درخواست آن‌ها برای اقامت در سوییس حمایت کند. لنین‌ها در ۲۶ آگوست در معیت زینوویف‌ها، عازم کراکوف شدند. آن‌ها که حداکثر اجازه سفر به وین را دریافت کرده بودند از کراکوف عازم وین شدند. در وین، ویکتور آدلر به آن‌ها کمک کرد تا مجوزهای سفر به سوییس را دریافت کنند. به این ترتیب لنین‌ها و زینوویف‌ها در سوم سپتامبر ۱۹۱۴ وارد سوییس شدند. در آن هنگام سیل انقلابیون روسی از کشورهای متخاصم به طرف سوییس روان شده بود. لنین در سپتامبر به ولادیمیر کارپینسکی^۲ نوشت:

گفته شده که موج تازه‌ای از مهاجران فرانسوی هم‌اکنون از پاریس، بلژیک و غیره به طرف ژنو [در سوییس] راه افتاده است. آیا در آن جا قیمت‌ها، مخصوصاً اجاره‌بهای آپارتمان، خیلی بالا نیست؟... آیا این امکان وجود دارد که ما در آن جا یک خانه دو اتاقه (دو اتاق کوچک)، همراه با اجازه استفاده از آشپزخانه، به صورت ماهیانه اجاره کنیم؟

همکاران بلشویک لنین‌ها کمکشان کردند تا آپارتمانی در شماره یازده خیابان بونریولوگ^۳ در برن

1. Herman Grevlich

2. Vladimir Karpinski

3. Bonnerbühlweg

سویس اجاره کنند. تا این هنگام لنین خیلی عصبانی شده بود. او قبل از ترک گالیسیا در روزنامه‌ها خوانده بود نمایندگان «حزب سوسیال-دمکراتیک آلمان» در رایشتاگ | پارلمان آلمان | به بودجه جنگی پیشنهاد شده از سوی دولت آلمان رأی مثبت داده‌اند. لنین از خواندن این خبر بهت زده و به شدت ناراحت شد. او بر سرِ باگوتسکی فریاد کشیده بود: «این یعنی پایان انترناسیونال دوم». منظور لنین این بود که «حزب سوسیال-دمکراتیک آلمان» به قطعنامه کنگره اشتوتگارت انترناسیونال سوسیالیست دوم، مبنی بر این که احزاب سوسیالیست باید با همه قدرت خویش مانع از جنگ افروزی حکومت‌هایشان در اروپا یا هر جای دیگری شوند، پایبند نمانده است. در این کنگره میلیتاریسم و امپریالیسم قویاً محکوم شده بود. لنین در کنگره اشتوتگارت فشار زیادی بر مارکسیست‌های آلمانی آورده بود تا آن‌ها به قطعنامه پایانی کنگره تن دهند و مفادش را تأیید کنند؛ اما هرگز تصورش را هم نمی‌کرد که آن‌ها روزی مفاد این قطعنامه را نقض کنند. حالا «حزب سوسیال-دمکراتیک آلمان» قدرتمندترین حزب «انترناسیونال دوم»، دقیقاً همین کار را انجام داده بود.

لنین بسیار عصبانی بود مخصوصاً به خاطر این که او نیز تا آن زمان، مثل غالب مارکسیست‌های اروپایی، احترام بسیار زیادی برای «حزب سوسیال-دمکراتیک آلمان» قایل شده بود. لنین به رغم همه غرور روسی و بلشویکی‌اش، توقع داشت انقلاب سوسیالیستی در اروپا نه توسط روس‌هایی مثل خودش که توسط آلمانی‌ها رهبری شود. او به رغم اختلافات مالی‌ای که بر سر ارثیه اش میت با کارل کاوتسکی داشت، احترام فراوانی به این مارکسیست آلمانی گذاشته بود. با وجود این کاوتسکی، این نماینده مارکسیست متعارف از نظر ولادیمیر لنین، حاضر به قطع رابطه با «حزب سوسیال-دمکراتیک آلمان» [بر سر قضیه تصویب بودجه جنگی در پارلمان آلمان] نشده بود. از نظر لنین، چنین امتناعی در حکم حمایت از میلیتاریسم و امپریالیسم بود و بنابراین کاوتسکی باید محکوم و تقبیح می‌شد.

حمایت احزاب سوسیالیست اروپایی از حکومت‌هایشان، به عنوان پدیده تازه دوران جنگ، داشت به امری عادی در سرتاسر قاره مبدل می‌شد. اکثریت احزاب سوسیالیست در آلمان، اتریش، فرانسه و بریتانیا با این توجیه که استقلال ملی کشورهایشان تهدید شده، به حمایت از سیاست‌های جنگی حکومت‌هایشان رو آوردند. تنها معدودی از احزاب سوسیالیستی بودند که به سیاست‌های ضد جنگ اعلام شده از سوی انترناسیونال سوسیالیست پایبند و وفادار باقی ماندند؛ و احزاب سوسیالیست روسی از جمله همین احزاب بودند. البته این به معنای آن نبود که همه رهبران احزاب مذکور، مخالف تلاش‌های جنگی حکومت روسیه هستند. گروهی از چهره‌های شاخص بلشویک، منشویک و انقلابیون سوسیالیست بر این باور

بودند که آلمان قصد یک تعرض امپریالیستی به روسیه را دارد و لذا ضروری است که از ارتش روسیه حمایت شود، هرچند خود آن‌ها شخصاً از خاندان سلطنتی رومانف نفرت داشتند. شاخص‌ترین فرد در بین رهبران مذکور گیورگی پلیخانف بود که دست از نبرد علیه حکومت روسیه کشید و سوسیالیست‌های روسی میهن‌پرست را فراخواند که از الگوی وی سرمشق بگیرند. صدها مهاجر سیاسی روس در پاریس داوطلب جنگیدن در ارتش‌های متفقین شدند، و گروه‌های دیگر از مهاجران روس از کشورهای مختلف اروپا به فرانسه آمدند تا به ارتش فرانسه [یکی از کشورهای متفقین] ملحق شوند. اما اغلب رهبران بلشویک، منشویک و انقلابیون سوسیالیست به مواضع ضد جنگ وفادار ماندند، هرچند که نوع مخالفت آن‌ها با جنگ بعضاً متفاوت از یکدیگر بود. بعضی از آن‌ها صلح طلب بودند. عده‌ای دیگر مخالفتشان با جنگ از نوع مخالفت صلح‌طلبان نبود، اما آرزو داشتند سوسیالیست‌ها بتوانند با اعمال فشار بر تمامی کشورهای متخاصم به این تعارض نظامی خاتمه دهند، و بسیاری از این‌ها، از قبیل یولی مارتف منشویک، در مورد روسیه احساس می‌کردند چنین امری حتی در گروهی براندازی سلطنت رومانف‌ها طی دوران جنگ است.

موضع لنین در حد افراطی مارکسیسم روسی بود. او قبل از رسیدن به سویس مقاله کوتاهی نوشته بود با عنوان «وظایف سوسیال-دمکراسی انقلابی در جنگ اروپایی». او با مارتف هم‌عقیده بود که تعارض نظامی در اروپا بورژوازی، امپریالیستی و دودمانی است. هر دوی آن‌ها معتقد بودند «حزب سوسیال-دمکراتیک آلمان» عملکرد وحشتناکی داشته است. اما لنین دلمشغولی‌های خاص خودش را داشت: «از نقطه نظر طبقه کارگر و انبوه رنجبران خلع‌های روسیه، شریک‌تر عبارت است از شکست سلطنت تزاری در جنگ.»^(۶) مارتف حکومت‌های امپریالیستی را بی‌هیچ تمایزی محکوم می‌کرد. اما این از نظر لنین کافی نبود. او از مارکسیست‌ها خواست به صورت مشروط از پیروزی آلمان در جنگ با روسیه استقبال کنند. چنین درخواستی از سوی فردی که تحت هیچ فشار فکری‌ای برای ترجیح دادن یکی از امپریالیست‌ها بر دیگری نبود امر عجیبی به شمار می‌رفت.

زیان لنین تند و افراطی بود. او از ارتش‌های روسیه سلطنتی به عنوان «گروه‌های یکصد سیاه» نام برد. این اشاره با ابراز نفرت خیلی‌ها مواجه شد. «گروه‌های یکصد سیاه» گروه‌هایی از اوباش مرتجع بودند که در دوران قبل از جنگ سازماندهی کشتارهای دسته‌جمعی یهودیان ساکن در امپراتوری روسیه را برعهده داشتند. لنین حالا بی‌هیچ رودربایستی انبوه کارگران و دهقانانی را که برای دفاع از کشورشان در ارتش ثبت‌نام کرده بودند مشتکی آدم‌های یهودی‌ستیز مرتجع توصیف می‌کرد. استراتژی انقلابی بلشویسم، که از سال ۱۹۰۵ به بعد توسط لنین فرمول‌بندی شده بود،

از کارگران و دهقانان روس خواسته بود با یکدیگر متحد شوند. اما لنین درحالی‌که در سویس نشسته بود، با واژه‌ها و جملات نیش‌دار و کوبنده خود، هر دو طبقه مذکور را نادیده می‌گرفت. او در جلسات مهاجران بلشویک به خاطر مواضع تندى که اتخاذ کرده بود با انتقاداتى از سوى رفقایش روبرو شد. اولین جلسه از این دست در جنگل‌های اطراف برن برگزار شد. دولت سویس سیاست بی‌طرفی را در جنگ بزرگ اتخاذ کرده بود و مهاجران بلشویک به همین دلیل تصمیم گرفتند جلسه خود را در نقطه‌ای دور از مرکز برگزار کنند تا مشکلی برای سیاست‌های بی‌طرفانه دولت سویس ایجاد نکنند. اف. ان. سامویلف^۱، یکی از وکلای بلشویک دوما که در جلسه مذکور حضور داشت، پس از بازگشت به روسیه دیگران را در جریان مباحث بلشویک‌ها در جلسه برن قرار داد. لنین سپس به ژنو و زوریخ سفر کرد تا برای گروه‌های دیگری از بلشویک‌ها سخنرانی کند و آن‌ها را در جریان مواضع خود در قبال قضیه جنگ قرار دهد. موقعی که کارپینسکی با لنین مواجه شد بحث تندی بین آن‌ها در باره محتوا و زبان مقاله «وظایف سوسیال - دموکراسی انقلابی در جنگ اروپایی» درگرفت.

لنین مجبور شد، حداقل کمی کوتاه بیاید. او همچنان به طرفداری خود از شکست روسیه در جنگ به عنوان یک اولویت ادامه داد، اما همزمان بر این نکته پافشاری کرد که سوسیالیست‌های دیگر کشورها هم باید به همین منوال برای شکست کشورهای خودشان در جنگ مبارزه کنند. لنین به این ترتیب نشان داد که درک و فهم ناچیزی از مقوله جنگ دارد. او با وجودی که ادعا می‌کرد سیاست‌هایش علمی و عملی است اما هرگز توضیح دقیق نداد که چگونه ممکن است همه کشورهای درگیر جنگ به صورت همزمان شکست بخورند. او، ناخودآگاهانه، از یاد برده بود عنصر ملی را از توصیه‌های سیاسی خودش حذف کند. لنین همیشه تأکید کرده بود عقایدش هسته‌ای اروپایی دارد، اما او همیشه یک اروپایی به شدت روسی بود. هر اتفاقی هم که رخ می‌داد، او در هر حال خواهان سرنگونی نیکالای دوم و رژیمش بود.

او، در عوض، مدام بر این نکته پافشاری می‌کرد که جنگ در اروپا باعث شده است، زمان تحقق انقلاب سوسیالیستی اروپایی نزدیک‌تر شود. استراتژی انقلابی لنین همواره واجد یک نقطه نظر اروپایی بود. او درحالی‌که از آگوست ۱۹۱۴ به بعد احساسات مایوسانه تلخی نسبت به «حزب سوسیال - دموکراتیک آلمان» پیدا کرده بود، اما هرگز ایمان خود را به اضمحلال قریب‌الوقوع نظام سرمایه‌داری از دست نداده بود. لنین معتقد بود احزاب سوسیالیست باید کاری کنند طبقه کارگر از نبرد سیاسی انقلابی حمایت کند. از نظر لنین، این حرف که اغلب رهبران سوسیالیست در اغلب کشورها دست از مخالفت با شووینیسم [میهن‌پرستی افراطی]

برداشته‌اند، حرف مُفت و بیهوده‌ای بود. لنین مدعی بود شرایط رو آوردن کارگران به انقلاب از طریق گروه‌های حتی کوچکی از انقلابیون مجرب و مصمم - همچون بلشویک‌ها - آماده است. او به این ترتیب نتیجه می‌گرفت انقلاب سوسیالیستی اروپایی می‌تواند در زمان جنگ تحقق یابد. لنین شعار تازه‌ای را مطرح کرد: جنگ داخلی اروپایی او پیشنهاد کرد - باز هم بدون این‌که اندیشه خود را دقیقاً روشن کرده باشد - که وظیفه عاجل روز عبارت است از تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی در سرتاسر قاره اروپا. طبقات کارگر همه کشورهای اروپایی - به نظر لنین - باید در جنگ علیه طبقات متوسط این قاره متحد می‌شدند. نبرد طبقاتی، و نه صلح در بین طبقات، چیزی بود که در این دوران جنگ ضرورت تام داشت.

اعتماد به نفس لنین از محاسباتی نشئت می‌گرفت که وی در نامه‌ای به ماکسیم گورکی در سال ۱۹۱۳ بیانش کرده بود: «جنگ بین اتریش و روسیه چیز بسیار مفیدی برای انقلاب (در کل اروپای شرقی) خواهد بود، اما بعید است که فرانتس یوزف [امپراتور اتریش - مجار] و نیکالاشا [اسم مستعاری که لنین روی نیکالای دوم امپراتور روسیه گذاشته بود] چنین لذتی را شامل حال ما کنند.»^(۷) اما حکومت‌های بزرگ اروپایی مرتکب چنین عمل غیرمحمولی شدند: لذت لنین حد و حصری نداشت.

بی‌اعتنایی لنین به ابعاد رنج‌ها و مصیبت‌های انسانی جنگ فوق‌العاده فاحش بود. البته این چیز خیلی عجیبی نبود. مدت‌ها طول کشید تا مردم از جنگ متنفر شوند. یکی از دلایل طولانی شدن این روند این بود که مردم تا مدت‌های مدید اطلاع چندانی از فجایع انسانی به وقوع پیوسته در جبهه‌های شرقی و غربی نداشتند. نه تنها سیاستمداران بلکه اغلب آدم‌های عادی هم خبر نداشتند چه قتل‌عام‌های عظیمی به اسم دفاع ملی در حال وقوع است. علاوه بر این، لنین آشنایی چندانی با مقولات نظامی نداشت. اما با توجه به این‌که او در سوییس بی‌طرف زندگی می‌کرد و به روزنامه‌هایی دسترسی داشت که گزارش‌های جنگی و خبری آن‌ها آزادتر از هر کجای دیگر اروپا بودند، مطمئناً می‌دانست این جنگ بسیار ویرانگرتر از هر جنگ دیگری در تاریخ اخیر اروپا بوده است. لنین در سفر از بیالی دونایتس به کراکوف بیمارستان‌هایی را دیده بود که آکنده از مجروحان جنگی بودند. اما او در نوشته‌ها و سخنرانی‌هایش هرگز به این موضوع اشاره نکرد. از نظر وی چنین ارجاعاتی نوعی احساسات‌گرایی غیرضروری به شمار می‌رفت. در هر حال جالب این‌جاست که هر موقع لنین از جنگ، نبرد و تعارض حرف می‌زد بیش‌تر منظورش اشاره به کارزارهای جناحی درون‌حزبی بود تا جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول]. سیاست‌های درون‌حزبی و منازعات جناحی کماکان دلمشغولی اصلی لنین را تشکیل می‌دادند.

لنین به آثار و نوشته‌های دوستان مارکسیست خود در باره اوضاع هولناک جبهه‌های جنگ

دسترسی داشت، لذا نمی‌توان بی‌توجهی وی به ابعاد غیرانسانی جنگ را ناشی از بی‌اطلاعی‌اش عنوان کرد. بسیاری از این مارکسیست‌ها، از جمله مارتف و آکسلرود، می‌دانستند که جنگ حاضر شباهت زیادی به سلاخی مکانیزه دارد. از نظر آن‌ها سوسیالیسم به سبب الزامات سیاسی و اخلاقی‌اش باید به این جنگ فجیع خاتمه می‌داد. اما لنین از مشاهده قحطی گسترده در منطقه ولگای روسیه (در فاصله سال‌های ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۲) نیز متأثر و دگرگون نشده بود. او همچنین اهمیت کمی به تلفات پرشمار انسانی در جنگ روسیه - ژاپن (در فاصله سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۵) نشان داده بود. لنین در سوییس با دو سرباز روسی دیدار کرد و از زبان آن‌ها شنید که چه فجایع عظیم انسانی‌ای در جبهه‌های جنگ در حال وقوع است. او همچنین از طریق نامه‌نگاری با مالدینوفسکی، که آلمانی‌ها در جبهه‌های جنگ اسیرش کرده بودند^۱، به گوشه‌های دیگری از فجایع جنگ پی برد. پس باید اذعان کرد لنین تا حد زیادی از واقعیت‌های تلخ و مصیبت‌بار جنگ اطلاع داشت. اما او همه این‌ها را نادیده گرفت: او در برابر گزارش‌هایی که خبر از نابودی زندگی مردم در جبهه‌ها و پشت جبهه‌ها می‌داد بی‌تفاوت ماند.

لنین این خونسردی را طی تمامی دوران جنگ بزرگ حفظ کرد؛ او از دخالت به قول خودش احساسات‌گرایی در قضاوت‌های سیاسی‌اش نفرت داشت. اما این به معنای آن نیست که او در درون خودش راحت و آسوده بود. زندگی داخلی او مثل سابق پرشتاب و تب‌آلود بود، و همه آشنایانش می‌دانستند که او هیچ‌وقت آدم آرامی نبوده است. او هر زمان که منطقی بودن و عملی بودن نظراتش به چالش کشیده می‌شد، به سختی می‌توانست آرام بماند. بدخلقی‌ها و عصبیت‌های او به ویژه طی روزهایی که باید خودش را برای سخنرانی در حضور غیربلشویک‌ها آماده می‌کرد، شدت بیش‌تری می‌یافت. او حتی در بین اعضای جناح خودش هم چندان آرام و راحت نبود. خشونت زبانی و کلامی وی حتی باعث بهت و حیرت خواهرش، آنا، شد: «من از تو می‌ترسم: نگران هر نوع نسنجیدگی در ابراز بیان هستم.»^(۸) الکساندر اشلیا پانیکف^۲، رهبر دفتر روسی کمیته مرکزی، به همه رفقای بلشویکش گفت که نحوه برخورد لنین با همکاران بلشویکش از محدوده پذیرفتنی بودن فراتر رفته است.^(۹) آنا، خواهر لنین، نیز نظر مشابهی داشت. این موضوع نیز بر شدت خشم و عصبانیت لنین افزود. او با بی‌رحمی هرچه تمام پاسخ داد: «او [آنا] هرگز سیاست را نفهمیده بود.»^(۱۰) آنا، که همواره ستایشگر برادرش بود، به این

۱. مالدینوفسکی به عنوان سرباز ارتش روسیه در جبهه‌های جنگ اسیر آلمانی‌ها شده بود. لنین وقتی از اسارت مالدینوفسکی مطلع شد با وی تماس گرفت تا در صورت نیاز کمکش کند. - م.

2. Alexander Shlyapnikov

نتیجه قطعی رسید که برادرش کاملاً کنترل بر خود را از دست داده است. لنین داشت کمی تعادل روحی‌اش را از دست می‌داد.

سال‌ها پرسه‌زنی در شهرهای مختلف اروپایی حالا داشت اثرات منفی خود را بر لنین و خانواده‌اش پدیدار می‌ساخت. مادر نادژدا [مادرزن لنین] پس از چند سال دست و پنجه نرم کردن با انواع بیماری‌ها، در مارس ۱۹۱۵ در شهر برن سوئیس درگذشت. او در پی مرگ خواهرش پول نسبتاً زیادی به ارث برده بود و بنابراین - به قول دخترش، نادژدا - یک سرمایه‌دار شده بود. (۱۱) مادرزن لنین از معدود آدم‌هایی بود که می‌توانست با صراحت کامل با دامادش حرف بزند. اما آن‌ها با یکدیگر تفاهمی نسبی داشتند و طبیعتاً مرگ مادر باعث غم و غصه نادژدا شد. اما آنچه که بیش از هر چیز لنین را فرسوده می‌ساخت مقاله‌نویسی‌ها و مقابله‌جویی‌های تشکیلاتی بی‌وقفه وی با هر رهبر مارکسیستی بر پهنه قاره اروپا بود. (۱۲)

پس، این سرنوشت من است. یک کارزار مبارزاتی از پس یک کارزار مبارزاتی دیگر عابه بلاهت‌های سیاسی، ابتذال، فرصت‌طلبی و غیره. این سرنوشت من از سال ۱۸۹۳ تاکنون بوده است. و همین دلیلی است برای ابراز تنفر نسبت به آدم‌های بی‌فرهنگ. و من همچنان قصد ندارم این سرنوشت را با صلح با آدم‌های بی‌فرهنگ تاخت بزنم.

این اظهارنظر در نوع خودش گویا بود (نکته مهم‌تر این بود که لنین این حرف‌ها را در نامه‌ای خصوصی به اینستا آرماند بیان کرده بود؛ زنی که وی بنابر عادت سعی داشت رفتارها و نظرات خودش را در برابر او توجیه کند). حتی ولادیمیر آهنین هم مستعد دلسوزی به حال خود بود اما این طغیان خشم غیرعادی نباید وجه مهم دیگری از زندگی او را تحت‌الشعاع خود قرار می‌داد؛ به عبارت دیگر، او به رغم اظهار تأسف‌های فراوانش برای خویش، همچنان بر این باور بود که در نبرد علیه مخالفانی که وی آن‌ها را - بدون کوچک‌ترین شک و تردیدی - احمق، بی‌فرهنگ و فرصت‌طلب تلقی می‌کرد، حقانیت کامل دارد. با وجود این، عکس‌هایی که حین دوران جنگ بزرگ از لنین گرفته شده، حکایت از مردی دارد که مسن‌تر از سن واقعی‌اش می‌نماید. سیمای زار و نزار و هیکل به طرز عجیبی از پا افتاده او در این عکس‌ها نشانه‌ای است از آشوب درونی وی در آن سال‌ها. لنین، این فرقه‌گرای خستگی‌ناپذیر پیش از جنگ، داشت به نیرویی فرسوده بدل می‌شد.

اما این حس حقانیت لنین تا آخر عمر همراهش باقی ماند. افسردگی‌های روحی وی به محض این‌که وی شروع به اندیشیدن و تأمل در باره نظرات و اندیشه‌های سیاسی رقبایش می‌کرد، برطرف می‌شد و او بلافاصله به همان آدم ستیزه‌جو و با اعتماد به نفس سابق بدل می‌شد. لنین هرگز انگیزه‌ها و قضاوت‌های سیاسی خود را مورد پرسش قرار نداد. او معتقد بود

که در برخورد با قضیه جنگ خط مشی سیاسی انقلابی درستی اتخاذ کرده است. او اصرار داشت که این خط مشی سیاسی تنها خط مشی سیاسی درست است و حرف آخر این است که: اگر مارکسیست‌های روسیه و مابقی قاره اروپا تن به رهبری وی ندهند، گمراه خواهند شد.

جدای از سیاست، احساسات لنین صرفاً درگیر معدود آدم‌هایی بود که وی روابط نزدیکی با آن‌ها داشت. یکی از این آدم‌ها مادرش بود. سلامتی جسمی مادر لنین در این سال‌های اخیر رو به زوال گذاشته بود و لنین در نامه‌های خود به مادر، خواهرها و برادرش از این بابت اظهار نگرانی می‌کرد. حمایت مادر لنین از وی، حتی در زمانی که نظر موافقی با مواضع سیاسی پسرش نداشت، هرگز رو به کاهش یا سستی نگذاشته بود. از نظر این زن، ولادیمیر [لنین] و آنا و ماریا و دمیتری بچه‌هایش بودند و او مثل هر مادر دیگری در همه حال باید از آن‌ها حمایت می‌کرد، زیرا آن‌ها به سادگی هر چه تمام بچه‌هایش بودند. ماریا الکساندرونا [مادر لنین] معتقد بود بچه‌هایش نمی‌توانند مرتکب هیچ عمل نادرستی شوند. هر زمان که بچه‌های ماریا الکساندرونا به دردمس می‌افتادند، او حتی المقدور به سهم خودش به آن‌ها کمک می‌کرد و حتی اگر لازم بود همراه آن‌ها به تبعید می‌رفت تا در تبعیدگاه کمک‌حالشان باشد. ماریا الکساندرونا اگر ولادیمیر به وی اجازه داده بود حتماً در سال ۱۸۹۷ همراه وی به تبعید سبیری می‌رفت و در مراسم ازدواج وی با نادژدا در سال ۱۸۹۸، که در محل تبعید لنین و نادژدا در سبیری برگزار شد، شرکت می‌کرد. اما پسر چنین چیزی را از مادر نخواست، زیرا او می‌خواست آزادی عمل داشته باشد. ماریا الکساندرونا بعداً نیز بی‌هیچ چون و چرایی برای ملاقات با پسرش به اروپا رفت. او از تعطیلاتی که همراه پسرش در سال ۱۹۰۳ در برتانی و سپس در سال ۱۹۱۰ در استکهلم سپری کرد، لذت فراوانی برد. حداقل مادر، برخلاف ماریا [خواهر لنین]، از دیدن وی [لنین] جیغ‌هایی از سر لذت نکشیده بود، اما با این حال عاشق او [لنین] بود. راه و شیوه نشان دادن این عشق خریدن یک پتوی پیچازی برای او و توصیه به خوردن بیش‌تر غذا بود: او [لنین] به قول خودش لاغرتر از آن بود که مورد علاقه مادرش قرار بگیرد. (۱۳)

صمیمیت بین مادر و پسر تا زمان مرگ مادر در ۸۱ سالگی در جولای ۱۹۱۶ به درازا کشید. موقعی که لنین در جولای ۱۹۱۴ در نامه‌ای به اینسا آرماند در باره دو یا سه زنی نوشت که وی به آن‌ها علاقه دارد، بی‌شک یکی از آن‌ها مادرش، ماریا الکساندرونا، بود. خبر مرگ مادر طبیعتاً باعث تأثر و ناراحتی لنین شد. با وجود این، اولیاف‌ها از ابراز احساسات در خصوص مسائل شخصیشان کراهت داشتند و سند و نشانه‌ای هم در دست نیست که نشان دهد ولادیمیر [لنین] در واکنش به این حادثه طور دیگری رفتار کرده باشد. اما مادر لنین یکی از ستون‌هایی بود که لنین برای کنار آمدن با فشارهای زندگی به او اتکا کرده بود. لنین حتی موفق نشد در مراسم

تشییع و تدفین مادرش حضور بیابد. به جای لنین، این مارک [شوهرخواهر لنین] و ولادیمیر بونچ برتوویچ^۱ دوست خانوادگی اولیانف‌ها بودند که تابوت ماریا الکساندرونا را به گورستان لوتری‌ها در سن پترزبورگ حمل کردند.

در همین سال ۱۹۱۶ بود که لنین سعی کرد به باقیمانده مسائل احساسی و عاطفی‌اش با اینسا آرماند فیصله بدهد. نامه‌نگاری‌ها بین لنین و اینسا ادامه یافت و اینسا به لنین‌ها کمک کرد از گالیسیا به سویس نقل مکان کنند. اینسا در دوران جنگ از پاریس به سویس نقل مکان کرد و سرانجام در له آوانت در کوهستان‌های اطراف مونتر و سکنی گزید. دیری نگذشت که اینسا، بنا به اصرار لنین، به برن سویس نقل مکان کرد تا نزدیک او باشد. این سه یار قدیمی سال‌های پیش – لنین، نادژدا و اینسا – همان مشغولیت‌های همیشگی خود را که پیاده‌روی‌های طولانی دسته‌جمعی در مناطق خوش آب و هوای اطراف شهر بود، از سر گرفتند. نادژدا بعدها یادآور شد هر کدام از آن‌ها از اوقات فراغتشان به شیوه خاص خود استفاده می‌کرد. لنین روی سخنرانی‌هایش کار می‌کرد، نادژدا نزد خود زبان ایتالیایی یاد می‌گرفت، و اینسا بافتنی می‌بافت و کتاب‌های فمینیستی می‌خواند.^(۱۴) دلمشغولی اصلی اینسا حقوق زنان بود. او در ژانویه ۱۹۱۵ تک و تنها عازم کوهستان‌ها شد تا در آن جا طرح اصلی جزوه‌ای در باره حقوق زنان را بنویسد. او خطوط کلی این طرح را به روی کاغذ آورد و آن را برای لنین ارسال کرد. لنین تنها به یک وجه از نوشته‌های اینسا واکنش نشان داد. این وجه مربوط می‌شد به درخواست اینسا برای آزادی در عشق. لنین خیلی سرسری پاسخ داد که چنین درخواستی نه پرولتری که بورژوازی است. او به اینسا توصیه کرد منطق عینی روابط طبقاتی در موضوعات مرتبط با عشق را مد نظر قرار دهد و سپس نامه خود را با یک جمله انگلیسی به پایان رساند: «دوستانه دستت را می‌فشارم!»^(۱۵)

اظهارنظر لنین به خاطر تفرعن محضی که در آن به چشم می‌خورد سزاوار سرزنش بود. اینسا احساس می‌کرد معنای پنهان انتقاد لنین، مخالفت وی با این اندیشه است که به زنان باید کارت سفید داده شود که با هر مردی که دلشان می‌خواهد رابطه برقرار کنند. اینسا در نامه‌ای که به لنین نوشت حرف‌های وی را به رخ کشید و سپس گفت منظور وی چنین چیزی نبوده و لنین آزادی در عشق را با آزادی در زناکاری قاطی کرده است. این حرف‌های اینسا باعث شد لنین دوباره دست به قلم شود و پاسخ وی را بدهد: «و به این ترتیب معلوم شد برداشت من درست بوده و این تو هستی که دست به کار نابودی من شده‌ای.»^(۱۶) لنین سزاوار چنین برخوردی بود. او در نامه اول خود، بی‌هیچ ملاحظه‌ای در باره نوشته‌های اینسا در باره حقوق زنان اظهارنظر

کرده بود، و حالا اینستا حق او را کف دستش گذاشته بود. و البته او از این طریق در تلاش بود انتقام خودش را از تصمیم لنین برای پایان دادن به رابطه‌شان (در اواسط سال ۱۹۱۲) نیز بگیرد. اما لنین متقابلاً دست به حمله زد. اینستا در نامه خود نوشته بود حتی یک شهوت‌گذرا شاهرانه‌تر و پاک‌تر از بوسه‌های بدون عشق یک زن و شوهر است. لنین پاسخ تندی به این جملات داد: (۱۷)

بوسه‌های بدون عشق میان زوج‌های عوام زشت است. موافقم. چه چیزی باید در تقابل با این قرار بگیرد؟ ظاهراً: بوسه‌های همراه با عشق. اما تو یک شهوت (چرا عشق نه؟) گذرا (چرا گذرا؟) را در تقابل با آن قرار داده‌ای و منطقاً چنین به نظر می‌رسد که انگار بوسه‌های بدون عشق (گذرا) در تقابل با بوسه‌های زن و شوهری بدون عشق قرار دارد... این عجیب است.

اما قضیه در صورتی واقعاً عجیب می‌نمود که اینستا مفهوم آزادی در عشق را در چارچوب تنگ تعیین‌شده از سوی لنین تعبیر و تفسیر می‌کرد. لنین درصدد این بود که نه تنها بر حسب اصول اجتماعی از شخص خودش دفاع کند بلکه می‌خواست بر وفاداری خویش به نادژدا نیز تأکید کند. او به طور ضمنی گفت هیچ چیز زشتی در زندگی زناشویی‌اش وجود نداشته. او و نادژدا برای یکدیگر اهمیت داشتند، هرچند زندگی زناشویی آن‌ها دست‌اندازهای دشواری را از سر گذرانده بود. وانگهی، لنین در بحث خود علیه روابط جنسی خارج از چارچوب زندگی زناشویی تا حدی داشت از اینستا انتقام می‌گرفت. اینستا مشهور به این بود که در سال‌های جوانی‌اش خود را از روابط صمیمانه آن چنانی با آقایان محروم نکرده بود. لنین برعکس معتقد بود زن و مرد باید نسبت به یکدیگر وفاداری متقابل داشته باشند.

لنین در کنترل احساسات خود به چنان حد بالایی رسید که در برخورد با اینستا فقط توصیه‌های کاری و دستورالعمل‌های حزبی و حرفه‌ای را با وی در میان می‌گذاشت. او از این پس برای مخاطب قرار دادن اینستا از کلمه رسمی شما به جای کلمه دوستانه تو، استفاده کرد. او از اینستا خواست به انزوای خود خاتمه دهد و خانه‌ای در نزدیکی خانه‌های دیگر اعضای جناح [بلشویک] اجاره کند. توجه لنین به وضع زندگی اینستا در این دوران تقریباً نوعی توجه پدرانه بود. اما چه نتیجه‌ای باید از این ماجرا بگیریم؟ قدر مسلم اینستا هنوز عاشق لنین بود. اما ما در مورد احساس لنین به اینستا فقط باید متوسل به حدس و گمان شویم. به احتمال زیاد بقایایی از این رابطه عشقی همراه لنین باقی مانده بود، در غیر این صورت درک این موضوع دشوار است که چرا لنین همواره سعی داشت خودش را نزد اینستا توجیه کند و قانعش کند که نظرات و باورهایش شرافتمندانه و واجد حقانیت است. اما او در عین حال سعی داشت اینستا را در درون جناح حزبی‌اش [بلشویک‌ها] نگه دارد و از او به نفع خود استفاده کند. لنین در دوران جنگ

تمرکز خود را دوباره بر روی سیاست متمرکز کرد. او حتی در نامه‌ای به اینستا احترام کرد احساس می‌کند هاشق کارل مارکس شده است. و جز این چه کار دیگری بود که او می‌توانست برای نوامید ساختن احساسی اینستا بکند؟

لنین همزمان به تلاش خود برای جلب حمایت جناح بلشویک ادامه داد. دو موضع‌گیری سیاسی لنین در باره اولویت شکست نظامی روسیه و ضرورت آغاز جنگ داخلی اروپایی باعث شد وی بسیاری از دوستانش را از دست بدهد. فقط نادژدا، همسر لنین، و چند بلشویک دیگر، از جمله زینوویف، در کنارش باقی ماندند؛ هیچ‌کس دیگری در بین مهاجران واقعاً احساس نمی‌کرد نظرات و موضع‌گیری‌های لنین در مورد جنگ قانع‌کننده است. در غالب موارد هر زمان که لنین در شهرهای سوییس سخنرانی می‌کرد فریادهای خشم‌آلود حضار به آسمان می‌رفت. یک‌بار لنین این فرصت را یافت که در اکتبر ۱۹۱۴ در شهر لوزان دست به یک حمله شخصی به پلیخانف بزند. لنین در زمان سخنرانی پلیخانف انتهای سالن نشسته بود و چهره‌اش را پنهان کرده بود. او در یک فرصت مناسب، وسط حرف‌های سخنران پرید و وی را به شووینیسیم [میهن‌پرستی افراطی] و جدایی همیشگی از مارکسیسم متهم کرد.^(۱۸) بسیاری از همکاران لنین چنان تحت تأثیر اُبَهتَش قرار داشتند که قادر به طرد کامل وی و نظراتش نبودند. اما او قطعاً دوستان کمی داشت. آنچه لنین را عصبانی می‌کرد نفوذ اندکش در امپراتوری روسیه بود. وی هنگام اقامتش در گالیسیا مجراهای منظمی برای دریافت نامه‌ها و ملاقات با میهمانان شخصی از روسیه داشت و مرتب با اعضای سازمان‌های حزبی دیدار می‌کرد. اما هیچ‌کدام از این امکانات در برن وجود نداشت. جبهه شرقی در جنگ بزرگ، قاره اروپا را از محور شمال - جنوب به دو نیم تقسیم کرده بود. یک خط ارتباطی ضعیف به منظور حفظ تماس در بین اعضای جناح بلشویک در خارج، مابین آلمان و اسکاندیناوی برقرار شد و لنین باید همه بلشویک‌ها را تشویق می‌کرد تا آن‌ها بتوانند به کار برای انقلاب ادامه دهند.

بلشویسم در امپراتوری روسیه داشت در محاق خاموشی فرومی‌رفت. یکی از دلایلش هم این بود که اوخرانا برخلاف رویه سابق خود شروع کرده بود به دستگیر کردن سران بلشویک‌ها. حالا بلشویک‌ها نه فقط بدترین دشمنان خاندان سلطنتی رومانف که حتی کل کشور قلمداد می‌شدند. دستگیری بلشویک‌ها طی سال‌های جنگ بی‌وقفه ادامه یافت. این دستگیری‌ها تأثیرگذار هم بودند. ابتدا همه وکلای بلشویک دوما و مشاوران آن‌ها دستگیر و دادگاهی شدند. یکی از این مشاوران کامینیف بود که با امتناع از پذیرش سیاست‌های شکست‌طلبانه لنین، باعث خشم و عصبانیت وی شد. سپس بسیاری از اعضای کمیته‌ها و گروه‌های بلشویک در پتروگراد (نام جدیدی که برای سن پترزبورگ انتخاب شده بود زیرا نام نخست آن خیلی آلمانی تصور

می‌شد) و دیگر ایالت‌های کشور دستگیر شدند. تمامی روزنامه‌ها و نشریات قانونی بلشویک‌ها ممنوع‌الانتشار شدند؛ بلشویک‌ها در چاپ مقالاتشان - حتی مقالاتی که فاقد انتقادات تند بود - در دیگر نشریات و مجلات قانونی کشور نیز دچار مشکل شدند. در اواخر سال ۱۹۱۵ اعتصاب‌های کارگری در شهرهای صنعتی شیوع یافت، اما اوخرانا به سرعت دست به سرکوب زد و تعداد بیش‌تری از فعالان بلشویک را دستگیر و روانه زندان و تبعید در سیبری کرد. دفتر روسی حزب در سپتامبر ۱۹۱۵ دوباره تشکیل شد و اعلام موجودیت کرد؛ این بار تحت هدایت و رهبری الکساندر اشلیاپنیکف. دیگر اعضای این دفتر عبارت بودند از جی. آی. اوسپوف^۱، ئی. ای. دونایف^۲ و آنا ایلچینا اولیانووا [خواهر لنین]. هیچ‌کدام از این افراد قبلاً تجربه رهبری بلشویک‌ها را نداشتند.

در فروپاشی جناح بلشویک‌ها در روسیه فقط یک وجه مثبت برای لنین وجود داشت: او و زینوویف حالا با خیال راحت می‌توانستند نظرات و مواضع سیاسی خود را بسط و توسعه دهند و دل‌نگران مخالفت‌های سران بلشویک‌ها در داخل خاک روسیه نباشند. لنین و زینوویف روزنامه سوسیال - دمکرات را که بازتاب‌دهنده نظرات مهاجران بلشویک بود، از نو احیا کردند. حالا آن‌ها می‌توانستند مقالاتشان را بدون این‌که به تأیید دیگر همکارانشان برسانند، مستقیماً در این روزنامه چاپ کنند. روزنامه سوسیال - دمکرات را پس از چاپ، قاصدان به داخل روسیه می‌بردند. یک مجله تئوریک مارکسیستی هم در حومه مونتروی سوییس شروع به انتشار کرد که گروهی از نویسندگان جوان به رهبری نیکالای بوخارین^۳ و گیورگی پیاتاکوف^۴ مقالاتشان را در آن چاپ می‌کردند.

اما این موفقیت‌ها در قیاس با شکست‌هایی که لنین متحمل شده بود اهمیت کمی داشت. چند هفته طول می‌کشید تا یک نامه پستی از روسیه به سوییس یا برعکس برسد. علاوه بر این، لنین طی پانزده سال گذشته - از سال ۱۹۰۰ که به مهاجرت آمده بود - هرگز چنین کاهش چشمگیری را در تماس‌هایش با داخل روسیه تجربه نکرده بود. فهرست آدرس‌های محرمانه کسانی که نادژدا باید روزنامه سوسیال - دمکرات را برایشان به داخل خاک روسیه ارسال می‌کرد فقط شامل ۲۹ آدرس می‌شد. شانزده نفر از این ۲۹ نفر تا پایان سال ۱۹۱۶ غیرفعال شدند. اوخرانا تا این هنگام موفق شده بود جناح پیشاپیش کوچک بلشویک‌ها را کوچک‌تر کند. از ده آدرسی که طی سال‌های جنگ هنوز فعال باقی مانده بودند، فقط سه آدرس در خارج از پتروگراد و مسکو بود.^(۱۹) نادژدا داشت نومید می‌شد. او در نامه‌ای نوشت: «ما به روابط مستقیم با دیگر

1. G. I. Osipov

2. E. A. Dunaev

3. Nikolai Bukharin

4. Georgi Pyatakov

شهرهای کشور نیاز داریم»^(۲۰) اما این فریادی در باد بود. اغلب محموله‌های پستی - در واقع همه آنها - باید از کانال اشلیاپنیکف و آنا ایلینچنا اولیانووا عبور می‌کردند تا به دست بلشویک‌های داخل روسیه برسند. اشلیاپنیکف مجبور بود مکرراً به اسلو سفر کند و نزد الکساندرا کلانتای^۱ برود و نشریات و نوشته‌های لنین را تحویل بگیرد و با خودش به داخل روسیه ببرد. این یک وسیله ارتباطی ضعیف و شکننده برای کسانی بود که می‌کوشیدند در روسیه انقلاب کنند.

۱. Alexandra Kollontai؛ یکی از زنان بلشویک و وفادار به لنین و بعدها استالین که مخصوصاً به خاطر طرفداری‌اش از روابط جنسی آزادانه زنان به شهرت زیادی رسید. - م.

۱۴

دوام آوردن

۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶

لنین در ژانویه ۱۹۱۷، بدبینانه‌ترین سخنرانی تمام عمرش را در جلسهٔ سوسیالیست‌های جوان سویسی در فولکشائوس زوریخ ایراد کرد: (۱)

ما، آدم‌های پیر، شاید آن‌قدر زنده نمایم که نبردهای سرنوشت‌ساز انقلاب آتی را ببینیم. اما چنین به ذهنم خطور می‌کند که می‌توانم با اعتماد به نفس بسیار از این امید سخن بگویم که جوانانی که چنین عالی در جنبش سوسیالیستی سویس و کل جهان کار می‌کنند نه فقط شادمانی نبرد، بلکه شادمانی پیروزی در انقلاب پرولتری آتی را تجربه خواهند کرد.

لنین از دههٔ ۱۸۹۰ این اصل را مبنا قرار داده بود که انقلاب سوسیالیستی در سراسر قارهٔ اروپا قریب‌الوقوع است. او حالا داشت می‌گفت شاید زنده نباشد تا این انقلاب را ببیند. البته افسردگی‌ها و بی‌حوصلگی‌های لنین در حین دوران جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول] بیش‌تر به سبب نگرانی‌های وی در بارهٔ سیاست‌ها و منازعات جناحی درون‌حزبی بود تا انقلاب سوسیالیستی اروپایی. او در نامه‌ای به اینستا آرماند به این واقعیت اذعان کرد:

آه، چقدر این مسائل کوچک‌کاری تقلیدی صرف از کارهای واقعی و مابه‌ازاهایی از کارهای واقعی است و به شیوه‌ای که من این هیاهوها، دردسرها و مسائل کوچک را می‌بینم این‌ها مانعی واقعی برای انجام کار هستند، و من چقدر با این‌ها به طرز جدایی‌ناپذیری و برای همیشه گره خورده‌ام! این نشانهٔ دیگری است از این‌که من تنبل و خسته و کم‌حوصله هستم. من کلاً کارم را دوست دارم و با این حال در اغلب موارد تقریباً از آن متنفرم.

لنین توجهی به انتقاداتی که منتقدان غیرمارکسیست از وی می‌کردند، نداشت اما بحث و

جدل‌های تند بین بلشویک‌ها در حین سال‌های جنگ باعث افسردگی‌اش می‌شد. در مقطعی این افسردگی چنان شدتی یافت که او دیگر تمایلی به ایراد سخنرانی در برابر انظار عمومی نداشت. او احساس می‌کرد از اعتماد به نفس لازم برای انجام چنین کاری برخوردار نیست. لنین در آغاز سال ۱۹۱۷ در یادداشتی خصوصی نوشت: «نمی‌خواهم به ژنو سفر کنم: اولاً خوب نیستم؛ اعصابم خوب نیست. از ایراد سخنرانی می‌ترسم؛ ثانیاً برای ۲۲ ژانویه در این جا دعوت شده‌ام، و باید خودم را برای یک سخنرانی در آلمان آماده کنم. به همین دلیل قول آمدن نمی‌دهم.»^(۲)

آرامش معمول در زندگی خصوصی لنین نیز به هم خورده بود. مرگ مادر لنین در جولای ۱۹۱۶ باعث قطع حقوق بازنشستگی وی شده بود. مادر از این حقوق بازنشستگی برای کمک به فرزندانش در دورانی که آن‌ها دچار مشکل می‌شدند استفاده می‌کرد. لنین در پی مرگ مادر از این منبع مالی کمکی محروم شد. منابع مالی بلشویک‌ها نیز ته کشیده بود. بلشویک‌ها دیگر قادر به فعالیت علنی در روسیه نبودند و روزنامه‌ها *پراودا* هم به دستور حکومت تزاری تعطیل شده بود. همچنین شماری از فعالان بلشویک نابود شده بودند. و در هر حال، غالب بلشویک‌های داخل روسیه بیش از این سر توافق با نظرات لنین را نداشتند. آنا ایلچینا [خواهر لنین] که عضو دفتر روسی کمیته مرکزی بود، آنچه از دستش برمی‌آمد انجام داد و از برادرش پرسید برای رفع نیازمندی‌های ضروری خود ماهیانه به چقدر پول نیاز دارد.^(۳) اما پولی که آنا از پتروگراد برای لنین می‌فرستاد هرگز کفایت مخارج زندگی‌اش را نمی‌کرد. لنین باید از راه‌های دیگری پول درمی‌آورد. او و نادژدا سعی کردند با نوشتن مقالات برای روزنامه‌ها و دریافت حق‌التحریر بر بنیه مالیشان بیفزایند؛ اما مشکل این بود که آن‌ها به روسی می‌نوشتند و یافتن روزنامه و ناشر در روسیه دوردستِ زمان جنگ کار دشواری بود. با وجود این، نادژدا موفق شد قراردادی برای نوشتن مقالات جهت درج در *دایرةالمعارف تعلیم و تربیتی* بیابد؛ *دایرةالمعارف* که گروه اصلی خوانندگان بالقوه‌اش محدود به فعالان مارکسیست نمی‌شد. لنین هم شروع کرد به نوشتن مقالاتی کوتاه با هدف کسب پول. این کار برای هر دوشان دشوار و ناراحت‌کننده بود.

آن‌ها با خوردن گوشت اسب به جای گوشت گوساله و مرغ، شروع به صرفه‌جویی کردند. آن‌ها از خریدن لباس‌های نو خودداری کردند. لنین به سر و وضع خود اهمیت می‌داد اما حالا به خاطر مشکل مالی چاره‌ای جز پوشیدن کت و شلوارهای قدیمی و کفش‌های کهنه نداشت. آن‌ها در فوریه ۱۹۱۶ به اتاق‌های ارزان‌تری در آپارتمان شماره ۱۴ خیابان اشپیگل‌گاسه^۱ در زوریخ نقل مکان کردند.^(۴) صاحبخانه آن‌ها کفاشی به اسم تیتوس کامرر^۲ بود. اشپیگل‌گاسه خیابان تروتمیز و پر دار و درختی بود که در شماره دوازده آن - درست در جنب خانه لنین‌ها - هشتاد

1. Spiegelgasse

2. Titus Kammerer

سال پیش گئورگه بوشنر^۱، نمایشنامه‌نویس آلمانی، نمایشنامه معروف و ویتسک^۲ را نوشته بود. اما لنین و نادژدا برای خودشان بیش‌تر احساس تأسف می‌کردند. در جوار خانه آن‌ها قصابی آقای راف^۳ واقع شده بود. آقای راف ضمن اداره قصابی‌اش، سوسیسی هم درست می‌کرد^(۵) لنین که به دلیل مشکلات گوارشی‌اش از چربی بدش می‌آمد، از بوی ناگوار سوسیسی‌های آقای راف ذله شده بود. او مجبور شد برای احتراز از این بوی ناخوشایند، عادت قدیمی خودش را، که بازگذاشتن پنجره‌ها حتی در هوای سرد زمستان بود، ترک کند. از این پس پنجره‌ها همیشه بسته باقی ماند.^(۶)

با وجود این، لنین‌ها روابط خوبی با همسایگان‌شان داشتند. خانواده یک سرباز آلمانی، یک مرد ایتالیایی و دو بازیگر اتریشی که بچه‌گربه ملوسی داشتند از جمله این همسایگان بودند. لوئیزا، همسر کامرر، لنین را شیفته خود ساخته بود زیرا او نیز مثل لنین اعتقاد داشت سربازان باید سلاح‌هایشان را به طرف حکومت‌های خودشان برگردانند. لوئیزا همچنین به نادژدا یاد داد چگونه می‌تواند با به‌کار بستن پاره‌ای شگردهای کوچک مواد غذایی ارزان‌قیمت بخرد و به سرعت طبخشان کند. دولت سوییس از شهروندان خواسته بود به دلیل کمبودهای زمان جنگ از خریدن گوشت خودداری کنند. اما نادژدا یکی دو بار در هفته به بازار می‌رفت و گوشت می‌خرید؛ شورش را درآورده بود. حالا آیا این بی‌توجهی نادژدا به درخواست دولت سوییس از سر عمد بود یا از سر سهو، دقیقاً مشخص نیست. با وجود این، یک روز که نادژدا گوشت به دست به خانه برگشت از خانم کامرر پرسید: «آخر مقامات حکومتی سوییس چطوری می‌توانند مطمئن باشند مردم از درخواست آن‌ها تبعیت کرده‌اند؟ آیا آن‌ها قصد دارند بازرسی‌های خود را به خانه‌های مردم بفرستند؟» خانم کامرر خنده‌ای کرد و گفت: «طبقه متوسط از ابراز حس مسئولیت مدنی خود امتناع می‌کند، اما طبقه کارگر خیلی فرق دارد.» او سپس برای کاستن از عذاب وجدان نادژدا اضافه کرد: «درخواست حکومت شامل خارجی‌ها نمی‌شود.»^(۷)

لنین معتقد بود خانم و آقای کامرر پروتیه‌های نمونه‌ای هستند و به همین دلیل شایسته

۱. George Buchner (۱۸۱۳-۱۸۳۷)؛ نمایشنامه‌نویس آلمانی. - م.

۲. Woyzechk؛ این نمایشنامه در سال ۱۸۳۶ نوشته شد و اولین بار در سال ۱۸۷۹ منتشر شد. داستان در باره سرباز ساده‌دلی است به نام فرانتس و ویتسک که فکر این‌که همه مردم خوبند ذهنش را پر کرده است. فرانتس مدت‌هاست با زنی به اسم ماریا زندگی می‌کند و... تقدیر شومی که در نمایشنامه ویتسک به چشم می‌خورد، آدم‌های نمایش را به سوی قتل و کشتار سوق می‌دهد. این اثر نمایشی، با استهزای قوی و دردناک خود و با شعر غم‌انگیز و قدرت توصیفش، گویاترین نمونه هنر بوشنر است. تأثیر نمایشنامه مذکور در تئاتر نوین آلمان بسیار زیاد بوده است. - م.

ستایشند. اما او این واقعیت را نادیده می‌گرفت که کامررها نه یک زوج کارگر که زوج خرده‌بورژوازی بودند با فروشگاهی از آن خود و اتاق‌هایی که اجاره می‌دادند. در واقع آن‌ها کاپیتالیست‌های کوچکی بودند و لنین چیزی را می‌دید و می‌شنید که دلش می‌خواست. حالا که او خانواده‌ای پیدا کرده بود که در بسیاری از موضوعات بنیادین سیاسی هم‌عقیده‌اش بودند، خود را این‌گونه قانع می‌کرد که این‌ها به طبقه اجتماعی مورد تأیید وی - یعنی پرولتاریا - تعلق دارند. علاقه و توجهی که کامررها به عاقبت به خیر شدن عامه مردم نشان می‌دادند، لنین را دلگرم ساخت که فرضیات سیاسی‌اش درست است. مقدر بود لنین در سال ۱۹۱۷ موکداً از کارگران و کل مردم روسیه بخواهد خودشان نظارت و هدایت بر روند تحقق اهداف انقلاب را برعهده بگیرند. اندیشه‌ها برای تحقق انقلاب اکتبر از منابع فراوانی سیراب می‌شد. مارکس بسیاری از این اندیشه‌ها را در نوشته‌های متعددش مطرح کرده بود. خانم لوئیزا کامرر هم بدون این‌که خودش بداند در تقویت پاره‌ای از اندیشه‌های انقلابی لنین نقش داشت.

به این ترتیب لنین در اعتقاد مارکسیستی خودش احساس نوعی تداوم کرد. او با خواندن نوشته‌های مارکس و انگلس اطمینان حاصل کرده بود که مرحله عالی و پایانی تاریخ جهان در راه است. او می‌دانست زندگی‌اش هدف و مقصدی دارد. لنین به صخره‌ای از فرضیات و اصول چنگ زده بود و او از روی همین صخره می‌توانست تقریباً هرگونه نظریه‌پردازی اقتصادی و سیاسی‌ای را که دلش می‌خواست ارائه کند. او آشکارا بر این باور بود که مارکسیسم منطقاً به سهولت قابل شناسایی دارد که با استفاده از آن می‌توان در مواجهه با هر موقعیت مفروضی تحلیل و راهکار سیاسی مناسب را ارائه کرد. اما این یک ادعا بود. منظور واقعی لنین این بود که قرائت وی از مارکسیسم تنها روایت موثق و صحیح است. او به این فرض کلی وفادار ماند، هرچند قرائت وی از مارکسیسم و، بیش از هر چیز، سیاست‌های عمل‌گرایانه‌اش طی دوران طولانی حرفه‌ای‌اش دستخوش تغییرات بسیار زیادی شد. ایمان مارکسیستی لنین طی سالیان طولانی مهاجرت دوام آورده بود. حالا، در زمان جنگ بزرگ، فقط تعداد معدودی از مارکسیست‌های دهه ۱۸۸۰ همچنان زنده و فعال بودند. لنین یکی از آن‌ها بود و اعتماد به نفسش چنان زیاد بود که هیچ فشاری احساس نمی‌کرد تا در باره روش‌ها و عملکردش به عنوان یک سیاستمدار به دیگران توضیح دهد. و به این ترتیب هر موقع اوضاع جاری، تاریک و غمبار به نظر می‌رسید - در بین بلشویک‌ها، در جنبش انترناسیونال سوسیالیستی، در داخل خانواده، در رابطه‌اش با نادردها، و حتی در مورد سلامت جسمی و روحی‌اش - او می‌توانست کاری انجام دهد تا از شدت تاریکی و غم اندکی کاسته شود. او می‌توانست مشتاقانه در انتظار آینده درخشانی بماند که در راه بود.

لنین اطمینان داشت که تاریخ در طرف او قرار دارد. یا به بیان دقیق‌تر، او چنین می‌پنداشت که در طرف تاریخ قرار دارد. دوره‌های افسردگی لنین جدی اما موقتی بودند. او کوچک‌ترین شکی نداشت که انقلاب سوسیالیستی اروپایی نهایتاً، بدون او یا همراه او، رخ خواهد داد. او به رغم نگرانی‌هایی که در سخنرانی‌اش خطاب به سوسیالیست‌های جوان سویسی ابراز کرد، در بیش‌تر مواقع اعتقاد داشت وقوع انقلاب چندان به درازا نخواهد کشید. لنین طی سال‌های جنگ بارها پیش‌بینی کرده بود که انفجارهای انقلابی عمومی حتمی است. این پیش‌بینی در عین حال مایهٔ نفاق بین او و بسیاری از نویسندگان سوسیالیست، از قبیل کاتسکی و مارتف شده بود. این گروه از سوسیالیست‌ها حاضر به پذیرش این نظر لنین نبودند که طبقات کارگر اروپا می‌توانند به سادگی آمادهٔ فعالیت انقلابی علیه حکومت‌های ملی متبوعشان شوند و این حکومت‌ها را به زیر بکشند. آن‌ها این را نیز معقول نمی‌دانستند که جنبش سوسیالیستی تکه تکه شود و طبقهٔ کارگر هر کشور جداگانه به جنگ طبقهٔ حاکمهٔ کشور خودش برود. پرسش این گروه از نویسندگان سوسیالیست این بود که اگر سوسیالیست‌ها خودشان را به گروه‌های جداگانه تقسیم نکنند، در این صورت چگونه خواهند توانست یک طبقه کارگر اروپایی متحد را رهبری کنند؟ دیگر منتقدان، و مشخصاً پلیخانف، از این مرحله فراتر رفته و متذکر شدند که اغلب کارگران آلمانی به قدری وطن‌پرستند که در صورت شکست نظامی آلمان از روسیه به طرفداری لفظی خود از اصول انترناسیونالیستی انترناسیونال دوم خاتمه خواهند داد.

در آن هنگام، لنین از نظر معدود افرادی که فعالیت‌های حرفه‌ای وی را دنبال می‌کردند یک خیال‌پرداز عنان‌گسیختهٔ عبوس بود. اما او اهمیتی به این موضوع نمی‌داد. او مثل سابق اعلام کرد خاندان سلطنتی رومانف در روسیه به احتمال قوی یکی از تلفات اصلی جنگ خواهد بود. او تکرار کرد نیکالای دوم با درگیر شدن نظامی با آلمانی‌ها لطف بزرگی در حق بلشویک‌ها کرده است و انقلاب در روسیه قریب‌الوقوع خواهد بود. لنین همچنین متذکر شد سقوط تزارسم نه صرفاً به خاطر نفس این عمل بلکه به خاطر این‌که یکی از پیش‌شرط‌های لازم برای وقوع انقلاب در مابقی اروپا به شمار می‌رود، امر مطلوبی است. تزارسم، بنا به گفتهٔ لنین، هزار بار بدتر از قیصرسم [آلمانی] بود.^(۸) او معتقد بود رژیم پتروگراد ظاهراً به قدری مستبد و ارتجاعی است که برکنار ساختنش برای سوسیالیست‌هایی که می‌خواهند در هر جای دیگری در اروپا انقلاب کنند ضرورت حیاتی دارد. لنین در این باره نوشت: «هم‌اینک انقلاب بورژوا - دمکراتیک در روسیه نه فقط مقدمه‌ای بر انقلاب سوسیالیستی در غرب به شمار می‌رود، بلکه بخش اصلی و جدایی‌ناپذیر این انقلاب است.»^(۹)

وانگهی، لنین در حین سال‌های جنگ جهانی اول درگیر طرح پاره‌ای اندیشه‌های استراتژیک

برای فشرده‌تر کردن مراحل انقلاب شد. او در سال ۱۹۰۵ نیز عین همین کار را کرده بود و حالا دوباره داشت به این می‌اندیشید که آیا درست است بلشویک‌ها این اندیشه را بپذیرند که سوسیالیسم در هر کشوری باید طی دو مرحله به وقوع بپیوندد یا نه. مارکسیسم متعارف معاصر معتقد بود ابتدا یک انقلاب بورژوا - دمکراتیک رخ می‌دهد که بر اثر آن دمکراسی و کاپیتالیسم تقویت می‌شوند و تنها پس از این مرحله است که یک انقلاب سوسیالیستی تحقق می‌یابد و طبقه کارگر را به قدرت می‌رساند. لنین در حین سال‌های جنگ سراغ نظریه مذکور رفت و به مارکسیست‌های جناح چپ توصیه کرد دست از این تئوری مراحل بردارند.^(۱) لنین به این ترتیب تمایل خود را برای بررسی این احتمال که انقلاب سوسیالیستی را می‌توان بدون نیاز به یک انقلاب بینابینی بورژوا - دمکراتیک محقق ساخت، نشان داد. در هر حال روایت خود لنین از فرایندهای انقلابی دو مرحله‌ای، مباحث بسیاری را موجب شده بود. مخصوصاً پیشنهاد لنین در مورد برپایی یک دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی موقت پرولتری و دهقانی از نظر اغلب آدم‌ها - جدای از رفقای بلشویک وی - برنامه‌ای برای تحقق بلادرنگ سوسیالیسم تلقی شده بود. در سال ۱۹۱۶ حس اضطرار لنین در مورد استراتژی و برنامه عمل دوباره سراغش آمد: مارکسیست‌ها نباید هیچ شانس را برای غصب و حفظ قدرت در پتروگراد از دست بدهند. ناشکیبایی لنین به واسطه استنباط وی از سناریوهای بدیل حادث‌تر شد. او از طرفی شکست آلمان از روسیه را ناممکن نمی‌دانست؛ و از طرف دیگر این احتمال را بعید نمی‌دانست که نیکالای دوم اگر شکست‌های ارتش‌هایش ادامه یابد، در جبهه شرقی با کشورهای آلمان و اتریش - مجار پیمان صلح جداگانه امضا کند. همچنین بعید نبود اگر نیکالای دوم خیلی انعطاف‌ناپذیر از کار درمی‌آمد، احزاب غیرسوسیالیستی دوما اقدام به برکناری‌اش می‌کردند. شاید گروه‌های محافظه کار میانه‌رو به رهبری الکساندر گوچکف^۱ و لیبرال‌های تحت رهبری پاول میلیوکوف^۲ یک ائتلاف سیاسی تشکیل می‌دادند و نیکالای دوم را وادار به تسلیم می‌کردند. راه دیگر می‌توانست این باشد که میلیوکوف با الکساندر کرنسکی، عضو جناح راست انقلابیون سوسیالیست، متحد و همپیمان شود. لنین معتقد بود بلشویک‌ها با عمل انقلابی خود می‌توانند و باید چنین سناریوهایی را خنثی کنند.

اما حکومت سوسیالیستی او قرار بود شبیه چه باشد؟ لنین در یادداشت‌هایی که طی سال ۱۹۱۶ شروع به نوشتنش کرد، کوشید به این پرسش پاسخ دهد. او در این تلاش دست تنها نبود. گروه کوچکی از بلشویک‌های جوان در سوییس که بی‌تاب برپایی انقلاب بودند نظراتی در باره ویژگی‌های حکومت سوسیالیستی آتی داشتند. نیکالای بوخارین، شاخص‌ترین فرد گروه

1. Alexander Guchkov

2. Pavel Milyukov

مذکور، مخالف این نظریه بود که سوسیالیست‌ها باید به «مادگی» هرچه تمام ادارات و نهادهای اداری و مدیریتی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را تحت کنترل خویش بگیرند و اصلاحات لازم را در آن‌ها به عمل آورند. او در عوض اعتقاد داشت کل حکومت سرمایه‌داری را به همراه تمامی نهادهایش باید برانداخت. بوخارین در توجیه نظر فوق به رشد فوق معمولی قدرت حکومت در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اشاره کرد و یادآور شد کشورهای مذکور به نحو بی‌سابقه‌ای موفق به خلق روش‌های کارآمد و بی‌رحمانه‌ای برای اعمال کنترل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شده‌اند. او معتقد بود این حکومت‌ها حتی با تطمیع احزاب سوسیالیستی متبوع خویش توانسته‌اند از وجود این احزاب برای آرام نگه داشتن طبقه کارگر استفاده کنند. بوخارین معتقد بود با توجه به واقعیت‌های مذکور مارکسیست‌ها به محض سرنگون کردن رژیم کهنه باید مانع از این شوند که نهادها و ادارات این رژیم دست‌نخورده باقی بماند. او تأکید داشت بی‌عملی مارکسیست‌ها در قبال نهادها و ادارات به جا مانده از رژیم کهنه عین بلاهت است. بوخارین معتقد بود اشتباه بنیادین کارل کاوتسکی نیز همین بوده است. او اعتقاد داشت سوسیالیسم می‌بایست خودش مستقلاً و از اساس اقدام به ساختن یک کشور انقلابی کند.

لنین در ابتدا با آنارشیستی عنوان کردن نظرات بوخارین به وی حمله کرد. او از مشاهده دخالت این نویسنده جوان مستعد در حوزه تخصصی وی - نظریه‌پردازی مارکسیستی - دچار ناراحتی شد، اما به تدریج تغییر موضع داد. لنین به این نتیجه رسید که بوخارین مشکل بنیادینی را تشخیص داده که در صورت تأسیس یک حکومت سوسیالیستی بروز خواهد کرد؛ او همچنین توانسته بود به طرز بسیار مطلوبی یک نقطه ضعف دیگر را در اندیشه‌های کاوتسکی برملا کند. اما آنچه بوخارین نتوانسته بود شرح دهد چگونگی برقراری و احداث یک حکومت سوسیالیستی بود. لنین این مسئله را در ذهنش زیر و رو کرد و به این نتیجه رسید که جواب را باید در جنبش کارگران روسیه در سال ۱۹۰۵ جستجو کرد. او در دفترچه یادداشتش نوشت شوراهای کارگران می‌تواند ابزار مناسبی برای برقراری سوسیالیسم باشد. لنین با کمک گرفتن از بوخارین به نقطه نظری دست یافت که بعدها تأثیر قاطع و سرنوشت‌سازی بر روند حوادث می‌گذاشت. بذره‌های استراتژی مذکور برای تحقق انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ حتی قبل از سرنگونی خاندان سلطنتی رومانف، در سویس سبز شده بود. با وجود این لنین هنوز اطمینان کاملی به درستی عقیده‌اش نداشت. ضرورت داشت او نظراتش را به صورت دقیق‌تر و مفصل‌تری شرح دهد، اما وی چارچوب کلی این نظرات را قبول داشت و به آن پایبند بود.

نه لنین نه بوخارین، هیچ‌کدام اولین بلشویکی نبودند که سعی در تشریح چگونگی نابودی حکومت بورژوازی به مؤثرترین شکل ممکن داشتند. الکساندر باگدانف، رقیب لنین، در

سال‌های پیش از وقوع جنگ بزرگ گفته بود پیش‌شرط لازم برای برپایی سوسیالیسم بروز یک فرهنگ تماماً پرولتری است. او معتقد بود فرهنگ بورژوازی باید به دلیل پایبندی‌اش به مفاهیمی مثل فردگرایی، خودکامگی و اقتدارگرایی کاملاً نابود شود. باگدانف معتقد بود هیچ انقلاب سوسیالیستی‌ای نمی‌تواند موفق شود، مگر این‌که یک تغییر شکل فرهنگی، سیاسی و اقتصادی به وقوع بپیوندد.

لنین حتی در سال ۱۹۱۶ هم حاضر نشد تا این‌جا پیش برود، و ما از دلایل امتناع وی می‌توانیم به نکات بسیاری در مورد نوع سوسیالیسم دلخواهش پی ببریم. او همچنان بر این باور بود که چیزی به عنوان حقیقت مطلق وجود دارد و چنین حقیقتی را می‌توان با توسل به تعقل فردی پایبند به آموزه‌های مارکس کشف کرد. تضاد با نظرات باگدانف نمی‌توانست از این بیش‌تر باشد. باگدانف کارگران را تشویق می‌کرد که خود را از شر نظارت روشنفکران طبقه متوسط رها کنند و فرهنگ اشتراکی خاص خودشان را بیافرینند و شکل‌های تازه‌ای از تجربه اجتماعی را کشف کنند. لنین هم مثل باگدانف معتقد بود طبقه کارگر باید ضرورتاً خود را از حیث فرهنگی ارتقا دهد. اما او اعتقاد داشت این نیاز و ضرورت، واجد نوعی محدودیت است. از نظر او کارگران تنها باید خواندن و نوشتن، شمردن اعداد و آداب معاشرت را یاد می‌گرفتند. لنین تصور می‌کرد باگدانف فقط یک خیالپرداز است و طبقه کارگر، با هدف برپایی یک انقلاب، نیاز به دستاوردهای فنی‌ای دارد که فقط فرهنگ بورژوازی می‌تواند آن را در اختیارش بگذارد. به این ترتیب، از نظر لنین، این حکومت بورژوازی بود که باید ریشه کن می‌شد و نه فرهنگ بورژوازی. بنابراین هیچ آشتی‌ای امکان‌پذیر نبود. لنین، چون همیشه، دستور کار خودش را داشت. او سیاسی فکر می‌کرد. شوراها (سوویت‌ها) از نظر او وسایلی ارائه می‌کردند که انقلاب سوسیالیستی با توسل به آن می‌توانست جلوی آلوده شدن انقلاب به سازش و خیانت را بگیرد؛ سازش و خیانتی که پیشاپیش بزرگ‌ترین حزب مارکسیست اروپایی، «حزب سوسیال-دمکراتیک آلمان»، به آن مبادرت کرده بود.

لنین مثل همیشه به شدت به این چیزها باور داشت: حقانیت مارکسیسم، حزب پیشاهنگ، پیش‌بینی‌پذیری تحول تاریخی، فضایل شهرنشینی و صنعت‌گرایی، فروپاشی ناگزیر کاپیتالیسم، نبرد طبقاتی، و قریب‌الوقوع بودن انقلاب سوسیالیستی اروپایی. و علاوه بر همه این‌ها او همچنان معتقد بود دیکتاتوری پرولتاریا ضرورت دارد. برای لنین مهم نبود که او یک جنگجوی فرقه‌گرای تک و تنهاست: او این را به هر گزینه دیگری که وی را درگیر سازشکاری و کوتاه آمدن از اصول می‌کرد، ترجیح می‌داد. او بی‌هیچ خجالتی به همان سبک و سیاق جدلی همیشگی‌اش

چسبید. او مکرر در مکرر ادعا کرد که صرفاً از احکام و اصول مارکسیست متعارف دفاع می‌کند و آن را شرح می‌دهد.

با وجود این، لنین تشخیص داد او و کاوتسکی در بسیاری موارد بر سر اصول مارکسیست متعارفی با یکدیگر اشتراک نظر دارند. کاوتسکی زمانی یکی از قهرمان‌های محبوب لنین بود. بنابراین لنین به این نتیجه رسید مشکل باید در مسیری باشد که کاوتسکی برای نیل به این اصول طی کرده است. لنین شخصاً وظیفه بررسی ریشه‌های مارکسیسم کاوتسکی را برعهده گرفت. او با کندوکاو در این مسیر، نه فقط درگیر بررسی کاوتسکیان‌یسم شد، بلکه به ناگزیر مجبور به واکاوی اندیشه‌های خودش هم شد. لنین آشکارا در این باره حرفی نزد و چیزی منتشر نکرد و حتی هیچ‌کس را هم در جریان موضوع قرار نداد. پژوهش‌های وی محدود بود به دفترچه یادداشتش؛ و او گرچه سعی کرد یک مقاله فلسفی در باره موضوع بنویسد، اما حوادث روسیه و عزیمتش از سویس در سال ۱۹۱۷ باعث شد وی نتواند این مقاله را کامل کند. اما او با ولع بسیار مشغول مطالعه در کتابخانه عمومی برون شد و به سرعت به یک نتیجه‌گیری شگفت‌انگیز رسید که آن را در قالب عبارات زیر در دفترچه یادداشتش نوشت: (۱۱)

جمله قصار: درک کامل کتاب کاپیتال مارکس و مخصوصاً فصل اول آن بدون مطالعه گسترده و نیل به یک درک کامل از کل منطق هگل ناممکن است. در نتیجه هیچ مارکسیستی در نیم قرن گذشته به طور کامل مارکس را درک نکرده است.

لنین خیلی از خودش خوشش آمد. او احساس کرد کاری انجام داده که همه دیگر وراثت مارکس و انگلس در انجامش شکست خورده بودند. او تلویحاً داشت خودش را به عنوان تنها شارح حقیقی سنت مارکسیستی معرفی می‌کرد. حالا می‌شد یک خط نسب‌شناسانه مستقیم را از مارکس و انگلس تا لنین ترسیم کرد.

لنین به جامعه‌ای از روشنفکران سوسیالیستی تعلق داشت که در آن نازیدن به خود و فخرفروشی امر مذمومی به شمار می‌رفت. بنابراین او آشکارا از جمله قصار خود استفاده نکرد. اما او در هر حال این نتیجه‌گیری‌اش را خیلی جدی گرفت. او با انجام مطالعات فشرده فلسفی به درک تازه‌ای از مارکسیسم نایل شده بود. او مخصوصاً به مطالعه دقیق نوشته‌های خاصی از مارکس و انگلس، و به ویژه تزهایی در باره فوئر باخ مارکس، روی آورد. اما او به خواندن دقیق آثار هگل^۱، که آرا و نظراتش تأثیر فراوانی بر شکل‌گیری ایدئولوژی مارکس و انگلس گذاشته بود

۱. Hegel؛ گیورگ ویلهلم فریدریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱)، فیلسوف آلمانی و نویسنده کتاب‌های معروفی چون اصول فلسفه حق، پدیدارشناسی روح، علم منطق، و تاریخ فلسفه. - م.

نیز روی آورد. کتاب قطور تاریخ فلسفه^۱ هگل مورد توجه دقیق لنین قرار گرفت. فوئر باخ^۲ هم توجه دقیق او را به خود جلب کرد.

لنین در این مرحله متوقف نشد. او به سراغ آثار ارسطو هم رفت. او برای اولین بار از دوران نوجوانی اش به بعد فرصتی یافت تا در باره اهمیت معنا و مفهوم آثار کلاسیکی که قبلاً در مدرسه متوسطه سیمبیرسک خوانده بود، تحقیق کند. او در زمان‌های دور این آثار را بر حسب سبک نگارشی و نوشتاریشان خوانده و به خاطر سپرده بود. لنین در سال‌های جنگ بزرگ، در صدد این بود که از فلسفه کهن یونانی خوراک فکری مغذی‌تر و غنی‌تری بیرون بکشد. پژوهشگران مارکسیست همواره از تأثیرگذاری هگل بر مارکس سخن گفته بودند، و هگل هم علناً از اندیشه‌های ارسطو به عنوان صورت اولیه بسیاری از وجوه بنیادین اندیشه‌های معرفت‌شناسانه و هستی‌شناسانه خویش سخن گفته بود. برای لنین این اشارات کفایت می‌کرد تا به عقب بازگردد و آثار ارسطو را از نو بخواند. مجبور بود از صفر شروع کند زیرا آثار ارسطو در مدرسه سیمبیرسک تدریس نشده بود. شاید اگر لنین از دیگر آثار و نوشته‌های مارکس اطلاع بیش‌تری پیدا کرده بود (آثاری که در سال‌های آغازین قرن بیستم هیچ‌کس از وجودشان اطلاع نداشت)^۳، احتمالاً به سمت آثار فیلسوفان پیشا-سقراطی کشیده می‌شد. مارکس در دوران دانشجویی اش رساله درخشانی در باره یکی از این فیلسوفان یونانی، هراکلیتوس^۴، نوشته بود. اما لنین در هر حال نکات بسیار جالبی در آثار ارسطو پیدا کرد.

این کار چندان راحتی نبود. درکِ نثرِ ثقیل تاریخ فلسفه هگل کار بسیار زیادی طلب می‌کرد، اما خواندن کتاب متافیزیک ارسطو به مراتب دشوارتر از خواندن تاریخ فلسفه بود، زیرا لنین پس از فارغ‌التحصیل شدن از مدرسه متوسطه خواندن به زبان یونانی را رها کرده بود. او برای درک بهتر متافیزیک ارسطو همزمان از نسخه یونانی و ترجمه آلمانی این کتاب استفاده کرد. او در

۱. این کتاب که در بر دارنده درس‌های هگل در هایدلبرگ و برلین است یکی از آثار مهم در تاریخ‌نگاری فلسفی است. هگل در مقدمه مهمش در این کتاب به تشریح مفهوم تاریخ فلسفه می‌پردازد که او آن را تاریخ عقلانیت امر واقع یا، از حیث مابعدالطبیعی، خودآگاهی عقل مطلق، یعنی اصل جاودانی و مستقل واقعیت، می‌داند. به این ترتیب، تاریخ فلسفه از نظر هگل، در عین پیروی از تاریخ فرهنگ، پیوستگی آرمانی خاص خودش را هم دارد. - م.

۲. Feurbach؛ لودویگ فوئر باخ (۱۸۰۴-۱۸۷۲)، فیلسوف آلمانی و نویسنده کتاب‌های اصول فلسفه آینده، ماهیت دین و ماهیت مسیحیت. - م.

۳. باید توجه داشت که کارل مارکس نویسنده بسیار پرکاری بود به طوری که مجموعه نوشته‌های او، که فقط مقدار کمی از آن‌ها در هنگام حیاتش به چاپ رسید، بر پنجاه جلد بالغ می‌شد. به این ترتیب بخش عمده‌ای از آثار وی دهه‌ها پس از مرگ وی چاپ و منتشر شد. - م.

۴. Heraclitus؛ فیلسوفی که در قرن پنجم و ششم قبل از میلاد زندگی می‌کرد و معروف‌ترین اثرش در باره طبیعت نام دارد. - م.

دبیرستان یاد گرفته بود چگونه می توان هر متنی را به سرعت درک و فهم کرد. او گرچه بلد بود به آلمانی و فرانسوی حرف بزند (و انگلیسی اش هم بد نبود)، اما متون آلمانی، فرانسوی و انگلیسی را با سهولت و روانی بیش تری می خواند. او در پیدا کردن کتاب ها و بیرون کشیدن اطلاعات مورد نظرش در سریع ترین زمان ممکن کم رقیب بود.

هدف لنین به عنوان یک نظریه پرداز مارکسیست از رجعت به آثار کلاسیک یافتن حقایقی برای اثبات نظریاتش بود. او در غالب موارد - و به ندرت آگاهانه - به دنبال حقایق و مستندات می گشت که بنیان های فکری اش را تقویت کند. او نه فقط به مثابه یک روس که به مثابه یک اروپایی نیز تربیت و بزرگ شده و به عرصه رسیده بود. او بچه والدین و معلمانی بود که به علم، روشنگری و تجدد باور داشتند. در چنین فضای فرهنگی ای مرسوم بود که نقطه آغاز دستاوردهای بشری را نویسندگان بزرگ آتن و روم تلقی کنند. آثار کلاسیک، ریشه و منشأ تمدن اروپایی و منبع گرانبهای بداعت فکری به شمار می رفت. مارکسیسم لنین مانع از این می شد که وی با بار مثبت از اصطلاحاتی مثل «تمدن» استفاده کند؛ البته بجز مواقعی که گاردش پایین بود. مارکس به او یاد داده بود که همه جوامع «متمدن» در طول تاریخ دو ویژگی بهره کشی و سرکوبگری را داشته اند. اما لنین در زیر سطح ایدئولوژی اش یک اروپایی طبقه متوسط نمونه وار اواخر قرن نوزدهمی بود. زندگی خوب از نظر وی زندگی اروپایی بود و تمدن واقعی، تمدن اروپایی بود. مابقی دنیا، مثل آمریکا در دوران اخیر، باید اروپایی می شد. لنین هر زمان می خواست به آدم هایی اشاره کند که هنوز به یک سطح فرهنگی معقول دست نیافته اند، سرخوشانه آن ها را هوتن توت ها^۱ می نامید. لنین به عنوان عضو تحصیل کرده و ممتاز یک کشور امپریالیستی، عاری از اندیشه های تبعیض آمیز نبود.

پس او چه چیزی در آثار ارسطو کشف کرد؟ شیوه بیانی نامناسب لنین در دفترچه یادداشتش گویای هیجان اوست. او در واقع داشت خط بطلان می کشید بر بخش های عمده ای از تئوری های معرفت شناختی خودش که قبلاً در سال ۱۹۰۸ آن ها را در کتاب امپریالیسم و امپیریوکریتیسیسم بیان و مطرح کرده بود. اما او در این مورد صراحت زیادی به خرج نداد. هر زمان که او از شرح و تفسیرهای مارکسیستی سابق انتقاد می کرد منظورش کاوتسکی و دیگر مارکسیست های معروف بود، و نه خودش. در واقع «تئوری شناخت» خودش در قیاس با دیگر نظریه پردازان معروف مارکسیست، ضعف های بیش تری داشت. او در کتاب امپریالیسم و امپیریوکریتیسیسم گفته بود ذهن انسان مثل یک دوربین است و واقعیت بیرونی همیشه به طور صائب و موثقی توسط

۱. Hottentots؛ سیاهپوستانی بودند که برای مدنی دماغه امیدنیک را در اختیار داشتند. - م.

فرایندهای شبه‌دوربینی ذهن ثبت و بازتولید می‌شود. اما چنین چیزهایی در یادداشت‌هایی که لنین حین سال‌های جنگ بزرگ نوشت وجود نداشت. او حالا معتقد بود: (۱۲)

شناخت عبارت است از بازتاب جهان در ذهن انسان. اما این نه یک بازتاب ساده، کامل و بلاواسطه که فرایندهایی است از یک مجموعه تجریبات، اشکال یا ساختارهایی از مفاهیم، قوانین و غیره؛ و این مفاهیم، قوانین و غیره (منظور علم یا همان اندیشه منطقی است) براساس یک الگوی عام مشروط و تقریبی از جهان همواره پویا و متحول درک و فهم می‌شوند.

بیان چنین نظراتی در آثار نوشتاری لنین تا پیش از سال ۱۹۱۴ غیرقابل تصور بود. آنچه اتفاق افتاده بود این بود که وی عاقبت موفق به یافتن منطقی برای رویکرد سیاسی معروف و پرمخاطره‌اش شده بود. او پیش‌تر مدعی شده بود سیاست‌هایش بر اصول علمی از پیش تعیین شده مبتنی است. او حالا تأکید می‌کرد که «عمل» تنها آزمون حقیقی برای پی بردن به درستی یا نادرستی هر سیاستی است. حالا انعطاف‌پذیری ضرورت داشت. حالا اندیشه‌ها باید تراش می‌خوردند، بریده می‌شدند، منعطف می‌شدند، تغییر می‌یافتند، متناسب می‌شدند، در تقابل قرار می‌گرفتند و در تقابل‌ها انسجام می‌یافتند تا جهانگیر می‌شدند. او اعتقاد داشت این حقیقتی است برآمده از فلسفه‌های ارسطو، هگل و مارکس. هیچ چیزی کاملاً قطعی و دائمی نبود؛ هر چیزی تأثیر متقابل داشت: این در ذات روابط اجتماعی و مادی بود که عوامل با یکدیگر در نبرد باشند و - به واسطه مزیت فرایندهای دیالکتیکی - نتایج پیچیده و قابل تغییر تولید کنند. سیاست به تجربه نیاز داشت و مارکسیست‌ها باید درگیر شدن در جهش‌ها، گسست‌ها و وقفه‌های تدریجی را می‌پذیرفتند. از نظر لنین همه این‌ها پادزهری فلسفی برای نظریات کاوتسکی بود.

لذتی که لنین مخصوصاً از این نتیجه‌گیری پایانی بُرد نشانه‌ای است از این‌که او با ذهنی باز به مطالعه و تحقیق در باره معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی نمی‌پرداخت. پژوهش‌های وی در کتابخانه عمومی برن صرفاً از سرکنجکاوی‌های ساده فکری نبود؛ او با هدف خاصی در ذهن به خواندن حریصانه آثار هگل و فوئر باخ و ارسطو روی آورده بود. اگر پژوهش‌های وی به تأیید مواضع فکری کاوتسکی منجر می‌شد، به احتمال زیاد این پژوهش‌ها را متوقف می‌ساخت و به سراغ آثار متفکران دیگری می‌رفت که در راستای حمایت از هدف اصلی وی [محکوم کردن مواضع فکری کاوتسکی] باشند. لنین از همان سال‌های دهه ۱۸۹۰ که کتاب‌های اقتصادی‌اش را به چاپ رساند، آشکارا پژوهشگری با یک مأموریت سیاسی خاص بود. نکته دیگری هم سزاوار یادآوری است: لنین هرگز نکوشید به یک نقطه نظر فلسفی منسجم دست یابد یا حتی به چنین

نقطه نظر منسجمی نزدیک شود. دفترچه یادداشت او پر از نکات متضاد و مغایر با یکدیگر است. او در همان حالی که بر ذات شرطی و تقریبی شناخت تأکید می‌کرد، همچنان به دست‌یافتنی بودن حقیقت مطلق و وجود مستقل جهان بیرون باور داشت. دفترچه یادداشت‌های لنین بازتابی است از اندیشه‌های پراکنده و نامنسجم یک دانشجوی رشته فلسفه که هنوز به قبولی در امتحانات سال اول موفق نشده است. این یادداشت‌ها در عین اغتشاش غیرمنصفانه هم هست: لنین جرئت نداشت اذعان کند که مواضع فلسفی جدید وی در واقع همان نظرات فلسفی قدیمی باگدانف است که وی در سال ۱۹۰۸ آن چنان مجدانه در نقد و نفی آن‌ها کوشیده بود. اقرار به اشتباه چیزی بود که او در موارد بسیار بسیار نادری به آن مبادرت می‌کرد.

با وجود این، لنین خود را از حیث فکری برای نوعی از فرایندهای انقلابی، که بعداً در سال ۱۹۱۷ رخ می‌داد، آماده کرده بود. او حتی در سال ۱۹۰۸ هم سیاست‌هایش را با آرزویی که در ذهن داشت (آرزوی انقلاب) وفق داده بود. اما حالا او علاوه بر آرزو یک استدلال منطقی هم داشت. او حالا با توسل به پاره‌ای از حقایق، جدایی خود را از هر مارکسیستی که در قاره اروپا باعث عصبانیتش می‌شد، توجیه و تئوریزه می‌کرد. این موضوع زمانی برملا شد که سوسیالیست‌های ماورای چپ مخالف با حکومت‌های متبوعشان در دوران جنگ شروع کردند به هماهنگ کردن فعالیت‌های سیاسی خود. لنین خواهان چنین هماهنگی‌ای بود. اما او رهبر چنین تلاشی نبود. در واقع این بخشی از مسئله بود: روبرت گریم^۱، سوسیالیست سویسی، و اودینو مورگاری^۲، سوسیالیست ایتالیایی، از مدتی پیش برای سازماندهی کردن یک جلسه بین‌المللی متشکل از سوسیالیست‌های خواهان خاتمه جنگ، تلاش کرده بودند. یولی مارتف هم نقش شاخصی را در این تلاش ایفا کرده بود. همه آن‌ها از یک چیز متنفر بودند و آن دست‌شستن برخی از رفقای سوسیالیست آن‌ها از مبارزه با حکومت‌های متبوعشان، طی دوران جنگ بود. آن‌ها معتقد بودند مسئله عبارت است از متوقف ساختن جنگ. آن‌ها شیوع جنگ را به عوامل گوناگونی منتسب می‌کردند. عوامل شخصی، دودمانی، دیپلماتیک، اقتصادی و امپریالیستی به عنوان عوامل شیوع جنگ در بسیاری از جزوات این گروه از سوسیالیست‌ها مطرح شده بود؛ و اکثر این جزوه‌نویسان هم به سادگی هرچه تمام صلح طلب^۳ بودند. لنین طرفدار جنگ داخلی اروپایی، در این جمع همچون گاو پیشانی سفید بود.

اما آن‌ها دست‌کم قبول داشتند هر دو ائتلاف نظامی درگیر جنگ [متفقین و متحدین] مقصر

1. Robert Grimm

2. Odino Morgari

۳. پاسیفیست‌ها یا صلح‌طلبان کسانی هستند که مخالف هرگونه جنگی هستند و معتقدند با تبلیغ و اندرز می‌توان آشتی و صلح عمومی برقرار کرد. - م.

هستند. هر سوسیالیستی که گریم با وی تماس می‌گرفت اعتقاد داشت متفقین و متحدین هر دو بدتر از یکدیگرند. آن‌ها معتقد بودند راه حل مسئله را باید بر اساس اصول انترناسیونالیستی پیدا کرد. از نظر آن‌ها پیروزی نظامی برای هر یک از دو طرف درگیر در جنگ منجر به الحاق سرزمین‌های مفتوح به کشورهای فاتح و پرداخت غرامت از سوی کشورهای مفتوح به کشورهای فاتح می‌شد. به باور آن‌ها چنین پیروزی‌ای چیزی نبود جز پیروزی یک قدرت امپریالیستی بر یک قدرت امپریالیستی دیگر، و در چنین شرایطی صلح بی‌معنا بود. لنین با توجه به نکات فوق تصمیم گرفت دعوت گریم را برای ملحق شدن به وی در دهکده سوئیسی تسیمروالد^۱ جهت شرکت در یک کنفرانس، که شرکت‌کنندگان سوسیالیست‌های چپ‌گرای ضد جنگ کشورهای متخاصم اروپایی بودند، بپذیرد.

لنین با تمام قوا خود را آماده کرد تا مواضع سیاسی خویش را به مستدل‌ترین و قانع‌کننده‌ترین شکل ممکن در کنفرانس تسیمروالد عرضه کند. این تلاش باعث شد وی تحقیقاتی در باره اقتصاد سرمایه‌داری جهانی انجام دهد؛ او در دفترچه یادداشتش به ۱۴۸ کتاب و ۲۳ مقاله ارجاع داد. لنین پیشاپیش بر کتابی به قلم بوخارین که در باره همین موضوع بود صحه گذاشته بود، اما او حالا می‌خواست موضوع را به شیوه خودش بررسی و مطرح کند. او پیش خود چنین می‌اندیشید که بوخارین در مورد یکدست بودن تحولات اقتصادی جهان راه غلو و اغراق را طی کرده است. لنین این پیش‌بینی را کاملاً غلط می‌دانست که کاپیتالیسم نهایتاً یک تراست جهانی اقتصادی تشکیل خواهد داد. او تصور می‌کرد بوخارین این اصل بدیهی مارکسیستی را فراموش کرده که اقتصادهای کاپیتالیستی ذاتاً بی‌ثبات و ناتوان از کار مشترک هماهنگ با یکدیگر هستند. نتیجه تلاش‌های پژوهشی لنین به نگارش کتاب *امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله کاپیتالیسم*^۲ منجر شد. او از خواهرش، آنا ایلچینا، خواست که کتابش را به طور

1. Zimmerwald

۲. این کتاب در سال ۱۹۱۶ منتشر شد. لنین در این کتاب درصدد مشخص کردن مختصات اساسی اقتصاد سرمایه‌داری جدید است که در آغاز قرن بیستم ظهور یافته بود. هدف اصلی لنین در این اثر کوبیدن نظریه مؤلفان مختلف سوسیال-دمکرات، مخصوصاً کائوتسکی است که معتقد بودند توسعه امپریالیسم به ایجاد انبرامپریالیسم منجر می‌گردد؛ به این معنی که همه منابع کره زمین به طور مسالمت‌آمیز مورد بهره‌برداری قرار خواهد گرفت. اما لنین اظهار عقیده کرد که رشد همواره ناموزون است؛ مؤسسات تولیدی تراست‌ها، شاخه‌های صنعت، و کشورها به یکسان رشد نمی‌کنند. در نتیجه تقسیم جهان میان کشورهای عمده سرمایه‌داری به ناگزیر پیوسته دستخوش منازعه و کشمکش خواهد بود تا تقسیم جدیدی طبق تناسب جدید قوا صورت بگیرد. گفته شده که اندیشه‌های مطرح شده در این کتاب سنگ بنایی برای طرح اندیشه بنای سوسیالیسم در یک کشور واحد از سوی استالین شد. عده‌ای کتاب لنین را به واسطه بررسی اقتصادی دقیقش از اوضاع اقتصادی جهان در فردای جنگ جهانی اول، متمم ضروری کتاب کاپیتال مارکس تلقی کرده‌اند. - م.

قانونی در پتروگراد چاپ و منتشر کند. آنا اطاعت کرد و تلاش‌های خود را برای یافتن یک ناشر مناسب آغاز کرد. اما او خردمندانه به برادرش یادآور شد نوشته او پر است از حرف‌ها و اظهارنظرهای بسیار تند علیه کاوتسکی. آنا به ابتکار خودش بخش‌های مذکور را از کتاب لنین حذف کرد تا کتاب وی برای ناشرها جذابیت بیش‌تری پیدا نکند. لنین یا باید این را قبول می‌کرد یا از خیر چاپ کتابش در پتروگراد می‌گذشت. او برای یک بار هم که شده، ولو با اوقات تلخی، کوتاه آمد، و به این ترتیب قرار شد کتابش در سال ۱۹۱۷ چاپ و منتشر شود: تنها وقوع انقلاب فوریه ۱۹۱۷ بود که باعث شد کتاب لنین تحت دوران حکومت تزار چاپ نشود.

تا آن هنگام کتاب‌های مارکسیستی بسیاری در باره امپریالیسم چاپ و منتشر شده بود. کارل رادیک^۱، روزا لوکزامبورگ، آی. آی. اسکورتسوف استپانف^۲، نیکالای بوخارین و خود کارل کاوتسکی روی اندیشه‌های رودولف هیلفردینگ^۳ کار کرده بودند. همه آن‌ها قبول داشتند کاپیتالیسم وارد یک دوران رشد تازه شده که در آن سرمایه مالی استیلا دارد. از نظر آن‌ها اقتصادهای ملی دقیقاً به سبب ذات کاپیتالیسم به طرف رقابت‌های اقتصادی سوق پیدا می‌کردند و این به نوبه خودش باعث می‌شد که هر قدرت امپریالیستی ای در صدد فتح بازارهای خارجی، تصاحب مستعمره‌های تازه و جنگ با دیگر قدرت‌های امپریالیستی بر سر منافع مالی خویش برآید. لنین هم تحت تأثیر این نوشته‌ها قرار گرفت. او هم مثل هیلفردینگ، تحت تأثیر کارایی اقتصاد جنگی آلمان قرار گرفته بود. جالب این‌که آلمانی‌ها اسم این نظام نظارتی و مدیریتی در عرصه تولید و مصرف را سوسیالیسم جنگی گذاشته بودند. هیلفردینگ تصور می‌کرد سوسیالیست‌ها می‌توانند این نظام مدیریتی را متحول کرده و از آن به نفع خود استفاده کنند. او معتقد بود سطح بالای انسجام و هماهنگی در درون اقتصاد سرمایه‌داری، پیش شرط لازم برای برپایی یک انقلاب تام و تمام سوسیالیستی است. اما لنین فراسوی این نقطه نظر به مخالفت با هیلفردینگ پرداخت. هیلفردینگ معتقد بود که می‌توان و باید از یک انقلاب خشونت‌آمیز اجتناب کرد اما لنین که جز روش خشونت‌آمیز راه دیگری برای برپایی انقلاب نمی‌شناخت، با این نظر هیلفردینگ مخالفت کرد. لنین نوشت: «برای خود ما ضرورت دارد قدرت را در وهله نخست غصب کنیم، و در باره قدرت بیهوده و راجی نکنیم.»^(۱۳)

هیلفردینگ و کاوتسکی این احتمال را مطرح کرده بودند که کشورهای کاپیتالیستی در نهایت

1. Karl Radek

2. I. I. Skvortsov-Stepanov

۳. Rudolph Hilferding؛ هیلفردینگ یکی از نظریه‌پردازان معتبر در بین سوسیال-دمکرات‌های آلمانی بود که اعتقاد داشت مارکسیسم صرفاً یک نظریه فواین تکامل اجتماعی است و در این مقام با هیچ‌گونه تمهد اجتماعی یا داوری ارزشی‌ای ملازمه ندارد و حتی کسانی که با اهداف جنبش سوسیالیستی همدلی ندارند نیز می‌توانند آن را بپذیرند. - م.

می‌توانند منازعاتشان را به شیوه‌ای حل کنند که قادر به استثمار مشترک از مستعمره‌هایشان نیز باشند. لنین عصبانی شد. از نظر او طرفداری از چنین حرفی به معنای آن بود که امپریالیسم می‌تواند تا ابد زنده بماند. لنین برعکس معتقد بود امپراتوری‌ها هیچ سرنوشت دیگری جز جنگیدن با یکدیگر ندارند. او قدرت‌های امپریالیستی را بر حسب پیشرفت‌های اقتصادی‌شان رده‌بندی کرد. آمریکا مقام اول را داشت. آلمان و ژاپن مقام‌های بعدی را در اختیار داشتند و پشت سر آن‌ها بریتانیا و فرانسه قرار گرفته بودند. پرتغال آخرین قدرت امپریالیستی بود که وضعش فقط کمی از روسیه بهتر بود. لنین معتقد بود که این جهان امپریالیستی در پی پایان جنگ بزرگ دستخوش تحولات اساسی خواهد شد. بنا به گفته لنین، یا انقلاب سوسیالیستی رخ می‌داد یا در غیر این صورت جنگ‌های جاری تا فرارسیدن انقلاب ادامه می‌یافتند. لنین سعی داشت نشان دهد که هر اندیشه‌ای برای نرم و لطیف جلوه دادن تعارض‌های کاپیتالیسم جهانی، واهی و غیرواقعی است. تنها انقلاب بود که واقعیت داشت.

و چنین بود آن جنبش انترناسیونال سوسیالیستی‌ای که سازمان‌دهنده‌گانش گریم و مورگاری بودند و یکی از شرکت‌کنندگان لنین بود. مجموعاً دو کنفرانس کوچک در مناطق کوهستانی آلپ برگزار شد. کنفرانس اول در دهکده توریستی تسیمروالد، در بالای کوهستان‌های اطراف برن در سپتامبر ۱۹۱۵ برپا شد. کنفرانس دوم نیز در همان منطقه در کینتال^۱ در آوریل ۱۹۱۶ برپا شد. در هر دوی این کنفرانس‌ها تعداد شرکت‌کنندگان اندک بود. تروتسکی یادآور شد پس از گذشت نیم‌قرن از بنیانگذاری انترناسیونال اول^۲ مارکس هنوز می‌شد کل انترناسیونالیست‌های اروپایی را در چهار اتوبوس جا داد. (۱۴)

گرچه همه از تعداد کم نمایندگان و شرکت‌کنندگان در کنفرانس تسیمروالد متأسف و ناخشنود بودند، اما لنین خرسند بود. او می‌دانست که هرچه کنفرانس کوچک‌تر باشد، تعداد بیش‌تری از نمایندگان به سمت مواضع سیاسی وی متمایل خواهند شد. با این حال، او هنوز عصبانی بود. او از این شاکی بود که چرا برای کارل کاوتسکی و هوگو هاسه^۳، که حاضر به قطع ارتباط علنی خود با «حزب سوسیال-دمکراتیک آلمان» نشده بودند، دعوتنامه ارسال شده است. لنین زمانی عصبانی‌تر شد که فهمید هوگو هاسه پس از دریافت دعوتنامه قول داده که حتماً در کنفرانس تسیمروالد شرکت خواهد کرد. لنین ابتدا اجازه داد زینوویف با نمایندگان

1. Kiental

۲. انترناسیونال اول در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در جلسه‌ای با حضور نمایندگان از بریتانیا، فرانسه، آلمان و ایتالیا و... در لندن تأسیس شد. کارل مارکس نطق افتتاحیه را ایراد کرد. انترناسیونال اول در چهاردهم ژوئیه ۱۸۸۹ جای خود را به انترناسیونال دوم داد. - م.

3. Hugo Hasse

همفکر از دیگر کشورها گفتگو و مذاکره کند. اما او حتی به زینوویف هم کاملاً اعتماد نکرد و لذا خودش مستقیماً درگیر بحث و گفتگو با کارل رادیک شد. رادیک یک لهستانی یهودی بود که زمانی در «حزب سوسیال-دمکراتیک آلمان» عضویت داشت. قانع کردن رادیک کار چندانی آسانی نبود. لنین مجبور شد این فرمول خود را که سوسیالیست‌ها باید برای شکست نظامی حکومت‌های ملی متبوعشان پیکار کنند کنار بگذارد. او همچنین وادار شد از درخواست خود برای قطع رابطه کامل با احزاب سوسیالیستی‌ای که به بودجه‌های جنگی حکومت‌هایشان رأی مثبت داده بودند، صرف نظر کند. مواضع سیاسی معقولانه‌تر رادیک در کنفرانس غلبه پیدا کرد. رادیک که از سوابق لنین خبر داشت، معتقد بود که کنفرانس تسیمروالد نباید به محفلی برای طرح نظریه پردازی‌های جدلی مبدل شود. در هر حال گروه نمایندگان طرفدار نظریات رادیک و لنین هرگز از هشت نفر، که تازه دو نفرشان هم رادیک و لنین بودند، بیش‌تر نشد.

لنین حالا که دست به مصالحه‌ای با رادیک زده بود، تصمیم گرفت رفیق خوبی باشد و در کار کنفرانس موش‌دوانی نکند. او فقط یک‌بار مسئله‌ساز شد، و این زمانی بود که گئورگه لیبیدور^۱ با درخواست کارل رادیک برای انجام تظاهرات خیابانی مخالفت کرد. لنین فریاد برآورد: «جنبش [سوسیالیستی] آلمان با یک تصمیم روبروست. اگر ما به‌راستی در آستانه یک عصر انقلابی قرار داریم که در آن توده‌های مردم به نبرد انقلابی روی خواهند آورد، پس باید از وسایل ضروری برای چنین نبردی نیز یاد بکنیم.»^(۱۵) این‌ها واژه‌های یک آدم باورمند و منطقی بود. در هر حال چپ‌گرایان کنفرانس به بخشی از آنچه می‌خواستند دست یافتند.^۲ کنفرانس اعلام کرد جنگ بزرگ به واسطه رقابت‌های امپریالیستی شکل گرفته و به درازا انجامیده است. کنفرانس همچنین احزاب سوسیالیست را که به بودجه‌های جنگی حکومت‌های متبوع خویش رأی مثبت داده بودند به باد انتقاد گرفت (البته بدون این‌که به صراحت از این احزاب نام ببرد). کنفرانس اعلام کرد که تعارض‌های نظامی را فقط می‌توان از طریق درگیر شدن در یک نبرد طبقاتی پرولتری آشتی‌ناپذیر خاتمه داد.^(۱۶)

اما این گردانندگان اصلی کنفرانس تسیمروالد، و به ویژه روبرت گریم، بودند که بیش‌ترین رضایت را از کنفرانس به دست آوردند. آن‌ها دلایل خوبی برای این رضایت خاطر داشتند. هوگو هاسه [سوسیال-دمکرات آلمانی] در دسامبر ۱۹۱۵ پس از بازگشت از تسیمروالد سوییس،

۱. Georg Lebedour

۲. در کنفرانس تسیمروالد بنا به تعبیر لنین سه گروه شرکت داشتند: سانتریست‌ها [یا عناصر میانه‌رو در احزاب سوسیال-دمکرات اروپایی]، سوسیالیست‌های دارای تمایلات سانتریستی، و انترناسیونالیست‌های چپ. از فرار معلوم لنین با هدف متحد کردن انترناسیونالیست‌های ضدجنگ به این کنفرانس آمده بود و در این کار به توفیق نسبی هم رسید. - م.

رهبری گروهی از وکلای سوسیال دمکرات آلمانی را، که آشکارا مخالف تصویب بودجه‌های جنگی دولت آلمان بودند، در رایشتاگ |پارلمان آلمان| برعهده گرفت. هاسه و کاوتسکی از همه سوسیالیست‌های عالم خواستند همه فشار خود را بر حکومت‌های متبوعشان بگذارند تا این حکومت‌ها وادار به صلح بدون الحاق^۱ شوند. گریم برخلاف نظر لنین معتقد بود چنین تلاش‌هایی می‌تواند مؤثر واقع شود. او مشتاقانه در انتظار بهتر شدن جو کفرانس بعدی بود، کفرانسی که قرار بود در ۲۶ آوریل ۱۹۱۶ در شهر کینتال برگزار شود.

با وجود این، گریم در نهایت نومید شد. کفرانس کینتال که با حضور چهل نماینده برگزار شد، از همان آغاز با سر و صدا و عصبانیت‌های شدید توأم بود. اعتبارنامه‌های برخی از نمایندگان به چالش کشیده شد. نمایندگان درگیر مشاجرات درون‌گروهی با یکدیگر شدند. بسیاری از نمایندگان مدعو هیچ دلیلی برای آمدن به کفرانس پیدا نکرده بودند؛ مخصوصاً هاسه و کاوتسکی به این اعتراض داشتند که کفرانس تسیمروالد اقدام به تشکیل یک کمیسیون انترناسیونال سوسیالیستی کرده که از نظر آن‌ها نقض حقوق دفتر انترناسیونال سوسیالیست به شمار می‌رفت. آن‌ها در حالی به این موضوع اعتراض داشتند که دفتر انترناسیونال سوسیالیست در حین سال‌های جنگ به ندرت فعالیت کرده بود. البته لنین از غیبت کاوتسکی و همفکرانش خرسند بود. او از مدتی پیش خود را متقاعد ساخته بود که کاوتسکی تجسم عینی خیانت سیاسی است. لنین تأکید داشت کاوتسکی یک فاحشه سیاسی است که عملاً با هرکس و ناکسی به رختخواب می‌رود به شرطی که آن کس حاضر به نبرد با حکومت آلمان نباشد. لنین که در آگوست ۱۹۱۴ به این نتیجه رسیده بود، حالا هیچ تمایلی به تغییر دادن نظرش نداشت. خائن قلمداد کردن کاوتسکی به عنصری ثابت و همیشگی نه فقط در مواضع سیاسی لنین که حتی در زندگی احساسی وی تبدیل شده بود. لنین اصلاً تمایلی نداشت سوسیالیست‌ها برای آخرین بار شانسی به کاوتسکی بدهند تا وی بتواند دوباره سلطه نظری خود را بر مارکسیسم اروپایی از سر بگیرد. و به همین دلیل بود که لنین از نیامدن کاوتسکی به کفرانس کینتال احساس خشنودی می‌کرد.

درخشش لنین در کینتال بیش‌تر از تسیمروالد نبود. مشکل این بود که نمایندگان ماورای چپ (که حالا نام چپ تسیمروالد را روی خودشان گذاشته بودند) کم‌شمار بودند و جملگی حسن ظن چندانی نیز به لنین نداشتند. لنین در هر حال دلایلی برای خوشحالی داشت. کفرانس کینتال، پاسیفیسم (صلح‌طلبی) را محکوم کرد، هرچند بسیاری از نمایندگان خواهان پایان یافتن

۱. منظور برقراری صلحی است که مستلزم الحاق بخش‌هایی از سرزمین کشور مغلوب به خاک کشور پیروز در جنگ نباشد. - م.

جنگ به هر بهایی بودند؛ کنفرانس همچنین خواهان اقدام جدی برای سرنگونی طبقه سرمایه‌دار شد. درخواست مذکور به این اندیشهٔ لنین نزدیک بود که انقلاب تنها راه خاتمه دادن به جنگ است، و او در پایان کنفرانس خوشحال‌تر از آن حدی بود که قبلاً تصورش را کرده بود.

لنین آدم خوش‌شانسی بود، زیرا مارکسیست‌های آلمانی که وی از آن‌ها به خاطر سازشکاریشان در قبال حکومت آلمان انتقاد می‌کرد خبر نداشتند که خود لنین تماس‌های غیرعادی‌ای با حکومت آلمان برقرار کرده است. تماس‌های مذکور نخست از طریق ارسال جزوات و اطلاعیه‌های تبلیغاتی سیاسی برای اسرای بلشویک روسی در اردوگاه‌های اسرا در آلمان شکل گرفت. معروف‌ترین اسیر بلشویک در اردوگاه‌های اسرا در آلمان، مالینوفسکی بود. مالینوفسکی پس از ثبت‌نام در ارتش سلطنتی روسیه و اعزام به جبهه، توسط سربازان آلمانی به اسارت گرفته شده و حالا در یکی از اردوگاه‌های اسرا در آلمان زندانی بود. لنین که هنوز نمی‌خواست باور کند مالینوفسکی مأمور اوخرانا بوده است، از مالینوفسکی خواست که با ایراد سخنرانی در بین اسرای روسی برای بلشویک‌ها تبلیغ کند.^(۱۷) فرماندهی عالی آلمان نه تنها مخالفتی با این موضوع نداشت بلکه به تسهیل آن نیز یاری رساند؛ زیرا از نظر آن‌ها لنین و گروهش طرفدار شکست روسیه در جنگ بودند. بارون گیسبرت فن رومبرک^۱، سفیرکبیر آلمان در سوییس، از طریق یک ناسیونالیست استونیایی به اسم الکساندر کیسکوئلا^۲ که او هم در پی ساقط کردن خاندان رومانف در روسیه بود، از فعالیت‌های لنین اطلاع یافته بود. مقامات آلمانی مشاور دیگری هم داشتند به اسم الکساندر هلفاند پارووس^۳ همان کسی که در سال ۱۹۰۵ تأثیر بسیاری بر اندیشهٔ تروتسکی گذاشته بود. پارووس یک چپ‌گرای آلمانی و منتقد «حزب سوسیال-دمکراتیک آلمان» به شمار می‌رفت. او علاوه بر این، تاجر ثروتمندی بود که معاملات مشکوکش در اسکاندیناوی، بالکان و ترکیه در گروهی انجام مأموریت‌های ویژه‌ای برای حکومت آلمان بود. یاکوب هنسکی، یکی از همکاران لنین، حقوق‌بگیر و کارمند پارووس در استکهلم بود. گرچه لنین به ندرت با پارووس و کیسکوئلا دیدار کرد اما مدارک ضمنی محکمی وجود دارد مبنی بر این‌که حکومت آلمان پول در اختیار بلشویک‌ها قرار می‌داده است. به این ترتیب لنین می‌کوشید انقلاب سوسیالیستی اروپایی را با استفاده از مقرری‌ای که از حکومت آلمان می‌گرفت به راه اندازد؛ همان حکومتی که وی در انظار عمومی از آن به عنوان امپریالیست‌های آلمانی نام می‌برد و محکومش می‌کرد. چنین رابطه‌ای [با حکومت آلمان] از

1. Baron Gisbert Von Romberg

2. Alexander Keskuela

۳. پارووس در واقع نام مستعار الکساندر هلفاند (۱۸۶۷ تا ۱۹۲۴) بود. پارووس در سال ۱۹۱۷ مسافرت لنین از سوییس به آلمان و پتروگراد را تدارک دید؛ وی با این حال از مخالفان بلشویک‌ها در انقلاب اکتبر بود. پارووس از سال ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۵ (زمان مرگش) نشریه هفتگی زنگ‌ها را در مونیخ و برلین منتشر می‌کرد. - م.

نظر لنین کاملاً منطقی بود. هدف او براندازی کاپیتالیسم بود و تنها ملاک و سنجۀ اخلاقی اش هم این بود که آیا این اقدام باعث تقویت آرمان انقلاب خواهد شد یا نه. از نظر وی پخش و گسترش اندیشه‌های بلشویکی در روسیه و در اردوگاه‌های اسرای جنگی روسیه در آلمان کار درستی بود زیرا به آرمان انقلاب کمک می‌کرد، تنها مسئله این بود که زد و بندهای وی با حکومت آلمان باید کاملاً محرمانه باقی می‌ماند. و به راستی هم افشای هر یک از رازهای فوق می‌توانست به زندگی سیاسی لنین در چند ماه مانده به انقلاب فوریه ۱۹۱۷ پایان دهد، که در این صورت تاریخ قرن بیستم بسیار متفاوت از کار در می‌آمد.

لنین طی بقیۀ ماه‌های سال ۱۹۱۶ و اوایل سال بعد مدام تکرار می‌کرد که میوه انقلاب رسیده است. او گفت انقلاب قریب‌الوقوع است و دارد رشد می‌کند. او گفت زمان در طرف آن‌هایی است که به اصول مارکسیستی متعارف پایبند هستند و با برانداختن حکومت‌های کاپیتالیستی این اصول را در عمل به کار می‌گیرند. لنین تصور نمی‌کرد انقلاب سوسیالیستی اروپایی موردنظرش یک شبه اتفاق بیفتد. او این امکان را رد نمی‌کرد که کاپیتالیست‌ها بتوانند در برخی کشورها حمله انقلابی را دفع کنند. لنین حتی احتمال می‌داد جنگ جهانی دوم یا حتی جنگ جهانی سوم شروع شود. چنین نظری در بین سوسیالیست‌های ماورای چپ نامعمول بود؛ و به راستی هم تا آن هنگام هیچ‌کس دیگری در محدوده سیاست‌های اروپایی چنین نظری را بیان نکرده بود. اما لنین جدای از آتشین‌خو بودنش انقلاب را خیلی جدی می‌گرفت. او تا بن استخوان‌هایش احساس می‌کرد در یک عصر انقلابی زندگی می‌کند. عصرهای انقلابی می‌توانست خیلی طولانی باشد. عصرهای انقلابی می‌توانست مجموعه حوادث غامض و پیچیده‌ای را در بر بگیرد. عصرهای انقلابی می‌توانست شامل عقب‌نشینی‌ها و پیش‌روی‌های مختلف باشد. او می‌دانست آینده خودش و حزبش در گروی انعطاف‌پذیری، ذکاوت و شکیبایی است. و فراتر از همه این‌ها، تحمل. اما لنین در حقانیت و درستی استراتژی سیاسی بنیادین خودش ذره‌ای شک نداشت.

استواری و پشتکاری لنین در دنبال کردن اهدافش حتی برای آن دسته از آشنایانش که از کاراکتر شبه‌سنگ خاراایی وی بی‌اطلاع نبودند، غافلگیرکننده بود. لنین حالا در روزهای پایانی سال ۱۹۱۶، ۴۶ ساله بود. او آدم باقریحه و باهوشی بود؛ آدمی اهل خرد و عمل، و با وجود این او هنوز موفق نشده بود از قریحه خود برای تأثیرگذاری بر امور کشورش استفاده کند. او یک مارکسیست روسی شاخص بود و در انترناسیونال دوم در اروپا و همین‌طور در ادارات اوخرانا در پتروگراد شهرت داشت. او کتاب‌ها و جزوات زیادی می‌نوشت و روزنامه‌نگار پرکاری بود؛ دایرة‌المعارف‌های روسی مدخل‌های کوتاهی را به وی اختصاص داده بودند. اما پیروانش در

امپراتوری روسیه طی دوران جنگ بزرگ به یک گروه کوچک رو به کاهش منحصر می‌شد. حتی خواهرش، آنا، قضاوت‌های سیاسی وی را زیر سؤال برده بود. تماس او با بلشویک‌ها در کمیته‌های محلی در داخل روسیه روز به روز کم‌تر شده بود؛ و این مردی که برای مارکسیست‌های داخل و خارج کشورش انقلاب را موعظه کرده بود کارش به آن جا کشیده بود که فقط با خواندن آثار هگل و ارسطو می‌توانست اندکی تسلی خاطر بیابد. به ندرت می‌شد کارگر روسی‌ای را در خارج از محدوده کوچک حزب پیدا کرد که حتی نامش را شنیده باشد. و برای این‌که چنین فردی بتواند به عنوان حاکم روسیه سر برآورد، شرایط می‌بایست دستخوش یک تغییر اساسی می‌شد. او برای حکومت بر روسیه نه فقط به هوش و پافشاری بر اهداف که به مقدار زیادی شانس هم نیاز داشت. و این دقیقاً همان چیزی بود که سال بعد رخ می‌داد.

قسمت سوم

غصب قدرت

«توجه کن: از تو می‌خواهم اگر نفل‌ام کردند، یادداشت‌هایم را، مارکسیسم و دولت را، (که در سویس قرار دارد) چاپ کنی. داخل یک پوشه صحافی شده سرمایه‌رنگ است. این نوشته‌ها مجموعه‌ای است از همه نقل قول‌های مارکس و انگلس و همین‌طور کائوتسکی علیه پانکوک.»

لنین

کشور دیگر

فوریه ۱۹۱۷ تا آوریل ۱۹۱۷

در اواخر فوریه ۱۹۱۷ همان طغیان سیاسی ای که لنین از مدت‌ها قبل پیش‌بینی اش کرده بود، رخ داد. انقلاب به پتروگراد رسید. با اعتصاب زنان پارچه‌باف پتروگرادی موجی از اعتصابات کارگری سرتاسر شهر را فرا گرفت. دیری نگذشت که این موج به کارگران کارخانه فولادسازی پوتیلوف نیز رسید. نیروهای پلیس برای کنترل نظم به صحنه آمدند اما به‌زودی مشخص شد توان انجام این کار را ندارند. سپس چند هنگ ارتشی فراخوانده شد. گروه‌های انقلابی در پایتخت - منشیوک‌ها، بلشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست - در پی ورود ارتش به صحنه عدم تمایل خود را به سازماندهی تظاهرات خیابانی نشان دادند. اوخرانا [پلیس مخفی] اعتصابات و تظاهرات مردمی را در اواخر ۱۹۱۵ و اواخر ۱۹۱۶ درهم شکسته بود، و بنابراین هیچ دلیلی دیده نمی‌شد که این اتفاق دوباره رخ ندهد.

اما روحیه عمومی قوی و سازش‌ناپذیر بود. کارگران از شرایط وخیم موجود در کارخانه‌ها و کمبودهای مواد غذایی شاکی و ناراضی بودند. وانگهی، اعتصابیون برخلاف سابق اطمینان نداشتند سپاهیان مستقر در پادگان‌های پایتخت موفق به سرکوبی مخالفت‌های سیاسی شوند. انقلابیون به تدریج در حال به دست آوردن اعتماد به نفس خود بودند. مردم در بولوار نفسکی در مرکز شهر پتروگراد دست به تظاهرات زدند: دیگر هیچ‌کس جرئت مخالفت با آن‌ها را نداشت. رهبران دومای چهارم، که نیکالای دوم اخیراً منحلش کرده بود^۱، از سایه بیرون آمد و گروه

۱. دومای چهارم یا پارلمان چهارم روسیه از ۱۹۱۲ تا فوریه ۱۹۱۷ فعال بود. بیش‌تر عمر دومای چهارم صرف کشمکش‌ها و بحران‌های بین‌المللی شد. با این وصف، دومای چهارم یک سال پیش از وقوع انقلاب اکتبر به ←

محرمانه‌ای تشکیل دادند؛ آن‌ها امیدوار بودند از حوادث سیاسی کشور تا قبل از کنترل‌ناپذیر شدن این حوادث به نفع خود بهره‌برداری کنند. نیکالای دوم نه در پتروگراد که در مقر ارتش در مگیلیوف^۱ به سر می‌برد و همه این خبرها باعث هراس و نگرانی‌اش می‌شد. منشویک‌ها همزمان، شورای پتروگراد را دوباره تشکیل دادند^۲ و برای روی کار آوردن یک نظام جمهوری مشغول کارزار شدند. تا این هنگام احزاب سوسیالیست به این نتیجه رسیده بودند که لحظه انقلاب از راه رسیده است. امپراتور نیکالای دوم سعی کرد به نفع پسر بیمارش، الکسی، از سلطنت کناره بگیرد؛ اما این شدنی نبود.^۳ او عاقبت در دوم مارس ۱۹۱۷ پی برد بازی دیگر تمام شده است. نیکالای دوم ابتدا به نفع پسرش و سپس به نفع برادرش، میخائیل، از سلطنت کناره گرفت.^۴ این عقب‌نشینی از نظر شورشیان کافی نبود و در نهایت قدرت به رهبران دومای منحل شده انتقال یافت. به این ترتیب سلسله رومانف که از سال ۱۶۱۳ میلادی بر روسیه حکم رانده بود، سرنگون شد.

موقعی که خبرها در باره وخامت اوضاع روسیه به زوریخ سویس رسید، مهاجران روسی مقیم این شهر حسابی غافلگیر شدند. گزارش‌ها از پتروگراد عمدتاً بر معضلات جاری کشور متمرکز شده بود، و به همین دلیل انقلابیون روسی مقیم خارج به سختی می‌توانستند در باره این موضوع قضاوت کنند که آیا بحران غایی نظام تزاریستی فرارسیده یا نه. لنین هم فرقی با دیگر رفقای مهاجرش نداشت؛ او بی‌صبرانه منتظر بود ببیند چه اتفاقاتی رخ خواهد داد. لنین به این ترتیب تصمیم گرفت پس از صرف ناهار، طبق معمول، خود را برای رفتن به کتابخانه عمومی شهر زوریخ آماده کند و نادژدا را در خانه بگذارد تا ظرف‌های کثیف و میز غذاخوری را تمیز کند.^(۱)

در همین زمان یکی از رفقا به اسم ام. جی. برانسکی^۵، که خبر برپایی انقلاب در روسیه را در

• دولت روسیه اعلام خطر کرد که اگر به موقع برای انجام اصلاحات اقدام نکند، وقوع انقلاب حتمی خواهد بود. نزار نیکالای دوم پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ با صدور فرمانی دومای چهارم را منحل کرد و به این ترتیب دولت موقت عهده‌دار امور اجرایی کشور شد. - م.

1. Mogilëv

۲. شورای پتروگراد اولین بار در سال ۱۹۰۵ تأسیس شد. اعضای رهبری این شوراها عموماً سوسیالیست‌ها و رهبران کارگری بودند. - م.

۳. این کار به دو دلیل شدنی نبود؛ نخست آنکه الکسی فقط ده سال داشت و دیگر آنکه به بیماری لاعلاج هموفیلی مبتلا بود. - م.

۴. میخائیل، برادر نیکالای دوم، حاضر به پذیرش پیشنهاد نیکالای دوم نشد و از قبول وظیفه سلطنت عذر خواست و به این ترتیب به عمر سیصد و چند ساله سلطنت رومانف‌ها بر روسیه پایان داده شد. - م.

مطبوعات سویسی خوانده بود - همان انقلاب شکوهمند علیه خاندان سلطنتی رومانف که آن‌ها از دیرباز منتظر آمدنش بودند - مشتاقانه به خانهٔ لنین‌ها در شمارهٔ چهارده خیابان اشپیگل گاسه آمد. تلگرام‌ها صبح همان روز از روسیه واصل شده بود. برانسکی از این متعجب بود که چرا لنین‌ها هنوز از قضیه باخبر نشده‌اند: «چطور شما تا حالا هیچ خبری نشنیده‌اید؟» لنین و نادژدا با عجله کنار دریاچه رفتند تا با خواندن صفحات روزنامه‌هایی که جهت مطالعهٔ عمومی در تابلوی اعلانات عمومی نصب شده بود مطمئن شوند خبرهای برانسکی درست بوده است. شاید تصور کرده بودند برانسکی اغراق‌گویی کرده است. همهٔ مهاجران روسی با چنان شدتی خواهان طغیان انقلابی در کشورشان بودند که در بسیاری از مواقع دچار این خودفریبی می‌شدند که انقلاب به وقوع پیوسته است. اما قضیه این‌بار حقیقت داشت. هم روزنامه‌های سویسی و هم تلگرام‌های دریافتی از روسیه هر دو حاوی یک پیام مشترک بودند. لنین و نادژدا با احساسی آمیخته از تعجب و خرسندی چندین بار این گزارش‌ها را برای یکدیگر خواندند.^(۲) شکی وجود نداشت: انقلاب رخ داده بود. خبرهایی که قبلاً از روسیه می‌رسید صرفاً نشانه‌هایی بودند از تحت فشار قرار گرفتن نظام سلطنتی، اما این‌بار قضیه فراتر از این حرف‌ها بود؛ سلطنت منقرض شده بود. تزار نیکالای دوم، که پدرش حاضر به عفو برادر لنین از مجازات اعدام نشده بود و لنین از همهٔ خاندانش نفرت داشت، حالا به شهروند رومانف تبدیل شده بود.

لنین‌ها باقی روز را صرف دیدارهای پرهیاهو با رفقای مهاجرشان در زوریخ کردند. آن‌ها دست‌های یکدیگر را محکم فشردند، به هم تبریک گفتند و سرودهای انقلابی خواندند، و لنین عاشق این بود که صدای باریتون^۱ خود را در چنین موقعیت‌هایی طنین‌انداز کند. نادژدا، همسر لنین، در این جمع‌های شادی و سرور چنان خود را گم کرد که بعدها نتوانست هیچ خاطره‌ای از آن‌ها را به یاد بیاورد.

لنین درحالی‌که مثل بقیه شاد و خرسند بود، دلش می‌خواست نهایت رهبری ممکن را که از دستش برمی‌آمد در مورد بلشویک‌های فعال در داخل روسیه اعمال کند. انجام چنین کاری به صورت مستقیم ناممکن بود: او باید پیام‌هایش را از طریق الکساندرا کلانتای، که مقیم اسلو [در نروژ] بود و با کمیتهٔ مرکزی در پتروگراد تماس داشت، به دست بلشویک‌های داخل کشور می‌رساند. لنین در سوم مارس ۱۹۱۷ طی تلگرامی بر ضرورت وفادار ماندن بلشویک‌ها به شعارهای قدیمیشان تأکید کرد. لنین هشدار داد نباید هیچ تغییری در خط‌مشی‌های سیاسی اتخاذ شده حین دوران جنگ اعمال شود. او متذکر شد سوسیالیست‌ها به هیچ علتی نباید به خودشان اجازهٔ توافق با شعار دفاع از سرزمین پدری را بدهند. اتحاد دوباره با منشویک‌ها مردود بود.

۱. باریتون، صدای متوسط مرد که بین تنور و باس باشد. - م.

بلشویک‌ها باید حزب جداگانه خودشان را تشکیل می‌دادند. لنین یادآور شد که اهداف باید عبارت باشد از انقلاب پرولتری انترناسیونالیستی و تصرف قدرت توسط نمایندگان کارگران شوراها. او همچنین از ذکر این نکته غافل نماند که هیچ سازش و مصالحه‌ای با کاوتسکی قابل تحمل نیست.^(۳) این‌ها کم و بیش مجموعه‌ای از فرامین سیاسی بودند؛ و همچنین نوعی به چالش طلبیدن دولت موقت^۱. لنین نمی‌خواست حق میلیوکوف، گوچکف و کرنسکی [اعضای دولت موقت] را برای حکومت بر روسیه به رسمیت بشناسد. لحن و زبان لنین آشکارا طغیان‌گر بود: بگذاریم شوراها قدرت را در دست بگیرند! بگذاریم انقلاب به فراسوی روسیه گسترش یابد! بگذاریم هر سوسیالیست حقیقی‌ای آرمان انقلابی را در سرتاسر قاره اروپا ارتقا دهد!

لنین زحمتی به خود نداد تا با دیگر مهاجران بلشویک مشورت کند. علاوه بر این، او بدون این‌که اطلاع دقیقی از حوادث روسیه داشته باشد، اندیشه‌های سیاسی خود را روی کاغذ آورد. او این تصور تقریباً نادرست را داشت که نیکالای دوم در صدد سازماندهی حرکتی ضدانقلابی است؛ همچنین دلمشغولی لنین در باره کاوتسکی نیز حکایت از این دارد که او تا چه حد از خواسته‌ها و آرزوهای کارگران پتروگراد بی‌خبر و کم‌اطلاع بوده است. اما لنین یک رهبر بود. او هر راهنمایی و رهنمودی را که از دستش برمی‌آید ارائه کرد، و الکساندرا کلانتای نیز متقابلاً با ارسال تلگرافی از اسلو خواستار ارائه دستورالعمل‌های بیش‌تری از جانب لنین برای بلشویک‌های فعال در روسیه شد. لنین در پیام‌های خود به کلانتای و دفتر کمیته مرکزی به روشنی هرچه تمام مقاصد خود را به اطلاعشان رساند، هرچند مطمئن نبود این رهنمودها در روسیه چگونه درک و تعبیر خواهد شد.

لنین در سال ۱۹۰۵ چند ماه پس از آغاز تحولات انقلابی در روسیه، با تأخیری نسبتاً طولانی به کشورش بازگشته بود. اما او دیگر نمی‌خواست اشتباه قدیمی‌اش را تکرار کند. او می‌خواست هرچه سریع‌تر خود را به روسیه برساند، ولی این دفعه جنگ جهانی باعث جدا شدن منطقه مرکزی اروپا از بقیه قاره شده بود. لنین نمی‌توانست بدون کسب اجازه از متفقین، خود را از طریق فرانسه و دریای شمال به روسیه برساند، و متفقین هم هرگز حاضر به دادن چنین اجازه‌ای به وی نبودند. تلاش برای ورود به روسیه از طریق مدیترانه نیز ناممکن بود زیرا ترک‌ها

۱. پس از سقوط سلطنت، دو گروه رقیب در شب ۲۷ فوریه در کاخ تائورید شتاب‌زده به وجود آمدند؛ اولی، که بعداً دولت موقت نام گرفت مرکب از نمایندگان سابق دوما بود و دومی کمیته اجرایی شورای نمایندگان خلق یا کمیته اجرایی. بلشویک‌ها، منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست در کمیته اجرایی عضویت داشتند. کمیته به این نتیجه رسید که روسیه هنوز برای شکل‌گیری یک انقلاب سوسیالیستی آماده نیست و لذا تصمیم گرفت اداره امور کشور را به گروه رقیب، یعنی نمایندگان سابق دوما، بسپارد. به این ترتیب دولت موقت که اعضای آن از اعضای سابق دوما بودند زمام قدرت را در روسیه به دست گرفت. - م.

غیرقابل پیش‌بینی بودند و بعید بود اجازه عبور آزاد از خاک کشورشان را به انقلابیون روسی بدهند. به این ترتیب لنین باید راه‌های جایگزین دیگری را مدنظر قرار می‌داد. خیالپردازانه‌ترین راه لنین برای ورود به روسیه این بود که خودش را به شکل یک سوئدی کر و لال در بیاورد و با قطار از آلمان و دانمارک عبور کند، خود را به فنلاند و از آن‌جا به پتروگراد برساند. نادژدا با گفتن این حرف که وی (لنین) به ناگزیر در هنگام خواب راجع منشویک‌ها شروع به وراجی خواهد کرد و به این ترتیب همه پی خواهند برد که او کر و لال نیست و رازش برملا خواهد شد، شوهرش را از اجرای این نقشه منصرف کرد. راه‌های دیگر نیز به همین اندازه احمقانه بود. برای مثال، لنین پیشنهاد کرد که یک هواپیما - وسیله‌ای که در آن زمان اصلاً نمی‌شد روی آن حساب کرد - کرایه کند و با آن از بالای جبهه شرقی عبور کرده و در خاک روسیه فرود بیاید. اما موقعی که یکی از دوستان لنین به وی یادآور شد تاکنون هیچ ماشین پرنده‌ای اختراع نشده که بتواند چنین مسیر طولانی‌ای را یکسره طی کند و جدای از این توپخانه ضد‌هوایی متحدین هواپیما را در هر حال ساقط خواهد کرد، او این فکر را رها کرد.^۱

اما تعداد راه‌های جایگزینی که مطابق با عقل سلیم باشد اندک بود، و در واقع فقط یک راه منطقی وجود داشت که حائز اعتنا و توجه بود. مارتف این فکر را مطرح کرد که حکومت آلمان شاید حاضر باشد در ازای موافقت دولت موقت روسیه با آزادی تعدادی از اتباع آلمانی اسیر در خاک این کشور، به تعداد برابری از سوسیالیست‌های روسی ساکن سوئیس اجازه دهد از خاک آلمان عبور کرده و خود را به روسیه برسانند. روبرت گریم به نمایندگی از جانب مهاجران روسی ساکن سوئیس برای مذاکره با گیسبرت فن رومبرک، سفیر آلمان در سوئیس، به برن رفت. حکومت برلین به سرعت پاسخ مثبتی به این پیشنهاد داد. حالا فقط دولت موقت روسیه باید موافقت رسمی خود را با پیشنهاد مذکور اعلام می‌کرد، اما به‌زودی معلوم شد پاول میلیوکوف، وزیر امور خارجه دولت موقت روسیه، این پیشنهاد را رد کرده است. مارتف معتقد بود آن‌ها باید صبر کنند تا شورای پتروگراد میلیوکوف را برای قبول پیشنهاد تحت فشار بگذارد.^۲

اما لنین نمی‌خواست سفرش را به روسیه به تعویق اندازد. او در کمال بی‌انصافی روبرت گریم را متهم به بی‌لیاقتی [در مذاکره با آلمانی‌ها] کرد و برای حل مشکل به فریتز

۱. اورلاندو فایجس معتقد است لنین از سر ترس، تصمیم به کنار گذاشتن این فکر گرفت. والنیتینوف نیز معتقد است لنین اصولاً آدم ترسویی بود: «لنین هرگز برای مبارزات خیابانی به خیابان نمی‌رفت. قانونش این بود که 'ا' دیر نشده فلنگ را ببند' او آن‌قدر دلواپس جانش بود که آدم از خودش می‌پرسید آیا این مرد چیزی جز یک آدم ترسو است.» - م.

۲. شورای پتروگراد نفوذ زیادی بر دولت موقت داشت به طوری که دولت موقت بدون کسب رضایت شورا قادر به انجام هیچ‌کاری نبود. - م.

پلاتن^۱، سوسیالیست ماورای چپ سویسی و رقیب روبرت گریم^۲، متوسل شد. پلاتن قبول کرد به دیدن رومبرک |سفير آلمان در سوییس| برود و پیشنهاد تازه‌ای را که از جانب نین و زینوویف فرمول‌بندی شده بود، به وی ارائه کند. رومبرک بلافاصله موافقت وزیر خارجه آلمان را با عبور هر تعداد از مهاجران روسی از خاک آلمان به دست آورد. بر اساس این توافق قطار حامل مهاجران روس حین عبور از خاک آلمان مشمول قوانین برون‌مرزی می‌شد. وزیر امور خارجه آلمان همچنین تأکید کرد دولت متبوع وی در ازای موافقت با عبور مهاجران روس از خاک آلمان هیچ درخواستی برای آزادی اسرای آلمانی ندارد.^(۴) نین از شنیدن این خبر به وجد آمد و بلافاصله به همراه زینوویف مشغول برنامه‌ریزی دقیق برای سفر قریب‌الوقوعش به روسیه شد. تعداد مسافران ۳۲ نفر بود. زینوویف تصریح کرد هر مسافری باید پول بلیتش را بپردازد و هیچ‌کس مجاز به دریافت کمک مالی از آلمانی‌ها نیست.^۳ مسافران فقط شامل بلشویک‌ها نمی‌شدند. برای مثال یکی از مسافران زنی بود از رهبران گروه یهودی بوند؛ این زن همراه پسر چهار ساله‌اش از جمله مسافران بودند. برنامه سفر ایجاب می‌کرد مسافران در روز ۲۷ مارس در هتل سارینگرهوف^۴ زوریخ دور هم جمع شوند و از آنجا با پای پیاده به ایستگاه قطار شهر بروند و سپس سوار قطار عازم مرز سوییس و آلمان شوند. نین به قدری از پلاتن [به خاطر مذاکرات موفقش با سفير آلمان در سوییس] ممنون و سپاسگزار بود که از وی خواست حین سفر به عنوان نماینده مسافران عمل کند. نین به این ترتیب نیازی پیدا نمی‌کرد که در حین عبور از خاک آلمان [در فاصله کشورهای سوییس و دانمارک] با هیچ آلمانی‌ای حرف بزند.

نادژدا کروپسکایا معتقد بود که وی باید مدتی در زوریخ بماند تا به کارهای ضروری رسیدگی کند و سپس در پی شوهرش به روسیه برود. او تصور نمی‌کرد بتواند سر موقع همه کارهای ضروری را انجام دهد. نادژدا می‌دانست بسته‌بندی آرشیو مکاتبات بلشویک‌ها، بستن چمدان‌ها، سازماندهی کردن حساب‌های بانکی و مهیا کردن مقدمات لازم جهت برقراری

۱. فریتز پلاتن دبیر حزب سوسیال-دمکراتیک سوییس بود. - م.

۲. روبرت گریم از رهبران حزب سوسیال-دمکراتیک سوییس بود. - م.

۳. این نگرانی وجود داشت که کمک گرفتن از حکومت آلمان بعداً برای بلشویک‌ها دردسرساز شود. زیرا آلمان و روسیه در آن هنگام مشغول جنگ با هم بودند. لوناچارسکی بعدها در این باره نوشت: «عده زیادی از رفقا بیم آن را داشتند که استفاده از این راه [منظور عبور از آلمان است] برای بازگشت به روسیه، آن‌ها را نزد توده‌های مردم بدنام خواهد ساخت، اما نین با لبخند تمسخرآمیزی گفت: «می‌خواهید به من بقبولانید که کارگران درک نخواهند کرد ما اجبار داشتیم برای مراجعت به روسیه هر راهی را که ممکن باشد برگزینیم و در انقلاب شرکت کنیم؟ شما می‌خواهید من بپذیرم که مفتریان موفق خواهند شد این فکر نادرست را به کارگران تلقین کنند؟ این حرف خیلی مضحک است.» - م.

تماس‌های آتی با آن‌ها در روسیه به تمامی بر عهده اوست. علاوه بر این، او نگران جا گذاشتن خاکستر جنازه مادرش در سوییس بود زیرا باید مدتی صبر می‌کرد تا خاکسترها را تحویل بگیرد.^(۵) اما لنین هیچ‌کدام از این بهانه‌ها را قبول نکرد. او اصرار کرد نادردها همراهش به روسیه برود. انقلاب انتظارشان را می‌کشید. فعلاً نکته مهم این بود که آن‌ها همراه وسایل ضروری‌شان و از جمله بالش‌ها و پتوهایی که برای سفر به سبک روسی ضرورت داشت، سوار قطار شوند. علاوه بر این، مسافران نباید به استهزاها و متلک‌های دیگر مهاجران توجهی نشان می‌دادند.

روز موعود فرارسید، و لنین همراه بقیه مسافران از هتل سارینگرهوف پیاده به طرف ایستگاه قطار زوریخ راه افتاد. آن‌ها سپس سوار قطار عازم شافهاوزن^۱ در مرز سوییس و آلمان شدند. یک قطار آلمانی پیشاپیش در شافهاوزن منتظر لنین و همراهانش بود. آن‌ها سوار قطار شدند. توقفگاه بعدی پست گمرکی دهکده تایانگن^۲ بود. مقامات گمرکی سوییس مواد غذایی اضافی مسافران را که بیش‌تر از حد مجاز بود از آن‌ها گرفتند اما به آن‌ها اجازه دادند این مواد را برای دوستان یا اقوامشان پست کنند. آن‌ها سپس از سلسله‌جبال آلپ و مرز سوییس و آلمان عبور کردند و به گوتمادینگن در خاک آلمان رسیدند. قطار در این‌جا متوقف شد و به مهاجران روس دستور داده شد از مابقی مسافران معمولی قطار جدا شوند و به اتاقی در سالن ایستگاه بروند. دو افسر ارتش آلمان، خود را به مهاجران روس معرفی کردند و سپس به آن‌ها دستور دادند به دو گروه جدا از هم، زنانه و مردانه، تقسیم شوند. مهاجران از شنیدن این دستور دچار وحشت شدند، زیرا تصور می‌کردند قرار است اتفاق ناگواری برای مردها رخ دهد. بلافاصله یک حلقه حمایتی دور لنین، به عنوان رهبر بلشویک‌ها، تشکیل شد. اما افسران آلمانی توضیح دادند که هدفشان از جدا کردن زنان و مردان فقط شتاب بخشیدن به کار پُر کردن فرم‌های اطلاعاتی است تا قطار بتواند هرچه سریع‌تر ایستگاه را ترک کند.^(۶) مسافران سپس سوار قطار شدند و در کوبه‌های از قبل رزرو شده خود در واگن‌های درجه دو و سه استقرار یافتند. قطار از گوتمادینگن به سوی مقصد بعدی راه افتاد.

پروتوکل مربوط به این سفر از قبل تهیه و تدوین شده بود. افسران آلمانی موظف شده بودند که در انتهای واگن در پشت یک خط سفید که با گچ کشیده شده بود بمانند. این خط منطقه میان آلمانی‌ها و روس‌ها را مشخص می‌کرد. واگن چهار در داشت که سه تایشان را مهر و موم کرده بودند، اما در چهارم که در جوار کوبه‌های افسران آلمانی قرار داشت، باز بود. بنابراین مسافران از جهان بیرون ایزوله نشده بودند. ذکر این توضیح ضرورت دارد، زیرا بعدها خیلی‌ها به غلط نام

«قطار مهر و موم شده» را روی قطار حامل لنین و رفقاییش گذاشتند.^۱ جدای از این، روس‌ها مجاز بودند با آدم‌هایی که طی مسیر، در ایستگاه‌های مختلف وارد قطار می‌شدند، حرف بزنند. مثلاً یک‌بار پلاتن در ایستگاه فرانکفورت از قطار پیاده شد تا برای روس‌ها آبجو و روزنامه بخرد. او از چند سرباز خواست به وی کمک کنند تا آبجوها را داخل قطار ببرند. چند باربر ایستگاه نیز به سربازها ملحق شده و وارد قطار شدند. کارل رادیک سرخوشانه و لاقیدانه از این فرصت برای تحریک کارگران آلمانی برای انقلاب علیه حکومتشان استفاده کرد. اما آنچه برای لنین کم‌تر پذیرفتنی بود دیدار با ویلهلم یانسون^۲، رهبر اتحادیه‌های کارگری آلمان، بود. حکومت آلمان به یانسون اجازه داده بود در ایستگاه قطار اشتوتگارت سوار قطار حامل مهاجران روس شود و با آن‌ها گفتگو کند. روس‌ها وقتی از قضیه اطلاع یافتند دور هم جمع شدند و به این نتیجه رسیدند که پلاتن باید به یانسون بگوید که روس‌ها مایل به دیدار با وی نیستند. آن‌ها ریسک‌های بزرگی کرده بودند و تمایلی نداشتند این خبر به روسیه برسد که آن‌ها در خاک دشمن با شهروندان کشور دشمن [آلمان] دیدار و گفتگو کرده‌اند.^(۷)

همه این‌ها موجب افزایش تنش شد. اعصاب لنین - که در آرام‌ترین مواقع هم خیلی راحت نبود - به سبب رفتار رفقای همسفرش حسابی به هم ریخت. او و نادژدا درخواست کرده بودند کوپه‌ای جداگانه به آن‌ها اختصاص دهند تا لنین بتواند به کار نوشتن ادامه دهد. مسئله این بود که کوپه همجوار لنین‌ها را کارل رادیک، گریگوری سافاروف^۳، اولگا راویچ^۴ (همسر جوان سافاروف) و اینسا آرماند اشغال کرده بودند. سروصدایی که این گروه به پا کرده بودند دائمی و لاینقطع بود. آن‌ها در مواقعی که آواز نمی‌خواندند، با صدای بلند به لطیفه‌های رادیک می‌خندیدند. لنین بیش از این نتوانست سروصداهايشان را تحمل کند. او اواخر شب سرزده وارد کوپه آن‌ها شد، سراغ اولگا راویچ رفت و وی را از کوپه بیرون کشید.^(۸) این اولین بی‌عدالتی انقلابی بلشویکی در سال ۱۹۱۷ بود، زیرا شلوغ‌کار اصلی رادیک بود و نه اولگا راویچ. اما لنین با راحتی بیش‌تری می‌توانست به اولگا راویچ گیر بدهد و دلیلش هم جوانی و زن بودن راویچ و عدم برخورداری وی از نفوذ سیاسی بود. و جای تعجب نیست که لنین از دست بلند کردن روی اینسا خودداری کرد زیرا به احتمال زیاد وی همچنان در اعماق وجودش احساسات خاصی به این زن داشت. در هر حال، لنین کمی زیاده‌روی کرده بود: همکوپه‌ای‌های راویچ از بی‌گناهی‌اش دفاع کردند و لنین مجبور به عقب‌نشینی شد.

۱. یکی از این افراد وینستون چرچیل، نخست‌وزیر سابق بریتانیا، بود که گفت: «آلمانی‌ها با نوعی ترس، ترسناک‌ترین سلاح را روانه روسیه کردند. آن‌ها لنین را مثل باسیل طاعون با یک قطار مهر و موم شده از سویس به روسیه فرستادند». - م.

2. Wilhelm Janson

3. Girigori Safarov

4. Olga Ravich

با این حال، لنین حاضر به عقب‌نشینی در مورد قضیهٔ توالت‌های قطار و نحوهٔ استفاده از آن‌ها نشد. لنین سیگار کشیدن در کوپه‌ها را ممنوع کرده بود^۱ و بنابراین مسافران سیگاری‌ای مثل کارل رادیک مجبور بودند سیگارهایشان را در توالت قطار روشن کنند. این قضیه باعث شد صف طولی در راهروی قطار پشت در توالت‌ها به وجود آید. در این میان کسانی که قصد استفاده معمول از توالت را داشتند بیش از همه احساس ناراحتی می‌کردند. لنین برای حل این مشکل بنا به ابتکار شخصی‌اش یک سیستم سهمیه‌بندی برای استفاده از توالت‌ها به وجود آورد. او با استفاده از تکه‌های بریده‌شدهٔ کاغذ و امضای این تکه کاغذها تعدادی کوپن درست کرد و آن‌ها را بین مسافران تقسیم کرد. او در واقع دو نوع کوپن درست کرده بود: یکی کوپن برای استفاده معمولی از توالت و دیگری کوپن برای استفاده غیر معمولی از توالت. مسافران سیگاری از کوپن نوع دوم برای کشیدن سیگار در داخل توالت‌های قطار استفاده می‌کردند و از آن‌جایی که تعداد این کوپن‌ها کم بود لذا سیگاری‌ها مجبور می‌شدند سیگار کم‌تری دود بکنند. با این ترفند لنین، مشکل صف به سرعت برطرف شد و منازعات بین مسافران نیز فروکش کرد. این ماجرای کوچک شاید خنده‌دار به نظر بیاید اما بدون این‌که قصد اغراق در موضوع داشته باشیم، از این ماجرا می‌توانیم پی ببریم دخالت لنین در قضیهٔ توالت‌های قطار صورت اولیه‌ای از اصول مدیریتی و اجرایی وی در سال‌های قدرت‌مداری آتی‌اش بود. او تصور می‌کرد شیوهٔ سوسیالیستی سازماندهی جامعه بیش از هرچیز به یک نظام هماهنگ متمرکز برای سنجش نیازها، توزیع محصولات و خدمات، و تنظیم امور اجرایی نیاز دارد. لنین بعد از انقلاب اکتبر از این مرحله فراتر رفت و فعالیت‌هایی را که جایز نمی‌شمرد ممنوع کرد. اما او هنگام مسافرت عبوری از آلمان جلوی خودش را گرفت. سیگاری‌ها می‌توانستند مادامی که وعده‌های سیگارکشی آن‌ها اندک و محدودهٔ سیگار کشیدنشان هم به توالت قطار محدود باشد، خود را ارضا کنند.

دیگر خصوصیت ماجرای فوق، تحمیل دستورات لنین به همکارانش بود. رادیک بعدها به درستی اشاره کرد که قضیهٔ دخالت لنین در حل مشکل پیش پا افتادهٔ مذکور نشانه‌ای بود از این‌که لنین هیچی نشده این قابلیت را در خود می‌دید که رهبری حکومت انقلابی را عهده‌دار شود.^(۹) چنین دورنمایی در آن هنگام خیلی بعید و باورنکردنی بود.^(۱۰) قطار در ادامهٔ مسیر خود به برلین رسید و یک روز کامل در خطوط فرعی ایستگاه قطار متوقف شد. مسافران عاقبت

۱. لنین احتمالاً جزو اولین کسانی است که به مضرات استنشاق دود سیگار دیگران توسط غیرسیگاری‌ها پی برده بود. تنها هفتاد، هشتاد سال بعد بود که این موضوع از حیث علمی و بهداشتی تأیید شد و کشیدن سیگار در فضاهاى عمومی بسته، به عنوان یک عمل غیراجتماعی مضر مورد تأیید همگان قرار گرفت. - م.

در سی‌ام مارس، پس از گذشت شش روز از آغاز سفرشان، به بندر شمالی ساسنیتس^۱ رسیدند. در این جا فرم‌های دیگری بود که مسافران روس باید پُرشان می‌کردند. لنین در اقدامی احتیاطی به رفقایش پیشنهاد کرد اسامی مستعار تازه‌ای برای خود انتخاب کنند. چنین تمهیدی کاملاً بی‌مورد بود، زیرا آلمانی‌ها پیشاپیش همه اطلاعات دقیق و درست را در مورد روس‌های تحت سرپرستی‌شان داشتند. مقامات آلمانی در بندر ساسنیتس بدون هیچ اعتراضی فرم‌های پر شده توسط روس‌ها را پذیرفتند. این قضیه در عین حال موجب واقعه خنده‌داری شد: موقعی که یاکوب هنسکی، همکار مورد اعتماد لنین، از شهر ترلِبوری^۲ سوئد تلگرافی زد و از آلمانی‌ها پرسید که آیا آقای اولیانف نامی در بین مسافران قطار هست یا خیر، آلمانی‌ها براساس فرم‌هایی که در اختیار داشتند به وی پاسخ منفی دادند.

در نهایت رهبر بلشویک‌ها به هویت حقیقی خود اذعان کرد و بلیت‌های لازم برای سوار شدن بر کشتی کوئین ویکتوریا خریداری شد. به این ترتیب مسافران روس با کشتی از بندر ساسنیتس آلمان به بندر ترلِبوری سوئد رسیدند. دریا ناآرام و منقلب بود و همین باعث شد اغلب روس‌ها دچار دریازدگی شدید شوند. بنا به گفته رادیک و زینوویف، تنها سه نفر از مسافران بودند که از آغاز تا پایان سفر دچار استفراغ نشدند و این سه نفر عبارت بودند از لنین، رادیک و زینوویف. شاید طرح چنین ادعایی از سوی رادیک و زینوویف صرفاً از سر لاف‌زنی بوده باشد. یا شاید هم قضیه حقیقت داشته، زیرا این سه نفر بیش‌تر اوقاتشان را بر عرشه کشتی صرف مباحث سیاسی می‌کردند و لذا احتمال دارد همین موضوع باعث شده بود آن‌ها قضیه دریازدگی را پاک فراموش کنند و در نتیجه دچار استفراغ نشوند. یاکوب هنسکی به محض رسیدن لنین و یارانش به شهر ترلِبوری سوئد ضیافت گرامیداشتی برای آن‌ها برپا کرد. مسافران جملگی به سوی ظرف‌های متعدد غذا که برایشان تهیه و تدارک دیده شده بود هجوم آوردند؛ البته همه بجز لنین که تمام توجهش متمرکز بود به بیرون کشیدن اطلاعاتی از یاکوب هنسکی در باره روسیه. مسافران روز بعد سوار قطار عازم استکهلم شدند. آن‌ها به محض رسیدن به استکهلم دوباره پذیرایی شدند. این اولین بار در دوران حرفه‌ای لنین بود که رهبران خارجی جایگاه و موقعیت وی را رسماً به رسمیت می‌شناختند. کارل لیندهاگن^۳، شهردار استکهلم، ضیافت صبحانه‌ای برای مسافران روس مهیا کرده بود. روزنامه پولیتیکن سوئد مطلبی در باره بازگشت مهاجران به کشورشان به چاپ رساند و - باز برای اولین بار - تصویری از لنین در روزنامه به

1. Sassnitz

2. Trelleborg

3. Karl Lindhagen

چاپ رسید. اقامت کوتاه مدت مهاجران در سوئد اولین مرحله از روند مشهور شدن حزب بلشویک را رقم زد.

کارل رادیک پی برد لنین در این موقعیت تازه باید خود را به طرز متفاوت تری در انظار عمومی ارائه کند. بعدها او با همان نثر گزنده و نیش‌دار خود نوشت: (۱۱)

احتمالاً این ظاهر برازنده رفقای سوئدی خشک و عبوس ما بود که به این تمایل سوزان در ما دامن زد که ایلچ [لنین] باید شبیه یک انسان جلوه کند. ما با چرب‌زبانی قانعش کردیم حداقل یک جفت کفش نو بخرد. او با همان کفش کوه‌هایی سفر می‌کرد که میخ‌های بزرگی داشتند. به ایلچ متذکر شدیم که اگر او قصد داشته سطح سنگفرش‌های شهرهای مهوع بورژوازی سوئد را با کفش‌هایش خراب کند [به هدفش رسیده]، اما وجدان وی باید مانع از این شود که با چنین ابزار تخریبی‌ای به پتروگراد سفر کند، جایی که در هر حال شاید هم اکنون مطلقاً هیچ سنگفرشی نداشته باشد.

لنین به فروشگاه‌های بزرگ رفت تا برایش لباس‌های تازه‌ای بخرند. او به این ترتیب ظاهرش را به طرز مناسبی آماده رهبری نبرد علیه دولت موقت روسیه کرد.

مسافران در روز ۳۱ مارس سوار قطار شبانه استکهلم به فنلاند شدند. یاکوب هنسکی، کارل رادیک و و. و. ورافسکی^۱ پشت سر لنین باقی ماندند تا مسئولیت رسیدگی به امور بلشویک‌ها در خارج از روسیه را عهده‌دار شوند. این بار لنین و نادژدا هیچ کوهی شخصی‌ای در اختیار نداشتند. داوید سولیاشویلی^۲، بلشویک گرجیایی، که هم‌کوهی‌ای لنین‌ها بود شاهد بود که چگونه لنین با چشم‌هایش اخبار روزنامه‌ها را می‌بلعد. لنین موقع خواندن مطبوعات روسی نمی‌توانست جلوی عصبانیتش را از دست منشویک‌ها بگیرد: «آه، چه رذل‌هایی! آه، چه خائن‌هایی!» (۱۲) لنین ساعت‌های متمادی را صرف روزنامه خواندن کرد و ده‌ها بار از ته وجود به منشویک‌ها فحش داد. عاقبت قطار به هاراپاندا^۳ در مرز سوئد و فنلاند رسید. مسافران از قطار پیاده شدند و با استفاده از چند سورت‌م کرایه‌ای خود را به شهر تورنیو^۴ رساندند. آن‌ها پس از یک بازرسی مختصر توسط مرزبانان روسی، سوار قطار عازم هلسینکی [مرکز فنلاند] شدند. لنین موفق شده بود در شهر تورنیو شماره‌های گذشته روزنامه پراودا را به دست آورد. او بلافاصله به گوشه‌ای رفت و به خواندن مطالب روزنامه‌ها پرداخت. دو چیز ناراحت‌کننده در روزنامه‌ها وجود داشت که باعث بهت و حیرت شدید لنین شد. اولی چاپ اسنادی بود که ثابت می‌کرد مالینوفسکی جاسوس اوخرانا بوده است. رنگ چهره لنین از فرط تعجب و حیرت پرید. زینوویف بعدها

1. V. V. Vorovski

2. David Suliasvili

3. Harapanda

4. Tornio

صحنه را این گونه توصیف کرد: «ایلیچ |لنین| درحالی که چشم در چشم من دوخته و همین طوری خیره مانده بود، بارها به این موضوع رجعت کرد. با جملات کوتاها، بیش تر به نجوا، او مستقیم به چشم هایم نگاه کرد و گفت: 'چه آدم رذلی! او |مالینوفسکی| به همه ما کلک زد؛ خائن! اعدام حقش است!»^(۱۳) موضوع دوم که باعث بهت و حیرت لنین شد، موضع گیری سیاسی کمیته مرکزی بلشویک ها در قبال دولت موقت بود. این کمیته مرکزی، تحت رهبری لف کامینیف و جوزف استالین، که هر دو به تازگی از تبعید سیبری آزاد شده و به پتروگراد بازگشته بودند، سیاست حمایت مشروط از دولت موقت را برگزیده بود. لنین که پیشاپیش از دست منشویک ها شاکی و دلخور بود، حالا از دست رهبران بلشویک ها شاکی و عصبانی بود.

مهاجران روس از هلسینکی سوار قطار عازم پتروگراد شدند. قطار با سرعت یکنواخت و به آرامی حرکت می کرد، به طوری که سرعتش هرگز از مرز شصت کیلومتر در ساعت فراتر نمی رفت. این موضوع باعث شد بر شدت ناشکیبایی مسافران افزوده شود. قطار در بیلوسترف، در سی کیلومتری شمال پایتخت (پتروگراد) متوقف شد. این جا مرز اداری میان فنلاند و روسیه بود و طبق مقررات باید پاسپورت های مسافران توسط مرزبانان و مأموران گمرک بررسی می شد. کمیته مرکزی بلشویک ها نماینده خود را برای خوشامدگویی به رهبر و هماهنگ کردن مراسم استقبال از وی در پایتخت به بیلوسترف فرستاده بود و این فرد کسی نبود جز لف کامینیف. لنین طوری با کامینیف برخورد کرد که نمی توان آن را مهربانانه توصیف کرد. او تا کامینیف را دید به وی گفت: «این ها چه چیزهایی است که داری در پرآودا می نویسی؟ ما چند نسخه از شماره های قبلی روزنامه را دیده ایم و همه جور فحشی نثارت کرده ایم!»

لنین دوباره داشت عصبی می شد. قطار در اواخر شب سوم آوریل به نزدیکی های پایتخت رسید. حالا لنین نگران بود مبادا وی را به محض رسیدن به پتروگراد دستگیر کنند. کامینیف سعی کرد لنین را مطمئن سازد هیچ خطری تهدیدش نمی کند. نظر کامینیف کاملاً درست بود و واقعاً هیچ خطری در پایتخت، جان لنین را تهدید نمی کرد. رهبری بلشویک ها در ایستگاه قطار فنلاند در پایتخت روسیه مراسمی برای خوشامدگویی به لنین برپا کرده بود. در این مراسم منشویک ها و اعضای حزب انقلابیون سوسیالیست نیز حضور داشتند. بیست دقیقه قبل از رسیدن قطار دو جوخه از ملوانان پتروگرادی بر روی سکوی ایستگاه دور هم جمع شدند تا به عنوان گارد احترام به لنین خوشامد بگویند. افسر فرمانده گارد امیدوار بود که لنین پس از پیاده شدن از قطار چند کلمه ای برایشان سخن بگوید و به احساساتشان واکنش مثبت نشان بدهد. حالا تقریباً نیمه شب بود. نیکالای چخیدزه^۱، رهبر منشویک ها و رئیس شورای پتروگراد، روی سکو آمد تا به رهبر در

حال بازگشت بلشویک‌ها خوشامد بگوید. در بیرون ساختمان ایستگاه قطار جمعیتی مرکب از کارگران و سربازان اجتماع کرده بودند.^۱ استقبال‌های این‌چنینی در آن روزها معمول بود. برای مثال، چند روز قبل جمعیت مشابهی در ایستگاه قطار کورسک در پتروگراد اجتماع کرده بودند تا به رهبران احزاب سوسیالیستی‌ای که از تبعید به پایتخت برمی‌گشتند، خوشامد بگویند. چشم‌ها به خط راه‌آهنی که از شمال می‌آمد خیره شده بودند، و عاقبت نورهای چراغ قطار از دل تاریکی سوسو زد. لوکوموتیو مثل یک مار زنگی مسیر پیچ‌درپیچ مقابلش را طی کرد و عاقبت به ایستگاه رسید. بخار از دودکش‌های قطار فش‌فش‌کنان خارج می‌شد. جمعیت، که اغلبشان تا آن زمان لنین را ندیده بودند، به طرف ساختمان ایستگاه هجوم آوردند. قطار تلق و تلق‌کنان به کنار سکوی ایستگاه آمد و در آن‌جا توقف کرد. او رسیده بود. لنین پس از یک دهه اقامت در خارج از کشور از قطار پایین آمد و قدم بر خاک روسیه گذاشت.

اما مراسم استقبال خوب از کار درنیامد و لنین حاضر نشد در جشن و سرور همگانی شرکت کند. او سخنرانی فی‌البداهه‌ای برای ملوانان گارد احترام ایراد کرد و به آن‌ها گفت فریب دولت موقت را خورده‌اند.^(۱۴) او به محض ورود مشغول تبلیغ همان اهدافی شد که قصد پیگیریشان را داشت. لنین درحالی‌که نادژدا کروپسکایا و کامینیف پشت سرش بودند داخل اتاق‌های پذیرایی ایستگاه رفت؛ همان اتاق‌هایی که سابقاً به خاندان سلطنتی روسیه اختصاص داشت. چخیدزه، رئیس منشویک شورای پتروگراد، پس از خوشامدگویی به لنین به عنوان یک مهاجر سیاسی محترم، خواهان همکاری همه سوسیالیست‌ها با یکدیگر شد، اما لنین بی‌آن‌که نگاهی به چخیدزه بیندازد در پاسخ به وی خواستار برپایی انقلاب جهانی سوسیالیستی شد.^۲ او سپس از ایستگاه قطار بیرون آمد و بر سقف یک زره‌پوش، که بلشویک‌های پتروگراد آن را به ایستگاه قطار آورده بودند، رفت و برای جمعیت چند هزار نفری اطرافش سخنرانی کوتاهی ایراد کرد. پیام وی به جمعیت این بود که کاپیتالیسم در روسیه و در بقیه اروپا باید نابود شود، و سوسیالیست‌های راستین باید هرگونه حمایتی را از دولت موقت روسیه دریغ کنند.

۱. اورلاندو فایجس در کتاب ارزنده خود، تراژدی مردم [ترجمه احمد علیقلیان، نشر نی، ۱۳۸۸] در این باره نوشته است: «بسیاری از کارگرانی که برای دیدن لنین آمده بودند شاید به انتظار خوردن آبجوی مجانی آن‌جا آمده بودند. از آغاز انقلاب مراسم استقبال از رهبران حزبی که به روسیه بازمی‌گشتند یکی از جنبه‌های عادی زندگی در پایتخت شده بود و برای بسیاری از کارگران بهانه‌ای برای مهمانی‌های خیابانی. این به خصوص در مورد بازگشت لنین از تبعید صدق می‌کرد زیرا روز بازگشت او مصادف شده بود با تعطیلات عید پاک.» - م.
 ۲. ظاهراً لحن چخیدزه سرد بود. او در حرف‌های خود اظهار امیدواری کرده بود که لنین برای ایجاد تفرقه به وطن بازنگشته باشد. لنین در پاسخ به وی، جمعیت حاضر در ایستگاه را خطاب قرار داد و گفت: «رفقا، سربازان، ملوانان و کارگران عزیز! از دیدن نشان پیروزی انقلاب روسیه بر چهره‌هایتان بسیار خرسندم! من به شما طلایه‌داران ارتش جهانی پرولتاریا درود می‌فرستم... زنده باد انقلاب جهانی سوسیالیستی!». - م.

سخنان آن شب لنین عملاً موجب نگرانی هرکسی شد که این سخنان را شنیده بود؛ بسیاری از شنوندگان - یا حداقل آن‌هایی که به اندازه کافی نزدیک لنین بودند که حرف‌هایش را بشنوند^۱ - چنین تصور کردند که وی عقلش را از دست داده است. کامینیف و دیگر رهبران بلشویک مات و مبهوت شده بودند. آن‌ها امیدوار بودند لنین پس از غلبه بر جدایی طولانی‌اش از روسیه سر عقل آمده و رویکرد واقع‌گرایانه‌ای به مسائل کشورش پیدا کرده باشد. حتی چنین به نظر می‌رسید که نادردها و کمزوری‌های هم به سلامت عقلی لنین شک کرده است.^(۱۵) تنها معدودی از همکاران لنین بودند که از سخنان وی در ایستگاه قطار فنلاند خشنود شدند. الکساندر کلاتای و الکساندر اشلیاپنیکف از جمله این افراد بودند. تعداد قابل توجهی از بلشویک‌های رده پایین نیز طرفدار نظرات لنین بودند. آن‌ها از این‌که می‌دیدند منشویک‌ها، انقلابیون سوسیالیست و بخش عمده‌ای از رهبران بلشویک مایل به حمایت مشروط از دولت موقت هستند شاک و عصبانی بودند. لنین قدم به داخل یک موقعیت در حال تغییر گذاشته بود. شانس برای ساختن یک حزب جداگانه ضدحکومتی وجود داشت و چنین مقدر بود که این شانس با گذر زمان رشد بیشتری پیدا کند. مردی که در آن شب تاریک بر سقف زره‌پوش ایستاد یک گرگ تنها نبود؛ او بخشی از گله‌ای بود که روزبه‌روز پرسروصداتر و قدرتمندتر می‌شد. بلشویسم دوباره داشت اعتماد به نفس خود را باز می‌یافت. رهبری که به پتروگراد بازگشته بود می‌خواست شفافیت بیشتری به آرمان‌ها و اندیشه‌های بلشویکی و نیز عزم بیشتری به کارزارهای عملی بلشویکی بدهد.

لنین در قطارهای مابین سوییس و روسیه اقدام به طراحی و فرمول‌بندی استراتژی پیشنهادی‌اش کرده بود. این فرمول‌ها بعداً به تزهای آوریل معروف و نامیده شدند. لنین در فاصله بیست سی کیلومتری میان بیلوسترف و پتروگراد با نوشتن جمله‌بندی‌های کوتاه و مؤکد، برق و جلای بیشتری به استراتژی مبارزاتی پیشنهادی‌اش داد. در مجموع ده تز وجود داشت.^۲ بعضی از این تزها با دقت بسیار زیاد تراش خورده بود و بعضی‌ها هم با دقتی کم‌تر. لنین تزهای آوریل را عامدانه طوری نوشت که برای همه سوسیالیست‌های ماورای چپ مخالف دولت موقت جالب باشد. او می‌خواست بلشویک‌های خودش را هم قانع کند؛ و در عین حال میل داشت نفرت تازه‌ای را از دیگر احزاب به صفوف بلشویک‌ها جذب کند.

۱. سوخانیف منشویک یکی از این افراد بود. او در میان آن همه سروصدا فقط عبارات جسته و گریخته زیر را از زبان لنین شنید: «... هرگونه دست داشتن در کشتار امپریالیستی بی‌شرمانه... دروغ‌ها و شیادی‌ها... دزدان سرمایه‌دار...». - م.

۲. از جمله این تزها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: حمایت نکردن از دولت موقت، جدایی آشکار از منشویک‌ها و انترناسیونال دوم، مسلح کردن کارگران، بنیاد نهادن قدرت شوراها، برقراری دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و فقیرترین دهقانان، و انعقاد پیمان صلح فوری. - م.

در نوشته‌های پژوهش‌گرایانه در باره تزه‌های آوریل سردرگمی و آشفتگی‌های زیادی به چشم می‌خورد. غالب پژوهشگران اصل را بر این قرار داده‌اند که لنین سیاستمداری بود که از طفره‌روی‌های کلامی نفرت داشت و به همین دلیل بود که تزه‌های آوریل را آن‌گونه نوشت. اما این ادعای تقریباً نادرستی است. لنین مجبور به فعالیت سیاسی در یک فضای قانونی و علنی بود. او گرچه خواهان غصب قدرت توسط بلشویک‌ها بود، اما گفتن چنین حرفی به صورت مستقیم خطرهای بسیاری به همراه داشت. او به پتروگراد سفر نکرده بود تا خود را شهید کند. اهداف وی روشن بود، هرچند این اهداف به شیوه‌ای ضمنی و غیرمستقیم بیان شده بود. لنین در اصل فقط اندکی از خط‌مشی‌های سیاسی دوران جنگش فراتر رفته بود؛ فرق مسئله در این بود که او حالا داشت بلشویسم را با صراحت بیش‌تری دوباره شرح می‌داد. و این شامل رد نظریه مارکسیست روسی سنتی‌ای می‌شد که اعتقاد داشت یک انقلاب بورژوا - دمکراتیک باید قبل از هر تلاشی برای برپایی یک انقلاب نهایی، که نابودی اقتصادی و اجتماعی کاپیتالیسم هدف غایی‌اش بود، در روسیه رخ دهد. لنین در آوریل ۱۹۱۷ خواهان کنارگذاری بلشویسم کهن و تقلیل دادن فرایند انقلابی دو مرحله‌ای به فرایند انقلابی تک‌مرحله‌ای شد. با همه این احوال، لنین این درخواست را به صراحت مطرح نکرد. او به احتمال زیاد دوست نداشت اعتراف کند که تغییری در استراتژی‌اش به وجود آورده است؛ یا شاید هم نمی‌خواست در آن ایامی که اولویت اصلی عبارت بود از کسب توافق بر سر یک موضع سیاسی عملی، خود را درگیر مناظرات نظری و تئوریک کند. مهم‌ترین چیز برای او در این مرحله، برکناری دولت موقت بود. لنین در تزه‌های آوریل متذکر شد که تنها از این طریق می‌توان به یک راه‌حل اساسی برای برطرف کردن معضلات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی روسیه دست یافت و با رسیدن به صلحی که برای همه خلق‌های درگیر جنگ عادلانه باشد به جنگ بزرگ خاتمه داد.

از سال ۱۹۰۵ به بعد همواره پرسش‌های جدی‌ای در باره استراتژی لنین مطرح شده بود. او از همان سال ۱۹۰۵ قصد خود را برای تحقق یک انقلاب بورژوا - دمکراتیک از طریق برپایی یک دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی موقت پرولترها و دهقان‌ها اعلام کرده بود. او هرگز نتوانسته بود به طرز قانع‌کننده‌ای به این اتهام پاسخ دهد که اگر آرمان‌هایش عملی شود یک رژیم استبدادی سرکوبگر برقرار خواهد شد و به احتمال بسیار زیاد یک جنگ داخلی درخواهد گرفت. تزه‌های آوریل لنین حتی قابلیت کم‌تری برای پاسخگویی به این پرسش‌ها داشت. و با وجودی که بعداً یک رژیم استبدادی سرکوبگر از دل استراتژی نوین لنین بیرون آمد، اما باز او حاضر به شناسایی و قبول این واقعیت نشد. او از ژست‌های منطقی بهره می‌برد اما به خود زحمت استفاده از اصول منطقی منسجم را نمی‌داد؛ او تمایلی نداشت در خصوص مسائل جزئی و ظریف و سواس به خرج دهد. او شجاعانه اعلام کرد این‌دفعه آمده است تا پیشروی به سوی قدرت را بی‌اغازد.

بیش تر بلشویک‌ها موقعی که سخنان لنین را در دو جلسه روز چهارم آوریل شنیدند، مات و مبهوت شدند. آن‌ها باورشان نمی‌شد دارند چنین حرف‌هایی را از دهان رهبرشان می‌شنوند. جلسه اول در ساعات اولیه صبح در ساختمان کمیته بلشویکی پتروگراد برگزار شد. این ساختمان یک ویلای شهری دو طبقه در بولوار کرانورسکی بود که قبلاً به ماتیلدا کسشینسکایا^۱ بالرین، معشوقه پیشین نیکالای دوم، تعلق داشت. لنین بدون آن‌که هیچ اثری از خستگی در وی مشهود باشد، انتقادات تند و تیزی را علیه احتیاط و حزم‌اندیشی کمیته مرکزی بلشویک‌ها مطرح کرد. او مثل یک گاو خشمگین می‌گریه. هر حرف و حرکتش نشان از ناشکیبایی و عزم او داشت. هیچ‌کس دیگری در حزب او واجد چنین قدرت عزم و اراده‌ای نبود. و به راستی معدود سیاستمدارانی در دیگر احزاب بودند که مثل ولادیمیر ایلیچ لنین خود را باور داشته باشند. سیاست در روسیه طوفانی و پیش‌بینی‌ناپذیر بود، و اغلب رهبران سیاسی اعتماد به نفس لازم را در مورد برنامه‌ها و مواضع سیاسی خویش نداشتند. این رهبران طبیعتاً مایل به جلب حمایت برای اقداماتشان بودند و برای اطمینان از درستی برنامه‌ها و مواضع سیاسیشان به تأیید کلامی همکاران نزدیک خود نیاز داشتند. اما چند استثنا وجود داشت. پاول میلیوکوف، رهبر حزب کادت، هیچ نیازی به حمایت اعضای حزبش نداشت. او می‌دانست که نظرات و مواضع سیاسی‌اش بر مفاهیم بنیادین لیبرالیستی مبتنی است و ذره‌ای تردید هم در درستی راه و هدفش نداشت. الکساندر کرنسکی، که از رهبران حزب انقلابیون سوسیالیست بود، نیز از چنان اعتماد به نفس بالایی در فهم و درک احتمالات سیاسی در روسیه برخوردار بود که به انتقادات دیگر رهبران حزب از خودش عادت کرده بود. میلیوکوف و کرنسکی احساس می‌کردند که اگر شرایط اجازه دهد، آن‌ها می‌توانند به مثابه تجسم عینی انقلاب در روسیه عمل کنند. لنین نیز همین احساس را داشت، اما او، برخلاف این رقبا، اصلاح سیاست‌ها و عملکردهای دولت موقت را وظیفه‌اش نمی‌دانست. لنین قصد داشت انقلاب دیگری برپا کند.

باید زمان می‌گذشت تا او خود را با این محیط غیرعادی وفق دهد. لنین موقعی که به پتروگراد رسید اصلاً نمی‌دانست که وی و همسرش شب را باید در کجا بخوابند. اما اعضای خانواده او قبلاً به جای وی در این باره تصمیم گرفته بودند. آنا ایلیچنا [خواهر لنین] و شوهرش مارک ییلیزارف در آن ایام در یک آپارتمان استیجاری تقریباً نوساز در شماره ۴۸ خیابان برود^۲، واقع در محله‌ای در شمال شرقی مرکز پتروگراد، زندگی می‌کردند. ماریا ایلیچنا، خواهر کوچک‌تر لنین، نیز در همین ساختمان زندگی می‌کرد. لنین و نادژدا پس از شرکت در جلسه کمیته بلشویکی پتروگراد به خیابان برود رفتند.

1. Matilda Kseshinskaya

2. Broad

آن‌ها سعی داشتند که به تحلیل مشخصی از وقایع جاری برسند. این کار چندان راحتی نبود اما آن‌ها حداقل از یک چیز مطمئن بودند: روزهای مهاجرت برای همیشه به پایان رسیده است. نادژدا بعدها در خاطراتش به این موضوع اشاره کرد: (۱۶)

موقعی که ما تنها گذاشته شدیم، ایلچ |لنین| به دقت اتاق را از نظر گذراند؛ اتاقی معمولی در یک آپارتمان پترزبورگی بود؛ این حس آنی واقعی در ما به وجود آمد که حالا در پتر |نام مختصر شده پترزبورگ| هستیم و همه آن پاریس‌ها، ژنوها، برن‌ها و زوریخ‌ها هم اینک به گذشته تعلق دارند. چند کلمه‌ای در باره این موضوع با هم صحبت کردیم.

هیچ فرصتی برای مکالمه طولانی‌تر نبود، زیرا دیروقت بود و روز مهمی انتظارشان را می‌کشید. لنین و نادژدا جدا از هم خوابیدند. گورا لوزگاجیویف، پسرخوانده آن‌ها و مارک، کاغذی بالای تختخواب‌های لنین و نادژدا چسبانده بود که روی آن شعار «پرولترهای جهان متحد شوید» نوشته شده بود. (۱۷) این کاغذ و شعار روی آن، تناسبی کامل با صحنه داشت. لنین و نادژدا به زندگی زناشویی خود بی‌اعتنا بودند؛ در آن زمان اذهان هر دوی آن‌ها بر وظایف سیاسی آتیشان متمرکز بود. آن‌ها در سال ۱۹۰۷ - در پی مهاجرت اجباری به خارج - فرصت تأثیرگذاری یومیه بر سیاست‌های کشورشان را از دست داده بودند. حالا این فرصت احیا شده بود و هر دوی آن‌ها قصد نداشتند دوباره آن را از دست بدهند.

لنین قبل از شیرجه زدن به درون دریای طوفانی سیاست‌های کشورش وظیفه شخصی ویژه‌ای را باید انجام می‌داد. او پس از صرف صبحانه از ولادیمیر بونچ برتوویچ^۱، دوست خانوادگی اولیانف‌ها و یکی از همکاران بلشویک، خواست اتومبیلی برایش کرایه کند. لنین همراه بونچ برتوویچ عازم گورستان ولکوو شد تا از قبرهای مادر و خواهرش، دیدار کند. لنین سرگور مادر و خواهرش احساسات خود را کنترل کرد. بونچ برتوویچ، که از حیث واکنش‌های احساسی روس‌تر از لنین بود، انتظار داشت لنین سر قبر عزیزانش به گریه بیفتد اما چنین نشد زیرا اولیانف‌ها طور دیگری تربیت یافته و بزرگ شده بودند. آن‌ها همیشه بر احساسات شخصی خود کنترل داشتند و هرگز در برابر انتظار عمومی این احساسات را برملا نمی‌کردند و لنین هم از هر اولیانف دیگری اولیانف‌تر بود.

لنین دوباره داشت با خواهرهایش زندگی می‌کرد و این برایش لذت‌بخش بود. دمیتری ایلچ، برادر کوچک لنین، همچنان در کریمه به طبابت مشغول بود و چنین مقدر بود که لنین تا دو سال

۱. Vladimir Bonch Bruevich؛ این انقلابی حرفه‌ای (۱۸۷۳-۱۹۳۵)، تاریخ‌نگار و ادیب، سیاستمدار مشهوری در حزب کمونیست شوروی بود. وی از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ ریاست سرویس اداری شورای کمیسرهای خلق |هینت دولت| را به عهده داشت. - م.

دیگر ملاقاتش نکند. نلین بازی کردن با گورای نوجوان را دوست می‌داشت. آنا ایلچینا امور داخلی خانه‌اش را بر اساس مجموعه‌ای از مقررات سفت و سخت اداره می‌کرد و هیچ بچه‌ای جرئت نداشت باعث ناخشنودی وی شود. آنا همچنین شوهر خود را از لوس کردن پسرخوانده‌شان اکیداً بر حذر می‌داشت.^(۱۸) اما او هرگز جرئت نداشت به ولادیمیر ایلچ [نلین] دستور دهد چگونه رفتاری باید با گورا داشته باشد. آنا در این مواقع اتاق را ترک می‌کرد تا دایی و خواهرزاده هر قشقرقی که دلشان می‌خواهد راه بیندازند. نلین و گورا هر بازی خرکی متصوری را بازی می‌کردند. آن‌ها هیچ اهمیتی نمی‌دادند که صندلی‌ها در اتاق نشیمن به پرواز درآیند. نلین تا می‌توانست به شیوه‌های مختلف گورا را دست می‌انداخت و این شوخی‌ها باعث سرکار گذاشتن گورای بیچاره می‌شد. نادژدا با وجه ممتش مآبانه رفتار نلین با گورا مخالف بود و به شوهرش یادآور شد: «ولادیمیر! حالا که بچه را کامل شکنجه کرده‌ای، خوب است راحتش بگذاری! ببین چه کار کردی، میز را شکسته‌ای.»^(۱۹) نلین چنان ناگهانی به گورا حمله‌ور شده بود که هر دو شان محکم روی میز افتاده و باعث شکستنش شده بودند. آنا ایلچینا وحشت‌زده وارد اتاق شد تا ببیند چه اتفاقی افتاده است.^(۲۰) اگر مارک، شوهر آنا، باعث چنین حادثه‌ای می‌شد قطعاً از نیش زبان‌های آنا در امان نمی‌ماند. اما نلین فرق داشت. هر کار نادرستی هم که نلین مرتکب می‌شد قابل اغماض بود. او عزیز دل خانواده بود؛ همه باید با او مهربانانه برخورد می‌کردند، خیلی مهربانانه، و البته هیچ‌کس هم اجازه نداشت مانع کارها و خواسته‌هایش شود. لوس کردن نلین نه تنها ایرادی نداشت، بلکه عمل کاملاً درستی بود.

آنا ایلچینا پس از اعدام برادرش الکساندر محبت خواهرانه‌اش را از الکساندر به ولادیمیر [نلین] معطوف کرده بود. این ولادیمیر نویسنده و سرشناس، مظهر عینی آرمان‌ها و آرزوهای آنا بود. اما او ولادیمیر را به یک دلیل دیگر هم ستایش می‌کرد. اولیانف‌ها طی سال‌ها و دهه‌های گذشته ضایعات روحی فراوانی را متحمل شده بودند و حالا موفقیت‌های سیاسی حرفه‌ای ولادیمیر می‌توانست مرهمی بر آلام گذشته‌شان بگذارد. برادر بزرگ آنا قصد امحای رژیم کهنه‌ای را داشت که به باور آنا ستم‌های بسیاری را بر اولیانف‌ها روا داشته بود. از نظر آنا، ولادیمیر جنگجویی بود با یک آرمان اصیل و والا.

ما واقعاً اطلاع زیادی نداریم که نلین در باره اعدام برادرش چگونه می‌اندیشید. البته می‌دانیم او مخالف دخالت دادن موضوعات احساسی و خصوصی در قضاوت‌های سیاسی‌اش بود، اما در زیر این سطح تحلیلی خونسردانه، یک انسان پرشور هم وجود داشت. نلین فارغ از این‌که دقیقاً چه احساسی در مورد رومانف‌ها داشت، از تمامیت نظام تزاریستی خشمگین و متنفّر بود. علاوه بر این، از نظر نلین، لیبرال‌ها همان‌قدر بد بودند که محافظه‌کاران و مرتجعان. نلین برخلاف

دیگر رهبران سیاسی، دولت موقت را نه به عنوان تجسم یک نظام حکومتی تازه که به عنوان یک شکل تازه‌تر از نظام کهن تلقی می‌کرد. قرائت لنین از نظریه مارکسیستی بود که وی را به مسیر محکوم‌سازی وزرای امپریالیست و حامیانشان سوق داد. اما آن مصائبی که رژیم تزاریستی به خانواده وی تحمیل کرده بود نیز در شکل‌گیری و جهت‌گیری مواضع سیاسی وی نقش داشت. او به ویژه موقعی که بر سر مزار مادرش در گورستان ولکوو ایستاده بود، به یقین یاد مطرودیتی افتاده بود که اعضای خانواده‌اش در شهر سیمبیرسک در پی اعدام الکساندر از سر گذرانده بودند. او هیچ تمایلی به بخشیدن و فراموش کردن این حوادث و عاملان آن‌ها نداشت. لنین بزرگسالی‌اش را صرف محکوم کردن غیرسوسیالیست‌هایی کرده بود که از نظر وی دست‌کمی از آن رژیمی نداشتند که مدعی مبارزه با آن بودند. لنین، بدون این‌که به صراحت بگوید، خواهان انتقام‌گیری بود. او می‌خواست انتقام خودش و خانواده‌اش را بگیرد، و اعضای جان به در بُرده خانواده‌اش - و نیز آدم‌های دیگری در حزب خودش و بخش‌هایی از توده‌های مردم - نیز همین احساس را داشتند.

و این حس و حال لنین بود در روز چهارم آوریل، به هنگام حرکت وی از گورستان به مرکز پتروگراد جهت شرکت در دومین جلسه سیاسی. جلسه دوم در اتاق شماره سیزده کاخ تائورید برگزار شد. این همان ساختمانی بود که قبلاً دومای دولتی را در خود جا داده بود و پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ نیز دولت موقت و شورای پتروگراد جلساتشان را در آن برگزار می‌کردند. علاوه بر این، به احزاب بزرگ کشور اجازه داده شده بود در این ساختمان تشکیل جلسه بدهند. قرار بود به زودی کنفرانسی مرکب از نمایندگان کارگران و سربازان شوراهای سراسر کشور در کاخ تائورید تشکیل شود. بلشویک‌ها به همین مناسبت برای ایجاد هماهنگی بیش‌تر در آستانه برپایی کنفرانس مذکور اقدام به برپایی یک همایش ویژه کرده بودند. در این همایش نمایندگان بلشویک‌ها از سراسر کشور حضور داشتند. لنین در این جمع حضور یافت و پیشنهادهای اصلی‌اش را مطرح کرد. تقریباً همه از شنیدن پیشنهادهای تند و تیز وی مات و مبهوت شدند. لنین بدون این‌که به صراحت از کسی نام ببرد، به آن‌هایی که مصالحه و آشتی با منشویک‌ها را پیشنهاد می‌کردند حمله کرد. لنین محتوای تزه‌های آوریل را آشکار و روشن کرد. اغلب بلشویک‌ها باورش‌شان نمی‌شد که دارند چنین حرف‌هایی را می‌شنوند. تنها استثنای قابل توجه، الکساندر کلاتای و الکساندر اشلیاپنیکف بودند. بقیه عصبانی بودند. مخصوصاً کامینیف بر این باور بود که لنین عقلش را از دست داده است. غالب دوستان لنین امیدوار بودند او به محض آشنایی با واقعیت‌های جاری کشور مواضعش را تعدیل کند. آن‌ها از خود می‌پرسیدند چطور ممکن است چنین دیوانگی‌ای به درازا انجامد؟

با این حال، مناظره طولانی با نلین در پایان جلسه آن روز ناممکن بود، زیرا او تا آن هنگام یک ساعت و نیم سخنرانی کرده بود و باید هرچه زودتر برای شرکت در جلسه سوم به طبقه پایین ساختمان - که سابقاً محل برگزاری جلسات دوما بود - می‌رفت. هدف از تشکیل این جلسه برقراری وحدت و اتحاد میان همه نمایندگان مارکسیست در آستانه برگزاری کنفرانس نمایندگان شوراهای کارگری و سربازی سراسر کشور بود. منشویک‌ها به اتاق شماره سیزده در طبقه بالا آمدند تا بلشویک‌ها را تحت فشار بگذارند که رهبرشان را حتماً به جلسه طبقه پایین بیاورند.

رئیس جلسه سوم نیکالای چخیدزه بود، و دوباره به نلین این فرصت داده شد که روی تریبون برود و سخنرانی کند. نشانی از خستگی یک سفر طولانی در وی دیده نمی‌شد. او چست و چالاک و مثل یک حیوان رها شده از قفس بود. نلین که تا این جا دوبار اندیشه‌هایش را توضیح داده بود، این بار با ذهنی روشن و جملاتی پرشور و آتشین از عزم و اراده انقلابی سخن گفت.^۱ اما این دفعه واکنش‌ها نسبت به سخنان وی تند و انتقادی بود. اول از همه، ایراکلی تسرتلی^۲، از رهبران منشویک شورای پتروگراد، خواهان تشکیل یک حزب مارکسیست متحد شد و استدلال کرد که غصب زود هنگام قدرت منجر به یک فاجعه خواهد شد. تسرتلی به ملایمت یادآور شد که وی سرانجام می‌تواند با نلین همکاری کند. اما نلین بلافاصله از جا برخاست و با گفتن کلمه هرگز!^(۲۱) از تسرتلی رفع توهم کرد. آی. پی. گلدنبرگ^۳، بلشویک سابق، نلین را با میخائیل باکونین^۴، رهبر آنارشیستی که شخصاً با مارکس مجادله نظری کرده بود، مقایسه کرد:^(۲۲)

این اریکه‌ای که سی سال از زمان مرگ باکونین خالی بود حالا صاحب تازه‌ای پیدا کرده است. از روی این اریکه پرچم جنگ داخلی در میانه دمکراسی انقلابی به اهتزاز درآمده است. برنامه

۱. نلین در این سخنان به جای قبول ضرورت مرحله بورژوازی انقلاب، خواستار انقلاب جدیدی برای انتقال قدرت به پرولترها و فقیرترین دهقان‌ها شد. او استدلال می‌کرد که در شرایط انقلابی کنونی دمکراسی پارلمانی در مقایسه با قدرت شوراهای، که در حکم حکومت مستقیم پرولتاریا است یک گام به پس محسوب می‌شود. او گفت بورژوازی روسیه ضعیف‌تر از آن است که به تنهایی انقلاب دمکراتیک را به انجام برساند و به جای آن پرولتاریا باید این کار را تکمیل کند. - م.

2. Irakli Tsereteli

3. I. P. Goldenberg

۴. میخائیل آلکساندروویچ باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶)، بنیانگذار مکتب آنارشیزم است. باکونین به خاطر فعالیت‌های سیاسی از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ در روسیه زندانی بود و سپس توانست از زندان بگریزد و به لندن پناهنده شود. او عضو مؤسس انترناسیونال اول بود اما پس از آن‌که با مارکس اختلاف پیدا کرد و از انترناسیونال اخراج شد، در سال ۱۸۷۲ انترناسیونال آنارشیزم‌ها را به وجود آورد. تئوری آنارشی‌خواهان تحقق انسان آزاد است و برای رسیدن به این هدف خواهان از بین رفتن دولت است، زیرا تا زمانی که دولت وجود دارد، این نهاد، آزادی انسان را خدشه‌دار می‌سازد. - م.

لنین شورشی‌گرایی محض است، که ما را به مفاک آنارشی رهنمون خواهد شد. این‌ها تاکتیک‌های پیشوای جهان‌شمول نابودی است.

به دنبال چنین محکومیتی هرگونه بختی برای آشتی سریع میان رهبران بلشویک و منشویک از بین رفت. دیگر سخنرانان جلسه نیز حمله به لنین را ادامه دادند.^۱ چخیدزه در پایان جلسه به خودش اجازه داد با لحنی ریشخندآمیز بگوید: (۲۳) «لنین یک چهره منزوی در بیرون انقلاب باقی خواهد ماند و ما به راه خودمان ادامه خواهیم داد.»^۲

اما لنین منزوی باقی نمی‌ماند. او از اولین روز کاری‌اش در پتروگراد احساس خرسندی می‌کرد و درصدد تحکیم و تثبیت مواضع سیاسی خود طی هفته‌های آتی بود. لنین در هر موقعیت ممکنه که دست می‌داد برای دولت موقت، منشویک‌ها، انقلابیون سوسیالیست و بلشویک‌هایی که از منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست طرفداری می‌کردند، رجز می‌خواند. او در جلسات عمومی سخنرانی می‌کرد. او برای پرودا مقاله و مطلب می‌نوشت. او در جلسات کمیته مرکزی بلشویک‌ها حضور می‌یافت و رهنمود می‌داد. او با کسانی که از شهرها و ایالت‌های دوردست به پتروگراد آمده بودند دیدار می‌کرد و از آن‌ها می‌خواست وی را در جریان خبرهای مربوط به شهرهایشان بگذارند. او روزنامه‌های غیربلشویکی را برای کسب خبرهای بیشتر زیر و رو می‌کرد. او در تماس مداوم با استکهلم و کارل رادیک بود تا از این طریق در جریان تحولات سیاسی و نظامی در هر نقطه‌ای از خاک اروپا قرار بگیرد. شور و شوق در او زبانه می‌کشید. او هر کاری که از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد تا تزه‌های آوریل را به شالوده‌ای برای استراتژی انقلابی بلشویکی مبدل کند.

اما او منعطف بود. او در تزه‌های آوریل این ظرافت را به خرج داده بود که تشخیص دهد همه کسانی که از دولت موقت حمایت می‌کنند جزو امپریالیست‌ها و مرتجعین نیستند. او می‌دانست اغلب کارگران و سربازان، دارای اراده میهن‌پرستانه‌ای برای شکست آلمان در جبهه‌های جنگ هستند. او باید با دقت و ظرافت آن‌ها را به سمت بلشویسم جلب می‌کرد. وانگهی، بلشویک‌ها برای تحقق چنین هدفی باید در شوراها و دیگر سازمان‌های توده‌ای اکثریت را به دست

۱. باگدانف تزه‌های لنین را باوهای مردی دیوانه می‌دانست و آن را محکوم کرد. حتی سیمون کاناانجیکوف، کارگر بلشویک، گفت: «ماهیت غیرواقع‌گرایانه اندیشه‌های لنین به نظر همه ما از قلمروی امور ممکن فراتر می‌رود.» تسرتلی نیز دوباره لنین را به نادیده گرفتن درس‌های مارکس متهم کرد و گفته‌های انگلس در باره خطرات تسخیر زودرس قدرت را نقل کرد. - م.

۲. اسکوبلف، یکی از رهبران منشویک، نیز آن شب پس از خاتمه سخنان لنین نزد شاهزاده لوف، رئیس دولت موقت، رفت و به وی اطمینان داد: «لنین آدم تمام شده‌ای است!» گفته‌ای که شاید در مورد کس دیگری صدق می‌کرد اما در مورد لنین نه. - م.

می‌آوردند: هیچ تصاحب قدرتی نمی‌توانست دیرپا باشد، مگر این‌که حزب از حمایت گسترده توده‌ای برخوردار شود. بنابراین بلشویک‌ها باید از فرصت فعالیت علنی و قانونی به نحو احسن استفاده می‌کردند. تبلیغات در مطبوعات و جلسات عمومی اهمیت حیاتی داشت، و لنین قصد نداشت با طرفداری آشکار از فعالیت‌هایی که می‌توانست موجب اقدامات سرکوبگرانه وزارت کشور شود، برای حزب خود دردسرساز شود. او همچنین به محض رسیدن به پتروگراد پی برد که شعارهایش دارد مسئله‌ساز می‌شود. غالب کسانی که شعار ضرورت تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی اروپایی را از زبان لنین می‌شنیدند آشفته‌خاطر می‌شدند. کارگران، سربازان و دهقانان نیز به طور کلی از چشم‌انداز یک جنگ انقلابی یا یک رژیم دیکتاتوری خوششان نمی‌آمد. این شعار لنین مبنی بر این‌که سوسیالیست‌های کشورهای درگیر جنگ باید برای شکست کشورهای خود پیکار کنند، نیز به سادگی هرچه تمام باعث جریحه‌دار شدن افکار عمومی روس‌ها در تمامی سطوح شده بود.

لنین به سرعت شعارهای مسئله‌ساز فوق را از مقالات و سخنرانی‌های عمومی خود حذف کرد. البته این به معنای آن نبود که وی دیگر اعتقادی به این شعارها ندارد. لنین همچنان اعتقاد داشت شعارهای مذکور متناسب با عصر تغییر شکل سوسیالیستی است؛ عصری که بنا به نظر وی، پیشاپیش از راه رسیده بود. اما او باید خودش را با ضرورت‌های عمل‌گرایانه وفق می‌داد و آن‌قدر عاقل و منطقی بود - حداقل در این مقطع - که به هشدارهای کامینیف گوش دهد. البته باید یادآور شد که این شعارها حتی بعد از این‌که متعادل شدند باز تضاد فاحشی با برنامه‌های دولت موقت داشتند. لنین خواستار این بود که شوراها بر کشور حکم برانند. او خواهان ملی شدن صنایع سنگین و بانک‌ها بود. او از مصادره زمین‌های کشاورزی طرفداری می‌کرد. او طرفدار برقراری صلح در سرتاسر قاره اروپا بود و استدلال می‌کرد تنها یک مدیریت سوسیالیستی، مرکب از شوراها، می‌تواند به چنین اهدافی دست یابد.

او مدام و پیگیر اعلام می‌کرد منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست که خواهان همکاری بین شورای پتروگراد و دولت موقت هستند در بهترین حالت احمق و در بدترین حالت خائن هستند. او این استدلال آن‌ها را که روسیه برای آغاز دوران گذار به سوسیالیسم چنان سطح پایینی از توسعه صنعتی و فرهنگی دارد که تحقق چنین امری را ناممکن می‌سازد، کاملاً رد کرد. (این استدلالی بود که خود لنین زمانی به درستی‌اش باورش داشت.) لنین با این پیشنهاد که بهترین راه برای حفاظت از کشور در برابر اشغال نظامی برقراری اتحاد سیاسی میان همه طبقات اجتماعی است، مخالفت کرد. او این نظر را که وظیفه اصلی در مقطع کنونی حفظ دستاوردهای انقلاب فوریه ۱۹۱۷ است نیز به باد تمسخر گرفت؛ هرچند خودش اذعان داشت روسیه هم‌اکنون

آزادترین کشور جهان است. ترجیح‌بند همیشگی لنین این بود که منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست به شرکای پایین دست کادتها تبدیل شده‌اند و یک حکومت امپریالیستی در کشور برقرار شده است. لنین بر این واقعیت انگشت گذاشت که پاول میلیوکوف، که از الحاق بخش‌هایی از خاک امپراتوری عثمانی به خاک روسیه طرفداری کرده بود، هم‌اینک وزیر امور خارجهٔ چنین دولتی [دولت موقت] است. او گفت همین واقعیت ثابت می‌کند جایگزین شدن دولت موقت به جای نیکالای دوم اساساً باعث هیچ تغییری در جهتگیری‌های سیاسی کشور نشده و در بر همان پاشنهٔ سابق می‌چرخد.

حوادث به نفع لنین در حال رقم خوردن بود: مطبوعات اعلام کردند میلیوکوف [وزیر امور خارجه] به اطلاع متفقین رسانده است که حکومت تازهٔ روسیه به اهداف جنگی زمان نیکالای دوم پایبند است و از این حیث هیچ تغییری در سیاست‌های رسمی روسیه به وجود نیامده است.^۱ در روز ۲۱ آوریل ۱۹۱۷ یک تظاهرات اعتراضی علیه میلیوکوف و دولت موقت در مرکز پتروگراد برگزار شد. بلشویک‌ها با شور و شوق بسیار در این تظاهرات شرکت کردند. میلیوکوف و گوچکف [وزیر دفاع] مجبور به استعفا از کابینه شدند و به این ترتیب شاهزاده لووف^۲ [رئیس دولت] مجبور شد کابینهٔ ائتلافی تازه‌ای را با شرکت وزرای منشویک و انقلابیون سوسیالیست تشکیل دهد. چنین به نظر می‌رسید که منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست نفوذ بسیار زیادی در رأس حکومت و کشور به دست آورده‌اند. اما آن‌ها در واقع با شرکت خود در کابینهٔ دولت موقت در شکست‌های این دولت در مواجهه با بحران‌های متعدد کشور، شریک شدند.

لنین در کنفرانس حزبی بلشویک‌ها که در ۲۴ آوریل در قصر کسشینسکایا آغاز به کار کرد، فرصتی به دست آورد تا از حوادث مناسبی که در کشور رخ داده بود، به نفع خودش حداکثر استفاده را بکند. او اعلام کرد یادداشت میلیوکوف [به متفقین] ثابت می‌کند که به دولت موقت نمی‌توان اعتماد کرد. سازمان‌های بلشویکی مردم به طرف لنین سوق پیدا کردند. تنها تعداد کمی از آن بلشویک‌هایی که تزه‌های آوریل را تأیید نکرده بودند به عنوان نمایندگان کنفرانس انتخاب شدند. بسیاری از لنینیست‌ستیزان پیشاپیش اردوی بلشویک‌ها را ترک کرده بودند. وانگهی، لنین با ملایم کردن لحن و زیان خویش موفق شد تردیدهای رهبرانی همچون کامینیف را که قبلاً در کمیتهٔ مرکزی به وی حمله کرده بودند، برطرف کند. لنین پذیرفت که، در مقطع کنونی، تأکیدات

۱. دولت موقت علاوه بر این اشتباه [یعنی ارائهٔ تعهد شرافتمندانهٔ روسیه برای کمک به متحدانش در طم، ا، جنگ]، چند اشتباه مرگبار دیگر نیز مرتکب شد: مثلاً دولت موقت به جای حل مسئله مهم ارضی اعلام کرده به این مسئله تنها پس از پایان جنگ رسیدگی خواهد کرد. این موضع‌گیری نیز باعث شد خیلی‌ها از دولت موقت روی‌گردان شوند. - م.

اصلی باید بیش تر روی تبلیغات گذاشته شود تا برپایی قیام. لنین سپس پشت درهای بسته کنفرانس در قصر کوشینسکایا، خواهان برقراری یک دیکتاتوری سوسیالیستی شد. او متذکر شد تنها یک دیکتاتوری سوسیالیستی قادر به اعطای زمین به دهقانان، تأمین نان و شغل برای کارگران، اعطای حق تعیین سرنوشت به غیرروس‌ها، و دادن صلح به همگان خواهد بود. عده‌ای از شرکت‌کنندگان در کنفرانس در مخالفت با لنین یادآور شدند که وی نظریه‌های مارکسیستی متعارف در مورد مراحل رشد تاریخی را مخدوش کرده است. اما اغلب نمایندگان نگران چنین جزئیات و ظرایفی نبودند و به این ترتیب درخواست لنین از بلشویک‌ها برای ایفا کردن نقش‌هایشان در انقلاب قریب‌الوقوع روسیه و مابقی اروپا پذیرفته شد. او در زمینه مسئله ملی و مسئله ارضی نیز توانست نظرات خودش را به کرسی بنشاند. بلشویسم بار دیگر، در مشتم محکم او قرار گرفته بود. (۲۴)

لنین با تکیه بر قدرت سخنوری‌اش و نیز با حضور تحمیل‌کننده‌اش توانسته بود از وضعیت حاکم در حزب، که پیشاپیش نیز آماده و مناسب بود، بیش‌ترین استفاده را ببرد. او و اکثر نمایندگان کنفرانس شاهد بودند که اوضاع کشور به سود سوسیالیست‌های ماورای چپ در حال تغییر است. مشکلاتی که دولت جدید با آن مواجه بود در شرایط فعلی تقریباً لاینحل به نظر می‌رسید. بی‌نظمی‌های موجود در صنعت و اقتصاد کشور روزبه‌روز بدتر می‌شد. بحران کمبود مواد غذایی نیز داشت به اوج خود می‌رسید. در جبهه‌های جنگ نوعی سکون و رکود به چشم می‌خورد. چارچوب مدیریتی کشور، که پیشاپیش سست و ضعیف بود، حالا به طرز خطرناکی به لرزه افتاده بود. الغای نظام سلطنتی باعث شده بود توده‌های مردم به شدت به مباحث سیاسی هلاقمند شوند. در چنین شرایطی حجم توقعات و مطالبات کارگران، سربازان و دهقانان از دولت موقت به شدت رو به افزایش گذاشته بود. وزرای دولت موقت به‌زودی پی می‌بردند که برآورده کردن خواسته‌ها و مطالبات مردم تا چه حد دشوار است.

رزمگاه روسی

مه ۱۹۱۷ تا جولای ۱۹۱۷

لنین نظر موافقِ حزبش را به دست آورده بود؛ حالا وظیفهٔ او متقاعد کردن آن دسته از همشهریانش بود که حزب آرزوی جذب کردنشان را داشت. متقاعد کردن رهبران و فعالان شرکت‌کننده در کنفرانس حزب به آسانی میسر شده بود. اما پهن کردن تور تبلیغاتی و سازماندهی در فراسوی صفوف بلشویک‌های متعهد، کار و وظیفهٔ سخت‌تری بود. هیچ اطمینانی به موفقیت وجود نداشت. اگر قرار بر این بود که قدرت شورایی تحقق یابد، پس در این صورت می‌بایست بخش‌های بسیار بزرگی از مردم روسیه به بلشویسم روی می‌آوردند.

لنین شعارهای خود را متوجه کارگران، سربازان، ملوانان و دهقانان کرد و همچنین تلاش بسیاری برای جلب نظر موافق ملیت‌های غیرروس کرد. او اعلام کرد کارخانه‌داران، بانکداران و زمینداران مجرمان اصلی بروز مصایب و بدبختی‌های کشور هستند. براساس این تحلیل، در یک طرف مردم یا اکثریت استثمار شده قرار داشتند؛ و در طرف دیگر اقلیت انگل صفت و مفت‌خور. لنین گرچه مدعی بود دارد سیاست‌هایی را عرضه می‌کند که مبتنی بر اصول علمی و غیراحساسی است اما لحن و زبانش فوق‌العاده انگیزشی و اخلاق‌گرایانه بود. علاوه بر این، سیاست‌های او فوق‌العاده حساب‌شده بود. لنین طی این ماه‌ها نهایت دقت را داشت که مبدا سخنان یا مواضع سیاسی‌اش مایهٔ رنجش و دلخوری بخش‌هایی از جمعیت را فراهم آورد و آن‌ها را علیه بلشویک‌ها متحد کند. بنابراین او هیچ سخن تهدیدآمیز علنی‌ای علیه کارآفرینان خرده‌پا، مغازه‌داران و پیشه‌وران معمولی بر زبان نیاورد. او هیچ سخن نامطلوبی هم در بارهٔ کشیش‌ها، مَلاها و خاخام‌ها نگفت. او از کارمندان بخش دولتی و خصوصی نیز انتقادی نکرد. لنین خواهان

یک رزمگاه وسیع و باز بود؛ رزمگاهی برای آن نبرد سیاسی مهم بین پرولتاریا و بورژوازی. او، چه در نوشته‌هایش چه در سخنرانی‌هایش، اعلام می‌کرد بورژوازی پیشاپیش در حالت تهاجمی قرار گرفته؛ او حزبش را به عنوان تنها گزینه ممکن برای دفاع از طبقه کارگر معرفی می‌کرد. لنین اصرار داشت دولت موقت از حیث اهداف و مقاصدی که دنبال می‌کند دولتی امپریالیستی است که از منافع کاپیتالیست‌های دزد روسیه حمایت می‌کند و گوش به فرمان آنهاست. او اعلام کرد مردم فریب خورده‌اند: (۱)

ویرانی قریب‌الوقوع است. فاجعه در راه است. کاپیتالیست‌ها همه کشورها را خراب کرده‌اند. تنها راه‌هایی عبارت است از اعمال نظم انقلابی و اقدامات انقلابی از سوی طبقه انقلابی، پرولترها، نیمه‌پرولترها، انتقال همه قدرت کشور به دست آن طبقه‌ای که واقعاً قادر به برقراری چنین کنترلی است و واقعاً می‌تواند نبرد علیه این انگل‌ها را پیروزمندانه به انجام رساند.

زبان لنین از نظر توده‌های مردم معجون نامأنوس و عجیبی بود. قاموس مارکسیستی او سخت و انعطاف‌ناپذیر بود: واژه پرولترها به اندازه کافی برای غالب هموطنان لنین نامأنوس بود، تا چه رسد به واژه نامأنوس‌تری مثل نیمه‌پرولترها. اما نوشته‌های لنین در عین حال واجد یک لحن تهاجمی پر قدرت هم بود. واژه‌های ویرانی، فاجعه و خرابی همچون خط قرمزی بود که در نوشته‌ها و سخنانش امتداد می‌یافت. هر زمان که او برای سخنرانی روی تریبون می‌رفت، حضار مه‌خکوب می‌شدند. او به هنگام صحبت بدنش را به جلو و عقب می‌کشید و به چشمان حضار خیره می‌شد. او مثل معلم‌ها انگشتان شستش را در جیب‌های جلیقه‌اش قلاب می‌کرد و به این ترتیب این احساس را در حضار تقویت می‌کرد که دارد اطلاعات کامل و درستی به آنها می‌دهد. او بر حسب معیارهای نطق و خطابه، سخنران درخشانی به شمار نمی‌رفت.^۱ او در تلفظ برخی واژه‌ها اشکال داشت و همچنان «ر»ها را بد تلفظ می‌کرد. او همچنین باید تمرین بیش‌تری برای حفظ ریتم و ضرباهنگ در طول سخنرانی‌هایش می‌کرد. اما این نقایص اهمیتی برای مخاطبان سخنرانی‌هایش نداشت. نکته مهم برای آنها اتفاقاً چیز دیگری بود: رفتارهای ناشیانه این آدم معمولی کوتاه و ستبر بر سکوی سخنرانی حسی از قدرت اراده و شور و شوق سوزان ساطع می‌کرد. واقعیت امر این بود که حضار در جلسات عمومی غالباً نمی‌توانستند بفهمند لنین دقیقاً

۱. اورلاندو فایجس، نویسنده کتاب تراژدی مردم در این باره می‌نویسد: «سخنرانی‌های لنین بی‌روح بود و بی‌بهره از بلاغت استادانه و علاوه بر این حرف «ر» را بد تلفظ می‌کرد. با این همه سخنرانی‌هایش منطقی آهین داشت و با مهارت شعارهای ساده‌ای می‌ساخت که با تکرار بی‌پایان، آنها را در کله مخاطبان فرو می‌کرد. هنگام سخنرانی مشت‌هایش را زیر بغلش فرو می‌کرد و روی پاشنه‌هایش عقب و جلو می‌رفت، گویی می‌خواست مثل یک موشک خود را میان جمعیت شنونده پرتاب کند». - م.

چه می‌گوید؛ آنچه آن‌ها را مجذوب خود می‌ساخت رفتار و حرکات این مرد روی صحنه بود تا محتوای دقیق حرف‌هایش. آن‌ها روی صحنه رهبر ستیزه‌جوی سازش‌ناپذیری را می‌دیدند که با شور و حرارت بسیار از آرمان‌های خلق سخن می‌گوید.

نوع لباس پوشیدن لنین هم تا حدی تأثیرگذار بود. لنین سال ۱۹۱۷ که به روسیه بازگشت تغییرات عمده‌ای در شیوه لباس پوشیدنش به وجود آورد. او کمی قبل از ورودش به روسیه، بنا به اصرار کارل رادیک، در شهر استکهلم برای خودش کت و شلوار و کفش نو خرید.^۱ اما این کلاه لنین بود که در خاطره‌ها باقی ماند (و در تاریخ پوشاک جهان به کلاه لنینی معروف شد). مورخان و تذکره‌نویسان معمولاً بر این نظر بوده‌اند که کلاه تازه لنین نمونه‌ای از کلاه‌های کارگران روسی در آن دوره بوده است. اما واقعیت آن است که این کلاه، که در استکهلم خریداری شده بود، از آن نوع کلاه‌هایی بود که معمولاً نقاشان اروپایی آن روز و روزگار بر سر می‌گذاشتند.^(۲) در نتیجه لنین با چنین کلاهی اندکی در سر و وضع ظاهری‌اش جلف و سبک به نظر می‌رسید. کت و شلوار او مثل دیگر سیاستمداران آن عصر شیک و مناسب بود، اما کلاهش وی را از بقیه - که معمولاً کلاه‌های متین هامبورگی بر سر می‌گذاشتند - متمایز می‌کرد. سیاست‌های عاری از ملاحظه‌کاری لنین به بیش‌تر متمایز ساختن وی از دیگر همتایانش کمک می‌کرد. لنین برخلاف سیاستمداران رقیب در دیگر احزاب، آشکارا از انقلاب لذت می‌برد. او از هر لحظه انقلاب لذت می‌برد و دوست داشت همه روس‌ها نیز همین حس را داشته باشند. لنین از آن‌ها می‌خواست کم‌رویی و روحیه خودبازدارندگی را کنار بگذارند و با شور و شوق بسیار از فرصت‌های موجود برای استخلاص و آزادی خویش بهره ببرند.

به این ترتیب لنین به راحتی هرچه تمام با کارگران کارخانه‌ها و سربازان پادگان‌ها که در جلسات سخنرانی‌هایش حضور می‌یافتند حشر و نشر می‌کرد و پای حرف‌ها و درد دل‌هایشان می‌نشست. او عاشق چنین فضاهای صمیمانه‌ای بود؛ او به عنوان یک مارکسیست از همراهی با طبقه کارگر احساس رضایت می‌کرد و از این بابت همواره در نوعی هیجان دائمی به سر می‌برد. او پس از بازگشت به آپارتمان خواهرش در شماره ۴۸ خیابان پرود به همسرش نادژدا گفت عاقبت موفق شده خودش را از حیث سیاسی پیدا کند.^(۳) البته او برای رسیدن به چنین تطابق و سازگاری‌ای تلاش زیادی کرده بود. لنین در یکی از اولین حضورهایش در برابر جمعیت همراه

۱. جان رید، روزنامه‌نگار آمریکایی در کتاب ده روزی که دنیا را لرزاند در باره سر و وضع لنین در روزهای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نوشت: «لباسش چروک و شلوارش بسیار گشاد بود» ولی خانم مارلیتز مارکوویچ در کتاب انقلاب روسیه از نظر یک فرانسوی نوشت: «به هیچ وجه این‌طور نبود، دکمه سردست‌های الماس به آستین داشت و یک انقلابی خوشپوش بود.» - م.

الکساندرا کلانتای روی صندلی بر سکوی سخنرانی نشسته بود و منتظر رفتن به پشت تریبون بود که ناگهان در آخرین لحظه دچار ترس و عدم اعتماد به نفس شد و از کلانتای خواست به جای وی سخنرانی کند. کلانتای از شنیدن این حرف متعجب شد. تا آن زمان او تصور می‌کرد لنین یک رهبر حزبی با اعتماد به نفس است که از سخنرانی برابر جمع ترسی ندارد. کلانتای که خودش نطق کردن برای توده‌های پرشمار مردم را دوست می‌داشت، لنین را متقاعد کرد سخنرانی اصلاً کار دشواری نیست. لنین قوت قلبش را بازیافت، پشت تریبون رفت و سخنرانی‌اش را ایراد کرد؛ و کلانتای هم ایمان سابقش را به لنین بازیافت. لنین از این پس دیگر هرگز برای قوت قلب گرفتن به کلانتای یا هیچ‌کس دیگری نیاز نداشت. (۴)

حتی بسیاری از آدم‌هایی که از سیاست‌های لنین خوششان نمی‌آمد نیز اذعان داشتند که مفتون و مسحور سخنرانی‌های وی می‌شوند. بسیاری از خوانندگان مقالات لنین نیز عین همین احساس را داشتند. او توانایی بی‌بدیلی داشت در بیان سیاست‌ها و به نمایش گذاشتن عزم ستیزه‌جویانه خویش در توصیف‌های تعرضی‌ای که از دشمنان خویش و سیاست‌های آن‌ها ارائه می‌کرد. لنین این احساس را در همگان به وجود آورده بود که وی همان آدمی است که توان به دست گرفتن قدرت حکومتی را دارد. وزرای دولت موقت در قیاس با لنین آدم‌های ملال‌آور و ملاحظه‌کاری بودند. کادتها، منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست [در کابینه دولت موقت] مجبور به سازش با یکدیگر بودند؛ اما لنین طوری از کلمه سازش استفاده می‌کرد انگار که یک واژه کثیف است. او خواهان اقدامات صحیح، قاطع و پویا بود، و ادعا می‌کرد که تنها نقطه‌نظری مبتنی بر نبرد طبقاتی قادر به حل مشکلات کشور است. او مقالات بسیاری نوشت: تنها ۴۸ مقاله به قلم وی در مه ۱۹۱۷ در روزنامه پراودا چاپ شد. پراودا، به عنوان روزنامه اصلی بلشویک‌ها، مجرای اصلی لنین برای در میان گذاشتن ایده‌ها و نظراتش با اعضای حزب بود و در آن روزها هیچ نامی به اندازه نام لنین در صفحات این روزنامه به چشم نمی‌خورد. او با خودش راحت بود. طوری می‌اندیشید، می‌نوشت و عمل می‌کرد که انگار او و حزب یکی هستند. دیگر روزنامه‌های کشور نیز بر این باور بودند که لنین خود را تجسم تنها گزینه موجود برای وضع سیاسی فعلی کشورش می‌داند.

لنین با ایراد ۲۱ سخنرانی در مه و ژوئن ۱۹۱۷ از حیث حضور در همایش‌های عمومی نیز بسیار فعال بود. او علاوه بر این در جلسات حزبی غیرعلنی نیز سخنان کوتاه و مختصری برای هم‌حزبی‌هایش ایراد می‌کرد. دو تا از سخنرانی‌های معروف لنین طی دوره موردنظر سخنرانی‌های تندی بودند که وی در اولین کنگره سراسری شوراها ایراد کرد. اما او بیش‌ترین انرژی خود را مصروف پراودا می‌کرد. لنین سیاستمدار واژه‌های چاپی بود؛ او دانش‌آموز

درخشانی بود که به یک پژوهشگر مارکسیست بدل شده بود. و او واضح این نظریه مارکسیستی روسی بود که بهترین ابزار برای تأسیس یک حزب مخفی، راه‌اندازی یک روزنامه است.^۱ او می‌توانست از این شیوه در شرایط جدید بهره ببرد، اما فقط تاحدی. واژه‌های چاپی همچنان مهم‌ترین ابزار در نبرد انقلابی وی بودند. او به همکارانش اصرارهای کلافه‌کننده‌ای می‌کرد تا آن‌ها را وادارد که اوقاتشان را بیش‌تر صرف نوشتن کنند تا سخنرانی در همایش‌های عمومی.^(۵) خیلی‌ها معتقدند لنین در فاصله انقلاب فوریه تا انقلاب اکتبر استاد به کار بستن تمامی مهارت‌های سیاسی بود. اما این ادعا چندان قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد.

با این حال باید اذعان کرد لنین از سیاست‌ورزی‌هایش، و از شیوه نبردش، لذت می‌برد. پتروگراد در سال ۱۹۱۷ بستر جوشش‌های عظیم فرهنگی بود. فیودور شالیاپین^۲، خواننده سرشناس اپرا، کنسرت می‌داد. نمایشگاه‌های نقاشی متعددی در سطح شهر برپا می‌شد. کتاب‌هایی که قبلاً ممنوع‌الانتشار بودند، حالا پشت سر هم منتشر می‌شدند. کارناوال‌های خیابانی سازماندهی و اجرا می‌شدند. کنسرت سمفونی‌ها نیز برقرار بود. اما لنین خود را از همه این‌ها به دور نگه‌داشت. او بعداً در این باره به ماکسیم گورکی گفت:^(۶)

اما من غالباً نمی‌توانم به موسیقی گوش کنم. روی اعصابم اثر می‌گذارد. [موسیقی] کاری می‌کند که آدم دلش می‌خواهد یک مقدار زیادی مزخرفات دلپذیر بگوید و سر آن آدم‌هایی را که در چنین جهنم‌دره کثیفی زندگی می‌کنند و باز قادر به خلق چنین زیبایی‌هایی هستند، نوازش کند. اما تو این روزها نمی‌توانی سر هر کسی را نوازش کنی... حالا ضرورت دارد که توی سرشان بزنی، بی‌رحمانه آن‌ها را بزنی، هرچند که ما، به عنوان یک ایده‌آل، مخالف هرگونه سرکوب آدم‌ها هستیم. هوم، هوم... این به طرز وحشتناک دشواری ضرورت دارد.

این واژه‌ها از دهان مردی خارج می‌شد که می‌دانست اگر خواهان پیروزی در انقلاب است نباید به احساسات شخصی‌اش اعتماد کند - مردی که مایل به اندیشیدن در باره خشونت بی‌رحمانه نه فقط علیه دشمنان حزب که علیه هرکس دیگری بود. او اجباری نداشت برای سرکوب تمایلات احساسی کریمانه‌تر و متعالی‌ترش تلاش خیلی زیادی بکند. او این کار را خیلی آسان، و با سهولت به مراتب بیش‌تری طی دوران حرفه‌ای خود، به انجام رساند. آنچه اهمیت داشت وظیفه سیاسی موجود بود.

اما لنین، قبل از این‌که بتواند توی سر هر کسی بزند، باید قدرت را از آن خود می‌کرد. حزب

۱. لنین این نظریه را با راه‌اندازی روزنامه ایسکرا و تبدیل آن به محوری برای تأسیس حزب، در عمل اجرا و اثبات کرده بود. - م.

بلشویک ضرورتاً می‌بایست دولت موقت را سرنگون و مدیریت انقلابی تازه‌ای برقرار می‌کرد. شوراها و دیگر سازمان‌های توده‌ای، از نظر لنین، باید به شالوده و بستر اقتدار حکومتی آتی بدل می‌شدند. و تنها به این ترتیب بود که گذار به سوسیالیسم می‌توانست تحقق یابد. انقلابیون سوسیالیست باید مقام‌های رهبری را در این نهادهای مردمی از آن خویش می‌ساختند. لنین در پاسخ به این اتهام که وی درصدد رهبری حزب کوچک خود برای انجام یک کودتاست، در روزنامهٔ *پراودا* نوشت: «ما باید برای انتقال قدرت به دستان پرولترها و نیمه‌پرولترها در آن زمانی که نمایندگان شوراها کارگران و سربازان به جانب سیاست‌های ما روی آورده و خواسته باشند که این قدرت را در دستان خودشان بگیرند آماده باشیم.»^(۷) به این ترتیب لنین تأیید کرد نمی‌خواهد قدرت را بدون توجه به افکار عمومی تصرف کند و اولویت برای بلشویک‌ها به دست آوردن کسب اکثریت در شوراهاست. دولت موقت تنها از طریق تن دادن به شورای پتروگراد موجودیت یافته بود، اما وزرای این دولت خودسرانه سیاست‌های شورا را نادیده می‌گرفتند. همچنین قرار بر این بود که در ژوئن کنگرهٔ سراسری نمایندگان شوراها کارگران و سربازان برگزار شود. شوراها درصدد برپایی یک چارچوب مدیریت ملی موازی با دولت موقت بودند، و لنین به حزبی توصیه می‌کرد از این چارچوب به مثابه وسیله‌ای برای حکومت بر کشور استفاده کنند.

لنین با توجه به مطالبات عامهٔ مردم شخصاً تمایل داشت اصلاحات بیش‌تری در شعارها و سیاست‌هایش اعمال کند. او در تزه‌های *آوریل* خواهان ملی‌شدن زمین‌ها شده بود. اما، پس از انتشار نتایج نظرسنجی انقلابیون سوسیالیست در بارهٔ دهقانان^۱ و آشکار شدن این امر که اکثریت دهقانان روس مخالف هرگونه ملی‌شدن زمین‌ها هستند، لنین شعار ملی‌شدن زمین‌ها را کنار گذاشت. بسیاری از دستیاران بلشویک لنین، و از همه مهم‌تر استالین، از مدت‌ها پیش یادآور شده بودند که تلاش برای مصادرهٔ زمین‌های کشاورزی و بدل ساختن آن‌ها به املاک دولتی، آن هم در شرایطی که دهقانان مبارزهٔ خشنی را علیه اربابان زمیندار خویش آغاز کرده‌اند، تلاش بیهوده و بی‌ثمری خواهد بود. لنین تا ماه آگوست به این نتیجه رسید که باید موضع خود را تغییر دهد. اگر او می‌خواست رژیم انقلابی آتی خود را مستحکم کند باید حتماً رضایت دهقانان را کسب می‌کرد. کمیتهٔ مرکزی بلشویک‌ها شعار تازهٔ سوسیالیستی کردن زمین‌ها را ابداع و مطرح کرد. براساس این شعار دهقانان عملاً این آزادی عمل را پیدا می‌کردند که زمین‌ها را مصادره و از آن خویش کنند. لنین ملی‌کردن را ترجیح می‌داد، اما فعلاً کسب حمایت دهقانان فایدهٔ بیش‌تری برای وی داشت.

۱. حزب انقلابیون سوسیالیست از دیرباز نفوذ فراوانی در روستاهای روسیه داشت و غالب دهقانان طرفدار این حزب بودند و به همین دلیل نقطه‌نظرهای این حزب راجع به مسائل ارضی و دهقانی اهمیت بسیار داشت. - م.

تغییر سیاست دیگر، زمانی اتفاق افتاد که لنین پی برد کارگران پتروگراد به منظور جلوگیری از خوابیدن چرخه تولید در کارخانه‌هایشان اقدام به تأسیس نهادهای نظارتی خاص کرده‌اند. لنین که قبلاً با کنترل روستاها توسط کمون‌های دهقانی مخالفت کرده بود، هرگز از ایده کنترل کارخانه‌ها توسط کارگران آن هم بدون هدایت و راهنمایی حزب، خوشش نمی‌آمد. اما لنین معتقد بود شرایط حاضر یک شرایط انقلابی است و لذا کارگران باید تشویق به برپایی انقلاب شوند و بر همین اساس ایرادی ندارد که قدرت خلافت و ابداع آن‌ها تقویت و حمایت شود. او معتقد بود که رهبری بلشویک‌ها باید آنچه از دستش برمی‌آید انجام دهد تا انقلاب را از بالا هدایت کند، اما توده‌ها هم باید در این امر مشارکت می‌کردند؛ آن‌ها باید انقلاب خود را از پایین انجام می‌دادند. و به این ترتیب رهبری بلشویک‌ها باید یاد می‌گرفت به صدای کارگران، سربازان و دهقانان گوش دهد. بلشویسم در فاصله سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ بیش از حد غرق در امور نظری و تئوریک شده بود، و لنین در آن دوران از بی‌علاقگی همکارانش به مشارکت در شوراها، اتحادیه‌های کارگری و دیگر سازمان‌های توده‌ای عصبانی شده بود. او حالا در سال ۱۹۱۷ دیگر نمی‌خواست اشتباه یازده، دوازده سال پیش را تکرار کند. حزب بلشویک باید در درون خطوط گسترده سیاسی خود در نهایت پویایی و انعطاف به پیش می‌رفت. بنابراین اگر کارگران پتروگراد مایل به تأسیس انجمن‌های نظارتی به منظور حفظ چرخه تولید کارخانه‌های متبوعشان بودند، پس باید از این امر استقبال می‌شد.

در ماه‌های مه و ژوئن ۱۹۱۷ اغلب سیاست‌های بلشویک‌ها کمابیش واضح و شفاف شده بود. کمیته مرکزی بلشویک‌ها و روزنامه پراودا از انتقال انقلابی قدرت حکومتی به شوراها حمایت کردند. آن‌ها خواهان اجرای برقراری یک آتش‌بس در جبهه شرقی به عنوان مقدمه‌ای برای برقراری یک صلح سراسری در قاره اروپا بودند. آن‌ها خواهان ملی‌شدن صنایع سنگین و بانک‌ها شدند، خواهان اعمال نظارت کارگران در کارخانه‌ها شدند، خواهان انتقال زمین‌های کشاورزی به دهقانان شدند، خواهان برخورداری ملت‌های غیرروس از حق تعیین سرنوشت برای خویش شدند، و خواهان ارتقای سطح فرهنگی جامعه شدند. طلایه‌دار این جنبش سیاسی باید حزب بلشویک می‌بود؛ حزبی که باید طبقات فرودست اجتماعی را به سوی سرنوشت غایی و نهایی خویش، یعنی انقلاب سوسیالیستی، سوق می‌داد. و انقلاب در روسیه باید سریعاً با غضب انقلابی قدرت در دیگر نقاط اروپا دنبال می‌شد. لنین تأکید داشت آنچه کارگران روسی به آسانی به دستش آوردند، کارگران کشورهای پیشرفته‌تر صنعتی با سهولت به مراتب بیش‌تری به دستش خواهند آوردند.

چنین چشم‌اندازی برای حزب لنین جذاب و جالب بود، و طی همین ماه‌ها بود که

سازمان‌های مشترک منشویک‌ها و بلشویک‌ها تصمیم به پیمودن راه‌های جداگانه‌ای گرفتند. بلشویک‌ها می‌خواستند برای اولین بار به یک حزب سیاسی کاملاً جداگانه تبدیل شوند. و هیچ شکی هم وجود نداشت که چه کسی حزب بلشویک را هدایت و رهبری خواهد کرد. این فرد لنین بود. او نخست موفق شد نادژدا کروپسکایا را کنار خودش نگه دارد تا از خدمات کاری او بهره بگیرد. اما نادژدا خیلی زود پی برد چنین وضعی نمی‌تواند به درازا بکشد:^(۸)

من همزمان نتوانستم در زمینه رسیدگی به امور دبیرخانه با موفقیت کامل عمل کنم. البته، این برای ایلیچ [لنین] بسیار دشوارتر بود که بدون استفاده از یک منشی شخصی، مثل من که قبلاً برایش کار می‌کردم، کار کند؛ اما حالا این موضوع اسباب زحمت شده بود زیرا من باید هم در هیئت تحریریه پرآودا حضور می‌یافتم و هم در جلسات کمیته مرکزی. ایلیچ و من در باره این موضوع صحبت کردیم و تصمیم گرفتیم که من باید کار منشی‌گری را رها کنم و بروم و به کارهای آموزشی‌ام برسم.

در کتاب‌های تاریخی رسمی شوروی تا اواخر دهه ۱۹۸۰ چاپ این گفته نادژدا - یعنی اعتراف وی به این‌که او منشی لنین بوده - ممنوع بود. دلیل چنین سانسوری این بود که لنین در تبلیغات رسمی شوروی باید همچون انسانی جلوه داده می‌شد که در زندگی خصوصی یا حرفه‌ای اش هیچ امتیاز ویژه‌ای در قیاس با دیگر همکارانش نداشته است. جدای از این موضوع، دیگر رهبران بلشویک ظاهراً دوست نداشتند لنین به واسطه حضور نادژدا به عنوان منشی خصوصی در کنارش مزیتی در قیاس با آن‌ها داشته باشد. در فرهنگ بلشویکی همه اعضای کمیته مرکزی می‌بایست از حقوقی برابر با یکدیگر برخوردار می‌بودند. تا قبل از سال ۱۹۱۷ شاید چنین تبعیضی قابل تحمل بود اما رهبران بلشویک حالا تصمیم گرفته بودند اصل قدیمی حقوق برابر اعضای رهبری را احیا کنند. به این ترتیب مسئولیت اداره دبیرخانه حزب ابتدا به ییلینا استاسووا^۱ و سپس به یاکف اسویردلوف سپرده شد. لنین ابتدا مخالفت کرد اما وقتی فهمید این دو نفر کم‌تر از همسرش ستایشگر اندیشه‌های سیاسی اش نیستند، کوتاه آمد.

نادژدا کروپسکایا همه داستان را نگفت. در همان زمانی که او برای یک مدت کوتاه مسئولیت امور دبیرخانه کمیته مرکزی را برعهده داشت، خواهرشوهرش، ماریا ایلیچنا، نیز به عنوان دبیر هیئت تحریریه پرآودا کار می‌کرد. رقابت بین زنان اطراف لنین برای جلب توجه او رو به افزایش گذاشته بود و عدم مهارت نادژدا در آشپزی بهانه خوبی به دست خواهرشوهرش داده بود تا به متلک‌گویی‌های زشت خود ادامه دهد. البته نادژدا اهمیت زیادی به موضوع نمی‌داد برای این‌که

1. Yelena Stasova

او هرگز ادها نکرده بود آشپز خوبی است. اما موقعی که ماریا ایلچنا با های و هوی بسیار پشت سر هم اعلام کرد برادرش |لنین| عاشق خوراک‌های جوجه اوست، نادژدا تا حدودی عصبی و ناراحت شد. البته جای تعجب نداشت که لنین از خوردن خوراک‌های جوجه خواهرش لذت می‌برد، زیرا او و نادژدا زمان جنگ در سوییس مجبور شده بودند برای صرفه‌جویی‌های مالی به خوردن گوشت اسب روی بیاورند. در هر حال، ماریا می‌دانست چطور باید به زن برادرش سیخونک بزند و حالش را بگیرد. نادژدا احتمالاً در واکنش به همین موضوع و برای پایان دادن به این رقابت درون خانوادگی در دفاتر حزب، از ادامه کار در دبیرخانه کمیته مرکزی انصراف داد و از این پس همه انرژی‌اش را صرف انجام کارهای سیاسی در منطقه صنعتی و ببرک^۱، به عنوان آموزش‌دهنده و سازمان‌دهنده حزب کرد.

نادژدا همچنان از عوارض بیماری گواتر رنج می‌برد و مشکلات قلبی آزارش می‌داد، اما او عزمش را جزم کرده بود تا نقش خود را، تا آن‌جا که در توان دارد، در انقلاب ایفا کند. او در همین حال سعی داشت از حیث احساسی به رهبر بلشویک‌ها کمک کند. لنین با شتاب دیوانه‌واری کار می‌کرد و همین باعث شده بود به شدت زیر فشارهای روحی و عصبی قرار بگیرد. سرردها و بی‌خوابی‌ها دوباره بازگشته بودند تا گریبانش را بگیرند. ماریا ایلچنا معتقد بود سبک زندگی برادرش در خارج باعث این معضلات شده زیرا او هرگز از یک رژیم غذایی خوب و منظم برخوردار نشده بود. اما واقعیت این بود که نظم زندگی لنین در پتروگراد دچار وقفه شده بود و این ربط چندانی به دوران زندگی وی در خارج و بی‌کفایتی نادژدا نداشت. چیز دیگری که باعث ناراحتی بیش‌تر لنین شده بود، همکاران سیگاری قهارش بودند. او مجبور بود در جلسات طولانی کمیته مرکزی و هیئت تحریریه پراودا در کنار این همکاران سیگاری بنشیند و هوای آلوده به دود سیگار را استنشاق کند. لنین حالا بسیار بیش‌تر از گذشته دچار خستگی می‌شد. بعید نیست که او تا آن هنگام دچار چند سکنه خفیف نیز شده باشد. اما اگر این سکنه‌ها هم رخ داده باشند، او ترجیح داد هیچ‌کس را در جریان موضوع نگذارد. او برای انقلاب زندگی کرده بود، و آن لحظه تاریخی وقوع انقلاب نیز داشت فرامی‌رسید. لنین ضرورتی نمی‌دید به هیچ‌چیز دیگری جز انقلاب بیندیشد: او نمی‌توانست اجازه دهد که این لحظه تاریخی بزرگ بدون حضور وی بیاید و برود؛ و او این نخوت را داشت که چنین بیندارد که اگر انقلاب را به حال خودش بگذارد احتمالاً درهم شکسته خواهد شد.

۱. Vyborg؛ منطقه و ببرک یکی از مناطق یا محلات پتروگراد بود که چندین کارخانه مهم شهر در آن واقع شده بود، از جمله کارخانه‌های نساجی، کارخانه نیولنسر، کارخانه رنو و کارخانه اریکسون. مقر بلشویک‌ها نیز در همین محله واقع شده بود. - م.

نادژدا هر کاری از دستش برمی آمد انجام می داد تا کمک حال شوهرش باشد، اما این کار مشکلی بود، زیرا لنین مجبور بود در انبوهی از جلسات حزبی و جلسات عمومی حاضر شود و سخن بگوید. نادژدا در این باره نوشت: (۹)

در روز اول ماه مه [روز جهانی کارگر]، ولادیمیر ایلیچ [لنین] در میدان مارس پتروگراد سخنرانی کرد. این اولین روز تعطیلی اول ماه مه پس از سقوط قدرت تزاریستی بود. همه احزاب در این مراسم حضور داشتند. روز اول ماه مه جشنواره ای از امیدها و بلندپروازی های مرتبط با تاریخ جنبش کارگری جهان گستر بود. من آن روز در خانه دراز کشیده بودم و استراحت می کردم و از محتوای سخنان ولادیمیر ایلیچ بی اطلاع بودم؛ اما وقتی آمد بیش تر خسته بود تا شاد و هیجان زده.

او در آن زمان خیلی زود خسته می شد، لذا از سوال پیچ کردنش در مورد موضوعات کاری خودداری کردم. اوضاع موقع پیاده رویمان بدتر شد. موقعی که به جزیره ییلاگین رسیدیم، آن جا خیلی شلوغ و پر ازدحام بود. ما برای گردش به کرانه کارپوفکا رفتیم و آن جا نشستیم. سپس عادت پیاده روی در خیابان های منطقه پتروگراد^۱ را از سر گرفتیم.

دیگر هیچ خبری از هوای کوهستانی آلب نبود. دیگر هیچ خبری از آن مسیرهای پیچ در پیچ کوهستانی خوش آب و هوا و مسافرت با دوچرخه نبود. حالا فقط می شد در خیابان «برود» یا در محلات اطراف آن اندکی پیاده روی کرد.

اما لنین حالا می توانست روزبه روز وظایف حزبی مهم تر و بیش تری را به همکارانش در کمیته مرکزی بلشویک ها محول کند. یاکف اسویردلوف که مسئولیت امور دبیرخانه را برعهده داشت مدیر قابل و درخشانی بود. کامینیف در شورای پتروگراد وظایف محوله را منظمأ انجام می داد. استالین در اجرای اغلب کارهایی که به وی محول می شد ماهرانه عمل می کرد. زینوویف هم سخنران افسونگری بود. علاوه بر این، حزب شروع کرده بود به جذب مارکسیست هایی که قبلاً حاضر به پذیرش بلشویسم نشده بودند. یکی از این مارکسیست ها فلیکس دزیرژینسکی^۲

۱. منطقه پتروگراد یکی از محلات یا مناطق شهر پتروگراد بود. این محله عملاً یک جزیره است که در بین رودهای نوکا و نوا واقع شده. از جمله بناهای مشهور در این محله می توان به قصر کشینسکایا، دژ پتر و پاول، سیرک مدرن و زرادخانه اشاره کرد. - م.

۲. Felix Dzierzynski؛ فلیکس ادموندویچ دزیرژینسکی در سال ۱۸۹۵ عضو سازمان سوسیال - دمکرات های لیتوانی شد و دو سال بعد بازداشت و یک سال تبعید شد. او در سال ۱۸۹۹ از تبعیدگاهش فرار کرد و سپس در سال ۱۹۰۲ بار دیگر دستگیر شد و یک دوره تبعید پنج ساله را از سر گذراند. دزیرژینسکی در سال ۱۹۱۰ به خارج از روسیه رفت و سپس در سال ۱۹۱۲ زندانی شد و تا سال ۱۹۱۷ در زندان بود. وی در سال ۱۹۱۷ پس از پیروزی انقلاب اکتبر به ریاست اولین تشکیلات اطلاعاتی و جاسوسی شوروی منصوب شد و تا زمان مرگ در این پست خدمت کرد. وی سال ۱۹۲۶، در ۴۹ سالگی درگذشت. - م.

لهستانی تبار بود که از نزدیک با روزا لوکزامبورگ^۱ کار کرده بود. اما شاید خافلیگیرکننده‌ترین فرد در بین این تازه‌بلشویک‌ها کسی نبود جز لئون تروتسکی. لنین به محض بازگشت تروتسکی از آمریکای شمالی در مه ۱۹۱۷ به روسیه، در جلب دوستی او کوشید. تروتسکی چنین می‌اندیشید که تصمیم لنین برای برپایی یک انقلاب سوسیالیستی بلاواسطه در واقع نوعی جانبداری تلویحی از تروتسکیسم است. بنابراین تروتسکی تمایل یافت وارد تنها حزب بزرگی شود که بی‌هیچ قید و شرطی با دولت موقت مخالفت می‌کرد: او از این پس روابط خود را به طور کامل با منشویک‌ها قطع کرد و به اردوی بلشویک‌ها روی آورد. اما سال‌های طولانی ناسازگویی بین تروتسکی و بلشویک‌ها چیزی نبود که بتوان به آسانی آن را از اذهان دیگر سران بلشویک پاک کرد، و لنین باید زحمت بسیاری می‌کشید تا رفقای کم‌تر حسابگرش را ترغیب می‌کرد که آغوش‌هایشان را به روی مهارت‌های چشمگیر سازماندهی، سخنرانی و مقاله‌نویسی این دشمن سابق بگشایند. لنین در این کار موفق شد و تروتسکی به بلشویک‌ها پیوست.

برای لنین نیز خوب بود که می‌توانست روی چنین تیمی حساب باز کند، زیرا نفوذ وی در داخل و خارج حزبش واجد پاره‌ای محدودیت‌ها بود. تنها معدودی می‌دانستند لنین چه شکل و قیافه‌ای دارد. روزنامه‌های روسیه در آن روزها هیچ عکسی از لنین چاپ نکرده بودند؛ و از لنین برخلاف الکساندر کرنسکی، که استاد واقعی بهره‌گیری از تکنولوژی‌های مدرن سیاسی در سال ۱۹۱۷ بود^۲، هیچ فیلم خبری‌ای تهیه نشده بود. وانگهی، *پراودا* روزنامه عبوس و تلخی بود که هیچ عکس یا کاریکاتوری از لنین را چاپ نکرده بود، و پوستره‌های لنین نیز تا قبل از انقلاب اکتبر چاپ و منتشر نشده بودند. برخلاف آنچه پیش‌تر مورخان تصور می‌کنند، تکنیک‌های تبلیغاتی بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ چندان خلاقانه نبود، و در واقع این روزنامه‌های دیگر جریانات سیاسی کشور بودند که در زمینه استفاده از عکس و طرح و کاریکاتور پیشگام بودند. با همه این احوال، حتی این روزنامه‌ها هم هرگز هیچ کاریکاتور یا طرحی از لنین را چاپ نکرده بودند که اندک شباهتی به خود واقعی‌اش داشته باشد. برای مثال، کاریکاتورست‌های روزنامه کادت‌ها لنین را بیش‌تر در قالب یک خرس بزرگ آدم‌نما می‌کشیدند تا یک آدم کوتاه و ستبر آن‌گونه که

۱. روزا لوکزامبورگ در سال ۱۸۷۱ زاده شد و در سال ۱۹۱۹ همراه کارل لیبکنشت به دست چند افسر دست راستی ارتش آلمان کشته شد. او طی سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۴ نماینده احزاب سوسیال دمکراتیک لهستان و لیتوانی در دفتر انترناسیونال بود. لوکزامبورگ در حزب سوسیال دمکراتیک آلمان با تجدیدنظرطلبان به مبارزه پرداخت. او اقدامات تروریستی و ضد دمکراتیک بلشویک‌ها را در پاییز ۱۹۱۷ محکوم کرد. - م.

۲. کرنسکی در دوران وزارت و سپس نخست‌وزیری‌اش یک کیش پرستش شخصیت برای خودش راه انداخته بود که یکی از نمرات این جریان، انتشار انواع عکس‌ها و فیلم‌های خبری از کرنسکی در ژست‌ها و حالت‌های مختلف بود. - م.

واقعاً بود، و بیش‌تر مواقع هم او را بدون ریش یا با موهایی بیش‌تر از آنچه واقعاً داشت تصویر می‌کردند.

لنین کارزارهای سیاسی خود را بر پتروگراد متمرکز کرده بود و از این شهر خارج نمی‌شد؛ او پس از طی آن سفر طولانی از زوریخ به روسیه دیگر تمایلی به مسافرت‌های دور و دراز نداشت و به همین دلیل به دعوت‌هایی که از دیگر نقاط روسیه از وی می‌شد پاسخ منفی داد. اطلاعات وی در باره‌ی کشورش برآمده از گفتگوهای وی با کسانی بود که از دیگر نقاط کشور به پتروگراد آمده بودند. منبع دیگر لنین برای اطلاع از اوضاع دیگر مناطق کشور مطالعه‌ی روزنامه‌ها بود. طنز روزگار این‌جاست که دولت موقت و احزاب ضدبلشویک در آن روزها مدعی بودند لنین دارای یک تشکیلات قدرتمند تقریباً باورنکردنی است (و این شهرت در روزگار ما نیز همچنان پابرجاست). اما واقعیت آن است که حزب بلشویک آن ماشین فوق‌العاده کارآمدی نبود که قادر به اعمال چنین قدرت و سلطه‌ای بر سراسر کشور باشد. کمیته‌های بلشویکی در ایالت‌ها تمایلی به پیروی دقیق از خط مشی‌های ارائه شده از سوی کمیته مرکزی حزب نداشتند. حزب از حیث سازمانی همان‌قدر پرهرج و مرج بود که هر حزب سیاسی دیگری در دوران ما. همچنین تشکیلات حزب در ایالت‌ها همواره در معرض بی‌نظمی‌های خدمات پستی و تلگرافی قرار داشت. پیام‌های ارسالی از مرکز حزب در پایتخت [پتروگراد] یا خیلی دیر به دفاتر حزب در ایالت‌ها و شهرستان‌ها می‌رسید یا اصلاً نمی‌رسید. روزنامه‌ی *پراودا*، که ارگان مرکزی حزب بود، فقط در تیراژ نود هزار نسخه برای کشور ۱۶۰ میلیونی روسیه چاپ می‌شد^(۱۰)، که تازه نیمی از این نود هزار نسخه نیز مخصوص توزیع در پتروگراد بود. به این ترتیب فقط ۴۵ هزار نسخه از روزنامه‌ی *پراودا* در مابقی کشور توزیع می‌شد که با توجه به جمعیت بالای روسیه، تعداد این نسخه‌ها بسیار ناچیز بود. علاوه بر این، آن پیوندی که لنین دوست داشت با توده‌های مردم برقرار کند در عمل سست و ضعیف بود.

با وجود این، دشمنان حزب بلشویک، لنین را معادل بزرگ‌ترین و تنها تهدید برای ثبات سیاسی کشور تلقی می‌کردند و جلوه می‌دادند. لیبرال‌ها و محافظه‌کارها سفر لنین با قطار مخصوص از داخل خاک آلمان را دلیلی بر جاسوس آلمان بودنش عنوان می‌کردند. روزنامه‌های کم‌تر معتبر کشور که با کارت یهودستیزی بازی می‌کردند مدعی بودند لنین درصدد تحقق منافع یهودیان است. این کارزارهای مطبوعاتی علیه لنین به هیجان‌آتی دامن زد که یکی از نتایج حاشیه‌ای آن به مخاطره افتادن امنیت شخصی وی بود. مثلاً یک‌بار دو زن روسی متعلق به طبقه بالای جامعه سر زده وارد دفتر روزنامه‌ی *پراودا* شدند و اعلام کردند: «به این‌جا آمده‌ایم تا لنین را کتک بزنیم!» لنین شانس آورد که ماجرا به همین‌جا ختم شد؛ اما اگر به جای این دو زن، گروهی از

فزاها برای گرفتنش می آمدند قضیه می توانست کاملاً متفاوت باشد. در هر حال، کمیته مرکزی بلشویکها با مأمور کردن چند تن از اعضای حزب برای مراقبت از جان لنین، دست به اقدامات احتیاطی زد.

نگرانی دایمی لنین، محک زدن توان دفاعی دولت موقت بود و برای پی بردن به این موضوع هیچ روشی بهتر از برپایی یک تظاهرات سیاسی بزرگ نبود؛ تظاهراتی که ترجیحاً در آن سربازان و ملوانان مسلح نیز حضور داشته باشند. لنین هیچ طرح و برنامه دقیقی برای قیام، یا اصلاً هیچ طرح و برنامه خاصی برای هیچ کار دیگری، نداشت؛ اما او همواره در پی یافتن هر نقطه ضعفی بود تا بتواند از آن بهره برداری کند. او با به راه انداختن تظاهرات اعتراضی علیه یادداشت میلیوکوف در ماه آوریل، در راستای نیل به همین هدف تلاش کرده بود. لنین در ماه ژوئن تلاش مشابهی کرد. کمیته مرکزی بلشویکها تظاهراتی را سازماندهی کرد که روز برپایی آن مصادف بود با روز افتتاحیه اولین کنگره شوراها. این تظاهرات قرار بود مسلحانه باشد و جای تعجب نیست که دولت موقت پیش بینی کرده بود در خیابانهای شهر با دزد سر عمده ای روبرو خواهد شد. وزرای دولت موقت با رهبران منشویکها و حزب انقلابیون سوسیالیست در شورای پتروگراد مشورت کردند و تصمیم گرفتند تظاهرات به رهبری بلشویکها را ممنوع کنند. شورای پتروگراد متقابلاً تظاهراتش را در حمایت از اولین کنگره شوراها برپا کرد؛ تظاهراتی که منشویکها، انقلابیون سوسیالیست و گروههایی از بلشویکها نیز در آن شرکت کردند. منشویکها و انقلابیون سوسیالیست به خودشان افتخار می کردند که با مهارت بسیار توانسته اند این فتنه را خنثی کنند. آنها در کنگره شوراها، که از ۳ تا ۲۴ ژوئن ۱۹۱۷ طول کشید، پیرویشان را جشن گرفتند و یک کمیته اجرایی مرکزی برای هماهنگ ساختن همه شوراهای کشور تا هنگام برپایی کنگره بعدی تشکیل دادند.

رهبران بزرگ شورای پتروگراد - تسرتلی، چخیدزه، دان^۱ و لیبر - دستاوردهای خود را از بعد از انقلاب فوریه به رخ کشیدند. آنها به ویژه در مورد پیمانی که بین شورای پتروگراد و دولت موقت در باره آزادیهای مدنی و دفاع ملی بسته شده بود، مانور دادند و در باره اهمیت آن سخن سرایی کردند. آنها پز می دادند که این ما بودیم که میلیوکوف [وزیر امور خارجه] را به سبب سر باز زدن از اجرای مفاد پیمان وادار به استعفا کردیم. آنها با افتخار می گفتند این ما بودیم که رئیس دولت موقت را وادار به تشکیل یک دولت ائتلافی تازه با حضور تعداد بیش تری از

۱. فیودور دان (۱۸۷۱-۱۹۴۷) از رهبران منشویکی بود که پس از مرگ یولی مارتف در سال ۱۹۲۳ (در اردوگاه کار اجباری) رهبری حزب منشویک را در تبعید به عهده گرفت. تحت رهبری او نشریه پیام آور سوسیالیستی در تبعید انتشار یافت. دان در سال ۱۹۱۴ گروه «راه نو» را به وجود آورد که هدف آن ایجاد ارتباط بین منشویکها و سوسیال - دمکراتها بود. - م.

وزرای منشویک و انقلابیون سوسیالیست کردیم. رهبران منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست مدهی بودند همه این دستاوردها به حال آرمان سوسیالیستی در روسیه مفید است.

لنین همه انرژی خود را صرف اثبات این موضوع کرد که همکاری منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست با دولت موقت چیزی نیست جز خیانتی اساسی به سوسیالیسم. او مخصوصاً کسانی را آماج واژه‌های تند و تیز خویش قرار داد که به خوبی آن‌ها را می‌شناخت: چیرنوف، دان، تسرتلی و مارتف. او طی سال‌های گذشته با این آدم‌ها درگیر منازعات کلامی فراوانی شده بود، اما این منازعات کلامی در غربت باعث قطع رابطه شخصی لنین با آن‌ها نشده بود. برای مثال این مخالفت‌ها باعث نشده بود که لنین در صورت برخورد اتفاقی با هر کدام از این آدم‌ها در کافی‌شاپ‌های زوریخ یا پاریس از آن‌ها رو برگرداند و قهوه‌ای با آن‌ها ننوشد؛ در آن دوران اوقات تلخی‌های سیاسی متقابل باعث قطع معاشرت‌های اجتماعی لنین و منشویک‌ها با یکدیگر نشده بود. اما این وضعیت در سال ۱۹۱۷ به طرز غیرقابل برگشتی تغییر پیدا کرد. از نظر لنین، رفتار منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست بعد از انقلاب فوریه به نحوی بود که دیگر نمی‌شد تحملشان کرد. او حالا، برخلاف سابق، دیگر تمایلی نداشت با طرح انتقادات دقیق و ظریف از سیاست‌های منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست درگیر حمله به آن‌ها شود. این امر تاحدی به دلیل نفرت فراوان لنین از آن‌ها بود. اما یک دلیل دیگرش هم این بود که لنین نمی‌خواست با حملات غیرضروری به منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست باعث جلب توجه همه مردم به نقطه‌نظرهای سیاسی قدرتمند و مستدل این گروه‌ها شود. برای مثال، منشویک‌ها به درستی هرچه تمام دلیل می‌آوردند که هیچ نشانه قطعی و مسلمی در دست نیست که ثابت کند اروپا هم‌اینک در آستانه یک انقلاب سوسیالیستی فراگیر قرار دارد. آن‌ها مجدانه می‌کوشیدند کنفرانسی با حضور سوسیالیست‌های اروپایی ضد جنگ در استکهلم سوئد برگزار کنند؛ اما آن‌ها در همین حال یادآور می‌شدند که به فراموشی سپردن این موضوع که روسیه باید از خودش در برابر متحدین دفاع کند، نیز عمل غیرمسئولانه‌ای است. آن‌ها همچنین با ذکر نظرات متضاد لنین در مورد شرایط لازم برای تحقق جامعه سوسیالیستی دست روی جای حساسی گذاشته بودند. آن‌ها می‌گفتند خود لنین تا همین چند وقت پیش کسانی را که معتقد بودند روسیه به آن درجه از پیشرفت صنعتی و فرهنگی رسیده که می‌تواند به طرف سوسیالیسم حرکت کند، مسخره می‌کرد. پرسش منشویک‌ها این بود که حالا چطور شده لنین دارد از همان نظراتی طرفداری می‌کند که تا دیروز مسخره‌شان می‌کرد؟

وزرای منشویک و انقلابیون سوسیالیست در دولت موقت نیز تأثیرات مشابهی را به جا گذاشتند. ویکتور چیرنوف، وزیر کشاورزی، به کمیته‌های زمین تحت رهبری دهقانان این حق را

داد که زمین‌های غیرکشت‌شده را، به رغم مخالفت‌های مالکان مزرعه‌دار، تحت نظارت خویش درآوردند. میخائیل اسکوبیلیف^۱، وزیر کار، ضمن نادیده گرفتن اعتراضات کارفرمایان، طرح‌های تازه‌ای را برای برقراری بیمه‌های اجباری کارگران، تأمین ایمنی کارگران در محیط کار و تأسیس شوراهای داوری و حکمیت جهت حل اختلافات کارگری ارائه کرد. تسرتلی نیز با این‌که وزیر پست و تلگراف بود اما به خودش اجازه داد مصرانه خواهان اعطای خودمختاری هرچه بیش‌تر به مناطق غیرروسی‌ای همچون فنلاند و اوکراین شود.

با وجود این، عقربه‌های ساعت علیه منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست به جلو می‌رفت. هر امتیازی که آن‌ها از دست‌ان وزرای عضو حزب کادت [لیبرال‌ها] بیرون می‌کشیدند در قیاس با مسائلی که داشت بر سر دولت موقت آوار می‌شد، اندک و ناچیز به نظر می‌رسید. تورم به صورت نجومی در حال بالا رفتن و حجم تولیدات کارخانه‌ها به شدت رو به کاهش بود. سطح دستمزدها، گرچه در پی سقوط سلطنت افزایش یافته بود، اما تورم شدید اقتصادی باعث کاهش قدرت خرید حقوق‌بگیران شده بود. شهرهای کشور در معرض کمبود شدید مواد غذایی قرار داشتند. مدیریت دولتی در مرکز کشور رو به تلاشی و ازهم‌گسیختگی بود. مناطق، ایالت‌ها و شهرها بدون توجه به دستورات دولت موقت سعی داشتند رأساً مشکلاتشان را برطرف کنند. سازمان‌ها و نهادهای انتخابی، مخصوصاً شوراهای، طوری عمل می‌کردند که انگار قدرت رسمی کشور را در دست دارند. جنبش نظارت کارگری در کارخانه‌ها از پتروگراد خارج شده و به دیگر شهرها تسری یافته بود. دهقانان در اوکراین و دیگر مناطق کشور خودسرانه اقدام به چرای رمه‌های خویش در مراتع ملاکان می‌کردند و از تصاحب غیرقانونی چوب‌ها و هیزم‌های مالکان هیچ ابایی نداشتند. علاوه بر این، مصادرهٔ املاک و خانه‌های اربابی در روستاها رو به فزونی بود. سربازان در گروه‌های هزاران نفری از جبهه‌های شرقی فرار می‌کردند. میلیون‌ها نفر از این فراریان برای فرار از گرسنگی و مرگ به شهرها هجوم آورده بودند. مردم احساس می‌کردند دولت موقت فقط حامی منافع قشر زمیندار است، زیرا این دولت اجرای اصلاحات ارضی را به دوران پس از خاتمهٔ جنگ موکول کرده بود، و پایان جنگ هم به این زودی‌ها پیش‌بینی نمی‌شد. چنین شرایطی بهترین فرصت را برای بهره‌برداری در اختیار لنین و حزب بلشویک گذاشت.

مشکل بتوان گفت دولت موقت با مهارت کامل عمل می‌کرد. الکساندر کرنسکی، وزیر دفاع دولت موقت، تصمیم گرفت به تعهد نیکالای دوم به از سرگیری یک حملهٔ سراسری در جبهه شرقی پایبند بماند. بی‌هیچ شکی دولت موقت احساس می‌کرد باید به همپیمانان غربی‌اش [متفقین] ثابت کند که روسیه همچنان پابرجاست و می‌توان روی این کشور در جنگ با متحدین

حساب کرد. دولت موقت در همین حال خواهان این بود که از طریق کسب پیروزی سریع در جبهه‌های شرقی علیه اتریشی‌ها، انتقادات مردم روسیه از دولت موقت را به طرف قضیه جنگ منحرف کند.

با وجود این، وزرای دولت موقت هنگام پاسخگویی در مورد عملکردهایشان به اولین کنگره شوراها از اعتماد به نفس بالایی برخوردار بودند. از نظر آن‌ها هیچ گزینه واقع‌گرایانه‌ای [برای وضع سیاسی فعلی کشور] جز دولت موقت وجود نداشت. تسرتلی در جلسه افتتاحیه کنگره در سوم ژوئن ۱۹۱۷ از حضار پرسیده بود آیا می‌توان تصور کرد هیچ حزبی در روسیه انقلابی امروز وجود داشته باشد که ریسک در اختیار گرفتن قدرت به تنهایی را بپذیرد. لنین خونسردهانه نشسته بود و گوش می‌داد. اما تسرتلی فرصت مناسبی را به لنین داده بود که وی خواهانش بود. فردای همان روز به لنین پانزده دقیقه فرصت داده شد تا روی سکوی سخنرانی برود و نظراتش را بگوید:

در این هنگام طیف کاملی از کشورها در آستانه نابودی قرار دارند، و آن اقدامات عملی‌ای که گفته شده بسیار پیچیده‌اند و اجرایشان دشوار است و نیاز به شرح و تفصیل‌های دقیق دارد - آن‌گونه که سخنران قبلی شهروند تسرتلی، وزیر پست و تلگراف، قبلاً بیان کرد - کاملاً روشن هستند. او [تسرتلی] گفت هیچ حزب سیاسی‌ای در روسیه وجود ندارد که بخواهد آمادگی خود را برای به دست گرفتن قدرت به تنهایی بیان کند. پاسخ من این است: چنین حزبی وجود دارد! هیچ حزبی نمی‌تواند از قدرت رویگردان باشد، و حزب ما هم از قدرت رویگردان نیست؛ حزب ما در هر لحظه‌ای آماده گرفتن قدرت در کلیت خودش است.

بلشویک‌های لنین به پا خاستند و سر بزنگاه تشویقش کردند. اما بیش‌تر حضار نمی‌توانستند این سیاستمدار کوچک خشن را با آن صدای گوشخراش و ژست‌های آقا معلمی‌اش جدی بگیرند. موجی از خنده و استهزا سالن کنگره را فراگرفت.^۱

اما خیلی طول نمی‌کشید که این تمسخرها جای خود را به ترس و وحشت بدهد. دولت موقت به دست خودش دو مسئله برای خودش درست کرد. اولی یک مسئله نظامی بود. حمله‌ای که از مدت‌ها پیش انتظارش می‌رفت، عاقبت در هجدهم ژوئن ۱۹۱۷ در جبهه‌های شرقی [غرب روسیه] آغاز شد. این حمله در نوع خودش قمار مهیبی به شمار می‌رفت. نیروهای روسی پس از کسب چند موفقیت اولیه، با دفاع متهورانه اتریشی‌ها روبرو شدند. اتریشی‌ها که از

۱. لنین طی سخنانش از جمله گفت اگر به حزبش فرصت داده شود بلشویک‌های او بی‌درنگ پنجاه تا صد کاپیتالیست را دستگیر می‌کنند و به دار مجازات می‌کشند. کرنسکی که در سالن حضور داشت به پا خاست و گفت: «شما بلشویک‌ها راه حل‌های بچگانه‌ای پیشنهاد می‌کنید؛ دستگیری، کشتار، تخریب. شما چه هستید، سوسیالیست یا پلیس رژیم سابق؟» - م.

کمک نیروهای آلمانی برخوردار بودند، نهایتاً موفق به خنثی کردن حمله نیروهای روسی شدند. به این ترتیب کرنسکی دودستی یک بهانه عالی برای تبلیغات ضددولتی تقدیم لنین کرد. هر چه قدر وضع ارتش و کرنسکی در جبهه‌ها بدتر می‌شد، اوضاع برای حزب بلشویک مساعدتر می‌شد. مسئله دوم، سیاسی بود: وزرای لیبرال دولت موقت، که عمدتاً از اعضای حزب کادت بودند، از برنامه منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست برای اعطای خودمختاری منطقه‌ای به اوکراین برآشفته و نگران شده بودند. و به همین دلیل بود که وزرای دولت موقت دو هفته پایانی ماه ژوئن را صرف منازعات تند بر سر موضوع خودمختاری اوکراین کردند. به این ترتیب ائتلاف دولتی در آستانه فروپاشی قرار گرفت.

لنین و کمیته مرکزی حزب بلشویک بی‌تاب این بودند که قدرت دولت موقت را در این شرایط تازه، دوباره محک بزنند. برپایی یک تظاهرات سیاسی عظیم بهترین شیوه برای پی بردن به قدرت عزم و اراده دولت موقت در سرکوب مخالفان بود. بلشویک‌ها که از برپایی تظاهرات مسلحانه در حین روزهای برپایی اولین کنگره شوراها خودداری کرده بودند، حالا در صدد برگزاری این تظاهرات در اواخر ماه ژوئن بودند. فکر برپایی این تظاهرات از لنین نبود. حزب بلشویک تا این هنگام دارای گروهی از فعالان سیاسی رادیکال ماورای چپ شده بود که جملگی بی‌صبرانه در انتظار این بودند که کمیته مرکزی حزب به آن‌ها اجازه به چالش کشیدن دولت موقت را در خیابان‌های پایتخت بدهد. تشکیلات مرکزی اصلی در داخل حزب بلشویک که چنین فعالانی را در خود جا داده بود، سازمان نظامی‌ای بود که امور تبلیغی و سازماندهی حزب را در نیروهای مسلح کشور هماهنگ می‌کرد. در خارج از حزب نیز حامیان اقدامات توده‌ای خشونت‌آمیز رو به افزایش بودند. ملوانان پادگان نیروی دریایی در جزیره کرونشیات، که فاصله زیادی با پتروگراد نداشت، نیز به اردوی بلشویک‌ها رو آورده بودند. هر روز که می‌گذشت کارگران بیش‌تری طرفدار نظریات بلشویک‌ها می‌شدند. همه آن‌ها مرتب از کمیته مرکزی حزب بلشویک درخواست می‌کردند شعار اصلی‌اش، «همه قدرت به شوراها»، را عملی کند.

لنین به این حس و حال عمومی واکنش نشان داد. او با چنین کارگران، سربازان، ملوانان و دهقانان معمولی‌ای که سر راهش قرار می‌گرفتند وارد گفتگوهای صمیمانه می‌شد. او برخلاف سال ۱۹۰۵ که موقع انقلاب تک و تنها در گوشه‌ای از سوییس به سر می‌برد، حالا می‌خواست در بطن و متن انقلاب و توده‌های مردم باشد. او حالا می‌توانست هر حادثه و پدیده‌ای را شخصاً از نزدیک ببیند، و این مشاهدات را با شم قوی سیاسی خود تجزیه و تحلیل کند. او مهارت فراوانی برای ارزیابی وجوه مختلف یک قمار سیاسی داشت. لنین برخلاف دشمنان حزبش، توانایی تصمیم‌گیری داشت. علاوه بر این، او به خوبی درک می‌کرد که باید با چشمان باز حوادث

را به هنگام وقوع ناگهانی‌شان زیر نظر داشته باشد. در چنین حال و هوایی بود که نلین به کمیته مرکزی بلشویک‌ها آمد و از پیشنهاد سازماندهی یک تظاهرات سیاسی مسلحانه پشتیبانی کرد. استدلال‌های دقیق وی برای راه انداختن چنین تظاهراتی هرگز روی کاغذ نیامد. اما منشویک‌ها، انقلابیون سوسیالیست و کادتها در هر حال باخبر شدند که نلین اجازه برپایی تظاهرات مسلحانه را داده است و چنین نتیجه گرفتند که اندیشه‌های او بر چیزی کم‌تر از غضب قدرت حکومت مرکزی به روش خشونت‌آمیز متمرکز نیست. این احتمال را نمی‌توان نادیده گرفت که نلین برنامه مشخصی داشت. اما به احتمال بیش‌تر، او هیچ برنامه دقیق و مشخصی در ذهن خود نداشت. تصمیم‌گیری‌های او در این مورد عمدتاً فی‌البداهه بود. او فقط می‌خواست قدرت عزم و اراده دولت موقت را [در سرکوب مخالفان] محک بزند.

اما این به معنای آن نیست که اگر حمایت‌های مردمی در خیابان‌های پتروگراد به حد لازم و کافی می‌بود، نلین با تلاش برای سرنگونی دولت موقت مخالفت می‌کرد. برخی از بلشویک‌ها آشکارا چنین احساسی داشتند. سرگو اورژونیکیدزه بعدها از تظاهرات مذکور به عنوان اولین تلاش جدی برای پایان دادن به قدرت حکومت ائتلافی^(۱۱) نام برد؛ و سازمان نظامی بلشویک‌ها در درون حزب همچون یک سازمان همه‌کاره و صاحب‌اختیار رفتار می‌کرد. کنفرانسی از سوی سازمان نظامی در فاصله روزهای ۱۶ تا ۲۳ ژوئن ۱۹۱۷ برگزار شده بود. نلین طی سخنانی در این کنفرانس گفته بود از ماجراجویی‌های مخاطره‌آمیز باید اجتناب کرد.^(۱۲) او اضافه کرده بود: «ما باید مخصوصاً مواظب و مراقب باشیم که تن به تحریک‌آفرینی‌ها ندهیم... یک قدم اشتباه از طرف ما می‌تواند به کلی باعث نابودیمان شود.»^(۱۳) اما او می‌دانست که بلشویک‌هایش از این حرف‌ها به طور کامل تبعیت نخواهند کرد. اوضاع سیاسی در آن هنگام فوق‌العاده پرتنش بود. هر چیزی می‌توانست اتفاق بیفتد.

و دقیقاً در همین زمان بود که نلین، برای اولین بار پس از ورودش به پتروگراد در ماه آوریل ۱۹۱۷، از این شهر خارج شد. او خسته بود و دلش می‌خواست در یک محیط روستایی خوش‌آب و هوا اندکی استراحت کند. وی به همین منظور دعوت قدیمی ولادیمیر بونچ - برنووچ برای ملحق شدن به وی و همسرش در ویلای آن‌ها واقع در دهکده فنلاندی نیوولا، در بیست کیلومتری شمال غربی تریوکی، را پذیرفت. نلین طی هفته‌های اخیر دایم از وضع سلامتی جسمانی‌اش شکایت داشت. در اولین کنگره شوراها رهبران بلشویک‌ها به نلین مأموریت داده بودند که به نمایندگی از طرف آن‌ها پاسخ گزارش چیرنوف [وزیر کشاورزی] در خصوص مسئله ارضی را بدهد. دو ساعت قبل از فرارسیدن زمان سخنرانی نلین در کنگره، نیکالای مورالف^۱ به

وی زنگ زده بود تا ساعت آغاز سخنرانی را به او یادآور شود. اما لنین با نادیده گرفتن مقررات حزب به مورالف توصیه کرده بود خودش این کار را بکند و سپس گوشی تلفن را گذاشته بود.^(۱۴) لنین در ۲۹ ژوئن از ایستگاه قطار فنلاند در پتروگراد عازم دهکده نیوولا شد. لنین را در این سفر خواهرش ماریا ایلینچنا و دمیان بدنی^۱، شاعر بلشویک، همراهی می‌کردند. بدنی به محل آشنایی داشت و به همین دلیل با لنین و ماریا همراه شده بود تا آن‌ها را از ایستگاه قطار در خاک فنلاند به دهکده نیوولا راهنمایی کند. نادژدا، همسر لنین، همراه شوهرش نیامده بود؛ او دیگر به عنوان ابزار دم‌دست لنین در خدمت او نبود و در عوض به عنوان سازمان‌دهنده و تعلیم‌دهنده حزبی در منطقه ویرک پتروگراد کار می‌کرد و از این کار خود نیز لذت می‌برد.^(۱۵) ازدواج آن‌ها در پی روابط لنین با اینسا آرماند دستخوش تزلزل شده بود، و جدای از این نادژدا نیازی به تعطیلات نداشت، و صرف این واقعیت که ماریا مثل یک سگ نگهبان لنین را همراهی می‌کرد نیز دلیل دیگری بود برای بی‌میلی نادژدا برای همسفر شدن با شوهرش. لنین با دیدار ناگهانی‌اش از دهکده نیوولا باعث تعجب و غافلگیری بونچ برئوویچ شد. او روزهای بعد را صرف استراحت در ویلای میزبان کرد. آن‌ها به اتفاق هم پیاده‌روی کردند، حمام سونا گرفتند و برای شنا به رودخانه‌های اطراف رفتند. سلامت جسمی لنین به تدریج احیا می‌شد.

تصمیم لنین برای رفتن به تعطیلی، بعداً باعث طرح این اتهام از سوی مخالفانش شد که گریا هدف واقعی وی از رفتن به سفر مذکور این بوده که خود را از گزند عوارض ناشی از شکست احتمالی قیام در پتروگراد مصون نگه دارد.^(۱۶) این بعید نیست، اما لنین از آن آدم‌هایی نبود که اجازه دهد حوادث مهم در غیاب راهنمایی‌ها و هدایت‌های وی اتفاق بیفتند، و تازه دهکده نیوولا از طریق راه‌آهن فقط دو ساعت با پتروگراد فاصله داشت. علاوه بر این، هیچ مدرک و نشانه‌ای در دست نیست که ثابت کند لنین با چنین هدف دسیسه‌گرانه‌ای به نیوولا رفته باشد. شاید او باید دردهای بدنی و خستگی روحی و جسمانی‌اش را تحمل می‌کرد و تا پایان آن روزهای بحرانی در پتروگراد باقی می‌ماند. اما او این کار را نکرد. به احتمال زیاد او بیش از حد خسته و از پا افتاده بود. عین همین ماجرا قبلاً در تابستان سال ۱۹۰۴ رخ داده بود. در آن زمان لنین با وجودی که احتمال می‌داد رقیب سیاسی‌اش، وی. آ. نوسکوف، از غیبت وی به نفع خودش بهره‌برداری سیاسی کند، شهر را برای تعطیلات ترک کرده بود، زیرا او در آن زمان فراتر از هرچیز دیگری به احیای سلامتی ذهنی و جسمی‌اش نیاز داشت.

لنین در ساعات اولیه صبح چهارم جولای در پی آمدن فرستاده‌ای از سوی کمیته مرکزی بلشویک‌ها از خواب برخاست و با تعجب بسیار دریافت در پتروگراد چه گذشته است. این

فرستاده که ماکسیمیلیان ساویلیف^۱ نام داشت در هیئت تحریریهٔ پراودا کار می‌کرد و در پیوند نزدیک با رادیکال‌های عضو سازمان نظامی بلشویک‌ها بود. ساویلیف به لنین خبر داد تظاهرات علیه دولت موقت دارد از کنترل خارج می‌شود و وزرای دولت موقت در صدد اقدامات سرکوبگرانهٔ جدی‌اند. وضعیت سلامتی لنین هر جوری هم که بود، او باید فوراً به تعطیلاتش خاتمه می‌داد و به پتروگراد بازمی‌گشت؛ در آن‌جا یا قیام انتظارش را می‌کشید یا سرکوب قیام. در هر حال خونریزی تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود. جای لنین نه در فنلاند که در کنار رفقای کمیتهٔ مرکزی بود. چمدان‌ها به سرعت بسته شد و اعضای گروه - لنین، ماریا ایلچننا، ساویلیف و بونچ برتوویچ - با اولین قطار عازم ایستگاه فنلاند در مرکز شهر پتروگراد شدند. آن‌ها همگی با پاسپورت‌های قانونی سفر می‌کردند و بونچ برتوویچ نگران بود مبادا در حین سفر دچار دردسر شوند؛ اما هیچ مشکلی پیش نیامد. آن‌ها از ایستگاه قطار فنلاند با عجله به عمارت کسشینسکایا رفتند تا در جلسهٔ نیم‌روزی کمیتهٔ مرکزی شرکت کنند.

تا آن هنگام دو روز بود که اعتصاب‌ها و تظاهرات ادامه یافته بود؛ هر از چندگاهی جمعیتی متشکل از کارگران، سربازان و ملوانان در بیرون عمارت اجتماع می‌کردند و با فریاد و شعار از اعضای کمیتهٔ مرکزی می‌خواستند که دستور حمله علیه دولت موقت را صادر کند. همین اتفاق اندکی پس از ورود لنین به عمارت رخ داد. از لنین خواسته شد روی بالکن بیاید و برای جمعیت سخنرانی کند. او ابتدا تردید کرد، اما رهبران محلی بلشویک‌ها که از کرونشتات آمده بودند با اصرار و خواهش به سخنرانی برای جمعیت وادارش کردند. تا این هنگام برای لنین مشخص شده بود که بحران وارد مرحلهٔ خطرناکی شده است و رهبران سازمان نظامی بلشویک‌ها غیرمسئولانه عمل کرده‌اند. لنین آن‌هایی را که در داخل عمارت کسشینسکایا گرد هم آمده بودند خطاب قرار داد و فریاد برآورد: «شما را باید به خاطر کاری که کرده‌اید یک گوشمالی درست و حسابی داد.»^(۱۷) او سپس روی بالکن عمارت رفت و جمعیت هیجان‌زده را به آرامش دعوت کرد. او تأکید کرد تظاهرات ضدحکومتی باید در درجهٔ اول مسالمت‌آمیز باشد. این حرف لنین مورد استقبال جمعیت قرار نگرفت. جمعیت تصور می‌کرد لنینی که آن مقالات پرشور را در بارهٔ براندازی دولت موقت نوشته، باید از اقدامات خشن و فوری طرفداری کند. با این وجود لنین سرانجام توانست نظرش را به همکارانش بقبولاند و به این ترتیب در ساعات اولیهٔ روز پنجم جولای کمیتهٔ مرکزی بلشویک‌ها با لغو تظاهراتی که برای روز بعد سازماندهی کرده بود، عقب‌نشینی‌اش را تکمیل کرد.

اما بحران خاتمه نیافت. دولت موقت اجازهٔ تحقیقات همه‌جانبه در خصوص منابع مالی

حزب بلشویک را داده بود، و دفتر ضد جاسوسی دولت دلایلی داشت که نشان می داد بلشویک‌ها از حکومت آلمان پول و کمک مالی دریافت کرده‌اند. برخی از اسناد و مدارک به دست آمده از سوی دفتر ضد جاسوسی در مطبوعات کشور چاپ شد. البته برخی از وزرا مخالف چاپ این اسناد بودند و دلیل می‌آوردند که ابتدا باید درستی اسناد مذکور را ثابت کرد و سپس اجازه چاپشان را داد. در هر حال اسناد در برخی از مطبوعات به چاپ رسید. دولت همزمان پادگان‌های پتروگراد را در جریان موضوع گذاشت. روزنامه ژبیونه اسلاوو در شماره پنجم جولای خود لنین را به عنوان جاسوس آلمان محکوم کرد.^(۱۸) ضد حمله علیه بلشویسم به شدت هرچه تمام در شرف انجام بود. صبح همان روز به دفاتر پراودا حمله شد. روز بعد حمله مشابهی به عمارت کسشینسکایا صورت گرفت. بلشویک‌ها چاره‌ای نداشتند جز این‌که در گوشه و کنار پایتخت مخفی شوند.

اعضای دولت موقت طی همه این روزها، بر حسب اتفاق، درگیر منازعات داخلی بر سر قضیه خودمختاری اوکراین شده بودند. شاهزاده لووف از مقام نخست‌وزیری استعفا داد، و در هفتم جولای الکساندر کرنسکی، عضو رهبری حزب انقلابیون سوسیالیست، جایگزین وی شد. دولت دستور داد تحقیقات رسمی در باره حوادث روزهای سوم و چهارم جولای صورت بگیرد تا مشخص شود حزب بلشویک و سازمان نظامی‌اش تا چه حد در شکل‌گیری حوادث مذکور دخیل و مسئول بوده است. احکام دستگیری لنین و زینوویف در روز ششم جولای صادر شد، و جوخه‌ای از سربازان برای دستگیری لنین به آپارتمان خواهر (آنا) و شوهرخواهر وی (مارک ییلیزارف) در خیابان «برود» مراجعه کردند. گرچه لنین در خانه نبود، اما سربازها اقدام به بازرسی دقیق خانه کردند. نادژدا کروپسکایا، ماریا ایلیچنا و مارک ییلیزارف موقع ورود مأموران در خانه بودند. مأموران از آن‌ها پرسیدند لنین در کجا مخفی شده است. نادژدا از دهنش پرید که لنین در نیوولا بوده است.^(۱۹) اما این مهم نبود برای این‌که لنین تا این هنگام نیوولا را ترک کرده و جایی در پتروگراد مخفی شده بود: او ابتدا در خانه ام. ال. سولیمووا^۱ و سپس در خانه ان. جی. پولیتایف^۲ اقامت کرد. در هر حال سربازانی که مأموریت دستگیری لنین را عهده‌دار شده بودند در کار خود بسیار نالایق بودند. آن‌ها ابتدا مارک ییلیزارف [شوهرخواهر لنین] را به جای لنین گرفتند و او را همراه نادژدا کروپسکایا دستگیر کرده و همراه خود بردند. ییلیزارف آدم بلندقد و تنومندی بود که شباهتی به لنین نداشت. بازداشت کوتاه‌مدت ییلیزارف خود نشانه دیگری بود از این‌که چهره لنین تا چه حد برای عموم مردم - آن هم در آستانه برپایی انقلاب اکتبر - ناشناخته بود.

لنین و رفقاییش به این نتیجه رسیدند که او نباید خودش را تسلیم مقامات حکومتی کند. او

در ابتدا بی میل نبود خود را تسلیم کند، و رهبران بلشویک نیز مذاکراتی را با کمیته اجرایی مرکزی کنگره شوراها در خصوص شرایط تسلیم لنین انجام داده بودند.^(۲۰) بسیاری از اعضای رهبری حزب بلشویک احساس می‌کردند تریبون یک دادگاه می‌تواند وسیله بسیار مناسب و منحصر به فردی برای تبریئه حزب از اتهامات جاسوسی برای آلمان باشد. تسلیم لنین می‌توانست جاننش را به خطر بیندازد اما ظاهراً این مسئله از نظر رهبران بلشویک‌ها اهمیت ثانوی داشت. این قضیه باعث هراس و وحشت ماریا ایلچینا شد. او معتقد بود نباید در مورد امنیت جانی رهبران بلشویک‌ها مرتکب هیچ مخاطره‌ای شد. ماریا اصرار داشت برادرش هرچه سریع‌تر به سوئد فراری داده شود.^(۲۱)

اما کمیته اجرایی در مذاکره با نمایندگان حزب بلشویک بر سر شرایط تسلیم لنین تضمین‌های اندکی ارائه کرد و همین باعث شد رهبری بلشویک‌ها با پیشنهاد تسلیم داوطلبانه لنین مخالفت کند. علاوه بر این، مطبوعات کشور با درج مطالبی در باره فرمانبری حزب بلشویک از حکومت آلمان به جو بسیار خشن و انتقام‌جویانه‌ای علیه بلشویک‌ها دامن زده بودند. حتی این احتمال داده می‌شد که اگر لنین خود را تسلیم کند، عناصر تندرو در حاکمیت اقدام به قتلش خواهند کرد. لنین سرانجام به این نتیجه رسید که در مخفیگاه بماند و از تسلیم خود به مقامات دولتی خودداری کند. یاران لنین تشخیص دادند آپارتمان پولیتایف نامناسب است زیرا تعداد مراجعه‌کنندگان به این ساختمان خیلی زیاد بود.^(۲۲) باید هرچه سریع‌تر خانه امن دیگری برای مخفی کردن لنین پیدا می‌کردند. لنین و گریگوری زینوویف، در معیت زینایدا لپلیندا، همسر زینوویف، بدون همراهی نادژدا کروپسکایا، در هفتم جولای به خانه امن تازه‌ای منتقل شدند. این مخفیگاه تازه آپارتمانی بود که سیرگنی علیلوویف^۱ و همسرش اولگا در آن زندگی می‌کردند. سیرگنی و اولگا از جمله بلشویک‌های قدیمی و مبارز به شمار می‌رفتند. آپارتمان آن‌ها در خیابان راژدستونیکا^۲ به قدری راحت و مرفه بود که آن‌ها حتی دربان یونیفرم‌پوش نیز داشتند.

علیلوویف‌ها تازگی این آپارتمان را اجاره کرده بودند و بنابراین بعید بود پلیس برای یافتن لنین به آن‌جا مراجعه کند. لنین به اتاقی نقل مکان کرد که از قبل برای جا دادن استالین در نظر گرفته شده بود (علیلوویف‌ها روابط بسیار نزدیکی با استالین داشتند و به همین دلیل یکی از اتاق‌های

۱. Sergei Alliluev؛ مهندسی بود که مسئولیت اداره نیروگاه برق را برعهده داشت. سیرگنی و همسرش اولگا مخصوصاً روابط نزدیکی با استالین داشتند. استالین کمی پس از پیروزی انقلاب اکتبر با دختر کوچک این خانواده، نادژدا علیلوویوا، ازدواج کرد. برای اطلاع بیشتر از سرنوشت این خانواده می‌توانید به کتاب استالین؛ دربار تزار سرخ (نوشته سایمن مانتیفوری، نشر ثالث) مراجعه کنید. - م.

آپارتمان‌شان را در اختیار وی گذاشته بودند). لنین با نوشتن یادداشت‌ها و نامه‌هایی خطاب به اعضای کمیته مرکزی و ارسال این یادداشت‌ها از طریق سیرگنی علیلویف و دیگران، با رهبری حزب در تماس بود. او اغلب اوقات در اتاقش مشغول نوشتن بود. بچه‌های علیلویف بعدها به یاد آوردند که در تمامی مدت شبانه‌روز صدای کشیده شدن قلم بر روی کاغذ از پشت در اتاق لنین به گوش می‌رسید^(۲۳).

اما لنین و زینوویف خواهان خروج از پتروگراد بودند؛ حتی شده موقتاً. هر دو معتقد بودند بهترین کار، رفتن به خارج از شهر و منتظر ماندن برای حوادث آتی است. آن‌ها باید تصمیم‌گیری در مورد انتخاب بهترین مخفیگاه در بیرون شهر را به دیگران می‌سپردند. فعلاً مقدر نبود لنین و زینوویف بیش از این در متن حوادث انقلابی کشورشان حضور داشته باشند.

۱۷

قدرت برای غصب

جولای ۱۹۱۷ تا اکتبر ۱۹۱۷

قرار بر این شد که لنین و زینوویف به همراه فعالان بلشویکی‌ای که کمیته مرکزی برای مراقبت و همراهیشان گمارده بود، نهم جولای محرمانه از پتروگراد خارج شوند. این دو بنا به دلایل امنیتی باید بدون همراهی همسرانشان سفر می‌کردند. لنین درست اندکی قبل از آغاز سفر تصمیم گرفت ظاهر و قیافه‌اش را تغییر دهد. اولگا علیلوویوا، که به تازگی به عنوان پرستار مشغول کار شده بود، صورت و پیشانی لنین را باندپیچی کرد. اما موقعی که لنین صورتش را در آینه دید متوجه شد قیافه تازه وی به جای انحراف توجه دیگران بیش‌تر جلب توجه خواهد کرد. او احتمال داد با چنین سر و وضعی حتی دربان ساختمان هم جلوی عبورش را خواهد گرفت.

خود لنین راه ساده‌تری برای تغییر دادن قیافه‌اش داشت: تراشیدن ریش و سبیل. او بنا به دلیلی تصمیم گرفت کار تراشیدن چهره‌اش را به کس دیگری بسپارد. به این ترتیب استالین، که برای دیدن علیلوویف‌ها به خانه آن‌ها آمده بود، کف‌های صابون را به صورت لنین مالید و با تیغ مشغول تراشیدن ریش و سبیل او شد.^(۱) لنین گفت: «حالا خیلی خوب شد. شدم عین یک دهقان فنلاندی؛ حالا مشکل کسی بتواند مرا بشناسد.»^(۲) با وجود این، او برای اطمینان بیش‌تر کت و کلاهش را باکت و کلاه سیرگئی علیلوویف عوض کرد.^(۳) و به این ترتیب آدم‌هایی که تا آن زمان لنین را در کت و کلاهی دیده بودند که وی چند ماه قبل به اصرار کارل رادیک از یک فروشگاه لباس در استکهلم خریده بود، حالا دیگر سرنخی برای بازشناسی او نداشتند. لنین پس از ترک آپارتمان علیلوویف‌ها در معیت زینوویف و نیکالای ییمیلیانف^۱، آهنگر بلشویک، پای

1. Nikolai Yemelyanov

پیاده به طرف ایستگاه قطار سسترورتسک راه افتاد. این ایستگاه قطار آخرین ایستگاه در خط آهن ساحلی کوتاهی بود که در طول خلیج فنلاند از پتروگراد تا شهر کوچک سسترورتسک امتداد داشت. چله تابستان بود و قطارها پر از مسافران طبقه متوسطی بودند که برای برخورداری از دریا و هوای خوب مشغول ترک پایتخت بودند. لنین، زینوویف و ییمیلیانف قصد داشتند قبل از رسیدن قطار به سسترورتسک از قطار پیاده و در دهکده رازلیو مخفی شوند. ییمیلیانف در رازلیو صاحب ملک و خانه‌ای بود و انبار علف خانه‌اش می‌توانست مخفیگاه بزرگ و مناسبی برای لنین و زینوویف باشد.

سه بلشویک اواخر شب به رازلیو رسیدند و مستقیماً به رختخواب رفتند. لنین روز بعد مشغول کار شد؛ اولین وظیفه او شرح و بسط اندیشه‌های استراتژیک به منظور راهنمایی کمیته مرکزی بلشویک‌ها بود. تظاهرات مسلحانه در پتروگراد سرکوب شده بود. کرنسکی صدر اعظم دولت موقت شده بود و گرچه او در تلاش بود سوسیالیست‌ها را وارد کابینه‌اش کند، اما پلیس‌هایش مشغول بازداشت سران بلشویک‌ها بودند. تا این زمان تروتسکی، کلانتای و کامینیف دستگیر و زندانی شده بودند. لنین از هنگام پذیرش تزه‌های آوریل از جانب حزب، به رفقایش رهنمود داده بود که آن‌ها در درجه اول باید کاری کنند که بلشویک‌ها به نمایندگی شوراها انتخاب شوند و سپس باید در جهت محکومیت دولت موقت و وزرای منشویک و انقلابیون سوسیالیست بکوشند. اما حالا چی؟ کمیته مرکزی حزب بلشویک حالا دقیقاً باید چه اندیشه‌هایی را به عنوان استراتژی خویش برای بقا و پیشرفت انتخاب می‌کرد؟

گریز لنین از پایتخت مسلماً به این منجر نشد که وی از تلاش برای تحمیل نظراتش به رفقای کمیته مرکزی دست بردارد. حتی این غیبت موجب پافشاری هرچه بیش‌تر وی در ابراز نظراتش شد. او ضمن طرح نظرات استراتژیک خویش اعلام کرد: «همه امیدها برای توسعه مسالمت‌آمیز انقلاب روسیه قطعاً از بین رفته است.» کرنسکی، بنا به گفته لنین، یک دیکتاتوری نظامی برقرار کرده و شوراها به پرده ستر ضدانقلاب بدل شده بودند. لنین به بلشویک‌ها توصیه کرد شعار «همه قدرت به شوراها» را کنار بگذارند و خودشان را وقف سازماندهی یک قیام مسلحانه و برپایی حکومتی انقلابی کنند.^(۴) مسئله این بود که لنین خواستار تغییر سیاستی شده بود که از آوریل ۱۹۱۷ هسته مرکزی استراتژی حزب را تشکیل می‌داد. لنین تا حالا مصرانه بر شعار «همه قدرت به شوراها» تأکید کرده بود و بلشویک‌ها به این نظریه عادت کرده بودند که هرگاه قدرت را غصب کنند قادر خواهند بود از طریق شوراها بر کشور حکومت کنند. اعضای کمیته مرکزی هنگامی که از تازه‌ترین افکار لنین اطلاع پیدا کردند، عصبانی شدند. لنین حتی به خودش زحمت نداده بود برای فعالان حزبی روشن کند که آن‌ها در تبلیغات خویش برای کارگران و سربازان چگونه باید تغییرات تازه در سیاست‌های حزب را توجیه کنند.

در روز سیزدهم جولای ۱۹۱۷ جلسه طولانی کمیته مرکزی در غیاب لنین آغاز شد و روز بعد نیز ادامه یافت. کارهای زیادی بود که رهبران بلشویک‌ها باید انجام می‌دادند. حوادث روزهای جولای در پتروگراد حزب را تا سرحد فاجعه پیش برده بود و بحث در باره استراتژی ضرورت اضطراری داشت. همه اعضا بی‌هیچ تردیدی به این نتیجه واقعی رسیدند که تزه‌های جدید لنین باید اکیداً رد شود.^(۵) لنین با نوشتن مقاله‌ای، با عنوان «در باره شعارها»، خشمگانه پاسخ اعضای کمیته مرکزی را داد، اما کمیته مرکزی حاضر به تغییر موضع نشد. استالین مواضع کمیته مرکزی را خلاصه کرد: «ما بی‌هیچ ابهامی طرفدار شوراهایی هستیم که در آن دارای اکثریت باشیم، و باید برای برپایی چنین شوراهایی بکوشیم.» به این ترتیب شعار «همه قدرت به شوراها» حفظ شد. غیبت از پتروگراد باعث کاهش نفوذ لنین بر رهبری مرکزی حزبش شده بود. انبار علف در دهکده رازلیو فقط یک پناهگاه موقت بود و لنین و زینوویف از پیشنهاد ییمیلیانف مبنی بر تغییر مکان به سه کیلومتری دهکده در آن سوی رودخانه استقبال کردند. در آنجا یک کلبه چوبی با سقف پوشالی در وسط یک مرتع قرار داشت. قاصدان به طور منظم از پایتخت می‌رسیدند و همراه خودشان روزنامه‌های پتروگراد و نامه‌های مربوط به امور کمیته مرکزی را می‌آوردند؛ علاوه بر این، گهگاه برخی از رهبران بلشویک‌ها برای ملاقات با فراری‌ها در ساعات تاریکی به دیدنشان می‌آمدند. لنین سعی کرد حداکثر استفاده را از این موقعیت بکند. او به ویژه سرگرم نوشتن مطالبی در باره نظریه سیاسی مارکسیستی شد؛ کاری که بعدها با عنوان دولت و انقلاب چاپ و منتشر می‌شد. لنین همواره این توانایی را داشت که با خواندن و نوشتن از شدت عصبیت‌ها و هیجان‌های روحی‌اش بکاهد و آرامش لازم را به دست آورد. او حالا در این کلبه چوبی کلی کتاب و مجله برای مطالعه و فیش‌برداری در اختیار داشت. لنین و زینوویف برای سرگرمی به ییمیلیانف در دروی علف‌ها کمک می‌کردند. آن‌ها همچنین برای شنا به دریاچه می‌رفتند. زندگی در اطراف دهکده رازلیو تقریباً آرام و بی‌حادثه بود^۱ تا این‌که زینوویف دست به کار احمقانه‌ای زد و برای شکار به یک منطقه حفاظت شده رفت. او در وسط جنگل با آقای آکسنوف شکاربان مواجه شد. آکسنوف به زینوویف دستور داد تفنگش را تحویل بدهد اما زینوویف وانمود کرد یک فنلاندی است و زبان روسی نمی‌داند. آکسنوف فریب این حقه را خورد و از پیگیری موضوع منصرف شد. لنین پس از این ماجرا زینوویف را ممنوع‌الشکار کرد.^(۶)

۱. اورلاندو فایجس در کتاب خود، تراژدی مردم در این باره می‌نویسد: «لنین و زینوویف روزی - به هنگام اختفای خود در انبار - دیدند دو مرد مسلح به طرفشان می‌آیند و گمان بردند پلیسند و برای دستگیریشان آمده‌اند. این دو رهبر انقلاب جهانی با سر در تل علف‌ها شیرجه رفتند. لنین زیرلبی به زینوویف گفت: اکنون تنها کاری که مانده مرگ شرافتمندانه است. اما غریبه‌ها راه خود را پیش گرفتند و از کنارشان گذشتند. بعداً معلوم شد آن‌ها برای شکار مرغابی آمده بودند.» - م.

پشه‌ها همزمان اوضاع را در داخل کلبه تحمل ناپذیر کرده بودند. ییمیلیانف بعدها به یاد آورد (۷):

آشپزخانه‌ای در همان کنار برپا شد: قابلمه‌ای از تیرک‌ها آویخته و بساط چای برپا شد. اما شب‌ها اوضاع تحمل ناپذیر می‌شد؛ پشه‌های سبزی ناپذیر مطلقاً هیچ امانی نمی‌دادند. هر چقدر هم که خودت را پنهان می‌کردی، باز به سراغت می‌آمدند و تو را می‌خوردند. اما هیچ جوری نمی‌شد از شرشان رها شد: خیلی ساده باید به این وضعیت تن می‌دادی.

خلاصی از این وضعیت تنها زمانی ممکن می‌شد که باران می‌بارید، و تابستان ۱۹۱۷ تابستان بسیار پر بارانی بود. اما طوفان و باران هم مشکلات خاص خودش را داشت زیرا آب باران از سقف شُرّه می‌کرد. لنین و زینوویف در چنین وضعیت سرد و مرطوبی نمی‌توانستند به اعتلای انقلاب کمک بکنند، لذا تصمیم به تغییر برنامه‌ها گرفتند. (۸) زینوویف در قیاس با لنین کم‌تر نگران دستگیر شدنش بود، بنابراین تصمیم گرفت با هویت جعلی به پتروگراد برگردد و مخاطرات ناشی از این تصمیم را بپذیرد. اما لنین همچنان تصور می‌کرد که اگر به پتروگراد برگردد و دستگیر و محاکمه شود به احتمال زیاد حلق آویزش خواهند کرد. بنابراین او از کمیته مرکزی خواست ترتیب سفرش را به فنلاند بدهند و خانه امنی در فنلاند برایش آماده کنند. دو فراری، لنین و زینوویف، تصمیم گرفتند به اتفاق هم دهکده رازلیو را ترک کنند.

باید کلاه‌گیس‌هایی برای هر دو شان تهیه می‌شد. وزیر کشور با ممنوع کردن فروش و کرایه کلاه‌گیس بدون مجوز امیدوار بود بتواند جلوی ترفندهای این‌چنینی مخالفان را بگیرد. اما دمیتری لَشچنکو^۱، بلشویک پتروگرادی، با تظاهر به این‌که مدیر یک گروه تئاتری آماتور از کارکنان راه‌آهن است و به کلاه‌گیس نیاز دارد توانست کلاه‌گیس‌های مورد نظر را به دست آورد. مرحله بعدی آماده کردن برگه‌ها و مجوزهای رسمی سفر بود. فراری‌ها باید از مرز اداری میان روسیه و فنلاند عبور می‌کردند و این عبور، مستلزم ارائه برگه‌ها و مجوزهای لازم بود. (۹) لنین و زینوویف با قیافه‌های تازه‌ای که پیدا کرده بودند باید جلوی دوربین عکاسی ظاهر می‌شدند تا عکس‌های پاسپورت‌های جعلیشان گرفته شود. لَشچنکو با زحمت بسیار وسایل سنگین عکاسی را از ایستگاه قطار به کلبه پوشالی آن سوی رودخانه آورد. کار عکاسی باید به محض سر زدن سپیده انجام می‌شد تا خطر دیده شدن لنین و زینوویف از سوی عابران به حداقل کاهش می‌یافت. اما کار به این سادگی‌ها نبود. لَشچنکو سه پایه‌ای در اختیار نداشت و بنابراین مجبور بود برای نگه داشتن دریچه دوربین زانو بزند. این به معنای آن بود که لنین و زینوویف هم باید

جلوی دوربین زانو بزنند. لشچنکو محض احتیاط چندین عکس پشت سر هم از آن‌ها گرفت. او سپس به پتروگراد بازگشت تا نگاتیوها را چاپ و عکس‌ها را به پاسپورت‌های جعلی لنین و زینوویف بچسباند.^(۱۰)

همه نگاتیوهای لنین جز یکی بد از کار درآمده بودند. قرار بر این شد که لنین و زینوویف در هفته اول آگوست، دهکده رازلیو را ترک کنند. طبق این برنامه، لنین و زینوویف در معیت ییمیلیانف و دو بلشویک فنلاندی، به نام‌های ائینو رایا^۱ و الکساندر شاتمن^۲، باید به لواشوو^۳، ایستگاه کوچکی در مسیر راه آهن فنلاند، مابین پتروگراد و بیلوسترف، می‌رفتند و در این جا سوار قطار عازم پتروگراد می‌شدند و سپس در بین راه در اودلنایا^۴ پیاده می‌شدند و شب را در خانه امیل کالسکه^۵، کارگر بلشویک فنلاندی، سپری می‌کردند. زینوویف باید از اودلنایا به سمت جنوب به پتروگراد باز می‌گشت تا بختش را در خانه‌های امنی که از سوی کمیته مرکزی برایش در نظر گرفته شده بود بیازماید. اما لنین که همچنان در رأس فهرست فراریان تحت تعقیب وزارت کشور قرار داشت و نمی‌خواست ریسک کند، باید از اودلنایا به سمت شمال به داخل خاک فنلاند می‌رفت.

لنین و زینوویف تصمیم گرفتند با طی مسافتی ده کیلومتری در جنگل، خود را از دهکده رازلیو به ایستگاه قطار لواشوو برسانند. آن‌ها در این مسیر باید از یک تورب‌زار بزرگ و از یک رودخانه بدون پل عبور می‌کردند. دیری نمی‌گذشت که لنین متأسف می‌شد از این‌که چرا خودش بر جزئیات برنامه این سفر نظارت نکرده و وظیفه مذکور را به دیگران سپرده است. سفر جنگلی آن‌ها در نوع خودش خنده‌دار بود. اولین حادثه، گم کردن ییمیلیانف در جنگل بود. آن‌ها سپس از یک تورب‌زار بزرگ که مالکش آن را آتش زده بود و همچنان داشت می‌سوخت، عبور کردند. حوادثی که بعداً رخ داد به مراتب بدتر بود. شاتمن فقط سه خیار کوچک به عنوان توشه سفر همراه خودش آورده بود؛ او حتی به فراست نیفتاده بود مقداری نان همراهش بیاورد. مسافران چند ساعت بعد، درحالی‌که بسیار خسته و گرسنه بودند، صدای تلق و تولوق قطار را شنیدند. اما موقعی که فهمیدند به دیبانی رسیده‌اند و نه به لواشوو، لذت و شغفشان به یأس و نومیدی مبدل شد. لنین از دست شاتمن و اهمال او در برنامه‌ریزی عصبانی بود. شاتمن بعدها در این باره نوشت^(۱۱):

ولادیمیر ایلیچ [لنین] حق داشت عصبانی باشد: او در نهایت بی‌رحمی به ما به خاطر این

1. Eino Rahja

2. Alexander Shotman

3. Levashovo

4. Udelnaya

5. Emil Kalske

برنامه‌ریزی بد ناسزا می‌گفت. آیا ضروری نبود که ما یک نقشه دقیق از محل به دست می‌آوردیم؟ چرا ما این مسیر را قبلاً بررسی نکرده بودیم و غیره و غیره؟ ما همچنین به خاطر شناسایی بد نیز سزاوار شمامت بودیم: چرا فقط «به نظر می‌رسید» که به ایستگاه مورد نظر رسیده‌ایم؟ چرا مطمئن نبودیم؟

اما دیبانی، حداقل، یک ایستگاه قطار داشت و در مسیر راه آهن فنلاند واقع شده بود. لنین امیدوار بود از این به بعد اوضاع بهتر شود.

اما متأسفانه اوضاع بدتر شد. ییمیلیانف و شاتمن در محوطه ایستگاه ماندند، درحالی‌که لنین و زینوویف در گوشه‌ای انتظار می‌کشیدند. آن‌ها منتظر آمدن قطار عازم اودلنایا بودند که ناگهان افسر ارتش مستقر در ایستگاه به ییمیلیانف ظنین شد و دستگیرش کرد. شاتمن هم نزدیک بود دستگیر شود.

عاقبت به هر ترتیبی بود مسافران موفق شدند خود را به ایستگاه قطار لواشوو برسانند و از آن‌جا سوار قطار عازم اودلنایا شوند. آن‌ها شب را نزد امیل کالسکه، کارگر فنلاندی بلشویک، که خانه‌اش حدود یک کیلومتر با ایستگاه قطار اودلنایا فاصله داشت، سپری کردند. آن‌ها روز بعد لباس و کلاه یک مأمور سوخت قطار را به لنین پوشاندند و جملگی حوالی شب سوار قطار شماره ۲۹۳ عازم ترویکی فنلاند شدند. راننده این قطار نیز رفیقی به اسم هوگو یالاوا^۱ بود. لنین را در این سفر سه فنلاندی - شاتمان، رایا و پکا پارویانن - همراهی می‌کردند. هوگو یالاوا بعدها به یاد آورد:

من و رفیق رایا برای رفع سوءظن‌های احتمالی درگیر یک گفتگوی ساختگی با یکدیگر شدیم. با صدای بلند از رفیق رایا پرسیدم: «این وقت شب کجا داری می‌ری؟» رفیق رایا با صدای بلند طوری که همه متوجه بشوند پاسخ داد: «دارم به ویلای خودم در ترویکی می‌روم.» او سپس اشاره‌ای به ایلچ [لنین] کرد و به من گفت این آقا یک روزنامه‌نگار است که قصد دارد گزارشی در مورد سفر با قطار و نحوه کار لوکوموتیو تهیه کند و اگر اجازه بدهی کنار دست تو بنشیند. موافقت کردم. ایلچ نرده را گرفت و پا به داخل لوکوموتیو گذاشت درحالی‌که رفیق رایا و بقیه رفقا در واگن خالی پشتی مستقر شدند. به دستیارم توضیح دادم این‌ها مالکان ویلاهای محلی هستند که قصد سر زدن به ویلاهایشان را دارند. ایلچ برای این‌که موقع ریختن هیزم در کوره مزاحم کار ما نشود، به انبار هیزم لوکوموتیو رفت و به آماده کردن هیزم‌ها مشغول شد.

این ترفند کارساز واقع شد. آن‌ها پس از طی چهل کیلومتر از اودلنایا در خاک روسیه به ترویکی

در خاک فنلاند رسیدند. مسافران پس از پیاده شدن از قطار در شبکه‌ای گرفتند و با آن به یالکالا در دوازده کیلومتری داخل خاک فنلاند رفتند.

آن‌ها صبح روز بعد با قطار به لاتی رفتند. این سفر هم در دسرساز از کار درآمد. مسئله مربوط می‌شد به نوع تغییر قیافه‌ای که لنین در یالکالا برای خودش انتخاب کرده بود. او برای خودش یک ماسک چهره درست کرده و آن را روی صورتش چسبانده بود. اما اوضاع هنگامی ناجور شد که چسب ماسک شروع کرد به آب شدن. لنین نگران بود مبادا توجه بقیه مسافران را به خود جلب کند. او باید در داخل قطار و قبل از رسیدن به لاتی به سرعت ماسک را از صورتش پاک می‌کرد؛ آن هم بدون این‌که به وازلین یا آب دسترسی داشته باشد.^(۱۲) لنین راجع به هنر انقلاب مطالب زیادی نوشته بود اما از قرار معلوم هیچ تبصری در هنرگریم انقلابی نداشت.

آن‌ها عاقبت به لاتی رسیدند. همراهان لنین موقع پیاده شدن از قطار نگران بودند مبادا کارکنان ایستگاه متوجه صورت قرمز و ملتهب لنین بشوند که در پی ورآمدن چسب همچنان داشت می‌سوخت. اما هیچ کدام از کارکنان ایستگاه آن قدر دقیق و کنجکاو نبودند که متوجه موضوع شوند. همراهان لنین اندکی خیالشان راحت شد. شاتمن جلوتر از همه به هلسینکی [مرکز فنلاند] رفته بود تا ترتیب ورود محرمانه لنین را به این شهر بدهد. مارکسیست‌های فنلاندی طی سالیان طولانی گذشته همکاری‌های گرم و صمیمانه‌ای با بلشویک‌ها داشتند. یک دلیل عمده این رابطه خوب نقطه‌نظرهای بلشویک‌ها در مورد مسئله ملی و حمایتشان از اعطای حق تعیین سرنوشت به ملت‌های غیر روس بود.^(۱۳) مارکسیست‌های فنلاندی مهارت فراوانی در فریفتن مقامات روسی داشتند و، برخلاف بیمیلیانف، برای این ور و آن ور رفتن در کشور خودشان نیاز به هیچ نقشه‌ای نداشتند. لنین دهم آگوست وارد هلسینکی شد، و طی هفته‌های بعد در چند خانه امن مختلف اقامت کرد. یکی از این خانه‌ها به گوستاو روویو^۱، رئیس پلیس انتخابی هلسینکی تعلق داشت. موقعیت عجیب و باورنکردنی‌ای بود. درحالی‌که وزیر کشور روسیه در پتروگراد یک جایزه دویست هزار روبلی برای دستگیری لنین تعیین کرده بود، مرئوس وی در هلسینکی، لنین را در خانه خود مخفی کرده بود.^(۱۴)

لنین خودش را با ضرباهنگ کار در این موقعیت تازه وفق داد. قاصدان یک خط تماس بین هلسینکی و پتروگراد و خط تماس دیگری بین هلسینکی و استکهلم (مقر اصلی بلشویک‌ها در خارج از روسیه) برقرار کرده بودند. لنین دوباره در هجرت بود اما این هجرت با هجرت‌های قبلی‌اش دو تفاوت عمده داشت؛ تفاوت اول این بود که لنین از حیث فیزیکی از ادارات مرکزی حزب فاصله داشت؛ و تفاوت دوم غیبت همسرش، نادرادا کروپسکایا، بود. البته نادرادا دو بار به

دیدن لنین آمد؛ یک بار با پاسپورت جعلی پیرزنی به اسم آتامانوا و بار دیگر در ظاهر بدلی یک زن کارگر. اما لنین نتوانست نادژدا را به ماندن در کنار خویش تشویق کند؛ ملاحظات امنیتی حتی مانع این شد که لنین همسرش را تا ایستگاه قطار هلسینکی مشایعت کند. (۱۵)

لنین آن روزها از دست کمیته مرکزی حزبش بسیار شاکی بود، زیرا آن‌ها پیشنهادهايش را در باره شعارهای تازه حزب رد کرده بودند. فعالیت‌های نوشتاری چون همیشه به لنین کمک می‌کرد اندکی تسلی خاطر پیدا کند. او منابع و کتاب‌های زیادی در اختیار داشت و به طرز شایسته‌ای کار نوشتن رساله دولت و انقلاب را از سر گرفت. او پیشاپیش راجع به همین موضوع یک دفترچه جلد سرمه‌ای را پر مطلب کرده بود و کمی قبل از بازگشتش به روسیه آن را جای مطمئنی در سوییس گذاشته بود. این دفترچه یا پوشه جلد سرمه‌ای پر از نقل قول‌هایی از مارکس و انگلس بود. یادداشت‌های مذکور در واقع طرحی مقدماتی از کتابی بود که وی قصد نوشتنش را داشت، و او معتقد بود در صورتی که این اندیشه‌های تازه وی چاپ و منتشر شود، به یقین شاهکارش شناخته خواهد شد. لنین که نگران سرنوشت کتابش بود نامه‌ای به کامینیف نوشت و از او خواست اگر دستگیرش کردند یا هر بلایی سرش آوردند، وظیفه چاپ و انتشار این کتاب را بر عهده گیرد. (۱۶) «توجه کن: از تو می‌خواهم اگر نفله‌ام کردند، یادداشت‌هایم را، مارکسیسم و دولت را، (که در سوییس قرار دارد) چاپ کنی. یک پوشه صحافی شده سرمه‌ای رنگ است. این نوشته‌ها مجموعه‌ای است از همه نقل قول‌های مارکس و انگلس و همین طور کاوتسکی علیه پانکوک^۱». لنین با هیجانی روزافزون مشغول نگارش فصل‌های کتاب در هلسینکی شد. او مشتاقانه در انتظار چاپ کتاب بود تا به این ترتیب نشان دهد برداشت عام و غیرعادی او از مارکسیسم تنها برداشت موثق و صائب از آن است.

پس چرا لنین در مورد این کتاب به دورویی بزرگی متهم شده است؟ دلیل اصلی مربوط می‌شود به تضاد میان پیش‌بینی‌هایی که وی در کتاب دولت و انقلاب کرده و واقعیت بلشویسم در سریر قدرت. کتاب دولت و انقلاب از آینده قریب‌الوقوعی خبر می‌دهد که طی آن طبقه کارگر به طبقه حاکم بدل می‌شود و کارگران معمولی خودشان عهده‌دار تصمیم‌گیری‌های اساسی در مورد جامعه و کشورشان می‌شوند. اما اوضاع پس از اکتبر ۱۹۱۷، موقعی که حکومت شوروی به سرعت به یک دیکتاتوری تک‌حزبی علاقه‌مند به استفاده از زور علیه اعتصابات کارگری و اعتراضات سیاسی کارگران بدل شد، کاملاً تفاوت پیدا کرد. به همین دلیل در مورد نیات و مقاصد واقعی لنین از نوشتن کتاب دولت و انقلاب تردیدهای جدی‌ای وجود دارد.

۱. Pannekoek؛ پانکوک از اصلاح‌طلبان کمونیست در اروپای غربی و همفکر کارل گرش بود که سعی در بازسازی فلسفه مارکس داشت. در ایران احتمالاً تنها مطلب یا مقاله‌ای که از پانکوک ترجمه شده، مقاله‌ای است تحت عنوان «دمکراسی» که در سال ۱۳۵۸ در یکی از شماره‌های کتاب جمعه به چاپ رسید. - م.

حالا باید این را پذیرفت که لنین، این سیاستمدار تشنه قدرت، اغلب مکار و حيله گر بود. ملاک اخلاقی او ساده و روشن بود: آیا این عمل خاص باعث پیشرفت آرمان انقلاب می شود یا جلوی پیشرفتش را می گیرد؟ گرچه او به ندرت در مورد سیاست هایش دروغ گفت، اما مهارت بی بدیلی در طفره روی از بیان حقیقت داشت. او برای اظهارات دروغین به منظور گمراه کردن دشمنانش شهرت بدی داشت. اما او در سال ۱۹۱۷ به خاطر زیاده روی در خصوصیت فوق مورد حمله قرار گرفت. لنین نه فقط متهم شد به این که همیشه می دانسته مالینوفسکی برای او خراناکار می کند، بلکه خودش هم به جاسوسی برای آلمان در قبال دریافت پول متهم شد. مطبوعات لیبرال و محافظه کار روسیه لنین را به خیانت در حق وطن متهم کردند. تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ این امکان برای لنین وجود داشت که جاسوس بودن مالینوفسکی را انکار کند، اما به دنبال بازگشایی بایگانی های اسناد وزارت کشور روسیه در پی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و رو شدن اسناد جاسوسی مالینوفسکی برای او خراناکار، لنین دیگر نمی توانست واقعیت مذکور را انکار کند. لنین حالا باید پاسخ این اتهامات را می داد و او مجبور شد در یک جلسه دادرسی رسمی در اوایل تابستان شرکت کند. او در دفاعیه خویش به سادگی هرچه تمام اظهار داشت او خراناکار و مالینوفسکی همه را فریب داده بودند. علاوه بر این، لنین موفق شد مسئولان رسیدگی به پرونده را قانع کند که بلشویک ها هرگز به صورت آگاهانه اقدامی انجام نداده بودند که هماهنگ با پلیس مخفی نظام تزاری [او خراناکار] باشد.

اما پاسخگویی به این اتهام که اعضای کمیته مرکزی بلشویک ها بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به عنوان آلت دست حکومت آلمان عمل کرده اند، کار دشوارتری بود. مدارک بسیار زیادی وجود داشت که نشان می داد بلشویک ها از برلین پول دریافت کرده اند. دفتر ضد جاسوسی دولت موقت در روز چهارم جولای ۱۹۱۷، سردبیران روزنامه های پتروگراد را در جریان موضوع گذاشت؛ و این دقیقاً همان زمانی بود که دولت موقت داشت مشکلات و بحران هایی را حل و فصل می کرد که حزب بلشویک و حامیانش در خیابان های مرکزی پتروگراد ایجاد کرده بودند.

بازرسان دفتر ضد جاسوسی معتقد بودند الکساندر هلفاند پارووس، واسطه آلمانی، مبالغ قابل توجهی پول در اختیار یاکوب هنسکی گذاشته است تا وی این پول ها را به دست بلشویک ها برساند. اما مسئله این جا بود که دفتر ضد جاسوسی روسیه هنوز به اندازه کافی مدرک در اختیار نداشت تا بتواند این اتهام را کاملاً ثابت کند. ظاهراً یاکوب هنسکی، عضو دفتر خارجی کمیته مرکزی حزب بلشویک در استکهلم، پول ها را محرمانه از طریق حساب های بانکی و قاصدان مورد اعتماد به دست بلشویک های داخل کشور رسانده بود. حالا روشن شده است که مقامات آلمانی به منظور انجام تبلیغات صلح طلبانه در داخل خاک روسیه میلیون ها

مارک در اختیار بلشویک‌ها قرار داده بودند. این تصادفی نیست که بلشویک‌ها، به رغم این‌که پس از انقلاب فوریه در شوراها و دیگر سازمان‌های توده‌ای در اقلیت بودند، اما پشت سر هم انواع روزنامه‌ها و مجلات را چاپ و منتشر می‌کردند. شاید هیچ‌وقت معلوم نشود لنین تا چه حد از جزئیات این موضوع مطلع بود؛ اما نباید فراموش کرد که لنین از آن نوع سیاستمدارانی بود که دوست داشت هر چیزی را کنترل کند. این نهایت ساده‌لوحی است اگر بگوییم لنین خبر نداشت در حزبش چه می‌گذرد. مأموران دفتر ضدجاسوسی روسیه نزدیک بود یاکوب هنسکی را در منطقه مرزی، در تورنیو دستگیر کنند، اما از آن‌جایی که مطبوعات پتروگراد پیشاپیش موضوع دست داشتن هنسکی در انتقال پول آلمانی‌ها به بلشویک‌ها را افشا کرده بودند، وی توانست از منطقه خطر دور شود و به اصطلاح دم به تله ندهد.

لنین در پاسخ به اتهامات مذکور یک رویکرد حقوقی اتخاذ کرد. او به آسانی توانست این تهمت را که وی براساس دستورالعمل‌های حکومت آلمان کار می‌کرده، انکار کند. لنین همچنین با خاطر جمع‌ی کامل اعلام کرد هرگز با هلفاند پارووس صحبت نکرده است. او این اتهام را که پول‌های آلمانی را به حساب‌های شخصی‌اش ریخته، نیز مسخره و بی‌پایه و اساس خواند. به این ترتیب لنین مجبور نشد این دروغ مستقیم را بگوید که رهبری بلشویک‌ها، تحت نظارت عام وی، هیچ پولی از دشمن جنگی روسیه نگرفته است. البته اگر لنین از سوی دولت موقت بازداشت و زندانی می‌شد، در این صورت نمی‌توانست به راحتی از گفتن حقیقت طفره برود. اما او حالا در خانه گوستاو روویو، رئیس پلیس هلسینکی، زندگی می‌کرد و می‌توانست منتظر بماند تا گرد و خاک‌های قضیه پول‌های آلمانی فروکش کند.

نگارش کتاب دولت و انقلاب گرچه به سرعت پیش می‌رفت اما طولانی‌تر از مدت زمانی شده بود که لنین قبلاً برای نوشتن این کتاب پیش‌بینی کرده بود - و او تنها پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود که توانست فصل‌نهایی کتابش را به پایان ببرد. لنین انگیزه‌های عمل‌گرایانه بسیاری برای سریع‌تر نوشتن این کتاب داشت. از نظر او کتاب دولت و انقلاب در حکم یک کمک حیاتی به حزب بلشویک بود تا این حزب بتواند از عهده مقابله با اوضاع سیاسی جاری در روسیه برآید. هدف عام‌تر وی، توضیح و تبیین مناسب‌ترین استراتژی برای بلشویک‌های روسیه و سوسیالیست‌های ماورای چپ به منظور برپایی یک کشور سوسیالیستی بود. او از عرضه کردن خویش به عنوان یک نظریه‌پرداز لذت می‌برد. استدلال اصلی دولت و انقلاب این بود که دیگر احزاب سوسیالیست، و مهم‌تر از همه منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست در روسیه، و حزب سوسیال‌دمکراتیک آلمان، استراتژی ناکارآمدی برای دستیابی به سوسیالیسم دارند. لنین همه تقصیرات را به گردن کارل کائوتسکی انداخت؛ کسی که لنین او را به عنوان سرچشمه اندیشه‌های اساسی منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست تلقی می‌کرد. لنین همچنین نیمی از

کتاب خود را وقف بررسی تغییر شکل سیاسی‌ای کرد که از سوی مارکس و انگلس پیش‌بینی شده بود و تا این‌جای کار تاحدی توسط شوراهای کارگران و سربازان روسی در راستای انقلاب سوسیالیستی اروپایی تحقق یافته بود.

لنین تأکیدات بنیادین متعددی را در این کتاب مطرح ساخت. مارکس، بنا به نوشته لنین، چنین انگاشته بود که سوسیالیست‌ها معمولاً برای رسیدن به قدرت می‌بایست کارزار خشنی را در دستور کارشان قرار بدهند. طبقات متوسط، بنا به گفته لنین، تحت نظام کاپیتالیستی از تمامی امتیازات موجود برخوردار بودند: آن‌ها می‌توانستند از منابع مالی، امکانات فنی و آموزشی و از هر روش شرارت‌باری که دم دستشان قرار داشت برای دفع و نابودی انقلاب استفاده کنند. بنابراین سوسیالیست‌ها باید خشونت را به مثابه قابله ضروری برای پدید آوردن تغییرات تاریخی مدنظر قرار می‌دادند. وانگهی، رژیم سوسیالیستی انقلابی برای بقا چاره‌ای نداشت جز تداوم بخشی به استفاده از روش‌های مبارزاتی خشن. به این ترتیب باید برای برپایی یک دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه می‌شد. لنین معتقد بود در دوران اولیه انقلاب سوسیالیستی باید یک مدیریت مبتنی بر اصول نبرد طبقاتی شکل بگیرد. از نظر او، طبقات متوسط و فرادست جامعه باید حقوق مدنی خویش را از دست می‌دادند و حکومت که از طریق طبقه کارگر اعمال می‌شد به تدریج اصلاحات سوسیالیستی را - نه فقط در روسیه بلکه در کل جهان صنعتی - پیاده می‌کرد.

لنین در کتاب خود با زحمت بسیار به بخش‌هایی از آثار مارکس و انگلس استناد کرد تا نشان دهد آن‌ها مجموعه مراحل ویژه‌ای را ابداع کرده بودند تا با توسل به آن بتوان جامعه کامل - معروف به کمونیسم - را در هر گوشه‌ای از جهان محقق ساخت. لنین معتقد بود این مراحل به شرح زیر رخ خواهد داد: کاپیتالیسم با یک انقلاب خشن سقوط می‌کند و این انقلاب به واسطه دیکتاتوری پرولتاریا استحکام پیدا خواهد کرد. چنین دیکتاتوری‌ای، که در ابتدا بی‌رحم و قاطع خواهد بود، به تدریج نهادها، رویه‌ها و آرمان‌های سوسیالیسم را بارور می‌کند و به این ترتیب از تبعیض‌های طبقاتی کاسته خواهد شد زیرا بقایای طبقات متوسط و بالای کهن دیگر قادر به اعمال هیچ‌گونه تهدیدی نخواهند بود. به این ترتیب، سوسیالیسم، همزمان با بلوغ، پیشرفت‌های فراوانی را در فراسوی کاپیتالیسم محقق خواهد ساخت، طبقات اجتماعی فرودست به اداره مدیریت جامعه عادت داده خواهند شد، و اقتصاد رهایی‌یافته از محدودیت‌های کاپیتالیسم مخصوصاً در بخش‌هایی به شکوفایی خواهد رسید که در ارتباط با تأمین احتیاجات عینی عامه مردم است. و با این حال، سوسیالیسم همچنان مستلزم مقداری نابرابری‌های اجتماعی و سیاسی خواهد بود و هنوز به وجود یک دولت نیاز خواهد بود. لنین تأکید داشت که هدف غایی دولت‌ها اعمال فشار در راستای منافع طبقات حاکم است، زیرا این

طبقات در صدد تسلط بر طبقات دیگر هستند. به باور او تحت نظام سوسیالیستی این پرولتاریاست که حکومت خواهد کرد.

با وجود این، لنین تأکید کرد هدف غایی مارکسیسم همواره دستیابی به جامعه‌ای عاری از سرکوب و بهره‌کشی بوده و این دقیقاً آخرین مرحله از تغییر و تحولات تاریخی است. به باور او، در زیر نظام کمونیستی عاقبت این اصل تحقق می‌یافت که: از هرکس به اندازه توانش و به هرکس به اندازه نیازش. او معتقد بود در کمونیسم هیچ تمایز مادی‌ای وجود ندارد و هر فردی در جامعه کمونیستی از بیش‌ترین فرصت برای به بار نشاندن استعدادهای بالقوه خویش برخوردار خواهد شد. فرد در چنین جامعه‌ای می‌توانست هم کار یدی انجام بدهد و هم کار فکری. همه آدم‌ها باید در اداره جامعه خویش درگیر می‌شدند؛ و دیگر هیچ نیازی به قشر سیاسی حرفه‌ای، بوروکراسی حرفه‌ای و نیروهای ارتشی حرفه‌ای نمی‌بود. بنا به گفته لنین در چنین جامعه‌ای حتی می‌شد به یک آشپز تصمیم‌گیری‌هایی را محول کرد که تا پیش از این فقط به عهده وزرای دولت بود. نیاز به دولت برطرف می‌شد و با آمدن کمونیسم دولت رو به تحلیل می‌گذاشت.

لنین خود را به مثابه کاوشگر فروتن مارکسیسمی عرضه می‌کرد که توسط نسلی از مفسران، مخصوصاً کاوتسکی، به خاک سپرده شده بود؛ مفسرانی که نه فقط ضرورت انقلاب سوسیالیستی خشن بلکه تعهد به هدف غایی کمونیسم، یعنی برپایی جامعه بی طبقه را رد کرده بودند. اما کاوتسکی و مارتف به سرعت پرسش‌هایی را در باره انسجام استدلال‌ها و نظریات لنین مطرح کردند. آن‌ها یادآور شدند که مارکس از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا به ندرت استفاده می‌کرده و هرگز امکان یک تغییر شکل سوسیالیستی مسالمت‌آمیز را نادیده نمی‌گرفته است. کاوتسکی و مارتف همچنین یادآور شدند که مارکس در سال‌های پایانی عمرش اذعان کرده بود که جوامع کاپیتالیستی مابین یک طبقه کم‌شمار کاپیتالیستی و یک طبقه فقیر پرشمار کارگری تقسیم نشده‌اند بلکه گروه‌های میانی پرشماری بین این دو طبقه وجود دارد: مهندسان، معلمان، دانشمندان و مدیران. کاوتسکی و مارتف از جامعه‌شناسی لنین انتقاد کردند: آیا لنین نمی‌دانست وجود هر دیکتاتوری پرولتاریایی به ناگزیر مستلزم سرکوب از سوی طبقه‌ای خواهد بود که خود این طبقه از حیث جمعیتی در اقلیت است؟ آیا او درک نمی‌کرد که جوامع پیشرفته کاپیتالیستی همواره نیازمند کارشناسان و متخصصان هستند؟ آیا لنین بیش‌تر شبیه انقلابیون اقتدارگرای قرن نوزدهمی مخالف مارکس و انگلس - کسانی همچون ویلهلم وایتلینگ^۱، لویی آگوست بلانکی^۲ و پیوتر تکاچف - نبود؟

۱. Wilhelm Weitling؛ ویلهلم وایتلینگ (۱۷۷۱-۱۸۰۸)، از جمله اعضای سوسیالیست‌های تخیلی بود که می‌پنداشت پیشه‌وزان می‌توانند نوعی سوسیالیسم به وجود آورند. - م.

۲. Louis Blanqui؛ لویی آگوست بلانکی (۱۸۰۵-۱۸۸۱)، از سوسیالیست‌های تخیلی بود که می‌پنداشت با یک گروه کوچک و با توسل به روش‌های تروریستی می‌توان قدرت سیاسی را تصرف کرد. - م.

همه چنین انقلابیونی از کارزارهای تروریستی حمایت و دفاع کرده بودند و با این حال لنین در کتاب دولت و انقلاب از بحث در باره ترور دولتی پرهیز کرده بود. او در واقع فقط در ماه‌های بعد بود که به روشنی در این باره صحبت کرد. لنین | طی مقاله‌ای در پراودا | روسیه سال ۱۹۱۷ را با فرانسه سال ۱۷۹۳ مقایسه کرد (۱۷):

ژاکوبین‌ها کسانی را که به توطئه‌های جباران جمهوری‌ستیز کمک می‌کردند به عنوان دشمنان خلق اعلام کردند.

سرمشق ژاکوبین‌ها آموزنده است. این سرمشق نه تنها هنوز کهنه نشده، بلکه ما نیاز داریم سرمشق مذکور را در مورد طبقه انقلابی قرن بیستم، در مورد کارگران و نیمه‌کارگران به کار بیندیم. از نظر این طبقه دشمنان خلق در قرن بیستم نه پادشاهان که زمینداران و سرمایه‌داران به مثابه یک طبقه هستند...

ژاکوبین‌های قرن بیستم قصد این را ندارند که دست به کار گیوتین زدن | اسرهای | کاپیتالیست‌ها شوند: دنبال کردن یک الگوی خوب به معنای کپی کردن آن نیست. تنها کفایت خواهد کرد که پنجاه تا صد دانه درشت و ملکه‌های سرمایه‌داری بانکی و شوالیه‌های اصلی اختلاس و کلاه‌برداری دستگیر شوند؛ تنها کفایت خواهد کرد که این آدم‌ها را برای چند هفته دستگیر کنیم تا معاملات کثیفشان را برملا کنند، تا به همه آدم‌های استثمارشده بگویند دقیقاً چه کسانی به جنگ نیاز دارند.

در این جا باید شک کنیم آیا لنین واقعاً انتظار داشت استفاده حکومت آتی اش از حربه ترور به همان اختصار و نرمی‌ای باشد که او در مقاله مذکور ادعا کرده بود؟ لنین فقط قادر به دروغ‌گویی و فریبکاری نبود بلکه می‌توانست به طرز فاحشی از گفتن حقیقت طفره برود.

از این جا روشن می‌شود که لنین، برخلاف ادعای بسیاری از مورخان، در سال ۱۹۱۷ منظر آزادی خواهانه‌ای از سوسیالیسم ارائه نکرد. (۱۸) او از واژه‌هایی همچون آزادی و دموکراسی با لحن تحقیرآمیزی استفاده می‌کرد. او مفاهیمی همچون تقسیم قدرت در بین مراجع اجرایی، قضایی و تقنینی را مسخره می‌کرد. او حتی زندگی عمومی را به معنای دقیق این اصطلاح خوار می‌شمرد: لنین انتظار داشت انقلاب سوسیالیستی جامعه را از سیاست‌بازی به طرف مدیریت امور سوق بدهد. پارلمانتاریسم از نظر او یک هدف متعفن به شمار می‌رفت. به این ترتیب، او هیچ وقت و فرصتی برای رقابت‌های بین حزبی، پلورالیسم فرهنگی یا دفاع از منافع اقلیت‌های متنوع اجتماعی نداشت. نقض حقوق فردی شهروندان مطلقاً باعث نگرانی‌اش نمی‌شد؛ او خواهان این بود که دیکتاتوری‌اش هرچیزی را بر حسب ملاک نبرد طبقاتی مورد توجه قرار بدهد. جنگ داخلی موجب هراسش نمی‌شد. او چنین تعارضی را به عنوان نتیجه طبیعی و

مطلوب پیشروی آرمان سوسیالیسم تلقی می‌کرد. کتاب دولت و انقلاب به دلیل عدم موفقیتش در بازشناسی فواید ارزش‌های لیبرال - دموکراتیک حکومت، اثری مایوس‌کننده توصیف شده است. این توصیف در چارچوب چنین تحلیلی درست است اما تجزیه و تحلیل‌ها می‌تواند از این مرحله فراتر برود؛ همچنین باید اذعان کنیم کتاب نه فقط در بر دارنده بی‌اعتنایی صرف به آزادی‌های مدنی عمومی بلکه واجد یک کارزار عامدانه جدی علیه چنین آزادی‌هایی است.

این مارکسیست‌های مجرب روسی و اروپایی بودند که لنین سعی داشت آن‌ها را به اردوی خود جلب کند. کتاب دولت و انقلاب واجد انبوهی از نقل قول‌ها و مباحث غیرقابل درک برای غالب خوانندگان معمولی بود، و کتاب در هر حال تا سال ۱۹۱۸ چاپ نشد. اما این کتاب بازتاب‌دهنده فرضیات استراتژیک لنین در باره برپایی انقلاب بود. این‌ها همان فرضیاتی بودند که او و رفقایش در کمیته مرکزی کم و بیش تاحدی بر سرشان توافق داشتند، و دولت و انقلاب به کاستن از مغایرت‌ها میان سران بلشویک‌ها و تقویت ارجحیت اندیشه‌های لنین در تعریف بلشویسم کمک کرد.

لنین موقع نوشتن کتاب دولت و انقلاب برای نشریات حزبی نیز مقاله و مطلب می‌نوشت. به این ترتیب، نفوذ وی از دایره کمیته مرکزی فراتر رفت، و بلشویک‌های سراسر کشور باخبر شدند که لنین همچنان فعال باقی مانده است. لنین در ماه‌های جولای و آگوست به پافشاری بر این خواسته‌اش که سیاست‌های قبلی وی [سیاست‌های حزب] باید تغییر کند ادامه داد. او تجزیه و تحلیل‌های خود را بر همانندنگاری‌های تاریخی با انقلاب فرانسه مبتنی کرد؛ او ادعا کرد الکساندر کرنسکی، نخست‌وزیر تازه روسیه [جانشین شاهزاده لوف]، سعی دارد با به جان هم انداختن طبقات جامعه علیه یکدیگر و به راه انداختن نبرد برای برپایی یک نظام مستبد شخصی، به ناپلئون بناپارت^۱ انقلاب روسیه مبدل شود. کابینه کرنسکی که در ۲۵ جولای ۱۹۱۷ تشکیل شد، دارای اکثریتی از وزرای سوسیالیست بود؛ اما لنین معتقد بود هیچ چیز سوسیالیستی‌ای در سیاست‌های این وزرا وجود ندارد. از نظر او دولت موقت یک دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی بود. لنین در واقع در خصوص ذات و ماهیت ضدانقلابی کابینه کرنسکی غلو می‌کرد. با وجود این، کابینه بی‌هیچ شک و شبهه‌ای مایل بود جلوی بلوای دیگری از نوع بلوای بلشویک‌ها در روزهای سوم و چهارم جولای را بگیرد، و یکی از اولویت‌های این کابینه احیای

۱. ناپلئون بناپارت (۱۷۶۹-۱۸۲۱)، امپراتور فرانسه دستاوردهای انقلاب کبیر فرانسه را مورد بهره‌برداری قرار داد و طرفان انقلاب را خاموش کرد. تمایلات امپریالیستی ملهم از منافع سرمایه‌داری فرانسه، وی را علیه کشورهای اروپایی برانگیخت و دنیای نیمه‌فتودال نیز تاب مقاومت در برابر او را نیافت. بسیاری از مورخان معتقدند ناپلئون به نام دفاع از کشور فرانسه و انقلاب، مردم را بسیج کرد و آنان را به شور و هیجان آورد اما سرانجام نظام استبدادی خود را برپا کرد. ظاهراً لنین هم چنین نظری در باره ناپلئون داشت. - م.

نظم و قانون در نیروهای مسلح و در زندگی عمومی شهروندان بود. مجازات اعدام در مورد فراریان جنگی و دیگر متمردان ارتشی دوباره برقرار شد. لاور کارنیلف^۱، فرمانده جدید کل قوا، به اتفاق کرنسکی تصمیم گرفتند که اقتدار حکومتی را بر شوراها، اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، تحمیل و اعمال کنند.

حزب بلشویک در فاصله ۲۶ جولای تا دوم آگوست اقدام به برپایی کنگره ششم خود کرد؛ کنگره‌ای که لنین نتوانست در آن حضور یابد. این احتمال می‌رفت که لنین در صورت شرکت در کنگره توسط مأموران امنیتی دولت موقت دستگیر شود. کنگره فرصت خوبی بود تا حزب به ارزیابی موثقی از اوضاع و احوال جاری کشور برسد. بسیاری از سران بلشویک در این اندیشه بودند که آیا انقلاب سوسیالیستی اروپایی قریب‌الوقوع خواهد بود، آیا یک جنگ انقلابی امکان‌پذیر خواهد بود، و آیا روند زوال اقتصادی را می‌توان به سرعت برعکس کرد یا نه. با این حال خوش‌بینی مؤکد لنین همچنان پابرجا بود و توصیه‌های سیاسی تازه وی داشت مؤثر واقع می‌شد. کنگره ششم مخصوصاً موافقت خود را با کنارگذاشتن. شعار «همه قدرت به شوراها» اعلام کرد. کنگره پس از یک بحث طولانی در باره شعارها، تصمیم گرفت شعار تازه زیر را جایگزین شعار قدیمی کند: «همه قدرت به پرولتاریای حمایت شده از سوی فقیرترین دهقانان و دمکراسی انقلابی سازماندهی شده در شوراها، نمایندگان دهقانان، سربازان و کارگران.» به دشواری می‌توان شعاری بدقواره‌تر از این را در ذهن تجسم کرد. شاید بلشویک‌های لنین به وجود او بیش‌تر از آن چیزی که تصورش را می‌کردند نیاز داشتند.

توصیه لنین به بلشویک‌ها در آگوست، ابراز خشم و ناشکیبایی بود. او ملامت‌کنان گفت کابینه کرنسکی دقیقاً همان‌گونه عمل کرده که او قبلاً پیش‌بینی‌اش را کرده بود: این کابینه عملکرد فجیعی در جبهه‌های جنگ داشت و در حال رقم زدن پایان تلخی برای جنگ بود. کرنسکی و وزرایش در صدد خاموش کردن مخالفت‌ها در ارتش بودند و شوراها شهریه آشوب‌طلب را تهدید به انحلال می‌کردند. کابینه بیش‌تر مایل بود حمایت کادتها و فرماندهی عالی ارتش را به دست آورد تا به احزاب سوسیالیستی امتیاز بدهد (و ویکتور چیرنوف هم به خاطر همین موضوع از عضویت در کابینه استعفا داده بود). و با وجود این، منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست همچنان از کرنسکی دنباله‌روی می‌کردند. یولی مارتف، عضو جناح چپ منشویک‌ها، پیشنهاد تشکیل یک دولت سوسیالیستی را مطرح کرد. مارتف معتقد بود احزاب سوسیالیستی با توجه به نمایندگانی که در شوراها دارند می‌توانند قدرت را به دست بگیرند اما همفکران مارتف به این ایده وی توجهی نکردند. لنین معتقد بود منشویک‌ها و انقلابیون

سوسیالیست کاملاً با دیکتاتوری نظامی کرنسکی زد و بند کرده‌اند و تبدیل به جزئی از آن شده‌اند. هر چقدر مشکلات کرنسکی بیش تر می‌شد، لنین پیشرفت بیش تری در نیل به اهدافش می‌کرد. دهقانان مشغول غصب زمین‌ها، سربازان مشغول فرار از جبهه شرقی جنگ و کارگران مشغول تسخیر کارخانه‌هایشان بودند. تولیدات صنعتی کشور مختل شده و تولیدات مواد غذایی کشور به شدت در حال کاهش بود. ارتش آلمان در ۲۱ آگوست در بخش شمالی جبهه دست به پیشروی عمده‌ای زد و شهر ریگا را به تصرف خود درآورد. لنین بارها از اعضای کمیته مرکزی حزبش می‌پرسید چرا به دولت موقت اجازه بقا داده‌اند؟

سپس نوبت به قضیه کارنیلف رسید. کرنسکی و فرمانده کل قوایش، لاور کارنیلف، موافقت کرده بودند به منظور تحمیل نظم و قانون به شوراهای پایتخت، سپاهیان کارنیلف به پتروگراد آورده شوند. اما کرنسکی در جریان کنفرانس دولتی‌ای که خودش در دوازده آگوست در مسکو بر پا کرده بود پی برد ژنرال کارنیلف بین نظامیان و سیاستمداران راست‌گرای کشور محبوبیت زیادی دارد. این موضوع باعث نگرانی شدید کرنسکی شد. به این ترتیب روابط میان کرنسکی و کارنیلف رو به تیرگی گذاشت. دخالت‌های دستیارانشان نیز بر شدت این تیرگی و عناد افزود. کارنیلف در ۲۸ آگوست از کرنسکی دستور گرفت که اعزام سپاهیان را از جبهه پتروگراد - که قبلاً در مورد آن با کرنسکی توافق کرده بود - به تعویق بیندازد. کرنسکی نگران این بود که مبادا ژنرال کارنیلف دست به کودتای نظامی علیه وی بزند. کارنیلف سرانجام به این نتیجه رسید که کرنسکی شایسته حکومت بر کشور نیست و بنابراین نباید از چنین فردی اطاعت کند. دولت موقت در آستانه نابودی به دست کارنیلف قرار داشت. کرنسکی، وحشت‌زده، از احزاب شرکت‌کننده در شوراها، و از جمله بلشویک‌ها، خواست مبلغانشان را میان سپاهیان کارنیلف بفرستند تا نظر موافق آن‌ها را برای بازداشت کارنیلف به دست آورند.^۱ این اتفاق رخ داد اما به بهای دوباره پذیرفته شدن حزب بلشویک به محدوده فعالیت‌های سیاسی علنی.

لنین خرسند بود. او در اول سپتامبر نوشتن مقاله‌ای را با عنوان «در باره مصالحه» آغاز کرد. او در این مقاله شعار قدیمی «همه قدرت به شوراها» را احیا کرد و متذکر شد که یک انتقال

۱. البته درخواست کمک کرنسکی از شوراها، و از جمله بلشویک‌های منفور، فراتر از این بود. بلشویک‌ها بلافاصله کارگران را مسلح کردند و برای دفع حمله احتمالی کارنیلف به پایتخت جوخه‌های دفاعی کارگران را سازماندهی کردند. بلشویک‌ها همچنین در خیابان‌ها سنگر بندی کردند و سرانجام کودتای ژنرال فروکش کرد و مخفی شد. به این ترتیب دولت کرنسکی موفق شد به بقای خود ادامه بدهد اما بهای آن سنگین بود: اعضای حزب بلشویک به سبب خنثی کردن توطئه کودتای کارنیلف محبوب خاص و عام شدند و تعدادشان به دویست هزار تن افزایش یافت. - م.

مسالمت‌آمیز به حکومت سوسیالیستی امکان‌پذیر است. لنین حالا معتقد بود کرنسکی، به خصوص در پی علنی شدن حمایت‌های محرمانه کادت‌ها از کارنیلف، مجبور شده است ملاحظه کاری بیش‌تری در قبال منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست نشان بدهد: (۱۹)

فقط به خاطر این رخداد مسالمت‌آمیز انقلاب است - فقط به خاطر امکانی که در تاریخ فوق‌العاده نادر و فوق‌العاده ارزشمند است، یک امکان فوق‌العاده نادر - فقط به خاطر این امکان است که بلشویک‌ها، این حامیان انقلاب سوسیالیستی جهان‌گستر و این حامیان روش‌های انقلابی، می‌توانند به این مصالحه مبادرت کنند.

مصالحه‌ای که لنین در ذهن داشت این بود که بلشویک‌ها به روش‌های سیاسی غیرخشونت‌آمیز پایبند خواهند ماند به شرطی که: منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست دولتی تشکیل دهند که کاملاً و منحصراً به شوراها پاسخگو باشد، به شوراها موجود در استان‌ها اجازه تشکیل دولت‌های محلی رسمی را بدهد، و همچنین آزادی تبلیغ و تهییج را برای بلشویک‌ها تضمین کند. (۲۰) احتمال تحقق چنین شرایطی بسیار دشوار بود، و به احتمال زیاد خود لنین هم این را می‌دانست. او در سوم سپتامبر مطلب تازه‌ای نوشت و در آن اعلام کرد حوادث اخیر نشان داد آن مصالحه تاریخی دیگر امکان‌پذیر نیست. (۲۱) منظور لنین از حوادث اخیر تشکیل هیئت‌مدیره‌ای^۱ پنج نفره از سوی کرنسکی و اکراه منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست از قطع پیوندهایشان با کادت‌ها [حزب مشروطه‌طلبان] بود. هیئت‌مدیره کرنسکی، از نظر لنین، آشکارا مخالف شعار «همه قدرت به شوراها» بود. (۲۲)

لنین با نگارش مقالات بعدی خود همچنان به توجیه نظراتش ادامه داد، اما او در دوازده سپتامبر با نگارش نامه‌ای به کمیته مرکزی بلشویک‌ها، کمیته پترزبورگ و کمیته مسکو نظرات تازه‌ای را مطرح کرد. بلشویک‌ها تا این هنگام، هم در شورای پتروگراد و هم در شورای مسکو صاحب اکثریت شده بودند. لنین در این نامه به رفقایش توصیه کرد: «ما با گرفتن قدرت در مسکو و پتروگراد (مهم نیست کدام یک اول باشد: حتی شاید مسکو بتواند این کار را انجام دهد)، مطلقاً و بی‌هیچ تردیدی پیروز خواهیم شد.» (۲۳) اعضای کمیته مرکزی در داشتن این احساس محق بودند که لنین با طرح چنین عقایدی دارد امنیت حزب را غیرمسئولانه به خطر

۱. «هیئت‌مدیره» اصطلاحی است در ارتباط با انقلاب فرانسه و آغاز «عصر ناپلئون». بر طبق قانون اساسی جدید فرانسه - در پی انقلاب فرانسه - قوه مجریه به یک «هیئت‌مدیره» پنج نفری که توسط نمایندگان مجلسین انتخاب می‌شد واگذار گردید. اشاره لنین در این جا به ائتلاف سوم در کابینه دولت موقت است که بجز کرنسکی آن چهارتای دیگر عبارت بودند از: ترشچنکو (وزیر خارجه)، ورخوفسکی (وزیر جنگ)، نیکیتین (وزیر پست) و دریاسالار و درفسکی (وزیر دریانوردی). - م.

می‌اندازد. آن‌ها در سیزدهم سپتامبر، قبل از دریافت نامه دوازدهم سپتامبر لنین^۱، تصمیم گرفتند نظرات بنیادین مطروحه در مقاله «در باره مصالحه» لنین را در اعلامیه عمومی حزب بلشویک، که قرار بود چهاردهم سپتامبر در کنفرانس دمکراتیک خوانده شود، بگنجانند. پشتک‌وارو زدن‌های استراتژیک لنین داشت تحمل‌ناپذیر می‌شد. اعضای کمیته مرکزی به این نتیجه رسیدند که لنین از واقعیت‌های سیاسی کشور بی‌اطلاع است و به همین خاطر نباید به نظراتش توجهی کرد. اما لنین این‌بار محکم بر روی عقاید تازه‌اش ایستاده بود و قصد کوتاه آمدن نداشت. او در سیزدهم سپتامبر شروع کرد به نوشتن نامه دوم خود که به مراتب طولانی‌تر از نامه دوازدهم سپتامبرش بود. وی عنوان «مارکسیسم و قیام» را روی این نامه گذاشت تا از این طریق استدلال‌هایش را در اذهان رفقای کمیته مرکزی بهتر فرو کند. او در این نامه موقعیت سیاسی کشور در روزهای سوم و چهارم جولای را در مقابل موقعیت سیاسی جاری قرار داد. او مدعی شد طبقه کارگر عاقبت به اردوی حزب روی آورده، روحیه عامه مردم در راستای حمایت و پشتیبانی از انقلاب است و دشمنان سیاسی حزب بلشویک در دام انفعال و بی‌عملی خویش گرفتار شده‌اند. او در پایان نتیجه گرفت قیام ضرورت حیاتی دارد.^(۲۴)

کمیته مرکزی نامه‌های لنین را در پانزدهم سپتامبر در حضور تروتسکی و کامینیف، که به تازگی از زندان آزاد شده بودند، بررسی کرد. اغلب اعضا از آنچه در این نامه‌ها خواندند، عصبانی و متغیر شدند. مطمئناً اگر کرنسکی از محتویات این نامه‌ها مطلع می‌شد موجودیت حزب به خطر می‌افتاد. کمیته مرکزی موافقت کرد همه نسخه‌های نامه‌های لنین جز یک نسخه سوزانده شود.^(۲۵) بی‌هیچ شکی بلشویک‌ها اگر از درخواست لنین برای قیام فوری اطاعت کرده بودند، با فاجعه مواجه می‌شدند. اغلب شوراها در دستان منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست بود، و اگر بلشویک‌ها خیابان‌ها را به اشغال خود درمی‌آوردند منازعه مسلحانه شدیدی درمی‌گرفت. هرگونه تلاشی برای غصب قدرت از سوی شورای پتروگراد بهانه عالی‌ای به دست کرنسکی می‌داد تا حزب بلشویک را از صحنه زندگی عمومی حذف کند.

۱. در بخش دیگری از این نامه آمده بود: «پیروزی یک قیام مسلحانه از طرف بلشویک‌ها در شرایط کنونی به دلایل زیر تضمین شده است: ۱. ما با نیروهایی که در اختیار داریم در آن واحد می‌توانیم از سه نقطه دست به حمله بزنیم: پتروگراد، مسکو و دریای بالتیک که افراد ناوگان آن تحت نفوذ ما قرار دارند. ۲. ما می‌توانیم شعارهایی را عنوان کنیم که بیش‌تر مردم را به طرف ما جلب خواهد کرد. ۳. اکثریت مردم ناراضی و در نتیجه پشتیبان ما هستند. ۴. تشکیلات منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست دستخوش آشفتگی است و در نتیجه نمی‌توانند با ما مقابله کنند. ۵. ما قدرت کافی برای تسلط بر مسکو را داریم و سقوط مسکو روحیه دولت موقت را برای دفاع از پتروگراد تضعیف خواهد کرد. ۶. ما در پتروگراد می‌توانیم هزاران کارگر و سرباز را مجهز کنیم و کاخ زمستانی و ستاد ارتش و مرکز پست و تلگراف و تلفن و غیره را به تصرف خود درآوریم. ناوگان بالتیک هم در تسلط بر پتروگراد باریمان خواهد کرد...» - م.

اما گوش لنین به این حرف‌ها بدهکار نبود، و او می‌دانست که عناصری در داخل حزب، به ویژه بین سربازان و کارگران، وجود دارند که به فراخوان وی پاسخ مثبت خواهند داد. ماریا ایلچنای همیشه وفادار به برادر، از دستورات کمیته مرکزی سرپیچی کرد و نامه‌های لنین را به دست اعضای کمیته پترزبورگ رساند.^(۲۶) لنین خواهان این بود که شخصاً و مستقیماً درگیر قیام باشد و به همین دلیل از شاتمن [رابط کمیته مرکزی] خواست اجازه کمیته مرکزی را برای بازگشت وی به پتروگراد بگیرد. اما کمیته مرکزی درخواست لنین را رد کرد. لنین موقعی که از زبان شاتمن شنید کمیته مرکزی با بازگشت وی به پتروگراد مخالفت کرده، خشمگینانه به شاتمن گفت: «من ولکن قضیه نیستم، من ولکن قضیه نیستم.»^(۲۷) شاتمن که می‌پنداشت اندیشه‌های سیاسی اتویایی لنین همان قدر غیرقابل قبول است که بی‌قراری شورشی‌گرایانه‌اش، به وی گفت که انقلاب سوسیالیستی کار پیچیده‌ای است. اما لنین بر سرش فریاد زد:^(۲۸)

چه حرف مزخرفی! هر کارگری در عرض چند روز می‌تواند هر وزارتخانه‌ای را مدیریت بکند؛ هیچ مهارت ویژه‌ای هم نمی‌خواهد و هیچ ضرورتی به دانستن تکنیک‌های کار نیست، زیرا این کار بوروکرات‌هایی است که ما آن‌ها را وادار به کار خواهیم کرد، درست به همان ترتیبی که آن‌ها کارگر-متخصص‌ها را در زمان حاضر به کار می‌گیرند.

لنین در سرتاسر سال ۱۹۱۷ به طور ضمنی این حرف را بیان می‌کرد که انجام انقلاب سوسیالیستی کار آسانی است، و او تأکید می‌کرد اغلب کارگران، دهقانان و سربازان از حزب حمایت خواهند کرد. شاتمن همه این‌ها را مستقیماً تجربه کرد. لنین درحالی‌که به سوی شاتمن خم شده بود و داشت از گوشه چشم نگاهش می‌کرد، پرسید: «پس چه کسی علیه ما خواهد بود؟»^(۲۹)

گرچه لنین برای اثرگذاری هرچه بیش‌تر بر شاتمن مرتکب غلو در گفتار شده بود اما احتمالاً این حرفی بود که وی دست‌کم در ظاهر باورش داشت. البته ما مطلقاً نمی‌توانیم با قطعیت بر درستی این نظر تأکید کنیم، زیرا لنین به‌ندرت محاسبات درونی خویش را به کسی ابراز می‌کرد.

۱. دیوید شوب در کتابش راجع به لنین ماجرا را این‌گونه شرح داده است: «... شاتمن به لنین توضیح داد تصمیم کمیته مرکزی به خاطر حفظ جان وی اتخاذ شده است. لنین به شاتمن گفت تصمیم کمیته مرکزی حزب را برای او بنویسد و سپس کاغذی به دست شاتمن داد. شاتمن چنین نوشت: 'من، شاتمن، گواهی می‌کنم کمیته مرکزی تصمیم گرفته ولادیمیر ایلچ لنین تا اطلاع ثانوی از مراجعت به پتروگراد خودداری کند.' لنین سپس کاغذ را از شاتمن گرفت و به دقت آن را تا کرد و در جیبش گذاشت و سپس درحالی‌که انگشت‌های شست خود را در جیب‌های جلیقه‌اش گذاشته بود در طول اتاق شروع کرد به قدم زدن و با عصبانیت گفت: 'من به حساب این‌ها خواهم رسید. این‌ها حق ندارند چنین رفتاری با من بکنند... من ولکن قضیه نیستم... من ولکن قضیه نیستم.' - م.

و او آشکارا می‌خواست به حزب خود اطمینان و دلگرمی بدهد که پس از غصب قدرت همه چیز روبه‌راه خواهد بود. علاوه بر این، شاید احتمالات دیگری هم پیشاپیش در ذهن او وجود داشت. لنین، مثل دیگر رهبران بلشویک، مطالعات بسیار زیادی در باره انقلاب فرانسه کرده بود و همیشه دنبال پدیده‌ها و حوادثی در انقلاب فرانسه می‌گشت که با پدیده‌ها و حوادث جاری در روسیه امروز قابل قیاس باشد. او روبسپیر، ژاکوبین‌ها و تلاش‌های زورمدارانه آن‌ها برای تقویت و تحکیم رژیم انقلابی را - هرچند که در نهایت همه این تلاش‌ها با شکست مواجه شده بود - می‌ستود. باورش دشوار است که این موضوع از ذهن لنین نگذشته باشد که اگر حزبش قدرت را غصب می‌کرد، مقاومت داخلی و بین‌المللی می‌توانست به جنگ‌ها و کشتارهای طولانی مدت منجر شود. علاوه بر این، اسنادی وجود دارد مبنی بر این‌که او عامدانه در انظار عمومی از شدت ستایش‌های خود از انقلاب فرانسه کاست، زیرا نگران این بود که چنین ستایش‌هایی به محبوبیت عمومی حزب لطمه بزند. برای مثال، لنین وقتی شنید تروتسکی مخالفان بلشویک‌ها را به مرگ با گیوتین تهدید کرده است، از دستش عصبانی شد. اما او به معنای واقعی کلمه مخالف ترور نبود. او فقط معتقد بود: «در مورد گیوتین نباید شوخی کرد.»^(۳۰) و با وجود این، او همزمان به خودش اطمینان خاطر می‌داد که یک انقلاب سوسیالیستی به رهبری بلشویک‌ها به هیچ انقلاب دیگری در تاریخ شباهت نخواهد داشت: توده‌های مردم جانب این انقلاب را می‌گرفتند، ابتدا در روسیه و سپس در اروپا؛ و به این ترتیب سرکوب [ضد انقلاب] چندان به درازا نمی‌کشید یا عمق چندانی پیدا نمی‌کرد.

لنین بی‌شک به مخالفت طبقات متوسط علیه حزب بلشویک اهمیتی نمی‌داد. او تصور می‌کرد روسیه با انتخابی میان دو قطب روبرو است: دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا. لنین برای اولین بار از هنگام بازگشتش از سوییس آشکارا در مطبوعات مرکزی حزب راجع به مقاصد و نیات دیکتاتورمآبانه خویش نوشت. او اعلام کرد منشویک‌ها، انقلابیون سوسیالیست و کادتها حکومت بر کشور را غیرممکن کرده‌اند. او اعلام کرد تلاش ناکام کارنیلف برای کودتا باعث برملا شدن شکنندگی علاج‌ناپذیر استراتژی احزاب شرکت‌کننده در دولت موقت شده است. حالا زمان توافق بر سر اولویت اصلی بود: قیام علیه دولت موقت.

لنین، بدون توجه به نظم و انضباط حزبی و با دور زدن الکساندر شاتمن، از گوستاو روویو [رئیس پلیس هلسینکی] خواست به پیدا کردن خانه امنی برای وی در ویبورک، شهر فنلاندی نزدیک مرز روسیه و فنلاند، کمک کند. قضیه پیدا کردن کلاه گیس تازه برای لنین منجر به پاره‌ای حوادث خنده‌دار شد. روویو، لنین را نزد یک متخصص تئاتر برد، اما متخصص مربوطه گفت آماده کردن یک کلاه گیس تازه چند هفته طول می‌کشد. لنین گفت یک کلاه گیس حاضر و

آماده را که تقریباً مناسب سر و کله‌اش باشد ترجیح می‌دهد. متخصص تئاتر پاسخ داد در حال حاضر فقط یک کلاه گیس نقره‌ای رنگ در اختیار دارد ولی از آنجایی که مشتری با گذاشتن این کلاه گیس بر سر، حداقل ده پانزده سال پیرتر از سن واقعی‌اش به نظر خواهد رسید لذا آن را مناسب نمی‌داند. لنین طبیعتاً نگفت که اتفاقاً چنین کلاه گیزی برای کار وی، یعنی تغییر قیافه دادن، مناسب است.^(۳۱) عاقبت معامله انجام شد، و روویو پاسپورتی جعلی در اختیار لنین گذاشت و خانه امنی برای اقامت وی و یک رفیق فنلاندی دیگر در شهر ویبورک پیدا کرد.^(۳۲) لنین به محض ورود به ویبورک در آغاز هفته پایانی سپتامبر، در صدد برآمد راهی برای رفتن به پتروگراد پیدا کند. او چند روز بعد این راه را پیدا کرد و باز هم شاتمن را دور زد. لنین این بار با یک کلاه گیس تازه، هیبت بدلی یک کشیش لوتری فنلاندی را پیدا کرده بود.^(۳۳) لنین، این ستیزه‌جوی خدانشناس، در قالب بدلی یک مرد خدا به پتروگراد بازگشت. همسفر او ائینو رایای آهنگر بود؛ راننده قطار نیز همان هوگو یالاوایی بود که در آگوست لنین را سوار بر قطارش از مرز روسیه - فنلاند عبور داده بود.^(۳۴)

لنین در پتروگراد در خانه مارگاریتا واسیلیوونا فوفانووا^۱، بلشویک و کارشناس جوان کشاورزی، اقامت کرد. خانه فوفانووا در خیابان سردابولسکایا مشرف به راه آهن فنلاند در منطقه کارگری ویبورک^۲ پتروگراد واقع شده بود. فوفانووا باید از مقررات سفت و سخت میهمانش تبعیت می‌کرد.^(۳۵)

او [لنین] به من گفت که هر روز، قبل از ساعت هشت و نیم صبح، باید همه روزنامه‌های پتروگراد، و از جمله روزنامه‌های بورژوایی را خریداری کنم. ساعات صرف صبحانه و ناهار را نیز دقیقاً مشخص کرد. سپس ولادیمیر ایلیچ [لنین] اضافه کرد: «مارگاریتا واسیلیوونا اجران این برنامه در هفته اول برایت دشوار خواهد بود. همه چیز به گردن تو افتاده است.»

رایا با بردن پیام‌های لنین به این ور و آن ور کمک حال وی بود؛ تنها کسان دیگری که در آپارتمان فوفانووا به دیدن لنین آمدند نادرادا کروپسکایا و ماریا ایلیچنا بودند. لنین اغلب روزها را در خانه می‌ماند در حالی که فوفانووا بیرون بود.

اما لنین اگر می‌خواست رضایت اعضای کمیته مرکزی را برای برپایی قیام به دست آورد باید مستقیماً با آنها بحث و گفتگو می‌کرد. در روز دهم اکتبر جلسه‌ای با حضور برخی از اعضای

1. Margarita Vasilevna Fofanova

۲. خوانندگان نباید منطقه ویبورک را که محله‌ای است در شهر پتروگراد با شهر فنلاندی ویبورک اشتباه کنند. لنین پس از چند روز اقامت در شهر فنلاندی ویبورک به خانه‌ای در محله ویبورک در شهر پتروگراد نقل مکان کرد. - م.

کمیته مرکزی حزب بلشویک در خانه گالینا فلکسرمان^۱ در محله پترزبورگ شهر پتروگراد برگزار شد. فلکسرمان زن بلشویکی بود که با نیکالای سوخانف^۲، عضو جناح چپ منشویک‌ها، ازدواج کرده بود. سوخانف آن شب از روی ادب در دفتر کارش باقی ماند و به خانه نیامد؛ چنین ادب و متانت بین حزبی‌ای در آن دوران معمول بود.^۳ فلکسرمان سماور را روشن کرده بود و با بیسکویت و چای از میهمانان پذیرایی می‌کرد. جلسه رأس ساعت ده شب آغاز شد. با توجه به شرایط انقلابی پرهرج و مرج آن ایام و نامطمئن بودن وسایل حمل و نقل عمومی، فقط دوازده تن از اعضای کمیته مرکزی در جلسه مذکور حضور داشتند.^۴ آنچه آن‌ها در آن جلسه می‌شنیدند تأثیر غول‌آسایی بر حوادث آتی می‌گذاشت. مهم‌ترین موضوع در دستور کار جلسه رسیدگی به قضیه غضب قدرت بود. این موضوع در قالب کمابیش مبهم «گزارشی در باره اوضاع جاری» مطرح شد. اتاق با نور اندکی روشن شده بود. شرکت‌کنندگان در جلسه با کمی تعجب به لنین نگاه می‌کردند برای این‌که او هنوز ظاهر بدلی کشیش لوتری خود را حفظ کرده و کلاه‌گیس کماکان بر سرش بود. متأسفانه او یاد نگرفته بود چطور باید مانع از افتادن کلاه‌گیس شود و در نتیجه هر از چندی با حالتی عصبی کلاه‌گیس در شرف افتادن را با دو دست صاف و مرتب می‌کرد. از نظر رفقاییش چنین صحنه‌ای خنده‌دار بود.^۵

اما این شادی و خنده کوتاه‌مدت بود. لنین پس از پایان گزارش اسویردلوف در باره اوضاع جاری، یک ساعت تمام با شور و حرارت بسیار به طرفداری از قیام سخن گفت. هرکسی که حرف‌های لنین را می‌شنید، خشم و ناشکیبایی را در وی تشخیص می‌داد. او اعلام کرد کمیته مرکزی در قبال مسئله قیام نوعی بی‌تفاوتی از خود نشان داده و حالا لحظه تصمیم‌گیری فرارسیده است. لنین گفت اگر توده‌ها بی‌تفاوت شده‌اند به دلیل خسته شدن آن‌ها از حرف‌ها و بی‌انیه‌هاست. لنین مدعی شد حالا اکثریت مردم پشت سر ما قرار دارند. او استدلال کرد دهقانان شاید به بلشویک‌ها رأی ندهند، اما آن‌ها مشغول مصادره زمین‌ها هستند و همین امر باعث ایجاد اختلال در اقتدار دولت موقت شده است؛ دولتی که بنا به ادعای لنین، درصدد توطئه‌چینی برای

1. Galina Flaxerman

2. Nikolai Sukhanov

۳. سوخانف، اقتصاددان و روزنامه‌نگار سوسیالیست و غیرمتعصبی بود که یکی از بهترین تاریخ‌های انقلاب روسیه را با عنوان انقلاب روسیه ۱۹۱۷: گزارش شخصی نوشته است. - م.

۴. اعضای کمیته مرکزی بیش از بیست نفر بودند. - م.

۵. الکساندرا کلانتای که یکی از دوازده عضو کمیته مرکزی در جلسه مذکور بود بعدها به خاطر آورد: «لنین دیر آمد درحالی‌که کلاه‌گیس بر سر گذاشته بود. او درست مثل یک کشیش لوتری شده بود. لنین در طول جلسه مرتب کلاه‌گیسش را مرتب می‌کرد. چون فراموش کرده بود پودر و چسب به سرش بمالد و کلاه‌گیس مدام از سر طاس برافش سر می‌خورد.» - م.

تسلیم پتروگراد به آلمانی‌ها بود. بحث و مناظره آن شب بین سران حزب بلشویک طولانی و پرشور و حال بود. هرکسی می‌توانست خطرات پیروی از خط مشی پیشنهادی لنین را تشخیص بدهد. اما او موفق شد نظر مساعد اکثریت اعضای کمیته مرکزی حزبش را به دست آورد. در سپیده‌دم یازدهم اکتبر پیشنهاد لنین با مجموع آرای ده رأی مثبت در برابر دو رأی منفی به تصویب رسید.^(۳۶)

این به معنای آن بود که کمیته مرکزی از این پس همه انرژی‌اش را بر وجه فنی برنامه قیام متمرکز خواهد کرد.^(۳۷) لنین، خرسند از نتیجه حاصله، پیروزمندانه به آپارتمان فوفانوا بازگشت. البته او به همه آنچه می‌خواست دست پیدا نکرده بود. لنین به ویژه پیشنهاد کرده بود از «کنگره شوراهای مناطق شمالی» که قرار بود در یازدهم اکتبر در مینسک برگزار شود، «برای آغاز اقدامات قاطع استفاده شود».^(۳۸) این پیشنهاد لنین در بیانیه پایانی جلسه کمیته مرکزی درج نشده بود. کمیته مرکزی، بنا به پیشنهاد تروتسکی و دیگران، در تلاش بود تا قیام آتی را طوری به انجام برساند که کم‌تر شبیه غصب قدرت توسط یک حزب واحد باشد. آن‌ها به همین منظور تصمیم گرفتند انتقال قدرت باید تا ماه آینده، که کنگره سراسری شوراهای روسیه برگزار می‌شد، به تأخیر بیفتد.^(۳۹) پیشنهاد لنین، یعنی آغاز عملیات قیام همزمان با برپایی «کنگره شوراهای مناطق شمالی»، کاملاً غیرعملی بود چون در این فاصله فرصتی کافی برای انجام امور مقدماتی وجود نداشت. علاوه بر این، اگر به پیشنهاد لنین عمل می‌شد، حزب به احتمال زیاد در معرض حمله دولت موقت قرار می‌گرفت و به این ترتیب حتی قبل از این‌که بتواند شانسش را برای آغاز قیام در پایتخت بیازماید، سرکوب می‌شد. لنین گرچه بارها یادآور شده بود که برپا کردن قیام همچون یک کار هنری است و به ظرافت و هوشیاری بسیار نیاز دارد، اما پیشنهاد عجولانه‌اش [برای برپایی قیام] گویای آن بود که در عمل به حرف‌های خودش هیچ اعتقادی ندارد. و با این حال باید اذعان کرد قدرت ترغیب و اقناع او فوق‌العاده بود. او خودش را به عنوان یک رهبر ثابت کرده بود.

مسئله لنین این بود که دو مخالف اصلی‌اش در جلسه آن شب کامینیف و زینوویف بودند که هر دو از رهبران اصلی حزب به شمار می‌رفتند. این دو نفر که از تداوم پیروزی لنین شاکی بودند، نامه مشترکی به کمیته‌های عمده حزب نوشتند. استدلال کامینیف و زینوویف این بود که افکار عمومی به زودی منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست را وادار خواهد کرد که یک حکومت ائتلافی با شرکت بلشویک‌ها تشکیل دهند. آن‌ها همچنین متذکر شدند که اعتقاد لنین به برپایی یک انقلاب سوسیالیستی اروپایی قریب‌الوقوع، از حیث تجربی غیر قابل اثبات است.^(۴۰)

جلسه دیگر کمیته مرکزی در شانزدهم اکتبر با هدف حل و فصل اختلافات برگزار شد. این بار

اعضای کمیته مرکزی در حومه شمالی پایتخت، در خانه چوبی زیبایی در منطقه لسونی که در آن زمان تحت کنترل بلشویک‌ها بود، دور هم جمع شدند. جلسه مخفی محض احتیاط، شب هنگام برگزار شد. نمایندگانی از «کمیته پترزبورگ»، «کمیته مسکو»، «سازمان نظامی» و دیگر سازمان‌های درون‌حزبی در این جلسه حضور داشتند. حامیان بالقوه کامینیف و زینوویف که در جلسه قبلی غیبت داشتند در جلسه فعلی حاضر شده بودند. لنین حس و حال ستیزه‌جویانه‌ای داشت. او به سبب اتخاذ پاره‌ای اقدامات احتیاطی، با تأخیر در جلسه حاضر شده بود. او سخنانش را با لحنی آکنده از بی‌قراری و خشم آغاز کرد: (۴۱)

وضعیت روشن است: یا دیکتاتوری کارنیلف یا دیکتاتوری پرولناریا و فقیرترین قشر دهقانان. هدایت شدن از طریق حس و حال توده‌ها ناممکن است زیرا حس و حال توده‌ها متغیر است و نمی‌توان به درستی ارزیابی‌اش کرد؛ ما باید از طریق تجزیه و تحلیل‌ها و ارزیابی عینی از انقلاب هدایت شویم. توده‌ها به بلشویک‌ها اعتماد کرده و از آن‌ها خواستار عملند و نه حرف...

و همچنان که بحث و مناظره ادامه داشت، او باید به سخنان بسیاری از سخنگویان محلی گوش می‌داد؛ سخنگویانی که، جز در مورد قضیه قیام، دوست داشتند از بقیه مواضع لنین حمایت کنند. استدلال اصلی سخنرانان جلسه این بود که کارگران و سربازان تمایلی به شرکت در یک قیام ندارند. کامینیف و زینوویف دوباره شک و تردیدهایشان را ابراز کردند و لنین از شدت نومیدی کلاه‌گیسش را از سر کند و به زمین کوبید. (۴۲) اما به تدریج از شدت مخالفت‌ها با لنین کاسته شد. موقع رأی‌گیری پایانی نوزده نفر از حاضران به طرفداری از لنین و فقط دو نفر علیه وی رأی دادند (آرای چهار نفر هم ممتنع بود).

تنها مسئله‌ای که برای اغلب شرکت‌کنندگان در جلسه لاینحل باقی مانده بود چگونگی و زمان دقیق برپایی قیام علیه دولت موقت بود. در جلسه آن شب هیچ تصمیم مشخصی در باره زمان و چگونگی آغاز قیام گرفته نشد. در پیشنهاد لنین فقط تصریح شده بود که این اعتماد کامل وجود دارد که کمیته مرکزی و شورا [ی پتروگراد] به موقع لحظه مناسب و روش‌های کارساز برای تهاجم را مشخص خواهند کرد. (۴۳)

این ابهام چیزی را که لنین برای صدور مجوز اقدامات سریع به آن نیاز داشت، در اختیارش گذاشت. او به آپارتمان فوفانووا بازگشت. وی از حیث سیاسی خرسند بود، اما هنوز عصبانی و بدخلق بود. مسئله به خستگی‌اش مربوط می‌شد. جلسه آن شب گرچه در ساعت سه صبح به پایان رسیده بود، اما دو ساعت طول کشید تا وی به خانه بازگردد. هوا به شدت بارانی و طوفانی بود و جدای از این کسانی که لنین را اسکورت می‌کردند، در کارشان چندان قابل و ماهر نبودند.

هوای بارانی و طوفانی باعث شد کلاه گیس لنین روی زمین بیفتد و گل آلود شود. (۲۲) فوفانووا مجبور شد کلاه گیس لنین را با آب داغ و صابون بشوید. اما او نتوانست لنین را آرام کند. لنین احساس می‌کرد کمیته مرکزی تمایلی به اجرای توافقات به عمل آمده ندارد. او طی روزهای بعد اعضای کمیته مرکزی را زیر رگبار نامه‌ها و یادداشت‌های خود گرفت. با وجود این، کمیته مرکزی مناسب ندانست لنین را به سه جلسه بعدی خود، که در فاصله ۲۰ تا ۲۴ اکتبر برگزار شد، دعوت کند. از قرار معلوم رفقای لنین در کمیته مرکزی تصور می‌کردند او فاقد ثبات ذاتی و اطلاعات دقیقی است که برای برنامه‌ریزی قیام به آن نیاز است. آن‌ها قصد سازماندهی قیام را داشتند، اما می‌خواستند این کار را به شیوه خودشان و از طریق کمیته نظامی - انقلابی شورای پتروگراد انجام دهند؛ آن‌ها می‌خواستند قیام مسلحانه‌شان همزمان باشد با افتتاح جلسه کنگره سراسری شوراهای روسیه.

تا ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷ لنین به اوج هیجان و بی‌قراری رسیده بود. آن روز فوفانووا تمام مدت مشغول رساندن پیام‌های لنین به این ور و آن ور بود؛ هر بار که او به آپارتمانش بازمی‌گشت، لنین یادداشت دیگری به دستش می‌داد تا آن را سریع به فرد مورد نظر برساند. لنین به کمیته مرکزی التماس کرد به وی اجازه پیوستن به رفقای رهبری داده شود. او برای پی بردن به اوضاع جاری در شهر فوفانووا را سؤال پیچ می‌کرد. شنیده‌های وی حکایت از اوضاع فوق‌العاده متشنج شهر داشت. پل‌های پتروگراد را بالا برده بودند؛ لنین از این حادثه نتیجه گرفت دولت موقت همچنان گرفتار جنگ و منازعه درونی است. کمیته مرکزی باعث خشم و عصبانیت لنین شده بود: «من این‌ها [کمیته مرکزی] را درک نمی‌کنم. این‌ها از چه می‌ترسند؟» (۴۵)

لنین سر شب به اعضای کمیته مرکزی نامه‌ای نوشت و آن‌ها را مورد سرزنش قرار داد: (۲۶)

هیچ تأخیری نمی‌توان کرد! ممکن است همه چیز از کف برود!

چه کسی باید قدرت را غصب کند؟

این موضوع حالا بی‌اهمیت است: بگذارید قدرت را «کمیته نظامی - انقلابی» یا نهاد دیگری غصب کند تا اعلام نماید که قدرت را فقط به دست نمایندگان واقعی منافع خلق، منافع ارتش (پیشنهاد فوری صلح)، منافع دهقانان (زمین باید بلافاصله مصادره شود و مالکیت خصوصی لغا گردد) و منافع گرسنگان خواهد داد.

لنین به فوفانووا قول داد که تا ساعت یازده شب منتظر بازگشت وی باقی خواهد ماند. اما رایا همان وقت به آپارتمان رسید و لنین دیگر نتوانست جلوی خودش را بگیرد: «بله، [قیام] باید فوری شروع شود.» (۴۷) آن‌ها فنجان‌های چای نوشیدند و چیزی برای خوردن برداشتند. لنین کلاه گیسش را بر سر گذاشت و برای تغییر قیافه بیش‌تر یک باند سفید دور سرش بست. او

یادداشت کوتاه زیر را برای فوفانوا گذاشت: «به جایی رفته‌ام که تو می‌خواستی نروم. بدرود. ایلچ.»^(۲۸) لنین و رایا ساعت هشت شب سوار تراموای شهری شدند. لنین در راه رفتن به ساختمان مؤسسه اسمولنی، ساختمانی که از آغاز ماه آگوست مقر شورای پتروگراد شده بود، نتوانست جلوی خودش را بگیرد و از زین کمک‌راننده جویای حوادث رخ داده در مرکز شهر طی آن روز شد. آن‌ها پس از پیاده شدن از تراموا مسیری را برای رفتن به مؤسسه اسمولنی انتخاب کردند که با سپاهیان کرنسکی مواجه نشوند.

حضور رایا حیاتی بود، زیرا او هیچ نگرانی و ترسی از مواجهه با سربازان عصبانی و کنجکاو نداشت. به این ترتیب ضرورتی نداشت لنین زیاد با کسی حرف بزند. آن‌ها به طرف اسمولنی راه افتادند. رهبران کمیته مرکزی حزب بلشویک و کمیته نظامی - انقلابی بلشویک‌ها از آمدن لنین بی‌اطلاع بودند؛ آن‌ها داشتند خودشان را برای انجام کودتای توافق شده علیه دولت موقت آماده می‌کردند. رایا و لنین عاقبت به دروازه مؤسسه اسمولنی رسیدند. رایا بلافاصله دو برگه ورود جعلی به نگهبان ارائه کرد و به این ترتیب به اتفاق لنین وارد اسمولنی شد. تمامی چراغ‌های ساختمان روشن بود. تقریباً در همین زمان فوفانوا طبق قرار قبلی‌ای که با لنین گذاشته بود، در حال بازگشت به آپارتمانش بود. او که احساس می‌کرد دیر به خانه خواهد رسید یک درشکه اسبی کرایه کرد. فوفانوا رأس ساعت یازده شب قدم به داخل آپارتمانش گذاشت و یادداشت کوتاه لنین را دید که در آن دلیل غیبت خود را توضیح داده بود. در این هنگام ولادیمیر ایلچ لنین در اتاق شماره ۷۱ مؤسسه اسمولنی بود و داشت رفقاییش را ترغیب، متقاعد و تحریک می‌کرد که بر سرعت حرکت لوکوموتیو انقلاب بیفزایند. غصب قدرت - قدرت حکومتی - در دیدرس بود. این لحظه همان لحظه تاریخی‌ای بود که او سه دهه از عمرش را وقف آن کرده بود. لحظه انقلاب سوسیالیستی فرارسیده بود.

۱۸

انقلاب اکتبر

اکتبر ۱۹۱۷ تا دسامبر ۱۹۱۷

در شب ۲۴ تا ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ خشونت‌های پراکنده‌ای در خیابان‌های پتروگراد رخ داد. کمیته نظامی - انقلابی به سربازان وفادار خویش در پادگان‌های شهر و کارگر - داوطلبان معروف به گارد سرخ دستور داد مکان‌های استراتژیک پایتخت را تحت نظارت خویش بگیرند. موقعی که کرنسکی روزنامه‌های بلشویک را تعطیل کرد و پل‌های روی رودخانه نوا را برچید، تروتسکی توانست ادعا کند که به شوراهای حمله شده است و کمیته نظامی - انقلابی در حال دفاع از شوراهای است. کمیته نظامی - انقلابی قصد داشت ترتیبی دهد تا در دومین کنگره شوراهای، درست به هنگام تشکیل جلسه این کنگره در ۲۵ اکتبر، خبر سرنگونی دولت موقت به عنوان یک عمل انجام شده اعلام شود.

لنین به محض ورود به مؤسسه اسمولنی شروع کرد به فشار آوردن برای برپایی قیام. کم نبودند آن‌هایی که ساختمان مؤسسه اسمولنی را نامناسب با وضعیت آن روزی‌اش تلقی می‌کردند. این ساختمان که تا قبل از سال ۱۹۱۷ دبیرستانی بود متعلق به انجمن تعلیم و تربیت دختران نجیب‌زاده، بر اساس نقشه‌ای از کوئارنگی^۱، معمار سرشناس ایتالیایی، ساخته شده بود. نمای بیرونی ساختمان با آن ستون‌های یونانی و سالن بزرگ داخلی‌اش نمادهایی از دوره سنت، تبعیض و قدرت بودند. حالا این‌جا، با آمدن لنین برای ایفای نقش خویش، به کارگاه انقلاب مبدل شده بود. لنین به محض ورود به ساختمان، بی‌سر و صدا به اتاق شماره ۷۱ رفت. اوضاع در آستانه برپایی دومین کنگره شوراهای آشفته بود. نمایندگان کنگره تمامی طول شب در حال

1. Quarenghi

رفت و آمد بودند. اسمولنی به محیطی پر جنب و جوش، پرسر و صدا، پر از آلودگی و پر از دود سیگار بدل شده بود. هرکسی می‌دانست که تصمیمات اتخاذ شده در کنگره دوم شوراها نقش تعیین‌کننده‌ای در مسیر انقلاب خواهد داشت و سرنوشت دولت موقت منوط به حوادثی است که در اسمولنی رخ خواهد داد. رهبران بلشویک‌ها به اتفاق رهبران منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست، همگی در ساختمان اسمولنی مشغول فعالیت بودند؛ با این تفاوت که بلشویک‌ها در صدد غصب قدرت بودند اما منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست تمایل داشتند مانع از این کار شوند. درست در همان زمانی که نین و رفقای خود را برای تشکیل جلسه آماده می‌کردند، فیودور دان منشویک، ابرام گوتس انقلابی سوسیالیست و مارک لیبر بوندیست مشغول رفت و آمد به داخل اتاق بودند. این سه نفر جزو رهبران اصلی احزاب متبوعشان بودند. فیودور دان که پالتوی خود را در اتاق جا گذاشته بود وارد اتاق شد تا کیسه نان و سوسیس و پنیر را از جیب پالتویش درآورد و آن را با دوستانش شریک شود. نین که تصور می‌کرد کسی وی را با کلاه گیس و بانداژ دور صورت نخواهد شناخت، با خیال راحت محکم سر جایش نشسته بود. اما دان و دوستانش احمق نبودند؛ آن‌ها بلافاصله نین را شناختند و سپس به سرعت اتاق را ترک کردند.^(۱)

دان، گوتس و لیبر واجد درک و شعوری بودند که شاید بتوان آن را آداب‌دانی انقلابی نامید. آن‌ها خواهان این بودند که به جای درگیر شدن در یک منازعه کلامی خصوصی با رقبای سیاسی خویش، در سالن کنگره با آن‌ها مواجه شوند. نین از تماشای صحنه فرار دان و رفقایش، زیر خنده زد. رفقای بلشویک نین نیز از خنده او به خنده افتادند. در ساعت ۲:۳۵ بعد از ظهر جلسه اضطراری شورای پتروگراد در سالن اصلی ساختمان اسمولنی افتتاح شد. سخنران افتتاحیه جلسه تروتسکی، رئیس شورای پتروگراد، بود. برخلاف معمول، سکوت مطلق بر فضای جلسه حاکم شد. سخنان تروتسکی تاریخ‌ساز بود: «قدرت کرنسکی سرنگون شده است. برخی از وزرا دستگیر شده‌اند. آن وزرایی هم که دستگیر نشده‌اند به زودی دستگیر خواهند شد.»^(۲)

تروتسکی در حالی که نمایندگان شورای پتروگراد به شدت تشویقش می‌کردند، در ادامه حرف‌هایش گفت یک مدیریت سوسیالیستی قدرت را به دست خواهد گرفت. او سپس اعلام کرد که سخنران بعدی کسی نیست جز نین. حضار برای چند دقیقه تشویقش کردند.^(۳) نین به محض فروکش کردن تشویق‌ها، پیروزمندانه سخنانش را آغاز کرد^(۴):

رفقا! آن انقلاب کارگران و دهقانان، که بلشویک‌ها این همه در باره ضرورتش سخن گفته‌اند، تحقق یافته است.

معنای انقلاب کارگران و دهقانان چیست؟ مهم‌تر از همه، معنای این حرکت ضربتی

ا پروروت | از جمله این است که ما یک حکومت شورایی به مثابه ارگان قدرت خودمان و بدون هیچ مشارکتی از سوی بورژواها خواهیم داشت. خود توده‌های سرکوب‌شده قدرتشان را ایجاد خواهند کرد. دستگاه حکومتی قدیم به صورت ریشه‌ای نابود شده و دستگاه مدیریتی تازه‌ای در قالب سازمان‌های شورایی ایجاد خواهد شد.

لنین غلو می‌کرد. دولت موقت در واقع هنوز نابود نشده و نبرد در پتروگراد تازه آغاز شده بود. اما با وجود این، مرحله دیگری از پیشروی لنین به سوی قدرت تحقق یافته بود: اعلام خطر کمیته مرکزی بلشویک‌ها و کمیته نظامی - انقلابی برطرف شده و شورای پتروگراد متقاعد شده بود که نبردهای قاطع برای غصب قدرت هم‌اینک به نفع سوسیالیست‌ها در حال رقم خوردن است. نیکالای سوخائف وسط سخنرانی لنین به داخل سالن آمد و از تماشای آنچه روی سکوی سخنرانی دید مات و مبهوت شد: (۵)

به محض ورودم [به سالن]، روی سکوی سخنرانی مرد طاس و بی‌ریش و سبیلی را دیدم که برایم ناشناخته بود. اما او با صدای به طرز عجیبی آشنا، دورگه، بم و از ته گلو و با تأکیدات خیلی خاص بر انتهای جملاتش حرف می‌زد... آه! این لنین بود. او آن روز پس از چهار ماه زندگی زیرزمینی رخ نموده بود.

رهبر بلشویک‌ها انقلاب و حزبش را تحت کنترل داشت. غصب قدرت حالا می‌توانست به عنوان یک عمل انجام شده به اطلاع کنگره دوم شوراهای برسد. این احتمال وجود داشت که منشویک‌ها و انقلابیان سوسیالیست با براندازی دولت موقت مخالفت کنند، اما آن‌ها قادر به بازگرداندن روند حوادث اخیر به وضعیت سابق نبودند. این اولین نگرانی‌ای بود که حالا می‌توانست برطرف شده تلقی شود. شدت نگرانی دوم کم‌تر از نگرانی اول بود. این احتمال وجود داشت - و مخصوصاً لنین نگران بود - که مبدا منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست خودشان علیه دولت موقت قیام کنند و خواستار برکناری کرنسکی شوند. پارلمان مقدماتی^۱ خیلی دیر، در ۲۴ اکتبر، به کرنسکی رأی عدم اعتماد داده و خواهان برقراری صلح فوری در جبهه شرقی و توزیع زمین‌های ملاکین بزرگ بین دهقانان شده بود. لنین هیچ تمایلی به شرکت دادن منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست در قدرت نداشت. او مکارانه از بیان نیات واقعی خود به کمیته مرکزی حزبش در دوران پیش از آغاز قیام خودداری کرده بود. اگر کمیته مرکزی اطلاع پیدا

۱. در پی افول کرنسکی، ظاهراً بهترین گزینه تلاش برای تأسیس یک شورای قانونگذاری بود تا از این طریق یک دولت دائمی در روسیه تشکیل شود. اولین گام در راستای نیل به این هدف تشکیل یک هیئت موقت تحت عنوان «پارلمان مقدماتی» بود که بیستم اکتبر با حضور ۵۵۰ نماینده، که شصت تای آن‌ها بلشویک بودند در کاخ مارینسکی پتروگراد شروع به کار کرد. - م.

کرده بود که لنین قصد شریک کردن منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست را در قدرت ندارد، به احتمال زیاد حاضر به حمایت از پیشنهاد وی برای اقدام مسلحانه علیه دولت موقت نمی‌شد. بنابراین یکی از اولویت‌های لنین در شب ۲۴ تا ۲۵ اکتبر این بود که حتی‌المقدور منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست را از مرکز حوادث دور نگه‌دارد، و او سعی داشت موقعیتی بیافریند که بلشویک‌ها در آن نقش مسلط را در تشکیل دولت آتی داشته باشند. قدرت باید بدون ذره‌ای تأخیر غصب می‌شد.

لنین آگاه بود که در این مرحله ضرورت تام دارد که دولت خویش را تشکیل دهد. رزمنان اورورا، که به بلشویک‌ها وفادار بود، به سمت بالای رود نوا حرکت کرد و در مقابل کاخ زمستانی [محل تشکیل جلسات دولت موقت] موضع گرفت. شورشیان، بانک دولتی، دفاتر پست و تلگراف و پایانه‌های راه‌آهن را اشغال کردند. کرنسکی با استفاده از حلقه‌نگهبانان اطراف کاخ زمستانی فرار کرد. هدف او این بود که نیروهای ارتشی بیرون پایتخت را جمع‌آوری کند و سپس با آن‌ها به پایتخت برگردد تا نظم و قانون را برقرار سازد.

کمیته مرکزی حزب بلشویک در ساعات اولیه صبح تشکیل جلسه داد تا در مورد ترکیب کلی دولت آینده تصمیم بگیرد. این جلسه بنا به ابتکار و پیشنهاد وی. پی. میلیوتین و نه لنین برپا شد. میلیوتین در آن ایام جزو همدستان جناح راست بلشویسم به شمار می‌رفت. او با این‌که چند شب متمادی نخوابیده بود و گرایش‌های راست‌گرایانه هم داشت بانی تشکیل آن جلسه مهم کمیته مرکزی حزب بلشویک شده بود. خود این امرگویای آن است که در آن ساعات آغازین روز سرنوشت‌ساز ۲۵ اکتبر [روز پیروزی انقلاب اکتبر] همه کارها تحت نظارت لنین نبود. لنین در پشت گروهی از انقلابیونی بود که می‌دانستند بیش از آن جلو رفته‌اند که قادر به بازگشت باشند. آن‌ها پیش خود می‌اندیشیدند حالا که قرار است انقلابی در کار باشد پس بیاییم آن را به نحو مناسب و کارآمدی به انجام برسانیم. اما لنین از بین همه شرکت‌کنندگان در جلسه کمیته مرکزی در اتاق شماره ۳۶ کم‌تر خسته بود، و به همین دلیل رفقاییش از وی خواستند بیانیه کمیته نظامی - انقلابی را بنویسد. لنین بیانیه را نوشت و آن را به یکی از کارمندان ارشد کمیته مرکزی، ولادیمیر بونچ برتوویچ داد تا ترتیب انتشار آن را در ساعت ده صبح بدهد. در این بیانیه آمده بود: (۶)

به شهروندان روسیه:

دولت موقت سرنگون شده است. قدرت دولت به دستان ارگان شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد، کمیته نظامی - انقلابی، که در رأس پرولتاریا و پادگان پتروگراد قرار دارد، انتقال یافته است.

آرمان‌هایی که مردم برای آن جنگیده‌اند عبارت است از: ارائه پیشنهاد فوری یک صلح دمکراتیک، الغای مالکیت زمینداران بزرگ، اعمال نظارت کارگران بر [روند] تولیدات، ایجاد یک «حکومت شورایی [شوروی]»، این آرمان‌ها پیروزمندانه محقق شده است.
 زنده‌باد انقلاب کارگران، سربازان و دهقانان!

لنین با تأکید بر این که «کمیته نظامی - انقلابی» دارد به عنوان حکومت عمل می‌کند، می‌دانست که موقع ایراد سخنرانی‌اش در کنگره دوم شوراهای باعث عصبانیت منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست خواهد شد.

قرار بود کنگره در ساعت دو بعدازظهر شروع به کار کند، اما کمیته مرکزی بلشویک‌ها می‌خواست قبل از آغاز به کار کنگره کاخ زمستانی را تسخیر کند. اما عملیات تسخیر کاخ بیش از آنچه کمیته نظامی - انقلابی انتظار داشت طول کشید. لنین از شدت خشم فریاد برآورد: «چرا این قدر طولش می‌دهند؟ فرماندهان نظامی ما چه کار می‌کنند؟ انگار می‌خواهند یک جنگ واقعی راه بیندازند! این همه دنگ و فنگ برای چیست؟ محاصره، نقل و انتقال نیروها، صف‌آرایی، لجستیک... آیا چنین دشمن حقیری واقعاً ارزش چنین جنگی را دارد؟ زودتر بروید کار را تمام کنید!»^(۷) اما کمیته نظامی - انقلابی حاضر نبود نیروهایش را بلاشرط اعزام کند. کرنسکی گریخته بود و تهدید نظامی مهمی وجود نداشت. محاصره نظامی در طول روز در اطراف آخرین پایگاه باقیمانده دولت موقت در پایتخت، کاخ زمستانی، ادامه یافت.

سازمان‌دهندگان «کنگره دوم شوراهای» که بیش از این نمی‌توانستند تحمل کنند، در ساعت ۱۰:۳۵ شب نمایندگان کنگره را برای تشکیل جلسه فراخواندند. فیودور دان از طرف کمیته اجرایی مرکزی زنگ سالن کنگره را به علامت آغاز رسمی جلسه به صدا درآورد. مجموعاً ۶۷۰ نماینده در سالن حضور داشتند. بلشویک‌ها با سیصد نفر، بزرگ‌ترین گروه بودند. با این حال آن‌ها برای به دست آوردن اکثریت مجبور بودند روی دیگر نمایندگان حساب کنند. خوشبختانه تعداد نمایندگان موافق بلشویک‌ها کم نبود. جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست پیشاپیش تصمیم به تشکیل حزب جداگانه‌ای گرفته بود و این حزب تازه تأسیس - مثل حزب بلشویک - خواهان انتقال زمین به دهقانان بود. ده‌ها نماینده دیگر هم وجود داشتند که در آرزوی برپایی حکومت تازه‌ای بر مبنای شوراهای بودند. دیگر امید لنین این بود که منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست، که از حوادث شب قبل دلخور بودند، سالن کنگره را ترک نکنند. او برای رسیدن به این هدف تلاش کرد. اما او این کار را بی‌سر و صدا انجام داد و طی روز از هرگونه حضور در انتظار عمومی یا قرائت اطلاعیه‌های عمومی اجتناب ورزید. لنین در اولین جلسه کنگره دوم شوراهای نیز حضور نیافت. تروتسکی به جای لنین رهبری گروه بلشویک و گروه چپ انقلابیون

سوسیالیست را، که با توجه به تعداد پرشمار نمایندگانشان دارای جایگاه رهبری‌کننده در کنگره بودند، برعهده گرفت.

مارتف از صحن کنگره فریاد برآورد مذاکرات برای حل مسالمت‌آمیز بحران جاری باید آغاز شود. دیگر نمایندگان به شدت از این پیشنهاد حمایت کردند. اما سپس انتقادات تندی از سوی منشویک‌ها، انقلابیون سوسیالیست و بوندیست‌ها در مورد خشونت‌های به وقوع پیوسته در گوشه و کنار پتروگراد مطرح شد و نمایندگان وابسته به این احزاب در اعتراض به این خشونت‌ها سالن کنگره را ترک کردند. لنین که همچنان می‌کوشید خود را در پس صحنه مخفی نگه دارد، از خروج نمایندگان این احزاب ضدبلشویکی از کنگره حسابی خرسند شد. حالا مارتف با دشواری بیش‌تری برای جا انداختن پیشنهادش مواجه بود. سرانجام او نیز تصمیم گرفت همراه گروه خود، منشویک - انترناسیونالیست‌ها، سالن برپایی کنگره را ترک کند. تروتسکی آن‌ها را محکوم کرد^۱. لنین خرسند بود که حوادث با قوت در راستای اهداف وی در حال رقم خوردن است و می‌تواند در این مورد روی تروتسکی حساب کند.

لنین همچنان حواسش به دقت جمع بود تا جلوی خود را بگیرد و زیاد آفتابی نشود. او از چشم دشمنان حزبش تجسم افراطی‌ترین نوع ویرانگری و یکدندگی سیاسی به شمار می‌رفت و حتی بسیاری از بلشویک‌ها رویکرد محتاطانه‌ای به سبک رفتاری ستیزه‌جویانه وی داشتند. علاوه بر این، یک جریان فکری قوی در کل حزب بلشویک و به ویژه داخل کمیته مرکزی وجود داشت که موافق تشکیل یک ائتلاف حکومتی با حضور همه احزاب سوسیالیستی بود. کامینیف به محض آغاز قیام به کمیته مرکزی بازگشته بود و لنین تلاش کامینیف و زینوویف برای جلوگیری از انقلاب اکتبر را نادیده گرفته و آن‌ها را بخشیده بود. و به این ترتیب کامینیف به عنوان چهره میانه‌روی بلشویسم به درد بخور شد و این در حالی بود که رهبران بلشویک سعی داشتند خودشان را به عنوان مدافعان خلق در برابر سرکوبگری دولت موقت جلوه دهند. اغلب نمایندگان بلشویک در کنگره شوراها از حوزه‌های انتخابی خود مأموریت داشتند که چنین دستور کاری را دنبال کنند. و احتمالاً به همین دلیل بود که همکاران لنین در کمیته مرکزی تصور

۱. سخنان تروتسکی در نوع خودش تاریخی و به یاد ماندنی است. او خطاب به مارتف و همکاران منشویک وی گفت: «ترده مردم زیر پرچم ما درآمدند و قیام ما پیروز شد. و حال به ما گفته می‌شود: از پیروزی خود چشم‌پوشی کنید، تسلیم شوید، سازش کنید. می‌پرسم با چه کسی؟ با آن گروه‌های مفلوکی که ما را ترک کردند یا دارند این پیشنهاد را به ما می‌کنند... در روسیه دیگر هیچ‌کس با آن‌ها نیست... فرض بر این است که سازش میان دو طرف برابر صورت گیرد... اما این جا هیچ سازشی امکان‌پذیر نیست. به آن‌ها که ما را ترک کرده‌اند و به آن‌ها که به ما می‌گویند این کار را بکنید می‌گوییم: شما ورشکستگان بینواید؛ دوره شما به سر آمده، بروید به آن‌جا که جایتان است، به زباله‌دان تاریخ!». - م.

می‌کردند آزادی عمل دادن به وی به عنوان سخنگوی اصلی آن‌ها در جریان حوادث مهم ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، کار عاقلانه‌ای نیست. یا شاید هم این ارزیابی‌ای بود که خود لنین فارغ از فشار همکارانش به آن رسیده بود. در هر حال، لنین همه انرژی‌های خود را روی این موضوع متمرکز ساخت تا همکارانش را در کمیته نظامی - انقلابی و کمیته مرکزی قانع کند که دولت آتی از چه نوعی باید باشد و در روز بعد چه نوع سیاست‌هایی باید به عنوان سیاست‌های دولت تازه به اطلاع مردم برسد.

فیلم‌ها، رمان‌ها، آوازاها و حتی باله‌های بسیاری در باره انقلاب اکتبر تولید و ارائه شده است. اما عملاً همه این آثار هنری، تصویری گمراه‌کننده از لنین ارائه کرده‌اند. لنین در این آثار مردی است با مشتهای گره کرده، دهان منقبض و چانه ریش‌دار که در حال سخنرانی است. اما در واقع، لنین در روز تاریخی ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ [روز پیروزی انقلاب اکتبر]، سخنان چندانی ایراد نکرد. او سخنران کبیر انقلاب نبود. او حتی در آن روز به خود همیشگی‌اش هم شباهت نداشت، زیرا چندین هفته دیگر باید می‌گذشت تا ریش و سبیلش درمی‌آمد و قیافه همیشگی خود را پیدا می‌کرد. علاوه بر این، لنین تا ژانویه ۱۹۱۸ اجازه نداد هیچ عکسی از وی گرفته شود. برخلاف آنچه در بسیاری از نوشته‌های کلیشه‌ای در باره لنین آمده است، اهمیت وی نه به خاطر سخنگویی‌اش در کنگره که پیش‌تر به خاطر استراتژیست بودن وی و الهام‌بخشی‌اش در پشت صحنه بود، و از این حیث سهم لنین در موفقیت انقلاب اهمیت حیاتی داشت.

در هر حال لنین به استراحت احتیاج داشت؛ زمانی که او اطمینان یافت مدیریت قیام در دستان مطمئنی قرار دارد، در نیمه‌های شب ۲۵ اکتبر از ساختمان اسمولنی خارج شد. وظیفه او در روز بعد، ارائه فرامین واقعی، و نه فقط شعارهای خشک و خالی به روال سابق، بود. در این هنگام، دیگر انتقاد صرف از کرنسکی کفایت نمی‌کرد؛ حکومت جدید باید چیزی متفاوت، چیزی که از آن خودش باشد، ارائه می‌کرد. لنین در آن روز ۲۵ اکتبر فقط چرت کوتاه یکی دو ساعته‌ای زده بود و بسیار به استراحت نیاز داشت، و بونچ برتوویچ به او پیشنهاد کرد برای خوابیدن به خانه وی بیاید (بونچ برتوویچ مهربانانه به لنین متذکر شد که دیگر نیازی به کلاه‌گیس و تغییر قیافه ندارد). از قرار معلوم کاخ زمستانی در آستانه اشغال از سوی محاصره‌کنندگان قرار داشت و تا ساعاتی پس از نیمه‌شب سقوط می‌کرد و این اتفاق، همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد رخ داد. لنین درحالی‌که محافظان پرشماری همراهی‌اش می‌کردند از اسمولنی به طرف خانه بونچ برتوویچ حرکت کرد. او در داخل اتومبیل حالت خواب‌آلودی داشت و کاملاً پیدا بود که خیلی خسته است. بونچ برتوویچ اتاق خواب خانه‌اش را در اختیار لنین گذاشت و خودش روی کاناپه اتاق نشیمن دراز کشید تا کمی استراحت کند. خواب بلافاصله بونچ برتوویچ را در ربود.

اما لنین نتوانست بخوابد. او یواشکی به اتاق نشیمن آمد و مشغول نوشتن فرامینی شد که قرار بود آن‌ها را در روز ۲۶ اکتبر در کنگره دوم شوراها ارائه کند.^(۸)

لنین مادامی که احساس می‌کرد به هدفی متعالی خدمت می‌کند اهمیتی به این نمی‌داد که چقدر از خودش کار می‌کشد. اما انگیزه دیگری هم در کار بود. کمیته مرکزی در جلسه ۲۱ اکتبر خود، همان جلسه‌ای که لنین از حضور در آن منع شده بود، از لنین خواسته بود تزه‌های متعددی را برای ارائه در کنگره دوم شوراها آماده کند. لنین تا آن شب در خانه بونچ برئوویچ هیچ کاری برای اجرای این دستور کمیته مرکزی انجام نداده بود. او در روزهای قبل از ۲۵ اکتبر نگران این بود که مبادا کمیته مرکزی برنامه قیام را اجرا نکند و به همین دلیل ضرورتی به نوشتن فرامین نمی‌دید؛ یا شاید هم ظنین شده بود که مبادا درخواست کمیته مرکزی از وی در واقع با هدف سرکار گذاشتنش بوده است تا این‌گونه در آپارتمان فوفانووا بماند و مزاحمتی برایشان ایجاد نکند. اما او حالا می‌توانست با خیال راحت و به طرز شایسته‌ای روی تزه‌ها - یا بهتر است بگوییم روی فرامین - کار کند و آن‌ها را در یک قالب اجمالی جهت ارائه در جلسه فردا صبح کنگره دوم شوراها آماده کند.

هر دو فرمان لنین، فرمان صلح و فرمان زمین، اهمیت بسیار زیادی در تاریخ قرن بیستم داشتند. لنین این را می‌دانست. اعلام موجودیت یک حکومت تازه و یک انقلاب سوسیالیستی تنها بخشی از وظایف وی بود. او همچنین باید مجموعه‌ای از سیاست‌ها را طراحی و ارائه می‌کرد که کاملاً در تضاد با سیاست‌های نیکالای دوم، شاهزاده لووف و الکساندر کرنسکی باشد. او صرفاً خواهان اشغال پُست ریاست بر کشور نبود. او می‌خواست قدرت را بر اساس اصولی کاملاً متفاوت از اصول مورد حمایت اسلافش در دست بگیرد. او مصمم بود پیام مذکور را به سرعت به فراسوی کنگره شوراها در پتروگراد برساند و همه اهالی روسیه از آن مطلع شوند. او به میزبان خود، بونچ برئوویچ، گفت نه فقط باید جزوه کوچک حاوی متن فرامین وی را چاپ کند بلکه باید به کتابفروشی استاین در بولواریفسکی پتروگراد برود و همه نسخه‌های باقیمانده از تقویم سال ۱۹۱۷ را زیر قیمت خریداری کند. این درخواست آخری باعث تعجب بونچ برئوویچ شد. اما لنین توضیح داد نمایندگان کارگران و سربازان در کنگره برای درست کردن سیگارهایشان به کاغذ نیاز دارند و اگر جزوه فرامین به دست آن‌ها بیفتد فوراً از کاغذ آن برای پیچیدن سیگار استفاده خواهند کرد. لنین به این ترتیب در نظر داشت کاغذ باطله کافی در اختیار نمایندگان حامی بلشویک‌ها بگذارد تا آن‌ها از جزوه حاوی فرامین استفاده دیگری جز استفاده سیاسی نکنند.^(۹)

بونچ برئوویچ و لنین با وجودی که به قدر نیاز استراحت نکرده بودند، صبح روز بعد شتابان

به مؤسسه اسمولنی بازگشتند. لنین با هرکس که دیدار می‌کرد تولد انقلاب سوسیالیستی را تبریک می‌گفت. پیشاپیش بیانیه‌ای با امضای کنگره شوراها چاپ و منتشر شده بود. آناتولی لوناچارسکی با صدای بلند قرائتش کرده بود اما نویسنده این بیانیه لنین بود. لنین پس از ورودش به ساختمان اسمولنی کار نوشتن «فرمان صلح»، «فرمان زمین»، و بیانیه تشکیل حکومت کارگران و دهقانان را ادامه داد. او در خلال نوشتن مطالب فوق در جلساتی با حضور نمایندگان حامی بلشویک‌ها در کنگره و اعضای حزب خودش و کمیته مرکزی حزب بلشویک نیز شرکت کرد. بلشویک‌ها از جناح چپ انقلابیون سوسیالیست دعوت کردند به ائتلاف حکومتی تازه ملحق شوند. آن‌ها این پیشنهاد را رد کردند، و لنین بی‌فوت وقت تصمیم به تشکیل دولتی تک‌حزبی گرفت. او عاقبت در برابر کنگره شوراها ظاهر شد. حضار به پا خاستند و به شدت تشویقش کردند. ساعت ۹ شب بود. تا این هنگام تصمیم گرفته شده بود رهبر حکومت تازه، لنین و عنوان رسمی وی رئیس شورای کمیسرهای خلق (معروف به سوونارکوم) باشد.^۱

جلسه کنگره شوراها طی شب ۲۶ تا ۲۷ اکتبر ادامه یافت. لنین به مشورت با همکاران کمیته مرکزی‌اش - ولادیمیر بونچ برتوویچ و تروتسکی - در باره نحوه عبارت‌بندی فرامین ادامه داد. او فرمان نظارت کارگران [بر روند تولیدات] را نوشت؛ فرمانی که تا چند روز بعد انتشار عمومی نیافت. او همچنین فرمان مطبوعات را، که در روز ۲۷ اکتبر پذیرفته و منتشر شد، به روی کاغذ آورد. نکته این بود که وی یک بیان ادبی به انقلاب اکتبر داده بود و فرمان‌های متعدّدش روشن‌ترین توضیح برای مقاصدش بودند. لنین اعلام کرد که اهداف و مقاصد حکومتش متفاوت با اهداف و مقاصد هر حکومت دیگری در جهان است. مردم ظاهراً خواهان این بودند که به طور کامل در جریان مباحث درونی این حکومت قرار بگیرند و همه مباحث و مشورت‌های مربوط به دولت نیز کاملاً شفاف باشد.

لنین در سخنرانی‌های متعدّدش در ۲۵ تا ۲۷ اکتبر ۱۹۱۷ حتی یک‌بار هم از واژه مارکسیسم یاد نکرد. او فقط به طور خیلی گذرا نامی از سوسیالیسم برد. او همچنین توضیح نداد هدف فوری‌اش برقراری یک دیکتاتوری طبقاتی و هدف غایی‌اش تحقق یک جامعه بی‌طبقه کمونیستی است؛ همان جامعه‌ای که مشخصات آن را قبلاً در کتاب دولت و انقلاب شرح داده بود. او فعلاً تصمیم نداشت دستش را رو کند. او رئیس حزب بود، و می‌خواست بلشویسم برای همه آن کارگران، سربازان، دهقانان و روشنفکرانی که تا کنون از آن حمایت نکرده بودند، جالب

۱. لنین به شدت مخالف استفاده از واژه وزیر بود، زیرا آن را زیادی بورژوازی می‌دانست. تروتسکی در این میان پیشنهاد کرد اعضای دولت تازه کمیسر و وزارتخانه آن‌ها کمیساریا نامیده شود. لنین این پیشنهاد را با خرسندی پذیرفت. - م.

باشد. و به همین دلیل اصطلاحاتی مثل دیکتاتوری، ترور، جنگ داخلی و جنگ انقلابی فعلاً به آرامی کنار گذاشته شد. لنین که برای سالیان طولانی به ملاها، کشیش‌ها، خاخام‌ها، کارخانه‌داران، زمینداران، کولاک‌ها، لیبرال‌ها و روشنفکران واپسگرای محافظه‌کار ناسزا گفته بود، تصمیم گرفت در شرایط فعلی این سیاست تهاجمی را نیز کنار گذارد. او در عوض عمده تأکید خود را بر روی موضوع انقلاب از پایین گذاشت. هدف هر اظهار عقیده وی تشویق توده‌ها به ابتکار عمل و درگیر کردن آن‌ها در فعالیت‌های خودگردانی بود. آرزوی لنین برای بلشویک‌ها این بود که آن‌ها همچون حزبی عرض اندام کنند که شرایط لازم برای برپا کردن انقلاب به دست مردم و برای مردم را تسهیل کند.

سوونارکوم، حکومت نوین شوروی، در جلسه کنگره دوم شوراها در روز ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ اعلام موجودیت کرد. نمایندگان کنگره با تشویق‌های رعدآسا از این حادثه استقبال کردند. لنین رئیس بود؛ او از قبول القابی همچون نخست‌وزیر یا رئیس‌جمهوری اجتناب کرد. تروتسکی کمیسر امور خارجه و استالین کمیسر امور ملیت‌ها شد. اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک با شور و شوق بسیار پُست‌های حکومتی را قبول کردند و ظرف چند روز آینده در وزارتخانه‌های قدیمی حضور یافتند تا سیاست‌های اعلام شده در انقلاب اکتبر را به مرحله عمل درآورند. منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست، وزرای بلشویک را به ساده‌لوحی و بی‌تجربگی متهم می‌کردند، اما بلشویک‌ها حاضر به قبول این انتقادات نبودند. آن‌ها تصور می‌کردند الگوی انقلابی روسی ظرف چند ساعت آینده از سوی طبقات کارگر کشورهای اروپایی دنبال خواهد شد؛ حالا اگر ظرف چند ساعت آینده نمی‌شد، ظرف چند روز آینده که می‌شد، و احتمالاً اگر بدبختی غیرعادی‌ای رخ می‌داد و انقلاب جهانی ظرف چند روز آینده به پیروزی نمی‌رسید، پس قطعاً ظرف چند ماه آینده به پیروزی می‌رسید.

آن آدمی که پرشورترین باورهایی از این دست را القا و ارائه می‌کرد، لنین بود. سخنرانی‌ها و فرامین او با هر ملاک و سنجه‌ای هم که نگاه کنیم، پرشور و برانگیزاننده بودند. فرمان صلح، که لنین در روز ۲۶ اکتبر شخصاً آن را به کنگره شوراها ارائه کرد، به دقت فرمول‌بندی شده بود تا در آن، درخواست برپایی انقلاب سوسیالیستی اروپایی به صراحت مطرح نشود؛ لنین نه فقط از ملت‌های کشورهای متخاصم بلکه از حکومت‌هایشان درخواست صلح کرد؛ حکومت‌هایی که وی قبلاً انگ امپریالیست را بر پیشانی آن‌ها زده بود. اما نکته مهم در فرمان صلح، فراخوان ضمنی آن برای برپایی انقلاب بود:

حکومت [شوروی] به همه حکومت‌ها و ملت‌های کشورهای درگیر جنگ پیشنهاد برقراری یک آتش‌بس فوری را می‌کند، و از طرف خودش این امر را مطلوب می‌شمارد که آتش‌بس

مذکور طی حداکثر سه ماه آینده برقرار شود. به عبارت دیگر، در چنین دوره‌ی زمانی‌ای شرایط لازم برای برپایی مذاکرات صلح با حضور نمایندگان همه‌ی خلق‌ها و ملت‌هایی که بی‌هیچ استثنایی به داخل جنگ کشیده شده یا وادار به شرکت در آن شده‌اند کاملاً تسهیل خواهد شد و نیز مجامع تام‌الاختیاری مرکب از نمایندگان توده‌های همه‌ی کشورها به منظور تأیید قاطع شرایط صلح برپا خواهد شد.

این واژه‌ها پس از سه سال جنگ، مبهوت‌کننده بود. تعارض‌ها و نبردها در جبهه‌ی شرقی بلافاصله متوقف شد.

فرمان زمین سیاست اصلاحی بزرگ دیگری بود که لنین شخصاً به کنگره ارائه کرد. کمیته مرکزی که نگران بود مبادا لنین در نوشتن متن فرمان زمین تعلل کند، از ولادیمیر میلیوتین (بزرگ اقتصاددان بلشویک‌ها بعد از لنین و کمیسر تازه‌ی کشاورزی) و یوری لارین خواسته بود متن این فرمان را به اتفاق هم بنویسند. اما لنین به موقع مسئولیت این کار را بر عهده گرفت و کار را تمام کرد. او همچنین فهرست مطالبات دهقانان را به همان ترتیبی که در گزارش ماه ژوئن حزب انقلابیون سوسیالیست [در باره قضیه‌ی ارضی] آمده بود در متن فرمانش گنجانده. اما دیباچه‌ی مطول فرمان زمین را خود لنین نوشته بود. لنین متن دیباچه را برخلاف موارد مشابه قبلی، با لحن چندان پرشوری نوشت. او با لحنی خشک الغای مالکیت ارضی زمینداران، خاندان سلطنتی و کلیسا را اعلام کرد. فرمان زمین از حیث موازین حقوقی نیز متن منسجم و روشنی نبود. در متن فرمان ابهاماتی در مورد نهادی که قرار بود زمین‌های مصادره‌ای را تصرف کند وجود داشت. معلوم نبود این نهاد، کمیته‌های ارضی است یا کمون‌های دهقانی یا شوراهای دهقانان. واژگان مورد استفاده در متن فرمان نیز مبهم بود. تصریح شده بود که زمین‌های دهقانان معمولی باید از تعرض مصون بماند. اما هیچ تعریفی در مورد ویژگی چنین دهقانی ارائه نشده بود. و در عین حال مقرر شده بود که مالکیت خصوصی بر زمین، که ظاهراً زمین‌های تحت تملک دهقانان را نیز شامل می‌شد، می‌بایست برای همیشه الغا شود.

با وجود این، دقایق و ظرایف حقوقی و قانونی اهمیتی برای لنین نداشت. او فقط می‌خواست فرمانش تأثیر ایجابی داشته باشد و از پیشروی انقلاب پشتیبانی کند. نیت و هدف عام لنین به اندازه کافی روشن بود: باید از دهقانان خواسته می‌شد که برای تصرف و کشت همه زمین‌هایی که هم‌اینک تحت تملکشان نبود، اقدام جمعی کنند. لنین خواهان این بود که تنها در صورت عملی شدن کشاورزی پیشرفته در مقیاس بزرگ، جلوی تکه‌تکه شدن زمین‌ها گرفته شود. سخنرانی او در کنگره شوراهای مبنای منطقی این خواسته‌اش را تبیین کرد^(۱۰):

جنایتی که حکومت ساقط‌شده قبلی و احزاب مصالحه‌جوی منشویک‌ها و انقلابیون

سوسیالیست انجام دادند، زمانی رخ داد که آن‌ها به بهانه‌های گوناگون حل مسئله ارضی را به تعویق انداختند و به این ترتیب باعث ویرانی کشور و قیام دهقانان شدند. حرف‌های آن‌ها در باره غارت و هرج و مرج در روستاها تکرار و بازگویی دروغ و فریب‌بزدلانه است. کی و کجا اقدامات منطقی و معقولانه باعث غارت و هرج و مرج شده است؟

لنین، البته طرفدار صادق و واقعی دهقانان نبود. او تصور می‌کرد اگر دهقانان زمین‌ها را تصرف کنند، به زودی مشغول رقابت با یکدیگر در چارچوب یک اقتصاد بازار کاپیتالیستی خواهند شد. لنین امیدوار بود حکومت شوروی در نهایت بتواند به سود پرولتاریای روستایی و ملی کردن زمین‌ها وارد عمل شود. و به این ترتیب، هدف غایی لنین مثل گذشته برپایی مزارع جمعی سوسیالیستی بود.

او قصد نداشت اجازه دهد حیات یا ممات انقلاب اکتبر به رویه‌های دمکراتیک منوط شود. لنین در آن روزهای آغازین انقلاب اکتبر در مؤسسه اسمولنی تلاش کرد اسویردولوف و دیگر اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک را با تهدید وادار به اعلام تعویق انتخابات مجلس مؤسسان بکند. اما اسویردولوف زیر بار نرفت. بلشویک‌ها قبلاً اعلام کرده بودند آن‌ها تنها کسانی هستند که برای برپایی به موقع مجلس مؤسسان شایسته اعتماد عمومی‌اند: آن‌ها نمی‌توانستند بلافاصله انتخابات این مجلس را به تعویق بیندازند. کلبی مسلکی لنین، دست‌کم در آغاز، با مخالفت همکارانش مواجه شد.

موضوع کم‌تر جنجالی در کمیته مرکزی بلشویک‌ها، درخواست لنین برای سرکوب بی‌رحمانه مقاومت‌هایی بود که در برابر حکومت شوروی وجود داشت. سپاهیان برای سرکوب جوخه‌های قزاق جمع‌آوری شده توسط کرنسکی فرستاده شد؛ و واحدهایی از کمیته نظامی - انقلابی به نگهبانی و گشت در خیابان‌های شهر گسیل شدند. علاوه بر این، در روز ۲۷ اکتبر فرمان مطبوعات با امضای لنین منتشر شد. این اولین دستورالعمل حکومت تازه بود که بر اساس آن سانسور رسانه‌ای برقرار شد. در متن فرمان آمده بود هر ارگان مطبوعاتی‌ای که به تحریک مقاومت علیه سوونارکوم [دولت شوروی] پردازد مشمول تعطیلی خواهد شد. بر اساس این فرمان به سادگی هرچه تمام هر روزنامه‌ای که تشخیص داده می‌شد با استفاده از تحریف حقایق درصدد تشویش‌پراکنی است از ادامه انتشار باز می‌ماند. بلشویک‌ها به رغم این‌که طی ماه‌های قبل برای تحقق اصل آزادی مطبوعات مبارزه کرده بودند، حالا که به قدرت رسیده بودند این حق را به خود می‌دادند که جریان اطلاع‌رسانی را کاملاً به انحصار خویش درآورند. در فرمان مطبوعات یادآوری شده بود که از نظر دولت شوروی اقدامات مذکور موقتی است. اما این موضوع بار دیگر ما را دچار تردید می‌کند که آیا لنین حقیقتاً به موقتی بودن این

اقدامات محدودکننده باور داشت یا نه؟ او بارها در سال ۱۹۱۷ گفته بود آزادی مطبوعات، اصلی است که به بورژوازی کمک می‌کند. لذا بعید بود او بخواهد فرضیه مذکور را در بحبوحه نبرد انقلابی تغییر دهد.

با وجود این، تهدید عاجل و فوری نه از جانب روزنامه‌های لیبرال و محافظه کار که از جانب کرنسکی می‌آمد؛ و این موقعیت تازه باعث شد طرفداران منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست فشار سیاسی بیش‌تری بر سوونارکوم جهت ایجاد یک دولت ائتلافی سوسیالیستی بیاورند. کامینیف و دیگر بلشویک‌های متمایل به راست نیز از این طریق لنین و تروتسکی را تحت فشار گذاشتند. کمیته اجرایی اتحادیه کارکنان راه‌آهن (ویکژل) هشدار داد که اگر ائتلاف سوسیالیستی مورد نظر تشکیل نشود اعتصاب سراسری خواهد کرد. کامینیف با کسب اختیار تام از طرف کمیته مرکزی بلشویک‌ها وارد مذاکره با نمایندگان ویکژل و منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست شد. لنین باید از این ماجرا برکنار می‌ماند. او این را پذیرفت، اما به کامینیف اعتماد نداشت. در چنین شرایطی این موضوع قابل اعتناست که لنین بر ناشکیبایی و لجاجت خویش سرپوش گذاشت. کامینیف در سی‌ام اکتبر موافقتش را با برنامه‌ای جهت تشکیل یک ائتلاف حکومتی تمام سوسیالیستی که شامل لنین و تروتسکی نباشد، اعلام کرد.^(۱۱)

اما تا این هنگام لنین موفق شده بود بر مسائل سیاسی درون‌حزبی غلبه پیدا کند. امنیت سوونارکوم محقق شده بود. علاوه بر این، حالا بعید می‌نمود کارکنان راه‌آهن از درخواست اعتصاب اطاعت کنند و قزاق‌های ژنرال کراسنف هم در ارتفاعات پالکوو شکست خورده بودند. لنین حالا می‌توانست با خیال راحت به کامینیف حمله کند. در جلسه اول نوامبر کمیته مرکزی حزب بلشویک مواجهه مهمی رخ داد. لنین و تروتسکی معتقد بودند باید طی اولتیماتومی به اطلاع دیگر احزاب رسانده شود که یک ائتلاف حکومتی، تنها زمانی امکان‌پذیر خواهد بود که این احزاب ابتدا موافقت خود را با سیاست‌های بلشویکی به مثابه شالوده‌های اصلی حکومت اعلام کنند. این پیشنهاد حقیقتاً راهی بود برای برهم زدن مذاکرات بدون شرکت در آن. رهبران احزاب منشویک و انقلابیون سوسیالیست با تجربه طولانی‌ای که از شخص لنین داشتند هرگز به احتمال همکاری با وی خوشبین نبودند. اندیشه‌ها و افکار لنین در باره دیکتاتوری و ترور و نیز رفتار مستبدانه شخصی‌اش از نظر آن‌ها منفور بود. آن‌ها با تعطیلی نشریات کادتها [حزب طرفدار قانون اساسی مشروطه] از سوی لنین مخالف بودند و موقعی که روشن شد سوونارکوم روزنامه‌های جناح راست منشویک‌ها را تعطیل کرده است، نگرانی‌هایشان در باره گرفتاری‌های بزرگ‌تر آتی بیش‌تر شد. لنین در جلسه دوم نوامبر کمیته مرکزی به کامینیف حمله کرد، و سیاست عدم مصالحه با منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست از سر گرفته شد.

در جلسه چهارم نوامبر کمیته مرکزی تنش دیگری رخ داد. کامینیف و چهار عضو کمیته مرکزی و چند تن از کمیسرهاى خلق [وزرای دولت] استعفاها و نارضايتی‌هاى خود را در اعتراض به استنکاف لنین از انجام مذاکرات صادقانه به منظور تشکیل یک دولت ائتلافی تمام سوسیالیستی اعلام کردند. اما لنین تسلیم نشد و تروتسکی نیز از وی حمایت کرد. این دو به همراه اسویردلوف [دبیر کمیته مرکزی] و جوزف استالین [کمیسر امور ملیت‌ها] تصمیم گرفتند به تلاش‌هایشان برای تثبیت و تحکیم حکومت انقلابی ادامه دهند. هسته درونی کمیته مرکزی بلشویک‌ها سرسخت و قاطع بود. اعضای این هسته آگاه بودند که رژیم نوپای آن‌ها هنوز با بزرگ‌ترین گرفتاری‌ها و چالش‌های خویش مواجه نشده است. آن‌ها بر این باور بودند که هر روزی که سونارکوم دوام آورد، خودش یک دستاورد عمده است. اما آن‌ها دلشان می‌خواست که اگر مجبور به فرار از پتروگراد و قبول شکست می‌شدند، حداقل نقش خویش را بر تاریخ روسیه و اروپا حک می‌کردند. فرمان‌ها، بیانیه‌ها، دستورالعمل‌ها و فراخوان‌ها همچون سیل از مؤسسه اسمولنی روان بود. اعصاب قوی و ایمان محکم ضرورت تام داشت. لنین و همکارانش قمار بزرگی روی سیاست‌های حزب و کشورشان کرده بودند، و ابدأ معلوم نبود این قمار مطمئن باشد.

آن‌ها پس از نخستین پانزده روز قیام، دفاع مسلحانه و مذاکرات بین حزبی، نیاز به تحکیم و تثبیت مواضع خویش داشتند. این امر مستلزم تحقق سه هدف مهم بود؛ نخست باید اقتدار حکومتیشان را به دیگر بخش‌های کشور گسترش می‌دادند. دوم باید فرامین انقلابیشان را در سراسر کشور منتشر و توده‌های مردم را از این فرامین مطلع می‌کردند. سوم باید در جبهه شرقی به جنگ با متحدین [آلمان، اتریش و متحدان آن‌ها] پایان می‌دادند. این‌ها وظایف دشواری بودند، و غالب دشمنان بلشویک‌ها بر این باور بودند که آن‌ها در نیل به این اهداف شکست خواهند خورد. دلیلش هم روشن بود، بلشویک‌ها در پیش‌بینی حوادث مرتکب اشتباهات بسیار سنگینی شده بودند. آن‌ها برای خودشان فرضیات کودکانه‌ای را مبنا قرار داده بودند. آن‌ها تصور می‌کردند ارتش‌های متحدین به سبب تأثیرات ناشی از روابط رفیقانه با سربازان روسی دچار انحلال و فروپاشی خواهند شد. آن‌ها همچنین معتقد بودند آن دسته از کارگرانی که در روسیه به بلشویک‌ها رأی داده بودند برای همیشه از آن‌ها حمایت خواهند کرد. آن‌ها تصور می‌کردند می‌توان روند نزولی شتابان اقتصاد را با اعمال محدودیت‌های قانونی در خصوص کاپیتالیسم برعکس کرد. آن‌ها درک اندکی در باره ریشه‌دار بودن سنت‌های کهن در اذهان توده‌ها، در باورهای مذهبی، و در حیطه‌های اجتماعی و سیاسی داشتند. دشمنان بلشویک‌ها، لنین و همکارانش را در خوش‌بینانه‌ترین حالت به عنوان گروهی شبه‌روشنفکر عجول بدسواد توصیف می‌کردند. در

بین واپسگراترین عناصر سیاسی در این مورد نظر دیگری هم وجود داشت: آن‌ها تأکید می‌کردند که لنین یهودی، جهان‌وطن، روس‌ستیز و همپیمان دشمنان ملی روسیه است. اما معدود آدم‌هایی در روسیه آن روزگار بودند که تصور می‌کردند رژیم لنین می‌تواند عمری بیش‌تر از چند سال پیدا کند. هیچ‌کس نمی‌توانست حتی در خیال مجسم کند این رژیم نه چند سال که بیش از هفت دهه دوام خواهد آورد. رهبران ارشد حزب بلشویک هم به دیرپا بودن رژیمشان باور نداشتند.^۱ آن‌ها برای توصیف وضعیت ناپایدار آن روزی خودشان از ضرب‌المثل زیر استفاده می‌کردند: «ما روزگاران را با نشستن بر روی چمدان‌هایمان می‌گذرانیم.» آن‌ها تا چه مدت می‌توانستند دوام بیاورند؟ در چنین شرایطی طبیعی بود که بالاترین قشر حزب درصدد تقویت رهبری حزب باشد. رهبران پایتخت‌نشین حزب، که عموماً نیز شهرستانی بودند، روزافزون به این نتیجه می‌رسیدند که لنین، به رغم لغزش‌های تاکتیکی و استراتژیکی گهگاهی‌اش، رهبر مطمئنی است. وانگهی، لنین یک رهبر مصمم و بااراده بود. حتی اگر آن‌ها از بحران‌های سیاسی جاری جان سالم به در می‌بردند، باز به یک رهبر نیاز داشتند. لنین چنین رهبری بود.

لنین هیچ‌کشتش و تمایلی در خود احساس نمی‌کرد تا در خواسته‌هایش تردید کند. او دست کم بر حسب کلیات، به درستی اهداف و مقاصد خویش وقوف داشت. او بارها توضیح داده بود که بلشویک‌ها باید با پیامدهای غصب قدرت مواجه شوند. او به آن‌ها گفته بود - هرچند این را از کارگران طرفدار حزب پنهان نگه داشته بود - که برپایی یک حکومت باصلابت، حتی اگر مقاصد اقتدارگرایانه هم داشته باشد، ضرورت حیاتی دارد. لنین در آوریل به بلشویک‌هایش گفته بود خود را برای غصب قدرت آماده کنند. اغلب ناظران به خاطر این حرف مسخره‌اش کرده بودند. اما او به این نیشخندها بی‌توجهی کرده بود و حزیش را از حیث عصبی و روحی آماده کرده بود، و بلشویک‌ها برخلاف همه حرف‌ها و حدیث‌ها توانسته بودند قدرت را با موفقیت غصب کنند. حالا منتقدان حزب، لنین را به خاطر تلاشش برای به ثمر رساندن اهداف استراتژیکی که برای انقلاب اکتبر مشخص کرده بود، مسخره می‌کردند. اما او دیگر این منتقدان را، که شامل منشویک‌ها، انقلابیون سوسیالیست و کادتها می‌شد، جدی نمی‌گرفت. او، برخلاف دیگر رهبران انقلابی، از چنین انتقاداتی که در باره تجزیه و تحلیل‌های استراتژیکش به عمل می‌آمد، دچار تردید نمی‌شد. دیگران می‌توانستند این تجزیه و تحلیل‌ها را نامتعارف

۱. کامینیف در همان روزهای اول پیروزی انقلاب اکتبر به لنین هشدار داده بود حزب بلشویک بیش از دو هفته نمی‌تواند بر سر قدرت بماند. لنین در پاسخ، با لحنی طعنه‌آمیز به کامینیف گفت: «مهم نیست، دو سال دیگر رفتی هنوز بر سر قدرت باشیم آن وقت تو به من خواهی گفت ما بیش از دو سال نمی‌توانیم دوام بیاوریم.» - م.

قلمداد کنند، اما او خودش به درستی آنها کاملاً باور داشت. او هیچ اهمیتی نمی‌داد که دارد تک‌خوانی می‌کند. او حالا که در قدرت بود و سوسه کم‌تری داشت که دست از این تک‌خوانی بردارد - و او از ته وجودش سرود نیایش انقلاب را می‌خواند.

لنین دوست داشت استراتژی‌اش را بر حسب معیارهای دوگانه توضیح دهد. او هم انقلاب از بالا را می‌خواست و هم انقلاب از پایین را؛ هم دیکتاتوری می‌خواست هم دموکراسی؛ هم از تحمیل روش‌های اقتدارگرایانه حرف می‌زد هم از درستی روش‌های آزادیخواهانه. نوشته‌های لنین در سال ۱۹۱۷ ترکیبی است از این قطبیت‌ها. و او با وجودی که با چنین ثنویت‌هایی ور می‌رفت، به شدت از نقض اقتدار سونارکوم [هیئت دولت شوروی] خشمگین می‌شد و اجازه نمی‌داد هیچ چیزی مانع و مزاحم کارش شود. به تدریج قدرت اهمیتی بیش‌تر پیدا کرد و جای اقناع را گرفت. لنین رهنمود می‌داد، فرمان می‌داد و مجوز اعمال خشونت می‌داد و این خشونت، شامل ترور حکومتی تمام‌عیار نیز می‌شد.

لنین طی چند روز نخست [پس از پیروزی انقلاب اکتبر] فرمان‌های متعددی نوشت یا ویرایش کرد. از جمله این فرمان‌ها می‌توان به فرمان «هشت ساعت کار روزانه» اشاره کرد که در ۲۹ اکتبر منتشر شد. عاقبت بنیانگذار دیکتاتوری طبقه کارگر به سراغ منافع ویژه طبقه کارگر رفت. در همین روز ۲۹ اکتبر فرمان آموزش همگانی صادر شد که بر اساس آن سونارکوم باید شرایط تحصیل سکولار، مجانی و سراسری کودکان روسیه را فراهم می‌ساخت. سپس در دوم نوامبر اعلامیه حقوق خلق‌های روسیه منتشر شد که به همه شهروندان اطمینان می‌داد سونارکوم با هر چیزی که کوچک‌ترین نشانه‌ای از امتیاز مذهبی و ملی داشته باشد مخالف است. حق تعیین سرنوشت ملی، حتی تا مرحله جدایی و استقلال، به ملیت‌های امپراتوری سابق روسیه داده شد. این بیانیه مشترکاً توسط لنین و استالین امضا شده بود. در چهارده نوامبر فرمان نظارت کارگران [بر روند تولیدات] صادر شد. بر این اساس کارگران هر واحد تولیدی حق داشتند با انتخاب یک کمیته ویژه، بر مدیریت واحد تولیدیشان نظارت کنند. فرمان‌های دیگری هم در راه بود. در اول دسامبر، سونارکوم اقدام به تشکیل شورای عالی اقتصاد ملی کرد. وظیفه این شورا اعمال تملک و نظارت بر کارخانه‌ها، بانک‌ها، مزارع کشاورزی و بنگاه‌های تجاری بود. همه بانک‌ها در چهاردهم دسامبر ملی شدند و رفته‌رفته طی هفته‌های بعد تعدادی از کارخانه‌های بزرگ به دست حکومت افتاد. سونارکوم درصدد تحقق برنامه‌ای بود که بلشویک‌ها طی ماه‌های پیش‌رویشان به سوی کسب قدرت قول انجامش را به مردم داده بودند.

البته برنامه‌هایی هم وجود داشت که بلشویک‌ها قبل از رسیدن به قدرت مژده انجامش را به

مردم نداده بودند. لنین قبل از انقلاب سعی کرده بود با لحنی آمیخته به شوخ و شنگی بگوید چگونه بلشویک‌ها سعی خواهند کرد وارد چشم و همچشمی با ترور ژاکوبینی^۱ انقلاب فرانسه شوند. اما او به محض گرفتن قدرت و برطرف شدن احتمال برپایی یک ائتلاف سوسیالیستی، خشونت و بی‌رحمی حقیقی خود را دوباره نمایان ساخت. این لنین بود که موضوع تشکیل مجدد یک پلیس سیاسی مخفی را در سونارکوم مطرح کرد. او توضیح داد که انقلاب اکتبر را باید به نحو شایسته و کارآمدی محافظت کرد. آن‌ها اسم این سازمان پلیس مخفی را «کمیسون فوق‌العاده» گذاشتند. لنین توصیه کرد فلیکس دزیرژینسکی در رأس این سازمان قرار بگیرد. قدرت‌ها و اختیارات سازمان مذکور برای نبرد علیه ضدانقلاب و خرابکاری عامدانه مبهم باقی گذاشته شد. همچنین کمیسون فوق‌العاده از هرگونه دخالت و نظارت سونارکوم برکنار ماند تا آزادی عمل بیش‌تری داشته باشد. اسم این سازمان را کمیسون فوق‌العاده - چکا - گذاشتند، زیرا لنین معتقد بود به وجود چنین سازمان موقتی‌ای نیاز خواهد بود؛ و ضمناً باید متذکر شد لنین در این مرحله هنوز خواستار ترور همگانی فراگیر نشده بود.

اما این یک گام سرنوشت‌ساز بود. لنین که هیچ باوری به قانون نداشت، با چنین پلیس سیاسی نامقید به محدودیت‌های قانونی و تشریفاتی‌ای احساس راحتی می‌کرد و آیین‌نامه کمیسون فوق‌العاده به او و دزیرژینسکی اجازه می‌داد که بنا به میل و اراده خویش دایره وظایف این سازمان را گسترش دهند. لنین همواره در باره زالوهای بورژوا می‌نوشت و می‌گفت جنگ طبقاتی از نظر او امر مطلوبی است. مکالمه‌ای بین لنین و ایساک اشتاینبرگ^۲، از رهبران جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست، در باره نیات و مقاصد خشن بلشویک‌ها رخ داد که در نوع خودش بسیار گویاست.^۳ اشتاینبرگ از لنین پرسید: «پس در این صورت چرا باید به خودمان زحمت بدهیم و یک کمیساریای دادگستری داشته باشیم؟ بیایید صادقانه اسم این را بگذاریم کمیساریای قلع و قمع اجتماعی و قال قضیه را بکنیم!» لنین به وی پاسخ داد: «چه حرف خوبی!... این دقیقاً همان کاری است که باید بشود... اما این نمی‌تواند از طرف ما [به صراحت] ابراز شود.»^(۱۲) البته با استناد به این جملات نمی‌توان ثابت کرد که لنین نابودی فیزیکی

۱. در فرانسه، پیش از ژوئن ۱۷۹۳، ژاکوبین‌ها حاکم شدند. شعار ژاکوبین‌ها این بود: «بگذار ایجاد وحشت [ترور] در دستور کار روز باشد.» سیاست ایجاد وحشت را کمیته امنیت عمومی، مرکب از دوازده نفر، و در رأسشان روبسپیر، هدایت می‌کرد. دادگاه انقلاب نیز در دستگیری و کشتار مخالفان فعال بود. - م.

2. Issak Shteinberg

۳. اشتاینبرگ، کمیسر [وزیر] دادگستری کابینه لنین و یکی از منتقدان ترور بود. او تلاش فراوانی کرد که چکا را تابع قانون و دادگاه کند. وی زمانی با لنین مکالمه کرد که از فرمان او برای اعدام درجای گرانفروشان، اراذل و ضدانقلابیون آگاه شد. - م.

تمام هیار طبقات متوسط را یک هدف حزبی تلقی می‌کرد، اما قطعاً آزار و اذیت اغنیا، اشراف و نجبا باعث تأسف و ناراحتی‌اش نمی‌شد. لنین از طبقه حاکم تزاری نفرت داشت و این نفرت، که در پی اعدام برادرش در سال ۱۸۸۷ حادث شده بود، هرگز فاصله زیادی از سطح بیرونی اندیشه‌های سیاسی‌اش نداشت.

لنین توجه ویژه‌ای به نوشته‌های سیاسی رادیکال‌های روسی قرن پیش داشت. او یک‌بار به یکی از آشنایان قدیمی‌اش گفت: «ما درگیر یک قلع و قمع هستیم، اما آن حرف پیسریف^۱ را که پادت هست؟ تکه‌تکه کنید هر چیزی را، بزنید و نابود کنید؛ هر آنچه نابودکردنی است آشغالی است که حق حیات ندارد؛ تنها آنچه زنده می‌ماند خوب است...»^(۱۳) گرچه به یقین نمی‌توان ثابت کرد لنین چنین مکالمه‌ای داشته است یا نه، اما این حرف‌ها رنگ و بوی حرف‌های لنین را دارد. لنین آرزو داشت هر چیزی را که کوچک‌ترین نشانه‌ای از رژیم کهن دارد نابود کند - و از هر سلاح دسترسی در نبرد مذکور بهره برد.

هنوز این موضوع مبهم باقی مانده که لنین تا کجا می‌خواست برای فرو نشانیدن عطش انتقام‌گیری خویش پیش برود؛ عطشی که واجد یک پوشش روشنفکری در قالب قرائتش از مارکسیسم بود. سه ماه نخست انقلاب اکتبر هنوز چیزی را حل نکرده بود. شوراها در شهرهای صنعتی به اردوی سوونارکوم روی آورده و خود را مرجع قدرت حکومتی محلی معرفی کرده بودند. دهقانان روسیه و اوکراین در صدد پذیرش احکام رسمی فرمان زمین بودند. ملیت‌های غیرروس، و مخصوصاً فنلاندی‌ها، از شرایط تازه برای بیان خواسته‌ها و مطالبات ملیشان، استقبال کرده بودند. و دیپلمات‌های آلمانی و اتریشی با نمایندگان بلشویک‌ها در باره آنچه باید پس از پایان مهلت آتش‌بس در جبهه شرقی انجام شود مشغول بحث و مذاکره بودند. بلشویک‌ها حتی ترتیبی داده بودند تا جناح چپ انقلابیون سوسیالیست به عنوان شرکای فرودست در ائتلاف حکومتی به سمتشان جلب شوند. همه این‌ها برای بلشویک‌ها خوب بود. اما آیا این جریان می‌توانست دوام بیاورد؟ آیا همه این‌ها می‌توانست به انقلاب سوسیالیستی توده‌ای فراگیر در روسیه، اروپا و مابقی جهان منجر شود؟ همان انقلابی که لنین موقع نوشتن تزه‌های آوریل و کتاب دولت و انقلاب باورش داشت؟

۱. Pisarev؛ دمیتری ایوانوویچ پیسریف (۱۸۴۰-۱۸۶۸) نویسنده اجتماعی، ادیب، منتقد، فیلسوف و یکی از انقلابیون دمکرات روسیه بود. وی به سبب نوشتن مقاله‌ای بر ضد نظام تزاری بازداشت و زندانی شد. پیسریف از پیروان مکتب آگوست کنت بود و اندیشه‌های انقلابی وی در چرنیشفسکی، تورگنیف و تالستوی و داستایفسکی مؤثر افتاد. پیسریف پیروانش را به حمله به همه نهادها ترغیب می‌کرد، به این بهانه که هر آنچه با ضربات آن‌ها فرو می‌ریزد ارزش ننگه داشتن ندارد. - م.

دیکتاتوری تحت محاصره

زمستان ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸

مسائل مربوط به گسترش و بقای انقلاب باعث ناراحتی لنین می‌شد. گرچه دیگر اعضای سوونارکوم [هیئت دولت شوروی] و کمیته مرکزی حزب بلشویک نیز در باره مسائل فوق می‌اندیشیدند، اما اغلب آن‌ها همه انرژی‌های خود را معطوف وظایف سازمانی و اداریشان کرده بودند. تنها تروتسکی بود که به اندازه لنین به مقولات مربوط به سیاست عمومی توجه نشان می‌داد. لنین به ویژه خوشش نمی‌آمد تروتسکی در این‌گونه امور تشریک مساعی کند، زیرا در برخی مواقع نظرات تروتسکی در مغایرت با نظرات خود وی قرار می‌گرفت. او ترجیح می‌داد خودش در باره این امور فکر کند و رفقاییش را تشویق می‌کرد به کار اداره کمیساریاهایشان مشغول باشند. بلشویک‌ها هیچ تجربه قبلی‌ای در زمینه مدیریت کلان نداشتند، و بسیاری از آن‌ها از این بابت شرمنده و معذب بودند. جواب لنین به این همکاران معذبش قاطع و روشن بود: «فکر می‌کنید در بین ما کسی هست که چنین تجربه‌ای داشته باشد؟»^(۱)

بلشویک‌ها و جناح چپ انقلابیون سوسیالیست همچنان روحیه اتویایی و خیالپردازانه خود را حفظ کرده بودند. آن‌ها مطمئن بودند که انقلاب سوسیالیستی اروپایی قریب‌الوقوع و تغییر شکل انقلابی روسیه سریع و آسان خواهد بود. تروتسکی همان‌قدر اهل عمل بود که هر رهبر بلشویک دیگری، اما حتی آدمی مثل او نیز هنگام ورود به وزارت امور خارجه سابق برای گرفتن زمام امور این وزارتخانه به عنوان کمیسر خلق در امور خارجه تصور می‌کرد کار چندان زیادی نخواهد داشت. او می‌خواست پس از ورود به ساختمان وزارتخانه، عهدنامه‌های محرمانه رژیم سابق تزاری با کشورهای «متفقین» را از گاو صندوق‌ها درآورد و آن‌ها را افشا کند و

بعد خیلی ساده در مغازه را ببندد و پی کارش برود. به این ترتیب، تروتسکی اراده «متحدین» برای نابودی نیروهای نظامی روسیه در جبهه شرقی را دست‌کم گرفته بود. دیگر مقامات حکومتی بلشویک نیز به همین اندازه خوش‌خیال و پرت از واقعیت‌ها بودند. نیکالای اوسینسکی^۱، رئیس شورای عالی اقتصاد ملی، روزهای بسیاری را صرف تهیه و تدوین جداول و آمارها برای تکمیل ساختارهای صنعتی و کشاورزی می‌کرد، درحالی‌که خود اقتصاد در آستانه ویرانی کامل بود. درحالی‌که نیکالای پادوویسکی^۲ غرق در برنامه‌های خود برای سازماندهی مجدد نیروهای مسلح بود، همزمان اغلب سربازان مشغول فرار از جبهه‌ها و بازگشت به دهکده‌هایشان بودند. یوری لارین^۳، دیگر عضو هیئت دولت، مشغول انجام بیهوده‌ترین کار ممکن در آن زمان بود: کم‌تر هفته‌ای می‌گذشت بدون این‌که یوری لارین پیشنهادی برای بازسازی بنیادین این یا آن کمیساریای خلق ارائه نکند.

لنین هم یک متفکر اتوپایی خیالپرداز بود، اما او دست‌کم می‌توانست سیاست‌هایش را در راستای بقای سیاسی حزب و حکومتش منعطف و تنظیم کند. این حقیقت دارد که لنین همیشه از این ظرفیت خود استفاده نمی‌کرد؛ او اغلب به مواضع تئوریکش چسبیده بود درحالی‌که حزبش به انعطاف بیش‌تری نیاز داشت. اما او بسیاری از سیاست‌ها را در راستای نیل به قدرت در سال ۱۹۱۷ تغییر داده بود، و بعدها برایش روشن شد که انقلاب اکتبر باید به هر بهایی که شده حفظ شود. لنین به راستی با خودش احساس راحتی می‌کرد. او از مسئولیت تاریخی خودش برای برنامه‌ریزی جهت نجات انقلاب اکتبر و افزودن بر دستاوردهای آن لذت می‌برد.

چیزهای زیادی لنین را نگران می‌کرد. حتی موقع غصب قدرت در اکتبر ۱۹۱۷، لنین پیش‌بینی کرده بود بلشویک‌ها و همپیمانان آن‌ها در انتخابات مجلس مؤسسان پیروز خواهند شد. او همچنین در مورد شرایط اقتصادی کشور نگران بود. او شروع کرد به تردید در باره این‌که آیا طبقه کارگر شهری تعهد و نظم و ترتیب لازم برای برپایی یک انقلاب سوسیالیستی شایسته و سزاوار را دارد یا خیر. او همچنین نگران عدم پیشروی انقلاب در مناطق غیرروس کشور بود. وعده اعطای حق تعیین سرنوشت به ملیت‌های غیرروس به غصب قدرت سوسیالیستی در اوکراین و فنلاند منجر نشده بود. و بدتر از همه، هنوز هیچ قیامی در آلمان، اتریش، فرانسه و بریتانیای کبیر رخ نداده بود. انقلاب سوسیالیستی اروپایی مورد نظر لنین به تأخیر افتاده بود و لنین از طریق تروتسکی و مشاهداتش در سفرهایش به برست لیتوفسک پی برده بود متحدین

1. Nikolai Osinski

2. Nikolai Podvoiski

3. Yuri Larin

[کشورهای آلمان، اتریش و ایتالیا] قصد دارند در صورتی که روسیه شرایط آن‌ها را نپذیرد به این کشور حمله کنند. لنین قبلاً در آوریل سال ۱۹۱۷، به رغم پاره‌ای مخالفت‌ها در بین بلشویک‌ها، اعلام کرده بود انقلاب سوسیالیستی کار آسان و راحتی خواهد بود. او پیش‌بینی‌های شوم منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست در خصوص بلشویسم را مسخره و بی‌ارزش عنوان کرده بود. حالا وظیفه لنین این بود که بلشویک‌ها را قانع کند که وظایفشان دشوارتر از آن چیزی است که وی قبلاً به آن‌ها گفته بود.

لنین با رفتن به خیابان‌های اطراف مؤسسه اسمولنی برای پیاده‌روی عاقبت توانست به ارزیابی مستقیمی از حوادث جاری در سطح خیابان‌های پتروگراد دست یابد. او و نادژدا کروپسکایا از دهم نوامبر ۱۹۱۷ صاحب دو اتاق شخصی در طبقه اول مؤسسه اسمولنی شدند. دوران جدایی زن و شوهر دست‌کم برای مدتی هم که شده به پایان رسید. اتاق‌های آن‌ها در اسمولنی کوچک اما راحت بودند، و نادژدا کروپسکایا بعدها با نوعی حسرت به یاد آورد: (۲)

عاقبت ایلیچ [لنین] و من در اسمولنی مستقر شدیم. اتاقی که به ما اختصاص یافته بود زمانی محل اقامت یک بانوی طبقه بالا بود. این اتاق یک پارتیشن داشت که یک طرف اتاق را از طرف دیگر که تختخواب در آن قرار داشت جدا می‌کرد. راه ورود از طریق دستشویی بود. هیچ‌کس نمی‌توانست بدون مجوز ویژه به امضای لنین وارد اتاق شود.

البته لنین و نادژدا اوقات زیادی را در این اتاق‌ها سپری نکردند. دفتر لنین در اتاق شماره ۸۱ در طبقه دوم اسمولنی در ضلع شمالی ساختمان قرار داشت، و موقعی که لنین در دفترش نبود معمولاً در اتاق پذیرایی روبروی دفترش به سر می‌برد؛ جایی که کارمندان و مقامات دولت تازه تأسیس شوروی منتظر می‌ماندند تا دیدار کوتاهی با وی داشته باشند و مشکلاتشان را با وی در میان بگذارند. در آن‌جا همیشه صفی از این مقامات وجود داشت و اتاق پذیرایی همواره پر از آدم بود. لنین عاشق حرف زدن با آن‌ها بود و اغلب این شانس را می‌یافت که سخنرانی کوتاهی در باره اوضاع جاری برای آن‌ها ایراد بکند. (۳) محل سکونت لنین و نادژدا مکانی حقیقتاً خانوادگی و خصوصی نبود. از اتاق بزرگی که در جوار اتاق‌های آن‌ها قرار داشت، برای برگزاری جلسات سوونارکوم استفاده می‌شد؛ و تروتسکی و خانواده‌اش هم در همان ساختمان روبروی اتاق‌های لنین‌ها زندگی می‌کردند. کمیسرهای خلق و معاونان و دستیاران پرشمار آن‌ها مدام در راهروهای ساختمان در حال تردد بودند. لنین و نادژدا به قول انگلیسی‌ها روی سقف مغازه‌شان زندگی می‌کردند. نادژدا به سمت معاونت کمیسر آموزش و پرورش انتخاب شده و مجبور بود برای کار در کمیساریای متبوعه خود از ساختمان اسمولنی خارج شود. نادژدا نمی‌توانست در

خدمت شوهرش باشد، زیرا حزب چنین وظیفه‌ای را به وی محول نکرده بود. این فقط انقلاب لنین نبود؛ انقلاب نادژدا هم بود؛ و در هر حال همکاران لنین در کمیته مرکزی جداً مخالف این بودند که از وجود نادژدا بار دیگر در مقام منشی خصوصی لنین استفاده شود. لنین و نادژدا همکاران سیاسی هم بودند، اما همکارانی در مؤسسات جدا از هم. آن‌ها دیگر مثل سابق رابطه کاری صمیمانه‌ای با یکدیگر نداشتند.

لنین در غیاب زنی که بتواند به وضع زندگی خصوصی‌اش سر و سامانی بدهد، زندگی یلخی‌واری را - به قول نادژدا - سپری می‌کرد^(۴):

ایلچ [لنین] در وضعیتی تقریباً یلخی‌وار به سر می‌برد. ژبولتیشیف^۱ [محافظ لنین] می‌رفت و سهمیه نان ایلچ را برای ناهارش می‌گرفت و می‌آورد. بعضی وقت‌ها ماریا ایلچنا غذای دیگری از خانه خود برای ایلچ می‌آورد؛ اما من در خانه نبودم و دیگر هیچ توجه منظمی در مورد رژیم غذایی ایلچ اعمال نمی‌شد.

شاید نادژدا کروپسکایا با بیان این حرف‌ها سعی داشت نقش مهم خودش را در سلامت و آسایش لنین به رخ بکشد و تلویحاً از بی‌کفایتی ماریا ایلچنا در رسیدگی به وضع زندگی لنین انتقاد کند. اما شاید یک دلیل دیگرش هم این بود که زنان لنین هر کدام شغل و تعهد سیاسی خاص خودشان را داشتند و همین باعث شد لنین عمدتاً به حال خود گذاشته شود. به این ترتیب لنین فراموش کرد سر موقع غذایش را بخورد؛ او هر موقع که گرسنه‌اش می‌شد لاقیدانه به کافه‌تریای جمعی اسمولنی می‌رفت و مقداری ماهی ساردین شور و کمی نان می‌گرفت و می‌خورد.^(۵) وضع سلامتی او دستخوش تغییر شد؛ سردردها و بی‌خوابی‌ها بازگشتند.^(۶)

لنین و نادژدا هر زمان که فرصتی برای با هم بودن پیدا می‌کردند به پیاده‌روی می‌رفتند، و معمولاً هم بدون حضور ژبولتیشیف. یک‌بار حدود ده دوازده زن شوهردار که در جلوی دروازه ساختمان اسمولنی ایستاده بودند، به محض دیدن لنین و نادژدا که داشتند از ساختمان بیرون می‌آمدند، بر سرشان فریاد کشیدند. در واقع این زنان معترض لنین را نشناخته بودند. آن‌ها بر سر هرکسی که از ساختمان بیرون می‌آمد فریاد اعتراض می‌کشیدند.^(۷) به این ترتیب لنین و نادژدا توانستند بدون این‌که شناخته شوند گشتی در اطراف بزنند؛ و این ناشناختگی در حالی بود که آن روزها، نام لنین هر روز و به وفور در روزنامه‌های کشور چاپ می‌شد.

در واقع تقبیح و محکوم‌سازی رژیم دیکتاتوری لنین حادثه‌ای بود که در آن روزها بارها اتفاق می‌افتاد. لحن این انتقادات صریح و تند بود اما بعضی وقت‌ها هم حالت طنزآمیزی به خود

1. Zheltyshev

می‌گرفت. بارزترین نمونه از این نوع انتقادات طنزآمیز در *دلونارودا*، روزنامه حزب انقلابیون سوسیالیست، درج شد. نویسنده این قطعه طنزآمیز، یوگنی زامیاتین^۱ قطعه کوتاه طنزی نوشت که در آن شخصیت خیالی‌ای به اسم تتا مسخره شده بود و البته همه می‌دانستند که منظور از تتا کسی نیست جز لنین. با وجود این، زامیاتین برای این‌که قضیه را شیرفهم کرده باشد، در ابتدای مطلب یادآور شده بود که تتا در واقع پسر اولیان پتروویچ - که یک بازی کلامی با نام خانوادگی لنین [ایلچ اولیانف] بود - است. در ادامه این قطعه طنزآمیز انتقادی چنین آمده بود: «تتا آدمی بدون خانه است. او آدم کوچولوی طاس و مفلوکی است که مفید بودنش برای اولیان پتروویچ این است که می‌تواند فرم‌های ضروری را برای او در ایستگاه پلیس محل پر کند. تتا عادت‌های عجیب و غریبی دارد؛ عادت‌هایی مثل نوشیدن جوهر موقع کار. اما تتا گهگاه می‌تواند موجود ناخوشایندی شود؛ مخصوصاً در مواقعی که او برای بررسی گزارش‌ها در باره وبا به مناطق روستایی می‌رود. او به سادگی بیماری مذکور را ممنوع می‌کند و دستور می‌دهد دهقانی را که مبتلا به این بیماری شده تنبیه بدنی کنند. با وجود این، دهقان مذکور به طرز حکومت‌ستیزی درگذشت.» در انتهای این قطعه طنز، قدرت‌های تتا به چنان درجه‌ای نقصان می‌یابد که او در نهایت به یک لکه جوهر مبدل می‌شود و جان می‌سپارد.^(۸)

زامیاتین بر موضع‌گیری‌ها و عملکردهای معمولاً احمقانه و مضر حکومت تازه، انگشت گذاشته بود. اما چنین افشاگری‌های هجوآمیزی روزبروز نادرتر می‌شد زیرا بلشویک‌ها مطبوعات سیاسی انتقادی را تعطیل می‌کردند. لنین شخصاً از خواندن این نوشته‌ها دلخور نمی‌شد؛ اما او به سادگی هرچه تمام خواهان جلوگیری از طرح هر نوع انتقادی در خارج از محدوده حزبش بود. او سرکوبگر بانشاطی بود و رژیمش هم خشن‌تر از آن چیزی شد که زامیاتین می‌توانست تصورش را بکند.

با این همه، لنین پیشاپیش نشانه‌هایی از فرسودگی جسمی و روحی را آشکار ساخته بود. حجم کار در سوونارکوم و کمیته مرکزی حزب بسیار زیاد بود و از قرار معلوم بعید می‌نمود که در

۱. Yevgeni Zamyatin؛ (۱۸۸۴-۱۹۳۷)، یکی از برجسته‌ترین چهره‌های مؤثر در تکوین ادبیات روسی در نخستین دهه پس از انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ بود؛ او صاحب‌سبک بزرگ در نثر، نمایشنامه‌نویسی و منتقد ادبی بی‌رحم و آموزگاری پرنفوذ در تکنیک‌های نوشتن بود. در غرب او را بیش‌تر به خاطر کتاب *ما* (۱۹۲۷) می‌شناسند که نخستین رمان بزرگ ضداتوپیا قرن بیستم لقب گرفته است. زامیاتین از انقلاب اکتبر چون نیروی مثبتی استقبال کرد اما افراط‌کاری‌های دیکتاتوری بلشویکی در شقاوت و وحشیگری را محکوم کرد. او یک سال پس از پیروزی انقلاب در روزنامه‌های ماکسیم گورکی و ویکتور چیرنوف [حزب انقلابیون سوسیالیست] می‌نوشت ولی با تعطیلی این روزنامه‌ها کار مقاله‌نویسی را کنار گذاشت. انتقادات طنزآمیز زامیاتین از لنین بعدها در سال ۱۹۲۲ در کتاب حکایت‌هایی برای بچه‌های بزرگسال (۱۹۲۲) به چاپ رسید. - م.

آینده نزدیک کاهش پیدا کند. جدای از این، حکومتی قدرت را به دست گرفته بود که خود را متعهد به نفوذ فراگیر در هر وجهی از زندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مردم می‌دانست. نادژدا کروپسکایا شاهد بود که این فشار کاری سهمگین چگونه دارد بر وضع سلامتی شوهرش تأثیرات سوء می‌گذارد. نادژدا سعی کرد در هنگام پیاده‌روی‌های مشترک با شوهرش با عوض کردن موضوع صحبت، کاری کند که او حداقل در این لحظات به فشارهای کاری اسمولنی فکر نکند. اگر موضوع صحبت آن‌ها به سیاست کشیده می‌شد، نادژدا معمولاً مسائل کاری خودش در کمیساریای آموزش و پرورش را مطرح می‌کرد، و حتی در این مواقع هم باز بیش‌تر لنین بود که باعث طرح موضوع می‌شد تا نادژدا. ازدواج آن‌ها به نوعی وصلت تسلی‌بخش بدل شده بود. منتها این تسلی‌بخشی یک‌طرفه بود: نادژدا از شوهرش حمایت می‌کرد اما برای حل مشکلات شخصی خودش نه از او کمک می‌گرفت و نه وی را در جریان قرار می‌داد.^(۹) نادژدا اهمیت فوق‌العاده زیادی برای لنین داشت، زیرا خواهران لنین، آنا و ماریا، فقط گهگاه برای دیدن برادرشان به خانه او می‌آمدند؛ و نادژدا کروپسکایا، مثل هر بلشویکی، احساس می‌کرد حزب و رهبرش در شرف برافروختن سپیده‌تازه‌ای در تاریخ بشریت است.

به تدریج وضع آن‌ها در خانه و اداره سر و سامان بیش‌تری یافت. لنین دو دستیار شخصی به نام‌های ولادیمیر بونچ برئوویچ و نیکالای گاربائف^۱، استخدام کرد. او همچنین یک راننده شخصی به اسم استپان گیل^۲ داشت که وی را با لیموزین این سو و آن سو می‌برد. لنین از وجود مارگاریتا فوفانووا و دیگر زنان بلشویک به عنوان منشی‌های شخصی‌اش استفاده کرد. او و نادژدا یک خدمتکار هم داشتند که دستمزدش را دولت می‌داد. لنین حالا در قیاس با گذشته، بهتر می‌خورد و بیش‌تر استراحت می‌کرد.

بنا به دلایل امنیتی شخصی بود که لنین و نادژدا در مؤسسه اسمولنی زندگی می‌کردند. جدای از این، آن‌ها در حقیقت خواهان ماندن در اسمولنی بودند، زیرا این ساختمان قلب انقلاب اکتبر بود و آن‌ها هیچ برنامه‌ای برای بازگشت به خانه‌ای در مناطق مسکونی شهر نداشتند. آن‌ها جدای از گشت و گذارهای گهگاهی‌شان در خیابان‌های اطراف مؤسسه اسمولنی اوقات کمی را در بیرون محل کارشان سپری می‌کردند. لنین طبیعتاً در جلسات عمومی پرمخاطب در کارخانه پوتیلف و دیگر مراکز فعالیت بلشویک‌ها سخنرانی می‌کرد، اما او زیاد از اسمولنی بیرون نمی‌رفت. سیاست همواره بر زندگی خصوصی او تسلط زیادی داشت؛ او حتی در مواقعی هم که به تعطیلات می‌رفت باز غالب اوقاتش را صرف نوشتن، خواندن و حرف زدن در باره امور حزبی و سیاسی می‌کرد. و نادژدا بعدها یادآور شد شوهرش حتی موقع خواب هم خواب

سیاست را می‌دید. و بنابراین، زندگی، کار و استراحت در مؤسسه اسمولنی حداقل طی هفته‌های نخست پس از پیروزی انقلاب اکتبر، برای لنین حقیقتاً امر خوشایندی بود. در این جا لنین با مراجعینی دیدار می‌کرد که از شهرهای دور و نزدیک به پتروگراد آمده بودند. یکی از آن لحظات شاخص در دوران حرفه‌ای لنین در سال ۱۹۰۵ رخ داده بود؛ زمانی که او با پدر گاپون دیدار کرده و هر روز که گذشته بود روابط خصوصی آن‌ها صمیمانه‌تر از قبل شده بود. لنین حالا می‌توانست با هر کارگر، سرباز یا دهقانی در پایتخت کشورش دیدار و گفتگو کند. و جدای از این، همهٔ نهادهای انقلابی عمده در داخل ساختمان اسمولنی فعالیت می‌کردند. دفاتر اصلی کمیتهٔ مرکزی حزب بلشویک، کمیتهٔ نظامی - انقلابی، سونارکوم، شورای پتروگراد و کمیتهٔ اجرایی مرکزی کنگرهٔ شوراها همگی در اسمولنی واقع شده بودند.

لنین در هریک از این نهادها نفوذ فراوان و مستقیمی داشت. این وضع تازه برای لنین، در قیاس با آن چند ماهی که وی در رازلیو و هلسینکی در اختفا به سر می‌برد و مجبور بود با مرارت بسیار از طریق قاصد و پست پیام‌هایش را به اطلاع رفقایش در رهبری حزب برساند، تغییر خوشایند و دلپذیری به شمار می‌رفت. بعد از تحمل آن‌همه سال تماس‌های پستی ناقص و معیوب، منازعات درون‌جناحی و نفوذ عوامل پلیس در رهبری حزب، حالا این اوضاع تازه مایهٔ راحتی خیال لنین بود!

سیاست‌گذاری‌های کلان در دفاتر ساختمان اسمولنی انجام می‌شد؛ درست در چند قدمی لنین. او احساس می‌کرد برای چنین لحظه‌ای، برای چنین انقلابی، و برای چنین آغاز عصر نوینی در تاریخ جهان ساخته شده است. او رضایت و خرسندی‌اش را به رفقای خود در اسمولنی ابراز می‌کرد. موقعی که حوادث برخلاف پیش‌بینی‌های لنین اتفاق می‌افتاد، او فوراً یکی از جملات قصاری را که در حافظه‌اش داشت بیان می‌کرد. مثلاً یک‌بار از گونهٔ^۱ نقل قول کرد: «تئوری، خاکستری است اما زندگی سبز است.» برای آدمی که همواره حزیش را بر حسب اصول جزمی مارکسیستی منقسم کرده بود چنین گفته‌ای تناقض کوچکی به شمار نمی‌رفت. اما لنین هرگز یک سیاستمدار تک‌بُعدی نبود؛ ابتکار و بداهه‌پردازی همواره جزو ویژگی‌های وی به شمار می‌رفت. او به همان شیوهٔ خشک و جدی‌اش، در جلسهٔ کمیتهٔ اجرایی مرکزی کنگرهٔ شوراها گفت: «سوسیالیسم را نمی‌توان با صدور فرامینی از بالا محقق ساخت. دولت - دیوان‌سالارگرایی با سوسیالیسم بیگانه است؛ سوسیالیسم زنده و خلاق سوسیالیسمی است که خود توده‌های مردم آن را ساخته باشد.»^(۱۰) اما او قصد نداشت هرچیزی را به دست توده‌های مردم بسپارد. او حین

۱. Goethe؛ یوهان ولفگانگ گوته (۱۷۴۹-۱۸۳۲) شاعر، نماینده‌نویس و داستان‌نویس آلمانی که معروف‌ترین کتابش فاوست نام دارد. - م.

رفت و آمدهایش از این اتاق به آن اتاق در اسمولنی به همکارانش اطمینان خاطر می‌داد که دولت مرکزی و نهادهای حزبی هر میزان اقتداری را که بتوانند در وضعیت طوفانی روسیه انقلابی اعمال کنند، اعمال خواهند کرد.

لنین به سرعت پی برد تحقق امر فوق منوط به تحمیل نظم و انضباط به نهادهای حکومتی و حزبی است. این وظیفه دشواری برای لنین بود، زیرا غالب نهادها دستخوش بی‌نظمی بودند. کمیته مرکزی حزب بلشویک تاحدی منظم و مرتب بود، اما اعضای آن فقط وظیفه تعیین رهنمودهای کلی و عمومی را داشتند و در هر حال تابع دیسیپلین حزبی بودند. اما نهادهای جدید حکومتی فرق داشتند. کمیته اجرایی مرکزی کنگره شوراها جلسات پرسر و صدایی برگزار می‌کرد که گاهی وقت‌ها چندین روز پیاپی طول می‌کشید. این نهاد به ندرت می‌توانست سر موقع از عهده وظیفه قانونگذاری‌اش برآید. گرچه هیئت‌رئیس‌ه‌ای برای نهاد فوق به ریاست اسویردلوف تشکیل شده بود اما حتی این تدبیر هم نتوانست مشکل را حل کند. سوونارکوم هم وضع بهتری نداشت. سخنرانی‌های لاقیدانه و طولانی و مباحث پایان‌ناپذیر کمیسرها در باره موضوعات عملی کم‌اهمیت، ویژگی بارز جلسات سوونارکوم [هیئت دولت شوروی] بود.

لنین مجموعه‌ای از آیین‌نامه‌های رسمی را تدوین کرد؛ برای مثال قانون گذاشت که هر کمیسر خلقی در جلسه سوونارکوم حداکثر ده دقیقه فرصت دارد گزارش مربوط به کمیساریای تحت مدیریتش را قرائت کند.^(۱۱) لنین هر زمان که احساس می‌کرد فرد گزارش‌دهنده از موضوع اصلی خارج شده و دارد مباحث تئوریک را مطرح می‌کند، حرفش را قطع می‌کرد: او خواهان شنیدن راهکارهای عملی بود، نه سخنوری‌های نظری و انتزاعی. او هرکسی را که دیر سر جلسه حاضر می‌شد توبیخ و حتی جریمه می‌کرد؛ او نمی‌توانست تحمل کند شرکت‌کنندگان در جلسات رسمی با هم پیچ و پیچ و نجوا بکنند. او خودش مقررات را اکیداً رعایت می‌کرد و توقع داشت همکارانش هم به این مقررات پایبند بمانند. یکی از مسائل لنین این بود که کمیسرهای خلق [وزرا] غالباً به قدری درگیر انبوه وظایفشان بودند که مجبور می‌شدند معاونین خود را برای طرح گزارش‌ها و قضایای مرتبط با کمیساریاهای متبوعه خویش به جلسات سوونارکوم بفرستند. سوونارکوم عملاً داشت به یک محفل گپ و گفت برای بسیاری از شرکت‌کنندگانش مبدل می‌شد. بسیاری از آن‌ها (کمیسرها) حتی بلشویک هم نبودند بلکه از جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست یا از هواداران گوناگون آن‌ها بودند. با وجود این، سوونارکوم مجبور بود به سرعت و قاطعانه تصمیم‌گیری کند، و در بین رهبران دولت معدود کسانی بودند که واجد حس مسئولیت مناسب باشند. لنین یکی از همین معدود رهبران دارای حس مسئولیت بود. او حتی اگر همکارانش را برای ماه‌ها ندیده بود، باز از دیدار حضوری با آن‌ها اجتناب می‌کرد و در عوض به

فرستادن یک یادداشت خوشامدگویی اکتفا می‌کرد. او همیشه سعی داشت کارها را با شتاب به انجام رساند. او سیاست‌ها را طراحی و ترسیم می‌کرد و بعد بر انجام این سیاست‌ها نظارت می‌کرد. یکی از کسانی که مرتب برای لنین در دسر درست می‌کرد، فلیکس دزیرژینسکی بود. دزیرژینسکی گرچه مجری نظم و انضباط در جای جای رژیم انقلابی بود، اما قانون منع استعمال دخانیات در جلسات سوونارکوم [هیئت دولت] را زیر پا می‌گذاشت. اغلب کمیسرهای خلق [وزرا] سیگار می‌کشیدند و برای آن‌ها سپری کردن یک جلسه بدون دود کردن چند نخ سیگار کار دشواری بود. دزیرژینسکی به بهانه‌های مختلف از پشت میز طویل هیئت دولت بلند می‌شد و به گوشه‌ای می‌رفت و موقعی که احساس می‌کرد از محدوده نگاه لنین خارج شده سیگاری درمی‌آورد و کنار شومینه مشغول کشیدنش می‌شد.

در چنین محیط بی‌نظمی لنین سعی داشت سر و شکلی به اندیشه‌هایش بدهد. او در مقام یک کمونیست، خواهان تغییر شکل دولت و جامعه در سرتاسر جهان بود؛ اما هر روز که می‌گذشت بیش‌تر به این نتیجه می‌رسید که برخی از سیاست‌های حزب مانعی بر سر راه رسیدن به کمونیسم است. هرچیزی که او در گردش‌ها و پیاده‌روی‌های کوتاهش در خیابان‌های اطراف اسمولنی مشاهده می‌کرد تأییدی بر این واقعیت بود که ایجاد تغییر ضرورت دارد. او در سال ۱۹۱۸ در بسیاری از سیاست‌های قبلی‌اش تجدیدنظر کرد. این تغییرات چنان سریع و حاد بودند که چه در آن زمان چه بعدها این ادعا مطرح شد که لنین از مدت‌ها قبل برنامه‌ریزی کرده بود که با وارونه جلوه دادن نیت و اهداف واقعی خود، توجهات را از دستور کار اصلی‌اش یعنی غصب قدرت دور کند. این حرف به معنای آن است که سازنده انقلاب اکتبر خودخواه‌ترین و منفعت‌طلب‌ترین آدم تاریخ بوده است. بر اساس چنین تفسیری، لنین در حاکمیت، همواره خواهان شدت عمل بسیار بیش‌تری در قیاس با لنین در اپوزیسیون بود. بعضی از منتقدان لنین این امر را به جنون خود بزرگ‌بینی او نسبت داده‌اند. عده‌ای هم این امر را ناشی از کمک مالی محرمانه‌ای می‌دانند که حکومت امپریالیستی آلمان به کمیته مرکزی حزب بلشویک کرده بود؛ این افراد مدعی بودند این حکومت آلمان بود که سیاست خارجی حزب بلشویک را، مخصوصاً پس از غصب قدرت در اکتبر ۱۹۱۷، دیکته می‌کرد.

و با وجود این، لنین گرچه مکار و غیرقابل اعتماد بود، اما خود را وقف هدف غایی کمونیسم کرده بود. او از قدرت لذت می‌برد؛ او تشنه قدرت بود. او آرزو داشت حزبش در رأس قدرت باقی بماند؛ اما او قدرت را برای هدف خاصی می‌خواست. او معتقد بود هدف بلشویک‌ها باید ایجاد دنیایی عاری از بهره‌کشی و سرکوب باشد. او در سال ۱۹۱۷، که حزبش از برلین پول می‌گرفت، خودش را مأمور آلمان نمی‌دانست؛ هرچند مقامات آلمانی احساس می‌کردند او را

برای همیشه خریدند و به استخدام خود درآورده‌اند. هر دو طرف این ماجرا - لنین و حکومت آلمان - مطمئن بودند به طرف مقابل کلک زده‌اند.

لنین آماده بود زمان بسیاری را صرف اندیشیدن در خصوص تحکیم و تثبیت انقلاب سوسیالیستی اروپایی آتی بکند. او احتمال می‌داد جنگ داخلی در اروپا در بگیرد؛ یا بهتر است بگوییم که او تقریباً مطمئن بود چنین جنگ‌هایی درخواهد گرفت. او همچنین بعید نمی‌دانست جنگ‌هایی میان کشورهای کاپیتالیستی و سوسیالیستی در بگیرد. او معتقد بود که اگر انقلاب سوسیالیستی اروپایی رخ ندهد و رقابت‌های کاپیتالیستی بین کشورهای امپریالیستی ادامه یابد، در این صورت احتمال دارد جنگ جهانی دوم رخ بدهد. لنین موقعی که می‌دید رفقای بلشویک‌ها نمی‌توانند بفهمند وقوع چنین مشکلاتی محتمل است، عصبانی می‌شد. آن‌ها، برخلاف لنین، نمی‌توانستند بفهمند سیاست‌های عملی و کاربردی همیشه پیچیده‌تر از نسخه‌نویسی‌های تئوریک است. معدود کسانی هم که از چنین فهم و بینشی برخوردار بودند در ایام گذشته مسائل زیادی برای لنین درست کرده بودند. کامنیف و زینوویف هشدار داده بودند که غصب قدرت در اکتبر ۱۹۱۷ به فاجعه‌ی سیاسی منجر خواهد شد، و بسیاری از کمیسرها، خلق که از مقام‌های خود استعفا داده بودند نیز نظر مشابهی داشتند. استالین، به رغم این‌که در تمام بحران‌ها کنار لنین باقی مانده بود، اما هرگز اعتقادی به قریب‌الوقوع بودن انقلاب سوسیالیستی اروپا نداشت. برای لنین اهمیت حیاتی داشت که چنین چهره‌هایی را به طرف خودش جلب کند و بگذارد گذشته‌ها بگذرند. او به کمک این چهره‌ها برای مقابله با دیگر رهبران حزب که از تغییرات پیشنهادی در خط مشی‌های سیاسی حزب متنفر بودند، نیاز مبرم داشت. این گروه از رهبران حزب، که تعدادشان هم کم نبود، با تزه‌های آوریل لنین به این دلیل موافقت کرده بودند که استدلال و نظر وی در مورد آسان بودن انقلاب در روسیه و آسان‌تر بودن انقلاب در آلمان را پذیرفته بودند.

با وجود این، یکی از پیشنهادهای لنین بی‌هیچ جار و جنجالی از سوی بلشویک‌ها پذیرفته شد. لنین از همان روز اول پیروزی انقلاب اکتبر، تلاش بی‌فایده‌ای کرده بود تا رفقای خود را قانع کند که انتخابات مجلس مؤسسان را به تعویق بیندازند، زیرا مطمئن بود حزب بلشویک در این انتخابات به پیروزی نخواهد رسید. درستی پیش‌بینی او در نوامبر، که بلشویک‌ها فقط موفق به کسب یک‌چهارم آرا شدند، ثابت شد. بلشویک‌ها که حاکمیت را در کنترل خود داشتند پس از برملا شدن نتیجه‌ی انتخابات به این نظر تمایل پیدا کردند که بهترین کار این است که اساساً هیچ توجهی به نتایج انتخابات مذکور نکنند و کاملاً نادیده‌اش بگیرند. حتی بلشویک‌هایی هم که قبلاً خواستار برپایی یک ائتلاف حکومتی با مشارکت همه‌ی احزاب سوسیالیستی شده بودند به نقطه‌نظر فوق‌متماایل شدند. جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست نیز نظر مشابهی داشتند.

به این ترتیب لنین موفق شد نظر مساعد سوونارکوم را برای تعطیل کردن مجلس مؤسسان پس از تشکیل جلسه در ژانویه ۱۹۱۸ در پتروگراد به دست آورد.

بلشویک‌ها و جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست نمی‌خواستند اجازه دهند تغییر شکل انقلابی در روسیه و اروپا به خاطر چنین انتخاباتی به مخاطره بیفتد. نه بلشویک‌ها و نه جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست تعهدی اساسی به رویه‌های دمکراتیک نداشتند و حالا که قدرت را از آن خود کرده بودند قصد رها کردن قدرت را نداشتند. آن‌ها در درجه اول انقلابی بودند و فقط تا آنجایی دمکرات بودند که دمکراسی سبب تقویت و تحکیم آرمان‌های انقلابیشان می‌شد. بهانه آن‌ها برای نادیده گرفتن انتخابات مجلس مؤسسان این بود که قوانین و مقررات انتخاباتی این مجلس توسط دولت موقت تدوین شده است و به همین دلیل آن‌ها [بلشویک‌ها و جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست] در وضعیت غیرمنصفانه‌ای قرار گرفته‌اند و نتوانسته‌اند رأی کافی به دست آورند. بهانه دیگرشان این بود که فهرست انتخاباتی جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست قبل از جدایی جناح چپ از حزب انقلابیون سوسیالیست در ماه نوامبر تهیه شده است و به همین دلیل دهقانان حامی جناح چپ حزب [جناحی که از فرمان زمین لنین حمایت کرده بود] نتوانسته بودند مشخصاً به نمایندگان این جناح رأی بدهند. نکته آزاردهنده دیگر [برای بلشویک‌ها] این بود که انتخابات مجلس مؤسسان در اواسط نوامبر انجام شده بود که از نظر آن‌ها زمان نامناسبی بود، زیرا اغلب اهالی کشور هنوز فرصتی برای آشنایی با ابداعات و نوآوری‌های سیاسی لنین پیدا نکرده بودند. هیئت دولت ائتلافی شوروی [سوونارکوم] تصور می‌کرد که اگر انتخابات مجلس مؤسسان چند ماه به تأخیر بیفتد، بلشویک‌ها و جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست حتماً در آن پیروز خواهند شد.

لنین این حرف را موقعی زد که داشت نقشه نابودی مجلس مؤسسان را می‌کشید. نقشه او به طرز مکارانه‌ای هوشمندانه بود. بر اساس این نقشه به اعضای منتخب مجلس مؤسسان اجازه داده می‌شد در کاخ تائورید تشکیل جلسه بدهند و سپس نمایندگان سوونارکوم از حزب اصلی مجلس - حزب انقلابیون سوسیالیست - درخواست می‌کردند موافقت خود را با فرامین و سیاست‌های اعلام شده از سوی سوونارکوم و قالب حکومتی شورایی اعلام کنند. اگر مجلس مؤسسان از پذیرش این درخواست‌ها سر باز می‌زد، در این صورت به اعضای مجلس در روز بعد اجازه ورود به ساختمان کاخ داده نمی‌شد. زیبایی نقشه فوق در این بود که اجرای آن مستلزم خونریزی اندکی بود.

دیگر تغییر سیاسی بزرگی که لنین خواهان تحقق آن بود سبب بروز بحث‌های بیش‌تری در قیاس با قضیه مجلس مؤسسان در داخل سوونارکوم شد. لنین پیشنهاد کرد قرارداد صلح

جداگانه‌ای با متحدین [کشورهای آلمان، اتریش و ایتالیا] منعقد شود. بلشویک‌ها همیشه بر این نظر بودند که جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول] از حیث انگیزه‌هایش جنگی امپریالیستی است و تنها راه پایان دادن به آن عبارت است از برپایی انقلاب سوسیالیستی در سرتاسر قاره اروپا. آن‌ها تصور کرده بودند که فقط انجام امور تبلیغاتی و شیوع اندیشه‌های نوع‌دوستانه و برادرانه در بین سربازان دشمن برای تحقق هدف انقلاب اروپایی کفایت می‌کند. بلشویک‌ها انتظار داشتند که اگر سوسیالیسم به شیوه فوق در اروپا محقق نشود، یک جنگ انقلابی راه بیندازند تا به این ترتیب سوسیالیسم به زور سرنیزه‌های آن‌ها به داخل اروپا برده شود. اما آن‌ها خوشبین بودند و چنین می‌پنداشتند که جنگ انقلابی ضرورتی پیدا نخواهد کرد. پیشنهاد انعقاد یک قرارداد صلح جداگانه در جبهه شرقی برای غالب بلشویک‌ها، و همین‌طور برای دیگر احزاب سیاسی روسیه، پذیرفتنی نبود. لنین تصمیم گرفت که علیه ذهنیت مذکور مقاومت کند؛ ذهنیتی که خودش قبلاً به شکل‌گیری آن یاری رسانده بود. اولین نشانه‌ها در هفدهم دسامبر ۱۹۱۷ آشکار شد و این زمانی بود که لنین دستور توزیع پرسشنامه‌هایی در خصوص میزان آمادگی نظامی ارتش روسیه را صادر کرد. او در این پرسشنامه‌ها، که حاوی پرسش‌های صریح و تندی بود، پرسش‌هایی از این نوع را مطرح کرده بود: آیا ارتش روسیه واقعاً توانایی دفع حمله آلمان را دارد؟ آیا ادامه سیاست به راه انداختن یک جنگ انقلابی عاقلانه است؟ پاسخ‌ها تأییدی بود بر نگرانی‌هایی که قبلاً وجود داشت: ارتش‌های روسیه به دشواری قادر به حفظ توان نظامی خود در جبهه شرقی اند و آن سربازانی هم که هنوز فرار نکرده‌اند و در جبهه باقی مانده‌اند عمدتاً طرفدار برقراری صلح تقریباً به هر بهایی هستند. (۱۲)

همیشه این حدس و گمان وجود داشته که پرسشنامه‌های طراحی شده از سوی لنین در واقع خدعه و نیرنگی بوده برای سرپوش گذاشتن بر این واقعیت که او به عنوان مأمور حقوق‌بگیر حکومت آلمان مشغول عمل به دستورات اربابان خود در برلین بوده است. افرادی که معتقدند انقلاب اکتبر با پول آلمانی‌ها به پیروزی رسید بر این باورند که قرارداد صلح جداگانه در جبهه شرقی نیز بهایی بود که آلمانی‌ها متقابلاً از بلشویک‌ها طلب کرده بودند. (۱۳) اما چنین نظری نادرست به نظر می‌رسد، زیرا لنین حتی اگر به دیپلمات‌های آلمانی قولی هم داده بود باز آدمی نبود که به قول و قرارهایش پایبند بماند؛ آن هم قول و قرار با یک حکومت امپریالیستی غارتگر از نوع آلمان. جدای از این موضوع؛ شاید بزرگ‌ترین خدمتی که لنین به ارتش آلمان کرده بود، پیشاپیش در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ - روز اعلام عمومی فرمان زمین و فرمان صلح - رخ داده بود. با اعلام فرامین مذکور، توانایی‌های جنگی ارتش روسیه به شدت کاهش یافت زیرا سربازان حاضر در جبهه شرقی به محض اطلاع از فرامین لنین، در دسته‌های انبوه به روستاهای خود بازگشتند تا

سهمشان را از زمین‌هایی که وعده بازتوزیع آن‌ها داده شده بود بگیرند. اما متحدین آلمان و اتریش | چیزی بیش از این می‌خواستند: آن‌ها خواهان این بودند که سوونارکوم رسماً اعلام کند هیچ حقی برای حکمرانی بر لهستان، لیتوانی و روسیه سفید برای خود قایل نیست. آن‌ها خواهان عقد یک پیمان رسمی در این مورد بودند. تمایل لنین برای قبول خواسته‌های متحدین نه به سبب بدهکاری مالی‌اش [به حکومت آلمان] که به سبب ترس از این موضوع بود که اگر سوونارکوم خواسته‌های فعلی متحدین را نپذیرد این خواسته‌ها در آینده بیش‌تر خواهد شد. اتفاقی که عملاً در ژانویه ۱۹۱۸ رخ داد.

لنین همزمان با حادثه شدن نگرانی‌هایش در باره جبهه شرقی، نگران مسائل مختلف سیاسی و اقتصادی شوروی نیز بود. انقلاب آسانی که او برای روسیه پیش‌بینی کرده بود رخ نداده بود، و او باید استراتژی تازه‌ای را برای حفظ نیروی محرکه رژیمش طراحی و فرمول‌بندی می‌کرد. اما او برای انجام چنین کاری به یک تعطیلی کوتاه نیاز داشت، زیرا کارهای روزانه سوونارکوم و کمیته مرکزی به حدی زیاد بود که او فرصتی برای اندیشیدن پیدا نمی‌کرد. کار زیاد روزانه و کسالت جسمی داشت او را از پا می‌انداخت. لنین جدای از پیاده‌روی‌های گهگاهی و کوتاه‌مدتش در خیابان‌های اطراف اسمولنی، هیچ شانس دیگری برای استراحت نداشت. درست دو ماه پس از آشکار شدن دوباره‌اش در انظار عمومی در کنگره دوم شوراها، لنین تصمیم گرفت مؤسسه اسمولنی را برای یک تعطیلی کوتاه مدت ترک کند.

لنین در ۲۴ دسامبر همراه همسرش، نادژدا کروپسکایا، و خواهرش ماریا ایلچینا عازم ایستگاه قطار فنلاند شدند. ائینو رایا، همان لوکوموتیورانی که چند ماه قبل لنین را از روسیه به فنلاند برده و آورده بود، این بار نیز هدایت لوکوموتیوی را برعهده داشت که لنین و خانواده‌اش را به فنلاند می‌برد. مقصد آن‌ها استراحتگاه مخصوص بیماران مبتلا به سل در هالیلا^۱، واقع در نزدیکی دهکده فنلاندی اوسیکیرکو^۲، در شصت کیلومتری شمال پتروگراد بود. لنین به شدت نیازمند استراحت و روبه‌راه کردن خود بود. یان برژینس^۳، عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک، و خانواده‌اش در همان زمان در استراحتگاه هالیلا اقامت داشتند. برف سنگین و خشکی روی زمین نشسته و هوا پاک و سالم بود و لنین می‌توانست در یک فضای روستایی پیاده‌روی کند. یکی از آن لحظات عجیب زندگی‌اش بود. لنین رئیس دولت روسیه بود و اخیراً به فنلاند استقلال اعطا کرده بود. او با رفتن به اوسیکیرکو، از حیث حقوقی در واقع از مرز یک کشور عبور کرده بود، بدون این‌که مجوز عبور داشته باشد. اما او به جای این‌که در باره این قضیه فکر کند، بیش‌تر به

1. Halila

2. Uusikirko

3. Jan Berzins

تجربیات پیشین خود به عنوان یک فراری در مناطق روستایی فنلاند در سال‌های ۱۹۰۷ و ۱۹۱۷ فکر می‌کرد. او در اوسیکیرکو ناخودآگاه با صدای بسیار پایین با اطرافیانش حرف می‌زد؛ گویی عوامل نفوذی وزارت کشور تزاری هنوز در همان نزدیکی‌ها هستند و ممکن است حرف‌هایش را شنود کنند! لنین فراموش کرده بود که حالا ریاست پلیس مخفی امنیتی کشور را در کنترل خویش دارد. مسئله دیگر این بود که ساعات روشنایی روز حتی در قیاس با پتروگراد کوتاه‌تر بود. او غالب اوقاتش را داخل خانه صرف نوشتن می‌کرد؛ نوشتن و برآشتن.

لنین حتی در این‌جا هم از دست همکارانش در سوونارکوم آسایش نداشت. او تازه به استراحتگاه فنلاندی‌اش رسیده بود که نامه‌ای از استالین دریافت کرد که از وی خواسته بود بعد از ظهر روز ۲۸ دسامبر در اسمولنی حاضر باشد. استالین به توصیه‌های لنین در خصوص قضیه اوکراین نیاز مبرم داشت.^(۱۴) لنین تا ۲۹ دسامبر به تعطیلاتش ادامه داد اما جای تعجب نیست که او احساس می‌کرد تعطیلات چندان مناسبی نداشته است. او همراه خودش مقالات فراوانی به پتروگراد آورد، اما محتوای این مقالات به حدی بدبینانه بود که او آن‌ها را برای چاپ در اختیار پراودا قرار نداد. دلیل این بدبینی نه آب و هوای تاریک و زمستانی اوسیکیرکو که دل‌نگرانی وی از این موضوع بود که اگر سوونارکوم نتواند با صلابت بیش‌تری نظم را به روسیه تحمیل کند، عمر انقلاب اکتبر به شماره خواهد افتاد.

لنین در پیش‌نویس‌های آن مقالات، که همگی در بایگانی او محفوظ است، از شوراهای دیگر سازمان‌های توده‌ای درخواست کرده بود جلسات عمومی کم‌تری برگزار کنند. او معتقد بود زمان بسیار زیادی بیهوده تلف می‌شود. وانگهی، بنا به گفته لنین، کارگران به شدت لاقید و بی‌بند و بار شده بودند. او معتقد بود اگر کارگران اعتصابی چاپخانه‌ها همچنان به اعتصابشان ادامه دهند، باید آن‌ها را به عنوان آشوبگر دستگیر و زندانی کرد. به باور او رژیم شوروی در مجموع، بسیار نرم و ملایم شده بود. لنین خواستار این شد که نظام ثبت‌نام و نظارت بلادرنگ اجرا شود:

هدف از این نظام ثبت‌نام و نظارت روشن و عموماً قابل درک است: هر کسی باید نان داشته باشد، پافزار و لباس مناسب داشته باشد، سرپناه گرم داشته باشد، و باید وجداناً کار کند؛ و هیچ آدم رذلی - از جمله آن‌هایی که موقع کار تنبلی می‌کنند - نباید آزادانه در سطح شهر پرسه بزند بلکه باید در زندان نگهداری شود یا باید دوره محکومیت کار اجباری خود را به شاق‌ترین شکل ممکن بگذراند؛ و هیچ آدم ثروتمندی که قوانین و مقررات سوسیالیسم را زیر پا گذاشته، نباید از همین سرنوشتی که برای آدم‌های رذل در نظر گرفته شده بگریزد، سرنوشتی که انصافاً باید سرنوشت آدم‌های ثروتمند باشد.

از این نوشته پیداست که لنین قصد نداشت هیچ ترحمی در حق هیچ کسی بکند، حتی در حق آن بخش‌هایی از جامعه که زمانی با شور و شوق بسیار از بلشویک‌ها حمایت کرده بودند.

آنچه لنین انجام می‌داد و خودش هم نسبت به آن آگاهی نداشت، مقابله با پیامدهای ناشی از مشکلات اقتصادی و سیاسی‌ای بود که در پی انقلاب اکتبر پدیدار شده بود. گرایش‌ها اقتدارگرایانه همیشه بر اندیشه‌های او سایه افکنده بود؛ این ویژگی حالا داشت بارزتر و افراطی‌تر از قبل می‌شد. او به هنگام اقامت در اوسیکیرکو مضمون اصلی مقاله دیگری را فوراً به روی کاغذ آورد تا سر فرصت شرح و بسطش دهد: «اول بورژوازی را در داخل تار و مار کنید و سپس به جنگ بورژوازی در خارج بروید.»^(۱۵) این جملات تلویحاً اشاره‌ای بود به این موضوع که اولویت اصلی در زمان حاضر باید تثبیت و تقویت اوضاع سیاسی در روسیه باشد و تنها در مراتب بعدی است که باید به گسترش دادن انقلاب در دیگر کشورهای صنعتی جهان اندیشید. از پیش‌نویس‌های مقالات لنین پیداست که از نظر او نبرد برای تار و مار کردن بورژوازی روسیه می‌بایست با ارباب همگانی توده‌ها توأم باشد. قلب سخت لنین داشت سخت‌تر می‌شد.

لنین در داخل مؤسسه اسمولنی با اسویردلوف در مورد نهایی کردن مقدمات لازم برای بر هم زدن اولین انتخابات آزاد در تاریخ روسیه (و آخرین انتخابات آزاد تا سال ۱۹۹۳) وارد گفتگو شد. لنین و تروتسکی عداوتشان را با مجلس مؤسسان پنهان نکرده بودند. آن‌ها در سرتاسر دسامبر ۱۹۱۷ راجع به این موضوع با هم بحث کرده و به نتیجه رسیده بودند که چنین انتخاباتی نمی‌تواند بازتاب واقعی علایق مردم باشد، و آن‌ها موفق به جلب نظر موافق تقریباً همه اعضای حزب بلشویک و جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست شده بودند. آن‌ها قصد داشتند مخالفانشان را به شیوه‌ای آشکارا خشن سرکوب کنند. اسویردلوف صف‌آرایی‌های نظامی ضروری را تدارک دید. سوورناکوم فقط می‌توانست روی واحدهایی مثل تفنگداران لیتوانی و گارد سرخ حساب باز کند. مخالفان سوونارکوم - منشویک‌ها، حزب انقلابیون سوسیالیست و بوندیست‌ها - نیروی نظامی‌ای برای مقابله با حرکت‌های نظامی دولت در اختیار نداشتند. لنین در اول ژانویه ۱۹۱۸ سوار لیموزینش شد و به مانژ میخائیلوفسکی در مرکز شهر پتروگراد، در سه کیلومتری مؤسسه اسمولنی، رفت تا به همگان نشان دهد رئیس دولت کاملاً خونسرد است و همه چیز را زیر تسلط خود دارد. لنین را در این سفر کوتاه درون شهری ماریا ایلینچنا، فریتز پلاتن و نیکالای پادوویسکی همراهی می‌کردند. لنین طی ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۱۷ به سفرهای بسیاری از این نوع رفته بود. تدابیر امنیتی در سفر آن روز اول ژانویه ۱۹۱۸ اندک بود: لنین می‌خواست نشان دهد سیاستمداری مردمی است که در رأس انقلابی مردمی قرار دارد. در هر حال او از رفتن به چنین سفرهایی لذت می‌برد.

لنین پس از ایراد یک سخنرانی مهیج در مانژ میخائیلوفسکی، حدود ساعت هفت شب در معیت همراهانش سوار اتومبیل شد تا به اسمولنی بازگردد. اعضای حزب و کارگرانی که آن‌ها

همراه خودشان به جلسه‌ی سخنرانی آورده بودند از سخنرانی لنین راضی بودند. لنین و گروه کوچک همراهش برای صرف شام به طرف اسمولنی راه افتادند. هوا خیلی تاریک بود اما دو مرد مسلح به دقت آن‌ها را زیر نظر داشتند. اتومبیل هنوز از مانژ دور نشده و به پل سیمون نرسیده بود که مردان مسلح از پیاده‌رو به داخل خیابان پریدند و لیموزین حامل لنین و همراهانش را زیر رگبار گلوله گرفتند. پلاتن به محض شنیدن صدای تیراندازی‌ها، غریزی و ناخودآگاه خود را روی بدن لنین انداخت. این ماجرا تلاشی ناموفق برای کشتن لنین بود، اما باید اذعان کرد لنین شانسی آورد، چون خطر بسیار جدی بود. پلاتن بیش‌ترین آسیب بدنی را دید. عمل شجاعانه‌ی او باعث جراحات دستش شد. لیموزین به مؤسسه‌ی اسمولنی برده شد و دزیرژینسکی تحقیق در باره‌ی سوء قصدکنندگان را آغاز کرد. چند روز بعد روشن شد آن‌ها سلطنت طلب بوده‌اند. اما این موضوع بهانه‌ای به دست سوونارکوم داد تا احزاب سوسیالیست خارج از ائتلاف حکومتی را در آستانه‌ی برپایی مجلس مؤسسان متهم به مشارکت در اعمال تروریستی بکند. هدف این بود که احزاب دارای اکثریت در مجلس مؤسسان را به اعمال خشونت‌آمیز ضد مردمی متهم کنند تا از این طریق راحت‌تر بتوانند سرکوبشان کنند.

لنین اغلب به جان‌دوستی و بزدلی شخصی متهم شده است. او چه در دوره‌ی نیکالای دوم و چه در دوره‌ی دولت موقت همواره از دست نیروهای پلیس گریخته بود و این درحالی بود که دیگر رفقای حزبی‌اش همزمان مخاطرات شخصی فراوانی را پذیرا شده بودند. اما این رفتارهای لنین از ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ (روز پیروزی انقلاب اکتبر) تغییر کرده بود. او می‌دانست نامش در کتاب‌های تاریخ ثبت خواهد شد و هر روزی که رژیم شوروی دوام آورد، صفحه‌ی دیگری به صفحات تاریخ لنین و بلشویسم افزوده خواهد شد. لنین حالا تصمیم گرفته بود در این دوران تازه، مثل دیگر رفقای بلشویکش، ابایی از مواجهه با خطرات جانی احتمالی نداشته باشد. انقلاب مهم‌ترین چیز زندگی‌اش بود و او آن‌قدر زنده مانده بود که این حادثه‌ی مهم را ببیند؛ این اصل قضیه بود و مابقی‌اش آن‌قدرها اهمیت نداشت.

اما او دنبال شهید شدن نبود. او می‌دانست تا زمانی که زنده است باید کارهای فراوانی برای تقویت چشم‌اندازهای انقلاب انجام دهد. از نظر او، این همواره به معنای آن بود که کارها باید به سرعت و قاطعانه انجام شود. ایدئولوژی و روحیات لنین، هر دو، وی را به یک مسیر مشخص سوق دادند. احتمالاً وضع جسمی نامناسبش نیز در این امر دخالت داشت. او احساس می‌کرد هیچ وقت و فرصتی برای تلف کردن ندارد. لنین می‌خواست کار انقلاب را به فرجام نهایی خود برساند. او تاب تحمل هیچ مانعی را در مسیر فوق نداشت. او طی روزهای بعد، همه‌ی وقت و انرژی خود را روی قضیه‌ی مجلس مؤسسان متمرکز کرد. او به دشواری می‌توانست هنگام بحث

در باره این موضوع خویشتندار باشد و از کوره در نرود. طبق برنامه قبلی اولین جلسه مجلس مؤسسان در روز پنجم ژانویه ۱۹۱۸ در کاخ تائورید شروع به کار کرد. موقعی که لنین وارد کاخ شد به شدت عصبی بود. او می دانست که اقدام مورد نظرش - تعطیل کردن مجلس مؤسسان به زور - چه اهمیت تاریخی ای دارد. موقعی که جلسه مجلس مؤسسان شروع به کار کرد، لنین از فرط تیش روحی رنگ به چهره نداشت. حزب انقلابیون سوسیالیست، که فاقد هرگونه نیروی مسلحی بود، به رهبری ویکتور چیرنوف، توان مقاومت و ایستادگی در برابر بلشویک ها را نداشت. چیرنوف از سوی نمایندگان بلشویک هو شد و هدف تهدیدات کلامی گوناگون آن ها قرار گرفت. اما این اسویرد洛夫 بود که از جانب بلشویک ها سخنرانی کرد. لنین تنها به این اکتفا کرد که در جلسه حضور بیابد و در حال پوزخندزدن به طرف مقابل دیده شود. لنین با فرستادن اسویرد洛夫 به جلوی صحنه به جای خودش، در واقع می خواست چیزی را تحقیر کند که فراتر از تحقیر شخصی رقیب قدیمی اش (چیرنوف) بود. او از انتخابات آزاد و عمومی به مثابه شکلی از نبرد سیاسی متنفر بود و بدین ترتیب می خواست تنفرش را آشکار کند.

سوونارکوم دقیقاً مشخص نکرده بود جلسه اول مجلس مؤسسان را باید به چه ترتیبی متوقف ساخت. چیرنوف طوری رفتار می کرد انگار جلسات مجلس می تواند تا ابد ادامه یابد. لنین خواهان اقدام مستقیم [برای تعطیلی مجلس] بود و حزب او پس از مدتی بحث و مناظره پیشنهادش را پذیرفت. مجلس مؤسسان باید بسته می شد و روز بعد هم اجازه بازگشایی به آن داده نمی شد. با این وصف، نقشه لنین مقداری ظرافت های خاص هم داشت. به دستور لنین، فرمانده نگهبانان کاخ تائورید، آناتولی ژیلیژنیاکف - آنارشویست - کمونیست، به ویکتور چیرنوف مات و مبهوت اعلام کرد نگهبانان خسته اند و ساختمان باید نظافت شود. چیرنوف هیچ گزینه دیگری جز اجرای دستور فرمانده نگهبانان نداشت. به این ترتیب نمایندگان، ساختمان را ترک کردند و کاخ کاملاً خالی شد.

از آن جایی که مجلس مؤسسان همه فرامین سوونارکوم را تصویب نکرده بود، لنین احساس کرد بهانه کافی به دست آورده است تا به کنگره شوراها برود و موافقت کنگره را در مورد ضرورت انحلال مجلس مؤسسان به دلیل به پایان رسیدن سودمندی این نهاد به دست آورد. به این ترتیب منشأ مشروعیت رژیم شوروی خود کنگره می شد، و چکا - پلیس سیاسی تأسیس شده در دسامبر - می توانست آزادانه دشمنان سوونارکوم را دستگیر و زندانی کند. لنین به آنچه می خواست دست یافته بود. او این کار را انجام داده بود؛ آن هم بدون آن که نیازی به ایراد سخنرانی از جانب وی در مجلس مؤسسان یا در کنگره شوراها باشد. او رهبر به رسمیت شناخته شده انقلاب اکتبر بود اما او به تنهایی عمل نمی کرد. همکاران بلشویک لنین و جناح

حزب انقلابیون سوسیالیست در ائتلاف حکومتی نیز در همان مسیر حرکت می‌کردند. قضیه داشت روشن می‌شد. حالاً که سونارکوم قدرت را به دست گرفته بود، پس باید برای حفظ خودش به زور متوسل می‌شد. تا قبل از انقلاب اکتبر هیچ‌کدام از رهبران حزب پیش‌بینی چنین وضعی را نکرده بودند. اما تا پنجم ژانویه ۱۹۱۸ همه آن‌ها به این نتیجه رسیده بودند که تنها با استفاده از زور می‌توانند قدرت را در چنگ خویش داشته باشند. این یک فرایند یادگیری سرنوشت‌ساز بود. اگر آن‌ها قبلاً به این موضوع پی برده بودند، احتمالاً با عملیات غصب قدرت موافقت نمی‌کردند. اما آن‌ها به اصرارهای لنین در خصوص براندازی دولت موقت به شیوه مورد نظر او و در زمان مورد نظر او، تن در داده بودند. آن‌ها حالا داشتند به کنار آمدن با این پیامدها، و به کنار آمدن با این پیامدها بدون مقصر عنوان کردن لنین، عادت می‌کردند.

برست - لیتوفسک

ژانویه ۱۹۱۸ تا مه ۱۹۱۸

وظیفه شاقی که لنین پس از متفرق ساختن مجلس مؤسسان برعهده داشت و ادار کردن بلشویک‌ها و جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست به پذیرش قرارداد صلح جداگانه‌ای بود که از سوی «متحدین» در برابر چشمان آن‌ها گذاشته شده بود. این بی‌امان‌ترین نبرد در دوران حرفه‌ای لنین بود. تزه‌های آوریل لنین، در زمان رجعت وی از سوییس به پتروگراد، توازن موجود در خط‌مشی سیاسی حزب بلشویک را بر هم زده بود. لنین در اکتبر ۱۹۱۷ حزب را به طرف براندازی دولت موقت سوق داده بود. اما لنین در مورد قضیه جنگ و صلح با مانع بزرگی مواجه بود. حزب بلشویک او، حالا که انقلاب اکتبر را محقق ساخته و فرمان صلح را صادر کرده بود، نمی‌خواست به امضای صلح با حکومت‌های امپریالیست برلین و وین تن در دهد.

ابعاد تهدید نظامی در جبهه شرقی به تدریج خود را برملا می‌ساخت. تروتسکی، کمیسر خلق در امور خارجی، در هفته‌های پایانی ۱۹۱۷، در پی بازگشت از مذاکرات با نمایندگان متحدین در برست - لیتوفسک، نزدیک‌ترین شهر به جبهه‌های جنگ، همچنان بر این باور بود که می‌تواند آتش‌بس فعلی در جبهه‌ها را تا بی‌نهایت کش بدهد. او تصور می‌کرد انقلاب می‌تواند هر لحظه در قاره اروپا آغاز شود. تروتسکی در هفتم ژانویه ۱۹۱۸، با روحیه‌ای ملول‌تر و گرفته‌تر از سابق به پتروگراد بازگشت تا این خبر را به همکارانش بدهد که متحدین [آلمان، اتریش و مجار] به روسیه اولتیماتوم داده‌اند. لنین فوری خواهان موافقت با خواسته‌های آلمانی‌ها شد. او نگران بود که اگر هم‌اینک با خواسته‌های مذکور موافقت نشود، دیری نخواهد گذشت که اولتیماتوم بعدی با شرایط به مراتب سخت‌تری به آن‌ها داده خواهد شد. اما تروتسکی با این نظر لنین

مخالفت کرد و در عوض پیشنهاد کرد مذاکرات با استفاده از تاکتیک «نه جنگ، نه صلح» طول داده شود. لنین تصمیم گرفت نظرات خودش را نزد رهبران مرکزی و محلی حزب بلشویک مطرح و نظر موافقشان را جلب کند. او در کنگره سوم شوراها در هشتم ژانویه ۱۹۱۸ تزه‌های خود را در باره «قضیه یک صلح جداگانه و الحاق‌گرایانه» مطرح کرد. نمایندگان بلشویک کنگره، پس از غلبه بر بهت و حیرتشان از این تغییر موضع، به صراحت پیشنهاد لنین را رد کردند، هرچند که اغلبشان به غیرعملی بودن جنگ انقلابی اذعان داشتند. آن‌ها سیاست «نه جنگ، نه صلح» تروتسکی را ترجیح دادند. لنین متمرّدانه اعلام کرد: «من در هر حال طرفدار امضای فوری قرارداد صلح هستم؛ این مطمئن‌تر است.»

لنین روز بعد در جلسه کمیته مرکزی حزب بلشویک، نتوانست انزجاری را که از سیاست‌های خودش داشت پنهان کند^(۱):

بی‌تردید، صلحی که ما هم‌اینک مجبور به امضای آن هستیم یک صلح زشت است؛ اما، اگر جنگ شروع شود، حکومت ما کنار زده خواهد شد و [قرارداد] صلح با حکومت دیگری امضا خواهد شد... آن‌هایی که طرفدار جنگ انقلابی هستند معتقدند ما صرفاً از این طریق درگیر یک جنگ با امپریالیسم آلمان خواهیم شد و از این رهگذر انقلاب را در آلمان برخواهیم انگیخت. اما توجه کنید! آلمان تنها آبستن انقلاب است، در حالی که ما یک بچه کاملاً سالم را به دنیا آورده‌ایم: این بچه جمهوری سوسیالیستی [شوروی] است، که اگر ما جنگ را آغاز کنیم باعث کشته شدنش خواهیم شد.

لنین معتقد بود سرزمین پدری سوسیالیستی باید در کوتاه‌مدت محافظت شود، اما در عین حال بلشویک‌ها باید آماده گسترش دادن انقلاب به اروپا نیز باشند.

شانس‌های لنین برای متقاعد ساختن حزبش با چنین استدلال‌هایی اندک بود و انقلابیون سوسیالیست چپ حتی نمی‌خواستند به این استدلال‌ها گوش بدهند. لنین در دوران قبل از ۱۹۱۷ نیز در وضعیت مشابهی قرار گرفته بود؛ اما وی در آن سال‌ها می‌توانست از عهده مخاطرات ناشی از منزوی شدنش برآید. ولی او حالا در سال ۱۹۱۸ رهبر حزب حاکم و رئیس دولتی بود که ملمات و حیاتش به تبعات تصمیم وی در باره پیشنهاد صلح متحدین بستگی داشت. مشکل دیگر این بود که برخی از حامیان اصلی لنین در کمیته مرکزی حزب بلشویک کسانی بودند که قبلاً در سال ۱۹۱۷ تردیدهایی در مورد استراتژی انقلابی وی ابراز کرده بودند: استالین، کامینیف و زینوویف. استالین هرچا که می‌رفت تأکید می‌کرد «هیچ جنبش انقلابی‌ای در غرب وجود ندارد.» لنین صادقانه بر این باور بود که «انقلاب سوسیالیستی اروپایی» در نهایت رخ خواهد داد؛ و او به همین دلیل مجبور بود از مواضع سیاسی استالین فاصله بگیرد. و لنین

به تدریج شروع کرد به اهمال نفوذ بر کمیته مرکزی حزب بلشویک. او تلاش کرد اعتماد به نفس مخالفانش را در کمیته مرکزی تضعیف کند و هدف اصلی اش هم بوخارین بود. این اقدام هوشمندانه‌ای بود. بوخارین هرگز بر این باور نبود که روسیه می‌تواند جنگ پیروزمندانه‌ای را علیه کاپیتالیسم آلمان شروع کند؛ او به سادگی هرچه تمام چنین می‌پنداشت که جنگ انقلابی، در صورتی که سیاست «نه جنگ، نه صلح» تروتسکی بی‌ثمر از کار درآید، تنها گزینه واجد توجیه ایدئولوژیک حزب خواهد بود. این نظر اغلب بلشویک‌های برجسته بود.

برخی از مخالفان لنین بیش از این نمی‌توانستند «جنگ انقلابی» را به مثابه یک گزینه عملی بپذیرند. خود لنین در حین صحبت‌هایش در کمیته مرکزی و در همایش‌های عمومی علنی در پتروگراد بر تعهدش به «انقلاب سوسیالیستی اروپایی» تأکید می‌کرد. او حامیان خود در دبیرخانه حزب، اسویرد洛夫 و استاسووا، را واداشت که نظراتش را به اطلاع اعضای حزب در ایالت‌های کشور برسانند. لنین، همزمان با انجام مقدمات لازم برای برپایی «کنگره هفتم حزب»، به روش قدیمی خودش - یعنی دادن اعتبارنامه به فعالان وفادار به سیاست‌هایش - رجعت کرد. او همچنین اجازه داد همه بدانند که اگر تصمیمی علیه نظراتش اتخاذ شود، او از کمیته مرکزی استعفا خواهد داد و متعاقباً از طریق خود حزب، کارزار گسترده‌ای را برای امضای یک قرارداد صلح با «متحدین» آغاز خواهد کرد.

همان طور که لنین پیش‌بینی کرده بود، «متحدین» روزبه‌روز ناشکیباتر می‌شدند. نمایندگان «متحدین» در روز دهم فوریه سال ۱۹۱۸ در برست - لیتوفسک اولتیماتوم دیگری به تروتسکی دادند. آن‌ها به او گفتند اگر مقامات شوروی به خواسته‌های حکومت‌های آلمان و اتریش [متحدین] عمل نکنند ارتش‌های این کشورها وارد خاک روسیه خواهند شد. ضعف سیاست «نه جنگ، نه صلح» تروتسکی برملا شد. تروتسکی با اعلام این موضوع به نمایندگان «متحدین» در برست - لیتوفسک که روسیه از جنگ کناره گرفته است، توانست به رغم همه مشکلات گامی به پیش بردارد. اما تا شانزدهم فوریه شکیبایی متحدین به اتمام رسید. آن‌ها هشدار دادند که اگر روس‌ها قرارداد صلح را امضا نکنند، ارتش‌های متحدین دو روز دیگر از جبهه شرقی وارد خاک روسیه خواهند شد. کمیته مرکزی در هفدهم فوریه با حضور تروتسکی تشکیل جلسه داد؛ و لنین پرسشنامه‌ای بین همکارانش توزیع کرد تا پی ببرد هر کدام از آن‌ها در صورت وقوع هر احتمالی چه واکنشی نشان خواهند داد^(۲)؛ او می‌خواست مطمئن شود که آن‌ها، مثل خودش، در مورد هر تصمیمی که اتخاذ شود احساس مسئولیت می‌کنند. قاطعیت و عزم جزو خصوصیت‌های اصلی لنین بود و او قصد داشت به همکارانش بفهماند که آن‌ها باید در انتظار عواقب توصیه‌های خود باشند و آمادگی برخورد با تبعات تصمیم‌گیری‌هایشان را داشته باشند.

و او با وجود این، نمی‌توانست کار خود را در کمیته مرکزی بدون مشکل پیش ببرد: باز هم یک اکثریت شکننده، سیاست جلوی توپ متحدین در آمدن تروتسکی را پذیرفت. لنین داشت دیوانه می‌شد، و همه رفقایش هم داشتند دیوانه می‌شدند: هر گزینه‌ای که آن‌ها برمی‌گزیدند تبعات گسترده‌ای بر جبهه شرقی و بر سرنوشت غایبی جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول] می‌گذاشت. زندگی سیاسی آن‌ها به مویی بند بود. کمیته مرکزی حزب بلشویک در روز هجدهم فوریه، روزی که متحدین، روز آغاز تجاوز به خاک روسیه اعلامش کرده بودند، تشکیل جلسه داد. لنین با لحن التماس آمیزی به رفقای کمیته مرکزی گفت:

دیروز یک رأی مشخصاً ویژه‌ای داده شد، آن هم در زمانی که هر کسی به ضرورت صلح در صورتی که قرار باشد جنبشی [انقلابی] در آلمان رخ ندهد و تجاوزی به وقوع نپیوندد، اذعان داشت. این شک وجود دارد که آیا آلمانی‌ها با هدف براندازی حکومت شوروی می‌خواهند تجاوز کنند یا خیر. ما در موقعیتی قرار داریم که باید عمل کنیم!

اما درخواست لنین رد شد. این بار فرماندهی کل ارتش آلمان پیشروی گسترده‌ای را در سواحل بالتیک سازماندهی کرد. تا بعدازظهر هجدهم فوریه سپاهیان آلمانی عملاً توانسته بودند بدون روبرو شدن با هیچ مقاومتی به دوینسک^۱ برسند. آن‌ها تا پتروگراد فقط ششصد کیلومتر فاصله داشتند. کمیته مرکزی حزب بلشویک با عجله تشکیل جلسه داد و لنین پرخاش‌کنان به همکارانش گفت: «تاریخ خواهد گفت شما انقلاب را واگذار کردید.»

لنین در نهایت توانست نظرش را به رفقایش بقبولاند. کمیته مرکزی در یک رأی‌گیری هفت به پنج، نظر لنین را تصویب کرد و به این ترتیب لنین موفق به شکست دادن بوخارین شد. لنین، حمایت تروتسکی را به دست آورد. تروتسکی بعدها گفت تمایلی به پذیرش گزینه جنگ نداشت، مگر این‌که می‌توانست چنین جنگی را با وجود یک حزب بلشویکی متحد آغاز کند. با این همه تروتسکی قبل از ترک جلسه کمیته مرکزی به رفقایش پیشنهاد کرد با متفقین تماس بگیرند و از آن‌ها بپرسند اگر حکومت شوروی قرارداد صلح با آلمان و اتریش را امضا نکند آیا متفقین حاضر به ارائه کمک‌های اضطراری به شوروی خواهند بود یا خیر. کمیته مرکزی در جلسه ۲۲ فوریه خود موافقتش را با این پیشنهاد اعلام کرد. متحدین سرسختی بیش‌تری نشان دادند و از حکومت شوروی خواستند رسماً اعلام کند نه تنها هیچ‌گونه حقی در مورد لهستان و ایالت‌های بالتیک ندارد بلکه در مورد اوکراین هم هیچ دعوای ندارد. این آخرین اولتیماتوم بود؛ عدم پذیرش خواسته‌های متحدین به تجاوز گسترده نظامی به خاک روسیه منجر می‌شد. در روز



عکسی از لنین و مسافران همراهش در استکهلم؛ در آستانه ورود به روسیه دستخوش انقلاب در سال ۱۹۱۷. زنی که کلاه سیاه و سفید به سر دارد نادرزدا کروپسکایا، همسر لنین، و پشت سر او اینسا آرماند است.



عکسی که از لنین توسط دمیتری لشنکو برای اسناد رسمی جعلی گرفته شد تا لنین بتواند به فنلاند بگریزد. لنین برای گرفتن این عکس مجبور شده بود زانو بزند.



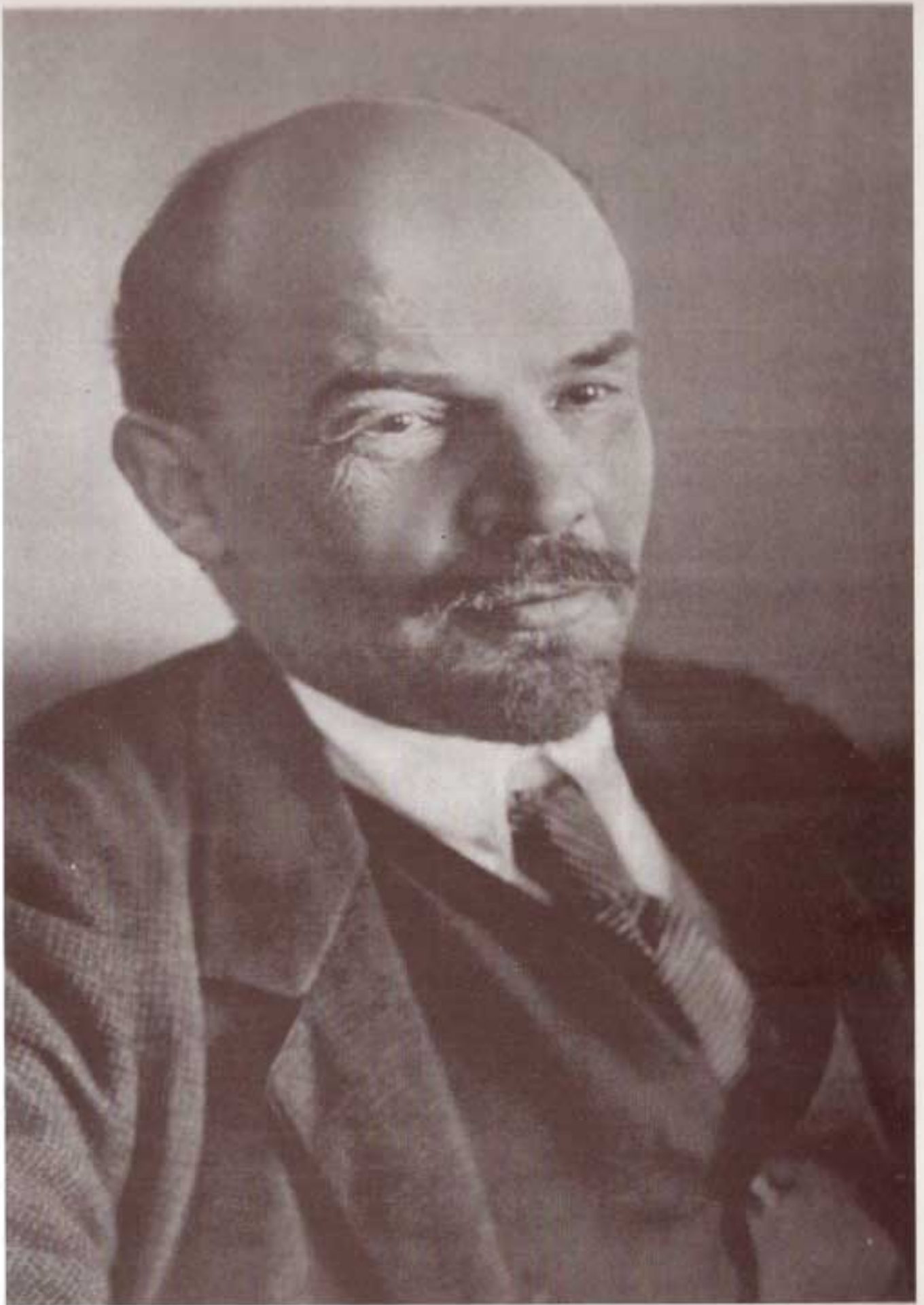
مؤسسه اسمولنی، ساختمانی که بلشویک‌ها غصب قدرت در اکتبر ۱۹۱۷ را در آن، برنامه‌ریزی و هدایت کردند.



لئون تروتسکی برای سپاهیان ارتش سرخ در جریان جنگ داخلی سخنرانی می‌کند.



لنین و یاکف اسویرد洛夫 در اولین سالگرد پیروزی انقلاب اکتبر از مجسمهٔ مارکس پرده‌برداری می‌کنند.



لنین در ژانویه ۱۹۱۸. این عکس پرتره را ناپلباتوم از لنین گرفت. لنین بعد از پیروزی انقلاب تنها زمانی به عکاسان اجازه داد از وی عکس بگیرند که سیل و ریشش به اندازه کافی رشد کرده بود. این اولین عکس رسمی وی بعد از پیروزی انقلاب اکبر است.



دفتر کار لنین در کرملین.



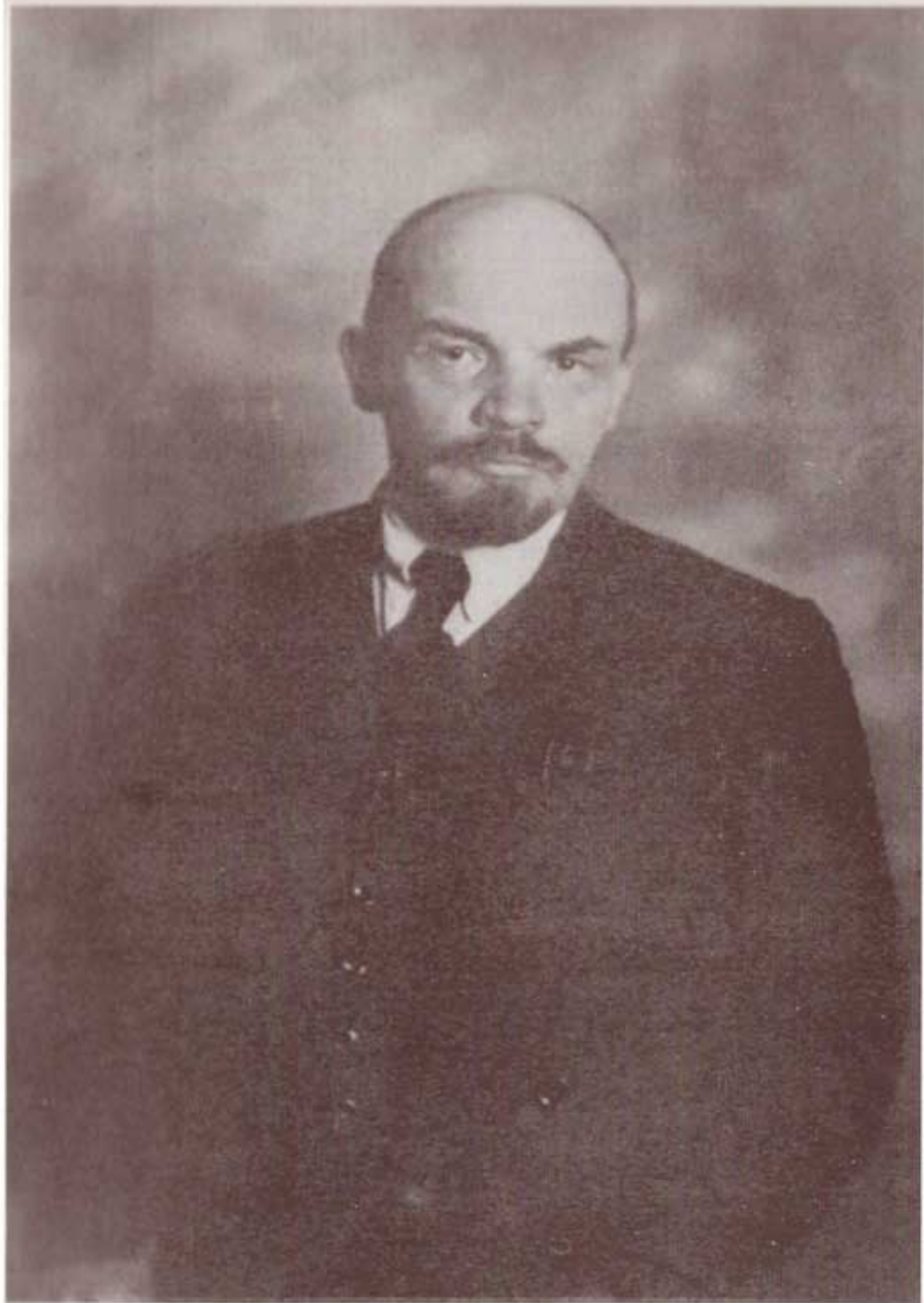
آشپزخانه لنین و کروپسکایا در کرملین.



مجسمه میمون و کتاب داروین بر روی میز کار لنین در کرملین.



نادژدا کروپسکایا، همسر لنین، در سال ۱۹۱۹.



لنین در پنجاهمین سال تولدش در ۱۹۲۰.



لنین در سال ۱۹۱۹ یکی از سخنرانی‌های کوتاه
خود را ضبط می‌کند.

لنین در پنجم مه ۱۹۲۰ برای سپاهیان ارتش سرخ
که عازم جبهه لهستان هستند سخنرانی می‌کند.
کامینیف و تروتسکی هم در طرف راست
توریون دیده می‌شوند.





یکی از جلسات «کنگره دوم کمیترن». نادرذا کروپسکایا در طرف چپ لنین و اینسا آرماند در طرف راست لنین دیده می‌شوند.



از چپ به راست، در خیابان‌های مسکو: جوزف استالین، الکسی ریکف، لف کامینیف و گریگوری زینوویف.



نیکالای بوخارین.



لنین بر یکی از جلسات سوونارکوم (هیئت دولت شوروی) در پاییز ۱۹۲۲ ریاست می‌کند.



اتومبیل رولز رویسی که مخصوص استفاده لنین آن را به چوب‌های اسکی مجهز کرده بودند.



لنین در صندلی چرخ‌دار در سال
۱۹۲۳، در همراهی با پرفسور
فارسترو دکتر گنه.



خانه بزرگ گورکی که لنین در آن درگذشت.



لنین، کروپسکایا و آنا ایلینا در آگوست ۱۹۲۲.



ماسک مرگ لنین، اثر سیرگئی مرکوف مجسمه‌ساز.



اولین آرامگاه لنین، ۱۹۲۴.

۲۳ فوریه اعضای خسته کمیته مرکزی حزب بلشویک خودشان را به اتاق تشکیل جلسه رساندند تا گزارش اسویردلوف در باره اولتیماتوم آلمان را بشنوند. در این اولتیماتوم آمده بود به سوونارکوم [هیئت دولت شوروی] تا ساعت هفت صبح روز بعد مهلت داده می شود تا شرایط صلح اعلام شده از سوی متحدین را بپذیرد. جلسه مذکور بسیار حیاتی بود و لنین اهمیتش را این گونه شرح داد: «این شرایط باید امضا شود. اگر شما شرایط مذکور را امضا نکنید، پس در این صورت مجوز مرگ قدرت شوروی را ظرف سه هفته آینده امضا کرده اید.»^(۳)

لنین مخالفانش را زیر رگبار انتقاد گرفت. یکی از این مخالفان که همچنان به مخالفت های خود ادامه می داد، کارل رادیک بود. لنین درحالی که به شدت عصبانی بود، در پاسخ گفت رادیک دچار خودفریبی شده است.^(۴)

تو بدتر از یک مرغ هستی. یک مرغ نمی تواند تصمیم بگیرد پای خود را از دایره ای که با گچ دور وی کشیده اند بیرون بگذارد، اما حداقل این مرغ می تواند خودش را توجیه کند و بگوید کسی دایره مذکور را رسم کرده است. اما تو فرمول خودت را با دست خودت دور خودت رسم کرده ای و حالا به این فرمول خیره شده ای و نه به واقعیت.

تصویرپردازی لنین هر زمان سعی می کرد مخالفانش را بترساند حالت پرمایه تری پیدا می کرد. با این حال، منازعه هنوز تمام نشده بود. منتقدان لنین در حضور وی موضوع کنار رفتن وی از سوونارکوم و آغاز یک جنگ انقلابی [با ارتش آلمان] را مدنظر قرار دادند. حتی استالین هم مطمئن نبود پذیرش شرایط صلح متحدین کار درستی است یا نه. اما اغلب اعضای کمیته مرکزی میلی به آغاز چنین جنگی نداشتند. لنین مثل یک صخره بود و با قاطعیت از نظرات خودش دفاع می کرد، درحالی که دیگر همکاران وی مضطرب و متزلزل بودند. با وجود این او دوباره نشان داد اگر مخالفانش بر وی پیروز شوند، از سوونارکوم استعفا خواهد داد و مشغول کارزار برای امضای یک قرارداد صلح خواهد شد. و او به آنچه می خواست دست یافت؛ کمیته مرکزی حزب بلشویک در یک رأی گیری هفت به چهار [همراه چهار رأی ممتنع] تصویب کرد قرارداد صلح با متحدین باید امضا شود. این تصمیم سر بزنگاه برای جلوگیری از تجاوز آلمان اتخاذ شد. اگر لنین در بحث مذکور پیروز نمی شد، بی شک «متحدین» به این نتیجه می رسیدند که بلشویک ها دیگر برای آن ها سودمند نیستند و این نتیجه گیری، منجر به اشغال مرکز روسیه و فروپاشی انقلاب اکتبر می شد.

قرار بر این شد که پیمان صلح برست - لیتوفسک در سوم مارس ۱۹۱۸ امضا شود. متحدین بر اساس مفاد این پیمان از تجاوز به خاک روسیه اجتناب می کردند و حکومت شوروی [سوونارکوم] هم متقابلاً لهستان، ایالت های بالتیک [استونی، لیتوانی، لتونی] و اوکراین را به

ارتش‌های متحدین واگذار می‌کرد. نیمی از منابع صنعتی و کشاورزی امپراتوری روسیه و حدود یک‌سوم جمعیت این کشور در مناطق مذکور واقع شده بود. به این ترتیب فرماندهی عالی ارتش آلمان در پی انعقاد قرارداد صلح با روسیه می‌توانست لشکریانش را از جبهه شرقی به جبهه غربی انتقال دهد تا آن‌ها را درگیر یک نبرد نهایی علیه نیروهای فرانسوی و بریتانیایی بکند. تصمیمی که در ۲۳ فوریه در مؤسسه اسمولنی در حضور پانزده تن از رهبران حزب بلشویک اتخاذ شد، هواقب و پیامدهای جهانی داشت.

در روسیه تصویر بزرگ‌تر روابط بین‌المللی در مطبوعات حزب بلشویک نادیده گرفته شد. کنترل حزب بر روی مطبوعات به معنای آن بود که احزاب کشور فاقد هرگونه اطلاع مستقیم و کاملی در باره حوادث جاری در قاره اروپا هستند. اما لنین مطمئن بود کار درستی انجام داده است. او بلافاصله دست به کار متقاعد ساختن حزبش در مورد بهره‌برداری از فضای به وجود آمده از پیمان صلح شد. در داخل کمیته مرکزی حزب بلشویک منازعه‌ای در باره فردی که باید برای امضای قرارداد صلح به برست - لیتوفسک برود درگرفت. ظاهراً این وظیفه لنین بود؛ اما او ترتیبی داد تا کاندیداتوری وی برای انجام وظیفه مذکور حتی مورد بحث هم قرار نگیرد. اعضای گروهی که مذاکرات صلح را انجام داده بودند نیز حاضر به قبول وظیفه فوق نشدند. و این هم کاملاً بی‌معنی بود که از آدم‌هایی که از تروتسکی و بوخارین حمایت کرده بودند درخواست شود امضایشان را پای قرارداد صلح بگذارند. گریگوری ساکولینکف عاقبت پذیرفت وظیفه نامطبوع امضای پیمان صلح برست - لیتوفسک را بر عهده بگیرد. این آخرین باری نبود که لنین از انجام کاری طفره می‌رفت که ممکن بود شهرت آتی وی را ملوث کند. هیچ حزبی در روسیه، جدای از بلشویک‌ها، پیمان صلح برست - لیتوفسک را تأیید نکرد. اگر اوضاع درست از کار در نمی‌آمد، لنین باید بهای گزافی برای قمارش در روابط بین‌المللی پرداخت می‌کرد. گزینه‌های لنین به او می‌گفت خسارت شخصی را باید به حداقل برساند.

با وجود این، نبرد سیاسی در پتروگراد هنوز تمام نشده بود. کنگره حزب بلشویک نیز باید برای تأیید این تغییر موضع متقاعد می‌شد؛ و اصلاً روشن نبود کنگره موافقت کند. بدتر از همه این‌ها، موضع‌گیری سفت و سخت جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست بود. اعضای این جریان سیاسی به صورت متحد و یکپارچه با خط‌مشی سیاسی لنین مخالف بودند. لنین به همین دلیل سیاستی گام‌به‌گام در پیش گرفت. او نخست سراغ کنگره حزب خودش رفت. جلسات کنگره از روز ششم مارس با سخنان لنین آغاز به کار کرد (۵):

کشوری که ذاتاً خرده‌بورژوازی است و جنگ آن را به هم ریخته و به داخل یک شرایط باورنکردنی کشانده است، در موقعیت فوق‌العاده دشواری قرار گرفته: ما هیچ ارتشی نداریم و

کماکان باید در کنار سارقی زندگی کنیم که تا این دندان مسلح است. او هنوز سارق است و سارق هم باقی خواهد ماند، و البته غیرممکن خواهد بود که وی را به خاطر جنجال به پا کردن بر سر صلح بدون الحاق و غرامت سرزنش کرد. یک حیوان خانگی رام کنار یک ببر قرار گرفته و سعی دارد او را به ضرورت صلحی بدون الحاق و غرامت قانع کند، درحالی که چنین صلحی تنها از طریق حمله به ببر قابل حصول است.

سخنان کنایی لنین در تضاد با سخنان طرف دیگر به رهبری بوخارین بود. اما به تدریج بوخارین مجبور به عقب‌نشینی مرحله به مرحله شد. بوخارین پذیرفت جنگ انقلابی غیرممکن است و او هیچ مخالفت اصولی‌ای با یک صلح جداگانه با متحدین ندارد.

و به این ترتیب نبرد میان لنین و جناح چپ بلشویک‌ها یک طرفه شد. لنین می‌دانست پیروز خواهد شد و لذا مایل بود به حامیان بوخارین اجازه دهد در صحن کنگره آزادانه علیه وی حرف بزنند. لنین به هنگام نزاع زینوویف و تروتسکی بر سر مفید بودن سیاست سابق «نه جنگ، نه صلح» توانست ساکت باقی بماند. اما او درگیر بحثی با بوخارین بر سر مفاد برنامه حزب شد، و مؤدبانه از این مخالف خود خواست تهدید به کناره‌گیری اش از کمیته مرکزی بعدی را پس بگیرد و به این تهدید عمل نکند. لنین پیروزمند، در کوتاه‌مدت می‌توانست نمایش بلندنظری و مناعت طبع بدهد.

لنین با توسل به مهارت‌های سیاسی و عزم و اراده مثال‌زدنی اش پیروز شده بود. البته یک چیز دیگر هم به کمک او آمده بود: اپوزیسیون درون‌حزبی نه اعتماد به نفس داشت و نه زیرکی تاکتیکی. جناح چپ بلشویک‌ها - یا به قول خودشان کمونیست‌های چپ - واقعاً اعتقادی به این نداشتند که جنگ انقلابی امکان‌پذیر خواهد بود. آن‌ها در هر کجایی که سعی در کسب حمایت کارگران می‌کردند با مخالفت شدید آن‌ها روبرو می‌شدند زیرا کارگران در هر جنگ آتی‌ای که درمی‌گرفت، سربازان بالقوه این جنگ می‌بودند. کمونیست‌های چپ همچنین آگاه بودند که دهقانان - که بدنه اصلی سربازان ارتش تزاری را تشکیل داده بودند - پیشاپیش با عدم حضورشان در جبهه‌ها، رأی خود را به ادامه ندادن جنگ و برقراری صلح داده بودند. اغلب دهقانان یا از جبهه گریخته بودند یا مرخصی گرفته و دیگر به جبهه بازنگشته بودند. با وجود این، بلشویک‌های چپ [کمونیست‌های چپ] نمی‌خواستند این واقعیت را بپذیرند؛ آن‌ها کماکان به قرارداد صلح معترض بودند و در باره آن شکوه می‌کردند. آن‌ها نخست در اعتراض به امضای پیمان صلح از کمیته مرکزی حزب و سوونارکوم [هیئت دولت شوروی] کناره گرفتند. کمیسرهای [وزرای] انقلابی سوسیالیست نیز از سوونارکوم کناره‌گیری کردند. لنین از استعفادهندگان گله کرد. او این رفتار آن‌ها را از حیث سیاسی، کودکانه لقب داد اما در عین حال

سعی کرد با آن‌ها سیاستمداران رفتار کند. لنین به همه کمیسرهاى خلق موجود نیاز داشت و لذا از آن‌ها خواست حمایت خود را شامل حال انقلاب کارگران و دهقانان بکنند و استعفاهای خود را پس بگیرند. آن‌ها متعاقباً، و یک به یک، به سر کارهای خود بازگشتند.

خطر از جانب نیروهای آلمانی هنوز بر طرف نشده بود. سونارکوم گرچه پیمان صلح را امضا کرده بود اما نمی‌توانست مطمئن باشد که آلمانی‌ها به پیشروی به سوی پتروگراد ادامه نخواهند داد. لنین و کمیسرهاى خلق از سر اکراه پذیرفتند انتقال پایتخت از پتروگراد به مسکو ضرورت دارد. تصمیم مذکور واجد یک انگیزه عقلانی بود. ارتش‌های متحدین عملاً بدون مواجهه با هیچ مقاومتی در حال تسخیر بخش‌هایی از خاک کشور بودند؛ و اگرچه سونارکوم از ماه قبل تصمیم به تشکیل ارتش سرخ کارگران و دهقانان گرفته بود اما واحدهای این ارتش هنوز کم‌تعداد بودند و آموزش نظامی مناسبی هم نداشتند: این واحدها مطلقاً تاب برابری و رودررویی با سپاهیان آلمانی و اتریش - مجاری [متحدین] را نداشتند. و به این ترتیب کارکنان اصلی حکومت شوروی در دهم مارس ۱۹۱۸ در ایستگاه قطار پتروگراد سوار قطار شبانه عازم مسکو شدند.

در بدو ورود به مسکو اغلب اعضای حکومت شوروی در «هتل ملی» واقع در خیابان اوختنی ریاد در دویست، سیصد متری شمال کرملین سکنی داده شدند. دو اتاق و یک حمام در اختیار لنین، نادژدا و ماریا ایلینچنا قرار داده شد. کارکنان هتل رسیدگی و مراقبت از آن‌ها را بر عهده داشتند.^(۶) در سال‌های بعد گفته شد گویا لنین استفاده شخصی‌ای از کارکنان خدماتی هتل نمی‌کرده است؛ اما نادژدا کروپسکایا که از این نوع آرمان‌پروری‌های لوس و بی‌مزه خوشش نمی‌آمد، بعدها این موضوع را تکذیب کرد؛ نادژدا دوست داشت لنین را نه در حیطة عادات و رفتارهای شخصی‌اش که در حیطة سیاست آرمانی جلوه دهد.^(۷) اطراف هتل ملی همیشه شلوغ و پرسر و صدا بود. خیابان اوختنی ریاد پر از دستفروشانى بود که در تمامی ساعات روز مشغول کسب و کار بودند. دانشجویان و دیگر علاقه‌مندان به سیاست دایم مشغول بحث و گفتگو با یکدیگر، شعارنویسی و چسباندن پوستر و اطلاعیه بر در و دیوار خیابان‌های اطراف هتل بودند. رهبری حزب بلشویک، واحدهای نظامی وفادار به خودش را در این منطقه از شهر مستقر ساخته بود. واحد نظامی تفنگداران لیتوانی مخصوصاً برای سونارکوم عزیز بود. اما لنین آدمی بود که دوست داشت بنده عادت‌های روزانه‌اش باشد. او بی‌توجه به سر و صداهای خیابان‌های اطراف هتل، اواسط صبح از خواب برمی‌خاست و به کارهایش رسیدگی می‌کرد؛ درست مثل زمانی که در لندن و زوریخ و پاریس زندگی کرده بود. او می‌خواست به شیوه خودش انقلاب را به سرانجام برساند.^(۸)

این حقیقت دارد که لنین موقع ترک هتل ملی همه نوع آدمی را می‌دید و بسیار بیش‌تر از گذشته با کسانی که از شهرستان‌های دور و نزدیک به پایتخت جدید کشور آمده بودند دیدار و گفتگو می‌کرد. به این ترتیب او هرگز در مورد وضعیت زندگی مردم عادی در روسیه شوروی بی‌اطلاع نبود. اما او مثل این آدم‌ها زندگی نمی‌کرد. لنین در هتل ملی می‌خورد و می‌خوابید و در کرملین کار می‌کرد؛ او همیشه گوشه‌امنی برای فرار از واقعیت‌های تلخی همچون هرج و مرج، گرسنگی و جنگ در اختیار داشت؛ و موقعی که آدم‌ها در بارهٔ چنین چیزهایی با او حرف می‌زدند، او اطلاعات و گفته‌های آن‌ها را از صافی ایده‌های خودش می‌گذراند و خط‌مشی‌های سیاسی‌اش را تنها زمانی تغییر می‌داد که فقط وجود رژیم شوروی در معرض خطر قرار گرفته باشد.

قرار بر این بود که اقامت در هتل ملی مجلل تا زمان آماده شدن کرملین برای جا دادن سوونارکوم در خود به طول انجامد. این وظیفه‌ای نبود که لنین از آن خوشش بیاید. او هرگز مسکو را دوست نداشت، زیرا این شهر از پتروگراد به مراتب کم‌تر غربی بود. مسکو از حیث فرهنگی و روحی تجسم ارزش‌های روسی سنتی بود. از نظر لنین، این ویژگی مطلقاً هیچ مزیتی به شمار نمی‌رفت. او خواهان روسیه‌ای بود که همهٔ نوستالژی‌های تزاریستی، مسیحیت ارتودوکسی و جاه‌طلبی‌های دهقانی‌اش را رها کرده باشد. لنین که در سال ۱۸۹۸، طی نامه‌ای به خواهرش، مسکو را یک شهر کثیف لقب داده بود همچنان بر همین نظر استوار بود.^(۹)

مسکو به راستی بیش‌تر شبیه توده‌ای عظیم از دهکده‌ها بود تا یک کلان‌شهر. خارجی‌ها - و لنین خودش کمی شبیه به خارجی‌ها بود - در شهر مسکو بلافاصله متوجه انبوه شهروندانی می‌شدند که هنوز لباس‌های کار دهقانی به تن داشتند و به جای کفش چرمی، گیوه می‌پوشیدند. تنها چند خیابان شهر سنگفرش بود. خیابان‌های اصلی شهر در بهار سال ۱۹۱۸، اندکی پس از ورود سوونارکوم به مسکو، آکنده از گل و لای بود. مسکو برخلاف خیابان‌بندی‌های صاف و مستقیم پتروگراد، به صورت نامنظم گسترش یافته بود و اهالی این شهر از بابت این تفاوت‌ها احساس تفاخر و غرور می‌کردند. هر قشر اجتماعی‌ای در شهر، از کارخانه‌داران و بانکداران گرفته تا دوره‌گردها، احساس می‌کردند تنوع و گستردگی بی‌حساب و کتاب مسکو - که تا هنگام ساخته شدن سن‌پترزبورگ [پتروگراد] در آغاز قرن هجدهم میلادی پایتخت کشور بود - بیانگر یک خصوصیت مهم روسیه است. کارخانه‌داران مسکو بیش از هر قشر و گروه دیگری طرفدار ناسیونالیسم روسی بودند. آن‌ها طی بیست سال گذشته به سبک باشکوهی، که آمیزه‌ای از سنت‌گرایی و مدرنیسم به شمار می‌رفت، کارخانه‌های فراوانی را در این شهر ساخته و برپا کرده بودند. آن‌ها ارتباطات محکمی با مناطق روستایی اطراف شهر داشتند، و برخی از آن‌ها جزو

«مؤمنان قدیمی» بودند. آن‌ها چنین تصور می‌کردند که نخبگان پتروگراد به کشور خیانت کرده و منافع ملی روسیه را به قدرت‌های کاپیتالیستی غربی واگذار کرده‌اند، و به همین جهت آن‌ها مسکو را پایتخت حقیقی مام وطن می‌دانستند.

شاید در آن زمان لنین حق داشت از مسکو خوشش نیاید. او در بدو ورود به این شهر با مشکلات بسیاری در کرملین روبرو شد. لنین یک روز پس از ورودش به مسکو همراه بونچ برئوویچ به کرملین رفت اما نگهبان دروازه‌ترینیتی که وی را نمی‌شناخت اجازه ورود به وی نداد. نگهبان مذکور حامی بلشویک‌ها بود، اما چند دقیقه طول کشید تا از هویت لنین مطلع شود و دروازه کاخ کرملین را به روی او باز کند.

آن‌ها کمی بعد به داخل محوطه کرملین قدم گذاشتند و حتی لنین هم از عظمت و شکوه ساختمان‌های داخل محوطه به حیرت افتاد. محوطه درونی کاخ به راستی تأثیرگذار بود. کرملین یک دژ مثلثی شکل عظیم در مرکز شهر مسکوست که در ۱۳۰ فوت بالاتر از رودخانه مسکو واقع شده است. طول دیوارهای کرملین بیش از دو کیلومتر است و داخل محوطه آن مجموعه‌ای از عمارت‌های قدیمی خیره‌کننده قرار دارد. مهم‌ترین و چشمگیرترین این عمارت‌ها کاخ بزرگ کرملین است. در کنار کاخ، کلیسای جامع اوسپنسکی واقع شده؛ همان جایی که تزارها تا هنگام ساخته شدن سن پترزبورگ توسط پتر کبیر، در آن تاجگذاری می‌کردند. عمارت سنا که توسط کاترین کبیر ساخته شد نیز در داخل محوطه کرملین واقع شده است. علاوه بر این، باید به ناقوس‌ها، برج‌های ناقوس، گنبدهای طلایی، توپ‌های غول‌آسا، پادگان‌ها، قورخانه و میادین وسیع کرملین نیز اشاره کرد. بر روی هر برجی یک نشان عقاب دو سر به چشم می‌خورد که نماد شکوه و قدرت تزارسم بود. از بالای مرتفع‌ترین برج ناقوس کرملین می‌شد تا سی کیلومتر دورتر را دید. لنین به هر سویی که نظر می‌انداخت تجسم عینی تاریخی را می‌دید که برای محو کردن آن به قدرت رسیده بود.

اما کرملین در آن روزها وضع افتضاحی داشت. کرملین در پی سقوط تزار در فوریه ۱۹۱۷ و جنگ‌هایی که بین گاردهای سرخ و افسران سلطنت طلب در اواخر سال ۱۹۱۷ رخ داده بود، حالتی متروکه پیدا کرده بود. لنین و بونچ برئوویچ در بدو ورودشان به کرملین با صحنه دلسردکننده‌ای مواجه شدند. عمارت سنا، که پیشنهاد شده بود دفاتر سونارکوم و خانه لنین در آنجا واقع شود، وضع بسیار بد و ناگواری داشت. مدفوع اسب در جای جای محوطه به چشم می‌خورد و همین‌طور نوار زخم‌های کثیف، سنگفرش‌های شکسته و گل و لای وحشتناک. لنین و تروتسکی و دیگر رهبران بلشویک در ساختمان سواره‌نظام که در جنب کاخ بزرگ کرملین بود سکنا گزیدند. برخی از خدمتکاران نیکالای دوم همچنان در پست‌های خود باقی مانده بودند.

یکی از گارسن‌های سالخورده کاخ، به اسم استاپیشین اهمیت زیادی به تشریفات می‌داد. هر موقع که لنین و تروتسکی با هم شام می‌خوردند، استاپیشین غذایشان را در ظروف سلطنتی می‌کشید. استاپیشین به لنین و تروتسکی اجازه نمی‌داد مشغول غذا خوردن شوند، مگر این‌که مطمئن شود نشان عقاب دو سر روی ظرف غذا، دقیقاً روبروی صاحب ظرف غذا قرار دارد. لنین با نوعی مسرت این تشریفات را تحمل می‌کرد. در واقع، غذاهای آن‌ها اصلاً شایسته یک تزار نبود. بعضی وقت‌ها شام عبارت بود از هلیم گندم سیاه و سوپ رقیق سبزیجات.

با وجود این، لنین تا پایان آن ماه موفق نشد جا و مکانی ثابت برای سوونارکوم، خود و خانواده‌اش پیدا کند. او تنها به این اکتفا کرد که خواهان اعلام اسامی کسانی شود که در به وجود آمدن این تأخیر مقصر بوده‌اند.^(۱۰) بونچ برئوویچ آپارتمان راحتی برای لنین، نادژدا و ماریا ایلچنچا در طبقه اول عمارت سنا آماده کرده بود. این آپارتمان سه اتاق و یک راهرو، آشپزخانه، حمام، دستشویی و اتاقی برای خدمتکار داشت. جنب آپارتمان مسکونی لنین دفتر سوونارکوم قرار داشت و لنین می‌توانست از دفترش وارد سالنی شود که جلسات سوونارکوم در آن برگزار می‌شد.

آپارتمان عمارت سنا به خانه لنین بدل شد. او بیش‌تر اوقات زندگی‌اش را همچون یک خانه به دوش سپری کرده بود بنابراین نمی‌توان با قاطعیت گفت که او در این مکان تازه واقعاً احساس در خانه بودن می‌کرده است. این واقعیت که او در محل کارش زندگی می‌کرد به سختی می‌توانست فضای در خانه بودن را برایش ایجاد کند. وانگهی، هم نادژدا و هم ماریا ایلچنچا، تقریباً به همان اندازه مشغول امور سیاسی بودند که لنین. هر سه آن‌ها از صبح تا شب بی‌وقفه کار می‌کردند. هر غذایی به دستشان می‌رسید می‌خوردند و هر جایی که می‌شد می‌خوابیدند. آن‌ها هیچ اهمیتی به پول نمی‌دادند و لنین رسماً بونچ برئوویچ را به سبب این‌که بدون اجازه وی اقدام به افزایش حقوقش در مقام ریاست هیئت دولت [سوونارکوم] کرده بود، مؤاخذه کرد.^(۱۱) آنچه لنین می‌خواست خانه‌ای آرام و تمیز و دفتر کاری پر از کتاب بود. یکی از اولین اقدامات وی در پی استقرار در دفتر کارش در کرم‌لین، درخواست تهیه مجموعه کتاب‌های دایرةالمعارف روسی ولادیمیر دال و یک نقشه از امپراتوری سابق روسیه بود. او تصویری از کارل مارکس را بر دیوار دفتر کارش نصب کرد و بعدها تابلوی بزرگی از استپان خالتورین^۱، تروریست پوپولیست روسی، را به تابلوهای روی دیوار اضافه کرد. رفع نیازهای روزانه لنین دیگر به حضور همسر یا خواهرش منوط نبود. خدمتکاری که حقوقش را دولت می‌داد وظیفه مذکور را برعهده داشت و استپان گیل نیز به عنوان راننده شخصی با اتومبیل لیموزین دولتی در اختیار لنین بود. لنین و

نادژدا در همین ایام گربه‌ای را برای نگهداری به خانه آوردند. آن‌ها عاشق این حیوان بودند و لنین پیش‌تر مواقع گربه‌اش را به جلسات سوونارکوم می‌آورد. حیوان می‌دانست چطور باید از خودش مراقبت کند. گربه لنین تا جلسه هیئت دولت شروع می‌شد خود را در گوشه‌ای از مبل لنین جا می‌داد و مطمئن بود در این محل امن هیچ‌کس جرئت ندارد مزاحمش شود. نادژدا و خدمتکار وظیفه غذا دادن به گربه را برعهده داشتند و هر زمان که خدمتکار به مرخصی می‌رفت، نادژدا از منشی هیئت دولت [سوونارکوم] می‌خواست به گربه غذا بدهد. او این وظیفه را به لنین محول نمی‌کرد، چون اطمینان نداشت که وی یادش بماند سر موقع غذای حیوان را بدهد.

اما واقعیت این بود که لنین هرگز یادش نمی‌رفت به گربه غذا بدهد؛ هرچند امکان داشت غذا دادن وی همیشه سر موقع نباشد.^(۱۲) اغلب اوقات لنین و نادژدا دلمشغول وظایف سیاسی خود بودند. آپارتمان آن‌ها در کرملین فقط جایی برای خوردن و خفتن بود. لنین از کرملین می‌توانست دستور دهد که کتاب مورد نظرش را، حالا می‌خواست این کتاب در هر کتابخانه‌ای در روسیه باشد، برایش بیاورند. او همچنین می‌توانست از طریق تلفن با هر مقام سیاسی‌ای در پایتخت یا ایالت‌ها تماس برقرار کند، و با میهمانانی دیدار کند که برای دیدنش به کرملین هجوم می‌آوردند. او می‌توانست کمیسرها را خلق کند که در همان نزدیکی‌ها سکونت داشتند به سرعت فرابخواند و دستوراتش را به آن‌ها بدهد. اغلب این کمیسرها - تروتسکی، اسویردلوف، کامینیف و استالین - همراه خانواده‌هایشان در داخل محوطه کرملین یا نزدیکی‌های آن زندگی می‌کردند. و لنین می‌توانست میهمانی‌های ساده‌ای برای دیدار با مقامات حزبی یا نمایندگان دهقانانی که برای دادن عریضه به او به کرملین می‌آمدند، راه بیندازد.

لنین هر از گاه برای شرکت در جلسات کارگران به کارخانه‌های آن‌ها در مرکز یا حومه شهر مسکو می‌رفت. او همچنین برای دیدن نادژدا کروپسکایا که در منطقه ساکولینی در حومه شمال شرقی مسکو دوران نقاهت خود را می‌گذراند، به آن‌جا سفر می‌کرد. اما بجز مواقعی که لنین دوره‌های تجدید قوای خود را در دهکده گورکی در سی کیلومتری مسکو سپری کرد، او همه وقتش را در بخش‌های مرکزی پایتخت جدید کشور [مسکو] می‌گذراند. او فرصت‌های زیادی برای سفر به شهرهای دور و نزدیک داشت، اما تنها سفرهایش به پتروگراد در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ بود. او با وجودی که همیشه نوستالژی منطقه ولگا را داشت اما حتی این نوستالژی هم باعث نشد به این منطقه سفر کند. جای او در مرکز سیاست‌های انقلابی بود و همان‌جا هم ماند. لنین خواهان این بود که سوونارکوم با نظم و ترتیب بیش‌تری عمل کند تا از این طریق رژیم نوینیاد شوروی و خط‌مشی‌های سیاسی و اجرایی آن تثبیت و تقویت شود، اما رفقای وی در حزب و سوونارکوم با رفتارهای ولنگارانه خویش باعث عصبانیت وی می‌شدند. لنین شخصاً

پس از پایان جلسات هیئت دولت به راهروها و دفاتر ساختمان سر می‌زد تا اگر چراحی روشن مانده باشد آن را خاموش کند. او می‌دانست که رفقاییش به این نوع امور بی‌توجه هستند و کاری به این ندارند که کشور با معضل کمبود برق روبروست.^(۱۳) رفقا و همکاران لنین هیچ شباهتی به او نداشتند. آن‌ها اهمیتی به این نمی‌دادند که نوک مدادهایشان تیز و تراشیده هست یا نه. برایشان مهم نبود دکمه لباس‌هایشان افتاده است یا نه و اهمیتی نمی‌دادند کتاب‌های امانت گرفته‌شان را سر موقع به کتابخانه بازگردانند. لنین می‌اندیشید چگونه می‌توان با چنین آدم‌هایی انقلاب را به پیروزی رساند. اما او هر چقدر هم که از دست رفقاییش عصبانی بود، باز می‌توانست خشمش را فرو بخورد. او به این دلخوش بود که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تا این‌جای کار دست‌کم یازده هفته پیش‌تر از کمون پاریس ۱۸۷۱ دوام آورده است. این فکر به لنین روحیه می‌داد. نادژدا کروپسکایا، برعکس لنین، احساس نگرانی می‌کرد. او هنگام سفرهای روزانه‌اش در سطح شهر مسکو متوجه خرابکاری‌های عمدی‌ای شده بود که روزبه‌روز شدت بیش‌تری می‌یافت. پنجره‌های اغلب خانه‌ها شکسته بود و سقف‌های چوبی خانه‌ها نیاز به تعمیر و مرمت داشت و دزدی بیداد می‌کرد. نادژدا معتقد بود کارگران خطاکار را باید برای چنین رفتارهای بزهکارانه‌ای مجازات کرد. او با قاطعیت به شوهرش گفت وی باید در پاره‌ای از اندیشه‌هایش تجدیدنظر کند و فکر عاجلی برای حل این معضلات بکند. به اعتقاد نادژدا اگر چنین رفتارهایی نادیده گرفته و در حق آن اغماض می‌شد، در این صورت هیچ سوسیالیسمی قابل تحقق نمی‌بود.

این گپ و گفت‌های زن و شوهری، که مقامات سانسور شوروی برای چندین دهه اجازه انتشار عمومی آن را ندادند، باعث نشد لنین تغییری در مواضع سیاسی خود ایجاد کند. لنین هرگز حاضر نشد در جهت‌گیری‌های استراتژیک خود، که ضرورت برپایی یک رژیم دیکتاتوری از سوی طبقه کارگر در محور آن قرار داشت، تغییری به وجود آورد. او این استراتژی را با یک قلم‌موی پهن و کلفت ترسیم کرده بود. او خواهان تشویق ابتکار عمل‌های انقلابی و کنار گذاشتن هرگونه ملاحظات اخلاق‌گرایانه بورژوازی برای چند سال آتی بود. با وجود این، چیزهای زیادی در اندیشه‌های لنین وجود داشت که از زمان پیروزی انقلاب اکتبر به بعد دستخوش تغییر شده بود. اولویت لنین در هر تعارض تنش‌آفرینی بین اقتدارمحوریِ نخبه‌گرایانه و لیبرالیسم توده‌گرایانه، تقویت هرچه بیش‌تر مواضع رژیمش بود، و این معمولاً به معنای شدت بخشی به اقتدارگرایی بود.

علاوه بر این، اقدامات لنین به تدریج باعث نگرانی جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست می‌شد. شرکای دولت ائتلافی شوروی در ابتدا به خوبی با یکدیگر تفاهم داشتند. جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست، که پیشاپیش از فرمان زمین‌لنین خرسند شده بودند، از امضای

قانون سوسیالیستی کردن زمین در فوریه ۱۹۱۸ توسط لنین نیز استقبال پرشوری کردند. این قانون بر انتقال زمین‌های کشاورزی به دهقانان صحه می‌گذاشت. اما لنین در عین حال خواهان این بود که شوراها محلی محصولات غذایی ضروری را تأمین کنند و آن را به شهرها برسانند. او مکرراً تأکید می‌کرد غلات فراوانی در روستاها وجود دارد و حرص و طمع دهقانان مرفه - یا به قول او کولاک‌ها - دلیل اصلی پایین بودن میزان جیره‌بندی‌هایی است که از سوی دولت مرکزی و محلی اعمال شده است. به باور لنین هیچ فرصتی برای تعلق و اهمال وجود نداشت. او حتی قبل از امضای پیمان صلح برست - لیتوفسک اعلام کرده بود که اقدامات قاطعانه‌ای باید اعمال شود. او عزم خود را جزم کرده بود تا انحصار حکومتی در مورد تجارت غلات را حفظ کند و در یک پروسه بلندمدت‌تر می‌خواست مالکیت بر زمین‌ها را از اشخاص حقیقی، از جمله دهقانان، سلب و زمین‌های آن‌ها را از آن حکومت کند. همه این قضایا روابط پیشاپیش مشکل‌بلشویک‌ها با اعضای جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست را غامض و پیچیده کرده بود، چرا که اعضای جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست برحسب این پیش‌فرض خاص به هیئت دولت ائتلافی پیوسته بودند که با شرکت خود در دولت بهتر می‌توانند از منافع دهقانان مراقبت کنند.

با وجود این، شیوه لنین برای تثبیت و تقویت رژیم بیش از این در گروهی رویکردهای سازش‌گرایانه نبود. او پیشاپیش در چهاردهم ژانویه ۱۹۱۸ طی فرمانی از جانب سوونارکوم رک و راست حرف دلش را زده بود: (۱۴)

سوونارکوم به کمیته‌های تأمین غذا در سراسر روسیه و کمیساریای تأمین غذا پیشنهاد می‌کند که در اعزام نه فقط کمیسرها بلکه فوج‌های مسلح، و به نحو بی‌رحمانه‌ای قدرتمند، برای انجام اقدامات انقلابی جهت جمع‌آوری، حمل و توزیع غلات و غیره شتاب ببخشند، و همچنین برای یک نبرد بی‌رحمانه با سفته‌بازها پیشنهاد می‌شود که شوراها محلی بی‌درنگ اقدام به تیرباران سفته‌بازها و خرابکاران در محل بکنند.

امیال تیره و تار لنین در چند هفته گذشته حالا داشت خودش را در قالب خط‌مشی سیاسی نشان می‌داد. گرچه این تمایلات هنوز در سخنرانی‌هایش مجال بروز نیافته بود، اما حرکت به سوی خشونت و بی‌رحمی بیش‌تر، واقعیت غیرقابل انکاری بود.

سوونارکوم در بهار ۱۹۱۸ هیچ عذاب وجدانی برای سرکوب بسیاری از شوراها در ایالت‌ها نداشت که اکثریت انتخابی آن‌ها به دست منشویک‌ها بود. چکا و لشکرهای ارتش سرخ نوین برای سرکوب مقاومت‌های احتمالی اعزام شدند. رژیم نوین‌یاد شوروی دیگر علاقه‌ای نداشت که خودش را به دستگیری و سرکوب دشمنان اعلام شده‌اش - کادتها، منشویک‌ها و انقلابیون

سوسیالیست - محدود بکنند؛ بلشویک‌ها حالا در صدد این بودند که علاوه بر احزاب فوق بخش‌هایی از جامعه را سرکوب کنند که با اتکا به حمایت‌های آن‌ها به قدرت رسیده بودند. لنین چنین پنداشته بود که هر آینه طبقه کارگر حمایت خود را شامل حال بلشویک‌ها کند، آن‌ها دیگر هرگز به دشمنان بلشویسم روی نخواهند آورد. اما اعتقاد او به پرولتاریا حتی در سال ۱۹۱۷ نیز همواره مشروط بود؛ و او در سال ۱۹۰۲ در جزوه چه باید کرد؟ تأکید کرده بود که کارگران مطلقاً قادر به اتخاذ سیاست‌های انقلابی نیستند، مگر این‌که به شیوه‌ای قاطع و صحیح به دست روشنفکران مارکسیست هدایت و راهنمایی شوند. در خوش‌بینانه‌ترین حالت لنین برای خودش نوعی ولایت ایدئولوژیکی پدرمآبانه قایل بود. او حالا هیچ عذاب وجدانی برای الغای حقوق مدنی طبقه کارگر نداشت: هیچ چیزی اجازه نداشت تفوق رژیم نوبنیاد شوروی را به چالش بکشد. حتی در محل کار هم نباید نظم و دیسیپلین دچار سستی و فتور می‌شد، و لنین نشان داد می‌خواهد همان اصول بهره‌وری را که اف. دبلیو. تیلور^۱، نظریه پرداز آمریکایی، مطرح کرده بود به کار ببندد؛ همان تیلوری که لنین زمانی او را به خاطر طرفداری‌اش از منافع کاپیتالیستی به سختی نکوهش کرده بود.

لنین تصور می‌کرد دیکتاتوری، نظام حکومتی فوق‌العاده مطلوبی است. او در آوریل ۱۹۱۸ ضمن بازبینی استراتژی حزب در جزوه خود، با عنوان وظایف جاری قدرت شوروی، اذعان کرد امنیت کشور همچنان از بیرون مرزها تهدید می‌شود و مشکلات داخلی رو به افزایشی در خصوص تأمین مواد غذایی، حمل و نقل، تولیدات صنعتی و کارایی مدیریتی وجود دارد؛ و او اصرار ورزید: «اما دیکتاتوری واژه بزرگی است و واژه‌های بزرگ نباید به سادگی به باد هوا تبدیل بشوند. دیکتاتوری اقتدار آهنین است، اقتداری که دارای تهور انقلابی و نیز سرعت عمل و بی‌رحمی در سرکوب توأمان بهره‌کشان و اراذل و اوباش است.»^(۱۵) او با ارائه تجزیه و تحلیل‌هایی که باعث بهت و حیرت بسیاری از همکارانش در سونارکوم شد، بر نظر فوق تأکید کرد. لنین اعلام کرد: «عامل شکنجه‌های گرسنگی و بی‌کاری، همه آن کسانی‌اند که نظم و انضباط نیروی کار را در هر کارخانه، در هر مزرعه، و در هر پیشه و حرفه دیگری نقض می‌کنند.» راه حل لنین عبارت بود از به کار بستن روش‌های به راستی دیکتاتورمآبانه. او توضیح داد: «ضرورت دارد یاد گرفته شود چگونه می‌توان مقصران چنین اعمالی را یافت و به دادگاه‌ها تحویلشان داد و در کمال قساوت مجازاتشان کرد.»^(۱۶)

۱. Taylor؛ فردریک وینسلو تیلور (۱۸۵۶-۱۹۱۵)، یک مهندس آمریکایی بود که از وی به عنوان واضع «نظریه مدیریت علمی» نام برده می‌شود. تیلور این اصطلاح را در سال ۱۹۱۱ برای توصیف شیوه‌هایی به کار گرفت که با استفاده از آن می‌توان بازده یا بهره‌وری کارگران را زیاد کرد. امروزه «مدیریت علمی» مکانیستی و نابه‌هنگام به شمار می‌آید و در مقابل آن از «علم مدیریت» سخن گفته می‌شود. - م.

انحلال مجلس مؤسسان و امضای پیمان صلح برست - لیتوفسک تأییدی بود بر اراده لنین برای ماندن در قدرت، حتی اگر همه احزاب، گروه‌ها و افراد مستقل، مخالفش باشند. حزب بلشویک تحت رهبری لنین حتی جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست را هم از خود رانده بود. این تنها نتیجه رهبری لنین نبود. فراتر از این، عملکردها و موضع‌گیری‌های حکومتی باعث رویگردانی بخش‌های وسیع جامعه از حکومت شده بود. کارگران و دهقانان - البته آن دهقانانی که از وقوع انقلاب اکتبر اطلاع پیدا کرده بودند - از فرامین سوونارکوم احساس رضایت و خشنودی می‌کردند؛ اما وقتی لنین و کمیته مرکزی حزب بلشویک به توسعه سیاست‌های خود پرداخت، آن‌ها با عناد بسیاری از گروه‌ها مواجه شدند. نکته مهم دیگر، مواجهه آن‌ها با بی‌تفاوتی مردم بود. بلشویک‌ها به مثابه یک اقلیت سیاسی در معرض تهاجم، مشغول حکمرانی بر سرزمین‌هایی بودند که از امپراتوری روسیه باقی مانده بود، یعنی مناطق عمدتاً روس‌نشین. و آگاهی آن‌ها از واقعیت‌های مذکور باعث شد تا به طرف سخت‌تر کردن مواضعشان سوق یابند. آن‌ها احساس می‌کردند بهترین شیوه برای مواجهه با مسائل و مشکلات، سرسخت‌تر شدن است تا سازشگری و مصالحه‌جویی. این رویکرد مشترک باعث شد لنین و بلشویک‌های چپ [کمونیست‌های چپ]، به رغم اختلاف و جداییشان بر سر مسئله برست - لیتوفسک، دوباره با هم متحد شوند.

در آشتی آن‌ها عامل دیگری هم نقش داشت و آن تشدید عنصر مالکیت دولتی و نظارت‌های دولتی در صنایع و کشاورزی از سوی لنین بود. بخش رو به گسترشی از افکار عمومی از سوونارکوم درخواست کرد انحصار دولتی بر تجارت غلات را لغو کند و به دهقانان اجازه فروش محصولاتشان را در بازار آزاد بدهد. شواهد و قراین بسیاری وجود داشت که از احتکار غلات توسط دهقانان خبر می‌داد. بخش عمده‌ای از افکار عمومی کشور خواهان این بود که دولت شوروی به ضرورت حیاتی تجارت خصوصی تن دهد تا از این طریق روابط اقتصادی میان شهر و روستا احیا شود. کادتها، منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست در دولت موقت سابق از انحصار دولتی بر تجارت غلات حمایت کرده و بر آن مهر تأیید زده بودند. اما وزرای دولت موقت سابق همزمان با فرو افتادن اقتصاد کشور به مفاک نابودی و اضمحلال، به صورت غیررسمی توصیه کرده بودند که سیاست انحصار دولتی بر غلات باید لغو شود.

اما رهبران بلشویک نمی‌خواستند به این موضوع فکر کنند؛ آن‌ها یک انقلاب سوسیالیستی برپا کرده بودند و بنابراین نمی‌خواستند بر حذف عناصر ضدکاپیتالیستی از سیاستی که قبلاً حتی مورد تأیید کامل یک دولت امپریالیستی [دولت موقت] بود، صحنه بگذارند. علاوه بر این، اختلاف داخلی میان بلشویک‌ها در مورد اقداماتی که باید برای به تعویق انداختن فروپاشی

تمام عیار اقتصادی صورت می‌گرفت به تدریج رو به برطرف شدن گذاشت. برای چند ماه بوخارین، اوسینسکی و همکارانشان از لنین به خاطر احتیاط و ملاحظه‌کاری وی در مورد سازماندهی تغییر شکل سریع اقتصاد کشور در راستای اصول سوسیالیستی انتقاد کرده بودند؛ آن‌ها خواهان ملی شدن کامل صنایع، کشاورزی، تجارت، بانکداری، حمل‌ونقل و مخابرات بودند. بعضی از آن‌ها اعتقاد داشتند خود لنین هم خواهان چنین چیزی بوده است؛ اما اگر آن‌ها به دقت نوشته‌های لنین در فاصله فوریه ۱۹۱۷ تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را خوانده بودند، دچار چنین اشتباهی نمی‌شدند. البته لنین اعلام کرده بود روسیه برای گذار به سوسیالیسم آماده است و بسیار هم به این گذار نیاز دارد، و او درخواست کرده بود همه قدرت باید به سازمان‌های توده‌ای طبقه - بنیاد از نوع شوراهای منتقل شود. اما او به رغم این‌که خواهان یک تغییر شکل عاجل در سیاست‌ها بود، اعتقاد داشت با مقوله اقتصاد باید به نحو محتاطانه‌تری برخورد کرد. بنا به گفته لنین، تنها آن بنگاه‌ها و نهادهایی باید ملی می‌شدند که تا این هنگام به روش‌های کاپیتالیستی کلان فعالیت کرده بودند.

منظور از چنین نهادهایی بانک‌ها، خطوط آهن، کارخانه‌ها و معادن بزرگ و برخی از املاک زراعی بود؛ اما این نباید شامل مابقی اقتصاد می‌شد، و گرچه لنین به صراحت بر زبان نیاورده بود اما مابقی اقتصاد در واقع شامل اغلب نیروی کار کشور می‌شد. روسیه کشور دهقانان، پیشه‌وران و دکه‌داران بود. بانک‌ها، کارخانه‌های بزرگ و املاک بزرگ زراعی همچنان در بین هزاران بنگاه و نهاد کارآفرین کشور در گستره اقتصاد عمومی روسیه استثنا به شمار می‌رفتند.

به این ترتیب لنین می‌خواست سونارکوم فقط پیشرفته‌ترین مؤسسات کشور را مصادره بکند. او معتقد بود مابقی مؤسسات باید قبل از مصادره و ملی شدن، در قالب اتحادیه‌های بزرگ‌تر سازماندهی و با تکنولوژی پیشرفته روز مجهز شوند؛ او همچنین اعتقاد داشت که چنین وظیفه‌ای را فقط کاپیتالیسم می‌تواند به بهترین شکل ممکن انجام دهد. کشور سوسیالیستی انقلابی شوروی، بنا به گفته لنین، باید از رشد بخش خصوصی در صنایع و کشاورزی حمایت می‌کرد. او این رابطه همزیستی بین سیاست‌های بلشویکی و اقتصاد کاپیتالیستی را کاپیتالیسم دولتی نامید. این شاید اصطلاحی بود که آرزوی وی را برای ماندن در محدوده اصول مارکسیست متعارفی در خصوص مراحل ضروری رشد و توسعه اقتصادی بازتاب می‌داد. اما البته این نگرش باعث جریحه‌دار شدن احساسات بسیاری از بلشویک‌هایی شد که انقلاب اکتبر را با هدف زیر و رو کردن جهان انجام داده بودند. تصریح لنین مبنی بر این‌که کاپیتالیسم باید وسیعاً حفظ شود برایشان قابل درک نبود. علاوه بر این، اصرار لنین بر این‌که برنامه وی روشی

برای بهره‌کشی از کاپیتالیسم است نیز باعث فروکش کردن عصبانیت آن‌ها نشد. آن‌ها استراتژی انقلابی سازش‌ناپذیرتر و مستقیم‌تری می‌خواستند. بوخارین و دوستانش خواهان مصادره و ملی کردن نه فقط بانک‌ها و کارخانه‌های تولید فولاد که کارگاه‌ها، فروشگاه‌های بازار و قطعه‌زمین‌های کوچک کشاورزی نیز بودند.

آن‌ها بر حسب ملاک‌های نظری به طرح مباحث خود علیه لنین می‌پرداختند: از نظر آن‌ها، استراتژی ارائه‌شده از سوی لنین واجد رویکردی به‌شدت مصالحه‌جویانه در برخورد با کاپیتالیسم بود. آنچه بوخارین و یارانش فراموش کرده بودند بگویند این بود که استراتژی لنین ناکارآمد است. لنین اعلام کرده بود قصدش از طرح این استراتژی بهره‌کشی از کاپیتالیسم و سپس خلاصی از شر آن است. او پیشاپیش بانک‌ها و بسیاری از کارخانه‌ها و معادن را ملی کرده بود؛ او سیستمی از مقررات دولتی سفت و سخت را بر تجارت خارجی کشور تحمیل کرده بود؛ او از عمل به تعهدات کشور در زمینه پرداخت بدهی‌هایش به طلبکاران داخلی و خارجی امتناع ورزیده بود. او حقوق مدنی شهروندان بالنسبه مرفه را لغو و چکا را تأسیس کرده بود. او یک دیکتاتوری طبقاتی بنیاد گذاشته بود. و جای تعجب داشت اگر لنین در چنین شرایطی موفق به جلب نظر مساعد هیچ صنعتگری برای همکاری با دولت شوروی می‌شد. با وجود این، او توانست چنین کسی را پیدا کند. وی. پی. مشچرسکی^۱ صنعتگر صاحب سرمایه‌ای بود که آمادگی خود را برای همکاری با دولت تازه اعلام کرد؛ اما مذاکرات مشچرسکی و لنین به سرعت با شکست مواجه شد؛ شرایط کاپیتالیسم دولتی لنینیستی به نظر مشچرسکی در مجموع بسیار سوسیالیستی آمد.

تا آن هنگام همه غرایز لنین، وی را از گرایش به سمت مصالحه و سازش دور کرده بود. موقعی که او به عظمت مشکلات پیش رو پی برد، به این سمت گرایش یافت که توازن موجود در استراتژی سیاسی خود را با هرچه بیش‌تر سنگین کردن کفه هدایت و نظارت دولتی بر هم زند. او با این هدف به قدرت نرسیده بود که از شدت دخالت مراجع حکومتی در اقتصاد یا در هر وجه دیگری از زندگی اجتماعی بکاهد. راه‌حل برطرف کردن مشکلات موجود، از نظر لنین عبارت بود از افزایش هرچه بیش‌تر نظارت‌های حکومتی. تئوری انقلاب او قبل از سال ۱۹۱۷ با مغایرت‌ها و تضادها رقم خورده بود. حالا که او قدرت را در دست داشت باید این تنش را با توسل به ابزارهای پراتیک و عقل‌گرایانه حل می‌کرد: او باید فرمول‌های انتزاعی خودش را عملیاتی می‌کرد. تحقق چنین امری در گروی اهمیت‌بخشی هرچه بیش‌تر به درون‌مایه‌های

دیکتاتوری و خشونت بود. نکته مهم تر دیگر، تعهد وی به سانترالیسم^۱، سلسله مراتب^۲ و دیسپلین^۳ بود. لنین اساساً خواهان این بود که دولت تحت نظارت حزب بلشویک به مشابه موتور هماهنگ کننده و دستگاه مغزشویی عمل کند. او کماکان معتقد بود میدان دادن به ابتکار عمل های توده ای واجد اهمیت است؛ اما عدم محبوبیت روزافزون حزبش باعث شده بود تا به این نتیجه برسد که اگر قرار به انتخابات باشد ترجیح می دهد به جای اجازه دادن به دیگران - خواه این دیگران تمامیت ملت باشند خواه بخش هایی از ملت همچون طبقه کارگر - برای انجام اقدامات نامطلوب، خودش سیاست های خودش را طراحی و تحمیل کند.

این به معنای آن نیست که گرایش اجتماعی در اندیشه های لنین محو شده بود. خیلی مانده بود که او به این جا برسد. او همچنان بر ضرورت برپا ساختن دولتی که حامی طبقه کارگر باشد پافشاری می کرد. مدیریت دولتی باید ارائه فرصت های فزاینده برای کارگران را تضمین می کرد و این فرض وجود داشت که وظیفه اصلی رژیم ایجاد مدیریتی کارآمد است. سوسیالیسم لنین از حیث جهت گیری، آشکارا و بی هیچ شرمساری ای، شهری بود. دهکده ها باید صنعتی می شدند و دهقانان هم باید به نیروهای کار و مدیران مزارع اشتراکی بدل می شدند. علاوه بر این، واحدهای سازمانی کوچک باید به تدریج از صحنه عمومی جامعه حذف می شدند. فعالیت صنعتی و کشاورزی در مقیاس وسیع با نیروی کار پر تعداد بر هر چیز دیگری ارجحیت داشت. تصور می شد که بزرگ بی هیچ چون و چرایی زیباست.

لنین به حد انزجارآوری مدام تکرار می کرد عصاره سوسیالیسم عبارت است از: «حسابرسی و نظارت». او معتقد بود برای رسیدن به چنین هدفی ضرورت دارد سطح سواد خواندن و نوشتن مردم بالا رود و به آن ها علم حساب آموخت و نظم و انضباط کاری را در آن ها نهادینه کرد. با وجود این، آنچه در این نقطه نظر دیده نمی شد اراده پرورش نوع دوستی، رأفت، مدارا و شکیبایی بود. نکته بنیادی تر در ایدئولوژی لنینیستی تأکید بر نبرد طبقاتی و جنگ داخلی بود. چنین تصور می شد که ترحم و نوع دوستی نشانه نابخشودنی ای از احساسات زدگی است. پیگیری قاطعانه و بی رحمانه اهداف حزبی وظیفه ای متعالی پنداشته می شد. این وظیفه ای بود که باید با پویایی و انرژی هر چه تمام انجام می شد. لنینیسم به ضرورت اعمال فشار بر روی نهادها، گروه ها و افراد به منظور دستیابی به اهدافی که لنین از قبل تعیینشان کرده بود ارزش فراوانی می داد. لنین از

۱. سانترالیسم یکی از اصول مهم در تشکیلات کمونیستی است. این اصل روشنگر مناسبات بین دستگاه رهبری

و اعضای حزب، بین ارکان بالایی و پایینی حزب و بین اعضای حزب است. - م.

۲. منظور از سلسله مراتب در این جا یعنی این که حزب رهبری و مرکزیتی دارد و تمام ارگان های حزبی باید تابع مرکزیت و رهبر باشند و مرتب به مقام و مرجع بالاتر خود گزارش دهند. - م.

۳. انضباط آئین یکی از اصول مهم تشکیلاتی در حزب کمونیست است. - م.

حیث فرهنگی چیزهای زیادی را از میراث کاپیتالیسم اقتباس کرده بود. او برخلاف کمونیست‌های چپ معتقد بود حفظ متخصصان قدیمی در پست‌های قبلیشان در کارخانه‌ها، مزارع، بانک‌ها و ارتش کار مفیدی است. لنین تصور می‌کرد کارشناسان و متخصصان بورژوا قبل از این‌که اخراج شوند باید درگیر رقابت با یکدیگر شوند تا از این طریق نهادها و بنگاه‌های متبوعه آن‌ها رشد و رونق بیش‌تری بیابند. لنین همچنین قبول داشت اصل رقابت - اصل بنیادین کاپیتالیسم - باید در حین گذار به سوسیالیسم حفظ و از آن بهره‌برداری شود. او معتقد بود باید راه‌هایی برای ایجاد رقابت بین مؤسسات - به قصد تحقق اهداف ارگان‌های حکومت مرکزی - پیدا کرد.

لنین اصلاً باور نداشت که انقلاب سوسیالیستی صرفاً از طریق اجرای دقیق مقررات مندرج در کتاب‌های قانون تحقق‌پذیر است. او خواهان عمل بود، آن هم عمل دیوانه‌وار. او تشریفات و رویه‌های قانونی را به سخره می‌گرفت. در اندیشه او اهداف، توجیه‌کننده و سایل بودند، و نیازی به هیچ معیار اخلاقی‌ای نبود جز این معیار که این عمل خاص به انقلاب کمک می‌کند یا نه؛ و این در حالی بود که مدام تأکید می‌شد بلشویک‌ها به سلاح علم مجهزند و همه کارهایشان بر تئوری‌های علمی مبتنی است. و به این ترتیب لنین ادعا کرد ایدئولوژی او حقانیت انحصاری و تام و تمام دارد. او در کمال راحتی و با اشتیاق بسیار رهنمودهای خودش را به کل جامعه القا می‌کرد. او هیچ تصویری از خودسری نداشت، زیرا حس و حال کلی قوانین خودش اساساً و ذاتاً خودسرانه بودند. فلسفه رسمی لنین بیانگر نفرت او از هر تعهد مطلق به اهداف جهان‌شمولی همچون دموکراسی و عدالت اجتماعی بود.

برای بسیاری از شاهدان، چه در آن زمان چه بعدها، این نوع عجیبی از سوسیالیسم بود. در ابتدا کتاب‌های تحلیلی معدودی در خصوص رژیم شوروی وجود داشت، زیرا نویسندگان بالقوه آن زمان به شدت در زندگی سیاسی کشورشان فعال بودند و فرصتی برای نوشتن پیدا نمی‌کردند. اما دیری نگذشت که نویسندگان مذکور فرصتی برای نفس تازه کردن و تجزیه و تحلیل آگاهانه انقلاب اکتبر پیدا کردند. اغلب آثار کلاسیک در مورد تئوری سوسیالیستی نه فقط در روسیه بلکه در سرتاسر قاره اروپا بنا بر این فرض بنیادین گذاشته بودند که تحقق سوسیالیسم منوط به گسترش عاجل مشارکت سیاسی، خلاقیت توده‌ای، حقوق قانونی و دموکراتیک، مشورت توده‌ای و دموکراسی صنعتی است. تا قبل از سال ۱۹۱۷ دلایل بسیاری وجود داشت تا سوسیالیست بودن لنین، این ستایشگر دیکتاتوری، زیر سؤال برود. خیلی‌ها معتقد بودند که نمی‌توان این فرد را در ذیل عنوان سوسیالیست‌ها جای داد. او تنها سوسیالیست خودخوانده عالم نبود که موجب طرح چنین اعتراضاتی شده بود؛ انتقادات مشابهی هم از مکتب

طرفداران دیکتاتوری به عمل آمده بود: لویی - آگوست بلانکی در فرانسه، ویلهلم وایتلینگ در آلمان و پیوتر تکاچف در روسیه. اما لنین، برخلاف همه آنها، به قدرت رسیده بود؛ و لذا گوشمالی او شدیدتر از همه بود. از نظر منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست در داخل کشور و اغلب سوسیالیست‌ها در خارج کشور، سوونارکوم لنین به طرز غیر موجهی خود را حکومت سوسیالیستی نامیده و به این ترتیب نام سوسیالیسم را ملوث کرده بود.

لنین هم به نوبه خود موجب سردرگمی عظیمی در درک عمومی از سوسیالیسم شده بود. از آنجایی که دشمنان لنین می‌کوشیدند عضویت وی در جامعه برادری سوسیالیسم جهانی را انکار کنند، او نیز آنها را به مثابه سوسیالیست‌های واقعی نپذیرفت؛ و او در مارس ۱۹۱۸ با هدف متمایز کردن خویش از آنها، کنگره هفتم حزب بلشویک را واداشت نام حزب بلشویک را به «حزب کمونیست روسیه» تغییر دهند. لنین به این ترتیب امیدوار بود همه متوجه شوند بلشویسم در صدد دستیابی به یک هدف غایی است و این هدف غایی چیزی نیست جز جامعه کمونیستی. اما این اقدام باعث سردرگمی خیلی‌ها شد. آنها متوجه شدند این رهبر کمونیست همچنان خودش را یک سوسیالیست می‌نامد و به ضرورت ارتقای انقلاب سوسیالیستی اروپایی ارجاع می‌دهد. از نظر آنها، این که مشتاقانه کتاب دولت و انقلاب لنین را خوانده بودند - کتابی که عاقبت در سال ۱۹۱۸ ناتمام و بدون فصل پایانی‌اش به چاپ رسید - راه‌حلی برای این مسئله غامض وجود داشت. لنین گفته بود سوسیالیسم اولین مرحله بزرگ در پیشروی پسا-کاپیتالیستی به سوی کمونیسم است. بنا به گفته لنین، این امکان میسر بود که سوسیالیسم و کمونیسم همزمان وجود داشته باشند. چنین چیزی آشفته‌ای از نظر سوسیالیست‌های غیرلنینیست مایه شرمساری بود، زیرا طرح چنین حرفی باعث می‌شد لیبرال‌ها و محافظه‌کاران در سرتاسر عالم مدعی شوند تبعات ناگزیر هر حکومت سوسیالیستی قابل تصویری عبارت خواهد بود از نوعی سرکوب سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که مشخصه روسیه لنین بود.

۲۱

به زور اسلحه

مه ۱۹۱۸ تا آگوست ۱۹۱۸

لنین در سال ۱۹۱۸ دوست داشت دستاوردهای حزب بلشویک را به مردم یادآور شود: (۱)

و لذا این سیاست، این شعار «همه قدرت به شوراها» که از طرف ما در شعور توده‌های وسیع مردم کاشته شد، در اکتبر (۱۹۱۷) فرصتی به ما داد تا به آسانی هرچه تمام در پتروگراد پیروز شویم و آخرین ماه‌های انقلاب روسیه را به یک رژه پیروزمندانه تمام‌عیار منحصر به فرد بدل کنیم.

جنگ داخلی به یک واقعیت تبدیل شده است. آنچه ما در آغاز انقلاب و حتی در آغاز جنگ پیش‌بینی کردیم با بی‌اعتمادی و حتی تمسخر بخش قابل ملاحظه‌ای از محافل سوسیالیستی روبرو شد: تغییر شکل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی. [اما] این در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ برای یکی از بزرگ‌ترین و عقب‌افتاده‌ترین کشورهای مشارکت‌کننده در جنگ به واقعیت بدل شد. در این جنگ داخلی معلوم شد اکثریت قاطعی از جمعیت کشور در طرف ما قرار دارند و در نتیجه به آسانی به پیروزی رسیدیم.

در این ارزیابی لنین، اندیشه‌های محرک و الهام‌بخش در غضب قدرت در پتروگراد، توجیه و تأیید شده بود.

لنین به محض ورود حزیش به دولت، حجب و حیای سابق خود را در بیان و جوهی از اندیشه‌های سیاسی‌اش که می‌توانست سبب عصبانیت کارگران، دهقانان و سربازان و همین‌طور اعضای حزیش شود، کنار گذاشت. او حالا آشکارا در برابر انظار عمومی موضوعات مورد علاقه‌اش را مطرح و بیان می‌کرد: دیکتاتوری، ترور، جنگ داخلی و جنگ امپریالیستی. او همچنان اعتماد به نفس بالایی داشت و به این فرض کلی چسبیده بود که سطح و میزان خشونت

مسلحانه مورد نیاز برای حفظ انقلاب اندک خواهد بود. این فرضیه لنین با توجه به این که ما از حوادث بعدی - یعنی جنگ داخلی - اطلاع داریم، عجیب به نظر می‌رسد. اما این اشتباه ارزیابی لنین به پیش فرض‌های ذهنی وی در خصوص انقلاب سوسیالیستی مربوط می‌شود. او، مثل دیگر انقلابیون، کتاب‌های زیادی در باره جنگ داخلی بریتانیا^۱ در اواسط قرن هفدهم و جنگ داخلی فرانسه^۲ در پایان قرن هجدهم میلادی خوانده بود؛ اما توجه وی همواره به این معطوف بود که چگونه ارتش‌ها منافع طبقات اجتماعی دوران خویش را نمایندگی می‌کنند. از نظر لنین، جنگ داخلی کمابیش یک نبرد طبقاتی فشرده بود. جنگ داخلی ای که لنین بیش از همه در باره‌اش تحقیق و مطالعه کرده بود، نبرد سیاسی عظیمی بود که در سال ۱۸۷۱ توسط کمون پاریس آغاز شده بود. از نظر لنین، کمون پاریس الگوی جنینی خودگردانی توده‌ای بود؛ او مکرراً از دستاوردهای کمون پاریس تا قبل از سرکوب شدنش توسط نیروهای حکومتی به رهبری آدولف تی‌یر^۳ ستایش کرده بود.

لنین به شیوه ساده‌گرایانه خودش این‌گونه قضاوت می‌کرد که کمون پاریس عمدتاً به دلیل عدم موفقیتش در برقراری یک نظام محکم درونی و نیز به دلیل عدم سازماندهی دسته‌های نظامی کارآمد با شکست مواجه شده بود. او از این موضوع به نتیجه‌گیری امیدبخش زیر می‌رسید که اگر طبقات زحمتکش روسیه از اشتباه کمون پاریس اجتناب کنند، به سبب تفوق عددی و سازمانی خویش قطعاً به پیروزی خواهند رسید. و او خودش را قانع کرد که دوران جنگ داخلی پدید آمده در پی انقلاب اکتبر رو به پایان است.

لنین اعلام کرد تنها یک کانون ناآرامی کوچک خاص باقی مانده و بلافاصله یادآور شد (۲):

اما، به‌طور کلی وظیفه سرکوب مقاومت بهره‌کشان پیشاپیش در دوره ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ تا (تقریباً) فوریه ۱۹۱۸ یا تا زمان تسلیم باگایفسکی^۴، به انجام رسیده است.

در دستور کار آتی ما وظیفه اصلی - وظیفه‌ای که عاجل و در بر دارنده خصوصیت لحظه حاضر است - عبارت است از سازماندهی کردن حکومت بر روسیه.

۱. در سال ۱۶۴۲ جنگ داخلی در انگلستان آغاز شد که در آن پادشاه در یک طرف قرار داشت و گروهی از اشراف و قسمتی از ارتش از او هواداری می‌کردند و در طرف دیگر پارلمان بود که بازرگانان ثروتمند و مردم لندن هوادارش بودند. - م.
۲. این جنگ داخلی به حکومت شورایی ۷۲ روزه شهر پاریس، موسوم به کمون پاریس، در سال ۱۸۷۱ منجر شد. کمون پاریس معلول سلسله حوادث چندی، چون جنگ فرانسه و آلمان بود. کمون پاریس در ۲۸ مه ۱۸۷۱ توسط نیروهای دولت ورسای ساقط شد. - م.
۳. Adolphe Thiers؛ رئیس دولت موقت فرانسه بود که فوای دولتی را در ورسای تجهیز کرد و موفق شد پاریس را از چنگ کمون‌های انقلابی به در آورد و حکومت ۷۲ روزه کمون پاریس را سرکوب کند. - م.

این باگایفسکی که بود؟ اسم این فرد فقط در گزارش‌های بسیار دقیق و موردی مربوط به عملیات نظامی در جنوب روسیه طی سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ ذکر شده است. آفریکان باگایفسکی یکی از فرماندهان قزاق بود که طی یک درگیری کوچک با نیروهای تحت رهبری بلشویک‌ها دستگیر شد اما پس از این که ضمانت داد از این پس دست به فعالیت نظامی دیگری نخواهد زد آزاد شد. ارزیابی لنین از این ماجرا به شدت نادرست بود. او در پیش‌بینی شدت نبردهایی که داشت روسیه را در خود فرو می‌برد مطلقاً اشتباه می‌کرد. حتی در روسیه جنوبی هم جنگ داخلی رو به پایان نبود بلکه این جنگ تازه داشت شروع می‌شد. ارتش داوطلب به رهبری ژنرال آکسیف و ژنرال کارنیلف در مناطق مذکور آماده عملیات بودند، و تازه این ارتش داوطلب تنها یکی از سه ارتش بزرگی بود که از سوی افسران خودخوانده و همقسم شده سفید برای سرنگونی حکومت شوروی در مسکو، جمع‌آوری و آماده شده بود.

و این‌ها تنها گروه‌هایی نبودند که قصد براندازی بلشویسم را داشتند. انقلابیون سوسیالیست، پس از انحلال مجلس مؤسسان، در شهر سامارا در منطقه رود ولگا دوباره گرد هم آمده و حکومتی را برقرار کرده بودند که ادعا داشت حکومت به حق تمام روسیه است. این حکومت که خود را گماچ (مختصر شده کلمات «کمیته اعضای مجلس مؤسسان») می‌نامید، گرایش‌ات سیاسی سوسیالیستی داشت. در جای دیگری، حتی جناح چپ انقلابیون سوسیالیست نیز به فکر قیام علیه سونارکوم [هیئت دولت شوروی] بودند. تعارض مسلحانه گسترده‌ای در سراسر روسیه در آستانه بروز بود. لنین به خاطر حس شهودی استراتژیکش در هفته‌ها و ماه‌های منتهی به انقلاب اکتبر مشهور است. اما او چنین حس شهودی و غریزی‌ای را در مورد جنگ داخلی نداشت.

لنین در مه ۱۹۱۸ دست به کار اجرای سیاست‌های عمومی خود در حیطه اقتصاد ورشکسته روسیه شد. مهم‌ترین این سیاست‌ها وضع مقرراتی بود که وی از آن به عنوان «دیکتاتوری غذا» نام می‌برد. هدف از اجرای مقررات مذکور انسجام بخشی به اقدامات محلی گوناگونی بود که پیشاپیش جهت تهیه ذخایر غذایی برای شهرهای کشور صورت گرفته بود. لنین در جلسات سونارکوم بر روی اجرای دقیق و فوری برنامه‌های پافشاری می‌کرد. موقعی که معلوم شد هیئت ریسه شورای عالی اقتصاد ملی با یکی از درخواست‌های دولت شوروی در مورد صنایع و کشاورزی کشور مخالفت کرده است، لنین به شدت از دست وی. پی. میلیوتین، صدر هیئت ریسه شورای عالی اقتصاد خشمگین شد. میلیوتین آن روز بهت‌زده به خانه برگشت و در دفترچه خاطراتش نوشت^(۳):

سونارکوم اقدام به مؤاخذه هیئت ریسه [شورای عالی اقتصاد] کرد. ابلج [لنین] حتی اعلام

کرد: «جا دارد که هیئت رئیسه را به زندان انداخت و برای مدت یک هفته چیزی بجز نان و آب به آن‌ها نداد، اما به دلیل ضعفمان اجازه دهید خودمان را به مؤاخذه محدود کنیم...» ایلچ گفت این امکان هست که ما را به آب ببندند و حتی غرقمان کنند اما دادن نان به ما یک اتوپیای محض خواهد بود و حتی کمیساریای خلق در امور تأمین غذا هم اجازه چنین تجملی را نخواهد داد.

میلیوتین یکی از معدود رهبران بلشویک بود که در جریان منازعات مربوط به پیمان صلح برست-لیتوفسک از لنین حمایت کرده بود، اما حتی این موضوع هم باعث نشده بود وی از خشم لنین در امان بماند. لنین در حالت تهاجمی خود قرار داشت.

اولویت اقتصادی لنین جمع‌آوری غلات از مناطق روستایی بود. جنگ داخلی آخرین چیزی بود که لنین به آن فکر می‌کرد. او به تروتسکی، که در نقش تازه‌اش به عنوان «کمیسر خلق در امور نظامی»، مشغول برپایی ارتش سرخ کارگران و دهقانان بود، گفت نود درصد تلاش‌های این ارتش باید وقف تهیه و جمع‌آوری ذخایر غذایی شود. لنین به سونارکوم گفت که اختفای غلات باید شنیع‌ترین جرم ممکن تلقی شود. او توصیه کرد با محتکران غلات به مثابه دشمنان خلق برخورد شود و دولت نیز باید دست به یک دفاع تروریستی و بی‌رحمانه علیه بورژوازی دهقانان و هر بورژوازی دیگری بزند که مازاد غلات را احتکار کرده است.^(۴) جمله‌بندی ناشیانه عبارت فوق به نوعی گویای حس‌های قدرتمندی است که لنین را به حرکت و واکنش وامی‌داشت. سونارکوم فرمول‌بندی متعادل‌تری را ترجیح می‌داد، اما هر وقت پای سیاست‌های کلان در میان بود لنین به راحتی حرفش را به کرسی می‌نشاند: اغلب رهبران بلشویک برای محکم‌تر کردن نظارت دولتی تاب و قرار نداشتند. لنین همزمان با آغاز دیکتاتوری غذایی‌اش ترتیبی داد تا نهاد تازه‌ای تحت عنوان «کمیته‌های مستمندان روستا» تأسیس شود. هر زمان که کمیسرهای حکومتی به روستایی می‌رسیدند، آن‌ها مجاز بودند که با این کمیته‌ها برای کشف هویت دهقانان ناراضی که درگیر احتکار غلات بودند، همکاری نزدیکی داشته باشند. هر میزان غله احتکارشده مکشوفی باید در محل وزن می‌شد و بخشی از آن بین اهالی فقیرتر روستا پخش و مابقی به شهرها منتقل می‌شد.

لنین با اولویت اقتصادی دیگری مشکلات بیش‌تری داشت. تا تابستان ۱۹۱۸ روشن شده بود که پیشنهاد لنین برای همکاری با سرمایه‌داران صنعتی روسی از قبیل مشچرسکی به جایی نخواهد رسید. او در عوض پیشنهاد دیگری ارائه کرد که باعث تعجب و شگفتی همکارانش در سونارکوم شد. لنین توصیه کرد دولت شوروی با تجار و سرمایه‌داران آلمانی معامله کند. این پیشنهاد به قدری بحث‌برانگیز بود که اسناد آن برای چندین دهه در بایگانی‌های دولت شوروی

محرمانه باقی ماند. و دلیل این امر را به راحتی می‌توان درک کرد. بلشویک‌ها از سوسیالیست‌های اروپایی انتقاد می‌کردند که چنان‌توانسته‌اند بورژوازی اروپایی را به زیر بکشند. لنین طی دوران جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول]، مدام از کاوتسکی انتقاد می‌کرد که چرا از مواجهه با حکومت امپریالیستی آلمان و دانه‌درشت‌های مالی و صنعتی این کشور اجتناب کرده است. اما حالا لنین می‌خواست با همان دانه‌درشت‌های آلمانی داد و ستد تجاری بکند.

لنین انقلاب اکتبر را با این پیش‌فرض به پیروزی رسانده بود که روسیه راه‌گذار به سوسیالیسم را با کمک گرفتن از کاپیتالیست‌ها طی خواهد کرد. او امیدوار شده بود این کمک را از کاپیتالیست‌های روسی بگیرد. و حالا که چنین چیزی ناممکن شده بود، چه ایرادی داشت از کاپیتالیست‌های آلمانی کمک گرفته شود؟ لنین همیشه استاد در امور تاکتیکی نمی‌توانست بفهمد چرا حزبش نمی‌تواند به اندازه خودش منعطف باشد.

اما تمایل لنین به گشودن باب مذاکرات با کاپیتالیست‌های آلمانی به معنای سازش دائمی با امپریالیسم آلمان نبود. لنین هنوز لنین بود. او تمایل داشت در صورت امکان از آلمان کاپیتالیست بهره‌برداری کند؛ اما هنوز امیدوار بود عمر چنین آلمانی چندان به درازا نکشد. انقلاب سوسیالیستی اروپایی همچنان در رأس اولویت‌های کاری‌اش قرار داشت. او هیچ شکی نداشت که سوسیالیست‌های ماورای چپ در خارج، دیر یا زود، پیروز خواهند شد. لنین در توجیه انعقاد پیمان صلح برست - لیتوفسک خطاب به کنگره چهارم شوراهای در مارس ۱۹۱۸ مؤکدانه گفته بود: «ما می‌دانیم که [کارل] لیبکنشت^۱ به نحوی پیروز خواهد شد: این امر ناگزیری در جنبش کارگران است.» لنین اذعان کرد که پیمان صلح برست - لیتوفسک تا زمانی که لیبکنشت دست به کار [انقلاب] نشده مطلقاً هیچ تضمینی برای حفظ یک فضای تنفسی در روسیه نمی‌دهد: (۵)

بله، صلحی که ما کرده‌ایم به منتها درجه خود بی‌ثبات است و فضای تنفسی‌ای که دریافت کرده‌ایم هر لحظه می‌تواند از شرق و غرب بسته شود: هیچ شکی در این باره نیست؛ موقعیت بین‌المللی ما به قدری بحرانی است که باید تمام سعیمان را بکنیم که حتی المقدور زنده بمانیم تا انقلاب غربی بالغ شود، انقلابی که دارد بسیار آهسته‌تر از آنچه انتظار داشتیم و می‌خواستیم، بالغ می‌شود؛ این انقلاب لحظه به لحظه مواد قابل احتراق بیش‌تری را تأمین و فراهم می‌کند.

این لحظات برای لنین لحظات وحشتناکی بود. بدتر از همه اعلام این موضوع از طرف

۱. Karl Liebknecht؛ از رهبران حزب سوسیال دموکراتیک آلمان بود که پس از جنگ جهانی اول همراه روزا لوکزامبورگ از این حزب منشعب شد و سازمان اسپارتاکوس را تأسیس کرد. - م.

ساکولینکف، عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک و نماینده سونارکوم در مذاکرات صلح برست - لیتوفسک بود که آلمان‌ها دیگر قابل اعتماد نیستند و امضای پیمان صلح برست - لیتوفسک عمل نادرستی بوده است. او که خودش به نمایندگی از طرف سونارکوم پیمان صلح را امضا کرده بود در جلسه دهم مه کمیته مرکزی انتقادات تندی را به پیمان صلح مطرح کرد، و این فقط ضدحمله جانانه لنین بود که ساکولینکف را سر جای خود نشاند و روسیه را از درگیر شدن دوباره در جنگ با آلمان نجات داد.

بدتر از این‌ها در راه بود. اواخر همان ماه یکی از همان حوادث کوچک نظامی‌ای رخ داد که موارد مشابهش بارها در سراسر روسیه اتفاق می‌افتاد: گروهی از سربازان علیه حکومت شوروی دست به شورش زدند. اما برخورد با حادثه مذکور چندان ساده نبود. این سربازان، اهل کشور چک بودند و قبلاً توسط ارتش تزاری به اسارت گرفته شده بودند و حالا تحت توافقنامه‌ای با متفقین در حال سفر از سیبری به آمریکای شمالی بودند تا از این طریق بتوانند به جبهه غربی منتقل شوند و علیه متحدین بجنگند. مقامات شوروی و سربازان چک [یا به اصطلاح لژیون چک] به شدت به یکدیگر بی‌اعتماد بودند؛ و در ماه مه ۱۹۱۸ موقعی که تروتسکی سعی کرد این سربازان را خلع سلاح کند، تقابلی میان دو طرف به وقوع پیوست. ۳۵ هزار سرباز چک، که قوی‌تر و پرتعدادتر از هر نیروی نظامی‌ای بودند که سونارکوم می‌توانست علیه آن‌ها بسیج کند، تصمیم گرفتند به جای ادامه مسیر در سیبری عقبگرد کنند و به روسیه مرکزی برگردند تا به نیابت از طرف نیروهای کماچ در سامارا، دولت لنین و کمیسرها ی خلق او را ساقط کنند.

مسئولیت حل این بحران به تروتسکی واگذار شد: لنین حتی در این مرحله هم احساس تهدید حیاتی‌ای از جانب سربازان چک نمی‌کرد. او دلمشغول مسائل کنگره پنجم شوراها بود که قرار بود طی هفته‌های آینده تشکیل جلسه بدهد. دو شریک سابق در دولت ائتلافی سونارکوم، بلشویک‌ها و جناح چپ انقلابیون سوسیالیست در سراسر روزهای ژوئن ۱۹۱۸ با عصبیت هرچه تمام یکدیگر را زیر نظر داشتند. کنگره در چهارم جولای افتتاح شد و تنش به قدری بالا بود که هر حزب، نگهبانان ویژه‌ای را برای محافظت از نمایندگان خویش در کنگره گمارده بود. انقلابیون سوسیالیست چپ اولین گروهی بودند که دست به کار شدند. در ششم جولای که نمایندگان احزاب در کنگره مشغول بحث با یکدیگر بودند، یاکف بلايومکین^۱، یکی از رهبران جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست دست به کاری زد که هدفش نابودی پیمان صلح برست - لیتوفسک و درگیر ساختن دوباره روسیه در جنگ با آلمان بود. بلايومکین برای چکا کار می‌کرد و از همین طریق توانسته بود مجوز ورود به سفارتخانه آلمان در مسکو را به دست آورد.

1. Yakov Blyumkin

او به محض ورود به سفارتخانه آلمان، خواهان ملاقات با ویلهلم فن میرباخ، سفیر آلمان در شوروی شد. تقاضای بلايومکين پذيرفته شد اما او به محض روبرو شدن با سفير آلمان تپانچه خود را بيرون کشيد و به طرف وی شليک کرد و سپس به سرعت از ساختمان خارج شد. ميرباخ جراحت‌های مرگباری برداشت؛ و بلايومکين اميدوار بود که با اين عمليات تحريک‌آمیز بتواند بلشويک‌ها را به آغاز جنگی انقلابی عليه آلمان امپرياليستی وادارد.

خبر بلافاصله به لنين و دزيرژينسکی رسيد. لنين در لحظه فهميد بلايومکين چه منظوری داشته و بنابراین درصدد برآمد با سرکوب تمام عيار جناح چپ حزب انقلابيون سوسياليست مانع از تجاوز احتمالی ارتش آلمان به خاک روسيه شود. لنين همچنين به سفارت آلمان رفت تا به نمايندگی از سوی سونارکوم با آلمانی‌ها ابراز همدردی کند. حکومت آلمان بايد مطمئن می‌شد مقامات شوروی مایل به حفظ روابط دوستانه میان دو کشور هستند. دزيرژينسکی مأموریت یافت واحدهای قابل اعتماد چکا را به مقر جناح چپ حزب انقلابيون سوسياليست در خیابان تريخسوياتينلسکی اعزام و اعضای کمیته مرکزی اين حزب را دستگیر کند.

اما عمليات مذکور به سياق ديگر عمليات نظامی بلشويک‌ها ناشیانه انجام شد. خود دزيرژينسکی [رئيس چکا] به محض رسيدن به مقر جناح چپ حزب انقلابيون سوسياليست توسط اعضای اين حزب دستگیر شد. لنين گيج و متحير مانده بود که حالا بايد چه کند. اگر او نمی‌توانست روی دزيرژينسکی حساب کند، پس از چه کس دیگری بايد کمک می‌گرفت؟ (تروتسکی می‌توانست پاسخ اين پرسش باشد. اما تروتسکی در اين زمان سرگرم حل و فصل قضیه سربازان چک بود، و علاوه بر اين وی در اين مرحله هنوز اعتماد به نفس زيادی از خود بروز نداده بود). تنها راه اين بود که لنين شخصاً درگير مسئله شود و اوضاع را تحت کنترل بگيرد. او حالا دو وظیفه عمده بر عهده داشت: دستگیری اعضای کمیته مرکزی جناح چپ حزب انقلابيون سوسياليست و آزادسازی دزيرژينسکی. وی برای انجام اين دو وظیفه کماکان به یک واحد نظامی نیاز داشت. تنهاگزينه موجود تماس با ژنرال آی. آی. واکي يتيس^۱، رهبر تفنگداران ليتواني و درخواست از وی برای به عهده گرفتن رهبری عمليات حمله بود. لنين به ژنرال واکي يتيس گفت سونارکوم ممکن است تا فردا صبح باقی نماند. لنين احتمالاً با هدف تهيج روحی ژنرال و بزرگ جلوه دادن عمليات وی، دست به اين غلوگویی زده بود. به احتمال بیش‌تر، لنين احساس خطر شدیدی برای رژيم خود در پایتخت می‌کرد. اگر یک گروه بد سازمان‌یافته کوچک [بلشويک‌ها] توانسته بود در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را غصب کند، پس یک گروه ديگر هم ممکن بود بتواند همین کار را تکرار کند و قدرت را از آن خویش سازد. واکي يتيس موافقت خود را اعلام کرد و لنين اندکی آسوده‌خاطر شد.

اوضاع به تدریج رو به بهبود گذاشت. دیدار لنین از سفارت آلمان به همان خوبی از کار درآمد که امید می‌رفت، و سپاهیان تحت امر ژنرال واکسیتیس نیز وظیفه خشونت‌آمیزشان را با قابلیت و کارآمدی قابل توجهی به انجام رساندند. مقر انقلابیون سوسیالیست چپ در هفتم جولای تسخیر، رهبر این حزب دستگیر و دزیرژینسکی بدون این‌که آسیبی دیده باشد آزاد شد. لنین و دزیرژینسکی به این نتیجه رسیدند که، به رغم نبودن مدرکی در اثبات دست داشتن کمیته مرکزی جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست در ترور سفیر آلمان، یکی از اعضای کمیته مرکزی این حزب باید اعدام شود. هدفشان از این کار این بود که به حکومت آلمان نشان دهند بلشویک‌ها در حفظ پیمان صلح برست-لیتوفسک جدیت کامل دارند. بلشویک‌ها از نظر فکری و وجدانی مشکلی برای کشتن دیگر سوسیالیست‌ها نداشتند. دزیرژینسکی در نهم جولای ۱۹۱۸ شخصاً وظیفه شلیک به مغز وی. ای. الکساندروویچ^۱، عضو کمیته مرکزی جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست را برعهده گرفت.

عدم کارایی چکا [پلیس مخفی سیاسی شوروی] در حین بحران فن میرباخ [سفیر آلمان در شوروی] موضوعی بود که لنین را آزار می‌داد. لنین همچنین کنجکاو بود که بداند انقلابیون سوسیالیست چپ چگونه توانسته بودند علیه بلشویک‌ها دست به اقدام مسلحانه بزنند. او برای رفع کنجکاوی تصمیم گرفت در روز هفتم جولای ناگهانی و سرزده دیداری از مقر سابق انقلابیون سوسیالیست چپ در خیابان تریخسویا تیتلسکی داشته باشد. استپان گیل طبق معمول رانندگی اتومبیل لنین را برعهده داشت. آن‌ها در بین راه با گروهی از مردان مسلح مواجه شدند. این افراد با داد و فریاد خواستار توقف اتومبیل لنین شدند. لنین به راننده‌اش دستور داد توقف کند، اما قبل از این‌که راننده بتواند پایش را روی ترمز بگذارد، مردان مسلح به طرف اتومبیل تیراندازی کردند. خوشبختانه معلوم شد این افراد مسلح از حامیان بلشویک‌ها هستند. لنین نتوانست واکنش دیگری نشان دهد جز نکوهش کردن آن‌ها به شیوه‌ای آقا معلم‌وار: «رفقا، نباید همین‌طور از پشت سر به آدم‌ها شلیک کنید، بدون این‌که بدانید این‌هایی که دارید به طرفشان شلیک می‌کنید چه کسانی‌اند!»^(۶) این حداقل چیزی بود که او می‌توانست در چنین شرایطی بر زبان بیاورد. اما مصائب و مشقات آن روز هنوز تمام نشده بود. اتومبیل لنین بعد از دیداری که از مقر سابق انقلابیون سوسیالیست چپ داشت دوباره متوقف شد. این بار یک گروه گشتی شبه‌نظامی جلوی لنین را گرفت و خواهان بازبینی کارت شناسایی وی شد. لنین کارت شناسایی‌اش را تحویل آن‌ها داد، اما آن‌ها به این نتیجه رسیدند که کارت شناسایی او که نشان می‌داد رئیس سوونارکوم است، فاقد اعتبار است. آن‌ها لنین را دستگیر کردند و به نزدیک‌ترین

ایستگاه پلیس بردند. حداقل در این جا او را با اسلحه تهدید نکردند و افسر پلیس بابت اشتباهی که پیش آمده بود از لنین عذرخواهی کرد و هر دو احساس کردند می‌توانند به این سوء تفاهم بختند. (۷)

و حتی این حادثه نیز پایان حوادث آن روز پرماجرا نبود. خطرات زندگی روزانه در جمهوری شوروی برای لنین هنوز به پایان خود نرسیده بود. اتومبیل لنین هنگام حرکت از ایستگاه پلیس به کاخ کرملین دوباره هدف شلیک قرار گرفت. (۸) گلوله‌ها به هدف نخوردند. گیل پای خود را محکم روی پدال گاز گذاشت و به سرعت از مهلکه گریخت. عاقبت هر دو مرد به کرملین رسیدند درحالی‌که بیش‌تر خسته بودند تا عصبانی. سفر کوتاهشان در مسکو بارها آن‌ها را تا آستانه مرگ پیش برده بود.

لنین در این سفر کوتاه درون‌شهری، موفق به کسب اطلاعات بیش‌تری در باره قضیه نشده بود. او طی هفته‌های بعد نیز فرصتی برای آشنایی بیش‌تر با حوادث جاری در کشورش پیدا نکرد. یک وضعیت جدی‌تر و اضطراری‌تر نظامی در منطقه ولگا در شرف وقوع بود. کماچ حالا که صاحب یک نیروی نظامی ۳۵ هزار نفری در قالب لژیون چک شده بود، آماده حمله به منطقه مرکزی روسیه بود. آن‌ها از سامارا به کازان پیشروی کردند بدون این‌که با هیچ نیروی معارضی مواجه شوند. تروتسکی به عنوان کمیسر خلق در امور نظامی با عجله به ولگا رفت، و در کمال شگفتی عموم، ارتش سرخ وی توانست جلوی پیشروی سپاهیان کماچ را در نبرد اسویازک^۱ بگیرد. درست در همان زمانی که بلشویک‌ها مشغول تحکیم مواضع خود در جنوب شرقی روسیه بودند، مسائلی در شمال کشور در حال رخ دادن بود. انگلیسی‌ها سپاهیان‌شان را در آرخانگیل^۲ پیاده کرده بودند و لنین نگران بود مبادا سپاهیان مذکور به طرف پتروگراد سرازیر شوند. او که به ضعف‌های نظامی سوونارکوم واقف بود، محرمانه از حکومت آلمان درخواست کمک نظامی کرد. این درخواست کمک، گزینه فوق‌العاده حساسی بود زیرا لنین نمی‌توانست مطمئن باشد که خود نیروهای آلمانی در راه رفتن به آرخانگیل اقدام به اشغال پتروگراد نکنند. خوشبختانه بحران مذکور فروکش کرد و به این ترتیب همکاری نظامی بین سوونارکوم و ژنرال لودندورف^۳ [فرمانده ارتش آلمان] ضرورت پیدا نکرد. اما قضیه بسیار حاد بود. قدرت شورایی و حکومت تک‌حزبی بلشویکی زیر تهدید دائمی فروپاشی قرار داشت. (۹)

طی تمامی این روزها لنین خشمگین و عصبانی بود. هیچ چیزی نمی‌توانست اشتباهی سیری‌ناپذیر لنین را برای انتقام‌گیری از آن عناصر وابسته به جامعه سلطنتی پیشین که وی از آن‌ها

1. Sviyazhk

2. Archangel

3. Ludendorff

بدش می‌آمد، برطرف کند. او از برخی از این عناصر متنفر بود. لنین یک تسویه حساب شخصی با اولاد و اخلاف الکساندر سوم داشت زیرا این امپراتور حاضر به تخفیف مجازات مرگ برادر بزرگش [الکساندر] نشده و از عفو وی خودداری کرده بود. نیکالای دوم، همسرش الکساندرا و خانواده آن‌ها از سی‌ام آوریل در خانه ایپاتی‌یف^۱ در شهر ییکاترینبورگ نگهداری می‌شدند. همواره این احتمال وجود داشت که نیروهای ضدبلشویک وارد منطقه اورال و شهر ییکاترینبورگ شوند و خاندان سلطنتی را نجات دهند. کمیته مرکزی حزب بلشویک به مدت چند ماه محرمانه در باره سرنوشت نیکالای دوم شور و مشورت کرده بود.

یک خط ارتباط تلفنی بین رهبران منطقه‌ای بلشویک در اورال و مرکز برقرار شده بود تا از این طریق اطلاعات لازم به مرکز ارسال و فرامین مرکز دریافت شود. نیکالای دوم، در زمان کناره‌گیری‌اش از سلطنت در سال گذشته، تقریباً با بی‌اعتنایی جهانی مواجه شده بود به طوری که افکار عمومی در اروپا کم‌تر توجهی به سرنوشت وی و خانواده‌اش نشان داده بود. اما حالا که امپراتور نیکالای دوم شده بود «شهروند نیکالای رومانف» افکار عمومی جهانیان همدلی بیش‌تری نسبت به وی ابراز می‌کرد و روزبه‌روز بر شدت این همدلی اضافه می‌شد. اما لنین و کمیته مرکزی حزب بلشویک سرسخت و سازش‌ناپذیر باقی مانده بودند. رومانف‌ها کم‌کم باید به عنوان یک نیرو در زندگی عمومی خنثی می‌شدند، و تروتسکی توصیه کرد نیکالای دوم به مسکو بازگردانده شود و برای آزار و اذیت‌هایی که به دستور وی در دوران قبل از ۱۹۱۷ انجام شده بود، محاکمه شود. لنین مدتی با این پیشنهاد مخالفت کرد. او احتمالاً دوست نداشت شخصاً نقش مستقیمی در قتل قانونی مخالفان سونارکوم داشته باشد. وی. ای. الکساندروویچ، عضو کمیته مرکزی جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست، محرمانه اعدام شده بود و لنین سعی کرده بود نشان دهد نقش مستقیمی در این ماجرا نداشته است. اما از آنجایی که محاصره نظامی مناطق تحت کنترل دولت شوروی ادامه پیدا کرد، لنین تصمیم گرفت به حرف کسانی که خواهان اقدامات قاطع بودند، گوش دهد - و هیچ اقدامی قاطع‌تر از آنی نبود که در ساعات اولیه صبح هجدهم جولای ۱۹۱۸ رخ داد. امپراتور سابق و خانواده‌اش را از خواب بیدار کرده و به زیرزمین خانه ایپاتی‌یف برده، کنار دیوار به صف کرده و به آن‌ها شلیک کردند.

این حادثه یکی از فجیع‌ترین جنایت‌های انقلاب اکتبر بود. قربانیان این جنایت نه فقط

۱. Ipatev؛ نیکالای ایپاتی‌یف، بازرگان بازنشسته‌ای بود که بلشویک‌ها خانه‌اش را گرفته و خودش را زندانی کرده بودند. این خانه بزرگ سفیدرنگ درست یک روز قبل از آوردن تزار سابق و خانواده‌اش به شهر ییکاترینبورگ مصادره شده بود. - م.

نیکالای و همسرش، بلکه پسر مبتلا به هموفیلی، چهار دخترشان و خدمتکارانشان | او سگ‌هایشان | نیز بودند. نیکالای در دوران بازداشتش اوقات خود را صرف خواندن انجیل و رمان‌های کلاسیک روسی قرن نوزدهم | از جمله جنگ و صلح تالستوی | کرده بود. او و خانواده‌اش برای سرگرم کردن خودشان قطعات کوتاه نمایشی بازی می‌کردند. نیکالای در این دوران مثل یک رئیس خانواده واقعی رفتار کرد و همسرش الکساندرا نیز مهارت و کاردانی خود را به عنوان مدیر خانواده‌ای که بودجه بسیار محدودی در اختیار داشت، ثابت کرد. در یادداشت‌ها و خاطرات باقی مانده از خانواده سلطنتی به ندرت از رهبران بلشویک‌ها نامی برده شده است. در خاطرات روزانه الکساندرا در طول سال ۱۹۱۸ فقط یک بار نام لنین ذکر شده است. نگرانی اصلی زوج سلطنتی این بود که مبادا نیکالای برای گذاشتن امضای خویش در پای پیمان صلح برست - لیتوفسک تحت فشار قرار بگیرد. معلوم بود که آن‌ها خیلی کم لنینشان را می‌شناسند. نه لنین، نه دیگر بلشویک‌ها هرگز در خیال هم تصور نمی‌کردند که از وجود رومانف‌ها برای مشروعیت بخشی به رژیم شوروی استفاده کنند. اما زوج سلطنتی در مورد یک چیز کاملاً درست می‌اندیشید: لنین قدرت تصمیم‌گیری در باره مرگ و زندگی آن‌ها را داشت. امپراتریس الکساندرا در چهارم ژوئن ۱۹۱۸ در دفترچه خاطراتش نوشت: «ساعت ده صبح دوش گرفتم. لنین دستور داد ساعت‌ها دو ساعت جلو کشیده شود (اقتصاد برق)، طوری که آن‌ها در ساعت ده به ما گفتند ساعت دوازده است. در ساعت ده طوفانی تندرآسا آمد.»^(۱۰) رومانف‌ها، مثل اغلب روس‌ها، در مواجهه با تغییراتی که از سوی بلشویک‌ها ایجاد شده بود احساس گیجی و سردرگمی می‌کردند. آن‌ها از حیث رفتارهای شخصیشان آدم‌های مؤمن و خداترسی بودند و تصور می‌کردند لنین ضد مسیح^۱ است.

لنین، خاندان رومانف را به این بهانه که آن‌ها مدیریت غلطی را بر روسیه اعمال کرده بودند، نابود کرد. اما او از انجام چنین اقداماتی لذت هم می‌برد. او به طور کلی از تار و مار کردن عناصر وابسته به رژیم کهن لذت می‌برد؛ لذت واقعی. لنین نه تنها از خاندان سلطنتی بلکه از مقامات میان‌پایه رژیم سابق که روسیه قبل از سال ۱۹۱۷ را تحت نظارت و مدیریت خویش داشتند نیز متنفر بود. لنین هرگز طرد اجتماعی‌ای را که خانواده‌اش پس از محکومیت الکساندر ایلیچ تجربه کرده بود از یاد نبرده بود. ملاکین، کشیش‌ها، معلمان، مهندسان و کارمندان دولت در آن روزگار با خانواده لنین همچون آدم‌های نجس برخورد کرده بودند. پس حالا چه دلیلی وجود داشت که وی از جان این آدم‌ها محافظت کند؟

۱. «ضد مسیح» یا «دشمن مسیح» مخالف برجسته و مهم حضرت عیسی مسیح است که کلیسای اولیه انتظار داشت قبل از پایان گرفتن جهان سر و کله‌اش پیدا شود. - م.

البته در این جا تناقضی وجود دارد که باید به آن توجه کرد. لنین در کتاب دولت و انقلاب که در زمان نوشتن آن در اوج خوشبینی نسبت به طبقه کارگر به سر می برد، توصیه کرده بود که متخصصان طبقه متوسط در حرفه های گوناگون را باید تا زمانی که کارگران معمولی هنوز موفق به کسب آموزش های لازم جهت جایگزینی آنها نشده اند، در استخدام نگه داشت و از وجودشان استفاده کرد. اما لنین تا اواسط ۱۹۱۸ نظرش عوض شده بود. او حالا به بدرفتاری با بورژوازی دامن می زد. اگر لنین کوچک ترین توجهی به عواقب عملی این رویکرد خود می کرد به یقین پی می برد این رویکرد چه عواقب جانگدازی برای کسانی به بار می آورد که بیش از همه به این متخصصان نیاز دارند. اما این به معنای آن نیست که لنین خواهان رنج کشیدن و آزار دیدن دانشمندان، معلمان، حسابداران، نویسندگان و کارشناسان بود. او به احتمال زیاد اجازه داد شور و شوق ملتپس برای نبرد طبقاتی، از جمله ترور، بر هر چیز دیگری در اندیشه های سیاسی اش سبقت بگیرد. سیاست های او در این زمان به طرز رذیلانه ای خشن شده بود. بلشویک ها تنها تدارکاتچی تروریسم نبودند: آنها در عین حال قربانی فعالیت های تروریستی نیز بودند. لنین در ژانویه ۱۹۱۸ پیشاپیش ترور شده بود و حتی نزدیک بود جانش را نیز از دست بدهد. علاوه بر این، در ژوئن همان سال وی. والودارسکی^۱، عضو رهبری کمیته حزبی پتروگراد، در عملیات تروریستی به قتل رسیده بود. خشونت در روسیه عمدتاً ثمره انقلاب اکتبر و تاحد زیادی هم به واسطه قصور و کوتاهی لنین بود. اما به محض آغاز چرخه خشونت، لنین دیگر تنها کسی نبود که از این حربه استفاده می کرد. او از علاقه خودش به مرعوب کردن هر مخالف قابل تصویری به حیرت افتاده بود.

بیماری های همیشگی لنین - سردردها و بی خوابی ها - در سرتاسر بهار و پاییز ۱۹۱۸ آزارش دادند. در فاصله آوریل تا اگوست همین سال لنین دچار چنان حواس پرتی ای شد که نتوانست هیچ مقاله بلندی در مورد تئوری مارکسیستی یا استراتژی حزب بلشویک بنویسد. اغلب سیاستمداران موقعی که به قدرت می رسند معمولاً چنان درگیر کارهای اجرایی می شوند که نوشتن را فراموش می کنند. اما لنین با بقیه فرق داشت. نوشتن جزو خصایص ذاتی اش بود. نادژدا کروپسکایا متوجه شد بیماری لنین مانع از این شده که وی به نوشتن ادامه دهد.^(۱۱) بی خوابی های لنین به احتمال زیاد باعث شده بود وی به شدت عصبی و بی تاب و قرار شود؛ او هرگز این شانس را پیدا نکرده بود که در کمال آرامش به امور سیاسی کشور رسیدگی کند. او مجبور بود با حالتی هیجان زده و عصبی به تک تک مسائل رسیدگی کند.

تنش‌های عصبی لنین از نامه‌ای که وی در یازدهم آگوست ۱۹۱۸ به بلشویک‌های «پنزا»^۱ نوشت آشکار است (۱۲):

رفقا! شورش در پنج منطقه کولاک‌نشین باید بی‌رحمانه سرکوب شود. منافع کل انقلاب منوط به این امر است؛ زیرا «آخرین نبرد قاطع» با کولاک‌ها حالا در هر کجای کشور در جریان است. باید سرمشقی ارائه شود.

۱. به دار بزنید (و اطمینان حاصل کنید که مراسم اعدام حتماً برابر چشمان همه مردم برگزار شود) نه کم‌تر از یکصد تن از کولاک‌ها، ثروتمندان و زالوهای شناخته‌شده را.
۲. اسامی آن‌ها را منتشر کنید.
۳. همه غلات متعلق به آن‌ها را مصادره کنید.
۴. اسامی آن‌ها را بر اساس تلگرام دیروز مشخص کنید.

این کار [اعدام] را به شیوه‌ای انجام دهید که مردم تا صدها کیلومتر در اطراف بتوانند بیایند و تماشایش کنند، بلرزند، بدانند و فریاد بزنند: «این کولاک‌های زالوصفت دارند خفه می‌شوند و باید خفه شوند تا بمیرند.»
تلگرام را اعلام وصول و اجرا کنید.
ازادتمند شما، لنین.
تعدادی آدم حقیقتاً سرسخت پیدا کنید.

این واژه‌ها از حیث لحن و محتوا به قدری بهت‌آور بودند که سند مذکور طی دوران حیات هفتاد و چند ساله شوروی در بایگانی‌های محرمانه این کشور باقی ماند. تعریف بی‌ضبط و ربطی که لنین از قربانیان - کولاک‌ها، ثروتمندان و زالوها - ارائه کرد، در عمل تضمینی بود برای وقوع خشونت‌هایی که وی خواهانش بود. کل این پیام دعوت آشکاری بود به اعمال چنین خشونت‌هایی. آدم‌ها به دلیل تعلقشان به یک طبقه اجتماعی خاص باید به صورت قانونی کشته می‌شدند.

لنین در واقع کل مناطق ایالت پنزا را «مناطق کولاک‌نشین» اعلام کرده بود. او با استفاده از زبان تند و افراطی‌اش خطر پیشروی واحدهای مسلح به روستاها و احتمال کشتن روستاییان معمولی تحت عنوان کولاک را بیش از پیش کرده بود. لنین می‌خواست تمامی اهالی روستانشین کشور، و نه فقط اقلیت ثروتمند روستاها را مرعوب کند، و او اصلاً توجهی به این نداشت که چنین سیاستی می‌تواند تأثیر منفی‌ای بر سیاست قبلی خودش (یعنی سیاست ایجاد «کمیته‌های مستمندان روستا») به جا گذارد. و این چیزی نبود جز رغبت و کشش رذیلانه و انزجاربرانگیز به ترور تنبیهی. لنین حتی خواهان برپایی جوخه تیرباران و مرگ سریع هم نبود؛ او به چیزی کم‌تر

۱. Penza؛ شهری در جنوب روسیه اروپایی با جمعیت ۳۷۴۰۰۰ نفر. - م.

از اعدام در ملاً عام قانع نبود. او که می‌دانست غالب بلشویک‌ها دل و جرئت انجام چنین کارهایی را ندارند، به رفقای پنزا گفت بروند و چند آدم پردل و جرئت و سرسخت برای اجرای این اقدامات [اعدام در ملاً عام] پیدا کنند. این پیام لنین نه استثنا که قاعده بود. او در سرتاسر تابستان ۱۹۱۸ و مابقی دوران جنگ داخلی، به همین شیوه رفقا و همکارانش را به اعمال خشونت‌های فجیع تشویق می‌کرد. او توصیه کرد شهر باکو در صورتی که هدف اشغال [سفیدها] قرار بگیرد باید با خاک یکسان شود و این موضوع باید در قالب اطلاعیه‌های عمومی چاپ و بر در و دیوار شهر نصب گردد تا از این طریق روحیه‌ی کسانی که می‌خواهند با دشمن همکاری کنند تضعیف شود.^(۱۳) لنین در یک رجعت بزرگ، شیوه‌ها و روش‌های جنگی قرون وسطایی را جایگزین روش‌های جنگی اروپایی قرن بیستمی کرد. مهم‌ترین ویژگی این شیوه جنگی، به رسمیت نشناختن حریم‌های اخلاقی بود.

و هر زمان که لنین خبری در باره گُماج و مناطق ولگا می‌شنید عصبانیتش حالتی ترسناک به خود می‌گرفت. آیا این صرفاً یک تقارن جغرافیایی بود؟ لنین احتمالاً ناخودآگاه داشت از منطقه ولگا انتقام می‌گرفت، زیرا اولیانف‌ها در همین منطقه بود که پس از اعدام الکساندر ایلیچ [برادر لنین] طعم انزوا و طرد اجتماعی را چشیده بودند. اما به یقین می‌توان گفت که لنین برخورد بسیار ملایمی در قبال اعمال جنایتکارانه رژیمش داشت. پسرخاله بزرگ لنین، ولادیمیر آراداشیف، که لنین نوجوان تابستان‌ها را همراه او در ملک خانوادگی کوکاشکینو سپری کرده بود، در بزرگسالی به وکالت اشتغال داشت. لنین در جوانی مدتی در دفتر وکالت آراداشیف کار کرده بود و روابط خوبی با وی داشت. آراداشیف و دیگر اعضای خانواده‌اش در سفرهای خارجی خود همیشه سری هم به لنین می‌زدند. در تابستان ۱۹۱۸ این خبر در مسکو به اطلاع لنین رسید: ولادیمیر آراداشیف، وکیل معصوم و بی‌گناه، توسط بلشویک‌ها در شهر بیکاترینبورگ به جرم تعلق داشتن به طبقه نامطبوع بورژوازی تیرباران شده است.

اما لنین از شنیدن این خبر چندان پریشان و مشوش نشد. او چنین استدلال می‌کرد که پسرخاله آراداشیف بد جایی و بد زمانی - در طرف دشمن و در حین جنگ داخلی - دستگیر شده بود و درست است که فعالیتی در امور سیاسی نداشت و کاری نکرده بود که سزاوار اعدام باشد و آدم شریف و پاکی هم بود اما منطق حوادث، انتخاب خاصی را به همه روس‌ها تحمیل کرده بود: یا طرفداری از دیکتاتوری پرولتاریا یا ضدیت با دیکتاتوری پرولتاریا. پیوندهای خانوادگی برای لنین فرع بر سیاست بود. هرگز به ذهن لنین خطور نکرد که از خود بپرسد آیا چنین انقلابی که باعث حذف فیزیکی آدم‌های پاک، شایسته و شریفی مثل پسرخاله خودش شده، ارزش حفظ و نگهداری را دارد. لنین خود را از صحنه جنایت‌های انقلاب دور نگه

می‌داشت. این شیوه رفتاری آدم حزم‌اندیش کتابخوانی بود که احساس می‌کرد نیازی نیست شخصاً از نزدیک شاهد عینی عملکردها و رفتارهای خشن انقلابش باشد. او می‌دانست که بر حسب معیارهای سیاسی صرف چه چیزهایی می‌خواهد، و با مقوله مرگ آدم‌های بی‌گناه نیز طوری برخورد می‌کرد که انگار این حوادث بخشی از بی‌نظمی اجتناب‌ناپذیر پیشرفت تاریخی است. و به این ترتیب لنین اصلاً نگران این نبود که دستانش به خون آلوده شود. موقعی که او از رفقای خود خواستار راه‌اندازی ترور گسترده و فراگیر در منطقه رود ولگا شد، می‌دانست که به ناگزیر بسیاری از قربانیان این ترور شامل آدم‌هایی از نوع پسرخاله فقیدش خواهند بود. اما این موضوع باعث ناراحتی لنین نمی‌شد.

مسکو در این زمان، یعنی در تابستان ۱۹۱۸، همچنان درگیر یک وضعیت اضطراری بود. ماجرای ترور فن میرباخ [سفیر آلمان در مسکو] در ششم جولای ۱۹۱۸ و همین‌طور قضیه قیام انقلابیون سوسیالیست چپ لنین را غافلگیر و مبهوت کرده بود. لنین و راننده‌اش در روز بعد، هفتم جولای ۱۹۱۸، به هنگام تردد در مرکز شهر مسکو هدف تیراندازی قرار گرفته بودند و تازه چنین مقدر بود که حادثه به مراتب بدتری در ماه بعد گریبان لنین را بگیرد.

این حادثه در سی‌ام آگوست ۱۹۱۸ رخ داد. ماریا ایلیچنا، خواهر لنین، آن روز به برادرش التماس کرد که کرم‌لین را ترک نکند. پیشاپیش گزارش‌هایی در باره ترور رئیس چکای پتروگراد واصل شده بود. اما نه ماریا ایلیچنا و نه بوخارین نتوانستند دلیل قانع‌کننده‌ای به لنین ارائه کنند تا وی را از انجام این سفر درون‌شهری‌اش منصرف کنند.^(۱۴) لنین درحالی‌که می‌خندید اعلام کرد طبق برنامه‌ای که چند روز پیش در موردش توافق شده بود عمل خواهد کرد. این برنامه شامل ایراد دو سخنرانی توسط لنین در فضای باز می‌شد. سخنرانی اولی قرار بود در بازار غله در سه کیلومتری شرق کرم‌لین، در منطقه باسمانی، انجام شود و سخنرانی دوم در کارخانه میخیلسون در جنوب کرم‌لین. لنین در وضع خوبی به سر می‌برد؛ او محافظش را همراه خود نبرد اما طبق معمول استپان گیل و وظیفه رانندگی اتومبیلش را برعهده داشت.^(۱۵) این رفتار ساده و بی‌تشریفات لنین دقیقاً مطابق با همان خصلت‌های ثوریک و اخلاقی‌ای بود که از جانب حزب تبلیغ می‌شد. بلشویک‌ها به عنوان یک حزب، بهای اندکی به اهمیت سیاسی فرد مستقل می‌دادند و به رهبرانشان اجازه نمی‌دادند طوری رفتار کنند که انگار وجود آن‌ها ضرورت حیاتی دارد. بی‌باکی لنین در این مورد حداقل نافعی این ادعاست که او آدم بزدل و جان‌دوستی بود. در جولای ۱۹۱۷ که لنین به جای حضور در دادگاه و پاسخگویی به اتهام جاسوسی برای آلمان ترجیح داده بود از پتروگراد فرار کند، بعضی‌ها دچار این تردید شده بودند که نکند رهبر بلشویک‌ها واقعاً آدم ترسو و بزدلی است. اما رفتار لنین در سال ۱۹۱۸ طوری بود که خط

بطلانی بر همه این تردیدها کشیده شد. او تقریباً هر روز همراه رفقای بلشویک‌ش در مجامع و فضا‌های باز مسکو ظاهر می‌شد، بدون این‌که از ترور احتمالی‌اش ترسی داشته باشد.

لنین در بازار غله سخنرانی پرشوری برای حضار ایراد کرد. وی در بخشی از این سخنرانی گفت: «بگذارید هر کارگر و دهقانی که هنوز در خصوص مسئله قدرت تردیدهایی دارد فقط نگاهی به ولگا، سیبری و اوکراین بیندازد و جواب را خودش به وضوح دریافت کند.»^(۱۶) لنین سپس عازم کارخانه میخیلسون در جنوب کرملین شد. او به حضار گفت: «دمکراسی» واژه سوءاستفاده شده‌ای در عرف سیاسی معاصر است. لنین مثل یک آدم متعصب مذهبی که سعی دارد واژه ایمان را از آلودگی‌ها پاک کند، اعلام کرد: «جایی که دمکرات‌ها بر آن حکم می‌رانند یک جای حقیقتاً دزدزده است!» همه قبول داشتند که رئیس سوونارکوم در وضعیت خوبی قرار دارد. لنین پس از خروج از محوطه کارخانه در حال رفتن به طرف اتومبیلش بود که دو زن به او نزدیک شدند. آن‌ها از ایست‌های بازرسی که مانع از آمدن دهقانان به مسکو برای فروش غلاتشان می‌شد، شکایت داشتند. لنین نظر آن‌ها را پذیرفت و گفت مأموران به وظیفه خود درست عمل نکرده‌اند.^(۱۷) استپان گیل در تدارک برای سفر بازگشت به کرملین بر پدال گاز اتومبیل فشرد. لنین به سه قدمی اتومبیل رسیده بود که ناگهان صدای چند شلیک شنیده شد. هدف این شلیک‌ها لنین بود؛ و در این مورد آدمکش‌ها در قیاس با ماجرای سوءقصد نافرجام لنین در ژانویه ۱۹۱۸ دقیق‌تر عمل کردند. دو گلوله به لنین اصابت کرد و خون زیادی از او رفت. بلوا و هیاهوی زیادی در محوطه کارخانه رخ داد و فعالان حزب بلشویک سعی کردند دور رهبرشان را بگیرند و مظنونان را دستگیر کنند. با وجود این، اولویت اصلی انداختن لنین داخل اتومبیلش بود. موقعی که لنین مجروح از راننده‌اش پرسید چه اتفاقی رخ داده، استپان گیل با لحنی خشک و جدی وی را به سکوت دعوت کرد. گیل کنترل اوضاع را به دست گرفت. او تصمیم گرفت به بیمارستان نرود، زیرا احتمال می‌داد گروه دیگری از آدمکش‌ها در آن‌جا منتظر لنین باشند. او به جای رفتن به بیمارستان، مستقیم عازم کرملین شد. چنین تصمیمی می‌توانست مرگبار باشد زیرا هیچ‌کس نمی‌دانست جراحات‌های لنین تا چه حد جدی است. اما گیل با توجه به وضع آشفته‌ای که مسکو در آن تابستان داشت، به درستی تشخیص داده بود که کرملین تنها جای امن در شهر است.^(۱۸)

لنین پس از رسیدن به کرملین طوری رفتار کرد که مطلقاً از عقل سلیم به دور بود. دو گلوله به بدنش اصابت کرده بود. یکی از گلوله‌ها استخوان کتف چپش را سوراخ کرده و در نزدیکی استخوان ترقوه طرف راست بدنش توقف کرده بود. گلوله دوم هم در طرف چپ قاعده گردنش فرو رفته بود. گیل به لنین پیشنهاد کرد وی را بغل کند و به آپارتمان‌ش در طبقه بالا ببرد. اما لنین با وجودی که زخم‌هایش همچنان خونریزی داشت این پیشنهاد عاقلانه را رد کرد و سپس خودش

بدون گرفتن کمک از دیگران از پله‌ها بالا رفت. او تلوتلوخوران خود را به اتاق خوابش رساند و خود را روی یک صندلی انداخت. ماریا ایلچینا به طبقه بالا رفت تا ببیند چه اتفاقی افتاده، و بسیار وحشت کرد. هیچ جراحی دم دست نبود. در محوطه کرملین فقط رهبران بلشویک، خانواده‌های آن‌ها، خدمتکاران و پرسنل امنیتی زندگی می‌کردند.

و به همین دلیل یک فراخوان اضطراری در کرملین پخش و منتشر شد تا هر کسی که دوره کمک‌های اولیه را دیده خود را معرفی کند. دو نفر که دوره‌های کمک‌های اولیه پزشکی را دیده بودند خود را معرفی کردند: ورا ولیچکینا^۱ (همسر بونچ برتوویچ، دستیار شخصی لینن) و ورا کرستینسکایا^۲ (همسر نیکالای کرستینسکی^۳، عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک). ماریا ایلچینا سعی کرد غذایی برای لینن پیدا و آماده کند و در همین حال وراها مشغول رسیدگی پزشکی به بیمار شدند. اما هیچ غذایی در خانه نبود؛ این هم از مهارت‌های کدبانوگری ماریا ایلچینا که مدام لاف و گزافش را می‌زد! سپس نادژدا کروپسکایا از راه رسید. او از یک جلسه اداری در دانشگاه مسکو می‌آمد. الکسی ریکف به نادژدا خبر داده بود چه اتفاقی برای شوهرش رخ داده است.^(۱۹) نادژدا موقعی که خبر سوء قصد به لینن را شنید نخست تصور کرد او در آستانه مرگ قرار دارد. پیشاپیش این خبر پخش شده بود که ریه لینن بر اثر شلیک گلوله سوراخ شده است. نادژدا پیش خود فکر می‌کرد که حتماً عوارض دیگری هم به بار آمده است. هیچ‌کس حرف اطمینان‌بخشی به نادژدا نگفت. خدمتکار لیتوانیایی لینن به قدری وحشت کرده بود که در اتاقش را روی خودش قفل کرده بود. عصبیت رو به اوج بود. در همین زمان ماریا ایلچینا تصمیم گرفت کسی را بفرستد تا از نزدیک‌ترین بقالی محل یک لیمو بخرد. اما ناگهان به ذهنش خطور کرد که مبادا بقال هم دست آدمکش‌ها باشد و لیمو را به سم آلوده کند. ماریا ایلچینا از فکر لیمو منصرف شد. چهار زن اطراف لینن - ماریا، نادژدا، ورا و ورا - به این اکتفا کردند که کسی را به نزدیک‌ترین داروخانه بفرستند تا مقداری دارو بخرد و بیاورد.^(۲۰) حالا چرا داروسازها قابل اعتمادتر از بقال‌ها بودند اصلاً معلوم نیست.

اوضاع با آمدن جراحان سرشناس بیمارستان مسکو، پرفسور ولادیمیر روزانف^۴ و پرفسور وی. ام. مینتس^۵، در ساعات اولیه صبح ۳۱ آگوست به کرملین رو به آرامش گذاشت.^(۲۱) پیشاپیش قابلمه حاوی آب جوش را در اتاق مجاور برای ضدعفونی کردن نوارهای زخم‌پندی آماده کرده بودند. روزانف و مینتس لباس‌های بیمار را از تنش کردند و جلوی خونریزی

1. Vera Velichkina

2. Vera Krestinskaya

3. Nikolai Krestinski

4. Vladimir Rozanov

5. V. M. Mints

زخم‌هایش را گرفتند. بازوی لنین را با یک نقاله کوچک بالا نگه‌داشتند. (۲۲) لنین پی برد جراحتش جدی است. او به دکترهایش گفت: «آیا پایان نزدیک است؟ اگر نزدیک است، رک و راست به من بگوئید تا چیزی را بلا تکلیف نگذارم.» (۲۳) دکترها وی را مطمئن ساختند وضع جسمی‌اش به زودی تثبیت خواهد شد.

وضع جسمی لنین تا اول سپتامبر آن قدر خوب بود که بتواند با اشعه ایکس معاینه شود. (۲۴) لنین به دکترهایش گفت هیچ احساس دردی در جای فرو رفتن گلوله‌ها نمی‌کند و همان بهتر که بگذارند گلوله‌ها همان‌جا باقی بماند و از بیرون کشیدنشان خودداری شود. (۲۵) روزانف و میتس خواهان این بودند که بیمارشان از تحرکات بدنی شدید اجتناب کند. بازوی وصل شده به نقاله تضمینی بود برای این که بیمار نتواند تحرک بدنی شدیدی داشته باشد. لنین باید مدتی بی حرکت می‌ماند. اطرافیان لنین همچنین قانعش کردند که برای سپری کردن یک دوره نقاهت طولانی به بیرون مسکو برود؛ هرگزینه دیگری برای لنین بهتر از این بود که با این بازوی وصل به نقاله در کرملین باقی بماند. از بخت زیاد، هفته قبل یک عمارت بزرگ به دست دولت شوروی افتاده بود. این عمارت در نزدیکی دهکده گورکی، در ۳۳ کیلومتری جنوب مسکو، واقع شده بود. (۲۶) جاده اتومبیل‌رو و خط آهن نیز امکان دسترسی به دهکده گورکی را راحت تر کرده بود. عمارت برق، خط تلفن و دستگاه گرمایش مرکزی داشت. و علاوه بر همه این‌ها، عمارت مذکور به نحو مناسبی خالی از سکنه بود؛ مالکان سابق عمارت، ژنرال راینبات^۱ و همسرش، چند سالی بود که دیگر در آن‌جا زندگی نمی‌کردند. عمارت به راحتی قابل تبدیل به یک آسایشگاه بود. وضعیت جسمی لنین برای سفر به عمارت گورکی مناسب تشخیص داده شد و او در ۲۵ سپتامبر ۱۹۱۸ با اتومبیل راهی مقصد شد.

تعداد کمی از روس‌ها و تعداد کمتری از خارجی‌ها پیش‌بینی کرده بودند که در درجه نخست حزب لنین بتواند قدرت را در دست بگیرد. اگر جنگ بزرگ (جنگ جهانی اول) رخ نداده بود، هیچ انقلاب اکتبری در کار نمی‌بود. فروپاشی و نابسامانی اقتصادی، اضمحلال نظام مدیریتی و آشفتگی‌های سیاسی دوران جنگ شانس بزرگی را در اختیار لنین قرار داده بود. و او اندیشه‌ها و عملکردهایش را بر اساس فرصت‌های موجود منعطف ساخته بود. لنین، به ویژه حزبش را با ذکاوت، تیزی، عزم و شجاعت به پیش رانده بود. دولت موقت حتی بدون وجود عامل لنین هم، باز مسائل عمده‌ای داشت. به احتمال زیاد سقوط دولت موقت حتمی بود. اما فعالیت‌های لنین باعث شد شیوه فروپاشی دولت موقت به خلق یک نظم سیاسی به شدت اقتدارگرایانه منجر شود. فعالیت‌های لنین بروز جنگ داخلی را نیز اجتناب‌ناپذیر ساخت. لنین عرض اندام

کرده بود، رجز خوانده و قمار کرده بود. او اشتباهات فوق‌العاده‌ای مرتکب شده بود. او ادها کرده بود رویکرد شهودی و غریزی‌اش به سیاست دارای یک نگرش علمی است. او مارکسیسم را به نوعی از انقلاب که مطلوبش بود وصل کرده بود. او سوسیالیسم در روسیه و اروپا را به دو اردوگاه متخاصم جدا کرده و درصدد این بود که دنیای تازه‌ای را با استفاده از ابزار جدل‌های ایدئولوژیکی، نبرد سیاسی و جنگ داخلی بنا کند. با وجود این، او هنوز باید ثابت می‌کرد که دورنماهای عمومی‌ای که نویدش را می‌دهد واقع‌گرایانه است. لنین در گرما گرم نبرد مسلحانه، در زمانی که گروه‌های متنوعی از نیروهای نظامی همه‌توان و تلاش خود را برای سرنگونی سونارکوم متمرکز کرده بودند، امیدوار بود بتواند اندیشه‌هایش را موجه جلوه دهد.

با بررسی روسیهٔ زمان جنگ‌های داخلی، در خواهیم یافت لنین در قیاس با بیش‌تر سیاستمداران کشور از صلاحیت و تجربهٔ نظامی کم‌تری برای رهبری و هدایت جنگ برخوردار بود. او در جوانی به عنوان بزرگ‌ترین پسر مادر بیوه‌اش از خدمت سربازی در ارتش تزاری معاف شده بود؛ و لنین هرگز بی‌تجربگی خود را در امور نظامی پنهان نساخت.^(۱) البته او اثر کلاسیک کلاوزویتس^۱، در بارهٔ جنگ، را خوانده بود. اما یادداشت‌های لنین در بارهٔ مطالب این کتاب عجیب و غریب است. وی از نوشته‌های کلاوزویتس در بارهٔ به راه انداختن جنگ نتیجه گرفت چنین امری هم‌اینک به یک موضوع فنی به مراتب ساده‌تر از قبل بدل شده است. او به راه انداختن جنگ را موضوعی ساده و عاری از هر نوع پیچیدگی تصور می‌کرد. لنین پس از آن‌که حزبش قدرت را در دست گرفت، جزئیات عملی مربوط به ایجاد ارتش سرخ را به دیگران سپرد و کوشید خود را مستقیماً وارد این قضیه نکند. لنین برای دفاع از جان خودش یک تپانچهٔ سیاه‌رنگ داشت که آن را با خود حمل می‌کرد. اما او هرگز گلوله‌ای از این اسلحه شلیک نکرد. احتمالاً تنها شبه‌تجربهٔ لنین در زمینهٔ امور رزمی مربوط به مواردی بود که وی به همراه رفقاییش به جنگل‌های اطراف مسکو می‌رفت و با تفنگ مشغول شکار اردک‌ها و روباه‌ها می‌شد. اما این حداکثر خشونت مستقیم شخصی‌ای بود که وی ابراز می‌کرد. تجربهٔ وی در مورد تعارض

۱. کلاوزویتس سردار و تئوریسین نظامی پروس بود که از ۱۷۸۰ تا ۱۸۳۱ می‌زیست. وی در کتاب معروف خود، با عنوان در بارهٔ جنگ که اساس و شالودهٔ استراتژی جنگی دولت پروس و امپراتوری آلمان قرار گرفت، نظریهٔ «جنگ نام» را تشریح کرده است. - م.

مسلحانه میان گروهی از انسان‌ها با گروهی دیگر همواره تجربه‌ای دست دوم به شمار می‌رفت؛ و او تقریباً هیچ آینده‌نگری‌ای در باره شدت و گستره جنگ داخلی‌ای که داشت سرتاسر خاک امپراتوری سابق روسیه را در بر می‌گرفت، نداشت.

با وجود این، لنین دست‌کم به یک معنا آماده جنگ بود. او با وجودی که تجربه جنگی چندانی نداشت، اما احساس نمی‌کرد هیچ مشکل خاصی در مورد صدور دستور برای استفاده از نیروی نظامی دارد و فکر به خونریزی‌ها و مصائب جنگ باعث بی‌خوابی‌های شبانه‌اش نمی‌شد. ماکسیم گورکی نویسنده از لنین پرسید: «شما بر اساس چه معیاری تشخیص می‌دهید که آیا مقدار نیروهای نظامی برای فلان عملیات نظامی خاص بیش‌تر یا کم‌تر از حد مورد نیاز است؟»^(۲) گورکی معتقد بود لنین همواره آمادگی داشت نیروهای چکا و ارتش سرخ را اعزام کند. اما لنین از این بابت اصلاً احساس شرمساری نمی‌کرد. از نظر لنین نکته مهم، پیروزی در جنگ بود. به باور وی تنها آدم‌های ملانقطی نگران ابعاد و اندازه‌های دقیق خشونت بودند. لنین ترجیح می‌داد بیش از حد نیاز نیرو اعزام کند تا این‌که مخاطره کند و به نیروی مخالف اجازه جان سالم به در بردن از حمله را بدهد.

لنین به مثابه رهبر جنگ موفق شد به سرعت مهارت‌های لازم را به دست آورد؛ هرچند از حیث فیزیکی از میدان‌های جنگ و کارزارهای نظامی فاصله داشت. بنا به عقیده عموم، لنین محور اصلی ماشین مرکزی حزب بلشویک بود. تروتسکی، کمیسر خلق در امور نظامی، به عنوان یکی از رهبران حزب که نزدیک‌ترین تماس را با ارتش سرخ داشت، تمجید و تحسین عمومی را از آن خویش ساخت. او برای سفر به جبهه‌های جنگ وسیله نقلیه خاص خودش را داشت و دیری نگذشت که مردم اسم این وسیله نقلیه را «قطار تروتسکی» گذاشتند. تروتسکی به جبهه‌ها می‌رفت و با زبردستی خاصی برای کمیسرها، فرماندهان و سربازان ارتش سرخ سخنرانی می‌کرد. رهبران دیگری هم بودند که هر کدام استعدادها و توانایی‌های خاص خودشان را داشتند. بوخارین سردبیر پرکار و چابک روزنامه پراودا بود. کامینیف مدیر قابل‌ی برای حل و فصل مسائل شهری مسکو بود و زینوویف هم شهر بزرگ پتروگراد را به خوبی مدیریت می‌کرد. استالین مدیریت کمیساریای خلق در امور ملیت‌ها را برعهده داشت و قادر بود هر سازمان دیگری را که به مدیریتی قاطع و مصمم نیاز داشت، مدیریت کند. اسویردلوف، دستیار اصلی لنین در کرملین، این توان مدیریتی را داشت که نه فقط دبیرخانه حزب بلکه کمیته اجرایی مرکزی کنگره شوراهای را نیز اداره و هماهنگ کند. همه این افراد لیاقت و عرضه به کارگیری مؤثر قدرت را داشتند. آن‌ها باهوش و زرنگ بودند و اعتماد به نفس فراوانی داشتند.

آن‌ها همچنین به شدت درصدد بسط مداوم قدرت‌هایشان و تغییر جهان اطرافشان بر اساس

باورهای نظری خویش بودند. یک سال پس از پیروزی انقلاب اکتبر درس وحشتناکی به همه آنها داده بود. آنها که در سال ۱۹۱۷ از سوی لنین متقاعد شده بودند شوراها می‌توانند هسته اصلی دیکتاتوری پرولتاریا باشند، حالا تجربه حکومت کردن را چندان رضایت‌بخش تلقی نمی‌کردند. آنها از حیث نظری مارکسیست‌هایی از نوع لنین بودند. آنها ستایشگر نظم، مرکزگرایی، سلسله‌مراتب حزبی و حکومتی، اتحاد و یکپارچگی بودند. آنها خواهان اجرای بی‌کم و کاست فرمان‌هایشان بودند. هدف آنها تحمیل بی‌رحمانه اراده‌هایشان بود. هر کدامشان کاری می‌کرد که زیردستی‌ها بدانند نتایج و عملکردها باید به سرعت تحقق یابد. رهبری مرکزی بلشویکی قدرت را با این هدف در دست گرفته بود که به تغییر شکل سیاسی و اقتصادی کشور سرعت دهد. با وجود این، واقعیت قدرت امر متفاوتی بود. امپراتوری روسیه شکسته و تکه‌تکه شده بود. اقتصاد و مدیریت از هم فروپاشیده بود. سیاست‌ورزی جای خود را به نبرد نظامی شدید و بی‌حاصلی داده بود. فقر، گرسنگی و بیماری در شرف تبدیل شدن به امور عادی بودند. و در چنین موقعیتی بلشویک‌ها می‌دانستند که یک نظام دستوردهی کاملاً مرکزگرا مورد نیاز است. مقتضیات پراتیک همان‌قدر اهمیت داشت که مقتضیات تئوریک.

رهبران محلی و مرکزی حزب بلشویک به نوبه خویش در بی‌نظمی‌های موجود مقصر بودند. محور عمودی فرماندهی در شوراها، اتحادیه‌های کارگری و دیگر نهادهای عمومی دستخوش خلل و به هم ریختگی شده بود. موقعی که لنین به کمونیست‌های نافرمان آستراخان نامه نوشت، مجبور شد آنها را تهدید به کشتن کند تا از این طریق وادار به اطاعتشان کند. سازمان‌ها و ادارات مرکزی مدام در حال مخالفت با یکدیگر بودند. لنین در غالب موارد در برخورد با هریک از این سازمان‌ها می‌توانست نظر خودش را به کرسی بنشاند و کار خودش را پیش ببرد. اما او رهبر انقلاب اکتبر بود: اگر اقتدار شخصی او تأثیرات لازم را به جا نمی‌گذاشت پس در این صورت مقام رهبری به مقامی بی‌بو و خاصیت مبدل می‌شد. همکاران لنین در کمیته مرکزی و سونارکوم اوقات به مراتب دشوارتری داشتند. حسادت‌های شخصی و رقابت‌های اداری حاد و شدید بود. آنچه کار را مشکل‌تر می‌کرد تمایل بلشویک‌ها به ایجاد سازمان‌ها و نهادهای موازی با هم بود. آنها هر زمان که سازمانی دولتی با مشکل خاصی روبرو می‌شد و نمی‌توانست این مشکل را حل کند، فوراً اقدام به تشکیل یک سازمان موازی با سازمان دولتی مذکور می‌کردند. لنین در کتاب دولت و انقلاب مرزبندی‌های کاری میان نهادهای اداری را، حقه طبقه متوسط برای بزک کردن واقعیت دیکتاتوری بورژوازی تحت کاپیتالیسم، نامیده و آن را مسخره کرده بود. لنین و حزیش پس از سال ۱۹۱۷ از مشاهده ذات آشفته مدیریت انقلابیشان بر کشور احساس گیجی و آشفتگی می‌کردند.

لنین از همکارانش خواست سخت‌تر از پیش کار کنند و در مواردی، الگوی بهتری از خود به نمایش گذارند. منازعات بین تروتسکی و استالین باعث عصبانیت لنین شد. آن‌ها به لنین نامه می‌نوشتند و از حقانیت و درستی نظرات و عملکردهایشان سخن می‌گفتند. آن‌ها آشکارا از یکدیگر نفرت داشتند. لنین تنها کسی بود که می‌توانست نوعی سازش و آشتی بینشان برقرار کند. او بدش نمی‌آمد نقش پدر سختگیر حزب را بازی کند. موقعی که پاول دیابنکو^۱، رهبر ملوانان شوروی، به جرم نافرمانی بازداشت شد، لنین همسر دیابنکو، الکساندرا کلانتای، را فراخواند و به وی گفت: «این دقیقاً تو و دیابنکو هستید که باید الگویی برای توده‌های مردم باشید؛ توده‌هایی که هنوز خیلی مانده تا قدرت شوروی نوین را درک کنند. این دقیقاً شما هستید که چنین محبوبیتی را دارید و باید چنین الگویی را از خودتان به نمایش گذارید.»^(۳) لنین پس از دریافت قولی از کلانتای مبنی بر تضمین رفتار خوب شوهرش در آینده، دیابنکو را از زندان آزاد کرد. هیچ‌کس جز لنین نمی‌توانست این‌گونه با کلانتای برخورد کند.

اما راه‌حل‌هایی که لنین به بلشویک‌ها پیشنهاد می‌کرد بسیار انتزاعی و دور از ذهن بودند. او خواهان تمرکزگرایی، نظم، دیسیپلین و - از همه مهم‌تر - مجازات بود. لنین گرچه ید طولایی در نظریه‌پردازی‌های مربوط به ایجاد سازمان‌ها و تشکیلات حزبی و دولتی داشت اما در زمینه توصیه‌های دقیق سازمانی و تشکیلاتی مهارت چندانی نداشت. او حتی در کتاب چه باید کرد؟ هم از طرح جزئیات اکراه داشت؛ و موقعی که او سعی کرد جزئیات سازمانی و اداری را روی کاغذ بیاورد [در مقاله «نامه‌ای به یک رفیق در باره وظایف سازمانی ما»]، توصیه‌هایش بیش‌تر حالتی کلی داشت. لنین در اواخر ۱۹۱۸، وقتی دوران نقاهتش را سپری می‌کرد، توجه زیادی به موضوعات سازمانی نشان نداد. او در عوض این کار، در پاسخ به مطالبی که دشمنان حزب در باره‌اش نوشته بودند، جزوهای نوشت. البته لنین موقع نوشتن این جزوه فقط یک دشمن ویژه را در ذهن داشت: کارل کاوتسکی. لنین هنگام اقامت در آسایشگاه خود در حومه مسکو جزوه انقلاب پرولتری و کاوتسکی مرتد را نوشت. وی برای اولین بار در طول زندگی حرفه‌ای‌اش جزوه مذکور را با دست نوشت بلکه آن را برای تایپست‌هایش دیکته کرد. نقاهت او چند هفته طول کشید، و حتی لنین هم باید خود را با دیکته کردن اندیشه‌هایش به یکی از منشی‌های سوونارکوم، ماریا والودیچیوا^۲، ارضا می‌کرد. اندیشه‌های لنین در این دوران گویاست. او گرفتاری‌های شخصی و سیاسی بسیاری داشت اما تصور می‌کرد فعلاً مهم‌ترین چیز نوشتن ردیه بر آرا و اندیشه‌های کاوتسکی است. و این درحالی بود که در آن دوران اکثریت قریب به اتفاق مردم شوروی از وجود فردی به نام کاوتسکی بی‌اطلاع بودند و حتی این فرد بین رهبران مارکسیست آلمان هم چهره چندانی مهمی به شمار نمی‌رفت.

مطالب مطروحه در جزوه انقلاب پرولتری و کاوتسکی مرتد بر حسب ملاک‌ها و معیارهای لنین دارای نکات عادی و معمولی است؛ البته به شرطی که تندی و بی‌پردگی‌اش را به حساب نیاوریم. لنین حالا دیگر طفره‌روی‌های کلامی قبل از اکتبر ۱۹۱۷ را کاملاً کنار گذاشته بود. او امتناع کاوتسکی از پذیرش مطلوبیت دیکتاتوری را به سخره گرفت و اعلام کرد: (۴)

برای یک لیبرال عموماً سخن گفتن از «دمکراسی» امری است طبیعی. [اما] یک مارکسیست هرگز فراموش نخواهد کرد این پرسش را مطرح کند: «برای کدام طبقه؟» همه می‌دانند - و کاوتسکی «مورخ» هم می‌داند - که قیام و حتی مواردی از ناآرامی‌های شدید بین بردگان دوران باستان بلافاصله عصاره حکومت باستان را به مثابه «دیکتاتوری برده‌داران» بر ملا کرد. آیا این دیکتاتوری به خاطر برده‌داران اقدام به حذف دمکراسی از میانشان کرد؟ هرکسی می‌داند که این حقیقت ندارد.

و به این ترتیب لنین این حکم را دوباره اعلام کرد که سوسیالیسم وی، که او تصور می‌کرد تنها شکل حقیقی و درست سوسیالیسم است، می‌تواند فقط از طریق دیکتاتوری محقق شود. او به صراحت یادآور شد: «دیکتاتوری قدرتی است که مستقیماً بر یک نیروی عاری از هر قید و بند قانونی اتکا دارد.» (۵)

با وجود این، لنین همچنان سعی داشت نام و نشان اندیشمندان مؤثر بر اندیشه‌هایش را به صراحت ذکر نکند. او از مارکس، انگلس و پلیخانف نام می‌برد اما عملاً جز این‌ها از کس دیگری به صراحت یاد نمی‌کرد. او همچنین از ذکر ستایش‌آمیز تروریست‌های سوسیالیست - دهقانی دست برداشت. چهره تأثیرگذار دیگری که لنین از ذکر ستایش‌آمیز نامش خودداری کرد، نیکولو ماکیاولی، نویسنده و اندیشمند ایتالیایی قرن پانزدهم میلادی بود. مارکس در باره ضرورت سرکوبگری مطالبی نوشته بود؛ اما ماکیاولی به دقت و تفصیل هرچه تمام در باره چگونگی روش‌های مؤثر سرکوبگری در راستای حفظ قدرت حکومتی توضیحاتی داده بود. لنین که در سال ۱۹۰۲ به خاطر ابراز ستایش علنی نسبت به تروریست‌های نارودنیک‌ی روسی به زحمت افتاده بود، حالا تمایلی نداشت خودش را به متفکری مربوط کند که طی قرن‌های گذشته به سبب طرح و ترویج روش‌ها و تکنیک‌های غیراخلاقی برای حفظ قدرت حکومتی شهرت بدی به دست آورده بود. لنین در ۱۹۲۲ طی نامه‌ای خصوصی به مولتف^۱ بی‌ذکر مستقیم نام ماکیاولی از او چنین یاد کرد: «نویسنده‌ای خردمند که در باره حکومت‌مداری مطالبی نوشته است...» (۶) لنین به مولتف نوشت: «ماکیاولی به درستی گفت که اگر برای رسیدن به هدف سیاسی خاصی به

۱. Molotov؛ مولتف که آن زمان از مسئولان روزنامه پرودا بود، بعدها در دوران استالین وزیر امور خارجه شوروی شد. - م.

مقدار خاصی خشونت و بی‌رحمی نیاز باشد، این خشونت و بی‌رحمی را باید به پر انرژی‌ترین شکل ممکن و در کوتاه‌ترین زمان ممکن اعمال کرد، زیرا توده‌ها به کارگیری بلندمدت خشونت را تاب نخواهند آورد.» و دقیقاً به همین دلیل بود که لنین همواره سعی داشت ذات خشن رژیمش را محدود کند. او خواهان این بود که خشونت به همان اندازه شدید باشد که از حیث زمانی کوتاه و مختصر. لنین آگاه بود که استفاده حکومت از ابزارهای خشن در طولانی مدت باعث بی‌اثر شدن این ابزارها می‌شود.

گرچه ما نمی‌دانیم لنین چه زمانی آثار ماکیاولی را خوانده، اما می‌دانیم ستایشگر ماکیاولی بوده است. لنین پس از انقلاب اکتبر آثار بسیاری از نویسندگان را مطالعه کرد، اما فقط نام‌های معدودی از این نویسندگان بر ما روشن است. یکی از آن‌ها جان مینارد کینز^۱ است، که با نوشتن کتاب *عوارض اقتصادی صلح* روشن کرده بود که «پیمان صلح و رسای» ناعادلانه و مضر بوده است.^۲ در این مورد لنین آشکارا از تأثیرپذیری خود از کینز سخن گفت زیرا کینز تحمیلات اقتصادی و ارضی اعمال شده از سوی کشورهای فاتح [متفقین] در سال ۱۹۱۹ را هدف انتقاد قرار داده بود. لنین همچنین کتاب *زوال غرب*، نوشته اسوالد اشپنگلر^۳، را خوانده بود. اشپنگلر نوشته بود کاپیتالیسم غربی به سبب چرخه طبیعی تمدن - تولد / زندگی / مرگ - محکوم به فناست. لنین این کتاب را دوست نداشت زیرا ترجیح می‌داد دلیل نابودی کاپیتالیسم و نیز اقتصاد بازار، دلیلی سیاسی و اقتصادی باشد. لنین گفت اشپنگلر یک غرغروی بورژواست.^(۷)

با وجود این، افکار لنین در این دوران عموماً بیش‌تر به مسائل داخلی کشورش معطوف بود. او تلاش‌هایش را بر حفظ نظام دیکتاتوری شوروی در مقابل حملات ارتش‌های «سفید» و نیروهای متجاوز خارجی متمرکز کرد. راه‌حل انتخاب شده از سوی کمیته مرکزی حزب و حمایت شده از سوی سازمان‌های محلی حزب عبارت بود از تأسیس یک نهاد عالی که در رأس کشور شوروی قرار بگیرد و سیاست‌ها را تعیین و بر اجرایشان نظارت کند. آن‌ها معتقد بودند نهاد مذکور قادر به رفع آشوب‌ها و بی‌نظمی‌های موجود در کشور خواهد بود. نهاد منتخب آن‌ها حزب خودشان بود.

۱. John Maynard Keynes؛ اقتصاددان بزرگ بریتانیایی (۱۸۸۳-۱۹۴۶) که نظریه‌های اقتصادی‌اش تأثیر بسزایی در اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری جهان در قرن بیستم میلادی گذاشت. - م.

۲. پیمان صلح و رسای در پی شکست آلمان از متفقین [بریتانیا، فرانسه و آمریکا] در جنگ جهانی اول، منعقد شد. در این پیمان، کشور مغلوب (آلمان) متعهد شده بود غرامت‌هایی سنگین به فرانسه و دیگر کشورهای فاتح بپردازد. کینز به درستی معتقد بود که پرداخت این غرامت‌های سنگین عواقبی منفی در پی دارد؛ و در عمل نیز دیدیم هیتلر جنگ جهانی دوم را به بهانه ناعادلانه بودن پیمان صلح و رسای آغاز کرد. - م.

در این جا مباحث گوناگونی در باره چند و چون نهاد مذکور وجود دارد. همه مورخان شوروی و اغلب مورخان غربی گفته‌اند نهاد مورد اشاره برآمده از یک طرح بسیار دقیق بوده است که ریشه آن به کتاب چه باید کرد؟ اثر لنین در سال ۱۹۰۲ بازمی‌گردد.^(۸) اما اسناد و مدارک چنین ادعایی را ثابت نمی‌کند. اگر بلشویک‌ها از سال ۱۹۰۲ در فکر اجرای چنین برنامه‌ای بودند، پس باید نشانه‌های چنین برنامه‌ریزی‌ای در نامه‌ها و کتاب‌های خاطرات آن‌ها به چشم بخورد. امروزه، پژوهشگران و مورخان برای کشف «خباثت»‌های لنین بایگانی‌های اسناد را زیر و رو کرده‌اند اما هنوز سند و مدرکی که ادعای مذکور را ثابت کند به دست نیامده است. البته لنین بنیانگذار یک کشور تک‌حزبی تک‌ایدئولوژیکی بود، اما طرح‌های او در خصوص امور عملی سرنوشت‌ساز همواره مبهم و گنگ بودند. آنچه لنین شرح و بسط داده بود در واقع مجموعه‌ای از فرضیات پایه‌ای و بنیادین بود. او ستایشگر رهبری قدرتمند بود و استعداد فراوانی برای سیاست‌گذاری‌های خطاناپذیر داشت؛ او همچنین به ضرورت وجود یک حزب طلایه‌دار اعتقاد داشت. اما این به معنای آن نبود که لنین به حزب بلشویک توصیه می‌کرد تبدیل به یک نهاد عالی حکومتی شود. با این حال، فشار حوادث طی یکی دو سال پس از پیروزی انقلاب اکتبر باعث شد لنین و رفقایش به شرح و بسط هرچه بیش‌تر فرضیات بنیادین خویش و ابداع نهاد حکومتی مذکور سوق بیابند. این فرضیات در باره استراتژی انقلابی، به ویژه در فاصله سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ اهمیت جدی پیدا کرد. سیاست‌ها تغییر پیدا کردند؛ فرضیات تئوریک جزء به جزء - اما نه به صورت اساسی و بنیادین - تعدیل شدند.

نه فقط لنین و کمیته مرکزی بلکه رهبران محلی حزب بلشویک نیز از تغییر سیاست‌ها راضی بودند. کمیته مرکزی که اغلب اعضایش به سبب مأموریت‌های نظامی یا سیاسی معمولاً در مسکو حضور نداشتند، در ژانویه ۱۹۱۹ دو کمیته کوچک داخلی تشکیل دادند: دفتر سیاسی (پولیت بورو) و دفتر سازمانی (اورگ بورو). کمیته مرکزی، دفتر سیاسی و دفتر سازمانی اجازه داشتند در باره مهم‌ترین امور کشور تصمیم‌گیری کنند. آن‌ها به رغم وجود سازمان‌های حزبی، عملاً نهادهای عالی حکومتی بودند و تصمیماتشان برای سونارکوم [هیئت دولت]، شورای کار و دفاع، و کمیساریاهای خلق لازم‌الاجرا بود.

لنین عضو کمیته مرکزی و دفتر سیاسی بود و ریاست سونارکوم و شورای کار و دفاع را نیز برعهده داشت. هیچ‌کس دیگری واجد چنین حضور ثابت و محکمی در کرملین نبود. شاید تنها استثنا اسویردولوف بود، که هم دبیری کمیته مرکزی و هم ریاست کمیته اجرایی مرکزی شوراهای برعهده داشت، و این اسویردولوف بود که در پی ترور نافرجام لنین در سی‌ام آگوست ۱۹۱۸ و مجروح شدن وی اداره امور کشور را برعهده گرفت. اسویردولوف به محض بهبود یافتن لنین، به

جایگاه سابق خودش، به عنوان دستیار اصلی لنین در مسکو، بازگشت. احاطه لنین و اسویردلوف چنان وسیع و همه‌جانبه بود که منتقدان آن‌ها - و حتی برخی از دوستانشان - از حکومت این دو به عنوان «حکومت دو نفره» نام می‌بردند. اسویردلوف مرد کوچک‌اندام متکبری بود با صدای به طرز باور نکردنی‌ای بم، که میل فراوانی به پوشیدن کلاه‌ها، لباس‌ها و پوتین‌های چرمی سیاه داشت. انرژی اسویردلوف پایان‌ناپذیر به نظر می‌رسید. اما او در مارس ۱۹۱۹ در پی ابتلا به «آنفلوآنزای اسپانیایی»^۱ ناگهان درگذشت. لنین در رثای این دستیار وفادار و قابل، بر سر مزارش سخنان پرشوری ایراد کرد. لنین و اسویردلوف روابط دوستانه نداشتند. آن‌ها هیچ اوقات فراغتی را در کنار هم سپری نکرده بودند، و لنین احترام چندانی برای ظرفیت‌های فکری یا درک سیاسی اسویردلوف قایل نشده بود. اما اسویردلوف در مقام یک سازمان‌دهنده فرد بسیار شاخص و توانایی بود. او جانشینی نداشت و لنین می‌دانست چقدر افسوس از دست دادنش را خواهد خورد.

لنین در سال‌های بعد کوشید جانشینانی برای اسویردلوف در کمیته مرکزی پیدا کند: استاسوا در ۱۹۱۹، کرسستینسکی، سرریاکف و پرئوبراژنسکی در ۱۹۲۰، مولتف و دیگران در ۱۹۲۱ و - از همه مرگبارتر - استالین در ۱۹۲۲. همه این افراد بجز استالین در قیاس با اسویردلوف دستیاران فرمان‌پذیرتری برای لنین بودند. در غیاب دایمی تروتسکی و استالین و زینوویف، آزادی عملی بیش‌تری برای لنین وجود داشت تا به تنهایی اهرم‌های اصلی دستگاه‌های مرکزی حزب و حکومت را به کار بگیرد.

این به کارگیری آکنده از اعتماد به نفیس اهرم‌های قدرت در حالی بود که همزمان زندگی خصوصی لنین وارد مرحله ناآرامی شده بود. لنین پس از گذراندن دوران نقاهت و رستن از بند جراحات‌های ناشی از ترور نافرجامش، در چهاردهم اکتبر ۱۹۱۸ به کرم‌لین بازگشت. اما حال جسمی او در واقع هیچ تعریفی نداشت. او کماکان از همان سردردها و بی‌خوابی‌های قدیم رنج می‌برد. او هرگاه فرصتی می‌یافت در اواسط روز و یا نیمه‌های شب برای پیاده‌روی به اطراف کرم‌لین می‌رفت. محافظانش، که هیچ اطلاعی از سوابق بیماری‌های وی نداشتند، این پیاده‌روی‌های روزانه و شبانه را عملی جنون‌آمیز تلقی می‌کردند، زیرا هر لحظه احتمال داشت انسان مسلح دیگری از راه برسد و به آسانی لنین را هدف قرار دهد. بدتر از همه این‌ها، لنین دوست نداشت در محاصره محافظانش قرار گیرد و لذا بعضی وقت‌ها عامدانه قاشان می‌گذاشت.^(۹) او غالباً یا از نادژدا یا از خواهرش ماریا دعوت می‌کرد که در این پیاده‌روی‌ها به

۱. این بیماری در پی پایان جنگ جهانی اول در اروپا همه‌گیر شد و میلیون‌ها نفر را قربانی کرد. برطرف شدن این بیماری مثل بروز ناگهانی بود. - م.

وی ملحق شوند. او محتاج حرف زدن با کسانی بود که می توانست به آن‌ها اعتماد کند. گاه نیز همراه همکاران بلشویک‌ش به شکار می رفت. لنین و دیگر کمیسرها ی خلق معمولاً برای کشتار حیوانات حیات وحش به جنگل های اطراف مسکو می رفتند. لنین به هنگام اقامتش در تبمیدگاه سیبری معمولاً به شکار می رفت و او حالا خرسند بود که می تواند با تفنگی بر دوش مرتب به شکار برود.

اما این سفرهای کوچک برایش خطرناک بود. لنین طی این سفرها بارها احساس درد قفسه سینه و پا درد شدید می کرد. واکنش او در برابر این دردها معمولاً تراشیدن بهانه ای بود تا مدتی روی زمین بنشیند و استراحت کند. او دوست نداشت نزد رفقای شکارش اشاره ای به دردهای بدنی اش بکند. تقریباً با قاطعیت می شود گفت لنین از عارضه ای رنج می برد که در آن دوران از آن به عنوان «حملات کم خونی گذرا» یاد می شد (یا حملات قلبی خفیف). لنین به احتمال زیاد از جدی بودن بیماری اش اطلاع داشت زیرا او عادت داشت برای پی بردن به مشکلات جسمی اش به کتاب های پزشکی مراجعه کند. هرچه می گذشت بیش تر متقاعد می شد پایان عمرش نزدیک است. لنین حالا حتی ناشکیباتر از گذشته در صدد بود قبل از فرارسیدن مرگ، هر کاری از دستش برمی آید برای تحقق انقلاب و به ثمر نشاندن آرمان های آن انجام دهد.

وضع سلامتی لنین تنها چیزی نبود که باعث ناراحتی و تشویش خاطرش می شد. گرچه در خاطرات نادژدا کروپسکایا هیچ اشاره ای به تنش میان زن و شوهر نشده است، اما نشانه های بیرونی حکایت از داستان متفاوتی دارد. موقعی که لنین برای اولین بار به استراحتکده گورکی رفت، نادژدا همراهش نبود.^(۱۰) این را می شد به حساب اتکا به نفس فمینیستی نادژدا گذاشت، البته به شرطی که نشانه های مبنی بر کج خلقی و عصبانیت نادژدا را نادیده بگیریم. این موضوع باید پرمعنا باشد که یکی از اولین عیادت کنندگان از لنین در پی ترور نافرجام وی در آگوست ۱۹۱۸، اینسا آرماند بود.^(۱۱) اینسا در آن زمان کارمند اداره امور اقتصادی مسکو بود و محل زندگی اش در مسکو فاصله زیادی با کرملین نداشت. خبر حضور اینسا آرماند در مسکو و حضورهای متعددش در کرملین به احتمال زیاد خبر چندان دلپذیری برای نادژدا نبود. در اواخر سال ۱۹۱۸ فقط معدودی می توانستند با لنین دیدار کنند و این افراد نیز باید همیشه دعوتنامه یا مجوزی با امضای لنین همراه داشتند. لنین و اینسا بعد از انقلاب اکتبر گهگاه همدیگر را می دیدند زیرا لنین مخصوصاً تأکید کرده بود که اینسا حتماً باید به جلسات سونارکوم دعوت شود و در این جلسات حضور داشته باشد. با وجود این هیچ مدرک و نشانه ای در دست نیست که ثابت کند لنین رابطه قدیمی اش با اینسا را از سر گرفته بوده است. روزهای لنین پر از کار بود. علاوه بر این، لنین و اینسا بر سر مسائل سیاسی روز اختلاف نظرهایی داشتند؛ اینسا مثل اغلب

بلشویک‌های برجسته آن دوران، کاملاً با کارزار لنین برای امضای پیمان صلح برست لیتوفسک مخالفت کرده بود. اما رابطه دوستانه آن‌ها فراتر از مسائل سیاسی بود، و موقعی که لنین با جراحات‌های گلوله بر روی بدنش دمر روی تخت افتاده بود، فقط خواهان این بود که اینستاکنار بالینش باشد.

نادژدا کروپسکایا همزمان از بیماری تیروئید و تپش قلب رنج می‌برد، طوری که اندکی پس از بازگشت لنین به کرملین نوبت وی رسید تا برای استراحت و معالجه بیماری‌هایش به پارک سوکولینکی در حاشیه شمال شرقی مسکو برود؛ او بنا به تقاضای خودش در ساختمان مدرسه‌ای اقامت کرد که یک اتاق کوچکش را در طبقه اول به وی اختصاص داده بودند.^(۱۲) پزشک معالج وی، پروفسور گته، پزشک خانوادگی لنین‌ها و تروتسکی‌ها بود.^(۱۳) نادژدا سراسر دسامبر ۱۹۱۸ تا ژانویه ۱۹۱۹ را در سوکولینکی ماند. اقامت نادژدا در حومه مسکو امر عجیبی است، زیرا اگر در آپارتمان خود در مسکو - که آن را با شوهر و خواهرشوهرش شریک بود - باقی می‌ماند به یقین پزشکان با سهولت بیش‌تری می‌توانستند معالجه‌اش کنند. پس چرا او به سوکولینکی رفت؟ شاید به این دلیل که احساس می‌کرد باید از رفتاری‌ها و مشغله‌های مسکو دور شود. علاوه بر این، برای پروفسور گته سفر کردن به حومه مسکو کار چندان دشواری نبود. اما احتمالات دیگری هم وجود دارد. بعید نیست نادژدا از درخواست لنین برای آمدن اینستا به بالینش ناراحت شده باشد و بسیار ساده تصمیم گرفته به جای دوردستی برود تا در تنهایی آرامشش را بازیابد. شاید نادژدا تصور می‌کرد با منزوی کردن خویش می‌تواند لنین را تحریک کند که ارزش و احترام بیش‌تری برای وی در مقام همسر و همکار فداکار قدیمی قایل شود.

البته همه این‌ها صرفاً حدس و گمان‌های ماست؛ لنین، نادژدا و اینستا سرنخ‌های چندان‌ی در باره روابط احساسیشان در آن زمان، به جا نگذاشته‌اند. یا اگر هم سرنخ‌هایی به جا گذاشته باشند این سرنخ‌ها هنوز کشف نشده است. همچنین نباید فراموش کرد که ذات رابطه لنین با اینستا آرماند در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ هرچه بود، در هر حال دلمشغولی اصلی لنین همچنان مسائل سیاسی بود. برپایی انقلاب و تثبیت دستاوردهای آن کماکان شور و شهوت اصلی لنین به شمار می‌رفت.

لنین نسبت به نادژدا احساس وظیفه زناشویی می‌کرد و به همین دلیل چندین بار برای دیدن نادژدا به سوکولینکی رفت. نادژدا هم از این دیدارها بسیار احساس خشنودی می‌کرد. لنین معمولاً عصرها، بعد از انجام کارهای روزانه‌اش به دیدن نادژدا می‌رفت. همراهان لنین در این سفرها خواهرش ماریا ایلچینا و راتنده‌اش استپان گیل بودند.^(۱۴) نزدیک بود یکی از این سفرها باعث مرگ لنین شود. این حادثه در روز یکشنبه نوزدهم ژانویه ۱۹۱۹ رخ داد. بچه‌های مدرسه

سوکولینکی از لنین خواسته بودند آن روز در جشنشان حاضر شود. لنین همراه ماریا، گیل و محافظش، آی. وی. چیبانف^۱، از کرملین عازم سوکولینکی شد. آن‌ها در نزدیکی‌های مقصد بودند که ناگهان صدای سوت‌مانندی شنیدند. هوا تاریک بود؛ ناگهان سه مرد مسلح به وسط جاده پوشیده از برف پریدند و به اتومبیل حامل لنین و همراهانش دستور توقف دادند. گیل که تصور می‌کرد این افراد مسلح از نیروهای پلیس باشند، از دستورشان اطاعت کرد و پا بر پدال ترمز فشرد (گیل در اواسط ۱۹۱۸ شبیه چنین دستور توقفی را نادیده گرفته بود و نیروهای پلیس اتومبیلش را گلوله‌باران کرده بودند!) لنین به سرعت کارت شناسایی‌اش را درآورد و به مردان مسلح نشان داد. اما آن‌ها لنین و دیگر همراهانش را وادار به خروج از اتومبیل کردند، و لوله تفنگ را به شقیقه لنین چسبانده و جیب‌هایش را جستجو کردند. لنین فریاد برآورد: «اسم من لنین است.» اما آن‌ها هیچ توجهی نکردند. همراهان لنین هنوز متوجه نشده بودند این آدم‌ها از نیروهای پلیس نیستند تا این‌که عاقبت ماریا از آن‌ها خواست کارت‌های شناسایی خود را نشان دهند. یکی از آن‌ها جواب داد: «جنایتکاران به کارت شناسایی احتیاجی ندارند!» سارقان اسلحه برآوینگ لنین را گرفتند و سپس همگی سوار اتومبیل او شدند و به سرعت دور شدند. تنها کار مثبت چیبانف نجات یک بطری شیر بود که آن را برای نادژدا کروپسکایا آورده بودند.

لنین و همراهانش به آهستگی در طول جاده به راه افتادند تا عاقبت به دفتر «شورای منطقه سوکولینکی» رسیدند. در این جا هم لنین برای این‌که کارمند شورا را قانع کند لنین است مشکلاتی داشت. سرانجام سر و کله رئیس و معاون شورا پیدا شد و آن‌ها لنین را شناختند. به این ترتیب لنین و همراهانش اواخر شب به جشن بچه‌های مدرسه رسیدند. درست در همین زمان دزیرژینسکی، رئیس تشکیلات امنیتی شوروی، به دستور لنین تلاش برای دستگیری راهزنان را آغاز کرد. اتومبیل لنین کمی بعد پیدا شد. راهزنان پس از اصابت اتومبیل به یک توده برف، آن را رها کرده و گریخته بودند. جنازه‌های یک سرباز ارتش سرخ و یک پلیس هم کنار اتومبیل یافت شد: این می‌توانست سرنوشت لنین و همراهانش باشد. دزیرژینسکی با جدیت بیش‌تری قضیه را پیگیری کرد. راهزنان شناسایی، دستگیر و بازجویی شدند. آن‌ها گفتند متوجه حرف‌های لنین نشده بودند، و به جای «لنین» شنیده بودند «لوین» اما بعداً به هنگام بررسی دوباره کارت‌های شناسایی متوجه اصل قضیه شده بودند. تهور و شجاعت راهزنان فوق‌العاده بود. یکی از آن‌ها، که یاکف کاشلینکف^۲ نام داشت، تصمیم گرفته بود برگردد و فوراً لنین را بکشد. او پیش خودش حساب کرده بود که مأموران و مسئولان کشور چنین قتلی را به حساب عناصر ضدانقلابی خواهند گذاشت و در نتیجه آن‌ها از خطر بازداشت و مجازات در امان خواهند

ماند. کاشلینکف حتی این احتمال را داده بود که در پی قتل لنین یک کودتا صورت بگیرد و به این ترتیب قضیه دستگیری آن‌ها از دستور کار مسئولان خارج شود. با وجود این، همراهان کاشلینکف از عمل به توصیه وی خودداری کردند. لنین در این زمان خوش‌شانس‌تر از آنی بود که خودش خبر داشت. (۱۵)

اما کاری از دست لنین و دیگر رهبران کمیته مرکزی برنمی‌آمد جز این‌که به ضعف و آسیب‌پذیری قدرت مرکزی اذعان کنند. زندگی‌نامه‌هایی که طی سالیان گذشته در باره لنین چاپ شده از قضیه راهزنان سوکولینکی گذشته‌اند و توجه چندانی مبذول آن نکرده‌اند. اگر یک گروه سه نفره و لگرد در مناطق اطراف پایتخت می‌توانستند به این موضوع فکر کنند که آیا باید برگردند و رئیس حکومت را بکشند یا نه، پس باید پذیرفت که اوضاع کشور حقیقتاً وخیم بوده است. و به راستی اوضاع همیشه وخیم بود و این وضعیت تا پایان جنگ‌های داخلی نیز دستخوش هیچ تغییری نشد. آشوب و آشفتگی در این دوران امری معمول و طبیعی به شمار می‌رفت.

در زمستان ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ تلاش‌های متعددی برای برطرف کردن ناهماهنگی‌های نهادهای حکومتی صورت گرفت. لنین طی این پروسه، در مجموع، از حمایت بوروکراتیک حزبش برخوردار بود. شوراها، کمیته‌های حزبی، اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های کارخانه‌ای و کارگاهی به زیر نظارت و حسابرسی حزب مرکزی و ادارات حکومتی مرکزی رفتند. دستگاه‌های مرکزی حزب و حکومت در این هنگام دیگر هیچ نیازی نمی‌دیدند که با محلی‌ها [شوراها و کمیته‌های محلی] مشاوره کنند. کمیته مرکزی حزب و سوونارکوم به تمامی نهادها و سازمان‌های حکومتی فشار می‌آوردند که رفتار منظم‌تر و فرمان‌پذیرانه‌تری داشته باشند و به سبک و سیاق نظامی دستوراتشان را بی‌چون و چرا اجرا کنند. عمل به چنین شیوه‌ای در نوامبر ۱۹۱۸ ضرورت حادی پیدا کرد. ارتش سرخ تا این هنگام علیه نیروهای جمع‌آوری شده از سوی وزرای انقلابیون سوسیالیست گماچ در سامارا جنگیده بود، و تروتسکی توانسته بود گزارش موفقیت‌های خود را به مرکز بدهد. شهر کازان در دهم سپتامبر از «سفیدها» بازپس گرفته شد. ارتش گماچ، به رغم قوی‌تر شدنش به واسطه پیوستن «لژیون سربازان چک»، قادر به ایستادگی در برابر «سرخ‌ها» نبود. اما در همین زمان ارتش‌های دیگری برای تجاوز به روسیه مرکزی تشکیل شده بود. رهبری این ارتش‌ها را نه سوسیالیست‌های مخالف لنین، که افسران ارتش سابق تزاری برعهده داشتند. این افسران نه فقط از بلشویسم که از سوسیالیسم در هر شکل و لباسی و همین‌طور از غالب اندیشه‌های لیبرالیستی متنفر بودند. در روسیه جنوبی یک ارتش داوطلب تحت رهبری ژنرال الکسیف و ژنرال کارنیلف تشکیل شده بود. در سبیری میانی ارتش ضدبلشویکی دیگری به

رهبری ژنرال یودنیچ^۱ تشکیل و مهیای نبرد شده بود. تهدید نظامی از جانب گماچ نیز هنوز برطرف نشده بود و نشانه‌هایی از شدت‌گیری این تهدید در آینده نزدیک به چشم می‌خورد. این بار هم، نه لنین و نه مابقی اعضای کمیته مرکزی، دلوپسی خاصی بروز ندادند. از نظر آن‌ها تا این هنگام همه نیروی ضدبلشویک مثل هم بودند. اما در روز هجدهم نوامبر ۱۹۱۸ ستاد فرماندهی آدمیرال کولچاک همه اعضای رهبری حزب انقلابیون سوسیالیست را در شهر اومسک دستگیر و شخص آدمیرال کولچاک را «حاکم معظم سرتاسر روسیه» اعلام کرد. هدف این ارتش سفید این بود که سریعاً از اورال بگذرد و سپس وارد روسیه مرکزی شود. انتظار می‌رفت سرخ‌ها به محض ورود ارتش کولچاک به شهر مهم و استراتژیک پرم در اورال به دفاع پردازند. اما حزب بلشویک در پرم و دیگر شوراهای محلی در این شهر به جای دفاع، از صحنه گریختند. کولچاک پیروزمند طی ماه‌های زمستانی آتی در قد و قواره کسی ظاهر شد که فاصله چندانی با تکیه زدن بر جای لنین در کرملین ندارد.

واکنش لنین به فاجعه پرم ضعف وی را در این دوره آغازین جنگ‌های داخلی نمایان می‌سازد. او دانش بی‌همتایی در مورد ساز و کارهای ادارات اصلی و مرکزی حکومت داشت. او همچنین کوشید از طریق سفرهایش به اطراف مسکو و دیدارهایش با دهقانانی که از نقاط مختلف کشور برای دادن طومار و عریضه به مسکو آمده بودند، از احساسات عامه مردم مطلع شود (هرچند ایدئولوژی مارکسیستی و سیاست‌های عمل‌گرایانه برای لنین در اولویت نخست بود و او آمادگی این را داشت که برای حفظ این اولویت‌ها هرگونه احساسات دیگری را بی‌رحمانه زیر پا له کند). اما لنین ارزیابی ضعیفی در مورد آشفتگی‌های فراوان رژیمش در سطوح پایین‌تر از سلسله مراتب حکومتی مستقر در کرملین داشت. او درحالی‌که پشت میز کارش در دفتر کرملین نشسته بود، همه امیدش این بود که از طریق تلفن بتواند به رتق و فتق امور پردازد. او می‌توانست دستور دهد هر کتابی را از هر کتابخانه‌ای در کشور برایش بیاورند و می‌توانست همه روزنامه‌ها را هر روز صبح مطالعه کند. او می‌توانست روی دستیاران شخصی و منشی‌هایش حساب کند و هر کاری را که می‌خواست به آن‌ها محول کند؛ و لنین هرگز خواهان غذا، لباس و خانه برای خودش نشد. او زندگی مجللی در کرملین نداشت اما به عنوان یک رهبر با توجه به معیارهای زندگی مقامات حزبی، حکومتی و ارتشی در آن زمان، از توجهات و مراقبت‌های ویژه‌ای برخوردار بود؛ هرچند این توجهات در حدی نبود که بتوان وی را یک رهبر نازپرورده لقب داد. دور بودن لنین از روند حوادثی که در ایالت‌های کشور رخ می‌داد مانع از این شد که وی گناه شکست‌ها را به گردن سیاست‌های خودش بیندازد. او، در عوض، آدم‌ها را مقصر

دانست و تنبیه کرد. لنین همواره بر این نظر بود که مجریان امور خیلی ضعیف، خیلی احمق یا خیلی بی‌بند و بار هستند. لنین در شکست نظامی شهر پرم به این نتیجه رسید یکی از کارمندان بلندپایه محلی به اسم م. م. لاشویچ^۱ موقع انجام کار مست بوده و همین باعث بروز شکست نظامی شده است. (۱۶)

اما لنین خودش از سوی مقامات پایین‌تر حزب و حکومت آماج انتقادات تندی قرار گرفت. آن‌ها خواهان یک نظام سلسله‌مراتبی منسجم‌تر در داخل حکومت شوروی در قیاس با دوران قبل بودند و لنین را به تعلل و اهمال در برقراری و اعمال این نظام متهم می‌کردند. آن‌ها درخواست کردند که در کوتاه‌مدت رهبری سیاسی مرکزی باید به نحو مناسبی ادارات حکومتی را متمرکز کند. بعضی‌ها اصرار داشتند این فرایند باید هماهنگ با اقدامات لازم جهت پاسخگویی دمکراتیک در داخل حزب و شوراها باشد. این گروه از منتقدان به «تمرکزگرایان دمکراتیک» معروف شدند و رهبران آن‌ها ن. اوسینسکی^۲ و ت. د. ساپرانف^۳ بودند. برای گروه دیگری از مقامات محلی ناراضی اصلاً مهم نبود پاسخگویی دمکراتیک - حتی در یک قالب به شدت محدود پیشنهاد شده از سوی «تمرکزگرایان دمکراتیک» - برقرار شود یا نه. آن‌ها خیلی ساده خواهان این بودند که دستگاه‌های حکومتی به نحو مناسب و کارآمدی فعالیت کنند. یکی از این منتقدان لازار کاگانوویچ^۴ بود. اوسینسکی، ساپرانف و کاگانوویچ از نقطه‌نظرهای متفاوت به کار لنین و اسویردلوف ایراد می‌گرفتند و بر سرشان نق می‌زدند.

جدای از انتقادات سیاسی فوق مسائل دیگری هم وجود داشت. تروتسکی، با رضایت لنین، افسران ارتش تزاری سابق را به داخل ارتش سرخ آورده بود و از وجودشان استفاده می‌کرد. او در کنار هر یک از این افسرها یک کمیسر سیاسی گذاشته بود تا تضمینی بر وفاداری افسران به رژیم تازه باشد؛ و علاوه بر این، تروتسکی اعضای خانواده افسران را در گروگان خود داشت تا در صورت بروز هر عمل خائنانه‌ای از جانب افسران، جان خانواده‌هایشان را بگیرد. اما تروتسکی به همین بسنده نکرد. او آماده بود تا در صورتی که کمیسرهای سیاسی اش هم مرتکب نافرمانی شوند اقدام به تیرباران آن‌ها بکند. تروتسکی جوخه‌های سپاهیان فراری را به صف می‌کرد و مجازات مرگ به شیوه رومی را در حق آن‌ها اعمال می‌کرد. او این نظریه را که مقامات و کارکنان بلشویک در ارتش سرخ باید از امتیازات ویژه‌ای برخوردار باشند رد کرد. چنین چیزی از نظر بسیاری از بلشویک‌های شاغل در نیروهای مسلح غیرقابل تحمل بود و آن‌ها خواهان اصلاحات نظامی شدند. بعضی از آن‌ها حتی معتقد بودند تروتسکی که تا قبل از سال ۱۹۱۷ بلشویک

1. M. M. Lashevich

2. N. Osinski

3. T. D. Sapronov

4. Lazar Kaganovich

نبوده، ممکن است از درون نیروهای مسلح همچون یک ناپلئون بناپارت در «انقلاب فرانسه» سر برآورد و دیکتاتور کشور شود. لنین کوشید حتی المقدور درگیر این مباحث جنجالی نشود. اما در داخل حزب یک «اپوزیسیون نظامی» - که الهام‌بخش پشت صحنه‌اش استالین، دشمن خونی تروتسکی، بود - خواهان اخراج افسران ارتش تزاری سابق شد. تنها در زمانی که قضیه به انتخاب میان تداوم سیاست‌های تروتسکی در ارتش سرخ یا عدم تداوم این سیاست‌ها و استعفای تروتسکی منجر شد، لنین حاضر به حکمیت شد؛ و او در مجموع از تروتسکی حمایت کرد زیرا نمی‌خواست این کمیسر خلق در امور نظامی را از دست بدهد.

تغییرات سیاسی دیگری هم در آن زمستان وحشتناک به وقوع پیوست. در دوم دسامبر «کمیته‌های مستمندان روستا» در پی آشکار شدن این موضوع که زیان‌های این کمیته‌ها برای حزب در مناطق روستایی بیش‌تر از فواید آن‌ها بوده است، برچیده شدند. دهقانان اساساً نفاق و دودستگی‌ای را که کمیته‌ها در بین دهقانان به وجود آورده بودند، دوست نداشتند. وانگهی، بارها اتفاق افتاده بود که کمیته‌ها نه تنها خانواده‌های روستایی ثروتمندتر بلکه حتی «دهقانان میانه‌حال» را آزار می‌دادند؛ دهقانانی که لنین بارها گفته بود حزب خواهان نگهداری آن‌ها در اردوی خود است. برچیدن کمیته‌ها از دو جهت قابل توجه بود. اولاً لنین سیاست مذکور را کنار گذاشت بدون این‌که به اشتباه اساسی خودش در برپایی این کمیته‌ها اذعان کند. او غالباً حاضر به پذیرش اشتباهات گذشته‌اش نمی‌شد، و این مورد هم استثنا نبود. ثانیاً، کاملاً آشکار شد که «کمیته‌های مستمندان روستا» به رغم عدم محبوبیتشان بین دهقانان، مطلوب حال مقامات حزبی بوده‌اند. لنین باید حزیش را به ضرورت در پیش گرفتن سیاست‌های عمل‌گرایانه قانع می‌کرد و مانع از این می‌شد که حزب با توسل به اقدامات تند و افراطی نسبت به افکار عمومی بی‌توجه باقی بماند و کار خودش را بکند. و این آخرین باری نبود که چنین اتفاقی رخ می‌داد.

لنین ضرورتاً می‌بایست نسبت به وقایع جاری فوراً واکنش نشان می‌داد و این واکنش سریع اهمیت بسیاری داشت. جنگ جهانی اول در اروپا ناگهان در یازدهم نوامبر، در پی شکست حمله تابستانی متحدین و درخواستشان برای آتش‌بس، به پایان خود نزدیک شد. بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و آمریکا پیروز شده بودند. واکنش فوری لنین اعلام الغای پیمان صلح برست لیتوفسک بود. هشت ماه «صلح زشت» در آستانه پایان بود. لنین سرانجام توانست به منتقدان درون‌حزبی‌اش نشان دهد که او به راستی به انقلاب سوسیالیستی اروپایی پایبند و متعهد بوده است. پول، تبلیغات سیاسی (از جمله ترجمه آلمانی کتاب دولت و انقلاب) و نمایندگان ویژه با شتاب از مسکو به برلین فرستاده شدند. فرض این بود که شکست نظامی آلمان باعث بروز شرایطی انقلابی در این کشور خواهد شد؛ نه لنین نه مابقی اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک

نگرانی‌ای در مورد واکنش همپیمانان غربی خود (متفقین) نداشتند. اولویت اصلی لنین و بلشویک‌ها فراهم ساختن شرایط غصب قدرت توسط سوسیالیست‌های ماورای چپ آلمانی در آلمان بود. لنین تصور می‌کرد تحقق چنین هدفی باعث تشکیل یک «بلوک» سیاسی بین روسیه و آلمان خواهد شد که هیچ ارتشی در جهان قادر به براندازی‌اش نخواهد بود. اما مسئله اصلی این بود که هنوز هیچ حزب کمونیستی در آلمان وجود نداشت. لنین مجبور بود در غیاب چنین حزبی با «سازمان اسپارتاکوس» کار کند؛ سازمانی که رهبری آنرا کارل لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ برعهده داشتند. لنین با داشتن چنین هدفی در ذهن، به تحرکاتی برای برپایی جلسه‌ای جهت تأسیس یک «انترناسیونال کمونیستی» پرداخت.

اما حکومت آلمان بعد از کناره‌گیری ویلهلم دوم^۱ از سلطنت شامل رهبرانی از «حزب سوسیال-دمکراتیک آلمان» می‌شد که کاملاً مخالف نه تنها لنین و انقلاب اکتبر بلکه لیبکنشت و لوکزامبورگ بودند. لیبکنشت و لوکزامبورگ به راه خودشان رفتند و به طراحی قیامی علیه حکومت آلمان پرداختند. اما حتی این موضوع هم نتوانست موجب آسایش خیال کامل لنین شود، زیرا لیبکنشت و لوکزامبورگ جزو ستایشگران بی‌چون و چرای لنین به شمار نمی‌رفتند. مخصوصاً لوکزامبورگ مطالبی در انتقاد از سیاست‌های ارضی، ملی و حکومتی لنین نوشت و سیاست‌های مذکور را به ترتیب: «خیلی سهل‌گیرانه در قبال دهقانان خردبورژوا»، «بسیار سهل‌گیرانه در قبال غیرروس‌ها» و «به طرز شرم‌آوری ضد دمکراتیک» نامیده بود. اگر «سازمان اسپارتاکوس» موفق به براندازی حکومت آلمان می‌شد، در این صورت بلشویک‌ها با مشکلات تازه‌ای، هم در داخل روسیه و هم در مابقی اروپا، مواجه می‌شدند. اما اگر این سازمان شکست می‌خورد، چه بر سر چشم‌اندازهای استراتژیکی بلشویسم می‌آمد؟

اوضاع برای «اسپارتاکیست‌ها» بد از کار درآمد. آن‌ها در ششم جولای سعی کردند حکومت سوسیالیستی را در برلین سرنگون کنند. گوستاو نوسکه^۲، وزیر دفاع آلمان، هر واحد نظامی کمونیست‌ستیز در دسترس را، از جمله سپاهیان تازه‌مرخص شده از جبهه‌های شرقی و غربی را، تجهیز و آماده کرد. «سازمان اسپارتاکوس» به طرز رقت‌باری از حیث سلاح و نفرات کم‌تر از سپاهیان حکومتی بود. لیبکنشت و لوکزامبورگ دستگیر و سلاخی شدند و اجسادشان در حاشیه «باغ‌های جانورشناسی» انداخته شد. این برای کمونیسم بین‌الملل در حکم فاجعه بود، اما

۱. ویلهلم دوم امپراتور آلمان در سال‌های ۱۸۸۸ تا ۱۹۱۸ بود. نام این امپراتور در تاریخ به عنوان آغازگر جنگ جهانی اول ثبت شده است. ویلهلم دوم پس از شکست در جنگ جهانی اول از سلطنت کناره‌گرفت و باقی عمر خود را در هلند به پایان رساند. - م.

لنین طوری رفتار کرد که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. او پیش‌بینی کرد که نهایتاً انقلاب بزرگ‌تری در قیاس با آنچه او قبلاً انتظارش را کشیده بود، از راه خواهد رسید؛ و از آن‌جایی که او همچنان معتقد به این فرض بود که طبقه کارگر آلمان از حیث فرهنگی برتر از طبقه کارگر روسیه است لذا شکی نداشت که در هر حال یک انقلاب سوسیالیستی موفقیت‌آمیز به‌زودی در برلین رخ خواهد داد. تنها مسئله این بود که هیچ حزب کمونیستی در خارج از روسیه وجود نداشت. لنین چاره‌ای نداشت جز این‌که نمایندگانی از سازمان‌های ماورای چپ را، که تا این هنگام طرفدار و متحد با سیاست‌های انقلاب اکبر باقی مانده بودند، به «انترناسیونال سوم» جلب کند. او همچنین باید بر مشکلاتی که بسیاری از این نمایندگان برای سفر به روسیه داشتند غلبه می‌کرد زیرا روسیه شوروی در این زمان هیچ رابطه دیپلماتیکی با جهان بیرون نداشت.

پایان جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول] همچنین تأثیرات گسترده‌ای بر سرزمین‌های مرزی روسیه به جا گذاشت. از هنگام امضای پیمان صلح برست-لیتوفسک بخش بزرگی از خاک امپراتوری سابق روسیه در غرب کشور در بیرون از حاکمیت ادعایی سونارکوم قرار گرفته بود. عقب‌نشینی نیروهای آلمانی این فرصت را به لنین داد تا به مناطق مذکور تجاوز کند و ارگان‌های «قدرت شورایی» را در آن‌جا مستقر کند. ارتش سرخ، به کمک داوطلبان محلی، به سرعت در مناطق مذکور پیشروی کرد؛ و بنا به اصرار لنین، مناطق مورد اشاره به جای الحاق به «جمهوری فدرال شوروی سوسیالیستی روسیه» به جمهوری‌های شوروی مستقل در استونی، لیتوانی، روسیه سفید، لتونی و اوکراین تبدیل شدند. بر اساس برنامه لنین «جمهوری فدرال شوروی سوسیالیستی روسیه» باید با هریک از جمهوری‌های شوروی فوق بر مبنای اصول برابر و دوجانبه پیوندهای نزدیک برقرار می‌کرد.

برپایی تعداد رو به رشدی از جمهوری‌های شورایی مستقل موضوعی نبود که خوشایند بسیاری از رهبران بلشویک - مخصوصاً آن‌هایی که در مناطق مذکور متولد و بزرگ شده بودند - باشد زیرا این افراد دقیقاً به دلیل پایبندی و تعهد بلشویسم به ریشه‌کنی ناسیونالیسم بود که به بلشویسم رو آورده بودند. جمهوری‌های مستقل شوروی از نظر بسیاری از بلشویک‌ها - و مخصوصاً یهودیان بلشویک که از بابت یهودی‌ستیزی ناسیونالیست‌های مناطق مذکور احساس آسیب‌پذیری می‌کردند - قصور و کوتاهی دیگری بود در تحقق ارزش‌های سوسیالیستی جهان‌گستر. هرچند تبار لنین تا حدی یهودی بود، اما او در جوانی هرگز مزه تبعیضات ملی و مذهبی را نچشیده بود. لنین همچون یک «اروپایی روسی» بزرگ شده و کارزارهای سیاسی‌اش را نیز بر همین مبنای پیش برده بود، و از هر چیزی که به قول خودش نشانی از «شوینیسیم روسیه کبیر» داشت متنفر بود. پس زمینه لنین به وی امکان داد که دیدگاهش به «مسئله ملی» در قیاس با

اغلب همکارانش نسبتاً عاری از تعصب باشد. او اصرار داشت که به حساسیت‌های ملی و نژادی در سرزمین‌های مرزی احترام گذاشته شود. حزب لنین از شنیدن چنین نظریاتی گیج و متحیر شد؛ اما لنین سعی کرد توضیح دهد که دارد در قبال جمهوری‌های شوروی مستقل احتیاط‌هایی می‌کند تا آن‌ها نتوانند به صورت مستقل و خودسر رفتار کنند. احزاب کمونیست در جمهوری‌های مذکور باید به عنوان سازمان‌های صرفاً منطقه‌ای حزب کمونیست روسیه و کمیته مرکزی این حزب عمل می‌کردند. به این ترتیب قدرت واقعی نه در جمهوری‌های شوروی «مستقل» که در مسکو باقی می‌ماند.

طی زمستان ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ وضع روحی و روانی در کمیته مرکزی حزب بلشویک، شیزوفرنیک بود. اروپا دوباره در جوشش و غلیان بود، و همه رهبران حزب به امکان برپایی انقلاب سوسیالیستی اروپایی می‌اندیشیدند. با وجود این، در شرق کشور مسائلی وجود داشت که مایه نگرانی جدی رهبران بلشویک شده بود. کولچاک در حال پیشروی هرچه بیش‌تر از شهر پرم به سوی مسکو بود. احتمال برپایی جمهوری‌های شوروی در ورشو، پراگ و برلین وجود داشت، اما آیا سوسیالیسم می‌توانست در شهرهای مرکزی روسیه [مسکو و پتروگراد] زنده و پابرجا باقی بماند؟

«نخستین کنگره انترناسیونال کمونیستی سوم» (کمیترون) در دوم مارس ۱۹۱۹ در کرملین آغاز به کار کرد. لنین طی سخنانی بر قریب‌الوقوع بودن انقلاب در اروپا تأکید کرد. با توجه به این‌که هدف سازمان مذکور [کمیترون] ایجاد تغییر در سیمای سیاست‌های جهانی بود، همایش مسکو خیلی ساده و عاری از جذابیت به نظر می‌رسید. ۳۴ نماینده در «نخستین کنگره انترناسیونال کمونیستی سوم» حضور داشتند، اما همه این نمایندگان جز چهار نفر از مدت‌ها قبل در روسیه سکونت داشتند. لنین و همکارانش از بین خارجی‌های مقیم روسیه عده خاصی را دستچین کرده و به آن‌ها اعتبارنامه داده بودند تا به نمایندگی از جانب چپ‌های کشورهایشان در کنگره سخنرانی کنند. گروه انقلابی فرانسوی‌ای که نماینده خود را به مسکو فرستاده بود در سرتاسر فرانسه فقط دوازده عضو داشت. لنین در دوران قبل از جنگ جهانی اول غالباً از همین ترفند در همایش‌های بلشویک‌ها استفاده کرده بود؛ همایش‌هایی که او از آن‌ها به عنوان همایش‌های کل حزب نام می‌برد. اما «نخستین کنگره کمیترون» تحت نظارت بلشویک‌ها، به مراتب بی‌پروا تر و بی‌ملاحظه‌تر بود. هوگو ابرلین^۱، نماینده آلمان، علیه اعمال نظرهای بلشویک‌ها اعتراض کرد اما روس‌ها با چرب‌زبانی قانعش کردند تن به عمل انجام شده بدهد؛ آن‌ها به ابرلین گفتند اگر به مخالفت‌هایش ادامه دهد از شدت شور و شوق حاکم بر فضای کنگره

کاسته خواهد شد. لنین با خواندن نامه‌ای که مدعی بود از جانب «شورای نمایندگان کارگران میدلندز انگلستان» ارسال شده، باعث آبروریزی بیش‌تری شد. این نامه کاملاً واهی و دروغین بود، و به احتمال بسیار زیاد لنین از دروغ بودنش اطلاع داشت. اما قرائت این نامه جعلی اثرات ضروری خود را به جا گذاشت طوری که نمایندگان حاضر در کنگره کمینترن جملگی به پا خاستند و در واکنش به این خبر باشکوه شروع کردند به تشویق و کف زدن و مشتاقانه منتظر ماندن تا انقلاب سوسیالیستی به‌زودی در اروپای غربی همه‌گیر شود.

به محض پایان یافتن تعارفات، رهبری بلشویک‌ها پا پیش گذاشت و مجموعه‌ای از پیش‌نویس‌های قطع‌نامه‌های کنگره را که بازتاب استیلای آن‌ها بر جلسات کنگره بود، ارائه کرد. لنین در باره «دمکراسی بورژوایی و دیکتاتوری پرولتاریا» سخنرانی کرد. محور بحثش این بود که آزادی‌های مدنی‌ای که در کشورهای کاپیتالیستی وجود دارد صرفاً برای طبقه متوسط این کشورهاست و طبقه کارگر و زحمتکش سهمی از این آزادی‌ها ندارد. لنین و دیگر سخنرانان بلشویک - بوخارین، زینوویف، اوسینسکی و تروتسکی - سعی کردند این پیام را بدهند که امیدهای کاوتسکیستی برای دستیابی به یک تغییر شکل سوسیالیستی در اروپا از طریق روش‌های عمدتاً پارلمانتاریستی محکوم به شکست است. حتی لنین هم خیلی به خودش مطمئن نبود. او طی سخنرانی‌هایش در کنگره کمینترن به ندرت به اسامی مارکس و انگلس، و اصطلاحاتی همچون مارکسیسم، کمونیسم، جنگ داخلی یا نقش حزب و سازمان‌های درون‌حزبی اشاره کرد. این حذفیات اتفاقی نبود. هدف رهبری بلشویک‌ها در «نخستین کنگره کمینترن» کسب رضایت نمایندگان برای تأسیس یک سازمان تازه و اعمال نظارت بر روی این سازمان در آینده نزدیک بود. لنین و همکارانش پس از این‌که موافقت نمایندگان را با یک استراتژی عموماً ضد پارلمانتاریستی به دست آوردند، موفق شدند جزئیات مربوط به ایدئولوژی و تاکتیک‌ها را نیز به آن‌ها تحمیل کنند. روند بنیانگذاری «کمینترن» شاید از حیث سازمانی حالتی سرهم‌بندی شده داشت، اما عوارض و پیامدهای این سازمان برای جهان طی دو دهه آتی، عظیم و چشمگیر بود. یک تشکیلات تازه با این ادعا که می‌خواهد کاپیتالیسم جهانی را تضعیف و نابود کند ایجاد شده بود - و هر جریان سیاسی‌ای در جانب راست کمونیسم باید پی به وجود این تهدید از سوی مسکو می‌برد.

اما چگونگی از قوه به فعل درآوردن این تهدید هنوز به طور دقیق مشخص نشده بود. حتی خود لنین هم اطلاعات موثق یا غرایز درستی در خصوص تحولات جاری در سیاست‌های جهانی نداشت. بهترین شاهد این ادعا، سخنرانی لنین در سیزدهم مارس ۱۹۱۹ در گورستان وولکووی پتروگراد به هنگام برپایی مراسم تدفین شوهرخواهرش، مارک ییلیزارف، است: (۱۷)

فرانسه دارد خودش را برای حمله به ایتالیا آماده می‌کند زیرا آن‌ها سهمی از غنائم جنگی | از جنگ جهانی اول | برده‌اند. ژاپن دارد خودش را برای حمله به آمریکا مسلح می‌کند... توده‌های کارگر در پاریس، لندن و نیویورک واژه «سوویت‌ها» [شوراها] را به زبان‌های خودشان ترجمه کرده‌اند... ما به زودی شاهد تولد «جمهوری فدرال شوروی جهانی» خواهیم بود.

احتمال آغاز جنگ میان فرانسه و ایتالیا در آن زمان بسیار کم و کاملاً دور از ذهن بود. ژاپن به آمریکا بی‌اعتماد بود اما اصلاً حالت خصمانه‌ای نسبت به این کشور نداشت. کارگران فرانسوی، بریتانیایی و آمریکایی هم نه تنها اصطلاحات انقلابی روسی همچون «سوویت‌ها» را به زبان‌های خودشان ترجمه نکرده بودند بلکه از همان شکل اصلی این کلمات در ادبیات تبلیغی خود استفاده می‌کردند؛ گویی با این کار می‌خواهند بر ذات عجیب و غریب مطالبی که در مورد روسیه در نشریات و مجلاتشان درج می‌شد تأکید کنند. لنین فقط درصدد ارتقای روحیه حامیانش نبود. او که به راستی در یک وضع روحی شغفتناک به سر می‌برد، اجازه می‌داد تخیلات و باورهای ایدئولوژیکش جانشین قضاوت خونسردانه شود.

لنین در همان ماه در «کنگره هشتم» حزیش به عالم واقعیت برگشت. در این کنگره کم‌تر خط‌مشی سیاسی‌ای وجود داشت که در بین سران حزب بلشویک بحث‌برانگیز نباشد. لنین و کمیته مرکزی به سبب تلاش‌هایشان جهت برپایی کنگره کمیترون تشویق شدند. اما در موارد دیگر تشویق‌ها کم‌تر بود. گزارش افتتاحیه کنگره هشتم توسط خود لنین ارائه شد. نمایندگان حاضر در جلسه با فریادهای «زنده باد ایلچ!»، گزارش وی را تأیید کردند. لنین چه در گذشته و چه در حال هرگز اجازه نداده بود گزارش افتتاحیه کنگره حزب توسط منتقدانش ارائه شود. کنگره بر درستی امضای پیمان صلح برست - لیتوفسک صحه گذاشت. کنگره اعلام کرد تشکیل «کمیته‌های مستمندان روستا» کار درستی بوده است (هرچند این کمیته‌ها باید برچیده می‌شدند). استفاده از افسران ارتش تزاری در ارتش سرخ مورد تأیید قرار گرفت. ایجاد جمهوری‌های شوروی مستقل [در استونی، لیتوانی، اوکراین و...] نیز کار درستی عنوان شد. کنگره هشتم به این نتیجه رسید که کمیته مرکزی وظیفه خود را به درستی انجام داده است و هر خطا و تقصیری را باید به گردن مجریان تصمیمات انداخت و نه تصمیم‌گیرندگان. آن‌ها اعلام کردند اگر مشکلی هم وجود دارد، این مشکل در مسکو به وجود نیامده است: «فعالیت سازمانی هرگز یک وجه قدرتمند روس‌ها به طور اعم و بلشویک‌ها به طور اخص نبوده است، و وظیفه اصلی انقلاب پرولتری دقیقاً یک وظیفه سازمانی است.» لنین می‌کوشید گناه همه مسائل و مشکلات را به گردن منتقدان خویش بیندازد. از نظر لنین، منتقدان وی یا به دلیل جهل و

نادانیشان نتوانسته بودند عاقلانه بودن سیاست‌هایش را درک کنند یا به عنوان مجریان این سیاست‌ها دچار قصور و اهمال شده بودند. لنین طوری جلوه داد که گویا کمیته مرکزی هرگز نمی‌تواند خطا کند.

اما این صرفاً یک ادعا بود. بلشویک‌ها به طور سنتی متشکل‌ترین و اعتقادی‌ترین سازمان سیاسی روسی شناخته شده بودند. آن‌ها در سال ۱۹۰۳ دقیقاً به خاطر رد کردن آماتوریسیم موجود در زندگی سازمانی حزبی در امپراتوری روسیه بودند که موجودیت یافته بودند، و چه باید کرد؟ متن مقدس فرقه‌ای آن‌ها شده بود. اما در عمل اوضاع طور متفاوتی رقم خورده بود: بلشویک‌ها تا آن چند ماه آخر نظام تزاری معمولاً همان‌قدر از حیث سازمانی آشفته و بی‌انضباط بودند که هر حزب سیاسی روسی دیگری. بله، لنین می‌کوشید جلوی انتقاد از کمیته مرکزی را بگیرد، اما او در عین حال آنچه را که واقعاً احساس می‌کرد به صورت کلی بیان کرد و به اصطلاح بند را آب داد. او به یک سلسله مراتب نژادی در سیاست‌های انقلابی‌اش وفادار بود. از نظر او، آلمانی‌ها از حیث فرهنگی برتر از بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها بودند، و فرانسوی‌ها و بریتانیایی‌ها به نوبه خودشان از فنلاندی‌ها برتر بودند؛ و البته، فنلاندی‌ها هم از روس‌ها سرتر بودند. لنین دائماً از کشور خودش احساس نومیدی می‌کرد. جنگ داخلی هم مزید بر علت بود؛ اما حتی بدون وجود جنگ هم، روسیه از نظر لنین جای وحشتناکی برای برپایی انقلاب بود.

به این ترتیب لنین جوان که می‌خواست روسیه را به یک کشور اروپایی و غربی بدل کند، هنوز از میان نرفته بود. لنین در کنگره کمینترن انگشت تأکید بر درونمایه روسی گذاشته بود: بلشویک‌ها انقلاب سوسیالیستی را آغاز کرده بودند و دیگر مردمان اروپا نیز باید موافقت می‌کردند که روس‌ها را الگو قرار بدهند. لنین در کنگره هشتم حزب، بلشویک‌ها را به خاطر زیاده از حد روس بودنشان شماتت کرد. چنین شماتتی به یک منازعه منجر شد: بسیاری از منتقدان لنین، همکاران خودش در رهبری حزب و از جمله سخنرانان اصلی در جلسات نخستین کنگره کمینترن بودند. لنین به نوبه خودش از جانب اوسینسکی هدف این انتقاد قرار گرفت که حزب و حکومت را همچون یک آماتور اداره و رهبری کرده است؛ بوخارین نیز لنین را متهم کرد که در نگارش پیش‌نویس برنامه حزب، به اندازه کافی رادیکالیسم به خرج نداده است. انتقادات دیگری هم در کنگره حزب مطرح شد. اعطای استقلال حکومتی به فنلاند به عنوان یک شکست فاحش عنوان شد زیرا پیش‌بینی لنین در مورد برقراری یک جمهوری شوروی فنلاندی درست از کار در نیامده بود. لنین در این دوران چنان اوقات دشواری داشت که تصمیم گرفت وظیفه دفاع از تروتسکی در خصوص قضیه سازماندهی ارتش سرخ را به دیگران بسپرد. اما با وجود این نتوانست پایش را کاملاً از بحث مذکور کنار بکشد، و موقعی که بحث ارتش سرخ در یک جلسه

محرمانه کنگره مطرح شد، لنین نه تنها از تروتسکی دفاع کرد بلکه استالین را به خاطر شکست‌های عظیم نظامی‌اش در جبهه جنوبی مورد شماتت قرار داد. او به عنوان رهبر حزب باید خودش را به حزب تحمیل می‌کرد.

لنین موفق شد تقریباً در هر سیاست‌گذاری عمده‌ای حرف و نظر خودش را به کرسی بنشانند. او مجبور شد در مورد «مسئله نظامی» اندکی کوتاه بیاید؛ او همچنین مجبور شد در مورد «مسئله ملی» به لحنی دوپهلوی و گنگ اعلام موضع کند: شعار لنین در مورد مسئله ملی «آزادی جدایی طلبی برای ملیت‌ها در عمل» [برای غالب نمایندگان کنگره، چندان قابل هضم نبود. اما او با موفقیت بیش‌تری توانست سیاست‌های خود را در مورد «مسئله ارضی» به تأیید کنگره برساند. کنگره موافقت کرد که به دهقانان میانه‌حال باید میدان داده شود. کنگره هشتم حزب در شرف پایان بود که خبر رسید انقلاب سوسیالیستی در مجارستان آغاز شده است. احتمالاً خبر مذکور تا حدی به لنین کمک کرد که سیاست‌های خود را با سهولت بیش‌تری به تأیید کنگره برساند. لنین از این موقعیت استفاده کرد. او با مشت‌های گره کرده روی سکوی سخنرانی رفت و با تمام قوا فریاد برآورد: «ما متقاعد شده‌ایم نیم‌سال آتی آخرین نیم‌سال دشوارمان خواهد بود.» او یادآور شد امپریالیسم جهانی هنوز شکست نخورده است. اما او از این بابت هیچ نگرانی‌ای نداشت. او تأکید کرد «این حیوان وحشی نابود خواهد شد و سوسیالیسم در سرتاسر جهان به پیروزی خواهد رسید.»

گسترش انقلاب

آوریل ۱۹۱۹ تا آوریل ۱۹۲۰

بلشویک‌ها در یک‌ونیم سال بعد از پیروزی انقلاب اکتبر شالوده‌های لازم برای برپایی حکومتی منحصر به فرد را ریخته بودند؛ حکومتی که برای هفت دهه دوام می‌یافت و به الگویی برای رژیم‌های کمونیستی حاکم بر یک‌سوم جمعیت جهان در دوران بعد از جنگ جهانی دوم بدل می‌شد. حالا یک حزب واحد بر کشور حکومت می‌کرد. قوهٔ مقننه، قوهٔ مجریه و قوهٔ قضائیه جملگی از حیث سیاسی، تابعی از حزب شده بودند. حزب در واقع نهاد عالی حکومتی بود و لنین در عمل رهبر عالی این نهاد به شمار می‌رفت.

اما این به معنای آن نبود که هر چیزی سر جای خودش است. حزب هنوز به طور کامل نتوانسته بود برخی از نهادها و سازمان‌های حکومتی را به انقیاد خویش درآورد. حزب در پاره‌ای موارد حتی تلاشی هم در این زمینه نکرده بود. با این‌که دفتر سیاسی، مقامات و مسئولان را منصوب و استراتژی را مشخص کرده بود، اما ارتش سرخ خودسرانه عمل می‌کرد؛ و چکا که از هنگام تأسیسش تحت حمایت لنین قرار داشت، با انتقاداتی روبرو بود اما هرگز به خاطر «زیاده‌روی»های مکررش تنبیه و مجازات نشده بود. به این ترتیب حکومت به آن شدت و حدتی که در تئوری‌های سیاسی لنینیستی درخواست شده بود، هماهنگ نبود. علاوه بر این، بسیاری از وجوه این حکومت تک‌حزبی تازه هنوز آشکار نشده بود. تا این هنگام هنوز هیچ تصمیمی در بارهٔ نوع روابط قانونی‌ای که باید بین جمهوری‌های متعدد شوروی برقرار می‌شد، اتخاذ نشده بود. هنوز هیچ برنامهٔ فراگیر و جامعی برای شیوهٔ برخورد با طبقات اجتماعی فرادست سابق در فردای پس از پیروزی در جنگ داخلی وجود نداشت. همچنین هیچ استراتژی

حزبی ای برای ایجاد یک فرهنگ سوسیالیستی نوین، تعیین شرایط کار، میزان اجرت‌ها، تمدید قوای نیروی کار و حتی نقش بلندمدت حزب در حکومت تک‌حزبی وجود نداشت. شکاف‌های وسیعی در تئوری لنینیستی در باره دیکتاتوری، دمکراسی، عدالت اجتماعی و حقوق انسانی به چشم می‌خورد. گرچه ساختارهای اصلی حکومت پیشاپیش بنا گذاشته شده بود، اما مسائل بسیار زیادی در خصوص نظام شوروی وجود داشت که هنوز شرح و تفصیل دقیقی در باره‌شان ارائه نشده بود.

در بهار ۱۹۱۹ روشن نبود که آیا این بنای حکومتی می‌تواند زمان بیش‌تری استوار باقی بماند یا نه. «سفیدها» همچنان مطمئن بودند به‌زودی «سرخ‌ها» را از کرملین بیرون خواهند انداخت. این تنها جنگ داخلی در آن زمان نبود. جنگ داخلی روسی دیگری نیز هم‌زمان در جریان بود. این جنگ محلی، جنگی بود که یک طرفش را دهقانان روسی و طرف دیگرش را نیروهای ارتشی - چه «سرخ»، چه «سفید» - تشکیل می‌دادند. در همه سرزمین مرزی امپراتوری سابق روسیه نیز جنگ‌های داخلی و قومی گوناگونی در جریان بود. اما لنین فقط دلمشغول یکی از این جنگ‌ها بود؛ جنگی که ارتش سرخ وی در سه جبهه بزرگ متحرک علیه نیروهای «سفید» کولچاک، دنیکین و یودنیچ راه انداخته بود. فرماندهان ارتش سرخ چنین می‌پنداشتند که هرگاه در این جنگ پیروز شوند در جنگ‌های دیگر نیز به آسانی پیروز خواهند شد؛ و دفتر سیاسی تحت رهبری لنین اضافه کرد که چنین پیروزی‌ای تنها مقدمه‌ای خواهد بود بر دوران تازه گسترش انقلابی در اروپای مرکزی و غربی. لنین به «شورای نظامی - انقلابی» ای که از پایگاه موقتش در سیمبیرسک [شهر زادگاه لنین] مشغول مهیا کردن خود برای حمله به نیروهای کولچاک بود، تلگراف زد: «اگر ما نتوانیم تا قبل از زمستان در اورال فاتح شویم، مرگ انقلاب را اجتناب‌ناپذیر می‌دانم. همه نیروهایتان را متمرکز کنید.»^(۱) این ادعای لنین از نظر استراتژیک پوچ و بی‌معنی بود: دلیل قطعی و مسلمی وجود نداشت که باور کنیم کولچاک حتماً باید تا آخر پاییز شکست می‌خورد و گرنه انقلاب نابود می‌شد. اما لنین می‌خواست زبردستان خود را تحریک و تهییج کند. او عبارت «مرگ انقلاب» را چنان دوست داشت که همان روز در تلگراف دیگری خطاب به سرکمیسرهای ارتش سرخ در جبهه کاملاً متفاوتی، در ۷۵۰ کیلومتری جنوب غربی مسکو در کیف، به کارش برد.^(۲)

شهر پرم، جایی که «سرخ‌ها» در دسامبر ۱۹۱۸ به طرز شرم‌آوری در آن شکست خورده بودند، در جولای ۱۹۱۹ دوباره به دست «سرخ‌ها» افتاد و کولچاک به سبیری مرکزی گریخت و دیگر هرگز بازنگشت. ارشدیت کولچاک در بین فرماندهان «سفید» از سوی آنتون دنیکین در روسیه

جنوبی به رسمیت شناخته شده بود. دنیکن آماده بود که در جولای ۱۹۱۹ حمله نیروهای خودش را به نواحی مرکزی تحت تسلط «سرخ‌ها» آغاز کند. او تصمیم گرفت حمله مذکور را در دو مسیر جداگانه انجام دهد و به همین دلیل نیروهایش را به دو نیم تقسیم کرد. بخش نخست سپاهیان دنیکن به طرف حوزه دُن، و بخش دیگر سپاهیان به سمت مناطق شمالی رود ولگا روانه شدند. استراتژی دنیکن عاری از پیچیدگی بود. او با صدور «دستورالعمل مسکو» از سپاهیانش خواسته بود در سریع‌ترین زمان ممکن خود را مستقیماً به پایتخت [مسکو] برسانند. شکست اخیر کولچاک باعث شده بود تعداد زیادی از سپاهیان «سرخ» آزاد شوند و به جنگ نیروهای دنیکن بروند. «سرخ‌ها» در تابستان ۱۹۱۹ موفق شدند سپاهیان دنیکن را به داخل اوکراین فراری دهند. خبر مذکور به کرملین رسید و باعث بروز موجی از تشویق و تحسین شد. تا این هنگام خیلی‌ها پیش‌بینی کرده بودند که دنیکن در جایی که کولچاک شکست خورده بود، پیروز خواهد شد. اما هیچ نمود عمومی‌ای به خرسندی و شادمانی لنین داده نشد. کمیته مرکزی حزب بلشویک و سوونارکوم هیچ جشن و سروری به مناسبت این موفقیت نظامی برپا نکردند. لنین هیچ سخنرانی یا مقاله‌ای را به موضوع مذکور اختصاص نداد. جنگ شباهتی به تئوری مارکسیستی یا سیاست اقتصادی نداشت. جنگ چیزی بود که با پیروزی سر و کار داشت و نه با نظریه پردازی، و چه بسا نظریه پردازی به نحوی باعث کاهش احتمال پیروزی می‌شد.

از نظر لنین، پیروزی معادل همه چیز بود. بونچ برئوویچ، دستیار شخصی لنین، بعد از بهبود لنین از جراحات‌های سوء قصد آگوست ۱۹۱۸ قانعش کرد که در محوطه کرملین در برابر دوربین فیلمبرداری قرار بگیرد تا فیلم کوتاه مستندی از وی ساخته شود. هدف آن‌ها از این کار اثبات این واقعیت به آحاد مردم بود که لنین همچنان زنده و سر حال است. اما بازی لنین و بونچ برئوویچ در این فیلم کوتاه چندان جالب نیست:

صحنه: لنین و بونچ برئوویچ نزدیک یک درخت در محوطه داخلی کرملین ایستاده‌اند. لباس بازیگران: لنین کت و شلوار و جلیقه به تن دارد درحالی‌که بونچ برئوویچ آشکارا قرتی، یک بارانی پوشیده است.

اکشن: لنین و بونچ برئوویچ مشغول صحبت با یکدیگر هستند، و بونچ حرفی به لنین می‌زند که باعث می‌شود وی واکنش بشاشانه‌ای نشان دهد.
مکالمه: محتوای مکالمه آن‌ها معلوم نیست.

فیلم مذکور تأثیر ناچیزی به جا گذاشت. در آن دوران که مصادف با جنگ داخلی بود تنها کسانی قادر به حضور در سالن‌های سینما بودند که ابتدا مشکل کمبود غذا و سوختشان را حل کرده

باشند. علاوه بر این، سینماهای روسیه برای نمایش فیلمی مستند راجع به «رئیس سوونارکوم» به وسایل و تجهیزاتی نیاز داشتند که در آن دوران کمیاب و نایاب بود. با این حال، لنین جلوی دوربین فیلمبرداری نمی‌توانست راحت باشد؛ فیلمی که لنین و دستیارش را در محوطه کرمین در حال حرف زدن با یکدیگر نشان می‌داد در قیاس با فیلم‌های تبلیغاتی‌ای که از کرنسکی در سال ۱۹۱۷ در سینماهای کشور به نمایش درآمد بود جذابیت چندانی برای تماشاگران نداشت. کرنسکی بلد بود چطور جلوی دوربین سوار قطار شود و برای انبوه مردم دست تکان دهد. لنین گرچه جلوی دوربین فیلمبرداری خجالتی بود اما با دوربین عکاسی راحت‌تر بود و به آن بیش‌تر عادت داشت. لنین پس از غصب قدرت، نخست گرفتن عکس از خودش را ممنوع کرده بود. این ممنوعیت نه از سر حجب و فروتنی که ناشی از ملاحظات تبلیغاتی عمل‌گرایانه بود. لنین در جولای ۱۹۱۷ ریش و سبیلش را تراشیده بود، و فقط از ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ [روز پیروزی انقلاب] بود که گذاشته بود ریش و سبیلش از نو در بیاید. به این ترتیب لنین دو سه ماه به هیچ عکاسی اجازه نداد از او عکس بگیرد. تنها در ژانویه ۱۹۱۸ بود که او احساس کرد حالا ریش و سبیلش به اندازه کافی درآمده و چهره‌اش به همان حالت مطلوب سابق برگشته است و لذا اجازه داد عکاسان از وی عکس بگیرند. لنین با وجودی که برای تبلیغ حزب و سیاست‌هایش حاضر شد جلوی دوربین فیلمبرداری قرار بگیرد، اما معمولاً به توصیه‌های تبلیغاتی مشاورانش توجهی نمی‌کرد. کل فعالیت‌های تبلیغاتی برای چندین سال آغازین حکومت شوروی حالتی آماتور داشت و هر کدام از سران حکومت در این زمینه به شیوه‌ای خاص خود عمل می‌کرد.

با وجود این، همگان بر اهمیت منحصر به فرد لنین به عنوان رهبر حزب واقف بودند و روزنامه *پراودا* روزبه‌روز توجه ویژه‌تری را معطوف وی می‌کرد. تلاش برای ایجاد کیش پرستش شخصیت لنین به صورت جدی در پی ترور نافرجام وی در آگوست ۱۹۱۸ آغاز شد. زینویف زندگینامه لنین را نوشت و آن را چاپ کرد. در روزنامه‌های حزبی و حکومتی مقالات متعددی در ستایش لنین به چاپ رسید. پوسترهای لنین بر در و دیوار شهرها نصب شد. هیچ بلشویکی - بجز تروتسکی در ارتش سرخ - از چنین تحسین و تأیید فردی مشابهی برخوردار نبود.

تصویری که از لنین ارائه می‌شد تصویر رهبر از خود گذشته‌ای بود که دشمنان بشریت تشنه به خونش هستند. نویسندگان حزبی لنین را به مثابه پسر اصیل روسیه و فرد مبارزی که برای تحقق پیشرفت‌های مادی، روشنگری و صلح می‌رزمند، توصیف می‌کردند. لنین همچون یک «مسیح شورویایی» جلوه داده شد: قدرت‌های فرابشری به وی نسبت دادند. جان سالم به در بردنش از ترور آگوست ۱۹۱۸ به معجزه نسبت داده شد؛ نویسندگان به خودشان زحمت ندادند

توضیح دهند معجزه چه ربطی به بی‌خدایی ستیزه‌جویانه بلشویسم دارد. همه زشتی‌ها و پلیدی‌ها به سوء قصدکنندگان لنین نسبت داده شد. این داستان پخش شد که گویا گلوله‌های اسلحه تروریست‌ها به سمی آغشته بوده که سرخپوست‌ها از آن برای آغشتن تیرهایشان استفاده می‌کردند. داستان دیگری وجود داشت مبنی بر این‌که متفقین آمرین اصلی سوء قصد به جان لنین بوده‌اند. مسخره‌تر از این حرف‌ها، تبلیغات منفی نیروهای ضد «سرخ» بود که مثل تبلیغات «سرخ‌ها» نسبتی با حقیقت نداشت. پوسترها و ادبیات تبلیغی «سفیدها» پیش‌درآمدهایی بر تبلیغات ضدکمونیستی نازیسم آلمان بود. آن‌ها لنین را در این پوسترها و نوشته‌ها همچون موجودی اهریمنی جلوه می‌دادند. او معمولاً در کنار تروتسکی به عنوان دو سرکرده یک جریان توطئه‌گر یهودی بین‌المللی، که هم برای روسیه مضر است هم برای تمدن جهانی، معرفی می‌شد. ستیزه‌جویی، خونخواهی، انتقام‌گیری: این‌ها نتایج اجتناب‌ناپذیر لنینیسمی بود که - از نظر سفیدها - روسیه به آن مبتلا شده بود.

البته لنین از حیث نژادی حقیقتاً تبار نیمه‌یهودی داشت و واقعاً هم یک انترناسیونالیست بود. او واقعاً باعث بروز بلوا در روسیه شده و به آن دامن زده بود و از اغلب اشکال میهن‌پرستی روسی نیز نفرت داشت. اما این اعتقاد «سفیدها» مبنی بر این‌که لنین رهبر یک جنگ جهانی یهودی - ماسونی علیه سرزمین مادری است همان‌قدر پوچ و مزخرف است که عقیده «سرخ‌ها» مبنی بر این‌که لنین مسیح سکولار انقلاب‌کبیر سوسیالیستی است. لنین، خواه شیطانی جلوه داده می‌شد خواه مقدس، در هر حال مایه اصلی برای تبلیغات سیاسی بود. اما او اهمیتی به این موضوع نمی‌داد. برای او هیچ اهمیتی نداشت که «سفیدها» در باره‌اش چه می‌گویند و او با وجودی که ظاهراً از چاپلوسی‌هایی که در حضورش انجام می‌شد احساس بدی داشت اما در کل از بابت کیش پرستش شخصیتش خیلی ناراحت و معذب نمی‌شد و هرگز هم سعی در برچیدنش نکرد.

لنین به احتمال زیاد پیش خودش حساب می‌کرد که کیش پرستش شخصیت وی به تقویت و تحکیم رژیم و جایگاه وی در این رژیم یاری می‌رساند. او ضرورت وفق دادن پیام‌های سیاسی‌اش را با محیط اطرافش درک می‌کرد و به خوبی آگاه بود که اغلب روس‌ها - چه دهقانان چه آن‌هایی که اخیراً از روستاها به شهرها آمده‌اند - اطلاعات و آگاهی‌های مناسبی در باره شیوه‌های زندگی عمومی ندارند. پیام حزب باید با ویژگی‌های فرهنگ عامه وفق پیدا می‌کرد. لنین در همین باره توضیحات زیر را به ماکسیم گورکی ارائه کرد:^(۳)

خب، به نظر تو، میلیون‌ها دهقان با تفنگ‌هایی بر دوش آیا تهدیدی برای فرهنگ نیستند؟ آیا واقعاً تصور می‌کنی «مجلس مؤسسان» توان این را دارد که از پس آنارشیسم [آن‌ها] بر بیاید؟ تو

که در باره آنارشیسم در مناطق روستایی چنین سر و صدایی به پا کرده‌ای باید کار ما را بهتر از هرکس دیگری درک کنی. ما می‌خواهیم به توده‌های مردم روسیه چیز بسیار ساده‌ای را نشان بدهیم، چیزی که با توجه به شیوه استدلالی آن‌ها بسیار قابل فهم باشد. شوراها و کمونیسم چیز بسیار ساده‌ای است.

گورکی بیش از هرچیز از کشف این موضوع که لنین آشکارا بدگمانی عمیقی به روس‌های عادی دارد، مات و مبهوت شده بود. از نظر لنین، مردمان عادی روسیه در حکم بچه‌مدرسه‌ای‌هایی بودند که برای خوب‌تر شدن باید درس می‌خواندند و آموزش بیش‌تری می‌دیدند. او این تصور را نه فقط در مورد دشمنان حزب - کولاک‌ها، کشیش‌ها، تجار، بانکداران و اشراف - که در مورد کسانی هم داشت که حزب علی‌الظاهر به آن‌ها عشق می‌ورزید: طبقات اجتماعی فرودست. دهقانان گرچه باعث خشم خاص لنین می‌شدند، اما کارگران هم با چسبیدن به سنت‌های مذهبی می‌توانستند باعث عصبانیتش شوند. لنین در آستانه برپایی جشن‌های مذهبی مربوط روز «سن نیکولا» فریاد برآورد: «واداشتن ما به پذیرش عید نیکولا عمل احمقانه‌ای است. ما باید همه نیروهای چکا را روانه کنیم و همه آن‌هایی را که به خاطر عید نیکولا سر کارهایشان حاضر نشده‌اند تیرباران کنیم.»^(۴) لنین همچنین یادآور شد که باید پیشاپیش اقدامات خشن مشابهی برای جلوگیری از برپایی جشن‌های مذهبی کریسمس و سال نو انجام شود. عجب دوست کارگرانی!

لازم به گفتن نیست که لنین از دست طبقات بالایی و میانی جامعه، بیش از همه عصبانی بود. او برای مثال، زینوویف را به سبب این‌که سعی کرده بود مانع شود کارگران پتروگرادی محلات مرفه شهر را غارت کنند، سرزنش و ملامت کرد. طرف مکاتبه دیگری تلگراف زیر را از لنین دریافت کرد؛ تلگرافی که به دشواری می‌توان آن را توجیهی برای سرکوب تلقی نکرد:^(۵)

برای جلوگیری از توطئه‌ها چاره‌ای نیست جز دستگیری کل اعضای حزب کادت و حامیان نزدیک به کادت‌ها. آن‌ها - کل گروه - می‌توانند به توطئه‌گران یاری برسانند. دستگیر نکردنشان جنایت است. بهتر است که ده‌ها و صدها روشنفکر چند روز و چند هفته‌ای را در زندان بگذرانند تا این‌که ده هزار نفر لت و پار شوند. هوم! این بهتر است!

همچنین عنصری از لذت محض در اقدامات رعب‌افکنانه‌ای که لنین خواهان انجامش بود وجود داشت:^(۶)

این فوق‌العاده مهم است که یودنیچ نابود شود (دقیقاً نابود شود: یک شکست جانانه به او بدهید). اگر عملیات تهاجمی یودنیچ شروع شده، آیا این امکان وجود ندارد که بیست هزار

کارگر پتروگرادی به اضافه ده هزار بورژوا را جمع‌آوری کنیم و توپخانه را پشت سرشان قرار بدهیم، چند صد تایی شلیک کنیم و به یک موفقیت عمده واقعی علیه یودنیچ دست یابیم؟

این حرف‌ها به قدری از سر عصبانیت بود که سند مذکور تا پایان عمر اتحاد شوروی در بایگانی محرمانه رژیم باقی ماند.

اما به راستی چگونه امکان داشت فرماندهان ارتشی تحت امر لنین بخواهند از وجود کارگران و بورژواها به عنوان گوشتِ دمِ توپ در برابر هجوم سپاهیان یودنیچ استفاده کنند؟ در هر حال، فرماندهی کل ارتش سرخ شریفهم شد آنچه برای لنین اهمیت دارد کسب پیروزی‌های سریع در جنگ به هر بهایی است و نیروهای مسلح نیز فهمیدند بهترین راه دستیابی به این پیروزی‌ها چگونه راهی است (که البته همه این‌ها نمی‌تواند هیچ توجیهی برای لذت‌طلبی سادیستی لنین باشد). برای مدت کوتاهی، در اکتبر ۱۹۱۹، هنگامی که سپاهیان یودنیچ حرکتشان را از استونی به طرف پتروگراد آغاز کردند، ترس و وحشت سراسر پتروگراد را فراگرفت. اعصاب زینوویف [مستول شهر پتروگراد] در آستانه فروپاشی کامل بود. حتی لنین هم، به رغم توصیه‌هایش در خصوص تاکتیک‌های خشن، تردید داشت پتروگراد قادر به دفاع از خود هست یا نه. تروتسکی اصرار داشت که می‌توان شهر را حفظ کرد و از بقیه رهبران با اعتماد به نفس‌تر بود. از انقلاب باید دفاع می‌شد و پتروگراد باید نجات می‌یافت. پایتخت قدیمی کشور [پتروگراد] نماد انقلاب بود. و بنابراین استحکامات دفاعی شهر تقویت شد. ارتش سرخ، البته بدون مبادرت به ایجاد پرده حائل انسانی و صف‌گوشتهای دم توپ، موفق به انهدام نیروهای یودنیچ شد؛ و همزمان دنیکن هم وادار به تدارک برای تخلیه شهر کیف شد. با توجه به حوادث مذکور روشن شد که نبردهای حیاتی و سرنوشت‌ساز جنگ‌های داخلی به پایان رسیده است. «سرخ‌ها» بر «سفیدها» غلبه پیدا کردند و مرکز امپراتوری روسیه را تحت نظارت خویش درآوردند. مسکو، پتروگراد و کیف حالا تحت مدیریت بلشویکی قرار داشت.

نیروهای نظامی خارجی از «سرخ‌ها» قوی‌تر بودند، اما آن‌ها برای دخالت مسلحانه‌شان در روسیه با پاره‌ای موانع داخلی مهم روبرو بودند. احزاب سوسیالیستی این کشورها به شدت مخالف دخالت نظامی کشورهای متبوع خویش در روسیه بودند. این عدم رضایت مانع مهمی برای ادامه حضور سربازان خارجی در خاک روسیه بود. لنین با وجودی که مطلقاً نزد گروه‌ها و احزاب سوسیالیست اروپایی - بجز سوسیالیست‌های ماورای چپ - محبوب نبود اما سوسیالیست‌های اروپایی نیز از سرزنش صریح و روشن بلشویک‌ها اکراه داشتند. سربازانی که در جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول] جنگیده و پیروز شده بودند حالا هیچ میل و علاقه‌ای به جنگیدن علیه ارتش سرخ نداشتند. متفقین پیروز در جنگ - فرانسه، انگلستان، آمریکا و ایتالیا - تصمیم گرفتند به محاصره اقتصادی‌شان علیه روسیه شوروی پایان دهند. کیف که در تابستان

۱۹۱۹ به اشغال دنیکن درآمده بود، در دسامبر ۱۹۱۹ دوباره به چنگ «سرخ‌ها» افتاد. در تمامی مناطقی که در زمستان ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ جمهوری‌های شوروی برپا شده بود، نظام شوروی دوباره برقرار شد. لنین سعی کرد در اروپا نشانه‌ای از بروز یک انقلاب سوسیالیستی پیدا کند که بتواند به دیگر نقاط این قاره تسری بیابد. او تصور کرد شمال ایتالیا بیش‌تر از هر جای دیگری مستعد انقلاب سوسیالیستی است. او نگاهی به سرزمین‌های چک انداخت و امیدوار شد این سرزمین‌ها بتوانند پلی باشند برای عبور ارتش سرخ به داخل خاک آلمان. او موقتاً امیدش را به مجارستان از دست داده بود زیرا حکومت کمونیستی بلاکون در بوداپست در آگوست ۱۹۱۹ توسط نیروهای ضدانقلاب سرنگون شده بود. اما او هنوز خواهان به راه انداختن جنگی انقلابی بود. او نمی‌توانست تصور کند جمهوری شوروی‌اش در صورتی که یک حزب سوسیالیستی برادر در جایی دیگر قدرت را غصب و کاپیتالیسم را سرنگون نکند قادر به ادامه حیات باشد. او معتقد بود انقلاب در روسیه باید تحکیم و انقلاب در اروپا باید آغاز شود. از نظر وی این دو فرایند قادر به تقویت یکدیگر بودند.

لنین پیشاپیش نگران این بود که حزب و حکومتش چگونه می‌توانند بازسازی دوران بعد از جنگ را تحقق بخشند. فعالیت‌های سیاسی در پی انقلاب اکتبر، مخصوصاً از اواسط سال ۱۹۱۸ به بعد، تک‌صدایی شده بود. حالا فضای کم‌تری برای فعالیت و ابراز وجود معدود احزاب باقیمانده دیگر وجود داشت. اعضای «جناح چپ حزب انقلابیون سوسیالیست» تحت تعقیب مأموران رژیم قرار داشتند. رهبران «حزب انقلابیون سوسیالیست» که حکومت کماچ را بنا گذاشته بودند به عنوان عناصر ضدانقلابی در معرض دستگیری و اعدام قرار داشتند، هرچند به اعضای عادی این حزب اجازه پیوستن به نهادهایی همچون ارتش سرخ داده شده بود. منشویک‌ها هنوز چندتایی روزنامه داشتند اما مدام از سوی بلشویک‌ها اذیت می‌شدند و هیچ‌کدام از رهبران منشویک‌ها نمی‌توانستند روی آزاد باقی ماندن خودشان حساب کنند. سوونارکوم مشغول اداره حکومتی عملاً تک‌حزبی بود. سوونارکوم در عمل نظارت تام و تمامی بر روی هر نوشته چاپی‌ای داشت. سوونارکوم حقانیت بنیادین مارکسیسم را اعلام کرد. سوونارکوم همه بخش‌های صنعتی، حمل‌ونقل و بانکداری را ملی اعلام کرد و مقررات سفت و سختی را در خصوص فعالیت‌های بخش خصوصی در عرصه‌های تجاری و کشاورزی برقرار و اعمال کرده بود. سوونارکوم همچنین شروع کرده بود به اعطای خودمختاری ملی و قومی به ملیت‌های غیرروس تحت حاکمیتش، اما نیت واقعی‌اش حفظ تمامیت اراضی کشور چندملیتی سابق رومانف‌ها بود. چنین دستاوردی باعث خرسندی لنین می‌شد. گرچه لنین شخصاً دخالتی در نگارش و طراحی سیاست‌های مذکور نداشت اما با مفاد این طرح‌ها و برنامه‌ها موافق بود.

اما چنین چیزی چگونه می‌توانست به اقتصاد کمونیستی زمان جنگ کمک کند؟ در واقع لنین، نظریه پرداز اصلی سوونارکوم، تلاشی برای یک دفاع اصولی و بنیادین نکرد. برخی نویسندگان در تلاش برای شرح سیاست‌های لنین طی دوران جنگ داخلی این اصل را مسلم و بدیهی فرض کرده‌اند که لنین صرفاً به خاطر شرایط نامنتظر و پیش‌بینی‌ناپذیر پس از اکتبر ۱۹۱۷ بود که مجبور به اتخاذ سیاست‌های مذکور شد.^(۷) فرضیه غربی سنتی‌تر این است که سیاست‌های مورد اشاره همواره همان سیاست‌های مطلوب و عامدانه لنین بوده که وی تا زمان رسیدنش به قدرت آن‌ها را مکتوم و پنهان نگه داشته بوده است. به احتمال زیاد هیچ کدام از فرضیات فوق درست نیست. لنین عمده‌تاً از طریق هشدارهای منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست پی برده بود که غصب زودهنگام قدرت توسط حزبش باعث بروز چه عوارض و پیامدهایی خواهد شد. او تصمیم گرفت به این پیش‌بینی‌ها و هشدارها توجهی نکند و کار خودش را بکند. اما او برای عملی کردن هدف مذکور نه بر اساس یک برنامه بزرگ محرمانه که بر اساس فرضیات عمومی خودش در خصوص انقلاب عمل کرد. این باعث شد لنین بتواند سیاست‌های خودش را همزمان با شرایط سریعاً متغیر روز، فرمول‌بندی و ارائه کند. موقعی که او بر شدت مالکیت دولتی - حتی فراتر از آن چیزی که خودش در دوران قبل از اکتبر ۱۹۱۷ اعلام کرده بود - افزود، برای توجیه این اقدامش به پاره‌ای فرضیات اجرایی متوسل شد. او بر تمرکزگرایی، نظارت حکومتی، اعمال زور و نبرد طبقاتی مٌهر تأیید گذاشت؛ او از منفعت‌طلبی بخش خصوصی متنفر بود و در آرزوی نابودی گروه‌های اجتماعی‌ای بود که از سودطلبی بخش خصوصی بهره می‌بردند. و حالاً که او شاهد افزایش قدرت‌های حکومتی در کشورهای کاپیتالیستی طی دوران جنگ بزرگ بود، چنین می‌پنداشت که دیکتاتوری سوسیالیستی باید حتی افزایش بیش‌تری را در قدرت حکومتی‌اش اعمال کند.

بنابراین لنین از ظلم و شرارت کولاک‌ها و صاحبان کارخانه‌ها و بانکدارها سخن گفت. او اعتقاد داشت کشتن کولاک‌ها و مصادره کارخانه‌ها و بانک‌ها بهترین کار ممکن است. او معتقد بود پدیده‌هایی مثل حسد، طمع و دزدی باید محو و نابود شود. او خواهان ایجاد یک اقتصاد کاملاً سوسیالیستی بود و معتقد بود سیاست‌های جاری‌اش باعث خواهد شد که صنایع، کشاورزی، حمل‌ونقل و تجارت روی پاهای خود بایستند. وانگهی هرچه زمان بیش‌تری می‌گذشت او بیش‌تر و بیش‌تر پی به مطلوب بودن این سیاست‌ها می‌برد. او امیدوار بود سیاست‌های مذکور را در پی پایان یافتن جنگ داخلی ادامه دهد.

لنین از این حیث یک بلشویک نمونه‌وار عصر خویش بود. در آن هنگام بلشویک‌ها در مورد بهترین راه برای اداره حزب و حکومت، و تغییر شکل دادن جامعه و گسترش انقلاب در خارج به

اجتماعی کلی رسیده بودند. البته، گروه‌ها، فرقه‌ها و افراد متعددی هم بودند که نظرات متفاوتی داشتند. «تمرکزگرایان دمکراتیک» همچنان درخواست می‌کردند که سازمان‌های حزبی پایین دست باید قادر به تأثیرگذاری بر کمیته مرکزی باشند و شوراها هم باید تا حدی خودمختار از حزب باشند. جناح درون حزبی دیگر، «اپوزیسیون کارگران»، خواسته‌هایش فزاینده‌تر از این بود. این جناح به رهبری الکساندر اشلیا پنیکیف و الکساندر کلاتنای، از لنین به خاطر وفادار نماندنش به اصول و احکامی که خود وی در سال ۱۹۱۷ اعلام کرده بود، انتقاد می‌کردند. آن‌ها خواهان این بودند که کارگران و دهقانان با قدرت و اختیار بیشتری در حیطه‌های زندگی اجتماعی و اقتصادی فعالیت کنند. آن‌ها خواهان درگیر شدن هرچه بیشتر اتحادیه‌های کارگری، شوراها و حزب در امور سیاسی بودند و به دمکراتیزه کردن (مردمی کردن) ساختارهای سیاسی باور داشتند. این نوعی بی‌حرمتی مهیب به بلشویسم لنین بود؛ بلشویسمی که پس از انقلاب اکتبر دستخوش تغییرات زیادی شده بود. لنین بی‌رحمانه با این مخالفت‌ها و انتقادات برخورد کرد. دیری نگذشت که دبیران کمیته مرکزی از اعضای فعال جناح‌های مخالف درون حزبی خواستند از مشاغل فعلیشان استعفا دهند و مصدر مشاغل تازه‌ای بیرون از شهرهای صنعتی مهم روسیه شوند. رهبران جناح «تمرکزگرایان دمکراتیک» به اوکراین فرستاده شدند، جایی که دیگر نمی‌توانستند سیاست‌های کلی تعیین شده از سوی حزب را به چالش بگیرند و خللی در آن ایجاد کنند.

اختلافاتی هم در بین خود اعضای کمیته مرکزی وجود داشت. مشکل مذکور ناشی از جناح‌های «تمرکزگرایان دمکراتیک» و «اپوزیسیون کارگران» بود. اما نزاع‌های دیگری هم وجود داشت که کم‌تر قابل انتظار بود. کامینیف و بوخارین از این‌که لنین به چکا [تشکیلات امنیتی] اجازه رفتارهای خودسرانه داده بود، گلایه داشتند. لنین در مجموع جلوی اصلاح امور در چکا را گرفته بود؛ چکا بدون رعایت این اصل قانونی که بازداشت‌شدگان را باید تحویل «کمیساریای خلق در امور دادگستری» بدهد رأساً «ترور سرخ» را در حق آن‌ها اعمال می‌کرد.

نه کامینیف نه بوخارین، هیچ‌کدام بر ضرورت رعایت تشریفات و رویه‌های قضایی تأکید و پافشاری نکردند تا بتوانند نظراتشان را به کرسی بنشانند، و لنین در یک مصالحه کوچک پیشنهاد کرد بوخارین از جانب کمیته مرکزی با دزیرژینسکی، رئیس چکا، در ارتباط باشد و نقطه نظرهای کمیته مرکزی را به رئیس چکا منتقل کند. اما منازعه دیگری در کمیته مرکزی رخ داد که به نظر لنین اصلاً جای مصالحه و سازش نداشت. در این مورد رقیب او کسی نبود جز تروتسکی، که در سفری به جبهه اورال به این نتیجه رسیده بود که سیاست‌های اقتصادی حزب باید تغییر کند. تروتسکی در فوریه ۱۹۲۰ خواهان الغای نسبی عملیات مصادره غلات از روستاییان شد. دلیل او این بود که کارزارهای مصادره غلات توسط حکومت منجر به بروز یک حلقه شنیع از احتکار

غلات از سوی دهقانان، افزایش خشونت حکومتی، کاهش مناطق زیر کشت، و افزایش شورش‌های دهقانی شده است. تروتسکی پیشنهاد کرد که برای برون‌رفت از حلقه مذکور باید در برخی از مناطق کشاورزی محدودیت‌هایی در خصوص حجم و مقدار غلات صادره‌ای اعمال شود. تروتسکی اعلام کرد به خانوارهای دهقانی باید اجازه داده شود غلات مازاد بر نیازشان را بفروشند. او تأکید کرد که اگر هدف ما پایان دادن به قحطی، ویرانی، گرسنگی و بلوا در کشور است، پس حلقه مذکور را باید شکست.

این پیشنهاد بر حسب مقتضیات عمل‌گرایانه روز جمله‌بندی و ارائه شده بود. تروتسکی در قیاس با دیگر رهبران بلشویک هیچ دلسوزی یا تأثر اخلاقی بیش‌تری در مورد وضع فلاکت‌بار دهقانان نداشت. او تنها نگران فروپاشی کشاورزی و مشکلات ناشی از این امر بود. لنین معمولاً به ضرورت تغییر و تنظیم سیاست‌هایش بنا به دلایل عمل‌گرایانه آگاه بود؛ اما نه در این مورد خاص. او در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹، هنگام واکنش به وضع اضطراری تأمین غذای کشور، از انحصارات حکومتی در سیاست‌های رسمی اقتصادی طرفداری کرده بود. لنین در سرتاسر دوران جنگ داخلی مدعی بود هیچ کمبود غله واقعی‌ای در کشور وجود ندارد. و به همین دلیل بود که وی نظر تروتسکی را در باره مشکلات مناطق روستایی رد کرد. لنین و تروتسکی در یک جلسه داغ و پرشور کمیته مرکزی به شدت از یکدیگر انتقاد کردند. لنین آن‌قدر عصبانی شد که تروتسکی را به حمایت از «تجارت آزاد» متهم کرد.^(۸) از آن‌جایی که سیاست «تجارت آزاد» یکی از سیاست‌های عمده کاپیتالیست‌های بریتانیایی قرن نوزدهم بود، اتهام مذکور باعث جریحه‌دار شدن احساسی تروتسکی شد، زیرا او اصلاً دوست نداشت با کسانی همچون ریچارد کابدن^۱، رابرت پیل^۲ و جان برایت^۳ مقایسه شود. سخنان لنین علیه تروتسکی واقعاً غیرمنصفانه بود، زیرا تروتسکی هرگز پیشنهاد نکرده بود که یک اصلاحات ارضی فراگیر و نامحدود اعمال شود؛ او اصلاً خواهان این نبود که اصلاحات مذکور در کل کشور انجام شود. اما لنین که تقریباً اطمینان داشت اکثریت اعضای کمیته مرکزی را همراه خود دارد، در یک رأی‌گیری یازده به چهار بر تروتسکی پیروز شد.

۱. Richard Cobden؛ دولتمرد و اقتصاددان بریتانیایی (۱۸۰۴ تا ۱۸۶۵)، که مهم‌ترین اقدامش نبرد برای

الغای «قوانین غلات» در سال ۱۸۴۶ و دفاعش از تجارت آزاد بود. - م.

۲. Robert Peel؛ دولتمرد بریتانیایی (۱۷۸۸ تا ۱۸۵۰) که اولین نیروی پلیس منظم را در لندن بنا کرد، و اندام

مالیات بر درآمد و تسهیل‌کننده اقدامات اصلاحی برای رفع تبعیض از یهودیان و کاتولیک‌ها بود. - م.

۳. John Bright؛ خطیب و دولتمرد بریتانیایی (۱۸۱۱ تا ۱۸۸۹) که به الغای قوانین غلات کمک کرد و در بنای

تجارت آزاد، اصلاحات اقتصادی، اصلاحات انتخاباتی و آزادی‌های مذهبی در انگلستان نقش مهمی

داشت. - م.

لنین اغلب هرگاه در جلسات کمیته مرکزی درگیر بحث و استدلالی می‌شد، خونسردی‌اش را حفظ می‌کرد. عصبانیت او در این مورد خاص احتمالاً به این دلیل بود که بدش می‌آمد تروتسکی کمیسر جنگ در امور اقتصادی دخالت کند. لنین به اعمال سلطه بر امور غیرنظامی خو گرفته بود و خوشش نمی‌آمد کس دیگری در این امور دخالت کند. اما او در عین حال مطمئن بود که حزب، حالا که به قله مالکیت دولتی صعود کرده، هرگز نباید از این قله پایین بیاید. او در یک حس و حال عصبانی مطمئن از خود به سر می‌برد. تروتسکی اجازه نداشت باعث ناراحتی وی یا بر هم زدن سیاست‌هایش شود.

حتی لنین هم، که توانایی‌اش برای اتخاذ تصمیمات عمل‌گرایانه به منظور نجات حزبش از فاجعه شهرت افسانه‌ای داشت، اشتباهات و لغزش‌های خاص خودش را داشت و این لغزش‌ها هنگامی رخ می‌داد که ایدئولوژی، کورش می‌کرد. تروتسکی این امتیاز را داشت که به دلیل سفرهایش به جبهه‌های جنگ، می‌توانست مناطق روستایی روسیه را از نزدیک ببیند. اما لنین، برخلاف تروتسکی، تجربیات عینی‌اش از کشور، در دوران پس از پیروزی انقلاب اکتبر، تنها منحصر به مسکو، پتروگراد و تعدادی از روستاهای اطراف مسکو می‌شد، و اطلاعاتش از روستاها و شهرهای دورافتاده منحصر بود به عریضه‌هایی که از دهقانان دریافت می‌کرد، یا گزارش‌های شفاهی‌ای که نمایندگان ایالت‌های دوردست در کرم‌لین به عرضش می‌رساندند. اما این را نمی‌توان دلیل حماقت لنین در رد پیشنهاد تروتسکی عنوان کرد. لنین در باره اوضاع روسیه اطلاع بیش‌تری در قیاس با آنچه معمولاً در این مورد حدس زده می‌شود، داشت. او هر روز در خیابان‌های اطراف کرم‌لین قدم می‌زد؛ موقعی که محافظان شخصی لنین از او به خاطر پیاده‌روی‌های ناگهانی و بدون برنامه‌ریزی شده‌اش گلایه کردند، وی آن‌ها را به سبب نادیده گرفتن حق هر شهروند شوروی برای دسترسی مستقیم و بلاواسطه به «رئیس سوونارکوم» شماتت کرد.^(۹) خیابان‌های پایتخت فرق چندانی با خیابان‌های دیگر شهرهای کشور نداشت. لنین بارها گداها، فقرا و گرسنگان را در خیابان‌های مسکو دیده بود. او شاهد آشفتگی و بی‌نظمی در شهر بود. لنین خودش هدف گلوله قرار گرفته بود. راهزنان در جاده وی و همراهانش را لخت کرده بودند. او حتی نمی‌توانست روی صداقت و درستی محافظان شخصی‌اش حساب باز کند: یک‌بار موقع خروج از دفتر کارش کتش را جا گذاشت و چند دقیقه بعد که برگشت تا کتش را بپوشد پی برد یکی از محافظانش تپانچه براونینگ وی را دزدیده است.^(۱۰)

در چنین دورانی که زیردستان رهبر به خود اجازه می‌دادند چنین رفتارهای حقارت‌باری با وی داشته باشند، دیکتاتوری رژیم ملایم بود. لنین مجبور بود خشم و عصبانیتش را بروز دهد تا تپانچه وی سر جای خود بازگردانده شود. راه طولانی‌ای باید طی می‌شد تا اکثریت دهقانان و

کارگران معمولی اصول مارکسیستی را یاد می‌گرفتند و همچون سوسیالیست‌های بادسیپلین عمل می‌کردند. در خود کرملین زن خدمتکاری صراحتاً به لنین گفت مادامی که حقوقش سر موقع پرداخت شود برایش اهمیتی ندارد چه کسی حکومت می‌کند.^(۱۱) اما نادژدا کروپسکایا قصه مایوس‌کننده‌تری برای گفتن به لنین داشت. یک کارگر زن در «کمیساریای آموزش و پرورش» به نادژدا (معاون کمیساریا) گفته بود دیگر قصد ادامه کار ندارد و دلیلش هم چیزی نیست جز این‌که کارگران حالا همه کاره شده‌اند و به این و آن دستور می‌دهند و او هم نمی‌خواهد برای این تازه به دوران رسیده‌ها کار کند.^(۱۲) یک‌بار دیگر لنین و نادژدا در حال عبور از روی پل درب و داغانی بودند که عابر پیاده‌ای به آن‌ها گفت: «اگر از حرف بنده ناراحت نمی‌شوید باید بگویم این پل یک پل به سبک شوروی [ساویتسکی] است.»^(۱۳) دیری نگذشت که لنین شروع کرد به استفاده از اصطلاح «به سبک شوروی» به عنوان یک صفت منفی.^(۱۴) فقدان وجدان کاری در نهادهای حکومتی و زندگی روزمره به شدت باعث عصبانیت لنین می‌شد، و این قضیه فقدان وجدان کاری چنان پدیده عظیم و فراگیری بود که وی در دوران قبل از انقلاب اکتبر اصلاً پیش‌بینی‌اش نکرده بود.

طرز برخورد و نحوه واکنش نشان دادن لنین به این کم و کاستی‌ها اصلاً مطابق میل نادژدا کروپسکایا نبود. او از این‌که می‌دید شوهرش حاضر به انتقاد از کارگرانی نیست که از ساختمان‌های دولتی چوب و الوار می‌دزدند، شاکی بود. نادژدا به لنین گفت: «شما، ولادیمیر ایلیچ، فقط به برنامه‌های کلان می‌اندیشید. این موضوعات کوچک باعث عصبانیتان نمی‌شود.» نادژدا از واژه مودبانۀ «شما» استفاده کرد، و این نحوه مخاطب قرار دادن رسمی احتمالاً به معنای آن بود که نادژدا از دست بی‌خیالی شوهرش عصبانی بوده است.

اما لنین که نمی‌خواست تسلیم شود به نادژدا یادآور شد کارگران برای گرم کردن خانه‌هایشان به چوب نیاز دارند. او گفت زنان و مردان بی‌سواد را نباید در این مورد مقصر شمرد، زیرا اگر یخ بزنند خواهند مرد. اما نادژدا کروپسکایا از چیز شیرانه‌تری ناراحت بود. لنین حقیقتاً طبقه کارگر کشورش را مدام تحریک می‌کرد که رفتار خشن و زمختی داشته باشند. موقعی که زینوویف، همکار لنین در کمیته مرکزی، سعی کرد جلوی حمله به آدم‌های طبقه متوسط را در شهر پتروگراد بگیرد، لنین عصبانی و برافروخته شد. او از مسکو به زینوویف در پتروگراد تلگراف زد و مسئولان حکومتی را تهدید کرد که اگر جلوی حمله مذکور را بگیرند به شدیدترین شکل ممکن مجازاتشان خواهد کرد. لنین، این جنگجوی طبقاتی، احساس می‌کرد ضرورتاً باید از نمود بیرونی و فراگیر انتقام‌گیری اجتماعی حمایت کند. او احساس می‌کرد حفظ فشار بر جامعه طی جنگ داخلی امری ضروری است. او معتقد بود هیچ دشمن طبقاتی‌ای نباید تحت حکومت

اتحاد شوروی احساس امنیت کند. چکا به تنهایی از عهده این کار بر نمی‌آمد. کارگران هم باید آزاد گذاشته می‌شدند تا با دست باز دشمنان طبقاتی را نابود کنند. مسئله این بود که اگر روزی روزگاری حزب کمونیست روسیه و ارتش سرخ از جنگ علیه سفیدها پیروزمند بیرون می‌آمدند، لنین هیچ برنامه‌ای برای جلوگیری از جاری شدن سیل خشم و عصبانیتشان نداشت. لنین چنین می‌پنداشت که بهترین راه برخورد با کارگران اعمال نظارت شدید بر آنهاست. او همین تصور را در باره سربازان، ملوانان و دهقانان داشت. لنین، معتقد بود هدف سرنوشت‌ساز در سیاست‌های اجتماعی، تحقق پیش‌شرط‌های لازم برای بازسازی اقتصادی کشور است. او برای رسیدن به هدف مذکور تصمیم گرفته بود برآورده ساختن عاجل نیازهای مصرفی جامعه را به تعویق اندازد. لنین اعلام کرد اولویت حکومت شوروی، افزایش توان تولید در شهرها و روستاهاست.^(۱۵) او یادآور شد که گرسنگی، بیماری و بی‌خانگی مدتی ادامه خواهد یافت تا این‌که سونارکوم سرانجام بتواند بر این نقایص و کمبودها غلبه کند. از نظر لنین مهم‌ترین چیز، ضرورت افزودن بر تولیدات کشاورزی و صنعتی بود. او موقع گفتن این حرف‌ها دقیقاً خود خودش بود. لنین در جوانی در دهه ۱۸۹۰ موقعی که دیگر انقلابیون، از جمله خواهر بزرگ‌ترش آنا، توجهشان را به مصیبت قحطی و گرسنگی دهقانان منطقه ولگا معطوف کرده بودند، از پرداختن به این موضوع رو برگردانده بود. آن زمان چنین استدلال کرده بود که فقر و بیچارگی دهقانان، یا به عبارت دیگر توسعه صنعتی روسیه، فواید بیش‌تری به دنبال خواهد داشت. لنین حالا در ۱۹۲۰ درصد این بود که قبل از تلاش برای تأمین غذا، بهداشت و مسکن توده‌های مردم، به بازسازی اقتصاد کلان کشور پردازد. و هیچ‌کسی در رهبری حزب طور دیگری به این موضوع نمی‌اندیشید.

و با وجود این لنین مجبور بود در برخی موضوع‌های خاص تسلیم نظر دیگر همکارانش شود. برای مثال هر زمان الکساندرا کلانتای در باره مواردی از بدرفتاری‌های مأموران حکومتی به لنین متوسل می‌شد، او غالباً به خواسته کلانتای عمل می‌کرد. لنین عادت داشت در جلسه رسمی بعدی از کلانتای بپرسد: «حالا چی؟ راضی شدی؟ حالا که ما این کار را انجام دادیم راضی شدی؟» البته کلانتای به آسانی راضی نمی‌شد. او بیش‌تر وقت‌ها پاسخ می‌داد: «بله، اما اوضاع در این منطقه برای ما بد است. ما اجازه داده‌ایم نظارت از دستمان در آن‌جا در برود.»^(۱۶)

در چنین حس و حالی بود که لنین از پیشنهادهای دیگر تروتسکی حمایت کرد. در ژانویه ۱۹۲۰ به شدت احتمال داده می‌شد که کارزارهای نظامی در کشور در شرف پایان باشد. «سرخ‌ها» موفق به تار و مار کردن «سفیدها» در گوشه و کنار کشور شده بودند و آخرین ارتش سفید - به رهبری ژنرال ورائنگل در پی استعفای ژنرال دنیکنین - درصد آماده کردن خود برای

آخرین تقابل در کریمه بود. وظیفه ارتش سرخ در آزاد کردن دیگر مناطق غیرروسی کار چندان مشکل و نامحتملی تلقی نمی‌شد. تنها عامل پیش‌بینی‌ناپذیر اوضاع بین‌المللی بود. اما مادامی که قدرت‌های بزرگ دخالت نمی‌کردند، دفتر سیاسی می‌توانست به سازماندهی مجدد امپراتوری روسیه در یک قالب ترجیحاً سوسیالیستی طی یک دوره زمانی کوتاه امیدوار باشد. موقعی که بحث در باره مرخص کردن نیروهای نظامی آغاز شد، تروتسکی پیشنهاد نامعمولی ارائه کرد. بر اساس این پیشنهاد سپاهیان ارتش سرخ باید به «ارتش‌های کار» تغییر شکل می‌دادند و به خدمت بازسازی اقتصادی کشور درمی‌آمدند. تروتسکی معتقد بود این نیروها، تحت یک دیسپلین ارتشی، می‌توانند بسیار مؤثرتر از نیروی کار موجود در شهرها و وظیفه مرمت و احداث جاده‌ها، بناها، معادن و کارخانه‌ها را انجام دهند. تروتسکی طوری این پیشنهاد را مطرح کرد که همکارانش در کمیته مرکزی احساس کردند «میلیتاریزه کردن نیروی کار» حتی می‌تواند به پدیده‌ای بلندمدت و دائمی تبدیل شود. لنین از پیشنهاد مذکور حمایت کرد. اما حمایت خود را با واژه‌ها و جملات محتاطانه‌تری ابراز کرد، و دقت لازم را به خرج داد مبادا به وجهه عمومی‌اش لطمه‌ای بخورد. ارتش‌های کار نزد سپاهیان ارتش سرخ و خانواده‌هایشان پدیده نامحبوبی به شمار می‌رفت. ارتش‌های کار همچنین نزد کارگران شهری هم نامحبوب بود زیرا آن‌ها تصور می‌کردند سیاست‌های کاری رسمی دارد بیش از حد اقتدارگرایانه می‌شود. لنین ضمن اعلام موافقت با تروتسکی در مورد این‌که ارتش‌های کار حداقل در کوتاه‌مدت به وظایف اقتصادی حیاتی کمک خواهد کرد، دقت لازم را به خرج داد تا سخنرانی‌اش در باره موضوع مذکور در «کنفرانس حزبی» ایالت مسکو فقط به صورت بسیار کلی و مختصر در روزنامه پراودا انعکاس بیابد. لنین آگاه بود که طبقه کارگر، سربازان و دهقانان به او و رژیمش ظنین هستند و لذا نمی‌خواست سخنان خطابه‌وار تروتسکی در باره ضرورت نظم و انضباط باعث دشمنی و تحریک غیرضروری آن‌ها شود.

لنین ایدئولوگ بود، اما در راستای رسیدن به اهداف ایدئولوژیک خود، سیاستمدار زبردستی هم بود. نحوه برخورد لنین با «مسئله ملی» گواه مناسبی است بر این ادعا. همچنان که دنیکن در آستانه بیرون رانده شدن از اوکراین بود، لنین اصرار کرد «جمهوری شوروی اوکراین» باید از نو برقرار شود. او می‌دانست بلشویک‌ها در اوکراین از حمایت کم و شکننده‌ای برخوردارند. دهقانان اوکراینی به یک اندازه از «سرخ‌ها» و «سفیدها» متنفر بودند، و اوکراینی‌های اندکی وجود داشتند که قبل از سال ۱۹۱۷ به بلشویک‌ها پیوسته باشند. لنین که پی برده بود اعمال سلطه بر اوکراین اهمیت حیاتی دارد، سعی کرد گروه‌های سیاسی اوکراینی را که قبلاً با بلشویک‌ها سر‌عناد و ستیز داشتند به طرف خود جلب کند. او برای رسیدن به این هدف رهبری حزبی را قانع کرد که اجازه

ملحق شدن بوروتبیست‌ها را به حزب کمونیست بدهد. این یک اقدام غیرعادی به شمار می‌رفت. بوروتبیست‌ها در واقع اعضای اوکراینی «حزب انقلابیون سوسیالیست» بودند و اعضای این حزب در سراسر خاک روسیه تحت تعقیب و آزار بلشویک‌ها قرار داشتند. اما چنین تناقضی برای لنین مهم نبود. بوروتبیست‌ها عمدتاً اوکراینی‌تبار بودند و در عین حال به سوسیالیسم باور داشتند. لنین معتقد بود این افراد می‌توانند به مجموعه‌ای از مدیران خوب شوروی برای اوکراینی‌ها بدل شوند. لنین همزمان ترتیبی داد تا یهودیان، که نزد دهقانان اوکراینی به شدت منفور بودند، نتوانند به صورت انبوه مناصب مدیریتی حکومت شوروی اوکراین را از آن خود سازند. لنین اصرار داشت که حساسیت‌های اوکراینی نباید جریحه‌دار شود. لنین وضعیت را این‌گونه برای کامینیف روشن کرد: «بگذارید ما، روس‌های کبیر، شکیبایی و احتیاط نشان بدهیم، و به تدریج همهٔ این اوکراینی‌ها، لیتوانیایی‌ها و... را دوباره به دستانمان بازگردانیم.»^(۱۷) به این ترتیب خواستهٔ لنین این بود که بلشویک‌ها کماکان بتوانند وانمود کنند جمهوری شوروی اوکراین حقیقتاً یک جمهوری مستقل از روسیه است و پیمان‌های دو جانبه بین این دو کشور صرفاً بر منافع برابر متقابل مبتنی است. اما در عمل حکومت اوکراین باید تحت نظارت سفت و سخت حزب کمونیست روسیه و سازمان‌های مرکزی حزب در مسکو باقی می‌ماند، و حزب کمونیست اوکراین نیز باید صرفاً به عنوان یک سازمان حزبی منطقه‌ای و تابعی از حزب کمونیست روسیه فعالیت می‌کرد.

این سیاست‌ها هوشمندانه و بی‌رحمانه بود و لنین از نتیجهٔ سیاست‌های مذکور احساس خرسندی می‌کرد. اما او در واکنش به پیشنهاد تروتسکی برای کاستن از حجم مصادرهٔ غلات چندین هوشمندانه عمل نکرده بود. با وجود این هنوز زمان پرداخت بهای این لجبازی لنین فرانسیده بود. آنچه برای لنین اهمیت داشت این بود که «سرخ‌ها» در جنگ داخلی پیروز شده و جان سالم به در برده بودند. نهادها، رویه‌ها و نگرش‌های «سرخ‌ها» در اوج تعارض نظامی بسط و توسعه یافته بود و لنین چنین می‌پنداشت که از این نهادها، رویه‌ها و نگرش‌ها می‌توان برای پیروزی در دوران صلح نیز استفاده کرد. او مرد شاد و خوشحالی بود، و از اوقات آسایش و فراغت لذت می‌برد؛ هرچند چنین اوقاتی بسیار اندک بود. کار دفتری و اداری لنین بسیار زیاد بود. او کماکان نقطهٔ اتکای امور سیاسی کشورش بود. او رئیس دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی بود. او رئیس سوونارکوم بود. او رئیس شورای کار و دفاع بود. او بر دفتر سازمانی و دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی نظارت می‌کرد. او به پرتنش‌ترین شیوهٔ ممکن داشت انقلاب را زندگی می‌کرد. او راضی و خرسند بود. هیچ خطر فیزیکی‌ای که او احساس کند حزیش، حکومتش و نیروهای مسلحش قادر به مقابله با آن نیستند، رژیم را تهدید نمی‌کرد و «انترناسیونال کمونیست» هم مشغول

تأسیس احزاب کمونیست در گوشه و کنار اروپا بود. آرمانی که او زندگی اش را وقف آن کرده بود، داشت با موفقیت پیش می‌رفت.

تنها یک بخش از زندگی لنین بود که چندان موفقیت‌آمیز نبود. این بخش به یک گرفتاری شخصی مربوط می‌شد. وضع سلامت جسمی اش بهتر نشده بود و سردردها، بی‌خوابی‌ها و حملات قلبی خفیف همچنان برایش مسئله‌ساز بود. او سعی کرد همه این‌ها را نادیده بگیرد و به کارش بچسبند. اما اعضای خانواده اش دیگر آن حمایتی را که او به آن عادت داشت به وی نمی‌دادند. آنا ایلیچنا در پی مرگ شوهرش، مارک ییلیزارف، در مارس ۱۹۱۹ از فرط غم و غصه منزوی و گوشه‌گیر شده بود. ماریا ایلیچنا هم به عنوان «دبیر مسئول» روزنامه پراودا به شدت درگیر کار بود. نادژدا کروپسکایا، که در آپارتمان کرملین اتاق ویژه‌ای برای خودش داشت،^(۱۸) از ماه جولای عازم سفری دو ماهه به منطقه ولگا شده بود. دمیتری ایلیچ، برادر کوچک‌تر لنین، درست پس از عزیمت نادژدا به ولگا، از کریمه به مسکو آمده بود. برادرها به مدت یک دهه یکدیگر را ندیده بودند. آن‌ها به اتفاق هم برای شنا به دریاچه پاخرا در نزدیکی پادولسک رفتند. این سفر کوتاه برای هر دو برادر نوستالژیک بود: اولیانیف‌ها در سال ۱۸۹۷ خانه‌ای را در پادولسک اجاره کرده بودند درحالی‌که در همین زمان لنین مشغول گذراندن دوران تبعیدش در سبیری بود. لنین، حالا در سال ۱۹۱۹، با امتناع از استفاده از حوله، به برادر کوچکش نشان داد که هنوز هم مثال ایام قدیم یلخی و بی‌خیال است و از این سوسول‌بازی‌ها خوشش نمی‌آید.^(۱۹) برادرها در دوران نوجوانی هر وقت در سیمبیرسک به شنا می‌رفتند، عادت نداشتند از حوله استفاده کنند. لنین می‌خواست به برادرش بگوید هیچ چیز فرق نکرده و او همان آدم سابق است. لنین همچنین در اوقات استراحتش دوست داشت با نیکالای بوخارین اسکیتل^۱ بازی کند، هرچند معمولاً به او می‌باخت؛^(۲۰) و او از ماشین‌سواری در خیابان‌های مسکو به همراه گورا لوزگاچیف، پسرخوانده ماریا ایلیچنا، لذت می‌برد.

اما این وقفه‌ها تغییر عمده‌ای در وضعیتش ایجاد نکرد: لنین این احساس را نداشت که در بهترین وضعیت جسمی یا خانوادگی به سر می‌برد. سفر نادژدا به قسمت‌های جنوبی ولگا با کشتی بخار «ستاره قرمز» خطر ابتلا به حصبه یا دستگیر شدنش توسط ارتش‌ها یا راهزنان بلشویک‌ستیز را در بر داشت (الکساندرا کلاتنای، که آدم ماجراجویی بود، سال قبل همین مسیر را طی کرده و خطرات بسیاری از بیخ گوشش گذشته بود).^(۲۱) هدف نادژدا از سفر مذکور ایراد سخنرانی‌هایی برای کارگران و دهقانان در بنادر سر راه بود. نادژدا نمی‌توانست به شیوه روشن‌تری نشان بدهد که هدف واقعی اش از سفر مذکور فرار از مسکو، فرار از کرملین و فرار از

نین است. ازدواج آن‌ها تقریباً به طور قطع وارد مراحل کم‌تر شادی‌آفرین خود شده بود. نحوه برخورد نین با اینستا آرماند به احتمال زیاد یکی از دلایل ناراحتی و دلخوری نادژدا بوده است. موقعی که یک انفجار تروریستی در مقر حزب در مسکو رخ داد، اینستا بود که دوان خود را به کرم‌لین رساند تا خبر را شخصاً به نین بدهد. (۲۲) اینستا همچنان به نین وفادار باقی مانده بود. شاید نین هم به ابراز محبت‌های اینستا متقابلاً واکنش نشان می‌داد؛ شاید هم نه. با وجود این رفتار نین با همسرش (نادژدا) احتمالاً به اندازه کافی خشن و بی‌ادبانه بوده که نادژدا را به این نتیجه رسانده بود که با ترک مسکو و رفتن به ولگا هیچ چیزی برای از دست دادن نخواهد داشت. این احتمال هم هست که نادژدا تصور می‌کرد اگر مدتی از نین دور باشد، وی قدرش را بیش‌تر خواهد دانست. اگر هدف نادژدا این بود، پس باید بگوییم به هدفش رسید. نین مرتب تلگراف‌های مهربانانه خطاب به نادژدا می‌فرستاد و این تلگراف‌ها تنها اسنادی است که نادژدا از روابط کاری و زناشویی طولانی مدت خود با نین نگهداری کرد. برای آشنایی با لحن مهربانانه نین در این تلگراف‌ها، یکی از آن‌ها را به عنوان نمونه در زیر ذکر می‌کنیم: (۲۳)

نادیوشکا [نادژدا]ی عزیز،

خیلی خوشحال شدم که خبری از تو به دستم رسید. من تلگرامی به کازان فرستادم و چون جوابی نگرفتم تلگرام دیگری به نیژنی [نوفگرت] فرستادم، و امروز جواب تو را از آن‌جا دریافت کردم... حسابی در آغوشت می‌کشم و از تو می‌خواهم بیش‌تر بنویسی و تلگراف کنی.

ارادتمند

و. اولیانف

ضمناً: به حرف دکترها گوش بده: بیش‌تر بخور و بخواب، در این صورت برای کار در زمستان کاملاً رو به راه خواهی شد.

مقامات محلی حزب، نین را در جریان سفر نادژدا به مناطق جنوبی ولگا قرار می‌دادند. (۲۴) اخبار واصله خوب نبود: گرما و پشه‌ها امان نادژدا را بریده بودند و او به وضعیت سلامتی‌اش بی‌اعتنایی می‌کرد. نادژدا حالا به دور از چشم نین، دوست نداشت کسی به وی بگوید چگونه رفتار کند.

روابط شخصی نین و نادژدا در هر حال عامل مهمی در زندگی‌های آن‌ها نبود؛ نه در آن زمان و نه در هیچ وقت دیگری. آن‌ها برای انقلاب زنده بودند؛ و موقعی که نین در تلگرام خود به نادژدا روی بازگشت وی برای ادامه کار در زمستان تأکید می‌کرد، در واقع داشت اولویتی را که هر دوی آن‌ها به آن اعتقاد داشتند بیان می‌کرد. هر دوی آن‌ها از حیث سیاسی در مجموع احساس

خوشبینی می‌کردند. با وجود این بهتر آن بود که لنین به نادژدا ملحق می‌شد تا از روی عرشه کشتی بخار «ستاره سرخ» ویرانی و خرابی حاکم بر بنادر رود ولگا را به چشم می‌دید. مسکو، به رغم بی‌نظمی و درهم برهم بودنش، از ویرانی‌های جنگ مصون باقی مانده بود. این موضوع به ما کمک می‌کند تا دلایل اعتماد به نفس بالای لنین را در زمستان ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ دریابیم. او و حزبش در آینده با مسائل زیادی روبرو می‌شدند. قدرت حکومتی آن گونه که تصور می‌شد محکم و مطمئن نبود. وضع اقتصادی کشور افتضاح بود. شورش‌های دهقانان و سربازان به زودی از راه می‌رسید. اعتصاب‌های کارگری آغاز شده بود. گسترش انقلاب در اروپا به رغم بروز پاره‌ای فرصت‌ها به آن آسانی نبود که قبلاً تصور می‌شد. لنین در آوریل ۱۹۲۰ موافقت کرد در جشن تولد پنجاه سالگی‌اش، که از سوی حزب برپا شده بود، شرکت کند. مداحان بسیاری در ثنای او سخن گفتند و او حسابی شرمنده شد. اما او از این‌که می‌دید جشن تولدش باعث چنین شادی و لذتی در بین بخشی از همکاران نزدیکش شده، آشکارا احساس خرسندی می‌کرد. او به زودی پی می‌برد که وضع عمومی رژیمش بسیار بدتر از آن چیزی است که مداحانش – یا حتی خودش – تصور کرده بودند.

شکست در غرب

۱۹۲۰

لنین داشت به عنوان سیاستمداری مشهور می شد که هدف اصلی اش بیش تر حکومت بر روسیه است تا برپایی انقلاب سوسیالیستی اروپایی. بعضی ها تصور می کردند شاید او صرفاً نوع مدرنی از یک رهبر ناسیونالیست روسی است که تعهد و پایبندی اش به سوسیالیسم بین الملل از بین رفته است. اما این سوء برداشتی فاحش بود و عجیب این جاست که امروزه نیز خیلی ها به چنین فرضیه ای معتقدند. (۱)

واقعیت آن است که مدارک و اسناد تازه یاب، این بحث قدیمی را تقویت می کند که شور و شوق لنین برای گسترش انقلاب اکتبر هرگز کاهش نیافته بود. تنها قدرت بسیار برتر آلمان در سال ۱۹۱۸ بود که لنین را متوقف ساخته بود و جنگ داخلی نیز مانع از این شده بود که ارتش سرخ در مقطع عقب نشینی آلمان در پایان جنگ جهانی اول روانه کشورهای همجوار در مرزهای غربی شوروی شود. با وجود این لنین همچنان بر این باور بنیادین خویش استوار بود که اروپا به یک تغییر شکل انقلابی نیاز مبرم دارد. او آماده بود با ایجاد دردسر برای کشورهای اروپایی در غرب روسیه قمار کند و سبب آزار و اذیت کشورهای فاتح در جنگ جهانی اول – متفقین – بشود. استدلالی که لنین برای این استراتژی خود در سال ۱۹۲۰ اعلام کرد همان استدلال سال های گذشته اش بود: « همیشه تأکید کرده ایم که چیزی مثل انقلاب سوسیالیستی در یک کشور واحد نمی تواند کامل شود. » (۲) لنین، عملاً مثل هر رهبر بلشویک دیگری، تصور می کرد که حکومت های سوسیالیستی برادر، ضرورتاً باید در گوشه و کنار اروپا برقرار شوند تا روسیه شوروی بتواند سوسیالیسم خود را به بلوغ و کمال برساند. بر این اساس هیچ آینده ای برای یک

روسیه منزوی وجود نداشت. تمامیت ارضی و تقویت اقتصادی کشور در دوران بعد از جنگ نامطمئن باقی می ماند مگر این که زمانی فرامی رسید که اروپا هم به اردوی انقلاب ملحق بشود. لنین اهمیتی نمی داد که هدف مذکور - رو آوردن اروپا به انقلاب - چگونه باید محقق شود. او، مثل سال ۱۹۱۷، امیدوار بود انقلاب ها بدون نیاز به کمک روسی رخ دهند؛ اما او مایل بود پول، اقلام تبلیغاتی و دستورالعمل های سیاسی خود را به منظور شتاب بخشی و تقویت فرایند انقلابی روانه کشورهای اروپایی کند. او در عین حال همچنان امیدوار بود که برای رسیدن به هدف فوق از وجود ارتش سرخ نیز استفاده کند. لنین در بحث های محرمانه و خصوصی اش، جلوی خود را نمی گرفت و راحت حرف دلش را می زد: «ما به محض این که به اندازه کافی قوی شدیم که کلیت کاپیتالیسم را تضعیف کنیم، آن وقت به سرعت گلویش را می گیریم و فشار می دهیم.»^(۳) اروپا کماکان در محاسبات استراتژیک لنین یک موضوع کلیدی به شمار می رفت. فرصت اقدام عملی نامنتظره از راه رسید. نبردها میان نیروهای نظامی روسیه و لهستان از پایان جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول] آغاز شده بود. همزمان با نزدیک شدن به پایان جنگ داخلی روسیه، این مسئله مطرح شد که آیا ارتش سرخ قادر به کنترل سرزمین های مرزی امپراتوری سابق روسیه خواهد بود یا نه. لهستانی ها به هیچ عنوان قصد از دست استقلال ملی خود را نداشتند. یوزف پیلسوتسکی^۱، فرمانده کل قوای لهستانی ها، با هدف ملحق ساختن اوکراین به یک حکومت فدرال تحت رهبری لهستان، به اوکراین لشکرکشی کرد و در هفتم مه ۱۹۲۰ کیف (شهر مرکزی اوکراین) را به تسخیر خود درآورد. پیلسوتسکی چهره ناآشنایی برای لنین نبود. او خرانا [پلیس مخفی تزاری] در سال ۱۸۸۷ پس از این که یک گروه تروریستی کوشید امپراتور الکساندر سوم را ترور کند - گروهی که الکساندر اولیانف، برادر بزرگ لنین نیز عضو آن بود - در راستای سرکوب انقلابیون، پیلسوتسکی را دستگیر و تبعید کرده بود. پیلسوتسکی به راستی با دوستان الکساندر اولیانف پیوندهایی داشت. پیلسوتسکی پس از تحمل پنج سال تبعید در سیبری به زادگاهش بازگشت تا رهبری «حزب سوسیالیست لهستان» را برعهده بگیرد. او، مثل لنین، حمایت خود را از ژاپن در جنگ روسیه و ژاپن در سال های ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۵ اعلام کرده بود. او، باز هم مثل لنین، به اعضای حزبی اجازه داده بود برای تأمین هزینه های حزب دست به سرقت های مسلحانه بزنند (و پیلسوتسکی، این مرد واقعاً عملگرا، گروهش را شخصاً رهبری می کرد). پیلسوتسکی و لنین تا قبل از سال ۱۹۱۴ هر دو در منطقه لهستانی اتریش زندگی کرده بودند. آن ها در یک قهوه خانه قهوه نوشیده بودند، و جناح بلشویک تحت رهبری لنین از کمک های «اتحادیه تفنگداران» تحت رهبری پیلسوتسکی برای تقویت امور امنیتی خویش در مقابل اوخرانا، برخوردار شده بود.

لنین و پیلسوتسکی به این باور رسیده بودند که دشمن دشمن آدم می‌تواند دوست آدم باشد. هر دوی آن‌ها از خاندان سلطنتی رومانف متنفر بودند، درحالی‌که عملاً در باره هرچیز دیگری با هم اختلاف نظر داشتند. آن‌ها به یقین پی برده بودند که هر دو ذات و سرشت عاطفی خشک و سردی دارند؛ و هر دو تجسم‌بخش عینی رهبری بودند. اما آن‌ها پس از غصب قدرت در کشورهایشان همدیگر را نادیده گرفتند. پیلسوتسکی، از نظر لنین، به آلت دست امپریالیسم انگلیسی-فرانسوی مبدل شده بود. و لنین از نظر پیلسوتسکی تفاوتی با تزارهای کهن نداشت. لهستان باید از خود دفاع می‌کرد و پیلسوتسکی معتقد بود که درهم‌آمیزی فدرال لهستان و اوکراین کلید امنیت لهستان است.

در مسکو ترس و وحشت حاکم شد. افسران سابق ارتش تزاری که هنگام جنگ داخلی روسیه سر در لاک خود فرو برده و دم نزده بودند، از سوی ژنرال الکسی بروسیلف^۱ فراخوانده شدند تا برای آزادی سرزمین مادری به ارتش سرخ بپیوندند. ارتش سرخ رفته رفته خود را تجدید سازماندهی کرد. تروتسکی و استالین به منظور تقویت نظارت‌های حزبی به جبهه غربی اعزام شدند، و پیلسوتسکی مجبور شد به سرزمین‌های لهستانی عقب‌نشینی کند. در این هنگام جنگ شوروی-لهستان به کانون توجه دیپلماتیک بین‌المللی بدل شده بود. مذاکرات برای تعیین یک مرز دائمی و امضای قرارداد صلح بین شوروی و لهستان در دستور کار طرف‌های ثالث قرار گرفت. وزیر امور خارجه بریتانیا درگیر ترسیم نقشه مرزی‌ای شد که برای هر دو طرف رضایت‌بخش باشد.

اما لنین در این زمان تغییر عقیده داد و به این نتیجه رسید حالا که پیلسوتسکی عقب‌نشینی کرده است زمان به راه انداختن جنگ انقلابی‌ای که کمونیست‌های چپ در سال ۱۹۱۸ از وی درخواست کرده بودند، فرارسیده است. حالا آن چیزی که وی را به قابل حصول بودن پیروزی متقاعد ساخته بود دقیقاً روشن نیست. اما لنین همیشه به این نظر چسبیده بود که میوه اروپا رسیده است و اینک زمان مناسب برای برپایی انقلاب در اروپاست و برای نیل به این هدف می‌توان از ابزار نظامی استفاده کرد. برنامه عاجل وی از حیث گستره و مساحت خارق‌العاده بود. قرار بر این بود که لهستان تنها نخستین جایزه این جنگ انقلابی باشد. سپس باید حرکت‌های لازم برای شورویایی کردن کشورهای همجوار، احتمالاً چکسلواکی، مجارستان و رومانی، صورت می‌گرفت. ظاهراً لنین در یک بازاندهی دیگر به این نتیجه رسید که لیتوانی هم می‌تواند در جریان این کارزار، شورویایی شود. او همچنین رؤیای پیروزی می‌کرد که سوسیالیست‌های ماورای چپ ایتالیایی هم می‌توانند انقلاب خودشان را در شهرهای شمالی کشور سازماندهی

کنند.^(۲) جایزه بزرگ، آلمان، باید در همین کارزار به چنگ انقلابیون می‌افتاد و نظام حکومتی‌اش شورویایی می‌شد. لنین معتقد بود به محض سقوط ورشو [لهستان]، ارتش سرخ باید وارد منطقه پروس شرقی شود و برای تسخیر برلین به سمت این شهر حرکت کند. لنین پیش‌بینی کرد پروتوکل‌های آلمان و لهستان به «سرخ»‌های روسیه خوشامد خواهند گفت و علیه حکومت‌های بورژوازی خودشان قیام خواهند کرد. لنین همزمان با تجمع هیئت‌های نمایندگی از همه نقاط جهان در موسسه اسمولنی پتروگراد برای شرکت در «دومین کنگره انترناسیونال کمونیست» در تابستان ۱۹۲۰، امیدوار بود به زودی این نمایندگان را در کسوت کمیسرهای خلق در حکومت‌های به سبک شوروی خودشان ببیند.

همکاران لنین نیز همین رؤیاها را در سر داشتند اما با ارزیابی‌های وی چندان موافق نبودند. آن‌ها برخلاف لنین، تجربه مستقیم مشکلاتی را داشتند که ارتش سرخ با آن مواجه شده بود: خطوط مراسلاتی زیادی گل و گشاد، تجهیزات جنگی نامناسب، جیره‌های غذایی ناکافی و فقدان اراده عمومی برای طولانی‌تر کردن جنگ. حتی تروتسکی هم که بر سر قضیه پیمان صلح برست - لیتوفسک برای لنین در دسرساز شده بود، طرفدار تجاوز به لهستان نبود؛ و بلشویک‌های لهستانی تبار به لنین هشدار دادند که او قضیه بی‌اعتمادی لهستانی‌ها به ارتش‌های روسی، حتی ارتش‌های فرستاده شده به کشورشان برای اهداف حرفه‌ای انترناسیونالیستی، را دست‌کم گرفته است. اما لنین روی نظرات خودش پافشاری کرد. این واقعیت که اغلب اعضای رهبری حزب در بیرون مسکو به سر می‌بردند این بخت را به لنین داد که نظر خودش را بر کرسی بنشانند. هیچ جلسه رسمی‌ای در سوونارکوم، کمیته مرکزی یا دفتر سیاسی مسئله جنگ یا صلح [با لهستان] را بررسی نکرد. این بار قضیه مشورت‌های پیچیده و منازعه برانگیز بر سر پیمان صلح برست - لیتوفسک در اوایل سال ۱۹۱۸، به هیچ عنوان تکرار نشد. این واقعیت که همگان معتقد بودند دست‌کم باید درسی به پیلستوسکی داده شود، به لنین کمک کرد که نظر خود را پیش ببرد. ارتش سرخ پیشاپیش خود را متعهد کرده بود که نیروهای مسلح لهستانی را تعقیب کند. مرزهای روسیه شوروی و لهستان هنوز تعیین و مشخص نشده بودند. واکنش حکومت‌های خارجی هنوز نامشخص بود و لنین می‌خواست از این آشفتگی بیش‌ترین استفاده را ببرد. او از رفقایش خواست به وی اجازه دهند کار خودش را بکند. لهستان باید شورویایی می‌شد.

و به محض این‌که تصمیم مذکور گرفته شد، رفقای بلشویک لنین در رهبری حزب حمایت خود را شامل حالش کردند. این بار قضیه منازعات در باره جنگ انقلابی که حزب را در سال ۱۹۱۸ به دو تکه تقسیم کرده بود، اصلاً تکرار نشد. تروتسکی و استالین در زمانی که نیروهای ارتشی وارد خاک لهستان شدند هر دو در ارتش حضور داشتند.

درحالی که همه این حوادث در جریان بود کنگره دوم کمینترن کارش را آغاز کرد. جلسات کنگره در نوزدهم جولای در مؤسسه اسمولنی، که کمیته مرکزی حزب بلشویک در حین انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ پایگاهش را در آنجا برقرار کرده بود، شروع شد. این اولین باری بود که لنین بعد از مارس ۱۹۱۹ به پتروگراد باز می‌گشت (و این آخرین باری بود که او از یک شهر روسی در خارج مسکو دیدار می‌کرد). هیئت نمایندگی لنین از ایستگاه نیکولاس مسکو در هجدهم جولای ۱۹۲۰ عازم پتروگراد شدند. جلسات کنگره به شدت تحت تأثیر نمادهای مشهور انقلاب اکتبر بود. محل تشکیل جلسات جایی بود که انقلاب اکتبر در آن پا به عرصه وجود گذاشته بود. نمایندگان خارجی به تماشای مکان‌های وقوع انقلاب اکتبر برده شدند: ایستگاه قطار فنلاند، کاخ بالرین، کاخ زمستانی و راهروها و سالن مشهور مؤسسه اسمولنی. لنین به احتمال زیاد پیش خودش فکر کرده بود اگر جلسات کنگره کمینترن را در پتروگراد برگزار کند، راحت‌تر خواهد توانست سیاست‌های حزب بلشویک را به کمینترن تحمیل کند. کمونیست‌های خارجی، مات و مبهوت از محیط اطراف و تحت تأثیر نشانه‌ها و نمادهای تاریخ انقلاب اکتبر، به درخواست‌های تنها کمونیست‌هایی که همچنان قدرت حکومتی را تحت کنترل خویش داشتند، تن در دادند.

لنین سخنرانی‌های اصلی کنگره را ایراد کرد و حسابی از این کار لذت برد. او در سخنرانی‌های مذکور این عقیده قدیمی‌اش را تکرار کرد که انقلاب اکتبر الگویی را به باقی سوسیالیست‌های جهان ارائه کرده است. او مابین سخنرانی‌هایش روی پله‌ها در زیر برگ‌های عبایی^۱ چمباتمه می‌زد و روی پیش‌نویس بیانیه‌ها و قطعنامه‌های کنگره کار می‌کرد. هر زمان که او در کنگره حضور می‌یافت، ضیافتی به افتخار نمایندگان کنگره برپا می‌کرد، اما در عین حال می‌کوشید به صورت خصوصی هم با تک‌تک نمایندگان دیدار و گفتگو کند. او خودش را قانع کرد که این «کنگره کمینترن» آخرین همایش از این نوع خواهد بود که در روسیه برپا می‌شود. در حین برپایی کنگره نقشه‌ای از قاره اروپا روی یکی از دیوارهای سالن آویزان کرده بودند تا نمایندگان بتوانند به راحتی مسیر پیشروی ارتش سرخ از اوکراین به لهستان را دنبال کنند. چند پرچم قرمز کوچک را بر روی نقشه در جاهایی که مسیر پیشروی ارتش سرخ بود فرو کرده بودند. انتظار می‌رفت انقلابی سوسیالیستی در اروپا وقوع یابد. دفتر سیاسی همزمان با پیشروی ارتش سرخ به سوی ورشو سعی کرد روحیه همه را تقویت کند. لنین اظهار داشت که رفقای ایتالیایی باید به میلان و تورین برگردند و انقلاب را در آنجا سازماندهی کنند.

کنگره نقطه عطفی در تاریخ کمونیسم به شمار می‌رفت. تقریباً همه جلسات بحث کنگره ابتدا با سخنرانی رهبران حزب کمونیست روسیه آغاز شد، و در هیچ مقطعی اجازه ندادند

۱. *Aspidistras*؛ «برگ عبایی» نام نوعی گیاه تزئینی است. - م.

نمایندگان خارجی هدایت و جهت‌دهی مباحث را بر عهده بگیرند. لنین و همکارانش خواهان این بودند که روسیه شوروی به الگویی برای جنبش‌های ماورای چپ در مابقی دنیا تبدیل شود. اصول سازمانی آن‌ها باید عبارت می‌بود از: سانترالیسم، سلسله‌مراتب حزبی، عضویت گزینشی، عمل‌گرایی و دیسیپلین. بهترین بخت برای انقلاب سوسیالیستی اروپایی این بود که آلمانی‌ها، بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها از الگوی بلشویسم تقلید کنند. لنین و همکارانش از قرار معلوم چنین حساب می‌کردند که تأسیس احزاب به شدت تمرکزگرا در گوشه و کنار دنیا به دفتر سیاسی حزب کمونیست روسیه این قدرت را خواهد داد تا از طریق کمیته اجرایی کمیترون بر احزاب کمونیست تازه تأسیس در سرتاسر اروپا و مابقی جهان تسلط بیابد.

جلسات کنگره دوم کمیترون با ضرباهنگ شتابان و پرهیجانی در یک فضای به شدت آکنده از توقع و امید برگزار شد، طوری‌که برگزارکنندگان جلسات چندین روز متمادی به سبب تحولات نظامی در جنگ شوروی و لهستان مجبور به تعلیق جلسات کنگره شدند. اما موقعی که کنگره دوباره کارش را از سر گرفت لنین قدم به جلو گذاشت و پیشنهاد کرد که دفاع کوبنده‌ای از نسخه سوسیالیسم وی با تکیه بر دیکتاتوری و ترور صورت بگیرد. با وجود این، لنین در زمینه‌های دیگر اشاره کرد که کمونیست‌ها باید دوباره به این فکر کنند که سوسیالیسم را چگونه باید محقق ساخت. او در سال‌های گذشته، مثل همه مارکسیست‌ها از دهه ۱۸۹۰ به بعد، به این باور رسیده بود که سوسیالیسم نمی‌تواند بنا شود مگر بر روی شالوده‌های یک جامعه کاپیتالیستی واقعاً موجود. از نظر لنین، اقتصاد روسیه قبل از آغاز قرن بیستم پیشاپیش عمدتاً کاپیتالیستی بود. او در سال ۱۹۲۰ بی‌سر و صدا این اصل را کنار گذاشت و اظهار کرد کشورهای غیرکاپیتالیستی هم، به رغم عقب‌ماندگی‌شان، می‌توانند در مجموع کاپیتالیسم را دور بزنند و به طرف سوسیالیسم حرکت کنند. لنین این ایده‌های نوین را با هدف تشویق کمونیست‌ها در کشورهای مستعمره جهت گسستن حلقه‌های زنجیر امپریالیسم اروپایی مطرح کرد. او سعی نکرد این پشتک واروی ثوریک خود را به طور دقیق توجیه کند و منت نگذاشت که توضیح دهد چرا در دوران گذشته همواره با نارودنیک‌های روسی - که معتقد بودند می‌توان بدون طی مرحله کاپیتالیسم به سوسیالیسم رسید - مخالفت کرده بود.

چرا این موضوع باید اهمیت داشته باشد؟ معنا و اهمیت اصلی قضیه در این است که هر زمان لنین یک هدف سیاسی عملی را مدنظر قرار می‌داد نحوه برخوردش با مارکسیسم فی‌البداهه و غیرقابل پیش‌بینی می‌شد. گرچه او به طور جدی در باره ثوری اقتصادی و اجتماعی می‌اندیشید و دوست داشت به فرضیات اساسی خود بچسبد، اما این وفاداری‌اش اصلاً مطلق نبود. در اواسط سال ۱۹۲۰ اولویت اصلی لنین آزادسازی جهانی انرژی انقلابی بود و

او دیگر اعتقاد چندانی به تئوری اجتناب‌ناپذیر بودن مراحل توسعه اجتماعی نداشت. او کم و بیش به این باور رسیده بود که انقلاب کردن بهتر از طراحی کردن یک تئوری پرطمطراق اما غیرعملی است و اگر بعضی وقت‌ها ترفندهای فکری ضرورت پیدا می‌کرد، پس باید این کار را انجام داد. حتی در مواقعی که لنین به سیاست‌های اعلام‌شده قبلی‌اش نزدیک باقی می‌ماند، باز به نحو پیش‌بینی‌ناپذیری درک عملکردهایش دشوار بود. او اعلام کرد احزاب متعلق به کمیترین باید روابط خود را با انواع سوسیالیسم‌های فرصت‌طلبانه‌ای که ضروری بودن «دیکتاتوری پرولتاریا» را قبول ندارند قطع کنند؛ اما او همزمان درخواست کرد کمونیست‌های بریتانیایی باید زیر پرچم «حزب کارگر» بریتانیا بروند: استدلال لنین این بود که کمونیسم در پادشاهی متحده بریتانیا هنوز ضعیف‌تر از آن است که بتواند یک حزب مستقل برای خودش تشکیل دهد.

لنین حرف و نظر خود را به بهای گنج کردن شرکت‌کنندگان کنگره کمیترین و عصبانی کردن سیلویا پنکهرست کمونیست و فمنیست، نماینده بریتانیا در کنگره، به کرسی نشاند. پنکهرست می‌توانست سروصدا به پا کند به شرطی که همه چشم‌ها معطوف جبهه جنگ بر روی نقشه آویزان بر دیوار سالن برپایی کنگره نبود. تقریباً تمامی اعضای کنگره روی این مسئله متمرکز شده بودند که چگونه می‌توان به فرایندهای انقلابی‌ای که به لطف سرنیزه‌های ارتش سرخ هم‌اینک در حال پیشروی است کمک کرد. یک کمیته انقلابی لهستانی از سوی دفتر سیاسی حزب کمونیست روسیه انتخاب شد. اعضای این کمیته از بین کمونیست‌های لهستانی‌ای انتخاب شده بودند که بی‌هیچ چون و چرایی آماده اجرای دستورات صادره از سوی مسکو بودند. اما عین همین کار را نمی‌شد در مورد کمونیست‌های آلمانی انجام داد. با این حال مسئله مذکور ضرورتاً یک مسئله زمانی بود. ارتش سرخ در حال پیشروی در خط جبهه کمیترین بود. انتظار می‌رفت حکومت‌های سوسیالیستی خیلی زود در سرتاسر قاره اروپا مستقر شوند، و امپریالیسم جهانی هم از قرار معلوم به زحمت می‌توانست بیش از این عمر کند و فروپاشی‌اش حتمی بود. لنین و کمیسرهای هیئت دولتش عازم مسکو شدند. آن‌ها با اشتیاق زیاد منتظر بودند به محض پیاده شدن از قطار در ایستگاه مسکو اخبار بیش‌تری از موفقیت‌های ارتش سرخ در جبهه لهستان دریافت کنند. لنین احساس می‌کرد در آستانه دستیابی به آرزوی بزرگ تمامی دوران زندگی‌اش است. روسیه در اواخر ۱۹۱۷ به چنگش افتاده بود و او اطمینان زیادی داشت که اروپای کاپیتالیست هم، کشور به کشور، مغلوب یک حمله کمونیستی چندملیتی از سوی ارتش سرخ و احزاب کمونیست محلی خواهد شد.

گرچه لنین در آرزوی ریاست بر یک رژیم فدرال سوسیالیستی اروپایی بود، اما از ابراز علنی این آرزو خودداری کرد. او در کل خیلی تودار بود. اما موقعی که او در بین همکاران نزدیکش قرار

می‌گرفت نمی‌توانست جلوی خودش را بگیرد. او در تمامی اوقات خواهان اقدامات تعرضی در جبهه، در پشت جبهه و حتی در فراسوی خط جبهه بود. زیاده‌روی لنین بیش از حد بود. این زیاده‌روی غیرعادی در یادداشت دست‌نوشته وی به اسکلیانسکی^۱، معاون تروتسکی در کمیساریای جنگ، نمود بارزی دارد: «یک برنامه زیبا. به اتفاق دزبرژینسکی کار را تمام کنید. ما در قالب بدلی سبزا (بعداً می‌توانیم همه تقصیرات را گردن آن‌ها بیندازیم) باید ده تا بیست ورست^۲ پیشروی کنیم و کولاک‌ها، کشیش‌ها و ملاکین را دار بزیم. صد هزار روبل جایزه برای سر هر کدامشان که حلق‌آویز شود تعیین کنید.»^(۵) در این جا لنین را می‌بینیم که هم جنگجویی طبقاتی است و هم یک توطئه‌چین سیاسی هیجان‌زده: او به اندازه کافی به ژنرال‌هایش گوش داده بود و حالا می‌خواست ایده‌ها و طرح‌های خودش را به نقشه‌های جنگی اضافه کند. و با وجود این ایده‌های مذکور نه تنها شنیع و کثیف بلکه به شدت غیرعملی بودند. اگر ارتش سرخ قصد بردن جنگ را داشت، باید از طریق اعزام لشکرهای پرتعدادش به داخل خاک لهستان و نابود کردن پیلسوتسکی به این هدف دست می‌یافت. به این ترتیب درنده‌خویی دزدکی‌ای که لنین پیشنهاد کرده بود در عمل هیچ فرقی در اصل قضیه ایجاد نمی‌کرد و حتی ممکن بود دار زدن کشیش‌ها باعث شود که اغلب شهروندان لهستانی به دشمنان خونی «سرخ‌ها» بدل شوند.

در این هنگام پیلسوتسکی با هدف تجدید سازماندهی امور دفاعی لهستان به ورشو عقب‌نشینی کرده بود. تروتسکی، استالین و فرماندهی عالی ارتش سرخ این ارتش را به دو شاخه بزرگ تقسیم کرده بودند، و پیلسوتسکی این بخت را داشت که متجاوزان را در بیرون پایتخت لهستان [ورشو] شکست بدهد. تروتسکی در هماهنگ‌سازی نیروهایش مشکلاتی داشت، و البته نمی‌توانست روی همکاری صد درصد شاخه جنوبی ارتش - که کمیسرش استالین بود - حساب کند. پیلسوتسکی در اواسط آگوست ۱۹۲۰ محل رویارویی با ارتش سرخ را در کنار رود ویستولا در نزدیکی شهر ورشو تعیین کرده بود. حوادث بعدی درست برخلاف پیش‌بینی‌های لنین بود و بدترین عواقب ممکن را به جا گذاشت. ارتش سرخ شکست جانانه‌ای خورد. لهستانی‌ها از امتیازات و امکاناتشان نهایت استفاده را کردند و نیروهای مسلح شوروی مجبور شدند با عجله از طریق جاده اسمالنسک به طرف مسکو عقب‌نشینی کنند. لنین هیچ انتخابی جز ارائه درخواست صلح نداشت. آن نبرد یک روزه تابستانی همه‌چیز را نابود کرده بود. دیگر هیچ سخنی از آن پیش‌بینی‌های جاه‌طلبانه در باره «اتحادیه فدرال اروپا» بر زبان جاری نشد. دیگر هیچ توصیه‌ای در خصوص برقراری پیوندهای سیاسی نامقدس بین راست افراطی و نیروهای چپ

1. E. M. Sklyanski

۲. هر «ورست» تقریباً برابر یک کیلومتر است. - م.

ارائه نشد.^۱ دیگر هیچ ادعای غرورآمیزی در باره شکست‌ناپذیری ارتش سرخ مطرح نشد. تنها حرفی که از مقامات مسکونشین شنیده شد اذعان به بروز فاجعه‌ای نظامی و ضرورت امضای قرارداد صلح به هر بهایی بود.

لنین زیادی تند رفته بود. او همکاری‌اش را در دفتر سیاسی وادار کرده بود که به چگونگی مدیریت و سازماندهی قاره اروپا بیندیشند. اگر انقلاب سوسیالیستی اروپایی در شرف تحقق بود، پس آن‌ها باید برنامه‌های جدی‌ای را طراحی و آماده می‌کردند. لنین و استالین در باره این موضوع با یکدیگر تبادل نظر کرده بودند، و استالین هرگز شور و حرارتی را که لنین موقع طرح نظراتش آشکار ساخته بود، فراموش نکرد. از نظر لنین، کل این فرایند آسان بود. او خواهان تشکیل اتحادیه فدرال روسیه و جمهوری‌های متعدد شورویایی بود. این جمهوری‌های شوروی همان مناطقی بودند که سابقاً بخش‌هایی از خاک امپراتوری روسیه به شمار می‌رفتند. لنین معتقد بود هر زمان کشوری در اروپای مرکزی و غربی صاحب حکومتی به سبک شوروی شد، این کشور می‌تواند عضو این اتحادیه فدرال بزرگ و رو به گسترش شود. در چنین اتحادیه‌ای هیچ طرحی برای تفوق و استیلای سیاسی روس‌ها وجود نداشت و به همین دلیل استالین با آن مخالفت کرد و بر طرح لنین انگ غیرواقعی بودن زد. از نظر استالین، کاملاً واضح و مبرهن بود که نه لهستان شوروی و نه آلمان شوروی، وارد اتحادیه‌ای نخواهند شد که روسیه بنیاد گذاشته باشد. او معتقد بود غرور ملی کهن به این زودی‌ها برطرف شدنی نیست. و به این ترتیب استالین پیشنهاد کرد RSFSR^۲ باید هسته‌ای از یک فدراسیون بزرگ را در برگیرد، درحالی‌که آلمان هم باید فدراسیون خاص خود را تشکیل دهد. لنین از شنیدن مواضع استالین دستخوش بهت و حیرت شده و وی را به شوینیسیم متهم کرده بود.^(۶) لنین به استالین گفته بود: «انقلاب اکتبر با هدف پایان دادن به تقسیم اروپا به بلوک‌های حکومتی جداگانه انجام شده است، اما تو می‌خواهی این بلوک‌ها را حفظ کنی.» لنین به سختی می‌توانست آنچه را از زبان استالین شنیده بود باور کند.

استالین حتی نپذیرفته بود روسیه و اوکراین باید بر حسب شرایط برابر وارد اتحادیه‌های مربوط به خودشان شوند. استالین حالا که جنگ داخلی تمام شده بود، دلش می‌خواست همه آن پیمان‌های دوجانبه برابر حقوق را دور بریزد و خیلی ساده و راحت دیگر جمهوری‌های

۱. منظور توصیه لنین به چپ‌های آلمانی برای ایجاد اتحادیه‌های سیاسی با گروه‌های راست افراطی علیه دولت‌های تحمیل‌کننده قرارداد ورسای به کشور آلمان است. - م.

۲. RSFSR یا «جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه شوروی» این جمهوری یکی از پانزده جمهوری شوروی در داخل «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» بود. باریس یلتسین، رئیس RSFSR سرانجام در اوایل دهه نود قرن بیستم ترتیبی داد «اتحاد شوروی» فرو بپاشد. - م.

شوروی را به جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه [RSFSR] ملحق کند. البته، حتی لنین هم دوست نداشت اوکراین از زیر نظارت مسکو خارج شود؛ اما او احساس می‌کرد از حیث سیاسی خردمندانه است که چنین جلوه داده شود که اوکراین از زیر نظارت مسکو آزاد است. به این ترتیب برنامه‌ریزی برای برپایی انقلاب در اروپا به بحث مربوط به ترتیبات قانونی آتی در روسیه گره خورد. لنین و استالین خواهان این شده بودند که در آستانه انقلاب سوسیالیستی اروپایی مورد انتظارشان تکلیف امور مرتبط با این قضیه روشن شود. عصبانیت این دو از یکدیگر در ژوئن ۱۹۲۰ گرچه خیلی خیلی جدی شده بود اما حالا خیلی خنده‌دار به نظر می‌رسد؛ و دلیلش هم این است که کمی بعد از ژوئن ۱۹۲۰ ارتش سرخ در بیرون ورشو متوقف و مجبور به عقب‌نشینی شد و به این ترتیب انقلاب‌های سوسیالیستی مورد نظر لنین و رفقایش در هیچ‌کجای دیگری رخ نداد و عملاً چراغ این انقلاب‌ها به سرعت رو به خاموشی گذاشت. اما آن‌ها در ژوئن ۱۹۲۰ با جدیت مرگباری درگیر بحث با یکدیگر شده بودند. آن‌ها خودشان را نه فقط مهندسان اجتماع در روسیه بلکه برنامه‌ریزان ارشد کل قاره اروپا تلقی می‌کردند. آشنایی آن‌ها با کمونیست‌های شاخص خارجی در کنگره کمیترن باعث شده بود آن‌ها به این اندیشه سوق یابند که هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند وظیفه مذکور را به خوبی آن‌ها انجام دهد.

اما لنین در همان زمانی که داشت استالین را به خاطر خیانتش به اصول انترناسیونالیستی شماتت می‌کرد، خودش هم به همین گناه از جانب کمونیست‌های آلمانی به آرامی شماتت می‌شد. تاریخ آلمان طی دو سال گذشته به لنین آموخته بود که نباید در باره ظرفیت مستقل چپ‌های آلمانی مبالغه کند. «حزب کمونیست آلمان» در پایان ۱۹۱۸ تأسیس شده بود و تأثیر و نفوذ این حزب بر طبقه کارگر آلمان ضعیف بود. به همین دلیل نمی‌شد تصور کرد ورود ارتش سرخ به برلین برای به راه انداختن یک قیام سوسیالیستی کفایت کند. لنین برای حل این مشکل ترفند استراتژیک زیرکانه‌ای در آستین داشت. او معتقد بود آلمان به واسطه پیمان ورسای^۱ در عمل به یک کشور مستعمره تبدیل شده است و بنابراین حزب کمونیست آلمان باید درصدد یافتن متحدانی برای آغاز یک جنگ آزادی‌بخش ملی به منظور رهایی آلمان از یوغ انگلیسی - فرانسوی باشد. لنین اضافه کرد که از بین متحدان بالقوه، هیچ متحدی مؤثرتر از «فریکورپس» و دیگر واحدهای نظامی متعلق به جناح راست افراطی آلمان نیست. به اعتقاد لنین چنین اتحاد نامقدس یک هدف عینی داشت و آن لغو پیمان ورسای بود. لغو پیمان باعث بر هم خوردن

۱. این پیمان که در پی پایان جنگ جهانی اول مابین کشورهای فاتح جنگ [فرانسه و بریتانیا] و کشورهای مغلوب جنگ [آلمان] منعقد شد غرامات بسیار سنگینی به آلمان تحمیل کرد. یکی دو دهه بعد، آدولف هیتلر با توسل به غیرعادلانه بودن پیمان ورسای، جنگ جهانی دوم را آغاز کرد. - م.

توازن سیاسی در کشورهای فاتح جنگ | متفقین | می‌شد و در چنین آشفتنگی‌ای حزب کمونیست آلمان از شانس لازم برای حمله به جناح راست افراطی آلمان طی یک نبرد سیاسی متعالی برخوردار می‌شد.

از نظر لنین، این توصیه کاملاً مبتنی بر عقل سلیم بود. او معتقد بود سیاستمداران باید در راستای نیل به اهداف استراتژی‌کشان منعطف باشند. او در این میان متوجه یک چیز نشد و آن واکنش منفی رفقای آلمانی بود. برخی از آن‌ها به خاطر این کمونیست شده بودند که می‌خواستند از خود لنین تقلید کنند. لنین سازش‌ناپذیری را به یک قالب هنری مبدل کرده بود. او در کشور خودش همه افکار عمومی را - از محافظه‌کار و لیبرال گرفته تا سوسیالیست - نادیده گرفته بود و خود را برای غصب قدرت در سال ۱۹۱۷ آماده کرده بود. او تشخیص داده بود مسائل مربوط به اصول ایدئولوژیکی سهم عمده‌ای دارند درحالی‌که رقبایش فقط مسائل عملی کوچک را مدنظر داشتند. او آموخته بود مارکسیست‌ها باید کاملاً به راست‌کیشی مارکسیستی وفادار و متعهد باقی بمانند. حالا همین لنین، همین الگوی انقلابی، داشت به آن‌ها [کمونیست‌های آلمانی] می‌گفت به جای اتحاد با دیگر گروه‌های سوسیالیستی بروند و با حامیان سیاه‌ترین ارتجاع سیاسی آلمان متحد شوند.

درحالی‌که همه این حوادث در حال وقوع بود، حادثه وحشتناکی در زندگی خصوصی لنین رخ داد. اینستا آرماند که به تازگی از مأموریت کاری به فرانسه - در خصوص امور مربوط به «صلیب سرخ» - بازگشته بود، بیمار و بستری شد. لنین یادداشت زیر را خطاب به اینستا ارسال کرد: (۷)

دوست عزیز،

لطفاً یادداشتی بنویس و بگو چه بر سر شما آمده است. این روزها روزهای مزخرفی است: حصبه، آنفلوانزا، آنفلوانزای اسپانیایی، ویا.

من تازه از رختخواب پایین آمده‌ام و بیرون نمی‌روم. نادیا [نادزدا کروپسکایا] ۳۹ درجه تب دارد و مایل به دیدن توست.

درجه حرارت شما چقدر است؟

آیا برای بهتر شدن به چیز خاصی نیاز ندارید؟ واقعاً از شما می‌خواهم صادقانه این را بنویسید.

زودتر خوب شوا

ارادتمند - لنین

لنین به رغم سبک و سیاق صمیمانه یادداشت فوق، با مخاطب قرار دادن اینستا با لفظ مؤدبانه

«شما» به جای لفظ دوستانه «تو» سعی کرد فاصله احساسی خود را با اینسا حفظ کند؛ و بعید است لنین کوشیده باشد با اینسا رابطه‌ای محرمانه برقرار کند زیرا در یادداشت خودش به این نکته اشاره کرده که همسرش [نادژدا] خواهان ملاقات با اینساست. پیوند میان لنین و اینسا نزدیک و صمیمانه بود، اما در این هنگام پیوندشان به هیچ عنوان از جنس پیوند پاریس ۱۹۱۲ نبود. حالا، برخلاف سال ۱۹۱۲، چنین به نظر می‌رسید که نادژدا بار دیگر توانسته است نفوذ خود را بر روی شوهرش به دست آورد. الکساندرا کلانتای، که رمان عشق زنبورهای کارگر او تمثیلی از مثلث عشقی لنین - نادژدا - اینسا در پاریس سال‌های ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ است، در دفترچه یادداشت‌های روزانه خود در سال ۱۹۲۰ نوشت که چگونه «او [لنین] توجه فراوانی به وی [اینسا] دارد.»^(۸)

لنین رفتار و رویکرد رئیس‌مآبانه‌ای در قبال اینسا داشت اما تلاش‌های این چنینی وی واجد نوعی بیهودگی محبت‌آمیز نیز بود. لنین در یادداشت بعدی‌اش خطاب به اینسا، کوشید او را از رفتن به بیرون خانه و در معرض هوای سرد قرار گرفتن باز دارد. او می‌دانست که اینسا دستوراتش را نادیده خواهد گرفت لذا به بچه‌هایش دستور داد نگذارند مادرشان زمستان‌ها از خانه بیرون برود. لنین عادت داشت بر نحوه معالجه همکاران و رفقای نزدیکش نظارت کند، اما دخالت همه‌جانبه و مبسوط وی در خصوص معالجه اینسا هیچ نمونه مشابهی ندارد.

اینسا این دوره بیماری را پشت سر گذاشت و بهبود یافت. او پس از بهبودی پذیرفت که در ماه جولای در «دومین کنگره کمیترین» به عنوان مترجم خدمت کند. کار مترجمی، بسیار سخت و دشوار بود؛ به ویژه آن‌که اینسا مجبور بود درگیر منازعاتی با رفقای هم‌چون الکساندرا کلانتای شود. حال جسمی اینسا دوباره بد شد. واقعیت آن است که اینسا بدجوری خسته و فرسوده بود. لنین به اینسا توصیه کرد که به یک استراحتکده برود. او گفت اگر اینسا اصرار دارد به خارج برود باید از رفتن به فرانسه خودداری کند زیرا احتمال دارد در آن‌جا دستگیر شود. لنین گفت نروژ یا هلند جاهای بهتری برای گذراندن دوران نقاهت در خارج از کشور است. اما او با وجود این تأکید کرد منطقه قفقاز بهترین جا برای گذراندن دوران نقاهت اینساست. لنین به اینسا قول داد ترتیبات لازم را بدهد تا دوران نقاهت وی در قفقاز هیچ کم و کسری‌ای نداشته و توأم با خرسندی باشد. لنین برای سرحال آوردن هرچه پیش‌تر اینسا یادآور شد که او در جنگل‌های نزدیک ملک خانوادگی اینسا در حومه مسکو شکار می‌کند و دهقانان آن‌جا با نوعی حسرت از دوران قبل از سال ۱۹۱۷، دورانی که «نظم» واقعی برقرار بود، با وی حرف می‌زنند. اینسا پذیرفت دوران نقاهت خود را در شهر کیسلاووتسک در کوهستان‌های قفقاز شمالی که چشمه‌های آب معدنی داشت، سپری کند. لنین دستوراتی صادر کرد تا مسئولان شهر کیسلاووتسک به نحو مطلوب از

اینسا و پسر شانزده ساله‌اش، آندری، مراقبت کنند. اما قفقاز شمالی در آن دوران به بیماری مسری وبا آلوده بود و هنوز ارتش سرخ موفق به برقراری صلح و آرامش در این منطقه نشده بود. لنین سهواً معشوقه سابق خود را به جایی فرستاد که خطر مرگ تهدیدش می‌کرد. اینسا ابتدا وبا گرفت. سپس به مردم شهر کیسلاووتسک دستور داده شد شهر را تخلیه کرده و عازم شهر نالچیک شوند. حال اینسا عاقبت رو به وخامت گذاشت و در ۲۴ سپتامبر ۱۹۲۰ درگذشت.

اینسا کمی قبل از مرگ با اطلاع از این‌که دارد می‌میرد، آخرین اندیشه‌های خود را در دفترچه‌ای نوشت که چندی پیش در کنگره کمیترین به وی اهدا شده بود. خواندن این نوشته‌ها باعث تأثر خواننده می‌شود. اینسا در اول سپتامبر، تقریباً سه هفته قبل از مردنش، نوشت: (۹)

آیا این حس مرگ درونی عبور خواهد کرد؟ به نقطه‌ای رسیده‌ام که برایم عجیب است آدم‌های دیگر این قدر آسان می‌خندند و آشکارا از حرف زدن لذت می‌برند. می‌دانم خنده و لبخند تقریباً هیچ وقت به دلیل یک لذت درونی در من ایجاد نمی‌شود و اگر گاهی می‌خندم به خاطر پاره‌ای ضرورت‌هاست. در حال حاضر نسبت به جهان بیرون نیز بی‌اعتنا هستم. و در عین حال این قضیه معمولاً به لرزهام می‌اندازد. و حالا چقدر کم به آدم‌ها عشق می‌ورزم. قبلاً با احساسات گرم به هر کسی نزدیک می‌شدم. اما حالا نسبت به همه بی‌تفاوتم. اما مهم این است که تقریباً از دست همه خسته شده‌ام. احساسات گرم من تنها برای بچه‌هایم و وی. آی. باقی مانده است.

و در آن جا فقط یک فرد وجود داشت که اینسا می‌توانست با حروف «وی. آی.» از او یاد کند، و آن فرد ولادیمیر ایلیچ لنین بود. اینسا ادامه داد: (۱۰)

انگار قلبم در تمامی وجوه دیگر مرده است. انگار، حالا که تمامی قدرت و توان و شور و شوقم را وقف وی. آی. و آرمان [سیاسی] خودمان کرده‌ام، همه منابع عشق و همدردیم برای آدم‌ها - که زمانی در من خیلی غنی و پر بار بود - ته کشیده است. به استثنای وی. آی. و بچه‌هایم بجز روابط صرفاً کاری دیگر هیچ رابطه شخصی‌ای با آدم‌ها ندارم.

اینسا خودش را «جنازه متحرک» نامید؛ این تنها وبا نبود که آزارش می‌داد بلکه دل شکسته‌اش هم مزید بر علت بود. او ده روز بعد معنای زندگی‌اش را این گونه روی کاغذ آورد: (۱۱)

از نظر رمانتیک‌ها، عشق جایگاه نخست را در زندگی فرد دارد. عشق بالاتر از هر چیز دیگری است. و من تا همین اواخر خیلی بیش‌تر از حالا به چنین عقیده‌ای نزدیک بودم. واقعیت آن است که عشق از نظر من هرگز تنها چیز نبود. همراه عشق، فعالیت‌های عمومی هم بود. هم در زندگی‌ام و هم در دوران گذشته کم مواردی نبوده که من شادی و عشقم را قربانی خیر و

صلاح آرمانمان کرده‌ام. اما در گذشته معمولاً این‌طور به نظر می‌رسید که عشق اهمیت برابری با فعالیت‌های عمومی دارد. حالا دیگر این‌طور نیست. اهمیت عشق در قیاس با فعالیت‌های عمومی کاملاً افت پیدا کرده و قادر به برابری با آن نیست.

این‌سا در آستانه مرگ کوشید خود را قانع کند که کار و تلاش وی برای تحقق انقلاب، معنا و ارزش بیش‌تری در قیاس با مردی که وی عاشقش بوده داشته است.

تلگرام خشک و رسمی‌ای که خبر مرگ این‌سا را به اطلاع لنین رساند، دلش را شکست: «نجات دادن جان رفیق این‌سا آرماند که به بیماری و با مبتلا شده بود، امکان نداشت. او در ۲۴ سپتامبر درگذشت. جنازه را تا مسکو مشایعت خواهیم کرد.»^(۱۲) لنین در مرگ این‌سا مقصر بود زیرا او بود که به این‌سا توصیه کرد به جای رفتن به فرانسه دوران نقاهتش را در قفقاز بگذراند؛ قفقازی که دستخوش بیماری مسری و با و آشوب بود. دو هفته طول کشید تا جنازه این‌سا در یک تابوت سربی‌رنگ به مسکو رسید. قطار حامل تابوت در ساعات آغازین روز یازدهم اکتبر از راه رسید، و تشییع‌کنندگان کمی پس از سپیده‌دم جنازه این‌سا را از ایستگاه قطار تا مرکز شهر مشایعت کردند. لنین و نادژدا از مدتی قبل به ایستگاه آمده بودند تا در لحظه ورود قطار حامل جنازه در آن‌جا حضور داشته باشند. مشایعت‌کنندگان جنازه این‌سا در آستانه رسیدن به مرکز مسکو بودند که لنین بیش از آن نتوانست جلوی آشکار شدن احساساتش را بگیرد. او آشکارا غمگین بود و داشت از شدت غم از پا درمی‌آمد. نادژدا که از عمق احساسات شوهرش نسبت به این‌سا خبر داشت، محکم زیر بازوی او را گرفت تا نیفتد. همه کسانی که در صحنه حضور داشتند و شاهد وضع روحی رقتبار این مرد در آن لحظات تأثرآور بودند، هرگز چهره متألّمش را فراموش نکردند. یلیزاویتا درابکینا^۱، بلشویک جوان، شاهد عبور گاری‌های اسبی نعش‌کش مزین به پرچم‌های سیاه بود: «در شانه‌های افتاده او [لنین] و سر خم‌شده‌اش نوعی غم غیرقابل بیان وجود داشت.»^(۱۳) آنجلیکا بالابانوا^۲ هم در مراسم یادبود این‌سا عین همین احساس را داشت: «هرگز چنین رنج و عذابی را ندیده بودم؛ هرگز آدمی را ندیده بودم که این چنین تمام و کمال غرق در غم و غصه باشد، که این چنین غرق در تلاش برای نگهداری این احساسات برای خودش باشد و از آن در برابر توجه دیگران محافظت کند؛ گویی این خودآگاهی می‌تواند از شدت احساسات غمگنانه وی بکاهد.»^(۱۴)

لنین احساسات خود در باره مرگ این‌سا آرماند را روی کاغذ نیاورد. او بسیاری از لذت‌های شخصی را به خاطر آرمان اصلی‌اش رها کرده بود: آسایش زناشویی، شغل وکالت، بازی

شطرنج، موسیقی کلاسیک و دوچرخه‌سواری. او از معاشرت و همراهی دایم با اینسا پرهیز کرده بود: انقلاب برای او همیشه در رأس اولویت‌ها قرار داشت. اما موقعی که جنازه اینسا از شهر نالچیک به مسکو آورده شد، عمیقاً متأثر و غمگین به نظر می‌رسید.

دوستان و همکارانی که تصور می‌کردند وی پس از مرگ اینسا دیگر همان آدم قبلی نخواهد بود، در کنارش بودند. بعضی از آن‌ها گفتند اگر لنین اینسا را از دست نداده بود دلش می‌خواست بیش‌تر عمر کند. مرگ اینسا بی‌تردید تأثیر شکننده‌ای روی لنین باقی گذاشت؛ اما او هنوز قدرت اراده‌اش را از دست نداده بود. لنین از سال ۱۹۱۲ به بعد خودش را به زندگی جدا از اینسا عادت داده بود. او حتی توانسته بود با سردمزاجی نادرده کنار بیاید. او در سرتاسر دوران حرفه‌ای‌اش توانایی نامحدودی در خصوص مواجهه با مسائل عاطفی نشان داده بود. این معمولاً وضع بد سلامتی یا نزاع‌های کلامی و تئوریک لنین بود که وی را از حالت توازن خارج می‌ساخت. «ژمانس» باعث نمی‌شد او از راه خودش خارج شود، و مرگ اینسا هم باعث نابودی‌اش نشد. اگر واکنش‌های بیرونی لنین ملاک باشد، باید گفت که او بعد از حادثه اعدام برادرش در سال ۱۸۸۷ بیش از هر حادثه دیگری از مرگ اینسا متأثر شد. اما او به سرعت بهبود یافت. او ظرفیت فراوانی برای سرکوب و واپس‌زنی احساسات درونی‌اش داشت. او عاشق سیاست بود و همه زندگی‌اش را وقف فعالیت‌های سیاسی کرده بود. او دلمشغول آرمان‌های سیاسی و اجتماعی‌اش بود. او آدم آهنی نبود و دست‌کم نزد خودش، فواید داشتن یک رابطه احساسی عمیق را انکار نمی‌کرد؛ اما عشق شخصی – عشق مرد به زن – نزد او اهمیت ثانوی داشت، و اگر علایق و منافع سیاسی اقتضا می‌کرد، تصور می‌کرد بتواند بدون عشق سر کند.

مراسم یادبود اینسا دوازدهم اکتبر برگزار شد؛ جنازه او در کنار دیگر قهرمانان متوفای بلشویک در زیر دیوار کرملین دفن شد. لنین دو هفته قبل در «نهمین کنفرانس حزب» حضور یافته بود. تجاوز به لهستان به یک فاجعه تبدیل شده بود. وضع اقتصادی کشور افتضاح بود. اعتصابات صنعتی و شورش‌های دهقانی، و حتی ناآرامی در بین نیروهای نظامی، شایع و رایج بود. حزب بلشویک متمرّد و نافرمان بود، و جناح‌های درونی‌اش – «تمرکزگرایان دمکراتیک» و «اپوزیسیون کارگران» – این فرصت را به دست آوردند که هنگام برپایی جلسات کنفرانس در پشت درهای بسته، دفتر سیاسی حزب را به سبب تصمیم‌گیری‌های نادرستش هدف حمله قرار دهند. شرکت‌کنندگان در کنفرانس در مورد برنامه سیاسی حزب هیچ توافقی با یکدیگر نداشتند. اما این احساس مشترک در بین بلشویک‌ها وجود داشت که یک اشتباه و حشتناک در کشور رخ داده است. در ذات لنین نبود که از منازعه فرار کند؛ او تصمیم گرفت با منتقدانش مقابله به مثل کند.

به این ترتیب گرچه لنین صراحتاً به شکست در جنگ با لهستان اعتراف کرد اما از پرداختن به این موضوع که مسئول فاجعه مذکور چه کسی بوده است طفره رفت. او گفت کمیته مرکزی، تجاوز به منطقه از حیث نژادی لهستان را تأیید کرده بود؛ و سپس پذیرفت که رهبری حزب در مورد این موضوع هیچ تصمیم رسمی ای اتخاذ نکرده بود: (۱۵)

موقمی که قطعنامه مذکور جلوی کمیته مرکزی گذاشته شد، همه متوجه شدند این قطعنامه دارای ویژگی عجیبی است؛ قطعنامه طوری تنظیم شده بود که رأی منفی دادن علیه آن ناممکن بود. چگونه امکان داشت علیه کمک به شورایی شدن رأی منفی داد؟

لنین می خواست با لفاظی و بازی با کلمات اذهان مخاطبانش را، که مشتی آدم‌های غیرتی و افراطی بودند، چنان آشفته و گیج بکند تا آن‌ها بپذیرند این خودشان بوده‌اند که به تصمیم مذکور [تجاوز به لهستان] رأی مثبت داده‌اند. اما این سفسطه بازی بود. لنین تقریباً به تنهایی همکارانش در رهبری حزب را تحت فشار گذاشته بود تا با تصمیم تجاوز نظامی به لهستان موافقت کنند؛ و حالا می خواست از زیر بار مسئولیت شخصی این فاجعه فرار کند. او موقع توضیح در باره اشتباهی که رخ داده بود نیز عامدانه اجازه داد تجزیه و تحلیل‌هایش اندکی مطول و پریچ و خم از کار درآید. آیا این اشتباه سیاسی بود یا استراتژیک؟ او تفاوت میان این دو را شرح داد، اما از نتیجه‌گیری پرهیز کرد او همچنین اعلام کرد که کمیته مرکزی در مجموع تصمیم گرفته است هیچ تحقیق و تفحصی در خصوص عملکرد نظامیان انجام نگیرد؛ اما دوباره از توضیح دلایل این تصمیم‌گیری اجتناب کرد. او طی گزارش خود نکات حساس را فقط به صورت گذرا مطرح کرد:

ما در دفتر سیاسی در حین جنگ‌های داخلی باید در باره مسائل مطلقاً استراتژیک [نظامی] تصمیم می‌گرفتیم، این مسائل به قدری مطلقاً استراتژیک بودند که ما با لبخندی روی چهره‌هایمان به یکدیگر نگاه می‌کردیم: چگونه شد که ما به مشتی استراتژیست بدل شدیم؟ در بین ما آدم‌هایی بودند که حتی از دور هم جنگ را ندیده بودند.

آیا این حرف‌ها درخواستی ضمنی برای جلب نظر موافق مخاطبان نبود؟ البته هیچ فردی در دفتر سیاسی حزب در قیاس با لنین تجربه جنگی کم‌تری نداشت. با وجود این، لنین ادعا می‌کرد در جنگ علیه کولچاک، دنیکین و یودنیچ عملکرد نسبتاً خوبی - به عنوان یک برنامه‌ریز نظامی تازه‌کار - داشته است. اما لنین در هیچ بخشی از گزارش خود - و این گره اصلی قضیه است - کوچک‌ترین اشاره‌ای به نقش شخصی خودش در بروز فاجعه در اطراف شهر ورشو نکرد. او تنها به بروز اشتباه از جانب کمیته مرکزی اذعان کرد.

لنین حتی یک کلمه هم در مورد غلط بودن شیوه جنگ انقلابی سخن نگفت. اما او به تدریج

داشت به این باور می‌رسید که سرنیزه‌های ارتش سرخ باید برای مدتی غلاف شود. به این ترتیب آن لحظه منطقی فرارسیده بود تا سیاست‌های کلی مورد تجدیدنظر قرار بگیرد. با وجود این، کنفرانس حزبی هیچ فرصتی برای انجام این کار ارائه نکرد. نمایندگان به مسکو نیامده بودند تا در باره سیاست‌های کلی حزب بحث کنند بلکه تنها هدفشان سین جیم کردن رهبری حزب بود. فکر حمله به ورشو و شیوه اجرای این فکر هدف انتقادات تند و تیزی قرار گرفت. در این مرحله خوش‌شانسی بزرگی نصیب لنین شد. رقابت بین تروتسکی و استالین به منازعه علنی تند و تیزی منجر شد و این هنگامی بود که تروتسکی آشکارا استالین را متهم کرد که با ارائه تحلیل‌های خوش‌بینانه در مورد پیروزی نظامی در جنگ با لهستان باعث گمراهی کمیته مرکزی شده است. هیچ منازعه درون‌حزبی چنین شخصی‌ای بعد از عدم توافق‌های سال‌های ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ در نگرفته بود. اعضای دفتر سیاسی درگیر حمله به یکدیگر شدند. استالین، خشمگین از احساس تحقیر، خواهان حق پاسخگویی شد. لنین تصمیم به جانبداری گرفت؛ شاید او در حقیقت با نظر تروتسکی موافق بود، اما در هر حال متوجه شد شانسی در اختیارش گذاشته شده تا سپر بلایی برای قضیه شکست در جنگ لهستان داشته باشد و همه کاسه کوزه‌ها را سر استالین بشکند. ماحصل چنین رویکردی به یک نزاع ناشایست ختم شد. اما لنین از این نزاع سالم بیرون آمد. در واقع باید گفت لنین در پایان کنفرانس تنها عضو دفتر سیاسی بود که باعث عصبانیت نمایندگان خشمگین کنفرانس نشده بود.

نزاع بزرگ دیگری در کنفرانس حزب وجود داشت که بر خود حزب متمرکز بود. «تمرکزگرایان دمکراتیک» و «اپوزیسیون کارگران» شیوه‌ها و رویه‌های درون‌حزبی را با عنوان زیادی بوروکراتیک بودن و بیش از حد متمرکزگرا بودن محکوم کردند. «اپوزیسیون کارگران» اضافه کرد که مقامات حزبی باعث بروز شکافی بین رهبران اصلی حزب و اعضای عادی حزب شده‌اند و طبقه کارگر در مجموع ایمان خود را به حزب از دست داده است. در داخل کمیته مرکزی چهره‌هایی بودند که با غالب این تجزیه و تحلیل‌ها سر توافق داشتند. یکی از این افراد، یوگنی پرتو براژنسکی^۱ (دبیر کمیته مرکزی) بود. اما این زینوویف بود که به رغم رهبری به شدت مقتدرانه‌اش در پتروگراد، از جانب کمیته مرکزی خواهان اصلاحات درون‌حزبی شد. صداقت زینوویف از سوی شرکت‌کنندگان در کنفرانس، زیر سؤال رفت اما در نهایت این نمایندگان خسته موافقت کردند که رهبران حزب عاری از گناه هستند. یک‌بار دیگر لنین، که در خصوص کم و کاستی‌های سازمانی همان‌قدر مسئول بود که هر عضو دیگر دفتر سیاسی، توانست از زیر بار تقصیرات در برود.

اما پرسش حاد و اصلی سر جای خودش باقی بود: برای برون‌رفت از شرایط ناگوار کشور چه باید کرد؟ از دیدگاه جهان خارج - و در این مورد جهان خارج شامل همه کسانی می‌شد که به رهبری مرکزی حزب بلشویک و حکومت شوروی تعلق نداشتند - لنین همچنان به جزء جزء سیاست‌هایی که طی جنگ داخلی طراحی و اعلام کرده بود، به شدت وفادار و پایبند بود. این نظر از بسیاری جهات قرین درستی است. اما باید این نکته اصلاحی را افزود که لنین هرگز در مقوله برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری، آدم تک‌بعدی‌ای نبود. او همواره خواهان امضای پیمان‌هایی با کشورهای سرمایه‌داری شده بود تا از این طریق بتواند صف درهم فشرده بین‌المللی گسترده در برابر روسیه شوروی را فروریزد. کامینیف درست در همان زمانی که ارتش سرخ مشغول پیشروی به سوی ورشو بود، در شهر لندن راجع به عقد پیمان‌های تجاری دوجانبه با دولتمردان انگلیسی مذاکره می‌کرد. لنین پس از متوقف شدن ارتش سرخ در لهستان، تصمیم گرفت روابط سیاسی و تجاری شوروی با کشورهای سرمایه‌داری را گسترده‌تر کند. علاوه بر این، لنین در بهار ۱۹۱۸ اعلام کرده بود اگر بازسازی اقتصادی روسیه شوروی نتواند در پیوند با یک آلمان شوروی صورت بگیرد، باید تلاش کرد از آلمان کاپیتالیستی کمک گرفته شود. او ایده مذکور را بار دیگر در سال ۱۹۲۰ مطرح کرد و خواستار امضای توافقنامه‌هایی جهت ارائه حق بهره‌برداری از منابع طبیعی شوروی به سرمایه‌داران آلمانی شد. لنین تا آنجا پیش رفت که حتی حاضر شد بخش‌هایی از خاک روسیه را در اختیار سرمایه‌داران آلمانی بگذارد تا آن‌ها با آوردن تکنیک‌های پیشرفته مزرعه‌داری کاپیتالیستی بر بازدهی این زمین‌ها بیفزایند. لنین همچنین از آرزو و تمایل خویش برای وسوسه کردن شرکت نفتی «نوبل» جهت بازگشت به آذربایجان جهت استخراج نفت، سخن گفت.

لنین در مورد امور داخلی کشور هم خواهان اعمال پاره‌ای اصلاحات بود. او اذعان کرد مصادره خشونت‌بار غلات دهقانان عمل به شدت نادرست و نامحبوبی در روستاها بوده است؛ و گرچه لنین نمی‌خواست پیشنهاد تروتسکی را برای تغییر نسبی قوانین تجارت خصوصی غلات بپذیرد اما می‌خواست خانوارهای روستایی را به کاشت هرچه بیش‌تر غلات ترغیب بکند. او برای نیل به هدف مذکور به فکر افتاد به دهقانانی که تولید غلاتشان بیش‌تر از حد معمول بود جوایز مادی بدهد.

این شکاف عمده‌ای در دیوار سیاست‌های اقتصادی دوران جنگ نبود، اما بسیاری از رهبران بلشویک در ایالت‌های کشور از مواضع جدید لنین مات و مبهوت شده بودند. آن‌ها بین خودشان می‌گفتند پیشنهاد لنین در مورد اعطای جوایز مادی چیزی نیست جز آوردن دوباره و پنهانی کاپیتالیسم از در پشتی. آن‌ها از خود می‌پرسیدند آخر لنین چه منظوری از خوشامدگویی

به مزرعه‌داران و سرمایه‌داران آلمانی و بریتانیایی و - بدتر از همه - شرکت نفتی «نوبل» دارد؟ آیا او نمی‌تواند ببیند که پروژه‌های متعددش، در مجموع، منجر به یک برست-لیتوفسک اقتصادی خواهد شد؟ همچنان که سال ۱۹۲۰ در آستانهٔ به پایان رسیدن بود، دلیل کمی برای لنین وجود داشت که دستاوردهای سال رو به پایان را جشن بگیرد. او جنگ داخلی را برده بود، درحالی‌که در جنگ غیرضروری با لهستان شکست خورده بود. او به قدری توجهش را معطوف مسائل نظامی و استراتژیک کرده بود که از قضیهٔ ناآرامی در درون حزبش غافل مانده بود؛ و اعتصابات صنعتی و شورش‌های دهقانی با شدت بیش‌تری در سراسر کشور در حال وقوع بود. شهرت لنین به عنوان مدیر دقیق دستگاه سیاسی مرکزی رو به زوال بود. وضع سلامتی‌اش، که طی دهه‌های گذشته هرگز خیلی خوب نبود، حالا به شدت شکننده شده بود. او همچنین از مرگ زنی که زمانی عاشقش بود، این‌سا آرماند، لطمات روحی فراوانی را متحمل شده بود. او در آغاز سال نوی ۱۹۲۱ حتی به خودش هم نمی‌توانست بگوید انقلاب اکتبر مستحکم شده است. برعکس، صداقت باعث شد فقط بگوید اوضاع قبل از این‌که به احتمال زیاد بهتر شود، بدتر خواهد شد.

سیاست جدید اقتصادی

ژانویه ۱۹۲۱ تا ژوئن ۱۹۲۱

ماه‌های زمستانی ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ چنان شوکی به لنین وارد کرد که او مجبور به بازاندیشی همه‌جانبه سیاست‌های حکومتی‌اش شد. او هیچ احساس ندامتی در باره استراتژی زمان جنگ نمی‌کرد. سیاست‌هایش باعث تخریب اقتصاد، آشوب‌های توده‌ای، محروم شدن کشور از کمک‌های اقتصادی و دیپلماتیک، و شکست سنگین نظامی در لهستان شده بود. اما او در عین حال که با اکراه اعتراف کرده بود در مورد قضیه لهستان اشتباهی رخ داده، در باره بقیه قضایا به طرز عجیبی احساس ندامت نمی‌کرد. او در واقع فقط در باره چند مورد معدود احساس تأسف و ندامت می‌کرد. اما لنین به تدریج به جانب این نتیجه‌گیری سوق پیدا کرده بود که رژیم شوروی اگر دست به تغییرات استراتژیک نزند، در کام خطرات مرگبار غرق خواهد شد. اندیشه جدید لنین خیلی ساده بود. او پیشنهاد کرد یک مالیات جنسی جایگزین مصادره غلات از دهقانان شود. بر اساس این پیشنهاد، دهقانان پس از تحویل سهمیه سالیانه غلاتشان به دولت، مجاز به فروش مابقی غلات خود در بازارهای محلی بودند. به این ترتیب لنین خواهان این شد که تجارت خصوصی غلات دوباره برقرار شود. او در هشتم فوریه ۱۹۲۱ پیشنهاد مذکور را با موفقیت در جلسه دفتر سیاسی مطرح کرد.

لنین برای طراحی و خلق «سیاست جدید اقتصادی»^۱ اش به تیزهوشی و فراست عظیمی نیاز نداشت.^(۱) وضع کشاورزی روسیه به قدری بد بود که منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست از همان سال ۱۹۱۸ خواستار تغییر کلی سیاست‌ها شده بودند. تروتسکی نیز در فوریه ۱۹۲۰

1. NEP: New Economic Policy

خواهان تغییر سیاست‌های دهقانی رژیم شده بود. او یک سال بعد به لنین یادآور شد که اگر وی لجبازی در نمی‌آورد این تغییرات می‌توانست یک سال زودتر انجام شود. سیاست جدید اقتصادی روش بدیهی و روشنی برای احیای مبادلات محصولات غذایی بین روستا و شهر بود. این سیاست همچنین پیش‌شرط لازم برای پایان دادن به قحطی، بیماری، انحطاط صنعتی و شورش‌های توده‌ای بود. اما این پیشنهاد لنین به رغم ضروری بودن و روشن بودنش، باز برای تصویب به سرسختی و پایداری سیاسی خاصی نیاز داشت، و همهٔ زندگینامه‌نویسان لنین، به رغم ستایش از پیروزی وی در بحث‌های جدلی مربوط به پیمان برست-لیتوفسک در سال ۱۹۱۸، دستاورد هم‌ارز وی در خصوص سیاست جدید اقتصادی را کم‌اهمیت جلوه داده‌اند. دلیل این امر احتمالاً به سبب آن است که بحث و جدل‌ها در بارهٔ سیاست جدید اقتصادی به اندازهٔ قضیهٔ برست-لیتوفسک یا حتی به اندازهٔ قضیهٔ «اتحادیه‌های کارگری» پرسر و صدا و جنجالی نبود. اما این نباید باعث نادیده گرفتن موانعی شود که بر سر راه لنین برای تصویب و اجرای سیاست جدید اقتصادی وجود داشت. او باید دفتر سیاسی، کمیتهٔ مرکزی و کنگرهٔ حزب را در مورد درستی این سیاست‌های تازه قانع می‌کرد، و سپس باید قوانین مربوط به آن را در نهادهای قانونگذاری شوروی به تصویب می‌رساند. لنین حتی مجبور شد از سیاست جدید اقتصادی‌اش در کنفرانس حزبی مه ۱۹۲۱ دفاع کند. بدون وجود لنین به احتمال زیاد هیچ سیاست جدید اقتصادی‌ای در کار نبود و حکومت شوروی در پی شورش‌های توده‌ای سرنگون می‌شد.

طرح سیاست مذکور به شدت باعث عصبانیت حزب لنین شد؛ حزبی که اعتقاد داشت برقراری یک انحصار اقتصادی دولتی بهترین دستاورد ممکن است. این وجه از ایدئولوژی حزب به ویژه طی دوران جنگ داخلی انعطاف‌ناپذیرتر شده بود، و بلشویک‌ها عمدتاً بر سر آن اتفاق نظر داشتند. بسیاری از سیاست‌های بنیادین بلشویک‌ها بدل به جزئی از ایمان و اعتقاد راسخشان شده بود. لنین که از اواخر سال ۱۹۲۰ به اصلاحات اقتصادی فکر کرده بود، حالا برنامه‌ای عملی ارائه کرده بود که به نظر می‌رسید دارد بلشویسم را از محتوای انقلابی‌اش تهی می‌کند. به نظر می‌رسید با وجودی که او کماکان به حکومت تک‌حزبی تک‌ایدئولوژی وفادار باقی مانده بود، به نحو شرم‌آوری خواهان رها کردن مالکیت دولتی و کاهش نظارت دولتی در امور اقتصادی است.

درست در همین زمان حزب به واسطهٔ «بحث اتحادیه‌های کارگری» به چالش کشیده شده بود. منازعهٔ مذکور زمانی آغاز شد که تروتسکی مصرانه اعلام کرد بازسازی اقتصادی دوران پسا-جنگ می‌بایست ضرورتاً بر شالودهٔ «میلیتاریزه کردن نیروی کار» انجام شود. تروتسکی خواهان ممنوعیت اعتصاب‌های کارگری و فروکاستن از نقش «اتحادیه‌های کارگری» و تبدیل

آن‌ها به سازمان‌های حکومتی بود. او هیچ اهمیتی به این نمی‌داد که حزب بلشویک را به عنوان ابزار اجرایی اصلی حفظ کند؛ تروتسکی در جریان قضیه برگماری کمیسرهای سیاسی در ارتش سرخ طی دوران جنگ داخلی عملاً حزب را نادیده گرفته و در سال ۱۹۲۰ برای به کار گرفتن ارتش سرخ جهت رفع نیازهای شهری و مدنی تلاش کرده بود. تروتسکی همچنین خواهان این بود که حمل و نقل ریلی و آبی باید توسط نظامیان سازماندهی شود.

منازعات مذکور برای لنین همچون کابوسی بود زیرا تصور می‌کرد تروتسکی با طرح چنین نظراتی دارد اتحاد حزبی‌ای را که در نهمین کنفرانس حزب احیا شده بود، تهدید به فروپاشی می‌کند. لنین درحالی‌که قصد میدان دادن به اتحادیه‌های کارگری را نداشت، دلیلی هم برای رنجاندنشان نمی‌دید. اما منازعه مذکور از کنترل خارج شده بود. تروتسکی استدلال کرد کارگران، تحت نظام دیکتاتوری پرولتاریا هیچ نیازی به داشتن یک سازمان طبقاتی برای محافظت از منافعشان در برابر «حکومت کارگری» شان ندارند. لنین پاسخ داد در پی انقلاب اکتبر پاره‌ای «معضلات بوروکراتیک» رخ داده و اتحادیه‌های کارگری هنوز می‌توانند اهداف مفیدی داشته باشند. یک گروه میانی به رهبری بوخارین، سعی کرد به راه حل میانه‌ای برسد که هم مورد تأیید لنین باشد و هم مورد تأیید تروتسکی. «اپوزیسیون کارگران»، هم لنین و تروتسکی را محکوم می‌کرد و هم بوخارین را. «تمرکزگرایان دمکراتیک» هیچ موضع مشخص توافقی شده‌ای نداشتند؛ اعضای این جناح درون حزبی از هر گروهی که خوششان می‌آمد طرفداری می‌کردند. رهبران هر گروه برای جلب حمایت بلشویک‌های ایالت‌نشین عازم شهرهای دور و نزدیک شدند. لنین یکی از معدود رهبران سرشناس حزب بود که در مسکو باقی ماند؛ اما حتی او نیز دلمشغول بحث اتحادیه‌های کارگری بود. او برای پیروزی در منازعه مذکور جزوهای طولانی نوشت و همزمان مشغول مذاکرات خصوصی با رهبران و اعضای ذی‌نفوذ جناح‌های درون‌حزبی شد. زینوویف سعی داشت با سفر به گوشه و کنار کشور حمایت بزرگ‌ترین سازمان‌های حزبی را به دست آورد و استالین هم از یک موضع طرفداری از تفوق مسکو، بر مناظرات و بحث‌ها در ایالت‌ها نظارت می‌کرد. اما از بخت خوش لنین، در فوریه ۱۹۲۱ حوادث چالش برانگیزی در کشور رخ داد که باعث پیروزی او و گروهش در منازعات درون‌حزبی مذکور شد.

لنین چنین استدلال می‌کرد که مسئله مهم‌تر این است که برای نجات انقلاب اکتبر چه باید کرد. از نظر او «بحث اتحادیه‌های کارگری» عنصر جانبی این مسئله بود و نه عنصر اصلی آن. لنین خواهان یک بحث بنیادین‌تر و مستقیم‌تر بود. او معتقد بود مؤثرترین شیوه برای آغاز این بحث، پرداختن به سیاست‌های تازه در مورد تأمین مواد غذایی است. او بر این باور بود که تنها هنگامی که حزب در باره چگونگی اخذ غلات از کشاورزان تصمیم گرفته باشد می‌توان بحث در مورد جهت‌گیری‌های استراتژیک کلی حزب برای چند سال آینده را آغاز کرد.

اما لنین نمی‌توانست در آن واحد دو اسب را به پیش براند. او حتی در آن زمانی که تروتسکی داشت حزب را بر سر قضیه اتحادیه‌های کارگری تکه پاره می‌کرد همه فکر و حواسش معطوف قضیه سیاست ارضی بود. لنین اصلاً بروز نداد چه چیزی باعث تغییر نظرش [در مورد قضیه سیاست ارضی و دهقانی] شده است. اما او بارها در جریان برپایی هشتمین کنگره شوراهای در دسامبر ۱۹۲۰ با نمایندگان دهقانان صحبت کرده و در هفته‌های بعد با گروه‌های کوچکی از آنها دیدار و گفتگو کرده بود. لنین سفرهای کوتاهی هم به یاروپولتس و مالدینوو در حومه مسکو کرده و با دهقانان محلی این مناطق گفتگو کرده بود. شکی برایش باقی نمانده بود که محبوبیت رژیم شوروی به پایین‌ترین سطح خود رسیده است. همه چیز در دفاتر سونارکوم نیز حکایت از همین واقعیت داشت. لنین غالباً مجبور می‌شد به ایالت‌ها تخفیف بدهد و از مقدار سهمیه غلات تحویلی آنها، که قبلاً توسط خود او و دولتش در مسکو تعیین شده بود، کم کند تا فشار کم‌تری به دهقانان وارد شود و از شدت مخالفت‌های آنها علیه رژیم کاسته شود. سیاست‌های جاری به نحوی بود که مواد غذایی برای تغذیه کشور کفایت نمی‌کرد و اوضاع روز به روز بدتر می‌شد. دیری نگذشت که سر و صدای مقامات بلشویک نیز در اعتراض به وضع نامناسب تأمین مواد غذایی بلند شد. و. ن. ساکولوف^۱ یکی از همین بلشویک‌ها بود که پس از بازگشت از سفر سیبری مشاهدات خود را از ناآرامی‌های دهقانان سیبری به اطلاع لنین رساند. او در دوم فوریه محرمانه به لنین گفت که اگر دفتر سیاسی وارد عمل نشود، به احتمال زیاد فاجعه بزرگی در سیبری رخ خواهد داد.

در همین روز دوم فوریه ۱۹۲۱ نیکالای بوخارین در جلسه دفتر سیاسی گزارشی را خواند که شرح مشاهدات وی از سفر اخیرش به ایالت تامبوف بود. دفتر سیاسی عاقبت شروع کرد به مواجهه با واقعیت «قیام‌های دهقانی» در سرتاسر خاک روسیه مرکزی.^(۲) تامبوف در منطقه ولگا قرار داشت. رهبر شورش در ایالت تامبوف، مردی بود به اسم آ. س. آنتونف^۲ که در حزب انقلابیون سوسیالیست عضویت داشت. اما این روشن بود که دهقانان مذکور، که بسیاریشان به سبب اقدامات اقتصادی رژیم شوروی در حین دوران جنگ داخلی و بروز خشکسالی ناگهانی گرسنه بودند، به شدت از دست رژیم عصبانی‌اند. لنین همیشه نسبت به دهقانان منطقه ولگا بدبین بود و حین جنگ داخلی در یک اقدام پیش‌گیرانه دستور سرکوبشان را داده بود. ارتش سرخ چاره‌ای جز سرکوب دهقانان شورشی منطقه ولگا نداشت؛ شورشی که در صورت عدم سرکوب می‌توانست به سقوط رژیم شوروی منجر شود. لنین بلافاصله ولادیمیر آنتونف اووسینکو را به

1. V. N. Sokolov

2. A. S. Antonov

سمت کمیسر سیاسی و میخائیل توخاچفسکی^۱ را به سمت فرمانده نظامی در منطقه ولگا منصوب کرد تا آن‌ها بتوانند با دستان باز دهقانان شورشی را سرکوب کنند. اما چنین اقدامی به تنهایی برای حل مشکل مذکور کفایت نمی‌کرد. رژیم شوروی باید بلافاصله گام‌هایی به سوی اصلاحات ارضی برمی‌داشت و سیاست‌های دهقانی‌اش را تغییر می‌داد. انقلاب اکتبر در خطر نابودی قرار داشت.

این شورش دهقانان ایالت تامبوف بود که لنین را متقاعد ساخت نظام مصادره غلات دوران جنگ باید برچیده شود. اما او در این باره با هیچ‌کس حرف نزد و به دیدار و گفتگو با شاهدان عینی حوادث روستایی ادامه داد. یکی از این شاهدان، دهقانی بود به اسم اوسپ چیرنوف^۲ که وقتی شنید رهبر جهان کمونیسم حاضر به دیدار با وی شده حسابی تعجب کرد. موقعی که لنین از چیرنوف خواست گزارش دست‌نوشته خود را از مشاهدات شخصی‌اش قرائت کند، چیرنوف حقایق ناراحت‌کننده‌ای را در باره دهقانان سیبری بر زبان آورد. او به ویژه یادآور شد که دهقانان ثروتمندتر در منطقه بزرگ سیبری به همان جدیتی علیه کولچاک جنگیده بودند که دهقانان فقیرتر؛ ولی با این حال انگ‌زدیت با شوروی نامنصفانه بر پیشانی دهقانان ثروتمندتر خورده بود. چیرنوف تأکید کرد که در منطقه سیبری هیچ تهدیدی از جانب کولاک‌ها وجود ندارد^(۳):

موقعی که قرائت گزارش را به پایان رساندم، او [لنین] از من پرسید: «تو چه پیشینه و پس‌زمینه‌ای داری؟» به او گفتم که من به گروهی از زندانیان به بیگاری کشیده شده تبعیدی تعلق داشتم که به سبب عضویت در «حزب انقلابیون سوسیالیست» به اقامت در اردوگاه کار اجباری محکوم شده بودم اما حالا خودم را یک آدم غیرحزبی می‌دانم و مزرعه‌ای از برای خودم در سیبری دارم.

چیرنوف دقیقاً همان نوع دهقانی بود که بلشویک‌ها به طور معمول از آن به عنوان «کولاک» یاد می‌کردند و مصادره همه غلات و حتی کشتنش را واجب می‌دانستند. لنین به دیدار با کسانی نیاز داشت که می‌توانستند صادقانه و آگاهانه با وی سخن بگویند. پدرگاپون چشمان لنین را در سال ۱۹۰۵ به واقعیت‌های جاری در روسیه باز کرده بود، و دهقانانی مثل اوسپ چیرنوف عین همین وظیفه را برای لنین در اوایل سال ۱۹۲۱ ایفا می‌کردند.

لنین تا زمان تشکیل جلسه بعدی دفتر سیاسی در هشتم فوریه ۱۹۲۱ به یک طرفدار مصمم تغییر سیاست‌های دهقانی و ارضی بدل شده بود و جداً تمایل داشت که روش مصادره غلات برچیده شود. جلسه دفتر سیاسی در حالی تشکیل شد که برخی اعضای آن نتوانستند در این

جلسه حضور بیابند. «بحث اتحادیه‌های کارگری» همچنان ادامه داشت و تروتسکی و زینوویف در منطقه اورال به صورت جداگانه سعی داشتند حداکثر حمایت اعضای حزب را در کنگره آتی حزب به دست آورند. اما چهار عضو دفتر سیاسی حاضر بودند. این چهار نفر عبارت بودند از لنین، کامینیف، استالین و کرستینسکی. آن‌ها ابتدا به گزارش نیکالای اوسینسکی (کمیسر خلق در امور کشاورزی) گوش دادند و سپس لنین یک برگه کاغذ سفید برداشت و روی آن خطوط اصلی سیاست‌های تازه دهقانی را نوشت. این به اصطلاح «پیش‌نویس اجمالی مقدماتی تزه‌های دهقانی» در واقع شالوده و اساسی بود برای «سیاست جدید اقتصادی» آتی. به این ترتیب حزب در یک عمل انجام شده قرار گرفت. یک گروه کاری تحت ریاست کامینیف مأموریت یافت جزئیات این سیاست تازه را روی کاغذ آورد. هیچ سر و صدایی در انظار عمومی در باره این تصمیم دفتر سیاسی برپا نشد. اما در جلسه شانزدهم فوریه دفتر سیاسی، اعضا با توجه به حساسیت‌های احتمالی در داخل حزب، اجازه دادند مقاله‌ای در تأیید اصلاحات در روزنامه پراودا چاپ شود. نویسندگان این مقاله دو تن از بلشویک‌های سطح پایین بودند و نه اعضای دفتر سیاسی.^(۴) آ. د. تسیوروپا، یکی از اعضای گروه کاری، متأسفانه با ابراز مخالفت‌هایش باعث وقفه در پیشروی لنین به سوی اصلاحات شد. دفتر سیاسی نفسی تازه کرد و رسیدگی هرچه بیش‌تر به موضوع را به کمیته مرکزی واگذار کرد. تنش در کمیته مرکزی بسیار شدید بود زیرا اعضای آن پیشاپیش بر سر قضیه اتحادیه‌های کارگری به جان هم افتاده بودند.

با وجود این لنین هیچ نگرانی‌ای در خصوص واکنش کمیته مرکزی نداشت؛ اعضای کمیته مرکزی در جلسه ۲۴ فوریه ۱۹۲۱ گزارش گروه کاری را پس از اعمال چند مورد اصلاحی جزئی پذیرفتند.^(۵) تا این هنگام وجوه ریشه‌ای وضع اضطراری سیاسی کشور کاملاً برملا شده بود. اعتصابات کارگری در پتروگراد، مسکو و دیگر شهرهای بزرگ صنعتی همه‌گیر شده بود. پادگان دریایی کرونشتات دستخوش مراحل آغازین یک شورش شده بود، و زینوویف [مسئول پتروگراد] مطمئن نبود که بتواند از پایگاه خود در نزدیکی پتروگراد شورش مذکور را در نطفه خفه کند. آنچه این وضع فوق را وخیم‌تر کرده بود شورش‌های دهقانی در مناطق ولگا، اوکراین، روسیه جنوبی و سیبری غربی بود. حتی شهر مسکو هم دستخوش پاره‌ای ناآرامی‌ها بود. ملوانان کرونشتات در دوم مارس ۱۹۲۱ دست به شورش علنی زدند و کارگران پتروگراد بر شدت اعتصاباتشان افزودند. اما به رغم همه این حوادث، که ضرورت سیاست‌های اصلاحی را آشکار می‌کرد، لنین خیلی مطمئن نبود که آیا حزب سیاست‌های اصلاحی وی را تأیید خواهد کرد یا نه. بلشویک‌های زیادی بودند که آرزویشان ادامه برنامه‌های اقتصادی دوران جنگ بود.

برای این گروه از بلشویک‌ها مهم نبود نظامیان دل‌خوشی از این سیاست‌های قدیمی ندارند و ممکن است در برابر آن مقاومت کنند. اما لنین و تروتسکی در باره ضروری بودن اصلاحات نظرات مشترکی داشتند. نفس وجود شورش‌ها و ناآرامی‌ها در گوشه و کنار کشور قوی‌ترین دلیل برای ضروری بودن سیاست‌های اصلاحی به شمار می‌رفت. موقعی که کمیته مرکزی در هفتم مارس تشکیل جلسه داد، هیچ تلاش جدی‌ای برای لغو یا ابطال پیشنهادهای ارضی دفتر سیاسی صورت نگرفت.

با وجود این «دهمین کنگره حزب» باید این پیشنهادهای را تأیید می‌کرد. جلسات کنگره از هشتم مارس آغاز شد و لنین با تهیه فهرستی از اسامی اعضای ترجیحی کمیته مرکزی جدید در طی مجموعه جلساتی که با استالین و دیگر همکاران نزدیکش داشت، خود را به خوبی برای این کنگره آماده کرده بود. لنین درحالی‌که خواهان یک اکثریت برای جناح خودش بود، اما در عین حال خواهان این بود که تروتسکیست‌ها، تمرکزگرایان دمکراتیک و وابستگان به جناح اپوزیسیون کارگران نیز در قالب اقلیت، در کنگره حضور داشته باشند. او خواهان کنترل کنگره بود اما نمی‌خواست منتقدانش را تحقیر و طرد کند. لنین در سخنرانی افتتاحیه کنگره اذعان کرد اشتباهی در مورد لهستان رخ داده است؛ او همچنین ادعا کرد که اغماض‌های بسیار زیادی در مورد طبقه کارگران به بهای دلخور کردن طبقه دهقانان صورت گرفته است؛ گفته‌ای که شنیدنش از دهان رهبری که دوست کارگران به شمار می‌رفت بسیار غافلگیرکننده بود. لنین گفت حزب باید دست به اصلاحات اقتصادی بزند، صرفه‌جویی در امور نظامی را در دستور کار خویش قرار بدهد و بر شدت کنترل سیاسی بیفزاید. او «اپوزیسیون کارگران» را، که خواستار اعمال کنترل طبقه کارگر بر روی کارخانه‌ها شده بود، به انحراف از مارکسیسم محکوم کرد. این واقعیت که مارکس - و خود لنین در سال ۱۹۱۷ - بر ضرورت اعمال کنترل کارگران بر کارخانه‌ها در دوران انقلاب سوسیالیستی تأکید کرده بود، قاطعانه از سوی لنین نادیده گرفته شد. او با ارائه دلایل بیش‌تری، مایوسانه اعلام کرد اگر حزب راجع به ضرورت اصلاحات و سرکوب مخالفان به اجماع دست نیابد احتمال سقوط رژیم وجود دارد. او برای قانع کردن مخاطبان دلیل دیگری را به مجموعه دلایل قبلی‌اش افزود و قضیه شورش ملوانان پادگان دریایی کرونشئات را مطرح کرد. لنین اعلام کرد هم‌اینک تهدیدات بیش‌تری در قیاس با تهدیداتی که کولچاک و دنیکنین هنگام جنگ داخلی کرده بودند، وجود دارد.

لنین در اواخر سخنرانی دو ساعته‌اش احساس کرد مبادا کنگره در واکنش به «سیاست جدید اقتصادی» وی دچار این تصور شود که او زیاده‌روی کرده - یا بدتر، از دهقانان و کاپیتالیست‌ها طرفداری کرده است - لذا وی جملات زیر را برای قوت قلب دادن به نمایندگان کنگره بر زبان راند:

دهقانان باید کمی گرسنگی بکشند تا مانع گرسنگی کامل کارخانه‌ها و شهرها شوند. در سطح کشور به طور اعم چنین چیزی کاملاً قابل درک است، اما ما امیدوار نیستیم که دهقان - مالک خسته و از توان افتاده هم این موضوع را درک کند. و ما می‌دانیم که شما نمی‌توانید بدون اعمال جبر از عهده انجام امور بریابید زیرا طبقه دهقانان از پا درآمده دارد به شدت واکنش نشان می‌دهد.

سیاست جدید اقتصادی تنها با اقناع اعضای حزب مؤثر و نافذ واقع نمی‌شد و به لوازم دیگری هم نیاز داشت.

با وجود این هنوز معلوم نبود آیا کنگره «سیاست جدید اقتصادی» را تصویب می‌کند یا نه. این موضوع اهمیت اساسی داشت و جلب موافقت کنگره برای لنین کار آسانی نبود. حزب بر سر «بحث اتحادیه‌های کارگری» به جناح‌های مخالف هم تقسیم شده بود. حتی در داخل جناح لنین هم عده‌ای به شدت مخالف اعطای امتیازات اقتصادی به حکومت‌های کاپیتالیستی بودند. ناخشنودی گسترده‌ای در باره سازمان‌های داخلی حزب وجود داشت. برخی از نمایندگان خواهان کاستن از شدت دیسیپلین درون حزبی بودند و برخی دیگر اعتقاد داشتند لنین مدیر بیش از حد مهربان و سهل‌گیری است. همچنین نظرات ضد و نقیضی در باره اقدامات سیاسی جاری رهبری حزب وجود داشت و تعداد قابل توجهی از نمایندگان کنگره نگران این بودند که چگونه می‌توان پیروزی‌های انقلاب اکبر و جنگ داخلی را حفظ کرد و ارتقا بخشید. لنین در مواجهه با این وضعیت نه چندان غیرمنتظره در نهایت حيله‌گری عمل کرد. این واقعیت که طرفداران تروتسکی، اپوزیسیون کارگران و تمرکزگرایان دمکراتیک به جان هم افتاده بودند به لنین کمک کرد گلیمش را از آب بیرون بکشد. توافق کلی‌ای در باره هیچ سیاست خاصی وجود نداشت و لنین دست‌کم از این امتیاز برخوردار بود که می‌دانست قصد دارد حزب را به کجا ببرد. افراد دیگری مثل تروتسکی و اشلیاپانیکف نیز استراتژی‌های خاص خود را داشتند؛ اما آن‌ها مثل لنین قادر نبودند مواضعشان را روشن و صریح بیان بکنند. تزهای آوریل، غصب قدرت در اکتبر ۱۹۱۷ و پیمان صلح برست - لیتوفسک جایگاه‌های محوری خاصی را در دکترین‌های بلشویسم به دست آورده بودند. لنین با توجه به دستاوردهای فوق، به عنوان عاقل‌ترین رهبر حزب شناخته می‌شد. علاوه بر این، تمامی جناح‌های حزب علاقه خاصی به وی داشتند؛ او کینه کسی را معطوف خود نمی‌کرد؛ درست برخلاف دو رهبر شاخص دیگر حزب، تروتسکی و زینوویف. و کل حزب از این واقعیت آگاهی داشت که اگر شکاف‌های درونی‌اش را پر نکند، موج نفرت عمومی باعث به زیر کشیده شدن آن‌ها از اریکه قدرت خواهد شد.

تنها رهبران درجه دوم حزب بودند که به صورت علنی و اساسی سیاست جدید اقتصادی را

هدف حمله قرار دادند. لنین به رغم وجود مخالفت‌ها، برای کسب پیروزی پافشاری کرد و سرانجام هم پیروز شد. کنگره با صدای بلند و قاطع همه موارد زیر را تصویب کرد: سیاست جدید اقتصادی، اعطای امتیازات به خارجی‌ها جهت بهره‌برداری اقتصادی، سیاست لنین در باره اتحادیه‌های کارگری، محکومیت اپوزیسیون کارگران به سبب انحراف جناح مذکور از اصول مارکسیسم.

پیروزی لنین با چنین قاطعیت بالایی محقق نمی‌شد اگر پاره‌ای حوادث در خارج از پایتخت همزمان با برپایی کنگره رخ نمی‌داد. کنگره در اواسط کار خود بود که خبرهای تازه‌ای از کرونشتات رسید. پادگان دریایی کرونشتات دستخوش شورش و نافرمانی شده بود. شورشیان خواستار پایان یافتن ترور، دیکتاتوری، مصادره غلات و حکومت تک‌حزبی بودند؛ نومیدی آن‌ها از حزب بلشویک به مرز نفرت رسیده بود. شورشیان کرونشتات به راستی خواهان «یک نظام شوروی بدون کمونیسم» بودند. این جدی‌ترین و ریشه‌ای‌ترین بحران نظامی بعد از قیام «انقلابیون سوسیالیست چپ» در جولای ۱۹۱۸ بود. شورشیان کرونشتات، در سال ۱۹۱۷ جزو حامیان سرسخت بلشویک‌ها بودند و از این حیث شهرت فراوانی به هم زده بودند. زمانی که آن‌ها برای شورش علیه رژیم شوروی انتخاب کرده بودند زمان بسیار مناسبی بود. رژیم شوروی به واسطه شورش‌های دهقانی در روسیه، اوکراین، شمال قفقاز و غرب سبیری در معرض خطر سرنگونی قرار داشت. قحطی و وحشتناکی در منطقه ولگا و اوکراین شروع شده بود. چرخ صنایع کشور کاملاً از حرکت باز ایستاده بود. احزاب سیاسی رقیب سرکوب شده بودند، اما هیچ‌یک از آن‌ها امید خود برای از سرگیری فعالیت‌های علنی و قانونی را به طور کامل از دست نداده بودند. سازمان‌ها و نهادهای مذهبی و ملی در سرتاسر خاک امپراتوری سابق روسیه خواهان سرنگونی رژیم کمونیستی شوروی بودند. قدرت‌های بزرگ خارجی - بریتانیا، فرانسه، ژاپن و ایالات متحده آمریکا - هیچ آرزویی جز نابودی رژیم شوروی نداشتند. و حالا تحت چنین شرایطی حتی ملوانان کرونشتات هم علیه رژیم دست به قیام زده بودند.

در چنین موقعیتی راحت‌تر از گذشته می‌شد به کنگره گفت اتحاد امری ضروری است و در رأس همه اولویت‌ها قرار دارد. حتی اعضای جناح درون‌حزبی «اپوزیسیون کارگران» که توسط لنین به انحراف از مارکسیسم متهم شده بودند، داوطلب انجام عملیات نظامی برای حمله از پتروگراد به جزیره کرونشتات شدند. سپاهیان ارتش سرخ پس از پوشیدن یونیفرم‌های سفید تازه و استتار خودشان با محیط آکنده از یخ و برف جزیره کرونشتات، عملیات تهاجمی علیه شورشیان کرونشتات را آغاز کردند. تروتسکی هم همراه این سپاهیان به منطقه عملیات رفت و دیری نگذشت که آن‌ها موفق به تسخیر دژ کرونشتات شدند. لنین در مسکو باقی مانده و منتظر

خبر پیروزی بود. بیشترین کاری که وی طی این دوران انتظار توانست انجام دهد، فعالیت‌های تبلیغاتی بود. او مقالاتی برای *پراودا* نوشت که باید آن‌ها را از جمله دروغ‌پردازترین نوشته‌های لنین لقب داد. لنین در یکی از این مقالات ادعا کرد شورشیان کرونشتات فریب حزب انقلابیون سوسیالیست را خورده‌اند و این حزب نیز به نوبه خودش آلت دست قدرت‌های کاپیتالیست خارجی است. لنین ضمن مشاوره با رفقای کمیته مرکزی در خصوص شدت و نوع مجازات‌هایی که باید در حق شورشیان کرونشتات اعمال شود، خواهان انتقام‌گیری‌های وحشیانه از آن‌ها شد. دژ کرونشتات سقوط کرد زیرا تعداد سپاهیان مهاجم ارتش سرخ بسیار بیش‌تر از تعداد شورشیان بود. نمایندگان کنگره وقتی خبر سقوط کرونشتات را شنیدند به شدت خوشحال شدند. به این ترتیب لنین توانست بر موج این خوشحالی سوار شود و اصلاحات اقتصادی و ارضی خودش را به تصویب کنگره برساند. ماجرای کرونشتات باعث شد نمایندگان با خودداری از طرح انتقادات تند و تیز علیه اصلاحات درخواستی لنین این اصلاحات را بی‌هیچ مشکل خاصی تصویب کنند. لنین که اوضاع را بر وفق مراد خویش می‌دید قطعنامه‌ای را به تصویب کنگره رساند که بر اساس آن هرگونه فعالیت جناحی در داخل حزب ممنوع می‌شد. او استدلال کرد که اصلاحات جدید اقتصادی تنها زمانی به موفقیت خواهد رسید که بلشویک‌ها اتحاد درونی مستحکمی داشته باشند. او به زحمت پیروز شده بود؛ اما به‌رحال پیروز شده بود. با وجود این لنین هیچ فرصتی برای استراحت و تمدید قوا پیدا نکرد. حزب کمونیست آلمان در هفته پایانی مارس ۱۹۲۱ در پی تحریکات مداوم بلا کون^۱، رهبر حزب کمونیست مجارستان، سعی کرد قدرت حکومتی را در برلین غصب کند. تقریباً با قاطعیت می‌توان گفت که قیام کمونیست‌های آلمانی از حمایت گریگوری زینوویف و نیکالای بوخارین برخوردار بود، اما برنامه‌ریزی و شیوه اجرای قیام خیلی سرسری و ناشیانه بود. لنین موقعی که از شکست «اقدام مارس»^۲ اطلاع یافت، شدیداً عصبانی شد.

لنین حتی در سالروز تولدش در ۲۳ آوریل ۱۹۲۱ (بر حسب تقویم جدید) مجبور بود، یا احساس می‌کرد مجبور است که اکیداً به برنامه کاری خود پایبند بماند. به این ترتیب او ریاست یکی از جلسات مهم دفتر سیاسی را برعهده گرفت. از جمله مواردی که در دستور کار این جلسه قرار داشت می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: تصمیم‌گیری در باره قضیه آموزش و پرورش، چگونگی صف‌بندی نیروهای نظامی در سبیری و اوکراین، پرداختن به پیامدهای حادثه کرونشتات و قضیه «اپوزیسیون کارگران».^(۶) روز کاری لنین در ۲۳ آوریل به رغم موارد فوق،

1. Bela Kun

۲. نامی که بر روی تلاش ناکام کمونیست‌های آلمانی برای غصب قدرت گذاشته شد. - م.

هنوز تمام نشده بود. او در این روز دستگیری شخصی برای خودش تعیین و منصوب کرد تا امور مربوط به سوونارکوم را با سهولت بیش‌تری انجام دهد. وی همچنین در این روز نامه‌هایی به کمیسرهای امور داخلی و خارجی نوشت و در خصوص برنامه‌هایی که برای معالجه گ. ل. اشکلوفسکی^۱ بیمار تدارک دیده شده بود، دخالت کرد و توصیه‌های خودش را در این باره ارائه کرد. دخالت در شیوه معالجه رفقای بیمار یکی از مشغولیت‌های دایمی لنین بود و او بیماری رفقای بلندمرتبه بلشویک را یک قضیه حکومتی تلقی می‌کرد. لنین همزمان دستور کارهای قبلی نهادهای حکومتی متعددی همچون «شورای کار و دفاع» و نهادهای پایین‌دستی سوونارکوم را دنبال کرد. او در فرصت کوتاهی که به دست آورد کوشید چند صفحه‌ای از جزوه تازه‌اش در باره سیاست جدید اقتصادی را، با عنوان در باره مالیات مواد غذایی، بنویسد. و این روز ۲۳ آوریل ۱۹۲۱ تازه پرکارترین روز کاری لنین نبود؛ اما این روز پر از وظایفی بود که او احساس می‌کرد فقط خودش قادر به انجام آن‌هاست.

زندگی سیاسی هسته اصلی حیات لنین بود؛ او آدمی نبود که در زمان انجام وظایف ضروری‌اش به حال خود افسوس بخورد و آرزوی فراغت از کار را بکند. او هر زمان که میلش می‌کشید می‌توانست از راننده شخصی‌اش، استپان گیل بخواهد وی را به استراحتکده دهکده گورکی ببرد، اما او در اغلب موارد دلمشغول وظایف شغلی و سیاسی‌اش بود. با این وصف به نحو وحشتناکی خسته و از پا افتاده به نظر می‌رسید. او به نحو مؤثری از پس انقلاب، جنگ و حتی صلح و مسائل مربوط به آن برآمده بود. او مرگ اقوام و عزیزان خود، و از جمله مرگ اینستا آرماند را تاب آورده بود. اما او از بابت این‌که نمی‌توانست روی کمک رفقایش در رهبری حزب حساب کند، فوق‌العاده مأیوس و نومید بود. این گروه از رفقا در زمستان ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ بیش‌تر علاقه‌مند به مباحث جدلی درون‌حزبی بودند تا نجات انقلاب؛ و جدل‌های تئوریک و کلامی حتی در بهار ۱۹۲۱ هم متوقف نشد. لنین هنوز این وظیفه را برعهده خود می‌دانست که حزب را وادار به اجرای تصمیماتی بکند که در «دهمین کنگره حزب» اتخاذ شده بود. و در مواقعی که رهبران بلشویک مشغول جنگ با هم نبودند، مترصد یافتن فرصتی برای استراحت و تمدید قوا بودند؛ فشارهای شدید دوران جنگ صدمات جسمی فراوانی به تک‌تک رهبران بلشویک وارد کرده بود به طوری که تقریباً همه آن‌ها دارای مشکلات جسمی بودند و به مداوا و معالجه نیاز مبرم داشتند. دفتر سیاسی به سبب بیمار شدن تک‌تک اعضایش عملاً به حالت غیرفعال درآمد. به این ترتیب لنین، که خودش هم از بیماری‌های متعددی رنج می‌برد، تنها کسی بود که همچنان در صحنه باقی مانده بود. او داشت با آخرین ذره از توان و انرژی‌اش کار می‌کرد. کس

دیگری نبود که بتواند امور حزب و کشور را اداره کند. تروتسکی آشکارا خسته و از پا افتاده بود و باید به تعطیلات می‌رفت. زینوویف نه یک‌بار بلکه دو بار سکتۀ قلبی کرده بود و کامینیف هم مشکلات قلبی حادی داشت.^(۷) استالین هم باید آپاندیسش را عمل می‌کرد. بوخارین نیز تازه دوران نقاهتش را تمام کرده و به مسکو بازگشته بود. لنین قبلاً در نبردهای بسیاری به تنهایی جنگیده بود، اما نبرد فعلی همان قدر به استقامت روحی وی نیاز داشت که هر یک از نبردهای قبلی‌اش.

و طی همین ماه‌ها بود که قضیۀ «اتحادیه‌های کارگری» دوباره در دستور کار سیاسی روز قرار گرفت. الکساندر اشلیا پانیکف، رهبر جناح درون‌حزبی «اپوزیسیون کارگران»، به رغم این‌که «دهمین کنگرۀ» حزب هرگونه فعالیت‌های جناحی را در داخل حزب ممنوع اعلام کرده بود، به دردسرسازی و تحریک‌آفرینی ادامه داد. رهبران حزب - آن‌هایی که در استراحتکده‌ها یا زیر تیغ جراحی نبودند - میخائیل تومسکی را به سمت «ریاست شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری روسیه» منصوب کردند تا وی بتواند ارادۀ حزب را به «اتحادیۀ فلزکاران» (قدرتمندترین اتحادیۀ کارگری روسیه) تحمیل کند. تومسکی با وجودی که کارگران عصبانی و خشمگین را برابر خود داشت به بهترین نحو ممکن عمل کرد، اما مجبور شد امتیازاتی به فعالان اتحادیه‌های کارگری بدهد. لنین با حالتی هیجان‌زده این اقدام تومسکی را عملی خائنانه تلقی کرد و خواهان اخراج فوری وی از کمیته مرکزی حزب شد. از کوره در رفتن‌های لنین چیز تازه‌ای نبود؛ او قبلاً بارها کنترل بر اعصاب خود را از دست داده بود اما معمولاً به فاصله یک روز بعد شعله‌های خشمش فروکش می‌کرد و آرامش عصبی و روحی خود را باز می‌یافت. علاوه بر این، او عادت داشت که برای رسیدن به یک نتیجۀ سیاسی خاص در احساسات بیرونی خود غلو کند و نمایش‌های احساسی اغراق شده را به روی صحنه بیاورد. اما او پس از سپری شدن چند هفته از قضیۀ «اتحادیۀ فلزکاران» همچنان از دست تومسکی عصبانی بود و کماکان خواستار اخراج وی از کمیته مرکزی و حتی اخراج از حزب بود.^(۸)

لنین بسیار عصبانی بود؛ خستگی و کوفتگی‌اش به بالاترین حد خود رسیده بود. نحوه برخورد وی با قضیۀ تومسکی، شاهدهی است بر این ادعا. تومسکی جزو منتقدان لنین نبود. او فقط نظری متفاوت با نظر لنین ابراز کرده بود. علاوه بر این، تومسکی در جریان بحث اتحادیه‌های کارگری در زمستان سال پیش یکی از همپیمانان لنین بود. لنین تصور می‌کرد که بختش در کنگرۀ اخیر حزب همچنان خواهد پایید و همکارانش در رهبری حزب بر این واقعیت صحه خواهند گذاشت که برترین اولویت، اجرای سیاست جدید اقتصادی و توسعه هرچه پیش‌تر این سیاست‌های اصلاحی است. لنین فعلاً احساس می‌کرد منزوی شده است. همه

می‌دانستند سیاست جدید اقتصادی که در ماه آوریل به قانون بدل شده و اجرای آن در سراسر کشور آغاز شده بود، به صورت جدی و محکم در حزب پذیرفته نشده است. از نظر اغلب رهبران بلشویک در مسکو و دیگر مناطق کشور استقرار دوباره تجارت خصوصی غلات امر نفرت‌انگیزی بود. اما لنین و کامینیف بعداً نکات اضافی تازه‌ای را به برنامه اصلی اصلاحات افزودند تا این برنامه واقعاً کارآمد شود. آن‌ها از خطوط تعیین‌شده برنامه اصلی فراتر رفتند و به این ترتیب به دهقانان اجازه دادند در بیرون از بازارهای محلی خودشان نیز داد و ستد کنند و همچنین به دلال‌ها و واسطه‌ها اجازه فعالیت دادند.^۱ لنین و کامینیف به تعاونی‌های کشاورزی هم حقوق وسیعی دادند. آن‌ها حتی اجازه دادند کارگاه‌های کوچک خصوصی در بخش صنعت فعالیت کنند. بخش کاپیتالیستی اقتصاد کشور به این ترتیب داشت فضای بزرگ‌تری را به خود اختصاص می‌داد. بلشویک‌ها از خود می‌پرسیدند فرایند مذکور کی و کجا متوقف خواهد شد؟ لنین در تلاش برای اثبات صلاحیت و اصالت انقلابیگری خویش جزوه در باره مالیات مواد غذایی را چاپ و منتشر کرد. حرف اصلی او در جزوه مذکور این بود که سونارکوم و کمیته مرکزی در سال ۱۹۱۸ پی برده بودند که باید به کاپیتالیسم در اقتصاد روسیه مقداری فضا داد. وی از این حرف نتیجه گرفته بود که «سیاست جدید اقتصادی» اصلاً چیز تازه‌ای نیست، بلکه سیاستی است که از قبل بوده و حالا احیا شده است. او اضافه کرد که آغاز جنگ داخلی و پاره‌ای اقدامات اضطراری ناشی از درگیر شدن کشور در این جنگ - پدیده‌ای که وی از آن به عنوان «کمونیسم جنگی» نام برد - باعث به تعویق افتادن سیاست‌های مذکور شده بود. لنین در جزوه خود اعلام کرد که حالا پس از پایان جنگ داخلی، زمان کنار گذاشتن اقدامات اضطراری فرارسیده است. در این گفته‌های لنین مقداری حقیقت، و نه همه حقیقت، به چشم می‌خورد، و لنین خودش از این امر آگاه بود زیرا «سیاست جدید اقتصادی» وی در قیاس با گذشته آزادی‌های قانونی بسیار بیش‌تری را برای تجارت خصوصی غلات به دهقانان داده بود.

اما هیچ‌کس قصد بحث و جدل در باره تاریخ بلشویک‌ها را نداشت. همان‌طور که لنین به وضوح درک کرده بود، بلشویک‌ها منتظر بودند وی توضیح دهد آن‌ها به چه دلیلی باید همچنان معتقد باشند که «سیاست جدید اقتصادی» جهتگیری مارکسیستی دارد. جزوه در باره مالیات مواد غذایی استدلال‌های فراوانی را در این زمینه مطرح کرد. لنین در این جزوه بیش از هر چیز روی این موضوع تأکید کرد که «سیاست جدید اقتصادی» در بر دارنده هیچ امتیازدهی سیاسی یا مصالحه‌ایدئولوژیکی‌ای نیست. او افزود هدف اصلی این سیاست جدید همان هدف قدیمی

۱. در برنامه اولیه «سیاست جدید اقتصادی» به صراحت ذکر شده بود که دهقانان می‌توانند غلات اضافی خود را فقط در بازارهای محلی به فروش برسانند. - م.

است: تحکیم و تقویت سوسیالیسم و پیشروی هرچه بیش‌تر به سوی کمونیسم. او خواهان حرکت به سوی طراحی یک «برنامه اقتصادی متحدالشکل برای کل کشور»، حتی در زیر لوای «سیاست جدید اقتصادی» شد. او همچنین بار دیگر میل وافرش را به ترور ابراز کرد و توصیه کرد افرادی که مرتکب جرایم معمولی مالی، اداری و حتی گرانفروشی می‌شوند باید تیرباران شوند: «اگر سفته‌بازی از منظر اقتصاد سیاسی درک و فهم شود در این صورت نمی‌توان تفاوت و تمایزی بین سفته‌بازی و تجارت آزاد قایل شد. تجارت آزاد همان کاپیتالیسم است، و کاپیتالیسم یعنی سفته‌بازی: مسخره خواهد بود اگر چشمانمان را روی این واقعیت ببندیم.» لنین با این حرف‌ها می‌خواست بگوید کاپیتالیسم اصلاً مورد تأییدش نیست بلکه هدف دولت شوروی بهره‌برداری از کاپیتالیسم به نفع خود است. او اضافه کرد گرایش‌های کاپیتالیستی در اقتصاد منجر به تشکیل واحدهای تولیدی بزرگ‌تری می‌شوند، و در آینده نزدیک شرایط لازم برای ادغام این واحدهای تولیدی در قالب یک مالکیت دولتی فراهم خواهد شد و به این ترتیب کاپیتالیسم، روسیه را قادر خواهد ساخت با سرعت هرچه بیش‌تری به سطح فرهنگی و فنی ضروری برای تحقق سوسیالیسم برسد. بنا به گفته لنین، «سیاست جدید اقتصادی»، ادامه مسیری بود که حزب از زمان پیروزی انقلاب اکتبر برای رسیدن به سوسیالیسم در پیش گرفته بود اما بروز جنگ داخلی سبب تأخیر و وقفه‌ای در طی کردن مسیر مذکور شده بود.

لنین این موضوع را مستقیم و قاطعانه در «کنفرانس حزب»، که از ۲۶ مه ۱۹۲۱ برای بحث در باره «سیاست جدید اقتصادی» برپا شده بود، مطرح کرد. او می‌دانست که باید با واکنش به تأخیر افتاده بلشویک‌ها در قبال «سیاست جدید اقتصادی» برخورد کند. او هنوز نتوانسته بود شدت احساسات نمایندگان حزب را پیش‌بینی کند، اما حتی او هم - که جدلی‌ترین فرد در بین رهبران حزب بود - از نکوهش‌هایی که در حقیقت روا داشته می‌شد، به شدت تکان خورد. غالب نمایندگان حزب بر این باور بودند که صنایع بزرگ مورد غفلت قرار گرفته‌اند، کارگران مغبون شده‌اند، رهبری حزب به طرز مناسبی اقداماتش را توضیح نداده است و خطر کولاک‌ها دست‌کم گرفته شده است. جزوه لنین نیز از انتقاد مصون نماند. عده‌ای جزوه مذکور را مبهم و نامنسجم عنوان کردند. حتی یک سخنران کنفرانس هم حاضر نشد در دفاع از لنین صدایش را بلند کند. او تاکنون طی دوران حرفه‌ای طولانی‌اش آماج چنین انتقادات کوبنده‌ای قرار نگرفته بود.

روز بعد، یک لنین عصبانی به صحنه کنفرانس بازگشت تا در باره قضیه شکست اخیر در رهبری اتحادیه‌های کارگری با منتقدان بحث و مناظره کند. لنین نخست قصد رفتن به روی سکوی سخنرانی را نداشت، اما پس از این‌که عده‌ای از نمایندگان حاضر در جلسه خواهان استماع نظرات وی شدند، روی سکو رفت. او پس از برشمردن گناهان تومسکی اظهار کرد قضیه

مذکور حکایت از این دارد که اتحاد درونی حزب در رأس نیازها و اولویت‌هاست. لنین گفت خطر اصلی‌ای که انقلاب را تهدید می‌کند نبرد میان منافع طبقه کارگر و طبقه دهقان است. این آخرین باری نبود که وی در این باره حرف می‌زد. وی اضافه کرد که جناح‌های درون‌حزبی احتمالاً دست به دفاع از این یا آن طبقه اجتماعی خواهند زد.^(۹) به باور لنین، تنها پادزهر عبارت بود از اعمال دیسپلین درون‌حزبی. او نه تنها خواستار اجتناب از وقوع شکست دیگری در قضیه اتحادیه‌های کارگری شد بلکه از نمایندگان حزب خواست از اعمال تجدید نظر در «سیاست جدید اقتصادی» بپرهیزند. شور و شوق لنین در طرح خواسته‌اش باعث تغییر نظر شرکت‌کنندگان در کنفرانس شد. این قابل توجه بود که گرچه مخالفت‌های گسترده‌ای در باره وجوهی از «سیاست جدید اقتصادی» و نحوه اجرای آن ابراز شد، اما حتی یک نفر هم خواهان جایگزینی این سیاست‌های اصلاحی نشد. موافقت رو به افزایش گذاشت. کنفرانس تلویحاً پذیرفت که در اساس هیچ گزینه دیگری وجود ندارد. شرکت‌کنندگان در کنفرانس دلایل دیگری برای ابراز شور و شوق داشتند. آن‌ها به ویژه موافقت کردند که «یک نبرد بی‌رحمانه» باید علیه «حزب انقلابیون سوسیالیست» آغاز شود. هیچ‌کس از این موضوع خوشحال نبود که حزب بلشویک مجبور به رها کردن تعهد نظامی مشهور خود به امر گسترش انقلاب سوسیالیستی در «غرب» شده است. اما لنین با گفتن این جملات به آن‌ها روحیه داد: «البته اگر انقلابی در اروپا رخ بدهد، طبیعتاً سیاستمان را تغییر خواهیم داد.»^(۱۰) این نقطه نظر لنین هرگز در مطبوعات کشور چاپ و منتشر نشد. *پراودا* تنها اجازه یافت گزارش بدهد که موضوع سخنان لنین عبارت بود از ضرورت پایبند ماندن به سیاست جدید اقتصادی طی سالیان متمادی آتی.

استحکام و پایداری‌ای که لنین در کنفرانس حزب از خود نشان داد انعکاسی در صورت‌جلسات تندنویسی شده این کنفرانس پیدا نکرده است. اما این به راستی یک نمایش درخشان بود. لنین با برشمردن اسامی رهبران اصلی حزب که بیمار بودند یا به هر دلیلی وی را دست تنها گذاشته بودند، توانسته بود رحم و شفقت شرکت‌کنندگان در کنفرانس را به طرف خود جلب کند. او با منتقدانش مقابله به مثل کرده بود و توپ را به زمین آن‌ها انداخته بود. او با شیوه خاص سخنرانی‌هایش در سالن اسویردلوف خشم و عزم آهنینش را به رخ کشیده بود. او سخنرانی‌های خود را با آکندن از جملات قصار در باره مارکسیسم جذاب‌تر و مؤثرتر ساخته بود. زمانی که راست‌کیشی مارکسیستی وی زیر سؤال رفت، وی رقبای خود را هدف حملات تند قرار داد. او در هیچ مقطعی حاضر نشد دست از این اصرار پرخاش جویانه‌اش بردارد که «سیاست جدید اقتصادی» تنها وسیله ممکن برای جان به دربردن رژیم شوروی از بحران‌های عمومی است.

شرارت و گزندگی موجود در مباحث کنفرانس به حدی بود که لنین تصمیم گرفت صورت جلسات کنفرانس حتی المقدور محرمانه باقی بماند. حزب بر اصلاحات استراتژیک فوریه ۱۹۲۱ مهر تأیید گذاشته بود و بنابراین لنین دیگر ضرورتی نمی‌دید که دیگران از چند و چون مخالفت‌های شدیدی که در ابتدا علیه سیاست‌های مذکور ابراز شده بود مطلع شوند. او همچنین نیاز داشت با برپایی یک کارزار علیه عناصر چپ‌گرا در کمیترون، پیروزی اخیرش را تقویت و مستحکم کند. شکست فاحش قیام کمونیست‌های آلمانی در مارس ۱۹۲۱ برای غصب قدرت در برلین همچنان مایه آزار و ناراحتی بود. لنین اعلام کرد که تکرار هر نوع «ماجراجویی» از این دست می‌تواند توافقنامه‌های سیاسی و تجاری‌ای را که سوونارکوم [هیئت دولت شوروی] از آغاز سال جاری امضا کرده است به مخاطره اندازد. لنین پس از قضیه شکست در لهستان آشکارا به این نتیجه رسیده بود که صدور و گسترش انقلاب در آینده نزدیک باید در نهایت دقت و ظرافت انجام شود. چیزهای زیادی برای از دست دادن وجود داشت. در ۲۶ مارس ۱۹۲۱ توافقنامه تجاری شوروی - انگلستان امضا شد، و یکی از بندهای توافقنامه این بود که حاکمان شوروی باید از فعالیت‌های خرابکارانه در مناطق تحت تسلط امپراتوری بریتانیا دست بردارند. دو روز بعد پیمان صلحی در شهر بی‌طرف ریگا، پایتخت لیتوانی، مابین شوروی و لهستان امضا شد. همچنین شوروی قرارداد دیپلماتیکی با ترکیه امضا کرد. و لنین با خوشحالی بسیار پذیرای درخواست‌هایی شد که از سوی محافل اقتصادی آمریکا و مخصوصاً آلمان برای امضای قراردادهای تجاری با شوروی مطرح شده بود. محافظت و تقویت منافع شوروی از نگاه لنین قابل حصول می‌نمود.

لنین گهگاه، و در غالب موارد در دیدار با خارجی‌ها، سخنانی بر زبان می‌آورد که شنونده احساس می‌کرد وی از شرایط مذکور راضی و خرسند است. او سیاستمدار ماهر و مکاری بود. موقعی که لنین اعلام کرد طرفدار «همزیستی مسالمت‌آمیز»^۱ است، خیلی‌ها در غرب دچار این توهم شدند که لنین به نوعی یک «صلح طلب»^۲ است. اما لنین در بین رفقای کمونیست، چه رفقای روس چه رفقای خارجی، هرگز چنین نظرات غیرمارکسیستی‌ای را بیان نمی‌کرد. و

۱. عبارت «همزیستی مسالمت‌آمیز» ابتدا در ۲۲ نوامبر ۱۹۱۷ از سوی لئون تروتسکی مطرح شد. این مفهوم که مبین روابط صلح‌آمیز اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و رقبای سرمایه‌دار آن است برای بسیج افکار عمومی کشورهای سرمایه‌دار علیه سیاست‌های ضدشوروی طراحی شد. - م.

۲. صلح‌طلبی یا پس‌پس‌پس، اعتقاد یا رفتار کسانی است که معتقدند جنگ و استفاده از نیروهای مسلح سازمان‌یافته عمل ناموجهی است. تا آغاز قرن بیستم تنها برخی از گروه‌های اقلیت مسیحی مانند کریکرها به این نظر اعتقاد داشتند. اما واژه مذکور در اوایل قرن بیستم، نخست برای توصیف جنبش‌های طرفدار حل و فصل اختلافات از طریق حکمیت و کاهش تسلیحات به کار برده شد. - م.

به راستی چه دلیلی وجود داشت که او بخواهد نزد آن‌ها چنین نظرانی را بیان کند؟ او کماکان معتقد بود «روسیه شوروی» سرانجام به همراهی و کمک «آلمان شوروی»، «فرانسه شوروی» و «بریتانیای شوروی» نیاز پیدا خواهد کرد. اما او همیشه به خودش افتخار کرده بود که توانسته از بدترین شرایط ممکن بهترین نتایج را به دست آورد. او همچنان به روال سابق اجازه داد که سیل پول، جاسوس و اقلام تبلیغی به مابقی جهان، و به ویژه اروپای مرکزی، روان شود. او برای ایجاد تفرقه در بین قدرت‌های کاپیتالیستی آنچه از دستش برمی‌آمد دریغ نکرد. او توضیح نداد چگونه می‌توان مابین آشتی با چنین قدرت‌هایی و تقویت منافع انقلاب سوسیالیستی جهانی توازن برقرار کرد. او حتی در ذهن خودش هم پاسخی برای این پرسش پیدا نکرده بود.

اما یک چیز برای لنین روشن بود: برای کمیترون باید کاملاً روشن می‌شد که در شرایط فعلی به هیچ عنوان نباید به حرکت‌های عجولانه و شورش طلبانه‌ای دست زد که باعث تشویق فرانسه و بریتانیا به سازماندهی یک جنگ صلیبی کمونیست‌ستیزانه علیه روسیه شوروی شود. آخرین تلاش بزرگ لنین در آن سال پس از ماجرای لهستان متمرکز بود بر وصل کردن کمونیست‌های خارجی به سیاست مذکور در جریان «سومین کنگره کمیترون»؛ کنگره‌ای که در ۲۳ ژوئن ۱۹۲۱ در مسکو شروع به کار کرد. لنین به شدت مراقب تحركات چهره‌های بانفوذ کمیترون بود؛ کسانی مثل کارل رادیک و بلاکون. «حزب کمونیست آلمان» به خاطر «اقدام مارس» اقیام شکست‌خورده کمونیست‌های آلمانی [در جلسات کمیترون هدف انتقاد قرار گرفت و رهبر این حزب در پاسخ به انتقادات مذکور گفت وی و حزیش تنها همان کاری را کرده بودند که بلشویک‌های لنین در سال ۱۹۱۷ کرده بودند. لنین از شنیدن این حرف عصبانی شد. او آشکارا نگران این بود که مبادا کمونیست‌های آلمانی بر اساس یک تحلیل نادرست دیگر برای غصب قدرت دوباره دست به قیام بزنند. لنین در جریان کنگره سوم کمیترون اعلام کرد بلشویک‌ها تنها پس از به دست آوردن اکثریت شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان بود که علیه دولت موقت قیام کرده بودند. وی از کمونیست‌های آلمانی خواست از همین الگو پیروی کنند. اما حرف‌های لنین از حیث واقعیت‌های تاریخی نادرست بود. واقعیت این است که بلشویک‌ها تنها در دوران پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود که موفق به کسب اکثریت در شوراها – حتی شوراهاى شهری – شده بودند. اما به تدریج تا پایان جنگ داخلی این حماسه دروغین در اذهان غالب بلشویک‌ها جا انداخته شد که گویا حزب آن‌ها تنها هنگامی قیام کرده بود که اکثریت شوراها را در اختیار داشت؛ و بعید نیست خود لنین هم این دروغ را به عنوان حقیقت پذیرفته بوده باشد. لنین در پایان کنگره سوم کمیترون، در دوازدهم جولای ۱۹۲۱، موفق شد نظراتش را به کرسی بنشاند.

لنین برای کسب این پیروزی مجبور شده بود از مهارت‌های خود در زمینه اقناع‌سازی

دیگران نهایت استفاده را ببرد. مشکل این جا بود که وی غالباً از جاده عقلانیت و سنجیدگی خارج می‌شد. لنین در سخنان خود اشارات بی‌ادبانه‌ای به کمونیست‌های مجاری، و مخصوصاً رهبر حزب کمونیست مجارستان، بلاکون، کرده بود. لنین در اقدامی نامعمول بعداً از مجارها هدرخواهی کرد؛ اما او بر درست بودن سیاست‌های فعلی خودش تأکید کرد و تلاش کرد بگوید که حتی خودش هم در گذشته مرتکب اشتباهی شده است: (۱۱)

موقعی که یک مهاجر بودم (بیش از پانزده سال)، چندین بار مواضع «بسیار چپ‌گرایانه» اتخاذ کردم (آن چنان که هم‌اینک می‌توانم ببینم). در آگوست ۱۹۱۷ هم یک مهاجر بودم و پیشنهاد خیلی «چپ‌گرایانه»‌ای به کمیته مرکزی ارائه کردم، که خوشبختانه رد شد.

این اعترافی بود که با یک تأخیر خیلی طولانی بر زبان لنین جاری شده بود. وانگهی، این ارجاع برخلاف دیگر ارجاعات لنین به تاریخ حوادث سال ۱۹۱۷، کاملاً درست و قرین با واقعیت بود. چه بسا باید این را هم اضافه کرد که نه تنها پیشنهاد لنین در آگوست ۱۹۱۷ بلکه پیشنهاد وی در اکتبر همین سال به کمیته مرکزی نیز فاجعه‌بار بود. فرق قضیه در این بود که پیشنهاد آگوست وی در صورت اجرا می‌توانست حیات حزیش را به مخاطره بیندازد اما پافشاری وی بر اجرای پیشنهاد اکتبرش باعث شد کل کشورش به خاک سیاه بیفتد.

لنین هرگز قصد نداشت کل پروژه غصب قدرت بلشویکی را بازننگری کند. زندگی و دوران کاری وی به طرز تفکیک‌ناپذیری به انقلاب اکتبر گره خورده بود، و او می‌خواست کمینترن بپذیرد که وی بهتر از هر کمونیست زنده‌ای، خواه روسی خواه خارجی، می‌داند که چگونه باید از آن انقلاب محافظت کرد. لنین در جلسات محرمانه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی این کار را در نهایت جدیت و قاطعیت انجام داده بود. ارتش سرخ برای سرکوب شورشیان کرونشات و کشتن رهبران این شورش و انتقال مابقی شورشیان به اردوگاه کار اجباری یوختا در شمال دور روسیه، اعزام شده بود. لنین انتصاب ولادیمیر آنتونوف اووسینکو و میخائیل توخاچفسکی را به مناصب کمیسر سیاسی و فرماندهی ارتش سرخ در ایالت شورشی تامبف تأیید کرده و دستور سرکوب دهقانان شورشی را در این منطقه داده بود. او حتی به توخاچفسکی و اووسینکو اجازه داده بود در صورت لزوم بمب‌های حاوی گازهای سمی را با هواپیما بر سر شورشیان بریزند. لنین مجوز استفاده از خشونت علیه همه کسانی را صادر کرده بود که در برابر «سرخ‌ها» مقاومت کرده بودند و در آذربایجان، ارمنستان و گرجستان با ورود ارتش سرخ به این مناطق مخالفت کرده بودند. لنین، مثل سال‌های ۱۸۹۱ و ۱۸۹۲، زمانی که گزارش‌های مربوط به بروز قحطی در روسیه و اوکراین را شنید و حتی از گسترش آدمخواری در مناطق قحطی‌زده کشور اطلاع یافت، از واقعیت‌ها رو

برگرداند و خود را به بی‌خبری زد. او اجازه داد چکا با قدرت تمام اختصابت کارگری را درهم شکند. او حتی یک‌بار هم نشانه‌ای از ابراز تأسف و ناراحتی از خود بروز نداد. او حتی یک‌بار هم نزد همکاران نزدیکش کلمه‌ای بر زبان نیاورد که گویای آن باشد که انقلاب اکتبر بی‌فایده بوده یا از بابت این همه خونریزی متأسف یا ناراحت است.

او در عوض اعلام کرد که از کارنامه خود در سال ۱۹۲۱ احساس رضایت می‌کند. او معتقد بود حزبش توانسته خود را از یک ورطه هولناک نجات دهد. از نظر وی «سیاست جدید اقتصادی»، ضمن درهم آمیختن سرکوب قاطعانه سیاسی و نظامی با اصلاحات اقتصادی، حداقل کار ممکن برای نجات رژیم شوروی بود. لنین با یک تأخیر زمانی به راه حل مذکور دست یافته بود؛ و با این حال هیچ بلشویک دیگری جز او نمی‌توانست حزب را به قبول سیاست جدید اقتصادی وادارد. لنین چند روز قبل از پایان «سومین کنگره کمیترن» به شدت دچار خستگی شد و نتوانست در جلسه پایانی کنگره شرکت کند. نمایندگان کنگره از غیبت لنین ناراحت بودند اما او به آنچه از کنگره سوم می‌خواست دست یافته بود. او نتوانست در باره این دستاوردش لاف و گزاف بزند. اما پیروزی‌های وی در کنگره حزب، کنفرانس حزب و کنگره کمیترن ماحصل مهارت‌های سیاسی استثنایی‌اش بود. بدون وجود لنین، هیچ انقلاب اکتبری در سال ۱۹۱۷ رخ نمی‌داد. بدون وجود لنین، حزب کمونیست روسیه نمی‌توانست سال ۱۹۲۱ را به سرانجام رساند و سال‌ها پس از آن به حیات خود ادامه دهد.

اغلب مؤلفه‌های «سیاست جدید اقتصادی» لنین بجا و مناسب بودند. دهقانان اجازه یافتند غلات اضافیشان را به هرکسی که دوست دارند بفروشند، و کارگاه‌های صنعتی و بنگاه‌های تجاری کوچک به شهرها بازگشتند؛ و تهدیدات آشکار برای سرنگونی کاپیتالیسم در اروپا به حال تعلیق درآمد. اما این به معنای کاهش فشارها نبود؛ نظام تک‌حزبی و تک‌ایدئولوژی شوروی ذره‌ای از فشارهای نظارتی و سیاسی خود نکاست. مناصب رهبری در نهادهای حکومتی به تمامی توسط بلشویک‌ها پر شده بود. چکا هم — که حالا به آن «اداره کل سیاسی» می‌گفتند — مخالفان را با همان شدت و حدت سابق دستگیر می‌کرد. به استثنای لهستان و کشورهای بالتیک، مناطق دورافتاده امپراتوری سابق روسیه به تمامی دست بلشویک‌ها افتاده بودند. اصول مارکسیستی رسماً بر هر بینش ملی، مذهبی و فرهنگی دیگری مقدم بود. حزب لنین توقع داشت دیر یا زود جهان به چنگ کمونیسم بیفتد.

با وجود این، لنین در اواسط سال ۱۹۲۱ به مرحله‌ای رسید که احساس کرد نمی‌تواند به طرز مناسبی مسئولیت‌های شخصی‌اش را انجام دهد. مشکل او نه سیاسی یا فکری که خیلی ساده، جسمی بود. وضع سلامتی لنین، که هرگز خیلی خوب نبود، حالا به شدت رو به زوال گذاشته بود. او دیگر نمی‌توانست یک روز کامل کاری را پشت سر بگذارد. سردردها و بی‌خوابی‌های دائمی‌اش داشت بدتر می‌شد، و او مجموعه‌ای از حملات قلبی کوچک را از سر گذرانده بود. لنین پس از پرس و جو از دکترهایش پی برد که آن‌ها در زمینه تشخیص بیماری وی دچار سرگردانی و بلا تکلیفی هستند. او در عوض تصمیم گرفت به توصیه‌های برادر پزشکش، دمیتری

ایلیچ اولیانف، عمل کند. عمل به این توصیه‌ها دست‌کم باعث شد یکی از مشکلات جسمی لنین برطرف شود. بسیاری از متخصصان، بیماری شکمی لنین را تأیید کرده بودند اما نتوانسته بودند مداوایش کنند. دمیتری ایلیچ پس از تماشای اسکیتل بازی کردن لنین در گورکی به وی گفت که او موقع بازی ناگهان کمرش را دولا و راست می‌کند و همین امر باعث کشیده شدن ناگهانی عضلات شکمش می‌شود و دردهای شکمی‌اش به همین دلیل است. لنین بلافاصله بازی اسکیتل [نوعی بازی شبیه بولینگ] را کنار گذاشت و دردهای شکمی‌اش نیز برطرف شد.^(۱) اما جدای از این مسئله، دمیتری ایلیچ همان‌قدر [در تشخیص بیماری‌های لنین] سردرگم بود که دیگر پزشکان لنین؛ و به این ترتیب دیگر عارضه‌های جسمی لنین تداوم پیدا کرد و حادثه شد. لنین به قدری مستأصل بود که مجبور شد دفتر سیاسی را در جریان وضع جسمی ناگوار خود قرار بدهد. او این کار را با اکراه انجام داد زیرا از دخالت‌های رفقای رهبری بیمناک بود. اما او در دامی افتاد که خودش پهن کرده بود. لنین در سال‌های گذشته این رویه و روال را بنیاد نهاده بود که همکاران بیمارانش باید از دستور رفتن به بیمارستان یا استراحتگاه اطاعت کنند و حالا اگر دفتر سیاسی دستور مشابهی را در مورد وی صادر می‌کرد چاره‌ای جز اطاعت نمی‌داشت.

دفتر سیاسی در چهارم ژوئن ۱۹۲۱ به لنین دستور داد برای مدت یک‌ماه به تعطیلات برود،^(۲) و او مطیعانه برای گذراندن تعطیلات یک‌ماهه‌اش به دهکده گورکی رفت. او از دفتر سیاسی اجازه گرفته بود که تنها برای شرکت در چند جلسه معدود «سومین کنگره کمیترون» به مسکو برگردد. اما واقعیت قضیه این بود که وی به شدت مریض بود. لنین وخامت حالش را از همه بجز حلقه درونی رهبری حزب پنهان نگه‌داشته بود. او در هشتم جولای شخصاً خواستار این شد که از حجم وظایف کاری‌اش در ماه آینده کاسته شود.^(۳) درخواست وی مورد تأیید قرار گرفت. همکاران لنین در نهم آگوست دست به ابتکار عمل زدند و به وی دستور دادند مدت مرخصی یک‌ماهه‌اش را تمدید کند. لنین صادقانه گفت: «من نمی‌توانم کار کنم.»^(۴) آزمایشات پزشکی ادامه یافت و انبوه پزشکان متخصص کناره‌گیری طولانی‌مدت لنین از کار را تجویز کردند. اما لنین، که تا این هنگام برخلاف عادت همیشگی‌اش سر به راه و مطیع بود، وارد گفتگو با دکترهایش شد و توانست راضیشان کند که فعالیت‌های سیاسی‌اش را کاملاً حذف نکنند بلکه از شدت آن‌ها بکاهند. اما او این اعلام رضایت پزشکانش را به طرز غیرمسئولانه‌ای تعبیر کرد و همچنان به ریاست بر دفتر سیاسی، کمیته مرکزی و سوونارکوم ادامه داد و همچنین در «کنگره شوراها» در ماه دسامبر حضور یافت.

لنین در این هنگام از این ملک اربابی سابق به آن ملک اربابی سابق در مناطق روستایی اطراف مسکو در حرکت بود، اما سرانجام تصمیم گرفت در «خانه بزرگ» ملک گورکی مستقر

شود. اتاق‌های این بنا را برای وی آماده کرده بودند. خانه گورکی در قرن هجدهم در اوج شور و شوق ملاکین عمده ایالتی برای ساختن خانه‌های بزرگ و باشکوه بنا شده بود. این خانه در سال ۱۹۱۰ توسط صاحبان تازه‌اش، ژنرال راینبات و همسرش بازسازی شده بود. به همین دلیل، خانه بزرگ گورکی برخلاف اغلب چنین خانه‌هایی، پیشاپیش شوفاژ و برق داشت. یک باغ زمستانی هم در سال‌های قبل از آغاز جنگ بزرگ به ملک مذکور اضافه شده بود. اما زیبایی معماری بنا حفظ شده بود. شش ستون سفید، زینت‌بخش نمای بیرونی ساختمان بود. اتاق‌های بنا وسیع، مرتفع و راحت بودند. بنا دو طبقه بود و با آن اتاق‌های خوب مبله شده‌اش جای بسیار راحت و مناسبی بود. در اطراف بنا سبزه‌زار وسیع و مشجری قرار داشت که خرگوش‌های بسیاری در آن، مابین درختان غان، رفت و آمد می‌کردند. یک برکه زیبای کوچک هم در همان نزدیکی وجود داشت که مالکان قبلی عادت داشتند در آن ماهیگیری کنند. قارچ‌ها به وفور در فصل مناسب در جنگل‌های اطراف رشد می‌کردند. درست در جنوب ساختمان، رود پاخرا جاری بود. ملک گورکی به دلیل واقع شدنش در یک زمین مرتفع، هوای پاک و سالمی داشت. لنین مکان معرکه‌ای را برای گذراندن دوران نقاهتش انتخاب کرده بود.

آخر هفته‌ها نادژدا کروپسکایا و ماریا ایلیچنا به لنین ملحق می‌شدند. لنین که تصمیم گرفته بود یک محیط کاری در گورکی برای خودش درست کند، ساشا مستخدم خود در کرملین را نیز همراه آورده بود.^(۵) او دستور داد یک خط تلفن اضافی از خانه گورکی تا نزدیکی پادولسک^۱ کشیده شود تا به این ترتیب بتواند هر لحظه که خواست با کرملین ارتباط فوری برقرار کند. قفسه‌های کتاب در سالن پذیرایی «خانه بزرگ» پر از چهارصد جلد کتابی شد که لنین از کرملین همراه آورده بود. این کتاب‌ها عمدتاً کتاب‌های مرجع ضروری بودند؛ زندگی بدون کتاب ارزش زیستن نداشت.^(۶) سپس استپان گیل یک اتومبیل سواری رولزرویس را به گورکی آورد و آن را در گاراژ خانه جا داد. این اتومبیل زیبای برّاق خاکستری‌رنگ را لئونید کراسین، کمیسر خلق در امور تجارت خارجی، در لندن خریداری و پس از ورود به کشور در اختیار سوونارکوم قرار داده بود. متأسفانه این اتومبیل زیبا و گرانبها مناسب استفاده در ماه‌های زمستانی نبود و به همین دلیل لنین اجازه داد این اتومبیل را برای استفاده در شرایط برفی آماده کنند. این آماده‌سازی در گروهی اعمال نوعی خرابکاری صنعتی بود. چرخ‌های جلوی اتومبیل را برداشتند و به جای آن دو تا چوب اسکی بزرگ گذاشتند و چرخ و زنجیر تانک را جایگزین چرخ‌های عقب اتومبیل کردند. به این ترتیب راننده می‌توانست از جاده پیچ در پیچ منتهی به خانه بزرگ گورکی عبور کند بدون

بدون این‌که در توده برف گیر کند. آقای رولز^۱ و آقای رویس^۲ به سختی می‌توانستند چنین چیزی را تأیید کنند.

لنین به عنوان ساکن «خانه بزرگ» بسیار ایرادگیر بود. او به خدمتکاران اجازه نمی‌داد که گرد و خاک‌های روی مبل و اثاثیه را پاک کنند زیرا قصد داشت در پایان دوران نقاهتش خانه را دقیقاً همان‌جوری ترک کند که موقع آمدنش بود. چنین اعمال محدودیت‌هایی در تضاد با تلاش وی در سال ۱۹۱۸ برای روشن کردن بخاری در طبقه اول خانه گورکی بود. در آن سال ۱۹۱۸ او می‌خواست مثل زمان اقامتش در منزل خانم یو در لندن،^(۷) خودش شخصاً بخاری را روشن کند اما شومینه خانه گورکی برای چنین هدفی طراحی نشده بود و اگر محافظان لنین به سرعت وارد عمل نشده بودند به احتمال زیاد آتش همه خانه را فرامی‌گرفت.

در هر حال، لنین در روزهای معمولی دوست نداشت درجه حرارت داخل اتاق‌ها خیلی گرم باشد. او امیدوار بود دکترهایش هم مثل خود او از تیپ آدم‌های مقاوم در برابر سرما باشند. پرفسور ویکتور اوسیپوف روانپزشک موقعی که فهمید لنین دستور داده است درجه حرارت خانه نباید از پانزده درجه سانتی‌گراد بیش‌تر باشد حسابی تعجب کرد.^(۸) اما اوسیپوف ترجیح داد در این مورد فقط گلایه‌ای بکند: او که تا همین اواخر در بازداشت چکا به سر می‌برد، تازگی‌ها از زندان آزاد شده بود.^(۹) پرفسور جرئت نداشت آشکارا اظهارنظر کند. او تا دیروز در بازداشت بود و احتمال داشت تیرباران شود و امروز یکی از پزشکان معالج رهبر انقلاب بود. دفتر سیاسی در مواجهه با قضیه بیماری لنین چاره‌ای نداشت جز اتخاذ رویکردی عمل‌گرایانه در قبال عناصر مظنون به «دشمنی با خلق». تنها دکترها بودند که می‌توانستند بیمارها را معالجه کنند؛ و جدای از این واقعیت، مدارک علیه پرفسور اوسیپوف فوق‌العاده سست و بی‌پایه و اساس بود. نیکالای سماشکو، کمیسر خلق در امور بهداشت، کوشید بهترین پزشکان متخصص را برای معالجه لنین پیدا و استخدام کند. هیچ مشکل مالی‌ای برای استخدام پزشکان خارجی وجود نداشت. به این ترتیب گروهی از پرفسورهای آلمانی به اوسیپوف و دیگر پزشکان برجسته روسی ملحق شدند بلکه بتوانند بیماری لنین را تشخیص دهند و سلامتی بدنی وی را احیا کنند.

از سال ۱۹۱۷ به بعد حجم کاری بسیار زیاد لنین عوارضش را آشکار ساخته بود. و او تا نیمه دوم سال ۱۹۲۱ به این پرکاری خود ادامه داده بود بدون این‌که در فکر عواقب این امر باشد. لنین جدای از دوره‌های کوتاه نقاهتش، نتوانسته بود از تعطیلات تابستانی خود آن‌گونه که در دوره مهاجرتش لذت برده بود، لذت ببرد. جسم و روح او به شدت به استراحت نیاز داشت. او داشت

مضطرب و پشیمان می‌شد، و نمی‌دانست باید از چه کسی کمک بگیرد. لنین با توجه به تجربیات خودش از دکترهای روسی، نسبت به این دکترها - بجز برادر پزشکیش دمیتری - بی‌اعتماد بود، و دکترهای آلمانی هم که در ازای دستمزدهای کلان توسط «کمیساریای خلق در امور بهداشت» استخدام شده بودند هنوز در تشخیص بیماری وی به توافقی دست نیافته بودند. (در واقع آن‌ها هرگز به چنین توافقی دست نیافتند). و در تمامی این مدت وضع جسمی لنین روز به روز بدتر می‌شد. اما یک چیز بیش از هر درد جسمی دیگری آزارش می‌داد: این‌که او برای اولین بار در طول زندگی‌اش اراده کارکردن را از دست داده بود. او صبح‌ها از خواب برمی‌خاست اما دیگر اهمیتی به این نمی‌داد که نامه‌های اداری‌اش را بخواند.^(۱۰) چنین حالتی فراسوی درک و فهمش بود. او به سختی می‌توانست باور کند که چنین اتفاقی برایش افتاده است. داشتن هدف مشخص در زندگی یکی از مشخصات اصلی وی از دوران کودکی بود. شکست در انجام وظایف مقرر شخصی یک گناه نابخشودنی در خانواده اولیانف به شمار می‌رفت. چنین چیزی نه تنها یک گناه نابخشودنی که اساساً غیرقابل تصور بود.

ایلیا نیکالایویچ، پدر لنین، تا آخرین لحظه حیاتش مشغول کار بود. ایلیا به رغم خستگی و فرسودگی جسمی زیاد، موفق به تأسیس شبکه‌ای از مدارس ابتدایی در ایالت سیمبیرسک شده بود. الکساندر اولیانف، برادر بزرگ‌تر لنین، قید سفر به خانه و گذراندن ایام کریسمس در کنار خانواده‌اش را زده بود تا بتواند خود را برای شرکت در امتحانات بیولوژی دانشگاه سن پترزبورگ آماده کند. نیکالای چرنیشفسکی به هنگام گذراندن دوران تبعید در سبیری همه اوقاتش را وقف پژوهش در باره جامعه و اقتصاد روسیه کرده بود. کارل مارکس نیز تا دم آخر حیات مشغول نوشتن کتاب‌های فلسفی و اجتماعی و اقتصادی بود. این قهرمانان لنین تا دم مرگ کار کرده بودند و لنین هم شبیه آن‌ها شده بود. اما او ناگهان در پنجاه سالگی احساس کرد که دیگر قادر نیست مثل سابق همچون یک ماشین خودکار به کار ادامه دهد.

هیچ‌کس نمی‌توانست توضیح دهد مشکل از کجاست. لنین مایل بود در باره بی‌حوصلگی‌اش با برادر پزشکیش و دیگر متخصصانی که برای رسیدگی به وی گمارده شده بودند حرف بزند. بی‌حوصلگی یکی از دو مشکل جدید او بود. اما او تنها در چهارم مارس ۱۹۲۲ حاضر شد مشکل دومش را با پرفسور لیوری دارکوویچ در میان بگذارد. دارکوویچ جدای از این‌که متخصص اعصاب بود استعداد زیادی هم در شنیدن حرف‌های دیگران داشت. او از حرف‌های لنین این‌گونه استنباط کرد که وی بعضی وقت‌ها مبتلا به وسواس ادواری می‌شده است. هنوز نمی‌دانیم که لنین دقیقاً چه وسواس‌هایی داشته، اما لنین آشکارا نگران این بود که نکند دارد دیوانه می‌شود. آن‌ها در بحث راجع به این موضوع به زبان روسی مشکلاتی داشتند، بنابراین ترجیح دادند به

زبان فرانسوی حرف بزنند. لنین به مطالعه متون پزشکی به زبان‌های اروپایی عادت داشت و لذا با یک زبان اروپایی راحت‌تر می‌توانست مشکلات روحی و جسمی‌اش را بیان کند. او در ورطه‌ی نومیدی سقوط کرده بود. ترکیب بی‌خوابی، سردرد، حملات قلبی، بی‌حوصلگی و وسواس باعث بروز نوعی حس بدبینی بسیار عمیق در وی شده بود. هیچ‌کس اطلاعی در این باره نداشت. او همیشه بیماری‌هایش را از همه، بجز اعضای خانواده‌اش، پنهان نگاه داشته بود؛ و حتی در مورد اعضای خانواده‌اش هم حاضر نبود به همه پرسش‌های آن‌ها پاسخ بگوید. اما لنین حالا بی‌برده بود بلایی بدتر از آنچه قبلاً تجربه کرده بود دارد بر سرش نازل می‌شود. او به آرامی قدم در حیطة وحشت و هراس گذاشت و اندیشه‌هایش به خودکشی معطوف شد.

لنین از این وحشت داشت که نکند زمین‌گیر شود و به مرگی طولانی و دردبار بمیرد؛ و او برای یک مدت طولانی تحت تأثیر تصمیم مشابهی قرار داشت که پل لافارگ^۱، داماد کارل مارکس، در سال ۱۹۱۱ برای نابودی خودش اتخاذ کرده بود.^(۱۱) لنین برای رسیدن به همین هدف به قسی‌القلب‌ترین رفیقش متوسل شد: استالین. او خواهسته‌ای داشت که اعضای خانواده‌اش به سبب ارتباطات عاطفی‌ای که با وی داشتند قادر به اجرایش نبودند. رفقای دیگر هم به اندازه کافی قسی‌القلب نبودند. اما لنین توانست این قول را از استالین بگیرد که هر زمان که وی درخواستش را مطرح کرد او سم مورد نیاز را تهیه کند و در اختیارش بگذارد. او خود را برای لحظه به قول خودش «موعود» حاضر و آماده کرد.^(۱۲)

لنین، با وجود این، راز مذکور را از پزشکانی که وی در آن ماه‌ها با آن‌ها مشورت می‌کرد، پنهان نگاه داشت؛ او از این می‌ترسید که نکند آن‌ها در برنامه خودکشی وی دخالت کنند و مانع اجرای آن شوند. با این وصف، او به پزشکان خود در زمینه‌های دیگری اعتماد کرد و پاره‌ای از اندیشه‌های پنهانی خود را با آن‌ها در میان گذاشت. این پدیده، به ویژه در مورد آدم‌هایی که هیچ اعتقاد مذهبی‌ای ندارند و هیچ کشیش یا اقراریوشی ندارند که خود را نزدشان سبک کنند، اصلاً نامعمول نیست. لنین پس از این که تشخیص داد می‌تواند به پرفسور دارکویچ اعتماد کند، به صراحت به او گفت^(۱۳):

هر انقلابی‌ای که به پنجاه سالگی رسیده باید آماده باشد عازم مرحله دیگر شود. من نمی‌توانم بیش از این مثل سابق به کار ادامه بدهم؛ نه تنها برایم سخت است که وظایف دو نفر را انجام دهم بلکه انجام دادن وظایف خودم هم سخت است؛ قدرت این را ندارم که از عهده امور

۱. Paul Lafargue؛ پل لافارگ و لورا مارکس در نوامبر ۱۹۱۱، هنگامی که پل ۶۹ سال داشت و لورا ۶۶ سال، هر دو به این نتیجه رسیدند که دیگر چیزی نمانده که به خاطرش زندگی کنند لذا با هم خودکشی کردند. سخنران اصلی در مراسم تدفین آن‌ها لنین بود. - م.

خودم بریبایم. این یعنی از دست رفتن توان کاری، و این از دست رفتن توان کاری، ناگهان بر من نازل شد: من در مجموع دیگر یک آدم کارکن به شمار نمی‌روم.

لنین به شدت احساس افسردگی می‌کرد. او به اطرافیانش می‌گفت که کار خودش را کرده و حالا آفتاب لب بام است و باید مقام و منصبش را به کس دیگری تحویل بدهد. او دردهای زیادی را نیز تحمل می‌کرد: «یک شب محکوم به بی‌خوابی حقیقتاً چیز وحشتناکی است، آن هم در زمانی که باید فردا صبح برای کار، کار، کار بدون توقف آماده باشی...»^(۱۴)

ماریا ایلیچنا و پرفسور گته، پزشک خانوادگی اولیانف‌ها، حاضر بودند و سخنان از دل برآمدهٔ لنین را شنیدند.^(۱۵) این‌که لنین ترجیح داده بود همراه وی خواهرش باشد و نه همسرش معنادار بود؛ سردی روابط میان لنین و نادژدا کروپسکایا همچنان به قوت خود باقی بود. مشورت با بیمار برای چهار ساعت ادامه یافت و در پایان پرفسور دارکوویچ نتیجه‌گیری خودش را ارائه کرد. او گفت که نتوانسته هیچ «بیماری عضوی مغزی» ای پیدا کند اما بیمار به خستگی مغزی و فکری مبتلاست. نوع معالجهٔ چنین بیماری‌ای نیز خیلی ساده بود: بیمار باید از کار فکری و سیاسی کناره می‌گرفت و استراحت مطلق می‌کرد؛ او باید در مناطق روستایی اطراف مسکو استراحت می‌کرد و اگر دوست داشت به شکار می‌رفت. او نباید در هر ماه بیش از یک سخنرانی ایراد می‌کرد. لنین خرسند شد. سایهٔ مرگ زود هنگام از بالای سرش عبور کرده بود. ماریا ایلیچنا با گفتن این حرف که برادرش «به آدم کاملاً متفاوتی»^(۱۶) تبدیل شده، از پرفسور دارکوویچ تشکر کرد. لنین حالا با یک روحیهٔ از نو احیا شده به اقامت در خانهٔ بزرگ گورکی ادامه داد. او گهگاه – برای این‌که نمی‌خواست خیلی پایبند به دستورات دارکوویچ بماند – به مسکو سفر می‌کرد. شور و شوق او به حدی زیاد بود که باعث تعجب راننده‌اش، استپان گیل، می‌شد. لنین خواهان این بود که رولزرویس تا می‌تواند سریع‌تر حرکت کند و برایش مهم نبود جاده‌ای وجود دارد یا نه. گیل اطاعت می‌کرد و با سرعت هرچه تمام در روی زمین بدون جاده به پیش می‌راند اما حواسش بود که حیوانات سر راه را زیر نگیرد. لنین در این مواقع راننده‌اش را به خاطر این احترام غیرضروری به مرغ و خروس‌های سر راه سرزنش می‌کرد. این نشانهٔ دیگری بود از قساوت قلب لنین؛ و به همین دلیل بود که دستگاه سانسور شوروی به مدت تقریباً هفتاد سال مانع از افشای این بخش از گفتگوهای لنین با راننده‌اش شد.

به نظر می‌رسید که لنین دارد به توصیه‌های پزشکانش عمل می‌کند. در سال ۱۹۲۱ این بحث مطرح شد که لنین احتمالاً به نمایندگی از سوی حکومت شوروی در کنفرانس بین‌المللی‌ای که قرار بود سال ۱۹۲۲ در جنوا، در شمال ایتالیا، برگزار شود حضور خواهد یافت. خبرنگاران خارجی پیشاپیش چنین سفری را یک حادثهٔ تاریخی لقب داده بودند. بیرون از روسیه به ندرت

می شد کسی را پیدا کرد که اطلاعات کاملی در باره لنین داشته باشد. اچ. جی. ولز^۱، نویسنده بریتانیایی، و برتراند راسل^۲، فیلسوف و ریاضیدان بریتانیایی، در سال ۱۹۲۰ مصاحبه‌هایی با لنین کرده بودند و نوشته‌های آن‌ها این ذهنیت را برای خوانندگان انگلیسی ایجاد کرده بود که لنین انسان و سیاستمداری فوق معمولی است. علاوه بر این، کتاب‌های توهین‌آمیز بسیاری در باره روسیه معاصر چاپ شده بود که در هریک از آن‌ها بخشی به توصیف لنین اختصاص یافته بود. لنین در کانون توجه جهان قرار داشت. هیجان از دیدن وی در سفر خارج رو به تزاید بود، و مقامات رسمی در مسکو برای مدتی هیچ تلاشی نکردند تا احتمال حضور لنین در کنفرانس جنووا را تکذیب کنند. حتی اگر حال جسمی او خوب هم می‌بود باز رفتن وی به این سفر ناممکن بود. لئونید کراسین، کمیسر خلق در امور تجارت خارجی، به لنین هشدار داده بود احتمال دارد سلطنت‌طلبان روسی یا انقلابیون سوسیالیست به ترور وی اقدام کنند. لنین در واکنش به هشدار کراسین، از دهکده گورکی نامه‌ای به دفتر سیاسی نوشت و نه تنها خودش بلکه تروتسکی و زینوویف را از رفتن به جنووا برحذر داشت. ریسک‌ها فوق‌العاده زیاد بود.^(۱۷)

در روزهای آخر تصمیم گرفته شد گریگوری چیچرین، کمیسر خلق در امور خارجی، به نمایندگی از طرف حکومت شوروی در کنفرانس بین‌المللی جنووا شرکت کند. لنین نگران بود مبادا دفتر سیاسی در غیاب وی مطلع نباشد که چیچرین را باید شدیداً کنترل کرد و به وی دستورالعمل‌های دقیق داد. لنین پیشاپیش امکان رسیدن به هرگونه توافق جامع بین‌المللی در جنووا را در اساس رد کرده بود. او دو دلیل برای این رویکرد خود داشت: اولاً، نمی‌خواست غربی‌ها دستانش را در رابطه با سیاست اقتصادی داخلی ببندند، و او می‌دانست چنین چیزی بهای هرگونه توافق وی با بریتانیا و فرانسه خواهد بود. ثانیاً، او هیچ قصدی برای تقویت ترتیبات سیاسی و ارضی اعمال شده بر اروپا به واسطه پیمان‌های ورسای^۳، سن ژرمن و تریانون نداشت. لنین به این نتیجه روشن رسیده بود که علایق و منافع بلندمدت شوروی منوط به ایجاد تفرقه در بین کشورهای کاپیتالیستی است. او دفتر سیاسی را وادار کرد به چیچرین

۱. H. G. Wells. هربرت گوردون ولز؛ (۱۸۶۶-۱۹۴۶) رمان‌نویس و مورخ، از جمله معروف‌ترین آثارش می‌توان به ماشین زمان، مرد نامرئی و جنگ دنیاها اشاره کرد. - م.

۲. Bertrand Russell؛ (۱۸۷۲-۱۹۷۰) فیلسوف و ریاضیدان برنده جایزه نوبل ادبیات به خاطر کارهای نوشتاری فلسفی‌اش. - م.

۳. پیمان ورسای در ژوئن ۱۹۱۹ پس از پایان جنگ جهانی اول مابین کشورهای فاتح و کشور مغلوب (آلمان) در کاخ ورسای بسته شد. این پیمان ۴۴۰ ماده‌ای از جمله مقرر می‌داشت: تسلیم کامل مستعمره‌های آلمان، بازگرداندن آلتزاس و لورن به فرانسه، واگذاری اوپن و مالمدی به بلژیک، واگذاری پروس لهستان و بخش‌هایی از پروس شرقی به لهستان، واگذاری مناطق اطراف هولشتاین به چکسلواکی، واگذاری منطقه سار به فرانسه برای پانزده سال و... - م.

دستور دهد اولویت اصلی نه امضای یک پیمان جامع پسا جنگ که امضای یک پیمان سیاسی و تجاری جداگانه با آلمان است. هیئت نمایندگی شوروی تحت ریاست چیچرین به آنچه دفتر سیاسی می‌خواست جامه عمل پوشاند و موفق شد در شهر راپالو در سی کیلومتری جنووا پیمان جداگانه‌ای را با آلمانی‌ها امضا کند. این یک پیروزی برای استراتژی سیاسی لنینیستی به شمار می‌رفت.^۱ این پیمان به شوروی امکان می‌داد که بدون این‌که آرمان انقلاب سوسیالیستی اروپایی‌اش را رها کند روابط اقتصادی خود را با آلمان، ابرقدرت مغلوب در جنگ بزرگ، رونق و توسعه دهد.

چیچرین در اجرای دستورالعمل‌های مسکو کراهت از خود نشان داده بود و به همین دلیل لنین با همان عصبانیتی که مشخصه رفتاری و روحی وی طی ماه‌های مذکور بود، گفت چیچرین عقلش را از دست داده است و باید در دارالمجانین بستری شود. این پیشنهاد از سوی دفتر سیاسی جدی گرفته نشد. لنین بارها پیشنهاد کرده بود که این یا آن رفیقش باید برای مدتی به استراحت اجباری فرستاده شود. با وجود این، زیر سؤال بردن سلامت ذهنی یک رفیق، امر معنادار دیگری بود. چه بسا می‌توان به این نتیجه رسید که لنین با ارائه پیشنهاد بستری کردن طولانی‌مدت چیچرین در تیمارستان، در واقع ترس‌های شخصی و درونی خودش را ابراز می‌کرده است. او همان طور که به پرفسور دارکوویچ اعتراف کرده بود، بعضی وقت‌ها احساس می‌کرد دیوانه می‌شود.

مذاکرات در جنووا و راپالو تنها موضوعی نبود که باعث جباری شدن رگبار خشم و عصبانیت لنین شد. او همچنان اصرار داشت که ترور، یک شیوه اصلی و کلیدی در سیاست‌های حکومت شوروی است. رژیم شوروی حتی تحت سیاست جدید اقتصادی نمی‌توانست به سادگی دست از حربه ترور بردارد. اتفاقاً برعکس: لنین تأکید می‌کرد که عقب‌نشینی اقتصادی رژیم شوروی تنها هنگامی به موفقیت دست خواهد یافت که حداکثر نظم و نظارت سیاسی اعمال شود. در ظاهر امر پلیس مخفی در انجام عملیات خود محدود شده و «کمیسون فوق‌العاده» (چکا) جای خود را به «اداره کل سیاسی» (گپتو) داده بود. کامینیف مصرانه خواهان این شد که امور قضایی سر و شکل رسمی‌تر و قانونمندتری پیدا کند. اما لنین به محض این‌که حرف و سخنی می‌شنید که بوی تضعیف خط‌مشی حزبی از آن به مشام می‌رسید، خشمگانه مخالفتش را ابراز می‌کرد. لنین اعلام کرد که «راهزنان» باید فی‌المجلس و فوراً تیرباران شوند. او آشکارا گفت که «سرعت و قاطعیت سرکوب» باید شتاب و شدت بیش‌تری بگیرد. هرگونه

۱. «پیمان راپالو» محتوای چندان مهمی نداشت اما اولین شناسایی رسمی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از سری یک قدرت بزرگ جهانی به شمار می‌رفت. - م.

اصلاحات قانونی و حقوقی باید به چنان شیوه‌ای فرمول‌بندی و صورت‌بندی می‌شد که بر صدور احکام مجازات مرگ در مورد پرونده‌های مرتبط با «منشویک‌ها، انقلابیون سوسیالیست و غیره» مَهر تأیید می‌گذاشت. لنین هشدار داد که رژیم «نباید به واسطه یک کرونیشتات دیگر غافلگیر شود.» او گفت که «مقررات مدنی» باید حافظ «عصاره و حقانیت ترور» باشد.

شورش‌های دهقانی در تامبوف و دیگر نقاط کشور همچنان از سوی ارتش سرخ سرکوب می‌شد. در گرجستان، کمونیست‌ها به شدت مشغول سرکوب بقایای مقاومت ملی گرجی‌ها بودند. دستگیری افسران مشهور ارتش‌های سفید همچنان ادامه داشت. سرکوب در سرزمین‌های تحت حاکمیت قدرت شوروی در جریان بود. اما لنین خواهان گسترده‌تر شدن گستره سرکوب‌ها بود. او در نخستین ماه‌های سال ۱۹۲۲ خواستار ریشه‌کنی غایی مابقی تهدیدات، چه بالفعل و چه بالقوه، علیه حکومتش شد. لنین در مورد منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست خواهان برپایی محاکمات نمایشی و صدور احکام تنبیهی شدید و عبرت‌انگیز بود. او در مورد مقامات روحانی کلیسای ارتودوکس روسیه، یا بخش عظیمی از این مقامات روحانی، خواستار مجازات‌های سنگین مشابهی بود. او در مورد شیوه برخورد با دیگر گروه‌های مخالف کمی ملایم‌تر بود؛ اما فقط کمی. بنا به خواسته وی چهره‌های ضدبلشویک بین روشنفکران باید تبعید یا از کشور اخراج می‌شدند؛ و اگر اشلپانیکیف و اعضای «اپوزیسیون کارگران» در حزب خودش حاضر به رها کردن انتقادات خویش از دفتر سیاسی نمی‌شدند، آن‌ها نیز باید از حزب اخراج می‌شدند.

دخالت‌های لنین فوق‌العاده عبوس و خشمگانه بود. بوخارین و رادیک در دیداری از برلین مناسب دیدند قول دهند اگر منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست محاکمه شوند، اعدام نخواهند شد. لنین طی مقاله‌ای در روزنامه پراود/ آن‌ها را به خاطر چنین سازشکاری غیرضروری‌ای به باد انتقاد گرفت. موقعی که لنین خواهان سرکوب می‌شد، منظورش واقعاً سرکوب بود. او به هر امر جزئی‌ای که به مقوله ترور و سرکوب مربوط می‌شد توجه خاصی نشان می‌داد. او فهرست قربانیان را به دقت بررسی می‌کرد، و قضاوت‌هایش به شدت زمخت و خشن بود. او دستور داد جلوی انتشار کتابی به ویراستاری نیکالای بردیایف، مارکسیست سابق و فیلسوف سوسیال مسیحی فعلی، گرفته شود. او از این کتاب به عنوان جبهه ادبی «گارد‌های سفید» نام برد.^(۱۸) موقعی که لنین توجه خود را معطوف محاکمات نمایشی اسقف‌ها، کشیش‌ها و مقامات روحانی کلیسای ارتودوکس روسیه کرد، از این نیز فراتر رفت: «هرچه تعداد بیش‌تری از نمایندگان روحانیت ارتجاعی و بورژوازی ارتجاعی بر این اساس تیرباران شوند، بهتر است. دقیقاً در همین زمان است که باید به این آدم‌ها درسی بدهیم که برای دهه‌ها دیگر جرئت نکنند به

فکر مقاومت بیفتند.» این لنین بود که داشت محرمانه در باره به روز کردن استراتژی می‌نوشت به نحوی که هیچ شهروند شوروی نتواند دچار توهم شود که ایدئولوژی رژیم می‌تواند معتدل شود. شیوه‌های جایگزین برای سازماندهی جامعه باید ریشه کن می‌شد. سوسیالیسم غیربلشویکی، مذهب و روشنفکران ناراضی عوامل بالقوه اصلی اپوزیسیون بودند، و لنین عزمش را جزم کرده بود تا دودمانشان را به باد دهد.

او دست کم به مقداری از آنچه می‌خواست دست یافت. او ترتیبی داد تا یک دادگاه نمایشی برای محاکمه انقلابیون سوسیالیست، و نه منشویک‌ها، برگزار شود؛ اما مجازات مرگ، برخلاف آمال وی، در مورد آن‌ها اعمال نشد. برعکس، در دادگاه روحانیون وابسته به «کلیسای ارتودوکس»، بنا به دستور و تأیید دفتر سیاسی، احکام اعدامی که لنین خواستارش شده بود صادر شد. فراتر از همه این‌ها، اصل استفاده از دادگاه‌ها و چکا برای ضربه زدن به مخالفان حکومت تک‌حزبی و تک‌ایدئولوژی با شور و شوق بسیار محقق شد.

اما این شک و تردید وجود داشت که نکند تشخیص اطمینان‌بخش پرفسور دارکوویچ در مورد بیماری لنین درست نباشد. به همین دلیل مجموعه‌ای از پزشکان متخصص برای معاینه لنین به بالینش آمدند. از جمله این پزشکان می‌توان به یولیوس بورشارت^۱ جراح و گئورگ کلمپر^۲ متخصص از آلمان که با دستمزد روزی بیست‌هزار مارک استخدام شده بودند اشاره کرد.^(۱۹) تمامی اوراق پرونده پزشکی لنین به دقت بررسی شد: مشکلات بینایی دوران کودکی، دردهای شکمی دوران جوانی، سردردها و بی‌خوابی‌ها، تب سرخ، حملات قلبی کوچک، خستگی و بی‌حوصلگی و وسواس. دکترها سردرگم و بلا تکلیف بودند. تنها نکته‌ای که همگی بر سر آن توافق داشتند این بود که استراحت به تنهایی برای بهبود بیمار کفایت نمی‌کند. کلمپر اعتقاد داشت اگر قرار به معالجه کامل بیمار باشد باید گلوله‌ای را که از سال ۱۹۱۸ در گردن وی باقی مانده است، بیرون کشید. فرض بر این بود که سردردهای بیمار به علت مسمومیت مغزی ناشی از سرب موجود در گلوله است (این واقعیت که لنین حتی قبل از حادثه ترور سال ۱۹۱۸ دچار سردرد بود، مورد توجه پزشکانش قرار نگرفت). پزشکان همچنین متوجه شدند که لنین در هنگام معاینات به شدت عصبی است، اما آن‌ها تصور کردند که این حالت بیمار به دلیل یک مشکل ثانویه ناشی از کار زیاد است؛ مشکلی که آن‌ها از آن به عنوان «ضعف اعصاب» نام می‌بردند. بنا به گفته دکتر کلمپر، بیماری اصلی به سبب عوارض سمی گلوله بود. کلمپر این حرف خود را به کرسی نشاند هرچند که پرفسور ولادیمیر روزانف، تحت حمایت پرفسور بورشارت، مخالف عمل جراحی برای بیرون کشیدن گلوله از بدن لنین بود. اما بورشارت پس از

این که بی نتیجه کوشید، وظیفه جراحی را به روزانف محول کند، در ۲۳ آوریل در «بیمارستان سالداتنکوف» لنین را جراحی کرد. (۲۰)

به این ترتیب گلوله از گردن لنین بیرون کشیده شد، و موقعی که لنین صبح روز بعد از خواب برخاست اولین نشانه‌ها گویای آن بود که نظر کلمپرر درست بوده است. لنین حتی در گردنش هم احساس درد نمی کرد. (۲۱) اما متأسفانه این وضعیت دلگرم کننده چندان دوام نیاورد؛ هنوز یک ماه از عمل جراحی نگذشته بود که لنین در ۲۵ مه ۱۹۲۲ هنگام گردش در محوطه اطراف خانه بزرگ گورکی سکنه مغزی کرد. او را داخل خانه بردند و پزشکانش را خبر کردند. پزشکان لنین منتظر ماندند تا ببینند آیا او از این سکنه جان سالم به در می برد یا نه. طرف راست بدن لنین کاملاً لمس شده بود. او مشکلاتی در حرف زدن داشت، ذهنش گیج و پریشان بود و احساس نومیدی می کرد. بهبود جسمی وی آشکارا داشت طولانی و نامشخص می شد. نادژدا کروپسکایا و ماریا ایلیچنا پس از کاستن از وظایف کاری خویش، برای مراقبت مشترک از لنین به خانه بزرگ گورکی آمدند.

لنین دوباره پشت سر هم تحت معاینات گوناگون پزشکانش قرار گرفت. یک جلسه مشاوره پزشکی در ۲۹ مه ۱۹۲۲ برپا شد. اعضای این جلسه مشاوره پزشکی عبارت بودند از کاژونیکف^۱، روسولینو، کرامر و نیز فیودور گته، پزشک خانوادگی اولیانف‌ها، و نیکالای سماشکو، کمیسر خلق در امور بهداشتی. برخی از آن‌ها احساس می کردند تشخیص دارکویچ در مورد خستگی مفرط بیمار نادرست بوده است. اما بیماری لنین دقیقاً چه بود؟ کاژونیکف عصب شناس، که یک مقاله تحقیقی در باره بیماری مقاربتی سفلیس نوشته بود، در تاریخ ۲۹ مه آزمایش خون «واسرمان»^۲ را در مورد لنین انجام داد. روز بعد نوبت به دکتر میخائیل آوریاخ^۳ چشم پزشک رسید. داستان رسمی این بود که معاینات مذکور، مخصوصاً منفی درآمدن نتیجه آزمایش خون «واسرمان»، قاطعانه ثابت کرد که لنین به سفیلیس مبتلا نیست. اما عوارض دیگری هم در بیمار وجود داشت که شک برانگیز بود. از قرار معلوم به دلیل وجود همین عوارض بود که پرفسور کاژونیکف و پرفسور فارستر^۴ به تزریق داروهای آرسنیک دار به بدن لنین ادامه دادند. از این داروها در آن زمان برای معالجه بیماران مبتلا به سفیلیس استفاده می شد. (۲۲)

متأسفانه، به رغم انبوه اطلاعات موجود در پرونده پزشکی لنین، گزارش‌های مربوط به تجزیه و تحلیل خونی وی در این پرونده غایب است. (۲۳) اگر امروزه این گزارش‌ها موجود بود

1. Kozhevnikov

۲. این آزمایش برای تشخیص بیماری سفیلیس انجام می شد. - م.

3. Mikhail Averbakh

4. Forster

پاتولوژیست‌ها به راحتی می‌توانستند تشخیص دهند لنین به سیفیلیس مبتلا بوده است یا نه. فقدان گزارش‌های مذکور باعث بروز این گمانه‌زنی شده که رهبری سیاسی حکومت شوروی، خواهان حفظ تصویر لنین به مثابه یک انسان کاملاً منزّه از حیث اخلاقی بوده و به همین دلیل گزارش‌های پزشکی «نامناسب» را از پرونده پزشکی وی بیرون آورده یا نابود کرده است.

آنچه می‌توان با اطمینان بیان کرد این است که برخی دکترها معتقد بودند لنین سیفیلیس دارد و برخی دیگر معتقد بودند او سیفیلیس ندارد. دارکوویچ و گریگوری روسولینو^۱ی عصب‌شناس روسی ایتالیایی‌تبار، جزو گروه اخیر بودند. روسولینو به صراحت به لنین گفته بود امیدوار است او به سیفیلیس مبتلا باشد زیرا حداقل معالجه سیفیلیس راحت است. اما با توجه به بروز پاره‌ای عوارض دیگر که نشان از ابتلای لنین به سیفیلیس داشت، پزشکان گروه اول نمی‌توانستند با اطمینان بگویند لنین به سیفیلیس مبتلا نیست. پرفسور روسولینو به این نتیجه رسید که بیماری لنین حتی جدی‌تر از سیفیلیس است و دورنمای عمومی برای معالجه بیمار تاریک و نامشخص است.

پزشکان لنین در جلسه مشورتی به این نتیجه رسیدند که بیمارشان می‌تواند به یکی از این چهار بیماری مبتلا شده باشد: احتمال اول سیفیلیس بود؛ این احتمال در سال ۱۹۲۳ موقعی که پرفسور استرامپل، متخصص آلمانی درمان سیفیلیس، اعلام کرد لنین از بیماری «ایندارتریتیس لوئیکا» رنج می‌برد، دوباره در کانون توجه پزشکان معالج لنین قرار گرفت. اصطلاح مذکور در واقع یک اصطلاح لاتینی برای توصیف برانگیختگی سیفیلیسی جداره‌های سرخرگی است.^(۲۲) احتمال دوم، ابتلای بیمار به مرض «خستگی عصبی» ناشی از کار زیاد بود. این همان چیزی بود که یک پزشک متخصص سویسی حدود دو دهه پیش به لنین گفته بود؛ و حالا دکتر فارستر، ضمن تأیید مسمومیت مغزی ناشی از گلوله سربی به عنوان عارضه اصلی، معتقد بود بیمار از «خستگی عصبی» نیز رنج می‌برد.^(۲۵) احتمال سوم، بنا به گفته برخی دکترها، این بود که عمل جراحی برای بیرون کشیدن گلوله از گردن بیمار عوارض سوئی روی بیمار به جا گذاشته است. پرفسور کلمپرر طبیعتاً این فرضیه سوم را دوست نداشت زیرا خودش عمل جراحی را توصیه کرده بود. احتمال چهارم و آخرین فرضیه عبارت بود از ابتلای بیمار به تصلب شرایین مغزی. پدر لنین ظاهراً بر اثر همین بیماری در سال ۱۸۸۶ درگذشته بود و احتمال داشت این بیماری از پدر به پسر منتقل شده باشد. سوابق پزشکی دیگر اعضای خانواده اولیانف در سال‌های بعد نیز همین فرضیه را تأیید می‌کند. آنا ایلچنا در سال ۱۹۲۲ با نام مستعار در استراحتگاهی در لیتوانی بستری شد و سرانجام در سال ۱۹۳۵ بعد از زمین‌گیر شدن به واسطه سکته قلبی درگذشت؛ دو

سال بعد ماریا ایلچنا بر اثر سکته قلبی درگذشت، و دمتری ایلچ هم بر اثر انقباض و تصلب رگ‌های اطراف قلب در سال ۱۹۴۳ جانش را از دست داد. (۲۶)

دکترها همچنین نمی‌توانستند این نظریه را نادیده بگیرند که لنین ممکن است توأمان از همه بیماری‌های احتمالی فوق در رنج بوده باشد. در واقع شرایط جسمی بیمار باعث سردرگمی و حیرت پزشکان لنین شده بود و آن‌ها مدام درگیر بحث با هم بودند. آن‌ها تنها بر سر یک چیز اتفاق نظر داشتند: لنین باید به شدت از فعالیت‌های سیاسی خود بکاهد. پرفسوری به نام آورباخ وظیفهٔ ابلاغ خبر مذکور به لنین را بر عهده گرفت. او بی‌پرده‌پوشی به لنین گفت اگر به این توصیه عمل نکند، سکته دیگری خواهد کرد یا خواهد مرد. لنین در اعتراض گفت وظایف روزانه وی فشار زیادی بر او وارد نمی‌کند، زیرا وی نه اهل میخوارگی است و نه «زندگی عیاشانه» ای دارد. (۲۷) اما آورباخ تغییر عقیده نداد. زنده ماندن لنین کاملاً در گروی کناره‌گیری تمام‌عیارش از مسئولیت‌های شغلی و عمومی بود. لنین در ظاهر اعلام کرد به توصیهٔ پزشکان عمل خواهد کرد، اما او عملاً درصدد برنامه‌ریزی برای حقه‌زدن به پزشکانش برآمد. او از طریق مطالعات شخصی‌اش در متون پزشکی به این نتیجه رسیده بود که امیدی به زنده ماندنش نیست. او ترجیح می‌داد به جای علیل و زمین‌گیر شدن، خودکشی کند، بنابراین او در سی‌ام مه ۱۹۲۲ استالین را به گورکی فراخواند. آن‌ها به شیوهٔ روسی با یکدیگر روبوسی و احوالپرسی کردند. لنین سپس از میهمانش خواست سم لازم برای انجام کار را بیاورد. استالین از اتاق بیرون رفت و در بارهٔ این موضوع با بوخارین و ماریا ایلچنا مشورت کرد. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که استالین باید برگردد و به لنین توضیح دهد که وی باید به معالجات پزشکان خوشبین باشد. لنین این‌بار مخالفتی نکرد و نظر استالین را پذیرفت. او کشتن خود را اندکی به تأخیر انداخت. (۲۸)

اما او واقعاً چه مشکلی داشت؟ علم پزشکی طی دهه‌های بعد از مرگ لنین پیشرفت‌های زیادی کرده است، و اگر بیماری مثل لنین در شرایط امروز وجود داشته باشد قطعاً به راحتی معالجه می‌شود. پزشکان معالج لنین احتمال داده بودند که وی به بیماری «ضعف اعصاب» مبتلاست. در زمان حاضر علم پزشکی اساساً وجود چنین بیماری‌ای را به رسمیت نمی‌شناسند. از اواسط قرن بیستم به بعد روشن شد که اصلاً چنین بیماری‌ای وجود واقعی ندارد. اما ممکن است لنین به آن سه بیماری دیگر مبتلا بوده باشد. اگر نتیجهٔ آزمایش خون و اسرمان منفی از کار در نمی‌آمد، احتمال ابتلای او به سیفیلیس پذیرفتنی بود. اگر قضایهٔ سکته‌های خفیف لنین در دوران قبل از سال ۱۹۲۲ وجود نداشت، عمل جراحی برای درآوردن گلوله می‌توانست اقدام صحیحی باشد. با وجود این، این واقعیت به قوت خود پابرجاست که برخی از دکترهای لنین معتقد بودند او به سیفیلیس مبتلاست، هرچند ظاهراً آزمایش و اسرمان در مورد او مثبت از کار

در نیامده بود. این قضیه را هم نمی‌توان رد کرد که عمل جراحی برای بیرون کشیدن گلوله به جا مانده در گردن لنین وضع جسمی‌اش را به طرز مرگباری وخیم‌تر کرد. پس شاید پرفسور اوسیپوف حق داشت که گفت لنین به تصلب شرایین یا «سخت شدن دیواره‌های رگ‌ها» مبتلاست. در غالب موارد این بیماری توأم با فشار خون بالاست. شریان‌های مسئله‌دار لنین، همچنان که پس از مرگ وی آشکار شد، شریان‌های متصل به مغز بودند.

ماجرای بیماری منجر به مرگ لنین در بین پژوهشگران و مورخان غربی موضوع چندین جالب و مهمی نیست. اما مقامات کمونیست شوروی همواره سعی داشتند تصویری را از لنین ارائه و تبلیغ کنند که از حیث اخلاقی کاملاً پاک و منزّه باشد، و در نتیجه حالا که شوروی سقوط کرده است بسیاری از مورخان معاصر روس درصدد یافتن دلایلی هستند تا ثابت کنند لنین بر اثر یک بیماری مقاربتی درگذشته است.^(۲۹) هدف این پژوهشگران بیان تلویحی این موضوع است که لنین از حیث جنسی آدم بی‌قید و بند و عیاشی بوده است. چنین پژوهش‌هایی قابل درک است. اما انگیزه‌های این نوع پژوهش‌ها خارج از حیطه سوابق پزشکی لنین و کشف بی‌طرفانه دلایل مرگ اوست. و تا هنگامی که اسناد و مدارک بیش‌تری به دست نیامده نمی‌توان با قطعیت در باره بیماری‌های لنین و دلایل مرگ وی نتیجه‌گیری کرد.

حالا عاملش هرچه بود، یک سکتۀ مغزی شدید رخ داده بود. تنها اقدام منطقی برای بازگرداندن سلامت لنین، کناره‌گیری کامل وی از امور سیاسی بود. حتی چنین اقدامی هم نمی‌توانست باعث معالجه بیمار شود بلکه فقط می‌توانست سکتۀ بعدی را اندکی به تأخیر اندازد. حال لنین تعریفی نداشت و خودش هم این را می‌دانست و بنابراین باید طبق برنامه قبلی برای کشتن خود اقدام می‌کرد. اما وی به جای این کار، از سوی پزشکانش متقاعد شد که بهبود خواهد یافت و حتی می‌تواند به دفتر سیاسی و سونارکوم بازگردد. چنین به نظر می‌رسید که او واقعاً امیدوار شده است. شواهد نیز گویای آن بود که او دارد کم‌کم بهبود می‌یابد. او شروع کرد به خواندن کتاب و نوشتن یادداشت‌هایی به دفتر سیاسی. او در محوطه اطراف خانه بزرگ گورکی قدم می‌زد و در مزرعه گورکی به امور کشاورزی می‌پرداخت. مهم‌تر از همه این‌ها، لنین ترتیبی داد تا در جریان امور سیاسی در کرملین قرار بگیرد. استالین به عنوان دبیرکل حزب، مرتب به گورکی سفر می‌کرد و در دیدارهای حضوری با لنین وی را در جریان امور قرار می‌داد. لنین از خواهرش، ماریا ایلیچنا، خواسته بود برای ایجاد یک حس خوب شعف‌آور در استالین به هنگام ملاقات‌هایش با وی یک بطری شراب قرمز روی میز بگذارد. لنین و استالین روی بالکن خانه بزرگ می‌نشستند و در باره مسائل مختلف با هم حرف می‌زدند. لنین سعی داشت خودش را مطمئن کند که اوضاع از هر حیث در دفتر سیاسی، کمیته مرکزی و سونارکوم خوب و رو به راه

است. او برای همین کار، انتخاب استالین به دبیر کلی حزب را تأیید کرده بود و نشانه‌های اولیه حکایت از این داشت که انتخاب استالین انتخاب درستی بوده است.

در گورکی فرصت‌های بسیاری برای استراحت وجود داشت. آن‌ها سگی را برای همراهی لنین آوردند - به اسم آیدا - که بسیار شبیه به ژنکا، سگ قبلی لنین در دوران تبعید در سیبری، بود.^(۳۰) لنین شاد و خرسند شد. او همچنین برای جمع‌آوری قارچ به جنگل اطراف خانه می‌رفت؛ درست مثل زمان‌های دور که همراه نادژدا کروپسکایا در ملک خانوادگی شوشنسکوئه به جنگل‌های اطراف می‌رفتند و قارچ جمع‌آوری می‌کردند. آن‌ها همچنین به دیدار مزرعه اشتراکی‌ای که در نزدیکی خانه بزرگ گورکی قرار داشت می‌رفتند. این دیدارها تجربیات چندان خوشایندی نبودند، زیرا لنین معتقد بود رئیس مزرعه کارش را چندان خوب انجام نمی‌دهد.^(۳۱) اما لنین در کار رئیس مزرعه دخالت نکرد. در عوض، او ترتیباتی داد تا شیوه‌ها و اشکال متفاوتی از کشاورزی در زمین مجاور با خانه بزرگ گورکی پیاده و اجرا شود. او به پرورش خرگوش و زنبورداری علاقه نشان داد. او گفت: «اگر نمی‌توانم درگیر سیاست شوم پس باید خودم را درگیر کشاورزی بکنم.»^(۳۲) لنین یک‌بار دیگر در سال‌های ۱۸۸۹ و ۱۸۹۰ زمانی که مادرش از وی خواسته بود مدیر ملک خانوادگی آن‌ها در آلاکیفکا شود، مجبور شده بود بین سیاست و کشاورزی دست به انتخاب بزند. در آن سال‌های دور، «کشاورزی» از نظر لنین بعد از سیاست بهترین کار بود، و حالا در سال ۱۹۲۲ نیز کماکان همین نظر را داشت؛ البته او واقعاً قصد ترک سیاست را نداشت: او فقط داشت سرش را به انحای مختلف گرم می‌کرد تا بتواند دوباره به کرملین بازگردد و وظایف سیاسی خود را از نو برعهده بگیرد. او گهگاه به صورت واضح و روشن در مورد این هدف خود با اطرافیانش سخن می‌گفت. موقعی که دکترهای لنین مصرانه خواهان کناره‌گیری وی از کارهای سیاسی شدند، او با حالتی به شدت اندوهبار پاسخ داد: «هیچ چیز دیگری در زندگی‌ام ندارم.»^(۳۳) تنها هدف و خواسته او بازگشت به کرملین و برعهده گرفتن وظایف شغلی‌اش بود و هیچ چیز دیگری نمی‌توانست جای این میل و خواست را بگیرد. برای مثال هرگاه کسی در خانه پیانو می‌نواخت او احساس می‌کرد اعصابش دارد تحریک می‌شود. حالا حساسیت‌های او به صداهای محیطی بسیار بیش‌تر از گذشته شده بود. ماریا ایلیچنا بلافاصله نواختن موسیقی در خانه را ممنوع اعلام کرد.^(۳۴)

بزرگ‌ترین لذت لنین در این دوران، نه سرگرمی‌هایی مثل جمع‌آوری قارچ یا کشاورزی، که حضور بچه‌ها در کنارش بود. ویکتور، پسر نوجوان دمیتری اولیانف، هر از گاه به گورکی می‌آمد و نزد «عمو و لودیا»ی خودش می‌ماند. علاوه بر ویکتور، دختر یک کارگر مؤنث اهل مسکو و

نیز اینا و الکساندر، دختر و پسر اینسا آرماند، هم جزو میهمانان همیشگی لنین در گورکی بودند. همه این جوان‌ها در آن زمان حول و حوش بیست سال داشتند. شکی نیست که لنین و نادژدا عاشق این بودند که فرزندان‌ی داشته باشند، و دیدار با این دختران و پسران جوان باعث لذت و شادی آن‌ها می‌شد. آن‌ها پس از مرگ اینسا آرماند در مورد بچه‌های اینسا احساس مسئولیت می‌کردند، و لنین دستوراتی برای مراقبت بهتر از آن‌ها صادر کرده بود. (۳۵)

اما این طور نبود که همه با دعوت بچه‌های آرماند به گورکی موافق باشند. ماریا ایلچنا، که حالا به یک پیردختر چهل و چند ساله غرغرو مبدل شده بود، اعتقاد داشت برادرش به استراحت کامل نیاز دارد و چنین دیدارهایی تأثیر منفی بر سلامتش می‌گذارد. (۳۶) این احتمال هست که ماریا ایلچنا به سبب روابط سابق میان لنین و اینسا آرماند با دعوت بچه‌های آرماند به گورکی مخالف بوده است. اما نادژدا کروپسکایا طور دیگری به قضیه نگاه می‌کرد و به همین دلیل نزاع تندی بین این دو زن درگرفت. لنین پس از شنیدن گزارش نادژدا در باره قضیه مذکور، به قدری عصبانی شد که یکی از آن سردردهای شدید گریانش را گرفت. (۳۷) پیوتر پاکالن^۱ محافظ شخصی لنین، نتوانست راهی برای حل این مشکل بیابد جز این‌که از بچه‌های آرماند بخواهد دیگر به گورکی نیایند. اما قضیه به این جا ختم نشد. نادژدا در تابستان همان سال نامه دیگری به «دختر عزیزم، اینا آرماند» نوشت و وی را دعوت به آمدن و ماندن در گورکی کرد: (۳۸)

خب، چرا نمی‌توانی پیش ما بمانی؟ اتفاقاً ما امسال قصد داریم به «سبک و سیاقی شبه خانوادگی» تر و «راحت» تر زندگی کنیم زیرا پر کردن اوقات وی. آی. [لنین] برای بیش از هشت ساعت در روز ناممکن است و در هر حال نیاز به دوبار استراحت در هفته هست. بنابراین او از داشتن میهمان خرسند خواهد شد. موقعی که من به او گفتم تو بیمار شده‌ای او خیلی نگران شد و نامه ویژه‌ای به ژیدیلیف [یکی از منشی‌هایش] نوشت... و از او خواست مراقب تو باشد.

به سختی می‌توان باور کرد که نادژدا این دعوتنامه‌ها را بدون اطلاع لنین می‌نوشته و ارسال می‌کرده است. او پی برده بود که این نوع دیدارها برای لنین حقیقتاً واجد اهمیت است و می‌خواست از این طریق کمکش کند.

فضای عدم توافق بین همسر و خواهر لنین در گورکی بسیار پرتنش بود و البته این تنش‌ها هم فقط بر سر قضیه دعوت از بچه‌ها نبود. نادژدا کروپسکایا و ماریا ایلچنا همواره در حال نبرد با یکدیگر بودند. هر حادثه کوچکی می‌توانست به قشقرق بزرگی تبدیل شود. در جولای ۱۹۲۲،

نیکالای مشچیریاکف^۱، روزنامه‌نگار بلشویک، برای مدت دو ساعت با لنین دیدار کرده بود. پیوتر پاکالن، محافظ شخصی لنین، صحنه ملاقات را این گونه شرح داده است: (۳۹)

اما، از آن جایی که هنگام دیدار رفیق مشچیریاکف چایی‌ای بر سر میز آورده نشد، نادژدا کروپسکایا بعداً نزد ایلیچ [لنین] از این بابت گلایه کرد، که این باعث شد ایلیچ به طرز وحشتناکی عصبانی شود و همان روز ماریا ایلیچنا را مواخذه کند و همین‌طور ساشا [مستخدم] را به خاطر بی‌توجهیشان به میهمان؛ و ایلیچ به آن‌ها دستور داد از این پس باید از هر کسی که به خانه می‌آید پذیرایی کنند.

یادآوری ماریا ایلیچنا از حوادث مذکور متفاوت است؛ هرچند واکنش لنین به راستی تند و قاطع بوده است. ماریا نوشته است: «رفیقی به خانه‌ای مثل این آمد و کسی نتوانست حتی خوردنی ناچیزی جلوی او بگذارد.» اما ماریا با گفتن این حرف که او «امیدوار بوده» نادژدا کروپسکایا از میهمان پذیرایی کند، از خودش سلب مسئولیت کرد. بنا به گفته ماریا، لنین به وی پاسخ داده بود: «بله، او [نادژدا] نزد هرکسی که رویش حساب می‌کند شهرت بسیار زیادی به عنوان یک زن ولنگار دارد.» (۴۰) چنین حرفی گرچه به سختی می‌توانست ابراز حمایت کامل لنین از خواهرش باشد، اما قطعاً نوعی ناسزا و توهین در حق همسرش بود.

نادژدا کروپسکایا و ماریا ایلیچنا [همسر و خواهر لنین] برای به چنگ آوردن لنین و تصاحب او در حال جنگ و جدال با هم بودند. هرکدامشان در گوش لنین در باره بی‌کفایتی‌ها و تقصیرات دیگری پچ پچ می‌کرد. به نظر می‌رسید که لنین نمی‌خواست به صورت علنی و قاطع طرف یکی از آن‌ها را بگیرد. او همیشه از برخوردهای احساسی بین اقوامش به نفع خود بهره برده بود. اما در اواسط سال ۱۹۲۲ مسئله این بود که لنین به سبب وضع ناگوار جسمی‌اش دیگر در موضع مسلط قرار نداشت. آنچه او در این شرایط بیش از هر چیز دیگری به آن نیاز داشت این بود که نادژدا و ماریا ساکت باشند و به مصالحه‌ای موقت با یکدیگر تن دهند. آن‌ها در ماه‌های بعد موفق به کنترل احساسات خود شدند؛ اما به ابراز نظرات متضاد با یکدیگر در خصوص شیوه درمانی لنین ادامه دادند. ماریا ایلیچنا معتقد بود پرفسور کلمپرر با دادن اجازه به لنین برای مطالعه روزنامه‌ها و دیدار با سیاستمداران مرتکب عمل احمقانه‌ای شده است. ماریا تصور می‌کرد خواندن روزنامه و ملاقات با سیاستمداران برای سلامتی برادرش مضر است. (۴۱) اما نادژدا، برعکس ماریا، معتقد بود لنین بدون وجود این حداقل فعالیت سیاسی روحیه‌اش را از دست می‌دهد. نادژدا به همین دلیل لنین را همواره در جریان خبرهای روز می‌گذاشت و حتی فراتر از اجازه پزشکان، با لنین همدستی می‌کرد تا وی فعالیت‌های سیاسی بیش‌تری داشته باشد.

نادژدا بر شوهرش نفوذ داشت، البته مادامی که مطابق میل و خواسته شوهر لجبازش عمل می‌کرد. او همچنین راه بهتری برای اداره شوهرش سراغ داشت. ماریا بیش‌تر در فکر گرفتن عکس از لنین برای ثبت در تاریخ بود؛^(۴۲) اما نادژدا ساعت‌ها در کنار لنین می‌نشست و سعی می‌کرد با حرف‌های امیدوارکننده این حس را در وی ایجاد کند که حالش به‌زودی خوب خواهد شد. نادژدا به شوهرش کمک می‌کرد تا تمرینات بدنی لازمی را که دکترها برای بهبود سلامت وی مفید تشخیص داده بودند، انجام دهد. یکی از این تمرینات سب‌بافی بود.^(۴۳) مسیر رسیدن به بهبودی آکنده از موانع بود. یک روز به نظر می‌رسید لنین دارد پیشرفت می‌کند و ظاهرش تقریباً شبیه به دوران قبل از سکتۀ مه ۱۹۲۲ است؛ و روز دیگر گویی به‌سختی دارد راه می‌رود و حالش از همیشه بدتر است. او هر از گاه از حال می‌رفت باید به اتاق خوابش منتقل می‌شد. جای تعجب نیست که حالت روحی وی در این دوران به شدت متغیر و دمدمی مزاج بود. او به شدت دلش می‌خواست به کرملین برگردد و قدرت را دوباره به دست گیرد. او همیشه بدش می‌آمد که به دیگران اجازه دهد قدرت را در دست داشته باشند، و به همین دلیل این دوره نقاهت اجباری به شدت باعث عصبانیتش شده بود. او به محض مواجهه با کم‌ترین مقاومتی در برابر خواسته‌اش، از کوره در می‌رفت. او قبلاً هم آتشین مزاج بود، اما در این دوران بسیار عصبی‌تر و زودرنج‌تر از همیشه شده بود. او با وجودی که به عصبیت بیش از حد خود نزد پرفسور دارکوویچ اعتراف کرده بود، اما نمی‌توانست جلوی سرریز شدن احساساتش را بگیرد و عصبانی نشود.

به این ترتیب لنین در جولای ضرورت تغییر شکل کمیته مرکزی ۲۷ نفره حزب را که از سوی «کنگرۀ یازدهم حزب» انتخاب شده بود اعلام کرد. او حرارت به خرج داد و پیشنهاد کرد کمیته مرکزی باید به جای ۲۷ عضو فقط سه عضو داشته باشد و هیچ‌کدام از این سه عضو هم نباید از رهبران شاخص حزب (تروتسکی، استالین، زینوویف، کامینیف، دزیرژینسکی و بوخارین) باشند. کمیته مرکزی پیشنهادی لنین باید شامل دبیران کمیته مرکزی (مولتف و کویبیشیف) و معاون سوونارکوم (ریکف) می‌شد. لنین به قصد افزودن بر میزان توهینش، پیشنهاد کرد کامینیف، زینوویف و تومسکی (همکار مغضوب لنین در سال قبل) باید به عنوان اعضای علی‌البدل در خدمت این کمیته مرکزی سه نفره جدید باشند. توجیه لنین این بود که کمیته مرکزی در قالب فعلی خسته‌تر و فرسوده‌تر از آن است که قادر به ایفای وظایفش به نحو مطلوبی باشد. او معتقد بود اعضای کمیته مرکزی فعلی جملگی به نقاهتی طولانی مدت نیاز دارند.^(۴۴) انتقاد خشمگانه لنین از کارآیی رفقاییش در واقع ادعایی تلویحی بود مبنی بر این‌که وی تنها کسی است که استعداد و نبوغ لازم برای اداره کمیته مرکزی را دارد. این ادعایی بود که لنین در آخرین هفته‌های سال ۱۹۲۲ بار دیگر تکرارش کرد و این زمانی بود که وی مشغول دیکته کردن

مطلبی بود که بعدها به «وصیتنامه سیاسی» لنین مشهور شد. تواضع و فروتنی ظاهری لنین اغلب چشم‌ها را خیره می‌کرد؛ اما در زیر سطح بیرونی این تواضع، آدم متکبر و خودبزرگ‌بینی قرار داشت که معتقد بود رهبری عالی‌کشور و حکومت حق ذاتی و طبیعی اوست.

طرح لنین برای ایجاد یک کمیته مرکزی سه نفره احمقانه بود. مولتف، کویبیشیف و ریکف فاقد اقتدار و ابهت لازم برای تحمیل اراده خویش بر دیگر رهبران بودند؛ و علاوه بر این، هیچ بند و ماده‌ای در مقررات حزبی وجود نداشت که با توسل به آن بتوان در فاصله بین کنگره‌های حزب اقدام به تعویض کمیته مرکزی کرد. لنین سنجش و قضاوت سیاسی خود را از دست داده بود. کمیته مرکزی به نوبه خودش دلایلی برای جدی نگرفتن پیشنهاد لنین داشت. آن‌ها دلایل مخالفت خود را کتبی به اطلاع وی رساندند. فعلاً بهترین کار این بود که نظرات بنیانگذار حزب بلشویک و کشور شوروی تا بازگشت وی به شرایط عادی ذهنی و روانی نادیده انگاشته شود.

نزاع تا آخرین دم حیات

سپتامبر ۱۹۲۲ تا دسامبر ۱۹۲۲

لنین به رغم زمین‌گیر شدن در گورکی و احساس بیماری بیش از حد، کماکان امیدوار بود بر حیطة سیاست‌گذاری کلان در کشورش حاکم و مسلط باشد. در ماه‌های آغازین سال ۱۹۲۲ مباحثی در باره چهار موضوع حاد مطرح شده بود که لنین از بابتشان احساس نگرانی کرده بود. او تا قبل از سکتهاش در مه ۱۹۲۲ به نتایج رضایت‌بخشی در مورد دو تا از این موضوع‌ها دست یافته بود. موضوع نخست به کنفرانس جنووا مربوط می‌شد. دفتر سیاسی بی‌هیچ مخالفت خاصی رهنمودهای لنین در مورد کنفرانس جنووا را پذیرفت و اولویت را به این داد که حکومت شوروی به جای امضای توافقنامه‌ای عمومی با قدرت‌های اروپایی فقط با حکومت آلمان توافقنامه جداگانه‌ای را امضا کند. موضوع دوم به مؤلفه‌های قدرت سیاسی در روسیه مربوط می‌شد. لنین همکاران دفتر سیاسی را قانع کرد که زمان مناسب برای حمله به دشمنان کشور شوروی فرارسیده است. این دشمنان از نظر وی عبارت بودند از انقلابیون سوسیالیست، منشویک‌ها، کلیسای ارتودوکس روسیه و چهره‌های شاخص بلشویک‌ستیز در حوزه‌های فلسفی، هنری، پژوهشی و روشنفکری کشور. او نتوانست سیاست مذکور را به طور کامل به کرسی بنشانند، اما با هیچ مانعی هم برای پیشبرد استراتژی کلی خود مواجه نشد. در مورد موضوعات سوم و چهارم بود که لنین با رهبری حزب دچار مشکل شده بود. یکی از این موضوعات به مقوله انحصار حکومتی در تجارت خارجی مربوط می‌شد، و دیگری به ساختار قانون اساسی شوروی و روابط درونی میان جمهوری‌های شوروی. هیچ‌کدام از این دو موضوع اهمیت استراتژیک نداشت. اما منازعات بر سر موضوعات فوق باعث بروز شکاف‌هایی در

رهبری حزب شد؛ شکاف‌هایی که تا سال‌های بعد نیز ادامه یافت و تأثیرات فراوانی به جا گذاشت.

استالین در مباحث مربوط به تجارت خارجی و قانون اساسی جزو مخالفان لنین بود. استالین در مورد انحصار تجارت خارجی به سادگی هرچه تمام همسو با اکثریت اعضای دفتر سیاسی بود. اما در مورد بحث قانون اساسی، این استالین بود که رهبری مخالفان لنین را برعهده داشت؛ استالین دبیر کل. استالینی که لنین از او به عنوان یک کانال شخصی برای رساندن دستوراتش به دفتر سیاسی استفاده کرده بود. استالینی که در جریان منازعات درون‌حزبی سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ همپیمان لنین شده بود. استالین دستیار وفادار. این همان استالینی بود که حالا داشت قدرت فائزۀ لنین در سیاست‌گذاری‌های کلان حزبی و حکومتی را به چالش می‌کشید.

لنین وقتی شنید پیشنهاد وی در مورد انحصار تجارت خارجی رد شده است به شدت عصبانی شد. ولادیمیر میلیوتین و گریگوری ساکولینکف، همکاران لنین در کمیته مرکزی، معتقد بودند تجارت خصوصی [یا کشورهای همجوار] در مناطق مرزی باعث احیا و رونق اقتصاد کشور خواهد شد. لنین با پافشاری بر این که «سیاست جدید اقتصادی» باید در همان محدوده‌هایی نگه داشته شود که وی در سال ۱۹۲۱ تعیین و مشخص کرده بود، با نظرات میلیوتین و ساکولینکف مخالفت کرد. او گفت حکومت شوروی باید انحصار خود را بر روی صنایع بزرگ، بانکداری و تجارت خارجی حفظ کند. لنین قبلاً مصرانه تأکید کرده بود دفتر سیاسی باید عمل‌گرا باشد و چارچوب «سیاست جدید اقتصادی» را گسترده‌تر کند. میلیوتین و ساکولینکف معتقد بودند تجار باید بتوانند آزادانه و بدون کسب مجوز از ادارات دولتی پاره‌ای از کالاهای خاص را به خارج صادر یا وارد بکنند. آن‌ها تصور می‌کردند این پیشنهاد آن‌ها دقیقاً در راستای خواسته لنین برای عمل‌گرا بودن و گسترش دادن حیطه‌های «سیاست جدید اقتصادی» است. میلیوتین و ساکولینکف اضافه کردند که انحصار حکومتی در عرصه تجارت خارجی در عمل باعث افزایش قاچاق کالا توسط دلال‌های بخش خصوصی خواهد شد. برخی از حامیان پیشنهاد میلیوتین و ساکولینکف، معروف‌ترین همکاران لنین بودند: کامینیف، بوخارین و استالین. با وجود این لنین خودش را متقاعد ساخت که بحث در باره تجارت خارجی در بر دارنده پاره‌ای موضوعات اساسی و بنیادین خطرناک است. او عزم خود را جزم کرد تا حزب را در خط پایبندی به «سیاست جدید اقتصادی» - منتها نسخه خاص خود وی از این سیاست - نگه دارد. دومین موضوع مهم برای بحث و منازعه در تابستان ۱۹۲۲ پیشنهاد استالین در مورد ایجاد ساختار جدید قانون اساسی برای کشور شوروی بود. لنین و استالین پیشاپیش در سال ۱۹۲۰ بر

سر این موضوع با یکدیگر مشاجراتی کرده بودند.^(۱) استالین معتقد بود بهترین برنامه عبارت است از الحاق همه جمهوری‌های مستقل شوروی به «جمهوری فدرال روسیه شوروی سوسیالیستی». بر اساس طرح پیشنهادی استالین، جمهوری‌های شوروی اوکراین، روسیه سفید، آذربایجان، ارمنستان و گرجستان باید به بخشی از «جمهوری فدرال روسیه شوروی سوسیالیستی» تبدیل می‌شدند. لنین با عصبانیت مخالفتش را اعلام کرد و گفت طرفدار تشکیل اتحادیه‌ای است که در آن «جمهوری فدرال روسیه شوروی سوسیالیستی» صرفاً یکی از جمهوری‌های شوروی، در کنار جمهوری‌های شوروی اوکراین، روسیه سفید، آذربایجان، ارمنستان و گرجستان باشد.

حالا توأمان دو نبرد بر سر تجارت خارجی و قانون اساسی وجود داشت. مخالفان درون حزبی لنین گیج و متحیر بودند زیرا هیچ کدامشان حقیقتاً خواستار برچیده شدن تمام عیار انحصار حکومتی در عرصه تجارت خارجی نبودند و چنین پیشنهادی را هم اساساً مطرح نکرده بودند. آن‌ها مخالف انحصار حکومتی در کل نبودند بلکه فقط خواهان لغو پاره‌ای از جزئیات آن بودند. لنین نه تنها تصویر وارونه‌ای از اهداف مخالفان ارائه کرد بلکه برخوردش با آن‌ها طوری بود که انگار این آدم‌ها اصول پایه‌ای مارکسیسم را نقض کرده‌اند، و او با زبانی تند و پرخاشگرانه ساکولینکف را هدف حمله قرار داد. رویکرد لنین در قبال قضیه قانون اساسی نیز همین قدر گیج‌کننده بود. او قصد نداشت نظارت حزبی و حکومتی مسکو بر مناطق مرزی را تضعیف کند. لنین و استالین هر دو به حکومت چند ملیتی تک‌حزبی و تک‌ایدئولوژی متعهد و پایبند بودند و اختلافی در این باره با یکدیگر نداشتند. عدم توافق آن‌ها بیش‌تر به وجوه فرعی سیاست مذکور معطوف بود تا وجوه اصلی آن. با وجود این لنین مناسب تشخیص داد که استالین و حامیانش را با زبانی بسیار تلخ و تند هدف حمله قرار دهد؛ و اعضای دفتر سیاسی از توضیح چرایی این قضیه عاجز بودند.

اعضای رهبری حزب این را به حساب عوارض بیماری لنین و فاصله‌گیری‌اش از مدیریت سیاسی روزانه کشور گذاشتند. لنین حتی در مباحث مربوط به کنفرانس جنووا و سرکوب مخالفان سیاسی - مباحثی که وی در آن‌ها پیروز شده و حرفش را به کرسی نشانده بود - از دست‌گریگوری چیچرین، نیکالای بوخارین و کارل رادیک عصبانی شده بود. به این ترتیب عصبانیت‌های پرخروش وی چیز تازه‌ای نبود و دکترهای لنین نیز کاملاً به آن عادت داشتند. لنین در ژوئن ۱۹۲۲ نامه‌ای به دفتر سیاسی نوشت و از آن‌ها خواست وی را از شر پرفسور کلمپر و پرفسور فارستر نجات دهند؛ و افزود: «روس‌ها نمی‌توانند دقت و موشکافی آلمانی را تحمل کنند»^(۲) چنین خواهش‌هایی از نظر همکاران لنین کمی مزورانه بود زیرا وی در رفتارهای کاری و

فردی خودش همیشه آدم دقیق و موشکافی بود و دیگران را نیز فراخوانده بود که همین‌گونه رفتار کنند. در بین روس‌های رهبری‌کننده حزب اگر یک نفر بود که - جدای از تروتسکی - همساز با تیپ آلمانی به نظر می‌رسید، آن فرد لنین بود. جای تعجب نیست که دفتر سیاسی درخواست لنین برای بازپس فرستادن پزشکان متخصص آلمانی به آلمان را نادیده گرفت و در مقابل سعی کرد وی را آرام کند؛ با این امید که با بهتر شدن حالش به همکاری معقول‌تر و مناسب‌تری برای آن‌ها بدل خواهد شد.

اما لنین اوضاع را طور دیگری می‌دید؛ او شروع کرد به همسان‌پنداری استالین با شر مطلق. او در سال ۱۹۱۲ با گذاشتن لقب «گرجی معرکه»^(۳) بر روی استالین از وی ستایش کرده بود، و پس از انقلاب اکتبر وظایف حکومتی خاصی را به استالین سپرده بود که اجرایشان به انرژی و قاطعیت فراوانی نیاز داشت. اما لنین از دیگر خصیصه‌های فردی استالین شناخت کمی داشت. استالین واجد رفتارهایی بود که به چشم لنین عوامانه و ناخوشایند می‌آمد. یک‌بار موقعی که استالین مشغول کشیدن پیپ بود، لنین بر سرش فریاد کشید: «به این آسیایی نگاه کنید، همه کاری که بلد است مُک زدن است!» استالین با شنیدن این حرف به آرامی پیش را خالی کرد و آن را روی میز گذاشت.^(۴) بی ادبی‌های افراطی لنین امر نامعمولی به شمار می‌رفت؛ او طوری بزرگ شده و بار آمده بود که رفتارهای اجتماعی پسندیده و معقولی داشته باشد. وانگهی، او همیشه طوری با رفقایش رفتار می‌کرد که آن‌ها باورشان شود وی خیر و سعادتشان را می‌خواهد. لنین شاهد بود که رفتارهای تند و خشن تروتسکی و زینوویف باعث دلخوری دیگر رفقا می‌شود و بنابراین سعی داشت از این نوع رفتارها حذر کند. در درون لنین انقلابی سرراست یک لنین جنتلمن روسی اروپایی مآب حساس و زودرنج وجود داشت که از حیث ملی، اجتماعی و فرهنگی نیز اندکی متفرعن بود.

این لنین جنتلمن و آقامنش تنها زمانی مجال خودنمایی می‌یافت که گاردهایش پایین بود. لنین در سال‌های دور رفتار متفاوتی داشت. ماریا ایلچینا در این باره نوشت:^(۵)

وی. آی. [لنین] خیلی خوددار بود. او خیلی خوب می‌دانست که در برخورد با آدم‌ها چگونه باید جلوی خودش را بگیرد و احساسات واقعی‌اش را برملا نکند، آن هم در مواقعی که احساس می‌کرد به هر دلیلی این شیوه برخورد عاقلانه‌تر است... او در برخورد با رفقای که به سبب وظایف کاری‌اش مجبور به تماس با آن‌ها بود، همواره می‌کوشید خودش را کنترل کند. آرمان برای او در رأس اولویت‌ها بود و او می‌دانست چگونه باید رفقای همکار را تابع آرمان بکند...

حالا نفرت خشمگانه لنین از استالین به حدی زیاد شده بود که دیگر نمی‌توانست مثل سابق

جلوی خودش را بگیرد و عصبانیتش را بروز ندهد. ماریا ایلچینا سعی کرد با گفتن این حرف که استالین باهوش‌تر است و بنابراین خطرناک‌تر از آنچه لنین تصور می‌کند، به برادرش هشدار دهد. اما لنین چنین حرفی را قبول نداشت. او به خواهرش گفت: «استالین مطلقاً فاقد هوش است!» لنین که خودش دانش‌آموز ممتاز دبیرستان، مهاجر مسلط به چند زبان اروپایی و نظریه‌پرداز اصلی حزب بود، باور نداشت استالین فاقد این ویژگی‌ها بتواند آدم باهوشی باشد. اما لنین به زودی این درس تازه را - درسی که آخرین درس زندگی سیاسی‌اش بود - فراموشی گرفت که هوش صرفاً در انحصار کسانی نیست که مهارت‌ها و استعداد‌های فرهنگی کلاسیک و رسمی دارند. صحنه برای سه نبرد سیاسی برپا شد. دو تای این نبردها تابستان آن سال شدت بیش‌تری یافتند: نبرد بر سر انحصار حکومتی تجارت خارجی و نبرد بر سر قانون اساسی جدید. لنین در هر دوی این نبردها استالین را پرچمدار اصلی مخالفان در نبردشان علیه سیاست‌های مورد تأیید خود تلقی می‌کرد. نبرد سوم نتیجه نبردهای دیگر بود. و این نبردی بود که لنین پیش‌بینی‌اش نکرده بود. او سرانجام به این نتیجه رسید که اگر می‌خواهد جوزف استالین را از رهبری حزب کنار بزند چاره‌ای جز درگیر شدن در نبرد مذکور (نبرد سوم) ندارد.

اگر وضع سلامتی لنین رو به وخامت نگذاشته بود، نبردهای مذکور به زحمت ارزش کوچک‌ترین یادآوری در تاریخ کمونیسم شوروی را پیدا می‌کردند. اگر لنین مغلوب بیماری نمی‌شد به احتمال زیاد به راحتی می‌توانست آن «گرچی معرکه» را از دبیرخانه حزب اخراج و مقام مطیع‌تری را جایگزین وی کند. استالین در این صورت چاره‌ای نداشت جز تحمل یک دوره خفت و خواری. با این همه، احتمالش کم بود که دوره حرفه‌ای استالین برای همیشه پایان پذیرد. برای مثال، او به یقین می‌توانست عضویت خود را در کمیته مرکزی حزب حفظ کند. لنین در سال ۱۹۲۱ نتوانسته بود تومسکی را از کمیته مرکزی اخراج کند، و تازه این در حالی بود که تومسکی سیاست‌های کمیته مرکزی را به سخره گرفته بود. گناه استالین در سال ۱۹۲۲ به اندازه گناه تومسکی بزرگ و نابخشودنی نبود. جدای از همه این‌ها، مخالفت با لنین هیچ مغایرتی با مقررات حزب نداشت. همچنین استالین تنها کسی نبود که موضع‌گیری‌های سیاسی‌اش باعث عصبانیت لنین شده بود. لنین طبق معمول هرگاه که موفق به پیش بردن نظرات خویش و به کرسی نشاندن سیاست‌هایش نمی‌شد، رقبای خود را زیر رگبار فحش و ناسزا می‌گرفت. وضع تأثرآور سلامتی لنین باعث انحراف توجه مورخان از اهمیت مباحث میان این دو مرد در طول آن تابستان بلند و داغ شده است. مورخان معاصر نیز تحت تأثیر اطلاعات بعدی در خصوص جنایت‌هایی بوده‌اند که استالین در دهه ۱۹۳۰ و پس از آن مرتکبش شد؛ جنایت‌هایی که لنین اصلاً دلشوره آن را نداشت.

با وجود این مباحث قانون اساسی اُتی کشور باعث بروز نخستین تنش‌ها شد. ناآرامی‌هایی در بین کمونیست‌ها در جمهوری‌های شوروی در اعتراض به طرح استالین برای الحاق جمهوری‌های متبوع آن‌ها به «جمهوری فدرال روسیه شوروی سوسیالیستی» پدید آمد. کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان آشکارا در این مورد دست به اعتراض زد. لنین پروژه پیشنهادی استالین را دوست نداشت و احتمال می‌داد استالین با اعمال زور و فشار به جمهوری‌های شوروی می‌کوشد آن‌ها را به پذیرش پروژه خودش وادار کند. استالین نامه‌ای در توجیه رفتار و نظراتش نوشت. او معتقد بود لنین باید درک کند ناسیونالیسم در مناطق مرزی کشور در حال شدت‌گیری است و طرح لنین فقط می‌تواند باعث تشویق ناسیونالیسم در مناطق مرزی و افزایش پیچیدگی ساختارهای مدیریتی کشور شود. استالین خواهان اعطای خودمختاری به جمهوری‌های شوروی در داخل «جمهوری فدرال روسیه شوروی سوسیالیستی» بود. اما طرح لنین این بود که هر جمهوری مستقل شوروی باید به صورت جداگانه یک قرارداد برابر حقوق فدرال با «جمهوری فدرال روسیه شوروی سوسیالیستی» ببندد. استالین مخالف چنین طرحی بود و یک کمیسیون حزبی در ۲۳ سپتامبر ۱۹۲۲ طرح استالین را تصویب کرد.

لنین از ایده خودمختار کردن جمهوری‌ها متنفر بود و آن را با «شوینیسیم روسیه کبیر» هم‌تراز می‌دانست. سه روز بعد، موقعی که لنین در یک دیدار دو ساعته مواضع خود را توضیح داد، استالین کوتاه آمد و پذیرفت ایده خودمختاری را رها کند و از ایده تشکیل «اتحاد جماهیر شوروی اروپا و آسیا» حمایت کند. لنین در مباحث قبلی خود با استالین در اواسط دهه ۱۹۲۰ پروژه مذکور را مطرح و از تشکیل چنین اتحادی حمایت کرده بود. با وجود این استالین به طور کامل تسلیم نشده بود. او روز بعد نامه‌ای به دفتر سیاسی نوشت و پیشنهاد کرد «اتحاد جماهیر شوروی اروپا و آسیا» نباید نهادهای قانونگذاری جداگانه‌ای از نهادهای قانونگذاری «جمهوری فدرال روسیه شوروی سوسیالیستی» داشته باشد. او همچنین با تغییر دادن نام پیشنهادی لنین از «اتحاد جماهیر شوروی اروپا و آسیا» به «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» نیشگون کوچکی از لنین گرفت. علاوه بر این، استالین اصرار کرد گرجستان باید همراه آذربایجان و ارمنستان به «فدراسیون شوروی ماورای قفقاز» بپیوندد و این فدراسیون هم باید به نوبه خودش وارد «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» شود. به این ترتیب استالین مخالفت خود را با این که گرجی‌ها بتوانند جایگاه برابر حقوقی در ارتباط با «جمهوری فدرال روسیه شوروی سوسیالیستی» داشته باشند، ابراز کرد. کامینیف به استالین هشدار داد که دست از تحریک‌آفرینی‌های خود بردارد: «ایلچ [لنین] آستین‌هایش را برای شروع یک جنگ جهت دفاع از استقلال

«جمهوری‌های شوروی | بالا زده است.» استالین واهمه‌ای نداشت، و در جریان ماجرای فوق نشان داد قابلیت‌های لازم برای رهبری حزب و حکومت را در آینده دارد؛ او به کامینیف گفت: «به نظر من آنچه ضرورت دارد نشان دادن قاطعیت علیه ایلیچ است.»

موقعی که کامینیف به استالین گفت او تنها دارد اوضاع را بدتر می‌کند، استالین وانمود کرد این موضوع برایش اهمیتی ندارد؛ اما موضوع برای لنین اهمیت داشت و او تصمیمش را گرفته بود: «من علیه شووینیسیم روسیه کبیر اعلام جنگ تا سرحد مرگ می‌کنم.» او پس از طی دوره نقاهت تابستانی‌اش عزم خود را جزم کرده بود تا برای ادامه نزع به کرملین برگردد. تصمیم احمقانه‌ای بود زیرا وی هنوز بهبود کامل نیافته بود و طی دوره نقاهتش چندین بار از حال رفته بود. لنین در ماه ژوئن به هنگام پیاده‌روی در محوطه اطراف خانه گورکی، و در ماه جولای باز هم به هنگام پیاده‌روی در همین محوطه، از حال رفته و سمت راست بدنش عملاً از کار افتاده بود. او در آگوست نیز چندین روز به دلیل بی‌حالی در رختخواب باقی مانده بود.^(۶) لنین با زحمت بسیار کوشید به وضع عادی برگردد و کار فکری‌اش را از سر بگیرد. منشی‌های لنین برای پیدا کردن کتاب‌های مورد نظر وی با عجله از این کتابخانه به آن کتابخانه می‌رفتند. یکی از کتاب‌های درخواستی‌اش کتاب الفبای کمونیسیم، نوشته نیکالای بوخارین بود.^(۷) لنین همچنین به مشارکت در جمع‌آوری خاطرات آنا ایلیچنا از نیکالای فیداسییف، دوست قدیمی مارکسیست لنین از دوران اقامت وی در شهر کازان پرداخت.^(۸) لنین بر مخالفت‌های پزشکانش و شک و تردیدهای دفتر سیاسی غلبه کرد و در دوم اکتبر ۱۹۲۲ با اتومبیل از گورکی به طرف کرملین راه افتاد. او پس از ورود به کرملین در همان آپارتمان قدیمی‌اش، که جنب اتاق‌های سوونارکوم در عمارت قدیمی سنا قرار داشت، سکنی گزید. لنین فردای رسیدنش به کرملین ریاست جلسه معمول سوونارکوم [هیئت دولت شوروی] را برعهده گرفت و ششم اکتبر در جلسه کمیته مرکزی حزب شرکت کرد. او سعی کرد با به رخ کشیدن توانایی‌اش در انجام دوباره وظایف شغلی‌اش دیگران را تحت تأثیر قرار بدهد.

اما این لنین اصلاً شبیه آن لنین قدیمی نبود و نمی‌توانست همکاری‌اش را فریب بدهد؛ حال او نامساعد بود و این واقعیتی بود که در هر دوی آن جلساتی که لنین ریاستش را برعهده داشت بر همکاری‌اش روشن شد. همکاران لنین کوشیدند از بحث‌های جنجالی در جلسه سوونارکوم احتراز کنند. اما این موضوع فقط باعث عصبانیت لنین شد.^(۹) آن‌ها مانده بودند چه کار بکنند. اگر وارد بحث و جدل با لنین می‌شدند این احتمال وجود داشت که لنین سکتته دیگری بکند؛ اگر از بحث و جدل احتراز می‌کردند احتمال داشت لنین از این رفتار زیادی مؤدبانه آن‌ها ناراحت شود. جلسه کمیته مرکزی شروع بهتری داشت، اما لنین در اواسط جلسه به سبب دندان‌درد

ناگهانی مجبور شد به آواز تعانش بازگردد.^(۱۰) لنین گرچه طی روزهای بعد موفق به شرکت در جلسات اداری شد اما عملکردش کم‌تر از حالت معمولی بود. این قضیه به نوبه خود باعث عصبی شدن هرچه بیش‌تر وی و واکنش‌های شدید عصبی‌اش در برابر کوچک‌ترین تحریکی شد. لیدیا فاتییوا، منشی لنین، که نگران بود مبادا لنین سکتۀ دیگری بکند، از همکارانش خواست در حضور لنین از روی صندلی‌هایشان بلند نشوند و در گوش هم پیچ نکنند تا باعث تحریک و هیجان وی نشوند. باید از هر چیزی که ممکن بود سبب عصبانیت لنین شود پرهیز می‌شد.^(۱۱) ظرفیت ذهنی لنین آسیب دیده و کاهش یافته بود. بعضی وقت‌ها موقع خواندن یک متن، پاراگراف یا جمله‌ای را جا می‌انداخت یا تکرارش می‌کرد بدون این‌که بداند همین چند لحظه پیش آن را خوانده است.

کامینیف، استالین و زینوویف دور هم جمع شدند و در بارۀ وضع خاص لنین با هم گفتگو کردند اما هیچ تصمیم خاصی نگرفتند.^(۱۲) آن‌ها می‌دانستند اگر به لنین دستور بازگشت به گورکی را بدهند، او می‌تواند آن‌ها را متهم بکند به سوءاستفاده از بیماری‌اش به عنوان بهانه‌ای برای حذف وی از مباحث مربوط به تجارت خارجی و قانون اساسی. و به همین دلیل آن‌ها لنین را به حال خود گذاشتند. او در واقع پیشاپیش به آنچه در مورد قانون اساسی خواستارش بود دست یافته بود. لنین در جلسۀ ششم اکتبر کمیته مرکزی از حمایت بوخارین و کامینیف برخوردار شده بود، و استالین جرئت مخالفت با درخواست‌های اساسی وی را نکرده بود. تنها امتیازی که لنین داده بود – که به زحمت می‌توان آن را امتیاز مهمی نامید – این بود که پذیرفته بود نام حکومت شوروی «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» باشد و نه «اتحاد جماهیر شوروی اروپا و آسیا». یک کمیسیون حزبی تحت ریاست استالین تشکیل شد تا متن نهایی قانون اساسی را برای ارائه به «کنگرۀ شوراها» در ماه دسامبر ۱۹۲۲ آماده کند. لنین هم‌زمان پیامی به کامینیف فرستاد و از وی خواست شرایط لازم برای دسترسی کمونیست‌های گرجی به اسناد لازم جهت دفاع از مواضعشان را فراهم کند. او می‌خواست پر و بال جوزف استالین را بچیند.^(۱۳)

لنین نهایت تلاش خود را کرد تا توانست در «چهارمین کنگرۀ کمیترن» در سیزدهم نوامبر ۱۹۲۲ سخنرانی کند. سخنرانی وی نامتسجم بود، اما به قدر کفایت انرژی و تجربه داشت که بتواند سخنرانی‌اش را به پایان رساند. با وجود این، دوستان لنین نگران این بودند که مبادا حالش خراب شود. بوخارین نوشت:^(۱۴)

موقعی که ایلیچ [لنین] روی سکوی سخنرانی آمد دل‌هایمان داشت می‌ریخت. همه ما دیدیم که سخنرانی‌اش مستلزم چه تلاش فراوانی از سوی ایلیچ بود. من به سوی او دویدم و در زیر

کت خزم در آغوشش گرفتم؛ او از فرط خستگی و تلاش خیس عرق شده بود، پیراهنش خیس خیس بود و دانه‌های عرق روی پیشانی‌اش نمایان بود. ناگهان از حال رفت.

نمایندگان کمینترن لنین را تشویق کردند، بی آن‌که نگران باشند حضور و سخنرانی وی در این جلسه می‌تواند چه مخاطراتی برای سلامتی‌اش به همراه بیاورد. نمایندگان خارجی به ویژه می‌خواستند مردی را که تحت رهبری‌اش به پیروزی کمونیسم در اقصی نقاط جهان امید بسته بودند، از نزدیک ببینند و سخنانش را بشنوند. اما دوستان لنین در رهبری حزب، اشتباه کردند که به وی اجازه سخنرانی دادند. دیری نگذشت که خودشان هم متوجه این اشتباه شدند. آن‌ها پس از پایان کنگره کمینترن بر شدت تلاش‌های خود افزودند تا فعالیت‌های لنین را، با وجود آمال و خواسته‌های وی، محدود کنند. آن‌ها در این هنگام در بحث‌های محرمانه‌ای که با یکدیگر داشتند مطمئن نبودند آیا بیماری دست از سر لنین برخواهد داشت یا نه.

استالین و دوستانش در چنین شرایطی احساس آزادی عمل بیش‌تری می‌کردند. رهبران کمونیست گرجیایی بیش از حد باعث عصبانیت استالین شده بودند و اورژونیکیدزه، متحد نزدیک استالین، در همایشی در شهر تفلیس [مرکز گرجستان] این رهبران گرجیایی را به عنوان «کثافت‌های شووینیست» محکوم کرده بود. کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان از این بابت نزد لنین گلایه کرد. لنین برای مدتی هیچ توجهی نشان نداد زیرا او نیز مخالف این درخواست رهبری حزب کمونیست گرجستان بود که گرجستان نباید به «فدراسیون ماورای قفقاز» بپیوندد. لنین نیز موافقت خود را با طرح استالین مبنی بر اعزام کمیسیون تحقیق تحت ریاست دزیرژینسکی به تفلیس جهت بررسی مسائل مربوط به گرجستان اعلام کرد. تنش در بین کمونیست‌های گرجی در تفلیس فوق‌العاده شدید بود. اورژونیکیدزه در اواخر نوامبر پس از این‌که از سوی کمونیست‌های گرجی متهم شد رفتارش شبیه یک فرستاده استعماری است، چنان از کوره در رفت که کوباچیدزه نامی را که از وفاداران مدیوانی^۱ بود، به شدت کتک زد. لنین نگران اوضاع گرجستان بود، هرچند هیچ اطلاعات موثقی از حوادث جاری در گرجستان نداشت. او منشی‌های خود را تحت فشار شدید قرار داد تا دربابند دزیرژینسکی چه موقع از گرجستان به مسکو بازخواهد گشت. دزیرژینسکی در واقع موافق نظر استالین در باره مسئله قانون اساسی بود. او در گزارش خود روی ماجرای رفتار خشن اورژونیکیدزه ماله کشی کرد. اما دزیرژینسکی در بازگشت به مسکو در دوازدهم دسامبر به هنگام گفتگو با لنین نتوانست جلوی خودش را بگیرد و ماجرای کتک خوردن کوباچیدزه بیچاره را به اطلاع لنین رساند.

۱. مدیوانی، رهبر حزب کمونیست گرجستان بود. - م.

برای لنین کاملاً روشن شد که استالین در خصوص قضیه قانون اساسی «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» نه تنها تسلیم نشده بلکه همچنان بر مواضعش ایستادگی می‌کند. به این ترتیب لنین مجبور به از سرگیری نبردی شد که در ششم اکتبر ۱۹۲۲ تصور کرده بود در آن به پیروزی رسیده است. نبرد مذکور تنها بر سر احیای یک خط مشی سیاسی توافق شده نبود. حمایت و پشتیبانی استالین از اورژونیکیدزه به معنای آن بود که استالین خشونت اعمال شده از جانب یک عضو حزب علیه یک عضو دیگر را نادیده گرفته است. لنین عصبانی بود. او سال‌ها پیش، در سال ۱۹۰۳ مانع از این شده بود که الکساندر شاتمن بلشویک در خیابان‌های لندن یک منشویک را لت و پار کند. لنین مخالفت خود را با رفتار اورژونیکیدزه ابراز کرد. او رفتار این بلشویک گرجی را نه تنها احمقانه بلکه از حیث اخلاقی ناروا عنوان کرد.

لنین معمولاً اصول اخلاقی از هر قسمی را به سخره گرفته بود. اما او در باطن یک باورمند انقلابی رمانتیک بود. رفتارهایی وجود داشت که یک مارکسیست نباید انجامشان می‌داد حتی اگر تحریک می‌شد. مارکسیست‌ها باید در مجادلات کلامی در بین خودشان قاطعانه برخورد می‌کردند و ابایی از حملات کلامی علیه یکدیگر نداشتند، اما استفاده از زور بازو برای حل و فصل اختلافات درونی موضوعی بود که باعث عصبانیت لنین می‌شد. مارکسیست‌ها باید در زمینه رفتارهای مؤدبانه مدنی سرمشق همگان می‌بودند، و اورژونیکیدزه با حمله فیزیکی به کوباچیدزه باعث بی‌آبرویی حزب شده بود. لنین قبلاً در سال ۱۹۲۰ اورژونیکیدزه را به خاطر شرکت در جلسات عیش و نوش و روابط آن‌چنانی‌اش با گروهی زنان بی‌قید و بند، سرزنش و ملامت کرده بود.^(۱۵) هر عضو دفتر سیاسی از نافرمانی اورژونیکیدزه خبر داشت، و لنین به صراحت استالین و اورژونیکیدزه را متهم کرد که حقایق مربوط به قضیه گرجستان را از وی پنهان نگه داشته‌اند. هر خبری که لنین از گرجستان به دست می‌آورد تأییدی بود بر عملکردهای خودسرانه استالین در ارتباط با رهبری کمونیست‌های گرجستان: استالین از نظر لنین رهبری جنبشی را بر عهده داشت که در نهایت به یک شووینیسیم اقتدارگرایانه روسی در درون حزب منجر می‌شد. این موضوع که استالین خودش یک گرجی بود، فرقی در این قضیه نمی‌کرد. او مثل یک امپریالیست روسی عمل کرده بود و چنین چیزی مایه رسوایی بود.

اگر لنین به یک بحران پزشکی تازه مبتلا نشده بود، می‌توانست کارزار علیه استالین را از سر بگیرد. او در فاصله ۲۴ نوامبر تا ۲ دسامبر پنج‌بار از حال رفت.^(۱۶) لنین در سیزدهم دسامبر، یک روز پس از گفتگو با دزیرژینسکی، دوبار دچار حال به هم خوردگی شد و این نگرانی را به وجود آورد که نتواند آن روز را زنده پشت سر گذارد.^(۱۷) دکتر کاژونیکف و پرفسور کرامر، که هر دو برای مراقبت پزشکی از لنین درگیر رقابت با یکدیگر بودند، به لنین گفتند که اگر تن به «استراحت

کامل» ندهد زنده نخواهد ماند. بیمار لجوج و کله‌شق آن‌ها عاقبت کوتاه آمد و نظرشان را پذیرفت. لنین منشی خود، لیدیا فاتیووا، را به حضور فراخواند و از وی خواست ترتیبات لازم برای «تصفیه همه امور جاری» را بدهد. (۱۸)

لنین از مدت‌ها قبل تصور کرده بود بیماری وی تقریباً مرگبار است؛ اما او از این روز به بعد با توجه به احساس خطری که کرده بود جداً به این فکر افتاد که تأثیر غایی خودش را بر حزب و «انقلاب» بگذارد. او حاضر نشد به گورکی برگردد زیرا می‌دانست در چنین جایی ایفای هر نقش سیاسی‌ای برایش مشکل خواهد بود. او برای پزشکان متخصص و ملازمانش دقیقاً روشن کرد چه قصد و منظوری در سر دارد. او می‌خواست به زندگی در کرملین ادامه دهد و از آن جایی که نمی‌توانست به صورت خوانا بنویسد از منشی‌های سونارکوم خواست نزد او بیایند و حرف‌هایش را روی کاغذ بیاورند. لنین می‌دانست که ممکن است هر لحظه بمیرد. او می‌دانست که اگر می‌خواهد میراثی از خویش به جا گذارد، می‌بایست وصیتنامه‌ای سیاسی بنویسد. لنین برای تحقق این منظور باید به این موضوع فکر می‌کرد که چه کسی - یا چه کسانی - را به عنوان جانشین خود معرفی کند. آینده انقلاب موضوع اصلی در اندیشه‌های او بود. در واقع او طی ماه‌های گذشته بارها به موضوع فوق اندیشیده بود. لنین در پاییز ۱۹۲۲ از فرط عصبانیت بر سر ماریا ایلیچنا فریاد زده بود: «کدام آدم رذلی در بین ما می‌تواند تا شصت سالگی زنده بماند؟» به این ترتیب او این تمایل خود را ابراز کرد که قدرت پس از مرگ وی باید از نسل خودش به نسل تازه بلشویک‌ها که در دهه‌های سوم زندگی‌هایشان به سر می‌برند منتقل شود. (۱۹)

نگرانی‌های لنین در باره آینده انقلاب رو به تزاید گذاشته بود. دو تا از دلمشغولی‌های او به جا مانده لنین در خصوص خط‌مشی‌های سیاسی - در مورد انحصار تجارت خارجی و قانون اساسی - با عداوت سیاسی‌اش علیه استالین مخلوط شده بود. لنین همچنین متقاعد نشده بود که همکاران وی مثل خودش معتقد به حفظ تمام‌عیار روش‌های سرکوبگرانه خشن در امور داخلی هستند. لنین به رغم وضع جسمی ضعیف و شکننده‌اش می‌توانست ببیند که سیاست‌های تعیین‌شده دفتر سیاسی دچار فرسودگی شده است. او از آن جایی که احتمال می‌داد به زودی بمیرد، همه افکارش را متوجه این کرده بود که پس از مرگش چه بر سر انقلاب خواهد آمد. او قصد داشت قبل از مردن رهنمودهای لازم برای تضمین موفقیت‌های انقلاب در سال‌های آتی را ارائه کند.

لنین در اواسط روز سیزدهم دسامبر پس از رفتن دکتر کاژونیکف و دکتر کرامر، لیدیا فاتیووا را به آپارتمان خود در کرملین فراخواند. او بیش‌تر نگران سیاست‌های رهبری حزب بود تا وضع جسمانی ناگوار خودش. اولین نامه‌ای که لنین به منشی خود دیکته کرد، در باره ضرورت تبعید

ان. ای. راژکف^۱، منشویک سابق و مورخ سالخورده فعلی، بود؛ کسی که لنین چندین ماه متوالی کوشیده بود وی را از مملکت اخراج یا حداقل به پسکوف (جایی که خود لنین در سال ۱۹۰۰ پس از پایان تبعید سیبری اش مجبور به اقامت در آن شده بود) تبعید کند. لنین تعلل دفتر سیاسی در هدور دستور تبعید راژکف را به عنوان نشانه‌ای از اکراه رو به رشد دفتر سیاسی در تأیید استراتژی سرکوب داخلی تلقی کرد؛ استراتژی‌ای که خود لنین پایه‌گذار و حامی اصلی اش بود. لنین قاطعانه درخواست کرد راژکف فوراً تبعید شود.^(۲۰) دومین نامه‌ای که لنین به منشی اش دیکته کرد خطاب به تروتسکی و دیگر رهبران حزب بود و موضوع آن در باره قضیه انحصار تجارت خارجی بود.^(۲۱) نامه سوم که در باره تفویض وظایف وی در سوونارکوم بود، خطاب به کامینیف، ریکف و تسیوروپا بود. لنین همچنین گفتگوی دو ساعته رو در رویی با استالین داشت.^(۲۲) استالین پس از این گفتگو کاملاً مطمئن شد که لنین فقط قصد لجبازی دارد و بس. لنین گرچه پذیرفته بود مسئولیت‌های کاری روزانه خود را به دیگران واگذار کند اما امید سخنانی کردن در کنگره شوراها را از دست نداده بود.^(۲۳) کاملاً روشن بود که لنین حاضر به پذیرش و تحمل هیچ‌گونه انحرافی از سیاست‌های ترجیحی اش نیست. استالین موافقت کرد دست از مخالفت‌های خود در مورد قضیه انحصار تجارت خارجی بردارد،^(۲۴) اما لنین هنوز کاملاً مطمئن نبود که سیاست‌هایش پذیرفته خواهد شد؛ و او با اضطراب بسیار منتظر بود کمیته مرکزی بر سیاست‌های وی مهر تأیید بزند.

شرایط حاد، اقدامات حاد می‌طلبید. لنین حالا که استالین را به عنوان متحد در کنار خود نداشت، به همان کسی رو آورد که قبلاً همراه استالین علیه وی متحد شده بود. این فرد کسی نبود جز تروتسکی. تروتسکی، مثل لنین از انحصار حکومتی در زمینه تجارت خارجی حمایت کرده بود، و لنین از تروتسکی خواست به نمایندگی از طرف وی در جلسه آتی کمیته مرکزی شرکت کند و از سیاست‌های وی در زمینه تجارت خارجی حمایت کند.^(۲۵)

مانور بی‌سابقه‌ای بود؛ لنین قبلاً کوشیده بود گروه گسترده‌ای از متحدان را در طرف خودش نگه دارد و از نمایان ساختن هر ترجیح مشخصی نسبت به هریک از متحدانش پرهیزد. حتی انتخاب حساب‌شده وی برای بدل کردن استالین به متحد خویش در آوریل ۱۹۲۲ به معنای فاصله‌گیری عمده وی از زینوویف، کامینیف و بوخارین نبود. لنین از طریق آشتی موقت با تروتسکی، در واقع می‌خواست بگوید در چارچوب روابط درونی حزب این رابطه می‌بایست بر تمامی دیگر روابط مشابه اولویت داشته باشد. چنین مانوری حکایت از نومیدی و یأس فراوان لنین داشت. نخوت و غرور تروتسکی در دوران قبل از انقلاب ۱۹۱۷ بدجوری باعث عصبانیت

لنین شده بود. از نظر لنین، مذاکرات صلح برست-لیتوفسک ثابت کرده بود تروتسکی یک انقلابی خودنماست و بحث اتحادیه‌های کارگری در داخل حزب طی سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ نیز نشان داده بود تروتسکی آدم بی‌ملاحظه و بی‌عرضه‌ای است. لنین نمی‌توانست خودش را وادار به دوست داشتن تروتسکی کند. بعضی وقت‌ها شیوه بحث و جدل تروتسکی چنان تأثیر ناراحت‌کننده‌ای روی لنین می‌گذاشت که چهره‌اش از فرط عصبانیت مثل گچ سفید می‌شد. لنین احساس می‌کرد این همه نخوت و غروری که تروتسکی دارد بی‌جا و غیرضروری است (حالا کاری به این نداریم که لنین در شناخت غرور خودش ناتوان بود). اما او باید این ویژگی تروتسکی را نادیده می‌گرفت. رثال پولتیک^۱ ایجاب می‌کرد لنین بر نفرتش از تروتسکی غلبه و با وی همکاری کند.

ضرورت همکاری با تروتسکی در شانزدهم دسامبر ۱۹۲۲، موقعی که شرایط جسمی لنین رو به وخامت پیش‌تری گذاشت و برای مدتی سمت راست بدن وی کاملاً بی‌حرکت شد، بیش از پیش آشکار شد.^(۲۶) لنین در صورت عدم حضور تروتسکی در جلسه هجدهم دسامبر کمیته مرکزی هیچ موفقیتی در جلب موافقت همکارانش در خصوص سیاست انحصار تجارت خارجی به دست نمی‌آورد. ذهن لنین، به رغم ناتوانی و رنج بدنی‌اش، بر امور سیاسی متمرکز بود. احتمالاً او به این فکر می‌کرد که اگر تروتسکی بتواند عملکرد مؤثر و قابل قبولی در جلسه هجدهم دسامبر کمیته مرکزی داشته باشد پس می‌تواند از وجود وی در دیگر مباحث سیاسی نیز استفاده کند. با وجود این، لنین هنوز اعتماد کاملی به تروتسکی نداشت و به همین دلیل از یک عضو دیگر کمیته مرکزی، یمیلیان یاروسلافسکی^۲، خواست گزارش جلسات کمیته مرکزی را به وی بدهد.^(۲۷) کمیته مرکزی در مورد قضیه انحصار تجارت خارجی به راحتی نظر لنین را پذیرفت.^(۲۸) لنین پس از تأیید دوباره انحصار حکومتی بر تجارت خارجی، با وجد و شغف بسیار نامه‌ای به متحد جدیدش، تروتسکی، نوشت: «انگار توانسته‌ایم با انجام یک مانور ساده و بدون شلیک حتی یک گلوله موضع مهمی را تسخیر کنیم».^(۲۹) در جلسه بعدی کمیته مرکزی خط‌مشی‌های کلی پروژه لنین برای ایجاد «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» تصویب شد.^(۳۰) لنین همچنین در نهایت خرسندی اطلاع یافت دفتر سیاسی با درخواست وی برای تبعید رازکف به پسرکوف موافقت کرده است.^(۳۱) اهداف و خواسته‌های سیاسی لنین یک به یک محقق می‌شد.

۱. Real Politik؛ اصطلاحی ساخته لودویک فون روخو روزنامه‌نویس آلمانی که طی مقاله‌ای انتقادی در خصوص فقدان واقع‌گرایی در سیاست‌های آزادی‌خواهانه آلمانی در سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ از آن استفاده کرد این اصطلاح با اصطلاح سیاست‌های نفع‌طلبانه یا خودخواهانه تفاوت دارد. «رثال پولتیک» به معنای سیاست‌هایی است که فارغ از باورهای ایدئولوژیک، به منافع ملموس و عینی توجه دارد. - م.

اما او هنوز چند هدف سیاسی دیگر هم داشت؛ هرچند آگاه بود عمرش آن قدر کفاف نخواهد داد که شاهد تحقق این اهداف باشد. او حق داشت به ویژه در مورد استالین مشکوک باشد. دفتر سازمانی حزب که استالین یکی از اعضای رهبری آن بود در ۲۱ دسامبر ۱۹۲۲ گزارش دزیرژینسکی در خصوص گرجستان را تأیید کرد. دزیرژینسکی بی آنکه اورژونیکیدزه را به خاطر رفتار خشنش ملامت کند، خواستار برکناری مدیوانی و دیگر مخالفان استالین از مشاغل سطح بالای خود در تفلیس شده بود.^(۳۲) لنین وقتی از این گزارش مطلع شد تشخیص داد استالین چه عشق زیادی به انتقام‌گیری‌های فردی دارد. برای لنین مسلم شد که استالین بر توافقات قبلی‌اش با وی در خصوص قانون اساسی «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» خط بطلان کشیده و همچنان دارد سیاست‌های نادرست قبلی‌اش را دنبال می‌کند. به این ترتیب جنگ دیگری مابین لنین و استالین آغاز شد. تنش‌ها روزافزون بود.

در شب ۲۲-۲۳ دسامبر ۱۹۲۲، لنین دوباره از حال رفت و طرف راست بدنش دوباره از کار افتاد. پزشکان و اقوام لنین هر کاری برای مراقبت از وی از دستشان برمی‌آمد انجام دادند اما لنین به محض به هوش آمدن مثل همیشه فقط به یک چیز می‌اندیشید: سیاست. او این بار مجبور شد متوسل به حقه‌ای شود. کمیته مرکزی در هجدهم دسامبر رسماً به لنین دستور داده بود تا هنگامی که سلامت جسمی خود را باز نیافته است، مشغول فعالیت‌های سیاسی نشود. کمیته مرکزی همچنین استالین را مأمور کرده بود که بر وضع درمانی لنین نظارت کند. اما لنین به دروغ به دکترهایش گفت: «موضوع خاصی مرا اذیت می‌کند و اگر اجازه ندهید در این باره مطلبی به منشی‌ام دیکته نکنم احتمالاً نمی‌توانم بخوابم.» پزشکان فریب این حقه را خوردند و به لنین اجازه دادند منشی خود، ماریا والودیچیوا را فرابخواند. موقعی که منشی وارد آپارتمان مسکونی لنین در کرملین شد حال جسمی لنین خیلی بد بود. اما لنین اصرار کرد کار به انجام برسد. او به ماریا والودیچیوا گفت: «می‌خواهم نامه‌ای به کنگره دیکته کنم.»^(۳۳) با وجودی که لنین فقط توانست چهار دقیقه دیکته کند اما موفق شد الگویی برای کار بنا گذارد؛ او امیدوار بود طی روزهای بعد بتواند دل‌نگرانی‌های اصلی‌اش را روی کاغذ بیاورد و طرح‌هایی را که در ذهن دارد به صورت مکتوب برای کنگره آتی حزب باقی بگذارد. کل این قضیه کاملاً محرمانه بود و هیچ‌کس نباید از آن اطلاع می‌یافت. نامه مذکور باید در پنج نسخه تایپ و در پاکت‌های جداگانه، مهر و موم و نگه‌داری می‌شد؛ لنین تصریح کرد که تنها خود وی یا، در صورت مرگش، نادژدا کروپسکایا حق بازگشایی این پاکت‌ها را دارند.^(۳۴)

لنین به منشی‌های خود، لیدیا فاتیوا و ماریا والودیچیوا اعتماد کامل داشت. او قبلاً از خدمات منشیگری نادژدا علیلووا، همسر جوان جوزف استالین، بهره‌مند شده بود؛ اما از

بخت خوش، نادژدا علیلوویا از آغاز همان ماه از کار منشیگری استعفا داده بود. علاوه بر این، لنین از تصمیم استالین، کامینیف و بوخارین در ۲۴ دسامبر مبنی بر این که وی مجاز است روزی پنج تا ده دقیقه مطالب خود را به منشی‌هایش دیکته کند خرسند شد. استالین تشخیص داده بود که اگر درخواست لنین را رد بکند، لنین بهانه‌ای برای گلایه کردن از وی به دست خواهد آورد و متهمش خواهد کرد که بی دلیل اقدام به محدود کردن وی کرده است.

اما اشتباه استالین این بود که تصور می‌کرد با دادن اجازه به لنین برای برخورداری از پنج تا ده دقیقه دیکته مطالب در روز مرتکب ریسک چندان بزرگی نشده است. لنین زمین‌گیر و آشفته‌حال همچنان عصبانی بود. زمین‌گیر بودن لنین باعث نشده بود آرام بگیرد و یا از شدت عصبانیت‌هایش کاسته شود. او مرد عجولی بود. لنین برای مدت دو سال روی قضیه جانشینی‌اش فکر کرده و گهگاه اندیشه‌های خود را بر زبان آورده بود. لنین و الکساندر شلیختر^۱ در اواخر تابستان ۱۹۲۱ در باره مرگ بسیاری از آشنایان بلشویک خود با یکدیگر صحبت کرده بودند. شلیختر گفته بود که حزب نباید نگران از دست دادن بلشویک‌های کهنه کار باشد زیرا نسل جوان تر بلشویک‌ها آماده پر کردن جای نسل قبلی است. لنین به این نظر شلیختر اعتراض کرده بود. شلیختر بعدها در این باره نوشت: «وقتی حرف‌هایم به پایان رسید، لنین برای یک مدت نسبتاً طولانی در سکوت به چشمانم خیره شد و سپس گفت: نه، اشتباه می‌کنی، هنوز برای ترک صحنه خیلی زود است؛ پنج سال دیگر برای آموزش دادن نسل جدید مورد نیاز است.»^(۳۵) این واژه‌ها اتفاقی از دهان لنین خارج نشده بود؛ واژه‌های مذکور بازتاب نگرانی‌های لنین در باره چگونگی رهبری حزب در دوران پس از مرگ وی بود. لنین بعدها از طرح این موضوع پرهیز کرده بود، اما حالا که مرگ خودش را نزدیک می‌دید، با عجله بسیار به مکتوب کردن نظراتش در باره قضیه جانشینی پرداخت. این امر تلاش زیادی از لنین می‌طلبید. او سعی کرد نظرات خود را با چنان دقتی دیکته کند که نیازی به بازنویسی آن نباشد. او عملاً داشت یک وصیتنامه سیاسی برای حزبش می‌نوشت و نیات و مقاصدش باید به وضوح و روشنی در این به اصطلاح وصیتنامه درج می‌شد.

لنین به عنوان یک نویسنده عادت کرده بود خودش قلم در دست بگیرد، متن مورد نظرش را بنویسد و همزمان اصلاحش کند. و البته حالا که مریض بود نمی‌توانست به این شیوه عمل کند. لنین موقع دیکته مطالبش گاهی دچار مشکل گرامری می‌شد و والودیچیوا مجبور به تصحیح متن می‌شد. والودیچیوا می‌دانست لنین از این بابت احساس حقارت می‌کند؛ لنین به منشی‌اش گفت: «می‌دانم که مجبوری تحمل کنی، اما این فقط برای یک مدت کوتاه است.»^(۳۶) با وجود این، مسئله این بود که لنین نخست باید محتوای مطالبش را در ذهن روشن می‌کرد و بعد به زبان

می‌آورد تا منشی‌اش آن را به روی کاغذ می‌آورد. اما او در اغلب موارد باید مدت‌ها فکر می‌کرد تا بتواند جمله موردنظر را بر زبان بیاورد. یک‌بار که این انتظار کشیدن‌ها طولانی شد، منشی و تندنویس‌ها به اتاق دیگری در جوار اتاق لنین رفتند و منتظر ماندند تا وی با به صدا درآوردن زنگ، آن‌ها را به داخل اتاق فرابخواند و بقیه جملاتش را برایشان بخواند. (۳۷)

لنین در هر حال عزمش را جزم کرده بود تا وصیتنامه‌اش را به پایان برساند. فاتیوا و والودیچیوا در عین حالی که به لنین کمک فنی می‌رساندند می‌کوشیدند به وی روحیه نیز بدهند. نادژدا کروپسکایا و ماریا ایلیچنا از حیث احساسی اهمیت به مراتب بیش‌تری برای لنین داشتند. همسر و خواهر لنین ترتیبی داده بودند که هر روز در خدمت و در دسترسش باشند. نادژدا از این مرحله فراتر رفت و به دستیار سیاسی غیررسمی شوهرش بدل شد. وضع مذکور مغایر با شرایطی بود که پزشکان، کمیته مرکزی و استالین دبیرکل برای لنین تعیین کرده بودند. اما نادژدا کروپسکایا لذت می‌برد از این‌که دوباره می‌تواند نقش دستیار سیاسی شوهرش را ایفا کند؛ نقشی که وی از آوریل ۱۹۱۷ رهاش کرده بود. شاید نادژدا از این محرمانه بودن کارش لذت می‌برده است؛ این کار کمی شبیه روزهای قدیم بود که هر دوی آن‌ها انواع حقه‌ها را به کار می‌بستند تا اوخران را گمراه کنند. فراتر از همه این‌ها، نادژدا کروپسکایا تشخیص داده بود که اگر کمیته مرکزی لنین را از سیاست دور نگه دارد، او چندان دوام پیدا نخواهد کرد. لنین نمی‌توانست بدون سیاست زندگی کند. بنابراین نادژدا آنچه از حوادث جاری در کرملین می‌دانست به اطلاع لنین می‌رساند و ترتیب تماس‌های محرمانه لنین با دیگر اعضای حزب را می‌داد. لنین به تدریج احساس کرد که دارد خوب می‌شود.

از بخت بد، استالین در ۲۲ دسامبر از این قضیه مطلع شد. او به نادژدا کروپسکایا زنگ زد و با یک زبان تند چاله‌میدانی به وی اعتراض کرد. نادژدا، که به واسطه شرایط خاص لنین به زحمت افتاده بود، حسابی از حرف‌های تند استالین ناراحت شد. او روز بعد نامه احساساتی‌ای به کامینیف نوشت: «استالین به خود اجازه داد به گستاخانه‌ترین شکل ممکن با من رفتار کند. من در تمام سی سال گذشته حتی یک کلمه زشت هم از هیچ رفیقی نشنیده بودم. منافع حزب و ایلیچ به همان اندازه که برای استالین مهم است برای من نیز عزیز و گرامی است... من بهتر از هر دکتری می‌دانم که در باره چه چیزی می‌توان [با لنین] حرف زد.» نادژدا از حق شوهرش برای ادامه فعالیت سیاسی دفاع کرد و به اجمال گفت که اگر استالین تعرض خود را تکرار کند مسئولیت عواقب بعدی آن به عهده خودش خواهد بود. و لنین، در صورتی که نفسی در بدنش داشت، می‌توانست طرح خود را برای به ارث گذاشتن میراثی از آرمان‌ها، استراتژی و کادر برای حزب کمونیست و حکومت شوروی به مرحله اجرا درآورد.

مرگ در خانه بزرگ

۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴

لنین در ۲۳ دسامبر ۱۹۲۲ به دیکته کردن وصیتنامهٔ سیاسی اش پرداخت. او می‌خواست ایده‌هایش را شخصاً به اطلاع کنگرهٔ بعدی حزب برساند. اما گنجاندن یک وصیتنامه در چنین قالبی امکان‌ناپذیر بود. واژه‌های افتتاحیهٔ وی به شرح زیر بود: «بسیار مایلم که به این کنگره، انجام مجموعه‌ای از تغییرات در ساختار سیاسیمان را توصیه کنم.» لنین سپس دو پیشنهاد را روی کاغذ آورد. پیشنهاد اول به «کمیسیون برنامه‌ریزی کشوری» مربوط می‌شد که در خصوص سیاست‌های اقتصادی توصیه‌هایی ارائه می‌کرد. لنین پیشنهاد کرد این نهاد باید تا حدی اختیار قانونگذاری داشته باشد. پیشنهاد دومش این بود که کمیتهٔ مرکزی باید به جای بیست و هفت عضو بین پنجاه تا صد عضو داشته باشد.^(۱)

در پشت این پیشنهادها پاره‌ای محاسبات سیاسی خاص وجود داشت. اصلاح «کمیسیون برنامه‌ریزی کشوری» می‌توانست باعث تقویت مسیر اقتصاد دولتی شود؛ لنین می‌کوشید از همپیمانی اخیرش با تروتسکی استفادهٔ بیش‌تری بکند و باید بهای این همپیمایی را نیز می‌پرداخت، زیرا تروتسکی خواهان تقویت نقش برنامه‌ریزی در پیشبرد اقتصاد دولتی شده بود. لنین همزمان می‌خواست قید و بندی هم برای تروتسکی و مابقی همکارانش بگذارد. او برای نیل به این هدف توصیه کرد که با آوردن کارگران صنعتی به کمیتهٔ مرکزی، این نهاد حزبی گسترش بیش‌تری بیابد. لنین معتقد بود اقدام مذکور باعث جلوگیری از تعارض‌ها در رهبری حزب خواهد شد؛ تعارض‌هایی که می‌توانست موجودیت حزب و بقای انقلاب را تهدید کند.^(۲) لنین در نوبت بعدی دیکته کردن نظراتش به منشی خود، ماریا والودیچیوا، دورنمایی از یک شکاف درون‌حزبی را ترسیم کرد. او اعتقاد کمی به کارایی ممنوعیتِ فعالیت‌های جناحی درون‌حزبی

داشت؛ ممنوعیت‌هایی که از سوی «کنگرهٔ دهم حزب» تصویب و اعلام شده بود. او اظهار داشت انقلاب اکتبر به حمایت دو طبقهٔ اجتماعی کارگران و دهقانان متکی بوده است و منافع متفاوت این دو طبقه می‌تواند به شالوده‌ای برای بروز یک تعارض ویرانگر بین بخشی از رهبری حزب با بخشی دیگر منجر شود.^(۳)

لنین روی کسانی انگشت گذاشت که می‌توانستند رهبران این دو بخش باشند: تروتسکی و استالین. گرچه تروتسکی در آن زمان همپیمان اصلی لنین بود اما لنین به هیچ‌عنوان دوست نداشت تروتسکی را به عنوان تنها جانشینش بپذیرد. وصیتنامه به طرز غیرعادی‌ای پیش رفت. لنین موضوعی را مطرح کرد که هیچ‌کس دیگری تا آن زمان مطرح نکرده بود؛ او اظهار داشت استالین می‌تواند یک رقیب جدی برای جانشینی باشد. تروتسکی، زینوویف، کامینیف و بوخارین در قیاس با استالین سوابق درخشان‌تری داشتند؛ استالینی که نیکالای سوخانف، مورخ کبیر انقلاب روسیه، از وی به عنوان یک «لکهٔ کم‌رنگ» نام برده بود.^۱

لنین در پی تجربیات و مشاهدات اخیرش توانسته بود ارزیابی موثق‌تری از استالین داشته باشد و در مورد تروتسکی هم از مدت‌ها قبل به نقایص و کمبودهای وی آگاهی پیدا کرده بود.^(۴)

رفیق استالین، که حالا دبیر کل شده، قدرت نامحدودی را در دستانش متمرکز کرده، و من متقاعد نشده‌ام که او همیشه بتواند با ملاحظهٔ کافی از این قدرت استفاده کند. از طرف دیگر، رفیق تروتسکی، همچنان که از نبرد وی علیه کمیتهٔ مرکزی در ارتباط با قضیهٔ «کمیساریای راه‌ها و شوارع» پیداست، فقط استعدادهای برجسته ندارد. او مطمئناً از حیث شخصی توانمندترین فرد در کمیتهٔ مرکزی فعلی است اما در عین حال مالا مال از اعتماد به نفس است و به افراط دلمشغول وجه صرفاً اداری امور است.

لنین در ادامهٔ برشماری ویژگی‌های شخصیتی همکارانش در رهبری حزب، اظهار داشت رفتار گریگوری زینوویف و لف کامینیف در دوران پیش از غصب قدرت اکتبر ۱۹۱۷ اتفاقی نبوده است (او با وجود این به طرز ناسازنمایی اضافه کرد که از این موضوع نباید در آینده علیه زینوویف و کامینیف استفاده کرد). لنین همچنین اندیشه‌های نیکالای بوخارین را جزمی‌گرایانه و نه چندان مارکسیستی عنوان کرد. او گیورگی پیاتاکوف را متهم کرد که در مواجهه با امور سیاسی، بیش از حد اجرایی برخورد می‌کند.^(۵) لنین همکاران خود را با مهارت بسیار زیر

۱. سوخانف که منشویک بود در شرحی که از حوادث منجر به پیروزی انقلاب اکتبر نوشت، نقش استالین را در حوادث مذکور بسیار جزئی و کم‌اهمیت عنوان کرده بود تا آن‌جا که در کتاب خود از وی به عنوان یک «لکهٔ کم‌رنگ» نام برد. - م.

ذره‌بین گذاشته و در هریک از آن‌ها ویژگی ناخوشایندی پیدا کرده بود. نتیجه‌گیری ضمنی اما روشن لنین این بود که هیچ رهبری در حزب ارزش و لیاقت جانشینی او را ندارد. ریاکاری لنین در نوع خودش جالب و حیرت‌آور بود. لنین (مثل استالین) بی‌هیچ ملاحظه‌ای از قدرت استفاده کرده و حکم رانده بود، به روش‌های اجرایی اعتیاد پیدا کرده بود (مثل تروتسکی)، با خوشبینی انقلابی افراطی مخالفت کرده بود (مثل زینوویف و کامینیف) و برداشت قابل‌تردیدی از راست‌اندیشی مارکسیستی را از خود به نمایش گذاشته بود (مثل بوخارین) و با وجود این لنین حالا مدعی بود - و آشکارا اعتقاد داشت - که گناه همهٔ کمبودها و تقصیرها فقط به گردن رفقای وی بوده و خودش از هرگونه گناه و تقصیری مبرا بوده است. لنین در دوران گذشته از طرح انتقادات عمومی و علنی علیه رفقای خودداری کرده بود مگر این‌که قطع روابط سیاسی چنین رفتاری را از سوی وی ایجاب می‌کرد، و رفقای لنین چنان علاقه و محبتی به وی داشتند که به ندرت حاضر به انتقاد علنی از وی می‌شدند. البته استثناهای معدودی هم وجود داشت. لنین در سال ۱۹۲۱ منازعه‌ای با پیاتاکوف بر سر قضیهٔ درست بودن یا نادرست بودن دعوت از سرمایه‌داران آمریکایی برای بهره‌برداری از معادن منطقهٔ دانباس شوروی داشت. پیاتاکوف، بنا به ادعای لنین، «نوعی فخرفروشی و وفاداری به گروه‌های روسی قدیمی بد را به نمایش گذاشته بود؛ همان‌هایی که برای به زمین زدن یک دشمن خطرناک درصدد استفاده از شمشیر بودند.» پیاتاکوف در واکنش به انتقاد لنین، نامه‌ای نوشت و حرف خود را رک و رو راست زد: (۶)

شما، ولادیمیر ایلیچ، عادت کرده‌اید به هر چیزی از یک فاصلهٔ خیلی زیاد نگاه کنید و در بارهٔ مسائل بزرگ استراتژیک از یکصد کیلومتری نگاه کنید و تصمیم بگیرید درحالی‌که ما نیاز داریم به مسائل تاکتیکی کوچک از سه کیلومتری یا حداکثر ده کیلومتری نگاه کنیم و تصمیم بگیریم. و به اعتقاد من، به همین دلیل است که شما در بارهٔ این مسئله دارید این‌چنین کلی‌گرایانه - و اگر بخواهم به نوعی جوابتان را بدهم - و حقیقتاً فخرفروشانه برخورد می‌کنید.

احتمالاً موقعی که لنین داشت وصیتنامه‌اش را دیکته می‌کرد این جوابیهٔ تند پیاتاکوف را پس‌دهنش داشت. پیاتاکوف روی نقطهٔ حساسی انگشت گذاشته بود؛ همان نقطهٔ حساسی که نادژدا کروپسکایا نیز قبلاً روی آن انگشت گذاشته بود و آن زمانی بود که شوهرش را نکوهش کرده بود که خرده‌و‌باش‌گری را در بین کارگران نادیده می‌گیرد و همهٔ توجه خود را صرفاً روی سیاست‌های کلان معطوف و متمرکز می‌کند.

اما لنین حاضر نشد حتی به طور ضمنی و سرپوشیده از خودش انتقاد کند. هیچ نشانه‌ای در

نوشته‌های آخرین روزهای زندگی لنین به چشم نمی‌خورد که گویای آن باشد که وی کوچک‌ترین ندامتی در مورد دوران حرفه‌ای خود داشته است. با وجود این، مثل همه رهبران بلشویک، لنین احساس می‌کرد بلشویسم پاره‌ای ویژگی‌های منفی دارد: عدم ظرافت‌های مدیریتی و اجرایی، خوشبینی انقلابی افراطی، فخرفروشی، کلی‌گرایی و جزمی‌گرایی. نکته این بود که هر رهبری تصور می‌کرد از تأثیر چنین ویژگی‌های منفی‌ای مصون و مبرا است. به این ترتیب لنین به سادگی هرچه تمام تصور می‌کرد این تنها رفقای وی در رهبری حزب هستند که باید در مورد ویژگی‌های منفی فوق به آن‌ها هشدار داد.

اندیشه‌ها و ایده‌های لنین چندان اجرایی نبودند بلکه بیش‌تر حالتی تئوریک داشتند. او در سال ۱۹۰۲ این نظر را که کارگران به صرف کارگر بودنشان می‌توانند تأثیر مثبتی بر فرایند انقلابی بگذارند، به سخره گرفته بود. ممکن است پرسیده شود چرا لنین تصور می‌کرد تنها با ایجاد یک تغییر در ترکیب اجتماعی کمیته مرکزی می‌توان انقلاب را نجات داد؟ چه چیزی باعث شده بود لنین به طرف این اندیشه سوق یابد که نسل بعدی بلشویک‌های طبقه کارگر باید وظیفه رهبری را از نسل قبلی تحویل بگیرد؟ چه چیزی باعث شده بود لنین به این فکر بیفتد که تروتسکی، استالین و دیگر رهبران توانایی کنار زدن موانع آتی بر سر راه انقلاب را ندارند؟ به یقین او دچار این توهم بود که قدرت حزب بر حمایت کارگران و دهقانان مبتنی است. اما واقعیت این بود که کارگران از غالب حقوق سیاسی‌شان محروم شده بودند؛ آن‌ها حتی نمی‌توانستند برای کسب حقوق صنفی خود دست به اعتصاب بزنند بدون این‌که از آزار و اذیت‌های مأموران امنیتی وابسته به چکا در امان باشند. دهقانان در سرتاسر مناطق شورش‌زده کشور همچنان به شدیدترین شکل ممکن از سوی ارتش سرخ در حال سرکوب شدن بودند. لنین تنها در یک مورد هوش و ذکاوت واقعی به خرج داد، و این مورد، مورد مهمی بود. او احساس می‌کرد اگر قرار بر این باشد که منازعات درون‌حزبی سبب جدایی در حزب شود، تروتسکی و استالین به احتمال زیاد رهبران این دو جناح خواهند بود. در عمل هیچ‌کس دیگری تا آن زمان در مورد استالین چنین پیش‌بینی‌ای نکرده بود؛ اما لنین از نزدیک استالین را زیر نظر گرفته و جاه‌طلبی‌هایش را به درستی تشخیص داده بود.

لنین منشی‌هایش را قسم داد که رازدار باشند و سپس دستور داد کپی‌هایی از روی نامه‌اش به کنگره تهیه و در گاو صندوق گذاشته شود. این اقدام تا حدی به خاطر احتیاط‌کاری وی صورت گرفت. لنین کماکان بر این باور بود که همه وی را به عنوان یک رهبر چالش‌ناپذیر پذیرفته‌اند و کسی جرئت خیانت به وی را ندارد. نادژدا علیلووا، همسر جوان استالین، یکی از منشی‌های لنین بود و می‌توانست اخبار محرمانه لنین را به اطلاع شوهرش برساند اما لنین چنان اطمینانی

به چالش‌ناپذیر بودن خودش داشت که اجازه داده بود همسر استالین تا مدتی به کار منشیگری‌اش ادامه دهد. چنین تصمیمی فوق‌العاده ساده‌لوحانه و نادرست بود. «نامه به کنگره» مطالبی داشت که می‌توانست آرامش و ثبات کمیته مرکزی را بر هم زند و زیر پای رهبران فعلی حزب را کاملاً خالی کند. ماریا والودیچیوا، یکی از منشی‌های لنین، مطالب موجود در این نوشته را به قدری تکان‌دهنده یافت که در ۲۳ دسامبر نگرانی‌اش را با لیدیا فاتیوا، دیگر منشی لنین، در میان گذاشت. فاتیوا به والودیچیوا توصیه کرد یکی از کپی‌های «نامه به کنگره» را به استالین بدهد. والودیچیوا روز بعد همین کار را کرد. استالین نسخه تاپ‌شده نامه لنین را گرفت و سپس برای بحث در باره آن نزد بوخارین، اورژونیکیدزه و آمایاک نازاراتیان (کارمند ارشد دبیرخانه حزب) رفت. استالین چند دقیقه بعد نزد والودیچیوا برگشت و بر سرش فریاد زد: «بسوزانش!»^(۷) و والودیچیوا هم دقیقاً همین کار را کرد و کپی نامه لنین را سوزاند، اما بعداً دچار وحشت شد زیرا خلاف خواسته لنین عمل کرده بود و این قضیه می‌توانست به دردسر بزرگی برای وی منجر شود. لیدیا فاتیوا و ماریا گلایاسر هم به همین اندازه احساس نگرانی می‌کردند. نه فاتیوا و نه گلایاسر هیچ‌کدام با افشا کردن محتویات نامه و رساندن یک کپی از آن به استالین مخالفت نکرده بودند و سوزاندن نامه باعث نگرانی آن‌ها هم شده بود.^(۸) تنها یک راه برای حل این مشکل وجود داشت: والودیچیوا باید کپی پنجم «نامه به کنگره» را از نو تاپ می‌کرد و به همان ترتیبی که لنین خواسته بود در گاوصندوق می‌گذاشت.^(۹)

استالین در واقع سود اندکی از این اطلاعات محرمانه برد. به احتمال زیاد او تأسف می‌خورد که چرا همان موقعی که لنین از وی تقاضای سم کرده بود، سم را به دست او نرسانده بود. حالا اوضاع برعکس شده بود: حالا استالین خواهان این بود که شر لنین هرچه زودتر کننده شود زیرا لنین می‌کوشید وی را از منصب دبیر کلی‌اش پایین بکشد. لنین هر روز مشغول دیکته کردن یادداشت‌هایی در باره نهادها و تشکیلات حکومتی شوروی بود، و در هر زمینه‌ای دلیلی پیدا می‌کرد تا از عملکردهای استالین انتقاد کند.

اما دایره انتقادات لنین همواره محدود بود. کتاب‌های تأثیرگذار بسیاری، در غرب از دهه ۱۹۶۰ و در اتحاد شوروی از اواخر دهه ۱۹۸۰ به بعد، به این نکته اشاره کرده‌اند که لنین از اصلاح همه‌جانبه نظام سیاسی شوروی طرفداری می‌کرده است.^(۱۰) کتاب‌های مذکور تصویری غلوآمیز از آرزوی لنین برای ایجاد تغییر در نظام سیاسی شوروی ارائه کرده‌اند. اما واقعیت آن است که لنین معیارهای سیاسی مخلوق خودش را هرگز به چالش نکشید: کشور و حکومت تک‌حزبی، کشور و حکومت تک‌ایدئولوژی، حکومت تروریستی، و حکومتی که باید در صدد سلطه بر تمامی حیطه‌های فرهنگ، اقتصاد و زندگی اجتماعی باشد. شالوده‌های اندیشه لنین نیز

تا پایان دستخوش هیچ تغییری نشد. چیزهای زیادی بود که لنین تا آخرین دم حیات به آن‌ها معتقد باقی ماند: درست بودن غضب قدرت در اکتبر ۱۹۱۷، زیر پا گذاشتن اخلاقیات به خاطر منافع انقلاب، باورمندی به انقلاب سوسیالیستی اروپایی، حقانیت علمی کمونیسم، برتر بودن ایدئولوژی کمونیستی از هر ایدئولوژی دیگری و غیره. هیچ چیزی در وصیتنامه لنین این اصل مطروحه در کتاب دولت و انقلاب وی را به چالش نمی کشید که یک جامعه برابر و مرفه را فقط می توان با توسل به یک دیکتاتوری سوسیالیستی محقق ساخت. لنین از سال ۱۹۱۷ به بعد تغییر مسیرهای بسیاری را در ایدئولوژی، سازماندهی و شیوه‌های اجرایی اعمال کرده بود؛ او به خاطر تغییر مسیر دادن‌های ناگهانی‌ای که در مسیر حرفه‌ای و سیاسی‌اش داده بود از شهرت خاصی برخوردار بود. اما وی در باره محتوم بودن تحقق جامعه کمونیستی و استراتژی کلی‌ای که باید برای تحقق هدف مذکور اتخاذ می شد، کوچک‌ترین شک و تردیدی نداشت. لنین تا دم آخر یک کمونیست باورمند باقی ماند؛ او احساس نمی کرد که زندگی‌اش را در راه اصول سیاسی نادرست یا بهبوده‌ای صرف کرده است. لنین از بستر بیماری کمال استفاده را کرد تا از حیث علمی رهنمودهایی جهت تضمین پیروزی جهانی مارکسیسم ارائه کند.

لنین ضمن از سرگرفتن تقریر مطالبش در ۲۶ دسامبر ۱۹۲۲، خواهان این شد که «رابکین»^۱ با به کارگرفتن پرسنل تازه‌ای که از اعضای طبقه کارگر باشند خود را اصلاح کند.^۲ استالین به عنوان رئیس سابق رابکین از انتقادات لنین نسبت به شیوه‌های بوروکراتیک این سازمان شاکی و عصبانی بود. لنین اضافه کرد که کمیسیون برنامه‌ریزی کشوری و سونارکوم باید با یکدیگر همکاری کنند تا بر دقت برنامه‌ریزی‌ها و شدت مقررات در حیطه اقتصاد کشور بیفزایند. لنین به این ترتیب امیدوار بود دل تروتسکی را به دست آورد زیرا برای مقابله با استالین به همپیمانی تروتسکی نیاز مبرم داشت. فراتر از همه این‌ها، لنین در فکر ایجاد یک تغییر سیاسی در قانون اساسی کشور بود. او حتی به این فکر می کرد که آیا در تأیید شکل‌گیری «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»، که وی تحت شرایط خاص آن زمان به آن تن داده بود، عجله نکرده بوده است. لنین اظهار داشت بسیاری از مقامات حکومتی «آشغال‌های شوونیست معتقد به روسیه بزرگ» هستند: «بی هیچ شکی مناسب خواهد بود که این اقدام را به تأخیر اندازیم تا آن زمانی که بتوانیم بپذیریم این قالب حکومتی حقیقتاً به خود ما تعلق پیدا کرده.» لنین بار دیگر استالین را به خاطر

۱. سازمان بازرسی کارگری و دهقانی. - م.

۲. رابکین در سال ۱۹۲۰ به منظور نظارت بر مجموعه سازمان‌های اداری شوروی تأسیس شده و مسئولیت آن به استالین سپرده شده بود. لنین از این سازمان دوازده هزار کارمندی شاکی بود و آن را به کاغذبازی متهم می کرد. - م.

«عجله و دلمشغولی‌های صرفاً اجرایی» اش شماتت کرد. برای لنین هیچ اهمیتی نداشت که استالین، اورژونیکیدزه و دزیرژینسکی جملگی غیر روس تبار بودند.^۱ آن‌ها به راستی خیلی روسی شده بودند و دلیلش هم این بود که آن‌ها با عدم حمایت از ملت‌های کوچک‌تری مثل گرجستان می‌خواستند خط بطلانی بکشند بر ریشه‌های نژادی غیرروسی خودشان تا از این طریق پایبندی قاطعانه خود را به آرمان‌های فرانژادی و فراملیتی آرمان کمونیسم ثابت کنند.

اما حالا برای توقف ایجاد «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» خیلی دیر شده بود، و «کنگره شوراهای» در سیام دسامبر در مسکو پیش‌نویس قانون اساسی را که قبلاً از سوی لنین و کمیته مرکزی تأیید شده بود، تصویب کرد. اما لنین آخرین تلاش خود را کرد تا نظرش را به کرسی بنشانند: او در روزهای ۳۰ و ۳۱ دسامبر مقاله‌ای با عنوان در باره مسئله ملیت‌ها یا خودمختاری کردن دیکته کرد: (۱۱)

این ضرورت تام دارد که خاطرات خودم از ولگا را یادآور شوم که چگونه ما در بین خودمان با غیرروس‌ها برخورد می‌کردیم، چگونه هر لهستانی یک «پولاک کوچولو» نامیده می‌شد، چگونه به هر تاتاری همیشه «پرنس» گفته می‌شد، هر اوکراینی‌ای «خوخول» و هر گرجی‌ای «آدم قفقازی» نامیده می‌شد.

بنابراین انترناسیونالیسم از طرف ملت سرکوبگر یا به اصطلاح ملت «بزرگ» (البته بزرگ فقط از حیث اعمال خشونت‌تبار، فقط از این حیث که یک اوباش شووینیست را می‌توان بزرگ نامید) باید نه فقط بر رعایت برابری شکلی و رسمی ملت‌ها بلکه بر نوعی نابرابری [تبعیض مثبت] مبتنی باشد تا از این طریق بتوان نابرابری‌های ناشی از ملت سرکوبگر - ملت بزرگ - را که در زندگی واقعی وجود دارد جبران کرد.

این فقط یک اظهار عقیده مارکسیستی معمولی نبود. این مطلب همچنین بازتاب‌دهنده احساسات عمیق لنین از خاطرات دوران کودکی اش است: پایبندی جانانه پدرش به احداث مدارس ابتدایی چوایش‌زبان در استان سیمبیرسک برای بچه‌های چوایش‌تبار؛ نکوهش تبعیض نژادی در کتاب کلبه عمو تام هریت بیچر استو؛ بزرگ شدن در خانه‌ای که به وی یاد داده بودند یک روس با فرهنگ باید از به رخ کشیدن غرور ملی اش خودداری کند.

لنین در مقاله مذکور عذرخواهی جالبی نیز کرد: (۱۲)

به نظر می‌رسد که من به شدت در برابر کارگران روسیه احساس تقصیر می‌کنم، زیرا به اندازه

۱. هر سه این افراد که غیر روس تبار بودند، با استقلال ظاهری جمهوری‌های غیرروس مثل گرجستان و اوکراین و غیره به شدت مخالف بودند و حداکثر حاضر به دادن خودمختاری به این جمهوری‌ها بودند. استالین با این که خودش گرجی بود اما خواهان این بود که گرجستان تابعی از روسیه و مسکو باشد. - م.

کافی با انرژی و به اندازه کافی با جدیت در قضیه خودمختاری کردن، یا آن طور که رسماً معروف است، قضیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، دخالت نکرده‌ام.

اجازه دهید این واقعیت را نادیده بگیریم که لنین فقط داشت می‌گفت «این طور به نظر می‌رسد» که وی «احساس تقصیر» می‌کند. اجازه دهید ارجاع وی به «روسیه» را نیز نادیده بگیریم انگار که گرجستان و دیگر کشورهای غیر روسی بخشی از روسیه بودند. آنچه واقعاً در این نوشته قابل توجه است لحن احساسی آن است. لنین داشت احساسات درونی‌اش را بر ملا می‌کرد. لیدیا فاتییوا در چهارم ژانویه ۱۹۲۳ بنا به تقریر لنین ضمیمه‌ای را به وصیتنامه سیاسی وی افزود: (۱۳)

استالین خیلی بی‌نزاکت است، و این نقص او که در محیط جمعی خودمان و در روابط میان ما کمونیست‌ها به راحتی قابل تحمل است، در مقام دبیر کلی قابل تحمل نیست. بنابراین به رفقا پیشنهاد می‌کنم که آن‌ها باید وسیله‌ای برای برکنار کردن وی از این منصب طراحی کنند و فرد دیگری را به این منصب بگمارند که این فرد فقط از یک جهت باید با استالین فرق داشته باشد. او باید بردبارتر، وفادارتر، مؤدب‌تر و ملاحظه‌کارتر باشد و در برخورد با رفقا کم‌تر دمدمی مزاج و غیره باشد.

این یک جنگ سیاسی بود: لنین در آرزوی برکنار کردن استالین از دبیرکلی حزب بود. نکته مهم دیگر این بود که ضمیمه مذکور مغایر با تأکیدات قبلی خود لنین در خصوص تلاش برای کاستن از رقابت میان استالین و تروتسکی بود. لنین با این حمله شخصی جداگانه به استالین در واقع داشت توازن قدرت میان همکاران نزدیکش را، حالا عامدانه یا ناعامدانه، به نفع تروتسکی برهم می‌زد.

لنین با هدف حل و فصل امور حزب در دوران پس از مرگش، توجه خود را به مشکلات فعلی معطوف کرد. او مخصوصاً درصدد برآمد در دقیقه نود تغییرات و اصلاحاتی در پیش‌نویس قانون اساسی و طرح ایجاد «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» به وجود آورد. او توصیه کرد تنها کمیساری‌های حکومتی‌ای که باید در مسکو به فعالیتشان ادامه بدهند عبارتند از «کمیساریای خلق در امور خارجه» و «کمیساریای خلق در امور نظامی»^۱ بنا به پیشنهاد لنین، بقیه کمیساریاها و سازمان‌های حکومتی باید به زیر نظارت جمهوری‌های شوروی وابسته به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌رفتند. به این ترتیب لنین قصد داشت از متمرکز ساختن هرچه پیش‌تر قدرت در مسکو بپرهیزد.

۱. به این ترتیب لنین معتقد بود که فقط امور مربوط به سیاست خارجی و امور نظامی باید توسط رهبران در مسکو اداره شود و رهبری بقیه امور کشور باید به جمهوری‌های تابعه اتحاد شوروی سپرده شود. - م.

لنین سپس به مسائل سیاسی کلی رجعت کرد. او در مقاله «در باره تعاونی» مسئله سطح پایین فرهنگی جامعه را مطرح کرد. لنین خواهان تقویت تلاش‌های حکومتی برای گسترش سوادآموزی، حساب‌آموزی، موقع‌شناسی و وظیفه‌شناسی در سطح جامعه شد. او به ویژه خواهان پیوستن دهقانان به تعاونی‌های روستایی بود: «هنوز باید یک مقدار زیادی، از دیدگاه اروپایی متمدن (بالاتر از همه، باسواد)، روی خودمان کار کنیم تا هرکسی، چه مرد چه زن، در عملیات تعاونی‌ها به صورت فعالانه - و نه منفعلانه - مشارکت کند.»^(۱۴) لنین در این مقطع زمانی معتقد بود دهقانان هنوز به یک شیوه آسیایی عمل می‌کنند.^(۱۵) او همیشه این‌گونه در باره دهقانان کشورش اندیشیده بود، اما او معمولاً در انظار عمومی از چنین واژه‌هایی استفاده نمی‌کرد. واژه‌های لنین در باره دهقانان به طور ضمنی حکایت از این داشت که آسیا فاقد تمدن است و روسیه آسیایی‌تر از اروپاست. بدویت اقتصادی روسیه و سطح نازل فرهنگی روسیه چیزهایی بودند که لنین تحملشان را نداشت. لنین مثل همیشه بنا به یک دلیل مغایر انگشت تأکید بر دهقانان گذاشته بود. یک دورنمای مبتنی بر طبقه همواره در هر مطلبی که لنین می‌نوشت وجود داشت، هرچند غالب کارگران روسی از حیث مهارت‌های فنی و شیوه‌های رفتاری تفاوت چندانی با دهقانان متوسط‌الحال روسی نداشتند. اما اگر لنین نگاه واقع‌گرایانه‌تری نسبت به کارگران روسی پیدا کرده بود، هرگز نباید این توصیه‌ها را در خصوص کمیته مرکزی و رابکرین مطرح می‌کرد.

اگر یک گروه ملی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی وجود داشت که لنین احساس مثبتی در باره‌اش داشت، این گروه نه روس‌ها که یهودی‌ها بودند. بنا به گفته ماریا ایلینچنا، لنین از رگه یهودی موجود در تبار اجدادی‌اش احساس غرور می‌کرد زیرا یهودی‌ها به رغم قلت عددیشان توانسته بودند به دستاوردهای سیاسی، علمی و هنری عمده‌ای دست یابند. با وجود این لنین به معنای واقعی کلمه یک یهودی‌دوست نبود. آن ویژگی‌ای که وی در یهودی‌ها می‌پسندید و ستایش می‌کرد، نقش مثبت و فعالانه‌شان در ساختن یک فرهنگ غربی، اروپایی و مدرن در روسیه بود. لنین خواهان این بود که روس‌ها هم این‌گونه عمل کنند؛ او خودش را یک روس اروپایی می‌دانست. بنابراین کارهای بسیار زیادی [در حیطه فرهنگ] وجود داشت که قبل از تحقق کامل وظایف انقلاب اکتبر باید انجام می‌شد.

لنین با وجود این در باره غصب قدرت در یک کشور از حیث فرهنگی نامناسب کوچک‌ترین پشیمانی و ندامتی نداشت. او در نقد خود بر یادداشت‌هایی در باره انقلاب سوخائف این جمله قصار از ناپلئون را ذکر کرد: "On S'engage et Puis...on Voit" جمله مذکور که به دشواری قابل ترجمه است، به این معناست که یک فرمانده نخست باید درگیر جنگ شود و سپس بررسی

کند به چه ترتیبات نظامی ای احتیاج دارد. لنین داشت توصیه می‌کرد که قدرت را باید قبل از طراحی و تدوین یک استراتژی منسجم، غصب کرد. او همچنین این اصل مارکسیسم معاصر را رد کرد که برای ایجاد سوسیالیسم در یک کشور ابتدا باید پاره‌ای پیش شرط‌های اقتصادی و اجتماعی - سطح بالای صنعت، تکنولوژی و آموزش - در جامعه موجود باشد. بر اساس این اصل مارکسیستی تنها زمانی باید برای غصب قدرت تلاش کرد که پیش شرط‌های مذکور تحقق یافته باشد. در واقع کارل مارکس این احتمال بعید را پذیرفته بود که سوسیالیسم می‌تواند تحت شرایطی حتی در یک جامعه دهقانی هم تحقق یابد؛ اما مارکسیست‌های روسی دهه ۱۸۹۰ چنین استنباطی از مارکسیسم را قبول نداشتند. اتفاقاً برعکس، مارکسیست‌های روسی بنا بر سنت اصرار کرده بودند که یک اقتصاد صنعتی و یک جامعه باسواد از جمله پیش شرط‌های لازم برای آغاز هر تلاشی مقدماتی جهت برپایی یک جامعه سوسیالیستی است. آن‌ها مدعی بودند که توسعه تاریخی در جریان مجموعه‌ای از مراحل نامتغیر تحقق خواهد یافت. لنین در خارج از جریان اصلی مارکسیسم روسی قرار داشت؛ او از این تئوری مراحل تاریخی خوشش نمی‌آمد. ناخشنودی لنین از این تئوری از سال ۱۹۰۵ به بعد قابل احساس بود اما وی در «دومین کنگره کمیتن» در سال ۱۹۲۰ آشکار بر زبانش آورده بود. لنین حالا که داشت می‌مرد، آرزو داشت حزب قاطعانه مهر تأییدی بگذارد بر این‌که این برداشت وی از مارکسیسم به هیچ عنوان انحرافی نبوده است.

و به این ترتیب هیچ تغییر عمده‌ای در نوشته‌های بازپسین لنین وجود نداشت، بجز یک تغییر در زمینه شیوه اجرا و تأکیدات. روزنامه پراودا در ۲۵ ژانویه ۱۹۲۳ مقاله لنین، با عنوان «ما چگونه باید رابکرین را دوباره سازماندهی کنیم» را به چاپ رساند؛ البته پس از حذف و تعدیل پاره‌ای از انتقادات تندی که لنین در این مقاله علیه استالین مطرح کرده بود. لنین سپس مقاله بلندی با عنوان «هرچه کم‌تر، بهتر» را دیکته کرد، که در آن دوباره خواستار آن شده بود که کارگران پیش‌تری در ادارات دولتی به کار گرفته شوند. وی در بخشی از مقاله‌اش - با همان زبان متفرعانه - این مسئله را متذکر شده بود که کارگران «به طرز نامناسبی روشنگری» شده‌اند: او نوشت که آن‌ها باید «برای مدت زمان بیش‌تری روی خود کار کنند». اما واقعیت این بود که لنین کلاً به نتایج سریع به دست آمده توسط یک گروه برگزیده مبتنی بر طبقات باور داشت. لنین در زمینه سیاست خارجی نکات اندکی را به نظرات قبلی‌اش افزود. او همچنان به فروپاشی ناگزیر کاپیتالیسم باور داشت. وی ضمن اذعان به وجود نشانه‌هایی از بهبود اقتصادی در غرب، بار دیگر اعلام کرد پیمان ورسای آلمان را برده کرده و اروپا را در یک بی‌ثباتی شدید قرار داده است. لنین با وجود این، تحت تأثیر تجربه جنگ شوروی - لهستان در سال ۱۹۲۰،

توصیه کرد که اتحاد شوروی باید از تعارضات موجود بین قدرت‌های بزرگ در آینده نزدیک برکنار بماند. او در یک اظهار نظر خوشبینانه بار دیگر اعلام کرد چنین تعارض‌هایی، مادامی که «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» به داخل آن‌ها کشیده نشود، می‌تواند به نفع «انقلاب اکتبر» باشد زیرا این تعارض‌ها توجه حکومت‌های خارجی را از دامن زدن به یک جنگ صلیبی علیه کمونیست‌ها باز می‌دارد. لنین اضافه کرد عوارض پس‌لرزه‌های جهانی جنگ بزرگ |جنگ جهانی اول| هنوز بر طرف نشده است. او یادآور شد که روال عادی و معمول در کشورهای شرقی به هم خورده است و مستعمره‌های کشورهای غربی در آسیا و آفریقا، حتی بدون دخالت کمیترون نیز، برای امپریالیسم اروپایی ایجاد دردسر خواهند کرد. این برداشت لنین برداشتی نبود که خاص خودش باشد: لوکزامبورگ، تروتسکی، بوخارین و دیگران نیز همین حرف‌ها را قبلاً بیان کرده بودند. اما لنین نمی‌خواست تفوق فکری خود را به رخ بکشد؛ او در عوض داشت اعلام می‌کرد تضعیف چشم‌اندازهای انقلابی آتی یک امر دائمی نیست. او اضافه کرد: «این‌ها وظایف بزرگی است که من در موردش دارم فکر می‌کنم.»

مقاله «هرچه کم‌تر، بهتر» لنین در چهارم مارس ۱۹۲۳ به چاپ رسید و این تأثیر را به جا گذاشت که گویا حال لنین دارد خوب می‌شود. این مخصوصاً خبر ناخوشایندی برای استالین بود. لنین در سراسر فوریه ۱۹۲۳، با اجازه رهبری حزب، به جمع‌آوری اطلاعات در مورد ماجرای گرجستان ادامه داد. دستیاران وی، نیکالای گاربائف، لیدیا فاتیوا و ماریا گلیاسر، در این امر نقش مهمی ایفا کردند. وضع جسمی لنین طوری بود که به سختی می‌توانست حرکت کند، اما از حیث فکری و ذهنی همچنان خیلی تند و تیز بود و حالت مبارزه‌جویانه‌اش باعث اضطراب و نگرانی کمیته مرکزی شده بود زیرا وی در مقالاتش به تنش‌های موجود در رهبری حزب اشارات صریحی کرده بود. والرین کویبیشیف، یکی از دبیران کمیته مرکزی، پیشنهاد کرد یک روزنامه پراودای قلابی که در بر دارنده اخبار دروغین مناسب حال لنین باشد اختصاصاً برای وی چاپ و در اختیارش گذاشته شود. کویبیشیف معتقد بود که به این ترتیب می‌توان مانع از این شد که لنین با اتهام‌زنی‌های خود علیه استالین سبب آشفتگی در رهبری حزب شود. اما رهبران حزب این پیشنهاد را رد کردند و در عوض بخشنامه‌ای به کمیته‌های حزبی در ایالت‌ها ابلاغ و طی آن اعلام کردند که وحدت کامل در رهبری حزب در مسکو برقرار است.

اما اوضاع به شدت متشنج بود. لنین تا سوم مارس ۱۹۲۳ موفق به دریافت اطلاعات همه‌جانبه‌ای از دستیاران خویش در خصوص قضیه گرجستان شده بود. مهمات در دستش بود و حالا فقط باید آن را به سوی استالین شلیک می‌کرد. چنین کاری به نظر ساده و راحت می‌آمد. در حول و حوش همین مقطع زمانی بود - ما هنوز نمی‌دانیم دقیقاً چه موقعی بود - که لنین از بین

حرف‌های نادژدا کروپسکایا پی برد که استالین در یک مکالمه تلفنی به نادژدا بی ادبی کرده و به وی ناسزا گفته است. لنین از کوره در رفت. او در اواسط روز پنجم مارس دو نامه به منشی خود، ماریا والودیچیوا، دیکته کرد. یکی از نامه‌ها خطاب به تروتسکی بود. و لنین در این نامه از تروتسکی خواسته بود که از جانب وی قضیه کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان^۱ را مطرح کند. نامه دوم خطاب به استالین بود: (۱۶)

تو این بی‌نزاکتی را کردی که همسر من را تلفنی احضار کنی و به وی ناسزا بگویی. او با وجودی که حتی موافقت خود را برای فراموش کردن این حرف‌ها به اطلاع تو رسانده بود، اما این قضیه از طریق وی به اطلاع زینوویف و کامینیف رسیده است. من قصد ندارم به راحتی عملی را که علیه من انجام شده فراموش کنم، و لازم به گفتن نیست که عمل انجام شده علیه همسر من را عملی علیه خودم تلقی می‌کنم. بنابراین از تو می‌پرسم که آیا موافق هستی حرفت را پس بگیری و عذرخواهی کنی یا ترجیح می‌دهی روابط بین ما قطع شود؟

منازعه با استالین و جوهی از شخصیت لنین را بر ملا می‌کند که وی به طور معمول بر آن‌ها سرپوش می‌گذاشت. لنین انقلابی گرچه خواهان این بود که برخورد با زن‌ها و مردها باید عین هم باشد، اما لنین یک شوهر روسی طبقه متوسط هم بود، و چنین مردانی توقع داشتند که مردان دیگر با همسران آن‌ها برخورد محترمانه‌ای داشته باشند.

استالین واقعاً دلایل موجهی برای عصبانیت از دست نادژدا کروپسکایا داشت زیرا وی برخلاف دستور رهبری حزب و پزشکان لنین، سعی کرده بود مطابق خواسته شوهرش مبنی بر ادامه فعالیت‌های سیاسی‌اش عمل کند. استالین هم توقع داشت که مردان دیگر به همسرش احترام بگذارند. این مردان دیگر کاری کرده بودند که همسر استالین، نادژدا علیلیویا، وادار به استعفا از حزب شود و حتی کارت عضویتش را نیز از او گرفته بودند. تنها با مداخله شخص لنین بود که کارت عضویت همسر استالین را به وی بازگردانده بودند. (۱۷) با این همه، استالین با ناسزاگویی به همسر لنین از خط قرمز عبور کرده بود. لنین، این پیامبر غیراخلاق‌گرای مارکسیست، کمر همت بسته بود که نه تنها استالین را به خاطر مواضع و عملکردهای سیاسی‌اش بلکه به خاطر تخطی‌اش از رفتارهای شخصی پسندیده تنبیه کند.

لنین روز بعد، پس از دریافت جواب مثبت تروتسکی در خصوص قضیه گرجستان، از منشی خود خواست که نامه وی به استالین را ارسال کند. او سپس نامه دیگری را دیکته کرد. این

۱. همه اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان به رهبری بودو مدیوانی، در اعتراض به اقدامات خشن استالین دسته جمعی استعفا داده بودند. - م.

یکی خطاب به مدیوانی | رهبر حزب کمونیست گرجستان | و باران کمونیست گرجی اش بود: (۱۸)

رفقای محترم،

با تمام وجود از آرمان شما پیروی می‌کنم. من از بی‌نزاکتی اورژونیکیدزه و اغماض استالین و دزیرینسکی در این مورد برآشفته هستم. من مطالبی برای شما خواهم نوشت و یک سخنرانی برای شما آماده خواهم کرد.

با احترام،

لنین

لنین در این زمان خبر نداشت که اطرافیانش، و از جمله همسرش، تصمیم گرفته‌اند نامه‌ی وی به استالین فعلاً نباید به دست گیرنده برسد. پیشاپیش شرایط جسمی لنین در پنجم مارس ۱۹۲۳ رو به بدتر شدن گذاشته بود، و به احتمال زیاد نادرذا کروپسکایا به این نتیجه رسیده بود که تحت چنین شرایطی احتمال دارد منازعه با استالین سبب شود لنین سکنه‌نهایی را بکند و کارش برای همیشه تمام شود. لنین شب بدی را در ششم تا هفتم مارس پشت سر گذاشته بود و دیگر نمی‌توانست از دست راست و پای راستش استفاده کند. با وجود این، ماریا والودچیوا روز بعد به این نتیجه رسید که وی نمی‌تواند برای همیشه از لنین نافرمانی کند و از ارسال نامه‌ی وی به استالین جلوگیری کند. به همین دلیل ماریا نامه را به دست استالین در کرملین رساند. کپی‌هایی از این نامه بنا به درخواست لنین برای زینوویف و کامینیف ارسال شده بود.

استالین مات و مبهوت شد: «این نه لنین که بیماری اوست که دارد حرف می‌زند.» او با مقدار کمی متانت و مقدار بیش‌تری غرور گرجیایی‌اش این‌گونه پاسخ لنین را داد: «اگر همسر من مرتکب عمل نادرستی شده باشد و شما مجبور به تنبیه وی باشید، من اصلاً به خودم حق دخالت نخواهم داد، اما از آن جایی که شما اصرار دارید، من از نادرذا کروپسکایا عذرخواهی می‌کنم.» (۱۹) با وجود این، کامینیف به هر ترتیبی بود استالین را قانع کرد که لنین از خواندن این نامه بسیار بیش‌تر از آن بی‌احترامی اولیه ناراحت و دلخور خواهد شد و لذا بهتر است از ارسال آن خودداری کند. استالین نامه‌ی خود را بازنویسی کرد اما قبل از آن یک دعوی و حشتناک تلفنی با ماریا ایلیچنا داشت. با وجود این استالین آن‌قدر نگران بود که مجبور شد لحن واژه‌ها و جملات نامه‌اش را ملایم کند.

اما لازم نبود استالین زحمت بیش‌تری به خود بدهد زیرا حال لنین در این زمان به قدری بد شده بود که نمی‌توانست چیزی بخواند. او حتی نمی‌توانست حرف بزند و از حرکت کردن هم عاجز بود و در صورت نیاز باید پرستارانش وی را حمل می‌کردند. نادرذا کروپسکایا و ماریا

ایلیچنا به نوبت بر بالین لنین کشیک می دادند؛ دکترها نیز با نگرانی مشابهی وضع بیمار را زیر نظر داشتند. لنین در دهم مارس ۱۹۲۳ دچار یک حمله شدید شد. طرف راست بدن لنین کاملاً از حرکت باز ایستاد. او از دست چپ خود نیز با زحمت بسیار می توانست استفاده کند. او نمی توانست بخوابد، و سردردهای وحشتناکی داشت. امیدهایش برای بهبودی عملاً از بین رفته بود. نادژدا کروپسکایا و ماریا ایلیچنا از لنین پرستاری می کردند، و نادژدا از طرف دکترها آموزش لازم را گرفته بود که چگونه باید با بیمار در پی سکنه‌ای که کرده، دوباره حرف بزند. اراده لنین برای بقا، جدای از آن روزهایی که او درخواست قرص مرگبار سیانور کرده بود، سر جای خودش بود. اما او پذیرفت که باید احتیاط پیشه کند و به خانه بزرگ گورکی نقل مکان کند. این قضیه انتقال از کرملین به گورکی دو ماه طول کشید. تنها پس از این که دکترها تشخیص دادند لنین به اندازه کافی قوی شده است که سفر به گورکی را تاب بیاورد، به وی اجازه سفر دادند. به این ترتیب در پانزدهم مه ۱۹۲۳ لنین را در کرملین سوار یک اتومبیل ویژه مجهز به فنرهای مخصوص کردند و به گورکی، در منطقه روستایی جنوب مسکو انتقالش دادند.

استالین فعلاً قسر در رفته بود. «کنگره دوازدهم حزب» که لنین امیدوار بود وصیتنامه سیاسی اش را در آن ارائه کند، برگزار شد و استالین در این کنگره گزارش اصلی کمیته مرکزی در خصوص «مسئله ملی» را قرائت کرد. مدیوانی و کمونیست‌های گرجی مغلوب شدند. اظهارنظرهایی که لنین در وصیتنامه خود راجع به استالین کرده بود فقط برای رؤسای هیئت‌های نمایندگی قرائت شد و هرگز در جلسات کنگره مورد بحث و گفتگو قرار نگرفت. تروتسکی نتوانست از موقعیت کنگره به نفع مطلوب استفاده کند و کامینیف و زینوویف هم، که بیش تر نگران دستیابی تروتسکی به قدرت بودند تا حمله احتمالی استالین علیه خودشان در آینده، از استالین دبی‌رکل حمایت کردند. استالین بدون این که آسیب جبران‌ناپذیری به اقتدار و مقامش بخورد، جان سالم به در برد. او مقام دبی‌رکلی اش را حفظ کرد. او حالا به احتمال زیاد امید بسته بود که لنین هرگز نتواند دوباره به سر کار خود برگردد. از نظر استالین، نشانه‌های این امید دلگرم‌کننده بود.

لنین تقریباً به طور کامل زمین‌گیر شده بود؛ و پرفسور استرامپل، که از آلمان فراخوانده شده بود، موکداً یادآور شد که لنین از یک نوع پیشرفته سیفیلیس رنج می برد و باید همچنان به خوردن داروهای آرسنیک‌دار و یددار ادامه دهد.^(۲۰) جلسه مشورتی دکترها که طی ماه‌های مارس، آوریل و مه برگزار شده بود نتوانسته بود به هیچ اجماعی در مورد تشخیص دقیق بیماری لنین دست یابد. هیچ پزشک متخصصی نمی توانست نقطه نظر خاص خودش را در باره نوع بیماری لنین به دیگران قبولاند. دکترها همچنان مات و متحیر مانده بودند که بیمار به چه

مرضی مبتلاست. شرایط رقتبار بیمار کاملاً آشکار بود. کمونیست‌های بریتانیایی در لندن بگ صندلی چرخدار برقی از شرکت «جی. ای. کارتر و شرکا» برای لنین خریده و به گورکی فرستاده بودند. گاز و ترمز این صندلی چرخدار در سمت راست آن واقع شده بود و به همین دلیل لنین نمی‌توانست از آن استفاده کند؛ او در هر حال، حاضر به استفاده از این صندلی چرخدار برقی نشد و دستور داد آن را در اختیار یکی از سربازان معلول در جنگ داخلی بگذارند. لنین در این ایام معمولاً یک نیم‌تنه شبه‌ارتشی به تن می‌کرد و کفش‌های مخصوص پیاده‌روی می‌پوشید. اما غالب موارد حداکثر کاری که می‌توانست بکند نشستن در کنار نادرذا کروپسکایا و مستظرف نگه داشتن وی برای نوشتن اندیشه‌هایی بود که قرار بود او [لنین] بر زبان بیاورد. اما بیش‌ترین کاری که می‌توانست بکند خُرخر و فس‌فس بود. لنین بیمار در بهترین شرایط فقط می‌توانست بگوید: «این جا، این جا، این جا.»^(۲۱) نادرذا همیشه مطمئن نبود شوهرش قصد گفتن چه چیزی را دارد؛ او در این مواقع چاره‌ای جز توسل به حدس و گمان نداشت.

نادرذا کروپسکایا دیگر نتوانست چنین وضع ناراحت‌کننده‌ای را تحمل کند و از فرط تأسف و ناراحتی به گریه افتاد (یک‌بار لنین مجبور شد دستمالی به نادرذا بدهد تا اشکش را پاک کند). ماریا ایلچینا، که یک اولیائف واقعی بود، اجازه نمی‌داد غم و غصه درونی‌اش آشکار شود. پیوتر پاکالن، محافظ شخصی لنین، شاهد بود ماریا ایلچینا حتی یک‌بار هم گریه نکرد.^(۲۲) اما هر دو زن فشارهای عصبی و روحی شدیدی را از سر گذراندند. لنین پس از مارس ۱۹۲۳ ابتدا از ماریا و سپس از نادرذا درخواست سم کرد. ماریا برای اجرای این دستور چنان از سوی برادرش تحت فشار قرار گرفت که مجبور شد با آوردن یک شیشه گنه‌گنه این‌طور وانمود کند که سم درخواستی لنین را تهیه کرده است. اما نادرذا به صراحت به شوهرش گفت حاضر به اجرای خواسته وی نیست. لیدیا فاتییوا هم در پاسخ به درخواست لنین برای تهیه سم عین همین واکنش را نشان داده بود.^(۲۳) هیچ‌یک از این زن‌ها نمی‌توانست پیش‌بینی کند که وضع سلامتی لنین بهبود خواهد یافت یا نه. ماریا و نادرذا امید خود را به پزشکان معالج لنین از دست داده بودند و هر دو آشکارا به این نتیجه رسیده بودند که علم پزشکی از تشخیص و مداوای بیماری لنین ناتوان است. ماریا ایلچینا در این مورد نگاه تلخ‌تری داشت. او به صورت خیلی منطقی به این نتیجه رسید که اگر دکترها اندک اطلاع درستی از وضع بیمار می‌داشتند نباید اجازه می‌دادند که وی در اکتبر ۱۹۲۲ سر کار خود برگردد.^(۲۴) نادرذا، به نوبه خودش، نیاز احساسی لنین را برای فعال ماندن در امر سیاست پذیرفته بود، اما او هم بی‌فایده‌گی دکترها را تحقیر می‌کرد. نادرذا به دوستانش در مسکو نوشت شک دارد که امیدی برای شوهرش باقی مانده باشد.^(۲۵)

با وجود این روزهایی وجود داشت که لنین احساس می‌کرد حالش کمی بهتر شده است.

برای مثال زمانی که لنین پی برد یکی از رفقای قدیمی‌اش در خانه‌ای در نزدیکی وی در گورکی مشغول گذراندن دوران نقاهت خویش است خواهان دیدار با او شد. این رفیق قدیمی کسی نبود جز الکساندر پرتوبراژنسکی؛ همان کسی که لنین در سال‌های ۱۸۸۹ و ۱۸۹۰ با وی در باره امتیازات و ویژگی‌های مارکسیسم بحث و گفتگو کرده بود. آن روزها در آلاکیفکا در سامارا دوره متفاوتی به نظر می‌رسید. لنین را نزد پرتوبراژنسکی بردند. او دوست قدیمی‌اش را در آغوش کشید و از دیدنش آن‌قدر خوشحال شد که حاضر نشد آن شب و شب بعد را به خانه برگردد. (۲۶) او نزد پرتوبراژنسکی، که به بیماری قلبی هم مبتلا بود، باقی ماند. ماریا ایلچینا که نگران بود مبادا برادرش دوباره از حال برود، چهار چشمی مراقب وی بود. (۲۷)

این مسافرت کوتاه در جولای ۱۹۲۳ اتفاق افتاد. لنین در اکتبر همین سال دست به یک ماجراجویی کوچک دیگری زد و این زمانی بود که ناگهان تصمیم گرفت به کرملین بازگردد. ماریا ایلچینا به برادرش هشدار داد: «ولادیمیر گوش کن، آن‌ها به تو اجازه ورود به کرملین را نخواهند داد؛ اگر مجوز ورود نداشته باشی مانع از ورودت به کرملین خواهند شد.» اما لنین فقط خندید و زیر لب چیز نامفهومی گفت. (۲۸) استپان گیل، راننده لنین، رولزرویس را از گاراژ پشت خانه بیرون آورد و لنین را همراه همسر و خواهرش به طرف پایتخت برد. همان‌طور که ماریا ایلچینا پیش‌بینی کرده بود، آن‌ها نتوانستند بلافاصله از دروازه کرملین عبور کنند و وارد محوطه کرملین شوند. اما لنین فقط دوباره خندید. عاقبت لنین و همراهانش اجازه ورود به کرملین را پیدا کردند. لنین به دیدن آپارتمان قدیمی‌اش رفت؛ همان آپارتمانی که او و نادژدا کروپسکایا و ماریا ایلچینا مشترکاً در آن زندگی کرده بودند. او سپس به دیدن اتاقی رفت که جلسات کمیته مرکزی در آن برگزار می‌شد. آخرین جایی که لنین در کرملین به دیدنش رفت اتاقی بود که جلسات هیئت دولت [سونارکوم] در آن برگزار می‌شد. لنین موقع بازگشت در مورد کتاب‌هایی سؤال کرد که از قفسه‌های کتابخانه برداشته شده بود. او با دقت همه‌جا را بررسی کرد تا مطمئن شود همه چیز مثل همان دورانی بوده که وی آخرین بار در کرملین به سر برده بود. او یک‌بار دیگر، موقع خیره شدن به اتاق برپایی جلسات سونارکوم با آن میز بلند سبز ماهوتی‌اش، احساس غم و غصه کرد.^۱ در همین اتاق بود که وی دولت شوروی را طی سال‌های جنگ داخلی و اوایل دوره سیاست جدید اقتصادی رهبری و هدایت کرده بود. هجوم خاطرات گذشته باعث بروز احساسات نهفته لنین شد؛ برای مدتی این طور به نظر رسید که او قادر به ادامه دیدار از کرملین نیست. (۲۹) اما بر خود مسلط شد. تا این هنگام سفر کوتاه وی به پایان خودش رسیده بود اما برای بازگشت به گورکی خیلی دیر بود لذا لنین به همراه خواهر و همسرش شب را در همان آپارتمان قدیمی خودشان در کرملین سپری کردند.

۱. چه چیزی غم‌انگیزتر از اعتیاد غم‌انگیز یک دیکتاتور به قدرت؟ - م.

این آخرین باری بود که لنین از ملک گورکی خارج می‌شد. زمستان از راه رسید. سرتاسر مناطق اطراف خانه بزرگ گورکی پوشیده از برف شد. حالا در زیر آفتاب کم‌رمق بعدازظهری هیچ منظره طبیعی جالبی در روسیه و به تبع آن در گورکی وجود نداشت. تا چشم کار می‌کرد کیلومترها درختان غان بی‌برگ در افق به چشم می‌خورد. سه کیلومتر جاده خاکی کشیده شده از ایستگاه قطار در دهکده گراسیموفکا به ملک گورکی برف‌روبی و مرمت شده بود تا دکترهای معالج لنین بتوانند به راحتی بیایند و بروند. اما واقعیت آن بود که همه ساکنان خانه بزرگ و دهقانان ملک گورکی از بقیه جهان به دور افتاده بودند. این وضع از پاره‌ای جهات شبیه دوران تبعید لنین در سیبری بود. هیچ کارکشاورزی‌ای نمی‌توانست در مزرعه جمعی مجاور خانه بزرگ گورکی انجام شود. همه فعالیت‌ها به دلیل سرمای زیاد متوقف شده بود. زمان از حرکت باز ایستاده بود.

نادژدا کروپسکایا تا اواسط پاییز ۱۹۲۳ توانسته بود با استفاده از صندلی چرخدار، شوهرش را در سبزه‌زارهای اطراف خانه بزرگ برای پیدا کردن قارچ‌های خوراکی بچرخاند. لنین عاشق این شده بود که قارچ‌ها را زودتر از نادژدا شناسایی کند. این آدم مثل همیشه رقابت‌جو احساس خرسندی می‌کرد از این‌که بتواند کارهایی را انجام دهد که دیگران نمی‌توانند.^(۳۰) اما آن‌ها در آخرین هفته‌های سال ۱۹۲۳ فقط به محوطه خانه می‌آمدند تا نگاهی به منظره صاف و یکدست مزارع اطراف بیندازند. یکی از مشغولیت آن‌ها سوار شدن بر سورتمه اسب‌کش بود. در این سورتمه‌سواری‌ها پیوتر پاکالن، ولادیمیر روکاویشینکف (دستیار پزشکی) یا یکی از پرستاران مرد، لنین و همسرش را همراهی می‌کردند.^(۳۱) لنین بعضی روزها خیلی شاد و شنگول بود، و نادژدا کارت پستالی برای بچه‌های اینستا آرماند فرستاد و در آن اظهار شادمانی کرد که لنین می‌تواند «مستقلانه (با یک عصا) راه برود».^(۳۲) دکترها از پیشرفت لنین خیلی خرسند بودند. پیوتر پاکالن به چکا - و به صورت غیرمستقیم به استالین در دبیرخانه حزب - گزارش داد که لنین «حس معرکه‌ای» دارد.^(۳۳) «لنین پدر بزرگ» مثل زمستان سال قبل دستور داد که درخت کاجی در داخل خانه بزرگ برای میهمانی بچه‌ها قرار داده شود. گورا لوزگاچیف، پسرخوانده شانزده ساله و درشت‌هیکل ماریا ایلچینا، اجازه یافت در این میهمانی شرکت کند.^(۳۴) لنین از ملاقات با همکاران سیاسی خود شادمان می‌شد. از جمله کسانی که در این دوران در گورکی به دیدنش آمدند می‌توان به رهبرانی مثل زینوویف، کامینیف، بوخارین و یوگنی پرئوبراژنسکی اشاره کرد.^(۳۵)

با وجود این نشانه‌های نگران‌کننده‌ای هم وجود داشت که خبر از شرایط جسمی ناگوار لنین می‌داد: او تنها طی ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۲۳ هفت بار از حال رفته بود.^(۳۶) دقیقاً معلوم

نیست خود لنین چه تصویری در باره‌ی این قضیه داشته است و دلیل این نامعلومی تا حدی به خاطر مشکلی بود که وی در حرف زدن داشت، اما لنین همیشه آدم توداری بود و به ندرت حاضر می‌شد از مکنونات قلبی و درونی خود حرف بزند. نادژدا کروپسکایا که به دلیل نیاز لنین به پرستاری دوباره همدم و همراه وی شده بود، از این توداری شوهرش متنفر بود، تا آن جا که یک‌بار به بوخارین گفته بود انگار دیواری بین او و شوهرش وجود دارد.^(۳۷) اما نادژدا کروپسکایا سعی داشت به شیوه‌ی خودش راهی به درون شوهر بیمارش بیابد.

نادژدا، با زیر پا گذاشتن دستور دفتر سیاسی، در باره‌ی امور سیاسی با شوهرش حرف می‌زد؛ اما حتی او هم جرئت نداشت لنین را در جریان منازعات درون‌حزبی بگذارد زیرا احتمال می‌داد لنین از شنیدن این حرف‌ها عصبانی و حالش بدتر شود. تروتسکی در پاییز ۱۹۲۳ مجموعه مقالاتی را با عنوان «مسیر تازه» منتشر کرده و طی آن از فضای بوروکراتیک حاکم بر حزب و ضعف و بی‌کفایتی حکومت در نظارت بر اقتصاد انتقاد کرده بود. یک «اپوزیسیون چپ» در اطراف تروتسکی شکل گرفت. بقیه‌ی اعضای دفتر سیاسی متقابلاً در برابر تروتسکی و همفکرانش واکنش نشان دادند؛ استالین، کامینیف، زینوویف و بوخارین دست اتحاد به یکدیگر دادند و هواداران خود را در مسکو و دیگر ایالت‌ها سازماندهی کردند تا به این ترتیب کارزار به راه اندخته شده از سوی تروتسکی را خنثی کنند. جناح مسلط در رهبری حزب خواستار اتحاد و ابراز وفاداری شد و از هر ترفند سازمانی موجود برای بهتان زدن به «اپوزیسیون چپ» استفاده کرد. همه‌ی این قضایا مناسب حال استالین بود. تروتسکی خودش را در نقش فردی گذاشته بود که قصد ایجاد جدایی و تفرقه در داخل حزب را دارد و به همین دلیل نمی‌توانست در مبارزه‌اش علیه استالین و متحدانش از لنین کمک بخواهد. بقیه‌ی اعضای دفتر سیاسی مدعی بودند که تروتسکی تشنه‌ی قدرت شخصی است و در آرزوی نابود کردن «سیاست جدید اقتصادی» به سر می‌برد. «اپوزیسیون چپ» در «سیزدهمین کنفرانس» حزب که در ژانویه ۱۹۲۴ در مسکو برگزار شد به نحو کوبنده‌ای مغلوب و منکوب شد. تروتسکی نتوانسته بود شخصاً در محل نبرد حاضر شود زیرا به دلیل خستگی جسمی بیش از حد مجبور شده بود از مدتی پیش برای استراحتی طولانی به سوخومی در ساحل آبخازیا در کناره‌ی دریای سیاه برود.

نادژدا کروپسکایا می‌دانست این دقیقاً همان اختلافی است که لنین در نامه به کنگره‌اش پیش‌بینی آن را کرده بود. او برای آرام نگه داشتن لنین به دروغ گفت که هیچ اختلافی در بین نبوده است. نادژدا برای شوهرش قطعات برگزیده‌ای از روزنامه‌ی *پراودا* را می‌خواند و به وی می‌گفت حزب از «کنفرانس سیزدهم» کاملاً متحد و یکپارچه بیرون آمده است. این طور به نظر رسید که حقه‌ی نادژدا کارساز واقع شده است. لنین در هجدهم ژانویه ۱۹۲۴ حس معرکه‌ای داشت و روز

بعد برای سورت‌سوارى به بیرون رفت. (۳۸) بوخارین به دهکده گورکى آمده بود تا چند روزى را در خانه مقابل «خانه بزرگ» استراحت کند و کمی هم بنویسد. ماریا ایلیچنا مثل همیشه با شتاب بسیار این سو و آن سو می‌رفت و نادژدا کروپسکایا هم همچنان برای لنین روزنامه و کتاب می‌خواند. در روز بیستم ژانویه دلیلی برای جشن گرفتن وجود داشت: یک ماه کامل گذشته بود و حال لنین به هم نخورده بود.

در روز ۲۱ ژانویه هم دلیلی برای نگرانی به چشم نمی‌خورد. لنین در ساعت ۱۰:۳۰ صبح از خواب برخاست و به دستشویی رفت. همه چیز عادى و معمولی به نظر می‌رسید. اما او ناگهان اعلام کرد حالش خوب نیست و پس از نوشیدن نصف فنجان قهوه سیاه در ساعت یازده صبح به رختخواب رفت تا بخوابد. او تا ساعت سه بعدازظهر در خواب بود و سپس از خواب برخاست و درحالی که احساس می‌کرد کمی بهتر شده نصف دیگر فنجان قهوه و یک کاسه سوپ را به آهستگی خورد. پرفسور اوسیپف به بالین لنین آمد و معاینه روزانه را به عمل آورد و متوجه هیچ چیز خاص نگران‌کننده‌ای نشد. نبض لنین کمی تند می‌زد، اما درجه حرارت بدنش عادى بود. وضع حرف زدن او بدتر از ماه‌های گذشته نبود. اما ناگهان در ساعت ۵:۴۰ عصر لنین دستخوش یک بحران جسمی شد. او درحالی که با استفاده از پشتی در تختش نشسته بود لرزه‌های ناشی از مراحل آغازین یک سکته را در بدنش احساس کرد. احساس تهوع همه وجودش را فراگرفت. دکترهای کشیک - اوسیپف، فارستر و ییلستارف - بلافاصله یک جلسه شورای پزشکی تشکیل دادند. ماریا ایلیچنا و نادژدا کروپسکایا هم در این جلسه حضور داشتند. (۳۹) لنین در اغما فرو رفت. او در دسامبر ۱۹۲۳ هم چندین بار به اغما فرو رفته بود و هر بار بعد از حدود بیست دقیقه به هوش آمده بود. اما این بار فرق داشت؛ مدت زمان زیادی گذشت ولی بیمار به هوش نیامد. ضربان قلب او رو به کندی گذاشت و ماریا ایلیچنا کسی را فرستاد که کافور بیاورد. این یک وضعیت اضطراری بود.

بوخارین از صدای رفت و آمدها متوجه شد باید خبرهایی در خانه بزرگ باشد. او با عجله به طرف خانه بزرگ دوید. نگهبان‌های اطراف خانه در وضع عادى به سر می‌بردند، اما در داخل خانه هیچ چیز عادى نبود. چراغ‌ها در طبقه بالا روشن بود و پاکالان که به طور معمول در طبقه پایین نگهبانی می‌داد، پیدایش نبود. (۴۰) بوخارین با عجله به طبقه بالا رفت. او در آن جا پاکالان را دید که می‌خواست همراه نادژدا کروپسکایا و ماریا ایلیچنا در کنار بستر لنین باشد؛ لنینی که داشت برای زنده ماندن دست و پا می‌زد. لنین تکانی خورد و به حاشیه تخت متمایل شد. تمامی بدنش پوشیده از عرق شد. زوزه دردناکی کشید. بوخارین تا ساعت ۶:۵۰ عصر که لنین مرد در کنارش بود: (۴۱)

موقعی که به داخل اتاق دویدم، آن جا را پر از دکترها و داروها دیدم، ایلیچ نفس آخرش را بیرون داد. رنگ از چهره‌اش پرید و به طرز وحشتناکی سفید شد. او خس خسی کرد و دستانش افتاد. ایلیچ، ایلیچ دیگر نبود.

دکترها پلک‌های لنین را معاینه کردند تا ببینند شانس برای زنده ماندن وی وجود دارد یا نه. اما تنها یک تشخیص می‌توانست وجود داشته باشد و بس: ولادیمیر ایلیچ اولیانف (معروف به لنین)، مرد نبرد، نفس آخرش را کشیده و مرده بود.

بلافاصله خبر از طریق تلفن به اطلاع رهبران کرم‌لین‌نشین رسانده شد. دفتر سیاسی از مدتی قبل خود را برای این حادثه آماده کرده و ترتیبات لازم را داده بود. همه اعضای دفتر سیاسی بجز تروتسکی در خانه زینوویف در کرم‌لین دور هم جمع شدند تا در این باره مشورت کنند. کامینیف به ولادیمیر بونچ برتوویچ زنگ زد و به وی دستور داد به گورکی برود و بر انتقال جنازه لنین به مسکو نظارت کند. بونچ برتوویچ در روز ۲۲ ژانویه با قطار به دهکده گراسیموفکا رسید. آنا ایلیچنا و دمیتری اولیانف، خواهر و برادر لنین، نیز بونچ برتوویچ را همراهی می‌کردند. روز بعد، جنازه لنین را از مقابل صفی از دهقانان سوگوار عبور دادند و با قطار به مسکو آوردند. سپس جنازه را در «خانه اتحادیه‌های کارگری» قرار دادند. در آن سرمای گزنده، انبوه سوگواران از نقاط گوناگون «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» عازم مسکو شدند. روزنامه‌ها پر از اعلان‌های تسلیت شد. همه دچار نوعی عدم قطعیت بودند و مطمئن نبودند چه اتفاقی در پی مرگ لنین رخ خواهد داد. چکا در وضع آماده‌باش کامل به سر می‌برد تا در صورت تلاش گروه‌های سیاسی بلشویک‌ستیز برای اقدام علیه رژیم، فوراً دست به کار سرکوبشان شود. جلسه کنگره شوراهای با هم و اندوه بسیار در روز ۲۶ ژانویه ۱۹۲۴ برگزار شد. سخنرانان سخنانی در مدح و رثای رهبر فقید ایراد کردند. رهبران کمیته مرکزی نیز به نوبت پشت تریبون رفتند و قسم خوردند به آرمان‌های لنین و راه وی وفادار باقی خواهند ماند. استالین اعلام کرد: «رفیق لنین، ما به تو قسم می‌خوریم که از فدا کردن جان‌های خویش در راه تقویت هرچه بیش‌تر اتحاد کارگران سراسر جهان - انترناسیونال کمونیست - دریغ نخواهیم کرد.»

مراسم تشییع در ۲۷ ژانویه ۱۹۲۴، شش روز پس از مرگ لنین برگزار شد. سردترین روز سال بود. ترومپت‌نوازان برای اجتناب از یخ زدن لب‌هایشان مجبور شدند بر روی ترومپت‌های خود ودکا بریزند. کمی بعد جنازه را از «خانه اتحادیه‌های کارگری» به میدان سرخ آوردند. جمعیت به محض دیدن جنازه لنین سرود انترناسیونال را سر دادند. زینوویف، کامینیف، استالین، بوخارین، مولتف، تومسکی، رودزوتاک و دزیرژینسکی تابوت لنین را حمل کردند؛ تروتسکی همچنان در سوخومی به سر می‌برد زیرا استالین به وی اطمینان خاطر داده بود ضرورتی به بازگشت وی

نیست. همه فعالیت‌های کاری و اقتصادی در مسکو متوقف شده بود. سوت کارخانه‌ها به علامت احترام به رهبر فقید به صدا درآمد. در بقیه شهرهای بزرگ و کوچک کشور نیز به همین طریق عمل شد. قطارها از حرکت باز ایستادند. کشتی‌ها لنگر انداختند. سردابه‌ای در جلوی دیوار کرم‌لین در میدان سرخ مسکو آماده شده بود. لنین را در ساعت چهار بعدازظهر آرام به داخل سرداب فرو کردند. هوا پیشاپیش تاریک بود و هرچه می‌گذشت تاریک‌تر می‌شد.

لنین: زندگی پس از مرگ

مرد مرده در گور نیارامید. جنازه لنین، بنا به دستور دفتر سیاسی، در سردخانه مرکزی مسکو در یخ گذاشته شد تا دانشمندان بتوانند راهی برای مومیایی کردن جنازه جهت به نمایش گذاشتن دایمی آن در انظار عمومی بیابند. گرچه نادردها و پروپاگاندایا با این تصمیم مخالف بود اما وی که تدریجاً داشت به کاهش اقتدار و نفوذ خود عادت می‌کرد به خوبی آگاه بود که دستور و تصمیم دفتر سیاسی قابل تجدیدنظر نیست. این تصمیم، قاطع و لازم‌الاجرا بود: جنازه مومیایی شوهر نادردها باید در آرامگاهی واقع در میدان سرخ در ضلع شمال شرقی کرملین در معرض تماشای عموم قرار داده می‌شد. تصمیم گرفته شده بود بنای آرامگاه از چوب ساخته شود. (بنای سنگ مرمری فعلی آرامگاه لنین در سال ۱۹۳۰ ساخته شد اما بنای قبلی از چوب ساخته شده بود). هوا به قدری سرد بود که برای ایجاد حفره‌ای در زمین یخ‌زده از دینامیت استفاده کردند. رهبری بلشویک‌ها اعلام کرد کارگران کارخانه‌ها نامه‌ای به مقامات ارشد کشور نوشته‌اند و درخواست کرده‌اند جنازه لنین نگهداری و در معرض تماشای عموم قرار داده شود. این یک دروغ سیاسی فاحش بود: فکر مومیایی کردن جنازه لنین و به نمایش گذاشتن آن نه از جانب کارگران کارخانه‌ها که از جانب دفتر سیاسی مطرح شده بود. در داخل دفتر سیاسی طرفدار اصلی مومیایی کردن جنازه لنین کسی نبود جز جوزف استالین. استالین معتقد بود جنازه مومیایی شده لنین در آرامگاه می‌تواند به عنوان یک شیء مهم وحدت‌آفرین به شهروندان «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» و پیروان کمونیسم در اقصی نقاط جهان خدمت کند.

آرامگاه لنین از حیث معماری چنان بنای کلیشه‌ای مبتذلی است که انسان تعجب می‌کند چطور چنین نقشه معماری‌ای در سال ۱۹۲۴ به ذهن طراحان آن خطوط کرده بود. گرچه مصری‌های باستان اجساد فرعون‌های خویش را مومیایی می‌کردند، اما آن‌ها جنازه‌ها را در صندوق‌های چوبی می‌گذاشتند و سپس این صندوق‌ها را در داخل اهرام سنگی اطراف قاهره در

دخمه‌های زیرزمینی قرار می‌دادند. اما استالین تصمیم گرفت لنین ملبس به کت و شلوار سیاه را برای همیشه در معرض تماشای بازدیدکنندگان در میدان سرخ مسکو قرار بدهد. درست است که استخوان‌های به اصطلاح قدیسین و قدیسه‌های مسیحیان ارتودوکس از سوی باورمندان، مقدس شمرده می‌شود، اما هیچ مقدسی را تا آن زمان تبدیل به یک مانکن برای به نمایش گذاشتن همومی روزانه نکرده بودند. ضرورت آرامگاهی کردن لنین در واقع نشانه‌ای بود از احساس ناامنی اعضای دفتر سیاسی. لنین به محبوب‌ترین عضو دفتر سیاسی مبدل شده بود: فرمان زمین لنین در سال ۱۹۱۷ و سپس «سیاست جدید اقتصادی» وی در سال ۱۹۲۱ با ستایش گسترده مردم کشور مواجه شده بود. اعضای دفتر سیاسی در آرزوی این بودند که مقداری از آن احترام عظیمی را که مردم برای لنین قایل بودند نصیب خودشان بکنند.

همزمان نوشته‌های لنین چنان مقام والایی یافت که تنها با نوشته‌های مقدس دینی قابل قیاس بود؛ رژیم شوروی به مجموعه آثار لنین - که انتشار آن‌ها از سال ۱۹۲۰ آغاز شده بود - اهمیت فرهنگی و سیاسی به مراتب بیش‌تری در قیاس با هر نوشته چاپی دیگری اعطا کرد. یک موسسه پژوهش‌های مغزی به افتخار لنین تأسیس شد و سی هزار قطعه از مغز لنین در اختیار پژوهشگران این مؤسسه قرار داده شد تا رازهای نبوغ عظیم وی را کشف کنند.^۱ ایدئولوژی تازه‌ای عَلم شد: مارکسیسم - لنینیسم. این ادعا مطرح شد که لنین نه یک سرباز پیاده در رزمگاه مارکسیستی که یک متفکر جهانی در حد و اندازه قهرمانانش، مارکس و انگلس، بوده است. انقلاب اکتبر، حزب بلشویک و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از دستاوردهای برجسته لنین بودند. ادعا شد که یک صفحه درخشان در تاریخ بشریت توسط لنین ورق خورده است. حکومت‌های جهان - چه محافظه‌کار چه لیبرال چه غیرلیبرال - از پیامدهای انقلاب ۱۹۱۷ به لرزه افتاده بودند؛ و فاشیسم در بسیاری از کشورها در واکنش به کمونیسم شوروی و قدرت بالقوه آن برای بازتولید شدن در هر جای دیگر جهان، سر برآورد. لنین با غضب قدرت در پتروگراد و تحکیم آن مَهر و نقش خویش را بر سیمای قرن بیستم حک کرده بود. در سال ۱۹۲۴ که پتروگراد به لنینگراد تغییر نام داد این طور به نظر رسید که حادثه مذکور گواه مناسبی است بر اهمیت تاریخی لنین.

نادژدا کروپسکایا یک روز کامل در کنار تابوت روباز شوهرش ایستاد تا شاهد تودیع عموم مردم با رهبر فقیدشان باشد. او حالا به شدت احساس تنهایی می‌کرد. والدین نادژدا مرده بودند، او هیچ برادر یا خواهری نداشت. او هرگز رابطه خوبی با اقوام لنین نداشت و در کنار آن‌ها چندان

۱. تحقیقات بعدی بر روی تکه‌های مغز لنین - پس از فروپاشی شوروی - نشان داد که مغز لنین هیچ فرقی با مغز دیگر انبای بشر نداشته است. - م.

احساس راحتی نمی‌کرد. عزیزترین آدم نزد نادژدا کروپسکایا، دختر ۲۵ ساله اینسا آرماند بود. برای نادژدا این دختر، که اینا نام داشت، در حکم فرزند نداشت‌اش بود. نادژدا پس از پایان مراسم تشییع جنازه لنین به اینا نوشت: (۱)

عزیزترین عزیز خودم اینوچکا [اینا]

ما دیروز ولادیمیر ایلیچ را تشییع کردیم... مرگ بهترین نتیجه بود. مرگ قبلاً طی سال گذشته بارها آزارش داده بود... در این مقطع فراتر از هر چیز دیگری می‌خواهم در باره ولادیمیر ایلیچ و در باره آثار او فکر کنم و آن‌ها را بخوانم.

اعتماد نادژدا کروپسکایا به علم پزشکی برای همیشه از بین رفت. او مطمئن بود که پزشکان نتوانسته بودند از رنج‌ها و دردهای جسمانی شوهرش بکاهند: «آن‌ها می‌گویند که او در بی‌هوشی به سر می‌برد، اما من حالا قاطعانه بر این باورم که دکترها هیچ چیز نمی‌فهمند.» (۲) دفتر سیاسی همچنان تا حد بسیار زیادی باعث عصبانیت نادژدا می‌شد. تصمیم حفظ جنازه شوهرش یکی از دلایل عصبانیت وی بود. دیری نگذشت که نادژدا دوباره به اینا نوشت: (۳)

موقعی که قضیه آرامگاه ولادیمیر ایلیچ در کرملین در بین مردم ما مطرح شد، من آکنده از نفرت شدم. آنچه آن‌ها باید انجام می‌دادند دفن وی در کنار رفقاییش بود تا آن‌ها به این ترتیب بتوانند در کنار هم در زیر «دیوار سرخ» بیارامند.

مقامات کمونیست مگر فوق‌العاده محرمانه را بر روی این پرونده زدند. جای تعجب ندارد. نادژدا کروپسکایا صرفاً در حال به چالش کشیدن تصمیم دفتر سیاسی در مورد مومیایی کردن و آرامگاهی کردن لنین نبود. او با گفتن این حرف که لنین باید یک تدفین مناسب در آن نقطه خاص داشته باشد، داشت توصیه می‌کرد گور غایی وی باید در نزدیکی گور مادر اینا، اینسا آرماند باشد. نادژدا روح بزرگ و سخاوتمندی داشت. او به این ترتیب می‌خواست دو خانواده را حتی پس از مرگ در کنار هم حفظ کند؛ او مایل بود که شوهرش برای همیشه در کنار اینسای محبوب و معشوقه‌اش در زمین سرد مسکو بیارامد. (۴)

اما این خواسته نادژدا کروپسکایا انجام نشد. کار ساختمانی آرامگاه لنین به رغم اعتراض‌های نادژدا به استالین و دفتر سیاسی آغاز شد. اما مورخان عموماً متوجه این واقعیت نشده‌اند که نادژدا کروپسکایا چه نقش عمده‌ای در دامن زدن به کیش پرستش شخصیت لنین – منتها به روش‌های دیگری – داشته است. او گرچه از آرامگاهی کردن لنین نفرت داشت، اما فعالانه تصویر لنین را به عنوان یک انقلابی، شوهر و متفکر کامل تبلیغ و ترویج می‌کرد. نادژدا کروپسکایا بلافاصله پس از پایان مراسم تشییع لنین مشغول نوشتن جزوه‌ای در باره لنین شد. (۵)

این قضیه اتفاقاً نشان می‌دهد که نادژدا تقریباً به همان اندازه عاشق و شیفته سیاست بود که شوهر فقیدش. او سوگوار مرگ شوهرش بود، اما این غم و غصه مانع نشد که وی به شیوه‌ای منصفانه و صادقانه در باره لنین بنویسد. وانگهی نادژدا کروپسکایا برای نگارش جزوه مذکور ابتدا از استالین اجازه گرفت و کار را با همکاری تمام عیار وی به پیش برد. تصویری که معمولاً به ما ارائه شده و ما نیز آن را پذیرفته‌ایم این است که رابطه میان نادژدا و استالین بسیار سرد و غیردوستانه بوده است. اما اسناد موجود در بایگانی‌های شوروی حکایت از داستانی متفاوت دارد. نادژدا کروپسکایا در مه ۱۹۲۴ به محض تکمیل جزوه خود در باره لنین، اولین نسخه دستنویس آن را بنا به ابتکار شخصی خودش برای استالین فرستاد و از وی خواست نظرات خودش را در باره مطالب این جزوه ارائه کند. استالین در پاسخ، پاره‌ای اصلاحات جزئی را که مربوط به واقعیت‌های تاریخی می‌شد در جزوه اعمال کرد و نادژدا را تشویق کرد فوراً آن را چاپ و منتشر بکند. (۶)

این همکاری بین استالین و بیوه لنین طی سال‌های بعد نیز ادامه یافت. گرچه نادژدا کروپسکایا از منصب معاونت «کمیساریای خلق در امور آموزش و پرورش» به طور کامل بازنشسته نشد، اما اوقات فراغت خود را صرف سخنرانی‌ها و نوشتن مقالات در باره لنین کرد. تطهیرسازی خاطره لنین دلمشغولی دایمی وی بود و او عملاً به کاهنه اعظم معبد کیش پرستش شخصیت لنین مبدل شد. این موضوع برای نادژدا همان قدر شخصی بود که سیاسی. او عکس‌های لنین را در یک آلبوم جمع‌آوری کرده و با استفاده از تکه‌های جمع‌آوری شده از دیگر عکس‌های وی نام «ایلیچ» را درست کرده و روی جلد آلبوم چسبانده بود. نادژدا همچنین کیف چرمی‌ای را که لنین از یک گروه کارگری هدیه گرفته و به وی داده بود همچون شیء مقدسی گرامی می‌داشت. نادژدا هرگز نتوانست یاد و خاطره شوهرش را فراموش کند. (۷)

رقبای نادژدای کاهنه عبارت بودند از آنا ایلیچنا و ماریا ایلیچنا. اما این یک رقابت دوستانه بود. حالا که آدم مورد علاقه این سه زن مرده بود، آن‌ها بهتر از گذشته با هم کنار می‌آمدند. با توجه به حضور نادژدا و آنا و ماریا به عنوان کاهنه‌های اعظم، شکی در باره هویت سرکاهن اعظم نبود: این فرد خود استالین بود. در همین زمان تباری شاخص‌ترین چهره‌های رهبری حزب در پنهان‌سازی محتویات وصیتنامه سیاسی لنین، به استالین اجازه داد که به عنوان دبیرکل حزب بر منصب خود باقی بماند و او به سرعت به یک تلاش جمعی برای تدوین مجموعه‌ای از آموزه‌هایی که نام لنین‌یسم بر آن گذاشته شد، پیوست. مجموعه سخنرانی‌های استالین در «دانشگاه اسویردلوف» که با عنوان مسائل لنین‌یسم چاپ شد، بسیار کوتاه و مختصر بود. تروتسکی، زینوویف، کامینیف و بوخارین هم سهم خود را در پاسداشت یاد و خاطره بنیانگذار

حزب ادا کردند. هر یک از این چهره‌ها سعی کردند شرح دهند لنین چه اهمیتی برای کمونیسم جهانی داشته است. کار فرمول‌بندی اندیشه‌های لنین به تدریج آغاز شد. فرایند مذکور کار چندان ساده‌ای نبود زیرا لنین اندیشه‌های بسیار متناقضی را از خود به جا گذاشته بود.

گرچه فرمول‌بندی و گدبندی اندیشه‌های لنین دشوار بود، اما دشواری کم‌تری در مورد سانسور مطالبی که در مورد وی نوشته می‌شد وجود داشت. رژیم در خفا روی این نکته تأکید می‌کرد که لنین را باید برحسب معیارهای تذکرة‌الاولیایی شرح داد. سازمان‌های تبلیغاتی رژیم شوروی در حزب و حکومت در خدمت چنین هدفی به کار گرفته شدند. آثار نوشتاری لنین در تیراژهای چند صد هزار نسخه‌ای چاپ و منتشر شد. سوابق نوشتاری لنین مورد بررسی دقیق قرار گرفت و گروهی از ویراستاران به رهبری کامینیف موفق شدند مقدار زیادی از نوشته‌های ناشناخته لنین در سال‌های دور را بیابند و چاپ کنند. منظور از این کار نیز کاملاً مشخص و روشن بود. لنین نباید صرفاً به عنوان یک قهرمان در تاریخ بلشویسم و انقلاب جهانی ترسیم می‌شد، بلکه باید تا حد مقام اسطوره‌ای یک قدیس انقلابی همه‌چیزدان ارتقا می‌یافت. هیچ ابراز شکی در مورد کارنامه لنین به‌عنوان یک نظریه‌پرداز، مبلغ یا سازمان‌دهنده حزبی تحمل نمی‌شد. لنین باید به مثابه تنها جانشین کبیر مارکس و انگلس در نخستین ربع قرن بیستم متبرک می‌شد. آینده‌نگری و عزم لنین در تشکیل حزب بلشویک و هدایت آن در جریان انقلاب اکتبر و جنگ داخلی باید با آب و تاب بسیار ستایش می‌شد. نبوغ لنین به عنوان رئیس حزب، نخست‌وزیر حکومت، برنامه‌ریز زمان جنگ و سیاستمدار جهانی باید ستایش می‌شد. انسانیت لنین به عنوان یک رفیق، یک شوهر و یک مارکسیست نیز باید ستایش می‌شد.

با گذر سال‌ها، سنت و شیوة دیگری جا افتاد. بر این اساس، هرچیزی که در باره لنین گفته می‌شد باید مناسب با علایق و منافع بلاواسطه رهبری سیاسی رژیم می‌بود. علاوه بر این، با آغاز نبرد برای جانشینی لنین، گروه غالب در رهبری حزب - کامینیف، زینوویف، استالین و بوخارین - هرچیزی را که حتی به صورت محو و مبهم نکته ناچوری را در موردشان بازتاب می‌داد از زندگینامه‌های لنین حذف کردند. تروتسکی در این رقابت بدترین آسیب‌ها را دید؛ مخالفان وی در رهبری حزب نه تنها حامیان او را از مناصب مهمشان برکنار کردند بلکه مانع از انتشار نوشته‌هایی شدند که رابطه نزدیک کاری بین تروتسکی و لنین را نشان می‌داد. ماحصل چنین رویکردی منجر به خلق یک لنین به شدت خیالی شد، لنینی که تنها با آن کسانی که فعلاً بر سریر قدرت بودند رابطه گرم داشت.

آن سه زن شاخصی که همه زندگی خود را وقف پر و بال دادن به کیش پرستش شخصیت لنین کرده بودند - نادرذا کروپسکایا، ماریا ایلینچنا و آنا ایلینچنا - دست به دست هم دادند تا یک

حماسه شبه‌مذهبی از لنین خلق کنند. آن‌ها درک می‌کردند که هر کتاب و نوشته چاپی‌ای باید به ملاک‌ها و معیارهای محاسبات سیاسی و تذکرة‌الاولیانویسی وفادار بماند. با وجود این اقوام و خویشان لنین نمی‌توانستند همیشه به درستی پیش‌بینی کنند که چه چیزی وافی به مقصود خواهد بود، و به همین دلیل بیش‌تر مطالبی که آن‌ها در باره لنین می‌نوشتند قبل از چاپ حذف می‌شد. آن‌ها نهایتاً مجبور به پذیرش نظر و قضاوت استالین در باره مطالب نوشتاریشان شدند. اما دیری نگذشت که همه پی به واقعیت بردند. قوانین و مقررات مربوط به کیش پرستش لنین به تدریج بر همگان روشن شد و همه نویسندگان فهمیدند نوشتن در باره لنین چه خط قرمزهایی دارد. علاوه بر این، دبیرخانه کمیته مرکزی تحت ریاست استالین با دقت و سختگیری بسیار زیاد مراقبت می‌کرد که هیچ سندی از صورت‌جلسات رهبری حزب و حکومت در دوران گذشته برملا نشود. تنها معدودی اسناد که به دقت انتخاب شده بودند اجازه برملا شدن پیدا کردند. دلایل چنین سیاست محتاطانه‌ای کاملاً قابل درک است. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، انقلاب اکتبر و مارکسیسم - لنینیسم هیچ توجیهی برای موجودیت خویش نداشتند مگر این‌که تقدس‌شماری لنین به یک احساس عمومی تبدیل می‌شد. بنابراین کیش پرستش شخصیت بنیانگذار حزب نزد جانشینان وی نه فقط یک قضیه اختیاری که یک ضرورت سیاسی بود. و این ضرورت تا پایان حیات اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بر جای خود باقی ماند.

کشیش‌های شاخص کیش پرستش شخصیت لنین در گذر سال‌ها تغییر پیدا کردند. گروه تروتسکی‌ستیز کامینیف، زینوویف، استالین و بوخارین به محض شکست تروتسکی در سال ۱۹۲۴ دچار فروپاشی شد. کامینیف و زینوویف به مخالفت علیه استالین و بوخارین برخاستند و بازی را باختند. سپس بوخارین علیه استالین مخالفت کرد و بازی را باخت. استالین در سال ۱۹۲۸ دست به کار طراحی «اولین برنامه پنج‌ساله» اش شد. او دهقانان را به زور وارد مزارع اشتراکی کرد و مقاومت آن‌ها را سرکوب کرد، و ملی‌گرایان، رهبران مذهبی، روشنفکران منتقد و مخالفان درون‌حزبی را دستگیر و زندانی کرد. در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ بنا به تحریک و ابتکار استالین ترور بزرگی در سرتاسر کشور برپا شد. استالین طی تمامی این دوران تصویری از «لنین» ارائه کرد که دقیقاً در تناسب با نیازهای فعلی وی بود. «لنین» استالین همیشه دوست استالین بود. او همواره برای انجام هر کاری متکی به توصیه‌های استالین بود و استالین را به عنوان ارزشمندترین جانشین خود به رسمیت شناخته بود. محتویات وصیتنامه سیاسی لنین از انتشار عمومی منع شد و مخالفان این قرائت تازه از دوران گذشته یا اعدام شدند یا به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند.

استالین چنین برای خودش تبلیغ کرد که او «لنین امروز» است. تأکیدات لنین بر خشونت، سلسله‌مراتب حزبی، و نظم و دیسیپلین در کتاب‌های درسی گنجانده شد تا تأییدی باشد بر شیوه حکومتی استالین از زبان لنین. پیچیدگی‌های مارکسیسم لنین حذف شد. سازمان جوانان شوروی به اسم لنین نامگذاری شد: «اتحادیه سراسری جوانان کمونیست - لنینیست». نسخه‌های کامل تری از مجموعه آثار لنین چاپ و منتشر شد. تصاویر نقاشی شده لنین در گالری‌های هنری در معرض نمایش عموم گذاشته شد، اما تصاویر وی در هر جای دیگری هم به چشم می‌خورد: روی تمبرهای پستی، روی ظروف سفالی و روی پوسترهایی که در خیابان‌های شهرهای بزرگ و کوچک کشور بر در و دیوار چسبانده شده بود. هر صفحه روزنامه‌های اصلی کشور، پراودا و ایزوستیا، به تصویری از لنین مزین بود. یک «نظم لنینی» برقرار شد. گزیده‌هایی از نوشته‌های لنین برای مغزشویی بچه‌مدرسه‌ای‌ها به کار رفت تا از این طریق آن‌ها مثل یک کمونیست متعهد بار بیابند. سخنگویان در کنگره‌های حزبی برای جلب حمایت دیگران از پیشنهادات و نظراتشان از لنین نقل قول می‌آوردند. اگر مارکس، انگلس و لنین یک «تثلیث^۱ مارکسیست - لنینیستی» سکولار بود، پس بزرگ‌ترین فرد از بین این سه نفر در تبلیغات اتحاد شوروی نه مارکس و انگلس که لنین بود. لنین همچون خدایگان مارکسیسم-لنینیسم جلوه داده می‌شد.

هر روز که می‌گذشت این نه مارکسیسم-لنینیسم که یک ایدئولوژی سرهم‌بندی شده مارکسیست - لنینیست - استالینیستی بود که تبلیغ و ترویج می‌شد. استالین حالا خود را به عنوان تنها نماینده لنین روی زمین معرفی و تبلیغ می‌کرد. او در سالگرد انقلاب اکتبر بر بالای «آرامگاه لنین» می‌ایستاد و از رژه نظامیان، سازمان‌های جوانان و ورزشکاران سان می‌دید. او حتی در سال ۱۹۴۱ هم که خطر حمله هواپیماهای آلمانی به مرکز مسکو وجود داشت، همین کار را انجام داد. ولادیمیر مایاکوفسکی شاعر یکی از اشعار خود را این‌گونه به پایان برد: «لنین زیست، لنین می‌زید، لنین خواهد زیست!» رژیم شوروی بجز زنده کردن لنین از مرگ مثل یک لازاروس^۲ مدرن، هر کار دیگری کرد تا این فکر را در اذهان شهروندان خود فرو کند که میراث لنین دارای یک زندگی پایان‌ناپذیر از برای خویش است.

بخش بیش‌تر این لنین نسخه بی‌خاصیت شده‌ای از لنین تاریخی بود. رژیم اجازه نمی‌داد هیچ نویسنده‌ای به رگه‌های غیرروسی در تبار لنین اشاره یا ارجاع کند؛ هیچ‌کسی بجز معدود بلشویک‌های کهنه کار مطلع خبر نداشتند لنین اجداد غیرروس داشته است. کسی مجاز نبود که به

۱. تثلیث یک عقیده کاملاً مسیحی است که بر اساس آن خداوند در سه شخص، پدر، پسر و روح القدس وجود دارد و این سه شخص یا سه شرط وجود خداوند از یک جوهر هستند. - م.

۲. Lazarus؛ شخصیتی در انجیل عهد یوحنا و یکی از کسانی که به خاطر معجزه عیسی مسیح از قبر زنده خارج شد. شهرت این واقعه به تصمیم رهبران یهود به محکوم کردن عیسی به مرگ منتهی شد. - م.

اشراف بودن لنین اشاره کند؛ حتی به این واقعیت که اولیانف‌ها زندگی راحت و بی‌دردسری داشتند نیز به ندرت اشاره می‌شد. طرفداری لنین از تروریست‌های سوسیالیست دهقانی و سبک زندگی مرفه او جزو نکاتی بودند که در انظار عمومی نباید در باره‌شان صحبت می‌شد. پرداختن به این واقعیت که لنین اندیشه‌های خود را از دیگر متفکران و سیاستمداران می‌گرفت نیز عملی کفرآمیز به شمار می‌رفت. حتی تأکید چندان زیادی بر تأثیرگذاری مارکس و انگلس بر لنین نمی‌شد. این طور جلوه داده می‌شد که در تنش‌های داخلی حزب بلشویک همواره لنین، استالین، و لنینیست‌های واقعی در یک طرف و مجموعه‌ای از آدم‌های نابکار - از مارتف در ۱۹۰۳ تا مابقی اعضای دفتر سیاسی در اوایل دهه ۱۹۲۰ - در طرف مقابل قرار گرفته بودند. وجوه خصوصی‌تر زندگی لنین که چندان خوشایند نبود محرمانه نگه داشته شد. رابطه او با اینستا آرماند موضوعی بود که کسی اجازه طرح آن را نداشت. به این ترتیب رابطه زناشویی لنین به عنوان یک رابطه سیاسی - و کمی بیش‌تر از آن - عنوان شد. فریبکاری لنین در رابطه با رفقا و دوستانش از کتاب‌های تاریخی حذف شد. ریاکاری وی به عنوان رهبر حزب نادیده گرفته شد. علاوه بر این، هرگونه اشاره به رفتارهای متناوب وی که در یک لحظه به شدت لجوج و کله‌شق می‌شد و از پذیرش واقعیت‌ها طفره می‌رفت و در لحظه بعد به شدت مصالحه‌جو و سازشکار، ممنوع شد.

در خارج از «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» تلاش‌هایی برای توصیف لنین به طرز معقول‌تری صورت گرفت. کتاب‌های خاطرات منشویک‌هایی که لنین را از نزدیک شناخته بودند در دسترس بود؛ و تروتسکی پس از تبعید به خارج در سال ۱۹۲۸ مقالات متعددی منتشر کرد و طی آن جعلیات تاریخی زمخت زندگینامه‌نویسان رژیم شوروی را به چالش کشید. اما حتی تروتسکی هم نتوانست همه واقعیت‌های تاریخی در باره لنین را شرح دهد؛ و در هر حال او نیز برای خودش یک دستور کار سیاسی خاص داشت و لنینی مطابق خواسته‌ها و اهداف سیاسی خودش را عرضه می‌کرد. تروتسکی ادعا کرد وی همان کسی بوده که لنین برای جانشینی‌اش ترجیح می‌داده و نه استالین. تروتسکی مخالفت خود را با «مکتب استالینیستی جعل تاریخی» اعلام کرد؛ هرچند که مخالفت وی مبرا از ملاحظات شخصی نبود. مطالب و نوشته‌های منشویک‌ها نیز عاری از جانبداری‌های شخصی نبود؛ هیچ خاطره‌نویس منشویکی در باره لنین مهربانانه نمی‌نوشت و دلیلش هم این بود که لنین در دوران حکمفرمایی‌اش همه رهبران منشویک را زندانی یا تبعید کرده بود. با این وصف هم تروتسکی و هم منشویک‌ها لنین را طوری توصیف می‌کردند که وی از مقام شبه‌خدایی‌اش پایین کشیده و به مقام انسانی نزدیک‌تر شود.

کمونیست‌های غربی برحسب وظیفه همان رویکردی را در مورد لنین دنبال می‌کردند که از مسکو به آن‌ها ابلاغ شده بود. آن‌ها لنین خود را از استالین اخذ کرده بودند؛ و پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ موقعی که از زبان جانشینانش شنیدند استالین و لنین همدل و یکدل نبودند حسابی جا خوردند. نیکیتا خروشچف^۱ در سال ۱۹۵۶ از وصیتنامه سیاسی لنین مطالبی را علیه استالین نقل کرد و اضافه کرد استالین در دهه ۱۹۳۰ اقدام به قتل عام کرده بود. خروشچف در جهان کمونیسم، و مخصوصاً در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، باعث جبار و جنجال بسیاری شد. او همزمان با پایین کشیدن استالین از عرش اعلا، احساس کرد که باید ارزش و مقام لنین را بالاتر از قبل ببرد. خروشچف دستور داد مجموعه کامل آثار لنین برای پنجمین بار چاپ و منتشر شود. یک زندگینامه جدید از لنین نیز به زیر چاپ رفت. هدف خروشچف از این اقدامات، آزادسازی فعالیت‌های پژوهشی در باره لنین نبود. سوابق و صلاحیت مورخان قبل از این‌که اجازه دسترسی به بایگانی مرکزی حزب در خیابان پوشکین مسکو را بیابند، همچنان مثل سابق باید دقیقاً بررسی می‌شد. مورخان باید کاملاً به تفسیری از زندگی لنین که در دوران حکومت استالین تعیین و مقرر شده بود پایبند باقی می‌ماندند، تنها با یک تفاوت: آن‌ها حالا مجاز بودند هرگونه عدم توافقی را که میان لنین و استالین وجود داشت بر ملا کنند. اما در این دوره تازه یک تفاوت دیگر هم وجود داشت که مورخان غنیمتش می‌شمردند: حالا هر موردی از نبردهای جناحی درون‌حزبی به عنوان یک توطئه کاپیتالیستی معرفی نمی‌شد و مورخان همچنین این آزادی را داشتند که نشان دهند لنین در برخورد با رفقای کمونیستش آدم مستبد و زورگویی نبود.

با وجود این در خارج از شوروی استفاده‌های بیش‌تری از این اسناد تازه انتشار یافته به عمل آمد. برخی از نویسندگان اظهار کردند آخرین نبردهای لنین با استالین نشان می‌دهد کمونیسم «سیاست جدید اقتصادی» یک نوع کمونیسم بسیار متفاوت از کمونیسم دوران «جنگ داخلی» بوده است. مورخان کمونیست ناراضی شوروی - کسانی مثل روی مدودوف^۲ - نیز همین نظر را داشتند. استدلال آن‌ها این بود که لنین در بستر مرگ به فکر یک نظام کمونیستی دایمی بود که نوعی پلورالیسم فرهنگی، تنوع قومی و چه بسا یک اقتصاد ترکیبی را در بر داشته باشد. چنین ادعایی به ویژه با استقبال گرم احزاب کمونیست غربی روبرو شد. بسیاری از به اصطلاح «اورو

1. Nikita Khrushchev

۲. روی مدودوف نویسنده کتاب معروف در دادگاه تاریخ است که سهم بزرگی در شکستن اسطوره استالین و برملاسازی جنایت‌های وی دارد. کتاب مذکور توسط منوچهر هزارخانی و توسط انتشارات خوارزمی به فارسی ترجمه شده است. - م.

کمونیست‌ها» | کمونیست‌های اروپایی | در ایتالیا، فرانسه و اسپانیا به این نتیجه رسیدند که اگر وضع سلامتی لنین به وخامت نگراییده بود، «کمونیسم با چهرهٔ انسانی» می‌توانست محقق شود.

اما متفکران اروپایی دیگری هم بودند که این نظر را مطرح کردند که لنینیسم همیشه به دیکتاتوری، ترور، جزمیت اعتقادی و بی‌اخلاق‌گرایی متمایل بوده است. چنین چیزی نزد کمونیست‌ستیزها اصلاً کشف بزرگی نبود: آن‌ها همیشه بر این باور بودند که تأثیر لنین بر زمانهٔ خویش زیانبار بوده است. اما دایره و گسترهٔ این تأثیرگذاری تا کجا بود؟ نویسندگان در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ ضمن درگیر شدن در پرسش مذکور عمدتاً به بررسی سیاست‌های لنین توجه نشان دادند. بررسی‌ها و پژوهش‌هایی در بارهٔ محیط اجتماعی روشنفکری انقلابیون روسی اواخر قرن نوزدهم، تقسیم‌بندی‌های مارکسیست‌های امپراتوری روسیه، مارکسیسم روسی، و محدوده‌های قدرت رهبران حزب کمونیست در دوران قبل و بعد از انقلاب اکتبر انجام شد. اما همواره این توافق عمومی، چه در غرب چه در اتحاد شوروی، وجود داشت که مسیر تاریخ شوروی عمدتاً ثمرهٔ انرژی‌های یک فرد بوده: لنین. به این ترتیب لنین اساساً به عنوان یک بازیگر در صحنهٔ جهان بازترسیم نشد. جزئیات فرق داشت، اما بنیان اصلی این تجزیه و تحلیل‌ها مشابه یکدیگر بودند. اما واقعیت این است که لنین در کنار هیتلر، استالین، چرچیل، روزولت، خروشچف، گورباچف و عده‌ای دیگر بازیگران اصلی در تاریخ قرن بیستم بودند.

به رغم بسیاری از عدم توافقات، به تدریج این عقیده ریشه دوانید که لنین آن گونه که هم کمونیست‌ها و هم کمونیست‌ستیزان مدعی بودند تاریخ‌ساز نبود. پژوهش‌های بیش‌تر در حیطه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تمایل به آشکار کردن این موضوع داشت که لنین کار خود را تا حد زیادی بر اساس عناصر سنتی روسی به پیش برده بود. به این ترتیب بسیاری از نویسندگان ناخواسته این تجزیه و تحلیل را ارائه کردند که لنین بیش‌تر تسهیل‌کنندهٔ روند تاریخ بوده تا انسانی تاریخ‌ساز.

چنین مقدر بود که واقعیت مذکور عمدتاً نادیده گرفته شود. فرازهایی در تاریخ روسیه و جهان وجود دارد که بدون وجود لنین نمی‌توانست تحقق یابد. او تأثیر قاطعی بر پاره‌ای حوادث، نهادها، رویه‌ها و رویکردهای اساسی در تاریخ کشورش و جهان گذاشت. در زمان حیات لنین در بارهٔ او این‌گونه اندیشیده می‌شد و تا سال‌ها بعد نیز چنین احساسی در بارهٔ وی وجود داشت. لنین حزب بلشویک را بنیاد گذاشته بود. او جزوه‌های چه باید کرد؟، تزه‌های آوریل و دولت و انقلاب را نوشته بود. او استراتژی لازم برای غصب قدرت را طراحی و تدوین کرده و تلاش کرده بود که قدرت را غصب کند. نه فقط انقلاب اکتبر بلکه حتی پیمان برست-لیتوفسک

و «سیاست جدید اقتصادی» نمی توانست بدون وجود لنین و تأثیرگذاری های وی تحقق پیدا کند و اگر این دستاوردها محقق نمی شد رژیم شوروی می توانست به سرعت از هم بپاشد و به زباله دان تاریخ پرتاب شود. لنین برنامه ای برای برپایی یک حکومت تک حزبی - حکومتی که در فاصله ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ خلق شد - نداشت، اما نهادهای متعدد حکومتی توسط وی بنیاد گذاشته شد. یکی از این نهادها چکا بود و او اصرار داشت استفاده از ترور باید به عنوان یک وسیله حکمرانی قابل دسترس برای کمونیست ها ادامه یابد. فراتر از همه این ها، لنین خالق اصلی حزب کمونیست روسیه بود؛ حزبی که مشخصه های اصلی اش تمرکزگرایی، سلسله مراتب گرایی و فعال گرایی سیاسی بود. حرف گزافی خواهد بود اگر ادعا کنیم بدون وجود لنین هیچ حزب چپ گرای افراطی ای در روسیه وجود نمی داشت. اما این حرف هم گزاف خواهد بود اگر ادعا کنیم حکومت تک حزبی و تک ایدئولوژی شوروی بدون وجود لنین می توانست به وجود بیاید.

اما نه لنین و نه رفقای وی در رهبری حزب دقیقاً نمی دانستند چه نوع حکومتی را می خواهند بسازند؛ در واقع آن ها در آن سال های آغازین انقلاب اکتبر بیش تر بر حسب بخت و اقبال و حوادث بود که راه خود را به جلو باز می کردند. لنینیست ها با رسیدن به قدرت مجموعه ای از فرضیات اجرایی را نیز همراه خودشان آوردند. درک و فهم آن ها از سیاست به نحوی بود که اولویت را به دیکتاتوری، نبرد طبقاتی، رهبری و انقلاب گرایی فاقد اصول اخلاقی می دادند. آن ها معتقد بودند حزب به عنوان طلایه دار، بهتر از هرکس دیگری خیر و صلاح طبقه کارگر را می داند و باید از دانش انکارناپذیرش در باره جهان - گذشته، حال و آینده - برای شتاب بخشی به حلول یک جامعه کامل بر روی کره زمین استفاده کرد. لنین خالق و طراح اصلی این فرضیات ذهنی نبود. برعکس، این فرضیات بسیار رایج و پردامنه بود و می شد آن ها را در قالب های مختلف مارکسیسم، در تروریسم انقلابی روسی اواسط قرن نوزدهم و در دیگر تزیهای انقلابی اقتدارگرایانه در اروپا پیدا کرد. رگه ها و نشانه هایی از این اندیشه ها حتی قدمت بسیار طولانی تری داشتند. بی دلیل نبود که لنینیسم را با هزاره باوری و نیک انجامی مسیحیت ارتودوکسی و کالوینیسیم قرن شانزدهمی مقایسه می کنند. اما نکته این است که هیچ حتمیتی در باره احیای چنین سنت هایی بعد از ۱۹۰۰ وجود نداشت. به یک حزب مارکسیست روسی نیاز بود و فراتر از آن به یک لنین نیاز بود.

و حکومت مخلوق لنین برای مدت بیش از هفت دهه برپا ماند و از خطرات موجود جان سالم به در برد. لنین این عمارت را با چنان سرعت و شتاب فوق العاده ای ساخته بود که کم ترین توجهی به نقشه معماری آن مبذول نشده بود. کار اصلی در فاصله سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹،

تحت هدایت لنین، پیشاپیش انجام شده و پی‌های عمارت حفر، دیوارهای اصلی آن برپا و سقفش زده شده بود. امور سیاسی کشور سریعاً به انحصار حزب درآمد و متمرکز شد. ادارات و نهادهای اِعمال زور کاملاً به زیر نظارت حزب درآمدند. اقتصاد کشور تحت مالکیت دولتی و زیر نظارت شدید مقررات دولتی رفت. مذهب به طور سیستماتیک سرکوب و مذهبیون تحت تعقیب و آزار حکومتی قرار گرفتند. ملی‌گرایان به شدت زیر سوءظن رفتند. روشنفکران و هنرمندان جداً زیر نظارت دقیق حکومت قرار گرفتند. تحصیلات ابتدایی و متوسطه به تدریج کمونیستی شد. قانون بنا به میل و هوس رهبری حزب و حکومت اجرا یا معلق شد، و وظایف قوای مقننه، مجریه و قضاییه عامدانه در هم ادغام گردید. حکام کمونیست طوری با جامعه و مردم برخورد می‌کردند که انگار این‌ها صرفاً سوزهای برای مغزشویی و بسیج‌گری هستند. همه سازمان‌های میانی و واسطه‌ای که کوچک‌ترین استقلال عملی از کرملین داشتند تحت حمله قرار گرفتند.

با وجود این لنین به عنوان رهبر و نظریه‌پرداز، موجود غامض و پیچیده‌ای بود. به ناگزیر بخش‌هایی از عمارت مخلوق وی مدت‌ها پس از این‌که کار ساختمانی آغاز شده بود، به آن اضافه شد؛ بداهه‌کاری‌های بیش‌تری رخ داد و البته لنین تنها معمار این عمارت نبود: آدم‌های دیگری هم در حزب بودند که هر کدام تأثیری بر پیشرفت کار ساختمانی عمارت مذکور گذاشتند. رهبران ارشد بلشویکی دائماً در نقشه‌های ساختمانی بنا تغییراتی را اِعمال می‌کردند. آن‌ها تا سال ۱۹۲۱ احزاب دیگر را تحمل کردند و تنها در این سال بود که آخرین حزب دگراندیش مجبور به رفتن به زیرزمین شد. جناح‌بازی‌های درون حزب کمونیست نیز تا مدتی پس از مرگ لنین ادامه داشت اما با شدت گرفتن استبداد استالینیستی نقطه پایانی بر این جریان گذاشته شد. سازمان‌های مسئول امور سانسور تنها در اواسط سال ۱۹۲۲ بود که رسماً اعلام موجودیت کردند. و سیاست‌های ملی، که لنین تصور می‌کرد حکومت با توسل به آن‌ها سرانجام به جذب ملیت‌های متفاوت در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی موفق خواهد شد، فقط در ابتدا به طور نسبی همسو با هویت‌خواهی نژادی و ملی‌ملیت‌های غیرروس بود. علاوه بر این، دوران جنگ داخلی و سیاست جدید اقتصادی توأم با آشفتگی‌ها و هرج و مرج‌های بسیاری بود. وسایل ارتباطی، مدیریت، نظام مراقبتی و دستگاه اِعمال زور نیز در قیاس با سال‌های بعد با هرج و مرج بیش‌تری عمل می‌کرد. تئوری و سیاست یک‌چیز بود، اما اجرا در غالب موارد چیز کاملاً دیگری.

با این وصف عمارت اصلی سال‌ها قبل از درگذشت لنین برپا شده بود. این عمارت توسط استالین دستخوش تغییرات عمده‌ای شد. او عمارتِ مخلوقِ لنین را به دستگاهی برای اِعمال

استبداد شخصی بدل کرد و از اقتدار حزب در درون حکومت شوروی کاست. استالین نه تنها دشمنان نظامی، طبقاتی، سیاسی و مذهبی کمونیسم بلکه حتی کارکنان حکومت و حزب خودش را هم از دم تیغ گذراند. اما با وجود این هسته اصلی عمارت دست‌نخورده سر جای خودش باقی ماند - و استالین، به رغم این‌که بازسازمان‌دهنده جنون‌زده‌ای بود، دستکاری‌هایی را اعمال کرد تا این بنا بتواند ثبات بیش‌تری پیدا کند. اما نیکیتا خروشچف به هنگام آغاز روند استالین‌زدایی جرح و تعدیل‌های تازه‌ای را اعمال کرد و موج دیگری از بازسازی عمارت را به راه انداخت. این روند تا زمان برکناری خروشچف در سال ۱۹۶۴ با شتاب بسیار ادامه یافت. اما لئونید برژنف^۱، جانشین خروشچف که ستایشگر استالین بود، غالب اصلاحات اعمال شده از سوی خروشچف را خنثی و بی‌اثر کرد.

با وجود این، به رغم این فراز و نشیب‌ها، رهبران شوروی حق داشتند ادعا کنند که بر اساس سنت‌های لنینیستی بر یک کشور لنینیستی حکومت کرده‌اند. عمارتی که لنین بنیانگذار آن بود از ۱۹۱۷ تا اواخر دهه ۱۹۸۰ به نحو قابل شناسایی‌ای همان بنایی بود که توسط لنین ساخته شده بود. انقلاب اکتبر، مارکسیسم-لنینیسم و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی وجود خودشان را بیش‌تر از هر کس دیگری به شخص لنین مرهون بودند. آن عمارتی که لنین در شرایط غیرعادی روسیه انقلابی و دوره جنگ ساخته بود اختراعی بود که می‌توانست در هر جای دیگری بازتولید شود. لنین می‌خواست نقشه‌های ساختمانی‌اش را صادر کند. او خواهان این بود که احزاب عضو «انترناسیونال کمونیست» خودشان را با اصول ایدئولوژیک و سازمانی طراحی و تدوین شده در مسکو همسو و همساز کنند. اگر بخت و اقبال یاری می‌کرد، او می‌توانست الگوی خود را در کشورهای دیگر نیز به کار بگیرد و آن‌ها را به کشورهای انقلابی سوسیالیستی مبدل کند. با وجود این، اجرای وظیفه مذکور، به عهده جانشین وی، استالین، افتاد. به این ترتیب الگوی لنینیستی برای انقلابیون مارکسیست در چین، ویتنام شمالی و کوبا کارساز واقع شد. اهمیت زیادی نداشت چه نوع کشوری دارد کمونیستی می‌شود. هم چکسلواکی صنعتی باسواد کاتولیک و هم ویتنام شمالی دهقانی بی‌سواد بودایی می‌توانستند به زانو درآیند و کمونیسم را پذیرا شوند. روش‌های کمونیستی شدن کشورهای متنوع بود؛ از تجاوز نظامی تا تحریک و قیام کمونیست‌های محلی. اما ماحصل این رویکرد ضرورتاً و همواره یکی بود. لنین دستورالعمل‌های کارساز فراوانی از خود به جا گذاشته بود.

پیشاپیش در دهه ۱۹۲۰ واکنش قدرتمندانه‌ای در خارج از اتحاد شوروی علیه عمارت مخلوق لنین وجود داشت. فاشیسم یکی از همین واکنش‌ها بود؛ هرچند که این پدیده در بدو

شکل‌گیری‌اش نتوانست جلوی پیشروی کمونیسم را بگیرد زیرا توجه اصلی موسولینی |خالق فاشیسم| بیش از هر چیز معطوف این بود که حزب دست راستی افراطی خود را در ایتالیا به قدرت برساند. این اتفاق در سال ۱۹۲۲ رخ داد و حزب فاشیسم موسولینی در ایتالیا به قدرت رسید. اما بی‌شک نازیسم هیتلر موفق به دامن زدن به عداوت‌ها علیه «انترناسیونال کمونیست» شد. تاریخ اروپای بین دو جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم تا حد بسیار زیادی نبرد بر سر پیامدهای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود. این وضعیت تا بعد از جنگ جهانی دوم نیز ادامه یافت. رقابت بین دو ابرقدرت شوروی و آمریکا، نبرد دو سیستم متضاد سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیکی و نظامی بود - و نظام شوروی عمدتاً همان نظامی بود که از لنین به استالین و از استالین به جانشینانش به ارث رسیده بود.

به این ترتیب پارادوکس عظیمی برابرمان رخ می‌نماید: مردی که بیش از همه باعث ویرانی و خرابی عمارت مخلوق لنین شد خودش یک پیرو خالص و صمیمی لنین بود. میخائیل گورباچف با این قصد و نیت زمام امور کشورش را در اواسط دهه هشتاد میلادی به دست گرفت که اصول نظری و عملی بت محبوب خویش را احیا کند. او نیز مثل لنین بدون این‌که هیچ نقشه دقیق و مشخصی داشته باشد شروع کرد به بداهه کاری. گورباچف با گذر زمان و با توجه به حوادث روز، اصلاحات سیاسی خود را به جلو راند. آنچه گورباچف و دیگر رفقای کمونیست اصلاح طلب وی از فهم و درک آن عاجز بودند این بود که عمارت مخلوق لنین یک عمارت یک تکه درهم تنیده و به هم متصل است که نمی‌شود هیچ تغییر عمده‌ای در آن به وجود آورد. دولت، سیاست‌ها، اقتصاد، قانون، ایدئولوژی، رفاه اجتماعی و حتی شیوه برخورد به محیط زیست در شوروی به شدت تحت تأثیر اصول لنینیستی آغازین بود. برداشتن هر دیوار، سقف یا دری از عمارت مخلوق لنین کل عمارت را در خطر نابودی تمام عیار قرار می‌داد. گورباچف این خطرها را نادیده گرفت، و او به راستی هیچ آگاهی‌ای نسبت به خطرهای مذکور نداشت. او انحصار سیاسی «حزب کمونیست» را برچید. او از دولت تمرکززدایی کرد. او از شدت سانسور کاست و مردم را در بیان عقاید ملی و مذهبی‌شان آزاد گذاشت. او از سلطه دولت بر اقتصاد کاست. او جلوی قانون‌شکنی‌های مقامات حزب کمونیست را گرفت و همه این کارها را با این اعتقاد انجام داد که دارد ارزش‌های لنینی را در اتحاد شوروی احیا می‌کند. هر کدام از اصلاحات گورباچف می‌توانست ثبات کشور را به خطر اندازد و سرانجام نیز این اصلاحات تنها ظرف سه چهار سال باعث نابودی تمام عیار انقلاب اکتبر، مارکسیسم-لنینیسم و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شد.

از پایان سال ۱۹۱۹ که اتحاد شوروی آخرین نفس خود را کشید و گورباچف از ریاست

جمهوری اتحاد شوروی استعفا داد، محدود تلاش‌هایی برای احیای تقدس قدیمی لنین صورت گرفته است. حکومت‌های کمونیستِ اروپایی تا سال ۱۹۸۹ از بین رفته بودند، و گرچه وفاداری ظاهری به لنینیسم در جمهوری خلق چین ادامه یافت، اما همزمان اصلاحات اقتصادی چینی در راستای یک اقتصاد کاپیتالیستی شکل دوباره‌ای به کشور و جامعه داد. حتی در روسیه، که یک حزب کمونیست تحت رهبری گنادی زیوگانف^۱ عرض اندام دوباره‌ای کرد، هیچ تلاش خاصی برای دفاع و ستایش از کارنامه تاریخی ولادیمیر لنین صورت نگرفت.

اما آیا لنین واقعاً نابود شده است؟ نظرسنجی‌هایی که اخیراً در روسیه انجام شده نشان می‌دهد که مردم این کشور همچنان لنین را جزو محبوب‌ترین حاکمان تاریخ بشر تلقی می‌کنند. محبوبیت دیرپای لنین چنان است که پرزیدنت باریس یتسین در دهه ۱۹۹۰ جرئت نکرد جنازه مومیایی شده لنین را از آرامگاهش بیرون بکشد و به شیوه معمول دفن کند. هنوز بسیاری از مردم روسیه و جهان به یاد و خاطره لنین احترام می‌گذارند. لنین در زمان حیاتش محبوبیت بیش‌تری داشت و حتی نزد کسانی که از بابت سیاست‌های وی آسیب‌های جدی دیده بودند نیز محبوب بود. بسیاری از دهقانان شوروی به رغم این‌که لنین همواره در آرزوی خلاص شدن از شر آن‌ها بود، دوستش می‌داشتند. لنین پس از مرگ به حیطة سرودها و آوازهای مردمی و غیررسمی راه یافت و از وی همچون تزار عاقلی یاد شد که برخلاف جانشینانش تمایلی به سوءاستفاده از قدرت نداشت. بی‌هیچ شک و تردیدی تبلیغات رسمی حکومت شوروی در تشدید این محبوبیت نقش داشت. همچنین نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که تصویر لنین برای دهه‌های متمادی آتی در پس ذهن روس‌ها حضور قابل توجه خود را حفظ خواهد کرد. حتی ناممکن نیست که خاطره لنین بتواند دوباره از نو احیا شود؛ آن هم نه ضرورتاً توسط کمونیست‌های دارای کارت عضویت حزب بلکه توسط آن کسانی که در کشورهای کاپیتالیستی از کاپیتالیسم زخم‌های عمیقی برداشته‌اند. لنین کاملاً نمرده است، حداقل نه هنوز. یتسین و نیز بسیاری از مورخان لنینیست‌ستیز در روسیه برای نابود کردن لنین متوسل به سلاح‌هایی شده‌اند که سنتاً نویسندگان غربی از آن برای کوبیدن لنین استفاده می‌کردند. آن‌ها تقریباً در اکثر موارد سعی کردند لنین را به شیوه‌ای تک‌بعدی معرفی کنند: لنین تروریست دولتی؛ لنین ایدئولوگ؛ لنین رئیس حزب؛ لنین نویسنده یا حتی لنین زنباره. ویژگی‌های مذکور هرگز به شیوه‌ای منصفانه مورد توجه و بررسی قرار نگرفت، و این همیشه ناشی از قصور نویسندگان نبوده است. ما تا همین چند سال پیش نمی‌توانستیم به اطلاعات چندان زیادی در خصوص خانواده لنین و تنش‌های درونی این خانواده و حمایت‌های متقابل آن‌ها از یکدیگر دسترسی پیدا کنیم. چیزهای

دیگری هم بود که مورخین و نویسندگان تا حد زیادی از دانستن آن - البته تا همین چند سال پیش که در بایگانی‌های اسناد شوروی سابق به روی پژوهشگران و مورخین باز شد - محروم بودند: شرایط زندگی لنین در دوران نوجوانی و تحصیلات دبیرستانی‌اش، وضعیت مالی خانوادگی‌اش، وضع سلامتی جسمی‌اش، روابط عشقی‌اش، سبک و سیاق کاری‌اش و فی‌البداهه کاری‌های روزانه‌اش و...

برخی از وجوه فوق، محرمانه نگه داشته شده بود زیرا برملا کردن این واقعیت‌ها می‌توانست از حیث ملاک‌های اخلاقی معمول بدجوری مایهٔ آبروریزی شود. لنین به همسرش خیانت می‌کرد و با زن دیگری رابطهٔ پنهانی داشت. او از احساسات مادر و خواهرهایش به نفع خود سوءاستفاده می‌کرد. او از وضع ناگوار سلامتی جسمی‌اش ملول و ناراحت بود. او هیچ باورِ عظمت طلبانه‌ای نسبت به روس‌ها یا حتی اغلب بلشویک‌ها نداشت. او از اِعمال ترور لذت می‌برد و هیچ برنامهٔ معقولی برای این‌که زمانی اتحاد شوروی بتواند ترور را کنار بگذارد نداشت. او در نامه‌ها و تلگراف‌هایش بسیار خشن‌تر و زمخت‌تر از کتاب‌هایش بود. اغلب مکاتبات و نامه‌های لنین به قدری تلخ و بدبینانه بود که استالین حتی در دورهٔ «ترور بزرگ» سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۸ هم اجازهٔ انتشار عمومی آن‌ها را نداد. علاوه بر این، لنین کمی عجیب و غریب هم بود. زندگی روزانهٔ لنین بسیار دقیق و منظم بود؛ برای مثال او این دغدغهٔ ذهنی را داشت که محیط اطرافش همواره باید ساکت و آرام باشد. او به سر و صداهای اضافی حساس بود زیرا تمرکز ذهنی‌اش را بر هم می‌ریخت. در دفتر کارش مدادها همواره باید نوک تیز نگه داشته می‌شدند. او از هر چیز حواس پرت‌کنی اجتناب می‌کرد و به قدری در این مورد افراط کرد که خود را از بسیاری علایق شخصی‌اش همچون شطرنج، گوش دادن به موسیقیِ بتهوون و اینسای دوست‌داشتنی محروم ساخت. او هیچ ابایی از تجاوز به حریم خصوصی رفقایش نداشت. هیچ دولتمرد دیگری در تاریخ جهان به اندازهٔ لنین در ارائهٔ توصیه‌های پزشکی به همکارانش این چنین راحت و بی‌دغدغه نبوده است. با این وجود لنین در زندگی شخصی‌اش تنبل‌تر و بی‌دست و پاتر از آن چیزی بود که جهان در بارهٔ وی تصور می‌کند. او بدون حضور زنانِ ملازمش نمی‌توانست تا حدِ یک چهرهٔ برجستهٔ تاریخی پیشرفت کند. دقیقاً از آغاز تا پایان همواره یک کودکِ لوس و عزیز کرده در درونِ لنین وجود داشت. او بچهٔ لوسی بود که به ندرت در به دست آوردنِ آنچه به آن نیاز داشت دچار مشکل می‌شد.

رسیدنِ لنین به قدرت و شهرت از این رو امکان‌پذیر شد که وی این بخت و اقبال را داشت که از بسیاری چیزها برخوردار شود: حمایت خانواده، تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی، ایدئولوژی انقلابی، شرایط در حال تحول کشور، و مخصوصاً کاراکتری که وی با آن زاده شده

بود. اما او برای رسیدن به قدرت باید از این فرصت‌ها نهایت استفاده را می‌کرد. او متوجه این واقعیت بود؛ او با اصرار بر این‌که شرایط عمومی اقتصادی و سیاسی باید مناسب باشد، همواره اعلام می‌کرد انقلاب‌ها هرگز به سادگی رخ نمی‌دهند: انقلاب‌ها را باید انجام داد. و چنین کاری به رهبری نیاز داشت. لنین در بسیاری از مقاطع گرفتار بداقبالی شد و تا مرز شکست کامل پیش رفت: لندن سال ۱۹۰۲ یا ژنو ۱۹۱۵ یا حتی هلسینکی ۱۹۱۷؛ و اگر او بر سر قضایای برست-لیتوفسک در سال ۱۹۱۸ یا سیاست جدید اقتصادی در سال ۱۹۲۱ موفق به تحمیل نظرات خود به همکارانش نشده بود و یا در پیشبرد این سیاست‌ها به توفیق نرسیده بود، به احتمال زیاد هم‌اکنون از وی به عنوان یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های تاریخ قرن بیستم یاد نمی‌شد. این آدم قد کوتاه، ناشکیبا، کرم‌کتاب، وسواسی، دقیق، بدخط، با اعتماد به نفس و باهوش که زمانی در کتابخانه موزه بریتانیا و کتابخانه عمومی ژنو پرسه می‌زد عاقبت توانست از این مرحله بگذرد و به یک سیاستمدار جهانی برجسته مبدل شود. تیک‌های عصبی و شیوه حرف زدن تک‌زبانی‌اش مانعی در مسیر پیشرفت وی ایجاد نکرد. آن دانش‌آموز و دانشجوی باهوش و مستعد که به یک فعال خپله مارکسیست و رهبر جناح بلشویک در «حزب کارگران سوسیال-دمکرات روسیه» بدل شد از آنچه تاریخ بر سر راهش گذاشته بود نهایت استفاده را کرد. او انقلاب اکتبر را رهبری کرد، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را بنیاد گذاشت و اصول مارکسیسم-لنینیسم را تعیین و مشخص کرد. او به زیر و رو کردن جهان یاری رساند. شاید او برای چند سالی به عنوان چهره‌ای دیده شود که کشورش را، تحت رهبری استالین، یک‌سوم جهان را به بن‌بست کشاند. بی‌تردید آینده جایی در کمونیسم لنینیستی ندارد. اما اگر قرار باشد آینده در جایی قرار بگیرد، ما نمی‌دانیم آن جا دقیقاً کجاست. لنین آدم غیرمنتظره‌ای بود. زندگی و دوران کاری خارق‌العاده‌اش، حداقل ثابت کرد هر کسی در زندگی‌اش باید هشیار و گوش به زنگ باشد و از فرصت‌ها نهایت استفاده را بکند. اندک پرسوناژهای تاریخی‌ای وجود دارند که به چنین دستاوردی نایل شده باشند. به خاطر ارائه چنین الگویی هم که شده باید سپاسگزارش باشیم.

یادداشت‌ها

مقدمه

1. P. N. Pospelov, *Vladimir Il'ich Lenin*; I. Deutscher, *The Prophet Armed: Trotsky, 1879-1921*.
2. N. Harding, *Lenin's Political Thought*, vols. 1-2.
3. R. H. W. Theen, *Lenin: Genesis and Development of a Revolutionary*.
4. M. Liebman, *Leninism Under Lenin*; A. Rabinowitch, *The Bolsheviks Come to Power*.
5. M. Lewin, *Lenin's Last Struggle*; S. F. Cohen, *Bukharin and the Bolshevik Revolution*.
6. E. H. Carr, *The Bolshevik Revolution*, vols. 1-3. On Lenin as a governmental co-ordinator, see also T. H. Rigby, *Lenin's Government* and M. P. Iroshnikov, *Predsedatel' Soveta Narodnykh Komissarov*.
7. A. Ulam, *Expansion and Coexistence*; O. Figes, *A People's Tragedy*.
8. R. Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime*; but see also his *Social-Democracy and the St Petersburg Labor Movement*, which includes an examination of the importance of ideology. My point, however, relates to Lenin's period in government.
9. A. Solzhenitsyn, *Lenin in Zurich*; D. A. Volkogonov, *Lenin: politicheskii portret*.
10. V. Soloukhin, *Pri svete dnya*.
11. R. C. Elwood, *Russian Social-Democracy in the Underground*; D. Geyer, *Lenin in der Russischen Sozialdemokratie*; L. Haimson, *The Russian Marxists and the Origins of Bolshevism*; J. H. L. Keep, *The Rise of Social Democracy in Russia*; L. Schapiro, *The Communist Party of the Soviet Union*.
12. S. Fitzpatrick, *The Russian Revolution*; R. G. Suny, *The Revenge of the Past*.
13. R. Service, *The Bolshevik Party in Revolution*; see also *Lenin: A Political Life*, vols. 1-3.
14. A. Meyer, *Leninism*; M. Malia, *The Soviet Tragedy*.

۱. اولیانف‌ها و بلنک‌ها

1. A. Ivanskii (ed.), *Il'ya Nikolaevich Ul'yanov*, p. 178.
2. Zh. Trofimov, *Ul'yanovy*, p. 66.

3. D. I. Ul'yanov, 'Detskie gody Vladimira Il'icha', *VoVIL*, vol. 1, p. 121.
4. M. Shtein, *Ul'yanovy i Leniny*, pp. 13-14 and 42.
5. V. V. Tsaplin, 'O zhizni sem'i Blank v gorodakh Starokonstantinove i Zhitomire', pp. 39-44.
6. Letter from Moshko (Dmitri) Blank as quoted in M. Shtein, *Ul'yanovy i Leniny*, p. 44.
7. M. Shtein, 'Rod vozhdya. Bilet po istorii', p. 19.
8. V. Soloukhin, *Pri svete dnya*.
9. I am grateful to John Klier for his thoughts on the converted Jews of the Russian Empire in the mid-nineteenth century.
10. O. Abramova, G. Borodulina and T. Koloskova, *Mezhdu pravdoi i istinnoi*, pp. 53 and 55.
11. D. I. Ul'yanov, *VoVIL*, vol. 1, pp. 322-3; M. I. Ul'yanova, *OVILiSU*, p. 230.
12. M. Shtein, *Ul'yanovy i Leniny*, pp. 110-11.
13. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 34. I am grateful to Faith Wigzell for her thoughts on the changing significance of German culture for Russian families.
14. O. Abramova, G. Borodulina and T. Koloskova, *Mezhdu pravdoi i istinnoi*, pp. 64-6.
15. *ibid.*, p. 106.
16. M. Shtein, *Ul'yanovy i Leniny*, p. 78.
17. D. I. Ul'yanov, *VoVIL*, vol. 1, pp. 322-3; M. I. Ul'yanova, *OVILiSU*, p. 230.
18. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 111.
19. *ibid.*
20. M. I. Ul'yanova, *OVILiSU*, p. 231.
21. O. Abramova, G. Borodulina and T. Koloskova, *Mezhdu pravdoi i istinnoi*, p. 67
22. A. Ivanskii (ed.), *Il'ya Nikolaevich Ul'yanov*, pp. 10-12
23. M. Shtein, *Ul'yanovy i Leniny*, pp. 147-8.
24. The Russian hypothesis is examined with a degree of support in O. Abramova, G. Borodulina and T. Koloskova, *Mezhdu pravdoi i istinnoi*, pp. 80-5.
25. A. Ivanskii (ed.), *Il'ya Nikolaevich Ul'yanov*, p. 8.
26. M. I. Ul'yanov, *OVILiSU*, p. 232.
27. Memoir by a teacher called Kabanova in V. Alekseev and A. Shver, *Sem'ya Ulyanovykh*, p. 16.
28. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 130.
29. V. Alekseev and A. Shver, *Sem'ya Ulyanovykh*, p. 59.
30. *ibid.*
31. This was the recollection of Lyubov Veretennikova: Zh. Trofimov, *Ul'yanovy*, p. 75.
32. V. Alekseev and A. Shver, *Sem'ya Ulyanovykh*, p. 23.
33. *ibid.*, p. 17.
34. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Vospominaniya ob Aleksandre Il'iche Ul'yanove', in *OVILiSU*, p. 29.

35. V. Alekseev and A. Shver, *Sem'ya Ulyanovykh*, p. 58.
36. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Stranichki iz zhizni Vladimira Il'icha' [draft], RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 81, p. 20.
37. Zh. Trofimov, *Ulyanovy*, pp. 98–9.
38. See her letter of October 1901: RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 349, p. 4.
39. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, letter to Stalin, December 1932: RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 471.
40. M. Gor'kii, 'Vladimir Lenin', *Russkii sovremennik*, no. 1, 1924, p. 241.
41. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Vospominaniya ob Aleksandre Il'iche Ul'yanove', in *OVILiSU*, p. 34.
42. Ye. K. Makarova, draft memoir, RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 350, p. 2.
43. Visit to the Gorki sanatorium, December 1998, where memorabilia of the Ulyanov family are conserved.

۲. دوران کودکی در سیمبیرسک

1. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Vospominaniya ob Il'iche', *VoVIL*, vol. 1, p. 19.
2. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Stranichki iz zhizni Vladimira Il'icha' [draft], RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 81, p. 21.
3. *ibid.*
4. *ibid.*
5. Draft addition to A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Detskie i shkol'nye gody Vladimira Il'icha', RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 77, p. 1.
6. *ibid.*
7. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Stranichki iz zhizni Vladimira Il'icha' [draft], RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 81, p. 28.
8. This physical defect was a state secret in the Soviet period. I gleaned it from the consultation notes of Prof. L. I. Darkevich, who treated Lenin on 4 March 1922: RTsKhIDNI, fond 16, op. 3c, d. 6.
9. M. I. Averbakh, 'Vospominaniya o V. I. Lenine', *VoVIL*, vol. 8, p. 273.
10. A. I. Ulyanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 27.
11. D. I. Ul'yanov, 'Detskie gody Vladimira Il'icha', *VoVIL*, vol. 1, p. 126.
12. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Stranichki iz zhizni Vladimira Il'icha' [draft], RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 81, p. 23.
13. *ibid.*
14. V. Alekseev and A. Shver, *Sem'ya Ul'yanovykh*, p. 34.
15. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Stranichki iz zhizni Vladimira Il'icha' [draft], RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 81, pp. 23 and 26.
16. V. L. Persiyaninov, Lenin's school contemporary, as recorded in V. Alekseev and A. Shver, *Sem'ya Ulyanovykh*, p. 41.
17. *ibid.*
18. *ibid.*, pp. 35 and 37.
19. G. Ya. Lozgachëv-Yelizarov, *Nezabyvaemoe*, p. 132.

20. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Vospominaniya ob Aleksandre Il'iche Ul'yanove', in *OVILiSU*, p. 29.
21. V. Kalashnikov, 'Iz vospominanii domashnego uchitelya detei Il'i Nikolaevicha Ul'yanova', in A. I. Ul'yanova (ed.), *Aleksandr Il'ich Ul'yanov i delo i marta 1887 g.*, p. 276.
22. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Vospominaniya ob Aleksandre Il'iche Ul'yanove', in *OVILiSU*, p. 39.
23. *ibid.*
24. *ibid.*, p. 27. It ought to be added that she did once refer to her father as 'beastly Papa!'. But even then she did not think it wrong for her brother Alexander to scold her for the remark: *ibid.*, p. 33.
25. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, pp. 40-1.
26. A. Ivanskii (ed.), *Molodoi Lenin*.
27. N. Hans, *History of Russian Educational Policy* p. 118.
28. A. Ivanskii (ed.), *Molodoi Lenin*, p. 196, n. 1.
29. V. Alekseev and A. Shver, *Sem'ya Ul'yanovykh*, p. 25.
30. *ibid.*
31. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 117.
32. D. I. Ul'yanov, 'V gimnazii', RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 78, p. 2; A. I. Ul'yanova-Yelizarova, draft notes in RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 83, p. 6.
33. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *Detskie i shkol'nye gody Il'icha*, pp. 22-3.
34. A. Ivanskii (ed.), *Molodoi Lenin*, p. 33.
35. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, draft note written later than 1922, RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 52, p. 1.
36. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Vospominaniya ob Il'iche', *VoVIL*, vol. 1, p. 22.
37. A. Ivanskii (ed.), *Molodoi Lenin*, p. 211.
38. *ibid.*, p. 182.
39. *ibid.*, p. 187.
40. D. I. Ul'yanov, *VoVIL*, vol. 1, p. 127.
41. D. I. Ul'yanov, *Ocherki raznykh god* (1974), pp. 153-4.
42. Anna Ilinichna's Wagner scores are kept at the Lenin Museum in Gorki.
43. A. Ivanskii (ed.), *Molodoi Lenin*, p. 136.
44. I am grateful to the Director of RTsKhIDNI, Prof. K. M. Anderson, for showing me this postcard in June 1993.
45. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *VoVIL*, vol. 1, p. 72.
46. V. Alekseev and A. Shver, *Sem'ya Ul'yanovykh*, p. 38.
47. N. G. Nefedev in *ibid.*

۳. مرگ عزیزان

1. A. I. Ul'yanova, letter to Shidlovskii about her father, probably written in March 1921, RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 51.
2. Zh. Trofimov, *Ulyanovy*, pp. 37, 40 and 42.

3. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Vospominaniya ob Aleksandre Il'iche Ul'yanove', in *OVILiSU*, p. 37.
4. A. Ivanskii (ed.), *Il'ya Nikolaevich Ul'yanov*, p. 246.
5. A. I. Ul'yanova-Yelizarova (ed.), *Aleksandr Il'ich Ul'yanov i delo 1 marta 1887 g.*
6. *PSU*, p. 28.
7. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 54.
8. Although it was ice-bound, the Volga was still usable by sledges; but the journey was still a rather difficult one.
9. M. I. Ul'yanova, *Otets Vladimira Il'icha Lenina Il'ya Nikolaevich Ul'yanov*, p. 68.
10. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *Aleksandr Il'ich Ul'yanov*, pp. 84–5.
11. V. Alekseev and A. Shver, *Sem'ya Ul'yanovykh*, p. 24.
12. A. Ivanskii (ed.), *Molodoi Lenin*, pp. 231–3.
13. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *Aleksandr Il'ich Ul'yanov*, pp. 85–6.
14. D. I. Ul'yanov, *Ocherki raznykh god*, p. 54.
15. A. I. Ul'yanov-Yelizarova, *Aleksandr Il'ich Ul'yanov*, pp. 94–6.
16. *ibid.*
17. E. Acton, chapter 7 in R. Bartlett (ed.), *Russian Thought and Society, 1800–1917*; R. Service, *Lenin: A Political Life*, vol. 1, chapter 2.
18. R. Service, *Lenin: A Political Life*, vol. 1, pp. 40–2.
19. *PSU*, p. 36.
20. A. Ivanskii (ed.), *Molodoi Lenin*, p. 301.
21. V. Alekseev and A. Shver, *Sem'ya Ul'yanovykh*, p. 54.

۴. شخم زدن ذهن

1. V. V. Kashkadamova in *Bakinskii rabochii*, 21 January 1926.
2. *Lenin i Simbirsk. Dokumenty, materialy, vospominaniya*, pp. 65–7.
3. M. I. Ul'yanova, *OVILiSU*, p. 261.
4. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 294.
5. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *VoVIL*, vol. 1, p. 69.
6. M. I. Ul'yanova, *VoVIL*, vol. 1, p. 193.
7. M. I. Ul'yanova, 'Kak? Beluyu tetradku chernymi nitkami', *OVILiSU*, p. 46.
8. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *VoVIL*, vol. 1, p. 29.
9. *ibid.*, p. 27.
10. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 28.
11. A. Ivanskii (ed.), *Molodoi Lenin*, p. 242.
12. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'O zhizni Vladimira Il'icha Ul'yanova-Lenina v Kazani (1887–89 gg.)', *VoVIL*, vol. 1, p. 285.
13. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 294.
14. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, undated draft note, RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 52, p. 7.
15. D. I. Ul'yanov in *Uchitel'skaya gazeta*, 14 February 1963: see A. Ivanskii (ed.), *Molodoi Lenin*, p. 328.

16. A. Ivanskii (ed.), *Molodoi Lenin*, p. 367.
17. *ibid.*, pp. 373-4.
18. P. D. Shestakov, 'Studencheskie volneniya v Kazani v 1887 g.', *Russkaya starina*, no. 6, 1892, p. 522.
19. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Stranichki iz zhizni Vladimira Il'icha' [draft], RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 81, p. 31.
20. A. Arosev, 'Pervyi shag', *LS*, vol. 2, pp. 439-40; A. Ivanskii (ed.), *Molodoi Lenin*, pp. 397-8.
21. Anna Ilinichna Ul'yanova to Lenin, 8 December 1922; letter: RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 43, p. 2.
22. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 304.
23. *PSS*, vol. 1, p. 552.
24. *ibid.*, p. 553.
25. *KA*, no. 1, 1934, p. 67.
26. *BKh*, vol. 1, p. 39.
27. *PSS*, vol. 45, p. 324.
28. N. Ye. Fedoseev, *Stat'i i pis'ma*, pp. 97-8.
29. *VoVIL*, vol. 1 (1968), pp. 106-7.
30. I. B. Sternik, *Lenin - Yurist*, p. 81.
31. I. I. Titov, *Vo glubine Rossii*, pp. 66-7.
32. RTsKhIDNI, fond 14, op. 77, d. 1, p. 46.
33. RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 74, pp. 46 and 53.
34. RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 75, p. 9.

۵. مسیرهای انقلاب

1. RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 77, p. 47.
2. N. L. Meshcheryakov (ed.), *Gleb Uspenskii v zhizni*, p. 239.
3. R. Wortman, *The Crisis of Russian Populism*, pp. 73-4.
4. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, pp. 294 and 304.
5. RTsKhIDNI, fond 14, op. 77, d. 1, p. 51.
6. *ibid.*, p. 53.
7. *ibid.*
8. I. I. Titov, *Vo glubine Rossii*, pp. 108-9.
9. RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 77, p. 47.
10. *ibid.*, p. 54.
11. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *VoVIL*, vol. 1, p. 34.
12. V. Vodovozov, 'Moë znakomstvo s Leniny'm', p. 175.
13. M. I. Ul'yanova, *VoVIL*, vol. 1, p. 203.
14. RTsKhIDNI, fond 14, op. 77, d. 1, p. 53.
15. *ibid.*, p. 54.
16. *ibid.*
17. M. I. Semënov (M. Blan), 'Pamyati druga', p. 11.
18. *ibid.*

19. A. Belyakov, *Yunost' vozhdya*, pp. 31–6.
20. M. I. Semënov (M.Blan), 'Pamyati druga', p. 11.
21. M. P. Golubeva, 'Moya pervaya vstrecha s Vladimirom Il'ichem,' pp. 64–5.
22. PSS, vol. 55, p. 8.
23. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 129.
24. RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 77, p. 53.
25. M. I. Semënov (M.Blan), 'Pamyati druga', p. 12.
26. D. I. Ul'yanov, 'Iz moikh vospominanii o Vladimire Il'iche Lenine', pp. 54–5.
27. *ibid.*, p. 56.
28. PSS, vol. 1, p. 554.
29. *ibid.*, p. 555.
30. PSU, pp. 50 and 61.
31. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Vospominaniya ob Il'iche', *VoVIL*, vol. 1, p. 36.
32. PSU, p. 38.
33. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Nachalo revolyutsionnoi raboty Vladimira Il'icha Lenina', RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 54, p. 24.
34. V. Arnol'd, *Sem'ya Ul'yanovykh v Samare*, pp. 29–30.
35. PSU, pp. 66–7.
36. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 253.
37. M. I. Ul'yanova, 'Zhizn' nashei sem'i v Samare I Alakaevke, 1889–1893', RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 77, p. 51.
38. Photograph of diploma in I. B. Sternik, *Lenin – Yurist*, opposite p. 16.
39. PSU, p. 64.
40. I. B. Sternik, *Lenin – Yurist*, pp. 79–80.
41. V. Vodovozov, 'Moë znakomstvo s Leninym', p. 178.
42. M. I. Ul'yanova, *VoVIL*, vol. 1, p. 208.
43. *ibid.*, p. 192.
44. V. V. Vodovozov, 'Moë znakomstvo s Leninym', pp. 177–8.
45. PSS, vol. 55, p. 2.
46. M. I. Ulyanova, *VoVIL*, vol. 1, p. 211.
47. I. B. Sternik, *Lenin – Yurist*, pp. 97–8.
48. *ibid.*, p. 104.

۶. سن پترزبورگ

1. PR, no. 4, 1924, pp. 102; no. 7, 1924, p. 67; A. I. Ul'yanov-Yelizarova, 'Vospominaniya ob Il'iche', *VoVIL*, vol. 1, p. 41.
2. Letter of A. A. Sanin to A. I. Ul'yanova, 31 October 1923: RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 49.
3. S. Mitskevich, 'Stranichka vospominanii', p. 111.
4. PSS, vol. 55, p. 2.
5. *ibid.*, p. 85.
6. *ibid.*, pp. 1–2.

7. KA, no. 1, 1934, pp. 114-15.
8. PSS, vol. 55, p. 4.
9. *ibid.*, vol. 46, pp. 1-2.
10. *ibid.*, p. 3.
11. *ibid.*, vol. 1, pp. 1-66.
12. V. V. [pseudonym of V. P. Vorontsov], *Nashii napravleniya*, pp. 1-215.
13. M. A. Sil'vin, *Lenin v period zarozhdeniya partii*, pp. 46-50.
14. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 12, p. 1.
15. KA, no. 2, 1925, pp. 144-5.
16. D. I. Ul'yanov, *Ocherki raznykh let*, p. 71.
17. Letter of A. I. Ul'yanova to P. B. Struve, 13 July 1899, RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 45, pp. 1-2.
18. G. M. Krzhizhanovskii, *O Vladimire Il'iche*, pp. 13-14.
19. V. D. Bonch-Bruевич, *Tridtsat' dnei. 1934. Yanvar'*, p. 18.
20. RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 87, pp. 7 and 8.
21. D. I. Ul'yanov, *VoVIL*, vol. 1, p. 155.
22. O. D. Ul'yanova, 'Mariya Il'inichna Ul'yanova', in M. I. Ul'yanova, *OVILiSU*, p. 18.
23. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Vospominaniya ob Aleksandre Il'iche Ul'yanove', in *OVILiSU*, pp. 27 and 57; *PSU*, p. 94.
24. M. I. Ul'yanova, *VoVIL*, vol. 1, pp. 211-12.
25. PSS, vol. 1, p. 401.
26. 'Chto takoe "Druz'ya naroda" i kak oni voyuyut protiv sotsial-demokratov?', in PSS, vol. 1, pp. 325-31 and 460.
27. KA, no. 1, 1934, pp. 78 and 81.
28. *ibid.*, p. 78.
29. PSS, vol. 55, p. 7.
30. *ibid.*, p. 8.
31. M. I. Ul'yanova, *VoVIL*, vol. 1, p. 212.
32. PSS, vol. 55, pp. 9-12.
33. *ibid.*, p. 13.
34. KA, no. 1, 1934, pp. 81 and 98.
35. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *Vospominaniya ob Il'iche*, pp. 47-8.
36. I. Getzler, *Martov*, pp. 21-9.
37. A. N. Potresov, *Posmertnyi sbornik proizvedenii*, p. 294.
38. PSS, vol. 2, pp. 70-4.

٧. به سوی ایتالیای سیبری

1. PSS, vol. 55, pp. 5 and 14.
2. *ibid.*, vol. 46, p. 443.
3. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 148.
4. M. A. Sil'vin, letter to A. I. Ul'yanova, 18 December 1923, RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 47, p. 3.

5. PSS, vol. 55, p. 17.
6. *ibid.*, p. 18.
7. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 145.
8. D. I. Ul'yanov, *VoVIL*, vol. 1, p. 165.
9. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 147.
10. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *VoVIL*, vol. 1, p. 51.
11. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 145.
12. V. Levitskii, *Za chetvert' veka*, vol. 1, part 1, p. 51.
13. L. Martov, *Zapiski sotsial-demokrata*, p. 342.
14. R. Service, *Lenin: A Political Life*, vol. 1, pp. 62–3.
15. A. Yelizarova, 'Vladimir Il'ich v tyur'me', in N. L. Meshcheryakov (ed.), *O Lenine*, p. 71.
16. PSS, vol. 46, pp. 449–50.
17. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 381; *Perepiska sem'i Ul'yanovykh*, p. 94.
18. PSS, vol. 55, p. 24.
19. *ibid.*, pp. 154–5.
20. G. A. Solomon, *Lenin i ego sem'ya (Ul'yanovy)*, p. 26.
21. *KA*, no. 1, 1934, p. 122; *PR*, nos. 2–3, 1929, p. 193.
22. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Vladimir Il'ich v ssylke (ego ot'ezd i prebyvanie tam)' [draft, written in 1929], RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 69, p. 4.
23. *ZIL*, vol. 3, p. 84.
24. PSS, vol. 55, pp. 24–5.
25. *ibid.*, vol. 46, p. 451.
26. RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 74, p. 36.
27. PSS, vol. 55, p. 30.
28. *ibid.*, pp. 34–5.
29. *PR*, nos. 11–12, 1928, p. 242.
30. PSS, vol. 55, p. 32.
31. *ibid.*, p. 54.
32. I. Getzler, *Martov*, p. 38.
33. PSS, vol. 46, p. 453.
34. A. I. Ul'yanova, *PR*, no. 3, 1924, pp. 109–10.
35. *ibid.*, p. 119.
36. RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 62, p. 2: draft introduction to Lenin's letters.
37. PSS, vol. 55, p. 59.
38. RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 74, p. 33.
39. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 135, p. 9.
40. S. U. Manbekova and S. A. Rubanov, *Naslednitsa*, pp. 52–4.
41. *ibid.*, p. 62.
42. N. K. Krupskaya, *O Lenine*, p. 80.
43. *Pravda*, 18 February 1968.
44. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *VoVIL*, vol. 1, pp. 62–3.
45. S. L. Shatkina (ed.), *Lenin i Ul'yanovy v Podol'ske*, p. 31.

46. R. MacNeal, *Bride of the Revolution*, p. 48.
47. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 1, p. 17: letter of 26 August 1898 to Lenin's mother.
48. D. I. Ul'yanov, *VoVIL*, vol. 1, p. 163.
49. R. McNeal, *Bride of the Revolution*, pp. 68-9.
50. N. K. Krupskaya, RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 34, p. 13: 1936 fragment.
51. PSS, vol. 55, p. 53.
52. D. I. Ul'yanov, *VoVIL*, vol. 1, p. 183.
53. PSS, vol. 55, p. 73.
54. M. I. Ul'yanova, *OVILiSU*, p. 70.
55. PSS, vol. 55, p. 73.
56. *ibid.*, p. 89.
57. *ibid.*, p. 91.
58. See the marriage certificate in S. U. Manbekova and S. A. Rubanov, *Naslednitsa*, p. 107.
59. PSS, vol. 45, pp. 409-10
60. *ibid.*, vol. 55, p. 105.
61. *ibid.*, p. 111.
62. *ibid.*, vol. 46, p. 31: letter to Potresov.
63. *ibid.*, pp. 25-6.
64. Letter to I. P. Tovstukha, 15 October 1923, RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 53, pp. 3-4.
65. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, draft fragment, RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 84, p. 1.
66. PSS, vol. 55, p. 180.
67. KA, no. 1, 1934, pp. 129-30.
68. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, draft fragment, RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 84, p. 1.

٨ سازمان انقلابيون

1. KA, no. 1, 1934, p. 134.
2. A. I. Ul'yanova, letter to Stalin, December 1932, RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 471.
3. A. I. Ul'yanova-Yelizarova, 'Tret'ii arest Il'icha' [draft], RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 67, p. 6.
4. A. I. Ul'yanova, letter to Stalin, December 1932, RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 471.
5. S. U. Manbekova and S. A. Rubanov, *Naslednitsa*, p. 129.
6. KA, no. 1, 1934, p. 137.
7. N. K. Krupskaya, *O Lenine*, p. 80.
8. PSS, vol. 4, p. 341.
9. *ibid.*, pp. 334-52.
10. *ibid.*, p. 342.

11. *ibid.*, p. 343.
12. *ibid.*, p. 345.
13. *ibid.*, vol. 55, pp. 190 and 193.
14. *ibid.*, p. 192.
15. *ibid.*, p. 193.
16. *ibid.*, p. 196.
17. See D. I. Ul'yanov, *Ocherki raznykh let*, p. 21.
18. PSS, vol. 55, p. 198.
19. *ibid.*, p. 197.
20. *ibid.*, vol. 46, p. 74.
21. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 199.
22. N. Valentinov, *Vstrechi s Leninym*, pp. 86 and 141.
23. N. K. Krupskaya, 'Iz otvetov na anketu Instituta mozga v 1935 godu', in N. K. Krupskaya, *O Lenine*, p. 86.
24. PSS, vol. 55, p. 178.
25. 'Tovarnyi fetishizm', *Nauchnoe obozrenie* (St Petersburg), no. 12, 1899, pp. 2277-95.
26. PSS, vol. 3, pp. 613-36.
27. *ibid.*, vol. 6, p. 173.
28. See N. Harding, *Lenin's Political Thought*, vols 1-2.
29. N. Valentinov, *Vstrechi s Leninym*, p. 31.
30. *ibid.*, p. 34.
31. *ibid.*, p. 35.
32. *ibid.*, p. 89.
33. LS, vol. 2, pp. 24 and 27.
34. *ibid.*, p. 65.
35. PSS, vol. 6, p. 448.
36. *ibid.*, pp. 64 and 84.
37. M. I. Ul'yanova, *OVILiSU*, p. 22.

۹. «آتش مقدس»

1. PSS, vol. 55, p. 85.
2. N. Meshcheryakov, 'Iz vospominanii o Lenine', in N. L. Meshcheryakov (ed.), *O Lenine*, p. 45.
3. N. A. Alekseev, *Vospominaniya o Vladimire Il'iche Lenine*, vol. 2, p. 85.
4. PSU, p. 146.
5. N. K. Krupskaya, *VL*, pp. 56-7.
6. *ibid.*, p. 59.
7. A. Rothstein, *Lenin in Britain*, pp. 14-15.
8. N. K. Krupskaya, *VL*, p. 59.
9. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 14, pp. 12-13.
10. *ibid.*, pp. 13 and 18.
11. I. Getzler, *Martov*, p. 66.

12. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 14, p. 18.
13. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 57.
14. An alternative account comes from V. D. Bonch-Bruevich, who wrote a draft memoir saying that his wife diagnosed Lenin as suffering from 'sclerotic cerebral phenomena': 'Bolezn' Vladmira Il'icha v Zheneve v 1903 g.', RTsKhIDNI, fond 4, op. 2, d. 294, pp. 2-3. Often Bonch-Bruevich exaggerated or invented things, especially when they embellished his own significance and that of his family in history. If Bonch-Bruevich's account is correct in this instance, then we must conclude that Krupskaya was lying. On balance, the latter hypothesis is less credible than the former. Just about.
15. *PSS*, vol. 46, pp. 232-4.
16. *Istoricheskii arkhiv*, no. 2, 1958, p. 10.
17. *PSS*, vol. 46, p. 190.
18. A. Rothstein, *Lenin in Britain*, p. 23.
19. *Vtoroi s"ezd RSDRP*, pp. 443-4.
20. *ibid.*, pp. 262, 425 and 717.
21. A. V. Shotman, 'Na vtorom s"ezde partii', *PR*, nos. 77-8, 1928, pp. 62-3.
22. *Vtoroi s"ezd RSDRP*, pp. 367, 372 and 380.
23. *PSS*, vol. 8, pp. 88 and 177-8.
24. *LS*, vol. 10, p. 117.
25. RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 74, p. 45.
26. *ibid.*
27. 'C'est le cerveau': RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 74, p. 45.
28. N. K. Krupskaya, 'Iz otvetov na anketu Instituta Mozga v 1935 godu', in N. K. Krupskaya, *O Lenine*, p. 82.
29. N. K. Krupskaya, 'Sestra Vladimira Il'icha', *Pravda*, 13 June 1937.
30. V. D. Bonch-Bruevich, *Izbrannye Sochineniya*, vol. 2, p. 314.
31. G. M. Krzhizhanovskii, *O Vladimire Il'iche*, p. 32.
32. *LS*, vol. 10, pp. 352-3.
33. *ibid.*, p. 117.
34. *PSS*, vol. 46, p. 355.
35. *ibid.*, p. 378.

۱۰. روسیه از دور و نزدیک

1. *PSS*, vol. 9, p. 35.
2. *ibid.*, p. 246.
3. M. N. Lyadov, *O Vladimire Il'iche*.
4. *Tretii s"ezd RSDRP. Protokoly. April'-mai 1905 goda*, pp. 188-9 and 193-4.
5. *ibid.*, p. 247.
6. N. K. Krupskaya, RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 15, p. 5.
7. *ibid.*
8. *BKh*, vol. 2, p. 22; *PSS*, vol. 9, pp. 274-82.
9. *BKh*, vol. 2, pp. 194-5.

10. PSS, vol. 11, pp. 336--8.
11. *ibid.*, p. 340.

۱۱. دومین مهاجرت

1. *BKh*, vol. 2, p. 349.
2. N. K. Krupskaya, *VL*, pp. 127--8.
3. *ibid.*, p. 128.
4. *ibid.*, p. 129.
5. *ibid.*
6. PSS, vol. 47, pp. 119--20.
7. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 18, p. 6.
8. M. Gor'kii, 'V. I. Lenin', in *V. I. Lenin i A. M. Gor'kii*, p. 262.
9. Ye. V. Krupskaya, letter to her nephew A. A. Krupskii, RTsKhIDNI, fond 12, op. 1, d. 1057, p. 2.
10. L. A. Fotieva, *Iz zhizni Lenina*, p. 10.
11. N. K. Krupskaya, *Vo VIL*, vol. 2, p. 199.
12. G. Ya. Lozgakhev-Yelizarov, *Nezabyvaemoe*, pp. 102 and 107.
13. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 20, pp. 9--10 and 16.
14. V. Mel'nichenko, *Fenomen i fantom Lenina*, pp. 97--8.
15. *ibid.*, p. 109.
16. RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 74, p. 47.
17. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 20, p. 11.
18. PSS, vol. 55, pp. 303 and 305.
19. *ibid.*, p. 306.
20. *Ogon'ek*, no. 10, 1989, p. 29.
21. M. Gor'kii, 'V. I. Lenin', in *V. I. Lenin i A. M. Gor'kii*, p. 253.
22. M. Gorky, *Days with Lenin*, p. 28.
23. M. Gor'kii, *Neizdannaya perepiska*, p. 48.
24. Nicolaevsky Collection, folder 1, p. 46.
25. The house which in 1908 was 21 Tavistock Place was later renumbered as 36 Tavistock Place: *Survey of London - L.C.C.*, vol. 24, *King's Cross Neighbourhood* (London 1952), p. 81.
26. *PSU*, pp. 184--5.
27. M. I. Ul'yanova, *OVILiSU*, p. 313.
28. *PSU*, p. 210.
29. N. K. Krupskaya, *VL*, p. 160.
30. M. I. Ul'yanova, *OVILiSU*, p. 121.
31. M. Gor'kii, *Neizdannaya perepiska*, p. 56.
32. Photographs of Inessa are held in RTsKhIDNI, fond 127, op. 1, d. 54.
33. RTsKhIDNI, fond 127, op. 1, d. 61.
34. *ibid.*
35. R. C. Elwood, *Inessa Armand*, pp. 173--89.
36. RTsKhIDNI, fond 2, op. 1, d. 24299.

37. Account of C. Rappoport's recollection in N. Valentinov, *Vstrechi s Leninyum*, p. 98.
38. L. Fotieva, *Iz zhizni Lenina*, p. 10.
39. M. Body, 'Alexandra Kollontai', *Preuves*, no. 14, April 1952, p. 17.
40. Lenin's letter to Kautsky: D. Geyer (ed.), *Kautskys Russisches Dossier*, p. 344.

۱۲. تقریباً روسیه!

1. 'Vospominaniya', *ITsKKPSS*, no. 7, 1989, p. 171.
2. *Biblioteka V. I. Lenina v Kremle. Katalog*.
3. Nowadays it is kept at the Lenin Museum at Gorki.
4. M. S. Volin, 'Dorevolyutsionnye biograficheskie publikatsii o V. I. Lenine', *VIKPSS*, no. 7, 1970, p. 116.
5. M. S. Kedrov, *Book Publishing under Tsarism*, pp. 16-21.
6. *PSS*, vol. 55, p. 323.
7. *ibid.*
8. See Inessa's postcard in RTsKhIDNI, fond 127, op. 1, d. 37.
9. *VoVIL*, vol. 3, p. 319: memoir by S. Bagotski.
10. *PSS*, vol. 55, p. 328.
11. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 256.
12. Yu. V. Bernov and A. Ya. Manusevich, *V krakovskoi emigratsii*, p. 29.
13. M. I. Ul'yanova, *OVILiSU*, p. 296; G. Ya. Lozghachëv-Yelizarov, *Nezabyvaemoe*, p. 8.
14. M. I. Ul'yanova *OVILiSU*, p. 317.
15. *BKh*, vol. 3, pp. 52-172.
16. Stalin to Kamenev (December 1912), *Bol'shevistskoe rukovodstvo*, p. 16. See Lenin's comments on Stalin's critique in *V. I. Lenin. Neizvestnye dokumenty*, p. 109.
17. R. C. Elwood, 'Lenin and "Pravda"', *Slavic Review*, no. 2, 1972, pp. 212-14.
18. Letter of Ducos de la Haille to K. Kautsky, D. Geyer (ed.), *Kautskys Russisches Dossier*, p. 644.
19. R. C. Elwood, *Inessa Armand*, p. 96.
20. *PSS*, vol. 55, p. 339.
21. *Svobodnaya mysl'*, no. 3, 1992, p. 81.

۱۳. جنگیدن برای شکست

1. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 23, p. 5.
2. *LS*, vol. 2, pp. 173-4.
3. RTsKhIDNI, f. 12, op. 2, d. 29, p. 3.
4. *ibid.*, pp. 3-4 and 5.
5. *ibid.*, d. 31, pp. 7-8.
6. *PSS*, vol. 26, p. 6.

7. *ibid.*, vol. 48, p. 155.
8. *PSU*, p. 363.
9. *ibid.*, p. 428.
10. *PSS*, vol. 49, p. 492.
11. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 33.
12. *PSS*, vol. 49, p. 340.
13. *PSU*, p. 232.
14. *VoVIL*, vol. 2, p. 191.
15. *PSS*, vol. 49, p. 52.
16. *ibid.*, p. 55.
17. *ibid.*, p. 56.
18. F. Il'in, 'Otryvok vospominanii', *ZIL*, vol. 1, pp. 126-7.
19. *Istoricheskii arkhiv*, no. 3, 1959, pp. 38-42.
20. M. A. Moskalëv, *Byuro TsK*, p. 270.

۱۴. دوام آوردن

1. *PSS*, vol. 30, p. 328.
2. *ibid.*, vol. 49, p. 361.
3. *PSU*, p. 419.
4. W. Gautschi, *Lenin als Emigrant in der Schweiz*, p. 178.
5. *ibid.*, p. 328.
6. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 55, p. 1 (Krupskaya's notes taken between 1917 and 1937).
7. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, pp. 208-9.
8. *PSS*, vol. 49, p. 14.
9. *ibid.*, vol. 27, p. 27.
10. *ibid.*, vol. 30, p. 16.
11. *ibid.*, vol. 29, p. 162.
12. *ibid.*, pp. 163-4.
13. *ibid.*, vol. 28, p. 594.
14. L. D. Trotskii, *Moya zhizn'*, vol. 1, p. 285.
15. *DZB*, vol. 1, p. 128.
16. *ibid.*, p. 169.
17. R. Pipes (ed.), *The Unknown Lenin*, p. 31.

۱۵. کشور دیگر

1. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 220.
2. *ibid.*, p. 221.
3. *PSS*, vol. 49, pp. 401-2.
4. F. Platten, *Lenin iz emigratsii v Rossiyu*, pp. 34-7.
5. RTsKhIDNI, fond 12, op. 1, d. 1, p. 12: E. A. Tsivilaya's account of the appeal

made by V. S. Dridzo (Krupskaya's personal assistant) and M. F. Fofanova (who hid Lenin in October 1917) to the Central Committee to secure the return of E. V. Krupskaya's ashes in compliance with Nadezhda Konstantinovna's wishes.

6. K. Radek, 'V plombirovannom vagone', *Pravda*, 20 April 1924.
7. F. Platten, *Lenin iz emigratsii v Rossiyu*, p. 57.
8. K. Radek, 'V plombirovannom vagone'.
9. *ibid.*
10. D. S. Suliashvili, 'Iz Shveitsarii v Petrograd vmeste s Leninym', *VoVIL*, vol. 4, p. 142.
11. K. Radek, 'V plombirovannom vagone'.
12. D. S. Suliashvili, 'Iz Shveitsarii v Petrograd vmeste s Leninym', *VoVIL*, vol. 4, p. 143.
13. G. E. Zinoviev, 'Vospominaniya: Malinovskii', *ITsKKPSS*, no. 6, 1989, p. 201.
14. V. D. Bonch-Bruevich, 'Priezd V. I. Lenina iz-za granitsy v 1917 g.' [draft], RTsKhIDNI, fond 4, op. 2, d. 3003, p. 105.
15. R. MacNeal, *Bride of the Revolution*, p. 171.
16. N. K. Krupskaya, manuscript excerpt in *VoVIL*, vol. 2, p. 229.
17. N. K. Krupskaya, 'Vospominaniya o Lenine', *VoVIL*, vol. 2, p. 229.
18. Memoir of A. A. Pushkova, RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 457, p. 1; A. I. Ul'yanova-Yelizarova, *OVILiSU*, p. 348: letter to husband, 7 June 1913.
19. G. Ya. Lozgachëv-Yelizarov [draft], RTsKhIDNI, fond 11, op. 2, d. 31, pp. 162-3.
20. G. Ya. Lozgachëv-Yelizarov, *Nezabyvaemoe*, p. 145.
21. N. A. Uglanov, 'O Vladimire Il'iche Lenine', *ITsKKPSS*, no. 4, 1989.
22. *PR*, no. 4, 1927, pp. 162-3.
23. *ibid.*
24. R. Service, *Lenin: A Political Life*, vol. 2, pp. 170-7.

۱۶. رزمگاه روسی

1. *Pravda*, 14 May 1917.
2. V. P. Buldakov, 'Istoriya posnaëtsya v sravnenii', *Argumenty i fakty*, no. 45, November 1998, p. 12.
3. N. K. Krupskaya, 'Vospominaniya o Lenine', *VoVIL*, vol. 2, p. 229.
4. Extracts in I. M. Dazhina, 'Leninskie istoki zhizhni i bor'by', *VIKPSS*, no. 3, 1987, pp. 71-2.
5. A. M. Kollontai, 1950 diary entry, RTsKhIDNI, fond 134, op. 3, d. 75, pp. 19-21.
6. M. Gor'kii, 'V. I. Lenin,' in *V. I. Lenin i A. M. Gor'kii*, pp. 271-2.
7. *Pravda*, 23 April 1917.
8. N. K. Krupskaya, 'Vospominaniya o Lenine', *VoVIL*, vol. 2, p. 235.
9. *ibid.*, p. 232.
10. *Shestoi s"ezd RSDRP(b)*, p. 41.

11. G. K. Ordzhonikidze, 'Il'ich v iyul'skie dni', *Pravda*, 28 March 1924.
12. N. I. Podvoiskii, 'V. I. Lenin v 1917 godu', *VoVIL*, vol. 4, p. 186.
13. M. S. Kedrov, 'Iz vospominanii o vserossiiskoi konferentsii voennykh organizatsii RSDRP (bol'shevikov), 16–23 iyunya 1917 goda', *VoVIL*, vol. 4, p. 223.
14. N. I. Muralov, 'I Vserossiiskii S"ezd Sovetov', *VoVIL*, vol. 4, p. 220.
15. N. K. Krupskaya, 'Vospominaniya o Lenine', *VoVIL*, vol. 2, p. 238.
16. R. Pipes, *The Russian Revolution*, pp. 419–22.
17. M. S. Kedrov, 'Iz krasnoi tetradi ob Il'iche', p. 485.
18. A. Rabinowitch, *The Bolsheviks Come to Power*, pp. 15–17.
19. M. I. Ul'yanova, 'Poiski Il'icha v pervye dni iyulya 1917 goda', *VoVIL*, p. 241.
20. G. K. Ordzhonikidze, 'Il'ich v iyul'skie dni', *Pravda*, 28 March 1924.
21. A. G. Shlyapnikov, 'Kerenshchina', *PR*, no. 7(54), 1927, p. 35.
22. M. N. Poletaev, 'V iyul'skie dni', *Petrogradskaya pravda*, 27 January 1924.
23. Fragment of memoir by A. A. Allilueva, RTsKhIDNI, fond 4, op. 2, d. 45, p. 2.

۱۷. قدرت برای غصب

1. A. S. Allilueva, *Vospominaniya*, pp. 183 and 185.
2. See draft by A. S. Alliluev, RTsKhIDNI, fond 4, op. 2, d. 45, p. 6.
3. S. Ya. Alliluev, draft fragment, *ibid.*, p. 8.
4. *PSS*, vol. 34, pp. 2–5.
5. G. Sokol'nikov, 'Kak pokhodit' k istorii Oktyabrya', in *Za leninizma*, p. 165.
6. N. A. Yemel'yanov, 'Tainstvennyi shalash', *VoVIL*, vol. 4, p. 238.
7. *ibid.*, p. 237.
8. *ibid.*, p. 239.
9. *ibid.*
10. D. I. Leshchenko, 'Kak ya snimal Lenina v podpol'e', *VoVIL*, p. 245.
11. A. V. Shotman, 'Lenin v podpol'e. (Iyul'–oktyabr' 1917 goda)', *VoVIL*, vol. 4, p. 251.
12. K. Kuusela, 'Kak artist maskiroval Lenin', in *Lenin v vospominaniyakh finnov*, pp. 79–80.
13. J. Piilonen, 'Yhteinen vihollinen yhdistää, 1908–1917', in J. Numminen (ed.), *Lenin ja Suomi*, p. 308.
14. A. V. Shotman, 'Lenin v podpol'e. (Iyul'–oktyabr' 1917 goda)', *VoVIL*, vol. 4, p. 253.
15. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, pp. 244–5.
16. *PSS*, vol. 49, p. 444.
17. *Pravda*, 7 June 1917.
18. For an example see M. Liebman, *Leninism under Lenin*.
19. *PSS*, vol. 34, p. 135.
20. *ibid.*

21. *ibid.*, pp. 138–9.
22. A. Rabinowitch, *The Bolsheviks Come to Power*, p. 170.
23. *PSS*, vol. 49, p. 241.
24. *ibid.*, pp. 243–4.
25. N. I. Bukharin, 'Iz rechi tov. Bukharina na vechere vospominanii v 1921 g.', *PR*, no. 10, 1922, p. 319.
26. E. D. Stasova, 'Pis'mo Lenina v TsK partii', *VoVIL*, vol. 4, p. 288.
27. A. V. Shotman, 'Lenin nakanune Oktyabrya', *O Lenine: Sbornik vospominanii*, pp. 115–16, from *VoVIL*, vol. 4, pp. 254–5.
28. *ibid.*, p. 255.
29. *ibid.*, p. 256.
30. A. Kollontai, diary drafts of 1929–30, RTsKhIDNI, fond 134, op. 3, d. 48, p. 33.
31. G. Rovio, 'Kak Lenin skryvalsya u gel'singforskogo "politseimestera"', in N. L. Meshcheryakov (ed.), *O Lenine*, p. 115.
32. Yu. Latukka, 'Lenin v podpol'e v Finlyandii', *VoVIL*, vol. 4, p. 284.
33. *ibid.*, p. 287. The exact date is still disputed: see the editorial footnote 1, *ibid.*, p. 187.
34. *ibid.*, p. 287.
35. M. V. Fofanova, 'V. I. Lenin na Vyborgskoi Storone v 1917 godu', *VoVIL*, vol. 4, p. 299.
36. *PTsK*, pp. 84–5.
37. *ibid.*, p. 85.
38. *ibid.*
39. L. Trotskii, *O Lenine*, p. 70.
40. *PTsK*, pp. 87–92.
41. *ibid.*, p. 94.
42. A. A. Ioffe, 'Kanun Oktyabrya. Zasedanie v "Lesnom"', *ITsKKPSS*, no. 4, 1989, p. 203.
43. *PTsK*, p. 104.
44. M. V. Fofanova, 'V. I. Lenin na Vyborgskoi Storone v 1917 godu', *VoVIL*, vol. 4, p. 302.
45. *ibid.*, p. 304.
46. *PSS*, vol. 34, p. 435.
47. E. A. Rakh'ya, 'Moi vospominaniya o Vladimire Il'iche', *Pravda*, 21 January 1927.
48. M. V. Fofanova, 'V. I. Lenin na Vyborgskoi Storone v 1917 godu', *VoVIL*, vol. 4, p. 304.

۱۸. انقلاب اکتبر

1. Rakh'ya, 'Moi vospominaniya o Vladimire Il'iche', *Pravda*, 21 January 1927.
2. *ibid.*
3. *ibid.*

4. PSS, vol. 35, p. 2.
5. N. Sukhanov, *Zapiski o revolyutsii*, vol. 7, p. 174.
6. PSS, vol. 35, p. 1.
7. V. D. Bonch-Bruевич, 'Iz vospominanii o Vladimire Il'iche', *VoVIL*, vol. 4, pp. 325–6.
8. *ibid.*, p. 329
9. *ibid.*
10. PSS, vol. 35, p. 23.
11. *PTsK*, pp. 124–5.
12. V. Mel'nichenko, *Fenomenon i fantom Lenina*, p. 67.
13. G. A. Solomon, *Lenin i ego sem'ya*, vol. 1, p. 88.

۱۹. دیکتاتوری تحت محاصرہ

1. N. K. Krupskaya, 'Ranenie Lenina v 1918 godu', RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 59, p. 1.
2. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 269.
3. *ibid.*
4. *ibid.*, p. 270.
5. *ibid.*
6. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 29, p. 26.
7. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 249.
8. The story is reprinted in Ye. Zamyatin, *Bol'shim detyam skazki*, pp. 37–8. I am grateful to Philip Cavendish for bringing this work to my attention.
9. *ibid.*, pp. 270–1.
10. PSS, vol. 35, p. 57.
11. T. H. Rigby, *Lenin's Government*, p. 71.
12. *ibid.*, pp. 179–80.
13. D. Volkogonov, *Lenin*, vol. 2, p. 200 ff.
14. *Bol'shevistskoe rukovodstvo*, p. 33.
15. PSS, vol. 35, p. 189.

۲۰. برست-لیتوفسک

1. *PTsK*, p. 168.
2. *ibid.*, pp. 194–5.
3. *ibid.*, p. 213.
4. K. Radek, *Portrety i pamflety*, p. 26.
5. *Sed'moi s'ezd RKP(b)*, p. 13.
6. Krupskaya's letter to Shirokov, 3 December 1938, RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 135, p. 30.
7. *ibid.*
8. *ibid.*

9. PSS, vol. 55, p. 85.
10. BKh, vol. 5, p. 340.
11. PSS, vol. 50, pp. 78–9.
12. S. Ya. Alliluev, draft fragment of memoir, RTsKhIDNI, fond 4, op. 2, d. 46, p. 1.
13. M. I. Ul'yanova, 'Otryvki', RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 87, p. 8.
14. PSS, vol. 35, p. 314.
15. *ibid.*, vol. 36, p. 196.
16. *ibid.*, p. 197.

٢١. به زور اسلحه

1. *Sed'moi ekstrennii s"ezd RKP(b)*, p. 8.
2. PSS, vol. 36, p. 172.
3. (Claimed) diary entry for 18 July 1918, reprinted in *VoVIL*, vol. 6, p. 23 from *Prozhektor*, no. 4, 1924.
4. Sovnarkom, 8 and 9 May 1918: GARF, fond 130, op. 2, d. 1 (3/4).
5. PSS, vol. 36, p. 250.
6. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 312.
7. *ibid.*
8. *ibid.*, pp. 312–13.
9. B. Pearce, *How Haig Saved Lenin*, p. 65; D. Volkogonov, 'Leninskaya krepost' v moei dushe pala poslednei', *Moskovskie novosti*, no. 29, 19 July 1992, p. 20.
10. *The Last Diary of Tsaritsa Alexandra* (ed. V. A. Kozlov and V. M. Khrustal'ev), p. 156.
11. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 309.
12. *Komsomol'skaya pravda*, 12 February 1992.
13. A. Latyshev, *Rassekrechënniy Lenin*, p. 20.
14. N. K. Krupskaya, draft memoir on '1918': RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 30, p. 32.
15. Stenogram of M. I. Ulyanova's speech at a Lenin commemorative meeting, 16 August 1928: RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 70, p. 1; and N. K. Krupskaya, draft memoir on '1918', RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 30, p. 32.
16. PSS, vol. 37, p. 82.
17. Stenogram of M. I. Ulyanova's speech at a Lenin commemorative meeting, 16 August 1928, RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 70, p. 1.
18. *ibid.*, p. 2.
19. N. K. Krupskaya, 'Ranenie Lenina v 1918 godu' [draft], RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 59, p. 6.
20. Stenogram of M. I. Ulyanova's speech at a Lenin commemorative meeting, 16 August 1928, RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 70, pp. 7–8.
21. V. N. Rozanov, 'Iz vospominaniya o Vladmire Il'iche', in N. L. Meshcheryakov (ed.), *O Lenine*, vol. 3, pp. 121–2.

22. V. N. Rozanov, *VoVIL*, vol. 5, p. 311.
23. B. S. Veisbrod, 'Bol'noi Lenin', *VoVIL*, vol. 8, p. 251.
24. Yu. M. Lopukhin, *Bolezn', smert' i bal'zamirovanie V. I. Lenina*, p. 58.
25. V. N. Rozanov, *VoVIL*, vol. 5, p. 312.
26. Previously it had belonged to Gennadi and Zinaida Reinbot and had been nationalised at Zinaida's request. Zinaida was the widow of the factory owner Savva Morozov, who had given financial help to the Russian Marxist organisations before the Great War.

۲۲. رهبر جنگ

1. *ITsKKPSS*, 1989, no. 11, p. 168.
2. M. Gor'kii, 'V. I. Lenin', in *V. I. Lenin i A. M. Gor'kii*, p. 266.
3. A. M. Kollontai, 'Epizod vesnoi 1918 goda v Moskve' [draft], RTsKhIDNI, fond 134, op. 4, d. 18, pp. 2-3.
4. *PSS*, vol. 37, p. 243.
5. *ibid.*, p. 245.
6. *ITsKKPSS*, no. 4, 1990. I am grateful to Arfon Rees for sharing his ideas on the influence of Machiavelli on Russian revolutionary thought.
7. *PSS*, vol. 45, p. 174.
8. Soviet political leaders, indeed, made the suggestion before historians, whether supportive or hostile, took it up.
9. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 34, p. 49: 1936 corrections to memoirs.
10. She was, however, given a separate room of her own at Gorki: D. I. Ul'yanov, *VoVIL*, vol. 1, p. 178.
11. V. Armand, 'Zhivaya nit', *Novyi mir*, no. 4, 1967, p. 198.
12. N. K. Krupskaya, draft memoir on '1918': RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 30, pp. 12-13.
13. 'Vospominaniya M. I. Ul'yanovoi': RTsKhIDNI, fond 16, op. 3c, d. 20, p. 1.
14. N. K. Krupskaya, draft memoir on '1918': RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 30, pp. 12-13.
15. M. I. Ul'yanova, *OVILiSU*, pp. 116-17.
16. *TP*, vol. 1, p. 228.
17. Quoted from archives by D. A. Volkogonov, *Sem' vozhdai*, vol. 1, p. 84.

۲۳. گسترش انقلاب

1. *PSS*, vol. 50, p. 328.
2. *ibid.*, p. 327.
3. Gorki quoted in V. Mel'nichenko, *Fenomen i fantom Lenina*, p. 70.
4. Quoted in D. A. Volkogonov, *Sem' vozhdai*, vol. 1, p. 135.
5. *PSS*, vol. 51, p. 52.
6. A. Latyshev, *Rassekrechënniy Lenin*, pp. 44-5.

7. See M. Liebman, *Leninism under Lenin*; N. Harding, *Lenin's Political Thought*, vol. 2.
8. *Desyatyi s"ezd RKP(b)*, pp. 349–50.
9. B. M. Volin, *VoVIL*, vol. 6, p. 61.
10. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 284.
11. *ibid.*, p. 270.
12. *ibid.*, p. 301.
13. N. K. Krupskaya, RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 30, p. 15.
14. M. I. Ul'yanova, *VoVIL*, vol. 1, p. 260.
15. *PSS*, vol. 43, p. 150.
16. Kollontai's diary: RTsKhIDNI, fond 134, op. 3, d. 48, p. 33.
17. V. Mel'nichenko, *Fenomenon i fantom Lenina*, p. 53.
18. D. I. Ul'yanov, *Ocherki raznykh let*, p. 93.
19. *ibid.*, p. 98.
20. N. Meshcheryakov, 'Iz vospominanii o Lenine', p. 45.
21. A. M. Kollontai, '1918 god' [draft memoir], RTsKhIDNI, fond 134, op. 4, d. 23, p. 2.
22. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 333.
23. *PSS*, vol. 55, pp. 373–4.
24. S. U. Manbekova and S. A. Rubanov, *Naslednitsa*, p. 166: telegram of V. M. Molotov to Lenin from Nizhni Novgorod.

٢٤. شکست در غرب

1. See the Introduction.
2. A. Latyshev, *Ressekrechënyi Lenin*, p. 40.
3. *ibid.*
4. Report to the Ninth Party Conference, September 1920, RTsKhIDNI, fond 44, op. 1, d. 5, pp. 11–18, 20–1, 27–8; and Lenin's memoranda, reprinted in *Izvestiya*, 27 April 1992.
5. *TP*, vol. 2, p. 278.
6. *ITsKKPSS*, no. 4, 1991, p. 171.
7. Quoted in 'Vlyublënnaya Lenina', *Literaturnaya gazeta – Dos'e*, no. 8, 1992, p. 11.
8. A. M. Kollontai, diary for 1920, RTsKhIDNI, fond 134, op. 3, d. 36, p. 12.
9. Inessa Armand's last diary, RTsKhIDNI, fond 127, op. 1, d. 61, pp. 7–8.
10. *ibid.*, p. 8.
11. *ibid.*, p. 14.
12. Quoted in D. A. Volkogonov, *Sem' vozhdëi*, vol. 1, p. 113.
13. Ye. Drabkina, *Zimnii pereval*, p. 29.
14. A. Balabanoff, *Impressions of Lenin*, p. 14.
15. RTsKhIDNI, fond 44, op. 1, d. 5, p. 13.
16. *ibid.*

۲۵. سیاست جدید اقتصادی

1. See R. Service, *Lenin: A Political Life*, vol. 3, chaps 6–7.
2. RTsKhIDNI, fond 17, op. 3, d. 128, item 1a.
3. Chernov's account is given in RTsKhIDNI, fond 5, op. 1, d. 1454, p. 2; his memoir appeared in *Bednota*, no. 1729, 2 February 1924.
4. P. Sorokin and M. Rogov, 'Razvërstka ili nalog?', *Pravda*, 17 February 1921.
5. RTsKhIDNI, fond 17, op. 2, d. 58, p. 2.
6. RTsKhIDNI, fond 17, op. 3, d. 154.
7. RTsKhIDNI, fond 46, op. 1, d. 3, p. 16.
8. *ibid.*, pp. 16 and 18.
9. *ibid.*, p. 22.
10. *ibid.*, p. 125.
11. *PSS*, vol. 53, p. 14.

۲۶. مسئله بقا

1. D. I. Ul'yanov, *Ocherki raznykh let*, p. 93.
2. RTsKhIDNI, fond 17, op. 17, d. 174, p. 24.
3. *PSS*, vol. 53, p. 17.
4. *ibid.*, p. 110.
5. 'Vospominaniya M. I. Ul'yanovoi', RTsKhIDNI, fond 16, op. 3, d. 20, p. 3.
6. Rough estimate based on author's visit in June 1993.
7. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 317.
8. V. P. Osipov, 'Bolezn' i smert' Vladimira Il'icha Ul'yanova-Lenina', *VoVIL*, vol. 8, p. 298.
9. *Lenin iVChK*, pp. 465–6.
10. D. I. Ul'yanov, *VoVIL*, vol. 1, p. 181.
11. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, p. 148.
12. 'Vospominaniya M. I. Ul'yanovoi', RTsKhIDNI, fond 16, op. 3, d. 20, pp. 11–12.
13. Darkevich's manuscript account of diagnostic examination, RTsKhIDNI, fond 16, op. 3s, d. 6, pp. 4–5.
14. *ibid.*, p. 6.
15. *ibid.*, p. 4.
16. RTsKhIDNI, fond 16, op. 3s, d. 6, pp. 7 and 8–9.
17. *ITsKKPSS*, no. 4, 1990, p. 189.
18. *PSS*, vol. 54, p. 198.
19. V. Klemperer, *Leben sammeln, nicht fragen wozu und warum*, vol. 1: *Tagebücher 1918–1924*, p. 577. I am grateful to Kay Schiller for alerting me to this source.
20. RTsKhIDNI, fond 4, op. 1, d. 99, pp. 1–2; V. N. Rozanov, 'Iz vospominaniya o Vladimire Il'iche', in N. L. Meshcheryakov (ed.), *O Lenine*, pp. 127–31.

21. RTsKhIDNI, fond 4, op. 1, d. 99, p. 3.
22. Yu. M. Lopukhin, *Bolezn', smert' i bal'zamirovanie V. I. Lenina*, p. 19.
23. *ibid.*, p. 36.
24. *ibid.*, p. 40.
25. V. Rozanov, *Krasnaya nov'*, no. 6, 1924, pp. 155-6.
26. N. Petrenko, 'Lenin v Gorkakh - bolezn' i smert'', *Minuvshee*, vol. 2, p. 195; G. Ya. Lozghachëv-Yelizarov, *Nezabyvaemoe*, p. 237.
27. 'Vospominania M. I. Ul'yanovoi', RTsKhIDNI, fond 16, op. 3, d. 20, p. 10.
28. *ibid.*, p. 12; Kozhevnikov: fond 16, op. 2, d. 11, p. 6.
29. See V. Soloukhin, *Pro svete dnya*; D. Volkogonov, *Lenin*.
30. RTsKhIDNI, fond 5, op. 1, d. 454.
31. N. K. Krupskaya, *VoVIL*, vol. 2, pp. 334, 2.
32. 'Vospominania M. I. Ul'yanovoi', RTsKhIDNI, fond 16, op. 3, d. 20, pp. 32-3.
33. Undated speech by M. I. Ul'yanova, RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 65, p. 21.
34. M. I. Ul'yanova, *VoVIL*, vol. 1, p. 283.
35. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 206: letter of Krupskaya to Inna Armand, 30 September 1922.
36. RTsKhIDNI, fond 16, op. 2s, d. 39, p. 17: report of P. Pakaln, 3 July 1922.
37. *ibid.*
38. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 206: letter of Krupskaya to Inna Armand, 30 September 1922.
39. RTsKhIDNI, fond 16, op. 2s, d. 39, p. 17: report of P. Pakaln, 3 July 1922.
40. Memoir sketch, RTsKhIDNI, fond 14, op. 1, d. 87.
41. 'Vospominaniya M. I. Ul'yanovoi', RTsKhIDNI, fond 16, op. 3, d. 20, pp. 17-18.
42. RTsKhIDNI, fond 16, op. 3s, d. 20, p. 61: typed excerpt from M. I. Ulyanova's diary.
43. RTsKhIDNI: fond 16, op. 2s, d. 39, p. 16: report of P. Pakaln.
44. *ITsKKPSS*, no. 4, 1991, p. 188.

۲۷. نزاع تا آخرین دم حیات

1. See above.
2. RTsKhIDNI, fond 17, op. 2, d. 25993.
3. *PSS*, vol. 48, p. 162.
4. N. A. Uglanov, *VoVIL*, vol. 7, p. 72.
5. M. I. Ul'yanova, *ITsKKPSS*, no. 12, 1989.
6. RTsKhIDNI, fond 16, op. 2s, d. 39, pp. 7, 36, 50 and 59: reports of P. Pakaln, head of bodyguard, to the central Cheka offices in Moscow.
7. Letter of N. K. Krupskaya to L. A. Fotieva, 25 August 1922, RTsKhIDNI, fond 5, op. 1, d. 454, p. 4.
8. Letter of M. Volodicheva to A. I. Ul'yanova, 6 December 1922, RTsKhIDNI, fond 13, op. 1, d. 43, p. 1.

9. *ITsKKPSS*, no. 5, 1991, p. 189.
10. RTsKhIDNI, fond 17, op. 2, d. 84, items 1–3.
11. Her words on 25 October 1922 were 'on mozhet snova svalit'syu'.
12. 'Dnevnik dezhurnogo vracha V. I. Lenina v 1922–1923 gg.', *VIKPSS*, no. 9, 1991, pp. 41–2.
13. Note of N. S. Allilueva to Kamenev on the basis of a message from Krupskaya on behalf of Lenin, 18 October 1922, RTsKhIDNI, fond 5, op. 1, d. 456.
14. N. I. Bukharin, 'Pamyati Lenina', *Pravda*, 21 January 1925.
15. See the text of the letter in A. Latyshev, *Rassekrechënniy Lenin*, p. 253.
16. RTsKhIDNI, fond 16, op. 25, d. 39, p. 92: report of P. Pakaln.
17. RTsKhIDNI, fond 16, op. 2, d. 13: A. M. Kozhevnikov's notes, as given in D. Volkogonov, *Lenin*, vol. 2, p. 333.
18. *PSS*, vol. 45, p. 471.
19. M. I. Ul'yanova diary excerpt, 2 September 1922, RTsKhIDNI, fond 16, op. 3s, d. 20, p. 65.
20. Text of letter from RTsKhIDNI, fond 2, op. 2, d. 134 given in *Rodina*, no. 3, 1992, p. 49.
21. *PSS*, vol. 54, p. 324.
22. L. A. Fotieva, 'Iz vospominanii o V. I. Lenine', *VoVIL*, vol. 8, p. 178.
23. Letter to Central Committee, 15 December 1922, *PSS*, vol. 45, p. 338.
24. L. A. Fotieva, 'Iz vospominanii o V. I. Lenine', *VoVIL*, vol. 8, p. 179.
25. *PSS*, vol. 45, p. 324.
26. RTsKhIDNI, fond 16, op. 2, d. 13: A. M. Kozhevnikov's notes, given in D. Volkogonov, *Lenin*, vol. 2, p. 333.
27. *ITsKKPSS*, no. 12, 1989, p. 189.
28. RTsKhIDNI, fond 17, op. 2, d. 86, p. 1.
29. *PSS*, vol. 54, p. 327.
30. RTsKhIDNI, fond 17, op. 2, d. 87, p. 1.
31. Politburo meeting, 14 December 1922, RTsKhIDNI, fond 17, op. 3; RTsKhIDNI, fond 5, op. 2, d. 55, pp. 202–3; L. A. Fotieva, 'Iz vospominanii o V. I. Lenine', *VoVIL*, vol. 8, p. 173.
32. *ITsKKPSS*, no. 9, 1989, p. 148.
33. L. A. Fotieva, 'Iz vospominanii o V. I. Lenine', *VoVIL*, vol. 8, p. 187.
34. *ibid.*, pp. 189–90.
35. A. G. Shlikhter, 'Gotova li smena?', *VoVIL*, vol. 8, p. 59.
36. M. I. Ul'yanova, 'O Vladimire Il'iche', *ITsKKPSS*, no. 3, 1991, p. 194.
37. L. A. Fotieva, 'Iz vospominanii o V. I. Lenine', *VoVIL*, vol. 8, p. 189.

۲۸. مرگ در خانه بزرگ

1. *PSS*, vol. 45, pp. 343–4.
2. *ibid.*
3. *ibid.*, pp. 344–5.

4. *ibid.*, p. 345.
5. *ibid.*
6. *Bol'shevistskoe rukovodstvo*, p. 198.
7. Quoted in G. Volkov's account of an interview with Volodicheva, 'Stenografistka Il'icha', *Sovetskaya kul'tura*, 21 January 1989.
8. A. Bek's interview with Volodovicheva and Fotieva in 1967, 'K istorii poslednikh leninskikh dokumentov', *Moskovskie novosti*, no. 17, 23 April 1989, p. 8.
9. G. Volkov's interview with Volodicheva, 'Stenografistka Il'icha'; A. Bek's interviews with Volodicheva and Fotieva in 1967, 'K istorii poslednikh leninskikh dokumentov'.
10. See M. Lewin, *Lenin's Last Struggle* and S. Cohen, *Bukharin and the Russian Revolution*.
11. PSS, vol. 45, p. 359.
12. *ibid.*, p. 356.
13. *ibid.*, p. 346.
14. *ibid.*, p. 372.
15. *ibid.*, p. 373.
16. *ibid.*, vol. 54, p. 330.
17. *ibid.*, pp. 82-3.
18. *ibid.*, p. 330.
19. Quoted in G. Volkov's interview with Volodicheva, 'Stenografistka Il'icha'.
20. Yu. M. Lopukhin, *Bolezn', smert' i bal'zamirovanie V. I. Lenina*, p. 40.
21. V. A. Rukavishnikov's memoirs, RTsKhIDNI, fond 16, op. 2s, d. 91, p. 32; op. 3s, d. 27, p. 12.
22. *ibid.*, p. 16.
23. *Vospominaniya M. I. Ul'yanovoi'*, RTsKhIDNI, fond 16, op. 3s, d. 20, p. 14.
24. Diary of nurse Z. I. Zorko-Rimsha, RTsKhIDNI, fond 16, op. 2s, d. 104, p. 223.
25. Letter to A. V. Lunacharski, sometime in 1923, RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 205, p. 5.
26. V. G. Sorin, 'Bol'shoi dom', *Pravda*, 21 January 1927.
27. 'Pogib ya': 'Vospominaniya M. I. Ul'yanovoi'', RTsKhIDNI, fond 16, op. 3s, d. 20, p. 14.
28. V. A. Rukavishnikov, 'Poslednaya progulka V. I. Lenina v Moskvu', RTsKhIDNI, fond 16, op. 3s, d. 27, p. 24.
29. *ibid.*, p. 30.
30. *ibid.*, p. 12.
31. *ibid.*
32. Postcard, 1 December 1923: RTsKhIDNI, fond 12 op. 2, d. 206, p. 13. The picture on the postcard is that of Bukharin in a pioneer tie. In line with Stalinist archival practice, Bukharin's face was obliterated for reasons of political orthodoxy.
33. RTsKhIDNI, fond 16, op. 2s, d. 39, pp. 93, 121 and 122.
34. G. Ya. Lozghachëv-Yelizarov, *Nezabyvaemoe*, pp. 241 and 250. For the argu-

- ment against the claim that the children were mainly from the village see N. Petrenko, 'Lenin v Gorkakh', *Minuvshee*, no. 2. 1990, p. 250.
35. RTsKhIDNI, fond 16, op. 2s, d. 39, p. 92.
 36. *ibid.*, pp. 92 and 96.
 37. Nurses' duty diary, note by N. S. Popov, 17 September 1923, RTsKhIDNI, fond 16, op. 2s, d. 91, p. 68.
 38. RTsKhIDNI, fond 16, op. 2s, d. 39, p. 123.
 39. V. A. Rukavishnikov's memoirs, RTsKhIDNI, fond 16, op. 3s, d. 27, pp. 32-3.
 40. V. G. Sorin, 'Bol'shoi dom', *Pravda*, 21 January 1927.
 41. N. I. Bukharin, *Pravda*, 21 January 1924.

لنین: زندگی پس از مرگ

1. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 254, pp. 1, 5 and 6.
2. *ibid.*, p. 1.
3. *ibid.*, p. 7: undated letter, written before 25 March 1924.
4. This, by the way, controverts the legend originating with Yuri Karyakin at the Congress of People's Deputies to the effect that Lenin had wanted to be buried next to his mother in the Volkovoe Cemetery in Petrograd.
5. Letter to I. A. Armand, 28 January 1924, RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 254, p. 6, where she said that she had begun the pamphlet but did not give a precise date.
6. RTsKhIDNI, fond 12, op. 2, d. 41, pp. 3 (Krupskaya) and 4 (Stalin).
7. In the 1990s these articles were held at the Lenin Museum at Gorki outside Moscow.

نمایه

- آدامیوک، ۵۱
 آدلر، ویکتور، ۳۱۲، ۳۱۳
 آراداشیف، ولادیمیر، ۱۱۰، ۱۲۲، ۴۹۶
 آرداشیوا، لیوبف، ۳۴، ۹۳، ۹۸
 آرفیف، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۰
 آرماند، الکساندر، ۱۶، ۲۷۷، ۶۰۱
 آرماند، اینسا، ۱۶، ۱۴۷، ۱۹۱، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰
 ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۵۸
 ۳۹۳، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۴۲، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۳، ۵۷۵
 ۶۰۱، ۶۳۷، ۶۴۵، ۶۵۰
 آرماند، ولادیمیر، ۲۷۷
 آکسلرود، پاول، ۸۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰،
 ۱۹۱، ۲۱۸، ۲۲۰
 آکیموف، ولادیمیر، ۲۱۷
 آلکسیف، پی.ای، ۱۹۸
 آنتونف اووسینکو، ولادیمیر، ۵۶۸، ۵۸۲
 آندرویوشکین، پی. آی، ۸۷
 آندریکانیس، ای. ام، ۲۶۹، ۳۰۶
 آوریاخ، میخائیل، ۵۹۶
 آونوفسکایا، ناتالیا، ۲۵
 ابرلاین، هوگو، ۵۲۰
 ارسطو، ۶۳، ۲۸۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۷
 اسپنسر، هربرت، ۲۸۳
 استارکف، و.و، ۱۶۳
 استاسووا، ییلینا، ۳۸۲، ۴۶۳
 استالین، جوزف، ۱۵، ۱۶۴، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۴۰،
 ۳۶۲، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۳۴، ۴۳۸،
 ۴۴۰، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۷۲، ۵۰۴، ۵۰۶،
 ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۳،
 ۵۵۴، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۶، ۵۹۰، ۵۹۸،
 ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۱،
 ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۲،
 ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲،
 ۶۳۴، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷،
 ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۵۹
 استدت، آنا، ۳۳
 استرامپل، پروفسور، ۵۹۷
 استرژالکوفسکی، وی.ام، ۷۳
 استرووی، پیوتر، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶،
 ۱۴۸، ۱۷۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۳۴
 استو، هریت بیچر، ۶۶، ۶۷، ۶۲۷
 اسکلیارنکو، الکسی، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹،
 ۱۲۰، ۱۲۶
 اسکلیانسکی، ۵۵۲
 اسکوبیلیف، میخائیل، ۳۸۹
 اسکورتسف - استیانف، آی. آی، ۳۴۱
 اسکورتسف، پاول، ۱۳۴، ۱۹۶
 اسوان، اف. آر، ۲۱۷
 اسویردلوف، یاکف، ۳۰۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۲۰، ۴۳۶،
 ۴۳۸، ۴۵۰، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۲، ۵۰۴،
 ۵۰۹، ۵۱۶، ۵۷۹، ۶۴۶

اولیانف، ایلیا، ۲۵، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۶۱، ۶۳، ۷۱،
 ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۹۷، ۹۸
 اولیانف، دمیتری، ۶۶، ۱۶۸، ۵۸۶، ۶۰۰، ۶۴۰
 اولیانف، نیکالای، ۳۷
 اوناریوس، ریشارت، ۲۶۷
 ایپاتی یف، نیکالای، ۴۹۲
 ایلیچنا، آنا [خواهر لنین]، ۴۶، ۶۱، ۸۷، ۹۳، ۱۰۴،
 ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۷،
 ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰،
 ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۹۱، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۲۸،
 ۳۶۶، ۳۶۸، ۵۴۱، ۵۹۷، ۶۱۱، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۴۷
 ایلیچنا، ماریا [خواهر لنین]، ۸۸، ۸۹، ۱۲۷، ۱۳۱،
 ۱۴۶، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۶۳، ۲۶۴،
 ۲۷۳، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۶۶، ۳۸۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵،
 ۳۹۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۴۶، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۸، ۴۷۱،
 ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۱۲، ۵۴۱، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۶، ۵۹۸،
 ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۲۰، ۶۲۹،
 ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۹
 باراتینسکی، ای. آی، ۷۲
 بارانوفسکی، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۸
 باکل، هنری، ۱۰۵
 باکونین، میخائیل، ۱۳۵، ۳۷۰
 باگایفسکی، آفریکان، ۴۸۴، ۴۸۵
 باگدانف، الکساندر، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۳،
 ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰،
 ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۴، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۷۱
 باگوتسکی، سیرگئی، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۱۲، ۳۱۴
 بالابانوا، آنجلیکا، ۵۵۸
 بایرون، لرد، ۶۴
 بتھون، ۹۵، ۳۰۴، ۶۵۸
 بدنی، دمیان، ۳۹۳
 برانسکی، ام. جی، ۳۵۲، ۳۵۳
 برایت، جان، ۵۳۵
 بردیایف، نیکالای، ۵۹۴
 برژنف، لئونید، ۶۵۵
 برژینس، یان، ۴۵۵
 برنشتاین، ادوئارت، ۱۷۸، ۱۷۹
 بروسیلف، الکسی، ۵۴۷

اشپنگلر، اسوالد، ۵۰۸
 اشتاینبرگ، ایساک، ۴۴۱
 اشتوس، فایت، ۲۹۴
 اشکلوفسکی، گ. ل، ۵۷۵
 اشلیاپانیکف، الکساندر، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۶۴،
 ۳۶۹، ۵۳۴، ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۹۴
 اشمیت، ان. پی، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۸۰، ۳۰۰،
 ۳۰۸، ۳۱۴
 الکساندر دوم، ۹، ۲۷، ۲۸، ۶۴، ۶۵، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۸
 الکساندر سوم، ۶۵، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۱۰۹، ۱۲۶،
 ۱۴۵، ۴۹۲، ۵۴۶
 الکساندریونا، ماریا، ۲۵، ۳۰، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۶، ۴۷،
 ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۴، ۶۷، ۷۳، ۷۴،
 ۷۵، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱،
 ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲،
 ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱،
 ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳، ۳۲۱
 الکساندر ویچ، وی. ای، ۴۹۰، ۴۹۲
 الکسیف، نیکالای، ۲۰۹، ۲۱۰، ۵۱۴
 الود، رالف کارتر، ۱۴
 انگبرگ، اوسکاری، ۱۷۴
 انگلس، فریدریش، ۷، ۶۲، ۶۷، ۸۴، ۱۰۵، ۱۱۰،
 ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۱،
 ۱۵۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۶، ۲۲۸،
 ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۴۹، ۳۷۱، ۴۰۶، ۴۰۹،
 ۴۱۰، ۵۰۷، ۵۲۱، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۰
 انگلگارت، ام، ۱۹۶
 اورژونیکیدزه، سرگو، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹،
 ۳۹۲، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۳۳
 اورست، پدر، ۱۷۴
 اوسپنسکی، گلپ، ۱۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۴۷۰
 اوسپانف، وی. اس، ۸۷
 اوسپوف، جی. آی، ۳۲۴
 اوسپنسکی، نیکالای، ۴۴۴، ۴۷۷، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۷۰
 اولام، آدام، ۱۴
 اولیانف، الکساندر، ۶۵، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۶،
 ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۴۳،
 ۱۴۵، ۵۴۶، ۵۸۹

بنکهرست، سيلويا، ۵۵۱
 پوتاپف، ان. گ.، ۱۰۱
 پوترسف، الکساندر، ۱۵۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲،
 ۲۱۰، ۲۲۰
 پور، آدولف، ۶۰
 پوشکين، ۲۸، ۵۹، ۱۳۶
 پوگاجوف، ييميليان، ۲۸
 پوليتايف، ان. جی.، ۳۹۵، ۳۹۶
 پياتاکوف، گيورگی، ۳۲۴
 پيل، رابرت، ۵۳۵
 پيلسوتسکی، يوزف، ۲۹۶، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۲
 ناختاریف، ک. ام.، ۱۵۹، ۲۱۴
 نالستوی، لئون، ۱۰، ۵۹، ۷۰، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۳۶،
 ۱۶۷، ۳۰۴، ۴۴۲، ۴۹۳
 ترپوف، اف. اف.، ۱۸۹
 ترونسکی، لئون، ۱۹، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷،
 ۲۴۸، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۷، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۸۵، ۴۰۰،
 ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳،
 ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۶۱،
 ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲،
 ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۰،
 ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۴،
 ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲،
 ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۳،
 ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۹۲، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۲،
 ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۸،
 ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۰
 تسرتلی، ايراکلی، ۳۷۰، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰
 تسيورویا، آ. د.، ۵۷۰
 نکاجف، پيوترا، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۹۹، ۲۲۷، ۲۴۰، ۴۱۰،
 ۴۸۱
 توخاچفسکی، ميخائيل، ۵۶۹، ۵۸۲
 نورگنيف، ابوان، ۱۰، ۵۹، ۶۴، ۷۰، ۷۷، ۱۳۶، ۱۶۷
 نومسکی، ميخائيل، ۵۷۶
 تيلور، اف. دبليو.، ۴۷۵
 تين، رالف، ۱۳
 تيیر، آدولف، ۴۸۴
 جنرالڤ، وی. دی.، ۸۷
 جايکوفسکی، ۱۱

بگارس، لازار، ۱۰۳
 بلانکی، لویی آگوست، ۴۱۰، ۴۸۱
 بلايومکين، ياکف، ۴۸۸، ۴۸۹
 بلنک، الکساندر، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۳
 بلنک، ماریا الکساندرونا، ۳۷، ۳۹
 بلنک، موشکو، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۲۱۸
 بناپارت، ناپلئون، ۸، ۶۶، ۲۱۷، ۲۶۲، ۴۱۲، ۴۱۵،
 ۵۱۷، ۶۲۹
 بنتام، جرمی، ۲۸۳
 بوخارين، نيکالای، ۲۸۴، ۳۲۴، ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۴۰،
 ۳۴۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۹۷،
 ۵۰۴، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۴، ۵۷۶،
 ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۶،
 ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۱، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۴۸
 بورشارت، يوليوس، ۵۹۵
 بوشنر، گئورگه، ۳۲۹
 بولگاکف، سيرگئی، ۱۳۶
 بونچ برتوويچ، ولاديمير، ۳۲۱، ۳۶۷، ۳۹۲، ۳۹۳،
 ۳۹۴، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۸، ۴۷۰، ۴۷۱،
 ۴۹۹، ۵۲۷، ۶۴۰
 بيلاکريسکو، آرسنی، ۲۵، ۴۱
 يادوويسکی، نيکالای، ۴۴۴، ۴۵۷
 پارووس، الکساندر هلفاند، ۲۴۴، ۳۴۵، ۴۰۷
 پاستنيکف، وی. ئی.، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۳۹
 پاکالن، پيوترا، ۶۰۱، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۹
 پانکوک، ۳۴۹، ۴۰۶
 پتر کبير، ۹، ۸۰، ۲۳۶، ۲۷۰
 پرتوبرازنسکی، بونگئی، ۵۶۱، ۶۳۷
 پرکاپويچ، اس. ان.، ۱۷۸
 پروشاکويچ، ورا، ۵۶
 پيسريف، دميتري، ۱۶۷
 پلاتن، فریتز، ۳۵۶، ۳۵۸، ۴۵۷، ۴۵۸
 پلو، وی. ک.، ۲۳۴
 پليخانف، گيورگی، ۶۷، ۸۲، ۸۴، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۸،
 ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۵،
 ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳،
 ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸،
 ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۵۲،
 ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۳۱، ۵۰۷

راہپورٹ، شارل، ۲۷۸	چنورگروا، ام. پی، ۱۰۷
رادچنکو، استہان، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۹	چخوف، آنتون، ۷۷، ۱۱۷
رادیک، کارل، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۱	چخبلدزہ، نیکالای، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۷
۳۷۷، ۳۹۹، ۴۶۵، ۵۸۱، ۵۹۴، ۶۰۷	چرچیل، وینسٹون، ۳۵۸، ۶۵۲
رازین، استنکا، ۲۸	چرنومازوف، میرون، ۳۰۰
راژکف، ان. ای، ۶۱۶، ۶۱۷	چرنیشفسکی، نیکالای، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۴
راسل، برتراند، ۵۹۲	۱۰۷، ۱۳۵، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۸، ۴۴۲
راویچ، اولگا، ۳۵۸	۵۸۹
رایا، ائینو، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۵۵	چیباٹف، آی. وی، ۵۱۳
راینبات، ژنرال، ۵۰۰	چیچرین، گریگوری، ۵۹۲، ۶۰۷
روبسیپر، ۲۲۷، ۲۴۰، ۴۱۸، ۴۴۱	چیرنوف، ویکتور، ۱۸۸، ۲۰۶، ۲۶۶، ۲۷۲، ۳۸۸
رودزوتاک، ۶۴۰	۳۹۲، ۴۱۳، ۴۴۷، ۴۵۹، ۵۶۹
روزانف، ولادیمیر، ۴۹۹، ۵۹۵	خاردین، آندری، ۱۰۵، ۱۲۵، ۱۳۷
روسو، ۵۹	خالتورین، استہان، ۱۰۷، ۴۷۱
روسولینو، گریگوری، ۵۹۶، ۵۹۷	خروشچف، نیکیتا، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۵
روکاویشینکف، ولادیمیر، ۶۳۷	دابیرالیوف، نیکالای، ۸۵
رومانف، ۸، ۹	دابرووینسکی، یوسیف، ۲۵۹
روویو، گوستاو، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۸	دارکوویچ، لیوری، ۵۸۹
رید، جان، ۳۷۷	داروین، چارلز، ۱۸، ۱۰۵، ۲۸۵
ریکاردو، دیوید، ۱۰۵	داستانیفسکی، فیودور، ۱۰، ۵۹، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۶۷
ریکف، الکسی، ۴۹۹، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۶	۲۸۳، ۴۴۲
ریمنت، هنری، ۲۱۲	دان، فیودور، ۳۸۷، ۴۲۶، ۴۲۹
زاسولیچ، ورا، ۶۵، ۸۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۸۹، ۱۹۰	دراہکینا، ییلیزاویتا، ۵۵۸
۱۹۱، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰	دریفوس، آلفرد، ۱۰۷
زالزسکی، الکساندر، ۱۵۵	دزیرژینسکی، فلیکس، ۳۸۴، ۴۴۱، ۴۵۱، ۴۵۸
زامیاتین، یوگنی، ۴۴۷	۴۸۹، ۴۹۰، ۵۱۳، ۵۳۴، ۵۵۲، ۶۰۳، ۶۱۳، ۶۱۴
زایچنفسکی، ۱۴۵	۶۱۸، ۶۲۷، ۶۳۳، ۶۴۰
زتکین، کلارا، ۲۷۵، ۳۰۰	دلگاف، نیکالای، ۱۱۶
زراگن، کارل، ۳۰۱	دنیکن، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۸، ۵۶۰، ۵۷۱
زلیابف، ای. آی، ۱۹۸	دنبلسون، نیکالای، ۸۴
زوباتف، سیرگئی، ۲۳۵	دنبیلین، ۱۱۲
زولا، امیل، ۱۰۷	دوکو، ژرژ، ۳۰۱
زینوویف، گریگوری، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۷	دونایف، ٹی. ای، ۳۲۴
۳۱۲، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴	دیابنکو، پاول، ۵۰۶
۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۵۲، ۴۶۲، ۴۶۷، ۵۰۴، ۵۱۰	دیاماند، ہرمان، ۳۱۲
۵۲۱، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۷، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۷۰	دیتس، جی. ایچ. دبلیو، ۱۹۵، ۲۰۲
۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۹۲، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۱۶	دیج، لٹو، ۸۲
۶۲۲، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۴۸	رابینوویچ، الکساندر، ۱۳

- ۲۹۷، ۴۹۰، ۴۸۹، وبلهلم، ميرباخ، فن
 فوفانووا، مارگارينا واسيليوونا، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲؛
 ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۲، ۴۴۸
 فولكنشتاين، ميخائيل، ۱۳۷
 فوئرباخ، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸
 فيتز پاتريك، شيلا، ۱۴
 فيداسييف، ان. نى، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۳۴
 ۱۳۷
 كابدن، ريجارد، ۵۳۵
 كاترين كبير، ۳۱، ۴۷۰
 كاديان، الكساندر، ۴۴
 كار، نى. اج، ۱۴
 كارامزين، نيكالاي، ۲۹
 كارپينسكى، ولاديمير، ۳۱۳، ۳۱۶
 كارلايل، تامس، ۲۸۳، ۲۸۴
 كارنيلف، لاور، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۸۵، ۵۱۴
 كازونيكف، ۵۹۶، ۶۱۴، ۶۱۵
 كاسكروا، بيكاترينا، ۱۷۸
 كاشكاداموا، ورا، ۸۷، ۸۹
 كاشلينكف، ياكف، ۵۱۳
 كاگانويچ، لازار، ۵۱۶
 كالاشنيكف، واسيلي، ۵۶
 كالسكه، اميل، ۴۰۳، ۴۰۴
 كالميكووا، الكساندر، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۲
 كامرر، تيتوس، ۳۲۸، ۳۲۹
 كامو، ۳۰۶
 كامينيف، لف، ۳۰۴، ۳۲۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۹
 ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۴، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۳۰
 ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۲، ۴۶۲، ۴۷۲، ۵۰۴، ۵۳۴، ۵۴۰
 ۵۶۲، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۹۳، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۱۰
 ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴
 ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۴۸
 كان، آلفرد، ۳۰۱
 كانت، ايمانوئل، ۱۷۵، ۲۶۷
 كاوتسكى، كارل، ۶۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۷۵
 ۲۸۴، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷
 ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۴، ۴۰۶
 ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۸۷، ۵۰۶، ۵۰۷
- زيوگانف، گنادى، ۶۵۷
 زوگيچس، لئو، ۲۵۲، ۲۸۱
 زبولتشييف، ۴۴۶
 سابوناييف، ام. وى، ۱۱۵، ۱۱۶
 ساپرانف، ت. د، ۵۱۶
 سارياتوا، واروارا، ۲۵، ۵۱، ۱۰۱
 سافارف، گريگورى، ۳۵۸
 ساكولوف، و. ن، ۵۶۸
 ساكولينكف، گريگورى، ۴۶۶، ۶۰۶
 سامويلف، اف. ان، ۳۱۶
 سانى، رونالد، ۱۴
 ساويليف، ماكسيميليان، ۳۹۴
 سلزنيتسين، الكساندر، ۱۴
 سماشكو، نيكالاي، ۵۸۸، ۵۹۶
 سوخائف، نيكالاي، ۳۶۴، ۴۲۰، ۴۲۷، ۶۲۲، ۶۲۹
 سورين، ولاديمير، ۱۶۶
 سولوخين، والنطين، ۱۴
 سولياشويلي، داويد، ۳۶۱
 سوليمووا، ام. ال، ۳۹۵
 سيبيرياكف، كنستانتين، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱
 سيسرو، ۵۸، ۶۲
 شاتمن، الكساندر، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۱۸
 شالياپين، فيودور، ۳۷۹
 شاپيرو، ليونارد، ۱۴
 شليختر، الكساندر، ۶۱۹
 شوخت، آپولون، ۱۱۶
 شووارتسمان، داويد، ۲۸۸
 شوپريف، پيوتر، ۸۱
 شيگورين، ام. آى، ۱۰۵
 عليلويف، سيرگي، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹
 عليلوياوا، اولگا، ۳۹۹
 عليلوياوا، نادژدا، ۱۸، ۱۹، ۶۱۹، ۶۲۴، ۶۳۲
 فاتيبووا، ليديا، ۲۷۸
 فارستر، پرفسور، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۷، ۶۳۹
 فايچس، اورلاندو، ۱۴، ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۷۶، ۴۰۱
 فرويد، زيكمونت، ۲۸۳، ۲۸۴
 فلكسرممان، گالينا، ۴۲۰
 فن رومبرك، بارون گيسبرت، ۳۴۵

کیرنگور، سورن، ۲۸۳، ۲۸۲	کدروف، میخائیل، ۲۹۰
کیسکوئلا، الکساندر، ۳۴۵	کراسنف، ژنرال، ۲۳۷
کینز، جان مینارد، ۵۰۸	کراسین، لئونید، ۱۶۰، ۲۵۳، ۵۸۷، ۵۹۲
گاپون، گیورگی، ۱۸، ۲۳۵، ۲۴۲، ۳۰۷، ۴۴۹، ۵۶۹	کرزیزانوفسکی، گلب، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۶، ۲۲۱
گاریانف، نیکالای، ۴۴۸	۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹
گاریبالدی، ۶۶	کرسینسکایا، ورا، ۲۹۹
گالویوا، ماریا، ۱۱۶	کرسینسکی، نیکالای، ۵۱۰، ۵۷۰
گایر، دیتریش، ۱۴	کرمر، الکساندر، ۱۵۳
گتته، فیودور، ۵۱۲، ۵۹۱، ۵۹۶	کرهلمهف، ان. آ.، ۱۰۱
گروسچاف، یوهان، ۳۳	کرسنکی، الکساندر، ۱۹، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۹۲، ۳۳۲
گرولیش، هرمان، ۳۱۳	۳۵۲، ۳۶۶، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۰
گریم، روبرت، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۵	۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶
گلایاسر، ماریا، ۶۲۵، ۶۳۱	۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۲۸
گلدنبرگ، آی. پی.، ۳۷۰	کروپسکایا، نادژدا، ۱۶، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷
گنچاروف، ایوان، ۲۹، ۶۴، ۱۵۶	۱۶۹، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۳
گوتس، ابرام، ۴۲۶	۲۲۵، ۲۳۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۸۲
گوتته، یوهان ولفگانگ، ۵۹، ۴۴۹	۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۵، ۴۱۹، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۵
گوچکف، الکساندر، ۲۵۶، ۳۳۲، ۳۵۴، ۳۷۳	۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳
گوریاجف، میخائیل، ۱۳، ۱۵، ۶۵۲، ۶۵۶	۵۳۷، ۵۴۱، ۵۵۵، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۶، ۶۰۰، ۶۰۱
گورکی، ماکسیم، ۴۶، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۴، ۳۱۷، ۳۷۹	۶۰۲، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۲، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶
۴۴۷، ۵۰۴، ۵۲۹	۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷
گوسف، سیرگئی، ۲۳۷	ارولفسکی، ولادیمیر، ۱۶۲
گوگول، نیکالای، ۶۴، ۷۷	کروشونینس، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۷
گووروخین، آرست، ۸۱، ۸۲	کرسینسکایا، ماتیلدا، ۳۶۶
گیل، استپان، ۴۴۸، ۴۷۱، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۷، ۴۹۸	کلاسون، روبرت، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۳
۵۱۲، ۵۷۵، ۵۸۷، ۵۹۱، ۶۳۶	کلاننای، الکساندر، ۳۲۵، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۴، ۳۶۹
لارین، یوری، ۴۳۵، ۴۴۴	۳۷۸، ۴۰۰، ۴۲۰، ۵۰۶، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۵۶
لافارگ، پل، ۱۵۱، ۵۹۰	کلاروونینس، ۲۸۵، ۵۰۳
لاوروف، پیوتر، ۱۳۵	کلمهر، گئورگ، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۰۷
لایانتس، ایساک، ۱۱۸، ۱۴۹	کنت، اوگوست، ۱۶۷، ۴۴۲
لرماننف، ۱۳۶	کولارنگی، ۴۲۵
لشچنکو، دمیتری، ۴۰۲	کوخر، نیودور، ۳۰۳
لنگنیک، اف. وی، ۲۲۱	کورساکف، ریمسکی، ۱۱
لوبون، گوستاو، ۲۸۴	کولچاک، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۶۰، ۵۶۹، ۵۷۱
لودندورف، ژنرال، ۴۹۱	کون، بلا، ۵۳۲
لوزگاجییف، گورا، ۲۹۷، ۳۶۷، ۵۴۱، ۶۳۷	کوهن، استیون، ۱۳
لوکزامبورگ، روزا، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۴۱، ۳۸۵، ۴۸۷	کوپیشیف، والرین، ۶۳۱
۵۱۸، ۶۳۱	کپ، جان، ۱۴

مولف، ۳۴، ۵۰۷، ۵۱۰، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۴۰	لوناچارسکی، آنانولی، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۸۴، ۳۵۶، ۴۳۳
مهرینگ، فرانتس، ۲۷۵، ۳۰۰	لروف، شاهزاده، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۹۵، ۴۱۲، ۴۳۲
میتسکی یویچ، سیرگتی، ۱۳۴	لورین، موشه، ۱۳، ۵۱۳
میچل، آی. اچ.، ۲۱۰	لیبر، مارک، ۴۲۶
میخایلوفسکی، نیکالای، ۱۳۵، ۲۰۰	لییدور، گئورگه، ۳۴۳
میشکین، آی. ان.، ۱۹۸	لیکنشت، کارل، ۴۸۷، ۵۱۸
میل، جان استوارت، ۲۸۳	لیکنشت، ویلهلم، ۱۵۱
میلیوتین، وی. بی.، ۴۲۸، ۴۸۵، ۴۸۶	لییشینسکی، پانتلیمون، ۲۳۶
میلیوکوف، پاول، ۲۴۵، ۳۳۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶	لیرمانف، ۵۹، ۶۴
۳۸۷، ۳۷۳	لیست، ۱۷۹
مینتس، وی. ام.، ۴۹۹	لیندهاگن، کارل، ۳۶۰
میندیلیف، ۱۱، ۶۰	لینکلن، آبراهام، ۶۶
نادژدین، ال.، ۱۹۹	لیویمف، ای. آی.، ۲۷۳، ۲۸۰
نازارووا، گرترودا، ۵۳	ماخ، ارنست، ۲۶۷
نچایف، سیرگتی، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۲۷	مارتف، یولی، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۸۶
نفدیف، نیکالای، ۵۵، ۶۸	۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۸
نفزوروا، زینیدا، ۱۲۲	۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۶
نوسکوف، وی. آ.، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲	۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۸، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳۵۵
۲۳۷، ۲۷۰، ۲۹۳	۳۸۷، ۳۸۸، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۳۰، ۶۵۰
نوسکه، گوستاو، ۵۱۸	مارکس، کارل، ۷، ۱۲، ۱۶، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۸۳، ۸۴، ۹۶
نیچه، فریدریش، ۲۸۳، ۲۸۴	۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۷
نیکالایف، ایوان، ۵۶	۱۴۲، ۱۴۴
واکی یتیس، آی. آی.، ۴۸۹، ۴۹۰	ماسلف، پیوتر، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
واگنر، ریشارد، ۴۸، ۶۷، ۱۹۵	ماکیاولی، نیکولو، ۱۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۵۰۷، ۵۰۸
والکوگرنف، دمیتری، ۱۴	مالیا، مارتین، ۱۵
والنتینوف، نیکالای، ۲۲۷، ۳۵۵	مالینوفسکی، رامان، ۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۶
والودارسکی، وی.، ۴۹۴	۳۰۷، ۳۱۸، ۳۴۵، ۳۶۱، ۴۰۷
والودیچیوا، ماریا، ۵۰۶، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۵	مایاکوفسکی، ولادیمیر، ۶۴۹
۶۳۲، ۶۳۳	مایر، آلفرد، ۱۵، ۱۹۴
وایتلینگ، ویلهلم، ۴۱۰، ۴۸۱	مدودوف، روی، ۶۵۱
وب، بشاتریس، ۲۱۲	مدیوانی، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴
وبر، ماکس، ۲۸۴	مشچرسکی، وی. بی.، ۴۷۸، ۴۸۶
وب، سیدنی، ۱۶۹	مشچیریاکف، نیکالای، ۶۰۲
ودووزووا، ام. آی.، ۱۷۵	مودراچک، فرانتس، ۱۹۲، ۱۹۴
ورافسکی، و. و.، ۳۶۱	مورالف، نیکالای، ۳۹۲
ورانگل، ژنرال، ۵۳۸	مورگاری، اودینر، ۳۳۹، ۳۴۲
ورنتسف، وی. بی.، ۱۳۸، ۱۳۹	موسکا، گائنانو، ۲۸۴
ولادیمیرف، ام. ک.، ۲۴۰	موسولینی، ۶۵۶

هبلفردبنگ، رودولف، ٣٣١	ولتر، ٥٩
هيمسن، لئوٽلڊ، ١٤	ولز، اڄ. جي.، ٥٩٢
ياروسلافسڪي، يميليان، ٦١٧	وليچڪينا، ورا، ٤٩٩
ياكوبوا، آپولوناريا، ١٢٢، ١٥٨	ويرتنيڪوف، آي. دي.، ٣٩
يالوا، هوگو، ٤٠٤، ٤١٩	ويرتنيڪوف، نيڪالاي، ٦٦
يانسون، ويلهلم، ٣٥٨	ويلهلم دوم، ٥١٨
يلتسين، بارس، ١٣، ٥٥٣، ٦٥٧	هايسون، ١٧٩
يودنيچ، ژنرال، ٥١٥، ٥٢٦، ٥٣٠، ٥٣١	هاسه، هوگو، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤
يودين، گنادي، ١٦١	هراڪليٽوس، ٣٣٦
يوردانف، يوردان ڪ.، ١٩٦	هرتسن، الڪساندر، ١٣٥
يسيليزارف، مارڪ، ١٠٦، ١٠٧، ١١٠	هگل، ٢٨٥، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٣٨، ٣٤٧
٥٤١، ٥٢١، ٣٩٥، ٣٦٦	هنسڪي، ياكوب، ٣١٢، ٣١٣، ٣٤٥، ٣٦٠، ٣٦١، ٤٠٧
ييميليانف، نيڪالاي، ٣٩٩	هيتلر، ٥٥٤، ٦٥٢، ٦٥٦

کتابخانه کوچک سو سیالیسم



ISBN 978-964-380-709-2
9 789643 807092

۱۸۰۰۰ تومان